فہرست اشعۃ اللمعات ترجمہ مشکوٰۃ شریف جلد ثالث

بعون صانع کن فکان وفضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ [illegible] شد



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیوع

بیع گاہی بمعنی عقد آید که اثر آن برآمدن مال ست از ملک یکی و درآمدن در ملک دیگری که مبادلۀ مال بمال عبارت از آنست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول اوست که برآمدن مال ست از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن ست و شرا بر عکس اینست بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع ست بمعنے رش دست که هریک از بایع و مشتری دست بگرفتن مال قرار می کنند و عادت مؤلف آن بود که بعد از هر کتاب بابے می آورد به فضل مضاف الیه آن چون در فضل بیع و شرا احادیث وارد نبود مگر باعتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت

باب الکسب وطلب الحلال

کسب بمعنی جستن رزق رود و یدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن و در اصل بمعنے جمع است الفصل الاول۔ عن المقدام بن معدیکرب بکسر اصحابی ست نزول کرد حمص را و وفات یافت بشام در سنہ سبع و ثمانین و عمروی نود و یک سال بود۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه فرمود آنحضرت نخورد هیچ یکی طعامی را بهتر از آن که بخورد از کار و هنر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت۔ وان نبی الله داود علیه السلام کان یاکل من عمل یدیه۔ و بدرستی که پیغمبر خدا که داؤد است بود که میخورد از کسب دست خود یعنی کسب

از سنن انبیاء و مرسلین است علیہم السلام داؤد علیہ السلام می بافت زرہ ها برای قوت خود و درین اشارت است باں کہ کسب حلال برای اکل و قوت اہم و اقدم است و اگر کسب برائے جمیع طرق معاش خود از اکل و لبس و رکوب کند لا بد اتم و اکمل خواہد بود و اگر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد مطلقاً نیز وجہی دارد چنانکہ می گویند کہ فلان از زور بازوی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت می کند رواہ البخاری وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ طیب لا یقبل الا طیبا - بدرستیکہ خدای تعالی پاک است قبول نمی کند مگر پاک را یعنی حلال را بدانکہ طیب ضد خبیث است بمعنی طاہر نظیف و گاہی ماخوذ از طیب نفس گردد بمعنی سماحت بی کراہت و گاہی از طیب رائحہ آید و بمعنی حلال آید کہ نفس آنرا من حیث الشرع خوش دارد و حرام را مکروہ دارد و طیب از آن در میان کسیکہ پاک باشد از نجاست و خباثت جہل و فسق و متحلی گردد بعلم و حسن عمل و وصف کردہ میشود بدان باری تعالی و تقدس یعنی منزہ از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست کہ چون وی تعالی پاک است در رزق حلال ہرا بجہت پاک بودن او از ہر چہ کہ ہست چون بجناب قدس او شایستہ ہست قابل آنست کہ بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام کہ ضد اوست قابل آن نبود - و ان اللہ امر المؤمنین بما امر بہ المرسلین - و بدرستیکہ خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکہ امر کرد بدان پیغمبران را کہ آن اکل حلال طیب ست فقال - پس گفت وی تعالی در امر رسل - یا ایہا الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا - ای ہر کدام از رسل بخورید از رزقہای حلال و بکنید عملہای نیک زیرا کہ سود مند میشوند از اکل طیبات چنانکہ گفتہ اند کہ لقمہ تخم عمل است و قال - و گفت وی تعالی در امر مؤمنین - یا ایہا الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم - ای ہر کدام مؤمنان بخورید از طعامہای پاک و حلال آنچہ دادہ ایم شما را - ثم ذکر الرجل - پس یاد کرد آنحضرت مردی را کہ یطیل السفر - دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و می کشد ریاضت و مشقت کہ محل و مظنہ اجابت دعاست و از اخبار آمدہ است کہ دعای مسافر مستجاب است - اشعث اغبر - ژولیدہ موی گرد آلودہ یمد یدیہ الی السماء - دراز می گرداند و بر میدارد ہر دو دست خود را بسوی آسمان و فریاد میکند و میخواند پروردگار تعالی را و میگوید - یا رب یا رب - ای پروردگار چنین کن و ای پروردگار چنان ساز - و مطعمہ حرام و مشربہ حرام - و حال آنکہ خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است - و ملبسہ حرام - و پوشش او حرام است - و غذی بالحرام - و پرورش کردہ شدہ است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافتہ آمدہ است اگرچہ بالفعل حلال میخورد فائدہ ندارد ای رب مگر توبہ صحیح نصوح از آنچہ گذشت دست دادہ باشد فانی یستجاب لذلک - پس از کجا و چگونہ قبول کردہ شود دعای او را - رواہ مسلم وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منہ خواہد آمد بر مردم زمانی کہ باک نمی دارد مرد و تمیز نمی کند کہ چہ چیز گرفتہ و خوردہ است از مال - امن الحلال ام من الحرام - یا از حلال گرفتہ یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال و حرام بیت ہر چہ آمد بدہان شان خوردند - و آنچہ آمد بر زبان شان گفتند - رواہ البخاری - وعن النعمان بن بشیر - بروزن نذیر انصاری است و صحابی صغیر است زائیدہ شد بعد از

چهارده ماه از هجرت و وی اول مولودی است که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین و در وقت رحلت آن حضرت هشت سال و هفت ماه بود و است اهل مدینه برآنند که وے ازان حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سے کنند سماع او را ساکن شد کوفہ را و والی بود بر آن در زمان معاویہ بن ابی سفیان و مقرر گردانید او را یزید بن معاویہ بعد از وی و چون امام حسین مسلم بن عقیل را بکوفہ فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بران از جانب یزید پس تعرض نکرد بمسلم و تساهل نمود در کار وی و چون این خبر بیزید رسید عزل کرد او را و عبد الله بن زیاد را بجای وی فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد و چون سر مبارک شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاہرات را خدمات جمیلۂ جزیلہ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الحلال بین والحرام بین۔ آنچه حلال ست پیدا و هویداست وانچه حرام ست نیز پیدا و هویدا۔ وبینهما مشتبهات۔ و میان حلال و حرام چیزها است که مانند اند بیکدیگر و اشتباه مے شود که حرام اند یا حلال از جهت تعرض دلائل و اختلاف اقوال و مانند آن۔ لا یعلمهن کثیر من الناس۔ نمی شناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم و تمیز فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه۔ پس کسیکه پرهیز کند شبهات را و نیفتد در محل اشتباه طلب برارت کرد و احتیاط نمود مر دین خود را از ذم شرعی و نگاه داشت آبروی خود را از طعنه کنندگان و عیب گیرندگان برارت بیزار شدن از عیب و عرض بکسر عین حسب مردم۔ ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام۔ و کسی که بیفتد در شبهات می افتد یا نزدیک ست که بیفتد در حرام۔ کالراعی یرعی حول الحمی۔ مانند چرانندہ که می چراند گرد حمی۔ یوشک ان یرتع فیه۔ نزدیک ست که بچرد در حمی آن رعی بفتح چریدن و چرانیدن و حمی بکسر حاء و فتح میم مقصوره چراگاه که نگاه می دارد آن را امام و منع می کند مردم را ازان رتوع چریدن و چرانیدن تشبیه کرد محارم را بحمی که منع کرده شده است از افتادن در آن و واجب ست اجتناب ازان و تشبیه کرد افتادن را در شبهات بچرانیدن گرد حمی یعنی چرانندہ را باید که از حمی دور دور بچراند تا در حمی نیفتد و اگر گرد وی آید و نزدیک بوی بچراند احتمال دارد که در حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد ازان از برای بیان تشبیه مذکور می فرماید۔ الا ان لکل ملک حمی۔ آگاه باشید که مر هر بادشاه را حمی ست۔ الا ان حمی اللہ محارمه۔ آگاه باشید که حمای خدا محارم اوست۔ تنبیه۔ بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده اند باین ترتیب | ضروری | مباح | مکروه | حرام | کفر | بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از حد ضرورت گذشت و در مباح افتاده دران توسع کرد در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نعوذ باللہ من ذلک و این در باب تنزل ست و این ضعیف از ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب | فرض | واجب | سنت | مستحب | آداب | که چون فرائض را ادا کرد و با وجود آن دامن واجبات نمود بعد از واجبات امر رسیدن ودامن مستحبات و بعد ازان آداب بمرتبه کمال رسید و از خواص بلکه اخص خواص گشت۔ رزقنا اللہ الا دان فی الجسد

مضغۃ۔ آگاہ باشید و بدانید کہ در تن آدمی گوشت پارہ ایست۔ اذا صلحت۔ وقتی کہ نیک شود از میل بمعاصی و شہوات
و وقوع در شبہات پاک گردد و سلامت ماند صلح الجسد کلہ۔ نیک شود ہمہ تن و روشن گردد بطاعت و عبادت و صلاح کامل
واذا فسدت فسد الجسد کلہ۔ و چون تباہ شود آن مضغہ بمیل کردن بمعاصی و افتادن در حرام و شہوات تباہ شود تن ہمہ۔
الا وھی القلب۔ دانا و آگاہ باشید کہ آن مضغہ عبارت از دل است یعنی مظہر و متعلق اوست و حقیقت دل لطیفہ نورانی
است کہ مدرک است چنانکہ صورت چشم نسبت بقوت باصرہ۔ نظم دل اگر این مہرہ آب و گل است + خر ہم از اقبال تو صاحب دل
است + بوکہ فی سفر در پا این دل شوی + کش ببر دگر بہ چون غافل شوی۔ متفق علیہ۔ وعن رافع بن خدیج بفتح خاے معجمہ
و کسر دال و سکون تحتانیہ و در آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جہت صغر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر
ہمہ مشاہد را و رسید او را تیری روز احد پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم من گواہی میدہم ترا روز قیامت و شکست
جراحت او در زمان عبد الملک پس مرد سنہ ثلث او اربع و سبعین بمدینہ و وی ہشتاد و شش سالہ بود۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ثمن الکلب خبیث۔ بہای سگ پلید ست۔ ومہر البغی خبیث۔ و مہر زن زناکار پلید ست مراد بمہر
اینجا اجرت زنای اوست و بغی بفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیہ از بغی بکسر با بمعنی زنا۔ وکسب الحجام خبیث۔ و کسب
خون کشندہ یعنی اجرت او کہ بکسب حجامت حاصل کند پلید ست بر این ہر سہ چیز حکم کرد کہ خبیث است و خبیث ضد طیب
است و طیب را گاہی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاہی اطلاق میکنند بر اخص از حلال کہ پاک
از شبہہ و بی کراہت بود پس خبیث آنکہ در مرتبہ ادنی از حلال باشد و شامل مکروہ نیز باشد اگرچہ کراہت تنزیہی بود پس در مہر
بغی مراد اول باشد از جہت بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثانی از جہت بودن آن حلال در مرتبہ ادنی از جہت
دناءت و خستی کہ در کسب اوست و ثمن کلب مختلف فیہ است پس امام ابو حنیفہ رح و امام محمد رح و بعضی ائمہ دیگر تجویز کردہ اند
بیع کلب و بیع فہد و سائر درندگان کہ در وی منفعت ست معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابی یوسف و دیگر ائمہ جائز نیست بیع
کلب عقور پس کسیکہ حرام دارد حمل بر معنی اول میکنند و کسیکہ تجویز میکنند حمل میکند بر ثانی از جہت وجود دنائت در آن کما مر
رواہ مسلم۔ وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشہور است حاضر شدہ عقبہ ثانیہ را و بود خردترین کسی کہ حاضر شدہ آنرا
و او را بدری نیز میگویند جمہور بر آن اند کہ نسبت او بہ بدر بجہت سکونت اوست بہ بدر نہ بجہت حضور او در غزوہ وی
و بعضی گفتہ اند کہ حاضر شدہ است آنرا و حاضر شدہ احد را و مشاہدی را کہ بعد از دست و ساکن شد کوفہ را و در خلافت
علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن الکلب ومہر البغی۔ روایت میکند کہ آنحضرت
نہی کرد از بہای سگ و مہر زانیہ۔ وحلوان الکاہن۔ واز اجرت کاہن یعنی زریکہ بکاہن دہند بر کہانت او حلوان بضم
حای مہملہ و سکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاہن و مہر مراۃ و زر رشوت نیز اطلاق می یابد بجہت شیرینی
و حصول آن بیلے رنج و مشقت و در صراح گفتہ حلو و حلوان بضم غیر مزد چیزی دادن مزد و ربا نحو غا مدکار دے

وکاهن کسیکه خبر دهد از آنچه بیاید در مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و عراف نیز هم در حکم اوست و نزد ایشان آمدن و
خبر پرسیدن و تصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین و تحقیق تفصیل این بیاید در باب السحر والکهانة ان شاء الله تعالی
متفق علیه۔ وعن ابی جحیفة بضم جیم و فتح حای حطی و بفا از صغار صحابه است در وقت رحلت آنحضرت بحد بلوغ نرسیده
بود ولیکن از آنحضرت سماع دارد و روایت کرده و نزول کرد کوفه را و بنا کرده در وی داری و گردانیده او را علی بن ابی طالب
بر بیت المال بکوفه و حاضر شد با وی مشاهد او را و وفات یافت سنه اربع و سبعین۔ ان النبی۔ روایت می کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم۔ نهی کرد از بهای خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است فروختن وی
درست نیست و بعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند و حکم آن معلوم شد۔ وثمن الکلب۔ و نهی کرد از بهای سگ حکم
آن نیز معلوم شد۔ وکسب البغی بمعنی مهر البغی۔ ولعن آکل الربوا۔ ولعنت کرد آنحضرت خورنده ربوا را که بائع است ربوا را
مے ستاند وموکله بضم میم و سکون واو و کسر کاف ولعنت کرد خوراننده او را که مشتری باشد و ربا می دهد و باعث بر ربا
میشود و شریک است در فعل و آثم و هر دو عاصی اند نهایت آنکه یکی میخورد و دیگرے می خوراند و عاصی مستحق لعنت
و بعید از مقام قرب و رضا است والواشمة۔ ولعنت کرد آنحضرت واشمه را۔ والمستوشمة۔ ولعنت کرد مستوشمه را و وشم
خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن به نیل یا بسرمه و نقش کردن چنانکه بعضی زنان می سازند پس واشمه آنکه این فعل
را به دیگری میکند و مستوشمه آنکه این فعل را بخود می کنانند این چنین مفهوم میگردد از کلام ایشان و ظاهر مفهوم واشمه آنست
که این فعل می کند بخود یا بدیگری و مستوشمه آنکه طلب میکند این را از دیگری که بوی بکند و همچنین گفته است در صحاح
والمصور۔ ولعنت کرد است آنحضرت صورتگر را که صورتهای جانداران می سازد و کلام درین در باب التصاویر
بیاید۔ رواه البخاری۔ وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح وهو بمکة۔ روایت است از
جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که می گفت سال فتح و حال آنکه آن حضرت در مکه بود و در بعضی نسخ یوم
الفتح و برین تقدیر قول وی وهو بمکة تاکید است ذکر کرده برای تحقیق سماع۔ ان الله ورسوله حرم بیع الخمر والمیتة والخنزیر
والاصنام۔ می گفت آنحضرت که خدا و رسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را و گفته اند که در حکم
آنست آلات ملاهی و معازف و ضمان نیست باتلاف آن ✻ فقیل۔ پس گفته شد و پرسیدند از آنحضرت۔ یا رسول الله
ارایت شحوم المیتة۔ خبر ده از پیه های مردار که مردم آن را استعمال میکنند فانها تطلی بها السفن۔ پس بدرستی که مالیده
می شود بآن کشتیها۔ ویدهن بها الجلود۔ و روغن زده می شود و چرب کرده می شود بآن پوستها۔ ویستصبح بها الناس۔
و چراغ مے افروزند بآن مردم۔ فقال لا هو حرام۔ پس گفت آنحضرت نفروشید آن را که وی حرام است یا مراد آنست
که انتفاع نگیرید بآن بهیچ وجه که آن حرام است و نزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع با دهان نجسه از خارج و ابوحنیفه
واصحاب وی جائز میدارند بیع زیت نجس وقتی که بیان کند بائع که نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چراغ به تیل

نجس مکروہ داشتہ اند خصوصاً در مسجد۔ ثم قال عند ذلک۔ پستر گفت آنحضرت نزد این کلام۔ قاتل اللہ الیہود۔ بکشد خدا تعالیٰ
و ہلاک کند یہود را۔ ان اللہ لما حرم شحومہا۔ بدرستی کہ خدا تعالیٰ ہنگامی کہ حرام گردانید خوردن پیہ ہای چارپایہ ہا را
بر ایشان بجہت تشدید و تضییق بر ایشان۔ اجملوہ۔ گداختند شحم را۔ ثم باعوہ۔ پستر فروختند آنرا۔ فاکلوا ثمنہ۔ پس خوردند
بہای آنرا یعنی حیلہ کردند کہ نہی از خوردن شحم کردہ اند و ما آنرا نخوردہ ایم بلکہ ثمن آنرا خوردہ ایم و گداختن آن بقصد تغییر
و تبدیل است گویا حقیقتے دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان ہر حیلہ کہ رسیدہ شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن
شئی در حکم آن شئی متفق علیہ۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ قال قاتل اللہ الیہود حرمت علیہم
الشحوم فجملوہا فباعوہا۔ گفت امیر المومنین عمرؓ کہ گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکشد خدا تعالیٰ یہود را حرام گردانیدہ
شد بر ایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا جمل و اجمال و اجتمال گداختن پیہ متفق علیہ۔
وعن جابر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ نہی عن ثمن الکلب والسنور۔ آنحضرت منع کرد
از بہای سگ و گربہ سنور بکسر سین و فتح نون مشددہ و طیبی گفتہ است کہ نہی از بیع سنور نہی تنزیہی ست و بیع
و ہبہ و اعارت وی جائز است نزد جمہور بخلاف آنچہ روایت کردہ شدہ از ابی ہریرہ و از جماعہ از تابعین احتجاج کردہ
اند بظاہر این حدیث۔ رواہ مسلم۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال حجم ابوطیبہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم خون کشید ابوطیبہ
بفتح طای مہملہ و سکون تحتانیہ آنحضرت را۔ فامر لہ بصاع من تمر۔ پس امر کرد آنحضرت مر او را بدادن پیمانہ از خرما۔ وامر
اہلہ ان یخففوا عنہ من خراجہ۔ و امر کرد کسان ابوطیبہ را یعنی خواجہ ہای او را کہ وی مملوک ایشان بود کہ سبک گردانند
از وی بار از خراج وی بر وی یعنی از وظیفہ وی کہ نہادہ بودند بر وی ہر روز چنانکہ عادت عرب است کہ بر غلامان و
داہان چیزی وظیفہ می نہند کہ ہر روز بایشان می رسانیدہ باشند و برای خود کاری و کسبی میکردہ باشند و چون ابی طیبہ
خدمت آنحضرت کرد عنایتی بحال وی بر گماشت اجرت ہم داد و بخواجہ ہای وی فرمود کہ چیزی از وظیفہ وی کم کنند و
درین حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اطیب ما اکلتم من کسبکم۔ بدرستے کہ
خوشتر و حلال ترین چیزی کہ میخورید شما از کسب شما۔ وان اولادکم من کسبکم۔ و بدرستی کہ اولاد شما از کسب شما اند پس آنچہ
انفاق کنند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب ید است رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجۃ و فی
روایت ابی داؤد والدارمی۔ و در روایت ابی داؤد و دارمی باین لفظ آمدہ است کہ ان اطیب ما اکل الرجل من کسبہ وان
ولدہ من کسبہ معنی یکی ست۔ وعن عبد اللہ بن مسعود عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق
منہ فیقبل منہ۔ گفت آنحضرت کسب نکند ہیچ بندہ مال حرام را پس تصدق کند از ان پس قبول کردہ شود آن تصدق از ان
بندہ یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد و لیکن گفتہ اند کہ اگر مال شبہہ نزد کسی بود تصدق کند بر خود

صرف کند و لا ینفق منه فیبارک له فیه۔ و انفاق نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در آن مال یا در
انفاق۔ ولا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار۔ و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر آنکه باشد آن مال توشه وی
بسوی آتش دوزخ۔ ان الله لا یمحو السیء بالسیء بدرستی که خدای تعالی نمی سترد و دور نمی کند بدی را به بدی۔ ولکن یمحو السیء بالحسن
ولیکن محو میکند بدی را به نیکی پس محو نکند تصدق بمال حرام گناهی را که از کسب حرام حاصل شده۔ ان الخبیث لا یمحو الخبیث
بدرستی که پلید محو نمی کند خبیث را تکریر و تاکید ما سبق است رواه احمد وکذا فی شرح السنة۔ وعن جابر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت۔ در نمی آید بهشت را گوشتی که روییده است از طعام حرام
سحت بضم سین و سکون حای مهملتین حرام و اصل سحت هلاک کردن و از بیخ بر کندن است کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به۔
و هر گوشتی که روییده از حرام پس آتش سزاوارتر و نزدیک تر است بوی۔ رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان۔
وعن الحسن بن علی رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله۔ گفت امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است رابه و ارابه بمعنی در شک انداخت او را می فرماید بهل آن چیزی را
که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزی که در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات
و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیابی قلب خود را شک کنند در چیزی بگذار آن چیز
و انتقال بکن بچیزی که شک نمی کنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقانیت
آن است پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شیء ولیکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس زکیه
طاهره متحلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آینده بیاید۔ فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین
موجب طمانینت و آرام دل است۔ وان الکذب ریبة بکسر را و سکون یا و بدرستی که دروغ و باطل موجب شک و تردد است بنده
مسکین که ذکر کرده شد جمع میگردد بفافهم۔ رواه۔ روایت کرد تمام این حدیث را احمد والترمذی والنسائی و روی الدارمی الفصل الاول
روایت کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او دع ما یریبک الی ما لا یریبک نه قول او فان الصدق الی آخره۔ وعن وابصة بکسر موحده
و فتح صاد مهمله بن معبد بفتح میم و سکون عین و کسر موحده مراد او صحبت است در سال نهم از هجرت رسید و صالح بود و گریان
رضی الله عنه۔ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت۔ یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم
گفت آنحضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی که نیکی کدام است که در وی ثواب است و بدی کدام که در وی بزه است کشف کرد
آنحضرت از چیزیکه در ضمیر وابصه بود۔ قال نعم۔ گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر و اثم۔ قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره
گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس زد با انگشتان سینه وابصه را یا سینه مبارک خود را و اشارت کرد بجانب
دل۔ قال استفت نفسک استفت قلبک۔ طلب فتوی کن نفس خود را طلب فتوی کن دل خود را مراد بنفس اینجا ذات است و تکرار
برای تاکید است۔ ثلثا۔ سه بار گفت این کلام را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمأنت الیه النفس

نیکی چیزی است کہ قرار گیرد و آرام یابد و مائل گردد بسوی وی نفس۔ واطمان الیہ القلب۔ و آرام گیرد بسوی وی دل والاثم
ما حاک فی النفس۔ و بزہ چیزی است کہ تاثیر کند و کارگر افتد در دل چنانکہ کارگر افتد سخن در دل و شمشیر در زخم گاہ و تردد فی
الصدر۔ و بگردد و آمد و رفت کند در سینہ و در روایتی حک بتشدید کاف و ما حاک بتشدید نیز آمدہ است یعنی خلجان کند و بکاود
و بخراشد دل او سینہ را۔ وان افتاک الناس۔ و اگرچہ فتوی دہند ترا مردم و مراد آنست کہ اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بیفتد
در دل کہ این گناہ است و مکروہ داری کہ آگاہ شوند مردم از آن چنانکہ حدیث اذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر آن حمل کردہ اند و این
نشان آنست کہ در این فعل بدی و ناخوشی ہست اگر آرام گیرد دل و قرار یابد و ہیچ خدشہ و خراش نکند آن نشان خوبی آن فعل و
راستی او ست اما این مخصوص بنفوس زکیہ و قلوب سلیمہ و صافیہ از کدورت طبع و ہوی و متحلی بحقیقت تقوی و عدالت است چنانکہ
معلوم شد زیرا کہ این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکہ شی متجذب میباشد بجنس خود و متنفر از ضد
استفت قلبک کہ گفتہ اند درین طور قلب گفتہ اند و الا دلہای گرفتار ہوا و طبیعت بسا کہ از امر خیر تنفر نمایند و بشر میل دارند و در
شر رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست کہ استفتای قلب در جائی است کہ دلیل شرعی نباشد پس چون تعارض
شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد کہ عدول کردہ شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض
گردد رجوع افتد بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کردہ شود از اقوال ایشان چیزی کہ فتوی دہد بدان قلب صحیح سلیم و آرام
گیرد و انشراح پذیرد تورعا و احتیاطا و تخمین می باید فہمید این مقام را و باللہ التوفیق و منہ الہدایۃ۔ رواہ احمد والدارمی

وعن عطیۃ السعدی عطیہ بن عروہ سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کردہ بشام۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین۔ نمی رسد بندہ مرتبہ را کہ باشد از متقیان حتی یدع ما لا باس بہ حذرا لما بہ باس
تا آنکہ بگذارد و ترک دہد چیزی را کہ نیست باک در وی از جہت ترسیدن از چیزی کہ در وی باک است فی الصراح باس عذاب و سختی
و مثال آن چنانکہ ترک مردی زن سیری و طیب را از جہت ترس غلبہ شہوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب
از محرمات و مکروہات و مشتبہات و این نظر بتحقیق داخل مشتبہات است آوردہ است از عمر بن الخطاب کہ گفت بودیم ما کہ ترک میکردیم
نہ حصہ از دہ حصہ از حلال جہت ترس وقوع در حرام۔ و از ابی بکر صدیق منقول است کہ گفت کہ ترک میکردیم ما ہفتاد باب از مباح را از جہت
ترس وقوع در حرام۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الخمر عشرۃ۔ گفت انس لعنت
کردہ است آنحضرت در می و کسان دہ۔ عاصرہا۔ فشرندہ آن را کہ نخست شیرہ از انگور برآرد و این را اگاہی برای خود میکند و گاہی برای
غیر و آنکہ برای خود میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی۔ و معتصرہا۔ او ست۔ و شاربہا۔ و لعنت کردہ نوشندہ می را۔ و حاملہا۔
و لعنت کردہ بردارندہ او را کہ ظرف او را برداشتہ آوردہ است۔ و المحمولۃ الیہ۔ و شخصی کہ برداشتہ آوردہ شدہ است می بسوی وی۔
وساقیہا۔ و نوشانندہ او را۔ و بائعہا۔ و فروشندہ او را۔ و آکل ثمنہا۔ و خورندہ بہای وی و این عام تر است از بائع کہ شخصی دیگر
جز بائع اگر ثمن آن را بخورد نیز ملعون است و بائع نیز تواند کہ وکیل شخصی باشد بر بیع آن و آن شخص ثمن آن را بخورد۔ والمشتری لہا۔

و لعنت كرده است كسى را كه خريده است مر آنرا اگرچه خود نخورد آنرا- والمشترى له- و كسى را كه خريده شده است براى وى اگرچه خود نخورد
رواه الترمذى وابن ماجه وعن ابن عمر رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن الله الخمر- لعنت كرده است خدا تعالى
ذات خمر را- وشاربها- و نوشنده آنرا- وساقيها- و نوشاننده آنرا- وبائعها- و فروشنده آنرا- ومبتاعها- و خرنده آنرا- وعاصرها
ومعتصرها- و فشرنده آنرا براى خود و براى غير خود- وحاملها والمحمولة اليه- و بردارنده آنرا و شخصى كه برداشته آورده شده است مى بسوى
وى- رواه ابوداود وابن ماجه وعن محيصة بضم ميم و فتح حاء و كسر تحتانيه مشدده و صاد مهمله ابن مسعود- انصارى است حاضر شد احد را
و خندق و مشاهد ديگر را كه بعد از آن است و برادر او حويصه بن مسعود است بالضم حاء و فتح واو و كسر ياى مشدده و صاد نيز صحابى است
و حويصه بزرگ تر از محيصه است ليكن مسلمان بعد از وى شد و سبب اسلام او آن بود كه آنحضرت يك تنى را كه كرده بود كه هر كه از شما مردى يهود
را دريابد بكشد پس محيصه رفت و مردى را از ايشان كشت پس حويصه محيصه را گفت اى دشمن خدا كشتى كسى را كه پيه شكم تو از مال اوست محيصه گفت بخدا
سوگند بحكم كسى كشته ام كه اگر فرمايد ترا بكشم ميكشتم حويصه گفت سبحان الله دينى كه ترا باين مرحله از محبت و اخلاص رسانيده است عجب دين است
پس حويصه نيز مسلمان شد انه استاذن رسول الله صلى الله عليه وسلم فى اجرة الحجام- روايت ميكند كه وى طلب اذن كرد از آنحضرت در مزد
حجام كه خود منال آن حال است يا ظاهر غلام او حجام بوده است كه براى او از اجرت مى آورد يا خود حجامى ميكرد يا بديگر نوعى ابتلاى بآن داشت
فنهاه- پس نهى كرد آنحضرت او را و منع كرد كه بخورد آنرا- فلم يزل يستأذنه- پس هميشه طلب اذن ميكرد محيصه از آنحضرت درين باب حتى
قال اعلفه ناضحك- تا آنكه رخصت داد و اذن كرد آن حضرت ايشان را گفت علف كن آن اجرت حجام را شتر آبكش خود را واطعمه رقيقك-
و بخوران آنرا مملوك خود را- از ينجا معلوم شد كه نهى از آن تنزيهى بود و از مولى با مير سد كه غلام را طعام حرام بخوراند و تحقيق ثابت شده است
كه آنحضرت بحجام اجرت داده است چنانكه در باب الحجامة بيايد- رواه مالك والترمذى وابوداود وابن ماجه وعن ابى هريرة
رضى الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ثمن الكلب وكسب الزمارة- نهى كرد آنحضرت از بهاى سگ و از كسب زماره بفتح زاى
و تشديد ميم زن مغنيه و در بعضى غنا است و مزمار آلت غنا و بعضى گفته اند كه مراد بزماره زن زانيه خوش شكل است و زمير غلام حسين ايكونه
و زمير بمعنى حسين و جميل آمده است يا زماره از آن جهت گفته اند كه زانيات اكثر مغنيات مى باشند و بعضى گفته اند لفظ حديث رمازه است
بتقديم را بر زاى از رمز بمعنى اشارت بچشم و ابرو كه زانيات مردان را بغمزه و كرشمه عشوه مى دهند و از جا مى برند- رواه فى شرح السنة
وعن ابى امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا القينات ولا تشتروهن ولا تعلموهن- نفروشيد و مخريد كنيزان مغنيه را و تعليم
ايشانرا و نياموزانيد ايشانرا الغنى غنا يا خط و كتابت چنانكه نهى از تعليم زنان خط و كتابت آمده است و قينات جمع قينه است
بفتح قاف و سكون ياء و او در اصل بمعنى مطلق كنيز آمده است از تقيين بمعنى تزيين زيرا كه وى ازين جهت تزيين اصلاح خانه ميشود
و مراد اينجا مغنيات است و نهى از بيع صريح نيست در فساد آن چه تواند كه از جهت اعانت و توسل بمحرم باشد و مغنيات اكثر زانيات
مى باشند و در شنيدن غنا از جاريه خود رخصتى هست- وثمنهن حرام- و خوردن بهاى قينات حرام است- وفى مثل هذا انزلت- و در
مانند اين نزول آمده است كريمه- ومن الناس من يشترى لهو الحديث يعنى بعضى از مردم كسى هست كه مى خرد لهو حديث را كه غنا است

و شک نیست که مفهوم او و احادیث عام تر است ولیکن نزول او در شرای مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم است که آنها را انشا نموده باز می گرفت و معرکه گرمی میکردند واللّٰه اعلم - رواه احمد والترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هٰذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی یضعف فی الحدیث سوائمه کبار اهل حدیث مثل امام احمد ویحیی وابوزرعه ونسائی وغیر ایشان طعن کرده و تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده است درین باب ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی درین باب صحیح نشده است واللّٰه اعلم - و سند که حدیث جابر - و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که

نهی عن اکل الهرّ است - فی باب ما یحل اکله ان شاء اللّٰه تعالیٰ

الفصل الثالث - عن عبد اللّٰه قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة. گفت آنحضرت طلب کردن کسب یعنی کردن روزی حلال بهم رسیدن فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض است و زیادت لفظ طلب تنبیه است برآنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل جهد کند در آن تا دریابد درجه تقیان را یا مراد بکسب مکتسب است و مراد بقول وے فریضة بعد الفریضة لا اله الا اللّٰه است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و دیگر مبانی اسلام است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را - رواه البیهقی فی شعب الایمان - وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف - روایت است از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسی که مصحف نوشته و بفروشد چه حکم دارد - فقال لا باس - پس گفت ابن عباس باکی نیست - انما هم مصورون - جز این نیست که ایشان یعنی مصحف نویسان مصوران اند یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امری است دینی لائق نیست اخذ اجرت بران پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود - وانهم انما یاکلون من عمل ایدیهم - و بدرستی که ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلاف است، و متاخران رخصت دران کرده اند - رواه رزین - وعن رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال که صحابی مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که - یا رسول اللّٰه ای الکسب اطیب - کدام کسب خوشتر و پاکیزه تر است - قال عمل الرجل بیده - فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگرچه آن هم کسب او است چنانکه گذشت - وکل بیع مبرور - و هر خرید و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی کاری نکنند و تجارتی کنند که در آن دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب است که حاصل آن رزق حلال طیب - رواه احمد - وعن ابی بکر بن ابی مریم - از تابعین است - قال کانت لمقدام بن معدیکرب - گفت بود مر مقدام ابن معدیکرب را که از صحابه است جاریة تبیع اللبن - و امی که می فروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه - و می گرفت مقدام ثمن آنرا فقیل له - پس گفته شد مر مقدام را سبحان اللّٰه اتبیع اللبن وتقبض - آیا می فروشی شیر را یعنی راضی میشوی تو بفروختن شیر آیا می فروشد زن تو شیر را و می گیری تو ثمن آنرا و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن بر اصحاب

واصحاب وی متعلقان است فروختن آن و راضی شدن بدان وگرفتن ثمن آن مناسب بحال اشان تو نیست . فقال نعم پس گفت
مقدام آری می فروشم ومیگیرم ثمن آنرا بمرادِ احتیاج است بدان ما باس بذلک . ونیست باکی بدان ای شامی وزان سمعت
رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت . لیاتین علی الناس زمان لا ینفع فیہ الا الدینار والدرہم .
آئینہ می آید بر مردم زمانی کہ سود نمیکند در آن زمان مگر دینار و درہم یعنی نگاہ میدارد ایشانرا از وقوع در حرام وطمع در سوال
مردم . رواہ احمد . وعن نافع قال کنت اجہز الی الشام والی مصر . روایت است از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من کہ
تجہیز میکردم یعنی می فرستادم وکالای خود را یعنی اسباب بہ تجارت بسوی شام ومصر تجہیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومرد
فجہزت الی العراق . پس تجہیز کردم بسوی عراق . فاتیت ام المومنین عائشۃ فقلت لہا . پس آمدم نزد عائشہ رضی اللہ عنہا پس
گفتم یا ام المومنین کنت اجہز الی الشام فجہزت الی العراق . ای مادر مسلمانان بودم من کہ تجہیز میکردم من ہر بار بسوی شام پس
تجہیز کردم این بار بسوی عراق وذکر نکرد مصر را اکتفا بجہت شرف شام یا کثرت آن . فقالت لا تفعل . پس گفت عائشہ
رضی اللہ عنہا تجہیز مکن بسوی عراق وترک مدہ عادت خود را . مالک ولمتجرک . بفتح میم وسکون تا وفتح جیم بمعنی تجارت یعنی
چہ میکنی تو با تجارت خود کہ ترک میکنی آنرا وحال آنکہ بود در وی برکت وسود . فانی سمعت رسول اللہ . پس بدرستی کہ من شنیدم
ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت . اذا سبب اللہ لاحدکم رزقا من وجہ . وقتیکہ سبب گردانید خدا تعالی
مریکی از شمارا رزقی بوجہی از وجوہ . فلا یدعہ . پس باید کہ ترک ندہد آنرا . حتی یتغیر لہ او یتنکر لہ . او برای شک است وتواند کہ برای
تنویع باشد ومراد بتغیر عدم ربح باشد وبتنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی وظاہر آنست کہ مراد عدم تیسیر ادای حقوق
وانسداد باب توفیق باشد ودرین اشارت است بقاعدۂ کلیہ در باب توکل وتفویض کہ مدار آن بر ترک تدبیر واختیار نفس
است وقیام در محل اقامت حق کہ از واجبات سلوک طریقہ عبودیت اوست وعلامت اقامت حق بندہ را در مقامی آنست
کہ میسر گردد ادای حقوق ومفتوح باشد ابواب توفیق خواہ در تجرید باشد یا در اسباب وتحقیق وتفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر
شیخ ابن عطاء اللہ اسکندری است ومبنی است مدار سلوک مشائخ شاذلیہ قدس اللہ ارواحہم وتحقیق نقل کردہ ایم ما در بعضی رسائل
فارسیہ چیزی کہ واضح میگرداند بیان مقصود . رواہ احمد وابن ماجۃ . وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان لابی بکر غلام یخرج لہ الخراج
گفت عائشہ رضی بود مر ابو بکر رضی اللہ عنہ را غلامی کہ بیرون می آورد برای وی خراج را وظیفہ کہ بر گردن او نہادہ بود چنانکہ عادت
عرب است . وکان ابو بکر یاکل من خراجہ . وبود ابو بکر کہ میخورد از خراج آن غلام . فجاء یوما بشیء . پس آورد آن غلام روزی
چیزی را از جنس طعام . فاکل منہ ابو بکر . پس خورد ابو بکر از آن چیز . فقال لہ الغلام . پس گفت مر ابی بکر را غلام . تدری ما ہذا
در می یابی ومیدانی کہ چیست این طعام کہ آوردہ ام من واز کجا است وبچہ وجہ حاصل کردہ ام آنرا . فقال ابو بکر . پس گفت ابو بکر
وما ہو . وچہ چیز است آن واز کجا آوردہ . قال کنت تکہنت لانسان فی الجاہلیۃ . گفت غلام بودم من کہ کہانت کردہ بودم
مر یک آدمی را در جاہلیت . وما احسن الکہانۃ . ونیک نمیدانستم من کہانت را الا انی خدعتہ . لیکن من فریب دادہ بودم

او را معنی کہانت در فصل اول در حدیث ابو مسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش بیاید فلقینی پس ملاقات کرد مرا آن مرد کہ کہانت کردہ بودم او را و فریب دادہ بودم - فاعطانی بذلک پس داد مرا وی بسبب آن کہانت و در بدل وے - فہذا الذی اکلت منہ - پس این آن چیزی است کہ خوردی تو از ان - قالت - گفت عائشہ - فادخل ابو بکر یدہ پس درآورد ابو بکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء کل شیء فی بطنہ پس قی کرد و بیرون انداخت ہر چیزی کہ در شکم وی بود از جہت بودن او حلوان کاہن یا تنیمہ خداع - رواہ البخاری - وعن ابی بکر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ جسد غذی بالحرام - روایت است از ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت فرمود در نمی آید بہشت تنی کہ خورش دادہ شدہ و پرورش دادہ شدہ است بحرام - رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن زید بن اسلم انہ قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبہ روایت است از زید بن اسلم کہ مولای عمر بن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین العابدین نزد او می رفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی می شنید کہ نوشید عمر رضی اللہ عنہ شیری را پس خوش آمد او را آن شیر - قال للذی سقاہ من این لک ہذا اللبن گفت عمر کسی را کہ نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شدہ است ترا این شیر فاخبرہ انہ ورد علی ماء قد سماہ پس خبر داد آنکس کہ وی آمد برجوی کہ نام برد آنرا - فاذا نعم من نعم الصدقۃ پس ناگاہ شتران از شتران زکوۃ آنجا حاضر بودند و دوشیدہ می شدند - ہم یسقون - و آن جماعہ کہ آنجا بودند می نوشانیدند شیر مردم را - فحلبوا لی من البانہا پس دوشیدند مردم برای من از شیرہای آن شتران - فجعلتہ فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود - وہو ہذا - و آن این شیر است کہ خوردی تو - فادخل عمر یدہ فاستقاء پس درآورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد - رواہ البیہقی فی شعب الایمان - روایت کرد این دو حدیث را بیہقی در شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق - رواہ البیہقی - و بر تقدیری کہ موجود است رواہما البیہقی ست در آخر ہر دو وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرۃ دراہم کسیکہ بخرد جامہ را بدہ درم - وفیہ درہم حرام - و در آن ثمن کہ دہ درم است یکدرم حرام است - لم یقبل اللہ تعالی لہ صلوۃ ما دام علیہ قبول نمیکند خدای تعالی مر او را ہیچ نمازی تا آنکہ باشد آن جامہ بر بدن او - ثم ادخل اصبعیہ فی اذنیہ - پس درآورد ابن عمر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود - وقال - و گفت - صمتا ان لم اکن سمعتہ من النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقولہ - کر باد این دو گوش من اگر نیست آنحضرت کہ شنیدہ ام من وی را کہ می گفت آنرا و دعاء تاکید و تقریر است در سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وصمتا بفتح صاد و تشدید میم از صمم بصم از صمم بمعنی کری و بضم صاد نیز روایت ست - رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان وقال اسنادہ ضعیف و گفت بیہقی اسناد این حدیث ضعیف است

باب المساہلۃ فی المعاملۃ

مسہل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کردہ شد بہر چیز مائل بنرمی و مراد اینجا مساحمت و نرمی و آسانی

کردن است در معاملات و مسامحہ نکردن و تنگ گرفتن در آن

الفصل الاول - عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای حمایت
کند خدا تعالی مردی را که آسانی کنند و سہل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع و اذا اشتری - وقتیکه بفروشد و قتیکه
خرد - و اذا اقتضی - و وقتیکه بگذارد و دوام را طلب کند تقاضای حق او چون دین مانند آن - رواہ البخاری وعن حذیفۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم - روایت است از حذیفۃ بن الیمان که از مشاہیر صحابہ و اجلاء
ایشان است و او را صاحب سر رسول اللہ گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانی که بودند پیش از شما یعنی
در امم سابقہ - اتاہ الملک لیقبض روحہ - آمد او را فرشتہ مرگ تا بگیرد جان او فقیل لہ ہل عملت من خیر پس گفتہ شد مراد او پرسیده
شد آیا کرده تو ہیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این گفتن و پرسیدن یا در قبرست و قتیکہ شارع کرده ندر روی فرشتہ ہای رحمت
یا عذاب یا در قیامت است - قال ما اعلم - گفت آن مرد در جواب این سوال نمیدانم و در نمی یابم در خود که کار خیر کرده باشم قیل لہ
انظر گفتہ شد مر آن مرد را ببین و نیک نگاه کن و در رد در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی
الدنیا - گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکہ بودم من که خرید و فروخت می کردم مردم را در دنیا و اجازیہم - و تقاضای
کردم ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان داشتم - فانظر الموسر پس مہلت می دادم مر توانگر را تا وقتی که گنجایش ادا
خواہد بود - و اتجاوز عن المعسر و می گذرانیدم از فقیری که چیزی نمیداشت و می بخشیدم او را انظر بضم ہمزه و سکون نون و کسر ظا از انظار
بکسر ہمزه تاخیر کردن زمان ادا - فادخلہ اللہ الجنۃ پس در آورد آن مرد را خدا تعالی در بہشت و جزا داد او را بمثل آنچه وی مردم
را مسامحت میکرد و عفو می نمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود و عفو کرد اگر این معاملہ در قبر است مراد حکم و وعده است بدر
آمدن بہشت و اگر در قیامت است محمول بظاہر است متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم نحوه - و در روایتی دیگر مر مسلم را مانند این آمده
است که در معنی یکی است و در لفظ اختلاف دارد و عن عقبۃ بن عامر و ابی مسعود الانصاری - از دو صحابی در حدیث متفق علیہ از
حذیفۃ است و در آن روایت مسلم این چنین است - فقال اللہ انا احق بذا منک - پس گفت خدا و خطاب کرد با آن مرد مسلم که من بعفو
سزاوار ترم بعفو و تجاوزوا - و تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدا تعالی بفرشتگان بگذرید و باز بنده من - وعن ابی قتادۃ صحابی مشہور
است عقبی بدری حدی است و حاضر شد در تمام مشاہد بالا افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسید پس آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بہترین چشمان او شد و وی برادر ابو سعید خدری است از یک مادر - قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاکم و کثرۃ الحلف فی البیع - دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکہ عادت اہل بازار است - فانہ
ینفق ثم یمحق - زیرا که سوگند خوردن رواج می دہد در حال بہتری کالا و باطل میگرداند برکت را یعنی اگر چه بالفعل نہ در سوگند با نمی و غیر
آن قابلی بود که رواج بیش می برد اما در مال موجب ذہاب خیر و برکت میگردید و ینفق بضم یا و تشدید فاست و یمحق بفتح یا و سکون میم و فتح حا
رواه مسلم وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الحلف منفقۃ للسلعۃ ممحقۃ للبرکۃ سوگند

محل رواج و مظنه اوست مر کالا را محل و مظنه کاهانیدن و باطل گردانیدن است مر برکت را منفقة بفتح میم و سکون نون و فتح فاء
و قاف و سلعه بکسر سین و سکون لام متاع ممحقة نیز بر وزن منفقة متفق علیه - وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة - گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشانرا خدا تعالی روز قیامت کنایت است
از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات با ایشان ولا ینظر الیهم و نظر رحمت نمی کند و نمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان
ولا یزکیهم - و پاک نمی گرداند از ذنوب و عیوب ایشان را - ولهم عذاب الیم - و مر ایشانرا عذاب دردناک یا درد دهنده است
قال ابوذر خابوا و خسروا - گفت ابوذر نومید شدند و زیان کار شدند ایشان من هم - کیستند این سه کس - یا رسول الله قال المسبل
گفت یکی الازار اسبال کننده و دراز کننده ازار است بطریق ناز و تکبر وبیان بیاید در کتاب اللباس که اسبال مشهور در ازار است
ولیکن در حرمت و کراهت در تمامه ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف است - والمنان - دوم شخصی است که منت می نهد بعد از عطا
از من بمعنی نقص از حق و خیانت در ان چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند - والمنفق سلعته بالحلف الکاذب
سوم شخصی که تنفیق می کند و ترویج می دهد متاع خود را بسوگند دروغ - رواه مسلم

الفصل الثانی - عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین - بازرگان راست گوی
امانت دار - مع النبیین والصدیقین والشهداء - محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهدا و در بعضی نسخ والصالحین
هم است و صحیح در روایت عدم اوست و صدوق و امین صیغه مبالغه اند پس اشارت است بآن که باید در این وصف کامل
و بالغ باشد تا این درجه رفیعه منیعه را دریابد - رواه الترمذی والدارمی والدارقطنی و رواه ابن ماجة عن ابن عمر و قال الترمذی
هذا حدیث غریب - وعن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیه - ابن ابی غرزة بفتحتین معجمه و را و زای مفتوحات صحابی است معدود
در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر - قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم السماسرة
گفت بودیم ما یعنی جماعت بازرگانان که نامیده می شدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی و کسر ثانیه جمع سمسار
بکسر آنکه در میان باشد میان بائع و میان مشتری که آنرا مقوم و قیم می گویند - فمر بنا رسول الله - پس گذشت بما پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه - پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول آن تجار است و وجه احسنیت
آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید در مقام مدح و نیز آنکه در میان بائع و مشتری می باشد تابع است
ایشانرا و گاهی دلال باشد بیک جانب پس مدعی اند از دیانت و امانت - فقال - پس گفت آنحضرت - یا معشر التجار ان البیع یحضره
اللغو والحلف - ای گروه بازرگانان بدرستی که بیع و شرا حاضر میشود آنرا بیهوده گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید -
فشوبوه بالصدقة - پس بیامیزید او را بالصدقة یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت گردد مر او را زیرا که لغو و حلف موجب سخط پروردگار
اند و صدقه فرو نشاند غضب رب را - رواه ابوداود والترمذی والنسائی وابن ماجة - وعن عبید بضم عین مع فتح با - ابن رفاعة
بکسر را و فا تابعی است و بعضی گفته اند که او را صحبت است - عن ابیه - روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی

انصاری است۔ عن النبی۔ بیرودی روایت می کند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال التجار یحشرون یوم القیامۃ فجارا گفت آنحضرت تجار حشر کردہ میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن و بی فرمانی و تباہی کردن۔ الا من اتقی وبر و صدق۔ مگر کسیکہ پرہیزگاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی وروی البیہقی فی شعب الایمان عن البراء وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح

باب الخیار

اسم است از اختیار بمعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است خیار شرط و خیار رؤیۃ و خیار عیب و خیار تعیین و تحقیقہا معلوم شدہ است در کتب فقہ معانی مع احکام آنہا و اختلافی کہ در آنہاست و اینجا قسمی دیگر است کہ آنرا خیار مجلس میگویند بمعنی آنکہ چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول ہر کدام از بائع و مشتری را اختیار است تا آنکہ نشستہ اند در مجلس چون برخاستند اختیار برطرف شد و در اختیار اختلاف ست امام شافعی و بعضے ائمہ قائل اند بدان امام ابوحنیفہ و بعضی دیگر قائل نیستند و می گویند کہ چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکہ شرط کردہ باشند خیار را کہ آنرا خیار شرط گویند و آن تا سہ روز باشد و زیادہ بر آن نہ۔

الفصل الاول۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المتبایعان کل واحد منہما بالخیار علی صاحبہ بیع و شرا کنندگان ہر یکی از آن دو اختیار دارد بر صاحب خود کہ ثابت دارد بیع را یا فسخ کند۔ مالم یتفرقا۔ مادام کہ در مجلس اند و جدا نشدہ اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند ہر دو یا یکی اختیار برطرف شد ظاہر این حدیث مثبت خیار مجلس است و لیکن آنہا کہ قایل نیستند بخیار مجلس میگویند کہ مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشدہ است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچہ در قول خدا تعالی وان یتفرقا یغن اللہ کلا من سعتہ مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچہ ببدن متفرق نیستند۔ الا بیع الخیار۔ مگر بیعی کہ شرط کردہ شدہ است در وی خیار کہ باوجود تفرق در وی خیار باقی ست پس این استثنا است از مفہوم مالم یتفرقا و بعضی گفتہ اند کہ مراد ببیع خیار بیعی است کہ تخایر رفتہ است کہ یکی گفتہ اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم و برین تقدیر استثنا است از اصل حکم یعنی قول او کہ متبایعان ہر یکی بخیار است بر صاحب خود فافہم۔ متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم۔ و در روایتی مر مسلم را این چنین آمدہ است۔ اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منہما بالخیار من بیعہ مالم یتفرقا۔ وقتی کہ خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس ہر یکی از آن دو اختیار دارد از بیع خود مادام کہ جدا نشدہ اند در مکان یا در قول۔ او یکون بیعہما عن خیار یا باشد بیع ایشان بشرط خیار کہ باوجود تفرق خیار باقی است۔ فاذا کان بیعہما عن خیار فقد وجب پس چون باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعہما عن خیار است یا تحقیق واجب شد بیع زیرا کہ شرط خیار حصل بیع لازم میگردد یا مراد از بیع بخیار تخایر است کہ در روایت اولی گفتہ شد۔ وفی روایۃ الترمذی البیعان بالخیار بفتح با و تشدید یای تحتانیہ مالم یتفرقا او یختارا۔ بائع و مشتری بخیار اند مادام کہ متفرق نشوند یا مادام کہ اختیار نکنند چنانکہ یکی گوید اختیار کردی

دیگری گویا اختیار کردم - وفی المتفق علیه - و در روایت متفق علیه آمده است - او یقول احدهما لصاحبه اختر یا بگوید یکی از ان
دو مر صاحب خود را اختیار کن یعنی صاحب او گویا اختیار کردم - بدل او یختار این عبارت در بدل او یختار واقع شده است
وعن حکیم بن حزام - بکسر حای مهمله و زای برادرزاده ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل بسیزده سال
واز اشراف قریش و بزرگان او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام آورد او و پسران او عبدالله و خالد
و یحیی و هشام و همه از اصحاب اند و عمر حکیم صد و بست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام و کان من الولد و عاقل سردار
و فاضل و متقی بود اگرچه در اول از مؤلفة القلوب بود و لیکن بحسن اسلام متصف شده و صاحب ثروت و غنا و مال وافر بود در جاهلیت
صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرده حج کرد و باری صد بدنه بود که حلل ساخته بود و آنها را بجهره
که نوعی از جامه نفیس است و وقت کرد بعرفه صد و چند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود در آن این کلمه که
عتقاء الله عن حکیم بن حزام و یکبار سرای را بشصت هزار درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در
روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت سوگند بخدای که نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة
خمسین و قیل اربع و خمسین و قیل ثمان و خمسین روایت کرده اند ازوی عروه ابن الزبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین
رضی الله عنه و عنهم اجمعین - قال گفت حکیم بن حزام - قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا - بایع
و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشده اند - فان صدقا و بینا بورک لهما فی بیعهما - پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و
ثمن و امثال آن را برکت کرده شود در بیع ایشان - وان کتما و کذبا - و اگر بپوشند و دروغ گویند محقت برکة بیعهما کاهنیده
شود برکت بیع ایشان متفق علیه - وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه وسلم انی اخدع فی البیوع
گفت مردی مر آن حضرت را بدرستی که من فریب داده میشوم در بیعها - فقال اذا بایعت فقل لا خلابة - پس گفت آنحضرت
وقتیکه بیع و شرا کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب - فکان الرجل یقوله - پس بود آن مرد که می گفت این سخن را متفق علیه
بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع
این سخن را تا بدانانند و بیاگاهند صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که فریب ندهی مرا و زیان زده نکنی مرا و
مردم دران وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست می داشتند برادران خود را انچه دوست می داشتند مر نفس خود را
خصوصا که تنبیه و تعریض و بعضی گفته اند که امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بشرط خیار و تصدیر باین کلمه برای
بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط می کنم خیار سه روز را بعضی گفته اند که
مقصود رد است نزد ظهور غبن و علما را اختلاف است در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که
اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار رد دارد و بعضی گفته اند که اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را خیار رد و بعضی گفته اند که
اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمی شود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه و حق آنست که حدیث دال است

از دلالت بر آنکه غبن فاسد می گرداند بیع را یا ثابت می گرداند خیار را تنبیه می کرد بر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر نمیکرد آن
مرد را بشرط و طیبی گفته که وجه همان اول است و موافق است آنرا قول وی در حدیث سابق فان صدق و بین الخ والله اعلم
الفصل الثانی - عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده - عمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو ابن العاص از ثقات
است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر هر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول است زیرا که اگر ضمیر جده باعمرو رود چنانکه
ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبدالله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر با ابیه رود جد پدرش عبدالله بن
عمرو بن العاص صحابی است ولیکن عمرو وی را در نیافته است پس حدیث منقطع است و لهذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد
تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن المسیب و از ربیع بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارند
و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی ابن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس
آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت کرد عمرو بن شعیب
که آنحضرت گفت - البیعان بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار - بائع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند مگر آنکه
باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست برهم زدن که آواز آید و دست بر دست کسی گیر زدن در بیع و بیعت - و
لا یحل له ان یفارق صاحبه - و روا نیست مر بائع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی برخیزد و خشیة
ان یستقیله - از جهت ترس آنکه بر اندازد صاحب وی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن
از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود
که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند والله اعلم - رواه الترمذی و ابوداود و النسائی - و عن
ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض - باید که جدا نشوند دو کس یعنی بائع
و مشتری مگر برضای یکدیگر - رواه ابوداود

الفصل الثالث - عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع - روایت است از جابر
رضی الله عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد البیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند
ادعای غبن یا پشیمانی از بیع ولیکن این ابا رضای جانب دیگر کرده باشد والله اعلم - رواه الترمذی قال هذا حدیث صحیح غریب

باب الربوا

ربوا در لغت بمعنی زیادت است و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیدا است و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی
باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو و با الف هر دو آمده است

الفصل الاول عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربوا - لعنت کرده است آنحضرت خورنده
ربا را که ربا میستاند - و موکله بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا می

دہد بوسیلۂ آن قرض میگیرد۔ وکاتبہ۔ ولعنت کردہ است نویسندہ را کہ خط آنرا می نویسد۔ وشاہدیہ۔ ودو گواہان آنرا کہ برین
قضیہ گواہ می شوند از جہت اعانت وامداد ایشان امر نامشروع را۔ وقال ہم سواء۔ وگفتہ است آنحضرت اینہا یعنے
آکل وموکل وکاتب وشاہد برابرند در ورود لعنت وارتکاب معصیت وطعن راندن ودور کردن از نیکی۔ رواہ مسلم۔
وعن عبادۃ بضم عین وتخفیف با بن الصامت صحابی مشہور است از نقبای انصار کہ احوال او کرر نوشتہ شدہ است
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الذہب بالذہب۔ فروختہ شود یا فروختہ شود طلا بطلا۔ والفضۃ بالفضۃ۔ ونقرہ
بنقرہ۔ والبر بالبر۔ وگندم بگندم۔ والشعیر بالشعیر۔ وجو بجو۔ والتمر بالتمر۔ وخرما بخرما۔ والملح بالملح۔ ونمک بنمک۔
مثلاً بمثل۔ مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید وبیان مثلاً بمثل است۔ یداً بید۔ دست بدست ویکی نسیہ
ودیگری نقد نباشد۔ فاذا اختلف ہذہ الاصناف۔ پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچہ ذہب بفضہ وجو بگندم۔ فبیعوا
کیف شئتم۔ پس بفروشید ہر طور کہ خواہید برابر یا زیادہ۔ اذا کان یداً بید۔ وقتیکہ باشد دست بدست ونسیہ جائز نیست اگرچہ
غیر جنس باشد بدانکہ در حدیث این شش چیز بخصوص تصریح واقع شدہ ومجتہدان جز این شش را نیز بران قیاس کردہ اند چنانکہ آہن وچونہ
وانواع حبوب وہر یکی علتی استنباط کردہ الا اصحاب الظواہر کہ قیاس را منکر اند ربا را در غیر این شش چیز اثبات میکنند ودر غیر این
وتفصیل آن ومسائل متفرعہ بران در کتب فقہ مذکور است۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الذہب بالذہب والفضۃ بالفضۃ والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلاً بمثل یداً بید۔ ودرین
حدیث سواء بسواء نیست زیرا کہ آن تاکید مثلاً بمثل بود واین عبارت زیادہ است کہ گفتہ۔ فمن زاد او استزاد فقد اربی۔ پس
کسیکہ زیادہ کرد یا طلب زیادہ کرد پس بتحقیق ربا کرد۔ الآخذ والمعطی فیہ سواء۔ گیرندہ ودہندہ دروی برابراند در اثم وارتکاب
گناہ حرام۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتبیعوا الذہب بالذہب الا مثلاً بمثل۔ مفروشید زر را بزر مگر
برابر۔ ولا تشفوا بضم تا وکسر شین معجمہ وتشدید فا بعضہا علی بعض۔ وافزونی مکنید بعضی آنرا بر بعضی شف فزونی وسود کردن
والشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن وافزودن۔ ولاتبیعوا الورق بالورق الا مثلاً بمثل ولاتشفوا بعضہا علی بعض۔ وورق
بفتح واو وکسر را وسکون آن سیم فضہ۔ ولاتبیعوا منہا غائباً بناجز۔ ومفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیہ را بنقد وناجز
بنون وجیم مکسورہ وزای نقد وآمادہ۔ متفق علیہ وفی روایۃ لاتبیعوا الذہب بالذہب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی
مثلاً بمثل۔ وعن معمر بفتح میمین وسکون عین درمیان آنہا ابن عبد اللہ قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است
ہجرت کرد بحبشہ وتاخیر یافت ہجرت او بمدینہ وبعد از آن بمدینہ آمد وسکونت کرد در آن وزندگانی دراز یافت قال کنت
اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الطعام بالطعام مثلاً بمثل۔ گفت معمر بودم من کہ می شنیدم آنحضرت را کہ می فرمود فروختہ
شود طعام بطعام کہ گندم وجو باشد برابر ودرین حدیث طعام بخصوص ذکر کردند بجہت تقریبی کہ ورود ذکر آن شدہ باشد
والا حکم شامل اشیاء ستہ است چنانکہ در احادیث دیگر مذکور است۔ رواہ مسلم۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعیر
بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء. درین حدیث بیع مذکور نشد ربا بهمزه وبی همزه نیز آمده ممدود بمعنی خذ بگیر
بگیر یعنی هر یکی از بائع ومشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند ونقد بنسیه نکنند. متفق علیه. وعن ابی سعید
وابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر. روایت کرده اند این دو صحابی که آنحضرت
عامل گردانید مردی را بر خیبر. فجاءه بتمر جنیب. پس آورد آن مرد یعنی نزد آنحضرت خرماهای نیک سره جیده وجنیب بجیم
ونون وبا نوعی اجود از تمر. فقال اکل تمر خیبر هکذا. پس گفت آنحضرت آیا همه خرماهای خیبر چنین است. قال. گفت آن مرد
لا والله یا رسول الله. نیست هر تمر خیبر چنین. انا لنأخذ الصاع من هذا بالصاعین. بدرستیکه ما می گیریم گاهی یک پیمانه را
ازین به دو پیمانه از تمر دیگر. والصاعین بالثلثة. ومی گیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه. فقال لا تفعل پس گفت آنحضرت مکن
این چنین که ربوا می شود. بع الجمع بالدراهم. بفروش تمر مجموع را که مختلط به نیک وبد وجنیب وردی است بدراهم. ثم
ابتع بالدراهم جنیبا. پس بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم نیاید. وقال فی المیزان کذلک. وگفت آنحضرت در ترازو
مانند این یعنی تمر ومانند آن از مکیلات است که به پیمانه می فروشند ودر موزونات که به ترازو وزن کنند چنانکه ذهب وفضه
بفروشند نیز همین حکم است که جید را به ردی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند وبآن دراهم جید را بخرند وگندم وجو در
عرف شرع نیز مکیل اند اگرچه درین دیار بوزن می فروشند وردی وجید در باب ربوا برابر است. متفق علیه. وعن ابی سعید
قال جاء بلال الی النبی صلی الله علیه وسلم بتمر برنی. گفت ابو سعید آورد بلال رضی الله عنه تمر برنی را نزد آنحضرت
برنی بفتح موحده وسکون را ونون بصیغه نسبت لفظی نخل کرکی قسمی مشهور است از خرما که نیک می باشد ودر قاموس گفته که
معرب برنیک است. فقال له النبی. پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من این هذا. از کجا آورده این را یعنی خریده
یا کسی تبرع داده وجز آن گویا آنحضرت را استشعاری شد بآن که مبادا بطریق ربوا خریده باشد. قال کان عندنا تمر ردی.
گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرماهای زبون ردی است یعنی تباه وفاسد شده. فبعت منه صاعین بصاع.
پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه ازین تمر برنی. فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آنحضرت اوه این فروختن
عین ربواست مکرر فرمود یعنی ربای محض است بیشک. لا تفعل. مکن یعنی این بیع را. ولکن اذا اردت ان تشتری.
ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را بتمر ردی بد یعنی خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن. فبع التمر ببیع آخر. پس
بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام. ثم اشتره. پس بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق گذشت
اوه بفتح همزه وتشدید واو مفتوحه وسکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن ودردمندی ورنجوری نمودن
ودر اصل بسکون واو وکسر ها است وگاهی واو را بالف بدل کنند وگاهی تشدید دهند بفتح وکسر ها را ساکن گردانند
وگاهی ها را حذف نیز کنند وضم وفتح وکسر نیز دهند. متفق علیه. وعن جابر قال جاء عبد فبایع النبی صلی الله علیه وسلم علی الهجرة گفت

جابر غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده بملازمت شریف بیاید - ولم یشعر انه
عبد - و در نیافت آنحضرت که او غلام کسی ست - فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالی که می طلبید او را - فقال له النبی
صلی الله علیه وسلم بعنیه - بفروش بدست من او را - فاشتراه بعبدین اسودین - پس خرید آنحضرت او را به دو غلام سیاه -
ولم یبایع احدا بعده حتی یسأله اعبد هو - و بیعت نکرد آن حضرت پس از وی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است
وی یا آزاده - از این حدیث معلوم میشود که یک غلام را به دو غلام میتوان خرید و از اینجا حکم کرده اند که یک حیوان را به دو
حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشند یا دو جنس و اما بنسیه منع کرده اند آن را جماعتی از صحابه رضی الله عنهم
و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه و اصحاب وی همین ست و روایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده
است از بیع حیوان بحیوان بنسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی - رواه مسلم - وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها - و هم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمی شود پیموده آن یعنی
معلوم نیست که چه مقدار است و چند ست - بالکیل المسمی من التمر - بکیل معین از خرما یعنی یک طرف توده از خرما باشد و طرف دیگر چند
کیل معین باشد و نابایست است زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر از این کیلها باشد یا
کمتر از آنها پس ربوا لازم آید - رواه مسلم - وعن فضالة بفتح فاء و ضاد معجمه بن عبید بضم عین صحابی انصاری اهل مشاهد او
احد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از وی بیعت کرد تحت شجره و حاضر شده خیبر را بعد از آن انتقال کرده
بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت به دمشق
سنه ثلث وخمسین - قال اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا - گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند
به دوازده دینار فیها ذهب و خرز - در آن قلاده طلا بود و مهره ها خرز بفتح خای معجمه و فتح را و بزای مهره های جواهر ففصلتها پس
جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم ففصلتها را بتشدید صاد تصحیح کرده اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا
پس یافتم من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار - فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آن را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا
کرده شود طلای او از مهره های او از جهت آنکه ربوا لازم نیاید - رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی الناس زمان - گفت
آنحضرت هر آینه می آید بر مردم زمانی که - لا یبقی احد الا اکل الربوا - باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا بجهت عدم احتیاط در شرائط
عقد بر وجه مشروع خالص از ربوا گویا که در کلام مبالغه است و لهذا فرمود - فان لم یاکله اصابه من بخاره - پس اگر نخورد ربوا را
می رسد او را از تف آن و اثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد یا کاتب آن باشد یا ساعی در آن یا در میان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار
و خلط شود مال او بمال او - ویروی - و روایت کرده میشود بجای من بخاره - من غباره - یعنی میرسد او را از گرد وی - رواه احمد

وابوداؤد والنسائی وابن ماجة - وعن عبادة بن الصامت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
نفروشید طلا را بطلا - ولا الورق بالورق - و نه نقره را بنقره - ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء -
مگر برابر - عینا بعین - حاضر و نقد - یدا بید - دست بدست تاکید عینا بعین است - ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق
بالذهب - ولیکن بفروشید زر را بنقره و نقره را بزر - والبر بالشعیر والشعیر بالبر - بفروشید گندم را بجو و جو را بگندم - والتمر
بالملح والملح بالتمر - و خرما را بنمک و نمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس - یدا بید - نقد نه نسیه - کیف شئتم - هر چگونه که خواهید
یعنی برابر و زیاده و کم - رواه الشافعی - وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سئل عن
شری التمر بالرطب - گفت شنیدم آنحضرت را در حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک بخرمای تر تمر خرماست
خشک را می گویند و رطب بضم را وفتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سکون طا هر چه باشد میوه و جز آن - فقال اینقص الرطب
اذا یبس - پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود خرمای تر وقتیکه خشک میگردد - فقال نعم - پس گفت سائل
آری کم میشود - فنهاه عن ذلک - پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر برطب از جهت لزوم ربوا و اکثر علما هم برین رفته اند و شافعی
وابو یوسف هم برین اند واما امام ابوحنیفه جائز میدارد بیع رطب را به تمر برابر زیرا که رطوبت و یبوست بمنزلهٔ صفت جودت
و رداءت است و ثابت شده است که جید و ردی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است واللہ اعلم - رواه مالک
والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة - وعن سعید بن المسیب - روایت است از سعید بن المسیب که از کبار
تابعین و قدمای ایشان و از فقهای سبعهٔ مدینه است - مرسلا - بطریق ارسال - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن
بیع اللحم بالحیوان - که آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جائز نیست
بیع لحم بحیوان خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس او امام محمد گوید که اگر از جنس او باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از
لحمی باشد که در حیوان است تا در مقابله اجزای دیگر باشد که در حیوان است والا متحقق میشود ربوا چنانکه در روغن کنجد بکنجد و جائز است
نزد ابی حنیفه وابی یوسف واحمد در قول مختار و دلیل ایشان آن است که این بیع موزون است بغیر موزون چه حیوان موزون
نیست عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میگرداند نفس خود را و گاهی ثقیل می سازد - قال سعید گفت
سعید بن المسیب - کان من میسر اهل الجاهلیة بود در فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و قمار را میسر گویند یا از
یسر بمعنی آسانی که مال بوی باسانی حاصل میشود یا از یسار بمعنی غنی که قمار سبب غنا است - رواه فی شرح السنة - وعن
سمرة بن جندب - صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن بیع الحیوان
بالحیوان نسیئة - روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه سابقا معلوم
شد که صحابه و تابعین را درین اختلاف است و نسیه بکسر نون وفتح آن با سکون سین و گاهی فتحه داده می شود نون
را و کسر داده میشود سین را بعد از وی یا و بعد از یا همزه - رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی - وعن

عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امرہ ان یجہز جیشا۔ روایت است از عبد اللہ بن عمرو کہ آنحضرت
امر کرد کہ ساختگی کند اسباب لشکری را۔ فنفدت الابل۔ پس تمام شدند شتران۔ فامرہ ان یاخذ علی قلائص الصدقۃ۔
پس امر کرد آنحضرت او را کہ بگیرد شتران را بخرد آنہا را برابر شتر ہاے زکوۃ قلوص ناقہ جوان قلاص وقلص جمع وقلائص
جمع الجمع یعنی چون شتران صدقہ بیایند بدہند۔ فکان یاخذ البعیر بالبعیرین۔ پس بود عبد اللہ بن عمرو یا آنحضرت کہ میگرفت
یک شتر را بدو شتر۔ الی ابل الصدقۃ۔ تا وقت آمدن شتران صدقہ پس ازین حدیث معلوم میشود جواز بیع حیوان بحیوان
نسیہ واصحاب ما منع کردہ اند از جہت حدیث سابق در نہی و توربشتی گفتہ کہ حدیث عبد اللہ بن عمرو ضعیف است
وحدیث سمرۃ بن جندب اثبت واقوی است یا این پیش از نہی از ربوا بود انتہی واللہ اعلم ومشکل دیگر در حدیث آن است
کہ وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت وتعیین اجل شرط است مگر آنکہ گویند کہ وقت آمدن آن ابل صدقہ در آن
وقت معلوم بود یا آن منسوخ است واللہ اعلم رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث۔ عن اسامۃ بن زید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الربوا فی النسیئۃ۔ اسامہ بن زید کہ محبوب
آنحضرت بود ومناقب او مشہور ومعروف است ودر آخر کتاب در باب مناقب اہل بیت بیاید روایت میکند کہ آنحضرت
گفت ربوا در نسیہ است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگرچہ باختلاف جنس باشد واگر بمساوات باشد مثلا فروختن گندم
بجو بزیادتی درست ست اگر دست بدست باشد واگر نسیہ باشد درست نیست۔ وفی روایۃ قال۔ ودر روایتی گفت
لا ربوا فیما کان یدا بید۔ نیست ربوا در چیزیکہ باشد دست بدست یا بتساوی در یک جنس وبا تفاضل نیز در خلاف جنس
متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن حنظلۃ غسیل الملائکۃ۔ روایت است از عبد اللہ پسر حنظلہ کہ او را غسیل ملائکہ
میگویند وغسیل ملائکہ صفت حنظلہ است وقصہ او مشہور است ودر بعضی مواضع ذکر کردہ شدہ باشد وعبد اللہ پسر او
نیز صحابی ست وتولد شد در زمان حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودر وقت رحلت آنحضرت ہفت سالہ بود
وآنحضرت را دیدہ واز وی شنیدہ حبر فاضل مقدم در انصار بود ومتابعت کردہ مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویہ کشتہ
شد در روز حرہ با ہفت پسرش رضی اللہ عنہم اجمعین۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم درہم ربوا یاکلہ الرجل وہو یعلم۔
گفت گفت آنحضرت یک درہم ربوا کہ بخورد آنرا مرد وحال آنکہ وی میداند کہ این ربوا است۔ اشد من ستۃ وثلثین زنیۃ سخت تر ست
از سی وشش زنا واین نہایت تشدید وتوبیخ ست بر اکل ربوا ودر توجیہ این گفتہ شدہ کہ آکل ربوا محاربت میکند با خدا ورسول خدا
چنانکہ مدلول قرآن عظیم ست ومحاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر ورود عدد مخصوص موکول است بعلم شارع کہ چون وے
کسی نداند چنانکہ در امثال آن۔ زنیۃ بکسر زا وسکون نون فتح تحتانیہ زنا کردن۔ رواہ احمد والدارقطنی وروی البیہقی فی شعب الایمان عن
ابن عباس وزاد۔ وزیادہ کردہ است بیہقی از ابن عباس این عبارت را کہ وقال۔ وگفت آنحضرت من نبت لحمہ من السحت فالنار اولی بہ
کسی کہ بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوار تر وقریب تر ست بوی سحت بضم سین وسکون حا مہملہ حرام ودر اصل بمعنی

استعمال است یعنی انچ بر کنند. وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربوا
خوردن هفتاد پاره است. ایسرها ان ینکح الرجل امه. آسان ترین هفتاد پاره این است که وطی کند مرد مادر خود را و
این اشد تشدید است درین باب چون مردم درآن زمان بغایت مبتلا بودند بربوا و افتاده بودند در ورطهٔ اختیار و بود
آن ارباب دنیا و خست نفس سخت کردند تهدید و تشدید درآن نعوذ بالله من ذلک. وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر. بدرستیکه ربوا یعنی مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد. فان
عاقبته تصیر الی قل. پس بدرستیکه پایان وی بازمی گردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه ذل و ذلت
بمعنی خواری ست. رواهما. روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر.
و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را. وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت
لیلة اسری بی علی قوم. آمدم یا آورده شدم در شب معراج بگروهی که بطونهم کالبیوت شکم های ایشان مانند خانه ها است
فیها الحیات. درآن مارهاست. ترى من خارج بطونهم. دیده می شوند آن مارها از بیرون شکم های ایشان. فقلت من
هولاء. پس گفتم من کیستند این گروه. قال جبرئیل هولاء اکلة الربوا. گفت جبرئیل اینها خورندگان ربوا اند اکلة بفتحات
جمع آکل چنانکه طلبه جمع طالب. رواه احمد وابن ماجة. وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن آکل الربوا وموکله. روایت است از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا و خوراننده آنرا
وکاتبه. ونویسنده آنرا. ومانع الصدقة. ولعنت کرد منع کننده زکوة را و نادهنده آنرا. وکان ینهی عن النوح و بود آنحضرت که نهی
میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة ولعنت کرد نایحه را و نگفت این چنین یا از جهت آنکه نوحه کردن در اثم
در مرتبه ربوا و منع صدقه نیست و نیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم
نیز باشد حرام ها همه در یک مرتبه نباشند یا این کار اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن گاه گاه اوقات و بودن آن از
اخلاق خصال جاهلیت پس لعن بر وی باشد و اکثر باشد تاکید او مبالغة والله اعلم رواه النسائی. وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
ان آخر ما نزلت آیة الربوا. روایت است از امیر المؤمنین عمر که آخر چیزیکه فرود آمده آیت ربواست. وان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قبض ولم یفسرها لنا. وبدرستیکه آنحضرت قبض کرده شده و تفسیر و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما. فدعوا الربوا والریبة. پس ترک
کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک و گمان باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ است ولیکن آنحضرت تفسیر نکرد
برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات و مواد آن بلکه بیان کرد در چند چیز و گذاشت ماورای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس
باید که ترک کنید ربای صریح را وانچه در وی شبهه آنست از جهت تورع و احتیاط این است انچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت
فافهم و طیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر مشتبه است ازین جهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس اجرا کنید آن را
برانچه هست و شک و ریب نکنید درآن و ترک کنید حیله را در حل ربوا و این است مراد بقول و فدعوا الربوا والریبة فافهم.

رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا۔ چون بدهد یکی از شما دیگری را وام۔ فاهدی الیه۔ پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة۔ یا بردارد یعنی سوار گرداند آن دیگر او را بر مرکب۔ فلا یرکبه۔ پس باید که سوار نشود آن مرکوب را۔ ولا یقبلها۔ و باید که قبول نکند آن هدیه را تا ربوا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سودی را پس آن ربواست۔ الا ان یکون جری بینه وبینه قبل ذلک۔ مگر آنکه روان گشته و عادت شده است ادا و حمل میان این دو پیش از اقراض و اقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان۔ وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة وقتیکه وام دهد مرد دیگری را باید که نگیرد از کسی که او را وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت۔ رواه البخاری فی تاریخه۔ روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود۔ کذا فی المنتقی۔ همچنین است در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح تا و قاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه و در وی گفته است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخ۔ وعن ابی بردة بضم با و سکون را و دال مهمله۔ بن ابی موسی۔ کوفی تابعی قضا قاضی کوفه بود و روایت دارد از پدر خود و از علی و زبیر و از نبلای علما بود۔ قال قدمت المدینة فلقیت عبد الله بن سلام۔ گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله بن سلام را که از کبار صحابه و احبار بود۔ فقال انک بارض فیها الربوا فاش۔ پس گفت عبد الله بن سلام بدرستیکه تو بزمینی هستی که در وی ربوا آشکار است و فاش شود در اصل بمعنی پراگنده شدن است خبر۔ فاذا کان لک علی رجل حق۔ پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی۔ فاهدی الیک حمل تبن۔ پس بفرستد آن مرد بر تو پشتواره گاهی۔ او حمل شعیر۔ یا پشتواره جوی بکسر حا بار پشت و سر۔ او حمل قت۔ یا فرستد بار علفی حمل بفتح حا دو میوه و بار بر درخت بسته و در بعضی نسخ حمل قت بسکون میم است و قت بفتح قاف و بفوقانیه مشدده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند و در حواشی نوشته اند که مکه آنرا برسیم میگویند و بعضی گفته اند که وی آب است که در قرآن رسول با لبس واقع شده است۔ فلا تاخذه پس مگیر آن را۔ فانه ربوا پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد۔ رواه البخاری

باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیع هائی که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانکه نهی از بیع گاهی برای حرمت می باشد چنانکه فاسد بجز ابو نماز می که بعضی ارکان وی مفقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابو حنیفه دو قسم است فاسد و باطل بیان این در کتب فقه است

الفصل الاول۔ عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة۔ بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعنی دفع۔ ان یبیع ثمر حائطه۔ بیع مزابنه آن است که بفروشد میوه بستان خود را۔ ان کان نخلا بتمر کیلا۔ اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوه آنکه بر درختان است بخرما های خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را

کہ بر درخت است اندازہ کردہ شد واست بہ پیمانہ کہ در خانہ است بفروشد۔ وان کان کرما ان یبیعہ بزبیب کیلا۔ واگر باشد
بستان درختان رز بفروشد بہ انگور خشک کہ در زمین است بطریق کیل حاصل آنکہ بفروشد میوہ تر راکہ بر درختان است
بمیوہ خشک کہ در زمین است۔ او کان۔ یا باشد حائط۔ وعند مسلم ان کان زرعا۔ و نزد مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد
حائط کشت واطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است۔ ان یبیعہ بکیل طعام بفروشد بہ پیمانہ گندم یا جو وجز آن یعنی
بفروشد گندم وجو را کہ در کشت ست بانچہ در خانہ است۔ نہی عن ذلک کلہ۔ نہی کرد آنحضرت از ان ہمہ کہ مذکور شد چہ خرما
وانگور بر درخت وحبہ غلہ در کشت مزابنہ بجہت آن گویند کہ زبن در لغت دفع است وچون بنای این بیع بر قیاس و اندازہ
است در زیادت ونقصان احتمال دارد جای آن است کہ در مشتری و بائع نزاع افتد وہر یک دفع دیگری کند۔ متفق علیہ
وفی روایۃ لہما۔ ودر روایتی مر بخاری ومسلم را جنبین آمدہ است نہی عن المزابنۃ۔ نہی کرد آنحضرت از مزابنہ قال۔ گفت آنحضرت
یا راوی۔ والمزابنۃ ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی۔ ومزابنہ فروختن میوہ است کہ بر سر درختان خرما است بخرمای خشک
بہ پیمانہ معین۔ ان زاد فلی وان نقص فعلی۔ اگر زیادہ آید برای من سود من اگر کم آید بر من زیان من واین قول مشتری است اگر
مراد زیادت ونقصان میوہ است کہ بر درخت است وقول بائع است اگر مراد بیان تمر است کہ بر زمین است وفرق میان این
دو روایت آنست کہ در روایت اولی تمر مذکور است بمثلثہ ودر ثانیہ بفوقانیہ ومقصود عام است وتخصیص بطریق تمثیل است
وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن المخابرۃ۔ بخای معجمہ وبای موحدہ۔ والمحاقلۃ۔ بحای مہملہ وقاف
والمزابنۃ بزای وبای موحدہ ونون والمحاقلۃ ان یبیع الرجل الزرع بمائۃ فرق حنطۃ۔ محاقلہ آن است کہ بفروشد مرد کشت را بصد فرق
پیمانہ گندم فرق بفتحتین پیمانہ معروف است بمدینہ کہ در وی شانزدہ رطل می گنجد وفرق بسکون کہ صد وبست رطل میباشد کذا
فی النہایۃ وذکر مائۃ فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در خوشہ بگندم چنانکہ در بیان مزابنہ گذشت لیکن مزابنہ
عام است در تمر ہم می باشد ودر زرع ہم وگاہی تخصیص میکنند مزابنہ را بتمر ومحاقلہ را بزرع وحقل در لغت بمعنی زرع می آید مادامی کہ
سبز است۔ والمزابنۃ ان یبیع التمر فی رؤس النخل بمائۃ فرق۔ ومزابنہ فروختن تمر است در سرہای درخت خرما بصد فرق چنانکہ گذشت
واین موافق روایت دیگر است ودر تحقیق علیہ بیع ثمر بمثلثہ بود۔ والمخابرۃ کراء الارض بالثلث والربع۔ ومخابرہ بکرا دادن زمین است
بر حصہ معین چنانکہ ثلث وربع ومخابرت را مزارعت نیز گویند ولیکن تخم در مخابرت از عامل است ودر مزارعت از مالک
وخبر بکسر وفتح بمعنی نصیب است وبعضی گفتہ اند کہ اصل وی از خیبر است کہ آنحضرت نخیل اہل خیبر را در دست ایشان گذاشت
وحصہ معین را برای ایشان نہاد وچون نزاع کردند نہی کرد واز ان بعد از ان اجازت کرد ودر صحت مخابرت اختلاف است
وبعضی خبار زمین نرم را می گویند۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ وہم از جابر است کہ آنحضرت
نہی کرد۔ عن المحاقلۃ والمزابنۃ والمخابرۃ والمعاومۃ نہی کرد از معاومہ بعین مہملہ واو وآن فروختن میوہ درخت است
یک سال یا دو سال پیش از ظہور میوہ وبعضی گفتہ اند کرای زمین دو سال است۔ وعن الثنیا۔ ونہی کرد از ثنیا بضم ثلثہ وسکون

ثنیا

زاء وتحتانیہ بر وزن دنیا وآن استثنا کردن چیزی مجہول از بیع - ورخص فی العرایا - ورخصت کرد آن حضرت
در بیع عرایا بعین مہملہ و راء و یای تحتانیہ جمع عریہ بتشدید یا بمعنی عطیہ و عاریت و عریہ ہمان مزابنہ است کہ بحکم
ضرورت برای اہل احتیاج رخصت کردند کہ نخل ندارند کہ از ان رطب خورند و در نقد ندارند کہ بدان رطب بخرند
و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل می ماند کہ بدان از صاحب نخل از ثمرۂ نخل تمر می خورند روایت کردہ شدہ است
کہ محتاجان از اہل مدینہ آمدند و شکایت بحضرت بردند کہ شما ازین بیع نہی کردید و ما برطب میل داریم و در دست ما سیم و زر
نیست کہ بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت برای ایشان بشروطیکہ در کتب فقہ مذکور است و بعضی گفتہ اند کہ مردی بود کہ
او را چند نخل در بستان کسی می بود بہبہ کردن این کس آنرا آن مرد یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اہل و عیال
چنانکہ رسم اہل مدینہ است آمدہ می نشست و آن مرد بہ نخلہای خود می درآمد و صاحب بستان از ان ایذا می کشید پس رخصت
کردہ شد مر صاحب بستان را کہ مقداری از تمر باندازۂ ثمر نخل او وی بدہد و نخل تمر را بخرد - رواہ مسلم - وعن سہل ابن ابی حثمۃ
بفتح حای مہملہ و سکون مثلثہ صحابی انصاری ست بعضی میگویند کہ ولادت او در سال سوم از ہجرت است و وی در وقت
وفات آنحضرت ہشت سالہ بود و آنحضرت را دیدہ و حدیث از وی شنیدہ است لیکن ابن ابی حاتم گفتہ کہ وی بیعت
کردہ تحت شجرہ و دلیل کہ آنحضرت بود در شب احد و حاضر شدہ ہمہ مشاہد را الا بدر واللہ اعلم - قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عن بیع التمر بالتمر - نہی کرد آنحضرت از فروختن میوہ بر درخت بخرمای خشک - الا انہ رخص فی العریۃ - مگر آنکہ شان این است
کہ رخصت کرد در عریہ - ان تباع بخرصہا تمرا کہ فروختہ شود میوہ بر درخت باندازہ کردن آن عریہ یا نخلہ یعنی ثمر وی بخرمای
خشک و اطلاق عریہ بر نخلہ نیز آمدہ است چنانکہ بر بیع آمدہ یعنی اندازہ کنند کہ آن بعد از خشک شدن چہ مقدار خواہد شد
یاکلہا اہلہا رطبا - بخورند آن عریہ را یا نخلہ را کسان وی کہ مشتریان محتاجان باشند خرمای تر را چنانکہ مذکور شد از قصہ اہل
احتیاج - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رخص فی بیع العرایا - روایت
است از ابی ہریرۃ کہ آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا - بخرصہا من التمر - باندازہ کردن آن از خرمای خشک - فیما دون
خمسۃ اوسق - در چیزیکہ فرود پنج وسق و کمتر از ان باشد زیراکہ رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج وی بود و این مقدار
بس است و وسق صد و شصت من است پس پنج وسق ہشت صد من باشد - او فی خمسۃ اوسق - یا در پنج وسق و
زیادہ بران نہ شک راوی است - شک داؤد بن الحصین - شک کردہ است - داؤد بن الحصین کہ راوی حدیث است
و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقہ است نزد ابن معین و غیر وی لین است نزد بعضی و ابو حاتم گفتہ کہ اگر مالک
از وی روایت نمی کرد حدیث وی متروک می بود و ابوداؤد گفتہ کہ احادیثی کہ وی از عکرمہ روایت کردہ مناکیر است
و از شیوخ دیگر مستقیم پس در کمتر از پنج وسق جائز است باتفاق و در زیادت غیر جائز و در پنج اختلاف است صحیح عدم
جواز و نیز اختلاف است کہ رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل است - متفق علیہ - وعن عبد اللہ

ابن عمر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الثمار - گفت ابن عمر رضی الله عنهما که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها حتى يبدو صلاحها - تا آنکه پیدا گردد نیکی آن میوه ها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطرهٔ تباه شدن ایمن شوند - نهى البائع والمشتري - نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال مشتری را بگان نخورد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره - متفق عليه - وفي رواية لمسلم نهى عن بيع النخل حتى تزهو - نهی کرد از فروختن نخل یعنی میوه او تا آنکه سرخ و زرد شود زهو بزای معجمه حسن منظر را گویند و نسبت وی در ثمار الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب - وعن السنبل حتى يبيض - و نهی کرد از فروختن خوشهٔ زرع تا آنکه سفید شود - ويأمن العاهة - و ایمن گردد از آفت مقصود ازین است و این رنگها علامت آن است - وعن انس قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الثمار حتى تزهي - گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زا و کسر ها بمعنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی یزهی و ازهی یزهی هر دو آمده - قيل وما تزهي - گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهى - قال حتى تحمر - گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و ظاهر گفته است تا زرد شود - وقال - و گفت آنحضرت - ارأيت اذا منع الله الثمرة بم يأخذ احدكم مال اخيه - خبر دهید چون منع کند خدا تعالی میوه را از رسیدن و بکمال خود بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از ظهور محل خطر است شاید که آفت زده شود پس ملک بائع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند - متفق عليه - وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع السنين - نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومة است که سابقا مذکور شد - وامر بوضع الجوائح - و امر کرد آن حضرت بنهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید شد و آنرا آفت رسید بائع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا بمشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است - وجوائح جمع جائحه و جح بمعنی هلاک کردن و از بیخ بر کندن او جائحه مشتق از وست - رواه مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو بعت من اخيك تمرا فاصابته جائحة - اگر بفروشی تو ببرادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا - فلا يحل لك ان تأخذ منه شيئا - پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث سابق فرمودیم - بم تأخذ مال اخيك بغير حق - بچه سبب می گیری مال برادر خود را بی حق - رواه مسلم - وعن ابن عمر قال كانوا يبتاعون الطعام - بودند صحابه که می خریدند طعام یعنی گندم و جو را - فيبتاعون بتقديم فوقانيه بر موحده و در بعضی نسخ يبتاعون بتقديم موحده بر فوقانیه - في اعلى السوق - می خریدند در مکانی که بالاتر بود از بازار - فيبيعونه في مكانه - پس می فروختند در همان مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفاء - فنهاهم رسول الله - پس نهی کرد ایشان را پیغمبر خدا - عن بيعه في مكانه حتى ينقلوه - از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آن را یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برده فروخت

و گفته اند که مراد به نقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد از آن باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض
در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده بیاید - رواه ابوداؤد ولم اجده فی الصحیحین روایت
کرد این حدیث را ابوداؤد و نمی یابم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل
اول ذکر کرده و بعضی حواشی نوشته اند که اخراج کرده است این حدیث را بخاری در باب نهی التلقی از کتاب البیوع فی انقاد
حدیثی و گویا که تتبع مؤلف درینجا قاصر و ناتمام است و نیز نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابوداؤد
و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع طعاما فلا یبعه حتی یستوفیه
کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آن را تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست نزد شافعی
و محمد مطلقاً خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام و در ماسوای آن جائز است و مذهب امام احمد نیز
همین است و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف جائز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است
وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی نفروشد طعام را تا آنکه بپیماید آن را بکیل متفق علیه - وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام ان یباع حتی یقبض - گفت ابن عباس اما آن چیزی که نهی کرده است
از آن آنحضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده شود - قال ابن عباس ولا احسب
کل شیء الا مثله - گفت ابن عباس گمان نمی برم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از
قبض و این اجتهاد ابن عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه - وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه - الرکبان لبیع - باید که پیش نیایید سواران را برای بیع چنانکه قافله با
طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند جماعه پیشتر بروند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر در آید و در
بازار بفروشد - ولا یبع بعضکم علی بیع بعض - و باید که بیع نکند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی می خرد
و بائع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بد است و اگر قصد خریدن ندارد
بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود - ولا تناجشوا نجش در لغت برانگیختن شکار است و در شرع آنکه موافقت کند
مردی با کار اراده بیع میکند پس مدح کند مبیع را یا خریداری کند به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بیفتد در خریدن آن - ولا یبیع
حاضر لباد - و باید که بیع نکند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس
شهری او را بگیرد و نگاه دارد و بتدریج به تنگی و سختگی به بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد
و مسامحه و فراخی نماید - ولا تصروا الابل والغنم - بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند
تا بسیار جمع شود شیر در پستان و مشتری بدان بازی خورد و به بهای گران خرد - فمن ابتاعها بعد ذلک - پس کسی که بخرد
آن را بعد تصریه فهو بخیر النظرین - پس آن کس بهترین دو نظر است یعنی مخیر است - بعد ان یحلبها بعد از آنکه بدوشد

آن یا دو لم شیر یا بدو بیان قدرین آن است که - ان رضیها امسکها - اگر راضی گردد بدان و خوش آید وی را آنرا نگاه دارد - وان سخطها ردها - و اگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند - و صاعا من تمر - و بدهد پیمانه را از خرما بدل شیری که دوشیده نزد بعضی صاعی از طعام و به تمر باشد یا نه و می گویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر صریح در نص مذکور شده است اظهر تعیین اوست - متفق علیه - و فی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام - کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی مختار دارد تا سه روز - فان ردها رد معها صاعا من طعام لا سمراء - پس اگر رد کند آنرا رد کند با وی پیمانه را از طعام - لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حنطه پس گفته اند که معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حنطه و جز آن و تخصیص نفی به حنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آن است که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و در این مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا الجلب - پیش نیائید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده می شود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند پیش از ورود شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا باس به است و نیز بر تقدیری است که تلبیس نکند نرخ را بر آن جماعت و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق - فمن تلقاه فاشتری منه - پس کسی که تلقی کرد جلب را و بخرید چیزی از آن - فاذا اتی سیده السوق - پس چون آمد صاحب جلب بازار را - فهو بالخیار - پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است به ارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث - رواه مسلم - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق - پیش نیائید کالا را که مراد به جلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت - متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع الرجل علی بیع اخیه - باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود - ولا یخطب علی خطبة اخیه - و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته باشد - الا ان یاذن له - مگر آنکه اذن کند برادر وی او را و بگوید من نمی خرم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن - رواه مسلم - وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم - باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی در حکم مسلمان است - رواه مسلم - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد - نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت - دعوا الناس یرزق الله بعضهم من بعض - بگذارید مردم را تا رزق دهد خدا تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر به نرخ ارزان بفروشند تا باعث توسع ارزاق گردد بر مردم شهر چنانکه

عادت است رواہ مسلم عن ابی سعید الخدری قال نہی رسول اللہ نہی کردہ است پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین واز دو بیع نہی عن الملامسۃ والمنابذۃ فی البیع نہی کرد از ملامسہ ومنابذہ در بیع یعنی دو بیعی کہ نہی کرد ازان این دو بیع است یکی بیع ملامست ودیگر منابذہ بذال معجمہ واین ہر دو بیع در جاہلیت بودہ اند ودر تفسیر وی اقوال است یکی بیع ملامسہ کہ لمس مراد است جامۂ دیگرے را بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامہ مرا یا لمس کنم من جامۂ ترا لازم گردد بیع ہر دو جامہ وبعضی گفتہ اند ملامسہ عبارت است از لمس متاع از پس جامہ یا در تاریکی ونظر کردن دران وایقاع عقد بیع بر آن تا کشادہ وناديدہ وبعضی گفتہ اند گردانیدن لمس است قاطع خیار واین عبارات ظاہر دران است کہ مراد ثوب مبیع است ومؤلف گفتہ والملامسۃ لمس الرجل ثوب الآخر بیدہ ملامسہ لمس مراد است جامۂ دیگری را بدست خود بالليل او بالنہار در شب یا در روز ولا یقلبہ الا بذلک وبنی گرداند ونمی کشاید ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود کہ می گردانید ومی کشاد جامہ را ومی دید آنرا وبی نکشادہ وندیدہ گو بلمس وبلمس کشادن ودیدن حاصل نمی شود ودی نگرد مگر ہمین لمس را واین تفسیر جامہ ہر تقدیر است فافہم والمنابذۃ ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبہ بیع منابذہ آنست کہ بیندازد مرد بسوے مرد جامۂ خود را وینبذ الآخر ثوبہ وبیندازد مرد دیگر جامۂ خود را ویکون ذلک بیعہما من غیر نظر ولا تراض وباشد ہمین انداختن جامہ بسوی یکدیگر بیع ہر دو ثوب یا بیع ہر دو مرد بی نظر وبی دیدن مبیع را وبی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسہ لمس جامہ یکدیگر بود ودر بیع منابذہ انداختن جامہ بسوی یکدیگر وبعضی گفتہ اند کہ بیع منابذہ آنست کہ بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزہ را لازم گردد بیع این بیان بیعتین شد کہ نہی کردہ اند ازان واللبستین ودر بعضی نسخہ واللبستان ودو پوشش کہ نہی کردہ اند ازان یکی اشتمال الصماء پوشیدن جامہ وفرا گرفتن آنست بطریق ہیئت صماء بفتح صاد وتشدید میم ممدودہ والصماء ان یجعل ثوبہ علی احد عاتقیہ وہیئت صماء آنست کہ بگرداند جامۂ خود را بر یکی از دو دوش خود فیبدو احد شقیہ لیس علیہ ثوب پس ظاہر وبرہنہ گردد یکی از دو جانب وی کہ نیست بروی جامہ اما آنچہ مشہور است در تفسیر صماء آنست کہ بپیچد در یک جامہ از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکہ نماند منفذی ودستہا ہم درون ماند اشتمال گویند بجہت فرا گرفتن او بدن را وصماء بجہت عدم منفذ چنانکہ صخرہ صماء گویند سنگ سخت را کہ در وی مجال سوراخ وشگاف نیست وصمام قارورہ چیزی را گویند کہ بوی سر او را بر بندند ونہی از جہت احتمال کشف عورت در حالت رکوع وسجود واز جہت ستر یدین منت کشف آنہاست در وقت تحریمہ وطیبی گفتہ است کہ اشتمال صماء نزد فقہا آنست کہ بپوشد بدن را بیک جامہ وبر دارد از جانب دیگر وبنہد آنرا بر دوشہای خود پس منکشف گردد عورت وعبارت مؤلف ناظر بر این معنی است فافہم واللبسۃ الاخری احتباؤہ بثوبہ وپوشش دیگر کہ نہی کردہ ازان احتبا کردن مردم است بجامۂ خود وہو جالس وحال آنکہ وی نشستہ است لیس علی فرجہ منہ شیء نیست بر عورت وی چیزی احتبا دستہا گرد زانو حلقہ کردہ نشستن بر سرین کا

برو امی شود و برین تقدیر اگر جامۂ دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد و الا اقتبا است سنت است در جلوس آنحضرت در
صحن کعبہ باین ہیئت نشستہ و بجامہ نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ
قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الحصاۃ و حصا سنگریزہ و حصاۃ یکی از آن گفت ابوہریرہ و نہی کرد آنحضرت
از بیع حصا صورتش آنست کہ خریداری میکردند چون سنگریزہ بران می انداختند واجب می شد بیع و بعضی گفتہ خریدار کردن چیزی را از چند چیز باین شرط کہ بر ہر چیز از آن کہ سنگریزہ افتاد بیع ہمان است یا تا منتہای حصاۃ بود مبیع ست
وعن بیع الغرر۔ و نہی کرد آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمہ و راء از غرور بمعنی فریب و بیع الغرر اصل جامع
ست کہ شامل فروع کثیرہ و صور مختلفہ است و ہر چہ مذکور شد از بیع ملامسہ و منابذہ و حصاۃ و مانند آن ہم از انواع
اوست و جہت ذکر کردن آنہا جہت بودن آنہاست از بیوعات مشہورہ جاہلیت و غرر میباشد بجہت جہل بہ مبیع یا بہ
ثمن یا بہ سلامت آن یا بہ اجل آن یا بجہت عجز از اداء و تسلیم آن چنانکہ بیع بندۂ گریختہ و بیع پرندہ در ہوا و گاہی غرر
قلیل و جہل یسیر معفو و متحمل نیز میباشد زیرا کہ اجماع است در آمدن بہ حمام باجرت و حال آنکہ عادت آدمیان در ریختن آب
و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا با جہالت قدر مشروب و اختلاف عادت شاربان و مانند
آن بجہت حاجت و تعذر و احتراز از آن مگر بمشقت۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عن بیع حبل الحبلۃ۔ حبل و حبلۃ بفتحتین بار شکم و در مشارق گفتہ کہ بفتح حا و با در ہر دو و در اول سکون با نیز روایت
ست و فتح ما اشہر و اصح است تفسیرش بیع چیزی کہ ثمرۂ آن آن چیز کہ در شکم است پس این بیع نتاج بہ نتاج است و این
بیع معدوم ست کہ ہنوز پیدا نشدہ و اگر آنچہ در شکم است بفروشند نیز ہمین حکم دارد و جہ جا این آنکہ وی برآید و لوکہ حبل نتیجہ
بنا بر جریان عادت و وقوع اوست در جاہلیت و بعضی گفتہ اند کہ مراد بہ بیع حبل الحبلۃ آنست کہ بیع کند تا اجل ثمن تا
آنکہ باردار شود آنچہ در شکم ناقہ است چنانچہ ابن عمر خود تفسیر کردہ در حدیث و گفت۔ وکان بیعا یتبایعہ اہل الجاہلیۃ
و بود این بیع بیعی کہ میکردند آنرا اہل جاہلیت۔ کان الرجل یبتاع الجزور۔ بود مرد کہ می خرید شتر را بود و بفتح جیم و ضم زای
کشتنی ذکر باشد یا انثی را لفظا او مونث است۔ الی ان تنتج الناقۃ۔ تا آنکہ زاییدہ شود ناقہ ثم تنتج التی فی بطنہا یعنی زاییدہ
شود آنچہ در شکم اوست و این نیز از جملہ بیع الغرر ست متفق علیہ۔ وعنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن
عسب الفحل۔ و ہم از ابن عمر است کہ گفت نہی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن فی الصراح عسب
بفتح عین و سکون سین مہملتین کرا دادن فحل بجہت کشتی و بہ جستن نر بر ماده و آب کشتی را نیز گویند و با بجملہ مراد آن است
کہ کرا دادن آن را و گرفتن ثمن بران منہی عنہ است و در رفتن جہالت است زیرا کہ نر گاہی می جہد و گاہی نمی جہد و ماده گاہی
بار می گیرد و گاہی نمیگیرد و اکثر صحابہ و فقہا تحریم آن رفتہ اند و بعضی رخصت دادہ اند از جہت خوف انقطاع نسل
و این بعاریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند

درست است قبول کردن آنچنان که بیاید. رواه البخاری - وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل
مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است ومراد به بیع کراست وضراب بکسر ضاد بر جستن نر بر ماده غایتش درین
حدیث تخصیص ذکر به شتر کرده ودر حدیث سابق فحل گفته شامل شتر وجز آن چنانکه معلوم شد - وعن بیع الماء والارض
لتحرث - ونهی کرد از فروختن آب وزمین تا کشت کاره کرده شود واین محمول بر مخابره است که کرای ارض ست به ثلث
وربع ودر صحت مخابره اختلاف است چنانکه در اول فصل مذکور شد - رواه مسلم - وعنه قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع فضل الماء - وهم از جابر است که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی ست که آبی دارد زیاده
بر حاجت خود ومردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن ایشان از ان وفروختن آن بدست ایشان همین است
حکم کلا که منع نماید که دیگر آنکه والی کرده باشد که آنرا حمی خوانند - رواه مسلم - وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لایباع فضل الماء لیباع به الکلاء - فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه
یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا که کسی که می خواهد که بچراند گرد آب وی وری منع کند از ورود بر آب مگر
بعوض مضطر شود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلا می شود وفروختن گیاه منهی عنه ست واختلاف کرده اند که این نهی تحریم
است یا تنزیهی متفق علیه - وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام - وهم روایت ابی هریرة است که آنحضرت
گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد وسکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل ووزن - فادخل یده
فیها - پس درآورد آنحضرت دست خود را دران صبره - فنالت اصابعه بللا - پس یافت انگشتان آنحضرت تری را - فقال ما هذا
یا صاحب الطعام - پس گفت آنحضرت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست وچرا کرده آنرا - قال اصابته
السماء - گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران - یا رسول الله - یعنی من تر نساخته ام باران رسید وتر شد - قال افلا
جعلته فوق الطعام - گفت آنحضرت آیا پس چرا نگردانیدی تر را بالای طعام - حتی یراه الناس - تا آنکه ببینند او را مردم -
من غش فلیس منی - کسیکه خیانت کند وترک نصیحت وخیرخواهی کند بمسلمانان پس نیست آنکس از من وبر طریقه من - رواه مسلم
الفصل الثانی - عن جابر - قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا - بضم ثاء مثلثه وسکون نون گفت جابر
که آنحضرت نهی کرد از استثنا کردن وبیرون آوردن بعض مال از مبیع چنانکه گوید فروختم این شی را مگر بعض وی را از جهت
جهالت مبیع - الا ان یعلم - مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی ست چنانکه ثلث وربع یا ده کیل وبیست کیل - رواه الترمذی
وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود - ونهی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه
شود وکنایت است از ظهور صلاح آنچنانکه در میوه های دیگر سرخ وزرد واقع شده است - وعن بیع الحب حتی یشتد -
ونهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد واین نیز کنایت از ظهور صلاح ست - هکذا رواه الترمذی وابوداؤد عن انس والزیادة
التی فی المصابیح وهی قوله - وزیادتی که در مصابیح است وآن قول وست نهی عن بیع التمر - ودر نسخه بیع الثمر بثاء مثلثه حتی تزهو

تا آنکه خوب شود و صافی گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد - انما ثبتت فی روایتها عن ابن عمر - این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابو داؤد که از ابن عمر از انس اینست لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو - بدل کردن مکان تمر - وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالی بالکالی - روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین - کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده از کلا یعنی تاخر و تفسیر کالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیافت ثمن را که ادا کند پس بگوید بائع را بفروش این را بمن باجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد آن را بی تقابض و اصل این نهی از بیع ما لم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش نسیه که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز ده درم است پس گفت زید مر بکر را فروختم باتست تو جامه را که بر عمرو است به آن دراهم عشره که ترا بر عمرو است پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جائز نباشد از جهت همین معنی که بیع ما لم یقبض است - تا نهم رواه الدارقطنی - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان - بضم عین مهمله و سکون را و بموحده و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش بآن کرده اند که کالای را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگوید برو و فکر کن اگر اختیار تو بر بیع آن افتاد باقی ثمن را نیز می دهم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانید و می دهم مبیع را و آنچه داده ام برای تو میدهم رائگان مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد این بیع جائز نیست بجهت آنچه در وست از شرط و غرور و طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن عمر نیز تجویز آن آمده است - رواه مالک و ابو داؤد و ابن ماجة - وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر - نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود باکراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که نمی باید که چیزی خریده شود از مکره و عقد صحیح است باکراهت و بعضی گفته اند که تواند که مراد بمضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت دامی که بر گردن وی نشسته یا مونتی که بروی افتاده و می فروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت پس مروت آنست که از وی نخرند - و بوی امداد و اعانت نمایند بهبه و قرض مثلا - وعن بیع الغرر - و نهی کرده است از بیع که در وی فریب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و این را انواع کثیرست چنانکه گذشت - وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک - و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد و پخته شود - رواه ابو داؤد - وعن انس ان رجلا من کلاب سال رسول الله - روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل - از کرا دادن فحل بجهت گشنی - فنهاه - پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را - فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول الله انا نطرق الفحل - ما بعاریت می دهیم فحل را و بکرا نمی دهیم فی الصراح اطراق فحل بعاریت دادن بجهت گشنی - فنکرم - پس اکرام کرده می شویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما می دهند نه از روی اجرت که شرط کرده است - فرخص فی الکرامة - پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود - رواه الترمذی - وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی مشهور است برادرزاده ام المومنین خدیجه و از اشراف عرب بود و احوال او در اول باب الخیار گذشت

قال نہانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ابیع مالیس عندی۔ گفت حکیم نہی کرد مرا آنحضرت کہ بفروشم چیزی کہ نیست نزد من یعنی قبض نکردہ ام یا گم شدہ است از من وگریختہ یا مال غیر است واین در غیر صورت سلم است کہ آن جائز است باتفاق بشرائط معلومہ ونیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ائمہ ثلثہ الا امام شافعی۔ رواہ الترمذی وفی روایۃ لہ ولابی داؤد والنسائی قال۔ گفت حکیم۔ قلت۔ گفتم من۔ یا رسول اللہ یاتینی الرجل فیرید منی البیع۔ می آید مرا مردی پس میخواہد از من بیع چیزی را۔ ولیس عندی۔ ونیست نزد من آن چیز کہ او می خواہد بیع آن را۔ فاتباع لہ من السوق۔ پس میفروشم بدست وی ومی خرم برای وی از بازار ومی دہم بوی۔ قال لاتبع مالیس عندک۔ گفت آنحضرت مفروش چیزی را کہ نیست نزد تو۔ وعن ابی ہریرۃ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیعتین فی بیعۃ۔ گفت ابوہریرہ نہی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیع این را دو تفسیر کردہ اند یکی آنکہ گوید فروختم ترا این چیز را نقد بدہ ونسیہ بہ بیست دوم آنکہ گوید فروختم بتو غلام خود را بہزار بشرط آنکہ بفروشی تو بمن دار خود را والفساد از جہت جہالت ثمن در ہر دو صورت اما اول ظاہر است واما ثانی زیرا کہ وفا بہ بیع جاریہ لازم نمی شود باین شرط پس متعین نمی شود ثمن۔ رواہ مالک والترمذی وابو داؤد والنسائی۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیعتین فی صفقۃ واحدۃ۔ نہی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقہ یعنی در یک بیع ویک عقد صفق دست بر دست کسی زدن ومراد بیع است کہ عادت جاری است دران بدست بر دست زدن تفسیر این بیان است کہ گفتہ شد۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحل سلف وبیع۔ حلال نیست قرض وبیع چنانکہ قرض دہد بکسی وبفروشد بدست وی چیزی بہ اکثر از قیمت آن زیرا کہ ہر قرضی کہ جر کند نفع را حرام است ولا شرطان فی بیع۔ ونہ حلال است دو شرط در یک بیع بعضی این را تفسیر کردہ اند بہ بیعتین فی بیعۃ چنانکہ گذشت وبعضی تفسیر کردہ اند اینکہ بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکہ قصارت وخیاطت کند آن را وگفتہ اند کہ تقیید بدو شرط اتفاقا واقع شدہ وبشرط واحد نیز جائز نیست از جہت ورود نہی از بیع وشرط۔ ولا ربح مالم یضمن۔ ونہ حلال است سود چیزی کہ ضمانت کردہ نشدہ است آن را ودر آمدہ است در قبض وضمانت ومراد بیع مالم یقبض است وآن جائز نیست از جہت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکہ گذشت۔ ولا بیع مالیس عندک۔ ونہ حلال است بیع چیزی کہ نیست نزد تو۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی وقال الترمذی ہذا حدیث صحیح۔ وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر۔ گفت ابن عمر بودم من کہ می فروختم شتران را در نقیع بدینارہا نقیع بنون وقاف بر وزن بقیع نام موضعی است قریب بمدینہ مطہرہ وآنجا بازاری بودہ وبعضی بباء خواندہ اند کہ نام موضعی مشہور است کہ مقبرہ مدینہ است وآنجا پیش از آن کہ آن را مقبرہ گیرند بازاری بودہ واللہ اعلم۔ فآخذ مکانہا الدراہم۔ پس می گرفتم بجای دنانیر دراہم را۔ وابیع بالدراہم فآخذ مکانہا الدنانیر۔ ومی فروختم بدراہم پس میگرفتم بجای دراہم دنانیر را فاتیت النبی۔ پس آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ذلک لہ۔ پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را۔ فقال لا باس ان تأخذہا بسعر یومہا۔ پس گفت آنحضرت باکی نیست اینکہ بگیری تو دراہم ودنانیر را در بدل یکدیگر بہ نرخ آن روز واین بطریق استحباب است

والا بهر نرخ که گیرند جائز است - مالم تفترقا وبینکما شیء - مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر ومال آنکه میان شما چیزی است یعنی تا
ست که تقابض است یعنی اینجا باستبدال دنانیر ودراهم بیکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه
لازم نیاید وربوا نگردد وشیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بالاری می فرستادند وصیت میکردند که هشیار باش معامله
دست بدست کنی ودرین میان فرجه در تقابض واقع نشود - رواه الترمذی وابوداود والنسائی والدارمی - وعن العداء
بفتح عین وتشدید دال مهمله ومد - بن خالد بن هوذة - بفتح ها وسکون واو وذال معجمه مرد او را صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و
بعد حنین ودر بادیه سکونت میکرد وحدیث او نزد اهل بصره است روایت کرد از آنحضرت وحدیث او در کتاب البیوع است
که همین حدیث باشد که - اخرج کتابا - بیرون آورد وی خطی را که در وی این نوشته بود - هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة
من محمد رسول الله - این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا
او امة - خرید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی را شک است از بعضی روات - لا داء - نیست دردی ورنجی - داء
در اصل بمعنی درد است ومراد اینجا عیبی ست که موجب خیار باشد - ولا غائلة - ونیست دردی حادثه که هلاک کننده است
یعنی عیبی که موجب هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق وبعضی گفته اند که مراد باین غش وخیانت ست
در حق مشتری - ولا خبثة - ونیست خبثه بضم خاء وکسر آن وسکون موحده ومثلثه ودر قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب
نباشد چنانچه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان - بیع المسلم المسلم - خریدنی همچو خریدن مسلمان از
مسلمان اشارت است برعایت مناصحت وحقوق اسلام درین بیع از طرفین - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وگفته است که این حدیث غریب است ونمی شناسم این حدیث را مگر از حدیث عباد ابن لیث وعباد ضعیف ست ولیس بشئ
گفته اند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد الهجرت بیع واقع نشده است الا شراء واو پیش از هجرت بیع وشراء کرده بود
وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم - باع حلسا وقدحا - روایت است از انس که آنحضرت فروخت حلسی بکسر حا
وسکون لام گلیم سطبر که زیر فرش های فاخر افگنند وفروخت قدحی واین هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر بودند که
آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده - فقال من یشتری هذا الحلس والقدح
پس گفت آنحضرت کیست که بخرد این حلس وقدح را - فقال رجل اخذتهما بدرهم - پس گفت مردی میگیرم ومی خرم این هر دو را
بیک درهم - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم من یزید علی درهم - کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل
درهمین - پس داد او را مردی دو درهم - فباعهما منه - پس فروخت آنحضرت آن حلس وقدح را بدست آن مرد ودرین حدیث
دلیل است بر شرعیت بیع من یزید واین غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقریر بیع است - رواه الترمذی
وابوداود وابن ماجه - ودر بعضی از روات درین حدیث سخن است
الفصل الثالث عن واثلة - بکسر مثلثه - بن الاسقع - بفتح همزه وسکون سین مهمله وفتح قاف صحابی است که اسلام

آورد در وقتی کہ تجہیز میکرد آنحضرت غزوۂ تبوک را و بعضی گفتہ اند کہ وی خدمت کرد آنحضرت را سہ سال و بود از اہل صفہ و مرد بہ بیت المقدس و بود عمر او صد سال و بعضی گفتہ اند کہ بہ دمشق وفات یافت نود و ہشت سالہ و وی آخر صحابی است کہ مرد بہ دمشق ۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من باع عیبا لم یبینہ ۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت کسی کہ بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را کہ آگاہ نسازد یعنی بر آن عیب و در بعضی نسخ لم ینبہ یعنی بیان نکرد آن عیب را لم تزل فی مقت اللہ ۔ ہمیشہ است آنکس در غضب خدا ۔ ولم تزل الملائکۃ تلعنہ ۔ و ہمیشہ اند فرشتگان کہ لعنت میکنند او را و در نسخ مصححہ او بجای واو برای شک راوی است ۔ رواہ ابن ماجہ

باب در بیان تتمات و لواحق آنچہ گذشت از بیان بعضے بیوع منہی عنہا

الفصل الاول ۔ عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ابتاع نخلا بعد ان ۔ ہر کسی کہ بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی گشنی دادن خرما را و نہادن چیزی از شگوفہ نر در شگوفہ مادہ چنانکہ در اول کتاب در باب الاعتصام بالکتاب والسنۃ گذشت و مراد از آن درین حدیث ظہور ثمرہ آنست زیرا کہ این لازم تابیر است تا آنکہ اگر تابیر کردہ شد و ثمرہ ظاہر نشد حکم آنست کہ گفت ۔ فثمرتہا للبائع پس میوہ نخل مر فروشندہ راست یعنی اگر درخت خریدہ کہ میوہ او ظاہر شدہ و رسیدہ است پس میوہ از آن بائع است و تابع درخت نیست و بمشتری نمی رسد ۔ الا ان یشترط المبتاع ۔ مگر کہ شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشندہ و این حکم مختلف فیہ است میان علما بعضی میگویند کہ ثمر تابع اصل است بہر حال رسیدہ یا نرسیدہ و بعضی گفتہ اند کہ تابع نیست اصلا و بعضی میگویند کہ تابع است اگر نرسیدہ و ظاہر نشدہ و اگر رسیدہ و ظاہر شدہ تابع نیست طیبی گفتہ کہ اول مذہب ابو حنیفہ است ۔ ومن ابتاع عبدا ولہ مال فمالہ للبائع ۔ و کسیکہ بخرد غلامی او مر آن غلام را مالی ست یعنی بحسب ظاہر کہ در دست اوست والا عبد مالک مال نمیباشد پس مال او برای بائع است ۔ الا ان یشترط المبتاع مگر آنکہ شرط کند مشتری اختلاف کردہ اند در جامہ ہائی کہ پوشیدہ است و ظاہر حدیث آن ست کہ در نیاید در بیع و بعضی گفتہ اند کہ مقدار آنچہ ستر عورت کند می در آید و زیادہ بران نہ ۔ رواہ مسلم وروی البخاری المعنی الاول وحدہ ۔ روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت کردہ است بخاری معنی اول را تنہا کہ مسئلہ ثمرہ است نہ مال غلام را و گفتہ اند کہ این نفی حمول است از مولف زیرا کہ بخاری روایت کردہ است حدیث را بتمام در آخر کتاب الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصہ نخل را روایت کردہ و بس و مولف ہمین جا نظر کردہ نہ در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی ۔ وعن جابر انہ کان یسیر علی جمل قد اعیی ۔ روایت است از جابر کہ وی بود کہ سیر میکرد بر شتری کہ مراد را بود کہ تحقیق ماندہ شدہ بود و راہ نمیتوانست رفت و این در سفری بود کہ بمدینہ می آمدند فمر النبی صلی اللہ علیہ وسلم بہ ۔ پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتری دید کہ این حال دارد ۔ فضربہ ۔ پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا تازیانہ کہ در دست شریف داشت فسار سیرا لیس یسیر مثلہ ۔ پس سیر کرد و روان شد سیری کہ سیر نمیکرد و نمی رفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکہ ہرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجہ و تصرف وی صلی اللہ علیہ وسلم کہ ضعیف را قوی گردانید

رالاشی یا اثنی ساند دبیت تو مرا دل دہ و دلیری بین ÷ رو بخویش خوان و تیری بین + ثم قال بعنیہ بوقیۃ پس گفت آنحضرت
جابر را بفروش بدست من این شتر را بوقیہ۔ و وقیہ بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیہ مشدد و بفتح واو نیز لغت است و اکثر ترجمہ
جاری است بر زبانہا بفتح است و اوقیہ بضم ہمزہ و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درہم است۔ قال فبعتہ۔ جابر میگوید پس
فروختم من آن شتر را۔ فاستثنیت حملانہ الی اہلی۔ پس استثنا کردم سواری شتر را تا اہل خود یعنی شرط کردم کہ فروختم اما تا رسیدن بمدینہ
بران سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفتہ حملان بضم آنچہ بار کردہ شود بروی از دواب در ہبہ خاصہ و این
حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابہ بشرط کردن بائع رکوب او را و مذہب امام احمد اینست و نزد امام مالک جائز است اگر مسافت
نزدیک باشد چنانکہ اینجا ہم چنین بود و امام ابوحنیفہ و امام شافعی جائز ندارند بیع بشرطیکہ در وی نفع باشد لاحد المتعاقدین یا
بعید باشد یا قریب بحدیثی کہ در نہی از بیع و شرط آمدہ است و جواب میدہند کہ شاید اینجا شرط در صلب عقد نبودہ و در حدیث
دیگر آمدہ است کہ آنحضرت فرمود کہ گرفتم من از تو آن را بوقیہ سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نہ باشتراط و تواند کہ شرط
سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن۔ فلما قدمت المدینۃ اتیتہ بالجمل پس چون رسیدم بمدینہ آوردم نزد آنحضرت
شتر را۔ ونقدنی ثمنہ۔ و نقد کرد و داد مرا ثمن آن را۔ وفی روایۃ فاعطانی ثمنہ وردہ علی۔ و در روایتی ہمچنین آمدہ است کہ گفت
جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و بازگردانید شتر را بمن یعنی ثمن ہم داد و شتر ہم بخشید۔ متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری انہ قال لبلال
اقضہ وزدہ۔ و در روایتی مر بخاری را آمدہ کہ آنحضرت گفت مر بلال را بدہ دام او را و زیادہ بدہ چیزی۔ فاعطاہ وزادہ قیراطا
پس داد او بلال را و زیادہ داد قیراطی کہ دانگی است کہ سدس دینار یا درہم باشد و محتمل کہ مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس است از ہر چیزیکہ
باشد واللہ اعلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت جاءت بریرۃ۔ بباء موحدہ و رائین بروزن سریرہ نام مولاۃ عائشہ رض است
در اول او یک یہودی بود کہ او را مکاتب ساختہ بود پس آمد نزد عائشہ رض۔ فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت بریرہ
مکاتبت کردہ ام من بر نہ اوقیہ کہ سیصد و شصت درہم باشد و کتابت آزاد کردن بندہ بشرط مال کہ برگردن او کنند تا گاہ
گاہ چیزی از آن می رسانیدہ باشد چنانکہ گفت۔ فی کل عام وقیۃ۔ در ہر سال یک اوقیہ است۔ فاعینینی پس اعانت کن
و مدد کن ای عائشہ رض مرا و چیزی بدہ کہ در بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف زکوۃ و محال خیر است و در قرآن مجید
وفی الرقاب کہ گفتہ است مراد مکاتب است۔ فقالت عائشۃ رض ان احب اہلک ان اعدہا لہم عدۃ واحدۃ۔ پس گفت عائشہ رض
بریرہ را کہ اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو کہ بشمارم این نہ اوقیہ را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدہم بایشان
در بہای تو بخرم ترا از ایشان فروختن مکاتب بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائز است۔ واعتقک فعلت۔ و آزاد کنم ترا
میکنم این را۔ ویکون ولاؤک لی۔ و باشد ولای تو مرا و ولا بفتح واو قرابتی و حقی کہ حاصل میشود آزاد کنندہ را بر غلامی کہ آزاد کردہ است
او را و می رسد میراث این غلام بوی۔ فذہبت الی اہلہا فابوا۔ پس رفت بریرہ بسوی صاحبان خود پس ابا کردند از بودن ولا
برای عائشہ رض و قبول نکردند و گفتند کہ نمیفروشیم۔ الا ان یکون الولاء لہم۔ مگر آنکہ باشد ولا مر ایشان را و این اختراع جہل بکتابہ

بود از یهود و نامشروع بود که عائشہؓ آزاد کند و ولاء ایشان را باشد ولا مر کسی راست که آزاد کرد پس عائشہؓ این سخن یهو دوا
بحضرت گفت۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها۔ پس گفت آنحضرت بگیر و بخر تو ای عائشه و آزاد کن
بریره را و ولاء از آن تست وانچه یهود شرط میکنند یا ره می گویند و نامشروع میگویند اعتبار ندارد۔ ثم قام رسول الله
پس برخاست بخطبه ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس۔ در مردم۔ فحمد الله واثنی علیه۔ پس حمد گفت خدا را و ثنا کرد بروی
تعالی۔ ثم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله۔ پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست
حال مردمانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا و آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بر بندگان یعنی
نامشروع است۔ ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل۔ چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن
شرط باطل است۔ وان کان مائة شرط۔ یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد۔ فقضاء الله احق۔ پس حکم خدا ثابت تر و سزاوار
تر است که عمل کرده شود بآن۔ وشرط الله اوثق۔ و شرط خدا محکم تر و معتمد تر است۔ وانما الولاء لمن اعتق۔ و نیست ولا مگر کسی را
که آزاد کرد۔ متفق علیه۔ وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته۔ نهی کرد آنحضرت
از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی بر معتق خود ولای دارد پس بفروشد یا ببخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال
نیست که بفروشد یا ببخشد جمهور علماء از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید این حدیث
باین بعض نرسیده است والا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند۔ متفق علیه

الفصل الثانی۔ عن مخلد۔ بفتح میم و سکون خای معجمه۔ بن خفاف۔ بضم خای معجمه و تخفیف فاء و فای دیگر آخر پدر او که خفاف
ست وجد او که ایماست بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت ست و وی تابعی ست که غیر این یک حدیث شناخته نشده واست از وی
واسناد این نیز حجت نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است۔ قال ابتعت غلاما۔ گفت خریدم غلامی را۔ فاستغلته
پس گرفتم اجرت او را و غله و نحلی که حاصل می شود از زراعت و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی الدراج غاید آید بهر
چیزی از حبوب و نقود و جز آن۔ ثم ظهرت منه علی عیب۔ پس مطلع شدم من از وی بر عیب۔ فخاصمت فیه الی عمر بن عبد العزیز
پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب
فقضی لی برده۔ پس حکم کرد عمر برای من بباز گردانیدن من او را۔ وقضی علی برد غلته۔ و حکم کرد بر من بباز گردانیدن اجرت وی که
گرفته بودم بائع را۔ فاتیت عروة۔ پس آمدم من عروة بن الزبیر را که از کبار تابعین و از فقهای سبعه بود۔ فاخبرته۔ پس خبر دادم عروه
را بانچه حکم کرده بود عمر ابن عبد العزیز۔ فقال اروح الیه العشیة۔ پس گفت عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه۔ فاخبره
ان عائشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ پس خبر میدهم او را که عائشه گفت که آنحضرت۔ قضی فی مثل هذا۔ حکم کرد
در مانند این قضیه۔ ان الخراج بالضمان۔ که خراج بسبب ضمان است یعنی غله آن غلام که خریده بود وی از کسب و منفعت و سبب
در آمدن آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می در آید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عروة

پس رفت بسوی عمر عروہ و گفت بوی آنچہ شنیدہ بود از عائشہ فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی بہ لہ پس حکم کرد
عمر بن عبد العزیز برای من کہ بگیرم خراج را از آن کسی کہ حکم کردہ بود بآن خراج بر من مر آن کس را کہ بائع عبد باشد۔ رواہ فی
شرح السنۃ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اختلف البیعان فالقول قول البائع۔ بیعان بفتح باء و
تشدید یای مکسور بمعنی متبایعان است میفرماید چون اختلاف کنند بائع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل یا جز آن
از شروط پس سخن سخن بائع است یعنی سوگند دادہ شود کہ نفروختہ بچنین بلکہ چنین والمبتاع بالخیار۔ و مشتری اختیار دارد
اگر خواہد راضی گردد بچیزی کہ سوگند خوردہ است بران بائع و اگر خواہد سوگند خورد کہ من نخریدہ ام مگر بچنین پس اگر ہر دو سوگند
خوردہ پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبہا و اگر راضی نشود فسخ کند قاضی عقد را خواہ مبیع باقی باشد یا نہ۔
رواہ الترمذی وفی روایۃ ابن ماجہ والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینہ ولیس بینہما بینۃ۔ بائع و مشتری چون
اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینہ و نباشد میان ایشان گواہ۔ فالقول ما قال البائع پس قول قول بائع ست۔
او یترادان البیع۔ یا رد کنند ہر دو بیع را و در مذہب ما اگر اختلاف در ثمن ست و مبیع باقی ست ہر دو را سوگند میدہند و فسخ
میکنند بیع را اگر ترجیح کدام را بینہ نباشد و اگر یکی را بینہ ثبت باشد خیر و اگر ہر دو بینہ بگذارند بینہ ہر کہ مثبت زیادت است
اولی است و اگر اختلاف در ثمن و مبیع ہر دو باشد پس بینہ بائع اولی است در ثمن و بینہ مشتری در مبیع نظر بر زیادت اثبات
و نیست تحالف نزد ما در اجل و شرط خیار و قبض بعضی ثمن کذا فی الہدایہ و احادیثی کہ مروی ست درین باب ہمہ سخن ست
پس مدار بر حدیث مشہور باید نہاد کہ البینۃ علی المدعی والیمین علی من انکر۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من اقال مسلما اقالہ اللہ عثرتہ یوم القیمۃ کسیکہ اقالہ کند مسلمانی را اقالہ کند او را خدا تعالی لغزیدن او را روز قیامت اقالہ
بر انداختن بیع مراد باقالہ خدا اخلاص کردن او ست از انچہ بکردہ آید او را و عثرت بمثلثہ از عثار یعنی لغزیدن۔ رواہ ابو داؤد
و ابن ماجہ وفی شرح السنۃ بلفظ المصابیح۔ و در شرح السنۃ این حدیث مذکور است بلفظی کہ در مصابیح است۔ عن شریح الشامی
از شریح شامی کہ از تابعین است۔ مرسلا بطریق ارسال و لفظ مصابیح اینست من اقال مسلما صفقۃ کرہہا کسیکہ اقالہ کند مسلمانی را
مر بیعی کہ ناخوش دارد وی آنرا اقال اللہ عثرتہ یوم القیامۃ

الفصل الثالث۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اشتری رجل ممن کان قبلکم عقارا من رجل۔
خرید مردی از آن کسانی کہ پیش از شما بودند از امم سابقہ زمینی را از مردی۔ فوجد الذی اشتری العقار فی عقارہ جرۃ فیہا ذہب
پس یافت آن کسیکہ خرید زمین را در زمین خود یعنی در زمین آنکہ فروخت زمین را سبوی را کہ در وی زر ست جرہ بفتح جیم
و تشدید را سبو۔ جمع جرر و جرار۔ فقال لہ الذی اشتری العقار خذ ذہبک عنی پس گفت مر آن مرد را کہ فروخت زمین را آن
کسیکہ خرید زمین را بگیر زر خود را از من۔ انما اشتریت العقار۔ نخریدہ ام من مگر زمین را۔ ولم ابتع منک الذہب۔ و نخریدہ ام من از تو زر را
فقال بائع الارض انما بعتک الارض وما فیہا پس گفت فروشندہ زمین فروختہ ام من بتو زمین را و ہر چہ در زمین است

فتحاکما الی رجل۔ پس بردند بائع و مشتری بسوی مردی کہ حکم کند میان ایشان۔ فقال الذی تحاکما الیہ الکما ولد۔ پس گفت آن کسی کہ رفتند بسوی او برای حکم آیا مر شما را فرزندی ہست۔ فقال احدہما لی غلام پس گفت یکی از ان دو مرا پسری ہست۔ وقال الآخر لی جاریۃ۔ و گفت دیگری مرا دختری ہست۔ فقال انکحوا الغلام الجاریۃ۔ پس گفت آن مرد حکم نکاح کنید با آن غلام آن جاریہ را۔ وانفقوا علیہما منہ۔ و خرج کنید آن زر را برین پسر و دختر تا نفع آن زر بہر دو شما برسد۔ وتصدقوا۔ و تصدق ہم بکنید از آنچہ فاضل آید از حاجت ہر دو و تواند کہ تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیہ

باب السلم والرہن

سلم بفتحتین اسم است از تسلیم و در عرف فقہا عبارت ست از فروختن چیزی بران وجہ کہ دین باشد بر بائع بشرطے کہ معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقہ نام کردہ شد او را سلم از جہت تسلیم ثمن بسوی بائع پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکہ مشتق ست و گاہی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جائز است باجماع اگرچہ بیع نسیہ است بنقد و قول حق تعالی یا ایہا الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوہ محمول بران ست و رہن در اصل بمعنی حبس است و ہر چہ حبس کردہ شد بچیزی رہین اوست چنانکہ در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت رہینۃ و در شرع گردانیدن چیزی محبوس بحقی کہ ممکن است استیفاء آن از وی چنانکہ دیون و رہن ثابت است بکتاب و سنت اما کتاب قول وی سبحانہ و تعالی ان کنتم علی سفر فرہان مقبوضۃ و تقیید بسفر اتفاقی ست و اما سنت آنچہ در حدیث آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید از یہودی طعامی را و در رہن نہاد زرہ خود را

الفصل الاول۔ عن ابن عباس قال قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ وہم یسلفون فی الثمار۔ گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینہ را و حال آنکہ اہل مدینہ اسلاف یعنی سلم میکردند در میوہ ہا۔ السنۃ والسنتین والثلث۔ بمدت یک سال و دو سال و سہ سال یعنی زر می دادند و شرط میکردند کہ بعد از یک سال ثمر خواہی رسانید مثلا۔ فقال من اسلف فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم کسیکہ سلف کند در آنچہ فروختہ میشود بکیل پس باید کہ سلف کند در کیل معلوم چنانکہ دہ کیل یا بیست کیل ووزن معلوم۔ و کسیکہ سلف کند در چیزیکہ فروختہ میشود بوزن چنانکہ زر و نقرہ باید کہ سلف کند در وزن معلوم۔ الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکہ تا یکماہ و یک سال مانند این ظاہر حدیث اشتراط اجل است و اینست مذہب ابی حنیفہ و مالک و صحیح از مذہب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست کہ اگر اجل کنند باید کہ اجل معلوم کنند متفق علیہ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت اشتری رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما من یہودی الی اجل۔ گفت عائشہ خرید آنحضرت طعامی را از یہودی تا مدتی معلوم۔ ورہنہ درعا لہ من حدید۔ و گرو نہاد آنحضرت نزد وی زرہی را کہ بود مر آنحضرت را از آہن طیبی گفتہ کہ درین دلیل است بر جواز معاملہ با اہل ذمہ اگرچہ اموال ایشان خالی نیست از ربوا و ثمن خمر زیرا کہ چون کفار غیر مکلف اند بشرائع متحقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق علیہ۔ وعنہا قالت توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودرعہ مرہونۃ عند یہودی بثلثین صاعا من شعیر۔ وفات یافت آنحضرت و حال آنکہ زرہ وی بگرو نہادہ شدہ بود نزد یہودی بسی پیمانہ از جو۔ رواہ البخاری

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا - پشت یعنی مرکب سواری کرده میشود
در بدل نفقه وی وقتیکه باشد گرو نهاده و مسند و تنها یاد گفته که ظهر فقری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران - ولبن الدر
یشرب بنفقته اذا کان مرهونا - و شیر حیوان شیردار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون - وعلی الذی یرکب ویشرب
النفقة - و بر کسیکه سوار شود و شیر می نوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد و
اگر راهن نفقه کند مراورا است رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه میرسد مرتهن را که نفع گیرد برهن با نفاق کند بران
و جمهور علما بر خلاف آن اند و در هدایه گفته است که نیست مرتهن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر
کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحدیث آینده - رواه البخاری

الفصل الثانی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت است از سعید بن المسیب که از
کبار تابعین و مشاهیر ایشان است که آنحضرت گفت - لا یغلق الرهن الرهن من صاحبه الذی رهنه - منع نمیکند رهن نهادن شیء
مرهون را از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا پس رهن اول بمعنی مصدر است و ثانی بمعنی مرهون یعنی رهن نهادن راهن
را از رهن منع نمیکند از ملک و از احکام ملک بیرون نمی آرد - له غنمه - و مراو راست غنم وی بالضم غین و سکون نون یعنی غنیمت
یعنی فائده وی و زیادتی که از وی حاصل شود - وعلیه غرمه - و بر وی است غرم او بالضم غین و سکون الراء یعنی تاوان او یعنی آنچه
حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد راهن راست و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر وی است و از حق مرتهن چیزی
ساقط نمیگردد - رواه الشافعی مرسلا - روایت کرد این حدیث را شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال نزد امام شافعی رح
مراسیل سعید بن المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند - وروی مثله - و روایت کرده شده است مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی
او مثل معناه - یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحوه میگویند - لا یخالفه - که مخالف نیست آنرا در معنی یکسر
عن ابی هریرة - از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریره متصلا - بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است
و لفظ روی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر مر شافعی راست و لفظ مثله و مثل معناه بر وجه منصوب خواهند بود - وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال المکیال مکیال اهل المدینة والمیزان میزان اهل مکة - پیمانه پیمانه اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است
یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوة و صدقه فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان دانا ترانند باحوال مکائیل و اهل مکه اهل
تجارت اند پس ایشان شناساتر اند باحوال موازین کذا قیل - رواه ابو داود والنسائی - وعن ابن عباس قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان - گفت آنحضرت مر اهل کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و بر می کشند - انکم قد
ولیتم امرین - بدرستیکه شما بتحقیق متولی و حاکم گردانیده شده و آید دو چیز را یعنی کیل و وزن را - هلکت فیهما الامم السابقة
قبلکم - این چنین دو امری که هلاک شده اند در آن هر دو امتهای گذشته پیش از شما و در بعضی نسخ السالفة - رواه الترمذی

الفصل الثالث - عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف فی شیء فلا یصرفه

الى غيره قبل ان يقبضه كسيكه سلم كرد در چيزى پس صرف نكند آنرا بسوى غير خود يعنى نفروشد آنرا بدست غير پيش از قبض يا صرف نكند بسوى غير آن چيز يعنى تبديل نكند مبيع را بغير آن يعنى تصرف نكند در وى پيش از قبض۔ رواه ابوداود وابن ماجة

باب الاحتكار

حكر در اصل بمعنى ظلم و بدصحبتى ست و در عرف غله نگاه داشتن تا بگرانى بفروشد و در شرع عبارت است از جنس اقوات با نتظار گرانى باين طريق كه بخرد در وقت گرانى و نگاه بدارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده وى مى آمده باشد و يا در وقت ارزانى خريده است و نگاه داشته و در وقت گرانى بفروشد پس اين احتكار محرم نيست و همچنين حرام نيست احتكار در غير اقوات

الفصل الاول۔ عن معمر۔ بفتح ميمين درميان آنها عين مهمله ساكن معمر بسيار اند يكى از ايشان صحابى است و اين معمر بن عبدالله قرشى عدوى است و بعضى او را معمر بن ابى معمر گويند قديم الاسلام هجرت كرده بحبشه پس تر هجرت آورد بمدينه و سكونت كرد در وى و عمر طويل يافت و ديگر تابعين و تبع تابعين اند و مشهور ايشان معمر بن راشد ست كه از وى ثورى و ابن عيينه و ابن المبارك و عبدالرزاق حديث دارند و احاديث عبدالرزاق عن معمر بسيار است و آنچه مؤلف ذكر كرده يا صحابى است پس حديث مرفوع است يا معمر تابعى است پس مرسل ست۔ قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكر فهو خاطى۔ كسيكه احتكار كند پس وى عاصى و آثم ست۔ رواه مسلم و ذكر كرده حديث عمر رضى الله عنه۔ در سر انجام است كه ذكر كنيم حديث عمر را كه در اول او انيست۔ كانت اموال بنى النضير بروزن نصير قبيله ايست از يهود۔ فى باب الفئ۔ در باب الفئ كه از ابواب كتاب الجهاد ست و در وى ذكر احتكار است و صاحب مصابيح آن را درين باب ذكر كرده است انشاء الله تعالى

الفصل الثانى۔ عن عمر رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال الجالب مرزوق۔ گفت كشنده ارزاق و اقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال بر خلاف محتكر رزق داده شده است و بركت كرده شده است در رزق وى۔ والمحتكر ملعون۔ و نگاه دارنده آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت كرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضاى حق ست۔ رواه ابن ماجة والدارمى۔ وعن انس قال غلا السعر على عهد رسول الله۔ گفت انس گران شد نرخ در زمان پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقالوا۔ پس گفتند صحابه يا رسول الله سعر لنا۔ نرخ بنه براى ما و تعيين كن و حكم كن كه مردم باين نرخ بفروشند غله را۔ فقال النبى۔ پس گفت پيغمبر صلى الله عليه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق۔ بدرستيكه خداى تعالى است نرخ نهنده تنگ گيرنده فراخ كننده رزق دهنده يعنى نرخ بدست قدرت الهى ست عز وجل كه بدان روزى بر مردم تنگ و فراخ ميگرداند نرخ آسمانى ست كه گويند يعنى در امده و انى لارجو ان القى ربى وليس احد منكم يطلبنى بمظلمة بدم ولا مال۔ و بدرستيكه من هر آئينه اميد مى دارم كه پيش آيم پروردگار خود را در حالى كه نيست هيچ يكى از شما كه طلب ميكند مرا بهيچ ظلمى كه بخون است يا بمال مظلمه آنچه طلب كنى از ظالم از آنچه گرفته است از تو بناحق بكسر لام و بفتح و ضم لام نيز آمده و كسر افصح و اشهر است۔ و درين نهى است از نرخ نهادن كه آن تصرف است در اموال مردم بى اذن ايشان و ظلم كردن است در حق ايشان گاهى ميكشد بامتناع از بيع و اين مؤدى ميگردد بقحط مراد آنست كه تكليف كرده

آنشوند مردم بتسعیر و تعیین الزام کرده نشوند بدان ولیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت به خلق - رواه الترمذی
وابو داؤد وابن ماجه والدارمی

الفصل الثالث - عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم
گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را - ضربه الله بالجذام والافلاس
بزند او را خدای تعالی بجذام که مرضی مشهور است و بافلاس یعنی مبتلا گرداند ببلا در بدن و مال به تباه گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت
از آنها - رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه - و روایت کرده است رزین بتقدیم را بر زای بفتح را و کسر زای است
در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بود - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما - کسیکه احتکار کند و نگاه دارد طعام را چهل روز - یرید به الغلاء - در حالیکه میخواهد آنکس باحتکار گرانی
غله را بر مردم - فقد بری من الله - پس بتحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته
است - وبری الله منه - و بیزار شد خدا از وی و برداشت پرده حفظ و عصمت خود را از وی - رواه رزین - وعن معاذ قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بئس العبد المحتکر - گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده است
احتکار کننده که - ان ارخص الله الاسعار حزن - اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرخها را اندوهگین گردد - وان اغلاها فرح - و اگر گران گرداند خدای تعالی
نرخها شادمان گردد - رواه البیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه - وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال - روایت
است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احتکر طعاما اربعین یوما - کسیکه احتکار کند طعام را چهل روز - ثم تصدق به -
پس تصدق کرد بآن طعام و داد بفقرا - لم یکن له کفارة - نمی باشد آن تصدق کردن مر او را پوشنده گناه وی یعنی اگرچه تصدق هم کند
فائده ندارد و احتکار چهل روز فقط این حکم دارد و این جزا است و اگر کمتر کند آنرا نیز جزا است ولیکن کمتر ازین و اگر بیشتر کند بیشتر ازین خواهد بود و ظاهر آن
است که مراد آن باشد که حد احتکار تا چهل روز باشد و در کمتر از آن آثم نبود و بجهت قلت مدت مغفور بود والله اعلم - رواه رزین -

باب الافلاس والانظار

فلس بپشیز فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا بی پشیز شدن یعنی بجائی رسد که گویند فلسی ندارد یا بآن معنی که بجائے
رسید که مال او فلوس شد بعد از آن که دراهم و دنانیر بود و انظار بکسر همزه و سکون نون و ظای معجمه تاخیر کردن و زمان دادن یعنی
اگر بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید
وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة

الفصل الاول - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل افلس - هر مردی که مفلس شد
فادرک رجل ماله بعینه - پس دریافت مردی نزد او مال خود را بعینه - فهو احق به من غیره - پس آن مرد سزاوارتر است بآن مال از
غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را از کسی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی و یافت بائع عین مبیع را نزد او پس سزاوار است که فسخ کند

مبیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع ست و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضی بر مشتری ست پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه
باقی مانده است از ثمن. متفق علیه. وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی. گفت ابوسعید خدری آفت رسیده
شد یا زیان زده شده مردی در زمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی ثمار ابتاعها. در میوه هائی که خرید. فکثر دینه. پس بسیار شد وام
بروی. فقال رسول اللہ. پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تصدقوا علیه. تصدق کنید بروی و مدد کنید او را بمالی که ادا
کند بآن وام را. فتصدق الناس علیه. پس تصدق کردند مردم بروی. فلم یبلغ ذلک وفاء دینه. پس نرسید آن مالی که تصدق
کردند مردم بروی گذاردن حق ادا را بتمام. فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لغرمائه. پس گفت آنحضرت مر وام داران او را
خذوا ما وجدتم. بگیرید چیزی که بیابید ولیس لکم الا ذلک. و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از زجر و حبس
وی از جهت ظهور افلاس پس واجب ست انظار وی تا وقتیکه چیزی دیگر بدست وی بیاید تا آنکه حق بائع از ذمه مشتری ساقط میگردد
رواه مسلم. وعن ابی هریرة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کان رجل یداین الناس. بود مردی که معامله میکرد مردم را بوام. فکان
یقول لفتاه. پس بود آن مرد که میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچه پیر بود بجهت نگاه داشتن حرمت پیری
و روی همچنین گفته اند و بعضی گفت از جهت جلدی وی در خدمت تردد وی مثل جوانان اگرچه پیر بود و همچنین ماده را فتاة گویند کنیز
را. پس این مرد بغلام خود که در معامله او داخل بود میگفت. اذا اتیت معسرا فتجاوز عنه. وقتیکه بیائی تو فقیری را که دشوار است
بروی ادای حق در گذار از وی و ببخش از وی وام را. لعل اللہ ان یتجاوز عنا. بامید آنکه شاید خدا در گذرد از ما و نگیرد ما را بگناهان
ما. قال فلقی اللہ. گفت آنحضرت پس پیش آمد آن مرد خدا را و رسید بدرگاه او بمردن یا در روز جزا. فتجاوز عنه. پس در گذشت حق
تعالی از آن مرد و نگرفت او را بر گناهان او. متفق علیه. وعن ابی قتادة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سره ان
ینجیه اللہ من کرب یوم القیمة. کسیکه شاد میگرداند و خوش می آید او را که رستگار گرداند او را خدای تعالی از اندوه ها و سختی های روز
قیامت ینجیه بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو روایت ست و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربة بمعنی
اندوه که دم گیرد. فلینفس عن معسر. پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ دست و تنفیس آسائش دادن و رهائی نمودن او یضع
عنه. یا بنهد وام را از وی بعض یا کل. رواه مسلم. وعنه قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من انظر معسرا او وضع
عنه. وهم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت کسیکه انظار کند معسری را و مهلت دهد او را یا بنهد
وام از وی. انجاه اللہ من کرب یوم القیمة. رستگاری دهد او را خدای تعالی از اندوه های روز قیامت. رواه مسلم. وعن ابی الیسر
بیای تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر را و اوست که اسیر کرد
عباس بن عبدالمطلب را روز بدر توفی بالمدینة سنة خمس وخمسین. قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من انظر معسرا او وضع
عنه اظله اللہ فی ظله. کسیکه مهلت دهد معسری را یا بنهد وام او را از گردن وی جای دهد او را خدای تعالی در سایه عنایت خود یعنی نگهدارد او را
از گرمی روز قیامت و آسان گرداند بروی شدت آن. رواه مسلم. وعن ابی رافع. روایت ست از ابی رافع که مولاے

رسول خداست. قال استسلف رسول الله. گفت ابورافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکرا شتری جوان را بکر بفتح با و سکون
کاف شتر جوان بکره مؤنث صدیق اکبر را ابوبکر کنیت ست بجهت همین است که یک وقتی شتر جوان در زیر ایشان بود و ابوبکره
که دیگر صحابی مشهور است بکره آنجا بمعنی چرخ چاه است در بعضی مواضع متعدد گفته شده است و این حدیث دلالت دارد
بر آنکه استقراض حیوان جائز است و نزد امام ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث منسوخ است. فجاءته ابل من الصدقة
پس آمد مر آنحضرت را شتران از زکوة. قال ابورافع فامرنی ان اقضی الرجل بکره. گفت ابورافع پس امر کرد آنحضرت مرا که به آن مرد ادا
کنم شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت از وی. فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا. پس گفتم من نمی یابم من مگر شتران بزرگ گزیده
که انداخته است دندان رباعی را. رباعی بفتح را و تخفیف یا شتری که انداخته است رباعیه را و رباعیه بر وزن ثمانیه دندانهای که
در میان ثنیه و ناب است و این در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوان بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم. فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه. بده او را شتر رباعی اگرچه شتر او خرد تر و کمتر از آن بود. فان خیر الناس احسنهم قضاء
زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان است در گزاردن وام و از اینجا معلوم میشود که دادن جید تر در وام از مکارم اخلاق است و شرط زیادت
اموال ربویه نیست و نیز شرط کرده نشده در صلب عقد. رواه مسلم. وعن ابی هریرة قال ان رجلا تقاضی رسول الله صلی الله علیه
وسلم. روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آن حضرت داشت. فاغلظ له. پس سخت گفت و درشتی
کرد آن مرد مر آنحضرت را در طلب. گفته اند که مراد بسختی در مطالبه است بی آنکه بمدح و ذم باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری
بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر تر است. فهم اصحابه. پس قصد کردند یعنی ایذاء و زجر آن مرد را یاران آنحضرت. فقال دعوه
پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی. فان لصاحب الحق مقالا. زیرا که بدرستیکه مر صاحب حق را جای
گفتار است یعنی اگر سخنی سخت گوید میتوان گفت. واشتروا له بعیرا فاعطوه ایاه. و فرمود بخرید برای وی شتری پس بدهید او را آن شتر.
قالوا لا نجد الا افضل من سنه. گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتر وی. قال اشتروه فاعطوه ایاه. گفت آنحضرت
بخرید آنرا یعنی همان شتری که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید او را آن شتر و مضایقه نکنید. فان خیرکم احسنکم
قضاء. زیرا که بهترین شما نیک ترین شما اند در قضاء دین. متفق علیه. وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل
الغنی ظلم. دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان
شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر شود و عادت کند. فاذا اتبع احدکم علی ملی. پس چون رجلی فرستاده شود
یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بر وی. فلیتبع. پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را. اتبع بلفظ مجهول بضم همزه
و سکون فوقانیه و کسر موحده بر وزن اکرم بهمزه و بیای مشدد نیز روایت آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا بلفظ معلوم مخفف و
تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب. متفق علیه. وعن کعب بن مالک. صحابی
مشهور یکی از سه تن که تخلف کرده از تبوک. انه تقاضی ابن ابی حدرد دینا. روایت است از کعب بن مالک که وی طلب کرد از ابن

ابی حدرد بفتح حاء مهمله وسکون دال ولی وفتح راء که صحابی است واول مشاهد او حدیبیه است پس ازان خیبر ونام او عبدالله است وکنیت او ابومحمد. دینا له علیه. وامی راکه بود مر کعب را بروی. فی عهد رسول الله. طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما. پس بلند شد آوازهای این هر دو در گفتگو ورد وبدل حتی سمعها رسول الله. تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته. وحال آنکه آنحضرت درخانه خود بود فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم. پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد حتی کشف سجف حجرته. تا آنکه بکشاد پرده حجره خود را سجف بکسر سین مهمله وسکون جیم وفا پرده. ونادی کعب بن مالک. وآواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین. قال گفت آنحضرت. یا کعب قال. گفت کعب لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر (نصف) دینک. پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه وکم کن نیمی را از دام خود. قال کعب قد فعلت. گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی. یا رسول الله قال. گفت آنحضرت با بن ابی حدرد. قم فاقضه. برخیز پس بگذار دین وی را ادا دین. در حدیث تنبیه است برآنکه در تقاضای حق دین معانقه ومبالغه نباید نمود ومسامحت باید کرد وچیزی باید گذاشت وبرآنکه بعد از مصالحه ومسامحه از جانب دائن مدیون را باید که هنوز مطل وتاخیر نکند. متفق علیه. وعن سلمة. بفتحات. بن الاکوع. بفتح همزه وسکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم وشجاع ترین ایشان در جنگ پیاده می رفت اما پیش میگشید سواران را اودست تکلم کرده بود بوی گرگ. قال کنا جلوسا عند النبی. گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة ناگاه آورده شده جنازه. فقالوا صل علیها. پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه. فقال هل علیه دین. پس گفت آنحضرت آیا هست بروی وامی فقالوا لا. پس گفتند نیست بروی وام فصلی علیها. پس نماز گذارد آنحضرت بران جنازه. ثم اتی بجنازة اخری. پس تر آورده شد جنازه دیگر. فقال هل علیه دین. پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قیل نعم. گفته شد آری هست بروی دین. قال فهل ترک شیئا. گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بران وام میتوان گذارد. قالوا ثلثة دنانیر. گفتند گذاشته است سه دینار فصلی علیها. پس بگذارد نماز بروی غالبا دام بروی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند وراداے بعض دین ومباقی ماندن بعض آن والله اعلم. ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین. پس تر آورده شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بروی وام. قالوا ثلثة دنانیر. گفت سه دینار. قال هل ترک شیئا. گفت آیا گذاشته است چیزے را قالوا لا. گفت نگذاشته است. قال صلوا علی صاحبکم. گفت بگذارید شما نماز بر یار خود ومن نمیگذارم ودرین کمال زجر وتشدید است بر وجود دین ونگذاشتن مرادا چیزی. قال ابو قتادة صل علیه. گفت ابو قتاده بگذار نماز بروے یا رسول الله وعلی دینه. وبر من است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلی علیه. پس نماز گزارد وآن حضرت بروی. رواه البخاری.

وعن ابی هریرة. رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید ادائها. کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام درحالیکه میخواهد ونیت دارد ادای آن رسانیدن آنرا بحق دار ادا کند این چنین شخص ادی الله عنه

دام نخواهد گرفت - ادی الله عنه - ادا می کند خدا تعالی و توفیق می دهد و میسر می گرداند از جانب آن بر حسب نیت وی -
ومن اخذ یرید اتلافها اتلفه الله علیه - و کسیکه بگیرد در حالیکه میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک می کند او را خدا تعالی
بروی یعنی اعانت نمیکند و توفیق نمی دهد او را به ادای مال مردم - رواه البخاری - وعن ابی قتادة رضی الله عنه قال قال
رجل - گفت مردی - یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله - خبر ده که اگر کشته شوم در راه خدا - صابرا محتسبا - صبر
کنند و امید ثواب دارنده - مقبلا غیر مدبر - روی آرنده و پشت ندهنده - یکفر الله عنی خطایای - آیا می پوشد خدا تعالی از من
گناهان مرا و می بخشد - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم - آری می پوشد گناهان ترا و می بخشد - فلما
ادبر ناداه - پس چون پشت داد آن مرد و خواست که برود آواز داد آنحضرت او را - فقال نعم الا الدین - پس گفت آنحضرت
آری می بخشد همه گناهان را مگر وام را - کذلک قال جبرئیل - همچنین گفت جبرئیل وحی آورده و درین کمال مبالغه و تشدید
است در حقوق عباد - رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین
گفت آنحضرت آمرزیده میشود مر شهید را هر گناه مگر وام - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیه الدین - بود آنحضرت که آورده می شد نزد وی مردی مرده در حالیکه بر وی حق وام است فیسأل هل
ترک لدینه قضاء - پس می پرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای وام خود یعنی چیزی که گذارده شود بوی دین - فان
حدث انه ترک وفاء صلی علیه - پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را یعنی گذارد آنحضرت نماز بر وی - والا قال
للمسلمین صلوا علی صاحبکم - و اگر نمیگذاشت وفا میگفت آن حضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم - فلما
فتح الله علیه الفتوح - پس چون بگشاد خدا تعالی بر آن حضرت کشایش ها یعنی غنائم را - قام - ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند
فقال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم - پس گفت من قریب تر و سزاوار ترم بمسلمانان از ذات های ایشان - فمن توفی من المؤمنین فترک
دینا - پس کسیکه بمیرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دینی را فعلی قضاؤه - پس بر من است گذاردن آن دین - ومن ترک
مالا فهو لورثته - و کسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست و این کرم و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود
صلی الله علیه وسلم - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی خلدة - بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح تیز گفته اند و اهمال دال - الزرقی - بضم زای و فتح را - ذات
نسبت بعاموس زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن البصری
قال جئنا ابا هریرة فی صاحب لنا قد افلس - گفت ابو خلده آمدیم ما ابو هریره نزد او در شان یاری که ما را بود بتحقیق مفلس شده بود
یعنی وام دار مردم بر وی بود و بعد از آن مفلس شد حکم او چیست - فقال هذا الذی قضی فیه رسول الله - پس گفت ابو هریره این است
آن کسی که حکم کرده است در مثل وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذی - اشارت با مرد شانی بود که آنحضرت حکم کرد در باب
بقول خود - ایما رجل مات او افلس - هر مردی که مرد یا مفلس شد فصاحب المتاع احق بمتاعه - پس صاحب متاع سزاوار تر است

بمتاع خود۔ اذا وجدہ بعینہ۔ وتفلیسا۔ یافت متاع خود را بجنس نزد وی۔ رواہ الشافعی وابن ماجۃ۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ
عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نفس المؤمن معلقۃ بدینہ۔ ذات مسلمان آویختہ شدہ است بوام وی کہ بہ خود در بہشت یعنی
نمی درآید در بہشت ونمی رسد بزمرۂ بندگان صالح۔ حتی یقضی عنہ۔ تا آنکہ گزاردہ شود دین از وی وساقط کردہ شود از ذمہ
وی۔ رواہ الشافعی واحمد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن البراء بن عازب۔ صحابی انصاری است اول مشاہد
وی خندق است و پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی اللہ عنہ در جمل و صفین و نہروان مات بالکوفۃ فی ایام مصعب
بن الزبیر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحب الدین ماسور بدینہ۔ خداوند دین محبوس و اسیر است بدین خود یشکوا الی ربہ الوحدۃ
یوم القیمۃ گلہ میکند بسوی پروردگار خود تنہائی و وحشت در بند و زندان و دور افتادن از صحبت صاحبان و شفیعان با توحش در
آتش و دوزخ مراد است روز قیامت۔ رواہ فی شرح السنۃ وروی ان معاذا کان یدان۔ و روایت کردہ شدہ است کہ معاذ
ابن جبل بود کہ قرضدار میشد و می نشست بر وی قرض یدان بفتح یا و تشدید دال فعل مضارع ست از باب افتعال و تحقیق وی در علم
صرف است فاتی غرماؤہ الی النبی۔ پس آمدہ شدند و آوردہ شدند قرض خواہان او بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فباع النبی صلی اللہ علیہ وسلم
مالہ کلہ فی دینہ۔ پس فروخت آنحضرت مال او را ہمہ در وام وی حتی قام معاذ بغیر شیء۔ تا آنکہ برخاست معاذ بی چیزی مرسل ابن
حدیث مرسل است کہ تابعی آنرا روایت کردہ اما اسم تابعی را ذکر نکرد۔ ہذا لفظ المصابیح ولم اجدہ فی الاصول الا فی المنتقی۔ مؤلف
میگوید این لفظ مصابیح ست و ندیدم این لفظ در مصابیح آوردہ و من نمی یابم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی کہ تصنیف ابن تیمیہ ست
باین لفظ کہ گفت۔ وعن عبد اللہ بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شابا سخیا۔ بود معاذ رضی اللہ عنہ جوانی
سخی و سی و چند سالہ بود کہ از عالم رفت۔ وکان لا یمسک شیئا۔ و نبود وی رضی اللہ عنہ کہ نگاہ نمیداشت چیزی را فلم یزل
یدان حتی اغرق مالہ کلہ فی الدین۔ تا آنکہ فرا گرفت وی مال خود را ہمہ در وام۔ فاتی النبی۔ پس آمد معاذ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فکلمہ لیکلم غرماءہ
پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید آنحضرت قرض خواہان او را کہ بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت
ونگذاشتند فلو ترکوا لاحد لترکوا لمعاذ۔ پس اگر میگذاشتند کسی را ہر آئینہ میگذاشتند مر معاذ را لاجل رسول اللہ۔ از بہر پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم فباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مالہ۔ پس فروخت آن حضرت برای غرما مال معاذ را حتی قام معاذ بغیر شیء رواہ سعید
سننہ مرسلا۔ این عبارت منتقی ست و مولف باید تا وی آورد کہ اگر در اصول ثابت نمی بود صاحب منتقی چون
می آورد واللہ اعلم۔ وعن الشرید بشین معجمہ بر وزن رشید صحابی ست مشہور ثقفی نام او مالک است و آنحضرت او را
شرید نام نہاد زیرا کہ وی از قوم خود کسی را کشتہ بمکہ آمد و مسلمان شد و شرود و شراد بمعنی رمیدن ستور و گریختن او ست
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لی الواجد گردن کشیدن و سر پیچیدن یا بہانہ نمودن کسیکہ چیزی میباید کہ بدان ادای
بگذارد یعنی غنی بغنا گذاردن وام و دلیری کردن در ان او کسی کہ چیزی دارد۔ یحل عرضہ وعقوبتہ۔ حلال و مباح میگرداند
ریختن آبروی او را و سزا دادن او را یحل بضم یا و کسر حا۔ عرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغنی ظلم باشد چنانکہ گذشت

قال ابن المبارک یحل عرضہ یغلظ له۔ گفت عبد اللہ بن المبارک در تفسیر یحل عرضہ یعنی درشتی کردہ شود و سخن سخت گفتہ شود بوی
وعقوبتہ یحبس له۔ و گفت کہ عقوبت وی این ست کہ حبس بند کردہ شود و منع کردہ شود از سیر و آمدن۔ رواہ ابوداؤد والنسائی
وعن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بجنازۃ۔ آوردہ شد آنحضرت را جنازہ یعنی جنازہ نزد آنحضرت آوردند
لیصلی علیہا۔ تا بگذارد نماز بروی۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ ہل علی صاحبکم دین۔ آیا ہست بر یار شما وامی۔ قالوا نعم۔
گفتند آری ہست۔ قال ہل ترک من وفاء۔ گفت آنحضرت آیا گذاشتہ است مردہ این ہیچ چیزی کہ وفا کنند بادای آن۔ قالوا
لا۔ گفتند نگذاشتہ است۔ قال صلوا علی صاحبکم۔ گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود۔ قال علی بن ابی طالب
رضی اللہ عنہ علی دینہ۔ گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من می گذارم آنرا۔ یا رسول اللہ فتقدم فصلی علیہ۔ پس
پیش آمد آنحضرت پس گذارد نماز بروی۔ وفی روایۃ معناہ۔ و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمدہ نہ بلفظ مذکور و این قدر
زیادہ آمدہ کہ و قال۔ و گفت آنحضرت۔ فک اللہ رہانک من النار۔ خلاص گرداند خدای تعالیٰ نفس ترا از آتش۔ کما
فککت رہان اخیک المسلم۔ چنانکہ خلاص کردی نفس خود مسلمان خود را۔ فک جدا کردن دو چیز بہم شدہ از یکدیگر و خلاص
کردن وا دگرو بیرون کردن گرو۔ رہان بکسر جمع رہن بمعنی مرہون۔ و در قرآن مجید میفرماید کل نفس بما کسبت رہینۃ
ہر نفس بسبب چیزیکہ کسب کردہ است گروکردہ میشود و نہادہ میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص
کردن است او را از گرو۔ لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیہ دینہ۔ نیست ہیچ بندۂ مسلمان کہ بگذارد از جانب برادر خود وام
او را۔ الا فک اللہ رہانہ یوم القیمۃ۔ مگر آنکہ خلاص گرداند خدای تعالیٰ گرو ہای او را روز قیامت و جمع آوردن رہان یا باعتبار
تعدد و اکتساب اوست یا بجہت آنکہ ہر عضو او رہین و گرو دار است۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ثوبان قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ ثوبان کہ مولای آن حضرت بود و در سفر و حضر وگاہ و بیگاہ در خدمت ملازم درگاہ بود گفت کہ
گفت آنحضرت۔ من مات وہو بری من الکبر والغلول والدین۔ کسیکہ بمیرد و حال آنکہ وی پاک و بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن
نفس خود و از خیانت کردن در غنیمت۔ غلول بضم غین معجمہ خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین۔ دخل الجنۃ
می در آید بہشت را یعنی وجود یکی از این سہ چیز مانع است از در آمدن بہشت و این ہر سہ چیز مشترک اند در ایذای قوم
یا از جہت عرض یا از جہت مال عموماً یا خصوصاً۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ابی موسیٰ عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال ان اعظم الذنوب عند اللہ ان یلقاہ بہا عبد۔ ابوموسیٰ اشعری روایت میکند از آنحضرت کہ گفت بدرستیکہ
بزرگترین گناہان نزد خدا آن است کہ پیش آید خدا را بآن گناہان بندہ۔ بعد الکبائر التی نہی اللہ عنہا۔ بعد از گناہان کبیرہ
کہ نہی کردہ است خدای تعالیٰ از آن۔ ان یموت رجل وعلیہ دین۔ آنست کہ بمیرد بندہ و حال آنکہ بروی دین است
لا یدع لہ قضاء۔ نگذاشتہ بندہ برای وی مالی کہ ادا توان کرد بدان دین را و بعد الکبائر بجہت آن گفت کہ نفس دین
از کبائر نیست و احادیثی کہ وارد شدہ است از قبیل زجر و مبالغہ و تشدید اند کذا قیل۔ رواہ احمد وابوداؤد۔ وعن حکیم

بن عوف المزنی بضم میم وفتح زا و نون - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین - آشتی کردن روا است
میان مسلمانان - الا صلحا حرم حلالا او احل حراما - مگر آشتی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را - والمسلمون علی شروطهم
ومسلمانان بر شرطهای خود اند یعنی شرطهای که میان خود کرده اند در صلح وجنگ وجز آن لازم است رعایت آنها - الا شرطا
حرم حلالا او احل حراما - مگر شرطی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت این حدیث بعنوان
باب غیر ظاهر است مگر باعتبار آنکه صلح در بیع وشرا ونحو وافلاس می باشد واللہ اعلم - رواه الترمذی وابن ماجة و
ابوداؤد وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم - وتمام شده است روایت ابوداؤد نزد قول وی علی شروطهم وذکر نکرده وی الا شرطا الخ

الفصل الثالث - عن سوید بضم سین مهمله وفتح واو بن قیس صحابی است معدود در کوفیین مر او را همین یک حدیث
است که - قال جلبت انا ومخرفة العبدی - کشیدیم وآوردیم من ومخرفه بفتح میم وسکون خای معجمه وفا یعنی بهم گذشت
بجای فا وعبدی بفتح عین وسکون موحده منسوب است به عبد القیس جانب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری
پس سوید می گوید کشیدم من ومخرفه - بزا من هجر - جامه های از هجر بفتحتین شهری است از یمن نام تمام زمین بحرین است
وموضعی است قریب به مدینه بز جامه وبائع آن را بزاز گویند وحرفت آن را بزازت - فاتینا به مکة پس آوردیم آن را در مکه
فجاءنا رسول اللہ پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یمشی - در حالی که به پا می رود نه سوار - فساومنا بسراویل
پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار - فبعناه پس فروختیم سراویل را - وثم رجل یزن بالاجر - وآنجا مردی بود که برکشید
ثمن را بمزد یعنی به وزن کردن مزدی میگرفت وابو یعلی در مسند خود از ابوهریره آورده است که آنحضرت سراویل را بچهار
درهم خرید وقوم را وزانی بود که وزن میکرد - فقال له رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زن وارجح - برکش وچرب برکش وارجح
بفتح همزه وکسر جیم از این حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را وثابت نشده است پوشیدن وی صلی اللہ علیہ وسلم
سراویل را وتحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء اللہ تعالی ومناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح
بجهت افلاس بائع است ودر حکم انظار است - رواه احمد وابوداؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا
حدیث حسن صحیح ٭ وعن جابر - قال کان لی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم دین - گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وامی غالبا ثمن
آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می آمد خریده بود چنانکه در باب پیش ترجمه گذشت - فقضانی وزادنی پس
بگذارد آنحضرت ثمن دین مرا وزیاده داد مرا چیزی - وگویم انعام کرد - رواه ابوداؤد - وعن عبد اللہ بن ابی
ربیعة صحابی است مخزومی از اشراف قریش از خوش رویان مردم وپدرش ابوربیعه نیز صحابی است - قال استقرض منی النبی
صلی اللہ علیہ وسلم اربعین الفا - گفت قرض گرفت از من آنحضرت چهل هزار - فجاءه مال فدفعه الی - پس آمد آنحضرت را
مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من - فقال بارک اللہ تعالی فی اهلک ومالک پس گفت برکت کند خدا تعالی
در اهل وعیال تو ودر مال تو - انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد وشکر وادای آن - رواه النسائی

وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان له علی رجل حق. گفت آنحضرت کسیکه باشد او را
بر مردی حق. فمن اخره. پس کسیکه تاخیر کرد آنرا از کسیکه بر وی حق است وکلمهٔ من اندست برای تاکید. کان له بکل یوم صدقة.
باشد مر آن کس را بهر روز صدقه. رواه احمد. وعن سعید بن الاطول همچنین ست در نسخ مشکوة وصواب سعد است
بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر نکرده نه سعد نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغیر
داده شده سعید به سعد صحابی ست روایت کرده از آنحضرت. مات سنة اربع وستین. قال مات اخی وترک ثلث مائة دینار گفت
مرد برادر من وگذاشت سه صد دینار. وترک ولدا صغارا. وگذاشت اولاد خرد و ولد بضم واو وسکون لام جمع ولد وبفتحتین
نیز واقع میشود بر واحد وکثیر هر دو روایت آمده است. فاردت ان انفق علیهم. وخواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی بعض
او الم زدین وله. فقال لی رسول الله. پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاک محبوس بدینه. بدرستیکه برادر تو محبوس وممنوع است
در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین. فاقض عنه. پس بگذار دین او را. قال فذهبت فقضیت عنه
گفت سعید پس رفتم پس ادا کردم دین او را. ثم جئت فقلت. پس آمدم پس گفتم. یا رسول الله قد قضیت عنه. بتحقیق قضا کردم من
دین او را. ولم تبق الا امرأة تدعی دینارین ولیست لها بینة. وباقی نمانده مگر زنی که دعوی میکند دو دینار و نیست مر وی را گواه
قال اعطها فانها صادقة. گفت آنحضرت بده آن زن را از آنکه بدرستی که وی است میگوید شاید که بوحی دانست صدق وی یا بقرائن
پیش از این احتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیست گو انکار. والله اعلم. و از این حدیث معلوم شد که
دین بر میراث مقدم است. رواه احمد. وعن محمد بن عبد الله بن جحش. بفتح جیم وسکون حاء مهمله از صغار صحابه است
کنیت او ابو عبد الله است وولادت او در سنه خامس از هجرت است و والد وی از صحابهٔ کبار است و برادر ام المؤمنین زینب
بنت جحش. قال کنا جلوسا بفناء المسجد. گفت بودیم ما نشسته در صحن مسجد حیث توضع الجنائز. آنجا که نهاده می شود جنازه‌ها. و
رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرینا. و حال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما. فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم بصره قبل السماء. پس
برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف وفتح با سوی. فنظر. پس نگاه کرد. ثم طأطأ بصره. پست کرد
بصر خود را. ووضع یده علی جبهته. و نهاد دست خود را بر پیشانی خود. قال. گفت. سبحان الله سبحان الله. مکرر دو بار. ماذا نزل من
التشدید. چه چیز فرود آمد از سخت گرفتن. قال. گفت. محمد بن عبد الله. فسکتنا یومنا ولیلتنا. پس خاموش ماندیم ما در این روز و شب
و نپرسیدم از آنحضرت که آن تشدید چیست. فلم نرها الا خیرا. پس ندیدیم مگر نیکی یعنی شدتی و عذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودیم
که مراد بتشدید عذابی است که از آسمان نازل شدنی است. حتی اصبحنا. تا آنکه صبح کردیم ما. قال محمد فسألت رسول الله. گفت محمد
پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما التشدید الذی نزل. چیست آن تشدید که فرود آمد خبر دادی تو بآن. قال
فی الدین. گفت آنحضرت که آن تشدید نازل در دین است. والذی نفس محمد بیده. سوگند بآن خدائیکه بقبضهٔ اوست نفس محمد و دست قدرت
اوست. لو ان رجلا قتل فی سبیل الله. اگر آنست شود مردی کشته شود در راه خدا. ثم عاش. پس زنده شود. ثم قتل فی سبیل الله. باز کشته شود.

در راه خدا ثم عاش و عليه دين پس تر زنده شد وحال آنکه بروی وام است ما دخل الجنة حتى يقضى دينه در نمی آید بهشت را تا آنکه گزارده شود وام وی و قتل فی سبیل الله باوجود ذکر رو تعدد وی کفاره نمیشود از دین. رواه احمد وفی شرح السنة نحوه روایت کرد این را باین لفظ که مذکور شد امام احمد و در شرح السنة مانند این روایت کرده در معنی متحد و در لفظ مختلف

باب الشركة والوكالة

شرکت و شرکة انباز شدن شریک انباز و تشریک انباز گردانیدن و وکالة بفتح و کسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بروی

الفصل الاول عن زهرة بضم زا و سکون ها ابن معبد بفتح میم و سکون عین و فتح با قرشی مصری تابعی ثقه است و ذهبی در کاشف گفته که ثقه است و بود عبد الله بن عبد الرحمن دارمی گفته که زاہد بود و سماع دارد از جد خود عبد الله بن ہشام که از صحابه است و از عبد الله بن عمرو بن العاص و از ابن الزبیر. انه کان یخرج به جده عبد الله بن ہشام الی السوق بدرستیکه بود وی که بیرون می برد او را جد وی که عبد الله بن ہشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس می خرید جد وی طعام را. فیلقاه پس ملاقات میکردند او را ابن عمر و ابن الزبیر فیقولان له پس میگفتند ابن عمر و ابن الزبیر او را اشرکنا شریک گردان ما را. فان النبی صلی الله علیه وسلم قد دعا لک بالبرکة زیرا که بدرستیکه آنحضرت تحقیق دعا کرده است مر ترا به برکت و افزونی در مال و تجارت فیشرکهم پس شریک می گردانید جد من ایشان را. فربما اصاب الراحلة پس بسا که می یافت جد من سود مقدار بار شتر کما هی بی نقصان و راحلة شتر قوی که بار اسفار و احمال کشد فیبعث بها الی المنزل پس می فرستاد آن راحله بار دار را بخانه. وکان عبد الله بن ہشام ذهبت به امه الی النبی و بود عبد الله بن ہشام که برده بود او را مادر او که زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فمسح راسه پس گذرانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او. ودعا له بالبرکة و دعا کرده بود مر او را به برکت و افزونی در مال و رزق و در هر چیز. رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قالت الانصار للنبی گفت ابو ہریرہ گفتند انصار مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اقسم بیننا وبین اخواننا النخیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مهاجران درختان خرما را که ما داریم و خود انصار همه چیز را با مهاجران قسمت کرده و شریک ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان می بود که دو زن داشت یکی را طلاق میداد و به برادر خود از مهاجران میداد و آنحضرت میان مهاجر و انصار برادری داده بود. قال لا گفت آنحضرت قسمت نمی کنم نخیل را میان شما و میان مهاجران تکفوننا المؤنة کفایت کنید شما ما را مشقت را از آب دادن و کشتی کردن و جز آن و برین وجه متعلق ببالا است برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت و لا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشته اند یعنی آیا کفایت نمی کنید شما ما را مشقت را و برین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن مؤنت بار و گرانی ونشرککم فی الثمرة بفتح نون و سکون شین و فتح را از شرک و بضم نون و کسر را از اشراک پس شریک میشویم ما یان یا شریک می گردانیم شما را در میوه درختان یعنی درختان شما هم بشما باشد در ملک شما باشد که در ینجا ست هم بر ما و هم بر شما و میوه که حاصل شود از آن مشترک باشد میان ما و شما یعنی ما هم خوریم و شما هم خورید یا حصه معین

باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع۔ قالوا سمعنا واطعنا۔ گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی و فرمانبرداری کردیم بسمع و
هر طور که حکم شود و بهرچه راضی باشید همان کنیم۔ رواه البخاری۔ وعن عروة بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون عین مهملة ابن
بموحده و کسر راء و قاف منسوب به بارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضاء کوفه و در
معدود است داخل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروة بن الجعد است یا ابن ابی الجعد
بزیادت ابی صحیح آنست که ابن مدینی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة ابن ابی الجعد است۔ ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اعطاه دینارا یشتری له شاة۔ روایت میکند که آنحضرت داد او را یک دینار تا بخرد برای او گوسفندی۔ فاشتری له
شاتین۔ پس بخرید عروه برای آنحضرت دو گوسفند۔ فباع احدهما بدینار۔ پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار
واتاه بشاة ودینار۔ و آورد نزد آن حضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است
و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست، هرگاه که اجازت کرد صحیح شد۔ فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی بیعه بالبرکة۔ پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع و شرای او به برکت۔ فکان لو اشتری ترابا لربح فیه۔ پس بود عروه بآن صفت
که اگر می خرید خاک را هر آئینه سود می کرد در آن این عبارت برای مبالغه در ربح است و میتواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که
بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود۔ رواه البخاری

الفصل الثانی۔ عن ابی هریرة رضی الله عنه رفعه۔ روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و معنی رفع حدیث
مرفوع در مقدمه معلوم شد۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ان الله عز وجل یقول انا ثالث الشریکین۔ من سوم کسی ام میان دو
شریک که امانت میکنم هر یک را بخیر و برکت۔ مالم یخن احدهما صاحبه۔ مادام که خیانت نکند یکی از آن دو یار خود را نفی
الفرح خیانت نارستی۔ فاذا خانه خرجت من بینهما۔ پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان آن
هر دو۔ رواه ابوداؤد وزاد رزین۔ و زیادت کرده است رزین این لفظ را که وجاء الشیطان۔ و می آید در میان آن هر دو
شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میگردد۔ وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ادّ الامانة الی من ائتمنک۔ اداکن
امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا۔ ولا تخن من خانک۔ و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا آنچه اینست بر رعایت
مکارم اخلاق و احسان کردن به کسے که بد کند و ترک جزای سیئه بسیئه۔ بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی
احسن الی من اساء۔ رواه الترمذی و ابوداؤد والدارمی۔ وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر۔ گفت
جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر۔ فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم۔ پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه۔ پس سلام
کردم بروی۔ وقلت انی اردت الخروج الی خیبر۔ و گفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر۔ فقال اذا اتیت وکیلی
فخذ منه خمسة عشر وسقا۔ پس گفت آنحضرت وقتیکه بیائی تو بوکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق بفتح واو و سکون
سین هر وسق شصت یا هفتاد صاع۔ فان ابتغی منک آیة فضع یدک علی ترقوته۔ پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس ۱۰

بند دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقانیه وسکون را وضم قاف استخوان چنبر گردن - رواه ابوداؤد

الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد وفتح ها وسکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورده آن حضرت در دار ارقم بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از مستضعفین ست که عذاب کرده شدند در دین خدا حاضر شد بدر را بعد از آن هجرت کردند بمدینه و وی از سابقین اولین است مناقب او بسیار ست و بس ست این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را ومشاهد دیگر که بعد از وست - عن النبی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة - چیزها اند که در آنها برکت است - البیع الی اجل - یکی فروختن تا مدتی که در اینجا تیسیر و تسهیل در تحصیل ثمن است - والمقارضة - و قرض دادن بدیگری که سبب معاونت و امداد دست گفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است که دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سودی که حاصل شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند - واخلاط البر بالشعیر - و آمیختن گندم بجو ولیکن - للبیت - برای خانه تا برکت شود در طعام - لا للبیع - نه برای فروختن که آن گناه است - رواه ابن ماجة - وعن حکیم - بن حزام - بکسر حای مهمله وزای صحابی ست برادر زاده ام المؤمنین خدیجه صد و بست سال عمر داشت - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه بدینار - روایت میکنند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری گویا کسی را که با وی همراه کرد با دینار - لیشتری له به اضحیة - تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را - فاشتری کبشا بدینار - پس خرید وی قوچ قربانی را بدینار - وباعه بدینارین - و فروخت آن را که بیش آمد دو دینار فرجع - پس باز برگشت بخانه یا برگشت از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود - فاشتری اضحیة بدینار - پس خرید قربانی را بیک دینار - فجاء بها و بالدینار الذی استفضل من الاخری - پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاده گردانیده از آنچه بود دیگر - فتصدق رسول الله - پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار - بآن دینار زائد فدعا له ان یبارک له فی تجارته - پس دعا کرد آنحضرت مر او را که برکت کرده شود در سوداگری وی - رواه الترمذی ابوداؤد

باب الغصب والعاریة

غصب بستم ستدن مال کسی بلا سرقه و عاریت بتخفیف یا و تشدید آن در صحاح گفت که گویا منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب و عار است و عارت نیز بمعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند که عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت بنوبت بدست گرفتن گاهی بدست غیر می آید و گاهی بدست مالک

الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما - روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم - فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین - پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گردانیده در گردن او می اندازند و بعضی گفته اند یطوق بآن معنی ست که تکلیف کرده میشود

بی اذن آن و مشتق از مانت. متفق علیه - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر اذنہ
باید که دوشیده نشود هیچ یکی گاو و گوسفند و ناقه مردی را بی دستوری وی - ایحب احدکم ان یؤتی مشربته - آیا دوست میدارد یکی از شما
که آمده شود و بیند بیاید کسی مشربه او را و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم راء موحده بالاخانه که نهاده میشود در آنجا متاع -
فتکسر خزانته - پس شکسته شود خزانه او بکسر خا گنجینه - فینتقل طعامه - پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات
فینتثل بتای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم - و خزینه نمیکنند مر ایشان را پستانهای
مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زای و اطعمات جمع اطعمة جمع طعام و ایراد و صیغه جمع الجمع برای مبالغه است -
رواه مسلم - و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده و بخاری در کتاب اللقطة
و مؤلف آن را نیافت و با آنکه اکثر اهل علم بر آن اند که جائز نیست دوشیدن ماشیه غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه و با وجود
مخمصه ضامن میشود و بعضی میگویند ضامن نمی شود و امام محمد و اسحق رفته اند بجواز آن بی مخمصه و بعضی رخصت کرده اند برای ابن سبیل در
اکل از ثمار و فیه روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آن حضرت گفت کسیکه درآید به بستانی پس بخورد از ثمرات
او و بگیرد در دامان چیزی زیاده بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی - وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
عند بعض نسائه - بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود مراد عائشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی باسم عائشه
یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی - فارسلت احدی امهات المؤمنین - پس فرستاد
یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است - بصحفة فیها طعام - بکاسه که در وی طعام است فی الشرح
صحفه بتقدیم حا بر فا کاسه بزرگ صحاف جماعت - فضربت التی النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتها ید الخادم - پس زد آن زنی که آنحضرت
در خانه او بود دست خادم را که طعام آورده بود و خادم بردارنده طعام بر دو واقع میشود - فسقطت الصحفة - پس افتاد کاسه بر زمین
فانفلقت - پس بشکست کاسه - فجمع النبی - پس گرد آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلق الصحفة - پاره های کاسه را فلق شکافتن
فلقه پاره چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع - ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفة - پس شروع کرد آنحضرت که جمع میکند در وی
طعامی را که بود در کاسه - ویقول - و می گوید - غارت امکم - غیرت کرد مادر شما یعنی این بیتابی و سبکی از جهت غیرت کرد
این عنادی است از وقوع این فعل از عائشه که این از جهت غیرت کرد که مجبول است آدمی زاد بر آن - ثم حبس الخادم - پس
نگاه داشت آنحضرت خادم را - حتی اتی بصحفة من عند التی هو فی بیتها - تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در
خانه او بود - فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتها - پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه درست را بسوی آن زنی که شکسته شد
کاسه او - وامسک المکسورة فی بیت التی کسرت - و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زنی که شکست کاسه او را در دلیل این حدیث
درین باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب ست و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می آوردند - رواه البخاری
وعن عبد الله بن یزید صحابی انصاری ست حاضر شده حدیبیه را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی

کاتب او بود - عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة - روایت می کند از آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون وسکون ها
بمعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم وسکون مثلثه عقوبت کردن به بریدن بینی و گوش مانند آن و این حرام
است مگر بر وجه قصاص - رواه البخاری - وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات
ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آن حضرت - فصلی
بالناس ست رکعات باربع سجدات - پس نماز گزارد آنحضرت بمردم دو رکعت بشش رکوع و چهار سجده که در هر رکعت سه رکوع
کردند و سجده دو کرد چنانکه متعارف است - فانصرف وقد آضت الشمس - پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع
کرد آفتاب بحالت اصلی خود - وقال ما من شیء توعدونه - و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزیکه خبر داده میشوید شما بدان چیز الا قد
رأیته فی صلوتی هذه - مگر بتحقیق دیدم آنرا در نماز خود که اینست - لقد جیء بالنار - بتحقیق آورده شد آتش دوزخ را - وذلکم حین
رأیتمونی تأخرت - و آن هنگام دیدن شماست مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس - مخافة ان یصیبنی من لفحها - از جهت ترس
اینکه برسد مرا از گرمی آتش سوزانی وی - حتی رأیت فیها صاحب المحجن - تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم وسکون حا وفتح
جیم چوبی را که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوگان و محجن بمعنی چوگان نیز آید - یجر قصبه فی النار - درحالیکه
میکشید روده خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف وسکون صاد مهمله روده و بعضی گفته اند روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب
و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام وفتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در جاهلیت - وکان یسرق الحاج بمحجنه - و بود آن مرد که می دزدید
یعنی میربود جامه های حاجیان را بمحجن خود - فان فطن له - پس اگر دانسته میشد و یافته میشد مراو را که ربوده است - قال انما تعلق
بمحجنی - گوید که جامه آن آویخت بمحجن من خود بخود بی اختیار من - وان غفل عنه ذهب به - و اگر غفلت کرده میشد و دانسته نمیشد میبرد
آنرا - حتی رأیت صاحبة الهرة التی ربطتها - تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را - فلم تطعمها - پس نخورانید
آن گربه را چیزی - ولم تدعها تأکل من خشاش الارض - و نگذاشت و رها نداد آن گربه را که بخورد از جانوران زمین - حتی ماتت
جوعا - تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی خشاش بکسر خای معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشینین معجمتین حشرات زمین و پرندگان ضعیف
و بعضی بحای مهمله گویند و مراد گیاه خشک است - ثم جیء بالجنة - پس آورده شد بهشت را - وذلکم حین رأیتمونی تقدمت - و آن هنگام
دیدن شماست مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم - حتی قمت فی مقامی - تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود -
ولقد مددت یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرها - و هر آئینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوه
بهشت - لتنظروا الیه - تا نظر کنید شما بسوی آن ثمر - ثم بدا لی ان لا افعل - پس ظاهر شد مرا و در گرفت رای من بر آنکه نکنم
این را تا ایمان شما بغیب باشد رواه مسلم - وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة - گفت قتاده که از مشاهیر
تابعین است شنیدم انس را که میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود - فاستعار النبی صلی الله
علیه وسلم فرسا من ابی طلحة - پس بعاریت طلبید آنحضرت اسپی را از ابی طلحه انصاری - یقال له المندوب - گفته میشد و نام کرده

می شد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت. فرکب پس سوار شد آنحضرت ورفت بر آن
آن فرس. فلما رجع قال ما رأینا من شیء. پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه بترسید از آن. وان وجدناه
لبحرا. وگفت بتحقیق یافتیم آن اسپ را دریای فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم رو بود و در نهایه گفته است
که مندوب هم فرس آنحضرت بود وشاید که آن اسپی دیگر بود از آن وی صلی الله علیه وسلم یا همین را بجهت سوار شدن آنحضرت
بروی اضافت بآنحضرت کرده یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت وبعد از ان داخل اسپان شریف شد

والله اعلم. متفق علیه

الفصل الثانی. عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له. سعید بن زید که از
عشره مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مر او راست احیاء
زمین که میگویند این است و نزد ابی حنیفه اذن سلطان شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد که در
فقه مذکور است. ولیس لعرق ظالم حق. و نیست مر رگ ظالم را حق یعنی هر که درخت نشاند یا زراعت کند در ملک غیر نیست
او را که باقی دارد آن درختان و زراعت را و مر صاحب ملک را می رسد که برکند آن را و بعضی میگویند که مراد آنست که هر که زراعت
کند یا درخت نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمی شود مر آن را و این معنی موافق تر است بسیاق. رواه احمد والترمذی
وابو داود ورواه مالک عن عروة مرسلا. و روایت کرده است آن را مالک از عروه بطریق ارسال. وقال الترمذی هذا
حدیث حسن غریب. وعن ابی حرة. بضم حای مهمله و رای مشدده. الرقاشی بفتح را و تخفیف قاف تابعی است مشهور
در بصره مستور ثقه است وبعضی او را تضعیف کرده اند. عن عمه. روایت میکند از عم خود. قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا لا تظلموا. آگاه باشید ظلم نکنید. الا لا یحل مال امرئ الا بطیب نفس منه. و آگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی
نفس او و رضای وی. رواه البیهقی فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی. وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد
صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت
می کند از آن حضرت که گفت. لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام و نون هر دو در سباق می باشد
و در صدقه و در سباق آنکه سپاهیان اسپان می رانند تا که سبقت کنند و در گذرند و جلب در وی آنست که مردی را در پس
اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زند بر اسپ و براند و جنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی
سوار است مانده شود بر آن سوار شود و پیش برود و در صدقه آنست که مصدق به گرفتن صدقات و زکوة می رود و بجا
فرود آید و به صاحب اموال کسان فرستد که از جاهای خود همین جا بیایند و زکوة اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود
بجای دیگر برود و مصدق را تکلیف کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت. ولا شغار فی الاسلام. و نیست
شغار در اسلام بکسر شین معجمه و شغار آنست که تزویج کند زنی بدهد مردی دیگر را دختر خود را مثلا و در بدل آنکه تزویج کند آن

مرد دختر خود را باین مرد و مہر نباشد. این عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابوحنیفہ و سفیان ثوری میگویند کہ صحیح ست و مہر مثل واجب میگردد. ومن انتہب نہبۃ فلیس منا. و کسیکہ غارت کند مال کسی را پس نیست از ما. نہب بمعنی انتہاب غارت کردن و نہبہ بضم نون و سکون ہا اسم است از آن بمعنی غارت. رواہ الترمذی. وعن السائب بن یزید عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم. سائب بن یزید صحابی صغیرست حلیف بنی امیہ یا بنی عبد شمس ولادت او در سنہ ثانیہ از ہجرت ست حاضر شد حجۃ الوداع را ہمراہ پدرش در ہفت سالگی گردانیدہ بود او را عمر رضی اللہ عنہ عامل بر بازار مدینہ و مرد بمدینہ سنہ ثمانین و بعضی گفتہ اند ستہ و ثمانین و وی آخر کسی ست کہ وفات یافت از صحابہ بمدینہ بقولی روایت می کند از پدرش کہ صحابی کبیر ست و روایت کردہ پدر وی از آنحضرت. قال لایاخذ احدکم عصا اخیہ لاعبا جادا. باید کہ نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی کہ بازی و ہزل و جد کنندہ است یعنی در گرفتن ہم ہزل کنندہ است و ہم جد نمایندہ گفتہ اند کہ معنیش آنست کہ بر سبیل ہزل و مزاح گرفت بعد از آن نگاہ داشت و نداد پس جاد شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد آن است کہ مال یکی را بطریق سرقہ گرفت و مقصودش نہ سرقہ است بلکہ رنجانیدن و کاہانیدن پس وی ہازل شد در سرقہ و جاد شد در رنجانیدن. فمن اخذ عصا اخیہ پس کسیکہ بگیرد عصای برادر خود را. فلیردہا الیہ. پس باید کہ باز گرداند بسوی وی و بہ بدہد و ذکر عصا برای مبالغہ است یعنی از این شئ حقیر نہی ست در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن چوب ست کہ پیران و ضعیفان بدست می گیرند و فہم می در آید ولیکن عربان عصا چوبکی را نیز گویند کہ در دست می گیرند و خوک و اسپ و شتر را بدان می زنند و چوب متعارف را نیز می گویند و در تحت عموم مفہوم آن داخل است رواہ الترمذی و ابوداؤد و روایتہ الی قولہ جادا. در روایت ابی داؤد تا قول وست جادا فمن اخذ الخ در روایت او نیست

وعن سمرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم. روایت ست از سمرہ بن جندب کہ صحابی مشہور است. من وجد عین مالہ عند رجل فہو احق بہ. کسیکہ یابد عین مال خود را نزد مردی پس آن کس سزاوارتر ست بآن مال. ویتبع البیع من باعہ. و پیروی کند خریدہ کسی کہ فروختہ است آنرا. یتبع بسکون فوقانیہ و فتح موحدہ و تشدید آن و کسر این ہر دو صحیح ست و بیع بفتح با و تشدید یا مکسورہ بمعنی المشتری و بائع ہر دو آید چنانکہ در بیعان در باب الخیار گذشت و حاصل معنی حدیث آنکہ اگر کسی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آن کس کہ مال خود را در دست خریدہ بیابد بگیرد و این خریدہ و دنبال آن فروشندہ گیرد و زر خود را از وی بستاند. رواہ احمد و ابوداؤد والنسائی. وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تودی. و ہم از سمرہ است از آنحضرت کہ گفت آنحضرت بر دست ثابت ست بر صاحب ید ضمان چیزی کہ گرفتہ است تا آنکہ ادا کند چیزی را کہ گرفتہ است حاصل آنکہ کسی کہ گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا ودیعت لازم است بر وی ردّ آن. رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ. وعن حرام [illegible] بن سعد بن محیصۃ بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیہ مشددہ و صاد مہملہ تابعی ثقہ است روایت می کند از پدر خود و از براء

ابن عازب انت ثلث عشر ... ان ناقة للبراء ابن عازب دخلت حائطا - روایت می کند که ناقه مر براء ابن عازب را که
صنوبی مشهور است در آمد بستانی را - فافسدت پس تباه گردانید آن ناقه بستان را پامال کرد و شکست درخت فقضی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها محافظت
و نگاهداشتن آنها در روز - وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها - و حکم کرد که بدرستی که چیزی که تباه گردانیده است
چارپایه در شب ضمان آن بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان کسی را در روز ضامن نمی شود صاحب
دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست و اگر در شب تلف
کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق وی در شب محافظت دابه بر وی است و این بر تقدیری که
مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابوحنیفه
آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد ضمان نیست بر وی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی - رواه مالک وابوداؤد وابن ماجه
وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل جبار - روایت است از ابی هریرة که آنحضرت گفت رجل بکسر را یعنی
آنچه پامال کند دابه و چیزها را بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید - وقال - و گفت -
النار جبار - آتش یعنی آنچه بسوزد آن را آتش که کسی در ملک خود بیفروزد و بی قصد ظلم و آزار ناگاه باد آن را پرانید و در ملک
دیگری انداخت و بسوخت این نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیری که در وقت سکون
ریح افروخت بعد از آن باد وزیدن گرفت اما اگر در وقت وزیدن باد بیفروخت ضامن گردد و جبار بفتح جیم و تخفیف موحده - رواه ابوداؤد
وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة - روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که
آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه - فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه - پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب آن پس
باید که طلب اذن کند از مالک - وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا - و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار - فان اجابه احد
فلیستاذنه پس اگر جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی - وان لم یجبه احد فلیحتلب ولیشرب - و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس
باید که بدوشد و بنوشد شیر او - ولا یحمل - و برندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر آن نگیرد و گفته اند که این
بر تقدیری است که مضطر باشد و بحالت مخمصه برسد - رواه ابوداؤد - و در حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هجرت می رفت در بن کوهی در سایه سنگی بیارامید چوپانی در آنجا گوسفند می چرانید ابوبکر صدیق گوسفند را
بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بجواب رفت می گویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابوبکر صدیق بود که در مکه
بود و بعضی میگویند که عادت اهل مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان می چرانیدند اذن می دادند که اگر مسافری گرسنه
باشد و شیر طلبد بدهد و احتمال دارد که چیزی آن چوپان را داده شیر خریده باشد اما در حدیث مذکور نیست و بغیر رضای
مالک شیر را است و نوشیدن گوسفند که گفته شد والله اعلم - وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیاکل ولا یتخذ خبنة

بستانی را۔ پس گو کہ بخور دا ازان۔ ولا تتخذ خبنة۔ و مگیر دا دوی زاد و خبنہ بضم خای معجمہ و سکون موحدہ و بنون آنچہ از پیش گرفتہ شود
فی الفراج خبین در نوشتنی امن و جز آن و پنہان کردن و نہادن طعام در وزسختی۔ رواہ الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی ہذا حدیث
غریب۔ وعن امیة بن صفوان۔ تابعی است۔ عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود کہ صفوان بن عبد اللہ الجمحی
الکی ست۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم استعار منہ ادراعہ یوم حنین۔ آنحضرت بعاریت گرفت زرہ ہای صفوان را
روز حنین۔ فقال اغصبا یا محمد۔ پس گفت بطریق غصب می گیری زرہ ہای مرا ای محمد۔ قال بل عاریة مضمونة گفت
آنحضرت بلکہ بعاریت می گیرم کہ رد کردہ می شود در رو ایشان اینجا رد ست و بعضی بر ظاہر حمل کردہ اند و قائل شدہ کہ در
عاریت ضمان است اول مذہب امام ابی حنیفہ است و کسانی کہ موافق اویند و ثانی مذہب امام شافعی و احمد و ابن
صفوان دران روز کافر بود و بعد از ان اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنایم بسیار داد پس وی
گفت واللہ بر ندارد این جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی امامة
روایت است از ابو امامہ باہلی کہ از صحابہ است قال سمعت رسول اللہ۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول العاریة
مؤداة۔ عاریت ادا کردہ شدہ است یعنی واجب ست بر مستعیر ادای او و رسانیدن او را بمعیر و این ہر دو مذہب جمع میشود
ولیکن بر مذہب ضمان ادا کردہ میشود عین او در حال قیام و قیمت او در حال تلف۔ والمنحة مردودة۔ و منحہ رد کردہ میشود و منحہ
بکسر میم در اصل بمعنی عطیہ و ہبہ است و اکثر اطلاق آن بر ناقہ است یا بقری شاتی کہ کسی بدہد تا او را بپرورد و شیر او را بخورد
و از صوف او و از اولاد او نیز منتفع و متمتع گردد بلکہ در زمین زراعت و درختان باغ نیز می رود تا زراعت کند زمین او را
و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آنرا منیحہ نیز میگویند و بر ہر تقدیر منحہ تملیک منفعت ست نہ تملیک عین پس واجب
است رد آن۔ والدین مقضی۔ و وام گذاردہ شدنی ست و واجب ست ادای آن۔ والزعیم غارم۔ و کفیل کہ ضامن شدہ
است نفس یا مال را تاوان زدہ است یعنی گرفتہ میشود بآنچہ لازم کردہ است از احضار نفس یا مال۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد
وعن رافع بن عمرو الغفاری۔ بکسر غین و تخفیف فا صحابی ست معدود ست در بصریین۔ قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار
گفت بودم من کودک کہ سنگ می انداختم در درختان خرمای انصار را۔ فاتی بی النبی۔ پس آوردہ شدم نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم وقال۔ و گفت آنحضرت یا غلام لم ترمی النخل۔ ای کودک برای چہ سنگ می اندازی نخل مردم را۔ قلت آکل۔ گفتم بخورم
خرما را۔ قال فلا ترم وکل مما سقط من اسفلہا۔ گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میندار و بخور از آنچہ افتادہ
است زیر درختان و گفتہ اند کہ این نزد اضطرار است پوشیدہ نماند کہ نزد اضطرار رمی نیز درست ست کذا قال الطیبی ثم مسح رأسہ
پستر دست مبارک گذرانید بر سر من۔ فقال۔ پس گفت و دعا کرد۔ اللہم اشبع بطنہ۔ خداوندا سیر گردان شکم او را۔ رواہ الترمذی

وابوداؤد و ابن ماجة و سنذکر حدیث عمرو بن شعیب فی باب اللقطة ان شاء اللہ تعالی

الفصل الثالث۔ عن سالم۔ عن ابیہ۔ روایت ست از سالم بن عبد اللہ بن عمر از پدرش۔ قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم من اخذ من الارض شبرا بغیر حق۔ کسیکہ بگیرد از زمین کسی یک بدست بناحق شرعی۔ خسف بہ یوم القیمۃ الی
سبع ارضین۔ فرو بردہ شود او را روز قیامت تا ہفت زمین۔ رواہ البخاری۔ وعن یعلی بن مرۃ۔ بضم میم وتشدید را
منسوب مر او را صحبت ست و معدود است در کوفیین و بعضے گفتہ اند در بصریین حاضر شد حدیبیہ وخیبر وفتح وحنین وطائف
را قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ من اخذ ارضا بغیر حقہا۔ کسے کہ بگیرد
زمینی را بی حقی کہ در وی دارد۔ کلف ان یحمل ترابہا المحشر۔ تکلیف کردہ شود کہ بردارد و بر سر خاک او را در حشرگاہ و در فصل اول
گفت کہ طوق گردانیدہ میشود در گردن وی و اینجا خسف و حمل تراب گفت و این انواع عذاب ست یعنی را آن کنند یعنی
را این رواہ احمد والطبرانی۔ وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض۔ ہر مردی کہ
بظلم بگیرد یک شبر را از زمین۔ کلفہ اللہ۔ تکلیف کند او را خدای۔ عزوجل ان یحفرہ حتی یبلغ آخر سبع ارضین۔ کہ بکند
آن شبر زمین را تا آنکہ برسد آخر ہفت زمین را۔ ثم یطوقہ۔ پس طوق گردانیدہ شود آن زمین او را۔ الی یوم القیمۃ۔ تا آخر
روز قیامت حتی یقضی بین الناس۔ تا آنکہ تمام کردہ شود حکم میان مردم ویقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کردہ اند تا آنکہ حکم
کند خدای عزوجل و تمام شود حکم او۔ رواہ احمد

باب الشفعۃ

بضم شین وسکون فا مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن و جفت ساختن تسمیہ کردہ شدہ بآن زیرا کہ در وی ضم کردن زمین خریدہ شدہ
است بزمین شفیع و شفعہ ثابت میشود شریک را نزد ائمہ ثلثہ و ثابت نمی شود جار را و نزد امام ابی حنیفہ و در روایتی صحیح از
احمد ثابت میشود جار را نیز و احادیث در شفعہ جار آمدہ و بصحت رسیدہ است و ہر کہ در آن تکلم کردہ بی حجت تکلم کردہ است
الفصل الاول۔ عن جابر۔ قال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالشفعۃ فی کل ما لم یقسم۔ گفت جابر حکم کرد آنحضرت
بثبوت شفعہ در ہر چیزی کہ قسمت کردہ نشدہ است و باقی ست بر شرکت۔ فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعۃ
پس ہرگاہ کہ واقع شد حدہا و گردانیدہ شد راہہا جدا جدا پس نیست شفعہ از جہت عدم بقای شرکت این حدیث دلالت
می کند بر آنکہ جار را شفعہ نیست و متمسک ائمہ ثلثہ این حدیث ست۔ رواہ البخاری۔ وعنہ قال قضی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بالشفعۃ فی کل شرکۃ لم تقسم۔ حکم کرد آنحضرت بشفعہ در ہر زمین مشترک کہ قسمت کردہ نشدہ است
ربعۃ۔ آن امر مشترک کہ منزل باشد۔ او حائط۔ یا بستان باشد ربعۃ بفتح را وسکون با و تا برای وحدت ست و ربع سرای
و منزل و محلہ و موضع و این حدیث دلالت میکند بر آنکہ شفعہ در غیر زمین نیست و این متفق علیہ است میان ائمہ اربعہ
لا یحل لہ ان یبیع حتی یؤذن شریکہ۔ حلال نیست مر صاحب زمین را کہ بفروشد تا آنکہ اعلام کند شریک خود را۔ فان شاء اخذ
و ان شاء ترک۔ پس اگر خواہد بگیرد شریک وی و اگر خواہد بگذارد۔ فاذا باع ولم یؤذنہ فہو احق بہ۔ پس اگر فروخت و بی
اعلام کرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی رافع قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

الجار احق بسقبہ۔ ہمسایہ سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سین وقاف وصاد لغتی است درآن قرب یعنی ہمسایہ سزاوار
تر است بشفعہ وشفعہ بوی می رسد وقتیکہ نزدیکتر باشد وملاصق ومتصل واین حدیث دلالت دارد بثبوت شفعہ مر جار را۔

رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یمنع جار جارہ ان یغرز خشبۃ فی
جدارہ۔ باید کہ منع نکند ہمسایہ ہمسایہ خود را از خلانیدن چوبی در دیوار وی وگفتہ اند اگر ضرر نکند امر ایجاب ست مذہب
احمد واصحاب حدیث این است وبعضی گفتہ اند کہ امر ندب است وابوحنیفہ وشافعی باین رفتہ اند ولمالک دو قول است

اصح ندب ست۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضہ سبعۃ اذرع
وقتیکہ اختلاف ونزاع کنید شما در راہ خانہ گردانیدہ شود پہنای آن ہفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی را راہی
وخواہند کہ عمارت کنند آنرا اگر اتفاق کنند بر مقداری پس خیر واگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیدہ شود ہفت
ذراع مراد از حدیث این است اما اگر باشد راہی مسلوک بیشتر از ہفت ذراع روا نیست مر ہیچ کس را کہ بگیرد چیزی از آن
وگوید کہ راہ ہفت گز بس ست۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن سعید بن حریث۔ بضم حا وفتح را وسکون یا صحابی ست حاضر شد فتح مکہ را با آن حضرت ووے
پانزدہ سالہ بود بعد از آن نزول کرد در کوفہ وغزا کرد خراسان را و وفات یافت بکوفہ وقبر او در آنجا است وبعضی گفتہ بجزیرہ

قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن ان لا یبارک لہ۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ
می گفت کسیکہ بفروشد از شما سرای را یا زمینی را سزاوار است کہ برکت کردہ نشود مر او را در ثمن آن قمن بفتح قاف وکسر میم
خلیق جدیر یعنی سزاوار وقمین بروزن فعیل نیز آمدہ۔ الا ان یجعلہ فی مثلہ۔ مگر آنکہ بگرداند وصرف کند ثمن را در مانند آن یعنی
در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر۔ در مرقات آوردہ کہ ازین حدیث معلوم شد کہ بیع سرای وزمینی وصرف ثمن آن در منقولات مستحسن
نیست از جہت کثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان۔ رواہ ابن ماجہ والدارمی۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم الجار احق بشفعتہ۔ ہمسایہ سزاوارتر است بشفعہ خود۔ ینتظر بہا۔ انتظار بردہ شود او را بشفعہ۔ وان کان
غائبا۔ واگرچہ غائب باشد ودر بعضی اصول لکان بی واو است۔ اذا کان طریقہما واحدا۔ وقتیکہ باشد راہ ہر دو یکی شریک
باشد در راہ۔ رواہ احمد والترمذی وابوداود وابن ماجہ والدارمی۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشریک
شفیع۔ گفت آنحضرت شریک در زمینی کہ فروختہ میشود شفیع ست۔ والشفعۃ فی کل شیء۔ وشفعہ در ہر چیز ست از خانہ ومنزل وبستان
ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند کہ در غیر عقار نیست از حیوانات وثیاب ومانند آن۔ رواہ الترمذی قال۔ گفت
ترمذی۔ وقد روی عن ابی ملیکۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلا۔ بتحقیق روایت کردہ شدہ است این حدیث از عبد اللہ
ابن ابی ملیکہ کہ از مشاہیر تابعین وثقات ایشان است از آنحضرت بطریق ارسال وہو اصح۔ واین حدیث مرسل صحیح تر است
از روی اسناد۔ وعن عبد اللہ بن حبشی۔ بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمہ در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با

بکسر شین معجمه و تشدید یا و گفته است صواب همین ست صحابی است معدود در اهل حجاز - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع سدرة صوب الله رأسه فی النار - کسیکه ببرد درخت کنار را او را نگون گرداند خدا تعالی سر او را در آتش دوزخ سدرة بکسر سین و سکون دال مهمله نبق بکسر نون و سکون با و فتح قاف ثمر است که بهندی آنرا بیر گویند - رواه ابو داود وقال هذا الحدیث مختصر - و گفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی می خواهد ابو داود که تمام این حدیث که مختصر کرده شده است از وی این را که - من قطع سدرة فی فلاة یستظل بها ابن السبیل والبهائم کسی که ببرد سدره را که در دشت ست پناه می جوید بسایه او مسافر و حیوانات عبثا و ظلما - ببرد بستم و ناحق عبثا بفتح عین و سکون شین معجمه بی فائده ظلما بغیر ظلم بعد از وی تاکید ست چنانکه قول وی بغیر حق - بغیر حق یکون له فیها - بغیر حقی که باشد مر آن کس را در آن سدره صوب الله رأسه فی النار - سرنگون گرداند او را خدا تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره مکه است که حرام است و بعضی گویند سدره مدینه نهی از آن کرده اند که در وجه در آن انس و سایه است مر کسی را که هجرت کند بسوی او و بعضی گفته اند مراد سدره دشت است و بیابان که مسافران و حیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آن است و بعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله اعلم

الفصل الثالث - عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة فیها - و تعیین کرده شوند حدها در زمین پس نیست شفعه در آن زمین - ولا شفعة فی بئر - و نیست شفعه در چاه - ولا فی فحل النخل - و در نر درخت خرما زیرا که شفعه در زمینی ست که احتمال قسمت دارد و بیر احتمال قسمت ندارد و نر درخت از زمین نیست تخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث می شدند درختان خرما را قسمت می کردند و درمیان آن نری می بود که بآن باردار می گردانید پس چون می فروخت یکی از ایشان نصیب خود را از درختان بحقوق آن از فحل و جز آن پس شفعه نمی رسد مر شریک را در آن فحل از جهت نابودن او عقار و نابودن شفعه در بیر مذهب شافعی است و سبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مؤنت قسمت ست و این متحقق نمی شود در انچه احتمال قسمت ندارد و نزد ما شفعه ثابت است اگرچه احتمال قسمت ندارد چنانکه حمام و آسیا و دلیل ما قول آنحضرت ست الشفعة فی کل شیء و این شامل است همه را و از جهت آنکه سبب شفعه نزد ما اتصال در ملک و دفع ضرر سوء جوار ست و این شامل هر دو قسم ست کذا فی الهدایة رواه مالک

باب المساقاة والمزارعة

مساقات سپردن مرد است درختان خود را بمرد دیگر تا کار کند در آن و اصلاح کند آنرا بآب دادن و تربیت نمودن بجزء معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و مزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور شد حاصل آنکه مساقات در درختان می باشد و مزارعت در زمین و حکم هر دو یکی ست و مساقات و مزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین و ائمه ثلثه جائز و گفته اند که هیچ یکی از اهل علم را نمی دانم که منع از آن کرده باشد مگر ابو حنیفه و بعضی گویند که زفر با اوست

ودلیل امام آن است که این استیجار است باجر مجهول معدوم پس روا نباشد و نیز در حدیث نهی مخابرت واقع شده و فتوی بر قول صاحبین است

الفصل الاول - عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها - روایت است
از ابن عمر که آنحضرت سپرد به یهود خیبر نخل خیبر را و زمین خیبر را - علی ان یعملوها من اموالهم - برین شرط که کار کنند در ان از مالهای
خود و در بعضی نسخ یعتملوها بزیادت تا میان عین و میم و اعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس ولرسول الله صلی الله
علیه وسلم شطر ثمرها - و باشد مر آن حضرت را نصف میوهٔ آن - رواه مسلم - روایت کرد این حدیث را مسلم - وفی روایة
البخاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم - و در روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - اعطی
خیبر الیهود - داد درختان و زراعت خیبر را به یهود و مسلم داشت بر ایشان - ان یعملوها ویزرعوها - بشرط آنکه عمل کنند در
آن و زراعت کنند در آن - ولهم شطر ما یخرج منها - و باشد مر ایشان را نصف آنچه بیرون آید از ان و حاصل معنی هر دو روایت
یکی است و در روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت و در ثانیه مر یهود را و در اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص نخل است
و در ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه و غله هر دو است و این دلیل ائمه است در جواز مساقات و مزارعت امام ابوحنیفه رح
گفت که این نه از ین قبیل است زیرا که نخل و ارض از آن حضرت نبود که بایشان بطریق مساقات و مزارعت داد بلکه نخل
و ارض ایشان ابر ایشان مسلم داشت و بر ایشان خراج نهاد و خراج دو قسم است خراج موظف و خراج مقاسمت و این
خراج مقاسمت است و خراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان نهد چنانکه بر اهل نجران هر سال یکهزار و دویست حله
کرد و خراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد - وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلک باسا -
و هم از ابن عمر آمده که گفت بودیم ما که مخابرت می کردیم و نمی دیدیم در وی باکی - حتی زعم رافع ابن خدیج ان النبی
صلی الله علیه وسلم نهی عنها - آنکه گفت رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده از ان - فترکناها من اجل
ذلک - پس گذاشتیم ما مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابوحنیفه است - رواه مسلم - وعن حنظلة بن قیس - از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت
می کند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم - گفت
حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت - بما ینبت علی الاربعاء - بچیزی
که بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب می دهند زراعت را و اربعاء بکسر با جمع ربیع بمعنی جدول صغیر - او شیء
یستثنیه صاحب الارض - یا بچیزیکه جدا کند او را صاحب زمین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را
بدین شرط که زراعت کند عامل به تخم خود و آنچه بر اطراف جدول بروید برای مکری باشد اجرت زمین و مانده برای آن
برای مکتری که عامل است یا آنچه بروید در قطعه معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری - فنهی النبی
صلی الله علیه وسلم عن ذلک - پس نهی کرد ما را آنحضرت صلعم از ان زیرا که در وی خطر و غرر است و شاید که در انجا چیزی نروید

و این صورت محل نهی است نزد مجوزین مزارعت چنانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح
است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت - فقلت لرافع فکیف هی بالدراهم
والدنانیر - حنظله می گوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است به دراهم و دنانیر - فقال لیس بها باس پس گفت
رافع نیست در مخابره به دراهم و دنانیر باکی - وکان الذی نهی عن ذلک ما لو نظر فیه ذوو الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه - و بود آنچه
نهی کرده شده است از ان چیزی که اگر نظر کنند در ان خاوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان در وی اندازند آن را
چنانکه صورتی که مذکور شد - لما فیه من المخاطرة - از جهت چیزی که در انست از مخاطره که شود یا نشود چنانکه گفتیم - متفق علیه.
وعن رافع ابن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا - گفت بودیم ما بیشتر اهل مدینه از روی زراعت - الحقل
حقل بمهمله و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سبز نا شده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن
و خرد ختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند - وکان احدنا یکری ارضه - و بود یکی از ما که کرایه میداد زمین
خود را - فیقول هذه القطعة لی وهذه لک - پس می گفت این پاره زمین یعنی آنچه بروید در ان مراست و این پاره
دیگر برای تو - فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه - پس بسا که بیرون آرد و بر دیاند این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری
تعیین یافته و نروید این قطعه دیگر که برای دیگری قرار داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشاره مؤنث است
چنانکه تلک - فنهاهم النبی - پس نهی کرد ایشانرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم - ازین معامله از جهت مخاطره - متفق علیه.
وعن عمرو قال قلت لطاوس - روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علماء ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاؤس
بن کیسان یمانی را که از ائمه دین و اعلام تابعین و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گزارده و صحبت
ابن عباس می بود لو ترکت المخابرة - اگر ترک کنی تو مخابره را یعنی مزارعت را و مزارعت مخابره از ان گویند که بر ان معامله با اهل خیبر
کرده بودند - فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه - زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی
کرده است از ان - قال ای عمرو انی اعطیهم واغنیهم - گفت طاؤس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشانرا و یاری میکنم ایشانرا
وان اعلمهم اخبرنی - و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا - ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه
که آنحضرت صلعم نهی نکرده است از ان - ولکن قال - و لیکن گفته است آنحضرت ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ
علیه خرجا معلوما - اگر عطا کند و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را از این که بگیرد بروی خرج و اجر
معلوم یعنی مخابره و معامله ایست که چیزی می دهد و چیزی میگیرد اما اگر احسان کند و بی چیز و بلا شی دهد آن بهتر و افضل
ترست و یمنح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز می رود چنانکه در ناقه و شاة و ان یمنح بکسر همزه حرف
شرط و جزم یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت است متفق علیه - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها - کسی که باشد مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آن را او لیمنحها اخاه - یا عطا کند آن زمین

را برادر خود را کہ کار کند در وی۔ فان ابی فلیمسک ارضہ۔ پس اگر اباکرد برادر او و نگرد پس باید کہ نگاہ دارد زمین خود را یا گرابی کرد آن کس از زراعت نگاہ دارد گفتہ اند کہ درین توبیخ است بر ترک آن دو امر کہ زراعت و منحہ است و اختیار مخابرت و توبیخ است بر کسی کہ بمال نہ خود منتفع گردد و نہ بغیر خود نفع رساند متفق علیہ۔ وعن ابی امامۃ ورای سکۃ وشیئا من آلۃ الحرث۔ روایت است از ابی امامہ باہلی و حال آنکہ دیدوی قابہ را و چیزی از آلات زراعت او سکۃ بکسر سین و تشدید کاف آہنی کہ بوی کشاورزی کنند زمین رانند۔ فقال پس گفت ابوامامہ سمعت النبی شنیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ میگفت۔ لا یدخل ہذا بیت قوم الا ادخلہ اللہ الذل۔ در نیاید این آلات و اسباب خانہ قومی را مگر آنکہ در آورد او را خدا تعالی خواری را و در بعضی روایات بخاری اسم جلالہ تعالی نیست پس ضمیر ادخل تواند کہ راجع بشیئی از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و تحریض است بر غزا و جہاد و حکمت در وضع خراج برین قوم ہم باین سبب است کہ ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان در وی گردانیدند از جہاد و قتال در راہ خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعتی کنند ظاہر آنست کہ داخل این وعید نخواہد بود۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی۔ عن رافع بن خدیج عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنہم کسیکہ زراعت کند در زمین قومی باذن آن قوم فلیس لہ من الزرع شیئ پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصہ۔ ولہ نفقتہ۔ و مر او راست اجر عمل او۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد وقال الترمذی ہذا حدیث غریب

الفصل الثالث۔ عن قیس بن مسلم۔ ثقہ است و گویند مذہب ارجا داشت عن ابی جعفر۔ روایت میکند او امام محمد باقر سلام اللہ علیہ وعلی سائر اہل بیت النبوۃ۔ قال ما بالمدینۃ اہل بیت ہجرۃ الا یزرعون۔ علی الثلث والربع نیست بمدینہ اہل بیت ہجرت یعنی مہاجران مگر آنکہ زراعت میکنند بر ثلث و ربع۔ وزارع علی وسعد بن مالک یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام ابو وقاص است۔ وعبداللہ بن مسعود و عمر بن عبدالعزیز والقاسم یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر۔ وعروۃ وآل ابی بکر وآل عمر وابن سیرین۔ وقال۔ و گفتہ است۔ عبدالرحمن ابن الاسود۔ کہ تابعی مشہور است و زمان شریف نبوت را در یافتہ اما رؤیتی و روایتی مر او را صحیح نشد۔ کنت اشارک۔ بودم من کہ شریک می شدم۔ عبدالرحمن بن یزید۔ را کہ نیز از تابعین است۔ فی الزرع۔ در مزارعت۔ وعامل عمر الناس۔ و معاملہ کرد عمر رضی اللہ عنہ مردم را۔ علی ان۔ بکسر ہمزہ۔ جاء عمر بالبذر من عندہ برین شرط کہ اگر بیارد عمر تخم را از نزد خود۔ فلہ الشطر پس مر او راست نصف۔ وان جاؤا بالبذر فلہم کذا۔ و اگر بیارند مردم تخم را پس مر ایشان راست چنین یعنی ثلث یا ربع آنچہ شرط میکردند۔ رواہ البخاری۔ روایت کرد این حدیث را کہ مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس لفظ آن بود کہ میگفت شولت رواہ البخاری تعلیقا چنانکہ در اب اوست

باب الاجارۃ

اجارت بکسر لفظ دادن چیزی را باجرت مزد و اجیر مزدور و اجارت در شرع تملیک منفعت است و قیاس تقاضا می کند عدم جواز

ا... از جهت بودن سنت صحابه و لیکن تجویز کرده بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بر آن اخبار و آثار
الفصل الاول — عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا این چنین است در نسخ مشکوة و وی صحابی
مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرده به بصره و وفات هم در وی یافت سنه ستین
حسن بصری گفته که نزول نکرده به بصره شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخه معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف و تشدید
و گفته کذا فی نسخ مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیه ثقه از خیار تابعین است. قال زعم ثابت بن الضحاک گفت
عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی ... از اصحاب شجره بیعت رضوان بود در صغر و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه
ثالث از هجرت بود و مدنی است که نزول کرد به بصره و وفات یافت در سنه سبعین و قیل رفته. ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم نهی عن المزارعة. که آنحضرت نهی کرد از مزارعت. وامر بالمواجرة. و امر کرد با اجاره در همین صورت مزارعت
یا مطلق. وقال لا بأس بها. و گفت هیچ باک نیست به آن. و درینجا شرعیت اجاره معلوم شد و مواجرت بواو ثابت اند
جمیع نسخ و قیاس همز داشت. رواه مسلم. وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم فاعطی الحجام اجره. روایت
است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی و درینجا صحت اجاره و حل عمل حجام معلوم شد. و
آنحضرت استعمال کرد و سعوط را البتة دوا نیکه ریخته شود در بینی از ینجا جواز مداوات ثابت شد. متفق علیه. وعن ابی هریرة
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبیا الا رعی الغنم. گفت آنحضرت نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبری را
مگر آنکه چرانید گوسفندان را اگرچه یکه ... شد. فقال اصحابه وانت. پس گفت یاران آنحضرت و تو نیز چرانیده گوسفندان
را فقال نعم. پس گفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام. کنت ارعی علی قراریط لاهل مکة. بودم که من می چرانیدم گوسفندان
را براجرت چند قیراط مر اهل مکه را و قیراط نصف عشر دینار یا جزوی از بیست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قراریط نام جایی است
بمکه و آنحضرت گوسفندان خود و اهل خود می چرانید بی اجرت و گفته اند که حکمت در گوسفند چرانی حضرات انبیا علیهم الصلوات
والسلام حصول سیاست است و شفقت بر ایشان و صبر بر مشقت رعی و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعیت
مشابه حال چوپان است بگوسفندان و بعضی گفته اند که برای آن ست که تا بشناسد نعمت خدا را که بر ان منت نهاد بر ایشان
و برگزیده ایشان را و رسانید بعد ازین حال تا بمراتب علیه که از حد و عدد حصر بیرون است خطابی گفته نهاد خدای تعالی
نبوت را در اشراف دنیا و ملوک و امرا و لیکن نهاد در رعاة غنم و اهل تواضع از اصحاب حرف و بود ایوب خیاط و زکریا
علیهم السلام کذا نقل الکرمانی. رواه البخاری. وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم
یوم القیمة. گفت خدای تعالی سه کس اند که من پیکار کننده ایشانم روز قیامت. رجل اعطی بی ثم غدر. یکی از آن مردی است
که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من پس بیوفائی کرد و شکست عهد را. ورجل باع حرا فاکل ثمنه. و دیگر مردی است
که فروخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای زیادة تفریع و تشدید و تقلید است تا فروختن سبب اکل

ثمن حرام نباشد۔ ورجل استأجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره۔ سوم مردی ست که بگیرد مزدوری را پس استیفا کرد از وے
یعنی عمل را یعنی کاری که بر آن اجیر گرفته تمام کنانید و نداد او را مزد او۔ رواه البخاری۔ وعن ابن عباس ان نفرا من
اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مروا بماء۔ روایت ست از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی
که در انجا قومی ساکن بودند فیهم لدیغ او سلیم۔ درمیان آن قوم بود لدیغ یا سلیم شک راوی ست در لفظ لدیغ و سلیم هر دو
بیک معنی ست و تسمیه بسلیم گفته اند که برای تفاؤل است بسلامت و طیبی نقل کرده که اکثر اطلاق لدیغ در کژدم گزیده است
و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک راوی ست در معنی وفی الصراح لدغ گزیدن مار و کژدم و لدیغ مار گزیده و در مار سلیم
گفته سلیم مار گزیده کانهم تفاءلوا بالسلامة فتدبر۔ فعرض لهم رجل من اهل الماء۔ پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب
و ساکنان آن مواضع۔ فقال هل فیکم من راق۔ پس گفت آیا هست درمیان شما هیچ افسونگری۔ ان فی الماء رجلا لدیغا
او سلیما۔ بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردی ست لدیغ یا سلیم فانطلق رجل منهم۔ پس رفت مردی از اصحاب
فقرأ بفاتحة الکتاب۔ پس خواند سورهٔ فاتحة الکتاب را۔ علی شاء۔ بر شرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند باجرت
بمن بدهید بخوانم فبرأ۔ پس به شد آن لدیغ یا سلیم پس داد آنها گوسفندان را که شرط کرده بودند۔ فجاء بالشاء الی اصحابه
پس آورد آن مرد که فاتحة الکتاب خواند و اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود۔ فکرهوا ذلک۔ پس مکروه و ناپسند داشتند
اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بر آن مار گزیده و گرفتن اجرت بر قرآن۔ وقالوا اخذت
علی کتاب الله اجرا۔ و گفتند بتحقیق گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را۔ حتی قدموا المدینة۔ تا آنکه باز آمدند از سفر بمدینه۔
قالوا۔ گفتند صحابه بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان گرفت یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا۔ گرفت این مرد بر خواندن
کتاب خدای مزدی را۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله۔ بدرستیکه
سزاوارترین چیزی که بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری از بلا خلاص گردانید
رواه البخاری وفی روایة۔ و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت۔ اصبتم۔ کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتید
اقسموا۔ بخش کنید گوسفندان را درمیان خود و اسناد اخذ بجماعه کرد از جهت وقوع آن برای ایشان گویا فعل کلی فعل همه بود یا
اشارت کرد بانچه وی کرد اگر شما هم خواهید بکنید فافهم۔ واضربوا لی معکم سهما۔ و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش
کردن دلهای ایشان ست و بیان آنکه بی شک و شبهه حلال است اگر من هم از آن بگیرم درست ست و درین حدیث
دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم و کتابت آن را بران نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن رفته
اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام ست و متاخرین آنرا تجویز کرده اند

الفصل الثانی۔ عن خارجة بن الصلت۔ تابعی ست۔ روایت میکند از ابن سعود از عم خود و این حدیث را روایت میکند
عن عمه۔ از عم خود که صحابی ست۔ قال اقبلنا من عند رسول الله۔ که گفت عم وی روی آوردیم ما یعنی برجع

خود ازنزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بر محلۂ از عرب فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر پس گفتند اهل آن محله بدستیکه ما آگاه کرده شده ایم که شما آمده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت می کند بخیر یعنی خیر دنیا و آخرت فهل عندکم من دواء او رقیة پس آیا هست نزد شما هیچ دارو یا افسون رقیه بضم را وسکون قاف افسون رقی جمع بضم را فان عندنا معتوها فی القیود پس بدرستیکه نزد ما دیوانه ایست در بند یا فی الفراح معتوه دل شده و مختل و در فقه گفته اند که معتوه کسے که گاهی دیوانه میشود و گاهی هشیار فقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاءوا بمعتوه فی القیود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت علیه بفاتحة الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحة الکتاب ثلثة ایام سه روز غدوة وعشیة یگاه و دیگاه اجمع بزاق ثم اتفل بضم فا در هر بار جمع می کنم آب دهن خود را پس بیرون می افگنم آن را از دهن بر وی قال فکانما انشط من عقال گفت عم من پس بود شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که گشاده شد از پای بند انشاط گشاده و وا دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر فاعطونی جعلا بضم جیم وسکون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتی اسال النبی پس گفتم من نمی گیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم پس پرسیدم فقال کل فلعمری پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من است لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق هر آئینه کسیکه می خورد بافسون که بدروغ میخواند بد می کند وتو اندوگین مباش زیرا که میخوری بافسونی که بحق می خوانی و رقیه درهر دو جا مضاف ست رواه احمد وابوداؤد وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطوا الاجیر اجره بدهید مزدور را مزد او قبل ان یجف عرقه پیش ازان که خشک گردد خوی او کنایت است از شتاب دادن مزد بعد از عمل و دیر نکردن دران رواه ابن ماجة وعن الحسین بن علی رضی اللہ عنهما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للسائل حق وان جاء علی فرس مر خواهنده را حق است اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سوال اوست و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد وابوداؤد و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی تضعیف کرده اند امام احمد گفته که اصلی ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار می گردند و اصلی ندارد یکی این حدیث دیگری یوم نحرکم یوم صومکم و ابوداؤد ازان سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج ست وفی المصابیح مرسل و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که مسند ست و در بعضے نسخ مصابیح این لفظ نیست

الفصل الثالث عن عتبة بضم عین وسکون فوقانیه ابن الندر بضم نون وفتح دال مهمله مشدده و در بعضے نسخ عتبه بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه و بعضے او را عقبه بن عبد سلمی گفته اند و مؤلف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده اینجا عتبه بن الندر گفته واللہ اعلم قال کنا عند رسول اللہ گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ

وسلم فقرأ طسم۔ پس خواند آنحضرت سورۂ قصص کہ در اول وی طسم است۔ حتی بلغ قصة موسیٰ۔ تا آنکہ رسید قصۂ موسیٰ را کہ در وی رسیدن اوست بہمین نزد شعیب علیہما السلام و خواستن دختر شعیب و با جارہ دادن خود را تا دہ سال۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ان موسیٰ اجر نفسہ ثمان سنین او عشرا۔ بدرستیکہ موسیٰ بہ کرا داد نفس خود را ہشت سال یا دہ سال بسبیل تخییر کہ خدمت کند۔ علی عفة فرجہ۔ بر پارسائی فرج او کہ مراد بدان نکاح است عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام۔ و طعام بطنہ۔ و بر خورش شکم او و مہر ہم ہمین بود گویا در شریعت ایشان درست بود کہ خدمت را مہر سازند تا مہر دیگر بود و این خدمت مال ولی او بود بطریق تبرع۔ رواہ احمد و ابن ماجة۔ وعن عبادة بضم عین و تخفیف باء از کبار صحابہ است بن الصامت قال قلت۔ گفت گفتم۔ یا رسول اللہ رجل اہدی الی قوسا۔ مردی پیشکش فرستادہ است بسوی من کمانی را ممن کنت اعلمہ الکتاب والقرآن۔ آن مرد از جملہ کسانی ست کہ بودم من کہ تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن۔ ولیست بمال۔ و نیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جملہ اموال نمیدارند کہ آنرا اجرت شمارند گویا مذہب عبادہ بن الصامت رضی اللہ عنہ منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس استفتا کرد از آنحضرت کہ آیا این قوس را بگیرم۔ فارمی علیہا فی سبیل اللہ۔ پس تیر بیندازم بر وے در راہ خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید نا گرفتن فافہم۔ قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلہا۔ گفت آنحضرت اگر ہستی تو کہ دوست میداری و می خواہی کہ طوق در گردن انداختہ شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاہر کلام آن است کہ این داخل اجرت ست و نمی باید گرفت یا مراد آن ست کہ اگرچہ داخل اجرت نباشد اما اولی نا گرفتن است اگر گفتہ شود کہ سابقا گذشت کہ سزاوارترین چیزی کہ اجرت گرفتہ شود بران کتاب خدا است جوابش آن است کہ عبادہ تعلیم حسبة للہ کردہ بود پس مکروہ پنداشت کہ ضائع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچہ بالا گذشت بیان رخصت بود۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجة

باب احیاء الموات والشرب

باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی کہ مالکی نیست مر او را کذا فی القاموس و در نہایہ گفتہ کہ موات زمینی کہ زراعت کردہ نشدہ و تعمیر نمودہ نشدہ و مالک نشدہ او را ہیچ یکی و احیای آن عبارت ست از مباشرت عمارت۔ آن و در ہدایہ گفتہ کہ موات آنچہ نفع گرفتہ نشدہ بوی از اراضی از جہت انقطاع آب از وی یا بسبب غلبہ آب بر وی و جز آن از آن چیزہا کہ منع میکند زراعت را پس آنچہ عادی ست یعنی قدیم ست کہ مالک نیست مر او را یا مملوک ست در اسلام کہ شناختہ نمی شود و مر او را مالک و دور است از قریہ چنانکہ اگر بایستد آدمی از نہایت عمارت و بانگ زند شنیدہ نشود آواز موات ست و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم را حق ست در آب کہ منع شان نمی توان کرد از آن و در پنجا تفصیل است میان آب بحار و انہار و اودیہ و آبہا کہ گرد کردہ شدہ در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقہ و مذہب نزد ما آنست کہ در آب دریا تمام مردم را حق ست در شرب و آب دادن آبیاری کنند ان جوی ہا از آن بزمین ہا و نفع گرفتن

آب دریا با مثل آن گرفتن به آفتاب و هواست که خصوصیت هیچ کس ندارد و همه در انتفاع شریک اند اما اودیه و نهرها گرفتن چون جیحون و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریاست که اگر نهر کنند باین طریق که بگردانند بجانبی نه غرق گرداند زمین را یا ادا چاه یا جوی را آنجا نیز عامه را حق ثابت ست زیراکه آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آب بودن زمین کسی آید خواهد که خود ساز و آدمی به همه جا آب با همراه خود نمی تواند گرفت و وی محتاج ست آب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر کسی خواهد که آن زمین احیا کند اهل نهر منع از آن میتوانند کرد زیان کند بایشان یا نکند زیراکه وی حق خاص و خاص بایشان ست و اما آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر لازم وی منقطع می شود چنانکه صید هرکس گرفت و اگر چاه و چشمه و جوی در زمین کسی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک وقتی که جای آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا بگیرد آب بشرطیکه سقف چاه در انشکند و این بر تقدیری است که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر کنده است در ارض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین مالک آدمی گرد و آب مالک نمیگردد و اگر منع کند این شخص را که می ترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح ست غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر ترسد بهلاک با قتال کند اما بی سلاح و همچنین طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیراکه وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر ست این همه مذکور ست در هدایه

الفصل الاول- عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت کسی که آبادان گرداند و مزروع سازد زمینی را که نیست مالک مر هیچ کس را پس آن کس سزاوار تر ست بآن زمین قال عروة قضى به عمر فی خلافته- گفت عروه حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابوحنیفه شرط کرده در آن اذن امام را و نزد شافعی و ابویوسف و محمد شرط نیست اذن امام- رواه البخاری- وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین- بن جثامة- بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابی ست حدیث وی در حجازیان است روایت کرده است از وی ابن عباس و وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه- قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت- لا حمی الا لله و لرسوله نیست- حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی ست که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از آن بچرند در جاهلیت عادت بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد می کردند مکان خصیب یعنی آنکه آب و گیاه داشت برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در چنین مکانی در بانگ می آوردند سگی را پس گرد می کردند تا آنجا که آواز سگ می رسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بر آن و چرانیده شود در آن مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف ست و نیست هیچ یکی از ائمه را بعد از آن حضرت که گرد کند آن را برای نفس خود و اختلاف کرده اند

در کہ ذکر دن آن برای معانی عامہ پس بعضے گفتہ اند درست ست چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرد و بعضے گفتہ اند کہ درست نیست وقتیکہ باعث گردد بر تنگی اہل بلد۔ رواہ البخاری۔ وعن عروۃ روایت ست از عروۃ۔ بن الزبیر بن العوام کہ از کبار تابعین وثقات ایشان ست ویکی از فقہای سبعہ مدینہ است ومادر او اسماء بنت ابوبکر صدیق ست وزبیر ابن عمہ رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم کہ نام وی صفیہ است رضی اللہ عنہا۔ قال۔ گفت۔ خاصم الزبیر رجلا من الانصار۔ پیکار کرد زبیر مردی را از انصار۔ فی شراج من الحرۃ۔ در مسیلہای آب از سنگستان شرج آب راہ از سنگستان بزمین نرم شراج ومثل شروج جماعۃ وحرۃ بفتح حای حملہ وتشدید راء زمین سنگستان ومدینہ منورہ در حرتین آباد ان ست فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارک۔ آب بدہ ای زبیر یعنی زراعت خود را پستر بفرست آب را بسوی زراعت ہمسایہ خود۔ فقال الانصاری ان کان ابن عمتک۔ پس گفت انصاری از جہت آن حکم می کنی زبیر را کہ پسر عمہ تست۔ فتلون وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس رنگین شد روی مبارک آن حضرت یعنے سرخ شد از غضب۔ ثم قال۔ پستر گفت آنحضرت۔ اسق یا زبیر ثم احبس الماء۔ آب دہ ای زبیر پستر باز دار آب را یعنے مگذار کہ آب بر زراعت وی رسد۔ حتی یرجع الی الجدر۔ تا آنکہ باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را واندازہ کردہ اند آخرا رسیدن آب تا پاشنہ آدمی۔ فاستوعی النبی صلی اللہ علیہ وسلم للزبیر حقہ۔ پس نگاہداشت وتمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را۔ فی صریح الحکم۔ در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد کہ زبیر تمامہ حق خود را بگیرد۔ حین احفظہ الانصاری در ہنگامی کہ در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظ وحفاظ وحفظ بکسر بمعنی غضب آمدہ است۔ وکان اشار علیہما بامر لہما فیہ سعۃ۔ بود آنحضرت کہ اشارہ کردہ بود بر وی بر زبیر بحکمی کہ مر ایشان را در آن فراخی وآسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت وحسن جوار وترک بعضی حق خود بلی آنکہ واجب باشد بر وی چون انصاری جہل کرد وقبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود واینکہ گستاخی انصاری بحضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم از چہ عالم بود بعضی گفتہ اند کہ منافق بود وانصاری گفتن او را بجہت آنکہ از قبیلہ ایشان بود ودر بعضے قبائل انصار بعضی بودند کہ متہمست بنفاق بودند مثل عبد اللہ بن ابی وغیر او یا از جہت ذلت وضلالت وی بود ونزد استیلای غضب وانا عدم قتل وی یا از جہت تالیف وی بود یا از جہت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند کہ محمد میکشد اصحاب خود را واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا بہ فضل الکلاء۔ منع نکنید زیادت آب را تا منع نکنید زیادت گیاہ را یعنی آب را کہ منع می کنید گیاہ را منع می کنید ومنع گیاہ خود ممنوع است از جہت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد ومنع گیاہ خشک وتر آن ممنوع است مگر آنکہ گرد آورد واحراز نمودہ باشد چنانکہ آب۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ لا یکلمہم اللہ یوم القیمۃ۔ سہ کس اند کہ کلام نمیکند ایشان را خدا تعالی روز قیامت ولا ینظر الیہم۔ ونظر نمی کند بسوی ایشان نظر عنایت۔ رجل حلف علی سلعۃ

لقد اعطی بها اکثر مما اعطی۔ یکی ازان سه مردی ست که سوگند خورد بر کالای که تحقیق داده شده است باین کالا بیشتر ازانچه
داده شده است کالای او یعنی فروخته شد خریدار ثمن می دهد و بایع سوگند می خورد که مرا زیاده برین می دادند۔ وهو کاذب
و حال آنکه وی دروغ گوست درین سوگند۔ ورجل حلف علی یمین کاذبة۔ دوم مردی ست که سوگند خورد بر سوگند دروغ
بعد العصر۔ بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف ست و هم درین روی خلیفه از بست که وقت
اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار ست چنانکه در کریمه تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند
و جدا گرداند بوی مال مردی مسلمان را۔ ورجل منع فضل ماء۔ سوم مردی ست که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم
امنعک فضلی پس میگوید خدا تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا از فضل کرم خود را۔ کما منعت فضل ما۔ چنانکه منع کردی
تو فضل آب را۔ لم تعمل یداک۔ آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بمحض قدرت من
پیدا شده اگرچه چاه و جوی بعمل آدمی شده و لیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن دران بقدرت الهی ست عملی که بنده
کرده کندن زمین است و بس متفق علیه وذکر حدیث جابر۔ و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی ست از بیع فضل ما
و در مصابیح اینجا مذکور است۔ فی باب المنهی عنها من البیوع۔

الفصل الثانی عن الحسن عن سمرة۔ روایت ست از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است
و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند۔ عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له۔ کسی که گرد
گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین گرد گرفته شده برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن
کافی ست در تملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه دیگر احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر
سکونت ست رواه ابوداؤد۔ وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخلا۔
اسماء بنت ابی بکر زوجه زبیر بن العوام ست روایت میکند که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع
تعیین امام ست قطعه از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جمله خمس باشد که حق او ست یا زمین موات بود که احیا
کرد آن را رواه ابوداؤد۔ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه۔ روایت میکند ابن عمر که آنحضرت
اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسپ وی یعنی آنمقدار از زمین که منتهی دویدن اسپ باشد فاجری فرسه حتی قام پس دوانید
زبیر اسپ خود را تا آنکه ایستاد اسپ فی القراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسپ۔ ثم رمی بسوطه پس انداخت
زبیر تازیانه خود را۔ فقال اعطوه من حیث بلغ السوط۔ پس گفت آنحضرت بدهید او را از آنجا که رسید تازیانه او۔ رواه ابوداؤد
وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف۔ بن وائل۔ حضرمی کوفی تابعی ست۔ عن ابیه روایت میکند از پدرش
وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت۔ که آنحضرت اقطاع کرد
او را زمینی به حضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از آنجا بود۔ فارسل معی معاویة پس فرستاد

آنحضرت با بن معاویه را تا بیوده دهاں آن زمین رابوی - قال اعطها ایاه - گفت آنحضرت بده آن زمین اورا - رواه الترمذی
والدارمی وعن ابیض - بروزن وضد اسود - بن حمال - بفتح حای مهمله وتشدید میم وگویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض
نام کرد المازنی بفتح میم وسکون همزه وکسر زای وموحده ونسبت بمآرب نام شهری ست از یمن که در وی نمکسارست صحابی ست
قلیل الحدیث انه وفد علی رسول اللہ - روایت میکند که وی برسولی آمد به پیغمبر خدا - صلی اللہ علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمآرب
پس طلب کرد که عطا کند آنحضرت اورا نمکی یعنی نمکساره که در مآرب بود فقطعه ایاه - پس اقطاع کرد وداد آنحضرت آن نمکسار
اورا و در بعض نسخ فاقطعها باعتبار ارض - فلما ولی قال رجل - پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی - یا
رسول اللہ انما اقطعت له الماء العد - اقطاع کردی اورا مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد ماده او فی القاموس عد بکسر آبی که
سپری نشود چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز وظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است
قال فرجعه منه گفت پس باز داشت آنحضرت اورا ازان ملح یا ملح را از وی نداد و گفته اند که آنحضرت گمان برد اولا که آن قطعه زمین
کانی ست که حاصل میشود نمک بعمل کردن و مشقت در رنگ کان و چون دانست که وی از لیست مهیا وطیار که بی کد و عمل حاصل آید
مانند آب و گیاه باز گردانید و نداد از جهت تعلق عامه ناس بوی پس صلاح کار در رعایت حق در باز گردانیدن دید - قال
وسأله ماذا یحمی من الاراک - گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز گرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهور است
یعنی اگر اراک را حمی می سازند چنانکه کاه را حمی می سازند چه چیز را از وی سازند - قال گفت آنحضرت - ما لم تنله اخفاف الابل
چیزی را که نمی رسد او را پایهای شتران یعنی دور باشد از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان بعضی از شارحان گفته
اند که مراد به حمی اینجا احیا است واحیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل حمی احیا آن است
که حمی درست نیست مر هر کس را مگر للہ و رسوله چنانکه گذشت - رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی - وعن ابن عباس قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث - مسلمان شریک اند در سه چیز - فی الماء یکی در آب که مخصوص بکسی
نیست بران وجهی که در شرح ترجمه گذشت - والکلاء - دوم در کاه که در جنگل ست و حکم آن نیز گذشت - والنار - سوم در
آتش اگر یکی آتش دارد او را نمی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن چراغ افروختن در روشنائی نشستن مانند آن مگر
آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقمق ست - رواه ابو داود وابن ماجه - وعن اسمر - بروزن احمر بن مضرس
بضم میم و فتح ضاد معجمه وکسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل البصره روایت میکنند ازوی
دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین و کسر قاف - قال اتیت النبی صلی اللہ علیه وسلم فبایعته - گفت آمدم آنحضرت را پس
مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام - قال من سبق الی ما لم یسبقه مسلم الیه - گفت آنحضرت کسی که
پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آنرا - فهو له پس آن آب مر او راست ملک
او می گردد بران تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکنند از آنکه کافر حربی خواهد بود

ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال. گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له پس آن زمین از آن و
گردانید زمین مرده را پس آن موات ملک اوست. وعادی الارض - و زمین عادی یعنی زمین قدیم که ملک کسی نیست
منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند. لله ولرسوله - مر خدای راست و رسول خدای را. ثم هی لكم منی - پس تر آن زمین شمارا ست
از من یعنی من تصرف میکنم در آن بهر وجه که میخواهم و می بخشم هر کرا که میخواهم و خلاصه آن بود که گفته شود ملک من الله زیرا که همه
از خداست و خدا ارزانی داشته پیغمبر خود را تصرف دران را است. رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم
اقطع لعبد الله بن مسعود. روایت کرده شده است در شرح السنة که آنحضرت اقطاع کرد مر ابن مسعود را. الدور بالمدينة
مر او را خانه ها را در مدینه مراد زمینی ست که در آن خانه و منزل بسازد و در اینجا دلیل است بر اقطاع موات میان عمارات و
دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد عمارت است نه تملیک. وهی بین ظهرانی عمارة الانصار. و این جاها در میان
عمارت انصار بود. من المنازل والنخل. از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان را بود پس بعض انصار ننگ داشتند ازانکه
عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانه ها و منزل های ایشان. فقال بنو عبد بن زهرة - پس گفتند پسران عبد
بن زهره و ایشان قومی اند که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد مادر وی نیز از خاندان تابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد - دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود ست نکب بفتح نون و کسر کاف
مشدد امر حاضر موحد امر است از تنکیب نکوب یکسو شدن از راه و تنکیب یکسو گردانیدن و درین عبارت اهانت و سبک
داشتن امر ابن مسعود است. فقال لهم رسول الله - پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا
پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس
بعث من برای چه خواهد بود و حکمت در فرستادن من چه باشد. ان الله لا یقدس امة لا یوخذ للضعیف فیهم حقه - بدرستیکه
خدا پاک نمیگرداند از گناه این گروهی را که گرفته نمی شود مر ضعیف را در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف ست در میان
شما و مرا لازم است که تقویت او کنم. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السیل
المهزور - همچنین ست در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهر تر ست که مهزور نام وادی ست در بنی قریظه
که از آنجا سیل می آید و بمزارع و بساتین مردم می رسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل. ان یمسک حتی یبلغ الکعبین - که نگاه داشته
شود آب وی در مواضع که بالاتر اند آن قدر که برسد آب تا پاشنه ها. ثم یرسل الاعلی علی الاسفل - پس تر بفرستد بالا تر
بر پایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین ست حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود
بی عمل و مؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب به پاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه
بجانب پایان ست برسد. رواه ابو داود وابن ماجه وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل - روایت ست

از سمرہ کہ بود مر او را چند رستہ از درخت خرما و عضد را تج عیدن و ضم ضاد ترجمہ خرمای کہ دست بوی رسد فی حائط رجل من الانصار در
بستان مردی از انصار۔ و مع الرجل اہلہ۔ و با آن مرد از انصار کہ صاحب بستان بود اہل و عیال ہمراہ می بود۔ فکان سمرۃ یدخل
علیہ پس بود سمرہ کہ می در آمد بر عضد خود یا بر آن مرد کہ صاحب بستان بود۔ فیتاذی بہ۔ پس ایذا می کشید آن مرد فاتی النبی
پس آمد پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ پس ذکر کرد آن مرد آن را برای آن حضرت۔ فطلب الیہ النبی۔ پس
طلب کرد وکس فرستاد بسوی سمرہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لیبیعہ۔ تا بفروشد سمرہ آن عضد خود را بدست صاحب بستان
کہ از آمد و رفت وی ایذا می کشید۔ فابی۔ پس ابا آورد سمرہ از فروختن۔ فطلب ان یناقلہ پس طلب کرد آن حضرت
کہ مبادلت کند این درختان را کہ در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر کہ آن مرد در جای دیگر داشت۔ فابی۔
پس ابا آورد سمرہ ازین نیز۔ قال فہبہ۔ پس گفت آنحضرت پس ببخش آنرا مر این مرد را۔ ولک کذا۔ و مر ترا چنین
باشد یعنی در بہشت۔ امرا رغبہ فیہ۔ و گفت آنحضرت امری را کہ ترغیب کرد سمرہ را دران یعنی ثواب بر آن ذکر کرد۔
فابی۔ پس ابا آورد سمرہ۔ فقال انت مضار۔ پس گفت آنحضرت بہ سمرہ تو ضرر رسانندہ باین مرد و ہر کہ ضرر رساند
بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار در مسلمانی منع است۔ فقال للانصاری اذہب فاقطع نخلہ پس گفت
آن حضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن دران ست کہ سمرہ چون این ہمہ سرکشی و بی فرمانی کرد از امر آنحضرت
می گویند کہ امر ایجابی نبود بلکہ بطریق شفاعت و استعطاف بود نہ ایجاب و الزام و لہذا ترغیب کرد و الا چگونہ متصور می بود
از سمرہ توقف در امتثال امر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اما پوشیدہ نماند کہ توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغہ
و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلظت قلب و انسدال حجاب نیست و حق آنست کہ تہذیب اخلاق صحابہ و تزکیہ نفوس
ایشان رفتہ رفتہ بتاثیر صحبت شریف و تصریف آنحضرت مہذب شدند کہ از اول ہمہ مہذب و مزکی بودند و این را نظائر درین
باب بسیار ست پس شاید کہ صفت نفسانیہ و شدت و غلظت در سمرہ در آن وقت باقی و غالب بود بعد ازان رفتہ
رفتہ کم شدہ باشد واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد و ذکر کردہ شد حدیث جابر کہ در اول او این ست۔ من احیا
ارضا فی باب الغصب بروایت سعید بن زید و مکرر ہمہ انجام ست کہ ذکر کنیم۔ حدیث ابی صرمۃ۔ بکسر صاد مہملہ
و سکون اکاد لش این ست۔ من ضار اضر اللہ بہ فی باب ما ینہا من التہاجر۔ و این ہر دو حدیث را صاحب مصابیح
درینجا ذکر کردہ است و مؤلف ذکر آنہا را در انجا مناسب دید۔

الفصل الثالث

عن عائشۃ انہا قالت۔ روایت ست از عائشہ کہ گفت۔ یا رسول اللہ ما الشیء الذی لا یحل منعہ۔
چہ چیز ست آن چیز کہ حلال نیست۔ روا نیست منع کردن و ندادن آنرا بکسے۔ قال الماء والملح والنار۔ گفت
آنحضرت سہ چیز ست کہ روا نیست منع آن آب و نمک و آتش۔ قالت قلت۔ گفت عائشہ گفتم۔ یا رسول اللہ ہذا الماء
قد عرفناہ۔ این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا و احتیاج مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن آن۔

فما بال الملح والنار. پس چیست حال نمک و آتش ... ما را از اعتبار وارد شده
گفت آنحضرت. یا حمیراء. تصغیر حمراء و لقب ام المؤمنین عائشه است ... من اعطی نارا
... فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلک
النار. و کسیکه بدهد آتش را پس گویا که تصدق کرد به همه چیزی که پخته است آن آتش. ومن اعطی ملحا. و کسیکه بدهد نمک
را. فکانما تصدق بجمیع ما طیب ذلک الملح. پس گویا وی تصدق کرد به همه چیزی ساخته آن را صالح نموده است آن
نمک بعد از آن ثواب آب را هم ذکر کرد و گفت. ومن سقی مسلما شربة. و کسیکه بنوشاند مسلمانی را یک شربت
از آب. حیث یوجد الماء. آنجا که یافته میشود آب. فکانما اعتق رقبة. پس گویا آزاد کرد یک برده را. ومن سقی مسلما
شربة حیث لا یوجد الماء. و کسیکه بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب در جائیکه یافته نمی شود آب. فکانما احیاها
پس گویا که زنده گردانید او را چه حیات او در آب وی ریخت. رواه ابن ماجه

باب العطایا

عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش و داده شده و درین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف و هبه و عمری و رقبی بضم عین و راء و
صاحب مصابیح این همه ابواب آتیه و سابقه تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مولف متابعت وی کرده و وجه
گردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر به تکلف بوجود اعتبار و در کتب فقهیه اینها
را کتابهای مستقل ساخته اند فتدبر

الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر. روایت است از ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت
زمینی را در خیبر. فاتی النبی. پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال. پس گفت. یا رسول الله انی اصبت
ارضا بخیبر. به درستیکه من یافتم زمینی را در خیبر. لم اصب مالا قط انفس عندی منه. نیافتم من مالی هرگز که باشد بهتر
نزد من ازان. فما تأمرنی به. پس چه میفرمائی مرا در آن. قال ان شئت حبست اصلها. گفت اگر خواهی ببندی اصل آن را
بازنگاه داری نزد خود و به هیچ وجه انتقال از ملک خود ندهی. وتصدقت بها. گفت آنحضرت اگر
میخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق می کنی بانچه حاصل شود ازان. حبست بتشدید و باتخفیف هر دو آمده و در نسخ
و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرده که بتشدید بمعنی وقف است و بتخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند. فتصدق بها
عمر. پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرموده. انه لا یباع اصلها. بدین وجه که فروخت
نشود اصل آن زمین. ولا یوهب ولا یورث. و بخشیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین. وتصدق بها
فی الفقراء. و تصدق کرد حاصل آن زمین در میان فقرا. وفی القربی. و در میان خویشان و نزدیکان. وفی الرقاب
و در آزاد کردن برده ها چنانکه زکوة به مکاتبان می دهند تا بدل کتابت داده آزاد شوند. وفی سبیل الله. و در راه خدا که مراد

بدان غازيان وحاجيان اند- وابن السبيل- ودر مسافران كه از وطن ها ی خود دور افتاده اند اگرچه در خانه ها اموال داشته باشند-
والضيف- ودر مهمانان كه بيايند- لا جناح على من وليها ان ياكل منها- نيست گناه بر كسى كه متولى شود بران زمين و تدبير كند آنرا
و برساند در مصارف كه بخورد از ان- بالمعروف- بروجه مشروع والانصاف واعتدال- او يطعم- يا بخوراند كسى را از متعلقان
خود كه الدار نباشد يعنى بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و كفاف- غير متمول- درحاليكه مالدار نشونده است و جمع نكننده است
مال را از حاصل آن- قال- گفت ابن سيرين در بيان معنى- غير متمول- غير متاثل مالا درحاليكه جمع نكننده است مال را
وفى الصراح تاثل گرفتن اصل مال و در وصى يتيم وارد شده است كه بخورد از مال وى غير متاثل و هر چيزيكه او را اصل قديم
باشد و استوار ان را موثل مى خوانند چنانكه مجد مؤثل ميگويند- متفق عليه- وعن ابى هريرة رضى الله عنه عن النبى صلى الله
عليه وسلم قال العمرى جائزة- روايت كرد ابوهريره از آنحضرت كه فرمود عمرى جائز است و عمرى بضم عين وسكون ميم و
الف مقصوره بر وزن حبلى آن است كه بگويد مالك بديگرى كه اين سراى يا اين خانه مر تراست تا تو زنده اى اين جائز است
و تا آن شخص زنده است بدو متوان كرد يا بعد از وى با اولاد او بميراث نيز مى رسد يا نه درين خلاف ست و تفصيل مقام آن است
كه اين گفتن بر سه وجه است يكى آنكه مالك گويد اين خانه و اين سراى مر تراست و تراد ادم تا تو زنده اى و اگر بميرى براى وارثان
تو و اولاد تو بود همه علما اتفاق دارند كه اين هبه است و بيرون مى آيد از ملك مالك و مالك ميگردد آن شخص سرا و خانه را
و مى باشد بعد از وى وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بيت المال بود دوم آنكه مطلق بگويد كه اين خانه و اين سرا مر
تراست مدت عمر تو جمهور بر آنند كه حكم اين حكم اول است و بعد از وى بوارثان او مى رسد و مذهب ما نيز همين ست و اصح آ
كه قول شافعى نيز همين ست و نزد بعض علما درين صورت وارثان را نمى رسد و بمردن او با مالك باز ميگردد سوم آنكه بگويد
كه اين مر تراست مدت عمر تو و اگر بميرى از ان من و وارثان من باشد صحيح آنست كه اين نيز حكم اول دارد نزد ما و اين شرط
فاسد ست و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعى نيز همين است و اعتماد كرده اند درين بر ظاهر احاديث
كه يكى از انجمله اين حديث ست و نزد امام احمد عمرى باين وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالك عمرى
تمليك منافع است نه رقبه بر جميع تقادير- متفق عليه- وعن جابر عن النبى صلى الله عليه وسلم قال ان العمرى ميراث لاهلها
گفت آنحضرت كه عمرى ميراث ست مر اهل عمرى را يعنى ملك او ميشود و بعد از وى ميراث اولاد او مى شود ظاهر اين حديث
نيز مويد مذهب جمهور است- رواه مسلم- وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما رجل عمر عمرى له ولعقبه- هر
مردى كه كرده شد عمرى مر او را مر كسان او را كه پس از وى بمانند كه اولاد او يند- فانها للذى اعطيها- پس بدرستيكه آن عمرى
مر كسى راست كه داده شد عمرى مر او را يعنى ملك او ميشود- لا يرجع الى الذى اعطاها- رجوع نميكند و باز نمى گردد بسوى
كسى كه داده است عمرى را يعنى مالك- لانه اعطى عطاء وقعت فيه المواريث- زيراكه وى داده است دادنى كه واقع
ميشود در وى مواريث يعنى هبه صحيح ست مع القبض پس رجوع نكنند چنانكه در وجه اول از وجوه ثلثه گذشت متفق عليه

وعنه قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لک ولعقبک - مر از جابر است که گفت نیست
عمری که روا داشته است آن را آنحضرت مگر اینکه بگوید اینکه این عمری مر تراست و مر اولاد ترا. فاما اذا قال هی لک ما
عشت - اما وقتی که مطلق بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی تو. فانها ترجع الی صاحبها پس بدرستیکه این عمری
رجوع میکند بسوی صاحب وی. و نزد این حدیث دلیل بر خلاف مذهب جمهور است و ایشان میگویند که این قول
جابر است برای اجتهاد وی نه حدیث مرفوع است والله اعلم - متفق علیه.

الفصل الثانی - عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف - ولا تعمروا - نیز
همچنین یعنی رقبی مکنید و عمری مکنید. رقبی بضم را و سکون قاف آن است که بگوید گردانیدم این سرا را برای تو با این شرط
که اگر بمیرم من پیش از تو مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگردد بسوی من زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری است
فمن ارقب شیئا او اعمر پس کسیکه رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را - فهی لورثته - پس آن چیز مر وارثان
او راست - رواه ابو داود - پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری و تعلیل کرد آن را باین که آن برای کسی میشود
که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و ملک وی بر آید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضائع مکنید اموال
خود را و بیرون میارید از ملک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آن است که مخالف مصلحت است
ولیکن بعد از آن که کردند صحیح می گردد و می باشد برای آنکس و وارثان او پس حاجت نیست که قائل به نسخ شوند

وعنه - عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة لاهلها - گفت آنحضرت عمری جائز است مر اهل عمری را
والرقبی جائزة لاهلها - و رقبی جائز است مر اهل رقبی را و مراد باهل آن کسی است که کرده شد عمری و رقبی برای وی و داده شد
خانه و سرا مر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست
و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و ذکر کرده است رقبی را - رواه احمد والترمذی وابوداود

الفصل الثالث - عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسکوا اموالکم علیکم نگاه دارید اموال خود را بر خود
ولا تفسدوها - و تباه مگردانید آنها را - فانه من اعمر عمری فهی للذی اعمر حیا و میتا و لعقبه - پس بدرستیکه شان این است
کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است در وی عمری مر کسی راست که عمری کرده شده است
برای وی زنده و مرده و مر اولاد او راست تاویل این حدیث همان است که در فصل ثانی کرده شد - رواه مسلم.

باب در تتمات و لواحق ما سبق

الفصل الاول - عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان فلا یرده
کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آن را - فانه خفیف المحمل - زیرا که
ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است منت آن - طیب الریح - خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو

یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس و فی الصراح ریحان شاهسپرغم و برین قیاس کرده اند
هر هدیه که قلیل باشد و نافع تا ستانده نگردد و آنکس که هدیه آرنده است. رواه مسلم۔ وعن انس ان النبی صلی الله علیه
وسلم کان لا یرد الطیب. بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را. رواه البخاری۔ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب یعود فی قیئه. بازگردنده در هبهٔ خود یعنی بازستاننده آن چیز را که بخشنده است بکسی مانند
سگ است که باز می گردد در قی خود و میخورد آنرا. لیس لنا مثل السوء. سزاوار نیست ما را حال و قصهٔ بدی این تاکید
است مر نهی را یعنی ما گروه مسلمانان را نمی باید که ارتکاب این چنین شنیعت کنیم بدانکه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض
جائز است نزد ما مگر باشیائیکه ذکر کرده شده اند در فقه از انجمله تعریض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین
باب آورده اند و حدیث عاید در هبه از برای بیان کراهت است و عدم مروت و نزد ائمه ثلثه جائز نیست رجوع
از جهت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد
از چیزی که هبه کرده است ولد خود را زیرا که ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه [رح]
معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ است و صرف او است در نفقه خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او. وعن النعمان
بن بشیر بضم نون و فتح با صحابی است ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت و وی اول مولودی است که در خانه انصار
بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند. ان اباه اتی به الی رسول الله روایت می کند که پدر او آورد او را نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما. پس گفت پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را
که این است یعنی نعمان غلامی را. فقال پس گفت آنحضرت. اکل ولدک نحلت مثله. آیا همه اولاد خود را بخشیده مانند
این غلام. قال لا. گفت پدر من نه بخشیده ام هر پسر را مانند این غلام. قال فارجعه. گفت آنحضرت پس بازگردان
آنرا. وفی روایة انه قال. و در روایتی این چنین آمده است که آنحضرت گفت. ایسرک ان یکونوا الیک فی
البر سواء. آیا شاد می گرداند ترا که باشند ایشان یعنی پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی می خواهی که همه بتو
نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید. قال بلی. گفت آری شاد می گرداند مرا برابر بودن
ایشان در نیکی. قال فلا اذن. گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود به عطیه اگر خواه ذکور
باشند یا اناث و بعضی گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان
افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است والله اعلم. وفی روایة. و در روایتی این
چنین آمده است. عن النعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیة. گفت که داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام
نیست. فقالت عمرة بنت رواحة. پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبدالله
بن رواحه که صحابی مشهور است. لا ارضی حتی تشهد رسول الله. خرسند نشوم من تا آنکه گواه می گیری تو پیغمبر خدا را.

صلی اللہ علیہ وسلم پدر من است۔ فاتی رسول اللہ پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی اعطیت ابنی من عمرۃ بنت رواحۃ پس گفت پدر من بدرستیکہ من دادہ ام پسر خود را کہ از عمرہ بنت رواحہ است عطیۃ بخششی را فامرتنی ان اشہدک پس امر کرد عمرہ مرا کہ گواہ گیرم ترا۔ یا رسول اللہ قال اعطیت سائر ولدک مثل ہذا۔ گفت آنحضرت آیا دادۂ تو باقی اولاد خود را مانند این عطیہ۔ قال لا گفت نہ دادہ ام۔ قال فاتقوا اللہ واعدلوا بین اولادکم۔ گفت پس بترسید خدا را و پرہیز کنید بے فرمانی او را و عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود۔ قال۔ گفت نعمان۔ فرجع۔ پس بازگشت پدر من بازان عطیہ۔ فرد عطیتہ۔ و باز گردانید بخشش خود را۔ وفی روایۃ انہ قال۔ و در روایتی این است کہ آنحضرت گفت لا اشہد علی جور۔ گواہ نمی شوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راہ و ستم کردن بر کسی۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرجع احد فی ہبتہ۔ رجوع نکند ہیچ کس در ہبہ خود۔ الا الوالد من ولدہ۔ مگر والد از فرزندان خود این متمسک شافعی ست در جواز رجوع از ہبہ اولاد و تاویل آن نزد ابوحنیفہ گذشت۔ رواہ النسائی وابن ماجۃ۔ وعن ابن عمر وابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیۃ ثم یرجع فیہا۔ حلال نیست مرد را کہ بدہد چیزی را از ہبہ و صدقہ و ہدیہ پس تر رجوع کند در وی الا الوالد فیما یعطی ولدہ۔ مگر والد در آنچہ می دہد فرزند خود را۔ ومثل الذی یعطی العطیۃ ثم یرجع فیہا کمثل الکلب اکل۔ قصہ وحال آن کسیکہ می دہد چیزی را از ہبہ و صدقہ و ہدیہ پس تر رجوع میکند در ان دادہ را باز می ستاند ہمچو قصہ وحال سگ ست کہ خورد چیزی را۔ حتی اذا شبع قاء۔ تا آنکہ چون سیر شد قی کرد۔ ثم عاد فی قیئہ۔ پس تر باز گشت در قی خود و آن را خوردن گرفت۔ رواہ۔ روایت کرد این حدیث را۔ ابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ وصححہ الترمذی۔ وتصحیح کرد است آن را ترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ ان اعرابیا اہدی لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بکرۃ۔ روایت ست از ابی ہریرہ کہ بادیہ نشینی تحفہ آورد برای آنحضرت شتر جوانہ را بکرۃ بفتح با و سکون کاف شتر جوانہ۔ فعوضہ منہا ست بکرات پس عوض گردانید آنحضرت آن اعرابی را از ان بکرہ شش بکرہ۔ فتسخط۔ پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکرہ را فبلغ ذلک النبی۔ پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شنید آنحضرت کہ وی تسخط میکند و انعام شریف را کم می شمرد۔ فحمد اللہ واثنی علیہ۔ پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدا تعالی چنانکہ عادت شریف بود در اول خطبہ و کلام۔ ثم قال ان فلانا اہدی الی ناقۃ پس تر گفت آنحضرت کہ فلانی تحفہ فرستاد بسوی من مادہ شتری را۔ فعوضتہ منہا ست بکرات۔ پس دادم من او را عوض آن شش ناقہ۔ فظل ساخطا۔ پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرد۔ لقد ہممت ان لا اقبل ہدیۃ الا من قرشی او انصاری۔ ہر آئینہ بتحقیق قصد کردم کہ قبول نکنم تحفہ مگر از قرشی یا انصاری او ثقفی او دوسی۔ یا از ثقفی یا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبیلہ ایست تخصیص این قبائل از جہت کرم و علو ہمت و سخاوت نفوس ایشان است۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی۔ وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم

قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به - کسی که داده شد چیزی یعنی کسی چیزی بوی داد پس یافت آن کس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطایا آن مال - ومن لم یجد فلیثن - وکسیکه نیابد چیزی از مال که بدان پاداش دهد پس باید که ثنا کند دهنده را و ظاهر سازد عطای او را - فان من اثنی فقد شکره - زیرا که کسی که ثنا گوید محسن خود را پس تحقیق شکر او کرد چه مدح و ثنا از افراد شکر ست و شکر محبت داشتن بدل میباشد و ثنا کردن بزبان و خدمت کردن بدست و پا - ومن کتم فقد کفر - وکسی که بپوشد احسان و انعام کسی را پس تحقیق کفران نعمت کرد - ومن تحلی بما لم یعط - وکسیکه بیاراید خود را بچیزی که داده نشده و روزی کرده نشده است از احوال و صفات و کمالات - کان کلابس ثوبی زور - میباشد آنکس همچو پوشنده دو جامه دروغ مراد بآن کسی ست که لباس زهاد و اهل صلاح بپوشد و در واقع نباشد و بعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد - و وصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان بنظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است و گویند که در عرب مردی بود که دو جامه نفیس می پوشید تا او را در مردم عزتی و شرفی باشد و گواهی های دروغ می دهد - رواه الترمذی و ابوداؤد - وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله - کسیکه کرده شد بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را - جزاک الله خیرا - پاداش دهد ترا خدا تعالی نیکی - فقد ابلغ فی الثناء علیه - پس تحقیق مبالغه کرد و بنهایت رسانید ثنا را بروی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود و تفویض کرد امر را بخدا و در حدیث سابق که امر بثنا کرد نیز رعایت اعتدال در آن شرط است شیخ اجل اکرم اعدل عبدالوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را می باید که در عطا و منع خلق از دائره استقامت بدر نرود و قدم از طریق حق بیرون ننهد و چون از کسی عطای بیند که فاسق و نااهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح و ولی گوید و فسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدایش خیر دهد جزاه الله خیرا و اگر از مردی اهل صلاح و خیر آزاری بیند نفی صلاح او نکند و دشنام ندهد و تشنیع نکند بلکه غفر الله له و لنا گوید روش اهل استقامت این است حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتد و دست از دست ندهد - رواه الترمذی - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله - کسی که شکر نگوید مردم را در احسان و انعامی که بوی بیند بوساطت ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدا تعالی یا مراد آن است که کسی که شکر نگوید مردم را و اعتراف نکند بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتبار وی بکفران نعمت و بودن او مجبول بر آن - رواه احمد و الترمذی - وعن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة - گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت - اتاه المهاجرون فقالوا - آمدند او را مهاجران پس گفتند - یا رسول الله ما رأینا قوما ابذل من کثیر - ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه دادن و باختن و نگاه نداشتن چیزی را - ولا احسن مواساة من قلیل - و نیکوتر از روی مدد و معاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم - از این گروهی که فرود آمده ایم ما میان ایشان و مراد قوم انصار اند که از قلیل و کثیر هرچه داشتند

بر مهاجرین بذل کردند و با ایشان مواسات نمودند چنانچه میفرماید - لقد کفونا المؤنة - هر آئینه تحقیق کفایت کردند ما را
مشقت را که بمشقت ما از جانب ما می کشند و مزدوری ها می کنند - واشرکونا فی المهناء - و شریک گردانیدند ما را
در چیزی که حاصل شود بدان کفایت معیشت و صلاح معاش کذا قال الطیبی و در قاموس گفته که مهنا آنچه بیاید بی مشقت
یعنی مشقت خود می کشند و بر ما روا ندارند و در راحت و آسایش ما را شریک می گردانند - حتی لقد خشینا ان یذهبوا
بالاجر کله - تا آنکه تحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر و ثواب را همه - فقال لا - پس گفت آنحضرت نمی برند اجر و
ثواب را همه - ما دعوتم الله لهم - مادام که دعا می کنید شما خدای را برای ایشان - واثنیتم علیهم - و مادام که ثنا میگوئید
شما بر ایشان یعنی شکر از نعمت و امتنان احسان ایشان می کنید و چون دعا و ثنا میکنید شما را نیز ثواب هست مکافات
احسان ایشان می کنید - رواه الترمذی وصححه - وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا
روایت می کند عائشه از آن حضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر - فان الهدیة تذهب الضغائن - زیرا که هدیه دور
می کند کینه ها و دشمنی ها را ضغائن بضاد و غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی و کینه - رواه الترمذی - وعن ابی هریرة
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا - هدیه فرستید بیکدیگر - فان الهدیة تذهب وحر الصدر -
زیرا که هدیه دور می کند حر سینه را وحر بواو مفتوحه و بحاء مهمله مفتوحه غش و وسواس و بعضی گفته اند
کینه و دشمنی و بغض و خشم سخت - ولا تحقرن جارة لجارتها - و باید که خوار و خرد نه پندارد هیچ زن همسایه برای زن
همسایه او ست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه - ولو شق فرسن شاة - اگر بفرستد نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا و سین
و را ساکن در میان - رواه الترمذی - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد - سه چیز
است که رد کرده نشود - الوسائد - یکی بالشها - والدهن - دوم روغن که بسر و اندام مالیده شود - واللبن - سوم
شیر را - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل اراد بالدهن الطیب - گفته شده است که مراد داشته است بروغن
روغن طیب را - وعن ابی عثمان النهدی - بفتح نون و سکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد او ست تابعی کبیر
است که دریافته است جاهلیت و اسلام را و گفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده و در
اسلام مثل آن - قال قال رسول الله صلعم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده - چون داده شود یکی از شما را ریحان
پس باید که رد نکند آن را - فانه خرج من الجنة - پس بدرستیکه ریحان بیرون آمده است از بهشت - رواه الترمذی مرسلا

الفصل الثالث

عن جابر قال قالت امرأة بشیر - گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است
به بشیر - انحل ابنی غلامک - ببخش مر غلام خود را - واشهد لی رسول الله - و گواه گیر برای من پیغمبر خدا را - صلی الله علیه
وسلم - چون نفع پسر راجع باو بود نسبت بخود کرد - فاتی رسول الله - پس آمد بشیر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال
پس گفت بشیر - ان ابنة فلان - بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمره بنت رواحه است خواهر عبدالله بن رواحه

چنانکہ در فصل اول گذشت۔ سائلنی ان انحل ابنہا غلامی۔ سوال کرد مرا کہ بخشم پسر او را غلام خود را۔ وقالت اشہد لی رسول اللہ
و گفت گواہ گیر برای این پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال الہ اخوۃ۔ پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران
ہستند۔ قال نعم۔ گفت بشیر آری ہستند او را برادران۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ افکلہم اعطیتہم۔ پس آیا ہمہ ایشان را
دادہ تو مثل ما اعطیتہ۔ مانند آنچہ دادی پسر او را۔ قال لا۔ گفت ندادہ ام۔ قال فلیس یصلح ہذا۔ گفت پس نیست
کہ نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد۔ وانی لا اشہد الا علی حق۔ و بدرستیکہ من گواہ نمی شوم مگر بر حق
رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی بباکورۃ الفاکہۃ۔ گفت ابوہریرہ
دیدم آنحضرت را وقتی کہ آوردہ می شد نزد وی نوبادۂ میوہ۔ وضعہا علی عینیہ وعلی شفتیہ۔ می نہاد آنرا بر ہر دو چشم
مبارک خود و بر ہر دو لب شیرین خود بجہت تعظیم نعمت تازۂ الٰہی و تکریم و محبت آن و بودن آن نو رسیدہ از درگاہ حق
و قریب العہد از جناب قدس وی تعالی شانہ۔ وقال اللہم کما اریتنا اولہ فارنا آخرہ۔ و می گفت آنحضرت خداوندا
چنانکہ نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آن برای طلب بقاء و تمتع بنعمت وی تعالی۔ ثم یعطیہا من یکون عندہ من
الصبیان۔ پس تر می داد آن باکورہ را کسی را کہ می بود نزد وی از کودکان از جہت مناسبت ظاہر میان باکورہ و صبیان
در قرب عہد بدرگاہ الٰہی تعالی و شادی کودکان بدان۔ رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر

باب اللقطۃ

لقط والتقاط از زمین بر گرفتن چیزی را ولقطہ بضم لام وسکون قاف و بفتح آن نیز آمدہ وگفتہ اند کہ این فصیح تر است مالی کہ بر دارند آن را از زمین واز خلیل حکایت کردہ اند کہ بفتح قاف نام شخص بردارندہ است و بسکون قاف مالی برداشتہ شدہ واکثر بر آنند کہ بفتح قاف نیز نام مال است

الفصل الاول۔ عن زید بن خالد۔ از مشاہیر صحابہ است مات بالکوفۃ سنۃ ثمان وسبعین زمن عبد الملک وبعضی گفتہ اند در آخر زمان معاویہ وہو ابن خمس وسبعین۔ قال جاء رجل الی رسول اللہ۔ گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ عن اللقطۃ۔ پس سوال کرد آن مرد آنحضرت را از حکم لقطہ۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اعرف عفاصہا۔ بشناس عفاص لقطہ را بکسر عین و بفا ظرف کہ در وی لقطہ است از چرم یا پارچہ و فی الصراح عفاص بکسر پوست پارہ کہ سر خنور بوی بندند۔ ووکاءہا۔ و بشناس وکای لقطہ را ووکاء بکسر واو بند مشک وجز آن کذا فی القاموس وفی النہایۃ وکاء رشتہ کہ بستہ میشود دہان ہمیان وکیسہ ومشک وجز آن۔ ثم عرفہا سنۃ۔ پس تر بشناسان آن لقطہ را سالی در ہمان جای کہ یافتہ شدہ است و در بازار ہا و مسجد ہا وجا ہای دیگر کہ محل اجتماع مردم است وطریق تعریف آن است کہ فریاد کند کہ ہر کرا چیزی گم شدہ وضائع شدہ باشد بیاید وصفت آن را ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی ومالک واحمد است از جہت ظاہر این حدیث وصحیح تر نزد ابی حنیفہ وابی یوسف آن است کہ مفید

بصدق یمین نیست و ذکر سنت و در حدیث بسبیل اتفاق واقع شده و بصدقه غالب در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف
کند چند روز و اگر ده درم باشد یا بیشتر یک سال و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آن است که
هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که صاحب نمی آید طلب
نیکند بعد ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند. فان جاء صاحبها لیس اگر آمد صاحب و تمکن
کند خود و بیدهد بی دیر سانی بوی و نزد ما واجب ست و تا آن اگر بیارند گواهان واجب نیست بی گواه و گفته اند شیدن اگر بیان
علامت نیز بدهد درست ست و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی و مالک نیز همین ست چنانکه ذکر کرده است
در هدایه. والا فشانک بها. و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را به لقطه یعنی نفع بگیر ازان و ازینجا معلوم میشود
که لقطه را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این ست و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی
صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه
این است و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب ست
بقدر امکان و آن برسانیدن عین ست نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و آیة حدیث
دلالت می کند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع و بر دوس خود بعد ازان اگر بیاید
صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد و اگر نه ضامن گرداند و در بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده
که تصدق بعد از تعریف رخصت ست و عزیمت حفظ ست. قال فضالة الغنم. گفت زید بن خالد پس گم شده گوسفند
که کسی آنرا بر داشته چه حکم دارد. قال. گفت آنحضرت. هی لک. آن ضالة الغنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا
نیابی منتفع می شوی از آن. او لاخیک. یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید می گیرد آنرا یا سر می دهی تو آن را
و می یابد صاحب آن التقاط یا دیگر التقاط می کند. او للذئب. یا برای گرگ ست اگر هیچ یکی ازین صورتها یافته نشود
مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع
گردد بی چراننده. قال فضالة الابل. گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد. قال مالک ولها. گفت آنحضرت
چکار ست مر ترا و مر شتر ترا و چه کار داری تو با وی یعنی التقاط مکن شتر را و بگذار آن را که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیرود
معها سقاؤها. با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم وی و روده های اوست که دران بقدری که بهست کفایت می کند
روزهای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمی توانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده
روز می تواند برداشت. و حذاؤها. و با اوست حذای او بکسر حای حطی و ذال معجمه ممدود و در الصراح حذا بالکسر
نعل و سم شتر و سم اسپ و حذاء آن یعنی قوی ست کف پای او بر مشی در راه رفتن و قصد آب و نامت و احتراز از خطر
از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد و سامان سفر با خود دارد. ترد الماء و تاکل الشجرة. فرود مے آید

آب را ومی خورد درختان را حتی یلقاہا ربہا تا آنکہ پیش آید اورا مالک او وگفتہ اند کہ در حکم ابل ست ہر حیوانی کہ ضائع نمی گردد بی چرانندہ چنانکہ اسپ وگاو وخرہ وباین حدیث تمسک کردہ مالک وشافعی در عدم التقاط شتر وگاو ودر جواد ترک التقاط آن افضل ست نزد ایشان باین حدیث وازجہت آنکہ اصل در اخذ مال غیر حرمت ست واباحت ازجہت خوف ضیاع است وچون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توہم ضیاع باقی ست پس التقاط مکروہ باشد وترک آن مستحب ونزد ما جائز ست التقاط در ہمہ ازجہت توہم ضیاع پس مستحب باشد التقاط وتعریف ازجہت صیانت اموال مردم وواجب نیست التقاط در ہیچ مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نہ وجوب واستحباب آن۔ متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم۔ ودر روایتی مر مسلم را این چنین آمدہ است۔ فقال عرفہا سنۃ پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطہ را یک سال۔ ثم اعرف وکاءہا وعفاصہا پستر شناس بند آن را وظرف آن را۔ ثم استنفق بہا پستر طلب کن اتفاق آن را۔ فان جاء ربہا فادہا الیہ پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من آوی ضالۃ فہو ضال کسیکہ جای دہد گم شدہ را پس وی گمراہ است۔ مالم یعرفہا۔ مادام کہ تعریف نکند آن یعنی باید کہ آن را تعریف کند وبی تعریف نگاہ ندارد کہ درین خیانت وگمراہی ست۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی۔ برادر زادۂ طلحہ بن عبید اللہ رضی اللہ عنہ صحابی ست اسلام آوردہ بعد از بیعت رضوان وبعضے گفتہ اند روز فتح وبعضے گفتہ با عبد اللہ ابن الزبیر در یکروز۔ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہی عن لقطۃ الحاج۔ روایت کردہ کہ آنحضرت نہی کردہ از لقطۂ حاج ودر باب حرم گذشت کہ نیست در لقطۂ حرم مگر تعریف نہ تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذہب شافعی ست پس اینجا کہ میفرماید کہ نہی کرد از لقطۂ حاج بہمین معنے ست باعتبار آنکہ غالب آن است کہ لقطۂ حاج در حرم میباشد یا مراد از نہی لقطۂ حاج ست مطلقا خواہ در حرم باشد یا در غیر حرم کہ دروی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواہد بود کہ محل اجتماع ست واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انہ سئل عن الثمر المعلق۔ روایت کرد عمرو بن شعیب کہ آنحضرت پرسیدہ شد از حکم میوۂ آویختہ شدہ مراد آویختن خوشہ ہاست از برای خشک شدن چنانکہ عادت ست یا آویختہ بر درخت پیش از بریدن۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ من اصاب منہ من ذی حاجۃ۔ کسے کہ برسد چیزی را از ان میوہ از خداوند حاجت یعنی گرسنہ اگرچہ بحد مخمصہ نرسد۔ غیر متخذ خبنۃ۔ در حالیکہ نگیرندہ است ذخیرہ را وخبن بخای معجمہ وبای موحدہ پنہان کردن ونہادن طعام روز سختی وخبنہ بضم خاء معجمہ۔ آنچہ بر داری در کنار خود از طعام۔ فلا شیء علیہ پس نیست ہیچ چیزی بر وی یعنی حلال ست وضمانتی ندارد۔ ومن خرج بشیء منہ۔ وکسیکہ بیرون آرد چیزی را از ان میوہ یعنی بخورد وزلہ بندد۔ فعلیہ غرامۃ مثلیہ۔ پس بر وست تاوان دو مانند آن بجہت مبالغہ در زجر وبعضے گفتہ اند کہ این ثابت بود۔ در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد۔ والعقوبۃ۔ وبر وست عذاب یعنی تعزیر

تو قطع ید نشود یا که بستان با وجود آن زمان محفوظ و محرز نبود۔ ومن سرق منه شیئا بعد ان یؤویه الجرین۔ و کسیکه بدزدد از آن
ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آن یعنی بعد از افتادن آن در خرمن و جرین بجیم در ابرو زن حزین جاے
خشک کردن خرما۔ فبلغ ثمن المجن۔ پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را که سه درم ست و بعضے گفته اند چهار درم
و این نصاب حد قاست نزد شافعی و نزد ما ده درم ست و شمنی گفته که قیمت مجن در آن زمان ده درم بود و تحقیق
این در باب حد سرقه بیاید۔ فعلیه القطع۔ پس بر وست دست بریدن چنانکه حد سرقه است۔ وذکر فی ضالة الابل
والغنم۔ و ذکر کرد عمرو بن شعیب در گم شده شتر و گوسفند۔ کما ذکر غیره۔ چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث۔ قال گفت
عمرو بن شعیب۔ وسئل عن اللقطة۔ و سوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راهی افتاده دیابند۔ فقال پس
گفت آنحضرت۔ ما کان منها فی الطریق المیتاء۔ بکسر میم و سکون یا چیزیکه باشد از ان لقطه در راه مسلوک آبادان یعنی راہے
که می آیند آن را مردم و سلوک می نمایند و میتاء مفعال ست از اتی یاتی۔ والقریة الجامعة۔ و باشد در ده آبادان که مردم آنجا
جمع اند فعرفها سنة۔ پس تعریف کن و شناسان آن را یک سال۔ فان جاء صاحبها فادفعها الیه۔ پس اگر بیاید مالک آن پس
دفع کن آن را بسوی او و بده او را۔ وان لم یات فهو لک۔ و اگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع می شوے بدان چنانکه
بیان کرده شد و ما کان فی الخراب العادی۔ و چیزیکه باشد در زمین ویران قدیم۔ ففیه وفی الرکاز الخمس پس در وے
و در مال پنهانی گور کرده شده که از زمین برآید واجب خمس ست۔ رواه النسائی و روی ابو داؤد عنه۔ و روایت
کرده است ابو داؤد از عمرو بن شعیب من قوله۔ از قول وی۔ وسئل عن اللقطة الی آخره۔ تا آخر آن و سابق از ان
که بیان ثمر معلق و ضالة الابل والغنم ست روایت نکرده۔ وعن ابی سعید الخدری ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه
وجد دینارا۔ روایت ست از ابی سعید خدری که امیر المومنین علی رضی الله عنه یافت دیناری را در راهی بطریق التقاط
فاتی به فاطمة۔ پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه۔ رضی الله عنها فسأل عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم۔ که چه حکم دارد و آن را صرف کند یا نکند۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله۔ پس
گفت آنحضرت این رزقی ست که خدا تعالی بتو داده و بر تو فرستاده۔ فاکل منه رسول الله۔ پس خورد از آن پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم واکل علی وفاطمة۔ و خوردند علی و فاطمه رضی الله عنهما۔ فلما کان بعد ذلک اتت امرأة تنشد الدینار۔ پس چون
شد بعد از ان آمد زنی که می جوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا و ضم شین۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یا علی اد الدینار۔ اے علی ادا کن و بده این دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را
معلوم شد که از آن اوست و ظاهرش دلالت دارد بر آنکه تعریف نکرده و این مذهب بعضی علماست که تعریف واجب
نیست در قلیل و دینار از جنس قلیل است و طیبی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه غنی تملک میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند که غناے
علی رضی الله عنه ثابت نشده در آن وقت۔ رواه ابو داؤد۔ وعن الجارود بجیم صحابی ست قدوم آورد بر آنحضرت در سال نهم و اسلام آورد

کہ در روی این است کہ الحمالۃ بمنزلۃ الام فی باب بلوغ الصغیر و حضانتہ۔ کہ از ابواب کتاب النکاح است۔ انشاء اللہ تعالے

الفصل الثانی۔ عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یتوارث اہل الملتین شتی۔ وارث نشوند از یکدیگر اہل دو دین مختلف چنانکہ وارث نشود یہودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجۃ و رواہ الترمذی عن جابر۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم القاتل لا یرث کشندہ مورث وارث نمی شود و امام ابو حنیفہ گفتہ کہ قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفتہ کہ قتل خطا منع نمی کند۔ رواہ الترمذی و ابن ماجۃ۔ و عن بریدۃ روایت ست از بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہور است۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم جعل للجدۃ السدس۔ آنحضرت گردانید مر جدہ را ششم حصہ۔ اذا لم یکن دونہا ام۔ وقتیکہ نباشد پیش وی مادر و اگر باشد مادر حاجب می گردد جدہ را رواہ ابو داؤد۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا استہل الصبی صلی علیہ وورث۔ چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازہ گزاردہ شود بر وی و وارث گردانیدہ شود از جہت بودن استہلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر حیات یافتہ شود نیز ہمین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم ست موقوف داشتہ شود از جہت او میراث اگر زندہ برآید وارث گردد و ادی بوارثان وی انتقال یابد و اگر نہ برای باقی ورثہ باشد۔ رواہ ابن ماجۃ والدارمی۔ وعن کثیر بمثلثہ۔ بن عبد اللہ عن ابیہ عن جدہ۔ کثیر ضعیف الحدیث و متروک ست و عبد اللہ پدر او تابعی و جد او عمرو بن عوف مزنی صحابی ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مولی القوم منہم۔ مولای ہر قوم از ان قوم ست چنانکہ گذشت۔ وحلیف القوم منہم۔ و حلیف قوم نیز از ان قوم است در عرب عادت بود کہ میان خود بیکدیگر سوگند میخوردند و می گفتند کہ خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از ان منسوخ شد این حکم بآیت مواریث۔ وابن اخت القوم منہم۔ و پسر خواہر قوم نیز از ایشان است چنانکہ گذشت۔ رواہ الدارمی۔ وعن المقدام قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست از مقدام بن معدیکرب کہ صحابی است و معدود است در اہل شام۔ گفت گفت آنحضرت۔ انا اولی بکل مومن من نفسہ۔ من قریب ترم و سزاوارترم بہر مسلمان از ذات وے فمن ترک دینا او ضیعۃ فالینا۔ پس کسی کہ گذاشت۔ وامی یا عیالی پس بسوی ماست رجوع او۔ ومن ترک مالا فلورثتہ۔ و کسی کہ گذاشت مال پس برای وارثان اوست۔ وانا مولی من لا مولی لہ۔ ومن متولی کسی ام کہ نیست متولی مر او را و متولی آنکہ کار کسی را بر خود گیرد۔ وارث مالہ۔ و وارث می شوم مال او را یعنی می نہم او را در بیت المال و الا انبیا وارث نمی شوند از کسے و نہ کسے از ایشان۔ وافک عانہ۔ و خلاص میگردانم اسیر او را بفدیہ دادن و اصل عان عانی ست بحذف یا تخفیف و عانی بمعنی اسیر ست۔ والخال وارث من لا وارث لہ۔ و برادر مادر وارث کسی ست کہ نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خالہ از ذوی الارحام اند۔ یرث مالہ۔ وارث میشود مال آنکس را کہ نیست وارث مر او را ویفک عانہ۔ و خلاص می گرداند اسیر او را۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است۔ وانا وارث من لا

وارث لہ۔ ومن وارث کسی ام کہ نیست وارث مراورا۔ اعقل عنہ۔ خونبہای دہم از جانب او۔ وارثہ۔ و وارث میشوم
مراورا بہمین معنی کہ معلوم شد۔ والخال وارث من لا وارث لہ یعقل عنہ ویرثہ۔ وخال وارث کسی ست کہ نیست مر او را وارثی
مراورا خون بہا می دہد از جانب او و وارث میشود مراورا۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن واثلۃ بکسر مثلثہ۔ بن الاسقع بکسر
ہمزہ و قاف صحابی ست از اہل صفہ خدمت کرد آنحضرت را سہ سال۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحرز المرأۃ
ثلاث مواریث۔ گرد می آرد وی ستاند زن سہ میراث را عتیقہا۔ یکی میراث آزاد کردہ شدہ خود را و این حد باتفاق ست
چنانکہ مرد۔ ولقیطہا۔ و دوم میراث آنکہ برداشتہ است زن آن را از راہ و بپرگرفتہ و تربیت کردہ باین معنی کہ مال او برای
بیت المال است و این زن اولی و احق است بآنکہ صرف کردہ شود بروی آنچہ گذاشتہ است از مال از دیگر مسلمانان
وولدہا الذی لاعنت عنہ۔ سوم میراث فرزندی کہ لعان کردہ است آن زن از آن ولد و لعان تہمت کردن مرد زن
را بزنا و نفی کردن ولدی کہ زائیدہ است و لعنت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچہ در باب اللعان بیاید انشاء اللہ
تعالی و ولدی کہ نفی کردہ است او را مرد بلعان ہیچ یکے از دیگری وارث نمی شود و اما نسب او بام ثابت
ست و وارث می شوند از یکدیگر و حکم ولد الزنا نیز ہمین ست نسب او بہ پدر ثابت نیست و بمادر ثابت
ست۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال ایما رجل عاہر بحرۃ او امۃ۔ گفت آنحضرت ہر مردی کہ زنا کرد بزن آزاد یا داہ۔ فالولد ولد زنا۔ پس فرزندے
کہ بیاید ازوی ولد زنا است۔ لایرث ولا یورث۔ وارث نمی گردد وی و نہ ارث گرفتہ میشود ازوی یعنی از پدر یا
از نا در ارث گیرد وی و مادر از وی چنانکہ گفتہ شد۔ رواہ الترمذی۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان مولی لرسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم مات وترک شیئا۔ روایت ست از عائشہ کہ مولای از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزے از
مال۔ ولم یدع حمیما ولا ولدا۔ ونگذاشت ہیچ خویشی را کہ وارث شود و نہ فرزندی را۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اعطوا میراثہ رجلا من اہل قریتہ۔ بدہید میراث او را مردی را از اہل دہی کہ او در انجا مے بود چون وارث
نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت درمیان اہل قریہ او نہاد از مصلحت
دید یا اہل قریہ او را از میان مسلمانان احق و اولی دید۔ رواہ ابوداؤد والترمذی۔ وعن بریدۃ قال مات رجل من
خزاعۃ۔ گفت بریدۃ اسلمی کہ مرد مردی از خزاعہ کہ نام قبیلہ است۔ فاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بمیراثہ پس آوردہ
شد نزد آن حضرت میراث او۔ فقال التمسوا لہ وارثا۔ پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی را یعنی از
اصحاب فرائض یا عصبات۔ او ذا رحم۔ یا خداوند رحم را۔ فلم یجدوا لہ وارثا ولا ذا رحم۔ پس نیافتند برای آن میت
وارثی را و نہ ذی رحم را۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطوہ الکبر من خزاعۃ۔ پس گفت آنحضرت بدہید
میراث او را بشخصیکہ از خزاعہ کہ نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچہ از وارثان نیست و کبر بضم کاف و سکون با

همراه وفد بنی عبدالقیس بعد ازان ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر سنه احدی وعشرین - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حرق النار - گم شده مسلمان زبانه آتش ست اگر رعایت نکنند ملتقط شرائط او را و آداب آن را - فی الصراح حرق بفتحتین آتش و بسکون را سوختن - رواه الدارمی - وعن عیاض بکسر عین مهمله و بضاد معجمه بن حمار - بکسر حای مهمله صحابی ست معدود در بصریین و دوست آن حضرت بود قدیمی روایت کرده از وی حسن البصری وغیر وی - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذا عدل - کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد بران مردی را که خداوند عدل و صلاح باشد - او ذوی عدل - یا دو خداوندان عدل را که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافته ام تا ثانی الحال تهمت نکنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت دران دفع طمع نفس ست و تا بموت ناگهانی وارثان آن را داخل ترکه او نگردانند و این امر باشهاد بعضی می گویند بطریق ندب است و بعضے می گویند بطریق وجوب - ولا یکتم - و باید که بپوشد بترک تعریف - ولا یغیب - بتشدید و غائب نگرداند لقطه را بعدم احضار - فان وجد صاحبها فلیردها علیه - پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند او را بروی و بدهد بوی - والا فهو مال الله - و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست - یؤتیه من یشاء - می دهد هر کسی را که می خواهد یعنی تملک کند آن را و منتفع گردد بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود بدهد چنانکه گفته شد رواه احمد و ابوداود والدارمی - وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل گفت جابر رخصت کرد ما را آنحضرت در چوبی که در دست گیرند و در تازیانه که کسی بیابد و در رسن و اشباه - و مانند این چیزها آنانچه در عرف آن را قلیل می شمرند و قدری نمی نهند - یلتقطه الرجل - که بر می دارد آن را مرد - ینتفع به - سود مند می گردد بدان - و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضے گفته اند که کمتر از ده درم قلیل ست و بعضی گفته اند که دینار و کمتر ازان قلیل ست - رواه ابوداود وذکر حدیث المقدام بن معدیکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام - و ذکر کرده شده است حدیث مقدام که در وی ذکر لقطه است در باب الاعتصام بالکتاب والسنة که در اول کتاب

درکتاب الایمان گذشت

باب الفرائض

فرائض جمع فریضه از فرض بمعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه هاست که اندازه کرده شد و تعیین نموده شده است

در کتاب خدا در مواریث بعد ازان نام کرده شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض -

الفصل الاول - عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم - گفت آن حضرت من نزدیک تر و سزاوارترم بمسلمانان از ذات های ایشان در مهربانی و خیرخواهی و خیراندیشی - فمن مات وعلیه دین - پس هر کسیکه بمیرد از مسلمانان و بر وی وام است - ولم یترک وفاء - و نگذارد آن کس مالی را که بدان

پسر توان برد وادا توان کرد وام وی را فعلیّ قضاؤہ۔ پس بر من ست گزاردن آن وام تا بدان تا خود محبوب نگردد از رحمت حق و ثواب وی۔ ومن ترک مالا فلورثتہ۔ وکسی کہ بگذارد مالی را پس برائی ورثۂ اوست۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتے این چنین آمدہ است۔ ومن ترک دَیناً او ضیاعاً۔ وکسی کہ گذاشت وامی را یا عیالی او ضیاع بفتح ضاد جمع عیال آنچہ زیرا کہ اگر تعہد کردہ نشود ضائع میگردد وبکسر ضاد نیز روایت کردہ اند جمع ضائع مثل جیاع وجائع۔ فلیأتنی پس باید کہ بیاید آنکس یعنی بیاید وکیل او و وصی او۔ فانا مولاہ۔ پس من متولی امر او ودوست اویم میگذارم وام او را وغمخوارگی می کنم عیال او را۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتی دیگر این چنین آمدہ است۔ من ترک مالاً فلورثتہ کسی کہ بگذارد مالی پس برای وارثان اوست۔ ومن ترک کلّاً فالینا۔ وکسیکہ بگذارد عیال ودینی را پس آن راجع بجانب ماست وکَل بفتح کاف وتشدید لام ثقل وآن شامل دین وعیال ست ودر ابتداء عادت شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن بود کہ اگر کسی می مرد وبر وی دینی می بود وچیزی نمی گذاشت بروی نماز نمی کرد ودر آخر چنان کرد کہ دین را بر خود می گرفت وشفاعت می کرد واین از کمال شفقت ورحمت آنحضرت بود برامت صلی اللہ علیہ وسلم۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الحقوا الفرائض باھلہا برسانید سہام میراث را کہ در کتاب اللہ تعیین وتقدیر یافتہ است وبرسانید آنہا را باہل آن۔ فما بقی فھو لاولی رجل ذکر۔ پس چیزی کہ باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب ترین مردی راست کہ ذکر است وآن را عصبہ گویند وحکم آن است کہ ہر چہ از فرائض باقی ماند عصبہ راست واز عصبہ ہر کہ قریب تر مقدم تر وقول وی ذکر برای تاکید وبیان سبب عصوبت است والا رجل البتہ ذکر ست وعصبہ پسران وخویشان ذکور از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت وسختی واز این جہت عصب گویند پی را۔ متفق علیہ۔ وعن اسامۃ بن زید قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا یرث المسلم الکافر۔ وارث نمی گردد مسلمان کافر را۔ ولا الکافر المسلم۔ ونہ وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث ست ونزد بعضی صحابہ وتابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را وامام مالک نیز باین رفتہ۔ متفق علیہ۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال مولی القوم من انفسھم۔ گفت آنحضرت کہ آزاد کردہ شدۂ ہر قوم از آن قوم ست واز اینجاست کہ بر موالی بنی ہاشم صدقہ حرام است چنانکہ بر بنی ہاشم ودر اینجا این مراد ست کہ معتِق بکسر تا یعنی آزاد کنندہ وارث می گردد معتَق را بفتح تا یعنی آزاد کردہ شدہ اگر او را ہیچ وارث نسبی نباشد اما معتَق بفتح وارث نمی شود از معتِق بکسر کذا قیل۔ رواہ البخاری۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ابن اخت القوم منھم۔ خواہرزادۂ قوم ہم از قوم ست کہ وارث میشود وی از ذوی الارحام است وارث میشود نزد امام ابوحنیفہ وامام احمد حنبل ودر ارث اولی الارحام اختلاف ست میان علما وارث می شود نزد امام ابوحنیفہ وامام احمد بن حنبل۔ وذکر۔ وذکر کردہ شد۔ حدیث عائشۃ۔ کہ در وی این ست کہ۔ انما الولاء فی باب قبل باب السلم۔ در بابی کہ پیش از باب سلم است۔ وسنذکر حدیث البراء۔ وزود است کہ ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را

قریب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول ست در اعطای میراث بمردی از اہل قریہ غایتش
اینجا باکبر قوم تخصیص کرده شد تاویلش بدان ست که این مرد وی داخل بیت المال گردانیده شد و بعضے از مسلمانان را حق
داولی بدان ساخت۔ رواه ابو داؤد وفی روایۃ لہ۔ ودر روایتی مر ابی داؤد را این چنین واقع شده که۔ قال انظروا الی اکبر
رجل من خزاعۃ۔ گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعہ و بدہید بوی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال انکم
تقرؤن ہذہ الآیۃ۔ روایت ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ که گفت شما می خوانید این آیت را که من بعد وصیۃ توصون
بہا او دین وان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی بالدین قبل الوصیۃ۔ وبدرستیکہ آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت
حاصلش آنکہ میراث بعد از اجرای وصیت ست که میت کرده و بعد از قضای دین که بر ذمہ او ثابت شده یعنی در آیت
کریمہ وصیت بر دین مقدم واقع شده با آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشتہ
وگمان نبرند که میان آیت وفعل آنحضرت منافات ست و بدانند که دین مقدم ست در حکم اگرچہ موخر ست در ذکر و
تاخیر در ذکر از جہت اعتنا بشان وصیت ست از جہت بودن آن شاق بر نفوس ورثہ۔ وان اعیان بنی الام یتوارثون
دون بنی العلات۔ وحکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر اند وارث می شوند نہ پسران علات بفتح عین
وتشدید لام که برادران از یک پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعیانی
ست پس در وہم نیندازد شما را ذکر اخوۃ در قرآن در تسویہ اما برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند
سخن در عصبات ست۔ الرجل یرث اخاہ لابیہ وامہ دون اخیہ لابیہ۔ مرد وارث میشود برادر خود را که از پدر و مادر ست
نہ برادر خود را که از یک پدر ست این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست۔ رواه الترمذی وابن ماجۃ وفی روایۃ الدارمی
ودر روایت دارمی این چنین آمده است که۔ قال۔ گفت علی رضی اللہ عنہ۔ الاخوۃ من الام یتوارثون دون بنی العلات
برادران از مادر که پدر ہم یکی باشد وارث میشوند نہ برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد اخوۃ از ام مراد برادران
اعیانی باشند که بفرضیت وارث می شوند نہ اخوۃ علاتی و برین تقدیر قول وی الرجل یرث اخاہ لابیہ الخ تفسیر سابق نمی شود
چنانکہ در روایت اولی بود فتامل۔ الی آخرہ۔ تا آخر حدیث که مذکور شد۔ وعن جابر قال جاءت امرأۃ سعد بن الربیع
بابنتیہا من سعد الربیع۔ گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند۔ الی رسول اللہ نزد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری ست حاضر شد عقبہ اولی وثانیہ را کشتہ شد روز احد و دفن کرده شد با
خارجہ بن زید در قبر واحد و مواخات کرده بود آنحضرت او را با عبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد بملازمت آنحضرت و دو دختر او را
نیز با خود آورد۔ فقالت پس گفت آن زن۔ یا رسول اللہ ہاتان ابنتا سعد بن الربیع۔ این دو دختر سعد بن الربیع اند۔
قتل ابوہما معک یوم احد شہیدا۔ کشتہ شد پدر اینہا که ہمراه تو بود روز غزوه احد بطریق شہادت۔ وان عمہما اخذ مالہما۔
وبدرستیکہ عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالیکہ بایشان می رسید برادر سعد گرفتہ۔ ولم یدع لہما مالا۔ ونگذاشت

مر ایشان را مالی۔ ولا تنکحان الا ولهما مال۔ و نکاح کرده نمی شوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالے۔ قال یقضی الله فی
ذلک۔ گفت آنحضرت حکم می کند خدا تعالیٰ دران مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالیٰ شود۔ فنزلت آیة
المواریث۔ پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است۔ فبعث رسول الله۔ پس فرستاد پیغمبر خدا صلے الله علیه
وسلم۔ کسے را۔ الی عمهما۔ بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود۔ فقال اعط ابنتی سعد الثلثین۔ بده مر
هر دو دختران سعد بن الربیع را دو ثلث۔ واعط امهما الثمن۔ و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان
گذارد زنش را ثمن می رسد و اگر فرزندان نگذارد ربع۔ وما بقی فهو لک۔ و چیزی که باقی ماند پس مر ترا است رواه احمد
والترمذی وابوداؤد وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب۔ وعن هزیل۔ بضم ها و فتح زای و سکون یا ابن
شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقه و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات۔ قال سئل
ابوموسیٰ۔ پرسیده شد ابوموسیٰ اشعری۔ عن ابنة وبنت ابن واخت۔ یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر
و خواهر گذاشت بهر کدام چه می رسد۔ فقال للبنت النصف۔ پس گفت ابوموسیٰ که دختر را نصف است۔ وللاخت النصف
و مر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمی رسد۔ وأت ابن مسعود۔ و گفت ابوموسیٰ بیا ابن مسعود را۔ بپرس از وی فسیتابعنی
پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا درین طور جواب و بدهد که من داده ام۔ فسئل ابن مسعود۔ پس پرسیده شد
ابن مسعود۔ واخبر بقول ابی موسیٰ۔ و خبر داده شد بگفته ابوموسیٰ که فتوی داده بود و گفته که وی نیز موافقت مے کند مرا۔
فقال۔ پس گفت ابن مسعود۔ لقد ضللت اذا۔ گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی هم من چنین موافقت می کنم او را
هر آئینه بتحقیق گمراه شدم۔ وما انا من المهتدین۔ و نیستم من از راه راست یابندگان۔ اقضی فیها بما قضی النبی۔ حکم کنم من درین
قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم۔ و آن حکم این است که للبنت النصف مر دختر را نصف است۔ ولابنة
الابن السدس۔ و مر دختر پسر را سدس تکملة الثلثین۔ از جهت کمال و تمام گردانیدن دو ثلث یعنی حق دختین دو ثلث
بود چون بنت نصف یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد۔ وما بقی فللاخت۔ و چیزیکه باقی ماند که ثلث است برای
خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه جمهور علما برین اند۔ فاتینا ابوموسیٰ پس آمدیم ما
ابوموسیٰ اشعری را۔ فاخبرناه۔ پس خبر دادیم او را۔ بقول ابن مسعود فقال۔ پس گفت۔ لا تسئلونی مادام هذا الحبر فیکم۔ مپرسید
مرا مادامیکه این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است۔ حبر بفتح حا و کسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاهی یعنی مینویسد
علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن یعنی می آراید کلام را و نیک می کند آنرا۔ رواه البخاری۔ وعن عمران بن حصین صحابی
مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است۔ قال جاء رجل الی رسول الله۔ گفت آمد مردی بسوی پیغمبر خدا
صلے الله علیه وسلم فقال ان ابنی ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد۔ فما لی من میراثه۔ پس چه میرسد مرا از میراث وی
قال لک السدس۔ گفت آنحضرت مر ترا است سدس۔ فلما ولی دعاه۔ پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را

و قال لک سدس آخر۔ و گفت آنحضرت مر ترا است سدس دیگر۔ فلما ولی دعاه۔ پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت
او را۔ قال ان السدس الآخر لک طعمة۔ گفت بدرستیکه سدس دیگر خورش ست مر ترا کنایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد ست
بر اصل فریضه که متغیر می شود و صورت این مسئله چنین گردانند که مردی دو دختر گذاشت و این سائل را گذاشت که جد است
پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوے او سدس بفرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی
ثلث را بوی نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث ست۔ رواه احمد والترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث
حسن صحیح۔ وعن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا۔ ابن ذؤیب بضم ذال معجمه و فتح واو۔ ابن عبد البر او را در کتاب
خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه ثانیه از تابعین شام داشته اند و بعضے گفته اند که ولادت
او در سال اول هجرت ست و بعضے گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در آوردند بر آن حضرت پس دعا کرد و بود
از خداوندان علم و فقه و رفعت و از عظمای فقهای مدینه مات سنه ست وثمانین۔ قال جاءت الجدة الی ابی بکر
رضی الله عنه۔ گفت قبیصه آمد جده نزد ابوبکر۔ تسأله میراثها۔ در حالیکه سوال مے کند از میراث خود۔ فقال لها۔
پس گفت ابوبکر مر او را۔ مالک فی کتاب الله شیء۔ نیست ترا در کتاب خدا چیزے۔ ومالک فی سنة رسول الله و
نیست ترا در سنت رسول خدا۔ صلی الله علیه وسلم شیء۔ چیزے۔ فارجعی حتی اسأل الناس۔ پس برگرد و برو تا آنکه
بپرسم از مردم یعنے از علماے صحابه شاید که نزد ایشان علمے باشد بآن و عالم باشند بحکم آن۔ فسأل۔ پس پرسید
ابوبکر مردم را۔ فقال المغیرة ابن شعبة حضرت رسول الله۔ حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس
داد جده را سدس۔ فقال ابوبکر رضی الله عنه هل معک غیرک۔ پس گفت ابوبکر بمغیره آیا هست با تو کسے دیگر
جز تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت۔ فقال۔ پس گفت۔ محمد بن مسلمة بفتح میم و سکون سین و فتح لام از
مشاهیر صحابه است۔ مثل ما قال المغیرة۔ مانند آنچه گفت مغیره۔ فانفذه لها ابوبکر۔ پس نافذ گردانید حکم سدس را برای
جده ابوبکر رضی الله عنه۔ ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر۔ پس آمد جده دیگر از بین میت پدرے یا مادری اگر
اول از جانب پدر بود این از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه۔ تسأله میراثها۔ در حالیکه مے پرسید
آن جده عمر را از میراث خود۔ فقال هو ذلک السدس۔ گفت عمر میراث جده همان سدس ست۔ فان اجتمعتما فهو
بینکما۔ پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک ست میان شما۔ وایتکما خلت به فهو لها۔ و هر کدام یکے
از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس مر او راست۔ یعنے میراث جده سدس ست خواه یکے باشد
یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد برائے وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگرے و فاروق چون
واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک۔ رواه مالک واحمد والترمذی وابوداود والدارمی وابن ماجه۔ وعن
ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها۔ گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنے شخصے

پدر سے گذاشت۔ وجدہ۔ انہا اول جدة اطعمہا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سدسا مع ابنہا۔ گفت ابن مسعود
کہ این نخست جدہ ایست کہ خورانیدہ وداد داست او را آنحضرت سدس را با پسرش۔ وابنہا حی۔ وحال آنکہ
پسر او کہ پدر میت ست زندہ است واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ ام اب وارث میشود با وجود اب ہمین ست
مذہب بعضے اصحاب وتابعین ودیگران می گویند کہ جدہ را با وجود پسر میراثی نبود وانچہ حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وسلم داد طعمہ بود کہ خورانید او را نہ بطریق میراث واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی والدارمی والترمذی ضعفہ۔ وترمذی
ضعیف گردانیدہ است این حدیث را۔ وعن الضحاک بن سفیان۔ صحابی ست والی گردانید او را آنحضرت بر قومش
وشجاع بود کہ او را برابر صد سوار می داشتند وشمشیر گرفتہ بر سر مبارک آنحضرت ایستادہ می بود و روایت کردہ اند از
وی ابن المسیب وحسن بصری وجز ایشان۔ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کتب الیہ۔ روایت میکند ضحاک کہ آنحضرت
نوشت بجانب وی۔ ان ورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجہا۔ کہ وارث گردان زن اشیم ضبابی را از دیت شوہر وی۔ اشیم
بفتح ہمزہ وسکون شین معجمہ وفتح تحتانیہ وضبابی بکسر ضاد معجمہ وتخفیف موحدہ اولی منسوب بضباب بن کلاب ووے
کشتہ شد در حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خطأ آوردہ اند کہ امیر المومنین عمرؓ میگفت کہ وارث نمیشود زن از دیت شوہر
پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اسد الغابة۔ رواہ الترمذی وابو داود وقال الترمذی ہذا حدیث صحیح
وعن تمیم الداری۔ صحابی مشہور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال نہم از اصحاب اللیل بود در شب در یک رکعت
ختم قرآن کردی وگاہی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار کردی محمد بن المنکدر گفت کہ فوت شد از تمیم داری یک شب
تہجد پس کفارت داد آن را بترک خواب تا یک سال کامل وگویند وی جامہ جفت خرید بہزار تا در نماز بپوشد ووی اول کسی ست
کہ چراغ در مسجد افروخت وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قصہ دجال وجساسہ از وی در خطبہ روایت کرد چنانکہ در باب
ذکر الدجال بیاید وداری منسوب ست بدار بن ہانی کہ یکی از اجداد او بود رضی اللہ عنہ۔ قال سألت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما السنة فی الرجل من اہل الشرک۔ گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را چیست سنت وحکم شریعت در مردی
از اہل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین۔ کہ اسلام آرد بر دو دست مردی از مسلمانان۔ فقال ہو اولی الناس
بمحیاہ ومماتہ پس گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر وسزاوار ترین مردم ست بزیستن آن مشرک کہ مسلمان شدہ است
بر دست وی، بمردن او یعنی مولای اوست وگفتہ اند کہ موالی وارث یکدیگر می شدند در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد
وبعضے گفتہ اند کہ مراد ان است کہ اولی است بنصرت او در حال حیات وبنماز گزاردن بر وی بعد از ممات۔ رواہ الترمذی
وابن ماجة والدارمی۔ وعن ابن عباس ان رجلا مات۔ روایت ست از ابن عباس کہ مردی مرد۔ ولم یدع وارثا الا غلاما۔ و
نگذاشت ہیچ وارثی را مگر غلام۔ کان اعتقہ۔ کہ آزاد کردہ بود این مرد ان غلام را۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ہل لہ احد
پس گفت آنحضرت آیا ہست مر او را ہیچ یکی از وارثان۔ قالوا لا الا غلاما لہ کان اعتقہ۔ گفتند ہیچ کس نیست مگر غلامی مر او را

کہ آزاد کردہ بود او را فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم میراثہ لہ۔ پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن غلام را این حدیث دلیل است مر کسے را کہ قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا بمعتق بکسر چنانکہ در عکس این صورت باتفاق است و جمہور می گویند کہ این برای آن طریقہ است کہ گردانید میراث مردی مر اہل قریہ او را چنانکہ گذشت۔ رواہ ابو داؤد والترمذی وابن ماجۃ

وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یرث الولاء من یرث المال۔ وگفت آنحضرت وارث میشود ولاء را کسے کہ وارث میشود مال را چنانکہ مردی عتیق پدر یا عتیق عتیق وی وارث میشود پسر وی این ولاء را و این مخصوص بعصبہ است و زن وارث نمی شود مگر از کسے کہ آزاد کردہ است آن زن آنکس را یا آزاد کردہ آنکہ آزاد کردہ زن آنکس را۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث اسنادہ لیس بالقوی۔ روایت کردہ است این حدیث را ترمذی و گفتہ کہ این حدیثی است کہ اسناد او قوی نیست

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاہلیۃ فہو علی قسمۃ الجاہلیۃ۔ روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت فرمود چیزی کہ بود از میراث کہ قسمت کردہ شد در جاہلیت پس آن میراث ہم بر قسمت جاہلیت ست۔ وما کان من میراث ادرکہ الاسلام فہو علی قسمۃ الاسلام۔ و چیزی کہ ہست از میراث کہ دریافتہ است آن را حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام ست قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم ست اما قسمت جاہلیت بیان نکردہ اند کہ چہ طور بود۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حاء مہملہ و سکون زای از ثقات ست و پدر او ابو بکر از تابعین است روایت می کند۔ انہ سمع اباہ کثیرا یقول۔ کہ وی شنید پدر خود را کہ بسیار می گفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمۃ تورث ولا ترث۔ عجب است از روی عقل مر خواہر پدر را کہ ارث گرفتہ می شود یعنے ارث می گیرد از وی برادر زادہ او و وارث نمی شود وی برادر زادہ خود را این مبنی ست بر عدم میراث ذوی الارحام از اعمام و اعمام از جہت ام و اخوال و خالات مطلقاً از ذوی الارحام اند وارث می شوند نزد کسیکہ وارث می گرداند ذوی الارحام را بر تفصیلے کہ ذکر کردہ شدہ است در علم فرائض۔ رواہ مالک۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال تعلموا الفرائض۔ گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را۔ وزاد ابن مسعود و زیادہ کردہ است ابن مسعود این را کہ۔ والطلاق والحج۔ و بیاموزید احکام طلاق و حج را۔ قالا گفت عمر و ابن مسعود۔ فانہ من دینکم۔ زیرا کہ این مذکور از مہمات دین شماست و مردم در تعلیم آن تقصیر دارند۔ رواہ الترمذی

باب الوصایا

جمع وصیت چنانچہ خطایا جمع خطیئۃ و وصیت در اصل بمعنی عہد ست کہ غالب آمدہ در عہد کردن بعد از موت و فی الصراح وصیت اندرز کردن، و وصیت مستحب ست نہ واجب و بعضی از اہل ظواہر بوجوب آن رفتہ و پیش از نزول میراث واجب بود و چون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ گشت و لہذا وصیت برای وارث درست نبود و گفتہ اند کہ اگر بہ پیچ

دینی باشد یا دوستی لازم است وصیت کردن و آنرا نوشتن و بر آن گواہ گرفتن

الفصل الاول - عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما حق امرئ مسلم لہ شئ یوصی فیہ - نیست حق مردے مسلمانی کہ مر او را چیزی ست کہ صلاحیت آن دارد کہ وصیت کردہ شود در وی از مال و معاملہ با مردم - یبیت لیلتین کہ بگذارند دو شب را - الا و وصیتہ مکتوبۃ عندہ - مگر آنکہ وصیت وی نوشتہ شدہ است نزد وے یعنی باید کہ دو شب بر مرد نگذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت ست کہ اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید کہ زیادہ بر آن نگذرد و غفلت نورزد و این تاکید و مبالغہ است در استحباب و استعمال وصیت نہ الزام و ایجاب آن چنانکہ بعضے بر آنند - متفق علیہ - وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح - گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح - مرضا اشفیت علی الموت - بیمار شدنی کہ مشرف شدم بر مرگ و نزدیک رسیدم بآن - فاتانی رسول اللہ - پس آمد مرا پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم یعودنی - در حالی کہ عیادت می کند مرا - فقلت - پس گفتم من - یا رسول اللہ ان لی مالا کثیرا - بدرستیکہ مرا مالی بسیار است - ولیس یرثنی الا ابنتی - و نیست کہ وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جملہ اہل فرائض یا از جملہ کسے کہ ترسم بروی کہ ضائع گردد و بود دیگر رضی اللہ عنہ ورثہ و عصبہ بسیار - افاوصی بمالی کلہ - آیا پس وصیت کنم بمال خود ہمہ - قال لا - گفت آنحضرت مکن وصیت بہمہ مال - قلت فثلثی مالی - گفتم من پس وصیت کنم بدو ثلث مال - قلت فالشطر - گفتم پس وصیت کنم بنصف - قال لا - گفت مکن - قلت فالثلث - گفتم پس بثلث وصیت کنم - قال الثلث - گفت بثلث بکن - والثلث کثیر - و ثلث بسیار ست برای وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر کہ تو داری - انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من ان تذرہم عالۃ - بدرستیکہ تو اگر بمیری و بگذاری وارثان خود را توانگران بہتر است ازین کہ بگذاری ایشان را درویشان و ان بفتح ہمزہ نیز روایت ست - یتکففون الناس - در حالیکہ دراز می کنند دست پیش مردم برای سوال یکنف دست پیش کسے داشتن یا آن معنی دارد کہ کف کف طعام از مردم بطلبند - و انک لن تنفق نفقۃ تبتغی بہا وجہ اللہ - و بدرستیکہ تو اگر نیز ہی ہرگز خرچ نمیکنی مالے را کہ طلب می کنی بآن خرج ذات خدا و رضاے او را الا اجرت بہا - مگر آنکہ مزد و ثواب دادہ می شوی بدان - حتی اللقمۃ ترفعہا الی فی امرأتک - تا لقمہ کہ برمی داری بسوے دہن زن خود - متفق علیہ -

الفصل الثانی - عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا مریض - گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت و حال آنکہ من بیمار بودم - فقال اوصیت - پس گفت آنحضرت آیا وصیت کردہ بچیزے قلت نعم - گفتم آری کردہ ام یعنی قصد دارم کہ بکنم - قال بکم - گفت بچند و بچہ مقدار از مال وصیت کردہ - قلت بمالی کلہ فی سبیل اللہ - گفتم وصیت کردہ ام بمال خود ہمہ در راہ خدا - قال فما ترکت لولدک - گفت آنحضرت پس

چه گذاشته برای اولاد خود۔ قلت هم اغنیاء بخیر۔ گفتم حاجت نیست که با ایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان توانگرانند
بمال بسیار۔ قال اوص بالعشر۔ گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود۔ فما زلت اناقصه۔ پس همیشه بودم
من که کم می شمردم چیزی را که می گفت آنحضرت از مقادیر اعداد و مراجعت می کردم با آنحضرت و انا قصه بضاد معجمه نیز
روایت ست یعنی سخن بنقیض آنحضرت می گفتم۔ حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر۔ تا آنکه گفت آنحضرت وصیت
کن بثلث و ثلث بسیار ست۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
فی خطبة عام حجة الوداع۔ ابوامامه باهلی که از مشاهیر صحابه است گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت در خطبه خود در
سال حجة الوداع۔ ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه۔ بدرستی خدا تعالے بتحقیق داد هر خداوند حق را حقش یعنی در میراث
که هر یک را نصیبے تعیین کرد فلا وصیة لوارث۔ پس نیست وصیت مر وارث را و وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت
مواریث واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید ست
وچون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت۔ رواه ابوداؤد وابن ماجة وزاد الترمذی۔ و زیاده کرده
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش وللعاهر الحجر۔ که فرزندان مر زن راست که زیر شوهر خود است یعنی مر صاحب
فراش راست زوج باشد یا سید۔ و مر زانی را سنگ ست کنایت ست از حرمان از ثبوت نسب از وے چنانکه
می گویند فلان را خاک ست یا مراد بدان رجم است که سنگسار می کنند او را۔ وحسابهم علی الله۔ وحساب مردم بر
خداست که هر یکے را بر کردارش جزا خواهد داد و این عبارت بمعنی دوم ظاهر و مناسب تر است یعنی تا اقامت
حد بر زانیان می کنم وحساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد بخشد۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال لا وصیة لوارث۔ نیست وصیت مر وارث را۔ الا ان یشاء الورثة۔ مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و راضی شوند
بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع۔ این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست و حدیث منقطع آنکه راوی
از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در مقدمه گذشت۔ هذا لفظ المصابیح۔ این لفظ است که در مصابیح مذکور است
وفی روایة الدارقطنی۔ و در روایت دارقطنی این لفظ آمده است که قال لا تجوز وصیة لوارث۔ گذشته دانسته وصیت
مر وارث را در این روایت صریح حکم کرده بعدم جواز و در روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود فافهم۔ الا ان یشاء
الورثة۔ مگر آنکه بخواهند وارثان۔ وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل
گفت آنحضرت بدرستیکه مرد هر آئینه عمل می کند۔ والمرأة۔ و زن عمل می کند۔ بطاعة الله۔ بطاعت خدا۔ ستین سنة
شصت سال۔ ثم یحضرهما الموت۔ پستر حاضر میشود آن زن و مرد را مرگ۔ فیضاران فی الوصیة۔ پس زیان می سازند
شخصے را در وصیت که کسے برای کسے کرده بعدم امضای آن یا بنقصان دران یا وصیت کردن مر غیر اهل آن را و مانند
آن فتجب لهما النار۔ پس ثابت میگردد مر آن مرد و زن را آتش دوزخ۔ ثم قرأ ابوهریرة۔ پستر خواند ابوهریره

برای تائید این حدیث و بیان آن این آیت را که من بعد وصیة یوصی بها او دین غیر مضار۔ میراث می گیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده می شود بآن وصیت یا بعد از دین در حالی که ضرر نرساننده است وارثان را بزیادت بر ثلث یا بقصد ضرر رسانیدن بوصیت نه قصد تقرب الی اللہ و اقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی۔ الی قولہ و ذلک الفوز العظیم۔ خواند این آیت را تا این قول۔ رواہ احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة۔

الفصل الثالث۔ عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من مات علی وصیة۔ کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت مردن وصیتی کرد۔ یا رد اد مال برای فقرا۔ مات علی سبیل وسنة۔ مرد بر راه دین و بر سنت۔ ومات علی التقی والشهادة۔ و مرد بر تقوی و شهادت یعنی داخل متقیان و شهیدان شد۔ ومات مغفورا له۔ و مرد در حالی که آمرزیده شده است مر او را۔ رواہ ابن ماجة۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان العاص ابن وائل۔ عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد اللہ بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست۔ اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة۔ وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد برده۔ فاعتق ابنه هشام خمسین رقبة۔ پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه۔ فاراد ابنه عمرو ان یعتق عنه الخمسین والباقیة۔ پس خواست پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبه باقی را که تتمه صد است تا صد ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور است دیگر هشام بن العاص که برادر عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بحبشه پستر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوهٔ خندق بمدینه و وی خرد تر بود از عمرو و چیر فاضل بود کشته شد باجنادین و بعضی گفته اند بیرموک سال سیزدهم یا پانزدهم از هجرت۔ فقال حتی اسال رسول اللہ۔ پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمی کنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم۔ که آزاد کردن رقبه از وی روا و سودمند است۔ فاتی النبی۔ پس آمد عمرو پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم تا بپرسد۔ فقال۔ پس گفت عمرو۔ یا رسول اللہ ان ابی اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة۔ بدرستیکه پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه۔ وان هشاما اعتق عنه خمسین رقبة۔ و بدرستیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه۔ وبقیت علیه خمسون رقبة۔ و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاه رقبه۔ افاعتق عنه۔ آیا پس آزاد کنم من از وی۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم انه لو کان مسلما۔ بدرستیکه عاص اگر بودی مسلمان۔ فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه بلغه ذلک۔ پس آزاد کردیدی شما از وی یا تصدق میکردید از وی یا حج می کردید۔ بلغه ذلک۔ می رسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث وارثه۔ کسیکه قطع کند میراث وارث خود را و محروم گرداند۔ قطع اللہ میراثه من الجنة یوم القیامة۔ قطع کند خدا تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص بر توارث الفردوس وعده بدان کرده اند۔ رواہ ابن ماجة۔ ورواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة۔

کتاب النکاح

نکاح در اصل بمعنی ضم وجمع ست واطلاق آن بر وطی وعقد نیز آمده که در آن نیز معنی ضم وجمع موجودست ونکاح نزد ما سنت ست ونزد توقان یعنی میل وآرزوی زنان واجب اگر یافته شود مؤنت آن وقول امام احمد نیز بر وایتی همین است ودر روایتی واجب ست اگر خوف زنا باشد ونزد توقان سنت ست ودر روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر ومرض وجز آن مباح است ودر روایتی مستحب وبر تقدیر وجوب آیا تیسیری شرع مسنه گردد یا نه درانجا دو قول است ونزد شافعی مستحب است نزد وجود توقان ومؤنت ومکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق ونکاح افضل ست نزد ما از تجرد وتخلی برای عبادت ونزد ائمه دیگر تجرد وتخلی برای عبادت افضل است از نکاح وخلاف در غیر صورت وجوب ست

الفصل الاول - عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب - ای گروه جوانان شباب بفتح شین وتخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب ست وشبان بضم شین وتشدید با ونون در آخر نیز جمع اوست وحد جوانی تا چهل سال است ونزد شافعی تا سی سال - من استطاع منکم الباءة فلیتزوج - کسیکه توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند وباءة در وی چهار لغت ست یکی باءت بتا وبمد چنانکه لفظ حدیث است دوم باءة بی ها تا سوم باهت بها وتا چهارم باه بها بی تا وباءت بمعنی منزل است وهر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت فانه اغض للبصر - پس بدرستیکه نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین وضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را - واحصن للفرج - ونگاه دارنده تر است از آلت زنا شوئی را احصن بجای حا جای پناه فرج بسکون را عورت - ومن لم یستطع فعلیه بالصوم - وکسیکه نمیتواند نکاح کرد وقدرت ندارد بر آن پس بر وی باد که روزه دار باشد - فانه له وجاء - پس بدرستیکه روزه داشتن مر آن کس را خصی کردن است وجاء بفتح واو وسکون جیم خصی کردن ووجاء بکسر واو ومد کوفتن خصیه را بسنگ - متفق علیه - وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان بن مظعون التبتل - رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون نام صحابی که از فضلای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن وگوشه گرفتن از زنان وترک نکاح واصل تبتل بمعنی بریدن وجدا کردن است وبتول وبتیل زن منقطع از مردان واین نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان وفاطمه زهرا رضی الله عنها را نیز بتول گویند از جهت انقطاع او از دنیا وما فیها بسوی خدای عز وجل وبعضی گویند از جهت جدا وممتاز بودن از زنان عالم در فضل ودین وکمال وجمال - ولو اذن له لاختصینا - واگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را بتبتل وانفراد از زنان هر آئینه خصی میشدیم ما یعنی مبالغه میکردیم در تبتل وانقطاع تا نزدیک بود که خصی شویم یا گمان ایشان بود که خصی شدن جائزست - متفق علیه - وعن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیہ وسلم تنکح المرأۃ لاربع - نکاح کردہ میشود زن چنانکہ عرف و عادت ست از جہت چہار خصلت و صفت
لمالها - یکے بجہت مال او کہ شاید مال دار ست مال خود را بر شوہر صرف خواہد کرد - ولحسبها - دیگر از جہت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی ست از قوم اشراف کہ در نسب فرزندان او وی شرفے پیدا خواہد شد و
بعضے گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا نیک کرداری و نیک نہادی اوست - ولجمالها - و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن
صورت او کہ حظ النفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواہد بود - ولدینها - و دیگر از جہت دین و
صلاح و عفت و عصمت او کہ معاون بر تقوی و ممد و معین بر دینداری خواہد شد - فاظفر بذات الدین
پس بہرہ ور شو تو بزنے کہ خداوند دین است و طلب کن آنرا - تربت یداک - خاک آلودہ باد ہر دو دست تو
این دعاست بفقر و ہلاک اما حقیقت آن مراد نیست بلکہ مراد انکار و تعجب و عتاب و برانگیختن بر کار ست
متفق علیہ - وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الدنیا کلها متاع - دنیا ہمہ نفع
گرفتن و آسایش یافتن و بہرہ مند شدن ست از لذات و شہوات و برخورداری از ان ست مقصود و
تقلیل و تحقیر اوست - وخیر متاع الدنیا المرأۃ الصالحۃ - و بہترین متاع دنیا و بہرہ مندی و آسائش
آن زن نیکو کار کہ موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر نساء رکبن الابل - بہترین زنان کہ سوار شوند شتران را مراد زنان
عرب اند کہ غالب عادت سواری ایشان بر شتران است می فرماید کہ بہترین زنان عرب - صالح نساء
قریش - زنان صالح از قریش اند کہ قبیلہ خاص است و افضل قبائل اند - احناہ علی ولد فی صغرہ - مشفق
و مہربان ترین ایشان صنف اند بر فرزند در خردی وی ہر ولد کہ باشد خواہ ولد خودش باشد یا ولد زوج از غیر وی
وارعاہ علی زوج فی ذات یدہ - و رعایت کنندہ تر و نگاہ دارندہ تر بر شوہر در اموال وی و مال را ذات الید خوانند
کہ در دست می باشد متفق علیہ - وعن اسامۃ بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ترکت بعدی فتنۃ اضر
علی الرجال من النساء - نگذاشتم من از پس خود ابتلای و آزمایشی را زیان کنندہ تر بر مردان از زنان کہ سبب
وقوع در معصیت و محنت اند و درین حدیث اشارہ است بآنکہ فتنہ گری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از
جہت غلبہ سطوت حق در آن زمان بلکہ بعد از زمان اوست از جہت غلبہ باطل - متفق علیہ - و چون صفات زنان
صالحہ و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن می کند - وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان الدنیا حلوۃ خضرۃ - دنیا شیرین ست در دلہا کہ لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز ست
در دیدہ ہا کہ منظر آن در دیدہ ہم زیبا نماید - وان اللہ مستخلفکم فیها - و بدرستیکہ خدا تعالی خلیفہ سازندہ شماست
بعد از قومی کہ پیش شما بودند - فینظر کیف تعملون - پس نظر می کند کہ چگونہ عمل می کنید شما - فاتقوا الدنیا - پس

بپرہیزید دنیا را و شران را۔ واتقوا النساء۔ و بپرہیزید زنان را و فتنہ ہای آنہا را۔ فان اول فتنۃ بنی اسرائیل کانت
فی النساء۔ پس بدرستیکہ نخست فتنہ بنی اسرائیل بود از جہت زنان آوردہ اند کہ مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر
عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آن مرد عم خود را پس امر شد بذبح بقرہ الی آخر القصہ۔ رواہ مسلم۔ وعن
ابن عمر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الشوم فی المرأۃ والدار والفرس۔ بد فالی در سہ چیز می باشد زن و سرا
و اسپ۔ متفق علیہ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ۔ الشوم فی ثلثۃ فی المرأۃ والمسکن والدابۃ۔ و حاصل
معنی ہر دو روایت یکی ست ولیکن مسکن عام تر است از دار و دابہ از فرس مانند آنکہ بعضے گفتہ اند کہ شوم بمعنے بدفالی
ست کہ آن را طیرہ گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سہ چیز بر سبیل فرض و تقدیر ست یعنی اگر میبود
تا درین سہ چیز میبود چنانکہ واقع شدہ است کہ چشم زخم سبقت می کند قدر را یعنی اگر چیزے سبقت می کرد قدر را
این می بود از جہت شدت تاثیر و قوت آن و بعضے گفتہ اند کہ ممکن است کہ مخصوص گردانیدہ باشد حق تعالے
این سہ چیز را بشوم از میان اشیا و بنہادہ این خاصیت دادہ باشد چنانکہ بعضے در تخصیص جرب و جذام از عموم
لا عدوی گفتہ اند و بعضے گفتہ اند کہ شوم زن آنست کہ نزاید و بدخلق باشد و شوم دار آن است کہ تنگ بود و ہمسایہ ہا
بد داشتہ باشد و موافق مصلحت نیفتد و شوم فرس آنست کہ بدخلق و بدجلو و حرون بود و غزا کردہ نشود بر آن و بالجملہ
مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبہ است از آن و وجہ تخصیص این اشیا بذکر از جہت بودن آنہاست اہم اشیای
کہ مطلوب است منافع و مصالح آن واللہ اعلم۔ وعن جابر قال کنا مع النبی صلے اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ گفت
جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگ کافران۔ فلما قفلنا کنا قریبا من المدینۃ۔ پس وقتیکہ باز گشتیم بودیم نزدیک از مدینہ
قلت۔ گفتم من۔ یا رسول اللہ انی حدیث عہد بعرس۔ بدرستی من نو زمانم بنکاح یعنے نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم
بخانہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ تزوجت۔ آیا زن کردی تو۔ قلت نعم۔ گفتم آری زن کردہ ام۔ قال ابکرا ام ثیبا۔
گفت آنحضرت آیا دوشیزہ است زنے کہ کردہ تو یا بیوہ۔ قلت بل ثیب۔ گفتم من بکر نیست بلکہ ثیب است۔
فقال فہلا بکرا تلاعبہا وتلاعبک۔ پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی کنے کردی تو بوے و بازی
کردے وی بتو کنایت ست از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و مخالطت و محبت زیرا کہ ثیب گاہے می
باشد خاطر وے متعلق بزوج اول و تکلف می کند در صحبت و مخالطت اگر میل یا بد بزوج ثانی را مثل اول۔ فلما
قدمنا ذہبنا لندخل۔ پس چون رسیدیم بمدینہ رفتیم تا در آئیم خانہ ہا را۔ فقال امہلوا حتے ندخل لیلا۔ پس گفت آنحضرت
درنگ کنید و آہستہ باشید تا در آئیم بخانہ ہا در شب۔ کی تمتشط الشعثۃ۔ برای آنکہ تا شانہ کند زنی کہ ژولیدہ
موی ست شعثہ بفتحتین ژولیدہ موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیدہ موی۔ وتستحد المغیبۃ۔ و بکند
موے خود را زنی کہ غائب ست شوہر وی مغیبہ بضم میم و کسر غین معجمہ و استحداد یعنے استعمال حدید ست یعنی

سوے آیین و مراد اینجا تمتع شہوات است چنانکہ عادت زنان ست تا استحداد یعنے صبر کنید کہ زنان روزانہ خود را پیراستہ و مستعد صحبت شما شوند۔ اگر گفتہ شود کہ در حدیث دیگر نہی واقع شدہ است از در آمدن خانہ در شب از سفر جواب آنست کہ نہی بر تقدیری ست کہ خبر نا کردہ یکبارگی در آیند اما اگر خبر شدہ باشد نہی نیست و بعضے گفتہ اند کہ مراد از لیل عشیت است یعنے شبانگاہ و آن نام بعد از زوال است و در حاشیہ بعد از لیلا بعلامت نسخہ نوشتہ اند لسے عشیا و این تفسیر ست از راوی۔ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ حق علے اللہ عونہم۔ سہ مرد اند کہ ثابت ست بر خدا یاری دادن ایشان و مدد کردن وی تعالی ایشان را۔ المکاتب الذی یرید الاداء۔ یکے مکاتب کہ می خواہد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود۔ والناکح الذی یرید العفاف۔ و نکاح کنندہ کہ میخواہد پارسائی را یعنے نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است۔ والمجاہد فی سبیل اللہ۔ و کسے کہ کارزار می کند در راہ خدا۔ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینہ وخلقہ۔ خطاب ست با اولیاے زن کہ وقتے کہ خواستگاری کند و رغبت نماید و بیاید بسوے شما برائے تزوج کسے کہ راضی ہستید شما و خوش دارید دین او را و خوی او را۔ فزوجوہ۔ پس تزویج کنید او را بوے دختر یوی۔ الا تفعلوہ۔ اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت نکنید در کسے کہ راضی اید از دین و خلق وی کہ موجب صلاح ست و رغبت کنید در مجرد حسب و مال کہ موجب فساد و طغیان ست۔ تکن فتنۃ فی الارض۔ پیدا می شود آزمایش و بلا در زمین۔ وفساد عریض۔ و پیدا می گردد تباہی و خرابی پہنا و بسیار۔ یا مراد آن است کہ اگر تزویج نکنید با ارباب دین و اخلاق بلکہ نظر کنید بمال و جاہ چنانکہ شیمہ و عادت اہل دنیاست می مانند اکثر زنان بی شوہر و اکثر مردان بی زنان پس بسیار میشود زنا و لاحق می گردد عار با اولیاء و ہلاک می کنند کسے را کہ نسبت می کنند عار را بایشان پس واقع میشود فتنہ و جنگ و جدل۔ رواہ الترمذی

وعن معقل۔ بفتح میم و سکون عین و کسر قاف۔ بن یسار۔ بفتح یا و تخفیف سین مہملہ صحابی است بیعت کردہ تحت شجرہ و ساکن شدہ بصرہ و راہ نہر معقل کہ در بصرہ است بوی منسوب ست قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم تزوجوا الودود۔ نکاح کنید زن دوست دارندہ شوہر را۔ الولود۔ و بسیار زایندہ را و این دو صفت در بکر از خویشان آدمی توان دریافت زیرا کہ غالب آن است کہ طبائع اقارب بیکدیگر سرایت می کنند و در عادت و خوے شریک یکدیگر می باشند۔ فانی مکاثر بکم الامم۔ زیرا کہ من غالب آیندہ ام بسبب شما امتہا را یعنی میخواہم کہ امت من بیشتر از امتہاے پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زایندہ را بخواہید و صفت دوست داشتن نیز دخلی در ولادت دارد کہ دوست داشتن باعث بر میلان و شہوت گردد و موجب حمل و ولادت شود

رواه ابو داود والنسائی۔ وعن عبد الرحمن بن سالم بن عتبة بضم عین وسکون فوقانیه۔ بن عویم۔ بضم عین مهمله و فتح واو وسکون تحتانیه۔ بن ساعدة الانصاری۔ سالم وعتبه تابعی اند وعویم صحابی است۔ عن ابیه عن جده۔ روایت می کند از پدرش و پدرش از جدش۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار۔ برشما باد که نکاح کنید بکران را۔ فانهن اعذب افواها۔ زیرا که بکران شیرین ترست دهن های ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است وبعضے گفته اند که مراد شیرین الفاظ وحکایات ایشان است که فحش وبدگوئی در ایشان کمی باشد۔ وانتق ارحاما۔ وحمل گیرنده ترست رحمهای ایشان نتق بفتحات بسیار بچه شدن زن رحم زن بدان که بچه در روی پیدا میشود۔ وارضی بالیسیر۔ وخوشنود شونده ترست باندک وکم سان از اموال وارفاق وجماع۔ رواه ابن ماجة مرسلا۔

الفصل الثالث۔ عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم تر للمتحابین مثل النکاح۔ نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوست می دارند یکدیگر را در تحصیل یا زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصلهٔ نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود چون در میان ایشان وصلهٔ نکاح شود مبدل به محبت مے گردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد وبعضے گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود اولی واتم باشد در حصول الفت والتیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ واطیب ست۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی الله طاهرا مطهرا۔ کسے که می خواهد که پیش آید درگاه حق را پاک وپاک کرده شده یعنے حکم کرده شده بطهارت وی۔ فلیتزوج الحرائر۔ پس باید که نکاح کند زنان اصیل وآزاد را نه دادان زیرا که حرائر طاهر ومطهر اند نسبت بااماء پس لابد سرایت می کند طهارت از صحبت ومخالطت ایشان واین باعتبار غالب واکثر ست۔ وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یقول۔ روایت می کند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی گفت۔ ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة۔ حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوی خدا تعالی هیچ چیزی بهتر او را از زن نیک خوئی وخوبروئی۔ ان امرها اطاعته۔ این چنین زنے که اگر بفرماید مرد آن زن را کارے فرمانبرداری کند آن زن مرد را۔ وان نظر الیها سرته۔ واگر نگاه کند بسوے آن زن شاد گرداند او را۔ وان اقسم علیها ابرته۔ واگر سوگند خورد مرد بر آن زن که این چنین خواهد کرد راست گو گرداند او را و بکند آن فعل را وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله۔ واگر غائب گردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا وفسق وخیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد وضائع نکند مال وملک او را۔ رواه ابن ماجة الاحادیث الثلثة۔ روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد۔ فقد استکمل نصف الدین۔ وقتے که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل می گرداند نصف دین را فلیتق الله فی النصف الباقی۔ پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث

آنست کہ غالب در افساد دین فرج و بطن ست پس چون نکاح کرد از فساد فرج خلاص یافت باید کہ در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین تمام حاصل گردد کذا قالوا۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اعظم النکاح برکۃ ایسرہ مؤنۃ۔ بدرستی کہ بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنست از روی بار گرانی و تعب و مشقت در تہیۂ اسباب آن حاصل معنی آنست کہ بہترین زنان راضی ترین ایشان است بچیزی اندک۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب النظر الی المخطوبۃ و بیان العورات

مخطوبۃ زن خواستگاری کردہ شدہ از خطبہ بکسر و اصل او از خطاب ست کہ بمعنی روی گردانیدن کلام ست بسوی غیر زیرا کہ مرد خطاب می کند زن را از لیاے او را تزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و زن را مخطوبہ و خطبہ بضم نیز از خطاب ست و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوے مخطوبہ پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علماء جائز است نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع ست مطلقا و اگر زنی را کہ ماہر باشد و امین بفرستد بہتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و ہرچہ از نمودن و دیدن آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال جاء رجل الی النبی۔ گفت ابو ہریرہ آمد مردی بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقال انی تزوجت امراۃ من الانصار۔ وگفت آن مرد کہ من تزوج کردہ ام یعنی ارادہ کردہ ام کہ تزوج کنم زنے را از قبیلۂ انصار۔ قال فانظر الیہا۔ گفت آنحضرت پس نظر کن بسوے آن زن۔ فان فی اعین الانصار شیأ۔ زیرا کہ در چشمہاے قبائل انصار چیزی ہست از کبودی یا زردی طیبی گفتہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در چشم مردان ایشان دیدہ قیاس کرد زنان را بر ایشان یا از مردم شنید کہ در چشم زنان ایشان این صفت ست و بعضے میگویند کہ آنحضرت حکم پدر دارد نسبت بامت پس اگر بروی زنان دیدہ باشد بچشم ایشان نگاہ کردہ باشد چہ مانع ست ولیکن تصریح کردہ اند کہ اثبات ابوت بجہت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و اطاعت ست چنانکہ بیضاوی در تفسیر کریمہ ما کان محمد ابا احد تصریح کردہ است و علماے حدیث در خلوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ببعضے نسا توجیہ کردہ اند کہ آنہا خالہ رضاعیۂ آنحضرت بودہ اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کردہ شدہ است نقد برا پوشیدہ نماند کہ روی زن عورت نیست و نظر بان بحکم ضرورت جائز داشتہ اند چنانکہ در فقہ مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتادہ باشد جائز باشد رواہ مسلم۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تباشر المرأۃ المرأۃ۔ اختلاط نکند و صحبت ندارد زن فی زن فتنعتہا لزوجہا۔ پس وصف کند او را برای شوہر خود۔ کانہ ینظر الیہا پس چنان شود کہ گویا نظر می کند شوہر وے بسوے وے متفق علیہ۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ

روایت است از ابی سعید خدری کہ گفت گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم لا ینظر الرجل الی عورۃ الرجل۔ نظر
نکند مرد بسوے عورت مرد۔ ولا المرأۃ الی عورۃ المرأۃ۔ و نظر نکند زن بعورت زن یعنے ذکر نہی مخصوص است
بنظر مرد بعورت زن و نظر زن بعورت مرد بلکہ شامل است نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا
بزانو ست و ہمچنین عورت زن در حق زن اما در حق مرد تمام عورت ست مگر روی و کفہاے دست و لہذا
زن را عورت می گویند کہ تمام او عورت ست و اصح آنست کہ امرد ہمی حکم زن دارد و نظر بزن بیگانہ حرام است
خواہ بشہوت بود یا بے شہوت و بعضے گفتہ اند کہ بے شہوت مکروہ است و از بعضے روایات مفہوم میشود
کہ حرمت نظر با مرد مشروط بشہوت است و تفصیل این مسائل در فقہ باید طلبید۔ ولا یفضی الرجل الی الرجل
فی ثوب واحد۔ و نرسد مرد بسوے مرد در نیاید مرد با مرد در یک جامہ یعنی در نیایند برہنہ در تحت یک لحاف
ولا تفضی المرأۃ الی المرأۃ فی ثوب واحد و ہمچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامہ یعنے اگرچہ این
دو قسم بحسب عادت نہ محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروہ است۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر رضی اللہ
عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأۃ ثیب۔ آگاہ باشید شب نکند مردے
نزد زنے کہ ثیب است۔ الا ان یکون ناکحا او ذا محرم۔ مگر آنکہ باشد آن مرد نکاح کنندہ یعنی شوہر او باشد یا محرم
او باشد و محرم آنکہ نکاح بوی درست نباشد ہمیشہ و تخصیص ثیب بجہت آنست کہ بکر عاصی و خائف ست
باشد پس خوف فتنہ در آنجا کمتر خواہد بود کذا قیل و بعضے گفتہ اند کہ مراد بثیب زنے بے شوہر ست و اظہر
آنست کہ مراد بآن زن جوان دارند۔ رواہ مسلم۔ وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ایاکم والدخول علی النساء۔ گفت آنحضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بیگانہ فقال رجل۔ پس
گفت مردی۔ یا رسول اللہ ارأیت الحمو۔ خبر دہ ما را از حال حمو کہ در آمدن او بر زنان جائز است یا نہ و حمو
بفتح حای مہملہ و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب مرد مثل برادر و برادرزادہ کہ نسبت بزن مرد محرم نیستند
بخلاف پدر و پسر شوہر۔ قال الحمو الموت۔ گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنہ در حمو بیشتر است از جہت مساہلہ
مردم در ان و کثرت دخول و مخالطت و قرب و صول و قدرت آن و این کلمہ ایست کہ عرب در بیان شدت و فظاعت
و تخویف و تحذیر می گویند چنانکہ گویند شیر مرگ است و سلطان آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنہ از ایشان اتم ست
متفق علیہ۔ وعن جابر ان ام سلمۃ استاذنت رسول اللہ۔ روایت است از جابر کہ ام سلمہ دستوری خواست از پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فی الحجامۃ۔ در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد۔ فامر ابا طیبۃ ان یحجمہا۔ پس فرمود
آنحضرت ابو طیبہ حجام را کہ حجامت کند ام سلمہ را۔ قال۔ گفت جابر حسبت انہ کان اخاہا من الرضاعۃ۔ گمان بردم کہ ابو طیبہ بود
برادر ام سلمہ از شیر او غلاما لم یحتلم۔ یا بود ابو طیبہ کودکی کہ بحد بلوغ نرسیدہ و بعضے گفتہ اند کہ جائز ست مر طبیب را نظر از

جهت معالجت. رواه مسلم. وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی
نوشته شده است. قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة. گفت جریر پرسیدم آن حضرت ﷺ را از نظر ناگهانی
که یکبارگی بر زن بیگانه افتد فجاءة بفتح و سکون جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و بمد هر دو لغت ست. فامرنی ان
اصرف بصری. پس امر کرد مرا که بگردانم بینائی خود را یعنی نظر که بناگهان افتاده معذور است باید که آن نظر را دوام
نکند و نظر دیگر تابع آن نگرداند که در آنجا معذور نبود. رواه مسلم. وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة شیطان. بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان
وتدبر فی صورة شیطان. و ادبار می کند و پس می رود در صورت شیطان. اذا احدکم اعجبته المرأة. و هرگاه که
یکی از شما خوش آید او را زنی. فوقعت فی قلبه. پس افتاد آن زن و جای گرد در دل وی. فلیعمد الی
امرأته. پس باید که قصد کند آن مرد بسوی زن خود. فلیواقعها. پس باید که جماع کند زن خود را. فان ذلک
یرد ما فی نفسه. پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود دور می کند چیزی را که واقع شده است در نفس وی
از میلان و شهوت با اجنبیه. رواه مسلم

الفصل الثانی. عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة. چون خواستگاری کند یکی
از شما که خواستگاری کند زنی را. فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها. پس اگر بتواند که نظر کند بسوی چیزی
که باعث می شود او را بسوی نکاح. فلیفعل. پس باید که بکند نظر و مراد بباعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف
ست رعایت آن در نساء از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث ست
او را بالخصوص مثل غض بصر و کفایت امور معیشت و جز آن و بهر دو وجه نظر بمعنی فکر و تامل است و اگر مراد نظر
بمخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچه از ظاهر عبارت دورست. رواه ابو داود.
وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم. گفت مغیره خواستگاری کردم من
زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم. هل نظرت الیها. آیا نظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را گفت
لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او. قال فانظر الیها. گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او. فانه احری ان یؤدم
بینکما. پس بدرستیکه نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و بیدام موافقت و سازوار می
کردن و ادام بمعنی نان خورش نیز از همین ماده ست. رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجة و الدارمی. وعن ابن مسعود قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته. دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این در رنگ نظر اولی ست که باکی نیست
در وی و بعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگاه آنحضرت را خوش آید حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت استاق
تزوج وی راست نیست نقل نبی صلی الله علیه وسلم سبب شد حکم شرعی. فاتی سودة. و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید خوش آمد

پس آمد آنحضرت نزد سودہ کہ از ازواج مطہرات ست۔ وہی تصنع طیبا۔ و سودہ می ساخت خوشبوئی را۔ وعندہا نساء۔ و نزد سودہ زنان بودند۔ فاخلینہ۔ پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند۔ فقضا حاجتہ۔ پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سودہ و فارغ شد۔ ثم قال۔ پس فرمود۔ ایما رجل رای امرأۃ فتعجبہ۔ ہر مردی کہ می بیند زنے را کہ خوش آید آن زن او را فلیقم الی اہلہ۔ پس باید کہ بایستد و بیاید آن مرد بسوے زن خود و جماع کند با وے فان معہا مثل الذی معہا۔ زیرا کہ با زن اوست مانند آنچہ با آن زن است پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شہوت کہ با آن زن حادث شدہ اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آرد و غریب ست کہ بعضے از علماے شافعیہ گفتہ اند کہ جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا از ان خیالے خالی گردد۔ رواہ الدارمی۔ وعنہ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال المرأۃ عورۃ۔ زن عورت است کہ حق وی آنست کہ مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شدہ۔ فاذا خرجت استشرفہا الشیطان۔ پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او می گردد تا از راہ برد او را و از راہ برد بوی مرد آنرا استشراف چشم برداشتن تا در چیزے نگرد و دست بر بالاے چشم داشتن چنانکہ عادت نگریستن ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لعلے۔ گفت آنحضرت مر علے را رضی اللہ عنہ۔ یا علی لا تتبع النظرۃ النظرۃ۔ تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع بکسر ہمزہ و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر کہ بنا گہان افتاد نظر دیگر در پی آن مکن۔ فان لک الاولی۔ زیرا کہ بدرستی جائز ست ترا نظر نخستین۔ ولیست لک الآخرۃ۔ و جائز نیست مر ترا نظر پسین رواہ احمد والترمذی وابوداؤد والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال اذا زوج احدکم عبدہ امتہ۔ گفت آنحضرت و قتیکہ بزنے داد یکے از شما غلام خود را کنیزک خود را۔ فلا ینظر الی عورتہا پس باید کہ نظر نکند بسوی عورت آن کنیزک یعنی آن کنیزک نسبت بوی حکم او بیگانہ پیدا کرد و عورت او بیگانہ از ناف تا زانوست چنانکہ بیان کرد آنرا بقول خود۔ وفی روایۃ فلا ینظرن الی مادون السرۃ وفوق الرکبۃ۔ پس باید کہ نظر نکند بسوے چیزے کہ زیر ناف ست و بالاے زانوست ازین عبارت معلوم میشود کہ سرہ و رکبہ عورت نیست رواہ ابوداؤد وعن جرہد بفتح جیم صحابی ست از اہل صفہ بروزن جعفر۔ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورۃ۔ روایت می کند کہ گفت آنحضرت آیا ندانستہ تو کہ ران عورت ست در اسد الغابہ آوردہ کہ گذشت آنحضرت بجرہد در مسجد و ران او برہنہ بود پس گفت بپوش فخذ خود را کہ فخذ عورت است و درین حدیث حجت ست بر مالک کہ میگوید ران عورت نیست۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وعن علی رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال لہ۔ روایت ست از علی رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت گفت مر او را۔ یا علی لا تبرز فخذک۔ ای علی بیرون میار و ظاہر مکن ران خود را۔ ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت۔ و نگاہ مکن بسوی ران زندہ و نہ مردہ ازین حدیث معلوم میشود

كرده وزن وبرابر اند درحكم عورت - رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش - بفتح جيم وسكون حاے حطى ذكروى
درين كتب كه در نظر آمده نيافته ام وظاهر عبارت حديث دران ست كه صحابى ست والله اعلم - قال مر رسول الله
صلى الله عليه وسلم على معمر - گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح ميمين وسكون عين مهمله صحابى ست قديم الاسلام - وفخذاه
مكشوفتان - درحاليكه هر دو ران او برهنه بود - قال - گفت آنحضرت - يا معمر غط فخذيك - بپوش هر دو ران خود را
فان الفخذين عورة - زيراكه ران ها عورت اند غط بفتح غين معجمه وتشديد طاى مكسوره - رواه فى شرح السنة وعن
ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم والتعرى - دور داريد خود را از برهنگى وكشف عورت يعنى اگرچه تنها
و در خلوت باشيد - فان معكم من لايفارقكم - زيراكه با شما كسے ست كه جدائى شود از شما - الا عند الغائط - مگر نزد قضاى
حاجت وغائط در اصل بمعنى زمين پست مغاك وقضاے حاجت انسانى ازان مراد دارند - وحين يفضى الرجل
الى اهله - ومگر هنگامى كه مى رسد مرد بسوى اهل خود وجماع مى كند - فاستحيوهم - واگر موهم پس شرم داريد ايشان
را وگرامى داريد مراد كرام الكاتبين وحفظه اند از ملائكه كه هميشه آدمى همراه اند مگر درين دو وقت وبعضے گفته اند كه مراد حفظه
اند وكرام الكاتبين جدائى شوند از آدمى هيچ حال - رواه الترمذى - وعن ام سلمة انها كانت عند رسول الله صلى الله
عليه وسلم - روايت ست از ام المومنين ام سلمه كه وى بود نزد آنحضرت وميمونه كه وى نيز از امهات المومنين ست نيز بود
نزد آنحضرت - اذ اقبل - ناگاه روى آورد - ابن ام مكتوم - كه صحابى مشهور است واعمى بود - فدخل عليه - پس در آمد ابن
ام مكتوم بر آنحضرت - فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم احتجبا منه - در پرده شويد ازوى قالت
ام سلمه مى گويد پس گفتم من - يارسول الله اليس هو اعمى لايبصرنا - آيا نيست وى كور كه نمى بيند مارا - فقال رسول الله
پس گفت پيغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم يعنى با ام سلمه وميمونه - افعميا وان انتما - آيا پس كوريد شما - الستما تبصرانه آيا نيستيد
شما كه مى بينيد او را يعنى اگر او كور ست شما خود كور نيستيد - رواه احمد والترمذى وابوداؤد - واز اينجا معلوم ميشود كه چنانكه
نظر مرد بيگانه بر زن بيگانه حرام است عكس نيز همين حال دارد حديث اين است وحديث لعب حبشه محمول بر رخصت
ست ونيز عائشه رضى الله عنها دران وقت صغيره بود ومختار جواز نظر زن است بر مرد فوق سره وتحت ركبه واستدلال
كرده شده است بران بحضور زنان نماز را واله نظر ايشان بر مردان مى افتاده باشد واين همه بر تقديرے كه نظر
بشهوت نباشد وعن بهز بفتح موحده وسكون ها وزاى - بن حكيم - تابعى ثقه است روايت دارند از وے ثورے
وابن المبارك وغير ايشان وبعضے خلاف دارند دروى - عن ابيه عن جده - روايت مى كند از پدر از جد وجد وے
كه معاويه بن حيده بفتح حاء وسكون يا صحابى ست نزول كرده به بصره ووفات يافت بخراسان - قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم احفظ عورتك - نگاه دار وبپوش اندام شرم خود را - الا من زوجتك - مگر از زن خود - او ماملكت يمينك -
يا از زن كه مالك است او دست راست تو يعنى آنكه به بيع وشرا حاصل شده ملك يمين ازان جهت گويند كه در

هیچ دست می زنند و بدست زدن می دهند قلت - گفتم یا رسول الله ارایت اذا کان الرجل خالیا - خبر ده مرا هنگامے که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسے نباشد آنجا هم بپوشد - قال فالله احق ان یستحیی منه - گفت آنحضرت پس خدا سزاوار تراست که شرم داشته شود از وی یعنی اگرچه کسے آنجا نباشد حق تعالے می بیند و درین غایت رعایت ادب استحیا ست رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجه - وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لایخلون رجل بامرأة الا کان ثالثهما الشیطان - خلوت نکند هیچ مرد بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان - رواه الترمذی - وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لاتلجوا علے المغیبات - درنیائید بر زنانی که غائب اند مردان ایشان از ایشان مغیبة بضم میم وکسر غین معجمه وسکون یا زنی که غائب است مرد از وی وتخصیص مغیبة بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر ست - فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم - زیرا که شیطان روان می گردد از یکی از شما بجای روان شدن خون وسرایت دارد وتصرف ووسواس وی در تمامه رگ و پوست آدمی - قلنا ومنک - گفتیم واز تو نیز - یا رسول الله قال ومنی گفت آنحضرت واز من نیز - ولکن الله اعاننی علیه فاسلم - ولیکن خدا تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من ومنقاد ومطیع من شد وسلامت ماندم از تصرف او وفاسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سلامت مے مانم من از شروی وشرح این حدیث در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت - رواه الترمذی - وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة - روایت ست از انس که آنحضرت آمد فاطمه را - بعبد قد وهبه لها - درحالیکه بفاطمه غلامے بود که تحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را - وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به راسها لم تبلغ رجلیها - وحال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون مے پوشید بآن جامه سر خود را نمی رسید بهر دو پاے او را فی الصراح مقنع ومقنعه بکسر بر سر افگندنی زنان - واذا غطت به رجلیها لم تبلغ راسها - وچون می پوشید بآن جامه هر دو پای خود را نمی رسید سر او را - فلما رأی النبی صلی الله علیه وسلم ماتلقی - پس هرگاه که دید آنحضرت چیزی را که می بیند ومی یابد فاطمه از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود - قال انه لیس علیک باس - گفت آنحضرت بدرستیکه شان این است که نیست بر تو باکے - انما هو ابوک وغلامک - نیست آنکه شرم میداری از وی مگر پدر تو وغلام تو از اینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست - وما ملکت ایمانهن - که در قرآن مجید واقع است شامل اما وغلام هر دو ست وبعضے گفته اند که مراد بدان اما است وغلام زن حکم اجنبی دارد ونزد ابی حنیفه جائز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر همان مقدار که جائز است مر اجنبی را نظر بسوی او - رواه ابوداؤد

الفصل الثالث - عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث - روایت ست از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی وحال آنکه در خانه مخنثے بود ومخنث بفتح نون مشدده وبکسر آن نیز آمده مردے که تشبیه مے کند بزنان در اخلاق وکلام وحرکات وسکنات وانخناث در اصل بمعنی سستے ودوتا شدن واین

گاہی خلقی می باشد و بآن لاحق نمی شود ذم و اثم و عقوبت و گاہی بتکلف و تعمل می باشد و این موجب ذم و لعن ست و در حدیث آمدہ است کہ لعنت کند خدا تعالی مردان متشبہ بزنان و زنان متشبہ بمردان را و نام این مخنث ماتع بود بمیم و تای مہملہ و بعضے گفتہ اند ہیت بکسر ہا و سکون تحتانیہ و فوقانیہ و بعضے گفتہ اند ہنا بنون و موحدہ۔ فقال لعبداللہ بن ابی امیۃ اخی ام سلمۃ۔ پس گفت این مخنث مر عبداللہ بن ابی امیہ را کہ برادر ام سلمہ است و وی سوای این عبداللہ بود۔ یا عبداللہ ان فتح اللہ لکم غدا الطائف۔ ای عبداللہ اگر فتح کند خدا تعالی برای شما فردا طائف را۔ فانی ادلک علی ابنۃ غیلان۔ پس بدرستیکہ من راہ نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمہ و سکون تحتانیہ نام مردی ست و نام دختر او بادیہ تزوج کرد او را عبدالرحمن بن عوف۔ فانہا تقبل باربع و تدبر بثمان۔ پس بدرستیکہ آن دختر غیلان پیش می آید بچہار و پس می رود بہشت مراد بیان فربہی اوست کہ فربہان را در شکم چہار می باشد کہ در جانب پیش چہار ست و در جانب پس ہشت کہ اطراف آن باشد از دو پہلو و آنہا را عکن میگویند بضم جمع عکنہ فی الصراح عکنہ نورد شکم از فربہی و عربان را میل بالطبع بزنان فربہ بسیار می باشد۔ فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم۔ پس چون شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این سخن را از ان مخنث گفت۔ لا یدخلن ہؤلاء علیکم۔ باید کہ در نیاید این مخنث و امثال او بر شما نخست کہ این مخنث بر امہات المومنین می در آمد و از ان ممنوع شد از جہت اعتقاد آن کہ او را حاجتی و میلانی در پیش در زنان نیست و از قسم غیر اولی الاربہ است کہ در قرآن مجید در بی رو شدن زنان از آنہا واجب نیست چنانکہ پیران از ہم رفتہ و آنہا کہ ذکر و خصیہ آنہا بریدہ شدہ و بعضے ابلہان کہ از کار و بار زنان اصلا خبر ندارند و گرد مردم جز برای فضل طعام و لقمہ نمی گردند و چون اکنون معلوم شد کہ وی از ان قبیل است منع کرد ند مردان را فرمود کہ باید در میان شما در نیایند و درین حدیث نہی است از در آمدن مخنثان بر زنان و حکم خصی و مجبوب نیز ہمین ست و بعضا می گفتہ کہ در مجبوب و خصی خلاف ست متفق علیہ۔ وعن المسور۔ بکسر میم و سکون سین۔ بن مخرمۃ بفتح میم و سکون خای معجمہ و فتح را صحابی صغیر ست تولد او در سال دوم از ہجرت ست و خواہرزادہ عبدالرحمن بن عوف ست رضے اللہ عنہا۔ قال حملت حجرا ثقیلا۔ گفت برداشتم سنگ گران را۔ فبینا انا امشی۔ پس در اثنائے آنکہ من براہ می روم۔ سقط عنی ثوبی۔ افتاد از بدن من جامہ من۔ فلم استطع اخذہ۔ پس نتوانستم گرفتن و برداشتن جامہ را از زمین۔ فرآنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لی۔ پس دید مرا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت۔ خذ علیک ثوبک۔ بگیر بر خود جامہ خود را این خطاب بمسور کرد و پس ازان علی العموم فرمود۔ ولا تمشوا عراۃ۔ و بہ راہ نروید برہنہ تن۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ما نظرت۔ گفت عائشہ نگاہ نکردم۔ او ما رایت یا گفت ندیدم من شک راوی ست در لفظ کہ ما نظرت گفت یا ما رایت گفت و معنی یکی ست و شاید کہ فرق در میان دو روایت آن باشد کہ نظر کردن بالقصد باشد و رویت عام تر ازان یعنی ندیدم من نہ بالقصد و نہ بی قصد فرج رسول اللہ

از دام شرم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم قط. ہرگز و در روایتی دیگر آمدہ است کہ ندیدوی از من و ندیدم من از دی و ازین ہر دو حدیث معلوم میشود کہ آداب آن است کہ زن و مرد بر عضو ہای نہانی یکدیگر نگاہ نکنند و بعضے فقہا گفتہ اند کہ نظر بران باعث قوت شہوت ست کہ موجب مزید استیفای نعمت ست وآن موجب مزید تشکر ست و گفتہ اند کہ باین قصد دیدن آن مستحسن است۔ رواہ ابن ماجہ۔ وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امرأۃ اول مرۃ۔ گفت آنحضرت نیست ہیچ مسلمانی کہ نظر کند بسوی خوبیہای زنے اول بار یعنے نظر اول یکبارگی بران افتد۔ ثم یغض بصرہ۔ پستر فرو خواباند چشم خود را۔ الا احدث اللہ لہ عبادۃ مگر آنکہ نو پیدا گرداند خدا تعالی برای آنکس عبادتے راکہ۔ یجد حلاوتہا۔ بیابد شیرینی آن عبادت واین حلاوت جزای مرا نیست کہ در صبر کشیدہ است۔ رواہ احمد۔ وعن الحسن مرسلا قال۔ روایت ست از حسن بصری بطریق ارسال گفت۔ بلغنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت رسیدہ است مرا کہ آنحضرت فرمودہ است لعن اللہ الناظر والمنظور الیہ۔ لعنت کند خدا تعالے نظر کنندہ را بسوے عورت غیر وکسیکہ نظر کردہ شدہ است بسوی او اگر بقصد ورغبت باشد۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب الولی فی النکاح واستیذان المرأۃ

ولی آنکہ متولی امر کسے گردد و کار او بر خود گیرد و مراد اینجا کسی است کہ متولی امر نکاح ست چنانکہ پدر و جد و غیر ایشان و درین باب احادیث می آرد کہ وارد شدہ در آنکہ آیا واجب ست وجود ولی در نکاح و آیا واجب ست طلب اذن کردن از زن در ان

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تنکح الایم حتی تستامر۔ نکاح کردہ نشود ثیب تا آنکہ طلب کردہ شود امر او و مشورت کردہ شود بوی و ایم بفتح ہمزہ وکسر تحتانیہ مشددہ زنے کہ شوہر ندارد خواہ بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا ثیب ست بقرینہ مقابلہ وے بہ بکر۔ ولا تنکح البکر حتی تستاذن۔ ونکاح کردہ نشود بکر تا آنکہ طلب اذن کردہ شود۔ در ثیب تستامر گفت بمعنی طلب امر و استشارت و در بکر تستاذن گفت بمعنے طلب اذن در رضا زیرا کہ ثیب امر میکند و اشارت میکند صریحا و شرم ندارد و در ان بخلاف بکر کہ وے شرم دارد و از تصریح بلکہ اذن می کند و راضی میگردد اگرچہ بسکوت بود۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ وکیف اذنہا و چگونہ می باشد اذن بکر۔ قال ان تسکت۔ گفت آنحضرت اذن او بسکوت او ست یعنے اگرچہ سکوت کند۔ متفق علیہ واین حدیث افادہ می کند بظاہر خود کہ جائز نیست نکاح بی امر و اذن امرأۃ ولیکن فقہا را درینجا تفصیل ست ومجموع اقسام چہار است اول ثیب بالغہ و دروی اتفاق دارند کہ جائز نیست تزویج وے بی اذن وی بشرط آنکہ عاقلہ باشد دوم بکر صغیرہ و درینجا نیز اتفاق است کہ حاجت باذن وی نیست و ولی سبلے اذن تزویجش ٥

تواند کرد سوم ثیب صغیره و درین نزد حنفیه جائز است تزویج وی بی اذن وی و نزد شافعیه چهارم بکر بالغه و درین قسم نزد ما جائز نیست و نزد شافعی جائز است پس مبنای ولایت و عدم آن نزد ما بلوغ و صغر است و نزد شافعی ثیابت و بکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه خواه ثیب باشد یا بکر و قول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من ولیها۔ ثیب سزاوارتر است بنفس خود از ولی خود۔ والبکر تستاذن فی نفسها۔ و بکر طلب اذن کرده شود در نفس وی۔ واذنها صماتها۔ و اذن وی خاموشی اوست صمات بضم صاد خاموش بودن۔ وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستامر۔ واذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستاذن ابوها فی نفسها واذنها صماتها۔ و همه این روایات نزدیک اند در معنی و ترجمه ظاهر است۔ رواه مسلم۔ وعن خنساء بفتح خای معجمه و سکون نون۔ بنت خذام۔ بکسر خا و بذال معجمتین صحابیه انصاریه است۔ ان اباها زوجها وهی ثیب۔ روایت می کند که پدر وی تزویج داد او را و حال آنکه وی ثیب بود۔ فکرهت ذلک۔ پس ناخوش داشت وی آنرا۔ فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عرض کرد حال خود را۔ فرد نکاحه۔ پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را و در نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را۔ رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها۔ و در روایت ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آن حضرت نکاح را که پدر او کرده بود و مآل همه روایات بیک معنی است۔ وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین۔ روایت است از عائشه که آنحضرت تزوج کرد او را و حال آنکه وی دختر هفت ساله بود۔ وزفت الیه۔ و زفاف کرده شد وی بسوی آن حضرت۔ وهی بنت تسع سنین۔ و حال آنکه وی دختر نه ساله بود و زفاف بکسر زا ای عروس بخانه شوی فرستادن۔ ولعبها معها۔ و لعبهای عائشه با وی بود و لعب بضم لام و فتح عین جمع لعبت است بضم و سکون آنچه بوی بازی کنند دختران۔ ومات عنها۔ و وفات یافت آنحضرت و جدا شد از عائشه۔ وهی بنت ثمانی عشرة۔ و حال آنکه عائشه بود هژده سال۔ رواه مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی۔ گفت آنحضرت نیست تزویج مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن می گویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن وی و منعقد نمی گردد نکاح بعبارت نساء و ظاهر معنی او آنست که نیست نکاح مگر باذن ولی و آن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمی دانند والله اعلم۔ رواه احمد والترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی۔ وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها۔ گفت آنحضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود۔ فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل۔ پس

نکاح آن زن باطل است سہ بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است از امام احمد پرسیدند کہ در نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شدہ است فرمود چیزی ثابت نشدہ است نزد من درین باب از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغہ است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر۔ فان دخل بہا فلہا المہر۔ پس اگر دخول کردہ است زوج باین زن کہ نکاح کرد بی اذن ولی پس مراد را است مہر مسمیٰ یا مہر مثل۔ بما استحل من فرجہا بسبب آنچہ استحلال کردہ و تصرف نمودہ مرد از فرج آن زن۔ فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود اشتجار بشین معجمہ و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر۔ فالسلطان ولی من لا ولی لہ پس بادشاہ ولی کسے است کہ نیست ولی مراو را و این اولیا بجہت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد۔ رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البغایا التی ینکحن انفسہن بغیر بینۃ۔ زنان زانیہ آن زنانند کہ نکاح می کنند نفسہای خود را بے گواہان و ازینجا معلوم میشود کہ نکاح بے شہود باطل است و ہمین ست مذہب ائمہ و ہمین است منقول از صحابہ و تابعین و آنچہ از بعضے متاخرین بر خلاف آن آمدہ غیر صحیح ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد بہ بینہ اینجا ولی ست زیرا کہ بوی تبیین می گردد نکاح و برین تقدیر تسمیہ بزنا مبالغہ است زیرا کہ درو شبہہ است از جہت وجود محل خلاف۔ والاصح انہ موقوف علی ابن عباس۔ واصح آنست کہ این قول ابن عباس است و بعضے مرفوع نیز روایت کردہ اند۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الیتیمۃ تستامر فی نفسہا۔ زنی کہ یتیم ست طلب امر کردہ شود از وے در نفس وے یعنی در نکاح وی و مراد بہ یتیمہ بکر بالغہ است و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است۔ فان صمتت فہو اذنہا پس اگر خاموش ماند یتیمہ پس این خاموشی اذن او ست۔ وان ابت فلا جواز علیہا۔ و اگر ابا آرد و سرکشی کند پس نیست اکراہ بروے و بزجر نباید کرد از جہت بلوغ وے۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی ورواہ الدارمی عن ابی موسیٰ۔ وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیدہ فہو عاہر۔ گفت آنحضرت ہر غلامی کہ نکاح کند بی اذن خواجہ خود پس وی زانی ست یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کردہ باشد و زانی بود و مذہب امام ابو حنیفہ آن است کہ نکاح غلام بی اذن مولی روا ست و نفوذ آن موقوف است بر اذن مولےٰ و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکہ نکاح فضولی۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والدارمی

الفصل الثالث ۔ عن ابن عباس قال ان جاریۃ بکرا اتت رسول اللہ۔ گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ان اباہا زوجہا وہی کارہۃ۔ پس ذکر کرد آن جاریہ کہ پدر وی بزنی دادہ است او را و حال آنکہ وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آن را۔ فخیرہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم آن زن بالغہ بود یا مراد خیار بلوغ ست چنانکہ مذہب ما ست لیکن در ان کراہت شرط نیست مگر آنکہ

ذکر آن اتفاقی باشد۔ رواه ابوداؤد۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة
تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد۔ ولا تزوج المرأة نفسها۔ و تزویج نکند زن نفس خود را۔ فان الزانیة
هی التی تزوج نفسها۔ زیرا که زانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است۔ رواه ابن ماجه۔
وعن ابی سعید وابن عباس قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه۔ کسیکه زائیده شود در او را
فرزندی پس باید که نیک نهد نام او را زیرا که نام نیک حلیه جمال و پایه کمال مرد است تا آنکه بعضے گمان برده اند که اسم را
تاثیری است در مسمی و این حکایت را در شرح سفر السعادت تمام و کمال واضح کرده ایم۔ وادبه۔ و نیک کند ادب
فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند۔ واذا بلغ فلیزوجه۔ و چون فرزند
بسر حد بلوغ رسد نکاح کند او را و ازینجا معلوم شد که اولیٰ و افضل آن است که نکاح بعد از بلوغ کند۔ فان بلغ ولم یزوجه
پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را۔ فاصاب اثما۔ پس برسد آن فرزند بزه و گناهی را۔ فانما اثمه علی ابیه۔
پس نیست بزه او مگر بر پدر او از جهت تقصیر او در آن و سببیت او و آن را و مبالغه و حصر برای تشدید است وعن عمر بن
الخطاب وانس بن مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التوراة مکتوب۔ گفت آن حضرت که در
توریت نوشته شده است۔ من بلغت ابنته اثنا عشرة سنة کسی که برسد دختر او دوازده سال را ولم یزوجها۔ و نکاح
نکند آنکس آن دختر را۔ فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزه را۔ فاثم ذلک علیه۔ پس بزه آن بر آن کس است رواهما
البیهقی فی شعب الایمان

باب اعلان النکاح والخطبة والشرط

اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است که اعلان کنند نکاح اگرچه به دف زدن باشد
و در ضرب دف اختلاف ست بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا و صحیح آن ست
که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضے گفته اند مستحب ست در نکاح و خطبه
بکسر خا و ضم هر دو تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس
خطبه کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوٰة و وعظ و تذکیر و خطبه سنت ست در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع
و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح

الفصل الاول۔ عن الربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده۔ بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده
و در آخر ذال معجمه۔ بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون فا صحابیه انصاریه است از مبایعات تحت الشجرة قدر عظیم و پایه رفیع
دارد و عمر دراز یافته۔ قالت جاء النبی۔ گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی۔ پس در آمد آنحضرت در هنگامی
که بنا کرده شد بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شدم بخانه شوهر۔ فجلس علی فراشی۔ پس نشست آنحضرت

بر فراش من که گسترده بودند کمجلسک منی۔ مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب بکسے میکند
که حدیث را باوی روایت می کند۔ فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف۔ پس شروع کردند دخترگان یا داهکان
که ما را بودند که می زنند دف را دف بضم دال وتشدید فا۔ ویندبن من قتل من اٰبائی یوم بدر۔ وندبه می کنند
کسے را که کشته شده اند از پدران من روز بدر معوذ بن عفرا که پدر اوست از شهدای بدر است و کشنده او ابوجهل لعین
است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضے گفته اند که معاذ بعد از بدر باقی ماند والله
اعلم و ندبه ستودن خصال و اوصاف میت ست و یندبن بضم دال است۔ اذ قالت احدٰهن۔ ناگاه گفت یکے
ازین زنان۔ وفینا نبی یعلم ما فی غد۔ و در میان ما پیغمبر ست که می داند چیزی را که در فرداست۔ فقال دعی هذه۔
پس گفت آنحضرت امر آن زن را که بگذار این را۔ وقولی بالذی کنت تقولین۔ وبگو همان چیزی را که میگفتی و گفته اند
که منع آن حضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی
گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد برآنکه ضرب دف و انشاد
اشعار جائز است و ظاهر آنست که بغنا بود و در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن زنان را از آن منع نکرد
بلکه فرمود بگو همان را که می گفتی فتدبر۔ رواه البخاری۔ وترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته هذا حدیث
حسن صحیح۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار۔ فرستاده شد زنی که نو عروس بود
بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستادن۔ فقال نبی الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان
معکم لهو۔ آیا نیست همراه شما لهو۔ فان الانصار یعجبهم اللهو۔ زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لهو مراد بلهو سرود ست
ولهو در اصل بمعنی بازی ست ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیاده برین آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار را مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم می شود که خوش داشتن
ایشان آن را دائمی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید فافهم۔ رواه البخاری
وعنها۔ قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال۔ و هم از عائشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا
آن حضرت در ماه شوال۔ وبنی بی فی شوال۔ و زفاف کرد مرا آن حضرت در شوال۔ فای نساء رسول الله پس
کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان احظی عنده منی۔ بود بهره مند تر نزد آنحضرت از من فی الصراح
حظوه بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن زن از شوی و درین حدیث استحباب تزوج و بناست در شهر شوال بخلاف
عادت اهل جاهلیت که آن را شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفع و دور داشتن و کشیدن بر زمین و
اکمال کردن کذا قیل۔ رواه مسلم۔ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احق الشروط ان
توفوا به۔ سزاوار ترین شرطهایی که باید وفا کنید شما آن شرط۔ ما استحللتم به الفروج۔ شرطی است که حلال کرده اید شما

بآن شرط فرجها را وتصرف کرده آید دران تصرف خاص ومراد بآن شرط مهرست یا هر حقی که مستحق ست آن را زن بمقتضای
زوجیت وچون التزام کرده است آن را مرد گویا که شرط کرده است وبعضی گفته اند مراد هر شرطی ست که بکند آن را مرد
برای ترغیب کردن زن ابر نکاح مادام امری که حرام ومکروه نباشد متفق علیه۔ وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه۔ خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی
ینکح او یترک۔ تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بگذارد واگر نکاح کرد خود خطبه متصور نیست واگر ترک کرد خطبه باکی نیست متفق علیه
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسأل المرأة طلاق اختها۔ سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت
زنی ست که زوج وی دارد واخت باعتبار دین است چنانکه برادر مسلمان می گویند ومراد آنست که مثلا مردی زنی
دارد وزنی دیگر را خواستگاری می کند آن زن می گوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یک مردی اند
یکی بجهت محبتی وتوجهی که شوهر بوی دارد طلاق دیگری را بخواهد لتستفرغ صحفتها۔ تا خالی کند کاسه او را کنایت ست
از مخصوص گردانیدن خود را بحظ زوج استفراغ وتفریغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحفه بفتح صاد در
سکون حا کاسه بزرگ این باعتبار معنی ثانی ست۔ ولتنکح۔ وتا نکاح کرده شود آن زن این باعتبار معنی اول ست
واگر نکاح بمعنی جماع آید هر دو باعتبار ثانی می شود فافهم۔ فان لها ما قدر لها۔ پس بدرستیکه مر آن زن را است
چیزی که تقدیر کرده شده است برای او نصیب اوست متفق علیه۔ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم نهی عن الشغار۔ روایت ست از ابن عمر که آنحضرت نهی کرده است از شغار بکسر شین وغین معجمتین والشغار ان
یزوج الرجل ابنته وشغار آن است که بزنی دهد مرد دختر خود را مثلا بمردی۔ علی ان یزوجه الآخر ابنته در بدل
آنکه بدهد آن مرد دیگر دختر خود را۔ ولیس بینهما صداق۔ وحال آنکه نباشد میان هر دو مرد مهر همین مبادله مهر
باشد واین نوع نکاح در عهد جاهلیت بود پس در اسلام ممنوع شد وشغر وشغار در لغت بمعنی پا برداشتن
سگ بوقت کمیزیدن وبمعنی خالی ماندن شهر از مردم وبیرون کردن کسی را از جای ودوری آب خورد ودور شدن
در بیابان متفق علیه۔ وفی روایة لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام واین لفظ در باب غصب
وعاریت گذشت۔ وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر۔ روایت
ست از امیر المومنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح متعه زنان روز جنگ خیبر ومتعه نکاح کردن تا مدتی معین ونفع
گرفتن بزن تا آن مدت واین در ابتدای اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد۔ وتحقیق آن است که حل وحرمت متعه
دوبار واقع شده نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد روز خیبر بعد مباح شد در روز فتح مکه بعد از آن حرام شد
تا ابد ونووی در شرح مسلم درین باب کلام مشبع آورده۔ وعن اکل لحوم الحمر الانسیة۔ ونهی کرد آنحضرت از خوردن
گوشتهای خران که در خانه می باشند نه خران وحشی که آن را گورخر خوانند آورده اند که گوشتهای خر در خیبر در دیگها

می جوشید تلبیس وحی نازل شد بحرمت آن پس بخشند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیه مشهور در روایت بکسر همزه و سکون
نون نسبت ست بانس بمعنی انسان که در مردم مختلط می باشند و بضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت و اکرام
و انسیه بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم ست - متفق علیه - وعن سلمة بن الاکوع - بفتح همزه و سکون کاف صحابی
مشهور است از شجاعان و تیراندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران می زد حاضر شد بیعة الرضوان را رضی الله
عنه - قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا - رخصت کرد آنحضرت در سال
اوطاس در نکاح متعه سه روز و اوطاس بفتح همزه و سکون واو نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت
در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت را نسبت داده بروز فتح مکه چنانکه در
کلام نووی واقع شده - ثم نهی عنها - پس نهی کرد از آن - رواه مسلم -

الفصل الثانی - عن عبد الله ابن مسعود قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را
آنحضرت تشهد در نماز - والتشهد فی الحاجة - و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح وغیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد
شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآن ست - قال التشهد فی الصلوة
گفت آنحضرت تشهد در نماز این است التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله شرح این در کتاب الصلوة
گذشت والتشهد فی الحاجة - و تشهد در حاجت این است ان الحمد لله نستعینه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا من
یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله -
شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشته است - ویقرأ ثلث آیات - و بخواند این سه آیت را یکی این آیه یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون - دوم این آیه - اتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا - و در
بعضے نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی تساءلون به الآیة - و گفته اند که شاید این در مصحف ابن مسعود است یا از
نقل بالمعنی کرده و این وجه اخیر بعید ست و نص قرآن مجید این است یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة و خلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء تا - سوم این آیه - یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا
یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم ومن یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظیما - رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی
والدارمی وفی جامع الترمذی - و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است که - فسر الآیات الثلث سفیان الثوری یعنی
ذکر کرد این سه آیت را سفیان ثوری - وزاد ابن ماجة بعد قوله - و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی - ان
الحمد لله این کلمه را که نحمده - و لا بد بر سر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد - و بعد قوله - و زیاده کرده است بعد از قول وی من شرور
انفسنا این کلمه را - ومن سیئات اعمالنا - والدارمی بعد قوله - و زیاده کرده است دارمی بعد از قول وی عظیما - که منتهای آیت

این لفظ را که - ثم یتکلم بحاجتہ - پس تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقدی کند که آن را می بندد - وروی فی شرح السنۃ عن ابن مسعود فی خطبۃ الحاجۃ - و روایت کرده شده است در شرح السنۃ از ابن مسعود در خطبہ حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که - من النکاح وغیرہ - چنانکہ در اول حدیث در ترجمہ گفتیم - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل خطبۃ لیس فیہا تشہد فہی کالید الجذماء - ہر خطبہ کہ نیست در وی تشہد پس آن خطبہ مانند دستی است کہ جذام دارد و مرض مشہور یعنی مقطوع و بی فائدہ است - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امر ذی بال - ہر امر شریف کہ پاک داشتہ و اہتمام نمودہ شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری کہ متوجہ گردانیدہ شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفتہ اند امر را ذی بال خوانده باعتبار آنکہ چون دل را مشغول بخود گردانید گویا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضے گفتہ اند کہ بال بمعنی حال و شان است یعنی ہر آن امر را کہ حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفتہ اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع ہمہ معانی بمعنی شرف و اہتمام و احتفال است بر ہر تقدیر مراد آنست کہ ہر امری شریف عظیم کہ - لم یبدأ فیہ بالحمد للہ - کہ آغاز کرده نشود در وی بحمد گفتن مر خدای را و در روایتی بحمد اللہ و در روایتی لا یبدأ فیہ بذکر اللہ و در روایتی بسم اللہ الرحمن الرحیم فہو اقطع - پس آن امر بریده شد و ناتمام است و در روایتی فہو اجذم - رواہ ابن ماجۃ - والنووی در شرح صحیح مسلم گفتہ کہ باین ہمہ این روایت کرده شده و ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رہاوی را روایت کرده شده است از کعب بن مالک کہ صحابی مشہور است بروایت ابوہریرہ و این حدیث حسن است روایت کرد او را ابوداود و ابن ماجۃ در سنن خود و روایت کرد نسائی در کتاب عمل الیوم واللیلۃ و معنی اقطع قلیل البرکۃ ست و معنی اجذم نیز ہمین ست انتہی کلام النووی - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعلنوا ہذا النکاح - آشکارا کنید این عقد شرعی را کہ نکاح ست - واجعلوہ فی المساجد - و بگردانید آن را در مسجدہا واضربوا علیہ بالدفوف - و بزنید بر آن دفہا - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - و گفتہ کہ عیسی بن میمون انصاری کہ راوی این حدیث ست ضعیف گردانیدہ میشود در حدیث وعن محمد بن حاطب - بحا و کسر طای مہملتین الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مہملہ صحابی صغیر است کہ در صغر سن خود آنحضرت را دیدہ و عم او را از خطاب است صحبت ست و گویند کہ وی اول کسے ست کہ نامیدہ شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشہ و وفات یافت بمکہ سنۃ اربع وسبعین - عن النبی - روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف - فرق کہ میان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد بآواز ذکر و تشہیر ست میان مردم و مناسب بقرینہ دف تغنی ست کہ مباح ست در نکاح مثل دف - رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کانت عندی جاریۃ من الانصار زوجتہا - بود نزد من دخترے از انصار کہ تزویج کردم

دہر فی داوم اورا۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا عائشۃ الاتغنین۔ ای عائشہ آیا سرود نمی کنی یعنی نمی فرمائی کہ سرود کنند۔ فان ہذا الحی من الانصار یحبون الغناء۔ زیرا کہ این محلہ از انصار دوست می دارند سرود را۔ رواہ ابن حبان فی صحیحہ۔ روایت کردہ این حدیث را ابن حبان بکسر حای مہملہ وتشدید موحدہ کہ از ائمہ حدیث ست در صحیح خود ودر اصل اینجا بیاض است واین عبارت را در حاشیہ الحق نوشتہ اند۔ وعن ابن عباس قال انکحت عائشۃ ذات قرابۃ لہا من الانصار۔ گفت ابن عباس نکاح کرد عائشہ زنی را کہ خداوند قرابت بود مر اورا از قبیلہ انصار۔ فجاء رسول اللہ۔ پس آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال اہدیتم الفتاۃ۔ پس گفت آیا فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوہر بدی عروس اہدای او بر زفاف فرستادن او نزد زوج۔ قالوا نعم۔ گفتند آری فرستادیم قال ارسلتم معہا من تغنی۔ گفت آیا فرستادید ہمراہ وی کسی را کہ سرود گوید۔ قالت لا۔ گفت عائشہ نفرستادیم۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان الانصار قوم فیہم غزل۔ بدرستیکہ انصار گروہی اند کہ در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازلہ ومغازلہ نساء محادثہ ایشان است وفی الصراح مغازلہ سخن گفتن با زنان وعشق بازی کردن والاسم الغزل یعنی مراد سرود گفتن وغزل خوانی کردن است۔ فلو بعثتم معہا من یقول۔ پس اگر می فرستادید شما بار وی کسی را کہ می گوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم۔ این غزلی ست کہ در عروسیہا می خوانند ودر حاشیہ نوشتہ اند کہ آخر وی این است کہ ولولا الحنطۃ السمراء لم تسمن عذاراکم۔ رواہ ابن ماجہ وعن سمرۃ بفتح سین وضم میم۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت ست از سمرۃ بن جندب کہ آنحضرت گفت۔ ایما امرأۃ زوجہا ولیان۔ ہر زنی کہ تزویج کنند او را دو ولی۔ فہی للاول منہما۔ پس آن زن مر ولی نخست راست از آن دو ولی یعنی مردی را کہ ولی اول نکاح کردہ است بوی واین بر تقدیری خواہد بود کہ ہر دو ولی در یک مرتبہ باشند والا ولی اقرب مقدم ست۔ ومن باع بیعا من رجلین۔ وکسی کہ فروخت فروختنی را بدست دو مرد۔ فہو للاول منہما پس آن مر اول از آن دو راست۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی

الفصل الثالث۔ عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول اللہ۔ گفت ابن مسعود بودیم ما کہ غزا می کردیم ہمراہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لیس معنا نساء۔ وحال آنکہ نبود ہمراہ ما زنان یعنی زوجات۔ فقلنا الا نختصی۔ پس گفتیم ما آیا خصی نمی شویم ما۔ فنہانا عن ذلک۔ پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن۔ ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آن حضرت برای ما کہ طلب متعہ کنیم ونکاح کنیم بمدتی معین۔ فکان احدنا ینکح المرأۃ بالثوب الی اجل۔ پس بود یکی از ما کہ نکاح می کرد زن را در بدل جامہ تا مدتی معین واین دلالت دارد بر آنکہ دو درم در مہر شرط نیست واین را تاویل است نزد ما کہ در باب المہر بیاید ونیز باید کہ در وقتی کہ متعہ مباح بود در مہر ہم توسع کردند پس از آن منسوخ گشت ثم قرأ عبد اللہ۔ پستر خواند عبد اللہ بن مسعود این آیہ را کہ۔ یا ایہا الذین آمنوا لا تحرموا

طیبات ما احل اللہ لکم - ای آن کسانیکہ ایمان آوردہ اید حرام نگردانید چیزہای پاک را از انچہ حلال گردانیدہ است خدای
مر شمارا متفق علیہ - وعن ابن عباس قال انما کانت المتعۃ فی اول الاسلام - گفت ابن عباس نبود متعہ مگر در
اول اسلام - کان الرجل یقدم البلدۃ - بود مردی کہ قدوم می آورد شہری را لیس لہ بہا معرفۃ - کہ نیست مراورا
در آن بلدہ آشنائی - فیتزوج المرأۃ بقدر ما یری انہ یقیم - پس نکاح میکرد زنی را بمقدار مدتی کہ می دانست
کہ می ماند در آن شہر - فتحفظ لہ متاعہ - پس نگاہ میداشت زن برای آن مرد اسباب و متاع اورا - وتصلح لہ شیئہ - و
اصلاح میکرد و نیک میساخت برای وی طعام وی وا این لفظ در نسخ مشکوٰۃ ہمچنین واقع شدہ است بفتح شین
وتشدید تحتانیہ بمعنی مشوی یعنی بریان کردہ شدہ یعنی طعام اورا اما ہیچ یکی از شراح مشکل حدیث آنرا ضبط نکردہ
وبدان تعرض ننمودہ وظاہر آنست کہ این لفظ شیئہ باشد یعنی اشیای او را از انچہ از ضرورات وحاجات او بود
ودر نسخہ قدیم صحیح بخط عرب از جامع ترمذی این چنین دیدہ شد واللہ اعلم - حتی اذا نزلت الآیۃ - تا آنکہ چون
فرود آمد این آیت - الا علی ازواجہم او ما ملکت ایمانہم - وآن کسانیکہ نگاہ دارندہ اند فرجہای خود را مگر بر ازواج خود یا
بر اماءان خود و متعہ زوج نیست از جہت عدم توارث اجماعا - قال ابن عباس کل فرج سواہما فہو حرام - گفت ابن عباس
ہر فرجی کہ جز ازواج وما ملکت ایمانہم ست حرام است - رواہ الترمذی وعن عامر بن سعد - روایت است از عامر بن
سعد بن ابی وقاص کہ از مشاہیر تابعین ست - قال دخلت - گفت در آمدم من - علی قرظۃ - بقاف وراء وظای معجمہ مفتوح
بن کعب صحابی ست انصاری - وابی مسعود الانصاری - وبر ابو مسعود انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است - فی عرس
در مجلس در آمدم در مجلس عرس عرس بمعنی طعام ولیمہ نیز می آید - واذا جوار یغنین - ونا گاہ دو دختر کان یا داہان سرود می گویند
فقلت ای صاحبی رسول اللہ پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - ای بفتح ہمزہ وسکون یا حرف نداست بمعنی
یا - واہل بدر - واز اہل بدر روایتی وصحابی مردانہ از اہل بدر بودند غایتش آنکہ در ابو مسعود انصاری خلاف ست بعضی میگویند
کہ او را بدری باین معنی گویند کہ ساکن بود در بدر نہ آنکہ حاضر بود در غزوہ بدر یفعل ہذا عندکم - آیا کردہ میشود این فعل کہ تغنی
جواری ست نزد شما - فقالا اجلس ان شئت - پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواہی - فاسمع معنا - پس بشنو با ما
وان شئت فاذہب - واگر میخواہی برو - فانہ قد رخص فی اللہو عند العرس - زیرا کہ بدرستی تحقیق رخصت کردہ شدہ است
برای ما در تغنی نزد عرس واز اینجا مفہوم میشود کہ متعارف بنا و مشہور در ان زمان حرمت وکراہت او بود و تخصیص عید با عرس
وامثال آن بعضی را معلوم بود وبعضی را معلوم نبود واللہ اعلم - رواہ النسائی

باب المحرمات

باب در بیان زنانی کہ حرام کردہ شدہ است نکاح با ایشان بدانکہ محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکہ امہات
وبنات واخوات وعمات وخالات وبنات اخ وبنات اخت وحرمت اینہا موبد است کہ ہرگز حلال نگردد وقسم ثانی از مصاہرت

که حرمت او بسبب تزوج است وبعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر زن وزن پسر وپسر پسر تا پایان وزن
پدر وزن پدر پدر تا بالا ودختر زنی که دخول کرده بدان وبعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن وعمه وخاله وی وحرام اینجا
در حقیقت جمع است وذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بتفصیلے که در احادیث دفعه مذکور است

الفصل الاول۔ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع بین المرأة وعمتها۔ جمع کرده نشود در
نکاح میان زن وعمهٔ وی۔ ولا بین المرأة وخالتها۔ ونه جمع کرده شود میان زن وخاله وی۔ مراد بعمه وخاله شامل
علیا وسفلی ست علیا چنانکه اخت جد واخت جده وتخصیص بعمه وخاله اتفاقی است زیرا که سوال ازان واقع شده
یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص در قرآن واقع ست تعرض بآن واقع نشد۔ متفق علیه
وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة
حرام میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام می شود از زائیدن وازین کلیه چند صورت ست که مستثنی ست چنانکه
مادر خواهر وخواهر پسر وزن پدر وزن پسر وجز آن وتفصیل آن در کتب فقه است۔ رواه البخاری۔ وعنها
قالت جاءت عمی من الرضاعة۔ وهم از عائشه است که گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابوالقعیس بضم
قاف وفتح عین وسکون تحتانیه در آخر سین واین ابوالقعیس پدر رضاعی عائشه است شوهر زنی که عائشه را شیر
داده وبعضے ابوالقعیس را عم عائشه گفته اند وبعضے گفته اند افلح پسر ابوالقعیس ست وبعضی گفته اند افلح نام ابوالقعیس ا
ست بهر تقدیر عائشه میگوید آمد بر من عم رضاعی من۔ فاستأذن علی۔ پس طلب اذن کرد در آمدن بر من۔ فابیت
ان آذن له۔ پس ابا کردم از اذن کردن مر او را۔ حتی اسأل رسول الله۔ تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را۔ صلی الله
علیه وسلم۔ که در آمدن وی بر من درست ست یا نه۔ فجاء رسول الله۔ پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسألته
پس پرسیدم او را۔ فقال انه عمک۔ پس گفت آنحضرت بدرستیکه وی عم تست۔ فأذنی له۔ پس اذن کن مر او را
که در آید۔ قالت فقلت۔ گفت عائشه پس گفتم من۔ یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل۔ شیر داده
است مرا که زن وشیر نداده است مرا مرد۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه عمک فلیلج علیک۔ بدرستیکه
وی عم تست ومردیکه شیر زن از وست پدر رضاعی ست وبرادر وی عم رضاعی پس گو که در آید بر تو۔ وذلک
بعد ما ضرب علینا الحجاب۔ وآن در آمدن وی بعد ازان ست که زده باشد بر ما حجاب۔ متفق علیه۔ وعن علی
رضی الله عنه قال۔ روایت ست از امیر المؤمنین علی که وی گفت۔ یا رسول الله هل لک فی بنت عمک حمزة۔ آیا
هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است۔ فانها اجمل فتاة فی قریش۔ پس بدرستیکه دختر حمزه خوب ترین جوانان است
از زنان در قبیله قریش۔ فقال لی اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة۔ گفت آنحضرت مر علی را آیا نمی دانی تو که حمزه
برادر من است از شیر خوردن۔ وان الله حرم من الرضاعة ما حرم من النسب۔ وبدرستیکه خدای تعالی حرام

کہ را شیر داده است از خیر خوردن چیزے کہ حرام گردانیده است از نسب و رضاعۃ حمزه با آنحضرت آن چنان است کہ ثویبہ کہ داۂ ابی لہب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده و بود نخست حمزه را داد و بعد از وی بچہار سال آنحضرت را داد صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواه مسلم۔ وعن ام الفضل۔ زوجۂ عباس است والدۂ عبداللہ بن عباس و فضل کہ پسر عباس نام او لبابہ بنت الحارث خواہر ام المؤمنین میمونہ بنت الحارث۔ قالت ان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تحرم الرضعۃ او الرضعتان۔ و در بعضی نسخ و لا الرضعتان و در بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیگرداند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو مکیدن چنانکہ گفت۔ وفی روایۃ عائشۃ قال لا تحرم المصۃ والمصتان۔ مص مکیدن وفی اخری لام الفضل۔ و در روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده۔ قال لا تحرم الاملاجۃ والاملاجتان۔ ملج بلب گرفتن کودک پستان را و املاج درآوردن مادر پستان را در دہن کودک۔ ہذه روایات لمسلم۔ این روایات است مر مسلم را و از ظاہر این روایات مفہوم میگردد کہ سہ مکیدن حرام میگرداند و بعضے از علما باین رفتہ اند و بعضے پنج و بعضے ده گفتہ اند و نزد ما و اکثر علما از صحابہ و تابعین و غیر ایشان قلیل و کثیر برابر است و بیک مکیدن نیز حرام می گردد از جہت اطلاق قول وی سبحانہ وامہاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعۃ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان فیما انزل من القرآن۔ بود در چیزیکہ فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام۔ عشر رضعات معلومات یحرمن۔ ده رضعہ کہ بیقین معلوم شده باشد و جود آن حرام می گردانند ثم نسخن بخمس معلومات۔ پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومہ یعنی این فرود آمده بخمس رضعات معلومات یحرمن۔ فتوفی رسول اللہ۔ پس وفات یافت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم وہی فیما یقرأ من القرآن وحال آنکہ این کلام کہ خمس رضعات معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکہ خوانده می شد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عہد آنحضرت بود و بعد از ان منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی ست شافعی و اسحق بر آنند و جمہور بر آنند کہ این ہم منسوخ شد۔ باطلاق آیت و مراد ببقا می قرائۃ نزد کسی ست کہ نرسید او را نسخ والا اگر قرات تا آخر زمان وفات آنحضرت بود و چگونہ متروک می گشت و حال آنکہ نسخ بعد از زمان آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمی باشد فتدبر واللہ اعلم۔ رواه مسلم۔ وعنہا۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل علیہا وعندہا رجل۔ و ہم از عائشہ روایت ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درآمد بروی و حال آنکہ بود نزد عائشہ مردی بیگانہ۔ فکانہ کره ذلک۔ پس گویا آن حضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت آنرا۔ فقالت انہ اخی۔ پس گفت عائشہ بدرستیکہ این مرد برادر من است یعنی از رضاعت۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت خطاب با ہمہ زنان کرده۔ انظرن من اخوانکن بنگاه کنید و ببینید کہ کیستند برادران شما۔ فانما الرضاعۃ عن المجاعۃ زیرا کہ حکم رضاعت کہ حرام گردانیده است گرسنگی کہ بدان صبی را سیری حاصل گردد و این در خردی میباشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابی حنیفہ

و در این مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع ثابت نمی گردد در کبر سن و آن مردی که نزد عائشہ بود و دعوی کرد بعائشہ برادری او را در کبر سن شیر خورده بود و می گوید که مذہب عائشہ آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود۔ متفق علیہ۔ وعن عقبۃ بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده در فتح مکہ و داست و از اہل مکہ۔ انہ تزوج ابنۃ لابی اہاب بن عزیز۔ روایت می کند که وی نکاح کرد دختری را که مر ابو اہاب را بود و بکسر ہمزہ بن عزیز بفتح عین مہملہ و دو زای و تحتانیہ در میان ہمد ذلیل۔ فاتت امرأۃ۔ پس آمد زنی۔ فقالت قد ارضعت عقبۃ۔ پس گفت آن زن تحقیق شیر داده ام من عقبہ ابن الحارث را۔ والتی تزوج بہا۔ و آن زنی را که نکاح کرده است عقبہ بآن زن که دختر ابو اہاب باشد پس این زن خواہر عقبہ باشد از رضاع و نکاح میان ایشان باطل باشد۔ فقال لہا عقبۃ ما اعلم انک ارضعتنی۔ نمی دانم من که تو مرا شیر داده۔ ولا اخبرتنی۔ و ہرگز خبر ہم ندادی تو مرا و نشنیده ام من آن را۔ فارسل الی آل ابی اہاب۔ پس فرستاد عقبہ کسی بسوی آل ابی اہاب و قوم وی۔ فسألہم۔ پس پرسید ایشان را که دختر شما را این زن شیر داده است۔ فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا۔ پس گفتند آل ابی اہاب نمی دانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را۔ فرکب الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالمدینۃ۔ پس سوار شد عقبہ و آمد نزد آنحضرت بمدینہ۔ فسألہ۔ پس پرسید عقبہ آنحضرت را از حکم این مسئلہ۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ کیف وقد قیل۔ چگونہ زن میکنی او را و حال آنکه گفتہ شد که در میان تو و آن زن رضاع است یعنی اثر رضاع ثابت نشد بہ بینہ مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود نزد اکثر علما این قضیہ محمول برین است و می گویند که رضاع ثابت نمی شود مگر بگواہی دو مرد یا یک مرد و دو زن و نزد مالک ثابت میشود بگواہی دو زن و نزد بعضے بگواہی چہار زن و نزد احمد ثابت میشود بگواہی مرضعہ و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نہ رعایت تورع و ظاہر مفہوم حدیث آن است که جمہور بر آنند واللہ اعلم۔ ففارقہا عقبۃ۔ پس جدا کرد آن زن را از خود عقبہ۔ ونکحت زوجا غیرہ۔ و نکاح کرد آن زن شوہر دیگر را جز وی۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس۔ روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی اوطاس که نام وادی ست از دیار ہوازن۔ فلقوا عدوا۔ پس پیش آمدند دشمنان را یعنی کافران را۔ فقاتلوہم۔ پس قتال کردند دشمنان را۔ فظہروا علیہم۔ پس غالب آمدند ایشان بران دشمنان۔ واصابوا لہم سبایا۔ و رسیدند و یافتند برای خود برده ہا که بند کردند۔ فکان ناسا من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم تحرجوا من غشیانہن۔ پس گویا که بعضے مردان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از بزه از جماع کردن این زنان که بند کردند۔ من اجل ازواجہن من المشرکین۔ از بہر شوہران این زنان که مشرکان بودند یعنی با وجود شوہران زنان را چگونہ جماع توان کرد۔ فانزل اللہ فی ذلک۔ پس فرو فرستاد خدا تعالی دران باب این آیت را۔ والمحصنات من النساء۔ و حرام گردانیده شده است بر شما زنان شوہر دار دارنا را مگر

محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه می دارند فروج زنان را و محصنات بکسر صاد نیز قرات ست که این زنان نگاه می دارند
فروج را برای مردان۔ الا ما ملکت ایمانکم۔ مگر آن محصنات که مالک شده باشد شما ایشان را به بند کردن۔ ای فهن لکم حلال۔ یعنی
پس این زنان مر این غازیان را حلال اند اگرچه شوهر ایشان قائم اند۔ اذا انقضت عدتهن۔ وقتیکه بگذرد عدت
این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض۔ رواه مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها۔ روایت کرد ابوهریره
که آنحضرت منع کرد از آن که نکاح کرده شود زن بر عمه خود۔ والعمة علی بنت اخیها۔ ونهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه
بر دختر برادر خود۔ والمرأة علی خالتها۔ و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود۔ او الخالة علی بنت اختها۔ یا نکاح کرده
شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است۔ لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری
علی الصغری۔ نکاح کرده نشود زن خردتر بر زن بزرگ تر و نه بزرگ تر بر خردتر این تاکید ست مر حکم سابق را و مراد
بصغری بنت اخ و بنت اخت و بکبری عمه و خاله۔ رواه الترمذی و ابوداود والدارمی والنسائی و در روایته الی قوله
بنت اختها۔ در روایت نسائی تا قول وی ست بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت او نیست۔ وعن البراء
بن عازب۔ که صحابی مشهور ست و احوال او مکرر نوشته شده است۔ قال مر بی خالی ابو بردة۔ گفت گذشت
بمن خال من که ابو برده است بضم با بن نیار بکسر نون و تحتانیه شده است۔ ومعه لواء۔ و حال آنکه با وی علم بود که آنحضرت
همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر می کنند۔ فقلت این تذهب
پس گفتم من کجا می روی۔ قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیه۔ گفت برانگیخته و فرستاده است
مرا آنحضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را۔ آتیه برأسه۔ بیارم نزد آنحضرت سر آن مرد را۔ رواه الترمذی
وابوداود و فی روایة له۔ و در روایتی مر ابی داود را۔ والنسائی و ابن ماجه۔ و در نسائی و ابن ماجه را این چنین آمده که فامرنی
ان اضرب عنقه۔ پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را۔ واخذ ماله۔ و بگیرم مال او را۔ وفی هذه الروایة قال عمی
بدل خالی۔ و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نیار خال براء بن عازب ست
یا عم اوست که از کبار صحابه است۔ حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین
علی در حروب او چنانکه براء بن عازب نیز بود پوشیده نماند که ظاهر حدیث در آنست که این قتل و اخذ مال آن مرد
جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر ست و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آن مرد اعتقاد حل آن
زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد ازین جهت فرمود بقتل و اخذ مال وی والله اعلم۔ وعن ام سلمة
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی۔ حرام نمی گرداند از رضاع
هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاده و شگافته گردد رودهای صبی را شکل طعام و واقع شده در وی موقع غذا و این نمی باشد

مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع در کبر سن ثابت نمی شود و ذکر قول او فی الثدی مقصود
ازان بیان واقع و تصویر صورت رضاع ست نه ذکر محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که از ضرع الثدی
باشد و لهذا نگفت من الثدی۔ وکان قبل الفطام۔ و باشد ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد
این تاکید و بیان کلام سابق ست و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را۔ رواه الترمذی۔ وعن حجاج بن حجاج الاسلمی
تابعی ست از ثقات و امام احمد گفت لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی ست مات
سنة احدی و ثلثین فی امارة در دولت مروان حمار۔ عن ابیه۔ روایت میکند از پدرش۔ انه قال۔ که پدر او گفت۔ یا رسول الله
ما یذهب عنی مذمة الرضاع۔ چه چیز می برد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا کرده باشم و ساقط گردد از ذمهٔ من حق
آن مذمة بفتح میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت گردد در ذمه و مذمت کرده شود مرد بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز
می آید و در میان عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند ورای اجرت۔ فقال غرة۔ پس گفت
آنحضرت آن چیز که می برد مذمت رضاع را غره است۔ عبد او امة۔ غره کدام است غلامی یا دامی و غره سفیدی که در جبهه
اسپ می باشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امة نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین شریف
ترین ممالیک ست تسمیه کردند بدان و چون مرضعه نفس خود را خادم گردانید جزا داده شد بمثل فعل وی بنده داده شد او را که
خدمت کند او را۔ رواه الترمذی والنسائی والدارمی۔ وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی بن
اعصر که یکی از اجداد اوست نام او عامر بن واثله است صحابی صغیر ست دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال
و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را۔ قال کنت جالسا مع النبی صلی الله
علیه وسلم اذ اقبلت امرأة۔ گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی۔ فبسط النبی۔ پس گسترانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رداءه۔ چادر خود را۔ حتی قعدت علیه۔ تا نشست آن زن بر ردا۔ فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی۔
پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه ابوداؤد۔ وعن ابن
عمر ان غیلان۔ بفتح غین معجمه و سکون تحتیه۔ بن سلمة۔ بفتح لام۔ الثقفی اسلم۔ مسلمان شد۔ وله عشر نسوة فی الجاهلیة
و مر او را ده زن بود در جاهلیت۔ فاسلمن معه۔ پس مسلمان شدند آن همه زنان با وی۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم امسک اربعا۔ نگاه دار چهار زن را۔ و فارق سائرهن۔ و جدا کن باقی این زنان را ازین حدیث
معلوم میشود که نکاحهای کافران صحیح ست چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح مگر آنکه در نکاح
ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا قالوا و لیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح تا فهم و
و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه است تا فهم مگر آنکه
گویند همه معاً در یک آن اسلام آوردند و این بعید است یا مراد بامساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم

رواه احمد والترمذی وابن ماجه - وعن نوفل بن معاویة - صحابی ست اول مشاهد او فتح مکه است واسلام وی پیش
ازان بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال وبعضے گفته اند بلکه صد سال بیست
ات فی زمن یزید بن معاویه - قال اسلمت وتحتی خمس نسوة - گفت مسلمان شدم من وحال آنکه در زیر من پنج زن
بود - فسالت النبی - پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسک اربعا - پس گفت
آنحضرت جدا کن یکی را ونگاهدار چهار را - فعمدت الی اقدمهن صحبة عندی عاقر - پس قصد کردم من بسوی دیرینه
ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازائیده بود - منذ ستین سنة - مدت شصت سال - ففارقتها - پس مفارقت
کردم آنرا - رواه فی شرح السنة - وعن الضحاک بن فیروز بفتح فا وسکون یا - الدیلمی - تابعی ست حدیث
او در بصریین ست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات - عن ابیه - روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی
ست ووی صحابی ست وخواهرزاده نجاشی ست وقاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود بیمن - قال قلت -
گفت پدر او گفتم - یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان - بدرستیکه من اسلام آوردم وحال آنکه در زیر من دو خواهر اند
قال - گفت آنحضرت - اختر ایتهما شئت - اختیار کن هر کدام از این دو را که می خواهی خواه آنرا که نخست نکاح کرده
یا آنرا که آخر کرده و برین اند ائمه ثلثه وامام ابوحنیفه گفته اگر تزوج کرده ست آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری
اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین در آن وقت - رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه - وعن
ابن عباس قال اسلمت امراة فتزوجت - گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بمردی - فجاء
زوجها الی النبی - پس آمد شوهر او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال - پس گفت زوج وی - یا رسول الله
انی قد اسلمت - بدرستیکه من اسلام آوردم - وعلمت باسلامی - ودانستی تو اسلام مرا این تاکید اسلام وتحقیق است
یعنی بی شبهه ودر بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائب یعنی دانست آن زن اسلام مرا - فانتزعها رسول الله - پس برکشید
آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر - از شوهر پسین او - وردها الی زوجها الاول - وباز گردانید
او را بسوی شوهر نخستین وی - وفی روایة انه قال انها اسلمت معی - ودر روایتی آنست که آن شوهر نخستین گفت
که آن زن اسلام آورده با من - فردها علیه - پس باز گردانید آنحضرت آن زن را بر آن شوهر - رواه ابوداود
وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء - روایت کرده است در شرح السنة که جماعتی از زنان - ردهن النبی -
باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن - بنکاح اول بر شوهران ایشان - عند
اجتماع الاسلامین - نزد جمع شدن هر دو اسلام یعنی اسلام مرد وزن - بعد اختلاف الدین والدار - بعد از اختلاف
دین ودار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری واگرچه مختلف شود دار که یکی در دارالاسلام باشد ودیگری در دار کفر
واختلاف دار موجب فرقت ست اما اگر اسلام هر دو جمع گردد فرقت واقع نشود ونکاح سابق ثابت ماند مثل بنت الولید

بن مغیرة - از جملهٔ آن زنان است دختر ولید بن مغیره - کانت تحت صفوان بن امیة - بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه
قرشی که کشته شد پدر او در روز بدر کافر بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حنین و طائف کافر بود - فاسلمت یوم الفتح -
پس اسلام آورد زن وی در روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیک ماه - وهرب زوجها من الاسلام - و گریخت شوهر او از
اسلام - فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر - پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب ابن عمیر است بضم عین و
فتح میم - برداء رسول اللہ - بردای شریف خود صلی اللہ علیہ وسلم اماناً لصفوان - از جهت امان دادن مر صفوان را -
فلما قدم - پس چون قدم آورد صفوان - جعل له رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تسییر اربعة اشهر - گردانید مر او را آن حضرت
در سیر کردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی زمین هر جا که خواهند تا پریشان
و حیران و سرگردان شوند - چنانکه منطوق قرآن است بعد از ان بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند - حتی اسلم
تا اسلام آورد صفوان بعد از یک ماه - فاستقرت عنده - پس قرار یافت آن زوجه او که بنت الولید باشد نزد
وی - او اسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام - و از جملهٔ آن زنان ام حکیم ست که دختر حارث بن هشام ست برادر
ابو جهل بن هشام از مادر که صحابی ست معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت و اسلام
و اسلام آورد بعد از فتح و نیکو شد اسلام او - امراة عکرمة بن ابی جهل - این ام حکیم زن عکرمة بن ابی جهل ست - یوم
الفتح بمکة - اسلام آورد ام حکیم در روز فتح مکه - وهرب زوجها من الاسلام - و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از
اسلام - حتی قدم الیمن - تا آنکه رفت به یمن - فارتحلت ام حکیم - پس کوچ کرد ام حکیم و بر آمد در طلب شوهر با امر
آن حضرت - حتی قدمت علیه الیمن - تا آنکه قدم آورد بر شوهر خود یمن را - فدعته الی الاسلام - پس خواند شوهر را
بسوی اسلام - فاسلم - پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب
المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار ست - فثبتا علی نکاحهما -
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود - رواه مالک عن ابن شهاب مرسلا - روایت کرد این حدیث را مالک
از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل ست مر حنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام
احد الزوجین چنانکه شافعیه مے گویند۔

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع - گفت ابن عباس حرام گردانیده شده‌اند از نسب
هفت زن - ومن الصهر سبع - و حرام گردانیده شده‌اند از خسر هفت زن مصاهرة خویشی که از نکاح حاصل گردد -
ثم قرأ - پس تر خواند ابن عباس برای اثبات این دعوی این آیت را که - حرمت علیکم امهاتکم الآیة - تا آخر آیت از
جهت اشتمال این آیت بر تمامه اقسام آنچه حرام است به نسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهرت و در شرح ترجمهٔ باب
ذکر کرده شد - رواه البخاری - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما رجل

نکح امرأۃ - گفت آنحضرت ہر مردی کہ نکاح کند زنی را - فدخل بہا - پس دخول کرد بآن زن - فلا یحل لہ نکاح ابنتہا پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن - وان لم یدخل بہا - واگر دخول نکردہ است بآن زن - فلینکح ابنتہا پس گو کہ نکاح کند دختر او را اگر خواہد اما بعد از تفریق از آن زن وجمع مادر و دختر درست نیست - وایما رجل نکح امرأۃ فلا یحل لہ ان ینکح امہا - پس حلال نمی شود مر او را کہ نکاح کند مادر آن زن را - دخل بہا اولم یدخل - دخول کردہ است بآن زن یا نکردہ است پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این ہر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث لا یصح من قبل اسنادہ - وگفتہ است ترمذی کہ این حدیثی است کہ صحیح نیست از جہت اسنادش - انما رواہ ابن لہیعۃ - روایت نکردہ است این حدیث را مگر ابن لہیعہ بفتح لام وکسر ہا - والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وہما یضعفان فی الحدیث - واین ہر دو شخص کہ ابن لہیعہ ومثنی بن الصباح اند ضعیف داشتہ میشوند در حدیث

باب المباشرۃ

اصل مباشرت از بشرہ است وبشرہ بمعنی ظاہر پوست آدمی برہنہ از موی وبہمین جہت آدمی را بشر گویند کہ پوستہ از موی عاریست بخلاف سائر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشرہ با یکدیگر وآن را کنایت از جماع دارند کہ بشرہ مرد وبشرہ زن ملاقی یکدیگر می شوند

الفصل الاول - عن جابر - قال کانت الیہود تقول - روایت است از جابر گفت بودند یہود کہ می گفتند اذا اتی الرجل امرأتہ من دبرہا فی قبلہا - وقتی کہ می آید مرد زن خود را و جماع می کند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکہ عادت ست ولیکن از جانب پس دخال میکند - کان الولد احول - میباشد فرزند کاژ چشم - فنزلت پس فرود آمد این آیت - نساءکم حرث لکم - زنان شما کشت زار شما اند کہ از آنجا نتیجہ حاصل شود - فاتوا حرثکم انی شئتم - پس بیائید بکشت زار خود بہر کیف کہ خواہید وبہر وضع کہ خواہید بعد از آن کہ آمدن در موضع حرث باشد کہ از آنجا بار ونتیجہ پیدا میکنند متفق علیہ - وعنہ قال کنا نعزل - وہم از جابر ست گفت بودیم ما کہ عزل میکردیم عزل بعین مہملہ وزای معجمہ ور کردن نطفہ را تا در رحم نیفتد - والقرآن ینزل - وحال آنکہ قرآن فرود می آمد یعنی در زمان آنحضرت کہ وحی می آمد از عزل کہ ما می کردیم نہی نیامد متفق علیہ وزاد مسلم - وزیادہ کردہ است مسلم این عبارت را کہ - فبلغ ذلک النبی - پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فلم ینہنا - پس نہی نکرد آنحضرت ما را یعنی نہ کتاب نہی از آن کرد ونہ سنت واز این حدیث اباحت عزل معلوم میشود - وعنہ قال ان رجلا اتی رسول اللہ - وہم از جابر ست کہ مردی آمد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی جاریۃ ہی خادمتنا - پس گفت آن مرد کہ مرا داہی ست کہ وی خدمتگار ماست - وانا اطوف علیہا - وحال آنکہ من طواف میکردم بروی طوف وطواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را - واکرہ ان تحمل وناخوش می دارم کہ باردار گردد وی فقال اعزل عنہا ان شئت - پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریہ اگر

میخواهی تو که حمل نگیرد اما فائده ندارد عزل آن۔ فانه سیاتیها ما قدر لها۔ پس بدرستیکه شان این ست که سرانجام است
که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراد ولد۔ فلبث الرجل ثم اتاه فقال۔ پس درنگ کرد
آن مرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت۔ ان الجاریة قد حبلت۔ بکسر موحده بدرستیکه آن جاریه حامله شد۔ فقال قد
اخبرتک انه سیاتیها ما قدر لها۔ پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام ست که بیاید او را آنچه تقدیر کرده
شده است مر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارت ست بکراهیت آن بجهت عدم نفع
آن۔ رواه مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة۔ گفت ابوسعید بیرون آمدیم
ما با آنحضرت در غزوه۔ بنی المصطلق۔ بضم میم وسکون صاد وفتح طای مهملتین وبکسر لام وفتح نیز آمده در آخر قاف نام قبیله
است۔ فاصبنا سبیا من سبی العرب۔ پس یافتیم ما برده از برده های عرب۔ فاشتهینا النساء۔ پس خواستیم ما میل کردیم
زنان را واشتدت علینا العزبة۔ وسخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین وسکون زای وبموحده بی زنی وبی شوئی عزب بفتحتین
مرد بی زن۔ واحببنا العزل۔ ودوست داشتیم ما عزل را۔ فاردنا ان نعزل۔ پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم۔ وقلنا العزل
ورسول الله۔ وگفتیم ما بطریق انکار واستبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا۔ درمیان ما
باشد۔ قبل ان نساله۔ پیش از آنکه بپرسیم آنحضرت را فسالناه عن ذلک۔ پس پرسیدیم آنحضرت را از آن۔ فقال
ما علیکم۔ ودر روایتی لا علیکم ان لا تفعلوا نیست باک وبزه بر شما در این که بکنید عزل را ولا در تفعلوا زائده است
وان بکسر همزه نیز روایت ست یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفته که معنی آنست که نیست واجب
بر شما که نکنید عزل را پس لا زائده نباشد۔ ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة۔ نیست هیچ نفسی که پیدا وهست شونده است
تا روز قیامت۔ الا وهی کائنة۔ مگر آنکه آن نسمه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرموده فانه سیاتیها ما قدر لها
ونسمه بفتحتین دم ومردم۔ متفق علیه۔ وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل۔ پرسیده شد آنحضرت
از حکم عزل که جائز است یا نه۔ فقال ما من کل الماء یکون الولد۔ پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی پیدا شود فرزند
واذا اراد الله خلق شیء لم یمنعه شیء۔ وچون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیکند وباز نمیدارد او را هیچ چیز یعنی
شما خیال کرده آید که ریختن وانداختن آب منی در رحم سبب پیدا شدن فرزند است وعزل سبب ناپیدا شدن است
این چنین نیست که شما توهم کرده آید بلکه آن با راده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند وفرزند
نشود وبسا که عزل کنند وفرزند پیدا شود ونعم فرزند از نطفه متکون میشود وتواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از
نطفه در رحم افتد وولد متکون گردد اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او رفته است وبی نطفه هم میتواند پیدا کرد تا آنکه نطفه
در رحم افتد وولد متکون نگردد وخود بسیار است فافهم۔ رواه مسلم۔ از این احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد یا اشارتی
بکراهت ارتکاب آن ومذهب ما واکثر علما آن است که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی ودر امه جائز است خواه

منکوحہ باشد یا مملوکہ و بعضی گفتہ اند کہ در منکوحہ رضای مالک او معتبر ست و عن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی اعزل عن امراتی۔ مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت کہ من عزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی ہم داشتہ است کہ شیر می داد او را۔ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مرا و را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لم تفعل ذلک۔ برای چہ میکنی آن را۔ فقال الرجل اشفق علی ولدہا۔ پس گفت آن مرد می ترسم بر فرزند آن زن کہ ضرر نکند آن فرزند را اشفاق بکسر ہمزہ ترسیدن برکسی از چیزی از مہربانی بر وی مشفق و شفیق از دوست و خوف ضرر بفرزند بجہت آن است کہ اعتقاد قوم آن بود کہ جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن درین حالت زیان می کند بفرزندی کہ شیر می دہد او را بجہت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک می گردد و چنین کہ منکون می گردد در شکم و این شیر زیان میکند و این را غیلہ میگویند بکسر غین معجمہ و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست کہ با تا نیز بکسر و فتح نیز ہر دو جائز است و غیلہ بمعنی قتل و ہلاک آید چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کان ذلک ضارا ضر فارس والروم۔ اگر میبود زیان کنندہ زیان میکرد فارس و روم را کہ عادت ایشان بود کہ می کردند این را ہیچ ضرر نمیکند با ایشان پس عزل مکن بجہت خوف حاملہ شدن زن و درینجا مبالغہ است در نہی از عزل۔ رواہ مسلم۔ وعن جذامۃ۔ بضم جیم و تخفیف دال معجمہ بنت وہب بفتح واو و سکون ہا از مہاجرات ست اسلام آورد بمکہ و مہاجرت کرد با قوم خود و گویند کہ وی دختر خواہر عکاشہ است از مادر۔ قالت حضرت رسول اللہ۔ گفت جذامہ حاضر شدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم فی اناس در میان مردمان بضم ہمزہ و انس بکسر ناس و مردمان۔ وہو یقول۔ و حال آنکہ آن حضرت می گفت۔ لقد ہممت ان انہی عن الغیلۃ۔ تحقیق قصد کردم من کہ نہی کنم از غیلہ نظر بعادت قوم۔ فنظرت فی الروم وفارس پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم۔ فاذا ہم یغیلون اولادہم۔ پس ناگہان دیدم کہ ایشان غیلہ میکنند فرزندان خود را و شیر می دہند در زمان حمل۔ فلا یضر اولادہم ذلک شیئا۔ پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیلہ چیزی ظاہر آنست کہ نہی و ترک نہی ہر دو باجتہاد بود واللہ اعلم۔ ثم سالوہ عن العزل۔ بعد از آن سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذلک الوأد الخفی۔ آن یعنی عزل واد نہانی ست واد بسبزہ زندہ بگور کردن مولود را و نہان بجہت آن گفت کہ ظاہر نیست و حقیقۃ واد نیست زیرا کہ در وی ازہاق روح نیست بلکہ در حکم او و مشابہ با وست پس مکروہ باشد۔ وہی واذا الموؤدۃ سئلت۔ و این خصلت قبیحہ و فعل شنیعہ داخل مضمون این آیت کریمہ است۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اعظم الامانۃ عند اللہ یوم القیمۃ۔ بدرستیکہ بزرگترین امانت نزد خدا تعالی کہ خیانت کند در وی مرد و پرسیدہ شود از ان روز قیامت۔ وفی روایۃ ان من اشر الناس عند اللہ منزلۃ یوم القیمۃ۔ و در روایتی

این چنین آمده است کہ بدترین مردم نزد خدا در مرتبہ روز قیامت۔ الرجل یفضی الی امرأته۔ مردی است کہ برسد بسوے
زن خود و مباشرت و مجامعت کند با وی۔ وتفضی الیه۔ و برسد زن بسوی او۔ ثم ینشر سرها۔ پس بر پراگندہ کند راز
پنہانی آن زن را چنانکہ عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاہر آنست کہ مراد بعضے عیب ہائے
زن باشد یا آنچہ دران وقت میان مرد و زن می گذرد و افشای آن از بی شرمی است۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ابن عباس قال اوحی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابن عباس وحی فرستادہ
شدہ بسوی آنحضرت۔ این آیت نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم الآیۃ اقبل و ادبر این تفسیر و بیان قول اوست فاتوا
حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یہود کہ از ادبار منع میکردند چنانکہ در فصل اول گذشت
واتق الدبر والحیضة۔ و پرہیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض۔ رواہ الترمذی۔ وعن خزیمة
بضم خای معجمہ و فتح زای۔ بن ثابت۔ صحابی انصاری ست حاضر شد بدر را و ما بعد آنرا و در فتح لوای قوم او بدست
او بود و در صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشتہ شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشتہ شد رضی اللہ عنہ و ذو الشہادتین
لقب اوست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا یستحیی من الحق۔ حق تعالی شرم نمیدارد از حق و درین زیادت تاکید
و تنبیہ است بر شدت حرمت یعنی این سخنی ست کہ مکروہ است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد۔ اگرچہ بطریق منع
و نہی باشد ولیکن چارہ نیست از ذکر حکم شرعی۔ لا تاتوا النساء فی ادبارہن۔ نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرہائے
ایشان۔ رواہ احمد والترمذی و ابن ماجة والدارمی۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملعون
من اتی امرأته فی دبرہا۔ لعنت کردہ شدہ و راندہ شدہ است از درگاہ قرب و رضای حق کسیکہ بیاید زن خود را
در دبرش۔ در نسخہ امرأة یعنی زنی را و ظاہر است کہ اتیان در دبر زن بیگانہ اشد و اغلظ خواہد بود در حرمت و معصیت۔
رواہ احمد وابو داود۔ وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذی یاتی امرأته فی دبرہا لا ینظر اللہ الیه۔ بدرستیکہ
کسے کہ بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدای تعالی برحمت و عنایت بسوی وی۔ رواہ فی شرح السنة۔ وعن ابن
عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ینظر اللہ الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر۔ نظر نمیکند خدای تعالی
بسوی مردیکہ بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست کہ اول اغلظ و اشد و اشنع ست و لہذا تقدیم کرد آنرا اگرچہ
ہر دو حرام است و نقل می کنند از امام مالک کہ در زن روایتی ہست واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی۔ وعن
اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و کشت نہ کافر را بچوب ستون۔ قالت سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ لا تقتلوا اولادکم سرا۔ نکشید اولاد خود را نہانی
کنایت است از غیلہ کہ گذشت کہ در حکم قتل ست۔ فان الغیل یدرک الفارس۔ پس بدرستیکہ غیل در می یابد اہل فارس را
فیدعثرہ عن فرسہ۔ پس می اندازد او را از اسپ او و ہلاک میکند او را یعنی باقی می ماند اثر غیل در فساد مزاج و ضعف قوی

تا رسیدن بوقت بلوغ و مرد می پس چون مقاومت کند در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسپ و شکسته می خورد این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرده طیبی گفته که نفی برای موثریت حقیقی ست چنانکه اعتقاد اہل جاہلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملہ است انتہی وظاہر آنست که نہی و ترک نہی ہر دو باجتہاد بود اول نہی کردند بدلیلی که روی داد بعد از ان بامعان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نہی کردند چنانکه مضمون حدیث جدامہ دلالت دارد بران فتدبر واللہ اعلم - رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث - عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یعزل عن الحرة گفت امیر المومنین عمر که نہی کرد پیغمبر خدا از ین که عزل کرده شود از زن آزاد - الا باذنها - مگر باذن وی و از ین مفہوم مے شود که از جاریہ میتوان کرد بی اذن وی چنانکه مذہب ماست - رواہ ابن ماجة

باب - در لواحق و تتمات ما سبق

الفصل الاول - عن عروة عن عائشة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لها فی بریرة - روایت کرده عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواہرزاده عائشہ است از عائشہ که آنحضرت گفت مر عائشہ را در شان بریره بفتح باء و کسر راء اولی که مولات عائشہ بود و نخست در ملک یہود بود پس خرید او را از ایشان عائشہ و قصه آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آن حضرت بعائشہ - خذیها فاعتقیها - بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشہ او را وکان زوجها عبدا - و بود شوہر بریره بنده - فخیرها رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را بعد آزادی که در تحت شوہر باشد یا نباشد و این را خیار عتق می گویند که چون جاریہ در نکاح مردی باشد و آن جاریہ آزاد شود مخیر است که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ می باشد - فاختارت نفسها - پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوہر و جدا گشت از وی - ولو کان حرا لم یخیرها - و اگر می بود شوہر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت بریره را و این قول ائمہ ثلثہ است که می گویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری ست که زوج وے عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت ست اگرچه زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از زیادت ملک ست زیرا که حره مالک ست بر وی زوج سه طلاق را و بر امة دو طلاق و گویا که این زیادت یعنی قول او ولو کان حرا لم یخیرها نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مدرج ست و این قول راوی ست بنا بر مذہب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر ہر دو معا آزاد کرده شدند ثابت نمی شود اختیار باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مر او را خواه زن وی حره بود یا امة متفق علیه - وعن ابن عباس رضی اللہ عنهما قال کان زوج بریرة عبدا اسود - گفت ابن عباس بود شوہر بریره غلام سیاه - یقال له مغیث - گفته می شد مر او را مغیث بضم میم و کسر غین معجمہ کانی انظر الیه - گویا که من می بینم او را که

یطوف خلفها فی سکک المدینۃ۔ می گردد در پس بریرہ در کوچہ ہای مدینہ سکک بکسر سین و فتح کاف اول جمع سکہ۔ یبکی۔ در حالیکہ می گرید از فراق بریرہ۔ و دموعہ تسیل علی لحیتہ۔ و اشکہای او روان می رود بر ریش وے۔ فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم للعباس۔ پس گفت آنحضرت مر عباس را۔ یا عباس الا تعجب من حب مغیث بریرۃ۔ ای عباس شگفت نداری از دوستی مغیث بریرہ را۔ و من بغض بریرۃ مغیثا۔ و از دشمن داشتن بریرہ مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق + ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست + فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو راجعتہ۔ پس گفت آنحضرت یعنی بریرہ را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوہر کنی او را بہتر باشد۔ فقالت پس گفت بریرہ۔ یا رسول اللہ تامرنی۔ آیا امر می کنی کہ البتہ رجوع کنم پس چہ چارہ است۔ قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمی کنم مگر شفاعت و درخواست می کنم و اختیار تو باقی ست۔ قالت لا حاجۃ لی فیہ۔ گفت بریرہ نیست حاجت مرا در مغیث۔ رواہ البخاری۔

الفصل الثانی۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا انہا ارادت ان تعتق۔ روایت ست از عائشہ کہ وی خواست کہ آزاد کند۔ مملوکین لہما زوج۔ دو مملوک را کہ مر آن عائشہ را بود کہ میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت ست پس ہر دو را اندراج می توان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شدہ و در بعضی نسخ مملوکۃ لہا زوج و ضمیر لہا برای مملوکہ است و این ہر دو نسخہ اظہر است۔ فسالت النبی۔ پس پرسید عائشہ پیغمبر را۔ صلے اللہ علیہ وسلم۔ کہ کدام یکے را نخست آزاد کنم مرد را یا زن را۔ فامرہا ان تبدأ بالرجل قبل المرأۃ۔ پس امر کرد آنحضرت عائشہ را کہ ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجہ کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر ہر دو را معاً آزاد می کرد باقی می ماند نکاح چنانکہ معلوم شدہ رواہ ابو داؤد و النسائی۔ و عنہا ان بریرۃ عتقت وہی عند مغیث۔ و ہم از عائشہ روایت ست کہ بریرہ آزاد شد و حال آنکہ وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود۔ فخیرہا رسول اللہ پس تخییر گردانید بریرہ را پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم و قال لہا ان قربک۔ و گفت آن حضرت مر بریرہ را اگر نزدیکی کند یعنی جماع کند شوہر تو ترا قرب بکسر راست از باب سمع یسمع۔ فلا خیار لک۔ پس نیست اختیار مر ترا از جہت حصول رضا بزوجیت وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل می شود۔ رواہ ابو داؤد و درین باب فصل ثالث نیست۔

باب الصداق

بفتح صاد و کسر آن و صدقۃ بفتح صاد و ضم دال نیز آمدہ کابین جمع صدق چنانکہ سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مہر نزد ما دہ درم ست و نزد مالک ربع دینار و آن بہای سپر است کہ نصاب سرقہ نزد ایشان ست و نزد شافعی و احمد ہر چہ صلاحیت ثمنیت داشتہ باشد بیش یا کم و شرط کردہ شدہ است در روایتی از بعضی اصحاب احمد کہ چیزی باشد

کہ در آن نفعت ست پس جائز نباشد بر فلس و امثال آن استدلال کردہ است دروایہ بحدیث جابر و ابن عمر لا مہر اقل من عشرة

الفصل الاول۔ عن سهل بن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة سہل ابن سعد ساعدی انصاری کہ

از مشاہیر صحابہ است و آخر من مات من الصحابة بالمدینہ است روایت می کند کہ آمد آن حضرت را زنی **فقالت**

پس گفت آن زن۔ **یا رسول الله انی وهبت نفسی لك**۔ بدرستیکہ من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود کہ

اگر زنی بخشد نفس خود را بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلال بود بوی بنکاح وبی مہر و این از خصائص آنحضرت بود

صلے اللہ علیہ وسلم چنانکہ منطوق قرآن است۔ **فقامت طویلا**۔ پس بایستاد آن زن زمانی دراز و آنحضرت ساکت

ماند و ہیچ جواب او بقبول ورد نداد۔ **فقام رجل فقال**۔ پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد۔ **یا رسول الله زوجنیها**

ان لم تکن لك فیها حاجة۔ تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت وی یعنی امر کن و راضی گردان او را یا بجہت آنکہ

ہر کرا ولی نیست امام ولی اوست۔ **فقال هل عندك من شیء تصدقها**۔ پس گفت آنحضرت آیا ہست نزد تو چیزی کہ مہر

گردانی برای او صداق بکسر ہمزہ مہر نا مہملن۔ **قال ما عندی الا ازاری هذا**۔ گفت آن مرد نیست نزد من مگر این

ازار من کہ در تہ خود بستہ ام و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت فرمود ازار بچہ کار آید اگر تو می پوشی او برہنہ می ماند

و اگر او می پوشد تو برہنہ می مانی۔ **قال**۔ گفت آن حضرت۔ **فالتمس ولو خاتما من حدید**۔ پس طلب کن

و بہم رسان چیزی و اگر چہ باشد آن چیز انگشتری از آہن۔ **فالتمس فلم یجد شیئا**۔ پس بجست آن مرد پس نیافت

ہیچ چیز را و درین حدیث دلیل است مر ائمہ را کہ قائل اند بآنکہ در مہر مقداری معین نیست ہر چہ صلاحیت ثمنیت دارد

مہر می تواند شد و اصحاب ما می گویند کہ مثل این محمول است بر معجل زیرا کہ عادت ایشان جاری بود بر تعجیل بعض

مہر پیش از دخول۔ **فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معك من القرآن شیء**۔ پس گفت آیا ہست با تو ای مرد

از قرآن چیزی۔ **قال نعم سورة كذا وسورة كذا**۔ گفت آری ہست با من سورۂ چنین و سورۂ چنین۔ **فقال قد**

زوجتکها۔ پس گفت آنحضرت تحقیق تزویج کردم ترا آن را۔ **بما معك من القرآن**۔ بچیزیکہ باتست از قرآن ظاہر آن

است کہ مہر وی ہمین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمہ این جائز است چنانکہ موسیٰ علیہ السلام خدمت شعیب

و گوسفند چرانی او را مہر گردانیدہ و حنفیہ میگویند کہ واجب درین صورت مہر مثل چنانکہ در صورت عدم تسمیہ مہر و کلمہ با اینجا

برای مقابلہ نیست بلکہ برای سببیت ست یعنی تزویج کردم بسبب آنچہ باتست از قرآن بسبب حفظ قرآن و دین چون قرآنست چنانکہ

بیاید از تزویج ابی طلحہ ام سلیم را باسلام و نیز شاید کہ آن زن بخشیدہ مہر خود را بآن مرد واللہ اعلم۔ **وفی روایة قال**۔ و در روایتی گفت آنحضرت

انطلق فقد زوجتکها۔ برو بدرستیکہ تحقیق تزویج کردم ترا او را۔ **فعلمها من القرآن**۔ پس تعلیم کن او را از قرآن۔ **متفق علیه**

وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی صلی الله علیه وسلم۔ گفت ابو سلمہ پرسیدم عائشہ را

کہ چند بود مہر آنحضرت۔ **قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة**۔ گفت عائشہ بود مہر آنحضرت مر ازواج او را دوازدہ

اوقیہ بضم ہمزہ وسکون واو وکسر قاف وتشدید تحتیہ چہل درم سنگ را گویند۔ ونش۔ وبود باآن دوازدہ اوقیہ ونش بفتح نون وتشدید شین معجمہ۔ قالت اتدری ما النش۔ گفت عائشہ آیا درمی یابی چہ چیز ست نش۔ قلت لا گفتم درنمی یابم۔ قالت نصف اوقیۃ۔ گفت عائشہ نش نصف اوقیہ است فی الصراح نش بست درم سنگ کہ نصف اوقیہ باشد ونش نصف ہر چیز را گویند تا آنکہ نش رغیف نصف رغیف۔ فتلک خمسمائۃ درہم رواہ مسلم۔ پس این مجموع پانصد درہم باشد۔ ونش بالرفع فی شرح السنۃ۔ ولفظ نش مرفوع ست در نسخہ ہای شرح سنۃ۔ وفی جمیع الاصول ودر ہمہ اصلہا ودر اکثر نسخ مصابیح نیز ہمچنین ست وتقدیر کلام ومعہا نش باید ونش ودر بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف بر ثنتی عشرۃ واین اگرچہ بحسب لفظ وعبارت ظاہر است لیکن موافق روایت نیست واللہ اعلم۔

الفصل الثانی۔ عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال الا لا تغالوا بضم تاء۔ صدقۃ النساء۔ گفت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ دانا وآگاہ باشید کہ گران نکنید وبسیار نکنید مہر زنان را۔ فانہا لو کانت مکرمۃ بفتح میم وضم را فی الدنیا۔ پس بدرستیکہ آن مغالات مہر اگر سبب بود بسبب بزرگی در دنیا۔ وتقوی عند اللہ۔ ومی بود موجب تقوی نزد خدا۔ لکان اولاکم بہا نبی اللہ۔ ہر آئینہ می بود سزاوار ترین شما بمغالات پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم ما علمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نکح شیئا من نسائہ۔ نمیدانم آنحضرت را کہ نکاح کردہ باشد چیزی از زنان خود را۔ ولا انکح شیئا من بناتہ۔ ونہ بنکاح دادہ باشد چیزی از دختران خود را۔ علی اکثر من ثنتی عشرۃ اوقیۃ۔ بر بیشتر از دوازدہ اوقیہ ومہر فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا خود ازین کمتر بود کہ چہار صد درہم بود کہ از دوازدہ اوقیہ چیزی کمتر ست وا نکاح ام حبیبہ کہ چہار ہزار درہم یا چہار صد دینار گفتہ اند آن از جانب نجاشی مالک حبشہ کہ او را از حبشہ بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نکاح بست بجہت تکریم وتعظیم آنحضرت این قدر مہر کرد واین بیان عزیمت افضل واولی است کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ فرمودہ والا در جواز ورخصت اکثر ازان سخن نیست۔ رواہ احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجہ والدارمی۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اعطی فی صداق امرأتہ روایت است از جابر کہ آنحضرت گفت کسیکہ بدہد در مہر زن خود۔ ملأ کفیہ سویقا او تمرا۔ پری ہر دو کف دست خود سویق یا تمر فقد استحل۔ پس بتحقیق حلال گردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذہب ائمہ ثلاثہ است دتادیل و توجیہ آن نزد ما ہمان است کہ مذکور شد۔ رواہ ابو داؤد وعن عامر بن ربیعۃ۔ صحابی است قدیم الاسلام ہجرت کرد ہر دو ہجرت حاضر شد بدر را وہمہ مشاہد را۔ ان امرأۃ من بنی فزارۃ۔ روایت میکند عامر کہ زنی از بنی فزارہ بفتح فا وزای ورا نام قبیلہ ایست۔ تزوجت علی نعلین۔ نکاح کرد بر دو نعل۔ فقال لہا رسول اللہ پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ارضیت من نفسک ومالک بنعلین۔ آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود ومال خود بدو نعل یعنی نفس خود را در بدل این دو نعل دادی وراضی شدی بدان۔ قالت نعم۔ گفت آن زن آری راضی شدم۔ فاجاز

پس رد داشت آنحضرت آن را این نیز محمول است بر مهر مثل - رواه الترمذی - وعن علقمه تابعی معتبر کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است - عن ابن مسعود - روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة - که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را - ولم یفرض لها شیئا - و تسمیه و تعیین نکرد برای آن زن چیزی را از مهر - ولم یدخل بها - و دخول نکرد آن مرد بآن زن - حتی مات - تا آنکه مرد آن مرد و اگر طلاق می داد درین صورت متعه واجب می شد - فقال ابن مسعود - پس گفت ابن مسعود بعد از آن که اجتهاد کرد تا یک ماه - لها مثل صداق نسائها - مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زن اند از اخوات و عمات و بنات ایشان که مشارک اند او را در مال و جمال و ثیابت و بکارت - لا وکس - نیست نقصان و تنقیص و کس بفتح واو و سکون کاف و سین مهمله در آخر کم شدن و کم کردن - ولا شطط - بفتح شین معجمه و دو طای مهمله و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان - وعلیها العدة - و بر زن است عدت اگرچه دخول نکرده - ولها المیراث و مر آن زن راست میراث آن مرد چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا ست از من و از شیطان و خدا و رسول بیزار و منزه اند از آن - فقام معقل - پس ایستاد معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف - بن سنان - بکسر سین مهمله الاشجعی - صحابی است حاضر شد در فتح مکه و لوای قوم او در دست او بود و کشته شد یوم الحرة بالیسر - فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع - پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده و بفتح نیز و را و سکون واو - بنت واشق امرأة منا - بکسر شین معجمه و قاف زنی بود از قبیلهٔ ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است - مثل ما قضیت - حکم کرد بمانند آنچه او حکم کردی ای ابن مسعود - ففرح بها ابن مسعود - پس شاد شد ابن مسعود باین کلمهٔ معقل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود شکر انه دریافت صواب و گفته اند شاد نشده بود ابن مسعود بعد از مسلمانی خود مانند شادی بموافقت قضای من قضای رسول خدا را و مذهب علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه درین مسئله آن است که مهر نیست مر این زن را از جهت عدم دخول و بر وی است عدت و مر او راست میراث و شافعی را درینجا دو قول است یکی موافق قول علی رضی الله عنه دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما - رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی

الفصل الثالث - عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابوسفیان خواهر معاویه - انها کانت تحت - بود آن که وی بود در زیر - عبدالله بن جحش - بتقدیم جیم بر حای مهمله و شین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و در نسخ مشکوة اخنس واقع است و صواب عبیدالله بن جحش است بیای تصغیر چنانکه در سنن ابی داؤد و جامع الاصول وغیره آن است زیرا که ابن عبیدالله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت - فمات بارض الحبشة - پس مرد عبدالله بن جحش مرتد در زمین حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام

فزوجها النجاشی النبی - پس تجویز کرد ام حبیبہ را نجاشی بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم واصرہا عنہ اربعۃ الاف - و مہر کرد نجاشی ام حبیبہ را چہار ہزار درہم آوردہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد عمرو بن امیہ ضمیری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام حبیبہ را - وفی روایۃ اربعۃ آلاف درہم - کہ ذکر درہم بتصریح درری واقع شدہ - وبعث بہا الی رسول اللہ - وفرستاد نجاشی ام حبیبہ را بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مع شرحبیل - بضم شین وفتح راو سکون حامی حملہ وکسر موحدہ وسکون تحتیہ - بن حسنۃ - بفتحات ووی از مہاجران حبشہ بود ومعدود بود در وجوہ قریش - رواہ ابوداؤد والنسائی وعن انس قال تزوج ابو طلحۃ ام سلیم - گفت انس نکاح کرد ابو طلحہ انصاری ام سلیم را کہ مادر انس ست ووی رضی اللہ عنہ ربیب ابو طلحہ است وپیش از بن ام سلیم در تحت مالک بود کہ پدر انس ست - فکان صداق ما بینہما الاسلام - پس بود مہر میان ایشان اسلام - اسلمت ام سلیم قبل ابی طلحۃ - اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحہ فخطبہا - پس خواستگاری کرد ابو طلحہ ام سلیم را - فقالت انی قد اسلمت - پس گفت ام سلیم بدرستیکہ من تحقیق مسلمان شدہ ام - فان اسلمت نکحتک - پس اگر مسلمان شوی تو نکاح میکنم ترا - فاسلم - پس مسلمان شد ابو طلحہ - فکان صداق ما بینہما - پس بود اسلام مہر میان ایشان معنی این است کہ اسلام سبب استحقاق واستحصال ابو طلحہ شد ام سلیم را نہ کہ مہر ہمین بود علمای حنفیہ این چنین میگویند وائمہ دیگر حمل بر ظاہر می کنند واللہ اعلم - رواہ النسائی

باب الولیمۃ

در نہایہ گفتہ ولیمہ طعامی کہ ساختہ میشود نزد عرس در قاموس گفتہ ولیمہ طعام عرس یا ہر طعام ووجہ تسمیہ بولیمہ از جہت اجتماع زوجین است از التیام واکثر بر آنند کہ ولیمہ سنت ست وبعضی گفتہ اند مستحب ست وبعضی بآن رفتہ اند کہ واجب ست ووقت ولیمہ بعد از دخول است یا وقت عقد یا ہر دو وقت واختلاف کردہ اند در تکرار آن زیادہ بر دو روز بعضی مکروہ می دارند ومستحب داشتہ امام مالک تا ہفتہ ودر مجمع البحار گفتہ کہ ضیافت بر ہشت نوع ست ولیمہ برای عرس وخرس بالضم خای معجمہ برای ولادت واعذار برای ختان ووکیرہ برای بنا ونقیعہ برای قدوم مسافر سازد آن را یا دیگران برای او وبسازند مشتق از نقع بمعنی غبار ووضیمہ بضاد معجمہ برای مصیبت وعقیقہ برای تسمیہ ولد ومادبہ بہمزہ وضم الدال وبای موحدہ طعامی کہ ساختہ شود برای ضیافت بی سبب واین ہمہ اقسام مستحب ست مگر ولیمہ کہ نزد قومی واجب ست وبعضے گفتہ کہ مستحب ست مر عروس را کہ احداث کند شکر را در نعمتی کہ احداث کند خدای تعالی نعمت را

الفصل الاول - عن انس - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرۃ - روایت کرد انس کہ آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی کہ چسپیدہ بود بہ تن وی یا بجامہ وی از طیب عروس زعفران یا از غیر آن وبقول بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران - فقال ما ہذا - پس پرسید آنحضرت چیست این اثر زردی یعنی سبب آن چیست واز کجا ست آیا از جہت عروسی ست یا جز آن - قال انی تزوجت امراۃ - گفت عبد الرحمن

بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را۔ علی وزن نواة من ذهب۔ بر وزن دانه خرما از طلا و در اصطلاح اهل حساب نواة وزن
پنج درم را گویند که سه و نیم باشد میشود۔ قال بارک الله لک۔ گفت آنحضرت برکت دهد خدای تعالی مر ترا۔ اولم ولو بشاة
ولیمه کن اگرچه بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید و گفته اند که مراد اینجا
تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرچ شود ولکن زیرا که بودن شاة دران زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن بن عوف
دران زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه می کردند بسویق و بحیس و امثال آن
بیه۔ متفق علیه۔ وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب۔ گفت انس
ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب۔ اولم بشاة۔ ولیمه کرد بگوسفندی از اینجا معلوم
میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است۔ متفق علیه۔ وعنه قال اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش
ولیمه کرد آنحضرت هنگامی که زفاف کرده شد بزینب بنت جحش۔ فاشبع الناس خبزا ولحما۔ پس سیر گردانید مردم را بنان
و گوشت۔ رواه البخاری۔ وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة وتزوجها۔ و هم از انس است
که آنحضرت آزاد کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را۔ وجعل عتقها صداقها
و گردانید آزادی او را مهر او و این از خواص آنحضرت است زیرا که این بحقیقت نکاح بی مهر است یا در معنی هبه است۔ واولم علیها
بحیس۔ و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای حطی و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما و تلقان و روغن و گاهی بجای
تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود۔ متفق علیه۔ وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین خیبر والمدینة ثلث لیال
اقامت کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب۔ یبنی علیه بصفیة۔ بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه۔ فدعوت المسلمین الی ولیمته
پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت۔ وما کان فیها من خبز ولا لحم۔ و نبود در ان ولیمه از نان و نه گوشت۔ وما کان فیها
الا ان امر بالانطاع۔ و نبود در ان ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفره های چرم۔ والانطاع جمع نطع بکسر و فتح و بسکون
و بتحریک حایها لغت است۔ فبسطت۔ پس گسترانیده شدند انطاع۔ فالقی علیها۔ پس انداخته شد بران انطاع۔
التمر والاقط والسمن۔ تمر خرما اقط بفتح همزه و کسر قاف قروت و سمن بفتح سین و سکون میم روغن و در حدیث سابق حیس
گفت که از اینها می سازند شاید همه موجود شد و در باب معجزات گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمه کنند
رواه البخاری۔ وعن صفیة بنت شیبة۔ بفتح شین و سکون تحتیه و بموحده و در صفیه بنت شیبه بن عثمان بن ابی طلحه
حجبی اختلاف است در روایت او از آنحضرت دارقطنی گفته که صحیح نشده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب الثقات
از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی بود۔ قالت اولم النبی صلی الله علیه وسلم علی بعض نسائه۔ گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت
بر بعض از زنان خود۔ بمدین من شعیر۔ بدو مد از جو که نصف صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعض نساء ام سلمه است۔ رواه البخاری
وعن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی الولیمة فلیأتها۔ چون خوانده شود یکی

از شما بسوی ولیمہ پس باید کہ آنرا بیاید و اجابت دعوت ہمیشہ سنت و مستحب ست غالباً و در ولیمہ اجابت او کدست و بعضے گفتہ اند اجابت ولیمہ واجب ست و بعضے فرض کفایہ گفتہ اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبہ و تخصیص اغنیا و وجود ہم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاہ خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروہ است اجابت ذمی متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم فلیجب عرساکان او نحوہ۔ پس باید کہ اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکہ برای عقیقہ گویا مراد بولیمہ درین روایت مطلق طعام است۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب۔ چون خواندہ شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید کہ اجابت کند و حاضر شود برای نگاہداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد۔ فان شاء طعم وان شاء ترک۔ پس اگر خواہد بخورد و اگر خواہد نخورد پس سنت یا واجب حضورست و اکل اگر صائم نباشد مستحب ست اکل۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شر الطعام طعام الولیمۃ یدعیٰ لہا الاغنیاء۔ بدترین طعامہا طعام ولیمہ ست کہ خواندہ میشوند برای آن توانگران۔ ویترک الفقراء۔ و گذاشتہ میشوند درویشان ومن ترک الدعوۃ فقد عصی اللہ ورسولہ۔ و کسیکہ ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بی فرمانی کند خدا و رسول خدا را ظاہر در وجوب ست یا مبنی برتاکید سنیت و استحباب ست واین بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکہ ذکر کردہ شد۔ متفق علیہ۔ وعن ابی مسعود الانصاری قال کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب۔ بود مردی از انصار کہ کنیت کردہ میشد بابو شعیب۔ کان لہ غلام لحام۔ بود مر او را غلامی فروشندہ گوشت۔ فقال اصنع لی طعاما یکفی خمسۃ۔ پس گفت آن مرد بآن غلام بساز برای من طعامی کہ بسندگی کند پنج مرد را۔ لعلی ادعوا النبی شاید کہ من بخوانم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم خامس خمسۃ۔ در حالی کہ آنحضرت پنجم پنج کس باشد یعنی چہار نفر دیگر باشند و پنجم آن حضرت باشد فصنع لہ طعیما۔ پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامکی را۔ ثم اتاہ۔ پس آمد آن مرد نزد آن حضرت فدعاہ۔ پس خواند آنحضرت را فتبعہم رجل۔ پس تابع شد ایشان را مردی و دنبال ایشان گرفت۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا۔ پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکہ مردی تابع شدہ است ما را فان شئت اذنت لہ وان شئت ترکتہ۔ پس اگر میخواہی اذن می کنی او را و اگر میخواہی می مانی و نمی خوانی او را۔ قال لابل اذنت لہ گفت ترک نمیکنم بلکہ اذن کردم او را و ازینجا معلوم میشود کہ اگر یکے جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخواندہ بیاید از میزبان

استیذان باید کرد و میزبان را باید کہ اذن کند بپاس خاطر عزیزان۔ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اولم علی صفیۃ بسویق وتمر۔ روایت ست کہ آنحضرت ولیمہ کرد بر صفیہ بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حلیس مرکب ازان۔ رواہ احمد والترمذی و ابو داؤد وابن ماجۃ وعن سفینۃ مولی آنحضرت بود و از جہت آنکہ در سفر بار بسیار از مردم بر می داشت او را سفینہ نام کرد کہ بمعنی کشتی ست۔ ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب۔ روایت می کنند کہ مردی مہمان شد امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہ۔ فصنع لہ طعاما۔ پس ساخت

علی رأس مردم را طعامی. فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله. پس گفت فاطمه زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فاکل معنا. پس بخوردی آن حضرت با ما بهتری بود. فدعوه. پس دعوت کردند آن حضرت را. فجاء. پس آمد آنحضرت. فوضع یدیه علی عضادتی الباب. پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در. فرأی القرام قد ضرب فی ناحیة البیت. پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و برپا کرده شده است در گوشهٔ خانه. قرام بکسر قاف پردهٔ باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود ولیکن پوشیده بود خانه بوی دیوار مثل حجلهٔ عروس و این عادت جبابره است. فرجع. پس برگشت آن حضرت و در نیامد در خانه. فقالت فاطمة فتبعته فقلت. پس گفت فاطمه رضی الله عنها پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم. یا رسول الله ما ردک. چه چیز بازگردانید ترا و چرا بازگشتی و نه در آمدی. قال انه لیس لنبی ان یدخل بیتا مزوقا. گفت آنحضرت بدرستیکه شان این ست که روا نیست مر هیچ پیغمبری را که در آید خانه را که مزین و منقش ست و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن. رواه احمد و ابن ماجة. وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی الله و رسوله. کسی که خوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد و حاضر نشد پس تحقیق بی فرمانی کرد خدا و رسول او را. و من دخل علی غیر دعوة. و کسیکه در آید ناخوانده. دخل سارقا. در آمد گویا که دزدی کننده است از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی در آمد چنانکه دزد در می آید. وخرج مغیرا. و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد. رواه ابو داود. وعن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم. روایت ست از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربهما بابا. وقتیکه جمع شوند دو داعی یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک تر ست در وی از در تو در همسائگی قرب باب معتبر ست نه قرب منزل. وان سبق احدهما فاجب الذی سبق. و اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کسی را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی ست که جمع نمی توان کرد از جهت اتحاد وقت و اما اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جوار ست اما اهل شهر را ترجیح در آنجا بامور دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر والله اعلم. رواه احمد و ابو داود. وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق. طعام روز اول در ولیمه و ضیافت حق ست یعنی واجب ست یا سنت موکده چنانکه اختلاف ست. وطعام یوم الثانی. و در بعضی نسخ الیوم الثانی بالف و لام. سنة. وطعام روز دوم سنت و مستحب ست برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن. وطعام یوم الثالث. و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة. و طعام روز سوم سمعه است بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند و بگویند که فلان

کس این کار برای سمعه وریا می کند یعنی تا مردم به بینند و بشنوند. ومن سمع سمع الله به. بهر دو بفتح سین وتشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را و مشهور گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر وریا مشهور گرداند او را خدا تعالی روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی ومفتری وکذاب است یا در دنیا فضیحت کند وجزای سمعه وریا بد بمقصود آن است که خدا تعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث نمود وافاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند واظهار نعمت و بمردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف وسمعه وریا نکشد که آن درحقیقت حق نیست. رواه الترمذی وعن عکرمة مولی ابن عباس است واز فقهای تابعین کما است واصل وی از بربر است. عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس. ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن طعام المتباريين ان یؤکل. آنحضرت نهی کرد از طعام متباریین که خورده شود متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر وسمعه وریا بزند ودعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد وطعام ایشان نخورد وسلف اجابت دعوت مباهات نمیکردند وطعام مباهات نمی خوردند. رواه ابوداود وقال محیی السنة والصحیح انه عن عکرمة عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا ودر شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه فی ذکر ابن عباس رض از صحابی دیگر روایت کرده وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یؤکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و خورده نشود طعام ایشان. قال الامام احمد. گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هر دو شخصی که معارضه می کنند ودر برابر یکدیگر می افتند وبر ضد یکدیگر می روند. فخر وریا را از جهت نازیدن ونمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است. قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است که فاسق احتیاط نمیکند در طعام ومیخورد حرام ونیز گاهی ظالم هم می باشد وطعام ظالم که اموال مردم بظلم می ستاند باتفاق حرام است ونیز در اجابت دعوت او ترویج وتکریم اوست وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیأکل من طعامه. چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی. ولا یسأل. ونپرسد که از کجاست وچگونه است. ولیشرب من شرابه ولا یسأل. وبنوشد از نوشیدنی او ونپرسد که از کجاست وچگونه است لذا برای تحسین ظن وتالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است واز شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد واگر داند که طعام از هر دو وجه می باشد هم حلال وهم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص اند که چیست که تمیز میکند یا نمی کند. روی الاحادیث الثلثة البیهقی. روایت کرد این سه حدیث را بیهقی. فی شعب الایمان وقال هذا ان صح فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده. وگفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان نمی خوراند او را ونمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم.

باب القسم

قسم بفتح بخش کردن و از ینجاست قسم بمعنی نوبت میان زنان نگاه داشتن و بکسر بخش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم واجب ست میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب ست قضای او مر مظلومه را و در نوبت یکی شب رفتن و دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن میان دو در یک شب مگر باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نسای خود در یک شب بیشترائی وجوب قسم بود یا باذن ایشان بود و مذهب حنفیه آن است که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود والله اعلم و قرعه واجب ست و نزد ما مستحب ست نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر بیکی بی قرعه بر آمد واجب ست قضا مر دیگری را و عماد قسم در حق مقیم شب ست و روز تابع ست و اگر مردی است که در شب کار دارد پس عماد قسم در حق او روز ست و باقی احکام و مسائل در کتب فقه مذکور ست

الفصل الاول۔ عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض عن تسع نسوة۔ روایت ست از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن یعنی اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند و در شرح سفر السعادت مجملاً آن را بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بود عائشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه رضی الله عنهن۔ وکان یقسم منهن لثمان۔ و بود آن حضرت که قسم می کرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعائشه رضی الله عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه۔ وعن عائشة ان سودة لما کبرت۔ روایت است از عائشه که سوده وقتی که بزرگ سال شد کبرت بکسر باست از باب سمع در سن و بضم با در قدر۔ قالت۔ گفت سوده۔ یا رسول الله قد جعلت یومی منک لعائشة۔ بتحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه۔ فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقسم لعائشة یومین۔ پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عائشه را دو روز۔ یومها ویوم سودة۔ یکی روز خودش و دیگر یوم سوده و نکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عائشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله بگذار مرا که در اهل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشه بخشیدم۔ متفق علیه۔ وعنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسال فی مرضه الذی مات فیه۔ و هم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال می کرد در بیماری که وفات یافت در وی۔ این انا غدا این انا غدا۔ کجا خواهم بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان۔ یرید یوم عائشة۔ در حالیکه میخواست نوبت عائشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عائشه فاذن له ازواجه ان یکون حیث شاء۔ پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد و در این عبارت نهایت اجمال و اختصار است و الا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عائشه و نیز چون آنحضرت علیه السلام گفت

بی تصریح ببیت عائشہؓ ایشان نیز در جواب ہم گفتند بی تعیین فاذن آذن بفتح ہمزہ وکسر ذال وتخفیف نون امہیکہ داجم
واذن بتشدید نون نیز روایت ست بلفظ جمع۔ وکان فی بیت عائشۃ حتی مات عندہا۔ و بود آنحضرت در خانہ عائشہؓ تا وفات یافت
نزد عائشہؓ۔ رواہ البخاری۔ وعنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد سفرا۔ بود آنحضرت چون می خواست
سفر را۔ اقرع بین نسائہ۔ قرعہ می انداخت میان زنان خود۔ فایتہن خرج سہمہا خرج بہا۔ پس ہر کدام از ان
زنان کہ بیرون می آمد بہرۂ او بیرون می آمد آنحضرت آن زن را ہمراہ می برد او را در سفر قرعہ فال زدن و سہم
بہرہ۔ متفق علیہ۔ وعن ابی قلابۃ۔ بکسر قاف بصری ست یکی از ثقات تابعین ست از قضا گریخت و در
وادی از وادیہای ساکن شد۔ عن انس۔ روایت می کند از انس۔ قال من السنۃ اذا تزوج الرجل البکر علی
الثیب۔ از جملہ سنت ست وقتی کہ نکاح کند مرد بکر را بر ثیب۔ اقام عندہا سبعا۔ اقامت کند مرد نزدیک بکر
ہفت شب۔ وقسم۔ وقسمت کند بعد از وی میان قدیمہ و حدیثہ۔ واذا تزوج الثیب اقام عندہا ثلثا۔ و چون
تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سہ شب۔ ثم قسم۔ پس قسمت کند۔ قال ابو قلابۃ ولو شئت لقلت ان
انسا رفعہ۔ واگر می خواستم می گفتم کہ انس رفع کرد این حدیث را۔ الی النبی۔ بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
زیرا کہ قول صحابی من السنۃ کذا در حکم مرفوع ست چنانکہ قول مختار است۔ متفق علیہ۔ وعن ابی بکر بن عبد الرحمن
نبیرہ برادر ابوجہل بن ہشام است و وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام مخزومی تابعی ست ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین تزوج ام سلمۃ۔ روایت می کند کہ آنحضرت وقتیکہ تزوج کرد ام سلمہ را۔ و
اصبحت عندہ قال لہا۔ و صبح کرد ام سلمہ نزد وی گفت مر ام سلمہ را۔ لیس بک علی اہلک ہوان۔ نیست بسبب
تو بر اہل تو خواری بسبب اقتصار من بر سہ شب زیرا کہ این نہ از جہت بی رغبتی در مصاحبت ست بلکہ از جہت
آنکہ حکم شرع این چنین ست و این تمہید عذر است در اقتصار بر ثلث۔ ان شئت سبعت عندک۔ اگر خواہی
تو ہفت شب باشم نزد تو چنانکہ حکم زن بکر ست۔ وسبعت عندہن۔ ولیکن ہفت شب باشم نزد ہمہ
زنان دیگر۔ وان شئت ثلثت عندک۔ واگر خواہی تو سہ شب باشم نزد تو چنانکہ حکم ثیب ست۔ ودرت۔ و بگردم
و طواف کنم گرد ایشان در شب کنم چنانکہ عادت ست۔ قالت ثلث۔ گفت ام سلمہ سہ شب کن نزد من حاجت
بہ ہفت شب بودن نیست ماند آن کہ ہر گاہ سہ شب حق ثیب خالص برای او باشد باید کہ بگردد بر زنان دیگر
چہار چہار شب نہ ہفت ہفت شب جواب دادہ اند بآنکہ طلب او اکثر از حق اسقاط می کند اختصاص او را بچیزے
کہ حق او بود مخصوص بوی۔ وفی روایۃ انہ قال لہا۔ و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت گفت مر ام سلمہ را۔ للبکر سبع۔ مر بکر را
ہفت شب ست۔ وللثیب ثلث۔ و مر ثیب را سہ شب۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقسم بین نسائہ فیعدل۔ روایت

است از عائشہ کہ آنحضرت بود ... میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد - و یقول اللهم هذا قسمی فیما
املک - و می گفت خداوندا این قسم من است درانچه مالکم من و بتوست در رعایت ظاهر - فلا تلمنی فیما تملک ولا املک
پس ملامت مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن و در قسم عدالت و تسویه در جماع شرط
نیست رواه الترمذی و ابوداود والنسائی وابن ماجه والدارمی وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا كانت عند الرجل امرأتان - گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد دو زن - فلم يعدل بينهما پس عدل نکند
میان آن دو زن جاء یوم القیمة وشقه ساقط - می آید روز قیامت در حال آنکه نصف بدن وی افتاده و خمیده
مائل است رواه الترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجه والدارمی

الفصل الثالث - عن عطاء عطاء نام چند کس است و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است
که از ابن عباس روایت دارد - قال حضرنا مع ابن عباس جنازة میمونة بسرف - گفت عطا حاضر شدیم با ابن
عباس جنازهٔ میمونه را که یکی از امهات المومنین است و خاله ابن عباس بود و بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی ست
بر یک مرحله از مکه که قبر میمونه آنجاست و نکاح وی نیز دران موضع بود و زفاف هم درانجا شده و موت وی بعد از
آنحضرت در سنه احدی و خمسین از هجرت و بعضے گفته اند احدی و ستین و قول اول مشهورتر است نیز همدرین موضع
واقع شده فقال هذه زوجة رسول الله - پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم
فاذا رفعتم نعشها پس چون بردارید جنازهٔ او را و النعش بفتح نون و سکون عین جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند فلا
تزعزعوا - پس مجنبانید او را بشدت - ولا تزلزلوا - نیز همین معنی ست گویا تاکید اوست زعزعه جنبانیدن بقوت کذا فی
القاموس و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان
اوست به برداشتن جنازهٔ وی بتانی و تادب گویا از بردارندگان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس از نو
بسیار مجنبانید - وارفقوا بها - و نرمی کنید بوی - فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه وسلم تسع نسوة - زیرا که بدرستی
بود نزد آنحضرت نه زن - کان یقسم منهن لثمان - بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن نه زن - ولا یقسم لواحدة
و قسم نمی کرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام بشان ایشان می نمود و تسویه می کرد
میان ایشان - قال عطاء التی کان رسول الله - گفت عطا که راوی حدیث ست که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم - لا یقسم لها - قسم نمی کرد برای وی - بلغنا انها صفیة - رسیده است ما را که آن زن صفیه است - وکانت
آخرهن موتا - و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت در موت که در سنه اثنین و خمسین یا خمس و خمسین مرده است
بالمدینة - مرد صفیه بمدینه - متفق علیه - وقال رزین قال غیر عطاء هی سودة - و گفت رزین که از ائمه حدیث
ست که گفت غیر عطا آن زن که قسم نمی کرد آنحضرت برای وی سوده است - وهو اصح - و این قول غیر عطا

صحیح تر است و مشہور ہمین قول است و خطابی گفتہ است کہ قول باآنکہ آن صفیہ است وہم است کہ از بعضے روات واقع شدہ وی سودہؓ است کہ۔ وہبت یومہا لعائشۃ بخشید وبود سودہؓ روز نوبت خود را عائشہ راچنین اداد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلاقہا۔ ہنگامی کہ ارادہ کرد آنحضرت طلاق سودہؓ را فقالت لا تسکنی۔ قد وہبت یومی بعائشۃ پس گفت سودہؓ مر آنحضرت را نگاہدار مرا در میان نساء خود تحقیق بخشیدم روز خود را مر عائشہؓ را۔ لعلی ان اکون من نسائک فی الجنۃ۔ بامید آنکہ باشم من از جملہ زنان تو در بہشت و درین عبارت اشارت ست کہ آنحضرت سودہ را طلاق نداد ارادۂ طلاق وی کردہ بود چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی نگاہداشت اورا و بعضے گفتہ اند کہ طلاق کردہ وی وچون این حرف گفت رجعت کرد وقول اول صحیح تر است واللہ اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن کہ قسم نمی کرد صفیہ است توجیہ و تصحیح کردہ است در شرح آنرا نقل کردہ ایم۔

باب عشرة النساء وما لکل واحدة من الحقوق

باب در احادیثی کہ آن وارد شدہ اند در صحبت و مخالطت با زنان وآنچہ ہر یکی راست از زنان از حقہا و گویا در کردن کل باعتبار ارادۂ اقسام زنان ست از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیہ و فقیرہ و الاظہر آنست کہ گفتہ شود و ما لمن من الحقوق عشرت و معاشرت مخالطت و عاشر و خالطہ و عشیر و قبیلہ و تبار مردم عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کردہ میشود بر شوہر و بر ہر معاشر قال اللہ تعالی لبئس المولی و لبئس العشیر

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استوصوا بالنساء خیرا۔ وصیت کنید بزنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا کہ در حق ایشان می کنم یا طلب کنید وصیت را از نفسہای خود وصیت عہد و ایصا و توصیت و استیصاء عہد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصا و توصیت اندرز کردن۔ فانہن خلقن من ضلع زیرا کہ بدرستی زنان پیدا کردہ شدہ اند از استخوان پہلو کہ کج ست ضلع بکسر ضاد معجمہ و فتح لام و بفتحتین استخوان پہلو و فی الصراح ضلع بتحریک کژ شدن در خلقت اشارت ست بخلق حوا کہ اصل اول در ہمہ زنان ست از ضلع اعلای آدم۔ وان اعوج شئی فی الضلع اعلاہ۔ و بدرستیکہ کج ترین چیزی در استخوان پہلو جانب بالای اوست فان ذہبت تقیمہ کسرتہ پس اگر بروی تو و شروع کنی در آن کہ راست گردانی آن را می شکنی تو آن را۔ وان ترکتہ لم یزل اعوج۔ و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود ہمیشہ می باشد کج ہمچنین زنان کہ در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواہند مردان کہ راست و مستقیم و درست گردانند ایشان را می رسانند این شکست ایشان کہ مراد بآن طلاق است چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید پس ممکن نیست استمتاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان بر اعوجاج مادام کہ در وی گناہی واثمی و معصیت و خلاف صلاح حال نبود کہ در اینجا مسامحہ و تغافل جائز و مناسب نباشد۔ فاستوصوا بالنساء تاکید اندرز کنید بزنان یعنی نیکی اتکرار برای تاکید ست متفق علیہ ٥ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان المرأۃ

خلقت من ضلع لن تستقیم لک علی طریقة۔ بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نمیرود زن برای تو بر یک
نهج فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج۔ پس اگر خواهی که بهره ور و بهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره ور و نفع گیری
بوی و حال آنکه در وی کجی ست عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر اربح است و بعضی گفته اند که فتح در محسوسات و کسر
در معانی۔ وان ذهبت تقیمها کسرتها۔ و اگر می روی و میخواهی که راست کنی او را می شکنی او را۔ وکسرها طلاقها۔ و مراد به شکستن
زن طلاق اوست۔ رواه مسلم۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرک مومن مومنة۔ باید که دشمن ندارد
مرد مسلمان زن مسلمان را۔ ان کره منها خلقا رضی منها آخر۔ اگر ناخوش دارد از زن خوی و فعلی را خوش خواهد داشت
از وی خوی و فعلی دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بد نمی باشد اگر بعضی از ان بد است بعضی دیگر نیک
خواهد بود و نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر گیرد مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت
و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرک بکسر فا و فتح آن بغض و عداوت ست عام یا مخصوص بزوجین کذا فی
القاموس و در صحاح گفته است که مشدد و نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن
داشتن شوی زن را۔ رواه مسلم۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم۔ اگر نمی
بودند بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب علیه السلام اسرائیل نام یعقوب پیغمبر ست۔ و قوم بنی اسرائیل همه اولاد
او بند می فرماید اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمی شد گوشت حق سبحانه و تعالی بر ایشان در تیه من و سلوی
فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و ذخیره نکنید و ایشان از غایت حرص نگاه می داشتند تا متغیر می
گشت و گنده می شد پس این گنده شدن گوشت عقوبتی ست که به بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که
ادخار ست و ناشی ست از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از ان مستمر شد گنده شدن لحم۔ ولولا حواء لم
تخن انثی زوجها الدهر۔ و اگر نمی بود حوا خیانت نمی کرد هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشید شجره را پیش
از آدم و حال آنکه آدم نهی کرد او را از چشیدن شجره پس بی راه کرد او را تا وی نیز خورد از ان فی الصراح خیانت
و خون و مخانت نا راستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود۔ متفق علیه۔ وعن عبد الله بن زمعة بفتح
زای و فتح میم و سکون آن برادر ام المومنین سوده است و زمعه نام والد وست رضی الله عنهما۔ قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امراته جلد العبد۔ باید که تازیانه نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را
ثم یجامعها فی آخر الیوم۔ پس تر وی جماع می کند آن زن را در آخر روز آن زدن۔ وفی روایة۔ و در روایتی از حضرت
آمده است۔ یعمد احدکم فیجلد امراته جلد العبد۔ قصد می کند یکی از شما پس تازیانه می زند زن خود را چون تازیانه
زدن غلام باید که این چنین نکند۔ فلعله یضاجعها فی آخر یومه۔ پس شاید که بخوابی بکند آن زن را در آخر روز
آن زدن یعنی چه مناسب ست که با کسی که این چنین معامله کنید آن چنان سلوک نمائید اگر چه

بر تقدیر نشوز زنان ساز گاری زدن آمده است اما این چنین در حدیث اشارت ست بجواز ضرب زن و غلام اگر
مناسب نشوند به کلام و لفظ. ثم وعظهم فی ضحکهم فی الضرطة. پس پند کرد آن حضرت مردم را در خنده کردن ایشان
از گوز زدن. فقال لم یضحک احدکم مما یفعل. پس گفت آنحضرت برای چه می خندد یکی از شما از انچه خود می کند
متفق علیه. وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت العب بالبنات. گفت عائشه بودم من که بازی میکردم
به دختران مراد لعبتهاست که دخترگان بآن بازی می کنند و از جامه می سازند. عند النبی. نزد پیغمبر. صلی الله
علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی. و بودند مرا دخترگان مصاحب که بازی میکردند با من. فکان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا دخل یتقمعن منه. پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان می شدند آن دخترگان از وی
انقماع ستر و استخفا. فیسربهن الی. پس می فرستاد آن حضرت این دختران را بسوی من تسریب براه فرستادن
سرب راه. فیلعبن معی. پس بازی می کردند با من. متفق علیه. وعنها قالت والله لقد رایت النبی صلی الله
علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی. گفت عائشه بخدا سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می استاد بر در حجره من.
والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد. و حال آنکه حبشیان بازی می کردند بحربها حربه بفتح و سکون نیزه خرد در مسجد
یعنی در رحبهٔ مسجد که جای بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند که این بازی ایشان بحراب در حکم حرب با عدای
دین و ساز آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن
الخطاب رض آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود
و رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه. می گوید عائشه می پوشید مرا آنحضرت بردای خود. لانظر الی
لعبهم. تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه. بین اذنه و عاتقه. میان گوش آنحضرت و دوش او. ثم یقوم من اجلی
پس تر می استاد آن حضرت از بهر من. حتی اکون انا التی انصرف. تا آنکه می بودم من آنکه بر می گشتم یعنی آنحضرت
بجهة من صبر میکرد و می ایستاد که تا من بر نمی گشتم و بس نمی کردم بر نمی گشت. فاقدروا. بضم دال. قدر الجاریة
الحدیثة السن الحریصة علی اللهو. پس اندازه کنید از زمان مقدار ایستادن دخترکی نو سال آرزومند بر
بازی یعنی خیال کنید که دخترگان خرد سال چه حریص می باشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و
آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت
اوست بعائشه. متفق علیه. وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی
راضیة. و هم از عائشه رض است که گفت گفت مرا آن حضرت هر آئینه که هر آئینه من می دانم وقتیکه می باشی تو از من
راضی و خرسند. واذا کنت علی غضبی. و می دانم من وقتی که می باشی تو بر من خشمگین غضبی بر وزن سکری زن خشمگین
فقلت من این تعرف ذلک. پس گفتم من از کجا می شناسی تو آن را. فقال اذا کنت عنی راضیة پس گفت

آنحضرت وقتی که می باشی تو از من راضی۔ فانک تقول لا ورب محمد۔ پس بدرستیکہ تو میگوئی نیست این چنین سوگند به پروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من۔ واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب ابراہیم۔ وقتی که می باشی تو بر من خشمگین می گوئی نیست این چنین سوگند به پروردگار ابراہیم یعنی نام مرا نمی بری و به پروردگار ابراہیم می گوئی قالت قلت اجل۔ گفت عائشہ گفتم من آری همچنین ست۔ واللہ۔ بخدا سوگند۔ یا رسول اللہ ما اہجر الا اسمک ترک نمی دہم مگر نام ترا یعنی ہجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب می گردد نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغول ست بذات تو وطیبی گفته ذکر لفظ ہجر اشارت ست که وی متالم و متاذی ست تبرک اسم شریف چنانکه متالم میشود محب بر ہجران محبوب بی اختیار۔ متفق علیہ۔

وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا الرجل امرأته الی فراشه۔ گفت آنحضرت چون بخواند وطلبد مرد زن خود را بسوی جامۂ خواب خود۔ فابت۔ پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و نیاید بسوی او فبات غضبان۔ پس شب کند مرد خشمگین۔ لعنتها الملائکة۔ لعنت می کنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح۔ تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت می فرستند۔ متفق علیہ وفی روایة لہما۔ و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده قال والذی نفسی بیده۔ که گفت آنحضرت سوگند بخدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست۔ ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه۔ نیست ہیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود۔ فتابی علیه۔ پس ابا کرد و سرکشی کند زن بر آن مرد۔ الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها۔ مگر آنکه باشد آنکس که در آسمان ست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی شوند بر آن زن۔ حتی یرضی عنها۔ تا آنکه خوشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الہی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه در آن وطیبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت و غضب الہی تعالی و قرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده می شود آسمان بذکر و در حقیقت این از متشابہات ست و حکم آن معلوم است۔ وعن اسماء ان امرأة قالت۔ روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہا که زنی گفت۔ یا رسول اللہ ان لی ضرة۔ بدرستی مرا انباغی ست عرب تان دو زن در زیر یک مرد و هر یکی ضرۂ دیگر ست۔ فہل علی جناح ان تشبعت من زوجی۔ پس آیا ہست بر من گناہی اگر ظاہر کنم یعنی بدروغ از شوہر خود یعنی بضرۂ نمود۔ غیر الذی یعطینی۔ جز آنچه که می دہد مرا شوہر یعنی بیشتر از آنچه می دہد او را تا او را در خشم آرم و اندوگین گردانم و اصل تشبع ظاہر کردن سیری و تشبع بسیر آوردن با وجود آنکه سیری نیست۔ فقال المتشبع بما لم یعط۔ پس گفت آنحضرت ظاہر کننده و نماینده خود را بچیزے که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تکبر و تفاخر۔ کلابس ثوبی زور۔ مانند پوشنده دو جامۂ دروغ است که ردا و ازار است چنانکه جامه ہای عاریتی می پوشند و چنان می نماید که در ملک اوئید یا جامه ہای زہد می پوشند

تا تشبہ بزہاد کنند یا جامہ ہای نفیس می پوشند تا گاہی بد روغ دہد یا جامہ برنگی می پوشد و آستین ہای جامہ برنگ دیگری می کند تا بدانند کہ دو جامہ پوشیدہ است متفق علیہ۔ وعن انس قال الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من نسائہ شہرا۔ ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یک ماہ یعنی سوگند خورد کہ در نیاید بر ایشان تا یک ماہ و ایلا بابی مشہور است در فقہ از کتاب طلاق۔ وکانت انفکت رجلہ۔ و بود کہ از ہم جدا شدہ بود بندہای شریف وی بسبب افتادن آنحضرت از پشت اسپ بر زمین از بعضے روایات مفہوم می گردد کہ خراشی در پای مبارک واقع شدہ بود و تحقیق آنست کہ بند پای کشادہ بود و انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر۔ فاقام فی مشربۃ تسعا۔ پس اقامت کرد آنحضرت در غرفہ و اقامت آرام کردن بجای و مشربہ بفتح میم و سکون شین معجمہ و ضم راء و فتح آن و بموحدہ بالاخانہ و در خانہ ہای آنحضرت کہ از خشت خام بر آوردہ و بچوب و پوست خرما پوشیدہ بودند بالا خانہ نیز بود۔ تسعا و عشرین لیلۃ اقامت کرد بیست و نہ شب و درون خانہ در حجرات نساء نرفت۔ ثم نزل۔ پس فرود آمد بعد از بست و نہ روز از مشربہ و در آمد بر اہل خانہ۔ فقالوا۔ پس گفتند مردم۔ یا رسول اللہ آلیت شہرا۔ سوگند یک ماہ خوردہ بودی و ماہ سی روز می باشد و در بست و نہ روز چون فرود آمدی۔ فقال ان الشہر یکون تسعا و عشرین۔ پس گفت آنحضرت بدرستیکہ ماہ می باشد بست و نہ روز از احادیث صحیح معلوم می شود کہ ماہی کہ آنحضرت در وی نشستہ بود بست و نہ روز بر آمدہ بود فافہم۔ رواہ البخاری۔ وعن جابر قال دخل ابو بکر رضی اللہ عنہ یستاذن علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت جابر در آمد ابو بکر در حالیکہ طلب اذن می کند آنحضرت را کہ در آید بر آنحضرت۔ فوجد الناس جلوسا ببابہ۔ پس یافت ابو بکر مردم را نشستہ بر در آنحضرت یعنی در مسجد۔ لم یوذن لاحد منہم۔ اذن کردہ نشدہ مر ہیچ یکی را از مردم بدر آمدن۔ فاذن لابی بکر۔ پس اذن کردہ شد مر ابی بکر را۔ فدخل۔ پس در آمد ابو بکر۔ ثم اقبل عمر۔ پس پیش آمد عمر رضی اللہ عنہ۔ فاستاذن۔ پس طلب اذن کرد عمر۔ فاذن لہ۔ پس اذن کردہ شد مر عمر را۔ فوجد النبی صلی اللہ علیہ وسلم جالسا حولہ نساءہ پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکہ نشستہ اند گرد آنحضرت زنان وی۔ واجما ساکتا۔ اندوہگین خاموش وجم و وجوم خاموش شدن از اندوہ و خشم و در نہایہ گفتہ واجم ترشروی سر فرو افگندہ از سختی اندوہ۔ فقال۔ پس گفت عمر و در بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان۔ لاقولن شیئا اضحک النبی۔ ہر آئینہ بگویم من چیزی را یعنی سخنی را کہ بخنداند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت عمر۔ یا رسول اللہ لو رایت بنت خارجۃ۔ اگر می دیدی تو دختر خارجہ را مرا و زوجہ خود را می دارد۔ سالتنی النفقۃ۔ سوال کرد و طلبید از من نفقہ را۔ فقمت الیہا۔ پس استادم من بسوی دختر خارجہ۔ فوجات عنقہا پس زدم و مالیدم من بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقہ بطلبد بر زنم مشتی بر گردن او کہ باز آید از طلب کردن فضحک رسول اللہ پس خندید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وقال ہن حولی کما تری یسالننی النفقۃ۔ و گفت این زنانی کہ گرد من نشستہ اند چنانکہ می بینی می طلبند از من نفقہ۔ فقام ابو بکر الی عائشۃ۔ پس برخاست ابو بکر بسوی عائشہ۔ یجا عنقہا در حالیکہ می زد

برگردن عائشہ۔ وقام عمر الی حفصۃ یجأ عنقہا۔ و بایستاد عمر بسوی حفصہ درحالیکہ می زند برگردن او۔ کلاہما یقول تسألن
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ درحالیکہ ابوبکرؓ و عمر ہر دو می گویند بعائشہ و حفصہ طلب می کنید شما از آنحضرت۔ ما لیس
عندہ چیزیکہ نیست نزد وی از نفقہ۔ فقلن پس گفتند عائشہ و حفصہ۔ واللہ لا نسأل رسول اللہ بخدا نمی طلبیم از
پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم شیئا ابدا لیس عندہ۔ چیزی ہمیشہ کہ نیست نزد وی۔ ثم اعتزلہن شہرا۔ پستر دور کرد
زنان را و گوشہ گرفت از ایشان آنحضرت یکماہ۔ او تسعا و عشرین۔ یا بیست و نہ روز شک راوی ست بجہت کوفتی
واندوہی کہ از ایشان بخاطر شریف وی رسیدہ۔ ثم نزلت ہذہ الآیۃ۔ پستر فرود آمد این آیت کہ۔ یا ایہا النبی قل
لازواجک حتی بلغ۔ تا آنکہ رسید این کلمہ را کہ۔ للمحسنات منکن اجرا عظیما۔ حاصل معنی آیہ این است کہ امر شد از جانب پروردگار
تعالی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بگو بزنان خود اگر میخواہید شما دنیا را بیائید تا ہمہ شما را سرہ دہم و بگذارم و اگر خدا
و رسول خدا را می خواہید آمادہ گردانیدہ است وی تعالی مر نیکوکاران را از شما ثوابی بزرگ۔ قال فبدأ بعائشۃ گفت
جابر پس آغاز کرد آنحضرت در گفتن این قول بعائشہ یعنی اول از عائشہ شروع کرد کہ محبوب تر و نزدیک تر بود بوے
فقال یا عائشۃ انی ارید ان اعرض علیک امرا۔ پس گفت آنحضرت ای عائشہ بدرستیکہ من می خواہم کہ اظہار کنم و بگویم
بتو سخنی را کہ۔ احب ان لا تعجلی فیہ۔ دوست می دارم کہ شتابی نکنی تو در جواب آن سخن۔ حتی تستشیری ابویک۔ تا آنکہ کنگاش
کنی تو پدر و مادر خود را۔ قالت وما ہو۔ گفت عائشہ و چیست آن سخن۔ یا رسول اللہ فتلا علیہا الآیۃ۔ پس خواند
آنحضرت بر عائشہ این آیت را کہ فرود آمدہ۔ قالت افیک یا رسول اللہ استشیر ابوی۔ گفت عائشہ آیا در حق تو و
در ارادۂ تو طلب مشورت می کنم پدر و مادر خود را۔ بل اختار اللہ و رسولہ۔ بلکہ اختیار می کنم وحی گزینم خدا و رسول خدا را
والدار الآخرۃ۔ و اختیار می کنم سرای آخرت را و چون عائشہ آنحضرت را راضی ساخت گفت۔ واسألک ان لا تخبر امرأۃ
من نسائک۔ و سوال می کنم ترا کہ خبر نکنی زنی را از زنان خود۔ بالذی قلت۔ بآن چیزی کہ گفتم من مقصود عائشہ رضی اللہ
عنہا آنست کہ زنی دیگر نداند کہ من خدا و رسول خدا را اختیار کردہ ام تا او متحمل و متردد باشد و شاید کہ یکی از ایشان دنیا
را اختیار کند و از حبالہ عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عائشہ رضی اللہ عنہا با آنحضرت ست
صلے اللہ علیہ وسلم۔ قال لا تسألنی امرأۃ منہن الا اخبرتہا۔ گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی از ایشان قول ترا مگر آنکہ خبر
میدہم او را بآنچہ گفتی تو نہایت آنکہ از خود نگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بی مہری و بی شفقتی کردہ باشم بر ایشان حق تعالی
مرا مظہر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریدہ۔ ان اللہ لم یبعثنی۔ بدرستیکہ خدا تعالی برانگیختہ است مرا۔ معنتا۔
در زحمت اندازندہ کسی را۔ ولا متعنتا۔ و نہ در زحمت افتادہ و زحمت تحریک فساد و اثم و ہلاک و مشقت و شدت۔ ولکن
بعثنی معلما میسرا۔ و لیکن برانگیختہ است مرا تعلیم کنندہ احکام دین را و طریق رشد و ہدایت را بمردم و آسان کنندہ کار را
بر ایشان و این از نہایت قوت استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت وے بود بر امت کہ با وجود محبت

که با عائشه داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه وسلم۔ رواه مسلم۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت
اغار علی اللائی وهبن انفسهن لرسول الله صلی الله علیه وسلم۔ گفت عائشه بودم که غیرت می کردم بران زنانی که بخشیدند
نفسهای خود را مر رسول خدا را صلے الله علیه وسلم وگفته اند که غیرت اینجا بمعنے عنت ست که لازم اوست فقد بر۔
فقلت اتهب المرأة نفسها۔ پس می گفتم آیا می بخشد زن نفس خود را۔ فلما انزل الله تعالی۔ پس هنگامی که فرستاد
خدا تعالی این آیت را۔ ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیک من تشاء۔ تاخیر می کنی وپس می اندازی هر کرا می خواهی
از زنان وجاے می دهی هر کرا می خواهی۔ ومن ابتغیت ممن عزلت۔ وهر کرا طلبی از ان کسیکه دراندازی۔ فلا جناح
علیک۔ پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی هبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواهد
قبول کند واگر خواهد رد کند۔ قلت۔ عائشه می گوید گفتم من۔ ما اری ربک الا یسارع فی هواک۔ نمی بینم پروردگار
ترا مگر آنکه شتابی می کند در رضای تو وخواهش تو وهر چه تو میخواهی ومیل داری همان می کند متفق علیه وحدیث جابر۔
وحدیث جابر۔ که در ادای حقوق زنان واقع شده واول او این است اتقوا الله فی النساء ذکر فی قصة حجة الوداع۔ ذکر
کرده شد۔ در قصه حجة الوداع

الفصل الثانی۔ عن عائشة۔ رضی الله عنها انها کانت مع رسول الله صلے الله علیه وسلم فی السفر۔ روایت ست
از عائشه که وی بود با آنحضرت در سفری۔ قالت فسابقته۔ گفت عائشه پس مسابقت کردم با آنحضرت ومسابقت
با یکدیگر دویدن بقصد پیشی کردن۔ فسبقته۔ پس سبقت کردم آنحضرت را وپیشی کردم او را۔ علی رجلی۔ بهر دو پای
خود درین کلمه تاکید مقصود است که بیان طاعت ست چنانکه می گویند کتبته بیدی وابصرته بعینی۔ فلما حملت اللحم۔
پس وقتیکه برداشتم من گوشت را یعنی تن دار شدم۔ سابقته فسبقنی۔ مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد
آن حضرت مرا۔ قال هذه بتلک السبقة۔ گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت ست که تو کرده بودی
مرا مقصود بیان حسن معاشرت وحسن صحبت واختلاط آن حضرت ست با نسای خود خصوصاً با عائشه صدیقه که احب
نساء وی بود رضی الله عنها۔ رواه ابوداؤد۔ وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله بهترین
شما نزد خلق وخدا بهترین شماست مراهل خود را۔ وانا خیرکم لاهلی۔ ومن بهترین شمام مراهل خود را۔ واذا مات صاحبکم
فدعوه۔ وچون بمیرد یار شما یعنی کسے از شما که درمیان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب
وقبائح او را۔ مراد نهی از غیبت مرده هاست چنانکه آمده است اذکروا موتاکم بالخیر۔ وبعضی گفته که ترک دهید مصیبت
وبکا ونالیدن را بر مرده وبعضے گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنے چون من از
میان شما بگذرم واز عالم بروم تحسر وتلهف بر من نکنید که مر خدا را خلفاست از هر فایت وبوعده الهی مرشما بخیر وصلاح خواهد
بود وفهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست اما مناسبت او بکلام سابق ظاهر تر ست فافهم۔ رواه الترمذی والدارمی

ورواه ابن ماجه عن ابن عباس الی قوله اہلی۔ روایت کرد این حدیث را بتمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه
تا قول او اہلی باضافات صاحبکم الی آخره در روایت او مذکور نیست وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم المرأة اذا صلت خمسها۔ زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض ست بروی۔ وصامت شهرها۔ و روزه دارد
ماه رمضان را۔ واحصنت فرجها۔ ونگاه دارد عورت خود را۔ واطاعت بعلها۔ و فرمانبرداری کند شوهر خود را در آنچه تعلق
بحق نکاح است از وطی و جز آن۔ فلتدخل من ای ابواب الجنة۔ پس گو که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت
رواه ابو نعیم فی الحلیة۔ روایت کرده است او را ابو نعیم بضم نون در حلیة الاولیا که نام کتابی ست در علم حدیث
و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت آمر
احدا ان یسجد لاحد۔ اگر می بودم من که امر می کردم یکی را که سجده کند مر یکی را۔ لامرت المرأة ان تسجد لزوجها۔ هر آئینه
امر می کردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه و بیان امر کمال وجوب طاعت زوج ست
بر زن رواه الترمذی۔ وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها
راض۔ هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی ست۔ دخلت الجنة۔ در می آید آن زن بهشت را۔ رواه
الترمذی۔ وعن طلق بفتح طای مهمله و قاف۔ بن علی۔ صحابی ست از جماعه ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا الرجل دعا زوجته لحاجته گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را
برای حاجت خود۔ فلتأته۔ پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را۔ وان کانت علی التنور۔ و اگرچه باشد آن زن
بر تنور یعنی اگرچه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضائع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در تنور بسته باشد
و شوهر طلبد۔ و گفته اند که این بر تقدیری ست که باشد نان مر زوج را زیرا که وی چون خواند او را درین حالت
راضی شد باتلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن باشد که اگرچه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی
قضای حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال۔ رواه الترمذی۔ وعن معاذ رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا۔ ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا۔ الا قالت زوجته
من الحور العین۔ مگر آنکه می گوید زوجه آن مرد که از حور عین ست و عین بکسر عین جمع عیناء زن بزرگ چشم۔ لا تؤذیه
قاتلک الله۔ ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد ست برای آن زن۔ فانما هو عندک دخیل زیرا که آن
مرد نیست نزد تو مگر غریب ونیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی در آید و از ایشان نبود۔
یوشک ان یفارقک الینا۔ نزدیک ست که جدائی می کند وی ترا و می آید بسوی ما یعنی می در آید وی در بهشت
و تو در دوزخ می در آئی و یوشک برای آن گفت که جزم نیست به بودن وی از اهل بهشت۔ رواه الترمذی و ابن
ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب۔ وعن حکیم بن معاویة القشیری۔ بضم قاف و فتح شین معجمه منسوب بقشیر

بن کعب تابعی ست لسانی گفته کہ لا باس بہ ودر جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث۔ عن ابیه روایت میکند از
پدرش کہ معاویہ بن حیدہ بفتح حاء مہملہ وسکون تحتانیہ وبدال مہملہ۔ قال۔ گفت معاویہ قلت گفتم من۔ یا رسول اللہ
ما حق زوجۃ احدنا علیه۔ چیست حق زن یکی از ما بر وی۔ قال ان تطعمها اذا طعمت۔ گفت آنحضرت حق زوجہ آن است
کہ بخورانی تو او را وقتی کہ بخوری تو۔ وتکسوها اذا اکتسیت۔ وبپوشانی تو او را وقتی کہ بپوشی تو ودر بعضی روایات
مما طعمت ومما اکتسیت یعنی بخورانی او را از آنچه می خوری تو وبپوشانی از آنچه می پوشی تو یعنی در طعام وکسوت مساوی
خود داری واز روایات اولی این معنی معلوم نمی شود گویا مراد ورای نفقه واجب ست واللہ اعلم۔ ولا تضرب الوجه
واینکه نزنی تو روی او را از اینجا مفهوم میشود کہ اگر بزند بر غیر روی زند بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت
تادیب روا باشد وزدن بر روی منهی عنه است مطلقا بهر حال۔ ولا تقبح۔ ونسبت تقبیح وبدی نکنی افعال واقوال
او را یا دشنام ندهی بقول قبحک اللہ وناحق۔ ولا تهجر الا فی البیت۔ واینکه هجران نکنی او را وجدائی نکنی از وی مگر در
خانه یعنی اگر مصلحتے در هجران او باشد هجران نکنی مگر در خوابگاه ودر خانه دیگر بیتوتت نکنی وقاعده درین باب نص
قرآن است کہ فرمود اللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن۔ رواه احمد وابوداود
وابن ماجۃ۔ وعن لقیط بفتح لام وکسر قاف وسکون تحتانیه ودر آخر طاء مهمله۔ بن صبرة۔ بفتح صاد مهمله وکسر باے
موحده در صحابی مشهور است معدود در اهل طائف۔ قال قلت۔ گفت گفتم۔ یا رسول اللہ ان لی امراۃ فی لسانها شئ
بدرستیکه مرا زنی ست کہ در زبان او چیزی ست۔ یعنی البذاء۔ می خواهد وی از شئ بذا را بفتح موحده وذال معجمه ممدوده
بمعنی فحش وبدزبانی وبیهوده گوئی۔ قال طلقها۔ گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را۔ قلت ان لی منها ولدا۔ گفتم
چگونه طلاق دهم کہ مرا از آن زن فرزند است ولد بر واحد ومتعدد هر دو واقع میشود۔ ولها صحبۃ۔ ومراد را صحبت ست
با من کہ بر وی ضیم ازان۔ قال فمرها۔ گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را۔ یقول عظها۔ می گوید آنحضرت پند کن او را
این قول راوی ست از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرها۔ فان یک فیها خیر فستقبل۔ پس اگر باشد در آن زن نیکی
پس زود باشد کہ قبول کند پند ترا و باز آید از فحش۔ ولا تضرب ظعینتک۔ ومزن تو زن اصیل خود را۔ ضربک امیتک
مانند زدن تو امک خود را۔ الظعینۃ بفتح ظاء معجمه بروزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر وارتحال وگاهی زن
بی هودج را نیز گویند وگاهی هودج بی زن را هم گویند وگویا مراد اینجا رفیقه وصاحبه است کہ زن حره را بآن وصف
توان کرد وامیه بضم همزه وتشدید یا تصغیر است ست۔ رواه ابوداود۔ وعن ایاس۔ بکسر همزه وتخفیف یا۔ بن
عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لا تضربوا اماء اللہ۔ گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید وامان
خدا را مراد زوجات اند زیرا کہ مردان غلامان خدا اند وزنان وامان۔ فجاء عمر الی رسول اللہ پس آمد عمر بسوی
پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیه وسلم فقال۔ پس گفت عمر رض ذئرن النساء علی ازواجهن۔ دلیر شدند زنان بر مردان خود

دلیری کردند بر ایشان به شنیدن این سخن ذار بذال معجمه و همزه در دا دلیری کردن - فرخص فی ضربهن پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان - فاطاف بآل رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس گرد گشتند و فرود آمدند باهل بیت آنحضرت اطاف اینجا بهمزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می آید و در نسخ مصابیح هر دو جا بهمزه است نساء کثیر - زنان بسیار - یشکون ازواجهن - در حالیکه گله می کنند مردان خود را بجهت زدن ایشان زنان را - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد طاف بآل محمد صلی الله علیه وسلم نساء کثیر یشکون ازواجهن لیس اولئک بخیارکم - نیستند آن مردان که می زنند زنان خود را نیکان شما یعنی نیک نمیکنند که می زنند زنان را - ابو داؤد و ابن ماجه والدارمی - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا من خبب امرأة علی زوجها - نیست از ما و بر طریقهٔ ما کسی که بد راه کند زنی را بر شوهر وی - او عبدا علی سیده - یا بد راه کند غلامی را بر خواجه وی یعنی بدیهای زن بر مرد و بدیهای غلام بر خواجه گوید تخبیب بخای معجمه و موحدتین فریفتن و خلع دادن و فاسد گردانیدن - رواه ابو داؤد - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا - بدرستیکه از کامل ترین مسلمانان از روی ایمان - احسنهم خلقا والطفهم باهله - نیکوترین مسلمانان ست از روی خلق و نرمی کننده ترین ایشان ست باهل و عیال خود زیرا که آزار و محنت از جانب ایشان بسیار می رسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان و زیادتی صبر ست - رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا - کامل ترین مسلمانان از روی ایمان نیکوترین ایشان است از روی خلق - وخیارکم خیارکم لنسائهم - و بهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ورواه - و روایت کرد آن را - ابو داؤد الی قوله تا قول وی - خلقا - وعن عائشة قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزوة تبوک - گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم تای فوقانیه بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سال تاسع واقع شد - او خیبر - یا قدوم آورد از غزوه خیبر شک راوی ست و خیبر بضم خا و فتح نون اول نام جائی ست بر چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بود - وفی سهوتها ستر - و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سین مهمله و سکون ها مانند صفه و خانه خرد مشابه بمخدع و خزانه یا طاق که نهاده میشود در وی چیزی و ستر بکسر سین و سکون فوقیه پرده - فهبت ریح - پس وزید بادی - فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب - پس بکشاد باد در یک جانب پرده از دختر گان که مر عائشه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان بنات است بضم لام و فتح عین جمع لعبه آنچه دختران بآن بازی می کنند از خرقه ها و پارچه ها می سازند فقال ما هذا یا عائشة پس گفت آنحضرت چیست این لعب ای عائشه - قالت بناتی - گفت عائشه این دختران من اند و در اسے میں

فرساله جناحان۔ ودید آنحضرت میان لعبتها صورت اسپی را که مر او را دو بازوست۔ من رقاع۔ بکسر را از رقعها و رقعه
یعنی خرقه و قرطاس۔ فقال ما ہذا الذی اری وسطهن۔ پس گفت آنحضرت چیست این چیزی که می بینم در میان
این لعبتها۔ قالت فرس۔ گفت عائشه این اسپ ست و تمثال اوست۔ قال وما ہذا الذی علیه۔ گفت آنحضرت
وچیست این چیز که بر وست۔ قالت جناحان۔ گفت عائشه این دو بازوی اسپ ست۔ قال فرس له جناحان
گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مر او را دو بازوست۔ قالت اما سمعت ان لسلیمان خیلا لها اجنحة۔ گفت عائشه
بحضرت آیا نشنیده تو که سلیمان را اسپان بودند که مر آن اسپان را بازوها بودند که می پریدند و تخت او را بر
ہوا می بردند۔ قالت فضحک حتی بدت نواجذه۔ گفت عائشه پس بخندید آن حضرت تا آنکه ظاهر شد
دندانهای درونی وی مانند آنکه اینجا میگویند چون آنحضرت تجویز کرد بازی کردن عائشه را باین لعبتها و صورتها جواب
می دهند که مر آن لعبتها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی می گویند که وقوع این قبل از تحریم
تصاویر است یا از جهت آنکه لعب صغار مظنه استخفاف ست والله اعلم۔ رواه ابوداؤد

الفصل الثالث۔ عن قیس بن سعد صحابی ست انصاری خزرجی مدنی ست صحبت داشت با آنحضرت ده
سال درخدمت بود وسطبر بسیار بلند قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و والد او سعد بن عباده نیز از کبار صحابه است۔ قال اتیت الحیرة۔ گفت قیس ابن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله
وسکون تحتانیه بعد وی را شهری معروف قدیم ست نزدیک کوفه۔ فرایتهم یسجدون لمرزبان لهم۔ پس دیدم من
اہل حیره را که سجده می کنند مرزبان را که مر ایشان را بود مرزبان بفتح میم وسکون را وضم زای فارس شجاع مقدم
بر قوم۔ فقلت لرسول الله۔ پس گفتم من هر آئینه پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له۔ سزاوارتر ست که سجده
کرده میشود مر او را۔ فاتیت رسول الله۔ پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة۔ پس
گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را۔ فرایتهم یسجدون لمرزبان۔ پس دیدم مر ایشان را که سجده می کنند مرزبانی را که مر
ایشان را بود۔ فانت احق بان یسجد لک۔ پس تو سزاوارتری بآنکه سجده کرده شود مر ترا۔ فقال لی۔ پس گفت
آن حضرت مرا۔ ارایت لو مررت بقبری۔ خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من۔ اکنت تسجد له۔ آیا هستی تو که سجده می
کنی تو قبر مرا۔ فقلت لا۔ پس گفتم نمی کنم۔ فقال لا تفعلوا۔ پس گفت آنحضرت نکنید سجده مرا یعنی مرا که سجده می کنید
الا از جهت اکرام و اجلال و هیبت و جلال من می کنید و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم سجده نکنید پس
سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد۔ لو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد۔ اگر می بودم من امر میکردم
یکی را که سجده کند یکی را۔ لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن۔ هر آئینه امر می کردم زنان را که سجده کنند مر شوهران
خود را۔ لما جعل الله علیهن من حق۔ از جهت آنچه گردانیده است خدا تعالے مردان را بر زنان از حق۔ رواه

ابوداؤد و روایت احمد عن معاذ بن جبل۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یسال الرجل فیما ضرب
امراتہ علیہ گفت آنحضرت سوال کردہ نمی شود مرد در دنیا و آخرت در چیزیکہ زند زن خود را بران چیز ولیکن اگر رعایت
کند حدود و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند وجود نماید۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعن ابی سعید الخدری قال
جاءت امراۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن عندہ۔ گفت ابوسعید خدری آمد زنی نزد آن حضرت و حال
آنکہ ما نزد آنحضرت بودیم۔ فقالت زوجی۔ پس گفت آن زن شوہر من۔ صفوان بن معطل۔ بضم میم وعین مہملہ
وتشدید طای مفتوحہ صحابی است کہ در افک عائشہ بوی نسبت می کردند آن شنیعہ را۔ یضربنی اذا صلیت می زند
مرا وقتی کہ نماز می گذارم۔ ویفطرنی اذا صمت۔ ومی کشاید روزہ مرا وقتی کہ روزہ می دارم۔ ولا یصلی الفجر حتی
تطلع الشمس۔ ونمی گزارد نماز بامداد را تا آنکہ برمی آید آفتاب۔ قال۔ گفت ابوسعید وصفوان عندہ۔ وصفوان
نزد آنحضرت بود کہ زن وی این شکایت کرد۔ قال۔ گفت ابوسعید۔ فسالہ عما قالت۔ پس پرسید آنحضرت
صفوان را از چیزی کہ گفت زن او۔ فقال۔ پس گفت صفوان۔ یا رسول اللہ اما قولہا یضربنی اذا صلیت اما گفتن
این زن کہ می زند مرا شوہر من وقتی کہ نماز می کنم۔ فانہا تقرأ بسورتین۔ پس بدرستیکہ این زن میخواند در نماز
دو سورہ را یعنی دراز می کند قراءت را۔ وقد نہیتہا۔ وبتحقیق منع کردہ ام من او را۔ قال فقال رسول اللہ گفت
ابوسعید پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم لو کانت سورۃ واحدۃ لکفت الناس۔ اگر می بود قراءت یک
سورہ ہر آئینہ بسندگی می کرد مردم را۔ قال۔ گفت صفوان۔ واما قولہا یفطرنی اذا صمت۔ اما قول این زن کہ روزہ
می کشاید مرا وقتی کہ روزہ می دارم۔ فانہا تنطلق تصوم۔ پس بدرستی وی می رود کہ روزہ می دارد یعنے دائم
ومستمر است بروزہ داشتن۔ وانا رجل شاب۔ ومن مردی جوان ام۔ لا اصبر۔ شکیبائی نمی توانم کرد از جماع۔
فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا تصوم امراۃ الا باذن زوجہا۔ روزہ ندارد ہیچ زنی
مگر باذن شوہر خود و رضاے او۔ واما قولہا انی لا اصلی حتی تطلع الشمس۔ واما قول این زن کہ من نماز نمی
گزارم تا آنکہ می برآید آفتاب۔ فانا اہل بیت قد عرف لنا ذاک۔ پس بحقیق آنست کہ ما اہل قیم کہ بتحقیق شناختہ شدہ است
برای ما آن یعنی عادت قوم ما بچنین واقع شدہ است۔ لانکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس نزدیک نیست کہ بیدار شویم
تا آنکہ می برآید آفتاب واین بسبب آنست کہ شبہا در آب دادن زراعت وباغ بیدار می باشیم ودر شب خواب میسر
نمی شود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب می باشیم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فاذا استیقظت یا صفوان
فصل۔ پس وقتیکہ بیدار گردی ای صفوان بگزار نماز را ودر قبول عذر او باوجود تقصیر تنبیہ و مبالغہ است
در رعایت ثبوت حق رجال بر نسا۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ ودر بعضی نسخ ذکر ابن ماجہ نیست وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی نفر من المہاجرین والانصار۔ روایت ست از عائشہ

که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار - فجاء بعیر فسجد له - پس آمد شتری پس سجده کرد مر آن حضرت را - فقال اصحابه
پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول الله تسجد لک البهائم والشجر - سجده می کنند ترا چار پایه ها و درختان - فنحن احق ان
نسجد لک - پس ما سزاوارتریم بآنکه سجده کنیم مر ترا - فقال اعبدوا ربکم - پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود
را - واکرموا اخاکم - و گرامی دارید برادر خود را عبادت از ذات شریف خود داشت - ولو کنت امرا احدا ان یسجد لاحد
و اگر می بودم که امر می کردم من هیچ یکی را که سجده کند یکی را - لامرت المرأة ان تسجد لزوجها - هر آئینه امر می کردم زن را که
سجده کند مر شوهر خود را - ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود - و اگر امر می کرد مرد زن را که ببرد سنگ را
از کوه زرد بسوی کوه سیاه - ومن جبل اسود الی جبل ابیض - و ببرد سنگ از کوه سیاه بسوی کوه سفید - کان ینبغی لها
ان تفعل - بود سزاوار او مر او را که بکند این کار را و در ذکر الوان مر جبال را مبالغه است در بعد این جبال از یک دیگر
زیرا که یافته نمی شوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر - رواه احمد - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثلثة لا تقبل لهم صلوٰة - سه کس اند که پذیرفته نمی شود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمی شود برای ایشان
ثواب آن اگرچه صحیح باشد شرعا و حاصل می گردد بدان ابرای ذمه - ولا یصعد لهم حسنة - و بالا نمی رود برای آن
سه کس نیکی - العبد الآبق - یکی از ان بنده گریخته - حتی یرجع الی موالیه - تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود فیضع یده
فی ایدیهم - پس می نهد آن بنده دست خود را در دستهای ایشان در می درآید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالے
بلفظ جمع گویا اشارت است بولی و اولاد او یعنی بآنها نیز وفاداری کند - والمرأة الساخط علیها زوجها - دوم زنے
که خشم کننده است بر ان زن شوهر وی - والسکران حتی یصحو - سوم مست تا آنکه هشیار گردد - رواه البیهقی فی شعب
الایمان - وعن ابی هریرة قال قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر - گفت ابو هریره گفته شد مر آنحضرت
را کدام یکی از زنان بهتر است - قال التی تسره اذا نظر - گفت آنحضرت بهترین زنان آن زنی ست که شاد و خوش
گرداند مرد را چون نگاه کند بروی - وتطیعه اذا امر - و فرمانبرداری کند مرد را چون امر کند مرد او را و بفرماید او را کاری
ولا تخالفه فی نفسها - و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود - ولا فی مالها - و نه در مال خود یعنی مالی که در دست
و تصرف اوست یا مالی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف کند بروی - بما یکره - مخالفت کند بچیزی که مکروه
و ناخوش دارد مرد را - رواه النسائی والبیهقی فی شعب الایمان - وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اربع من اعطیهن - گفت آنحضرت چهار خصلت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصلت - فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة پس
تحقیق داده شد او را نیکی هر دو جهان - قلب شاکر - دلی شکر گوینده مر منعم را بر نعمت های وی و دوست دارنده او را و داننده و
که هر چه هست از نعمت از دست - ولسان ذاکر - و زبان ذکر کننده مر خدای را عز اسمه - وبدن علی البلاء صابر - و تنے
بر بلا صبر کننده و شکیبائی نماینده و جزع و اضطراب نماینده - وزوجة لا تبغیه حوبا - و زنے که طلب نمی کند

مرد را خیانت - فی نفسها ولا فی ماله - ودر نفس خود و نه خیانت کننده در مال مرد در حدیث سابق فی مالها بود و در بعضے
ماله فانهم - رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب الخلع والطلاق

خلع بالضم اسم است از خلع بالفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن واکثر اطلاق آن در نزع ملبوس است و بدن ستمثل جامه
وموزه و نعل و در شرع عبارت است از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز
آمده است وطلاق در لغت کشادن و رها کردن وتطلیق اسیری که گرفتار کرده شد وطلیق الوجه وطلیق اللسان کشاده
روی کشاده زبان و در شرع رها کردن وگذاشتن زن را از قید نکاح

الفصل الاول - عن ابن عباس ان امرأة ثابت بن قیس اتت النبی صلی الله علیه وسلم - روایت است از ابن
عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود آمد نزد آن حضرت - فقالت - پس گفت آن زن - یارسول الله ثابت
بن قیس ما اعتب علیه فی خلق ولا دین - ثابت بن قیس عتاب نمیکنم وخشم نمیگیرم من بروی در خوی و عادت وی
ونه در دین وی یعنی مفارقت نمی کنم وجدائی نمی خواهم از وی از جهت آنکه بدخلق است و در دین وی نقصان ست
ولیکن بالطبع نزد من مکروه است ومی ترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است در صحت
نکاح از ناسازگاری وکفران نعمت زوج واین ست مراد بقول وی - ولکنی اکره الکفر فی الاسلام - ولیکن من مکروه
می دارم کفر را در اسلام ومی گویند که وی رضی الله عنه بسیار بدرو وقصیر القامت بود وامرأة او بسیار جمیله بود ونام او
نیز جمیله بود و دختر عبد الله بن ابی بود وبعضے گفته اند که حبیبه بنت سهل الانصاری بود - فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتردین علیه حدیقته - پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده می دهی بر ثابت بن قیس باغچه او را که در مهر تو داده
فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت - قالت نعم - گفت آری می دهم حدیقه که داده است بمن - قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اقبل الحدیقة - گفت آنحضرت بثابت بن قیس قبول کن حدیقه را - وطلقها تطلیقة - وطلاق بده او را یک طلاق
ودر فقه ثابت شده که خلع طلاق بائن ست - رواه البخاری - **وعن عبد الله** بن عمر انه طلق امرأة له وهی حائض
روایت ست از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مراو را بود وحال آنکه آن زن حائض بود - فذکر عمر لرسول الله پس
ذکر کرد عمر رضی الله عنه مر پیغمبر خدا را صلے الله علیه وسلم - یعنی رفته بآنحضرت گفت که این کار کرده است - فتغیظ
فیه رسول الله - پس خشمگین شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها - پستر گفت آنحضرت
باید که مراجعت کند ابن عمر بآن زن - ثم یمسکها - پستر باید که نگاه دارد آن زن را نزد خود - حتے تطهر - تا آنکه پاک
شود از حیض - ثم تحیض - پستر باز حیض آرد - فتطهر - پستر پاک شود از حیض دوم - فان بدا له ان یطلقها - پس اگر
ظاهر شود وخوش آید او را که طلاق دهد او را - فلیطلقها طاهرا - پس گو که طلاق دهد او را در حالیکه پاک است

آن زن - قبل - ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را و جماع کند با وی - فتلک العدة التی امر الله ان تطلق لها النساء
پس آن مذکور که طلاق دادن ست در حالت مذکوره عدتی ست که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند
دران عدت زنان - وفی روایة - و در روایتی این چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره - امر کن
ابن عمر را بمراجعت - فلیراجعها - پس باید که مراجعت کند ابن عمر آن زن را - ثم لیطلقها طاهرا - پس تر باید که طلاق دهد او را
در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد - او حاملا - یا در حالی که حامل است - متفق علیه - و درین حدیث دلیل است
بر حرام بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای
مصلحتی که دیده است دران و در حالت طهر این احتمال منتفی ست و با وجود آن اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا
فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق می باشد ماند آنکه گفته اند فائدهٔ تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگو
جواب ازین سوال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که
حلال است وروی طلاق دوم آنکه این عقوبت ست او را بر معصیت او که طلاق داده است در حالت حیض سوم
آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا
در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز نشود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند
و راپس بدرود آنچه در نفس اوست از سبب طلاق و ازین وجه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد
بلکه اولی واجب باشد والله اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت عائشه
تخییر گردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیائید تا همه شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را
خواهید شما را نزد خدا اجر عظیم است - فاخترنا الله و رسوله - پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را - فلم یعد ذلک علینا
شیأ - پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق نه سه و نه یکی نه بائنه و نه رجعی متفق علیه - وازین حدیث معلوم میشود
که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد او را واقع نمی شود چیزی و باین قائل است
ابو حنیفه و شافعی منقول است از جماعهٔ صحابه و از امیر المومنین علی نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج
زوجه را و اگرچه اختیار کرد زوج را و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی بائن و غرض عائشه رد است بر قول
ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و بائن نزد ابی حنیفه و سه طلاق نزد مالک
وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت می دهد یعنی اگر حرام گرداند چیزی را بر نفس خود
زوجه یا غیر آن بر وی کفارت یمین ست و آن شی حرام نمی گردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین
است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است واقع می شود طلاق و این
خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را بگوید تو بر من حرام یا حرام گردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع

میشود واگر نیت طلاق نکند کفارت دهد بعد از آن خواند ابن عباس رضی برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة - هر آئینه تحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت ست بقصه حرام گردانیدن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه وتعالی قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم چنانکه در حدیث
آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث - روایت ست از وی که
آنحضرت بود که درنگ می کرد و می نشست بعد از تمام نوبت - عند زینب - نزد زینب - بنت جحش - بتقدیم جیم مفتوحه
بر حای مهمله ساکنه - وشرب عندها عسلا - و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را - فتواصیت انا وحفصة - پس شرط کردم و قرار
دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب ست و میان وی و عائشه اتفاق و اتحاد بود چنانکه میان پدران ایشان ان
ایتنا دخل علیها النبی - اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بر وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلتقل - پس باید که گوید
هر یک از ما با آن حضرت - انی اجد منک ریح مغافیر - بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر را - اکلت مغافیر - آیا خوردۀ
تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح واقع شده است در کتاب مسلم مغافر بر وزن مساجد نام میوه
درختی ست مشابه صمغ و در وی حلاوتی ست و بوی وی بد است و نیز بوی وی یک گونه مشابهتی بوی عسل دارد فدخل
علی احدیهما - پس در آمد آنحضرت بر یکی از این دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا روی ایاد نمانده است که هر کدام یکی در آمد
فقالت له ذلک - پس گفت آن یکی که آنحضرت بر وی در آمد آن حرف را - فقال لا باس - پس گفت آنحضرت نیست
باک - شربت عسلا - خورده ام عسل را - عند زینب بنت جحش فلن اعود له - پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آن را
وقد حلفت - و بتحقیق سوگند خوردم که نخورم عسل را پس حرام گردانید آنحضرت عسل را بر خود - لا تخبری بذلک احدا - خبر مده
بآن هیچ یکی را تا نداند ازواج مطهره او که خورد آنحضرت چیزی بد بوی را - تبتغی مرضات ازواجه - گفت آنحضرت این سخن را
در حالیکه می خواهد رضای زنان خود را - فنزلت - پس فرود آمد این آیت - یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک - ای پیغمبر برای
چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو - تبتغی مرضات ازواجک - طلب می کنی رضای
زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح ست که نزول این آیت در
تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف ست در موضع خود ذکر
کرده شد و تطبیق نمود و متفق علیه

الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت ثوبان که مولای آنحضرت ست
و در سفر و حضر خدمت می کرد که گفت آنحضرت - ایما امرأة سالت زوجها طلاقا - هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق
را - فی غیر باس - در غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر گرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت
حرب را گویند - فحرام علیها رائحة الجنة - پس حرام است بر آن زن بوی بهشت یعنی در هنگامی که می یابند مقربان

و محسان در موقف. رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی. وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال ابغض الحلال الی الله الطلاق. دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح ست اما
نزد خدا مبغوض و مکروه است و بسا چیزی که مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة که
زمین مغصوبه. رواه ابوداؤد. وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح. نیست طلاق دادن
قبل از نکاح. ولا عتاق الا بعد ملک. و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح ست و عبارت ست
از ازاله ملک متعه پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین ست تعلیق
طلاق را بنکاح چنانکه گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید که اگر من ترا نکاح کنم تو طالقی پس
واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است و همچنین ست
کلام در عتاق. ولا وصال فی صیام. و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز
نیست و این از خصائص جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد. ولا یتم بعد احتلام. و نیست یتیمی
بعد از بلوغ. یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن. ولا رضاع بعد فطام. و نیست شیر خوارگی پس از مدت
از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا. ولا صمت یوم الی اللیل. و
جائز نیست خاموشی روز تا شب در هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن
درین امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن. رواه فی شرح السنة. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملک. نیست نذر فرزند آدم را در چیزیکه مالک
نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن
در ملک او در آید آزاد نشود. ولا عتق فیما لا یملک ولا طلاق فیما لا یملک. و نیست آزاد کردن در آن چیزی که در
ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیز که در ملک او نباشد. رواه الترمذی وزاد ابوداؤد ولا بیع الا فیما یملک.
و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است. وعن رکانة بضم را و تخفیف کاف. بن عبد یزید. صحابی قرشی مطلبی ست
حدیث او در حجاز بین ست از مسلمه فتح ست و از شجاعان عرب بود. انه طلق امرأته. روایت کرد که وی طلاق
داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه. البتة. یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع
است یعنی طلاق که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد. فاخبر بذلک النبی. پس خبر داده شد بآن پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و گفته شد آنحضرت وی که رکانه این چنین طلاق داده است و اخبر بلفظ معلوم نیز گفته اند
یعنی خبر داد رکانه آن حضرت را. وقال والله ما اردت الا واحدة. و گفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده
ام من مگر یک تطلیقه را. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة. پس پرسید آنحضرت بخدا سوگند

نخواستہ تو مگر یک تطلیقہ را۔ فقال رکانۃ واللہ ما اردت الا واحدۃ۔ پس گفت رکانہ وخورد سوگند بار دیگر کہ نخواستہ ام من
مگر یک تطلیقہ را فردہا الیہ رسول اللہ۔ پس رد کرد آن زن را بسوی رکانہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ یعنی امر کرد برجعت
وظاہر این مؤید قول شافعی ست وطلاق نزد وی واحد رجعی ست ونزد ابی حنیفہ واحد بائن ونزد مالک سہ وشاید کہ
رد آن حضرت او را بسوی بنکاح باشد وگفتہ باشد کہ ببرد ونکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بہر تقدیر این حدیث بنا بر
قول مالک ست۔ فطلقہا الثانیۃ فی زمان عمر۔ پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عہد خلافت عمر رضی اللہ عنہ۔ والثالثۃ
فی زمان عثمان۔ وکرت سوم در زمان عثمان رضی اللہ عنہ۔ رواہ ابوداؤد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی الا انہم لم یذکروا
الثانیۃ والثالثۃ۔ مگر آنست کہ ترمذی وابن ماجۃ ودارمی ذکر نکردہ اند ثانیہ وثالثہ را۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلث جدہن جد وہزلہن جد۔ سہ چیز است کہ جد آنہا جد است وہزل آنہا ہم جد است یعنی اگر این
سہ چیز بجد گوید واقع وثابت میشوند واگر بہزل گوید ہم واقع میشوند ومعنی جد درستی وکوشیدن در کاری ومراد
اینجا آنست کہ معنی لفظ کہ موضوع است برای آن مراد دارد چنانکہ نکحت گوید یا طلقت گوید ومعنی آن مراد دارد
وہزل آنکہ بگوید ومعنی آن مراد ندارد واین سہ چیز خواہ معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع وثابت میشوند وآن سہ چیز
کدام اند۔ النکاح والطلاق والرجعۃ۔ پس اگر نکاح کرد بہزل وبازی یا طلاق داد ہمچنین یا رجعت کرد زن بعد از طلاق
ہمچنین ثابت میشود آن نکاح وطلاق ورجعت بخلاف دیگر چیزہا مانند بیع وشرا مثلا ثابت نمی شوند۔ رواہ الترمذی
وابوداؤد وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول۔ گفت عائشہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق۔ بکسر ہمزہ وغین معجمہ
نیست طلاق ونہ اعتاق در اکراہ یعنی طلاق واعتاق مکرہ واقع نمی شود۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ قیل معنی الاغلاق
الاکراہ۔ گفتہ شدہ است کہ معنی اغلاق اکراہ است گویا مکرہ می بندد در را بر مکرہ در امر وی وتنگ می سازد بروے
اختیار او را وبا این حدیث است تمسک ائمہ ثلثہ در عدم وقوع طلاق وعتاق از مکرہ ونزد امام ابی حنیفہ واقع
می شود از جہت قیاس بر ہزل واصل نزد ما آنست کہ ہر عقد کہ احتمال فسخ ندارد ومنع نمی کند اکراہ نفاذ او را
وہر چہ نافذ می گردد بہزل نافذ میگردد باکراہ ودر اصول فقہ تحقیق این کردہ شدہ است وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوہ۔ ہر طلاق جائز وواقع است مگر طلاق معتوہ وباین رفتہ است
امام ابی حنیفہ ومراد بمعتوہ مجنون است کہ در عقل او نقصان واختلال است گاہی غائب می گردد وگاہے
بہوش می آید در قاموس عتہ بمعنی نقصان عقل ودہش گفتہ ودر صراح گفتہ معتوہ دل شدہ وبی عقل ودر کتب
فقہ نیز ہمین معنی تفسیر کردہ اند پس قول او۔ والمغلوب علی عقلہ۔ عطف تفسیری باشد ومؤید ست آنرا کہ المغلوب
بی واو نیز روایت است وچون طلاق معتوہ باین معنی واقع نشود طلاق مجنون مطلق کہ اصلا شعور ندارد بطریق اولے

واقع نشود۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف۔ وعطاء بن عجلان بفتح عین وکسر
آن کہ راوی این حدیث است ضعیف ست۔ ذاہب الحدیث۔ سہو کنندہ است در حدیث و ائمہ دیگر نیز تضعیف
و انکار او کردہ اند و اگرچہ این حدیث ضعیف ست اما حدیث آیندہ قوی است۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رفع القلم عن ثلثۃ۔ برداشتہ شدہ است قلم تکلیف و نوشتہ نمی شود اعمال ایشان تا مواخذہ کنند
بر آن از سہ کس اند۔ عن النائم حتی یستیقظ۔ یکی آنکہ در خواب ست تا آنکہ بیدار گردد۔ وعن الصبی حتی یبلغ۔ دوم
از کودک تا آنکہ بالغ گردد۔ وعن المعتوہ حتی یعقل۔ سوم از معتوہ تا آنکہ عاقل گردد۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ روایت
کرد این حدیث را ترمذی وابوداؤد از علی رضی اللہ عنہ۔ ورواہ الدارمی عن عائشۃ۔ وروایت کرد آن را
دارمی از عائشہ۔ وابن ماجۃ عنہما۔ وروایت کرد ابن ماجہ از ہر دو علی و عائشہ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال طلاق الامۃ تطلیقتان۔ طلاق داہ دو طلاق است یعنی بدو طلاق حرام می شود چنانکہ
حرہ بسہ طلاق و دو طلاق در داہ حکم سہ طلاق دارد۔ وعدتہا حیضتان۔ وعدت وی دو حیض ست چنانکہ عدت
حرہ سہ حیض ست باین حدیث گفتہ است امام ابوحنیفہ کہ طلاق متعلق ست بمرأۃ و نزد شافعی متعلق است
بمرد و نیز معلوم مے شود کہ عدت بحیض ست نہ بطہر۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی۔
الفصل الثالث۔ عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المنتزعات۔ بکسر زای زنانیکہ می کشند
نفس خود را از شوہران خود و ناسازگاری و بی فرمانی می کنند ایشان را۔ والمختلعات۔ بکسر لام زنانیکہ خلع
می طلبند از شوہران۔ ہن المنافقات۔ آنہا اند منافقات و درین تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق این
زنان بجہت آنست کہ ظاہر از زوج و اختلاط بمقتضی آنست کہ در باطن عداوت و خلاف مضمر دارند۔ رواہ النسائی
وعن نافع۔ عن مولاۃ لصفیۃ بنت ابی عبید۔ روایت ست از نافع مولی ابن عمر از جاریہ کہ مولاۃ است
مرصفیہ بنت ابی عبید ثقفیہ را کہ خواہر مختار بن ابی عبید ثقفی ست تابعیہ ثقہ است و احوال مختار در موضعی نوشتہ
شدہ است۔ انہا اختلعت من زوجہا۔ کہ آن صفیہ خلع پذیرفت از شوہر خود۔ بکل شیء لہا۔ بہر چیزی کہ مرصفیہ را
بود از مال۔ فلم ینکر ذلک۔ پس انکار نکرد آن را۔ عبد اللہ بن عمر۔ از جہت جواز خلع اگرچہ باین صفت بود اگرچہ
مکروہ است۔ رواہ مالک۔ وعن محمود بن لبید۔ مولود شدہ در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آن حضرت
چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر ست آن را و او را در تابعین از طبقہ ثانیہ ذکر کردہ و ابن عبد البر
گفتہ کہ صواب قول بخاری است۔ قال۔ گفت محمود۔ اخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن رجل طلق امرأتہ ثلث
تطلیقات جمیعا۔ خبر کردہ شد آن حضرت را از مردی کہ طلاق داد زن خود را سہ طلاق یکبارگی فقام غضبان۔ پس
برخاست آنحضرت خشمناک۔ ثم قال ایلعب بکتاب اللہ عز وجل وانا بین اظہرکم۔ پس گفت آنحضرت آیا بازی

کرده می شود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان شما ام و تلعب بلفظ معلوم نیز روایت ست و مراد بکتاب الله
قول وی سبحانه است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطلیقات ست و نزد امام ابوحنیفه سه طلاق دادن حرام
و بدعت ست و نزد شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع می شود. حتی قام رجل. تا آنکه ایستاد مردی.
فقال. پس گفت. یا رسول الله الا اقتله. آیا نمی کشم او را زیرا که لعب بکتاب خدا کفر ست و در نیافت آن مرد که مراد
آنحضرت زجر و توبیخ ست و حقیقت کلام مراد نیست. رواه النسائی. وعن مالک بلغه ان رجلا قال لعبد الله
بن عباس. روایت ست از مالک رسیده است او را که مردی گفت مر عبد الله بن عباس را که. انی طلقت امرأتی
مائة تطلیقة. بدرستیکه من طلاق داده ام زن خود را صد طلاق. فماذا ترى علی. پس چه چیز می بینی تو و چه حکم می کنی
تو بر من. فقال ابن عباس طلقت منک بثلث. طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق یعنی سه طلاق واقع شد
وسبع وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا. و نود و هفت طلاق که باقی ست از صد بعد از سه گرفتی تو با آن
آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و هزو بضم ها و سکون زای و ضم آن و بهمزه و بواو افسوس کردن و خندیدن و این
اشارت است بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره و لا تتخذوا آیات الله هزوا. رواه
فی الموطا. وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه
الارض. گفت آنحضرت ای معاذ پیدا نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین. احب الیه من العتاق
دوست تر داشته شده بسوی خدا از عتاق. ولا خلق الله تعالی شیئا علی وجه الارض. و پیدا نکرده است خدای تعالی
چیزی را بر روی زمین. ابغض الیه من الطلاق. دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق. رواه الدارقطنی.

باب المطلقة ثلثا.

و در بعضی نسخ زیاده کرده این لفظ را و فیه ذکر الظهار و الایلاء و ظهار تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی که حرام
است چنانچه انت علی کظهر امی تو بر من مثل پشت مادر منی مقصود تشبیه امرأة ست بام و لفظ ظهر مقحم ست و این
از سوگندهای جاهلیت بود پس شرع آن را مقرر داشت و نقل کرد حکم آن را بتحریم موقت بکفارت غیر مزیل
مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بیرون نیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه
بزن جماع نکند و حکم ظهار و ایلا در احادیث بیاید

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة. آمد زن رفاعه بکسر را و بفا مردی است
از اصحاب خال ام المؤمنین صفیه. القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود. الی
النبی. نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت عند رفاعة. پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد
رفاعه یعنی در نکاح او. فطلقنی. پس طلاق داد مرا رفاعه. فبت طلاقی. پس قطع و جزم کرد طلاق مرا یعنی سه طلاق

داده شد که چیزی از آن باقی نماند - فتزوجت بعده - پس نکاح کردم بعد از رفاعه - عبد الرحمن بن الزبیر بفتح زای وکسر بای موحده بروزن امیر صحابی صغیرست ذکر کرده است او را در قاموس - وما معه الا مثل هدبة الثوب - ونیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشهٔ جامه - فی الصراح هدبه بضم ها وسکون دال مهمله وضم آن وبای موحده ریشه وبرزهٔ جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمی تواند کرد - فقال اتریدین ان ترجعی الی رفاعة - پس گفت آنحضرت آیا می خواهی تو که بازگردی بسوی رفاعه - فقالت نعم - پس گفت آن زن آری میخواهم که بازگردم بسوی وی - قال لا - گفت آنحضرت رجوع مکن وجائز نیست رجوع تو بوی - حتی تذوقی عسیلته - تا آنکه بچشی تو شهدک عبد الرحمن را - ویذوق عسیلتک - وبچشد عبد الرحمن شهدک ترا کنایت ست از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود واین حدیث مشهور است دلالت دارد برانکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابدست از وطی وباوجود آن مجرد دخول کافی ست وانزال شرط نیست - متفق علیه

الفصل الثانی

عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المحلل - بکسر لام مشدده - والمحلل له - بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بر زوج اول ولعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد - ولعن محلل که زوج ثانی ست از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق وشرعیت نکاح برای دوام والتیام است پس در حکم تیز شد که او را استعاره می کنند چنانکه در حدیث واقع شده است ولعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل این نکاح قبیح ومراد اظهار خساست هر دوست که طبع سلیم آبی ست ازین فعل که حقیقت اخس ست وبعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل بر قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی ماجور است در نیت آن لقصد اصلاح ودر مجمع شنیع است این فعل که بخواهد خود را در تحت دیگر به پسندد وآن دیگر منکوحه خود را بدیگری دهد وتشریع تحلیل برای زجر وعتاب ست تا ارتکاب سه طلاق نکند - رواه الدارمی ورواه ابن ماجه عن علی وابن عباس وعقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین - وعن سلیمان بن یسار - مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است واز کبار تابعین واز فقهای سبعهٔ مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت وگفته اند که وی افهم است از سعید بن المسیب - قال گفت - ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله - دریافتم ده وچند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول هر یکی ازان اصحاب می گفت - یوقف المولی - حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن بوطی کند یا او طلاق دهد - رواه فی شرح السنة - بدانکه ایلا سوگند خوردن مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث می گردد در سوگند خود ولازم شود بر وی کفارهٔ یمین وساقط می گردد ایلا زیرا که یمین برطرف می شود بحنث واگر وطی نکرد وچهار ماه گذشت جدا می گردد زن از وی بطلاق بائن [illegible]

جماعهٔ دیگر از علما و ائمهٔ ثلثه آنست که واقع نمی شود طلاق بجز دگذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند
تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع کرد حق زن را در جماع پس
نائب گردد قاضی از وی چنانکه در عنین و دلیل ما آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت
نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول ماثور است از عثمان و علی و عبادلهٔ ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله
اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم۔ وعن ابی سلمة صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش
از آنحضرت۔ ان سلمان بن صخر۔ روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه۔ ویقال له سلمة بفتحات
بن صخر و این صحیح تر است۔ البیاضی۔ منسوب ببیاضه بن عامر صحابی ست یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود
سواری و افتادگان بر زن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است۔ جعل امرأته علیه کظهر امه۔ گردانید سلمان
زن خود را بر خود مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی۔ حتی یمضی رمضان۔ تا آنکه بگذرد رمضان یعنی
گفت تا گذشتن ماه رمضان تو بر من حرام۔ فلما مضی نصف من رمضان۔ پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان
وقع علیها لیلا۔ افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی۔ فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له۔ پس
آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن را مر آنحضرت را۔ فقال له رسول الله۔ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اعتق رقبة۔ آزاد کن بنده را۔ قال لا اجدها۔ گفت نمی یابم رقبه را۔ قال فصم شهرین متتابعین۔ گفت
آن حضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی۔ قال لا استطیع۔ گفت نمی توانم داشت۔ قال اطعم ستین مسکینا۔ گفت
طعام ده شصت مسکین را۔ قال لا اجد۔ گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را۔ فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لفروة۔ بفتح فا و سکون را۔ بن عمرو۔ پس گفت آنحضرت فروه بن عمرو را که صحابی بود وطبی گفت
در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است۔ اعطه ذلک العرق۔ بده او را آن عرق را از تمر که بسی
آورده بودند عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته بود۔ هو۔ و آن مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا۔ عرق زنبیلی ست
که می گیرد و می گنجاند پانزده پیمانه را۔ او ستة عشر صاعا۔ یا شانزده پیمانه را لیطعم ستین مسکینا۔ تا بخوراند شصت
مسکین را۔ و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مر هر مسکینی را و در احادیث دیگر آمده نصف صاع
و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقهٔ فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب
نصف صاع است یا این مخصوص بآن مرد بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تضحیه بجذعه معز مر ابی
برده را چنانکه در باب التضحیه گذشت۔ رواه الترمذی و روی ابو داؤد و ابن ماجه والدارمی عن سلیمان بن یسار
عن سلمة بن صخر نحوه قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری۔ گفت بودم من مردی که می رسیدم از زنان
چیزی را که نمی رسید غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شهوت من بر آن بیشتر از دیگران بود بدین جهت

بی صبری کردم و افتادم دران زن۔ وفی روایتھما۔ و در روایت این دو کس یعنی ابو داؤد و الدارمی این چنین آمده که گفت آنحضرت۔ فاطعم وسقا من تمر۔ پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آنرا۔ بین ستین مسکینا۔ میان شصت مسکین وسق بسکون سین شصت پیمانه در بین روایت هر مسکین را صاعی نشست و عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر عن النبی صلی الله علیه وسلم فی المظاهر یواقع قبل ان یکفر۔ روایت کرد سلیمان از سلمه از ان حضرت در حق مرد ظهار کننده که جماع کند پیش از انکه کفارت دهد وقاع و مواقعت کنایت است از جماع۔ قال کفارة واحدة۔ فرمود برا وست یک کفارت و همین اند جمهور ائمه و بعضی گفته اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میگردد بروی دو کفارت۔ رواه الترمذی و ابن ماجة

الفصل الثالث۔ عن عکرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته۔ روایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدرستی مردی ظهار کرد از زن خود۔ فغشیها قبل ان یکفر۔ پس جماع کرد او را پیش از انکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن و فی الصراح غشیان بالکسر مجامعت فرو گرفتن۔ فاتی النبی۔ پس آمد آن مرد پیغمبر را۔ صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت۔ فقال ما حملک علی ذلک۔ پس گفت آنحضرت چه برداشت ترا و باعث شد بران که پیش از کفارت جماع کردی۔ قال۔ گفت آن مرد۔ یا رسول الله رایت بیاض حجلیها فی القمر۔ دیدم سفیدے هر دو خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای و فتح آن و سکون جیم خلخال و قید۔ فلم املک نفسی ان وقعت علیها پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از انکه افتادم بروی بیت خسرو زرنج خوب در توهی زده بناگاه دیدن رخ زیبا نگران شده۔ فضحک رسول الله۔ پس خنده کرد پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر۔ وامر کرد آن مرد را که نزدیک نشود و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از نافرموده شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است۔ رواه ابن ماجة وروی الترمذی نحوه۔ و روایت کرد ترمذی مانند آن۔ وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد و النسائی نحوه مسندا و مرسلا بطریق اسناد و ارسال۔ وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند۔ و گفت نسائی مرسل نزدیک ترست بصحت از مسند

باب در بعضی احکام متعلق بما سبق

عن معاویة بن الحکم قال اتیت رسول الله۔ روایت است از معاویة بن الحکم که صحابی ست روایت میکند ازوی ابو سلمه و عطاء بن یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را۔ صلی الله علیه وسلم فقلت۔ پس گفتم یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی۔ بدرستیکه داهی بود مرا که می چرانید گوسفندان را که مرا بود۔ فجئتها۔ پس آمدم من آن جاریه را وقد فقدت شاة من الغنم۔ وحال آنکه بتحقیق گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان۔ فسالتها عنها۔ پس سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از ان شاة که چه شد۔ فقالت اکلها الذئب۔ پس گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ

فاسفت. پس غضب کردم من بران جاریه یا اندوه خوردم بران شاة واسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن واندوهگین شدن آمد
بهر دو معنی می آید واسف بکسر سین اسم آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة. وانا
رجل من بنی آدم. و بودم من از فرزندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آیند واز جای می روند. لکنی صککتها صکة
پس طپانچه زدم روی جاریه را. وعلی رقبة. و واجب است بر من آزاد کردن برده از کفارت شماره یا یمین یا جز آن
افلا اعتقها. آیا پس آزاد کنم او را از کفارت تا ابرای ذمه خود کنم واز پشیمانی که از زدن طپانچه بر روی وی دارم واز
شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط است. فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی. این الله. کجاست خدا و در روایتی این ربک. کجاست
پروردگار تو. فقالت فی السماء. پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان حق سبحانه نیست تعالی الله عن
ذلک الا که مقصود آن حضرت آن بود که بداند که وی مشرکه است یا موحده پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلهه
وبراءت از بتان وعلم بآنکه مراد او پروردگاری است که تدبیر می کند امر را از آسمان بزمین و مطالبه او را به تنزیه صرف وعلم بجمیع
واجب ست اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس وگاهی اکتفا کرده میشود باینقدر در امثال این مقام. کذا
قالوا یا آنکه در اشتراط ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما وگویا حق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عدم
اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابو حنیفه است یا آنکه اولی وافضل آنست که مومن باشد و کفایت میکند در آن اینقدر
از ایمان والله اعلم. فقال. بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من انا. کیستم من. فقالت. پس گفت آن
جاریه. انت رسول الله. تو پیغمبر خدائی. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها. پس گفت آنحضرت آزاد کن
او را. رواه مالک وفی روایة مسلم قال. گفت معاویة بن الحکم کانت لی جاریة ترعی غنما لی قبل احد. بود مرا جاریه
که می چرانید گوسفند که مرا بود در جانب کوه احد. والجوانیة بفتح جیم وتشدید واو و بعد از وی الف و نون و بعد
از وی یای تحتانیه مشدده این چنین ضبط کرده اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب
جبل احد در شمال مدینه مطهره. فاطلعت ذات یوم. پس مطلع شدم من یکروزی. فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمها
پس ناگاه گرگ تحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان ما. وانا رجل من بنی آدم آسف. و من مردی ام از فرزندان
آدم خشمگین می شوم واندوهگین می شوم. کما یاسفون. چنانکه خشمگین واندوهگین مے شوند فرزندان آدم پس
خواستم که بزنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب وحزن ست. لکن صککتها صکة. لیکن کوفتم و زدم او را
زدنی نرم فی الصراح صک کوفتن و زدن. فاتیت رسول الله. پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
فعظم ذلک علی. پس عظیم پنداشت وبزرگ گردانید آن را بر من وگفت گناهی عظیم کردے تو. فقلت. پس
گفتم من یا رسول الله. افلا اعتقها. آیا پس آزاد کنم او را. قال ائتنی بها. گفت آنحضرت بیار نزد من

اورا۔ فاتیتہ بہا۔ پس آوردم نزد آنحضرت اورا۔ فقال لہا این اللہ۔ پس گفت آنحضرت مر آن جاریہ را کجا است خدا تعالیٰ قالت فی السماء۔ گفت آن جاریہ خدا در آسمان است۔ قال من انا قالت انت رسول اللہ قال اعتقہا فانہا مومنۃ گفت آنحضرت آزاد کن اورا زیراکہ بدرستیکہ وی مسلمان است

باب اللعان

لعان و ملاعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و اثبات نکند آنرا بچہار گواہ حکم آنست کہ مرد چہار بار شہادت دہد کہ وی از صادقان است پنجم بار بگوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغ گویان بعد از ان چہار بار زن شہادت دہد و سوگند خورد کہ این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید کہ غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان این است مذہب حنفیہ و نزد جمہور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی و حرام می گردد آن زن بہ تحریم موبد چنانکہ در کتب فقہ مذکور است

الفصل الاول۔ عن سہل بن ساعد الساعدی۔ صحابی مشہور است از انصار آخر کسی کہ مرد بمدینہ از صحابہ۔ قال ان عویمرا۔ بضم عین و فتح واو و سکون تحتانیہ و کسر میم و را در آخر۔ العجلانی۔ بفتح عین و سکون جیم نسبت بہ بنی عجلان کہ بطنی است از انصار۔ قال یا رسول اللہ ارایت رجلا وجد رجلا مع امراتہ۔ خبر دہ کہ مردی یافت مردی را با زن خود۔ ایقتلہ۔ آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را کہ یافت اورا با زن خود۔ فیقتلونہ۔ پس بکشند این مرد قاتل را کسان مقتول در بعضی نسخ فتقتلون بتاء خطاب و خطاب مر آنحضرت و اصحاب آنحضرت راست کذا قیل۔ ام کیف یفعل۔ یا چگونہ کند این مرد و علما اختلاف کردہ اند در حکم کسے کہ کشت مردی را کہ یافت اورا با زن خود کہ زنا می کند جمہور بر آنند کہ کشتہ شود او۔ اگر آنکہ چہار گواہ بگذرانند بر زنا و اقرار کنند بدان وارثان قتیل و اما فیما بینہ و بین اللہ بر وی چیزی نیست اگر صادق باشد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک۔ پس گفت آنحضرت در جواب عویمر تحقیق وحی فرستادہ شد در قضیہ تو و زن تو مراد آیت لعان است کہ در کتاب اللہ مذکور است۔ فاذہب فات بہا۔ پس برو پس بیار زن خود را۔ قال سہل فتلاعنا فی المسجد۔ گفت سہل کہ راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد۔ وانا مع الناس عند رسول اللہ۔ و من با مردم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما فرغا قال عویمر۔ پس چون فارغ شدند مرد و زن از تلاعن گفت عویمر۔ کذبت علیہا۔ دروغ گفتہ باشم من بر آن زن۔ یا رسول اللہ ان امسکتہا۔ اگر نگاہ دارم من اورا این کلامے ست تو طیہ تطلیق او بسہ طلاق یعنی اگر نگاہ دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق ندہم اورا لازم آید کذب من در قذف وی کہ کردہ ام زیراکہ امساک منافی است زنا کردن اورا و امساک من اورا دلالت دارد بر آنکہ گویا من دروغ گفتہ باشم و وی عفیفہ است زنا نکردہ۔ فطلقہا ثلثا۔ پس طلاق کرد عویمر آن زن را سہ طلاق برای تصدیق قول خود

واین بنا بر ظن اوست که لعان حرام نمی گرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی ست که می گوید فرقت بلعان حاصل نمی شود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید واین بر تقدیر یکه عویمر عالم باشد بحکم مسئله وجمهور بر آنند که واقع میشود فرقت بنفس لعان وحرام است بر مرد نکاح آن زن بسبیل تابید۔ ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا۔ پس گفت آنحضرت نگاه کنید۔ فان جاءت به پس اگر بیارد آن زن ولد را سیاه رنگ۔ ادعج العینین۔ سخت سیاه دو چشم باکشادگی عظیم الالیتین۔ بزرگ سرینها فی القاموس الیه بفتح وسکون دنبه۔ خدلج الساقین۔ سطبر وپر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه ودال مهمله ولام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها۔ پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است بر آن زن ظاهر آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است۔ وان جاءت به احمر۔ واگر آورد آن زن فرزند را سرخ که احیمر تصغیر احمر کانه وحرة۔ گویا آن فرزند وحره است بواو وحای حمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاه وتویر گفتنی بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب علیها۔ پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بر وی۔ فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر۔ پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل وصورت آن مرد زانی زائیده۔ فکان بعد ینسب الی امه۔ پس بود آن فرزند بعد از آن نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است ودرین حدیث جواز استدلال ست بمشابهت اما دلالت نمی کند بحکم بقیافه چنانکه بیاید۔ متفق علیه۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین رجل وامرأته۔ روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کرد یعنی امر کرد بملاعنه میان مردی وزن آن مرد۔ فانتفی من ولدها پس منتفی گشت ودور شد آن مرد از ولد آن زن ولاحق گردانیدن ونسبت کردن او را بخود بسبب ملاعنت۔ ففرق بینهما۔ پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد وزن۔ والحق الولد بالمرأة۔ والحاق کرد ومنسوب گردانید ولد را بزن۔ متفق علیه۔ وفی حدیثه لهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه وذکره۔ ودر حدیث ابن عمر مر بخاری ومسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را وتذکیر کرد ویاد دهانید او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید وافترا نکند بر زن۔ واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة۔ وخبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت۔ ثم دعاها۔ پس تر خواند طلبید زن را۔ فوعظها وذکرها۔ پس موعظه کرد وتذکیر کرد او را۔ واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة۔ وخبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت ومراد به عذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است وتعزیر که بر وی اقامت حد نکنند بشهادت زور واثبات آن کنند یا زن زنا کرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنه کنند۔ وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للمتلاعنین۔ وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد وزن را که می خواستند ملاعنه کنند۔ حسابکما علی الله۔ حساب شما بر خدا است۔ احدکما کاذب۔ یکی از شما دروغ گوست بی شبهه باز بر گفت۔ لا سبیل لک علیها

نیست سبب پیوند مر ترا برین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه۔ قال۔ گفت آن مرد۔ مالی۔ مال من چه حال دارد یعنی چون وی خود حرام شد بر من مهری که بوی داده ام می رود آن چه حکم دارد۔ قال لا مال لک۔ گفت آنحضرت نیست مال مر ترا۔ ان کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فرجها۔ اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال عوض است در مقابل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن۔ وان کذبت علیها۔ واگر دروغ بر بسته بروی و متهم گردانیدی وی را بدان۔ فذاک ابعد و اعلم لک منها۔ پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مهر بسوی تو دورتر و دورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم و متوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول بالاتفاق است واما پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه و شافعی و مالک مر او را نصف مهر است و روایات از احمد مختلف ست۔ متفق علیه۔ وعن ابن عباس ان هلال بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کرد حق سبحانه بر ایشان۔ قذف امرأته عند النبی۔ دشنام داد زن خود را و نسبت کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریک بفتح شین و کسر را ابن سحماء۔ بفتح سین و سکون حاء مهملتین ممدود یعنی گفت که این شخص زنا کرده است و وی نیز صحابی است حلیف انصار است و سحماء نام مادر اوست مشهور شده بوی۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حدا فی ظهرک۔ بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف را که زده آید در پشت خود که هشتاد تازیانه است۔ فقال۔ پس گفت هلال یا رسول الله اذا رأی احدنا علی امرأته رجلا ینطلق یلتمس البینة۔ وقتی که ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان است و کجا فرصت آن است۔ فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرک۔ پس در ایستاد آن حضرت که میگفت که گواهان بیار و اگر نه ثابت است حد در پشت تو۔ فقال هلال والذی بعثک بالحق۔ پس گفت هلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی۔ انی لصادق۔ بدرستیکه من راست گوینده ام۔ فلینزلن الله ما یبرئ۔ بتشدید را ظهری من الحد۔ پس فرو فرستد هر آئینه فرود می آرد خدای تعالی حکمی را که پاک و بیزار می گرداند پشت مرا از حد۔ فنزل جبرئیل وانزل علیه۔ پس فرود آمد جبرئیل و فرود آورده بر آنحضرت این آیات را که در آن بیان لعان است۔ والذین یرمون ازواجهم فقرأ۔ پس خواند هلال این آیت را۔ حتی بلغ۔ تا آنکه رسید این کلمه را۔ ان کان من الصادقین۔ و از اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است و آنکه در حدیث سابق در عویمر فرموده که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو باعتبار آن است که این حکم شامل است همه را و احتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم۔ فجاء هلال فشهد۔ پس آمد هلال و گواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است۔ والنبی صلی الله علیه وسلم یقول۔ و حال آنکه حضرت میگوید۔ ان الله یعلم ان احدکما کاذب۔ خدای داند که یکی از شما دروغ گو است۔ فهل منکما تائب۔ پس آیا هست یکی از شما توبه کننده۔ ثم قامت فشهدت۔ پس بر ایستاد آن زن در حالیکه تحقیق گواهی می دهد و لعان می کند۔ فلما کانت عند الخامسة۔ پس هرگاه که شد آن زن نزد شهادت پنجم۔ وقفوها۔ ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز داشتند از آن۔ وقالوا انها موجبة۔ و گفتند مردم که این شهادت پنجم واجب و لازم گرداننده است مر تفریق را میان شما یا موجب ست مر عذاب را اگر دروغ میگوئی۔ قال

ابن عباس فتلكأت ونكصت. گفت ابن عباس پس توقف کرد و درنگ کرد آن زن و بازگشت و پس آمد یعنی تردد
کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد. حتی ظننا انها ترجع. تا آنکه گمان بردیم که آن زن رجوع می‌کند از
شهادت. ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم. پس گفت رسوا نگردانم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و باقی ایام و سائر بمعنی
جمیع و باقی هر دو می‌آید اگرچه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند. فمضت. پس گذشت آن زن تمام
کرد شهادت را و لاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان. وقال النبی صلی الله علیه وسلم
ابصروها فان جاءت به اکحل العینین. و گفت آنحضرت ببینید آن زن را پس اگر آورد فرزند را سرمه گون دو چشم
سابغ الالیتین. بزرگ و تمام سرینها سابغ بموحده و غین معجمه تمام و وافی. خدلج الساقین سطبر دو ساق. فهو لشریک
ابن سحماء. پس آن فرزند مر شریک بن سحماء است که وی نیز همین صفت بوده است. فجاءت به کذلک. پس آورد
آن زن فرزند را همچنین بهمین صورت. فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان
پس گفت آنحضرت اگر نمی‌بود آنچه گذشت از کتاب خدا و حکم او که اقامت حد و تعزیر بر متلاعنین نیست هر آئینه میبود مرا
و مر آن زن را کاری و می‌کردم بوی آنچه می‌کردم از عذاب. رواه البخاری. درین حدیث دلالت ست بر آنچه حاکم را
بمظنه و امارات قرائن التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا می‌کند آن را حجج و دلائل و نیز مفهوم می‌گردد
ازین که شبه و قیافه حجت نیست و نیست آن مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مذهب ماست. وعن
ابی هریرة قال قال سعد بن عبادة. روایت است از ابو هریره گفت گفت سعد بن عباده بن الصامت که صحابی
مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت. لو وجدت مع اهلی رجلا. اگر یابم من با زن خود مردی را. لم امسه حتی اتی باربعة
شهداء. آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را. قال رسول الله. گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم. آری مساس
مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر ست. قال کلا. گفت سعد نه چنین ست و نمیکنم این چنین. والذی
بعثک بالحق. سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق. ان کنت لاعاجله بالسیف. تحقیق هستم من که هر آئینه شتاب میکنم او را
عذاب به شمشیر قبل ذلک. پیش از آوردن گواهان و این نه از بست قول آنحضرت را و مخالفت امر وی معنی این خبر دادن ست
از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من بدین مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین ست که
فرموده و از این جهت. قال رسول الله. گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم. بشنوید و گوش
نهید بسوی سخنی که می‌گوید مهتر شما. انه لغیور. بدرستیکه وی رشک ناک ست. وانا اغیر منه. و من غیرت ناک ترم از وی
والله اغیر منی. و خدای تعالی غیرت ناک تر ست از من مقصود آنحضرت مدح این صفت ست و اشارت بآنکه این از
صفات کرام و عادات سادات ست اگرچه حکم شرع درینجا دیگر ست و قول سعد ناشی از این ست و درین اعتذار ست
از سعد و در این قول از وی مدانکه تقریر و اثبات اوست و غیرت صادر میگردد از آدمی از رؤیت چیزی که مکروه است برو

و بر اہل وی و آنچہ تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب او دور نیفتند بجہت محبتی و عنایتی کہ وی جل جلالہ بایشان دارد چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید۔ رواہ مسلم۔ وعن المغیرۃ قال سعد بن عبادۃ روایت است از مغیرہ بن شعبہ صحابی مشہور کہ گفت سعد بن عبادہ۔ لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربتہ بالسیف۔ اگر می دیدم من مردے را با زن خود ہر آئینہ می زدم او را بشمشیر۔ غیر مصفح۔ غیر زنندہ و بطرف شمشیر عرض وی بلکہ بہ تیزی او و صفح جانب ہر چیز و صفح انسان پہلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحۂ شمشیر پہنا و را و صفح پہن گردانیدن زدن بہ پہنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح ہر دو روایت ست و بکسر صفت و حال شمشیر زنندہ است و بفتح حال شمشیر و بہ تشدید فا نیز واقع شدہ است۔ فبلغ ذلک رسول اللہ۔ پس برسید آن سخن سعد بہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقال اتعجبون من غیرۃ سعد۔ پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد۔ واللہ لانا اغیر منہ۔ بخدا سوگند ہر آئینہ من غیرت ناک ترم از وی۔ واللہ اغیر منی۔ و خدا تعالی غیرت ناک تر است از من۔ ومن اجل غیرۃ اللہ۔ و از بہر غیرت خدا۔ حرم اللہ الفواحش۔ حرام گردانیدہ است خدا تعالی گناہان را۔ ما ظہر منہا وما بطن۔ ہر چہ ظاہر است از گناہان و ہر چہ نہان ست فحش بالضم از حد گذشتن بدی و فاحش ہر بدی کہ از حد گذرد و فاحشہ بمعنی زنا نیز آمدہ و مراد اینجا مطلق معاصی ست پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی او مترتب و متعلق ساختن عقوبت بران در دنیا و آخرت بجہت غیرت اوست تا بندہ آنرا نکند و کرو ہی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتد۔ ولا احد احب الیہ العذر من اللہ۔ و نیست ہیچ یکی کہ دوست داشتہ تر باشد بسوی او عذر از خدا۔ من اجل ذلک بعث المنذرین والمبشرین۔ از بہر آن برانگیخت و فرستاد خدا تعالی پیغمبران را کہ ترسانندگانند از عذاب خدا و خبر خوش رسانندگانند از ثواب خدا تعالی فی الصراح عذر بہانہ و معذور داشتن و گفتہ اند کہ مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر ہمزہ یعنی ازالۂ عذر و قبول نکردن آن یعنی خدا تعالی پیغمبران را برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکہ در قرآن مجید می فرماید لئلا یکون للناس علی اللہ حجۃ بعد الرسل۔ ولا احد احب الیہ المدحۃ من اللہ۔ و نیست ہیچ یکی کہ محبوب تر ست بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا۔ ومن اجل ذلک وعد اللہ الجنۃ۔ و از بہر آن وعدہ کردہ است خدا تعالی بہشت را تا وفا کنند بوعدۂ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جہت آنکہ چون وعدہ کرد بندگان را بہ بہشت و ترغیب کرد دران بسیار شود سوال بندگان و ثنای ایشان مر او را سبحانہ۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی یغار۔ بدرستی کہ خدا تعالی غیرت می کند۔ وان المؤمن یغار۔ و بدرستی کہ مسلمان غیرت می کند یعنی غیرت صفت الہی ست کہ بندۂ مسلمان نیز آن صفت را دارد۔ وغیرۃ اللہ ان لا یاتی المؤمن ما حرم اللہ۔ و غیرت خدا برای آنست کہ نیاورد و نکند مومن چیزی را کہ حرام گردانیدہ است خدا تعالی۔ متفق علیہ۔ وعنہ ان اعرابیا اتی رسول اللہ۔ روایت است از ابی ہریرہ کہ بادیہ نشینی آمد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود۔ بدرستی کہ زن من زائیدہ است کودکی سیاہ را۔ وانی انکرتہ۔ و بدرستی من انکار کردہ ام آن را کہ از من

باشد بجهت عدم مشابهت او بمن. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هل لك من ابل. پس گفت آنحضرت مر آن
اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی از شتران. قال نعم. گفت آری هستند شتران. قال فما الوانها. گفت آنحضرت پس چیست
رنگهای آن شتران. قال حمر. گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع احمر و حمر بضم میم جمع حمار است. قال هل فيها
من اورق. گفت آنحضرت آیا هست دران هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکستر گون و در شتران کبوتر گون
می باشد ولهذا کبوتر را ورقا می گویند. قال ان فيها لورقا. گفت اعرابی بدرستی که دران شتران شتران خاکستر گون نیز اند
ورق بضم واو و سکون را جمع اورق چنانکه حمر جمع احمر. قال فانى ترى ذلك جاءها. گفت آنحضرت پس از کجا می آید و کی
می بری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتری را باوجود آنکه شترانی که آنها از آنها زاده اند پیدا شده همه سرخ اند
قال عرق نزعها. گفت اعرابی این رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل کی نیاشتری بوده است که باین
رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند. قال فلعل هذا عرق نزعه. گفت آنحضرت پس شاید که این فرزند بودن
او سیاه رنگ بسبب رگی باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد. فلم يرخص له فى الانتفاء منه. پس رخصت
نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد و راضی نشد بدان. متفق عليه. وعن عائشة رضى الله عنها قالت
كان عتبة بن ابى وقاص عهد الى اخيه سعد بن ابى وقاص. گفت عائشه بود عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی
برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و اوست که شکسته بود سر مبارک و دندان
شریف آن حضرت را در روز احد و ابو نعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نیست دلیلی من او را اسلام
او ذکر نکرده است او را هیچ یکے از متقدمین صحابه کذا فى اسد الغابة و بهر تقدیر عهد کرده بود عتبه به برادر خود. ان ابن
وليدة زمعة منى. که پسر داد زمعه بفتح زای و سکون میم و فتح آن که پدر ام المؤمنین سوده است از من است زیرا که وی وطی
کرده بود باین جاریه بزنا و زائیده بود وی پسری را پس گمان برد عتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود از زانی وقتیکه دعوی
کند چنانکه عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است. فاقبضه اليك. پس بستان
او را و کش بسوی خود. فلما كان عام الفتح اخذه سعد. پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص حسب
برادر خود که کرده بود. فقال انه ابن اخى. پس گفت سعد که وی پسر برادر من است. وقال عبد بن زمعة اخى. و گفت عبد
بن زمعه که وی برادر من است ادداه. فتساوقا الى رسول الله. پس رفتند و مرافعه کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله
عليه وسلم فقال سعد. پس گفت سعد بن ابی وقاص. يا رسول الله ان اخى كان عهد الى فيه. بدرستی برادر من عتبه عهد کرده بود
بسوی من در حق وی و گرفتن وی. وقال عبد بن زمعة اخى وابن وليدة ابى. و گفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر
جاریه پدر من است. ولد على فراشه. زائیده شده است بر جامه خواب وی. فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو لك يا عبد
بن زمعة. پس گفت آنحضرت این پسر مر تراست و برادر تست ای عبد بن زمعه. الولد للفراش. فرزند

مر فراش راست یعنی مر کسے راست کہ آن زن فراش او است۔ وللعاهر الحجر۔ و مر زانی را سنگ ست کہ عبارت از رجم
است یا کنایت ست از حرمان ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه۔ پس گفت آنحضرت مر سوده را کہ زوجه مطهره اوست
در پرده باش ازین پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده۔ لما رأی من شبهه بعتبة۔ از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت
آن پسر بعتبه۔ و اگرچه مشابهت و قیافت در حکم شرع معتبر نیست ولکن تورع و احتیاط در آن ست کہ پرهیز کنی و پیش
او نیائی۔ فما رآها حتی لقی الله۔ پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر۔ وفی روایة۔ و در روایتی چنین آمده است کہ قال
گفت آنحضرت۔ هو اخوک۔ وے برادر تست۔ یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه۔ از بهر آنکه وی زائیده شده
بر فراش پدر وی ظاهر آنست کہ این کلام راوی ست یعنی آنحضرت کہ گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه
آن پسر زائیده شده بر فراش پدر وی۔ متفق علیه۔ وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم۔ و مروی
از عائشه است کہ گفت در آمد بر من آنحضرت روزی۔ وهو مسرور۔ و حال آنکه آنحضرت خوش و شادمان است۔ فقال
ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی۔ پس گفت آنحضرت ای عائشه نمی بینی کہ مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اول مشدده و بعده زای
بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست بنام مردی کہ در علم قیافه یگانه روزگار بود و از صورت
شخص استدلال بر صفات و احوال او می کرد۔ دخل۔ در آمد۔ فلما رأی اسامة و زیدا۔ پس چون دید اسامه و زید را۔ وعلیهما
قطیفة۔ و بود بر اسامه و زید قطیفه۔ قد غطیا رؤسهما۔ تحقیق پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند
در مسجد۔ و بدت اقدامهما۔ و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند
کہ پرزه ها داشته باشد۔ فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض۔ پس گفت مجزز کہ این پاهای بعضی ازوی جزو ست از بعضی یعنی
میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت و کلیت و پدری و پسری ست حاصل کلام آنست کہ زید بن حارثه کہ پسر خوانده آنحضرت
بود سفید فام و خوبصورت بود و اسامه کہ پسر وی بود سیاه رنگ بود و بمادر خود ام ایمن کہ جاریه سودا بود مشابه ذات شده
پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند کہ از این چنین پدر این چنین پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد
کہ این دو شخص می باید کہ پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا کہ قول قائف نزد عرب معتبر بود
پس الزام ایشان را داد و ازینجا لازم نیاید کہ قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و این است مذهب
نزد ما ولیکن شافعی و بعضے ائمه دیگر معتبر می دارند آن را حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو
دعوی نسب می کنند نزد شافعی رجوع بقول قائف می کنند و نزد ما ولد هر دو می دارند در حکم شرع اگرچه در واقع از یکی
خواهد بود۔ متفق علیه۔ وعن سعد بن ابی وقاص و ابی بکرة رضی الله عنهما قالا۔ گفتند هر دو۔ قال رسول الله۔ گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه۔ کسی کہ نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود۔ وهو یعلم۔ و حال آنکه وی می داند کہ آن غیر
پدر اوست فالجنة علیه حرام۔ پس بهشت بر وی حرام است این نسبه و تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول

جنت ست با مقربان و سابقان متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترغبوا عن آبائکم -
اعراض نکنید از پدران خود ترک نسبت بایشان - فمن رغب عن ابیه فقد کفر - پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند
نسبت خود را بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد و چه نعمت که اصل همه نعمتهاست متفق علیه - وقد ذکر - و بتحقیق ذکر کرده شده حدیث
عائشه - حدیث عائشه که اولش این است - ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف

الفصل الثانی - عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة - روایت است از
ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که می گفت در آن هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت - ایما امرأة ادخلت علی قوم - هر زنی
که در آرد بر قومی - من لیس منهم - کسی را که نیست از آن کس از آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی گردد
فلیست من الله فی شئ - پس نیست آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید است بر آن زن
در ارتکاب او این شنیع را - ولن یدخلها الله جنته - والبته در نمی آرد آن زن را خدا تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان
و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار است مراد را - وایما رجل جحد ولده - و هر مردی که منکر شود فرزند خود را که زن
او دگوید که این فرزند از من نیست و زن را تهمت بزنا کند - وهو ینظر الیه - و حال آنکه آن مرد می بیند بسوی آن که زن
وی داند که از وی آمده و بر فراش وی زائیده - احتجب الله منه - در پرده میشود خدا تعالی و منع نماید دیدار خود را بوی
در جزای آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر میشود - وفضحه علی رؤس الخلائق - و رسوا می کند خدا تعالی او را بر سرهای
خلائق و در حضور ایشان - فی الاولین والآخرین - در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشینیان و پسینیان
در آنجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکه نخست انذار کرد زن را یعنی نباید که بدکاری کند
و مرد را هم باید که سختاری نماید - رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی - وعن ابن عباس قال جاء رجل الی النبی - گفت
ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقال ان لی امرأة لا ترد ید لامس پس گفت زن من که مرا
زنی ست که باز نمی گرداند دست کسی را که لمس کند و دست رسانند او را یعنی منع نمی کند نفس خود را از کسی که قصد جماع
کند بوی لمس سودن و جماع کردن ملامست مجامعت - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلقها - طلاق ده
آن زن را - قال انی احبها - گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسن و جمالی و موافقتی که بوجهی بنفس و طبیعت من
دارد - قال فامسکها اذن - گفت آنحضرت پس نگاه دار و محافظت کن او را اکنون که این حال او است و بی اختیاری از محبت
وی و مباد ابیفتی از مفارقت او در فتنه ولیکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد
بعدم رد دست لامس آنست که رد نمی کند دست کسی را که می گیرد آنچه در خانه است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید می کند
این معنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر نمی کند بنگاه داشتن فاجره ولیکن قریب تر از عبارت لا ترد ید لامس آن
معنی اول است والله اعلم بالفهم - رواه ابو داؤد والنسائی وقال النسائی رفعه احد الرواة الی ابن عباس - و گفت نسائی

رسانیده داشت این حدیث را یکی از راویان لیکن بعضی ابن عباس را وصل کرده است آن را. واحدی هم لم یرفعه و یکی از ایشان
رفع نکرده بود و وصل نموده. قال وهذا الحدیث لیس بثابت. گفت نسائی واین حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع
ست. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیه. حکم کرد
آنحضرت که هر فرزندی که لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر روی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعا و استلحاق است
لحوق بهم شدن دو چیز و بیشتر استلحاق خواندن تا بهم شوند یعنی طلب کردند و خواندند اورا وارثان تا لاحق گردانند
اورا بخود و وارث گردانند بخود چنانکه فرموده. الذی یدعی له آن پدر که خوانده شد این مستلحق مرادورا. ادعاه ورثته یعنی
دعوی کردند اورا وارثان پدر وی. فقضی ان من کان من امة یملکها یوم اصابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از
داهی که مالک میشود پدر وی آن را در روزیکه جماع کرد اورا یعنی این جماع بروجه حلال واقع شده واگر از حره باشد که زن
اوست بطریق اولی فقد لحق بمن استلحقه پس بتحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است اورا که ورثه باشند و وارث می گردد
در حق او واگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث می شود و شریک می گردد واگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود
ولیس له مما قسم قبله من المیراث شیء. و نیست مر اورا نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث
وما ادرک من میراث لم یقسم. و چیزی که دریافته است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است. فله نصیبه.
پس مر اوراست نصیب او از میراث. ولا یلحق اذا کان ابوه الذی یدعی له انکره. ولاحق گردانیده نمی شود آن شخص وقتیکه
باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود اورا در حیات خود چون وی انکار کرد وارث نمی شود و فائده نمیکند
استلحاق و یلحق بلفظ معلوم نیز روایت است. فان کان من امة لم یملکها پس اگر باشد از داهی که مالک نیست اورا پاکه از دوا
غیر ست که زنا کرده بود بوی. او من حرة عاهر بها یا از حره که زنا کرده بوی. فانه لا یلحق پس بدرستی لاحق گردانیده نمی شود
و جائز نیست الحاق وی بمیت بلحق نیز درینجا بلفظ معلوم روایت است. ولا یرث. و وارث نمی شود آن فرزند. وان کان
الذی یدعی له هو الذی ادعاه فهو ولد زنیة من حرة او امة. واگرچه باشد آن کسے که دعوی کرده میشود برای وی که پدر
باشد خود همان کسے که دعوی کند اورا و این تاکید است مر حکم سابق را که عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی
در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود وارث نمی شود چه جای آنکه وارثان او الحاق کنند
زیراکه ولد زنا است ثابت نمی شود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امت و ازینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بنکاح تا بت
می گردد و وارث میشود بلی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و از جهت ذکر نکرد آن را لظهوره. رواه ابو داؤد. وعن جابر
بن عتیک. بر وزن عتیق صحابی است انصاری مدنی حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل
ست اختلاف کرده اند در شهود وی بدر را وفات یافت در سنه احدی وستین و عمر او نود و یک سال بود. ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال. روایت می کند که آنحضرت گفت. من الغیرة ما یحب الله. یعنی قسمے از غیرت ست

که دوست می دارد خدای تعالی. ومنها ما یبغض الله. وقسمی از غیرت هست که دشمن می دارد خدای تعالی. فاما التی یحبها الله
فالغیرة فی الریبة. فاما آن غیرتی که دوست می دارد آن را خدای تعالی غیرتی است در مقام شک وشبهه چنانکه زن وی
یا داه وی پیش بیگانه امی آید یا بیگانه بار وی می درآیند ومزاح وانبساط می نمایند ومانند آن. وما التی یبغضها الله
فالغیرة فی غیر ریبة. واما آن غیرتی که دشمن می دارد خدای تعالی آن را پس غیرت در غیر مقام شک وشبهه است چنانکه در
خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه. وبی التقریب ریب بالفتح را شک وریبة بکسر آنچه بشک افگند وتهمت کذا فی الصراح. وان
من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله. وبدرستی بعضی از ناز وتکبر هست که دشمن می دارد خدای تعالی وبعضی از آنها است
که دوست می دارد خدای تعالی. فاما الخیلاء التی یحب الله. فاما تکبری که دوست می دارد خدا تعالی. فاختیال الرجل
عند القتال. پس تکبر کردن ونازیدن وخرامیدن مرد است نزد قتال وکارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت
واستخفاف واستهانت با عدا کردن. واختیاله عند الصدقة ونازیدن وخوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و
بفقرا انبساط نمودن وبیکی ورعنائی نمودن. واما التی یبغض الله فاختیاله فی الفخر. واما خیلاء که دشمن می دارد خدا تعالی
پس نازیدن وتکبر کردن مرد است در فخر ومباهات نمودن ببزرگی نفس خود وپدران وامثال آن. وفی روایة فی البغی
ودر روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده وبغی بمعنی ظلم کردن وستم نمودن. رواه احمد وابو داؤد والنسائی.

الفصل الثالث. عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد
مردی پس گفت. یا رسول الله ان فلانا ابنی. بدرستیکه فلان شخص پسر من است. عاهرت بامه فی الجاهلیة. بسبب
آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت. فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام
جائز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام. ذهب امر الجاهلیة. رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد می کردند
بسبب زنا. الولد للفراش وللعاهر الحجر. ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه وزانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم
ودعوة بکسر دال خواندن ولد ودعوی کردن آن وبفتح دال خواندن باسلام وآنا خواندن بطعام بفتح وضم هر دو
آمده وفتح اکثر واشهر است. رواه ابو داؤد. وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال. وهم از عمرو بن شعیب ست که آنحضرت
گفت. اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنان اند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان ایشان ومیان
شوهران ایشان ودر بعضی نسخ در حاشیه بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته وبین ازواجهن. النصرانیة تحت
المسلم. زن نصرانیه که زیر مسلمان باشد. والیهودیة تحت المسلم. وزن یهودیه که زیر مسلمان باشد. والحرة تحت المملوک. وزن آزاد
که زیر غلام کسی باشد. والمملوکة تحت الحر. وزن بنده که زیر مرد آزاد باشد وحاصل این مسئله آنست که لعان شهادت ست پس لابد است
که مرد وزن هر دو از اهل شهادت باشند ومملوک وکافر از اهل شهادت نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اولی عکس که زن مسلمان
تحت نصرانی یا یهودی شده ومتصور ست در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده. رواه ابن ماجه. وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم

امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا ـ روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت امر کرد مردی را ہنگامی کہ امر کرد مرد و زن را
کہ لعان کنند ان یضع یدہ عند الخامسۃ علی فیہ ـ کہ نہد دست او را نزد شہادت خامسہ بر دہن او کہ نگوید شہادت را
و تمام نکند عدد آن را و در شہادت امر دیگر نکرد باحتمال آنکہ شاید خود رجوع کند و سکوت ورزد و چون زن خامسہ تمام می شد
عدد امر کرد نہادن دست بر دہن کہ تمام نکند ـ و قال انہا موجبۃ ـ و گفت آنحضرت کہ این شہادت واجب گرداننده است
یعنی تفریق را یا آتش را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او ست تا باز آید ـ رواہ النسائی ـ و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج من عندہا لیلا ـ روایت است از عائشہ کہ آنحضرت بیرون آمد از نزد وی شبی کہ نوبت
وی بود این قصہ در شب پانزدہم شعبان است چنانکہ در حدیث آمدہ است و در باب الاعتکاف گذشت قالت
فغرت علیہ ـ گفت عائشہ پس غیرت کردم بر آنحضرت کہ نزد زن دیگر برود فجاء فرای ما اصنع پس آمد آنحضرت
پس دید آنچہ می کنم کہ مشی است در عقب آنحضرت یا کہ نزد من از آنجا کہ رفتہ بود پس دید کہ
نفس من بحرکت مشی کہ در دنبال آنحضرت رفتہ بودم بتنگ آمدہ است چنانکہ در حدیث قصہ شب پانزدہم شعبان آمدہ
است ـ فقال ـ پس گفت آنحضرت مالک یا عائشۃ ـ چہ شدہ است ترا و چہ رسیدہ ای عائشہ ـ اغرت ـ آیا غیرت کردی
تو کہ از نفس تو ظاہر است بہ خیال آنکہ در حجرہ دیگر در آمدم ـ فقلت و مالی لا یغار مثلی علی مثلک ـ پس گفت عائشہ و چیست
مرا کہ غیرت نکنم و چگونہ غیرت نکنند مثل من بر کسی کہ بر صفت من است از غایت ولع و شیفتگی و محبت و مثل تو بر
بر کسی کہ مانند تو در صفت نیست از جمال و کمال و نبوت و رسالت ـ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد جاءک
شیطانک ـ پس گفت آنحضرت ہر آئینہ تحقیق آمد ترا شیطان تو کہ بر این خیال واداشت و در این ورطہ افگند و گرنہ جای آن
نیست کہ تو ہم کنی کہ در نوبت تو بر دیگری رفتم ـ قالت ـ گفت عائشہ یا رسول اللہ امعی شیطان ـ آیا با من شیطان است
قال نعم ـ گفت آنحضرت آری با تو شیطان است ـ قلت و معک ـ عائشہ می گوید گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول اللہ
قال نعم ـ گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان است ـ و لکن اعاننی اللہ علیہ ـ و لکن یاری داد و داشت خدای تعالی
و غالب گردانیدہ است مرا بر شیطان من ـ حتی اسلم ـ تا آنکہ بسلامت می مانم از وی یا او منقاد شدہ است مرا یا مسلمان
شدہ است مقصود بیان عصمت است و تحقیق این معنی در اول کتاب در باب الوسوسہ گذشتہ است ـ رواہ مسلم

باب العدۃ

مشتق از عد است بمعنی شمردن و عدت اسم چیزی است کہ می شمرد آن را زن از ایام اقرا یا ایام حمل یا غیر آن و در
آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث نیز وارد شدہ و اجماع نیز بر آن منعقد گشتہ است

الفصل الاول ـ عن ابی سلمۃ ـ روایت می کند ابو سلمہ بن عبد الرحمن بن عوف کہ از اکابر تابعین و اعلام ائمہ
و از فقہای سبعہ مدینہ است کثیر الحدیث و اسع الروایۃ ـ عن فاطمۃ بنت قیس ـ از فاطمہ بنت قیس فہریہ قرشیہ

کہ از مہاجرات اول بود و صاحب جمال و عقل و کمال بود۔ ان ابا عمرو بن حفص طلقہا۔ روایت این است کہ ابو عمرو بن
حفص بن مغیرہ کہ از صحابی است و شوہر او بود طلاق داد او را۔ البتۃ طلاق قطعی کہ قطع کرد علاقہ نکاح را البتۃ بمعنی
قطع ست و مراد سہ طلاق ست۔ وہو غائب۔ و حال آنکہ ابو عمرو مذکور غائب بود۔ فارسل الیہا وکیلہ بالشعیر پس فرستاد
بسوی فاطمہ وکیل ابو عمرو جو را تا نفقہ خود سازد در ایام عدت فسخطتہ۔ پس بخشم آمد و ناراض شد فاطمہ و کم پنداشت آن
جو را سخط خشم گرفتن و ناراضی شدن و کم شمردن عطیہ کسی او در بعضی نسخ فتسخطتہ۔ فقال واللہ مالک علینا من شیء۔ پس
گفت وکیل ابو عمرو بفاطمہ بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما ہیچ چیز از نفقہ زیرا کہ طلاق تو بالقطع است این ہم کہ
میدہیم از روی تبرع و احسان است۔ فجاءت رسول اللہ۔ پس آمد فاطمہ بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ذلک لہ
پس ذکر کرد فاطمہ آن را آنحضرت را۔ فقال لیس لک نفقۃ۔ پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقہ۔ فامرہا ان تعتد فی بیت
ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمہ را کہ بگذراند عدت در خانہ ام شریک بفتح شین کہ زن بود صحابیہ غنیہ و نام او غزیہ
حکیم است ثم قال تلک امرأۃ یغشاہا اصحابی۔ پس گفت آنحضرت آن یعنی ام شریک زنی ست کہ می پوشند او را و می در آیند و
ہجوم می کنند بروی اصحاب و اقارب من و ضیافت می کند وی ایشان را و خانہ وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن نیست
زیرا کہ وی زنی غنیہ کریمہ و صالحہ و فاضلہ بود و زیارت می کردند او را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را اعتدی عند
ابن ام مکتوم۔ عدت بگذران نزد ابن ام مکتوم کہ صحابی مشہور است فانہ رجل اعمی۔ زیرا کہ وی مردی نابینا است تضعین
ثیابک۔ می اندازی تو جامہ ہای خود را یعنی بیند از جامہ ہای زینت را و پوشش تا نہاد را در ایام عدت کذا قیل و احتمال دارد
کہ معنی آن باشد کہ می توانی نہاد از بر خود جامہ ہای خود و بطور خود بہر وضع برہنہ یا پوشیدہ می توانی بود زیرا کہ آنجا
کسے نیست کہ از نظر وی ملاحظہ داشتہ باشی واللہ اعلم و استدلال کردہ اند باین حدیث بعضے مردم بر جواز نظر زن
بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح کہ جمہور بر آنند آنست کہ حرام است از جہت قول حق سبحانہ قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارہن و از جہت حدیث ام سلمہ افعمیاوان انتما و ازین حدیث فاطمہ بنت قیس نیز معلوم نمی گردد جواز نظر وی
با ابن ام مکتوم مقصود آنست کہ تو ایمنی نزد ابن مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا کہ مردم در خانہ او آمد و رفت ندارند چنانکہ
در خانہ ام شریک داشتند اغض بصر واردی بحال خود است چنانکہ نص قرآن و حدیث ام سلمہ بر آن دلالت دارد کذا قیل
فاذا حللت فآذنینی۔ پس وقتیکہ حلال شوی و بر آئی از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم۔ قالت فلما حللت
گفت فاطمہ بنت قیس پس وقتی کہ حلال شدم من ذکرت لہ ان معاویۃ بن ابی سفیان و ابا جہم خطبانی۔ ذکر کردم کہ
آنحضرت را کہ معاویہ و ابو جہم بفتح جیم و سکون ہا صحابی قرشی عدوی خواستگاری کردہ اند مرا حکم چیست۔ فقال اما ابو جہم
فلا یضع عصاہ عن عاتقہ۔ پس گفت آنحضرت اما ابو جہم پس نمی نہد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت است
کہ زنان را می زند۔ و اما معاویۃ فصعلوک لا مال لہ۔ و اما معاویہ پس مردی درویش و فقیر است کہ نیست ہیچ مال مر او را

زیرا که پدر وی ابوسفیان بخیل بود و اهل و عیال را تنگ می داشت صعلوک بضم صاد درویش تصالک درویشی یعنی او
کس خود قابل تزویج نیستند و ازینجا معلوم میشود که استشاره مومن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگار
عنوان کرد تا در ضرر و مشقت نیفتند و فرمود آنحضرت۔ انکحی اسامة بن زید۔ نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زاده آنحضرت
بود۔ فکرهته۔ فاطمه بنت قیس می گوید پس مکروه پنداشتم من اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشیه بود
و صاحب جمال لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه دعوت وی۔ ثم قال انکحی اسامة۔ پس باز گفت آنحضرت
نکاح کن اسامه را۔ فنکحته۔ پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله فیه خیرا۔ پس گردانید خدا تعالی
در اسامه یا درین نکاح نیکی۔ واغتبطت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من۔ و فی
روایة عنها۔ و در روایتی از فاطمه این چنین آمده است که۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء۔ فاما ابوجهم
پس مردی ست بسیار زننده است مر زنان را۔ رواه مسلم و فی روایة۔ و در روایتی از مسلم اینچنین آمده است۔ ان
زوجها طلقها ثلثا۔ که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق۔ فاتت النبی صلی الله علیه وسلم۔ پس آمد وی نزد آنحضرت
فقال لا نفقة لک۔ پس گفت آنحضرت نیست نفقه مر ترا۔ الا ان تکونی حاملا۔ مگر آنکه باشی تو شکم دار و بدانکه این
حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و سکنی مر معتده ثلاث را نفی نفقه خود صریح ست و اما نفی
سکنی بجهت آنکه آن در خانه خودش می باشد نه در خانه مردم و بهمین رفته است امام احمد و همین ست مذهب ابن
عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی برانند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه تعالی اسکنوهن من حیث سکنتم
و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنیفه و بعضی ائمه دیگر موافق قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگویند که هم نفقه است
و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهیم کتاب الله را بقول زنی که نمی دانیم که یاد داشت یا فراموش کرده و شاید که
مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیس لک نفقة۔ نفقه ایست که فاطمه می طلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی را در خانه
مردم شاید که سببی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید والله اعلم وعن عائشة
رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان وحش۔ گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس آنجا
ساکن نبود وحش بفتح واو و سکون حای مهمله جای خالی و وحوش که جانور دشتی را گویند ازینجاست که وحشت
یعنی پریشانی و اندوهگینی نیز آید۔ فخیف علی ناحیتها۔ پس ترسیده شد بر جانب وی یعنی بروی۔ فلذلک رخص
لها النبی صلی الله علیه وسلم۔ پس ازین جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت۔ تعنی فی النقلة۔ می خواهد عائشه که
از رخصت یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانه ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب
سکنی در خانه خودش بود و رخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود نقله بضم نون و سکون قاف اسم است از انتقال
و فی روایة قالت ما لفاطمة الا تتقی الله۔ و در روایتی این چنین آمده است که گفت عائشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمی کند

خدای را و نمی ترسد از عذاب وی. تعنی فی قولها لا سکنی و لا نفقة. یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود و نفقه نبود
یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدای نمی ترسد که چنین میگوید و این انکار است از عائشه حدیث
او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذهب امام ابوحنیفه است که معتده ثلاث را سکنی و نفقه هست
رواه البخاری. وعن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی احمائها. گفت سعید بن المسیب
نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس در عدت از جای خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی که این برای
دیگر است برای انتقال وی برای وحشت و احماء خویشان زن از جانب زوج. رواه فی شرح السنة. وعن جابر قال
طلقت خالتی ثلثا. گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی نشست برای عدت. فارادت ان
تجد نخلها. و خواست که بیرون آید از جای خود و ببرد میوه درختان خرمای خود را. تجد بفتح تا و ضم جیم و تشدید دال از جداد بفتح و کسر
بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله و قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند. فزجرها رجل ان تخرج. پس منع کرد خاله
مرا مردی از بر آمدن بجهت عدم علم وی با آنکه بر آمدن از مکان عدت جایز نباشد. فاتت النبی. پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که من در عدت نشسته ام و ضرورت دارم در بر آمدن برای جداد حکم چیست آیا بر آیم یا نه. فقال بلی. پس گفت آنحضرت
بلی بیرون آی. فجدی نخلک. پس ببر خرمای خود را. فانه عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا. پس بدرستی شان این است
که نزدیک است که تصدق کنی بخرما که می بری اگر بحد نصاب رسد یا کنی احسانی را بکسی اگر کمتر از آن باشد. پس مراد به تصدق
فرق باشد که زکوة است و بمعروف تطوع و تواند که مراد دادن بفقرا و بمعروف تا به یه فرستادن بغیر فقرا یا کلمه او برای
شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتده برای حاجت خصوصا اگر امر خیر باشد. رواه مسلم. وعن المسور
ابن مخرمة. صحابی صغیر است خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدم آورد مدینه را
سال هشتم. ان سبیعة. بضم سین و فتح موحده و سکون تحتانیه. الاسلمیة صحابیه است روایت دارد از آنحضرت و روایت
می کنند از وی ابن عمر و غیر وی. نفست بعد وفات زوجها. زائید بعد از مردن شوهر خود که سعد بن خوله بود بفتح خای معجمه
و سکون واو. بلیال. بعد از چند شب. و نفست بضم نون و فتح آن و کسر فا هر دو در روایت آمده. فجاءت النبی. پس آمد
سبیعه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاستاذنته ان تنکح. پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند بشوهر دیگر. فاذن لها
فنکحت. پس اذن کرد آنحضرت مر او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او
یا مطلقه باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه و مذهب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر وفات یافته
عنها زوجها باشد عدت او ابعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است
رواه البخاری. وعن ام سلمة قالت جاءت امرأة الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت. گفت ام سلمه آمد زنی بسوی
آنحضرت پس گفت. یا رسول الله ان ابنتی توفی عنها زوجها. یا رسول الله بدرستیکه دختر من وفات یافته است شوهر وی. وقد اشتکت عینها

وحال آنست که تحقیق بدرد آمده است چشم او. افنکحلها. آیا پس سرمه کنیم چشم او را و تکحلها بفوقانیه نیز روایت است یعنی آیا
سرمه کند آن دختر چشم خود را الکحل بضم حا و فتح آن از باب نصر و منع. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا پس گفت
آنحضرت سرمه نکند. مرتین او ثلثا. دو بار سوال کرد آن زن یا سه بار. کل ذلک یقول لا. هر بار می گفت آنحضرت در جواب
آن لا یعنی سرمه نکند و این سرمه نا کردن برای آنها است که سوگ است بعد از مردن شوهر بترک طیب و زینت و اکتحال
و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت درد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا
و نزد ما جائز است از جهت عذر در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است. ثم قال. پس گفت
آنحضرت. انما هی اربعة اشهر وعشر نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز نیست تا این مدت صبر باید کرد و از آن در گذرد آن
نباید نگسست یا مراد آنست که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب چیست فافهم و لفظ عشر
مرفوع ست چنانکه مقتضی ظاهر عبارت ست و در اصول بنصب ست بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت
عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب مضحک و فرمود. وقد کانت احداکن فی الجاهلیة ترمی بالبعرة. و بتحقیق بود یکی
از شما ای زنان در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت بعره را بفتح با و سکون عین پشک شتر و گوسفند
علی راس الحول. در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون می مرد شوهر زن در خانه تنگ می در آمد و بدترین جامهای
خود را می پوشید و مساس نمی کرد طیب را و نمی کرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام می گذشت بعد از آن خرے
یا گوسفندی می آوردند و فرج را بآن مسح می کرد و از خانه بیرون می آمد و چند پشک را در دست وی می دادند و آنها را
می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت. متفق علیه. وعن ام حبیبة و زینب بنت جحش رضی الله عنهما عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال. ام حبیبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت
می کنند از آنحضرت که گفت. لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت. حلال نیست مر زنی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که سوگ دارد بر مرده. فوق ثلث لیال. بالای سه شب و زیاده بر آن. الا علی
زوج اربعة اشهر وعشرا. مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تحد بضم تا و کسر حا روایت است و در لغت بفتح تا و کسر حا و ضم
آن نیز آمده است و حد و حداد بکسر حا جامه های سوگ سیاه و کبود و جامه سوگ پوشیدن. متفق علیه. وعن ام عطیة
از کبار صحابیات ست غزوه می کرد همراه آنحضرت و مجروحان را مداوات می کرد و بیماران را تیمار داری میکرد و قدوم
آورد بصره را و حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبه بضم نون و فتح سین مهمله و سکون تحتانیه و موحده
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس
ثوبا مصبوغا. و نه پوشد جامه رنگین را. الا ثوب عصب. مگر جامه عصب را عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه
که رنگ کرده شود رشته او پیش از آن که بافته شود و این را داخل در زینت نمی دارند و در روایت فقهی در جواز پوشیدن آن

مردان را نیز آمده است۔ ولا تکتحل۔ وسرمہ نکشد۔ ولا تمس طیبا۔ ومساس نکند خوشبوئی را الا اذا طہرت۔ مگر وقتیکہ
پاک شود از حیض۔ نبذة من قسط۔ مساس کند اندکے از قسط بضم قاف وسکون سین مہملہ چوبی ست خوشبو کہ در ہند
می باشد و در عرب نیز می باشد و در ادویہ نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده۔ او من اظفار
یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی ست از طیب کہ بخور کرده میشود بآن ومشابہ می باشد بناخن آدمی را
کہ استعمال می کنند آن را زنان۔ متفق علیہ وزاد ابوداؤد۔ وزیاد کرد ابوداؤد این کلمہ را کہ۔ ولا تختضب۔ ورنگین
نکند یعنی مویہا را ودستہا را بحنا وحکمت در سوگواری زن بر شوہر اظہار تاسف ست بر وفات وی بخلاف مطلقہ
کہ متوحش گردانیده است او را شوہر بطلاق وتخصیص عدد چہار ماه وده روز جز شارع کسی نداند چنانکہ ہمہ جا
حکم اعداد وست

الفصل الثانی۔ عن زینب بنت کعب۔ تابعیہ انصاریہ است از بنی سالم بن عوف۔ ان الفریعة بضم فا وفتح را
وسکون یا بنت مالک بن سنان وہی اخت ابی سعید الخدری۔ فریعہ خواہر ابوسعید خدری ست ومالک بن سنان
پدر ایشان است رضی اللہ عنہما صحابیہ است از اہل بیعة رضوان حدیث وی نزد اہل مدینہ است۔ اخبرتہا انہا جاءت
عند رسول اللہ۔ زینب می گوید کہ فریعہ خبر داد او را کہ وی آمد نزد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم تسالہ ان ترجع الی
اہلہا فی بنی خدرة۔ در حالیکہ سوال می کند فریعہ آنحضرت را کہ باز گردد بسوی کسان خود واہل وقبیلۂ خود کہ در بنی
خدره بودند کہ ابوسعید خدری منسوب بآن قبیلہ است۔ فان زوجہا خرج فی طلب اعبد لہ ابقوا۔ زیرا کہ شوہر وی
بیرون آمد در جستن چند بنده کہ مر او را گریختہ بودند۔ فقتلوه۔ پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق
او را و مرا عدت وفات وی باید داشت۔ قالت۔ گفت فریعہ۔ فسالت رسول اللہ۔ پس پرسیدم من پیغمبر خدا را
صلی اللہ علیہ وسلم ان ارجع الی اہلی۔ کہ رجوع کنم بسوی اہل خود۔ فان زوجی لم یترکنی فی منزل یملکہ۔ زیرا کہ شوہر
من نگذاشت وسکونت نداد مرا در منزلی کہ مالک باشد وی آن منزل را۔ ولا نفقة۔ ونیست نفقہ مرا یعنی درین
منزل لی نفقہ مرا گذاشتہ رفت وکشتہ شد۔ فقالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم۔ پس گفت فریعہ گفت آنحضرت
آری رجوع بکن بسوی اہل خود۔ فانصرفت پس برگشتم من از نزد آنحضرت۔ حتی اذا کنت فی الحجرة۔ تا آنکہ وقتی کہ بودم
در صحن خانہ فی الصراح حجره ناحیہ سرای۔ او فی المسجد۔ یا بودم در مسجد۔ شک راوی ست فی الحجرة گفت یا فی المسجد دعا
خواند آنحضرت وطلبید مرا نزد خود۔ فقال امکثی فی بیتک۔ پس گفت آنحضرت درنگ کن در ہمین خانہ کہ می باشی و
شوہر تو آنرا گذاشتہ رفتہ است اگرچہ ملک شوہر تو نیست۔ حتی یبلغ الکتاب اجلہ۔ تا آنکہ برسد کتاب مدت خود را یعنی
تا آنکہ بگذرد مدت واین عبارت کنایت از رسیدن وقت ومدت می باشد وعدت را کتاب گفت یعنی مکتوب زیرا کہ وی
فرض کرده شده است چنانکہ کتب علیکم الصیام ای فرض۔ قالت فاعتددت فیہ اربعة اشہر وعشرا۔ گفت فریعہ پس مدت

کشیدم من درین خانہ چہار ماہ و دہ روز واز ینجا معلوم شد است کہ انتقال معتدہ از جائی بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج۔ رواہ مالک والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی وعن ام سلمۃ قالت دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین توفی ابوسلمۃ۔ گفت ام سلمہ در آمد بر من آنحضرت ہنگامی کہ وفات یافت شوہر من ابوسلمہ۔ وقد جعلت علی صبرا۔ حال آنکہ بتحقیق گردانیدہ بودم بر خود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن دوای تلخ مشہور و بعضے کسر صاد نیز نقل کردہ اند و شاید کہ مراد بگردانیدن صبر بر و طلا کردن روی است بدان چنانکہ از سیاق حدیث ظاہر میشود۔ فقال ماذا یا ام سلمۃ۔ پس گفت آنحضرت بطریق استفہام انکاری چیست این ای ام سلمہ۔ قلت انما ہو صبر لیس فیہ طیب۔ گفتم من نیست این مالیدہ شدہ بر روی مگر صبر نیست در وی بوی خوش کہ ممنوع ست در حداد۔ فقال انہ یشب الوجہ بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکہ مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت می دہد رنگ آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم آن برافروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچہ بوی آتش افروزند و شباب بمعنی جوانی نیز از ہمین باب ست کہ حرارت غریزی در وی تیز و افروختہ می باشد۔ فلا تجعلیہ الا باللیل۔ پس مگردان صبر را مگر بشب۔ وتنزعیہ بالنہار۔ و دور کن آنرا بروز۔ ولا تمتشطی بالطیب۔ و شانہ مکن ببوی خوش یعنی بشانۂ مطیب۔ ولا بالحناء۔ و نہ شانہ کن بحناء۔ فانہ خضاب۔ زیرا کہ حنا داخل خضاب ست و خضاب در حداد ممنوع است و نیز حنا بوی دارد۔ قلت بای شیء امتشط۔ گفتم بچہ چیز شانہ کنم۔ یا رسول اللہ۔ و عادت خود شانہ کردن بطیب و حناست۔ قال بالسدر۔ گفت شانہ کن بدرخت کنار یعنی ببرگہای او۔ تغلفین بہ راسک۔ در حالیکہ می آلائی و می پوشی بسدر سر خود را یعنی بسیار بنہ از آنرا بر موہای خود تا آنکہ پوشیدہ شود موے ترا چنانکہ غلاف می پوشد و تغلفین بفتح تا و لام واصلش تتغلفین و بضم تا و کسر لام نیز گفتہ اند۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المتوفی عنہا زوجہا لا تلبس المعصفر من الثیاب۔ و ہم از ام سلمہ است کہ آنحضرت گفت زنی کہ میرانیدہ شدہ است از وی شوہر وی نپوشد جامہ ہای معصفر یعنے رنگ کردہ شدہ بعصفر۔ فی الصراح عصفر رنگ سرخ۔ ولا الممشقۃ۔ بضم میم اول و فتح ثانیہ و فتح شین معجمہ مشددہ و قاف و نپوشد جامہ ہای رنگ کردہ شدہ بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ۔ ولا الحلی و نپوشد پیرایہ ہا را و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایہ مثل زیور و مثل آن۔ ولا تختضب و رنگ نکند مو و دست را و خضب و اختضاب رنگ کردن و خضاب رنگ و خضیب دست رنگین۔ ولا تکتحل سرمہ نکند۔ رواہ ابوداؤد والنسائی

الفصل الثالث۔ عن سلیمان بن یسار۔ از کبار تابعین ست و از فقہای سبعہ مولے میمونہ کہ از ازواج مطہرہ است فقیہ فاضل ثقہ عابد ورع حجۃ۔ ان الاحوص۔ روایت است کہ احوص بفتح ہمزہ و سکون حاء مہملہ کہ تابعی ست ثقہ۔ ہلک بالشام۔ مرد بشام۔ حین دخلت امرأتہ فی الدم من الحیضۃ الثالثۃ۔ ہنگامیکہ در آمدن زن او در خون

از حیض سوم۔ وقد کان طلقها۔ وتحقیق بود احوص کہ طلاق دادہ بود آن زن را وعدت می کشید وی بسہ حیض چنانکہ حکم عدت طلاق است والآن کہ شوہر مرد عدت موت بچہار ماہ وده روز باید کشید چہ کار کند ونیز وارث گردد او را یا نہ۔ فکتب معاویة بن ابی سفیان الی زید بن ثابت۔ پس نوشت معاویہ بجانب زید بن ثابت کہ از اجلۂ فقہای صحابہ است یسالہ عن ذلک۔ در حالیکہ می پرسد معاویہ زید را از آن۔ فکتب الیہ زید انہا اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویہ کہ آن زن وقتی کہ در آمد در خون از حیض سوم۔ فقد برئت منہ۔ پس بتحقیق بیزار شد این زن وپاک وخلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سوم۔ وبرئ منہا۔ وبیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار معنی اکثر عدت یا در آمدن در ثالث فتد بر وعدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سوم ساقط گشت۔ لا یرثہا ولا ترثہ۔ وارث نگردد آن مرد آن زن را اگر زندہ می بود وزن می مرد و وارث نگردد آن زن آن مرد را اگر مرد می مرد چنانکہ در صورت مذکورہ است واز سوق حدیث معلوم میشود کہ مقصود سوال از میراث بود درین صورت واحتمال دارد کہ سوال از عدت بود کہ عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافہم۔ رواہ مالک۔ وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب کہ از مشاہیر تابعین واکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین۔ ہر زنی کہ طلاق دادہ شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض۔ ثم رفعتہا حیضتہا۔ پستر برداشتہ شد از آن زن حیض وی ومنقطع گشت واین انقطاع حیض احتمال دارد کہ از جہت ایاس وناامیدگی از حیض باشد وعدت آیسہ بماہ است واحتمال دارد کہ از جہت حمل باشد وعدت حاملہ بوضع حمل است۔ فانہا تنتظر تسعة اشہر۔ پس بدرستی این زن مذکورہ انتظار کشد نہ ماہ را۔ فان بان بہا حمل۔ پس اگر ظاہر شد بآن زن حمل۔ فذلک پس حکم آن ظاہر است کہ بوضع حمل عدت او تمام خواہد شد۔ والا اعتدت بعد التسعة الاشہر ثلثة اشہر۔ واگر ظاہر نشد بوی حمل عدت کشد بعد از نہ ماہ سہ ماہ زیرا کہ از جملۂ آن زنان بود کہ نومید اند از حیض۔ ثم حلت۔ پستر حلال میشود وی برآید از عدت۔ رواہ مالک

باب الاستبراء

استبراء در لغت طلب برائت وپاکی کردن ودر شرع طلب برائت رحم جاریہ از حمل است ہر کہ مالک گردد جاریہ را بشرا یا بہبہ یا بارث حرام ست بروی وطی او ودواعی وطی از لمس وقبلہ ومباشرت تا آنکہ استبرا کند بدیدن حیض اگر آن جاریہ حائض است یا بگذشتن یک ماہ اگر حائض نیست وبوضع حمل اگر حامل ست واستبرا واجب ست اگرچہ جاریہ بکر باشد یا از زنی خریدہ باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد وقیاس آنست کہ استبرا درین صور واجب نباشد زیرا کہ حکمت در استبرا تعرف برائت رحم است برای صیانت وی از اختلاط نطفہ واین موجب شغل رحم بمائ محترم ست ولیکن ایشان ترک کردہ اند قیاس را بنص وآن قول رسول خداست صلے اللہ علیہ وسلم در بردہ ہای اوطاس

که فرمود آگاه باشید که وطی کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا نه بیند حیض را و لابد در آن میان بکر و بند کرده شده و زنی و امثال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص آن بقیاس درست نباشد و حکمت مراعی در فروع می باشد نه در هر فرد و غیر منضبط شرع در بین ست چنانکه حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان ست عداوت را میان مردم و باز داشتن ایشان را از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع ست اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر می خورم و در بر روی خود می بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بلی منضبطی و خبط و خسارت ناس است و بالجمله این امر تعبدی ست ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم تقیید و تخصیص در آن جایز نباشد

الفصل الاول- عن ابی الدرداء قال مر النبی صلی الله علیه وسلم بامراة مجح- گفت ابو درداء گذشت آنحضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی و مجح بضم میم و کسر جیم و حای مهمله شده زن حامل که نزدیک شده ولادت وی و بزرگ شده شکم او و اکثر استعمال آن در سباع ست و فی الصراح اجحاح آبستن شدن- فسال عنها پس سوال کرد آنحضرت از حال آن زن که این کیست- فقالوا امة لفلان- پس گفتند این داهی ست مر فلان کس را و نو برده بود- قال ایلم بها- گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع می کند او را المام فرود آمدن قالوا نعم- گفتند آری می کند جماع با وی- قال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره- گفت آنحضرت هرآیینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که درآید باوی در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود و بعد از آن اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن ست در ترک استبرا و فرمود- کیف یستخدمه وهو لا یحل له- چگونه خدمت می فرماید ولد خود را در حال آنکه خدمت فرمودن ولد او و بنده ساختن او را حلال نیست مر او را- ام کیف یورثه وهو لا یحل له- آیا چگونه وارث می گرداند ولد غیر را در حال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آنست که چون وطی می کند و او را بی استبراء پیدا می آید ولد در وی که احتمال دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار می کند این واطی به نسب وارث می گردد او را پس لازم می آید توریث ولد غیر و این حرام است و احتمال دارد که از این واطی باشد پس اگر اقرار نمی کند غلام می ماند و لازم می آید استخدام ولد و قطع نسب و این نیز حرام است پس واجب ست بر وی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی از این دو فساد که لازم می آید از اختلاط آبها تا متحقق و مبین گردد حال- رواه مسلم-

الفصل الثانی- عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی- روایت ست از ابی سعید خدری رفع کرد آن را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس- گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده و آن نام موضعی ست که غزوه وی بعد از فتح مکه شد- لا توطا حامل حتی تضع- وطی کرده نشود زنی بار شکم دار تا آنکه بنهد بار را و بزاید- ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة- و نه وطی کرده شود زنی غیر خداوند حمل تا آنکه حیض آرد یک حیض

واگر یک حیض نمی آرد از جہت صغر یا کبر پس استبراء حاصل میشود بگذشتن یک ماہ واین قسم مذکور نشد از جہت قلت ونذرت وجود آن واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ بند کردن بر طرف می گردد نکاح سابق وظاہر این مطلق ہست کردن باوی باشد یا نہ واین رفتہ مالک وشافعی ونزد ما اگر ہر دو معا بند کردہ شوند باقی می ماند نکاح اول۔ رواہ احمد وابوداؤد والدارمی۔ وعن رویفع۔ بضم را وفتح واو وسکون تحتانیہ وبکسر فا۔ بن ثابت الانصاری۔ صحابی انصاری ست معدود است در مصریان امیر گردانید اورا معاویہ بر طرابلس در سنہ ست واربعین پس غزا کرد افریقیہ۔ ودر سنہ سبع واربعین وفات یافت برقہ بکسر را وتخفیف قاف وبعضی گفتہ اند بشام سنہ ست وخمسین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم حنین۔ گفت آنحضرت روز حنین کہ نام غزوہ مشہور است بعد از فتح لایحل لامرئ یؤمن باللہ والیوم الآخر ان یسقی ماءہ زرع غیرہ۔ حلال نیست مردی را کہ ایمان دارد بخدا وروز آخرت کہ بدہد آب خود را کشت غیر خود را۔ یعنی اتیان الحبالی۔ می خواہد آنحضرت از آب دادن زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را ووطی کردن ایشان۔ ولا یحل لامرئ یؤمن باللہ والیوم الآخر ان یقع علی امرأۃ من السبی۔ وحلال نیست مردی را کہ ایمان می آرد بخدا وروز آخرت کہ بیفتد بر زنی از بندہ ووطی کند اورا۔ حتی یستبرئہا۔ تا آنکہ استبرا کند اورا ولا یحل لامرئ یؤمن باللہ والیوم الآخر ان یبیع مغنما۔ وحلال نیست مردی را کہ ایمان می آورد بخدا وروز آخرت کہ بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم۔ تا آنکہ قسمت کردہ شود نہی ست از تصرف کردن در غنیمت وخیانت کردن در آن۔ رواہ ابوداؤد ورواہ الترمذی الی قولہ۔ وروایت کردہ است ترمذی تا قول وی زرع غیرہ

الفصل الثالث۔ عن مالک۔ قال بلغنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یامر باستبراء الاماء بحیضۃ روایت ست از مالک کہ گفت رسیدہ است مرا کہ آنحضرت بود کہ امر میکرد باستبرای ولایان بیک حیض۔ ان کانت ممن تحیض۔ اگر ہست آن زن از جملہ آن زنانی کہ حیض می آرند۔ وثلثۃ اشہر ان کانت ممن لا تحیض۔ وباستبرای سہ ماہ اگر ہست آن زن از آن زنانی کہ حائض نمی شوند مذہب جمہور بر آن قرار یافتہ کہ حاصل میشود استبرا بیک شہر وقومی بر آن رفتہ کہ بسہ ماہ میشود از جہت این حدیث۔ ونہی عن سقی ماء الغیر۔ وبود آنحضرت کہ نہی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان شکم دار را۔ وعن ابن عمر انہ قال اذا وہبت الولیدۃ التی توطأ۔ گفت ابن عمر وقتی کہ بخشیدہ شود جاریہ کہ وطی کردہ میشود یعنی بالغہ است۔ او بیعت یا فروختہ شود۔ او اعتقت۔ یا آزاد کردہ شود فلیستبرأ رحمہا بحیضۃ۔ پس باید کہ استبرا کند رحم خود را بیک حیض۔ ولا یستبرئ العذراء۔ واستبرا نکند جاریہ بکر را نزد گروہی است تا حدیث ابن شریح دگفتہ کہ واجب نیست استبرای بکر وجمہور بر خلاف آنند از جہت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکہ در شرح ترجمہ گفتہ شد واللہ اعلم بالصواب

باب النفقات وحق المملوک

در اصل ودر انفاق معنی فنا ونفاذ وذہاب وخروج بہ دست ونفقہ اسم است مر چیزی را کہ خرج کردہ شود وجمع آن

باعتبار انواع اوست چنانکه نفقه ازواج واولاد ووالدین واقارب مثلاً وظاهر آنست که مراد اینجا عام تراست از نفقه وابیها
وغیر واجب ومراد بحق مملوک اطعام والباس اوست وعدم تکلیف بانچه طاقت ندارد چنانکه دلالت دارند بران احادیث
الفصل الاول- عن عائشة رضی الله عنها ان هند ابنت عتبة قالت- روایت می کند که هند دختر عتبه بضم عین و
سکون تا بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف وعتبه از سرداران مشرکان مکه بود واین هند زن ابوسفیان ما در معاویه است
اسلام آورد در سال فتح بعد اسلام زوج خود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت وداستان
حالت کفر وی معلوم است ودر صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله بودم من که نبود
نزد من هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمه های تو واصحاب تو واکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام تست
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی می گویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای
خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در خود همچنین می یابم نخست شما نزد من مبغوض بودید
الان محبوب شدید ووفات او در زمان عمر بن الخطاب ست در روزی که ابو قحافه والد ابوبکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت
وعائشه روایت می کند که هند بن عتبه گفت- یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح- بدرستی ابوسفیان مردی بخیل ست
در نهایت بخل وحرص ولیس یعطینی ما یکفینی- ونمیدهد که بدهد مرا چیزی را که بسنده گی کند مرا در معیشت من- وولدی- وکفایت
کند فرزندان مرا- الا ما اخذت منه وهو لا یعلم- مگر چیزی که بگیرم از وی وحال آنکه وی نمی داند یعنی دزدیده بگیرم واو را خبر
نکنم- فقال خذی ما یکفیک وولدک- پس گفت آنحضرت بگیر توانچه کفایت کند ترا وولد ترا بالمعروف- بروجهی مشروع که شناخته
میشود در شرع وامر می کند شرع بدان یعنی بر قدر حاجت متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین وضم میم صحابی مشهور است
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله احدکم خیرا- چون بدهد خدا تعالی یکی را از شما مال کثیر- فلیبدا بنفسه
واهل بیته- پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود واهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند وبر اهل وعیال خود کند
زیاده بر نفقه واجب ایشان- رواه مسلم- وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه وکسوته
واجب ست بر مالک برای مملوک نان وجامه وی بر قدر حاجت ومتعارف بلد ومناسب حال- ولا یکلف من العمل
الا ما یطیق- وتکلیف نکنند از عمل مگر آنچه طاقت دارد واین امری واجب ست وتکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن
کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی ست مر بندگان را تکلیف نمی کند مگر آنچه در وسع وطاقت ایشان
ست بندگان را که جز بمجاز مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو ایشان واز جنس ایشانند باید که همین طریقه سلوک
نمایند- رواه مسلم- وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اخوانکم- مملوکان شما برادران
وامثال شما اند هم از جهت دین وهم از جهت خلقت- جعلهم الله تحت ایدیکم- گردانیده است ایشان را خدا تعالی زیر دستهای
شما فمن جعل الله اخاه تحت یدیه- پس کسیکه گردانید خدا تعالی برادر کسی را زیر دست وی وخدمتگار وی- فلیطعمه مما

يأكل- پس بايد كه بنشاند او را و آنكه خود مى خورد- وليلبسه مما يلبس- و بايد كه بپوشاند او را از آنچه خود مى پوشد و اين امر
مستحب است و واجب همان قدر است كه متعارف اهل بلد است كذا قالوا- ولا يكلفه من العمل ما يغلبه- و تكليف نكند
او را از عمل چيزى كه چيره گردد بروى و از وسع طاقت او بيرون باشد- فان كلفه ما يغلبه پس اگر تكليف كند او را چيزى
كه غالب و چيره آيد او را- فليعنه عليه- پس بايد كه يارى دهد او را بران عمل از بعضى سلف آورده اند كه ايشان را در آس
كردن اعانت مى كردند و شريك مى شدند با نها- متفق عليه- وعن عبد الله بن عمرو جاءه قهرمان له- روايت است
از عبد الله بن عمرو بن العاص كه آمد او را كار فرماى او و قهرمان بفتح قاف و سكون ها و فتح را لفظ معرب است بمعنى
خزينه دار و نگاهبان مال و كار فرماى و وكيل مرد- فقال له اعطيت الرقيق قوتهم- پس گفت عبد الله مر قهرمان
خود را آيا دادى تو غلامان را قوت ايشان- قال لا- گفت قهرمان نداده ام- قال فانطلق فاعطهم- گفت عبد الله
پس برو و بده ايشان را قوت- فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال- پس بدرستى آنحضرت گفته است كه كفى
بالرجل اثما ان يحبس عمن يملك قوته- بس است مرد را از روى گناه كه نگاه دارد و باز دارد از كسى كه مالك است او را
قوت او را- وفى رواية- و در روايتى باين عبارت آمده كه كفى بالرجل اثما ان يضيع من يقوت بس است مرد را از رو
بزه كه هلاك گرداند كسى را كه لازم است او را قوت او و نفقه او درين دلالت ست بر آنكه تصدق نكند مگر بچيزى كه زياد
آيد از قوت اهل و عيال- رواه مسلم وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صنع لاحدكم
خادمه طعامه- وقتيكه بسازد براى يكى از شما خدمتگار او طعام او را- ثم جاءه به پس بيارد نزد او طعام را و قد ولى حره
و دخانه- و حالى آنكه بتحقيق والى شده و نزديك شده است گرمى آتش و دود آنرا كه در پختن طعام كشيده- فليقعده معه
پس بايد كه بنشاند او را باخود- فليأكل- پس بايد كه بخورد يعنى با وى طعام و اين امر براى استحباب ست- فان
كان الطعام مشفوها قليلا- پس اگر باشد طعام قليل فليضع فى يده منه اكلة او اكلتين- پس بايد كه نهد در دست
خادم او را يك لقمه يا دو لقمه و مشفوه از شفه است بمعنى لب و كنايت است از قلت يعنى خورده شود بلب و بدندان
احتياج نيفتد از جهت قلت و در اصل مشفوه آبى را گويند كه بسيار گردد بران لبها تا كم گردد پس مشفوه باين قياس
طعامى كه بسيار گردند بروى خورندگان بر هر تقدير قليلا تفسير اوست و در بعضى نسخ قليلا حاشيه است براى تفسير
مشفوها و در اكثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است و اكله بضم بمعنى لقمه و بفتح يكبار خوردن و در روايت بضم است- رواه
مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده- گفت آنحضرت كه بنده
چون اخلاص كند و خير خواهى و حق شناسى ورزد براى خواجه خود- واحسن عبادة الله- و نيكو كند پرستش خدا را- فله
اجره مرتين- پس مر آن بنده راست مزد او دو بار و دو چندان يكى بجهت خدمت خواجه ديگر بجهت عبادت خدا و از ينجا معلوم
مى شود كه نصيحت او خواجه را نيز عبادت ست كه بران اجر است و در حقيقت عبادت خدا ست كه او فرموده است

چنانکه خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضے تاویل می کنند این را بآنکه او را در عمل روا اجر است متفق علیه وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للملوک ان یتوفاه الله بحسن عبادة ربه - نیکو چیزی است
مر مملوک را این که بمیراند او را خدای تعالی به نیک کردن عبادت پروردگارش - وطاعة سیده - و به نیک کردن فرمان
برداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد - نعما له نیکو چیزی ست
مر او را این حال تکریر برای تاکید و تقریر است متفق علیه وعن جریر - بفتح جیم - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا ابق العبد لم تقبل له صلوة - روایت است از جریر بن عبد الله که صحابی مشهور است که بنهایت جمال حسن سیرت داشت
گفت گفت آنحضرت وقتی که بگریزد بنده پذیرفته نمی شود برای او هیچ نمازی - وفی روایة عنه - و در روایت دیگر از
جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة - هر بنده که بگریزد پس تحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام و امان و
وعهد آن یعنی کافر می گردد و خون و مال او مباح می گردد - وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر - هر بنده که بگریزد
از صاحبان خود پس تحقیق کافر شد - حتی یرجع الیهم - تا آنکه باز گردد و بیاید سوی ایشان و این نهایت تشدید و تغلیظ
و مبالغه است و بعضے گفته اند که این بر تقدیری ست که بگریزد و ملحق بدار حرب گردد پس جائز است قتل وے
یا استحلال کند اباق را که معصیت است و بعضے گفته اند مراد آن است که لازم نیست بر سید وی در حال اباق ارش
جنایت وی و واجب نیست بر وی نفقه او یا مراد بکفر کفران نعمت ست - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال سمعت
ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف مملوکه وهو بریء مما قال - گفت آنحضرت کسی که دشنام کند مملوک خود را و حال
آنکه آن مملوک بیزار و پاک ست از آنچه گفته و دشنام کرده است - جلد یوم القیمة - تازیانه زده می شود روز قیامت
الا ان یکون کما قال - مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمی زنند اما در
آخرت تلافی آن خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم ست بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه
عادت ست متفق علیه - وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یأته - گفت ابن عمر
شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی که بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است موجب آن را یعنی بی گناه و بزند او را لطمه
بلکه اگر طپانچه زند او را - فکفارته ان یعتقه - پس کفارت وی آنست که آزاد کند او را و طپانچه زدن حرام ست هر گرا
باشد - رواه مسلم - وعن ابی مسعود الانصاری - صحابی مشهور است بعضی وی را از اهل بدر داشته اند و تحقیق آنست
که نسبت او ببدر بجهت سکونت ست نه بسبب حضور آن مشهد را احد و مشاهدی که بعد از وست حاضر شده - قال
گفت ابو مسعود - کنت اضرب غلاما لی - بودم من که می زدم غلامی را که مرا بود - فسمعت من خلفی صوتا - پس شنیدم من از پس
خود آوازی را که - اعلم ابا مسعود الله اقدر علیک منک علیه - بدان ای ابا مسعود هر آئینه خدا توانا تر است بر تو از
توانائی تو بر این غلام - فالتفت - پس باز نگریستم من - فاذا هو رسول الله - پس ناگاه آن آواز کننده پیغمبر خدا است

صلی اللہ علیہ وسلم ۔ التفات برگشتہ نگریستن تلفت بیشتر ازان است ۔ فقلت ۔ پس گفتم من ۔ یا رسول اللہ ہو حر لوجہ اللہ
این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او ۔ فقال اما لو لم تفعل للفحتک النار ۔ پس گفت آنحضرت آگاہ باش
اگر نمی کردی تو او را آزاد ہر آئینہ می سوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما آتش وسموم ۔ او لمستک النار یا زدی
ہر آئینہ مساس می کرد و می سوخت ترا آتش ۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی ۔ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رجلا اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی مالا و روایت
ست از عمرو بن شعیب کہ مردی آمد آنحضرت را پس گفت بدرستی مرا مالی است ۔ وان والدی یحتاج الی مالی ۔ و پدر
پدر من محتاج می شود بسوی مال من ۔ قال انت ومالک لوالدک ۔ گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد تراست یعنی واجب
ست بر تو کہ انفاق کنی بروی و برداری احتیاج او را و جائز ست مر او را کہ تصرف کند در مال تو ۔ ان اولادکم من اطیب
کسبکم ۔ بدرستی اولاد شما از حلال تر و پاک تر کسب شماست ۔ فکلوا من کسب اولادکم ۔ بخورید از کسب اولاد خود یعنی اولاد شما
مکتسب شما اند کہ حاصل شدہ اند بسبب وجود شما و بتوسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب اولاد شما ہم از اکتساب شما باشد یا مراد
آنست کہ اکتساب اولاد شما از اکتساب شماست پس بخورید از اکتساب ایشان لہذا پدر را اگر در جاریہ پسر تصرف کند حد واجب
نمی شود و مالک او می گردد و فرزندی کہ بیاید آزاد می گردد و قیمت مقصود مبالغہ است در وجوب نفقۃ والد بر ولد

رواہ ابو داؤد وابن ماجہ ۔ وعنہ عن ابیہ عن جدہ ان رجلا اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی فقیر ۔ روایت می کند
کہ مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم ۔ لیس لی شیء ۔ نیست مرا چیزی از مال ۔ ولی یتیم ۔ و مرا یتیمی ست
یعنی نزد من یتیمی ست کہ پدر او مردہ است و وی در حوزہ کفالت من ست و من پرورش وی می کنم چنانچہ عادت
عربان ست آیا بخورم از مال او ۔ فقال کل من مال یتیمک ۔ پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود ۔ غیر مسرف
در حالی کہ اسراف نکنندہ و از حد تجاوز نمایندہ ۔ ولا مبادر ۔ و نہ شتابی کنندہ در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت
بدار بکسر با و دال مہملہ شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ۔ ولا متأثل ۔ و اثل نگیرندہ مال را او جمع کنندہ و آزاد و ازینجا
معلوم میشود کہ کافل یتیم را جائز ست کہ بخورد از مال یتیم اگر فقیر باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نہ باسراف این ست
منطوق قرآن مجید ۔ رواہ ابو داؤد والنسائی وابن ماجہ ۔ وعن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان
یقول فی مرضہ ۔ روایت می کند ام سلمہ از آنحضرت کہ بود وی کہ میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود ۔ الصلوۃ نگاہ
دارید نماز را و مواظبت نمائید بر آن ۔ وما ملکت ایمانکم ۔ و چیزی را کہ مالک شدہ است آن را دستہای است شما یعنی مملوکان
و غلامان و رعایت کردن حقوق ایشان را در نفقہ و خدمت و احسان کردن بایشان یعنی وصیت آنحضرت در آخر وقت این
دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک ۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و روی احمد و ابو داؤد عن
علی رضی اللہ عنہ نحوہ ۔ وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ سیء الملکۃ

در نمی آید بهشت را با صحبت با مملوکان و ملکة بفتحتین بمعنی ملک ست و می گوید فلان حسن الملکة یعنی نیکی کند و است با مملوکان
سیئ الملکة بدی کند با ایشان. رواه الترمذی وابن ماجه. وعن رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و شلثه در آخر صحابی
ست از اہل حدیبیه. ان النبی صلی الله علیه وسلم قال. روایت می کند که آن حضرت گفت حسن الملکة یمن نیکی کردن
وخوش خلقی نمودن بمملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است. وسوء الخلق شوم. وبدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان
ست و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک حالی و شوم بضم شین و سکون همزه بد فالی ضد یمن. رواه ابوداود ولم ار فی غیر
المصابیح ما زاد علیه من قوله. و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول
وی وان الصدقة تمنع میتة السوء. وصدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز می دارد بدمردگی را میتة بکسر میم و سکون یا نوعی حالتی که
آدمی بر آن بمیرد وآن حالت گاهی بد می باشد و گاهی نیک چنانکه مرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن و بغفلت
از توحید و یا از حق گذشتن نعوذ باشد من ذلک وسو بضم سین و فتح آن بدی. والبر زیادة فی العمر. و نیکی کردن و
احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در آن بر بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است
ضد عقوق. وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله. وقتیکه بزند
یکی از شما خادم گنهکار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی در خواه فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا. فارفعوا ایدیکم پس بردارید
دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل وعلی و این بر تقدیر است که ضرب او مستوجب شرع نباشد
رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسک. بدل فارفعوا ایدیکم. ولیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک ست
بجای عبارت فارفعوا ایدیکم و مودای هر دو عبارت یکی ست. وعن ابی ایوب قال. گفت ابو ایوب انصاری
که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم بمدینه منزل او را بسکونت و اقامت مشرف گردانید سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول. شنیدم آنحضرت را که می گفت. من فرق بین والدة وولدها. کسیکه تفریق کند و جدائی افگند میان مادر
و فرزند وی به بیع و هبه و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاهدارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاهدارد و یا هر دو را
کسی بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر. فرق الله بینه وبین احبته یوم القیمة. جدائی افگند خدا تعالی میان وے
و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده وولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر ست از ذی رحم
محرم و تقیید بصغیر بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد
تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابوحنیفه و محمد است نزد ابی یوسف
اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع تفریق و در روایتی از وی جائز نیست در کل. رواه الترمذی والدارمی. وعن علی
رضی الله عنه قال وهب لی رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین. روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که گفت

بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند. فبعت احدهما. پس فروختم من یکی از ان دو را. فقال لی رسول الله. پس گفت مرا
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامک. یا علی چه کرد غلام تو و چه شد آن غلام. فاخبرته. پس خبر دادم من
آنحضرت را بفروختن من آن غلام را. فقال رده رده. پس گفت آنحضرت مکرر باز گردان او را یعنی بیع او را فسخ کن و او را
بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود و در روایتی ادرکه ادرکه دریاب دریاب این خطا را. از این حدیث معلوم
می گردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست. رواه الترمذی وابن ماجه. وعنه انه فرق بین جارية وولدها. وهم از علی
کرم الله وجهه روایت است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان داهی و ولد وی به بیع یا جز آن. فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک. پس
نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن. ورد البیع. پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آن را. وابویوسف تمسک میکند
باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم. رواه ابوداود منقطعا. روایت کرد این حدیث را ابوداود بطریق انقطاع که از
اسناد وی بعضی از روات افتاده اند. وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه
گفت آنحضرت سه خصلت ست که هر که باشد آن سه خصلت در وی آسان می گرداند خدای تعالی مرگ او را و سکرات
موت او را. حتف بفتح حا و سکون فوقانیه و فا موت. وادخله الجنة. و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت
خاص خود آن سه خصلت کدام اند. رفق بالضعیف. نرمی کردن با ناتوانان و مسکینان. والشفقة علی الوالدین. و
مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی. والاحسان
الی المملوک. و نیکی کردن و خوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف ما لا یطاق. رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب. وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما. روایت ست
از ابی امامه باهلی که صحابی است که آنحضرت بخشید مر علی را رضی الله عنه غلامی را. فقال لا تضربه. پس گفت آنحضرت
و وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی. فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة. پس بدرستی من نهی کرده شده
ام از زدن نماز گزارندگان. وقد رأیته یصلی. و بتحقیق دیدم من او را که نماز می گزارد و نهی از زدن اهل صلوة از جهت
شرف و کرامت ایشان است و نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم. طیبی گفته رحمه الله و چون نهی اشعار دارد بر
ضرب را از مصلیان در دنیا امید می داریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب
ان شاء الله تعالی. هذا لفظ المصابیح. اینکه مذکور شد لفظی است که در مصابیح ست. وفی المجتبی للدارقطنی. و در کتاب مجتبی
که تصنیف دارقطنی است. ان عمر بن الخطاب قال. این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است
نهانا رسول الله. نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین. از زدن نماز گزارندگان و اهانت کردن
و رسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و خدمتگاران باشند. وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی. گفت ابن
عمر آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال. پس گفت آن مرد. یا رسول الله کم نعفو عن الخادم

چند بار در گذریم از تقصیرات خدمتگار. فسکت. پس خاموش ماند آنحضرت وہیچ جواب نگفت. ثم اعاد علیہ الکلام. پس باز گردانید آن مرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت. پس خاموش بود آنحضرت وہیچ جواب نمی گفت فی القاموس سکوت خاموش شدن وصموت خاموش بودن. فلما کانت الثالثۃ. پس چون بود بار سوم از سوال آن مرد. قال. گفت آنحضرت. اعفوا عنہ کل یوم سبعین مرۃ. عفو کنید از خادم ہر روز ہفتاد بار تقصیر مبالغہ وتکثیر است نہ تعیین وتحدید چنانکہ متعارف ست در این عدد وگویا کہ سکوت وصموت آنحضرت از جہت رکاکت این سوال بود چہ عفو مندوب ومستحسن است مطلقاً مقید بعددی کہ معین نیست وتواند کہ خاموشی از جہت انتظار وحے باشد واللہ اعلم. رواہ ابوداود ورواہ الترمذی عن عبد اللہ بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لائمکم من مملوکیکم. کسیکہ ملایمت وموافقت وطاعت واطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد وخدمت کند شما را چنانکہ می خواہید وراضی باشید. فاطعموہ مما تاکلون. پس بخورانید او را از آنچہ می خورید شما. واکسوہ مما تکسون. وبپوشانید او را از آنچہ می پوشید یعنی شما نیز در تفقد حال ورعایت جانب او کوشید چنانچہ وی در خدمت شما می کوشد ودر رضای شما می باشد. ومن لا یلائمکم منہم فبیعوہ. وکسیکہ موافقت نمی کند ومساعدت نمی نماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را. ولا تعذبوا خلق اللہ. وعذاب نکنید خلق اللہ را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمی کند وشما او را بزور تکلیف کنید ودر خدمت خود دارید عذاب می کشد وآزار می بیند از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد وشما نیز خلاص می شوید از وی. رواہ احمد وابوداود. وعن سہیل بن الحنظلۃ. صحابی انصاری ست وحنظلہ مادر جد اوست وبعضے گفتہ اند مادر اوست از اہل بیت شجرہ است فاضل عابد گوشہ گیر بود از خلق کثیر الصلوۃ والذکر ساکن شد شام را ومرد بہ دمشق در اول ایام معاویہ. قال مر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ببعیر قد لحق ظہرہ ببطنہ. گذشت آنحضرت بشتری کہ بتحقیق چسپیدہ بود پشت او بشکم او از غایت گرسنگی وتشنگی وبسیاری سواری. فقال اتقوا اللہ فی ہذہ البہائم المعجمۃ. پس گفت آنحضرت بپرہیزید خدا را در رعایت حق این چارپایہ ہای بی زبان کہ نمی توانند نطق کرد وحال خود را گفت. فارکبوہا صالحۃ. پس سوار شوید آنہا را در حالی کہ صالح وقابل اند برای سواری. واترکوہا صالحۃ. وترک کنید آنہا را در حالی کہ صالح اند ومانده نشده اند مقصود ترغیب ست بتعہد آنہا بعلف تا صالح وقابل باشند برای سواری وہمیشہ سواری نکنید تا فربہ وصالح شوند برای تحصیل منافع. رواہ ابوداود.

الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قولہ تعالی. گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی کہ این است. ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی ہی احسن. ونزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتے وحالتی کہ آن نیک است کہ دیانت وامانت باشد. وقولہ تعالی. ونازل شد این قول حق تعالی کہ ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما. آن کسانی کہ میخورند مالہای یتیمان را بظلم. الآیۃ. تا آخر آیہ کہ می فرماید. انما یاکلون فی بطونہم نارا. جز این نیست کہ می خورند در شکم ہای خود

تمرا قتش ای انطلق من کان عندہ یتیم۔ رفت ہر کسے کہ نزد وی یتیم بود کہ کفالت و وصایت او می کرد۔ فعزل طعامہ من طعامہ
پس جدا کرد خوردنی خود را از خوردنی یتیم۔ وشرابہ من شرابہ۔ وجدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم تا ترس آنکہ مبادا
بخلط اکل مال یتیم لازم آید۔ فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابہ شیئ۔ پس چون زیادہ می ماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی
حبس لہ حتی یاکلہ۔ باز می داشت برای یتیم تا آنکہ باز می خورد در وقت دیگر۔ او یفسد۔ یا تباہ می شد طعام و گندہ می گشت
وضائع می شد و خود نمیخورد۔ فاشتد ذلک علیہم۔ پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان۔ فذکروا ذلک لرسول اللہ
پس ذکر کردند آنرا برای پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم فانزل اللہ۔ پس فرود فرستاد خدا تعالی این آیت را۔ ویسألونک
عن الیتمی۔ وسوال می کنند ترا ای محمد از یتیمان۔ قل اصلاح لہم خیر۔ بگو نیکی کردن برای یتیمان بہتر است یعنی بہتر است کہ نیت
در مقام اصلاح و نیکی کردن با ایشان باشید۔ وان تخالطوہم فاخوانکم۔ واگر مخالطت کنید و خلط کنید طعام ایشان از طعام
خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست کہ برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند واگر چیزی از یکی بجانب دیگر باید
باکی نخواہد بود۔ فخلطوا طعامہم بطعامہم۔ وچون تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشان را پس خلط کردند طعام یتیمان بطعام
خود۔ وشرابہم بشرابہم۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابی موسی قال لعن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من فرق
بین الوالد وولدہ۔ لعن کرد آنحضرت کسی را کہ تفریق کند وجدائی کند میان والد وولد او۔ وبین الاخ وبین اخیہ۔ وجدائی
کند میان برادر و میان برادر وی۔ رواہ ابن ماجۃ والدارقطنی۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال کان النبی صلے اللہ
علیہ وسلم اذا اتی بالسبی۔ بود آنحضرت وقتی کہ آوردہ می شد بہ بردہ یعنی بردا و بردہ کردن۔ اعطی اہل البیت جمیعا می داد
بیکی از اہل بیت سبی را ہمہ۔ کراہیۃ ان یفرق بینہم۔ از جہت مکروہ داشتن آنکہ تفریق کند میان ایشان۔ رواہ ابن ماجہ
وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال الا انبئکم بشرارکم۔ گفت آن حضرت آیا نیاگاہانم شما را
بہ بدترین شما یعنی بدانانم شما را کہ بدترین شما کدام فریق اند۔ الذی یاکل وحدہ۔ آن کسی کہ می خورد تنہا۔ ویجلد عبدہ
و تازیانہ می زند غلام خود را۔ ویمنع رفدہ۔ وباز می دارد عطای خود را یعنی نمی دہد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بد نفس
بد خلق بخیل طبع است واین مبالغہ است یا مراد بشرار اینجا بدست نہ بدترین فی الصراح شریری وبدو بدتر۔ رواہ رزین۔
وعن ابی بکر الصدیق رضے اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل الجنۃ سئی الملکۃ۔ گفت
آنحضرت در نمی آید در بہشت بد خلق با مملوک سر این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی اللہ عنہ گذشت
واینجا این زیادتی ست کہ گفت۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ الیس اخبرتنا ان ہذہ الامۃ اکثر الامم مملوکین ویتامی
آیا نیست کہ خبر دادہ تو ما را کہ این امت تو بیشترین امتہاے سابق است از روے مملوکان و خدمتگاران ویتیمان
و با این کثرت گنجایش ندارد کہ با ہمہ کس خوش خلقی ورزند و سوء خلق بوجود نیاید و ذکر یتامی در حدیث
بطریق استطراد است چون خبر دادہ بودند کہ یتیمان این امت بیشتر خواہند بود و مقصود را وی ذکر مالک ست

قال نعم۔ گفت آنحضرت آری مملوکان این است بیشتر خواہند بود حسن خلق باوجود کثرت صحبتی دارد۔ و لیکن احسان کنید بایشان در چیزہای دیگر کہ تلافی سوء خلق خواہد کرد۔ فاکرموہم لکرامۃ اولادکم۔ پس گرامی دارید ایشان را در شفقت و مہربانی ہمچو گرامی داشتن فرزندان خود۔ واطعموہم مما تاکلون۔ و بچشانید و بخورانید ایشان را از آنچہ میخورید۔ قالوا۔ سوال دیگر کردند صحابہ و گفتند ماینفعنا الدنیا۔ پس چہ چیز نفع می کند ما را در دنیا یعنی از دنیا و در دنیا۔ قال فرس ترتبطہ گفت آنحضرت نفع می کند شما را در دنیا اسپی کہ بہ بندی تو ای مخاطب آنرا۔ تقاتل علیہ فی سبیل اللہ۔ کہ قتال کنی بر آن اسپ در راہ خدا۔ ومملوک یکفیک۔ و غلامی کہ بسندگی کند در کار تو و خدمت تو۔ فاذا صلی فہو اخوک پس وقتی کہ نماز بگزارد آن غلام پس وی حکم برادر تو دارد چنان سلوک کن بوی کہ کسی ببرادر و مساوی خود کند روا ابن ماجۃ۔

باب بلوغ الصغیر وحضانتہ فی الصغر

باب در بلوغ صغیر و بیان حد آن وحضن بکسر حا و سکون ضاد معجمہ کنار و حضانت بکسر در کنار گرفتن مادر بچہ را و در بر گرفتن ماکیان چوزہ را و بیضہ را و بمعنی تربیت نیز آمدہ و یا فتہ زنی کہ تربیت می کند طفل را و حق حضانت ثابت ست مادر را مطلقہ باشد یا غیر مطلقہ بی جبر کردن مر او را بر آن و بعد از وی مادر مادر را ہر چند بالا رود و بعد از ان مادر پدر را و بعد از ان خواہر ولد را کہ از یک پدر و مادر باشد پستر خواہر را کہ از یک پدر بود بعد از وی خالہ و عمہ و حد حضانت تا آنجا ست کہ بخورد و بپوشد و جامہ بپوشد و استنجا کند و تقدیر کردہ اند آنرا بہفت سال و دختر را تا آنکہ حیض کند و تفصیل این در کتب فقہ مذکور ست

الفصل الاول۔ عن ابن عمر قال عرضت علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عام احد۔ روایت ست از عبد اللہ بن عمر گفت عرض کردہ شدم بر آنحضرت سال غزوۂ احد برای رفتن بغزا۔ وانا ابن اربع عشرۃ سنۃ۔ و حال آنکہ من پسر چہاردہ سالہ بودم۔ فردنی۔ پس رد کرد مرا و نبرد بغزا از جہت صغر سن من۔ ثم عرضت علیہ عام الخندق پستر عرض کردہ شدم من بر آنحضرت در سال غزوہ خندق۔ وانا ابن خمس عشرۃ سنۃ۔ و حال آنکہ من پسر پانزدہ سالہ بودم۔ فاجازنی۔ پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوہ زیرا کہ پانزدہ سال حد بلوغ است فقال عمر بن عبد العزیز ہذا فرق ما بین المقاتلۃ والذریۃ۔ پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق ست میان جماعہ کہ بالغ اند و این را مقاتلہ خوانند یعنی مردان کہ قتال کنند با کافران و نوشتہ می شود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت کہ خرد اند بحد بلوغ نرسیدہ و نوشتہ نمی شود نام ایشان در دیوان و ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراگندہ شدن و از ینجا معلوم شد کہ حد بلوغ پانزدہ سال ست و گفتہ اند کہ اعتبار این سن در حد بلوغ بر تقدیری ست کہ علامت بلوغ کہ احتلام است نہ بیند و اگر این علامت پیش از ان بیند نیز بالغ ست بعد از استکمال نہ سال۔ متفق علیہ۔ وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی اللہ علیہ وسلم

یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء. گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او ذکر نوشته شده است مصالحه کرد
آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت بنیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بمکه درآید پس مصالحه واقع شد
چنانکه در کتاب الجهاد بیاید بر سه چیز. علی ان من اتاه من المشرکین رده الیهم. یکی بر آن کسی که بیاید آنحضرت را از
مشرکان از گرداند او را و بفرستد او را بسوی ایشان. ومن اتاهم من المسلمین لم یردوه. وکسی که بیاید مشرکان را
از مسلمانان باز نگردانند او را. وعلی ان یدخلها من قابل. و صلح کردند برین شرط که امسال آنحضرت برگردد و درآید
مکه را در سال آینده و عمره بگذارد. ویقیم بها ثلثة ایام. و اقامت کند بمکه سه روز. فلما دخلها ومضی الاجل خرج.
پس چون سال آینده درآمد مکه را و گذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعته ابنة حمزة
پس پیروی کرد و همراه شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم عین و تخفیف میم و حمزه را بنام
او کنیت کرده شد که ابو عماره می گویند. تنادی. در حالی که آواز می دهد و میخواند آنحضرت را و میگوید یا عم یا عم
بکرر و عم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم اوست باعتبار آنست که حمزه رضی الله عنه برادر رضاعی آنحضرت
ست و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند. فتناولها. پس گرفت آن بنت حمزه را. علی رضی الله عنه فاخذ بیدها. پس
گرفت دست او را با خود ببرد. فاختصم فیها علی و زید و جعفر رضی الله عنهم. پس پیکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن
حارثه که مولی و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب که برادر علی ست و بزرگ تر بود به نسبت از وی هر یک ایشان
خواست که او را بخود گیرد. فقال علی انا اخذتها. پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق
واولی باشم بوی. وهی بنت عمی. و حال آنکه وی دختر عم من ست این علت اگرچه مشترک است میان من و جعفر
ولیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت. وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی. و گفت جعفر وی دختر عم من است و خاله وی
که اسماء بنت عمیس زن من است و منکوحه من است. وقال زید بنت اخی. و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است
باعتبار آنکه آنحضرت برادری نهاده بود زید را با حمزه در وقتی که صحابه را با هم دیگر برادری داده بود و بعضی گویند از رضاعی
حمزه بود والله اعلم. فقضی بها النبی صلی الله علیه وسلم لخالتها. پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود
وقال الخالة بمنزلة الام. و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و ازینجا معلوم میشود که حضانت حق خاله است بعد از
فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلایل دیگر معلوم شده است بعد از ان مر
را تسلی داد و خوش کرد و عنایت فرمود تا آزرده نشده باشد وقال لعلی. و گفت مر علی را. انت منی وانا منک. تو از منی و
من از تو کنایت ست از غایت اتحاد و اخلاص. وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی. و گفت مر جعفر را مانندی تو صورت و سیرت
مرا. وقال لزید انت اخونا ومولانا. و گفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولی و محبوب مائی. متفق علیه.

الفصل الثانی. عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو. روایت است از عمرو بن شعیب از

از پدرش کہ شعیب ست و پدرش از جد خود کہ عبد اللہ بن عمرو بن العاص ست۔ ان امرأۃ قالت۔ کہ زنی گفت۔ یا رسول اللہ ان ابنی ہذا کان بطنی لہ وعاء۔ بدرستی کہ این پسر من بود شکم من او را ظرف کہ می بود در وی۔ وثدیی لہ سقاء۔ و بود پستان من مر او را مشک کہ شیر می خورد از وی۔ وحجری لہ حواء۔ و بود کنار من مر او را جای کہ گرد می آورد و جمع می کرد او را فی الصراح حواء بکسر حاء مہملہ خانہ ہای مردم بر یکجائی از خرگاہ و جز آن۔ وان اباہ طلقنی۔ و بدرستی کہ پدر وی طلاق دادہ است مرا۔ واراد ان ینزعہ منی۔ و می خواہد کہ کشیدہ گیرد او را از من۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انت احق بہ مالم تنکحی۔ پس گفت آنحضرت تو سزاوارتری باو مادام کہ نکاح نکردہ و شوہر دیگر نخواستہ این حدیث مطلق ست و تقیید کردہ اند علما بنکاح غیر محرم و اگر بمحرم کند چنانکہ عم ولد را خواہر ساقط نمی گردد حق حضانت از جہت قیام شفقت۔ رواہ احمد وابوداؤد۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر غلاما بین ابیہ وامہ۔ روایت کرد ابوہریرہ کہ آنحضرت مخیر گردانید کودکی را میان پدر او و مادر او و گفتہ اند شاید کہ این صبی در سن تمیز بود پس مخیر گردانید او را و این از باب حضانت نبود و آنکہ در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر بود و تمیز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تخییر نمی باشد نزد ما خلاف مر شافعی را۔ رواہ الترمذی وعنہ قال جاءت امرأۃ الی رسول اللہ۔ گفت ابوہریرہ آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقالت ان زوجی یرید ان یذہب بابنی۔ پس گفت آن زن کہ شوہر من می خواہد کہ برد پسر مرا۔ وقد سقانی ونفعنی۔ و حال آنکہ تحقیق آب دادہ است آن پسر مرا و سود کردہ است مرا یعنی بحدی رسیدہ است کہ منتفع می شوم از خدمت وی۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہذا ابوک وہذہ امک۔ این پدر تست و این مادر تست۔ فخذ بید ایہما شئت پس بگیر دست ہر کدام یکی ازین دو را کہ می خواہی۔ فاخذ بید امہ پس گرفت آن پسر دست مادر خود را۔ فانطلقت بہ۔ پس برد مادر او را و این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل ہمان ست کہ مذکور شد۔ رواہ ابوداؤد والنسائی والدارمی

الفصل الثالث

عن ہلال بن اسامۃ۔ روایت ست از ہلال ابن اسامۃ کہ از ثقات ست۔ عن ابی میمونۃ سلیمان۔ کہ از تابعی ست و روایت می کند از ابی ہریرہ و غیر وی۔ مولی لاہل المدینۃ۔ ابن سلیمان مولی ست مر بعضے از اہل مدینہ را و بعضے گفتہ اند صواب سلمان ست بی یا و بعضے سلیم گفتہ اند و بعضے سلمی و بعضے اسامہ۔ قال بینما انا جالس مع ابی ہریرۃ۔ گفت ابو میمونہ در اثنای آنکہ من نشستہ بودم با ابوہریرہ۔ جاءتہ امرأۃ فارسیۃ آمد ابوہریرہ را زنی فارسی۔ معہا ابن لہا۔ با آن زن پسری بود مر آن زن را۔ وقد طلقہا زوجہا۔ و حال آنکہ تحقیق طلاق دادہ است آن زن را شوہر وی۔ فادعیاہ۔ پس دعوی کردند آن ہر دو یعنی زن و شوہر وی آن پسر را۔ فرطنت لہ۔ پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابوہریرہ را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی کہ مفہوم نگردد

چون کلام عجمے نزد عرب مفہوم نمے گردد آنرا رطانت نام کردتی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن - تقول - در حالے کہ می گوید آن زن - یا ابا ہریرۃ زوجی یرید ان یذہب بابنی - ای ابوہریرہ شوہر من مے خواہد کہ ببرد پسر مرا - فقال ابو ہریرۃ استہما علیہ - پس گفت ابوہریرہ قرعہ بیندازید شما ہر دو برین پسر تا بنام کہ برآید حکم نماید - تکلم کرد ابوہریرہ بفارسی مر آن زن را بآن کلام ظاہر اصحابہ باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموختہ بودند تجا زوجہا - پس آمد شوہر آن زن - وقال من یحاقنی فی ابنی - گفت کیست کہ نزاع می کند مرا در پسر من یحاقنی بضم تحتانیہ وحاء مہملہ وتشدید قاف بمعنی ینازعنی حقاق بکسر حا و محاقت خصومت کردن - فقال ابو ہریرۃ اللہم انی لا اقول ہذا - پس گفت ابو ہریرہ بار خدایا بدرستی من نمی گویم این سخن را و حکم نمی کنم بدان - الا انی کنت قاعدا مع رسول اللہ گر بجہت آنکہ من بودم نشستہ با پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم فاتتہ امراۃ - پس آمد آنحضرت را زنی - فقالت - پس گفت آن زن - یا رسول اللہ ان زوجی یرید ان یذہب بابنی - بدرستی شوہر من می خواہد کہ ببرد پسر مرا - وقد نفعنی وحال آنکہ تحقیق نفع کردہ است آن پسر مرا - وسقانی من بئر ابی عنبۃ و آب دادہ است مرا از چاہ ابی عنبۃ بکسر عین وفتح نون و با موحدہ تا در آخر نام چاہی ست - وعند النسائی من عذب الماء - ونزد نسائی این چنین واقع شدہ است کہ آب دادہ است مرا از آب شیرین کہ بیرون شہر بود دور می بود - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استہما علیہ فقال زوجہا من یحاقنی فی ولدی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہذا ابوک وہذہ امک فخذ بید ایہما شئت فاخذ بید امہ - ترجمہ این کردہ شد - رواہ ابو داؤد والنسائی والدارمی - تم کتاب النکاح بعونہ وکرمہ وتلیہ

کتاب العتق

عتق معانی متعددہ دارد کرم وجمال ونجابت وحریت ومراد اینجا معنی حریت ست کہ بفعل مولی حاصل شدہ است

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اعتق رقبۃ مسلمۃ - کسے کہ آزاد کند بردہ مسلمان را - اعتق اللہ بکل عضو منہ عضوا من النار - آزاد کند خدا تعالی در مقابلہ ہر اندامی ازان بردہ اندامی را ازان کس از آتش دوزخ - حتی فرجہ بفرجہ - تا آنکہ آزاد میکند عورت او را بعورت وی وگفتہ اند کہ درین قول مبالغہ است زیرا کہ فرج محل زنا ست کہ از افحش کبائر است یا از جہت حقارت این عضو نسبت باعضائے دیگر و بعضے گفتہ اند کہ از اینجا مفہوم میشود کہ عبد معتق می باید کہ خصی ومجبوب نباشد - متفق علیہ - وعن ابی ذر قال سالت النبی صلے اللہ علیہ وسلم ای العمل افضل - گفت ابوذر پرسیدم آنحضرت را کہ کدام عمل فاضل تر ست وزیادہ تر ست در ثواب - قال ایمان باللہ وجہاد فی سبیلہ - گفت آنحضرت فاضل ترین عملہا دو چیز ست یکی ایمان کہ اصل تمامہ عملہا ست وبی آن ہیچ عملے مقبول نیست وعمل قلب ست کہ خلاصہ وجود آدمی ست واگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمامہ اعمال وکل کمال است دیگر کارزار کردن در راہ خدا با اعدائے دین کہ بسبب قوت

دین مسلمانی و غلبه مسلمان ست ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز در روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد
تعب دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین
اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بمقتضای اوست چنانکه فرموده اند قل آمنت باللہ ثم استقم فافهم قال قلت فای الرقاب
افضل۔ گفت ابوذر گفتم پس کدام از برده ها فاضل تر است یعنی برای آزاد کردن۔ قال اغلاها ثمنا۔ گفت آنحضرت
بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده هاست از روی بها فی الصراح غلی گران کردن نرخ را و گران
خریدن چیزی را۔ وانفسها عند اهلها۔ ونفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گران مایه وانفس
گران مایه ترین مال و نفاست بمعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بها نیز بود۔ قلت فان لم افعل۔ ابوذر
می گوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد کردن برده خصوصاً برده اغلا وانفس از دست من نیاید۔ قال تعین صانعا
گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کاریگری را در کار و حرفت از صنعت کار و پیشه کردن و مراد
اینجا آنچه تمام گردد بوی معاش مرو شامل حرفت و تجارت و جز آنست یعنی صانعی را که تمام نمی گردد کسب او مر عیال را
یاری دهی و مدد نمائی نا تمام گردد کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضائعا واقع شده بضاد معجمه
و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضائع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمی تواند کرد بجهت فقر اهل و عیال را او
تصنع لاخرق۔ یا کار و پیشه کنی برای کسی که کار و پیشه نمی تواند کرد و اخرق بخای معجمه و قاف کسی که از دست وی
صنعت نیاید که باو کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق گول شدن و خرق بالضم گولی۔ قلت فان لم افعل
گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد۔ قال تدع الناس من الشر۔ گفت آنحضرت ترک می دهی و منع می کنی مردم را از شر
و باز می داری نفس خود را از بد رسانیدن۔ فانها صدقة تصدق بها علی نفسک۔ پس بدرستی که این خصلت که ترک
بدی ست چیزی ست که خیر می کنی بآن بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن ست خصوصاً نزد قدرت
بر بدی مصرع مرا ز خیر تو امید نیست بد مرسان۔ و ظاهر عبارت آن بود که می گفت که این نیز صدقه است که تصدق
می کنی بآن بر مردم و چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها
علی نفسک فافهم۔ متفق علیه

الفصل الثانی۔ عن البراء بن عازب قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم۔ گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت۔ فقال علمنی عملا یدخلنی الجنة۔
پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاری که درآرد مرا در بهشت۔ قال لئن کنت اقصرت الخطبة۔ گفت آنحضرت والله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان۔ لقد اعرضت المسئلة۔ هر آئینه پهن ساختی
سوال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی

کہ در آمدن بہشت است بعد از ان تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود۔ اعتق النسمۃ۔ آزاد کن نفس را یعنے غلامی را و نسمہ بفتحتین دم و نفس تنفس زدن در قاموس گفتہ نسم دم روح چنانکہ نسیم دم ریح۔ و فک الرقبۃ۔ و خلاص کن بردہ را باعانت در ثمن او چنانکہ اعانت مکاتب در بدل کتابت وی کہ این نیز حکم اعتاق دارد و فک بضم فا و فتح کاف مشدد عبارت از فک و فک خلاص کردن و جدا کردن دو چیز بہم در شدہ از یکدیگر قال اولیسا واحدا۔ گفت اعرابی چون شنید مراد آیا نیستند عتق نسمہ و فک رقبہ یکی۔ قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند۔ عتق النسمۃ ان تفرد بعتقہا۔ عتق نسمہ آنست کہ تنہا و مستقل باشی تو بآزاد کردن آن ولا بد این از مالک خواہد بود۔ و فک الرقبۃ ان تعین فی تمنہا۔ و فک رقبہ آنست کہ اعانت کنی در بہای وی کہ عتق را معلق بآن ساختہ و این از غیر مالک خواہد بود۔ المنحۃ الوکوف۔ و بدہ منحہ شیر دار را و منحہ بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی عطیہ است و غالب استعمال او در ناقہ یا شاۃ آید کہ بمحتاج دہند تا از شیر وی و پشم او منتفع گردد و کوف بفتح واو بسیار شیر دار و وکف در اصل چکیدن سقف خانہ از باران۔ والفئ علی ذی الرحم الظالم۔ و بکن رجوع برحمت و احسان بر وی رحم اگرچہ ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن نکند۔ فان لم تطق ذلک۔ پس اگر نتوانی کرد آن را۔ فاطعم الجائع و اسق الظمآن۔ پس اگر طاقت توانائی نداری آنرا کہ مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنہ را و بنوشان تشنہ را کہ نسبت بآنہا آسان تر و معتبر تر است۔ وامر بالمعروف وانہ عن المنکر۔ و امر کن بنیکی و نہی کن از بدی۔ فان لم تطق ذلک۔ پس اگر نتوانی کرد آنرا۔ فکف لسانک الا من خیر۔ پس باز دار و نگاہدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر انچہ در وی ثواب و سود باشد یا انچہ در ان عقاب و زیان نبود۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ و عن عمرو بن عبسۃ بعین مہملہ و موحدہ و سین مہملہ مفتوحات صحابی ست ثالث در اسلام احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر اللہ فیہ۔ کسی کہ بنا کند مسجدی را تا یاد کردہ شود خدا در وی و پرستیدہ شود نہ برای نام و آوازہ و فخر و سمعہ و ریا بنا برآوردن خانہ۔ بنی لہ بیت فی الجنۃ۔ برآوردہ شود برای وی خانہ در بہشت۔ ومن اعتق نفسا مسلمۃ کانت فدیتہ من جہنم۔ و کسی کہ آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس در بہای او از دوزخ۔ ومن شاب شیبۃ فی سبیل اللہ۔ و کسی کہ پیر شد پیر شدنی در راہ خدا یعنے در راہ جہاد و حج یا طلب علم یا مشقت و اجتہاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی۔ کانت لہ نورا یوم القیمۃ۔ باشد آن شیبت مر او را نور روز قیامت۔ رواہ فی شرح السنۃ

الفصل الثالث

عن الغریف۔ بفتح غین معجمہ و کسر را و سکون تحتانیہ فا در آخر۔ بن الدیلمی۔ غریف بن العیاش بتحتانیہ و معجمہ بن فیروز الدیلمی و گاہے نسبت بجد نیز کردہ مے شود تابعی ثقہ مقبول است از طبقہ خامسہ روایت دارد از جد خود از واثلہ بن الاسقع۔ قال۔ گفت غریف۔ اتینا واثلۃ۔ بکسر مثلثہ۔ بن الاسقع

بفتح همزه و بسکون سین مهمله و بفتح قاف گفت آمدیم ما واثله بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در
وقتی که تجهیز می کرد آنحضرت بتوک را۔ فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا نقصان۔ پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست
دران زیاده و کم فغضب۔ پس در خشم آمد واثله۔ وقال ان احدکم لیقرأ۔ و گفت بدرستی یکی از شما هر آئینه می خواند مصحف را
یعنی کتاب را ومصحفه معلق فی بیته۔ و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب
نمی شود مصحف از وی یک ساعت۔ فیزید وینقص۔ پس میش می کند و کم می کند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان
در وی ست که واقع می شود با وجود ضبط و تکرار۔ فقلنا انما اردنا حدیثا سمعته من النبی۔ پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه
تحدیث کنی حدیثی را که شنیده که تو از پیغمبر صلے اللہ علیه وسلم۔ و واثله رضی اللہ عنه چنان فهمید که مراد ایشان روایت بلفظ
ست بعینه پس گفتند ایشان که مراد ما آن ست که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت حقیا
در روایت اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود پس آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد۔ فقال۔ پس گفت واثله و تحدیث
کرد اتینا رسول اللہ۔ آمدیم ما پیغمبر خدا را۔ صلے اللہ علیه وسلم فی صاحب لنا۔ بجهت یاری که بود ما را و مرد۔ اوجب
واجب گردانید بر نفس خود یعنی۔ النار۔ آتش را۔ بالقتل۔ بکشتن بنفس خود یا بقتل غیر خود بعمد۔ فقال اعتقوا عنه۔ پس
گفت آنحضرت آزاد کنید بنده را از جانب وی۔ یعتق اللہ بکل عضو منه عضوا من النار آزاد می کند خدا تعالی
بهر اندامی از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش۔ رواه ابو داود۔ و در بعضی نسخ والنسائی
نیز زیادت کرده و عن سمرة۔ بفتح سین و ضم میم۔ بن جندب۔ بضم جیم و بضم دال و فتح دال صحابی مشهور است۔ قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی۔ فاضل ترین صدقه شفاعت کردن است۔ بها تفک الرقبة۔ که بآن شفاعت
خلاص کرده می شود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب اعتاق العبد المشترک۔ وشری القریب والعتق فی المرض

باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک ست در میان دو کس که اگر یکے از شرکا حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار
کند و اختلاف شده است میان امام ابو حنیفه و صاحبیه که اعتاق متجزی می شود چنانکه نیمی آزاد باشد و نیمی بنده یا
یا نه امام می گوید می شود و صاحبیه می گویند نمی شود و متفرع می گردد برین اختلاف احکامی که باید ذکر آن در احادیث
و در بیان شرای قریب که بمجرد خریدن آزاد می گردد بی آنکه تجدید آزاد کنند و لیکن اختلاف ست که مراد بقریب کدام ست
مخصوص بولا ست یا شامل ست تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان
آزاد کردن در مرض و مراد بآن مدبر ساختن ست و حکم آن بیاید

الفصل الاول۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسی که

آزاد کند حصه که مراو راست در بنده مشترک [illegible]

و باشد مراو را مالی که می‌رسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد. قوم العبد علیه. قیمت کرده شود بنده بر وی قیمة عدل قیمت راست و درست برابر بی زیادت و نقصان. فاعطی شرکاءه حصصهم. پس داده میشود شریکان او را حصه‌های ایشان. وعتق علیه العبد. وآزاد می گردد بر وی بنده. والا. واگر نباشد مراو را مالی که برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد فقد عتق منه ما عتق. پس تحقیق آزاد می گردد از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان هنوز بنده است متفق علیه. ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را و آزاد می گردد بر وی واگر معسر باشد آنچه آزاد شد آزاد و آنچه آزاد نشد بنده است و آزادی و بندگی متجزی می گردد و تکلیف کرده نمی شود شریک باعتاق حصه وی و استسعا نموده نمی شود عبد و این مذهب امام شافعی ست و مذهب امام ابوحنیفه با دو آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آنست که اگر معتق موسر باشد ضامن میشود یا استسعا می کند شریک عبد را یا اعتاق می کند و اگر معسر باشد ضامن نمی گردد ولیکن شریک یا استسعا می کند یا آزاد می کند و ولا مر هر دو راست و صاحبین می گویند در غنا ضمان ست و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آنست که عبد تکلیف کرده می شود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت می کند عبد شریک را بقدر آنچه مراو راست در وی از ملک و گفته اند که معنی استسعا این است وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد. کسی که آزاد کند حصه و نصیب را از بنده و شقص بکسر شین معجمه و سکون قاف و صاد مهمله پاره از زمین و از هر چیز. اعتق کله. آزاد گردانیده میشود بر وی یا آزاد گرداند بر خود همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول و معلوم هر دو صحیح ست. ان کان له مال. اگر باشد مراو را مالی یعنی ضامن می گردد شریک را. فان لم یکن له مال استسعی العبد. پس اگر نباشد مراو را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه. در حالی که تکلیف کرده نمی شود بنده را بانچه در مشقت افتد بگردانیدن ثمن بر وی مگر آن بر تقدیری ست که معنی استسعا طلب باشد ثمن و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد آنرا اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی ست متفق علیه. وعن عمران بن حصین. صحابی مشهور ست احوال وی مکرر نوشته شده است. ان رجلا اعتق ستة مملوکین له. روایت می کند که مردی آزاد کرد شش نفر را که مملوک بودند مراو را. عند موته. نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این هر شش نفر آزاد. ولم یکن له مال غیرهم. و نبود مراو را مالی جز این شش غلام. فدعاهم رسول الله. پس خواند ایشانرا و طلبید نزد خود پیغمبر خدا. صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا. پس قسمت کرد ایشانرا سه حصه. ثم اقرع بینهم. پستر قرعه انداخت میان ایشان. فاعتق اثنین وارق اربعة. پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده گردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان و ازینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ می گردد از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ ست از ثلث

مال چنانکه گذشت و داشت - وقال له قولا شدیدا - وگفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ
و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت ننمود و ازین جهت نافذ گردانید آزادی را از ثلث از
جهت شفقت و رحم بر ایشان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل نامشروع و ظلم بدی توان گفت یا اذکروا موتاکم
بالخیر در غیر این صورت ست - رواه مسلم ورواه النسائی عنه - وروایت کرد آنرا نسائی از عمران بن حصین و ذکر - وذکر کرد
بیان تشدید و تغلیظ این عبارت را - لقد هممت ان لا اصلی علیه - بدرستی تحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بروی
بدل ذکر کرد نسائی این را بجای این عبارت که در روایت مسلم ست - وقال له قولا شدیدا - وفی روایة ابی داؤد قال
و در روایت ابی داؤد این چنین آمده است که گفت آنحضرت - لو شهدته قبل ان یدفن - اگر حاضر می شدم او را پیش
از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین - دفن کرده نمی شد وی در مقبره های مسلمانان و در بعضی نسخ - لم یقبر فی
مقابر المسلمین - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجزی ولد والده - پاداش نمی دهد هیچ فرزند
والد خود را پاداش کامل تام - الا ان یجده مملوکا - مگر درین صورت که بیابد او را مملوک کسی - فیشتریه - پس بخرد والد را
فیعتقه - پس آزاد گرداند او را و ظاهر حدیث در آن ست که بمجرد خریدن آزاد نمیگردد و برین اند اصحاب ظواهر و جمهور برآنند
که بمجرد تملک آزاد می گردد و اجماع کرده اند بر آن و حدیثی که در اول از فصل ثالث بیاید صریح ست درین و این
حدیث نیز بهمین معنی ست فافهم - رواه مسلم - وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا - و روایت است از جابر که مردی از
انصار مدبر گردانید غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد - ولم یکن له
مال غیره - و نبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک - فبلغ النبی - پس رسید این خبر پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم فقال من یشتریه منی
پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من - فاشتراه نعیم - پس خرید آنرا نعیم بضم نون ابن النحام بفتح نون
و بضم نیز گفته اند و تشدید حاء مهمله - بثمانمائة درهم - بهشت صد درم و نعیم صحابی ست از بنی عدی و گفته اند که صواب
اسقاط لفظ ابن است و وی نعیم بن عبدالله نحام ست و وی را نحام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم
نحمه او را در بهشت شب اسرا و نحمه بمعنی سعال ست و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر ست رضی الله عنه
و هجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر ست و ازین حدیث معلوم میشود که بیع مدبر جائز ست و باین رفته است شافعی و احمد
و رفته است ابوحنیفه و مالک بآنکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید ست که گفت اگر
بمیرم درین مرض یا درین ماه تو آزادی و این قسم مدبر آزاد نمی شود بخلاف مدبر مطلق که گفت هرگاه بمیرم تو آزادی و احادیث
دیگر دلالت دارند برین - متفق علیه وفی روایة لمسلم - و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که فاشتراه نعیم بن عبدالله العدوی
پس خرید او را نعیم بن عبدالله که از قبیله بنی عدی ست که عمر بن الخطاب از آن قبیله است - بثمانمائة درهم - بهشت صد
درم - فجاء بها الی النبی - پس آورد نعیم آن هشتصد درهم را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدفعها الیه - پس دفع کرد

آنحضرت آن را بنام السوی آن مرد داد او رافی العسراج فدفع بکسی چیزی از دین ثم قال پس گفت آنحضرت ابدأ بنفسک فتصدق علیها- ابدأ
کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود- فان فضل شیء فلاهلک- پس اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس مر اهل و عیال تراست- فان
فضل عن اهلک شیء- پس اگر زیاده ماند از اهل و عیال تو چیزی- فلذی قرابتک- پس مر خداوندان قرابت ترا و خویشان
تراست از اهل ارحام- فان فضل عن قرابتک شیء- پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چیزی فهکذا و هکذا- پس چنین و چنین-
یقول بیدیه حالی که اشاره می کند بقول خود فهکذا و هکذا اراده می نماید یعنی را که فبین یدیک و عن یمینک و عن شمالک- پس پیش خود را
کن و خرج کن بنزد خود و از راستای خود و از چپای خود یعنی سائلان که گرد تو آیند از پیش و چپ و راست و چون آمدن سائلان از پیش
غالب ست تقدیم کرد آنرا و از ظاهر این عبارت توهم می شود که سه بار گوید- فهکذا هکذا و هکذا و دو بار نیز کافی ست- فافهم

الفصل الثانی- عن الحسن عن سمرة روایت ست از حسن بصری که روایت می کند از سمرة بن جندب و حسن از سمره بسیار
روایت می کند که آمده در این حدیث سکونت کرده بود- عن رسول الله- سمره روایت می کند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
من ملک ذا رحم محرم فهو حر- کسی که مالک گردد خداوند رحم محرم را بشرا یا جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد می گردد و ذی
رحم کسی که قرابت ولادت دارد که بوساطت رحم ست و این شامل است ولد را و والد را و برادر و عم را و جز ایشان را
و محرم آنکه نکاح بوی جائز نباشد پس ابن عم و امثال آن بیرون رفتند و این مذهب امام ابوحنیفه است که این حکم تمامه
اولی الارحام را شامل است و مخصوص بقرابت ولاد نیست چنانچه ائمه دیگر گویند- رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه- چون بزاید و ولد آرد کنیزک مردی از آن مرد فهی معتقة
عن دبر منه- پس آن زن آزاد کرده شده است از پس آن مرد- او بعده شک راوی ست که عن دبر منه گفت یا بعده
گفت معنی هر دو عبارت یکی است و این حدیث دلالت کرد بر آنکه بیع ام ولد جائز نیست و برین ست اجماع و هرچه بر خلاف
آن آمده است منسوخ ست و تفصیل این در حدیث آینده بیاید- رواه الدارمی- وعن جابر قال بعنا امهات الاولاد
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم- روایت ست از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت- و ابی بکر
و در زمان ابوبکر رضی الله عنه- فلما کان عمر نهانا عنه- پس وقتی که شد زمان عمر رضی الله عنه- نهی کرد ما را از آن فانتهینا
پس باز ماندیم- رواه ابوداؤد- اشکال در آن ست که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت و ابوبکر می فروختند عمر رضی الله
عنه نهی از آن کرد و جواب می گویند احتمال دارد که آن حضرت آگاه نشده باشد بیع ایشان امهات اولاد را پس حجت
نباشد و وقتی که بداند آنحضرت و تقریر کند بدان احتمال دارد که آن در اول مر باشد پس از آن نهی کرده باشد و ابوبکر رضی الله
عنه نیز بجهت تصدرت خلافت و اشتغال بمهمات مسلمانان بران مطلع نشده پس از آن نهی کرد از آن عمر بجهت آنچه
رسید او را نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر در شعر آمده است که گفت بودیم که استمتاع
می کردیم بقبضه از تمر و دقیق در عهد آنحضرت بعد از آن نهی کرد عمر رضی الله عنه- وعن ابن عمر قال قال رسول الله

صلے اللہ علیہ وسلم من اعتق عبدا وله مال - کسیکہ آزاد کند بندہ را وحال آنکہ مر آن بندہ را مالی ست - فمال العبد له۔ پس مال آن بندہ مر خواجہ او راست کہ آزاد کرد بندہ را مال چہ باشد بندہ را ملکی نمی باشد مراد آنست کہ در دست او باشد کہ بکسب وتجارت وی کہ مولی بآن اذن کردہ حاصل شدہ است آن مال ملک مولی ست چہ بندہ و ہرچہ در دست اوست ملک مولی ست یعنی توہم نکند وگمان نبرد کہ چون مال در دست بندہ است و وی آزاد شدہ و مستحق مالکیت گشتہ مال از آن او باشد پس می فرمایند کہ مال ملک مولی ست و بندہ را از ان نصیبے نہ۔ الا ان یشترط السید۔ مگر کہ بیان کند در وقت آزاد کردن خواجہ کہ مال از ان بندہ است پس مال عطیہ وتصدق وہبہ باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعن ابی الملیح بفتح میم وکسر لام نام او عامر بن اسامہ و بعضے گفتہ اند زید بن اسامہ ست ہذلی بصری تابعی ثقہ است از طبقہ ثالثہ از بسیاری از صحابہ شنیدہ۔ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدر خود اسامہ بن عمیر کہ صحابی ست و منظور دست بروایت از وی پسر وی ابوالملیح مذکور۔ ان رجلا اعتق شقصا من غلام۔ بدرستی مردے آزاد کرد پارہ وحصہ را از غلام۔ فذکر ذلک النبی صلے اللہ علیہ وسلم۔ پس ذکر کردہ شد آن مرد آنحضرت را۔ فقال لیس للہ شریک۔ پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاریکہ برای خدا کنند واز جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نمی باید ساخت پس اعتاق بعض عبد ورق بعض وی مناسب نباشد۔ فاجاز عتقہ۔ پس جائز کرد و در گذرانید آنحضرت عتق آن غلام را تمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی واین بظاہر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام ابی حنیفہ معنی وی آنست کہ حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را بآزاد کردن کل۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن سفینۃ۔ روایت ست از سفینہ کہ مولای آنحضرت بود۔ قال کنت مملوکا لام سلمۃ۔ گفت سفینہ بودم من نخست غلام ام سلمہ۔ فقالت اعتقک۔ پس گفت ام سلمہ یعنی بسفینہ آزاد می کنم ترا۔ واشترط علیک ان تخدم رسول اللہ۔ وشرط می کنم بر تو کہ خدمت کنی پیغمبر خدا را۔ صلے اللہ علیہ وسلم ما عشت۔ تا آنکہ زندہ باشی تو۔ فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما عشت۔ سفینہ می گوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمی کنم من از آنحضرت تا زندہ ام یعنی شرط کردن تو چہ حاجت ست من خود خدمت آن حضرت را سعادت می دانم۔ فاعتقتنی واشترطت علی۔ پس آزاد کرد ام سلمہ مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم را پس سفینہ خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز می کرد و در غزوات بارہای مردم بر می داشت و ہر کرا باری می بود بر پشت وی می نہاد سفینہ از ان لقب وی شد کہ بمعنی کشتی ست ونام او مہران یا رومان یا ریاح ست وکنیت او ابو عبد الرحمن یا ابوالبختری بفتح موحدہ وسکون معجمہ وفتح فوقانیہ یکباری در لشکری بود در دریا بانی افتادہ و راہ گم کرد پس شیری پیدا شد وپیش آمد سفینہ گفت یا ابا الحارث انا سفینۃ مولی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی می رفت تا بمنزل رسانیدہ۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن النبی

صلی اللہ علیہ وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیہ من مکاتبتہ درہم۔ گفت آنحضرت مکاتب بندہ است تا آنکہ باقی است
بر وی از بدل کتابت وی یکدرم مکاتب غلامی را گویند کہ صاحب وی ویرا آزاد کردہ و زری بر گردن وی نہادہ
قرار کردہ و نوشتہ دادہ کہ ہر گاہ وی تمام این مقدار می رسانیدہ باشد پس مفہوم باید کہ تا یکدرہم بر وی باقی است
بندہ است تا زر باقی نکند آزاد نمی شود آنچنان نیست کہ بحساب مبلغی کہ رسانیدہ است بعضے وی آزاد شود
و این عبارت حدیث صوفیہ صفیہ قدس اللہ اسرارہم در آنجا صرف می نمایند کہ بندہ تا ذرہ از وجود وی و تعلق او
بما سوی باقی ست روی حریت و فنا نمی بیند تالہ غوث الثقلین رضی اللہ عنہ۔ رواہ ابو داود۔ وعن ام سلمۃ قالت
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان عند مکاتب احدیکن۔ روایت ست از ام سلمہ کہ گفت آن حضرت
خطاب بازنان کردہ وقتی کہ باشد نزد مکاتب یکی از شما۔ وفاء۔ مالی کہ تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد۔
فلتحتجب منہ۔ پس باید کہ در پردہ شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچہ مکاتب تا بالفعل ادا نکردہ است بدل کتابت
را بندہ است و محرم است ستر از وی لازم نیست ولکن اگر مالی دارد کہ قدرت بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب
باید کرد و این تورع و احتیاط است گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کردہ است و بعضی گفتہ اند کہ یعنی آنست
کہ مستعد و تہیئ حجاب گردد کہ نزدیک رسیدہ است وقت آن آوردہ اند کہ ام سلمہ گفت بمکاتب خود ادا کن آنچہ باقی ست
بر تو دیگر ترا پناہ خداست این گفت و پردہ بر روی افگند۔ رواہ الترمذی ابو داود وابن ماجہ۔ وعن عمرو بن شعیب عن
ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کاتب عبدہ علی مائۃ اوقیۃ۔ کسیکہ مکاتب گردانید بندہ خود را بر
صد اوقیہ بضم ہمزہ وسکون واو وکسر قاف وتشدید تحتانیہ نام چہل درہم ست و وقیہ بی ہمزہ نیز آمدہ است جمع اواق بحذف
ہمزہ۔ فاداہا الا عشر اواق۔ پس ادا کرد ہمہ را مگر دہ اوقیہ را و در بعضی نسخ عشرۃ اینجا بتاست و صحیح بی تاست۔ او قال عشرۃ دنانیر
یا گفت بجای عشر اواق عشرۃ دنانیر شک راوی است و عشرۃ اینجا بتاست البتہ مقصود آنست کہ بعضی بدل کتابت را ادا کرد۔ ثم عجز
پس عاجز آمد از ادای باقی۔ فہو رقیق۔ پس آن مکاتب بندہ است مضمون این حدیث مضمون ہمان حدیث ست کہ سابق فرمود المکاتب
عبد ما بقی علیہ من مکاتبتہ درہم۔ رواہ الترمذی ابو داود وابن ماجہ۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اصاب
المکاتب حدا۔ وقتی کہ یافت مکاتب حدا یعنی دیت را۔ او میراثا۔ یا یافت میراث را۔ ورث بحساب ما عتق منہ۔ وارث میشود یعنی داده
میشود دیت را و میراث را بحساب آنچہ آزاد شدہ است از وی۔ رواہ ابو داود والترمذی وفی روایۃ لہ قال۔ و در روایتی مر ترمذی
را آمدہ است کہ گفت آنحضرت یودی المکاتب۔ بصیغہ مجہول وتخفیف دال یعنی دیت دادہ میشود مکاتب را۔ بحصۃ ما ادی دیۃ حر۔ بحصہ
چیزی کہ ادا کردہ است از بدل کتابت دیت آزاد۔ وما بقی دیۃ عبد۔ و دیت دادہ میشود بحصہ چیزی کہ باقی ماندہ است از بدل
کتابت دیت بندہ تصور کردہ اند این را بآنکہ چون ادا کرد مکاتب نصف بدل کتابت را پس از آن کشتہ شد پس قاتل دفع میکند
نصف دیت حر را بورثہ او و نصف قیمت عبد را بمولی مثلا کتابت کرد بر ہزار درہم و قیمت وی صد ست پس ادا کرد پانصد را

بعد از ان کشته شد پس وارثان عبد را یا نصف باشد که نصف دیت حر است و مولی از جا ء است که نصف قیمت
اوست کذا قالوا و ازین حدیث معلوم میشود که مکاتب معتق است بمقدار انچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود
که وی عبد است تا آنکه باقی ست بر وی چیزی پس حکم او در دیت وارث حکم عبد خواهد بود که هر دو برای سید وی خواهد
بود۔ وضعفه۔ و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف معارض است احادیث صحیحه را و این
حدیث معلول نیست نزد هیچ یکی از ائمه فقه مگر نزد نخعی و اللہ اعلم

الفصل الثالث عن عبد الرحمٰن بن ابی عمرة۔ بفتح عین و سکون میم۔ الانصاری۔ قاضی مدینه بود و از ثقات
تابعین مشهور الحدیث از اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن حصین
ست و بعضے گفته اند ثعلبه بن عمرو بن حصین صحابی ست۔ ان امه ارادت ان تعتق۔ روایت می کند که مادر او خواست
که آزاد کند یعنی رقبه را۔ فاخرت ذلک۔ پس تاخیر کرد آزاد کردن را و توفیق نیافت بدان۔ الی ان تصبح۔ تا آنکه صبح
کند۔ فماتت۔ پس مرد پیش از آنکه آزاد کند۔ قال عبد الرحمٰن فقلت للقاسم بن محمد۔ گفت عبد الرحمٰن پس گفتم مر قاسم بن
محمد بن ابو بکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود جلیل القدر بود۔ اینفعها ان اعتق عنها۔ آیا سود می کند مادر مرا
اینکه اعتاق کنم از جانب وی۔ فقال القاسم۔ پس گفت قاسم۔ اتی سعد بن عبادة رسول اللہ۔ آمد سعد بن عباده
بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم فقال ان امی هلکت۔ پس گفت سعد بن
عباده که مادر من مرده است۔ فهل ینفعها ان اعتق عنها۔ پس آیا هست که سود می کند آزاد کردن من از جانب
مادر۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم نعم۔ آری سود می کند و می رسد ثواب آن بوے
و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر ست که از جانب مادر خود بدهم آنحضرت فرمود که آب دادن که بهترین
صدقات ست پس سعد بفرموده آن حضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد ست و بالجمله در عبادت
مالی باتفاق صحیح ست و می رسد ثواب آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی هست و صحیح وصول اوست۔ رواه مالک
وعن یحیی ابن سعید۔ از تابعین ست و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی روایت دارند و وی یحیی بن
سعید انصاری ست و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمه حدیث ست که از مالک و ثوری و اعمش روایت می کند
و ظاهر آنست که مراد اینجا یحیی بن سعید انصاری است۔ قال توفی عبد الرحمٰن بن ابی بکر۔ گفت یحیی بن سعید
وفات یافت عبد الرحمٰن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت عبد الکعبه بود
و بعضے گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغییر داد و عبد الرحمٰن نام نهاد و حسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی
فی نوم نامه۔ در خوابی که کرده بود آنرا یعنی بمرگ ناگهانی۔ فاعتقت عنه عائشة اخته۔ پس آزاد کرد از جانب او
عائشه که خواهر او بود از یک مادر که نام او ام رومان ست رقابا کثیرة۔ بردهای بسیار یا از جهت آنکه بر وی حقی بود

و در مدت وصیت نیافت پس عائشہ از جانب او اعتاق کرد یا بجہت آنکہ چون بعد موت فجاءۃ چیزی ہست عائشہ محزون شود
اعتاق کرد بر دو ثواب بسیار کذا قال الطیبی احتمال ثانی ظاہر تر است واللہ اعلم رواہ مالک وعن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اشتری عبدا کسی کہ بخرد غلامی را فلم یشترط مالہ پس شرط نکند مال ورا کہ در دست اوست فلا شیء
لہ پس نیست ہیچ چیزی مر مشتری را ازان کہ مال او مال مولی ست واگر شرط کند در حکم ہبہ و عطاست۔ رواہ الدارمی

باب الایمان والنذور

ایمان جمع یمین بمعنی سوگند وگفتہ اند کہ سوگند را یمین بجہت آن گویند کہ عرب در وقت سوگند خوردن مسح می کردند دستہای
یکدیگر را و سوگند می خوردند پس اصل او یمین ست بمعنی دست راست وجائز ست کہ اعتبار کردہ شود اصل او یمین بمعنی
برکت وقوت زیرا کہ یمین تقویت خبر ست کہ تذکر خدا وتبرک ست بنام وی تعالی ونذر در جمع نذر ست بفتح نون وضم
آن وسکون ذال ومعنی نذر واجب گردانیدن انسان ست بر نفس خود والتزام وی طاعتی را بسببے چنانکہ شفای
مریض وقدوم مسافر کذا قالوا وظاہر اشتراط سبب باعتبار غالب وعرف وعادت ست والا نذر بی سبب نیز جائز
وواقع ست واشتراط طاعت نزد شافعی ست ونزد ما نذر را ایجاب مباح ست طاعت باشد یا نہ اما معصیت باید کہ نباشد
الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال اکثر ما کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یحلف۔ بیشتر آنچہ بود آنحضرت
کہ سوگند می خورد این کلمہ بود۔ لا ومقلب القلوب۔ نیست این چنین سوگند بگردانندہ دلہا از حالی بحالی و لا نفی کلام
سابق ست چنانکہ می گویند لا واللہ۔ رواہ البخاری وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ ینہاکم ان تحلفوا
بآبائکم۔ گفت آنحضرت کہ خدا تعالی نہی می کند شما را از سوگند خوردن شما بہ پدران خود۔ من کان حالفا فلیحلف باللہ
کسے کہ ہست سوگند خورندہ پس باید کہ سوگند خورد بخدا۔ او لیصمت۔ یا باید کہ خاموش باشد وذکر غیر خدا نکند وتحقیق حکم
کردہ اند بعضے فقہا بکفر کسی کہ سوگند خورد بہ پدر وشاید کہ آن بر تقدیری باشد کہ اعتقاد کند تعظیم آبا را وشریک گرداند تعظیم خدا
والا حرمت وکراہت باقی ست واللہ اعلم متفق علیہ۔ وعن عبد الرحمن بن سمرۃ صحابی ست از اولاد عبد شمس بن
عبد مناف کنیت او ابو سعید شمسی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبہ بود وآنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح
مکہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحلفوا بالطواغی۔ سوگند نخورید بہ بتان جمع طاغیہ تسمیہ کردہ شدند بتان اصنام
بجہت بودن آنہا سبب طغیان۔ ولا بآبائکم۔ ونہ سوگند خورید بہ پدران خود وگویا کہ نہی از سوگند خوردن بطواغی بجہت
آنست کہ تا سبقت نکند بآن زبان ایشان وجاری نگردد بر عادت جاہلیت والا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان کجا
متصور ست تا نہی کردہ شوند ازان۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف
فقال فی حلفہ کسی کہ سوگند خورد پس بگوید در سوگند خود۔ باللات والعزی۔ سوگند می خورم بہ لات وعزی کہ نامہای
بتان است فلیقل لا الہ الا اللہ۔ پس باید کہ توبہ کند وتدارک نماید بکلمہ توحید اگر این سوگند خوردن بلات وعزی

بطریق سبق لسان و عادت جاهلیت ست پس تدارک بکلمهٔ توحید بجهت بودن اوست صورت کفر و امری مستحسن ست
و ظاهر آنست که مراد همین ست والا اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح ست و واجب ست عود از آن بدر آمدن در اسلام
و من قال لصاحبه تعال اقامرک. و کسی که بگوید مر یار خود را بیا قمار بازم با تو. فلیتصدق. پس باید که تصدق کند یعنی
مالی که بآن قمار خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول گردد قمار و مقامرت بگرو چیزی باختن و شرط کردن
باهم بگرو. متفق علیه. وعن ثابت بن الضحاک. صحابی انصاری خزرجی ست کنیت او ابو زید ست ردیف آنحضرت
بود روز خندق بیعت کرد تحت شجره در حالی که صغیر بود مدنی ست نزول کرد بصره را و وفات یافت در فتنهٔ ابن زبیر سنهٔ سبعین
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام. کسی که سوگند خورد بر دینی که جز اسلام ست چنانکه گوید
اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن. کاذبا. در حالی که بدروغ خورده
است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیرا که این سوگند برای منع فعل ست که نکند پس صدق وی بآن است که نکند
اگر بکند کاذب باشد. فهو کما قال. پس آن کس همچنان ست که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام ظاهر حدیث
آنست که قائل این حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و بعضے
گفته اند که مراد تهدید و مبالغه در وعید ست و حکم بگشتن او یهودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول
خواه تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل و نزد بعضے مشائخ ما اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح آنست که کافر نگردد مطلقا
زیرا که کافر باعتقاد میشود و مقصود از یمین زجر نفس و تهدید اوست از فعل تعلیق آن بچیزی که آن مکروه است و محذور نزد
وی ست در شرح بیان این کلام تفصیل کرده شده است. ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملک. و لازم نمیگردد بر فرزند آدم
نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد
نمی شود اگرچه درآید بعد از آن در ملک وی و لازم نمی گردد وفا بنذر و آزاد نمی گردد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق
کند عتق را بملک و گوید اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد ست آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن. و من قتل
نفسه بشیء فی الدنیا عذب به یوم القیمة. و کسی که بکشد خود را بچیزی در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه
کشت خود را بکارد مثلا عقاب کرده می شود او را در قیامت بآنکه داده مے شود در دست او کارد و می کشد بدان
خود را همیشه تا آنکه می خواهد خدای تعالے چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است. و من لعن مومنا
فهو کقتله. و کسی که لعنت کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن اوست و در حکم آنست در اثم و حرمت و عقاب
و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیری که مراد از لعنت کفر
نباشد و اگر مراد از لعنت کفر ست پس وی در حکم قذف بکفر ست چنانکه گفت. و من قذف مومنا بکفر فهو کقتله. و
کسی که دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آزردن آن مانند قتل اوست و این تشبیه ظاهر تر است زیرا که کفر از اسباب قتل است

پس قذف وی بمنزلهٔ قتل اوست۔ ومن ادعی دعوی کاذبة لیتکثر بها۔ وکسے که دعوی کند دعوی دروغ تا بسیار شود بدان مال کثیر ود ربعضے نسخ لیتکثر از باب استفعال واین اشارت است بعلت دعوی در غالب تعبیر نیست که جزا مرتب نشود بران بی قصد تکثیر۔ لم یزده الله الاقلة۔ زیاده نگرداند او را خدا تعالی مگر کمی مال را تعمیم دعوی وقصد وی واین معنی در دعوی احوال وفضائل وکمالات بقصد تکثیر جاه ومرتبه نزد مردم چنانکه متشبهان و متصنعان طریقت کنند نیز جاری ست اعاذنا الله من ذلک۔ متفق علیه۔ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله۔ گفت آنحضرت بدرستی که من بخدا سوگند اگر خواسته است خدا۔ لا احلف علی یمین۔ سوگند نخورم بر یمین مراد بیمین اینجا آن چیزاست که سوگند خورده می شود بران یا علی بمعنی با است فاری غیرها خیرا منها۔ پس می بینم غیر آن را که سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن۔ الا کفرت عن یمینی۔ مگر آنکه کفارہ میدهم از یمین خود۔ واتیت الذی هو خیر۔ ومی آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهتر است حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکنم آنرا وحال آنکه کردن آن کار بهتر ست ودر مرضی حق ست حانث میکنم خود را ومیکنم آن کار را واز یمین کفارت میدهم وآنحضرت سوگند می خورد وعهد می کند برین بجهت تاکید وتنبیه است برین که اگر کار بمرضیٔ حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم باز چون کنیم کار بمرضیٔ حق باید کرد که کار یمین سهل است بکفارت دادن آسان می گردد وصورتش آنست که مثلاً شخصے سوگند خورد که با والدین سخن نکنم او را باید که با والدین سخن بکند که بعقوق نکشد واز یمین کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل ست وکفارت یمین سهل است۔ متفق علیه۔ وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم گفت آنحضرت یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة۔ طلب مکن امیری را وحکومت را که ترا جای امیر کنند وحاکم سازند۔ فانک ان اوتیتها عن مسألة۔ پس بدرستی تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سوال وطلب۔ وکلت۔ بضم واو وکسر کاف مخففه۔ الیها۔ گذاشته میشوی تو بسوی امارت وگذاشته میشوی بحول وقوت تو وبرای وتدبیر تو بی امداد باعانت حق واز ینجا همه شر وفساد میخیزد۔ وان اوتیتها من غیر مسألة اعنت علیها۔ واگر داده میشوی آن را بی طلب وسوال یاری داده میشوی بر آن ولطف حق وتدبیر وی مدد ومعاون تو میگردد وهمه خیر وصلاح می آید۔ واذا حلفت علی یمین فرایت غیرها خیرا منها وقتی که سوگند خوری تو بر یمین پس بہ بینی تو جز آنرا بهتر از ان یمین۔ فکفر عن یمینک۔ پس کفارت ده از یمین خود۔ وات الذی هو خیر۔ وبیا چیزی را که آن چیز بهتر ست یعنی بکن آنرا۔ وفی روایة۔ ودر روایتی این چنین آمده است۔ فات الذی هو خیر وکفر عن یمینک۔ پس بیا چیزی را که آن چیز بهتر ست پس کفارت بده از یمین خود وتفاوتی که درین روایت وروایت سابق ست آنست که ازین روایت تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود واز روایت اولی تقدیم وائمه ثلثه جائز می دارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص می کند آنرا بکفارت مالی ونزد ما

جائز نیست تقدیم و حق آنست کہ احادیث خالی انداز دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کردہ ایم۔ متفق علیہ
وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف علی یمین فرای خیرا منہا فلیکفر عن یمینہ ولیفعل
مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واللہ
لان یلج احدکم بیمینہ فی اہلہ۔ وہم از ابی ہریرہ است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند ہر آئینہ لجاج و مصر و اصرار نمودن
و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اہل خود یعنی در یمینی کہ متعلق بحق اہل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است
آثم لہ عند اللہ۔ در بزہ افگنندہ تر است مراورا نزد خدا۔ من ان یعطی کفارتہ التی افترض اللہ علیہ۔ از حانث گردانیدن
او خود را و دادن او کفارت راکہ فرض گردانیدہ است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچہ در حنث نیز باعتبار ظاہر شائبۂ حرمت
نام خدا است و در گمان حالف نیز در ان بزہ است اما در اصرار یمین کہ مستلزم فوات حق اہل و عیال ست بزہ بیشتر ست
حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است کہ بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین حنث و کفارت لازم
است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیمین و در اصل بمعنی ستہیدن و گردانیدن سخن در دہان ست و مراد اینجا
معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و ایستادن بر آنست۔ متفق علیہ۔ وعنہ۔ وہم از ابو ہریرہ است۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یمینک علی ما یصدق علیہ صاحبک۔ سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی کہ تصدیق میکند در است گو
میدارد بر صاحب تو کہ سوگند میدہد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است کہ سوگند میدہد ترا و قصد دارد
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت و تاویل وی و این بر تقدیری است کہ صاحب حق باشد کہ باطل میگرداند
حق وی بتوریت چنانکہ در صورت استحلاف قاضی و نائب وی مدعا علیہ را و اگر اینچنین نباشد یا در ینجا مستحلف نباشد
باک نیست در توریت خصوصا کہ در وی نفع یکی باشد چنانکہ در گفتن خلیل الرحمن علیہ السلام سارہ راکہ خواہر من است
بارادۂ اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش گردانند و مانند آن نقدبر۔ رواہ مسلم وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الیمین علی نیۃ المستحلف۔ وہم از وی ست گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دہندہ است
کہ مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکہ تقریر کردہ شد۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت انزلت
ہذہ الآیۃ۔ گفت عائشہ فرود فرستادہ شدہ است این آیت کہ۔ لا یواخذکم اللہ باللغو فی ایمانکم۔ نمیگیرد و عتاب
نمیکند شما را خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگند ہای شما۔ فی قول الرجل۔ در شان گفتن مرد این کلمہ را۔ لا واللہ و بلی
واللہ عادت عربان است کہ در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا واللہ و بلی واللہ و قصد سوگند ندارند و این عتاب
ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیہودہ گفتن و در کتب فقہ تفسیر یمین لغو بدان
نیز کردہ اند کہ سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکہ حق است و در واقع چنین نیست۔ رواہ البخاری وفی شرح السنۃ لفظ
المصابیح۔ و در شرح سنہ روایت کردہ شدہ است بلفظ مصابیح و آن اینست کہ۔ قالت لغو الیمین قول الانسان لا

واللہ وبلی واللہ۔ وقال۔ وگفته است در شرح السنة۔ رفعه بعضهم عن عائشة۔ رفع کرده وبحضرت رسانیده است این حدیث را بعضے روات از عائشه وبخاری موقوف بر عائشه گردانیده ومعنی مرفوع وموقوف در مقدمه معلوم شد

الفصل الثانی۔ عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لاتحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم۔ سوگند نخورید بپدران خود ونه بمادران خود۔ ولا بالانداد۔ ونه سوگند خورید بشریکان یعنی به بتان یعنی سوگند نخورید به بتان وآنها را شریک نگردانید بخدای رب العزت در تعظیم واعزاز۔ بآنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنها را که شریکان انداد وشریکهای خدای واند شما بآنها سوگند نخورید فافهم انداد جمع ند است بکسر همتا ومانند۔ ولاتحلفوا باللہ الا وانتم صادقون۔ وسوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو هستید در ماضی یا مستقبل۔ رواه ابوداود والنسائی۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنهما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقول من حلف بغیر اللہ کسی که سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر۔ فقد اشرک۔ پس بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم وبعضی از علما بتکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت۔ رواه الترمذی۔ وعن بریدة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا۔ روایت است از بریده اسلمی بالضم یک صحابی مشهور است واحوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسی که سوگند خورد بامانت پس نیست آنکس از ما وبر طریقه ما بلکه از تشبین بغیر ماست زیرا که آن از عادت اهل کتاب است واز جهت نابودن او از اسما وصفات الهی تعالی وگفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة وصوم وحج وجز آن وکفارت نیست درین حلف وتوربشتی گفت که چون سوگند خورد بامانة اللہ اختلاف دارند علما ودران مشهور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد ولیکن امانة اللہ را از صفات وی تعالی گردانیده وزیرا که امین از اسمای خدا تعالی است وگفته که احتمال دارد که امانت اللہ بمعنی کلمة اللہ باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول حق سبحانه انا عرضنا الامانة بکلمه توحید تفسیر کرده اند ومروی از ابی یوسف خلاف آنست ومختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمی شود بامانة اللہ بدون نیت یمین وعهد کند یا نکند انتهی ونزد امام احمد اگر امانت وعهد را اضافت بخدا کند وگوید بامانة اللہ وعهد اللہ یمین منعقد میگردد واگر مطلق بالامانة والعهد گوید دو روایت است وبا وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت ورود نهی۔ رواه ابوداود وعنه وهم از بریده است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من قال انی بری من الاسلام کسے که بگوید من بیزارم از دین اسلام اگر چنین کاری کنم۔ فان کان کاذبا۔ پس اگر باشد آنکس دروغ گوی یعنے دروغ کننده سوگند خود را یعنے بکند آن کار را۔ فهو کما قال۔ پس وی چنان است که گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جهت رضای او ببرائت چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت۔ وان کان صادقا۔ واگر هست راست گوینده وراست کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را۔ فلن یرجع الی الاسلام سالما۔ پس کافر نگردد لیکن هرگز باز نگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست

کہ جرأت وجسارت کند بران از جہت تضمن آن نوعی از رضا می را پس آثم گردد بدان۔ رواہ ابو داؤد والنسائی وابن ماجۃ

وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اجتہد فی الیمین۔ گفتہ بود آنحضرت چون کوشش ومبالغہ میکرد در تقریر وتاکید سوگند۔ قال۔ می گفت۔ لا والذی نفس ابی القاسم بیدہ۔ نہ این چنین نیست سوگند بآن کسے کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست وابو القاسم کنیت شریف آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم وبیشتر در احادیث باین لفظ آمدہ است والذی نفس محمد بیدہ وتقریر وتاکید درین عبارت باین جہت ست کہ این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت وتسخیر نفس کریمۂ او وظاہر آنست کہ ذکر کنیت در تاکید وتقریر چندان دخلی ندارد وبعضی گفتہ اند واللہ اعلم وظاہر آنست کہ کلمۂ لا نفی ورد باشد مر کلام سابق را ولیکن ہمچنین جاری شدہ است ذکر آن در محل قسم تا آنکہ مقصود نفی کلام سابق باشد۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی ہریرۃ قال کانت یمین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا حلف گفت ابو ہریرہ بود سوگند آنحضرت وقتی کہ سوگند می خورد باین لفظ۔ لا واستغفر اللہ۔ ظاہر عبارت آنست کہ کلام قسمی یمین باشد وقسم گفتن این عبارت بطریق مجاز وتشبیہ است زیراکہ معنی او آنست کہ استغفار می کنم اگر امر بر خلاف آن باشد واین تقریر کلام وتاکید مرام می کند پس در معنی قسم باشد وبعضی میگویند تقدیر کلام آنست لا واللہ استغفر اللہ واستغفار از جہت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچہ مغفور است۔ رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف علی یمین کسی کہ سوگند خورد بر چیزی۔ فقال۔ پس بگوید۔ انشاء اللہ فلا حنث علیہ۔ پس نیست حنث بروی وحنث بزہ وگناہ وخلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمی شود تا حنث بران مترتب گردد وہمچنین انشاء اللہ گفتن وبمشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود اما این بر تقدیری است کہ اگر منفصل گوید وہمین ست مذہب اکثر علماء ومذہب امام ابو حنیفہ واز ابن عباس می آرند کہ استثناء منفصل نیز جائز است وحکایت امام ابو حنیفہ با بعضے از خلفاء عباسیہ وطلب کردن خلیفہ او را وعتاب کردن بروی بمخالفت جد ایشان کہ ابن عباس ست در صحت استثنای منفصل وگفتن ابو حنیفہ رح اگر این چنین باشد ہیچ عقد بیعتی شما تمام نمی شود چہ مردم بیعت می کنند وبیرون رفتہ انشاء اللہ می گویند وخوش کردن خلیفہ این سخن را از وی مشہور است وحد اتصال آنست کہ بکلام دیگر مشغول نشود وبعضے گفتہ اند تا در مجلس ست وقیل غیر ذلک۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی وذکر الترمذی جماعۃ وقفوہ علی ابن عمر۔ وذکر کردہ است ترمذی جماعت را کہ موقوف داشتہ اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفتہ اند کہ این قول ابن عمر است نہ حدیث پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم وقول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکہ در مقدمہ گذشت

الفصل الثالث۔ عن ابی الاحوص بفتح ہمزہ وسکون حاء مہملہ وبصاد مہملہ۔ عوف ابن مالک۔ تابعی ست از اتباع عبد اللہ ابن مسعود۔ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدر خود کہ مالک ابن نضلہ است بفتح نون وسکون ضاد معجمہ کہ صحابی ست۔ قال قلت۔ گفت پدر وی کہ گفتم من۔ یا رسول اللہ ارأیت ابن عم لی آتیہ اسالہ۔ خبر دہ مرا از حال پسر عم کہ مرا ہست

می آیم او را در حالی کہ سوال می کنم از وی مال۔ فلا یعطینی ولا یصلنی۔ پس نمید ہد مرا و صلہ نمیکند مرا چنانکہ صلۂ ارحام باید کرد۔ ثم یحتاج الی فیاتینی یسئلنی۔ پستر محتاج می شود بسوے من پس می آید مرا پس سوال می کند مرا و سے خواہم چیزے از من۔ وقد حلفت ان لا اعطیہ ولا اصلہ۔ و تحقیق سوگند خوردہ ام من کہ ندہم او را چیزی و صلہ نکنم او را بجہت جزای عمل او کہ از خود نمی دہد و از من میطلبد فامرنی ان اٰتی الذی ہو خیر۔ پس امر کرد مرا کہ بیایم و بکنم چیزے را کہ آن چیز بہتر است و آن دادن است و صلہ رحم کردن۔ واکفر عن یمینی۔ و کفارت دہم از یمین خود چنانکہ در احادیث گذشت ✽ بدی را بدی سہل باشد جزا+ اگر مردی احسن الے من اسا۔ رواہ النسائی وابن ماجۃ وفی روایۃ۔ و در روایت ابن ماجۃ این چنین آمدہ است کہ قال قلت۔ گفت گفتم یا رسول اللہ یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیہ ولا اصلہ۔ می آید مرا ابن عم من پس سوگند مے خورم کہ ندہم او را و صلہ رحم نکنم او را۔ قال کفر عن یمینک۔ گفت آنحضرت صلعم کہ کفارت دہ از یمین خود درین روایت بیان فعل ابن عم نکرد

✽ نمیداد صلہ و سبب نا دادن وی شد

باب فی النذور

در باب سابق احادیث ایمان و نذور معاً آورد و درین باب احادیث متعلقہ بنذور خاصۃ و لہذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکہ عادت اوست در آوردن بابی در لواحق و تتمات ما سبق

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ وابن عمر قالا۔ گفتند ابو ہریرہ و ابن عمر۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم لا تنذروا۔ بضم ذال و کسر آن نذر نکنید یعنی باعتقاد آنکہ نذر رد می کند قدر را۔ فان النذر لا یغنی من القدر شیئا۔ زیرا کہ فائدہ نمید ہد و سود نمی کند از قضا و قدر چیزی را۔ وانما یستخرج بہ من البخیل۔ و جز این نیست کہ بیرون آوردہ می شود بسبب نذر از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم تعلیق نذر در بحصول منافع و دفع مضار شدہ است نہی کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مراد آنست کہ نذر کنند بر گمان آنکہ بنذر چیزی در می یابند کہ تقدیر نکردہ است آنرا خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نہی از نذر باین غرض است نہ مطلق نذر چہ آن از فعل بخیلان ست چہ سخی چون خواہد کہ تقرب کند بدرگاہ خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست مگر بمقابلۂ غرضے و عوضی۔ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال من نذر ان یطیع اللہ فلیطعہ۔ گفت آنحضرت کسے کہ نذر کند کہ اطاعت و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید کہ اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را۔ ومن نذر ان یعصیہ فلا یعصہ۔ و کسے کہ نذر کند کہ عصیان ورزد و بی فرمانی کند خدا را پس باید کہ معصیت نکند او را و وفا نکند کہ آن نذر صحیح نیست۔ رواہ البخاری۔ وعن عمران بن حصین۔ صحابی مشہور است احوال او مکرر نوشتہ شدہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا وفاء لنذر

فی معصیۃ۔ نیست وفا مر نذر را در معصیت۔ ولا فیما لا یملک العبد۔ ونہ وفاست مر نذر را در چیزی کہ مالک نیست بندہ
بیان این در فصل اول باب سابق گذشت۔ رواہ مسلم وفی روایۃ لا نذر فی معصیۃ اللہ۔ مراد ہمان است کہ وفا نیست
مر این نذر را۔ وعن عقبۃ ابن عامر۔ صحابی ست کہ والی مصر بود از جانب معاویہ روایت کرد از وی جابر و ابن عباس
و از تابعین خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفتہ صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر مات بمصر۔ عن
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال کفارۃ النذر کفارۃ الیمین۔ روایت میکند عقبہ بن عامر از آنحضرت صلعم کہ گفت کفارت نذر یمین
ست بدانکہ نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم اوست زیرا کہ نذر ایجاب مباح
ست و این مستلزم تحریم حلال است و تحریم حلال یمین ست بدلیل قول حق سبحانہ قد فرض اللہ لکم تحلۃ ایمانکم
با آنکہ روایت کردہ است مقاتل کہ آنحضرت صلعم اعتاق رقبہ کرد در تحریم ماریہ اما اگر نذر مطلق کند و گوید بر من نذر و
چیزی را نام نبرد و بر وی کفارت یمین ست باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل ست بر مذہب حنفیہ و اگر حمل کردہ
شود بر نذر مطلق بی تسمیہ شئی میگردد باتفاق۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس قال بینا النبی صلے اللہ علیہ وسلم
یخطب۔ گفت ابن عباس در اثنای آنکہ آنحضرت صلعم خطبہ میخواند۔ اذا ہو برجل قائم۔ ناگاہ آنحضرت با مردی ست کہ
ایستادہ است یعنی در وقت خطبہ خواندن آنحضرت مردی حاضر بود۔ فسال عنہ۔ پس پرسید آنحضرت مردم را از ان مرد
کہ کیست و چہ نام دارد و چہ حال دارد۔ فقالوا ابو اسرائیل۔ پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردے بود
از بنی عامر ابن لوی از بطون قریش و حال او این است کہ۔ نذر ان یقوم ولا یقعد۔ نذر کردہ است کہ ایستادہ باشد
و ننشیند۔ ولا یستظل۔ و در سایہ نباشد استظلال فی الصراح پناہ جستن بسایہ۔ ولا یتکلم۔ و سخن نکند۔ و یصوم
و روزہ دار باشد۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر۔ صلے اللہ علیہ وسلم مروہ فلیتکلم۔ بفرمائید او را کہ سخن کند و لیستظل
و در سایہ بیاید۔ ولیقعد۔ و باید کہ بنشیند۔ ولیتم صومہ۔ و تمام کند روزہ خود را امر بوفای نذر در صوم نہ در جز آن دلالت
دارد بر صحت نذر در طاعت نہ در غیر آن و مذہب مالک و شافعی ہمین ست و جمعی از صحابہ نیز ہم برین اند و نزد بعضی
اگر نذر در مباح باشد واجب ست وفا بدان چنانکہ در فصل ثانی در نذر امرأۃ بضرب دف بیاید و ظاہر آنست کہ نزد مذہب
حنفیہ ہمین ست زیرا کہ تفسیر کردہ اند نذر را بایجاب مباح اگر گفتہ شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال
و عدم تکلم با وجودیکہ اینہا ہمہ مباح اند جوابش آنکہ التزام و استدامت اینہا و اجتناب از اضداد آنہا مطلقا حرام است
نہ مباح کذا قیل۔ رواہ البخاری۔ وعن انس ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم رای شیخا یہادی بین ابنیہ۔ روایت ست
از انس کہ آنحضرت دید پیری را کہ راہ می رود میان دو پسر خود تکیہ بر آنہا کردہ از ضعف و یہادی ہمچنین بلفظ مجہول
استعمال کردہ میشود بہمین معنی فقال ما بال ہذا۔ پس پرسید آنحضرت چیست حال این مرد۔ فقالوا نذر ان یمشی
پس گفتند نذر کردہ است وی کہ پیادہ رود یعنی بجانب کعبہ۔ قال ان اللہ عن تعذیب ہذا نفسہ لغنی۔ گفت

آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این شخص نفس خود را و پیاده رفتن هر آئینه بی نیاز ست و ثواب داردن
بر حج موقوف نیست بر پیاده رفتن - وامره ان یرکب - و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی ظاهر حدیث
دران ست که بر راکب چیزی لازم نمی گردد بر دی و این ست قول شافعی و نزد ابو حنیفه و در قولی از شافعی بر وی
دم لازم میگردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام آن کذا قیل - متفق علیه وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة - و در
روایتی مر مسلم را از ابی هریره این چنین آمده است که - قال - گفت آنحضرت - ارکب ایها الشیخ فان الله غنی عنک
وعن نذرک - سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بی نیاز ست از تو و ازین نذر تو - وعن ابن عباس
ان سعد بن عبادة استفتی النبی صلے الله علیه وسلم فی نذر کان علی امه - روایت ست از ابن عباس که سعد بن
عباده که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت در نذری که بود بر مادر او
فتوفیت قبل ان تقضیه - پس وفات یافت مادر او پیش از ان که بجای آرد آن نذر را و وفا کند بدان - فافتاه
ان یقضیه عنها - پس فتوی داد آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق علیه
بدانکه جمهور بر آنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشت
نیز لازم نیست بی وصیت ولیکن مستحب ست و اصحاب ظواهر میگویند لازم ست وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی
پوشیده نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل ست که نذر او
مالی باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکه گفته باشد که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد
کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت بسعد بن عباده فرمود صلے الله علیه وسلم که چاهی کنند و آب
بمردم بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد ست دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم - وعن کعب
بن مالک - صحابی مشهور است که یکی از شعرای اسلام بود و یکی ازان سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند
و قبول افتاد توبه ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و قضیه توبه او قصه‌ای عجیب و غریب ست و در شرح
سفر السعادت آنرا نیز نوشته ایم - قال - گفت کعب - قلت - گفتم من در وقت قبول توبه من - یا رسول الله ان
من توبتی ان انخلع من مالی صدقة - بدرستی از جمله توبه من و تمام و کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمامه
مال خود و تصدق کنم آنرا بشکرانه آن و انخلاع برآمدن از جامه و موزه و نعل - الی الله والی رسول الله برآیم
بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلے الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسک بعض مالک - پس گفت
آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را - فهو خیر لک - پس نگاهداشتن تو بعضی مال خود را بهتر ست مر ترا - قلت فانی امسک
سهمی الذی بخیبر - گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصه را که در خیبر ست و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود ولیکن چون
التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا در معنی نذر بود باین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آورد -

متفق علیه - وهٰذا طرف من حدیث مطول - واین حدیث پاره وجانبی ست از حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصهٔ
تخلف وتوبهٔ کعب بن مالک

الفصل الثانی - عن عائشة - رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا نذر فی معصیة
نیست نذر در معصیت - وکفارته کفارة الیمین - وکفارت او کفارت یمین ست شرح این در فصل اول گذشت - رواه
ابو داؤد والترمذی والنسائی - وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من نذر نذرا لم یسمه
گفت آنحضرت کسی که نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید بر خدا راست بر من نذر وتعیین نکند منذور را که صوم
ست یا صدقه مثلاً - فکفارته کفارة یمین - پس کفارت او کفارت یمین ست زیرا که ممکن نیست وفا ورزی پس کفارت دهد کفارت
یمین - ومن نذر نذرا فی معصیة فکفارته کفارة یمین - وکسی که نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت
یمین ست از جهت عدم امکان وفا بنذر - ومن نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة یمین - وکسی که نذر کند نذری که
طاقت ندارد که بجا آرد آنرا ووفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین ست - ومن نذر نذرا اطاقه فلیف به - وکسی که نذر کند
نذری که طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت وطوق توانائی اطاقت توانستن - رواه ابو داؤد
وابن ماجة ووقفه بعضهم علی ابن عباس - وموقوف گردانیده است این حدیث را بعضی راوی بر ابن عباس وگفته اند
که این قول اوست - وعن ثابت بن الضحاک - صحابی ست که احوال او در فصل اول از باب سابق معلوم شد - قال نذر
رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحر ابلا ببوانة - گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت ﷺ که ذبح کند شترها
در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده وتخفیف واو ودر اسفل مکه وبحذف تا نیز آمده - فاتی رسول الله - پس آمد آن مرد
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم - فاخبره - پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها
وثن من اوثان الجاهلیة یعبد - پس گفت آنحضرت آیا بود دران موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده می شد - قالوا لا
گفتند نبود دروی بتی از بتان جاهلیت قال فهل کان فیها عید من اعیادهم - گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای
اهل جاهلیت - قالوا لا - گفتند نبود - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اوف بنذرک - پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود واز اینجا
معلوم میشود که کسی که نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد اوثان ومجمع شعار کفار نبود واگر چنین بود صحیح
نبود - فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله - زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا وبرین قیاس است که نذر کند تصدق بر اهل شهری معین
ولا فیما لا یملک ابن آدم - ونیست نذر در چیزیکه مالک نیست فرزند آدم - رواه ابو داؤد - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
ان امرأة قالت - روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف - بدرستی
من نذر کرده ام که بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را - قال اوفی بنذرک - گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود از اینجا معلوم شد که ضرب
دف مباح ست وکسی که تخصیص کند نذر را بطاعت وقربت میگوید که ضرب دف اگر چه از جمله قربات نیست که واجب باشد بنذر

وفا بدان بلکه از جمله مباحات ست مانند اکل اطعمه لذیذه ولبس ثیاب ناعمه ولیکن آنحضرت آنرا از نظر بقصد صحیح وی که اظهار
فرح وسرور ست بقدوم پیغمبر خدا سالماً وغانماً ومظفراً ومنصوراً از جمله قربات داشته امر بوفای نذر کرد و شرح این حدیث بتفصیل
در فضائل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید ان شاء الله تعالی - رواه ابو داؤد و زاد رزین و زیاد کرده است
رزین این را که - قالت ونذرت ان اذبح بمکان کذا وکذا - گفت آن زن نذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین چنین - مکان یذبح
فیه اهل الجاهلیة - جائیکه ذبح میکنند اهل جاهلیت - قال هل کان بذلک المکان وثن من اوثان الجاهلیة یعبد - گفت آنحضرت آیا بود در آن
مکان بتی از بتان اهل جاهلیت که پرستیده میشد - قالت لا - گفت آن زن نبود - قال هل کان فیه عید من اعیادهم - گفت آیا بود
دران مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت - قالت لا - گفت نبود - قال اوفی بنذرک - گفت آنحضرت الفا کن بنذر خود ازینجا
معلوم میشود که بمجرد ذبح کردن اهل جاهلیت دران مکان مانع نیست از وفا بنذر و ذبح دران بلکه وجود وثن یا عید مانع ست
وعن ابی لبابة - بضم لام وبه دو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعة بن عبد المنذر ست غالب آمده بروی کنیت او
انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی - روایت ست از ابو لبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
که از تمام توبه من آنست که ترک دهم وبگذارم سرای قوم خود را - التی اصبت فیها الذنب - سرای آنکه رسیده ام و کرده ام
در وی گناه را - وان انخلع من مالی کله - وآنکه برآیم از مال خود همه - صدقة - از جهت تصدق کردن - قال - گفت آنحضرت
یجزی عنک الثلث - کفایت میکند از تو برآمدن از سوم حصه مال خود برآمدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابو لبابه
آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آنحضرت کسی را فرستادند ایشان
که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده
وچون ایشان ابو لبابه را دیدند مرد و زن کبیر وصغیر ایشان برخاستند وگریه کردند وزاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه بر ایشان
بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را که اگر فرود آییم بر حکم محمد چه کار میکند بما ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد
یعنی که عاقبت کار شما ذبح است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم از آنجا برنداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم
در حق خدا ورسول خدا بعد ازان رفت ابو لبابه وخود را بستون مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند خدا تعالی
بر من وقت نماز دختر او می آمد واو را می گشاد تا نماز گزارد وبعد از گزاردن نماز باز بر می بست وچون مردم می آمدند تا بگشایند
راضی نمی شد ومیگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید وبدست خود مرا نگشاید ازینجا رفتنی نیم روزها برین گذشت که
طعام وشراب نخورده و کور و کر شدن گرفته بحضرت خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب استغفار می کرد
من برای او استغفار میکردم چون او خود را بدرگاه خداوندی بربست تا وی تعالی حکم نکند بگشادن وی گشادن ممکن نیست
پس حق سبحانه توبه کرد بر وی وحکم کرد بگشادن وی پس آنحضرت آمده بگشاد پس وی التماس کرد که تمامی توبه خود را دران
می بینم که از تمامه مال خود برآیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در حدیث

جواب هجران دار قوم مذکور نشد ظاهر اگر انرا ثابت داشته باشد وامر بوفای آن کرده که معنی قربت وطاعت داشته زیرا که گفته ام
که مراد بدار قومی یهود بنو قریظه اند که اهل و عیال و مال و منال و همه آنجا بود. رواه رزین. وعن جابر بن عبد الله ان رجلا
قام یوم الفتح. روایت است از جابر رضی الله عنه که مردی بایستاد در روز فتح. فقال. پس گفت یا رسول الله انی نذرت ان
من نذر کرده ام وعهد و پیمان بسته ام مر خدا را. عزوجل ان فتح الله علیک مکة. اگر بگشاید خدا بر تو مکه را. ان اصلی فی
بیت المقدس. اینکه نماز بگزارم در بیت المقدس بفتح میم وسکون قاف وکسر دال وبضم میم وفتح قاف وتشدید دال مفتوحه
نیز آمده است. رکعتین. دو رکعت. قال صل ههنا. گفت آنحضرت بگذار اینجا که افضل است از آنجا اشارت
بمسجد حرام کرد که افضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانکه ظاهر ست
یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود. ثم اعاد علیه. پستر اعاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام
که بگزارم دو رکعت در بیت المقدس. فقال صل ههنا. پس گفت آنحضرت بگزار همین جا. ثم اعاد علیه. پستر اعاده کرد
آن مرد بر آنحضرت. فقال شانک اذا. پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون بگفته کاری که کنی تو می دانی برو
هرچه بخواهی ولیکن آنچه نذر کرده بدان وگفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگزارد بیرون می آید از عهده
نذر در وقتی که نماز کند در مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام واگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم
نماز گزارد بیرون می آید از عهده بگزاردن در مسجد حرام واگر نذر کند نماز در مسجد حرام جائز نیست در غیر آن و در حاشیه
نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جائز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن واز ابی حنیفه آمده که جائز نیست مگر در افضل
یا مساوی. رواه ابوداود والدارمی. وعن ابن عباس ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تحج ماشیة. روایت
ست از ابن عباس که خواهر عقبة بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گزارد پیاده. وانها لا تطیق ذلک.
وحال آنکه آن زن طاقت ندارد که پیاده بحج برود. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغنی عن مشی اختک
پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آئینه بی نیاز است از پیاده رفتن خواهر تو. فلترکب. پس باید که سوار شود. ولتهد بدنة
و باید که هدیه بفرستد بدنه را یعنی شتر را یا گاو را و بعضی گفته اند که گوسفند فرستادن کفایت دارد وامر بهدی از برای
ندب است و بعضی گفته اند بدنه واجب است از جهت ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست وامر بها
از برای استحباب است والله اعلم. رواه ابوداود والدارمی فی روایة لابی داود. و در روایتی مر ابوداود را این چنین
آمده است که. فامرها النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکب وتهدی هدیا. پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود
و بفرستد هدی را و هدی یعنی قربانی که بحرم بفرستد. وفی روایة له. و در روایتی دیگر مر ابی داود را این چنین آمده که. فقال
النبی. پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله لا یصنع بشقاء اختک شیئا. بدرستی که خدا نمیکند بمشقت خواهر تو چیزی را
شقاء بفتح شین و قاف ومشاقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت بمعنی بدبختی ضد سعادت نیز آید. فلتحج راکبة

ولتکفر یمینہا۔ پس باید کہ حج کند سوارہ و کفارت دہد یمین خود را۔ وعن عبد اللہ بن مالک ان عقبۃ بن عامر سال النبی
صلی اللہ علیہ وسلم عن اخت لہ۔ سوال کرد عقبہ بن عامر آنحضرت از حال خواہری کہ مر او را بود۔ نذرت ان تحج حافیۃ غیر
مختمرۃ۔ نذر کرد خواہر او کہ حج کند پیادہ برہنہ پا و برہنہ سر اختمار بخا معجمہ خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجر زنان اختمار
معجر بر سر افگندن زن و معجر بکسر بر سر افگندنی زنان۔ فقال مروہا فلتختمر۔ پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را باید کہ
خمار بپوشند و در بعضے نسخ فلتخمر بر لفظ تفعیل۔ ولترکب۔ و باید کہ سوار شود۔ ولتصم ثلثۃ ایام۔ و باید کہ روزہ دارد
سہ روز اما امر باختمار بجہت آنکہ ترک آن معصیت ست چہ سر زن و موہای او عورت ست واما امر بسواری بجہت عجز او
و مشقت کشیدن از پیادگی واما سہ روزہ بجہت بودن آن کفارت یمین و بعضے گفتہ اند بدل ہدی کہ از حدیث سابق
امر بدان معلوم شد۔ رواہ ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن سعید بن المسیب۔ کہ از اکابر
تابعین وعلما و فقہای سبعہ است قرشی مخزومی مدنی۔ ان اخوین من الانصار کان بینہما میراث۔ روایت ست
کہ دو برادر از انصار بود درمیان ایشان میراث کہ قسمت می بایست کرد۔ فسال احدہما صاحبہ القسمۃ۔ پس طلبید یکی
از آن دو برادر از صاحب خود کہ برادر دیگر است قسمت کردن میراث را۔ فقال۔ پس گفت آن برادر دیگر با آن
برادر کہ طلب قسمت کرد و سوگند خورد و نذر کرد کہ۔ ان عدت تسالنی القسمۃ۔ اگر باز گشتی تو دیگر بار کہ طلبیدی تو از من
قسمت میراث را۔ فکل مالی فی رتاج الکعبۃ۔ پس ہمہ مال من مصروف در در کعبہ است رتاج بکسر را و فوقانیہ و جیم باب
عظیم کہ بستہ باشند و تج بستن در و مراد در رہ حدیث نفس کعبہ است و ذکر باب برای تعظیم ست چنانکہ گویند جناب فلان
فقال لہ عمر۔ پس گفت مر او را عمر۔ رضی اللہ عنہ ان الکعبۃ غنیۃ عن مالک۔ بدرستی کہ کعبہ بی نیاز ست از مال تو و حاجت
ندارد کہ مال خود را نذر وی کنی و این امری واجب و ضروری نیست۔ کفر عن یمینک۔ کفارت دہ ازین سوگند خود
و حانث گردان خود را۔ وکلم اخاک۔ و سخن کن برادر خود را و جواب سوال او گو و قسمت کن میراث را۔ فانی سمعت
پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ می گفت۔ لا یمین علیک ولا نذر فی معصیۃ الرب
نیست لازم بر تو یمین و نہ نذر در گناہ پروردگار۔ ولا فی قطیعۃ الرحم۔ و بخصوص فرمود کہ نیست یمین و نہ نذر در
بریدن پیوند رحم۔ ولا فیما لا یملک۔ و نیست یمین و نذر در چیزی کہ مالک گردد ملک شود و این تتمہ حدیث ست یملک
بفتح یا و کسر لام نیز روایت ست یعنی در چیزی کہ مالک نیست مرد۔ رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث۔ عن عمران بن حصین۔ صحابی مشہور است کہ احوال وے مکرر است۔ قال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را می گفت۔ النذر نذران۔ نذر کردن دو قسم ست۔ فمن کان
نذر فی طاعۃ۔ پس کسی کہ ہست کہ نذر کردہ است در طاعت و فرمودہ خدا۔ فذلک للہ پس آن برای
خدا است۔ فیہ الوفاء۔ واجب ست در آن وفا کردن و بسر بردن و بجا آوردن۔ ومن کان نذر

فی معصیة فذاک للشیطان۔ وکسی کہ ہست کہ نذر کرد در معصیت و نافرمودهٔ حق پس آن نذر برای شیطان است کہ راضی
1 میشود ازان وخوشحال میگردد بدان۔ ولا وفاء فیه۔ وجائز نیست وفا وبجا آوردن دران۔ ویکفره ما یکفر الیمین۔ وتکفیر
میکند وی پوشد گناه آنرا چیزی کہ تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکہ در احادیث مذکور شده
رواه النسائی وعن محمد بن المنتشر۔ بضم میم وسکون نون وفتح فوقانیه وکسر شین معجمه تابعی ست، روایت دارد از ابن عمر
وعائشة واز پدر وعم خود۔ قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسه۔ گفت کہ مردی نذر کرد کہ ذبح کند خود را۔ ان نجاه الله من عدوه
اگر رستگاری دهد ورا خدای تعالی از دشمن وی گویا مردن وی در دست دشمن باشد واغلظ وافضح بود پس گفت
خداوندا اصل موت بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق ست
اگر نجات میدهی مرا از دست وی می کشم من خود را برای تو وی این را ندانست کہ قتل نفس بدست خود اشد واغلظ است وحرام
ونامرضی است۔ فسأل ابن عباس۔ پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این مسئله۔ فقال له سل مسروقا پس گفت
ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را واین مسروق بن اجدع همدانی از کبار تابعین ست اعلام علما وفقها بود واسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودریافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه وغیر ایشان را ودر هنگام صغر ایشان
ورا دیده بودند بعد ازان یافتند پس مسروق نام او شد وحواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بجهت آن بود کہ وی اخذ
علم از خلفای اربعه وعائشة صدیقه کرده بود واین از غایت احتیاط ودیانت وصبر ابن عباس است ودرین تثبیت وتحرز
وحفاظت مر فتوای خود را از وصمت خلاف ونزاع۔ فسأله پس پرسید آن مرد مسروق را۔ فقال لا تنحر نفسک۔ پس
گفت مسروق مراورا ذبح مکن خود را۔ فانک ان کنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة۔ زیرا کہ بدرستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان
وخود را خود می کشی می کشی نفس مسلمان را وبر قتل نفس مؤمن وعید بخلود نار است۔ وان کنت کافرا تعجلت الی النار۔ واگر
هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بر هر تقدیر کشتن نفس نامشروع ونامعقول است۔ واشتر کبشا۔ وبخر کبشا ذبحه
فاذبحه للمساکین۔ پس ذبح کن آنرا از برای مسکینان۔ فان اسحق خیر منک پس بدرستی اسحق پیغمبر علیه السلام بهتر ست
از تو۔ وفدی بکبش۔ وحال آنکه فدا داده شد اسحق بکبش واین مبنی بر قول بعضی ست کہ آن پسر را کہ ابراهیم علیه السلام درخواب
دید ذبح او را اسحق ست وقول مشهور ومختار آنست کہ اسمعیل است علیهم السلام وقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن
الذبیحین مثبت این قول است وقول اسحق نیز در کلام بعضے اکابر واقع شده است وشیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود
گفته است کہ این قول از تحریفات اهل کتاب است والله اعلم۔ فاخبر ابن عباس۔ پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوای مسروق ابن عباس
را فقال هکذا کنت اردت ان افتیک۔ پس گفت ابن عباس همچنین بودم من کہ می خواستم فتوی دهم ترا۔ رواه رزین۔

کتاب القصاص

قص وتقصص بمعنی پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا علی آثارهما قصصا وولی مقتول در پی قاتل میرود تا بکشد او را در بدل

منقول مقاصات یعنی مساوات آید و تساص کہ نفس مساوی میشود وارث قاتل را مقتول پر اگر وہ میشود و این شامل زخم کردن ہم است
الفصل الاول - عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایحل دم امری مسلم - حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان کہ یشہد ان لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ - گواہی میدہد بالوہیت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام
ست واشارت است بآنکہ کلم تشہاد تین کافی ست در عصمت و حلال نابودن خون - الا باحدی ثلث - مگر بسبب یکے
از سہ خصلت - النفس بالنفس - یکی ازان سہ خصلت قتل ست عمداً کہ کشتہ شود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این
حق ولی مقتول است بر وجہی کہ در شرع مقررست - والثیب الزانی - و دوم زناست کہ رجم کردہ می شود محصن زانی
و شیابت از صفات احصان ست و باقی کہ حریت و اسلام ست ظاہرست - والمارق لدینہ - و سوم بر آمدن از دین و
ایمان خود بار تداد و مروق بمعنی خروج ست و خوارج را کمارقی میگویند بجہت خروج ایشان ست از دین والطاعۃ امام
التارک للجماعۃ - ترک دہندہ مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینہ است نووی گفتہ است کہ این شامل ست ہر خارج
از جماعت بہ بدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز ایشان کذا نقل الطیبی - متفق علیہ - وعن ابن عمر
قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لن یزال المومن فی فسحۃ من دینہ - گفت آنحضرت ہمیشہ است مسلمان در کشاد و
فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی - الم یصب دما حراما
مادام کہ نرسیدہ است وی مر خون حرام را و نریختہ بناحق خون را و چون رسید خون حرام بآنکہ شد بر وی مجال امور دین
و توفیق عمل صالح در جای رحمت - رواہ البخاری - وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول ما
یقضی بین الناس یوم القیمۃ فی الدماء نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونہا
و مراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق اللہ اول آنچہ حساب و سوال کردہ شود نماز ست چنانکہ در حدیث
آمدہ است - متفق علیہ - وعن المقداد بن الاسود - از فضلا و نجبا و کبار صحابہ است و سادس در اسلام ست
امیر المومنین علی بن ابی طالب و دیگر صحابہ رضی اللہ عنہم از وی روایت می کنند حاضر شد بدر را و تمام مشاہد را با رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبہ است کندی یا حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زہری ست و باین سبب
او را ابن الاسود گفتہ اند و بعضے گفتہ اند در حجر وی بود بتزوج ام وی و بعضے گفتہ اند غلام وی بود کہ پسر خواندہ او را ابن
عبد البر گفت کہ قول اول صحیح تر است - انہ قال - روایت است کہ وی گفت - یا رسول اللہ ارایت ان لقیت رجلا من الکفار
خبر دہ مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران - فاقتتلنا - پس کشش کنیم یا بیکدیگر - فضرب احدی یدے
بالسیف - پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر - فقطعہا - پس ببرد دست مرا - ثم لاذ منی بشجرۃ - پستر پناہ گیرد
جدا شدہ از من بدرختی - فقال اسلمت للہ - پس گوید اسلام آوردم برای خدا - وفی روایۃ - و در روایتی این چنین
آمدہ است کہ - فلما اہویت لاقتلہ قال - پس چون آمادہ شدم من در پی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وے -

لا اله الا الله أقتله بعد ان قالها - آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را - قال لا تقتله - گفت آنحضرت مکش او را
فقال پس گفت مقداد یا رسول الله انه قطع احدی یدی - بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا - فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تقتله - پس بازگفت آنحضرت مکش او را - فان قتلته فانه بمنزلتک قبل ان تقتله - پس اگر بکشی
تو او را پس بدرستی وی بجای تست در هیچ تو که بودی تو پیش از آن که کشتی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام - وانک بمنزلته
قبل ان یقول کلمته التی قال - وتو باشی تو بمنزله وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است
یعنی وی نخست کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شد معصوم شد پس اگر تو او را بکشی
واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است نه در کفر
واگر در کفر هم باشد مراد تغلیظا و تشدیدا ست پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذهب خوارج ست فافهم -
متفق علیه - وعن اسامة بن زید قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهینة - گفت اسامه
که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلی الله علیه وسلم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعه از جهینة برای جنگ جهینة
بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست واناس بضم همزه مردم - فاتیت علی رجل منهم - پس آمدم من بر مردی از ایشان -
فذهبت اطعنه - پس رفتم من که نیزه زنم او را - فقال - پس گفت آن مرد - لا اله الا الله فطعنته - پس نیزه زدم او را فقتلته
پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمه اسلام فجئت الی النبی - پس آمدم من بسوی پیغمبر - صلی الله علیه وسلم فاخبرته -
پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال - فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را در
حالی آنکه بتحقیق تکلم کرد او بکلمه اسلام - قلت - گفتم من - یا رسول الله انما فعل ذلک تعوذا - نکرد وی این کار را و نگفت
این کلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاه داشتن جان خود - قال فلا شققت عن قلبه - گفت آنحضرت پس چرا
نشگافتی دل او را و نجستی و تفحص نکردی حال از دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق
اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست حکم بر ظاهر کرد
و حکم بایمان او نمود - متفق علیه - وفی روایة جندب بن عبد الله البجلی - و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح
با و جیم که صحابی ست و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند این چنین آمده - ان رسول الله - که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله - گفت چگونه میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را - اذا جاءت یوم القیمة
وقتیکه می آید این کلمه روز قیامت و متمثل میگردانند او را حق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آیند ملائکه خصومت کنند
از جانب وی یا کسیکه تکلم کرده است بدان - قاله مرارا - گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه
گفته اند که وی باجتهاد خود کشت و مجتهد مخطی در اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یاس و اجرای سیف
گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاوردند و مذهب جمعی از علماء آنست که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد

تا نگوید و ختم نکند بوی محمد رسول اللہ غایت آنکه واجب بود بر اسامہ توقف و امساک تا شناخته می شد حال و پس موجب شد تشدید و انکار بر اسامہ از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر می شد حقیقت حال۔ واللہ اعلم رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ ابن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قتل معاهدا کسی که بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب ذمی باشد یا غیر وی معاهد با لمعنی بکسر ہا ست و بفتح ہا نیز روایت ست یعنی کسی که عهد کرده است با وی امام و مآل هر دو یکی ست و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت امام است و بالجمله کسی که بکشد معاهد را۔ لم یرح رائحة الجنة۔ در نیابد بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مهمله از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و بضم یا و کسر را از اراح یریح و همه بیک معنی ست و وجه اول اجود و اشهر ست۔ وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا۔ و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال ست کذا ذکره السیوطی و نا یافتن بوی بهشت نه کنایت ست از نا در آمدن بهشت چنانکه در عرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه نا یافتن در اول وقتیکه بیابند آنرا صالحان و مقربان و بعضی گویند که خدا تعالی می فرستد بوهای خوش از بهشت بمحشر تا آسان گردد برایشان وقوف دران و راحت یابند از شامت آن و محروم گردانیده می شوند بعضے عصات ازان۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تردی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم۔ کسیکه فرود افتد و بیند ازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ ست۔ یتردی فیها خالدا۔ می افتد و ردی همیشه۔ مخلدا فیها ابدا۔ همیشه داشته شده و فرو افگنده شده در آتش و ابدا تاکید خلود ست۔ ومن تحسی سما۔ و کسی که بیاشامد زهر را و سم بفتح سین و ضم هر دو آمده۔ فقتل نفسه۔ پس بکشد خود را۔ فسمه بیده یتحساه فی نار جهنم۔ پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ خالدا مخلدا فیها ابدا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده۔ و کسیکه بکشد خود را با آهن مثل کارد و شمشیر پس آن آهن او در دست او ست۔ یتوجا بها فی بطنه۔ می زند بآن حدیده در شکم خود وجی و وجا بکسر واو و مد بکارد زدن۔ فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا۔ مقصود آنست که قاتل نفس همیشه در عذاب خواهد بود بهمان نوعی که کشته است خود را۔ متفق علیه۔ وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ و هم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت۔ الذی یخنق۔ بضم نون نفسه یخنقها فی النار۔ آن کسی که خفه می کند نفس خود را و می کشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق و اختناق خفه کردن۔ والذی یطعنها یطعنها فی النار۔ و آن کسی که به نیزه می زند نفس خود را می زند نفس خود را در آتش دوزخ۔ رواہ البخاری۔ وعن جندب بن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح۔ بود در آنانکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی بود و جرح بضم جیم خستگی

بجزع - پس بی صبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد زخم را. فاخذ سکینا - پس گرفت آن مرد کارد وی را فحز بها یده - پس برید
بآن کارد دست خود را و جز بفتح حاء مهمله و شد زاء بریدن سر و اندام و بجیم نیز روایت ست و جز بجیم بریدن پشم
و خرما. فما رقا الدم حتی مات - پس نه ایستاد خون تا آنکه مرد رقو ایستادن آب چشم و خون. قال الله تعالی بادرنی
عبدی بنفسه - بشتافت و شتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود. فحرمت علیه الجنة - پس حرام گردانیدم بر وی بهشت را
قتل نفس در شرع حرام ست و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف ست در ملک غیر چه بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک
پروردگار تعالی وی از آن اوست او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک گرداند. متفق علیه. وعن
جابر ان الطفیل - بضم طا - بن عمرو الدوسی - بفتح دال مهمله منسوب بدوس بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی ست اسلام آورد
و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا می بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بیمامه در سنه احدی عشر و بعضی عام یرموک در خلافت
عمر گفته اند معدود ست در اهل حجاز و او را ذو النور لقب ست و سببش آنست که چون حضرت او را فرستاد بر قوم او عرض کرد
که بگردان مرا آیتی و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان
دو چشم او نوری پیدا شد و پس گفت خداوندا می ترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور بتازیانه او انتقال کرد
پس روشن می شد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر
روایت میکند که. لما هاجر النبی صلی الله علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه - وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد
طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت. وهاجر معه رجل من قومه - و هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی. فمرض - پس بیمار شد آن
مرد فجزع - پس بی صبری کرد. فاخذ مشاقص له - پس گرفت آن مرد پیکانها که مر او را بود و مشاقص جمع مشقص بکسر میم
پیکان دراز پهن یا تیری که در آن این چنین پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بر وزن منبر سکین نصل و بعضی گفته اند
چون طویل عریض بود. فقطع بها براجمه - پس برید بآن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با و جیم بندهای
که در پشتهای انگشتان ست که جمع میشود در وی چرک. فشخبت یداه - پس روان شد خون از هر دو دست. و فی الصراح
شخب بضم شین معجمه و سکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن. حتی مات - تا آنکه
مرد آن مرد. فرآه الطفیل بن عمرو فی منامه - پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود. و هیئته حسنة - و حال آنکه
صورت وی نیکو ست و فی الصراح هیئت پیکر و نهاد. و رآه مغطیا یدیه - و دید او را در حالی که پوشیده است هر دو دست
خود را پس قول وی رآه بلفظ ماضی ست از رؤیت و همچنان ست در نسخ مصححه و در بعضی وراءه بمعنی خلف یعنی دید او را
در پس خود. فقال له ما صنع بک ربک - پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو. فقال غفر لی بهجرتی الی
نبیه - پس گفت آن مرد بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم. فقال ما لی اراک مغطیا یدیک

پس گفت طفیل چیست مرا کہ می بینم ترا پوشندہ ہر دو دست خود را۔ قال قیل لی۔ گفت آن مرد گفتہ شد مرا یعنے گفت پروردگار
لن نصلح منک ما افسدت۔ ہرگز اصلاح نمی کنیم و نیک نمی سازیم از تو چیزی را کہ فاسد و تباہ گردانیدی تو۔ فقصہا الطفیل
علے رسول اللہ۔ پس خواند این قصہ را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم۔ پس گفت آنحضرت۔ اللہم ولیدیہ فاغفر۔ بارخدایا چنانچہ آمرزیدی سائر اعضای او را بیامرز ہر دو دست او را
وازین قضیہ معلوم می شود کہ ببرکت ہجرت بسوی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حاصل می گردد رحمت و مغفرت
الٰہی واگرچہ صاحب آن مبتلا باشد بارتکاب بعضی از مناہی مغفور می گردد باستغفار حضرت رسالت پناہی صلی اللہ
علیہ وسلم و باحادیث صحیحہ ثابت شدہ کہ زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات ہمچو زیارت اوست در حالت حیات
پس حصول این نعمت را امیدوار باید بود وگرہ غم از دل بکشود و نیز ازین حدیث معلوم می گردد کہ ارتکاب کبیرہ
موجب کفر و خلود نار نیست چنانکہ مذہب اہلسنت وجماعت ست رضوان اللہ علیہم اجمعین۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی شریح
بضم شین۔ الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ثم انتم یا خزاعۃ قد قتلتم
ہذا القتیل من ہذیل۔ گفت آنحضرت ؐ پس شما ای اہل قبیلہ خزاعہ تحقیق کشتہ اید کشتہ را از قبیلہ ہذیل این از تتمہ خطبہ
ایست کہ خواند آنحضرت روز فتح مکہ و مقدمہ آن مذکور ست در باب حرم مکہ از کتاب الحج و خزاعہ کشتہ بودند دران
ایام مردی را در مکہ در بدل قتیلے کہ مر ایشان را بود در جاہلیت پس ادا کرد آنحضرت ؐ خونبہای او را برای نشاندن آتش
فتنہ میان ہر دو قبیلہ چنانکہ فرمود۔ وانا واللہ عاقلہ۔ ومن بخدا سوگند دہندہ خونبہای ادیم و عاقل از عقل ست و
عقل بمعنی اعطای دیت ست و عقل در اصل بمعنی لبستن پای شتر ست و شتران بستہ میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی
منع و باز داشتن ست و دیت مانع ست از ریختن خون قاتل بعد ازان بیان کرد آنحضرت قاعدۂ شرع را درین باب و
فرمود۔ من قتل بعدہ قتیلا۔ کسی کہ بکشد بعد ازین کشتہ شدہ را۔ فاہلہ۔ پس اہل آن کشتہ شدہ یعنی ولی او۔ بین خیرتین
مخیر ست میان دو خصلت و دو حالت وخیرہ بکسر خای و فتح یا بمعنی اختیار ر در الصراح اختیار برگزیدن وخیرہ
بسکون یا و تحریک آن گزیدہ و محمد خیرۃ اللہ یعنی مصطفٰے برگزیدۂ خداست صلی اللہ علیہ وسلم و آن دو خیرہ کدام ست۔
ان احبوا قتلوا۔ اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن را بکشند او را۔ وان احبوا اخذوا العقل۔ واگر دوست
دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاہر ست در آنکہ اختیار مر اولیای مقتول راست اگر خواہند قصاص
گیرند واگر خواہند دیت ستانند و این ست مذہب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفہ و مالک ثابت نمیشود دیت مگر
برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئلہ مختلف فیہا ست در میان صحابہ و تابعین و حمل حدیث برین
نیز ممکن ست فافہم۔ رواہ الترمذی والشافعی وفی شرح السنۃ باسنادہ۔ و این حدیث در شرح السنۃ باسناد شافعی
مذکور است و صرح بانہ لیس فی الصحیحین عن ابی شریح۔ و تصریح کردہ است بغوی کہ صاحب شرح السنۃ است بآنکہ این حدیث

نیست در صحیح بخاری و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنہ است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح ست از ابی شریح با وجود آنکه در شرح السنہ گفتہ است که نیست در صحیحین از ابی شریح ۔ وقال ۔ و گفتہ است بغوی که ۔ واخرجاہ من روایۃ ابی ہریرۃ ۔ و بیرون آوردہ اند یعنی روایت کردہ اند این حدیث را شیخین از ابی ہریرہ ۔ یعنی بمعناہ ۔ یعنی بیرون آوردہ شدہ در صحیحین از ابی ہریرہ معنی این حدیث ست نہ لفظ آن و این حدیث باین لفظ اصلا در صحیحین نیست نہ از ابی شریح و نہ از ابی ہریرہ فتدبر ۔ وعن انس ان یہودیا رض راس جاریۃ بین حجرین ۔ در روایت ست از انس که یکی از یہود شکست و کوفت سر دختری را میان دو سنگ ۔ فقیل لہا من فعل بک ہذا ۔ پس گفتہ شد مر آن جاریہ را و پرسیدہ شد از وی که کرد بتو این کار را ۔ افلان افلان ۔ آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نام ہای مردم که برآنہا گمان این بود بردہ شد ۔ حتی سمی الیہودی ۔ تا آنکہ نام بردہ شد آن یہودی را فاومت برأسہا ۔ پس اشارت کرد آن جاریہ بسر خود که آری وی کرد ۔ فجیئ بالیہودی ۔ پس آوردہ شد یہودی را ۔ فاعترف پس اقرار کرد یہودی که من کردہ ام ۔ فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناہ ۔ فامر بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرض راسہ بالحجارۃ ۔ پس امر کرد بسبب آنحضرت بکوفتن سر یہودی پس کوفتہ شد سر آن یہودی بسنگہا و این حدیث دلیل ست بر آنکہ قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص ست و این قول اکثر علما است و ائمہ ثلثہ و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نزد امام ابی حنیفہ قصاص نیست در آن و متمسک امام احادیث ست که وارد ست در آن و قتل یہودی بطریق سیاست بود متفق علیہ ۔ وعنہ قال کسرت الربیع ۔ وہم از انس است گفت شکست ربیع بضم را و فتح موحدہ و کسر تحتانیہ مشددہ و ہی عمۃ انس ابن مالک ۔ و این ربیع عمۂ انس بن مالک ست صحابیہ مشہورہ بنت نضر بضاد معجمہ که پدر مالک ست و نضر جد انس ست ۔ ثنیۃ جاریۃ من الانصار ۔ دندان پیشین دختری از انصار را ۔ فاتوا النبی ۔ پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فامر بالقصاص ۔ پس امر کرد آنحضرت بقصاص و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست ۔ فقال انس ابن النضر عم انس ابن مالک ۔ پس گفت انس ابن النضر که عم انس ابن مالک ست و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام عم وے نام کردہ بودند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شہدای احد و در آن روز ہشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزہ بوی رسیدہ بود و گفت بوی بہشت از جانب احد می یابم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشتہ شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر ۔ لا واللہ لا تکسر ثنیتہا ۔ نہ این چنین ست بخدا سوگند شکستہ نمی شود دندان ربیع یا رسول اللہ ۔ و این اخبار است از وی رضی اللہ عنہ از واقع که شکست نخواہد شد دندان وی سوگند بقسم بجہت وثوق بفضل خدا و یقین بآنچہ انداخت حق تعالی در دل وی از رجا نہ بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حاشا ۔ فقال رسول اللہ ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا انس کتاب اللہ القصاص ۔ ای انس نوشتہ خدا و حکم اوست قصاص و من بآن حکم کردہ ام عدم وقوع آن در ارادت خداست تا چہ کند ۔ فرضی القوم و قبلوا الارش ۔ پس راضی شدند

آن گروه و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم
ان من عباد اللہ من لو اقسم علی اللہ لابرہ۔ بدرستی از بندگان خدا کسی ست که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد
هر آئینه راست می گرداند خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنرا مقصود وی انس بن نضر ست که وی چنین مرد بود
متفق علیہ۔ وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر ست صلی اللہ علیہ وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ
نرسیده بود نزول کرد کوفه را و گردانید او را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی اللہ عنه
جمیع مشاهد او را و در کوفه مرد سنه اربع و سبعین۔ قال سالت علیا۔ گفت پرسیدم علی را رضی اللہ عنه هل عندکم شیء لیس فی
القرآن۔ آیا هست نزد شما چیزی که نیست در قرآن۔ فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی اللہ عنه سوگند بآن خدای که
بشکافت دانه را و بر آورد از وی نبات را۔ وبرأ النسمة۔ و بیافرید انسان را و هر جانداری را نسمه بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس
و هر جنبنده و جاندار فی الصراح نسمه بفتحتین دم و نا سه و بردم۔ ما عندنا الا ما فی القرآن۔ نیست نزد ما چیزی که در قرآن است
الا فهما یعطی رجل فی کتابه۔ مگر فهمی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی را و ادراک کند بدان اشارت
و علوم پنهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میگردد مر علماء راسخین را و منکشف میگردد مر عارفان و ارباب یقین را۔ وما فی الصحیفة
و دیگر چیزی که درین نامه است و میگویند که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی اللہ عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن
نوشته بود۔ قلت وما فی الصحیفة۔ میگوید ابو جحیفه گفتم من پرسیدم امیر المؤمنین و چیست در صحیفه۔ قال العقل۔ گفت علی
رضی اللہ عنه در صحیفه احکام دیت ست۔ وفکاک الاسیر۔ و حکم خلاص کردن بندی است۔ فکاک بفتح فا و کسر نیز روا است
جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن۔ وان لا یقتل مسلم بکافر۔ و در صحیفه این حکم است که کشته نشود
مسلمان بکافر خواه ذمی باشد یا حربی و این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین و مذهب علمای ثلثه نیز همین ست
و نزد بعضے علما کشته شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمه برین اند و مذهب امام ابی حنیفه نیز همین ست و میگویند که احکام
در صحیفه بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد ولیکن اینجا مذکور نکرد زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص ست و فکاک
اسیر مناسب آنست از جهت بودن او در معرض قتل۔ رواه البخاری و ذکر حدیث ابن مسعود۔ و ذکر کرده شد حدیث
ابن مسعود که در اول او این است۔ لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم۔ در کتاب العلم در اول کتاب بدانکه شیعه
میگویند که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم و اسراری که ذکر نکرده مر غیر ایشان را از آن
مستبعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقائق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه و داده بود بعضی از مقربان مخصوصان مخصوص
بود به بعضے از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حذیفه بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وسلم اما احکام شرعیه از اوامر و نواهی الٰہیه یکی پوشیده و بعضے را بدان مخصوص نگردانیده اگر بعضے حاضر نبودند
و بعضے غائب حاضران را می فرمود که بغائبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی اللہ عنه که نزد شما چیزی است

کہ نزد او قرآن است یعنی از احکام جواب داد کہ قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوة والاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی ولیکن اگر عطا کردہ شود کسے را فہم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فہم مخصوص ست ببعضے نہ ببعضے وذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء و تصریح نکردہ وی رضی اللہ عنہ باختصاص آن بخود از جہت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکہ آنرا مراتب و درجات ست بعضی فوق بعضی و شک نیست کہ وے رضی اللہ عنہ دادہ شدہ است قسطے اوفی از آن کہ دادہ نشد کثیری از صحابہ را و این امری اضافی ست

الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمرو ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لزوال الدنیا اھون علی اللہ گفت آنحضرت ہر آئینہ زوال دنیا و فانی شدن آن آسان ترست نزد خدا۔ من قتل رجل مسلم۔ از کشتن یا کشتہ شدن مردِ مسلمان این مبالغہ است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی کہ مقصود از پیدا کردن خلق ست از جہت بودن او مظہر آیات خدا و مظہر اسرار وی و جزوی از آنچہ در عالم حسی ست از آسمان و زمین از جہت او مقصود است و باین ست اشارت بقولہ سبحانہ اللہ الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلھن لتعلموا ان اللہ علی کل شئی قدیر و پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف باشد و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی والنسائی ووقفہ بعضھم۔ و موقوف گردانیدہ است این حدیث را بعضے از روات و گفتہ است کہ این قول عبد اللہ بن عمرو ست نہ قول آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم۔ وھو الاصح۔ و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی ست۔ ورواہ ابن ماجہ عن البراء بن عازب۔ و روایت کردہ است آنرا ابن ماجہ از براء ابن عازب۔ وعن ابی سعید وعن ابی ھریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ ابو سعید خدری و ابی ہریرہ و ابو ہریرہ از آنحضرت روایت میکنند کہ گفت۔ لو ان اھل السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن۔ اگر ثابت شود کہ ہمہ آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی۔ لاکبھم اللہ فی النار۔ ہر آئینہ بر روی می افگند ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ بعضے از علمای حدیث گفتہ اند کہ صواب لکبھم اللہ ست نہ اکبھم زیرا کہ معنی اکب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افگند ست و اکبھم سہو ست از بعضے روات این چنین گفتہ اند اہل لغت اما اگر ثابت گردد کہ آنچہ در حدیث ست لفظ شریف آنحضرت ست خطا از اہل لغت باشد کہ این چنین گفتہ اند واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیامۃ۔ گفت آنحضرت می آرد کشتہ شدہ کشندہ را روز قیامت۔ ناصیتہ ورأسہ بیدہ۔ در حالیکہ موی پیشانی کشندہ و سروی در دست مقتول ست۔ واوداجہ تشخب دما۔ و رگہای گردن وی می ریزد خون از آنہا اوداج جمع ودج ست بفتحتین و آن رگہاست محیط بگردن کہ می برد آنہا را ذابح تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر۔ یقول یارب قتلنی۔ و میگوید مقتول ای پروردگار من کشتہ است مرا این شخص یعنی بفریاد من برس۔ حتی یدنیہ من العرش۔ تا آنکہ نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش کہ محل خاص ظہور قدرت و کبریائی حق ست کنایت ست از مبالغہ و استقصا

منتول طلب حق خود را و کینه کشیدن از وی. رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه. وعن ابی امامة بضم همزه بن سهل بن حنیف بضم حای مهمله و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت پیش از وفات دو سال نام و کنیت او نهاده آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت خورد از جهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه وابن عبد البر در صحابه ذکر کرده و بعد از ان گفت وی از اجلهٔ علماست از کبار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری مات سنة مائة. ان عثمان بن عفان رضی الله عنه اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند بر آمد روز دار یعنی آن روز که محصر ساختند او را قوم و گرد گرد خانه او را اشرف اطلاع بر زیر نگریستن. فقال. پس گفت عثمان. انشدکم بالله. سوگند میدهم شما را بخدا انشد بفتح همزه وضم شین. اتعلمون ان رسول الله. آیا می دانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال. گفته است. لا یحل دم امرئ مسلم. حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان. الا باحدی ثلث. مگر بسبب یکی از سه خصلت. زنی بعد احصان یکے زنا بعد از احصان یعنی بشرط بودن زانی محصن بودن او حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد زنے را بنکاح صحیح او کفر بعد اسلام. دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن. او قتل نفس بغیر حق. یا کشتن ذاتی بناحق که مقتل به پس کشته شد بسبب قتل بالقصاص. فوالله ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام. پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت و نه در عهد اسلام. ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله. و نه مرتد شده ام از آنگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی حرم الله. و نه کشته ام نفسے را که حرام گردانیده است خدای تعالی قتل آنرا. فبم تقتلونی. پس بچه چیز و بچه سبب می کشید مرا. رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه وللدارمی لفظ الحدیث و مر دارمی را لفظ حدیث ست لا یحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ. وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال المؤمن معنقا. گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعات و کسب خیرات و صالحات نیکی کننده. مالم یصب دما حراما. تا آنکه نرسیده است خون حرام را. معنق بضم میم و سکون عین مهمله از عناق بمعنی اسراع. فاذا اصاب دما حراما بلح. پس چون برسید خون حرام را مانده شد و بگسست و متحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی ست در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا محقق تر است بلح بحای مهمله مانده شدن منقطع گشتن از خیر و بلح بتشدید لام برای مبالغه و تکثیر است و بتخفیف لام نیز روایت ست رواه ابو داؤد. وعنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسى الله ان یغفره. و هم از ابی الدرداء است که روایت می کند از آنحضرت که گفت هر گناه امید ست از خدا که بیامرزد آنرا. الا من مات مشرکا. مگر کسی که مرد کافر شرک آرنده بخدا. او من یقتل مؤمنا متعمدا. یا کسی که بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تغلیظ است و این آیة دلیل مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین بآن رفته اند که جزای تعمد قتل خلود نارست نظر بظاهر

آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم. رواه ابوداود. روایت کرد این حدیث را ابوداود از ابی الدرداء. ورواه النسائی عن عبادة
وروایت کرد آنرا نسائی از عباده. وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود
فی المساجد. برپا نکرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز داخل این حکم ست زیرا که مسجد
بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل ست و ذکر و تدریس علوم و این عموم مساجدست
و اما در مسجد حرام کسیکه بکشد و التجا بحرم آرد تنگ ساخته شود بروی کار بمنع طعام و شراب مانند آن تا بی اختیار شود
و برآید پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی جائز است استیفای آن در حرم. ولا یقاد بالولد الوالد. و کشته نشود والد
بقصاص قتل ولد خود قود بتحریک کشنده را باز کشتن و درینجا خلاف مالک ست رحمه الله که می گوید اگر ذبح کند والد ولد
خود را قصاص بگیرند زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و این اغلظ است در جنایت از جهت وجود قطع رحم و اگر شمشیر زند
قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد. رواه الترمذی والدارمی. وعن ابی رمثة. بکسر را و سکون
میم و ثای مثلثه در نام او اختلاف ست بعضی رفاعه گفته اند و بعضی عماره بن یثربی تیمی تیم رباب یا تمیمی از اولاد امرء القیس
اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی. گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود. فقال من هذا الذی معک. پس گفت
آنحضرت به پدر من کیست این که با تست. قال ابنی اشهد به. گفت پدر من پسر من است گواه شو بدان یعنی گواه شو
که وی پسر صلبی من ست مقصود وی ازین استشهاد والزام جنایات ست از وی برسم جاهلیت که مواخذه میکردند
هر یکی از متوالدین را بجنایت دیگری و ازین جهت. قال اما انه لا یجنی علیک. گفت آنحضرت آگاه باش بدرستی وی گناه
نمیکند بر تو. ولا تجنی علیه. و گناه نمی کنی تو بروی یعنی گرفته نمی شود هیچ یکے از شما بجنایت دیگری نه در دنیا و نه در آخرت
رواه ابوداود والنسائی وزاد فی شرح السنة فی اوله. و زیاده کرده است در شرح السنه در اول حدیث این عبارت را که
قال دخلت مع ابی علی رسول الله. گفت ابو رمثه در آمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرای ابی الذی بظهر رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس دید پدر من آن چیزی را که به پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زائد بود برآمده بر شکل
بیضه کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زائد که متولد شده است از فضلات بدن که آخر گره گوشت میگردد فقال
دعنی اعالج الذی بظهرک. پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را که به پشت تست. فانی طبیب. پس بدرستی
من طبیبم و چون آنحضرت را این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود وادعای طب و حذاقت او خوش نیامد اعراض کرد
بروی. فقال انت رفیق. پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی و نرمی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری وی را از هیچه
میرسد از ضرر نه که ایجاد شفا می کنی در وی. والله الطبیب. و خداست طبیب حقیقی موجد شفا مراد بطبیب اینجا
شافی ست و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت ست. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالک
صحابی ست و وی آن کسی ست که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت بر گماشته بودند چون او رسید پایهای

اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سہ بار این چنین شد پس برگشت و دران وقت توفیق اسلام نیافت
پس در فتح مکہ در آمد در اسلام۔ قال حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لیقید الاب من ابنہ ولا یقید الابن من ابیہ
گفت حاضر شدم رسولخدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر وی و قصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را
می کشت قصاص می گرفت و اگر پدر پسر را می کشت قصاص نمیگرفت۔ رواہ الترمذی و ضعفہ۔ روایت کردہ است
این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کردہ آنرا و گفتہ کہ این حدیث ضعیف ست و نمی شناسم ما آنرا مگر از حدیث سراقۃ
مگر ازین وجہ و نیست اسناد آن صحیح و در وی اضطراب ست و لیکن عمل برین است نزد اہل علم کہ پدر چون بکشد پسر را کشتہ
نشود و چون قذف کند حد زدہ نشود۔ وعن الحسن عن سمرۃ۔ و روایت ست از حسن بصری کہ روایت کردہ است از سمرہ
بن جندب کہ صحابی مشہور است و در بصرہ نزول کرد و حسن بصری و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند۔ قال قال
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من قتل عبدہ قتلناہ کسی کہ بکشد غلام خود را می کشیم ما او را بقصاص۔ ومن جدع عبدہ جدعناہ
و کسیکہ ببرد اعضای و اطراف غلام خود را می بریم ما اعضای و را و فی الصراح جدع بینی بریدن و گوش و دست و لب۔ رواہ
الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ والدارمی و زاد النسائی فی روایۃ اخری۔ و زیادہ کردہ است نسائی در روایت دیگر این عبارت
را۔ ومن خصی عبدہ خصیناہ۔ و کسی کہ خصی کند بندہ خود را خصی میکنیم ما او را ابدا انکہ ائمہ اتفاق دارند بر آنکہ سید کشتہ نمی شود
بہ بندہ و این حدیث وارد است بہ زجر و تشدید تا باز آیند از ان و اقدام ننمایند بر آن چنانکہ شارب را گفتہ اند کہ در کرت چہارم
یا پنجم بکشید و حال آنکہ نکشت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم شارب را وقتی کہ آوردہ شد نزد وی کرت چہارم و پنجم و بعضی گفتہ
اند کہ مراد در حدیث بندہ ایست کہ آزاد کردہ شدہ است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق است و بعضی گفتہ اند کہ این
منسوخ ست بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی و در کتاب خرقی روایت کرد کہ شخصی غلام خود را کشت
پس آنحضرت او را یک سال راند و از وطن دور کرد و نام او را از اسم مسلمانان محو کرد و قصاص نگرفت و امر کرد کہ بندہ آزاد
کنند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیہ است و مذہب نزد ما آنست کہ کشتہ میشود حر بعبد و بعکس و نزد ائمہ ثلثہ کشتہ نمیشود
حر بعبد از جہت قول حق سبحانہ الحر بالحر والعبد بالعبد و تحقیق این کلام در شرح کردہ شدہ است۔ وعن عمرو بن
شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول۔ کسے کہ کشت
کسے را عمدا دادہ شود و سپرد کردہ شود وی بسوی کسان کشتہ شدہ و دوستان او کہ تصرف دارند در کار با او و فی الصراح
ولی دوست و متصرف بر کسی و یاری گر این قدر در فصل اول در حدیث ابو شریح گذشت و درین حدیث بیان دیت
کرد کہ چیست و فرمود۔ فان شاءوا قتلوا۔ پس اگر خواہند اولیاے مقتول بکشند قاتل را بقصاص۔ وان
شاءوا اخذوا الدیۃ وہی ثلثون حقۃ۔ بکسر حا و دیت صد شتر ست سی شتر حقہ کہ در سال چہارم در آمدہ اند۔
وثلثون جذعۃ۔ بفتح ذال معجمہ و سی شتر جذعہ کہ در سال پنجم پاے نہادہ۔ واربعون خلفۃ۔ بفتح خا و بے معجمہ

وکسر لام ویفاء و حلی نا قد بار شکم دارد. وما صالحوا علیه فهو لهم. وآنچه صلح کنند بر آن پس آن مر ایشان راست واصل دیت
کہ حق اولیای مقتول است این مقدار است واگر صلح کنند بر چیزی کمتر ازین همان واجب خواهد بود. رواه الترمذی.
این مذهب امام شافعی ست وامام محمد نیز موافق آن رفته ونزد امام ابوحنیفه وابویوسف صد شتر چہار قسم بست وپنج
از ان بنت مخاض وبست وپنج بنت لبون وبست وپنج حقه وبست وپنج جذعه وحوامل درین میان نیست وتمسک
ایشان بحدیث ثابت بن یزید ست کہ آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع وحدیثی کہ تمسک کرده بدان شافعی غیر ثابت
ست از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح می بود اختلاف نمیکردند ایشان دران وابن مسعود نیز بهمین جانب ست
ودر شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است. وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم
گفت آنحضرت مسلمانان برابر ست خونهای ایشان در قصاص ودیت فضل نیست دران شریف را بر وضیع وکبیر را بر صغیر وعالم را
بر جاهل ومرد را بر زن برخلاف عادت جاهلیت وگفته اند کہ این یکی از احکامی ست کہ در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه
ویسعی بذمتهم ادناهم. وکسب وکار میکند بعهد وامان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن وغلام مثلاً یعنی اگر زنی دادی
مردی کافری را امان داد وعهد بست نمیرسد مر دیگران را شکستن این عهد. ویرد علیهم اقصاهم. وباز می گرداند ویسهم
یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت ابعد می رساند باقرب واین بر تقدیری ست کہ لشکر
مسلمانان بغزا بر آمده فوجی از ان جدا شد از لشکر امام ودورتر افتاد وچون ببلاد کافران نزدیک رسیده غنیمت یافت
ایشان را باید کہ این غنیمت بر لشکری کہ پس ایشان ست وببلاد حد ونرسیده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه هم
دران شریک اند مذکور در نهایه ومختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین ست واین معنی صحیح ست جز آنکه ارادهٔ غنیمت
وتقدیر آن مدلول عبارت نیست وبعضی گفته اند کہ معنی این عبارت آنست کہ بعضی مسلمانان کہ دورتر اند از بلاد کفر
اگر عقد امان کنند با کافری نمی رسد هیچ یکی را نقض آن اگرچه نزدیک تر باشد بآن بلاد. وهم ید علی من سواهم. مسلمانان
حکم یکدست دارند در یاری دادن وتصرف نمودن واتفاق داشتن واختلاف نکردن بر کسانی کہ جز ایشان اند یعنی
کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف وتباین نیست در جنبیدن وگرفتن همچنین باید کہ مسلمانان بیکدیگر متفق
باشند. الا لایقتل مسلم بکافر. دانا وآگاه باشید کہ کشته نشود مسلمان بکافر. ولا ذو عهد فی عهده. ونکشته شود خداوند عهد
وامان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی ست وچیزی نکند کہ منافات ذمیت دارد پس معلوم شد کہ کشتن ذمی جائز نیست
پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است پس مراد بکافر
کہ فرموده کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیتفهم. رواه ابوداود والنسائی ورواه ابن ماجه عن ابن عباس.
وعن ابی شریح الخزاعی. این همان ابوشریح خزاعی کعبی ست کہ در فصل اول گذشت واو را خزاعی وعدوی نیز گویند
چنانکه هم آنجا اشارت بدان کردیم. قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول. گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت

من اصیب بدم ہر کہ رسیدہ شد و مصیبت زدہ شد بخون یعنی بقتل نفس۔ او خبل والخبل الجرح۔ و خبل بفتح خاء
معجمہ و سکون موحدہ جراحت و اصل خبل بمعنی فساد است و می باشد در افعال و ابدان و عقول۔ یعنے آنکہ کشتہ شد یا
مجروح شد کس او۔ فھو بالخیار بین احدی ثلث۔ پس وی مخیر ست میان یکی ازین سہ خصلت و سہ فعلت یا کسیکہ کشتہ
شد و مجروح گشت پس ولی او مخیر ست میان سہ خصلت۔ فان اراد الرابعۃ فخذوا علی یدیہ پس اگر خواہد خصلت چہارم
را پس بگیرید ہر دو دست وی و نگہدارید کہ آن نکند۔ بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل۔ مخیر ست میان آنکہ قصاص
گیرد یا عفو کند یا بگیرد دیت را۔ فان اخذ من ذلک شیئا۔ پس اگر بگیرد از آنچہ کہ مذکور شد از خصال ثلثہ چیزی را ثم عدا
بعد ذلک پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکہ عفو کرد و بعد از آن طلب کرد دیت یا قصاص را۔ فلہ النار خالدا فیھا
مخلدا ابدا رواہ الدارمی۔ وعن طاؤس بلفظ طائر مشہور یمانی امام مشہور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از
عباد اہل یمن و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چہل حج کردہ و مستجاب الدعوات بود و گفتہ اند کہ نام او
ذکوان است و طاؤس لقب اوست نقل ست کہ وی در بامداد سرد کہ ابر پوشیدہ داشت نماز می کرد محمد بن یوسف برادر
حجاج بن یوسف در موکب خود بروی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بر وی انداختند پس سر برنداشت تا فارغ
شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان را بہ کتفہای وی افتادہ بیفشاند و بر وی نگاہ نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی
با ابن عباس بود۔ وعن ابن عباس عن رسول اللہ۔ روایت می کند از ابن عباس از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
قال گفت آنحضرت۔ من قتل فی عمیۃ۔ کسے کہ کشتہ شد در عمیت بکسر عین مہملہ و میم مشددہ و تشدید یا از عمی بمعنی کوری
و جہل یعنی در حالیکہ مشتبہ است امر وی و معلوم نمی شود قاتل و نہ حال قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمدہ۔ فی رمی یکون بینھم
بالحجارۃ۔ در انداختن کہ می باشد میان قوم بسنگہا یعنی میان خود جنگ میکردند و سنگ می انداختند ناگاہ سنگی بیکی رسید
و کشتہ شد مقصود آنکہ بسنگ کشتہ شد بلکہ تقیید بسنگ نیز اتفاقی ست و مراد آنست کہ قتل مشکل موجب دیت است نہ
قصاص او جلد بالسیاط۔ یا کشتہ شد بزدن تازیانہ جلد بفتح جیم تازیانہ زدن سیاط جمع سوط تازیانہ۔ او ضرب بعصا
یا بزدن چوب فھو خطاء۔ پس این قتل در حکم قتل خطا است اگرچہ بعمد ہم باشد۔ وعقلہ عقل الخطاء۔ و دیت آن دیت خطاست
و فقہا این را شبہ عمد نام کردہ اند و قتل بغیر حدید اگرچہ بچیزی باشد کہ حاصل میشود بآن قتل غالبا شبہ عمد ست نزد امام
ابو حنیفہ و نزد صاحبیہ و شافعی شبہ عمد آنست کہ بعمد قتل کند بچیزیکہ حاصل نمی شود بوی قتل غالبا و اما بچیزیکہ حاصل میشود
بوی قتل غالبا از قبیل عمد ست پس حجر و عصا کہ مذکور است در حدیث نزد ابو حنیفہ بر اطلاق اند و نسبت با تفصیل نزد
ایشان محمول است بر حیثیت حاصل آنکہ در قتل بمثقل نزد ابی حنیفہ قصاص نیست و نزد ایشان این تفصیل ست
ومن قتل عمدا فھو قود۔ کسے کہ کشتہ شود عمدا بمعنی اختلاف معنی کہ معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص ست و قود بفتح
قاف و واو قصاص گرفتن و اصلش از انقیاد ست و چون در قصاص انقیاد می نماید گردن می نہد بآنچہ بر سر وی اندر

ومن حال دونه - وکسے که حائل گردد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بغلبه یا مداهنه - فعلیه لعنة الله
وغضبه - پس بروست راندگی از رحمت خدا و خشم او - ولا یقبل منه صرف ولا عدل - و پذیرفته نمی شود از وی توبه و نه فدیه
یا نه نفل و نه فرض و این عبارت بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند - رواه ابو داؤد والنسائی
وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل بعد اخذ الدیة - ترک نمی کنم و نمی گذارم و البته قصاص
می گیرم از کسے که کشت بعد از گرفتن دیت و با یعنی اعفی بضم همزه و سکون عین و کسر فاست بر لفظ متکلم از اعفاء بمعنے
ترک و بلفظ ماضی مجهول نیز آمده است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول و این هر دو یا دعاست
یا خبر بمعنی نهی با اعتقاد وی این وجه بمعنی اکثار نیز گرفته اند چنانکه در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او و مستغنی مباد - رواه ابو داؤد
وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت ابو الدرداء شنیدم آنحضرت را که می گفت
ما من رجل یصاب بشیء فی جسده - نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن وی بقطع و جرح و الم - فتصدق به پس
تصدق کند بآن یعنے عفو کند از جانی و ببخشد او را و صبر کند بر تقدیر الٰهی و ترک کند انتقام برای نفس - الا رفعه الله
به درجة - مگر آنکه بلند گرداند او را خدا تعالی بسبب این تصدق و عفو پایه در ثواب - وحط عنه خطیئة و کم کند و بنهد از وی
گناهی را - رواه الترمذی وابن ماجة

الفصل الثالث عن سعید بن المسیب - از کبار تابعین و قدماء ایشان است - ان عمر بن الخطاب قتل خمسة
او سبعة برجل واحد - روایت میکند که امیر المؤمنین عمر رض کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد - قتلوه قتل
غیلة - که کشته بودند آن پنج نفر یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه و سکون تحتانیه بناگاه و بفریب کشتن - وقال
عمر رض لو تمالی علیه اهل صنعاء - گفت عمر رض اگر اتفاق میکردند و یاری میدادند بر وی ساکنان صنعاء که شهری ست
مشهور از بلاد یمن لقتلتهم جمیعا - هر آئینه می کشتم ایشان را بهمه تخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت ست که این مردان از آنجا
بودند یا این مثل ست نزد عرب در کثرت و درین دلیل ست بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی - رواه مالک
وروی البخاری عن ابن عمر نحوه - وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - گفت
جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را جندب یا راوی فراموش کرد که آنحضرت گفت یجیء المقتول بقاتله یوم القیمة
می آرد کشته شده کشنده خود را روز قیامت - فیقول سل هذا فیم قتلنی - پس میگوید مقتول یعنے بخداوند تعالی بپرس
این را بچه جهت کشته است مرا - فیقول قتلته علی ملک فلان - پس میگوید قاتل کشته ام من او را بر ملک و سلطنت
فلان و در عهد دولت او و نام یکے از سلاطین می برد که در زمان وی و بنصرت و مدد وی کشته - قال جندب
فاتقها - گفت جندب پس بپرهیز کن نصرت را و خطاب بسلطانی از سلاطین ست که جندب نصیحت می کرد او را
که نصرت نکند ظالم را بر این معنی ملک بضم میم ست و بکسر میم نیز گفته اند یعنی کشته ام او را در مخاصمه و مشاجره که میان

من ودی بود بر ملک فلان شخص کہ زیر دست خلا و ضمیر برای مخاصمہ و مشاجرہ است و مراد بیان واقع ست و معنی اول اظہر ست۔ رواہ النسائی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من اعان علی قتل مؤمن کسے کہ یاری دہد و مدد کند بر قتل مسلمانی۔ بشطر کلمۃ۔ نیم کلمہ و در بعضے نسخ بشطر کلمۃ یعنی با دنی کلامی و اقل اعانتی و بعضے گفتہ اند کہ مراد بشطر کلمہ نیم کلمہ اق ست از اقتل۔ لقی اللہ مکتوب بین عینیہ۔ ملاقات می کند خدا تعالی را و حاضر شود بدرگاہ وی و حال آنکہ نوشتہ شدہ است میان دو چشم وی این لفظ۔ آیس من رحمۃ اللہ۔ ناامید است از رحمت خدا۔ رواہ ابن ماجہ۔ وعن ابن عمر عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم اذا امسک الرجل الرجل وقتلہ الآخر۔ وقتیکہ نگاہ دارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر۔ یقتل الذی قتل۔ کشتہ شود آن کسیکہ کشت۔ ویحبس الذی امسک و حبس کردہ شود آن کسے کہ نگاہداشت چنانکہ امساک کند مردی زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاہدارندہ ہمچنین قصاص نیست بر نگاہدارندہ۔ کذا قالوا۔ اما پوشیدہ نماند کہ این اعانت ست و در اعانت بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمدہ است مگر آنکہ این حدیث منسوخ باشد واللہ اعلم۔ رواہ الدارقطنی

باب الدیات

جمع دیت بکسر حق قتیل در اصل مصدر است ودی یدی دیۃ کو عدیعد عدۃ غالب آمدہ بر مالی کہ دادہ میشود در جنایات و لفظ جمع آوردن باعتبار انواع دیت ست کہ دیت نفس ست و دیتہای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد ست و از طلا ہزار دینار و از نقرہ دہ ہزار درہم چنانکہ مروی ست از عمر رضی اللہ عنہ کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم حکم کرد در دیت بدہ ہزار درہم و این نزد ماست و نزد شافعی از نقرہ دوازدہ ہزار و ثابت نمیشود دیت مگر ازین سہ نوع نزد ابی حنیفہ و نزد صاحبیہ ازین سہ نوع میشود و نیز از بقر دو بیست و از غنم دو ہزار و از حلل دو بیست ہر حلہ دو جامہ

الفصل الاول۔ عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ہذہ وہذہ سواء۔ روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت گفت دیت این و این ہر دو برابر ست اشارت کرد بآن و این بانگشت خرد و بانگشت تر چنانکہ بیان کرد راوی بقول خود یعنی۔ الخنصر والابہام۔ بدانکہ در قطع اصابع ہمہ از ہر دو دست یا از ہر دو پا تمام دیت ست از جہت تفویت جنس منفعت پس در ہر اصبع عشر دیت باشد کہ دہ شتر ست پس میفرماید دیت خنصر و ابہام برابر ست اگرچہ خنصر ضعیف تر و حقیر تر ست از ابہام و اگرچہ ابہام دو بند دارد و خنصر سہ بند ازین جہت تخصیص کرد ذکر این دو انگشت زیرا کہ ہر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادہ و نقصان اعتبار ندارد چنانکہ یمین و شمال ہر گاہ کہ در ہر اصبع عشر دیت کل باشد در ہر بند انگشت بحساب آن خواہد بود پس در ہر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نصف عشر زیرا کہ او را دو بند ست و انگشتان دیگر را سہ بند ست۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی جنین امرأۃ من بنی لحیان۔ گفت ابو ہریرہ حکم کرد آنحضرت در جنین زنی کہ از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن

وسکون حای مهمله بطن ست از قبیلهٔ هذیل ۔ سقط میتا ۔ که افتاد آن جنین مرده جنین کودک در شکم ۔ بغرة ۔ حکم کرد بغرة بضم غین معجمه وفتح رای مشدده وحکم بغره بر عاقله است ومراد بعاقله جماعهٔ از عصبات ست که میان ایشان تناصر وتعاون باشد در عقل یعنی دیت آید چنانکه معلوم شد ۔ عبد اوامة ۔ غره غلام باشد یا واو وغره بتنوین واضافت هر دو روایت ست و غره در اصل سفیدی که در جبههٔ اسپ می باشد بعد ازان اطلاق می کنند آنرا بر هرچه روشن ومشهور باشد وشب اول از ماه وسفیدی دندان واز متاع نفیس آن واز قوم شریف ایشان از مرد روی او و بر عبد وامه نیز اطلاق کرده اند وبعضی گفته اند بشرط بیاض نزد فقها این شرط نیست ومراد بدان نزد ایشان چیزی ست که قیمت او بنصف عشر دیت برسد وقصه آنست که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر پس یکی ازان دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و مرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا بغره واگر زنده بیرون می آمد بعد ازان میگشت تمام دیت کبیر واجب میشد ۔ ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت ۔ پس آن زنی که حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بر وی یعنی بر عاقلهٔ وی بغره که زن جانیه باشد بمرد ۔ فقضی رسول الله ۔ پس حکم کرد پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها وزوجها ۔ بآنکه میراث وی مر پسران اوراست و مر شوهر اوراست ۔ والعقل علے عصبتها ۔ وحکم کرد بآنکه دیت بر عصبهٔ اوست که مراد بعاقلهٔ ایشانند یعنی دیت بر عاقله است وایشان وارث نمی شوند واز عقل ارث لازم نمی آید و وارثان جماعهٔ دیگرند وتخصیص بتعیین زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقاً در نه همین یا بودند در واقع والاظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم ۔ متفق علیه ۔ وعنه قال ۔ وهم از ابی هریره است که گفت ۔ اقتتلت امرأتان ۔ جنگ کردند دو زن که حرب کردند بیکدیگر بودند ۔ من هذیل ۔ که از قبیلهٔ هذیل بودند ۔ فرمت احدٰهما الاخرٰی بحجر ۔ پس انداخت یکی ازان دو زن دیگری را بسنگ ۔ فقتلتها وما فی بطنها ۔ پس کشت اورا و بچه را که در شکم او بود ۔ فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة ۔ پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچه وی که در شکم او مرد غره است یا غلام یا داو واین دلالت دارد که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد ست چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است ودیگران حمل میکنند بر حجر صغیر ۔ وقضی بدیة المرأة علی عاقلتها ۔ وحکم کرد بدیت زن کشته شده بر عاقلهٔ آن زن که کشت ۔ وورثها ولدها ومن معهم ۔ ووارث گردانید آن زن را یا دیت اورا اولاد اورا وکسانیکه با اولاد او بیند از ورثه وظاهر آنست که قضیه متعدد ست در حدیث سابق جانیه مرد ومقصود بیان حال وفات وی وحکم بر وی بود ودرین حدیث زن مجنیه با بچه هر دو مردند وحکم بر دیت بتوریث او ازدو احتمال دارد که یک قضیه بود وتوجیه آن در شرح منقول از طیبی مذکورست فتدبر ۔ متفق علیه ۔ وعن المغیرة ابن شعبة ان امرأتین کانتا ضرتین ۔ روایت ست از مغیره که دو زن بودند ضرهٔ یکدیگر وضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند ۔ فرمت احدٰهما الاخرٰی بحجر او عمود فسطاط ۔ پس انداخت یکی ازان دو زن دیگری را وزد اورا بسنگ یا بستون خیمه ۔ فی الصراح فسطاط بالضم وکسر فسطاط هر سه خیمه وخرگاه بزرگ ۔ فالقت جنینها ۔ پس انداخت آن زن جنین خود را ۔ فقضی رسول الله صلے الله علیه وسلم

فى الجنين غرة - پس حكم كرد آنحضرت و واجب گردانيد در جنين غره را - عبد او امة - غلام يا داده - وجعله على عصبة المرأة - و
گردانيد آن غره را كه حكم كرد و واجب گردانيد بر عاقله زن و در بعضى نسخ جعلها يعنى غره را يا ديت را - نه در روايت ترمذى اين
روايت ترمذى است اين اعتراض است بر صاحب مصابيح كه اين حديث را در صحاح آورده - ولى رواية مسلم - و در روايت مسلم الجنين
آمده است - قال - گفت مغيره بن شعبه ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهى حبلى - زد زنى ضره خود را بستون خيمه در حالى كه وى
باردار بود فقتلتها پس كشت آن زن ضره خود را كه باردار بود و بشكست بچه در شكم او بود نيز مرد - واحدٰهما لحيانية - و يكى از آن زنان از
لحيان بود كه بطنى ست از هذيل - قال فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم دية المقتولة على عصبة القاتلة - پس گردانيد آنحضرت ديت زن كشته
شده را بر عاقله زن كشنده و اين دلالت دارد بر مذهب امام ابى حنيفه زيرا كه عمود از قسطاط واقع شود قتل بوى عادة و طبعى اگر گفته
محمول بر عمود صغير ست كه قصد كرده نميشود بوى قتل غالبا - وغرة لما فى بطنها - و گردانيد غره را ديت مر چيزى را كه در شكم او بود
الفصل الثانى - عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا ان دية الخطا شبه العمد ما كان بالسوط
والعصا - آگاه باش بدرستى ديت قتل خطا كه شبه عمد ست كه بتازيانه باشد و بعصا - مائة من الابل - صد ست از شتر
منها اربعون فى بطونها اولادها - از جمله آن صد شتر چهل ست كه در شكم هاى آنها بچه هاى آنهاست - رواه النسائى
وابن ماجة والدارمى ورواه ابو داؤد عنه وعن ابن عمر - و روايت كرد آنرا ابو داؤد از عبد الله بن عمرو و از عبد الله ابن
عمر - وفى شرح السنة لفظ المصابيح عن ابن عمر - و در شرح السنة لفظ مصابيح ست از ابن عمر و لفظ مصابيح اين ست كه الا ان فى
قتل العمد الخطا بالسوط والعصا مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فى بطونها اولادها - و گويا كه مراد بقتل عمد خطا قتل
خطا شبه بعمد ست چه آنكه قتل عمد ست يا شبه عمد ست يا خطاى محض مراد بعمد آنكه قصد آن باشد بحديد يا بسلاح و آنچه در
حكم آنست و شبه عمد آنكه بغير سلاح بود خواه واقع شود بوى قتل غالبا يا نه و خطا آنچه جز اين است و اين نزد امام ابو حنيفه
است و وى حمل ميكند عصا را بر اطلاق خفيف باشد يا ثقيل و ديگران ميگويند كه قتل بمثقل كه واقع ميشود بوى قتل غالبا از
قبيل عمد است و ايشان حمل ميكنند عصا را بر خفيف كه واقع نمى شود بوى قتل چنانكه اشارت بدان ميرود در اثناى بيان انواع شبه
و در بعضى روايات مغلظة واقع شده و تغليظ در شبه عمد نزد ابن مسعود بقول ابو حنيفه و ابو يوسف و احمد آنست كه واجب
گردانيده شود چهار قسم بست و پنج بنت مخاض و بست و پنج بنت لبون و بست و پنج حقه و بست و پنج جذعه و تغليظ نزد
شافعى و محمد با ين نوع ست كه واجب گرداند سى جذعه و سى حقه و چهل ثنيه كه همه خلفات باشند يعنى حوامل كه در بطون آنها اولاد است
و اما در خطاى محض تغليظ نموده واجب ميگردد در وى پنج قسم بست بنت مخاض و بست بنت لبون و بست ابن مخاض
و بست حقه و بست جذعه و اين باتفاق ست و اين حديث دليل شافعى و محمد ست و ما مى گوئيم كه اين معارض ست با آنچه
روايت كرده شده است از ابن مسعود از سائب بن يزيد پس اخذ كرديم بالمتيقن كذا ذكروا - وعن ابى بكر بن محمد بن
عمرو بن حزم - بفتح حاى حطى و سكون زاى - عن ابيه عن جده - بدانكه مؤلف در باب فرائض گفته عن محمد بن ابى بكر

بن حزم و در بین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آنست محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری
نجاری و عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی ست روایت میکند از پدر خود
و ولادت او در عهد آنحضرت ست سنه عشر و بعضے گفته اند پیش از وفات آنحضرت بدو سال بعد از ان ابوبکر بن محمد بن عمرو
بن حزم نیز تابعی ست از طبقه ثانیه و این ابوبکر را دو پسر ست یکی عبداللہ بن ابی بکر و وی نیز تابعی ست روایت میکند از پدر خویش
و از انس و دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبدالملک مدنی ست که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وے
کلان تر است از برادر خود عبداللہ بن ابی بکر و از ینجا معلوم شد که در جائیکه مؤلف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار
کرده و نسبت بجد اعلی کرده۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتب الی اہل الیمن۔ روایت می کند که آنحضرت نوشت
کتابی بسوی اہل یمن۔ وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا۔ و بود در کتاب وی اینکه کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت و بی
خیانت و در اصل عبط کشتن شتر را بی علتی۔ فانه قود یده۔ پس بدرستی آن کس قصاص دست خود ست یعنی مقتول ست
بجزای فعلی و جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست و بعضی گفته اند که معنی آنست که قصاص گرفته شود
بی مهلت چنانکه میگوید دست بدست یا او مشروم و دست اوست۔ الا ان یرضی اولیاء المقتول۔ مگر آنکه راضی شوند کسان
مقتول که کار و بار او شرعا در دست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو۔ وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة۔ و دران کتاب این
بود که مرد کشته میشود بزن۔ وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل۔ و دران کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد ست
از شتر یعنے بر کسی که شتران دارد۔ وعلی اہل الذہب الف دینار۔ و بر خداوندان زر هزار دینار ست و بر اہل نقره ده هزار درہم
و این اذکار نکرده از جهت اکتفا بقیاس مراد آنست که از شتر داران در واقع بحسب اتفاق شتران میگیرند و از زرداران
زر نه آنکه واجب باشد که غیر آن مقتول محسوب نباشد۔ وفی الانف اذا اوعب جدعه۔ و در بینی چون تمام کرده شود بریدن
آن از بیخ بر کنده شود و عب در اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی همه آمدند و بجملگی فراز آمدند استیعاب هم بمعنی
فرا گرفتن ست هم ازین باب ست۔ الدیة مائة من الابل۔ دیت تمام ست که صد ست از شتران۔ وفی الاسنان الدیة۔ و
در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل ست۔ وفی الشفتین الدیة۔ و در هر دو لب که بریده شوند نیز دیت است۔ وفی البیضتین
الدیة۔ و در هر دو خایه که بریده شوند دیت ست۔ وفی الذکر الدیة۔ و در بریدن آلت مردی دیت ست۔ وفی الصلب الدیة۔
و در شکستن استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت ست۔ وفی العینین الدیة۔ و در کور کردن هر دو چشم
دیت ست و اصل در باب قطع اطراف و اعضا آنست که اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمال
که مقصود ست تمام گردد واجب ست تمام دیت که بوجهی در حکم اتلاف نفس ست پس ملحق ست باتلاف نفس بجهت تعظیم
آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی اللہ علیہ وسلم تمام دیت در زبان و بینی و بپیدا می شود ازین اصل فروع کثیره و تحقیق
حکم کرد عمر رضی اللہ عنہ بچهار دیت در یک ضربه که زائل گردانیده عقل و سمع و بصر و کلام را و جنین در بچه و قتی که ضرب زده شد و زیست

دیت ست زیراکہ مفوت جمال ست و همچنین موی سر کذا فی الهدایة۔ وفی الرجل الواحدة نصف الدیة۔ ودر هر یکی از پاها نیم دیت
ست از جهت فوات نصف منفعت۔ وفی المامومة ثلث الدیة۔ ودر شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سه یک دیت که سی و سه
اشتر و سوم حصه اشتر باشد آم سر شکستن است بمعنی شکستگی سر که به پوست دماغ رسیده باشد آمیم و ماموم دماغ تباه شده۔ وفی الجائفة
ثلث الدیة۔ ودر جراحتی که به درون شکم یا سر برسد ثلث دیت ست جوف شکم و درون هر چیز و در گذرانیدن نیزه باندرون
جائفه جراحتی که باندرون گذارده بود۔ وفی المنقلة خمس عشرة من الابل۔ ودر منقله پانزده شتر ست منقلة بضم میم و فتح
نون و کسر قاف مشدد شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح ودر قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی
فراش عظام و آن پرده هاست که بر استخوانهاست زیر گوشتها۔ وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل۔ ودر هر انگشتی از انگشتان
دست و پا۔ عشر من الابل۔ ده است از شتران۔ وفی السن خمس من الابل۔ ودر هر دندان پنج شتر ست و گفته اند با فصد در م
اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندان ها یا سی و دو اند یا بیست و هشت
اند جوابش آنست که گفته میشود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این
اقسام چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلاً وجه معقول نیز درک توان کرد اما اصل همان توقیف ست۔ رواه النسائی
والدارمی وفی روایة مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون۔ ودر روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه
شتر ست و در دست پنجاه و در پای پنجاه۔ وفی الموضحة خمس۔ ودر شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر ست۔ وعن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل۔ گفت حکم کرد آنحضرت در هر یکی از
شکستگیهای موضحه پنج پنج از شتران۔ وفی الاسنان خمسا خمسا من الابل۔ ودر هر یکی از دندانها پنج پنج شتر۔ رواه ابو داود
والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجه الفصل الاول۔ وروایت کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح
را وفی الاسنان را ذکر نکرده۔ وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع الیدین والرجلین سواء
گفت ابن عباس گردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مختصه به هر یک
بفوات انگشتان وی۔ رواه ابو داود والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان
سواء۔ انگشتان همه برابر اند اگر چه بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند چنانکه۔ الثنیة والضرس سواء۔ دندان پیش
و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگ و عظیم تر از ثنایا اند اسنان نامها دارند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا و دو
پایان پس از آن رباعیه همین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن اضراس۔ هذه وهذه سواء۔ این و این برابر اند اشارت است
به بنصر و خنصر کذا قالوا۔ رواه ابو داود۔ وعن عمرو ابن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح۔ خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه۔ ثم قال۔ پس تر گفت۔ ایها الناس انه لا حلف فی الاسلام۔ ای مردمان نیست
حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر حاء و سکون لام و بفتح حاء و کسر لام نیز روایت میکنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن

وعہد بستن بر اتفاق و مساعدت و معاضدت بجاید گیرد وانچہ ازان در جاہلیت می بود در فتنہ و قتال و غارت بود اگرچہ بظلم و ناحق باشد وانست کہ در اسلام ازان نہی واقع شدہ فرمود لا حلف فی الاسلام وانچہ بر نصرت مظلوم و صلہ ارحام بود مسلم و مقرر ست و باین اشارت فرمود بقول خود. وما کان من حلف فی الجاہلیۃ فان الاسلام لا یزیدہ الا شدۃ. وانچہ باشد از حلف در جاہلیت زیادہ نمیگرداند اسلام آنرا مگر سختی و استحکام. المؤمنون ید علی من سواہم مسلمانان حکم یکدست و از عدد اتفاق و تعاون بر کسانی کہ جز ایشانند یعنی کافران چنانکہ در اجزای دست مخالفتی نیست یکدیگر را همچنین مسلمانان باید کہ باشند. یجیر علیہم ادناہم ویرد علیہم اقصاہم. امان میدہند بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبہ و رد می کنند و بازمی گردانند بر ایشان غنیمت را دورترین ایشان. یرد سرایاہم علی قعیدتہم. رد میکنند فوجہای ایشان کہ بر سر کافران رفتہ اند غنیمت را بر لشکر ایشان کہ در دار الحرب نشستہ است وآن فوجہا را بر سر دشمنان فرستادہ و این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی اللہ عنہ در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت. لا یقتل مؤمن بکافر کشتہ نشود مسلمان در بدل کافر بیان این نیز در ہمان حدیث گذشت. دیۃ الکافر نصف دیۃ المسلم. دیت کافر نیمہ دیت مسلمان ست باین اخذ کردہ است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان ست و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان ست و در ہدایہ حدیثی نقل کردہ کہ دیت ہر ذی عہد در عہد وی ہزار دینار ست و گفتہ همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم و چون زمان معاویہ شد نصف ساخت و از علی رضی اللہ عنہ روایت کردہ کہ گفت بذل نکردند ایشان جزیہ را مگر برای آنکہ باشد خونہای ایشان مثل خونہای ما و مالہای ایشان مثل مالہای ما و گفت انچہ بر خلاف این از صحابہ روایت کردہ اند معارض این آثار مشہورہ نمیگردد. لا جلب ولا جنب. نیست جلب و نہ جنب ہر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب الزکوٰۃ گذشت مراد بجلب دران باب آنست کہ ساعی کہ بطلب زکوٰۃ رفتہ است دورتر از بیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود طلبد و صدقات بگیرد و بجنب آنکہ ارباب مواشی در جانبی دورتر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق گردد ہر دو ممنوع ست بجہت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفتہ اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسپ بیشتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی کہ بران سوار ست و بر تقدیر معنی اول قول او. ولا تؤخذ صدقاتہم الا فی دورہم. و گرفتہ نشود صدقات ایشان مگر در خانہای ایشان تفسیر و تاکید سابق ست و بر معنی ثانی حکمی دیگر ست کہ ذکر کردہ

وفی روایۃ قال دیۃ المعاہد نصف دیۃ الحر. درین روایت بجای کافر معاہد ذکر کردہ کہ بمعنی ذمی ست و بقتل حربی دیت نیست رواہ ابوداود.

وعن خشف. بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر. بن مالک تابعی ثقہ است روایت می کند از پدر خود و از عمر و عبد اللہ بن مسعود عن ابن مسعود قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی دیۃ الخطاء. گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطاء. عشرین. بیست. بنت مخاض. وعشرین. و بیست. ابن مخاض ذکور. ذکور تاکید آنست یعنی بیست مادہ و بیست نر ذکور بجر و نصب ہر دو در روایت ست و این جر را جر جوار میگویند. وعشرین بنت لبون وعشرین. و بیست. جذعۃ بفتح جیم و

ذال۔ وعشرون۔ وبیست۔ حقۃ۔ بکسر حا۔ معانی این الفاظ مشہور است ودر کتاب الزکوٰۃ بیان کردہ شدہ است پس دیت
خطا اخماس است واین باتفاق ست ولیکن شافعی حکم کند بہ بست ابن لبون بجای ابن مخاض واین حدیث حجت ست بروی
رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی والصحیح انہ موقوف علی ابن مسعود۔ وصحیح آنست کہ این حدیث موقوف بر ابن مسعود ست وقول
اوست۔ وخشف مجہول لا یعرف الا بہذا الحدیث۔ خشف کہ راوی این حدیث مجہول ست شناختہ نمی شود دیگر باین حدیث
ولیکن گفتہ اند کہ وی روایت می کند از پدر خود مالک طائی واز ابن عمر واز ابن مسعود پس چگونہ مجہول باشد وتوثیق کردہ است
اورا نسائی وذکر کردہ ابن حبان در ثقات وروایت کردہ اند اربعۃ از وی این حدیث وروایت کردہ ابن ماجہ حدیثی دیگر نیز کذا
ذکروا واللہ اعلم۔ وروی فی شرح السنۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ودی قتیل خیبر۔ وروایت کردہ است بغوی در شرح السنۃ کہ آنحضرت دیت
داد در کشتہ شدۂ خیبر کہ قصۂ وی در باب قسامت بیاید۔ بمائۃ من ابل الصدقۃ۔ بصد شتر از شتران صدقہ۔ ولیس فی اسنان ابل
الصدقۃ ابن مخاض۔ وحال آنکہ نبود در میان ابل صدقہ ابن مخاض۔ وانما فیہ ابن لبون۔ ونبود دران مگر ابن لبون واین
رد ست بر حدیث سابق کہ در وی اثبات کرد ابن مخاض را وباین اخذ کردہ است شافعی۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ
عن جدہ قال کانت قیمۃ الدیۃ۔ بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیۃ کہ صد اند ودر بعضے نسخ کانت قیمۃ ابل الدیۃ۔ علی عہد
رسول اللہ۔ بر زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ثمانمائۃ دینار او ثمانیۃ آلاف درہم ودیۃ اہل الکتاب یومئذ النصف من
دیۃ المسلمین۔ وبود دیت اہل کتاب دران روز نصف از دیت مسلمانان۔ قال فکان کذلک۔ پس بود حکم دیت ہمچنین۔
حتی استخلف عمر۔ تا آنکہ خلیفہ گردانیدہ شد عمرؓ فقام خطیبا۔ پس استاد عمرؓ در حالی کہ خطبہ کنندہ است۔ فقال ان الابل قد غلت
پس گفت عمر کہ شتر بتحقیق گران قیمت شدند۔ قال۔ گفت راوی۔ ففرضہا عمر علی اہل الذہب الف دینار۔ پس فرض
کرد دیت را عمرؓ بر خداوندان زر ہزار دینار۔ وعلی اہل الورق اثنی عشر الفا۔ وفرض گردانید عمر بر خداوندان نقرہ
دوازدہ ہزار یعنی درہم۔ وعلی اہل البقر مائتی بقرۃ۔ وفرض گردانید بر خداوندان گاوان دویست گاؤ۔ وعلی اہل الشاۃ
الفی شاۃ۔ وبر خداوندان گوسفندان دو ہزار گوسفند۔ وعلی اہل الحلل مائتی حلۃ۔ وبر خداوندان حلہا کہ متاع ایشان جامہا
بود دویست جفت جامہ ردا وازار۔ قال وترک دیۃ اہل الذمۃ۔ وگذاشت دیت ذمیان برانچہ بود کہ چہار ہزار درہم باشد
لم یرفعہا فیما رفع من الدیۃ۔ بر نداشت وبلند نگردانید دیت اہل ذمہ را در چیزی کہ برداشت از دیت وگویا باین تمسک کرد
آنکہ گفت دیت اہل ذمہ ثلث دیت مسلمانان ست چنانکہ شافعی وہر کہ موافق اوست ونزد ما دیت ذمی مثل دیۃ مسلمانان ست
چنانکہ گفتہ شد۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ جعل الدیۃ اثنا عشر الفا۔ روایت است
از ابن عباس کہ آنحضرت گردانید دیت را دوازدہ ہزار یعنی از نقرہ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی۔ وعن
عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقوم دیۃ الخطاء علی اہل القری اربعمائۃ دینار۔ بود
آنحضرت کہ قیمت میکرد دیت خطا را بر اہل دیہہا چہار صد دینار زر۔ او عدلہا من الورق۔ یا برابر آن از نقرہ کہ چہار ہزار درہم باشد

بوزن عشرة عدل بفتح عین وکسر آن بمعنی مثل ونظیر وبعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس بکسر از جنس وبرین تقدیر تعلیق است
فتح واگر ثابت شود روایت بکسر باطل شود این قول - ویقومها علی اثمان الابل - وقیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مرقول او را یقوم دیة الخطاء یعنی مراد بتقویم دیة تقویم ابل دیت است - فاذا غلت - پس چون گران قیمت
میشدند شتران یعنی زیاده میشد اثمان ابل - رفع فی قیمتها - بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت -
واذا هاجت رخصا - بضم رای وسکون خای وچون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل - نقص من قیمتها - کم میکرد از قیمت دیت
وبلغت علی عهد رسول الله - ورسید قیمت دیة در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی ثمان مائة دینار
میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار - وعدلها من الورق ثمانیة آلاف درهم - ومثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد
قال - گفت راوی - وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة - وحکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دویست
گاو - وعلی اهل الشاء الفی شاة - وبر خداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند - وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان العقل میراث بین ورثة القتیل - وگفت آنحضرت که مال دیت میراث است میان وارثان آنکه کشته شده است
واین دیت اوست - وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عقل المرأة بین عصبتها - وحکم کرد آنحضرت که دیت زن مقسوم
است میان عصبهٔ وی یعنی زنی که جنایت کرده وکشته بر میدارند وادا میکنند دیت او را عصبات وی که معین وناصر
او بودند چنانکه در مرد نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد که تعلق میکند جنایت بر رقبهٔ او نه بر عصبهٔ او وبعضی میگویند مراد زنی است
که جنایت کرده شده است بر وی یعنی دیت او ترکهٔ است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات وذکر عصبه آنچه است از این
معنی وظاهر آن بود که بر این تقدیر میگفت بین ورثتها فافهم - ولا یرث القاتل شیئا - ووارث نمی شود کشنده موروث هیچ چیزی
را نه دیت را ونه غیر آن را - رواه ابوداود والنسائی - وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد
مغلظ - وهم از عمرو بن شعیب عن ابیه وعن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل
العمد - مانند دیت عمد وتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد وتغلیظ در اول فصل - ولا یقتل صاحبه - وکشته نشود صاحب
شبه عمد یعنی قاتل باین طریق واین سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است
باید که حکم او حکم عمد باشد کذا قیل - رواه ابوداود - وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین
القائمة السادة لمکانها بثلث الدیة - وگفت حکم کرد آنحضرت در چشم استاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیة یعنی جراحتی
بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه بر آمد ودر جمال روی خللی نیفگند ودر رای العین چنان نماید که چشم
بحال خود است وسابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است ودر یک چشم پنجاه شتر واین حدیث دلالت
کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است وظاهر برین رفته اند بعضی علما وعامهٔ علما واجب گردانیده اند درین صورت
حکومت عدل را زیرا که منفعت تمام وکمال نرفته پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب ودر بیان معنی حکومت عدل گفته ام

کہ این مجروح اگر بندہ می بود باین جراحت چہ مقدار از قیمت او کم می باشد باین حساب ہر چہ از دیت وی باقی ماند واجب
میگردد واین حدیث را ہم بر معنی حکومت حمل کردہ اند یعنی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ در اینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا کہ
در مادہ مخصوص میرسد باین مقدار نہ کہ بطریق قاعدہ وکلیت حکم فرمود وکلام تورپشتی دلالت میکند بر آنکہ در صحت این حدیث
سخن ست واللہ اعلم - رواہ ابو داؤد والنسائی - وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمۃ عن ابی ہریرۃ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فی الجنین بغرۃ - گفت ابو ہریرہ حکم کرد آنحضرت در جنین بغرہ - عبد او امۃ او فرس او بغل - غرہ غلام باشد یا داہ یا اسپ
یا استر - رواہ ابو داؤد وقال روی ہذا الحدیث حماد بن سلمۃ - وگفتہ است ابو داؤد کہ روایت کردہ است این حدیث را حماد
بن سلمہ کہ از اعلام البصریین وائمہ ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایۃ مشہور بہ سنت وعبادت خواہرزادہ حمید طویل
ست روایت کرد از وی شعبہ ومالک وابن المبارک ووکیع ودر کاشف گفتہ کہ وی ثقہ صدوق ست بلکہ مالک
از وی قوی تر است توفی سنۃ سبع وستین ومائۃ - وخالد الواسطی - وروایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد اللہ
الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ازرق گفتہ کہ در دنیا فاضل تر از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود دیدہ گفت
سفیان مرد نفس خود بود وخالد مرد عامہ بود ومی گویند کہ وی خرید نفس خود را از خدا سہ بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود
فضہ - عن محمد بن عمرو - ہر دو روایت میکنند از محمد بن عمرو ومحمد بن عمرو بسیار اند یکے از ایشان محمد بن عمرو بن حزم ست
ولم یذکرا او فرس او بغل - وذکر نکرد ہر یکے ازین دو فرس وبغل را وبعضے گفتہ اند کہ ذکر فرس وبغل وہم از راوی ست
زیرا کہ غرہ اطلاق کردہ نمی شود مگر بر انسان مملوک - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال من تطبب - گفت آنحضرت کسے کہ طبیب گیرد خود را بتکلف - ولم یعلم منہ طب - وحال آنکہ دانستہ نشدہ
است از وی طب یعنی مشہور نیست بطب ومہارت وحذاقت ندارد دران پس مرد بعلاج وی بیمار فہو ضامن - پس
آن متطبب ضامن ست وواجب ست بر وی دیت وساقط شد از وی قصاص از جہت اذن مریض ورضای وے و
دران وجنایت وی نزد عامہ علما بر عاقلہ او ست - رواہ ابو داؤد والنسائی - وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس
فقراء - روایت ست از عمران بن حصین کہ صحابی مشہور است وصاحب مناقب وکمالات ست کہ غلامی مر مردمی را کہ فقیر بودند
اند یعنی عاقلہ آن غلام فقیر بودہ اند وجنایت او خطا بود وگفتہ اند مراد ازین غلام حر است زیرا کہ جنایت عبد بر رقبہ او ست
نہ بر عاقلہ - قطع اذن غلام لاناس اغنیاء - برید این غلام فقرا گوش غلام را کہ مر اغنیاء را بود - فاتی اہلہ النبی - پس آمدند کسان این غلام نزد
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا انا اناس فقراء - پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم - فلم یجعل علیہ شیئا - پس نگردانید بر ایشان
فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد کہ واجب نمی شود بر فقرا از عاقلہ چیزے واگر جانی بندہ می بود تعلق می گرفت جنایت
برقبہ وی در قول عامہ علما وفقر مولی دفع نمیکند آنرا - رواہ ابو داؤد والنسائی

الفصل الثالث - عن علی رضی اللہ عنہ انہ قال دیۃ شبہ العمد اثلاثا - روایت ست از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ

کردی گفته دیت شبه عمد در حالی که اثلاث ست یا اثلاث دیت که اثلاث است۔ ثلث وثلثون حقة سی وسه حقه است وثلث
وثلثون جذعة سی وسه جذعه است۔ واربع وثلثون ثنیة سی وچهار ثنیه است که در سال ششم درآمده۔ الی بازل عامها
متعلق ثنیه است وبازل شتری که نا بهای وی طلوع کند وقوت او تمام وکامل گردد وآن بعد از تمامی هشت سال وابتدای
سال نهم است وبعد از وی شتی نیست وبعد از وی بازل عام وبازل عامین میگویند وبازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه
وقول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة۔ کلها خلفات
بفتح خای معجمه وکسر لام در حالیکه همه اینها حامل اند۔ وفی روایة۔ در روایتی از علی رضی الله عنه این چنین آمده که۔ قال گفت
فی الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة وخمس وعشرون بنات لبون وخمس وعشرون بنات مخاض
این موافق مذهب امام ابو حنیفه است۔ رواه ابو داؤد۔ وعن مجاهد۔ روایت ست از مجاهد که از مشاهیر تابعین ست
وعلمای فقهای وقراست ابن عمر رکاب او می گرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه۔ قال قضی عمر فی شبه العمد
ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة ما بین ثنیة الی بازل عامها۔ این موافق مذهب شافعی ست وبالجمله مختلف
اند صحابه در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزیکه رسیده بایشان وراجح گشته نزد ایشان
رواه ابو داؤد۔ وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه۔ روایت
است از سعید ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته می شود در شکم مادر وی بغرة عبد او ولیدة۔ وتقیید
بکشته شدن در شکم بجهت آنست که اگر بعد از بیرون آمدن از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس
چنانکه گذشت۔ فقال الذی قضی علیه۔ پس گفت آن کسیکه حکم کرده شد بر وی۔ کیف اغرم من لا شرب ولا اکل
چگونه تاوان دهم کسے را که ننوشید ونخورد۔ ولا نطق ولا استهل۔ ونه سخن کرد ونه آواز کرد۔ ومثل ذلک یطل۔ ومانند
این شخص ضائع کرده میشود وانداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن
خون ویبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت ست۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا
من اخوان الکهان نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگویند زیاده بران سجع
نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب ست در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علے
الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع آن در قرآن وحدیث اما آنچه بتکلف باشد وغرض از ان ترویج باطل بود مذموم وسجع
ست چنانکه این شخص کرد۔ رواه مالک والنسائی مرسلا ورواه ابو داؤد عنه۔ از سعید بن المسیب عن ابی هریرة متصلا

باب ما لا یضمن من الجنایات

چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمان ست از قود ودیت خواست که ذکر کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه
واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وحکم آن تعزیری وتادیبی لازم آید جنایت گناه کردن

و ضمان پذیرفتن و تضمین پذیرا نیدن

الفصل الاول- عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العجماء جرحہا جبار- چہارپایہ جراحت وے
درست یعنی باطل ست و نیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین و سکون جیم ممدود چہارپایہ و ہر کہ تکلم نکند و قدرت ندارد
بر تکلم مذکر را اعجم گویند و مؤنث را عجماء و جرح بضم جیم خستگی و بفتح خستہ کردن و جبار بضم جیم و تخفیف با معنی ہدر و باطل یعنی
اگر چہارپایہ کسی تلف کرد مال کسی را دیا پامال کرد زراعت را شاید چیزی لازم نمی آید ضمانی نیست و این بر تقدیری ست کہ با وی کشندہ
و رانندہ ہمراہ نبود و اگر باشند بر ایشان ضمان ست و اگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد و در ہدایہ گفتہ ست
کہ رانندہ ضامن ست چیزی را کہ رسید آنرا بدست یا بپای و کشندہ ضامن ست چیزی را کہ رسید بدست نہ بپای و سوار
ضامن ست چیزی را کہ رسید بپای یا بدست یا بسر و اگر سوار و رانندہ ہر دو باشند رانندہ ضامن نمی گردد و ہمچنین گریختن وے
اگر در شب باشد زیرا کہ شب وقت بستن و نگاہ داشتن ست و اگر در روز باشد ضمان نیست- والمعدن جبار- و کان نیز جبار ست
یعنی اگر یکے در کان در آمد یا مزدوری با استاد پس کان افتاد و ہلاک شد پس نیست بر آن کسے کہ کندہ است کان را ضمانی
یا یکی را برای کندن کرایہ گرفت و کان بر وی افتاد و ہلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان و این وجہ مخصوص نیست بمعدن
و در غیر آن نیز جاری ست از صور اجارہ و وجہ اول موافق ست با نچہ در معنی قول وی- والبیر جبار- گفتہ اند یعنی
کسے کہ چاہی کند در زمین مباح و افتاد دران مردی و مرد ضمانی نیست بر کنندہ چاہ- متفق علیہ- وعن یعلی بن امیۃ
صحابی ست حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکہ حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود
بر نجران معدود است در اہل حجاز- قال غزوت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جیش العسرۃ- گفت غزا کردم ہمراہ
آنحضرت لشکر عسرت را کہ عبارت ست از غزوۂ تبوک از جہت وجود نہایت سختی و دشواری دران از گرمی ہوا و تنگی زاد
و راحلہ تا آوردہ اند کہ گاہی طعام از برگ درختان می کردند و شراب از شکنبہ شتران می فشردند و کامی تر میکردند و تجہیز
کرد این جیش را عثمان رضی اللہ عنہ پس واجب گردانید برای خود بہشت را و از مناقب اوست مجہز جیش العسرۃ- و کان
لی اجیر- و بود مرا مزدوری- فقاتل انسانا- پس کشت و خصومت کرد آن اجیر یک آدمی را- فعض احدہما ید الآخر- پس گزید
یکی ازان دو دست دیگری را- فانتزع المعضوض یدہ من فی العاض- پس کشید آن شخص گزیدہ شدہ دست خود را
از دہان شخص گزندہ- فاندر ثنیتہ- پس افگند دندان پیش او را اندر بدال مہملہ افتادن و اندار افگندن فسقطت- پس
افتاد دندان- فانطلق الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم- پس رفت آن مرد کہ افتاد دندان وے بسوے رسول
خدا تا داد دہد وی را و حکم کند- فاہدر ثنیتہ- پس ہدر کردہ باطل گردانید آنحضرت ثنیہ او را و لازم نگردانید چیزے را از
ضمان- و قال ایدع یدہ فی فیک- گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دہن تو تقضمہا کالفحل- کہ بخائی دست
او را مانند شتر نر قوی تنومند ست و ہمچنین ست حکم کسے کہ مضطر بود در دفع چنانکہ زنی کہ دفع کند از خود کسے را کہ قصد فسق دارد

بوی مشاؤ ولیکن باید کہ رفق کند در دفع مگر با کسے کہ قصد قتل دارد و قضم بقاف و ضاد معجمہ خوردن ستور علف را و خائیدن
چیزی خرد و ریزہ کہ بکرانہ ہائے دندان کفایت شود از باب سمع یا ضرب۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من قتل دون مالہ فھو شہید۔ گفت شنیدم من آنحضرت را کہ می گفت
کسے کہ کشتہ شود نزد مال خود و از جہت مال خود و دفع کردن از ان پس آن کس شہید ست ہمچنین نزد اہل خود۔ متفق علیہ
وعن ابی ہریرۃ قال جاء رجل فقال۔ گفت ابوہریرہ آمد مردی پس گفت۔ یا رسول اللہ ارأیت ان جاء رجل
یرید اخذ مالی۔ خبر دہ مرا کہ اگر بیاید مردی کہ می خواہد گرفتن مال مرا۔ قال فلا تعطہ مالک۔ گفت آنحضرت پس مدہ او را
مال خود را۔ قال ارأیت ان قاتلنی۔ گفت آن مرد خبر دہ مرا کہ اگر خواہد بکشد مرا چہ کار کنم۔ قال قاتلہ۔ گفت آنحضرت
قتال کن او را و جنگ کن با وی۔ قال ارأیت ان قتلنی۔ گفت آن مرد خبر دہ اگر بکشد مرا۔ قال فانت شہید۔ گفت آنحضرت
پس تو شہیدی۔ قال ارأیت ان قتلتہ۔ گفت آن مرد خبر دہ مرا کہ اگر بکشم من او را حال او چیست۔ قال ھو فی النار۔ گفت
آنحضرت وی در آتش دوزخ ست۔ رواہ مسلم۔ وعنہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ و ہم از ابی ہریرہ
است کہ وی شنید آنحضرت را کہ می گفت۔ لو اطلع فی بیتک احد۔ اگر مطلع میشد و می نگریست در خانہ تو یکی فی الصراح
اطلاع پیوستہ در چیزی نگریستن۔ ولم تأذن لہ۔ و حال آنکہ اذن نمیکردی تو مر او را۔ فخذفتہ بحصاۃ۔ پس می انداختی می
زدی تو او را بسنگ ریزہ ففقأت عینہ۔ پس کور میکردی تو چشم او را۔ ما کان علیک من جناح۔ نمی بود بر تو ہیچ گناہی خذف
بخای و ذال معجمتین انداختن سنگریزہ بدو انگشت سبابہ و ابہام چنانکہ کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاہر این
حدیث عمل کردہ است شافعی و ساقط گردانیدہ است ازوی ضمان عین را و بعضے از علما گفتہ اند کہ این بر تقدیری
ست کہ او را منع کردی باز نیامد و امام ابوحنیفہ گفتہ کہ بروی ضمان ست و حدیث محمول بر مبالغہ و زجر و تشدید ست۔ واللہ
اعلم۔ متفق علیہ۔ وعن سہل بن سعد۔ روایت ست از سہل بن سعد ساعدی انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و آخر
من مات من الصحابۃ فی المدینۃ ان رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ مردی نگریست در سوراخی کہ در در
پیغمبر خدا بود صلی اللہ علیہ وسلم جحر بتقدیم جیم مضمومہ بر حاء ساکنہ سوراخ۔ ومع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مدری یحک
بہ راسہ۔ حال آنکہ با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود کہ می خارید بوی سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال
ملہ چوبی کہ در آرد آنرا زن در سر خود تا فراہم آرد موی ہا را بیکدیگر مشابہ سوزن بزرگ و بعضے گفتہ اند چوبی یا آہنی
در رنگ خلال کہ مراد از ان سری ست تیز خاریدہ میشود بوی آنجا کہ دست نرسد و در صراح گفتہ مدرا سیخ و شاخ بزرگ
کہ زنان بوی فرق سر راست کنند۔ فقال لو اعلم انک تنظر لی لطعنت بہ فی عینیک۔ پس گفت آنحضرت اگر می دانستم من
کہ تو نگاہ میکنی مرا از راہ این سوراخ ہر آئینہ می زدم و می خلانیدم باین مدرا در ہر دو چشم تو فی الصراح طعن زدن بنیزہ۔ انما
جعل الاستیذان من اجل البصر۔ گردانیدہ و مشروع ساختہ نشدہ است طلب اذن مر دو در آمدن در خانہ بیگانہ مگر از جہت

نگاہداشتن از نظر افگندن درون خانہ پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن ست۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن مغفل بضم میم و فتح معجمہ و تشدید فاء مفتوحہ صحابی ست از اصحاب شجرہ ساکن شد مدینہ را بعد از ان بہ بصرہ آمد و سرای بنا کرد و ہم بہ بصرہ مرد روایت میکنند از وی حسن بصری و ابو العالیہ و غیر ایشان مات سنۃ ستین۔ انہ رای رجلا یخذف۔ روایت ست از وی کہ وی دید مردی را کہ خذف می کند و معنی خذف معلوم شد۔ فقال لا تخذف۔ پس گفت خذف مکن۔ فان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہی عن الخذف۔ زیرا کہ آنحضرت نہی کردہ از خذف۔ وقال انہ لا یصاد بہ صید۔ و گفت آنحضرت کہ خذف شکار کردہ نمی شود بوی شکاری۔ ولا ینکا بہ عدو۔ و مجروح ساختہ نمی شود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فائدہ نیست در وی نہ دنیاوی و نہ دینی و محض لہو و لعب ست و با وجود این زیانی ہم ہر دم از وی می رسد چنانکہ فرمود۔ ولکنہا قد تکسر السن وتفقا العین۔ ولیکن این فعل یا حصا یا ریگہا گاہی می شکند دندان کسی را و کور می کند چشم کسی را و این مصادف خیر کرد و خیر ست چنانکہ نسبت بکافری واقع شود اما بعرف و عادت موضوع از برای آن نیست۔ متفق علیہ

وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا وفی سوقنا۔ گفت آنحضرت وقتی کہ بگذرد یکی از شما در مسجد ما و در بازار ما یعنی مسجد ہای مسلمانان و بازار ہای ایشان و سائر مجامع در حکم آنست۔ ومعہ نبل۔ و حال آنکہ با وی تیر ہاست۔ فلیمسک علی نصالہا۔ پس باید کہ امساک کند و نگاہبانی کند و دست نہد بر پیکانہای تیر ہا۔ ان یصیب احدا من المسلمین منہا بشئ۔ از جہت ترس این کہ برسد یکی از مسلمانان را از ان پیکانہا چیزی از جراحت۔ متفق علیہ۔ و

عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا یشیر احدکم علی اخیہ بالسلاح۔ اشارت نکند یکے از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین ما حرب از آلات حدید۔ فانہ لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یدہ۔ زیرا کہ وی در نمی یابد شاید کہ شیطان بکشد سلاح را در حالیکہ در دست اوست یعنی برسد سلاح آن برادر را۔ بالغین ینزع بعین مہملہ است و در روایتے بغین معجمہ نیز آمدہ است از نزغ بمعنی افساد و در تباہی افگندن و بر غلانیدن یعنی در فساد اندازد او را و بران دارد کہ تحقیق کند اشارت را و از ہزل و لعب در جد و تحقیق بیفگند۔ فیقع فی حفرۃ من النار۔ پس بیفتد در کوہی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اشار الی اخیہ بحدیدۃ۔ و ہم از ابی ہریرہ است گفت گفت آنحضرت کسے کہ اشارت کند بسوی برادر خود با آہنی مثل تیر و شمشیر۔ فان الملائکۃ تلعنہ۔ پس بدرستی فرشتگان لعنت میکنند آنکس را۔ حتی یضعہا۔ تا آنکہ بنہد آن آہن را از دست خود۔ وان کان اخاہ لابیہ وامہ۔ و اگرچہ باشد مشار الیہ یا مشیر برادر او در پدر و مادر او یعنی برادر حقیقی او باشد کہ آنجا قصد و جد گنجائش ندارد و مجرد ہزل و لعب خواہد بود و با وجود آن متوجہ میشود لعنت بوی مقصود مبالغہ است در نہی از ان۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر وابی ہریرۃ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا۔ گفت آنحضرت کسیکہ بردارد بر ما آلات جنگ را پس نیست آنکس از ما و بر طریقہ ما ظاہر آنست کہ مراد حمل بطریق ہزل و لعب باشد چنانکہ در حدیث سابق گذشت

تا فائدہ دہد این حکم را و الا ظاہر ست کہ حامل بطریق حرب بر طریقہ مسلمانان نیست۔ رواہ البخاری و رواہ مسلم۔ و زیادہ کردہ است مسلم این را کہ۔ ومن غشنا فلیس منا۔ و کسیکہ خیانت کند و ترک نصیحت نماید چنانکہ بپوشد عیب مبیع را فلیس منا پس نیست آنکس از ما۔ وعن سلمة بن الاکوع۔ صحابی ست مشہور از اہل بیعت شجرہ شجاع بود و تیرانداز و قوی پیادہ از سواران پیش میگذشت۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سل علینا السیف فلیس منا۔ کسے کہ برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر ہزل و عدم قصد قتال ست چنانکہ گفتہ شد تا موافق ترجمہ باب افتد و الا کسیکہ برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب ست بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جہت بودن او باغی پس ساقط میگردد عصمت او یعنی۔ رواہ مسلم۔ وعن ہشام بن عروة۔ تابعی ست کثیر الحدیث از اکابر علما ثقہ امام حجت ولادت وی در ایام مقتل امام شہید حسین بن علی ست شنید از انس و از عم خود عبداللہ بن الزبیر مات سنة ست و اربعین و مائة عن ابیہ۔ روایت کرد از پدر خود کہ عروہ بن الزبیر بن العوام ست وی نیز از تابعین ست از کبار ایشان و ثقات ست وی یکی از فقہای سبعہ مدینہ است مادر وی اسماء بنت ابی بکر صدیق ست روایت میکند از پدر خود و مادر خود و عائشہ و عبداللہ بن عمرو و جز ایشان از کبار صحابہ و روایت او از عائشہ کثیر ست صائم الدہر بود و مات فی سنة اربع و تسعین۔ ان ہشام بن حکیم۔ روایت میکند کہ ہشام بن حکیم بن حزام کہ از فضلای صحابہ بود و از مسلمۂ فتح و بامر معروف و نہی منکر موصوف بود۔ مر بالشام۔ گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمان از انباط جمع نبط کہ از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اہل سواد عراق۔ وقد اقیموا فی الشمس۔ و حال آنکہ بتحقیق ایستادہ کردہ شدہ اند آن گروہ در آفتاب۔ وصب علی رؤسہم الزیت۔ و ریختہ شدہ است بر سرہای ایشان روغن زیتون گرم کردہ شدہ۔ فقال ما ہذا پس پرسید ہشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب می کنند ایشان را قیل یعذبون فی الخراج۔ گفتہ شد عذاب کردہ میشوند بجہت خراج کہ مال واجبی نمیدہند۔ فقال ہشام اشہد لسمعت رسول اللہ پس گفت ہشام گواہی میدہم کہ ہر آئینہ شنیدہ ام من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ ان اللہ یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا۔ بدرستی خدای تعالی عذاب میکند آن کسانی را کہ عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصاً ہمچنین عذاب شنیع غلیظ بر این چنین جنایتی و بانچہ عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بآن ہم چیز در آخرت چنانچہ زیت گرم بر سر ریختن۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرة رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوشک ان طالت بک مدة۔ نزدیک ست اگر دراز شد ترا مدت عمر خطاب با ابی ہریرہ ست یا بصحابی دیگر۔ ان تری قوما فی ایدیہم مثل اذناب البقر۔ کہ بینی تو گروہی را کہ در دست ہای ایشان ست مانند دمہای گاوان مراد تازیانہ ہای ایشان ست کہ از چرم میباشد۔ یغدون فی غضب اللہ بامداد میکنند در خشم خدا۔ ویروحون فی سخط اللہ۔ و شام میکنند در بی رضای خدا۔ وفی روایة ویروحون فی لعنة اللہ بذکر لعنت مکان غضب مراد گروہی اند کہ بر در ہای ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و می رانند مردم را و دشنام میدہند چنانکہ سگان گزندہ دارند۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صنفان من اہل النار لم

اریها۔ دو نوع اند دو گروه اند از اہل آتش دوزخ که ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم و صنف بکسر صاد و سکون نون گونه۔ قوم معهم سیاط کاذناب البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانه است مانند دمهای گاوان۔ یضربون بها الناس۔ می زنند بآن تازیانه مردم را۔ ونساء کاسیات عاریات۔ دوم جماعه زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را برهنه اند یعنی لباس های رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان ست۔ پس اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت حکم برهنه ها دارند یا بعضے بدن را می پوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت ست برهنه می دارند یا پوشیده اند در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حله های بهشت خواهند پوشید۔ ممیلات مائلات۔ گردنده اند دلهای مردان را بسوی خود و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی یکسو اندازنده اند مقنعه ها را از سر خود تا بنماید رویهای ایشان و مائلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل از مردم بربایند یا مائلات خرامنده و ممیلات شانه ها و ردها جنباننده یا مائلات زائغات از طاعت خدا و آنچه واجب ست بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کنندگان زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند۔ رؤسهن کاسنمة البخت المائلة۔ سرهای آن زنان که مویهای را بافته اند و گره زده اند مانند کوهان های شتران بختی ست که مائل اند آن کوهان ها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر ست و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان طهارت نشان آنحضرت صلی نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات ست۔ لا یدخلن الجنة۔ در نمی آیند بهشت را۔ ولا یجدن ریحها۔ و نمی یابند بوی بهشت را و تاویل این سابقا گذشته است۔ وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا وکذا۔ و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد۔ رواه مسلم۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه۔ وقتی که قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید که اجتناب کند روی را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و بر کرانه بودن۔ فان الله خلق آدم علی صورته۔ زیراکه بدرستی خدا تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت خود و گردانید او را مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم ست چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند و بعضے گفته اند که ضمیر عائد بآدم ست یعنی بر صورتی که مخصوص بآدم ست ممتاز از سائر مخلوقات مشتمل بر خصائص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را اشرف اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال اوست پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه روی و گفته اند که امر برای ندب ست

در شرح زیاده برین سخن کرده شده است فلینظر ثمه۔ متفق علیه۔

۱۰ الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف سترا۔ کسی که بردارد پرده را

کشف بمعنی کشادن و برہنہ کردن۔ فادخل بصرہ فی البیت۔ پس درآرد بینائی خود را در خانہ۔ قبل ان یؤذن لہ۔ پیش از آنکہ
اذن کردہ شود مر او را۔ فرای عورۃ اہلہ۔ پس ببیند عورت اہل آن خانہ را فی الصراح عورت شرم مردم و ہرچہ از نمودن
و دیدن آن شرم آید۔ فقد اتی حدا۔ پس بتحقیق آمد آن کس فعلی را کہ موجب حد است مراد بحد اینجا تعزیر است یا مکان حاجز
میان آنچہ کہ باید آمد و نباید آمد۔ لا یحل لہ ان یاتیہ۔ حدی کہ حلال نیست مر او را کہ بیاید آنرا۔ ولو انہ حین ادخل بصرہ
واگر شاہت می شد کہ وی ہنگامی کہ درآورد بصر خود را۔ فاستقبلہ رجل۔ پس پیش می آید او را مردی۔ ففقا عینہ۔ پس
کور کرد آن مرد چشم او را۔ ما غیرت علیہ۔ سرزنش نمی کردم من بر آن و عیب نمی کردم او را۔ وان مر الرجل علی باب
لا ستر لہ۔ واگر بگذرد مرد بر دری کہ نیست پردہ مر او را۔ غیر مغلق۔ در حالیکہ بستہ نشدہ است آن در این دلالت دارد
بر آنکہ لابد است از اغلاق در یا فروہشتن پردہ۔ فنظر فلا خطیئۃ علیہ۔ پس افتاد نظر او بر اہل بیت پس نیست گناہی بر وی
انما الخطیئۃ علی اہل البیت۔ نیست گناہ مگر بر اہل خانہ کہ چرا در نبستند و پردہ فرو نہشتند۔ رواہ الترمذی وقال ہذا
حدیث غریب۔ وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یتعاطی السیف مسلولا۔ نہی کرد آنحضرت از
تناول شمشیر و گرفتن آن برکشیدہ برہنہ تعاطی بمعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسے و مراد اینجا مطلق گرفتن است
رواہ الترمذی وابوداؤد۔ وعن الحسن عن سمرۃ۔ روایت است از حسن بصری از سمرہ بن جندب کہ صحابی مشہور است
در بصرہ می بود و حسن و غیر او از وی روایت می کنند۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یقد السیر بین اصبعین۔
آنحضرت نہی کردہ است از آنکہ بریدہ شود دوال میان دو انگشت قد بقاف و تشدید دال بدرازا بریدن ہمچنانکہ فتق
و سیر بفتح سین و سکون تحتانیہ دوال و سبب نہی آنست کہ خستہ گردد انگشت و این نہی تنزیہی و شفقت است۔ رواہ
ابوداؤد۔ وعن سعید بن زید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
بضم نون و فتح فا کہ از عشرہ مبشرہ و زوج اخت عمر بن الخطاب است کہ گفت آنحضرت۔ من قتل دون دینہ فہو شہید۔
کسے کہ کشتہ شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شہید است۔ ومن قتل دون دمہ فہو شہید۔ و کسیکہ کشتہ شود نزد خون
خود پس وی شہید است۔ ومن قتل دون مالہ فہو شہید۔ و کسی کہ کشتہ شود نزد مال خود پس وی شہید است۔ ومن قتل
دون اہلہ فہو شہید۔ و کسیکہ کشتہ شود نزد اہل و عیال خود پس وی شہید است اکثر علما برانند کہ کسیکہ قصد کردہ شود ہلاک
خون و مال او یا تعرض کردہ شود باہل و عیال او پس میرسد او را کہ دفع کند قاصد را ما امکن بالطریق الاسہل فالاسہل و اگر باز نیاید
بمقاتلہ پس کشتہ شود بر آن چیزی نیست بر وی بلکہ شہید است۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی۔ وعن ابن عمر عن
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لجہنم سبعۃ ابواب۔ گفت آنحضرت مر دوزخ را ہفت در است۔ باب منہا لمن سل السیف علی امتی
یکدر از آن درہای عظیم مر کسی راست کہ بکشد شمشیر را بر امت من۔ او قال۔ یا گفت بجای علی امتی۔ علی امۃ محمد شرح این در
فصل ثانی در حدیث سلمہ بن الاکوع معلوم شد۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب و حدیث ابی ہریرۃ کہ در مصابیح

درینجا مذکوراست - الرجل جبار - یعنی انچه تلف کند دابه بپای خود پامال کند از هدر است و جزا آن هدر و ساقط است - ذکر فی باب الغصب - ذکر کرده شد در باب غصب و شرح آن نیز در انجا گذشت و درینجا در اول فصل اول نیز بیان آن

باب القسامة

بفتح قاف بمعنی قسم ست سوگند خوردن و در شرع عبارت ست از آنکه در محله قتیلے را یابند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند بخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی یا اهل محله که متهم اند بر نفی قتل از خود بنا بر اختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیای مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند بخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث مشهور البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بران حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان ایشان عداوت و لوث بغلبهٔ ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیا را و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند آنها که متهم اند بقتل چنانکه دلالت می کند بران حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمی گردد در قسامت قصاص اگرچه دعوی قتل عمدا باشد بلکه واجب در وے دیت ست خواه قتل عمد دعوی کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین ست و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم نیز آنرا در اسلم داشت و حکم کرد بآن میان جماعهٔ از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر

الفصل الاول - عن رافع بن خدیج - بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتیه در آخر جیم صحابی انصاری ست حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و مشاهدی که بعد از وست - و سهل بن ابی حثمة - بفتح حاء و سکون مثلثه صحابی صغیر ست ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حثمه عبد اللہ بن ساعدهٔ انصاری ست - انهما حدثا - روایت است ازین دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند - ان عبد اللہ بن سهل - این نفر انصاری ست برادر عبد الرحمن بن سهل که حاضر نیم و علم بود و برادر زادهٔ محیصه است - و محیصة - بضم میم و فتح حاء و تشدید تحتانیه مکسوره - بن مسعود - برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور اند - اتیا خیبر - آمدند این هر دو یعنی عبد اللہ بن سهل و محیصه بن مسعود خیبر را - فتفرقا فی النخل - پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیار اند و رفتند هر یکی بجانبی برای تفرج - فقتل - پس کشته شد - عبد اللہ بن سهل - فجاء - پس آمد - عبد الرحمن بن سهل - که برادر مقتول بود - و حویصة و محیصة ابنا مسعود - و آمدند حویصه و محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حاء و فتح واو و کسر یای مشدده - الی النبی - بسوی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم - فتکلموا فی امر صاحبهم - پس سخن کردند در شان یار خود که کشته شد - فبدأ عبد الرحمن - پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود - و کان اصغر القوم - و بود خرد ترین این قوم - فقال له النبی - پس گفت مر او را پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم کبر الکبیر - بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی آنکه بزرگ تر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن که

بفتح کاف وکسر با مشددہ بر لفظ امر از تکبیر وکبر بضم کاف وسکون با بزرگ قوم ودر اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را
یا تقدیم کن کبیر را کبیر را۔ قال یحیی بن سعید۔ گفت یحیی بن سعید کہ از رواۃ این حدیث ست در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام
الاکبر۔ باید کہ نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگ تر و در ینجا دلیل ست کہ بزرگ تر سزاوار تر ست باکرام و بہ بدایت
بکلام وجواز وکالت در حدود وجواز وکالت حاضر زیرا کہ ولی دم عبد الرحمٰن بن سہل بود کہ برادر قتیل ست وحویصہ ومحیصہ
ابن عم او بودند۔ فتکلموا۔ پس سخن کردند۔ فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم استحقوا قتیلکم۔ مستحق وسزاوار شوید دیت قتیل خود را
یا قصاص قتیل خود را۔ او قال۔ یا گفت بجای قتیلکم۔ صاحبکم با یمان۔ باضافت وتوصیف خمسین منکم۔ بسوگند ہای
پنجاہ مرد از شما یا بہ پنجاہ سوگند از شما۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول اللہ امر لم نرہ۔ این امری ست کہ ندیدہ ایم ما او را ونمیدانیم
کہ کشتہ است او را۔ قال فتبریکم یہود فی الایمان خمسین منہم۔ گفت آنحضرت پس بری میگردانند شما را ازین ظن یہود
در پنجاہ سوگند از ایشان کہ ایشان قاتل نیستند ودر رفع تہمت می کنند از ایشان وتبریکم از ابراء ست بیزار گردانیدن
ودر بعضی نسخ فتبریکم۔ از تبریت بہمین معنی۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول اللہ قوم کفار۔ ایشان گروہی کافر اند سوگندہا
ایشان چہ اعتبار دارد۔ ففداہم رسول اللہ۔ پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی داد دیت را پیغمبر خدا صلے اللہ
علیہ وسلم من قبلہ۔ از جانب خود واز پیش خود از برای دفع فتنہ وقبل بکسر قاف وفتح با بمعنے جانب فدا بکسر
ومد وقصر وبفتح بقصر سر بہا وسر خرید۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتی باین لفظ آمدہ است۔ تحلفون خمسین یمینا۔ سوگند
می خورید شما پنجاہ سوگند۔ وتستحقون قاتلکم۔ ومستحق شوید دیت قاتل خود را۔ او صاحبکم۔ شک راوی ست فوداہ۔ پس
داد دیت او را رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من عندہ۔ از نزد خود۔ بمأتہ ناقۃ۔ بصد مادہ شتر۔ متفق علیہ۔ ہذا الباب

خال عن الفصل الثانی۔ این باب خالی ست از فصل دوم

الفصل الثالث۔ عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر۔ گفت رافع گشت مردے از
انصار کہ عبد اللہ بن سہل باشد کشتہ شدہ در خیبر۔ فانطلق اولیاؤہ الی النبی۔ پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر صلے اللہ
علیہ وسلم فذکروا ذلک لہ۔ پس ذکر کردند اولیاء آن مر آنحضرت را۔ فقال الکم شاہدان یشہدان علے قاتل صاحبکم۔
پس گفت آنحضرت آیا ہستند مر شما را دو گواہ کہ گواہی دہند بر کشندہ یار شما۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول اللہ لم
یکن ثم احد من المسلمین۔ نبود آنجا ہیچ یکے از مسلمانان۔ وانما ہم یہود۔ ونیستند ایشان مگر یہود یعنے مشہور بظلم
وقتل وفساد وحیلہ گری ومکر اند وذہی۔ وقد یجترؤن علے اعظم من ہذا۔ وبتحقیق جرأت مے کنند ودلیرے
می نمایند بر کارہاے بزرگ تر ازین کار چنانکہ قتل انبیا وتحریف کلام اللہ وابطال احکام خدا کہ در حکم قتل اند بلکہ
سخت تر وشنیع تر ازان۔ قال فاختاروا منہم خمسین۔ گفت آنحضرت پس اختیار کنید وبرگزینید از ایشان پنجاہ کس را
فاستحلفوہم۔ پس سوگند دہید ایشان را۔ فابوا۔ پس ابا آوردند یہود از سوگند خوردن ودیت ادا نمودن۔ فوداہ

رسول اللہ۔ پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من عندہ۔ از پیش خود۔ رواہ ابوداؤد۔

باب قتل اہل الردۃ والسعاۃ بالفساد

باب در کشتن اہل ردت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد بمعنی رجوع ست غالب آمدہ در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ باللہ عرض کردہ شود بروی اسلام و اگر باشد مر او را شبہہ دور کردہ شود از وی آن شبہہ و عرض اسلام و ازالہ شبہہ امری واجب نیست زیرا کہ دعوت رسیدہ است احتیاج دعوت جدید نیست مستحب ست کہ حبس کنند او را سہ روز اگر مسلمان شد فبہا والا قتل کنند و بعضے گفتہ اند کہ اگر وی مہلت طلبد مہلت دہند او را والا واجب نیست و نزد شافعی واجب ست کہ مہلت دہند او را تا سہ روز و ظاہر قول حق تعالیٰ اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من بدل دینہ فاقتلوہ در عدم ایجاب مہلت ست و سعاۃ بضم سین جمع ساعی ست چنانکہ قضاۃ جمع قاضی مراد آن کسانی اند کہ سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار کردن و ساعی باج ستان آنکہ کاری برکسی کند و سعایۃ بکسر غمازی بدی کردن و مراد اینجا قطاع الطریق اند چنانچہ فرمود انما جزاء الذین یحاربون اللہ ورسولہ ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا الخ

الفصل الاول۔ عن عکرمۃ روایت ست از عکرمہ کہ مولای ابن عباس و یکی از فقہای مکہ معظمہ بود۔ قال اُتی علی رضی اللہ عنہ بزنادقۃ۔ گفت آوردہ شد نزد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ زندیقان و زندیق در اصل قوم مجوس را گویند کہ تابع اند کتاب زند را کہ زردشت مجوسی ساختہ و الآن نام کسی ست کہ ایمان ندارد بآخرت و منکر است ربوبیت را و در اوائل کتاب تحقیق این لفظ بتفصیل گذشتہ است و مراد اینجا قومی اند کہ مرتد شدند از اسلام و بعضی گفتہ اند قومی بودند از اصحاب عبد اللہ بن سبا کہ ظاہر کردند اسلام را بطلب فتنہ و تضلیل ست و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی اللہ عنہ ایشان را و طلب توبہ نمود پس توبہ نکردند پس کند برای ایشان گودہا و افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی۔ فاحرقہم پس بسوخت ایشان را و بود این فعل از وی رضی اللہ عنہ برای اجتہاد و دیدن مصلحت در زجر و منع ایشان و سائر مفسدان از ابنای جنس ایشان۔ فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را با ابن عباس۔ فقال لو کنت انا لم احرقہم پس گفت ابن عباس اگر می بودم من نمی سوختم ایشان را لنہی رسول اللہ۔ از جہت نہی کردن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمودہ است۔ لا تعذبوا بعذاب اللہ۔ عذاب مکنید بعذاب خدا کہ سوختن ست۔ و لقتلتہم۔ و ہر آئینہ می کشتم من ایشان را چنانکہ حکم شرع ست بکشتن مرتدان۔ لقول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بدل دینہ فاقتلوہ۔ کسی کہ تبدیل کند و تغییر دہد دین خود را پس بکشید او را و آوردہ اند کہ چون رسید این سخن ابن عباس بعلی رضی اللہ عنہما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و از اینجا معلوم شد کہ فعل علی رضی اللہ عنہ برای اجتہاد بود نہ بنص کذا قالوا واللہ اعلم۔ رواہ البخاری و ترمذی و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجہ نیز روایت کردہ اند۔ و عن عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان النار لا یعذب بہا الا اللہ۔ بدرستی کہ آتش عذاب نمیکنند بوی مگر خدا عز وجل یعنی نمی باید کہ عذاب کنند بوی کسی

رواہ البخاری۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر الزمان گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت مرانجام ست کہ بیرون آیند گروہی در آخر زمان۔ حداث الاسنان۔ نو سالہا و حداث بضم حا و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم بر خلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچہ سفہاء جمع سفیہ۔ سفہاء الاحلام۔ سبک خردان سفہ بفتحتین خفت عقل و جہل و احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار و حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید۔ یقولون من خیر قول البریۃ۔ می گویند از بہترین سخنان کہ تکلم می کنند بدان خلق مراد قرآن عظیم ست و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریۃ و مراد احادیث رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ست و اول مناسب ترست بانچہ واقع شدہ است در احادیث در شان خوارج از قرات قرآن و تمسک بدان و تاویل آن با باطل۔ لا یجاوز ایمانہم حناجرہم۔ در نمی گذرد ایمان ایشان و کلمہ آن حلقومہای ایشان را و نمی رسد بمصعد قبول و ظاہر نمی شود اثر آن در خارج تحلق یمرقون من الدین کما یمرق السہم من الرمیۃ۔ بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام یا از دین و اسلام یا این مبالغہ و تشدید ست در تضلیل ایشان چنانکہ بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و آلودہ نمی شود بخون از جہت سرعت نفوذ آن چنانکہ در حدیث دیگر واقع شدہ است۔ فاینما لقیتموہم فاقتلوہم۔ پس ہر جا کہ پیش آیند ایشان بکشید ایشان را۔ فان فی قتلہم اجرا لمن قتلہم الی یوم القیمۃ۔ پس بدرستی کہ در کشتن ایشان مزد و ثواب ست مر کسی را کہ بکشد ایشان را تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصہ خروج ایشان از طاعت امام و کشتن امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ایشان را مشہور ست و مذہب ایشان آنست کہ بندہ بارتکاب کبیرہ بلکہ صغیرہ ہم کافر گردد و آوردہ اند کہ از امیر المومنین علی پرسیدہ شد کہ آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر ہربوا از کفر گریختہ اند ایشان یعنی پس کافر چون گوئیم ایشان را۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یکون امتی فرقتین۔ گفت ابو سعید خدری کہ گفت آنحضرت می باشند امت من دو گروہ جدا جدا۔ فیخرج من بینہما مارقۃ۔ پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقہ فرقہ دیگر کہ بیرون آیندہ و در گذرندہ از دین و طاعت امام مراد خوارج اند کہ بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر ست از نشانہ و تسمیہ خوارج بدان جہت آنست کہ بیرون آمدند از دین چنانکہ بیرون می گذرد تیر از صید۔ یلی قتلہم اولاہم بالحق والی میشود قتل این مارقہ را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت بامیر المومنین علی ست رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ کہ خوارج را کشت۔ رواہ مسلم۔ وعن جریر روایت ست از جریر بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ عنہ کہ صحابی ست حسن الصورۃ والسیرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع۔ گفت جریر گفت آنحضرت در حجۃ الوداع در خطبہ کہ در روز نحر خواند۔ لا ترجعن من بعدی کفارا۔ بر نگردید شما بعد از من کافر۔ یضرب بعضکم رقاب بعض۔ در حالیکہ زنند بعضے از شما گردنہای بعضی را و توجیہات این کلام در حجۃ الوداع در فصل اول از باب خطبہ یوم النحر گذشتہ است و اقرب توجیہات آنست کہ مراد فعلی ست کہ مشابہ فعل کفارست و نزدیک ست کہ از دائرہ کفر برآمدہ و مودی بآن گردد نعوذ باللہ

بجای کفار انیز روایت ست وآن همین مراد بکفار ست متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طائف
واحوال وی مکرر نوشته شده است۔ عن النبی۔ روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت
آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان۔ حمل احدهما علی اخیه السلاح۔ درحالیکه بردارد یکی ازان دو مسلمان
بر برادر خود سلاح را۔ فهما فی جرف جهنم۔ پس آن هر دو مسلمان درکرانهٔ دوزخ اند جرف بجیم وراء شتین سیل کند چنانچه
برکنار جوها می باشد۔ فاذا قتل احدهما صاحبه دخلا جمیعا۔ پس چون بکشد یکی ازان دو مسلمانان یار خود را درآیند
دوزخ را هر دو گفته اند که این بر تقدیری ست که یکی ازان دو برحق نباشند واگر یکی برحق باشد داخل ناحق ان
خواهد بود که بر باطل ست وآن نیز بر تقدیری که صادر از اشتباه والتباس وتاویل نباشد وبعضی گفته اند که بحقیقت
مراد زجر وتشدید ومبالغه است والله اعلم۔ وفی روایة عنه۔ ودر روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که۔ قال۔
گفت آنحضرت۔ اذا التقی المسلمان بسیفهما۔ وقتی که ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود۔ فالقاتل والمقتول
فی النار۔ پس کشنده وکشته شده هر دو درآتش دوزخ اند۔ قلت۔ ابوبکره میگوید گفتم من۔ هذا القاتل۔ این قاتل
اگر درآید در دوزخ ظاهرست وحسابی ست چون قتل نفس بغیر حق کرده۔ فما بال المقتول۔ پس چیست حال مقتول
ووی برای چه درآید در آتش۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ انه کان حریصا علی قتل صاحبه۔ بدرستی مقتول بود حریص بر
قتل یار خود وعزیمت وی بر قتل وی بود ولیکن نیافت قتل از نه بمقتضای عزم ونیت خود در حکم قاتل باشد در خیالات
است بران که در حرص بر فعل محرم مواخذه است وقصد هر دو قتل بود واگر قصد دفع از نفس خود میبود مواخذه نمی بود
از جهت مشروعیت آن متفق علیه۔ وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله علیه وسلم نفر من عکل۔ قدوم آوردند
برآنحضرت چندی از عکل بضم عین وسکون کاف نام قبیله ایست ودر بعضی روایات آمده من عکل وعرینة بضم عین
وفتح راء وسکون تحتانیه ونون وصواب این ست که مجموع هفت کس بودند چهار از عرینة وسه از عکل۔ فاسلموا۔ پس
اسلام آوردند۔ فاجتووا المدینة۔ پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را وموافق نیفتاد ایشان را هوای آن دیار
شدند وزرد شد رنگهای ایشان وآماسید شکمها۔ فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة۔ پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند
شتران صدقه را که جمع شده بودند۔ فیشربوا من ابوالها والبانها۔ پس بیاشامند از کمیزهای شتران وشیرهای آن
اخذ کرد باین حدیث امام محمد که بول ماکول لحمه طاهرست وهمین ست قول اصحاب مالک واحمد ونزد ابی حنیفه و
ابی یوسف نجس ست وتاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را دران بوحی بازامام ابوحنیفه
حلال نمیدارد شرب آنرا برای تداوی وجه آن زیرا که متیقن نیست شفا دران ونزد ابی یوسف حلال ست برای
تداوی وقول اصحاب شافعی این ست که ایشان تجویز میکنند تداوی بهمه نجاسات غیر مسکرات۔ ففعلوا۔ پس کردند
آنچه امر کرد آنحضرت ونوشیدند ابوال والبان شتران را۔ فصحوا۔ پس تندرست شدند۔ فارتدوا۔ پس مرتد شدند ورجوع

گردند از دین اسلام. وقتلوا رعاتها. وکشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بر زنان قضاة که جمع قاضی ست راعی برد. که او جمع کرده میشود. فاستاقوا الابل. پس راندند شتران را و بردند. فبعث فی آثارهم. پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان. فاتی بهم. پس آورده شدند ایشان. فقطع ایدیهم وارجلهم. پس امر کرد به بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زنان ست. وسمل اعینهم. و بیرون کشید چشمهای ایشان را. فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایة سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با آهن گرم و مانند آن. ثم لم یحسمهم. پس داغ نکرد ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ می کنند تا خون بایستد حتی ماتوا. تا آنکه مردند آن مفسدان. وفی روایة فسمروا اعینهم. تشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن در چشم چنانکه تفسیر کرد آنرا بقول خود و فی روایة امر بمسامیر. فاحمیت. امر کرد بگرم کردن میخها پس گرم کرده شدند. فکحلهم بها. پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع مسمار بمعنی میخ. وطرحهم بالحرة. و انداخت ایشان را بسنگستان مدینه. یستسقون فما یسقون. طلب آب دادن می کردند پس آب داده نمی شدند باین انواع شدت و عذاب ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان. متفق علیه. و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم اثبان کشیدند و دست و پا بریدند و در ریگ گرم انداختند و در زبانها و چشمهای ایشان خار را خلانیدند تا مردند و نیز جریمه این مفسدان عظیم بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند امام را می رسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و این همه برای اصلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر تمام و الٰهی بود و مالک میکند در ملک خود هرچه میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع ست بر آنکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد. متفق علیه

الفصل الثانی. عن عمران. بن حصین. قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یحثنا علی الصدقة. بود آنحضرت که می برانگیخت و می بر علانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن لفقرا. وینهانا عن المثلة. و نهی میکرد و باز میداشت ما را از مثله بضم میم و سکون ثاء ای مثلة و در اصل بمعنی عقاب و نکال ست و غالب آمده و بر بریدن بینی یا گوش یا اندام کسی قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی گفته اند که برای تحریم ست و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود. رواه ابوداؤد و رواه النسائی عن انس. وعن عبد الرحمٰن. بن عبد اللہ عن ابیه. روایت ست از عبد الرحمٰن بن عبد اللہ بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی

رضی اللہ عنہما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود مات سنة تسع وتسعین در زمان سلیمان
بن عبد الملک۔ قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سفر۔ گفت بودیم با آنحضرت در سفری۔ فانطلق لحاجته پس
روان شد آنحضرت تا مر حاجت خود را ظاهر آن ست که حاجت انسانی مراد ست۔ فرأینا حمرة۔ پس دیدیم ما حمره را بضم حاء
مهملہ و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده نام پرنده ایست خرد سرخ تر مانند گنجشک۔ معها فرخان۔ با آن حمره دو چوزه بود
فاخذنا فرخیها۔ پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را۔ فجاءت الحمرة فجعلت تفرش۔ پس آمد حمره در حالیکه می گسترانید بازو
خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طائر بمعنی گسترانیدن بازو ها و بفتح تا و را
و را مشدده اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی ست و تعرش بعین بجای فا
در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازو ها و سایه کردن آنها و گفته اند که صواب وجه ثانی ست کذا قال التور
پشتی۔ فجاء النبی۔ پس آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال من فجع هذه بولدها۔ پس گفت آنحضرت که دردناک و اندوهگین
گردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و بسبب درد و اندوه او شدن فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن
ردوا ولدها الیها۔ باز گردانید بچه های او را بسوی وی۔ ورأی قریة نمل قد حرقناها۔ و دید آنحضرت موضع مورچه ها که
سوخته بودیم مورچه ها را یا قریه مورچه ها را و مراد بقریة نمل اینجا موضعی ست که در وی مورچه ها ساکن بودند۔ قال من حرق
هذه۔ گفت آنحضرت که سوخته است این را۔ فقلنا نحن۔ پس گفتیم ما سوخته ایم۔ قال انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب
النار۔ گفت آنحضرت که بدرستی که نمی سزد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خداوند تعالی
ست دیگری را نباید که آن کند که آن شد عذاب ست و در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه از کشتن
مورچه گفت اگر ابتدا کند ترا بایذا و گزیدن بکش او را و گر نه مکش و گفت با این اخذ می کنیم او سوخته نشود خانه های ایشان
بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه۔ مکروه است انداختن آنها در آب و در روایت کرده شده
است که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچه ها را پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی آن پیغمبر
این یک نمله ایست یعنی پس چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی۔ رواه ابو داود۔ وعن ابی سعید الخدری و انس
بن مالک عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة۔ گفت آنحضرت نزدیک ست که می باشد
در امت من اختلاف و جدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم۔ قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل
گروهی نیک میکنند گفتار را و بد می کنند کردار را۔ یقرؤن القرآن لایجاوز تراقیهم۔ می خوانند قرآن را در نمی گذرد قرآن
از حلقهای ایشان کنایت ست از عدم وصول بمصعد قبول و تراقی جمع ترقوه بفتح تا و ضم قاف استخوانی که میان نحر
و ذبح و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند۔ یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة۔ بیرون می آیند و میگذرند از دین
گروه از دین مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار۔ لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه۔ باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بسوی سوفار خود

بر جای سوفار آید و فوق بسنم تا جای زہ از تیر و این تعلیق بمحال ست چہ ارتداد تیر بسوفار محال ست پس رجوع ایشان بدین نیز محال ست بر طریقۂ قول حق سبحانہ و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و این تاکید و مبالغہ است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جہت توغل ایشان در غی و جہالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان کہ ما بر حق و ہدایت ایم۔ ہم شر الخلق والخلیقۃ۔ ایشان بدترین خلق و خلیقہ اند در قاموس گفتہ کہ خلیقہ آدمیان چنانکہ خلق در بہائم پس بمعنی اول خلیقہ تکریر و تاکید ست و بمعنی ثانی مراد تعمیم ست کہ ایشان از بہائم ہم بدتر اند چنانکہ اولئک کالانعام بل ہم اضل۔ طوبی لمن قتلہم خوشی و خنکی باد مر کسی را کہ بکشد ایشان را۔ وقتلوہ۔ و بکشند ایشان او را کہ در صورت اول غازی و در دوم شہید باشد یدعون الی کتاب اللہ۔ می خوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام۔ ولیسوا منا فی شیء۔ و نیستند از ما یعنی مسلمانان در ہیچ چیز از نسبت و علاقہ۔ من قاتلہم کان اولی باللہ منہم۔ کسے کہ بکشد ایشان را می باشد نزدیک تر و لائق تر بفضل و رحمت خدای تعالی از باقی امت یا ازین فرقہ و معنی اول اجود و افید ست۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ ما سیماہم۔ چیست علامت و نشان این گروہ فی الصراح سیما بالقصر علامت و نشان در روی۔ قال التحلیق۔ گفت آنحضرت سیمای ایشان سوی سر ستردن و تکثیر و مبالغہ کردن در آن ست و شاید کہ این بدان جہت فرمودند کہ تحلیق در ان زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر ست زانکہ بجہت ذم حلق و کراہت آن باشد زیرا کہ حلق از شعار رفاد نسک وی و سمت بندگان صالح اوست کذا قالوا و بعضے مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقہ حلقہ مراد داشتہ اند کہ بطریق تکلف و تصنع باشد واللہ اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات کہ در وی علامت دیگر از ایشان مذکور ست نیز بیاید انشاء اللہ تعالی رواہ ابوداود۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشہد۔ حلال نیست خون مرد مسلمان کہ گواہی می دہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ۔ اشارت ست بآنکہ مجرد شہادت و تلفظ بشہادتین درین باب کافی ست بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد۔ الا باحدی ثلث۔ مگر بسبب یک خصلتی از سہ خصلت زنی بعد احصان یکی زنا بعد از احصان کہ عبارت ست از بودن زانی حر مسلم مکلف کہ وطی کردہ باشد بنکاح صحیح۔ فانہ یرجم پس بدرستی کہ زانی محصن سنگسار کردہ میشود۔ ورجل خرج محاربا باللہ و رسولہ۔ دوم محاربت مردی کہ بیرون آمدہ است بجنگ کنندہ مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق ست کہ راہ می زند و فساد میکند چنانکہ در کریمۂ الذین یحاربون اللہ و رسولہ و یسعون فی الارض فسادا واقع ست۔ فانہ یقتل۔ پس بدرستی کہ این چنین مرد کشتہ میشود اگر قتل نفس کردہ است بی اخذ مال۔ او یصلب۔ یا بر دار کشیدہ میشود اگر قتل و اخذ مال ہر دو کردہ و فقہا را اختلاف ست در آنکہ کشتہ بر دار کشند یا زندہ تا بمیرد۔ او ینفی من الارض۔ یا راندہ شود و دور کردہ شود از زمین یعنی از شہری بشہری و ہیچ جا نگذارند کہ قرار گیرد و آرام یابد تا ہمیشہ ترسان و گریزان و آوارہ گردد و بمیرد یا مراد راندن و برآوردن از شہر خود و زمین خود نیست و این بر تقدیری کہ بترسانند راہیان را و نکشند و مال نگیرد و تفسیر کردہ است امام ابوحنیفہ نفی را بحبس و قید آوردن کلمۂ او در تردید در ان

باین معنی و برین محمل ست که گفته شد بعضی گفته اند که امام مخیر ست در عقوبات هر کدام یکی از نیها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا فی التفسیر۔ او یقتل نفسا سوم قتل نفس ست که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی۔ رواه ابوداؤد۔ وعن ابن ابی لیلی۔ نام او عبدالرحمٰن ست تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابولیلی صحابی ست از اہل غزوهٔ احد تولد او در شش سال ست که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و بست صحابی را دریافته همه انصاری بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة اثنین وثمانین و ولد او را که محمد بن عبدالرحمٰن ست نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی عبدالرحمٰن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبدالرحمٰن را خواهند۔ قال۔ گفت ابن ابی لیلی۔ حدثنا اصحاب محمد۔ حدیث کرده اند ما را یاران محمد۔

صلی الله علیه وسلم انهم کانوا یسیرون مع رسول الله۔ که ایشان بودند که شب می رفتند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یا و سکون سین و ضم را از سری بضم سین سیر در شب کردن و در بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند۔ فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان۔ فانطلق بعضهم الی حبل معه۔ پس رفت بعضی از اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود۔ فاخذه۔ پس گرفت آن بعض آن رسن را۔ ففزع۔ پس ترسید آن مرد خواب کننده۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل ان یروع مسلما۔ حلال نیست مر مسلمان را که بترساند مسلمان را یعنی کاری نکند که سبب ترسیدن و دهشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسید که کیست و چیست و یروع بضم یا و تشدید واو روایت ست و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی

رواه ابوداؤد۔ وعن ابی الدرداء۔ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال۔ گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیهٔ زمین یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج ست لعلاقة اللزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراج را از کافری و التزام کرد ادای خراج را۔ فقد استقال هجرته۔ پس تحقیق بر انداخت هجرت خود را و بر آمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام ذمی از ادای آنچه لازم ست او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برگردید از آن۔ ومن نزع صغار کافر من عنقه۔ و کسیکه بکند خواری کافر را از گردن وی۔ فجعله فی عنقه۔ پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین آن کافر نشد و بر خود گرفت بخریدن زمین از وی۔ فقد ولی الاسلام ظهره۔ پس تحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید اوست و صغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر ست چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار رعلاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیرالمومنین عمر بود رضی الله عنه و آنحضرت او وی خبر بغیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آنرا از آنحضرت

کہ بکفار این چنین بکنند واللہ اعلم - رواه ابوداؤد - وعن جریر بن عبداللہ صحابی مشہورست نیک صورت وسیرت رئیس
قوم بود - قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سریة الی خثعم - گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی بسوی خثعم بفتح خای معجمہ
وسکون مثلثہ قبیلہ ایست ازیمن ودر قاموس گفتہ خثعم نام کوہی ست وگروہی راکہ آنجا ساکن اند خثعمی گویند وسریہ بفتح سین
وکسر رای مخففہ وتحتانیہ مشددہ پارہ از لشکر و گفتہ اند کہ بہترین سرایا چہار صد است - فاعتصم ناس منہم بالسجود پناہ جستند
جماعہ از ایشان بسجدہ کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجدہ افتادند بقصد اظہار علامت اسلام ومسلمان بودن کذا فی الحواشی
فاسرع فیہم القتل - پس شتاب کردہ شد در ایشان قتل یعنی لشکر شکستن ایشان در افتادند وکشتند وغارت کردند واعتبار
نکردند سجدہ ایشان را - فبلغ ذلک النبی - پس رسید آن کاری کہ لشکر کردند بپیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم فامر لہم بنصف العقل
پس امر کرد آنحضرت مر ایشان را بنصف دیت وبتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا کہ ایشان اعانت کردند
بر قتل نفس خود باقامت ایشان در کفار چنانکہ اشارت میکند بدان این قول کہ - قال - گفت آنحضرت انا بریٔ
من کل مسلم یقیم بین اظہر المشرکین - من بیزارم از ہر مسلمان کہ اقامت کند درمیان کافران - قالوا - گفتند صحابہ - یا
رسول اللہ لم - برای چہ بیزار میشوی - قال لا تتراءی ناراہما - گفت میباید کہ نہ بیند یکدیگر را آتش ہای مسلمان و
کافر یعنی باید کہ منزلہای ایشان از یکدیگر چنان دور باشند کہ اگر افروختہ شود، روشنائی آتش لائح نگردد آتش یکی بدیگری
این علت ست مر برات آنحضرت را از مسلمانی کہ مقیم ست میان کافران - رواه ابوداؤد - وعن ابی ہریرة - عن
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الایمان قید الفتک - گفت آنحضرت ایمان در بند کنندہ است فتک را یعنی باز دارندہ
صاحب خود را از آن چنانکہ بند در پای کسی نہادند باز میدارد او را از مشی وحرکت وفتک بحرکات ثلث در فا وسکون
فوقیہ ناگاہ گرفتن وناگاہ کشتن - لا یفتک مومن - فتک نکند مومن یعنی ناگاہ نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول کہ
مومن ست یا کافر وکافر نیز اگر ذمی بود ودر عہد وامان باشد ہمین حکم دارد اما اگر مفسد غدار بود ودر صدد ایذای مسلمان و
افساد وفتنہ انگیزی باشد آن دیگرست چنانکہ قتل کعب بن الاشرف یہودی را ناگاہ کشتند وحال آنکہ فعل آنحضرت
بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد - رواه ابوداؤد - وعن جریر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ابق العبد
الی الشرک - گفت آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک - فقد حل دمہ - پس بتحقیق حلال می شود خون
وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچہ مرتد نگردد از جہت در آمدن در جوار مشرکان وترک دار الاسلام را داد
ذکر نکردہ اند وجہ تخصیص بہ بندہ گویا این قید اتفاقی ست کہ اکثر غلامان گریختہ می روند - رواه ابوداؤد - وعن علی رضی اللہ
عنہ ان یہودیة کانت تشتم النبی صلے اللہ علیہ وسلم - روایت ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ زنی بود از یہود کہ دشنام میکرد
آنحضرت را - وتقع فیہ - ومی افتاد در آنحضرت بطعن وغیبت فخنقہا رجل حتی ماتت - پس خفہ کرد آن زن را مردی تا آنکہ مرد
آن زن - فابطل النبی صلے اللہ علیہ وسلم دمہا - پس باطل وہدر گردانید آنحضرت خون آن زن را واین دلالت دارد بر آنکہ

سب نبی صلے اللہ علیہ وسلم نقض میکند عہد ذمہ را چنانکہ مذہب شافعی ست ونزد ما نقض نمیکند ودلیل ما آن ست کہ این کفرست وکفر مقارن منع نمیکند آنرا پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الہدایۃ۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن جندب قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حد الساحر ضربۃ بالسیف۔ حد ساحر زدن ست بشمشیر یعنی قتل کردن وضربت بتا بمعنی یک زدن وضربہ بضمیر نیز روایت ست ونزد شافعی کشتہ شود اگر آنچہ سحر کردہ موجب کفر باشد واجماع کردہ اند کہ فعل سحر حرام است وبعضی گفتہ اند کہ کفرست واما در تعلیم وتعلم آن اختلاف ست سہ قول ست حرمت وکراہت واباحت وقول اول صحیح تر است رواہ الترمذی

الفصل الثالث عن اسامۃ۔ بن شریک بفتح شین صحابی ست معدود در کوفیین وحدیث او در ایشان ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی۔ گفت آنحضرت صلعم ہر مردی کہ خروج کند وبیرون آید از اطاعت امام در حالیکہ میخواہد کہ تفرقہ کند وجدائی افگند میان امت من در کلمۂ اسلام وایقاع شر کند۔ فاضربوا عنقہ پس بزنید گردن او را نخست نہی باید کرد وباز باید داشت واگر شبہہ دارد رفع آن باید نمود واگر اینہا کارگر نیفتد قتل باید کرد چنانکہ علی مرتضے با خوارج کرد۔ رواہ النسائی۔ وعن شریک بن شہاب۔ تابعی بصری روایت کردہ است از ابی برزۃ اسلمی حدیث خوارج را کہ ہمین ست۔ قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب النبی۔ گفت بودم من کہ آرزو میکردم کہ در یابم مردی را از یاران پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم اسالہ عن الخوارج۔ بپرسم آن مرد را از حال خوارج کہ پیدا شدہ اند آیا خبر دادہ است آنحضرت صلعم از احوال ایشان۔ فلقیت ابا برزۃ۔ بفتح موحدہ وسکون را وزای۔ الاسلمی یکہ صحابی ست اسلام آوردہ قدیم وحاضر شد فتح مکہ را کشت عبد اللہ بن خطل را۔ فقلت ہل سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یذکر الخوارج پس گفتم من آیا شنیدۂ تو آنحضرت را کہ ذکر می کرد خوارج را وخبر میداد از احوال ایشان۔ قال نعم۔ گفت ابو برزہ آری سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلے اللہ علیہ وسلم باذنی۔ بدو گوش خود۔ ورایتہ بعینی۔ ودیدم او را بدو چشم خود تاکید وتحقیق سماع خود میکند وسماع چون با بصار جمع گردد متحقق تر ومؤکد تر می افتد۔ اتی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بمال۔ آوردہ شد نزد آنحضرت مالی یقسمہ۔ پس قسمت کرد آنرا۔ فاعطی من عن یمینہ ومن عن شمالہ پس داد آنحضرت کسے را کہ جانب دست راست وی بود وکسے را کہ جانب دست چپ وی بود۔ ولم یعط من وراءہ شیئا۔ ونداد کسے را کہ در پس آنحضرت صلعم بود چیزے۔ فقام رجل من ورائہ فقال یا محمد ما عدلت فی القسمۃ پس ایستاد مردے از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی وبرابری ننمودی در قسمت این مال کہ بعضے را دادی وبعضے را ندادی وحال آنکہ ہمہ مستحق آن بودند۔ رجل اسود۔ مردی سیاہ مطموم الشعر۔ بریدہ موی از بیخ برکندہ مراد تحلیق راس ست علیہ ثوبان ابیضان۔ بر آن مرد دو جامہ است سفید یعنی ردا وازار۔ فغضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غضبا شدیدا۔ پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت۔ وقال واللہ لا تجدون بعدی رجلا ہو اعدل منی۔ گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را کہ او عادل تر باشد از من۔ ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان ہذا منہم۔ پس تر گفت آنحضرت بیرون می آیند

در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقهٔ ایشان ست۔ يقرؤن القرآن لايجاوز تراقيهم يمرقون
من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية سيماهم التحليق۔ ترجمهٔ این عبارت در حدیث ابو سعید خدری گذشت۔ لايزالون يخرجون
حتى يخرج آخرهم مع المسيح الدجال۔ بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقيتموهم فهم شر الخلق
والخليقة۔ پس چون ملاقات کنید ایشان را بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشان را
بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند۔ رواه النسائی۔ وعن ابی غالب تابعی ست بصری نام او حزور بحای مهمله و زای
مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف ست در وی اکثر بر آنند که ضعیف ست و بعضے صالح الحدیث گفته اند و
دارقطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرده از وی ابن عیینه۔ رای ابو امامة رؤسا منصوبة على درج
من دمشق۔ دید ابو امامه باهلی سرها بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه
و دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر نیز آمده۔ فقال ابو امامة كلاب النار۔ پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند شر قتلى
تحت اديم السماء۔ بدترین کشتگان زیر روی آسمان آدیم۔ روی هر چیز و روی آسمان و در قاموس گفته ادیم از آسمان یعنی آنچه ظاهر است
از وی خير قتلى من قتلوه۔ بهترین کشتگان و شهید اند کسانیکه کشته اند ایشان آن کسان را۔ ثم قرأ۔ پس تر خواند ابو امامه این آیت را
يوم تبيض وجوه وتسود وجوه الآية۔ روزی که سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر آیه این ست فاما الذين اسودت
وجوههم اكفرتم بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضے گفته اند اهل بدعت بوده اند
و از ابو امامه مروی ست که ایشان خوارج اند والله اعلم۔ قیل۔ گفت ابو غالب۔ لابي امامة۔ مر ابی امامه را۔ انت سمعت
من رسول الله۔ آیا شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی۔ قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتين او ثلثا
گفت اگر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار۔ حتى عد سبعا۔ تا آنکه شمرد هفت بار را۔ ما حدثتكموه۔ حدیث نمی کردم
من شما را آنرا کنایت ست از کثرت سماع او از آنحضرت این را۔ رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حديث
حسن۔ تمام شد کتاب القصاص بمنه و کرمه و تمامی می گرداند آن را

كتاب الحدود

حد در اصل بمعنی منع ست و لهذا بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی است
از جهت امتناع وی از تاثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز و دافع و مانع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع
واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است
چنانکه در قول وی تعالی تلك حدود الله فلا تقربوها و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه گردانیدن طلاق سه و مانندآن
چنانکه فرمود تلك حدود الله فلا تعتدوها و در محارم و مقدرات نیز منع ست از قربان آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته
حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد ست و تعزیر را نیز

از جہت عدم تقدیر و تعیین

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ و زید بن خالد از مشاہیر صحابہ است جہنی ست بضم جیم و فتح ہا مات بالکوفہ سنۃ ثمان وسبعین در زمان عبدالملک و بعضے گفتہ اند در آخر ایام معاویہ و ہو ابن خمس و ثمانین سنۃ۔ ان رجلین اختصما الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ روایت می کنند این دو صحابی کہ دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و پیکار نمودند و آمدند بسوے آنحضرت۔ فقال احدہما اقض بیننا بکتاب اللہ۔ پس گفت یکے از آن دو مرد بآنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا این مبنی ست بر آن کہ اول آیت رجم در قرآن بودہ است بعد از آن منسوخ التلاوۃ شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الآخر اجل۔ و گفت مرد دیگر آری۔ یا رسول اللہ فاقض بیننا بکتاب اللہ۔ چون وی برین آمدہ است کہ میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن میان ما بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد بآنحضرت کہ حکم کن بکتاب اللہ بجہت آن کہ ایشان پرسیدہ بودند از مردم حکم این مسئلہ را و دانستہ بودند کہ این حکم نبودہ است بکتاب اللہ پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب اللہ والا چہ حاجت ست کہ بآنحضرت گویند حکم کن بکتاب اللہ و وی حکم نمیکند مگر بدان۔ وائذن لی ان اتکلم۔ و اذن دہ مرا کہ سخن کنم کہ صورت قضیہ چیست۔ قال تکلم۔ گفت آنحضرت سخن کن و بگو کہ حقیقت حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی ہذا۔ گفت کہ پسر من بود مزدور برین مرد۔ فزنی بامراتہ۔ پس زنا کرد بزن وے فاخبرونی ان علی ابنی الرجم۔ پس خبر دادند مردم مرا و حکم کردند کہ بر پسر من رجم ست۔ فافتدیت منہ بمائۃ شاۃ۔ پس بفدا گرفتم بعضے پسر را ازین شخص بصد گوسفند۔ وبجاریۃ لی۔ و بدا ہی کہ بود مرا فدا پسر را دسر خرید۔ ثم انی سألت اہل العلم۔ پس تر بدرستی کہ من پرسیدم علما را۔ فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائۃ وتغریب عام۔ پس خبر دادند علما مرا کہ بر پسر من صد تازیانہ است و بیرون کردن از شہر یک سال تغریب بضم غین دور کردن از جای خود تغریب از شہر دور کردن۔ وانما الرجم علی امراتہ۔ و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود کہ آن پسر محصن نبودہ است و زن محصن بود از ینجا معلوم میشود کہ در زمان آن سرور صلے اللہ علیہ وسلم استفتا از صحابہ بغیری کردند از جہت عدم وصول بآنحضرت فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اما والذی نفسی بیدہ لاقضین بینکما بکتاب اللہ۔ پس گفت آنحضرت سوگند بخدا ہر آئینہ حکم میکنم میان شما بکتاب اللہ۔ اما غنمک وجاریتک فرد علیک۔ اما گوسفندان تو و داہ تو پس باز گردانیدہ شوند بسوی تو۔ واما ابنک فعلیہ جلد مائۃ وتغریب عام۔ واما پسر تو پس بروی صد تازیانہ است و بیرون کردن از شہر یک سال و این تغریب عام را بعضے علما داخل حد می دارند و بعضے میگویند کہ تغریب داخل حد نیست بلکہ سیاست و تعزیر ست مفوض برای امام و مصلحت دید وی و مذہب ما این ست۔ واما انت یا انیس فاغد علی امراۃ ہذا۔ اما تو ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وے وانیس بضم ہمزہ و فتح نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی ست کہ رئیس قوم زن بودہ فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و شہر مود برو

فان اعترفت فارجمها۔ پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را۔ فاعترفت فرجمها۔ پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس۔ و از ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کفایت میکند در حد زنا چنانکه مذهب شافعی ست و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی ست که معتبر و معهود ست درین باب و تحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد ست از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور ست۔ متفق علیه۔

وعن زید بن خالد۔ صحابی جهنی که مذکور شد۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة وتغریب عام۔ شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه را و بیرون کردن از شهر یک سال لم یحصن بضم یا و کسر صاد و اما محصن بفتح صاد و کسر هر دو آمده و در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آنست که باشد حر عاقل بالغ مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح۔ رواه البخاری۔ وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق۔ بدین ثابت راست و درست۔ وانزل علیه الکتاب۔ و فرود فرستاده است بر وی کتاب را۔ فکان مما انزل الله تعالی آیة الرجم۔ پس بود از آنچه فرود فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از ان منسوخ التلاوة شد۔ رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده رجم کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آنحضرت۔ والرجم فی کتاب الله۔ و رجم در کتاب خداست۔ حق۔ ثابت ست علی من زنی اذا احصن من الرجال والنساء۔ رجم حق ست بر کسی که زنا کند و قتیکه محصن باشد از مردان و از زنان۔ اذا قامت البینة۔ و قتیکه قائم شوند گواهان۔ او کان الحبل۔ یا باشد حبل بفتحتین یا آبستنی۔ او الاعتراف۔ یا باشد اقرار بینه و اقرار امری مقرر و ثابت ست اما حکم حبل منسوخ ست۔ متفق علیه۔ وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وسلم قال۔ روایت ست از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار ست که آنحضرت مکرر گفت۔ خذوا عنی خذوا عنی۔ بگیرید از من بگیرید از من این علم و حکم را در باب زنان زانیه که۔ قد جعل الله لهن سبیلا۔ تحقیق گردانیده است خدا تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته که البکر بالبکر جلد مائة وتغریب عام۔ و در زنای بکر به بکر زدن صد تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال۔ والثیب بالثیب جلد مائة والرجم۔ و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن ست و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و بدین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور برانند که جلد منسوخ ست از کسیکه بر وی رجم ست زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم۔ وعن عبد الله بن عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ روایت ست از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت۔ فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا۔ پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند۔ فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التوریة فی شان الرجم۔ پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت

در شان رجم - قالوا نفضحهم ویجلدون - گفتند می یابیم در توریت رجم همین ست که رسوا می کنیم زانیان را اما زده زده میشوند و
در این عبارت اشارت ست بآنکه فضیحت موکول و مفوض بر ایشان و جلد البته بود - قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها
الرجم - عبد الله بن سلام که از علمای یهود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینه ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما
ای گروه یهود بدرستی در توریت حکم رجم هست - فاتوا بالتوریة فنشروها - پس آوردند توریت را پس کشادند و پراگنده کردند
فوضع احدهم یده علی آیة الرجم - پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیت رجم که در توریت بود پوشید آنرا و زیر دست خود نگاه داشت
فقرأ ما قبلها و ما بعدها - پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود و آیتی را که بعد از آیت رجم بود - فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک
پس گفت عبد الله بن سلام بردار دست خود را فرفع - پس برداشت - فاذا فیها آیة الرجم - پس ناگاه در توریت آیة الرجم موجودست -
فقالوا صدق - پس گفتند بعضی یهود راست گفت عبد الله - یا محمد فیها آیة الرجم در توریت آیت رجم هست - فامر بهما النبی صلی الله
علیه وسلم فرجما - پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم احصان شرط است در مذهب ما
و اسلام شرط پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم بر جم کرد جوابش میگوئیم که این رجم یهودی بحکم توریت بود و احصان
در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن
منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان
و ممکن ست که گفته شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجهت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند بزعم ایشان و نبودند در
فی روایة - و در روایتی لفظ حدیث این چنین آمده - قال ارفع یدک فرفع - گفت عبد الله بردار دست خود را پس برداشت
فاذا آیة الرجم تلوح - پس ناگاه آیة رجم پیدا و درخشان میگردد - فقال - پس گفت آن دست نهنده بر آیت رجم یا گوینده
میان ایشان - یا محمد ان فیها آیة الرجم - ای محمد بدرستی هست در توریت آیت رجم - ولکنا نتکاتمه بیننا - ولیکن ما می پوشیم
آنرا میان خود - فامر بهما فرجما متفق علیه - وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد - آمد بدرستی
آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود فناداه - پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت - یا رسول الله انی زنیت بدرستی
من زنا کرده ام - فاعرض عنه النبی - پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتنحی لشق وجهه الذی اعرض
قبله - پس برآمد آن مرد سوی گوشه روی آنحضرت آن سوی که روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب - فقال انی زنیت - پس
گفت آن مرد تحقیق من زنا کرده ام - فاعرض عنه - پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز - فلما شهد اربع شهادات
پس چون گواهی داد آن مرد چهار گواهی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چهار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد بر خود بجهت کذب
حدیث - دعاه النبی صلی الله علیه وسلم فقال ابک جنون - پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا بتو دیوانگی ست که افشاء معصیت میکنی
و قتل خود باعث میشوی بایدتو کرد - قال لا - گفت نه نیست بمن دیوانگی - فقال احصنت - پس گفت آنحضرت آیا محصن گشته
قال نعم - گفت آری اقرار کرد محصن گشته ام - یا رسول الله قال اذهبوا به فارجموه - گفت آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را - قال ابن شهاب ۱۰

گفت ابن شہاب کہ او زہری گویند و از مشاہیر تابعین ست۔ فاخبرنی من سمع جابر بن عبداللہ یقول۔ پس خبر داد مرا کسی کہ شنید
جابر بن عبداللہ انصاری را کہ میگفت۔ فرجمناہ بالمدینۃ۔ پس سنگسار کردیم ما او را بمدینہ۔ فلما اذلقتہ الحجارۃ ھرب۔ پس چون
برسید مر او را سنگہا بگریخت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن۔ حتی ادرکناہ بالحرۃ۔ بفتح حای مہملہ و تشدید را
تا آنکہ دریافتیم ما او را در سنگستان۔ فرجمناہ حتی مات۔ پس سنگسار کردیم او را تا آنکہ مرد۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ للبخاری عن جابر
بعد قولہ قال نعم۔ و در روایتی مر بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم کہ در جواب احصنت مذکور شد این چنین آمدہ است کہ
فامر بہ فرجم بالمصلی۔ پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس رجم کردہ شد بمصلای عید و از ینجا معلوم میشود کہ مصلای اعیاد و
جنازہ وقتی کہ مسجد گردانیدہ نشود حکم مسجد نمیشود و در آن احکام مساجد و حکم مصلای جنازہ نیز ہمین ست و قریب مسجد شریف
جائی ساختہ بودند کہ مہیا بود برای نماز جنازہ و از ینجاست کہ بعضی گمان بردہ اند کہ آنحضرت در مسجد نماز جنازہ گذارد چنانکہ
در کتاب الجنائز گذشت فلما اذلقتہ الحجارۃ فر۔ پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگہا گریخت۔ فادرک۔ پس دریافتہ شد۔
فرجم حتی مات۔ پس رجم کردہ شد تا آنکہ مرد۔ فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم خیرا وصلی علیہ۔ پس گفت مر او را آنحضرت نیکی یعنی
ثنا کرد بر وی و ترحم کرد و نماز گذارد بر وی از ین حدیث معلوم شد کہ مرجوم را ثنی بہ بد نکنند و کور نمیکنند و الا قرار ممکن نمی بود و در زند
ازان اگر باید کرد و آن احسن ست وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالک النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابن عباس
چون آمد ماعز اسلمی بعین مہملہ و زای آنحضرت را و گفت کہ من زنا کردہ ام۔ فقال لہ۔ پس گفت آنحضرت مر او را۔ لعلک قبلت
شاید کہ بوس کردہ۔ او غمزت۔ یا زیر کردہ او را بدست یا اشارت کردہ بچشم و ابرو۔ او نظرت۔ یا نگاہ
کردہ او را آنچہ از مقدمات و مبادی زنا ست و تو آنرا زنا خیال کردہ و زنا نام می نہی۔ قال لا۔ گفت نکردہ ام این چیز ہا را۔ یا رسول اللہ
قال انکتہا۔ بفتح ہمزہ استفہام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کردہ تو او را۔ لا یکنی۔ گفت آنحضرت این کلمہ در حالتی
کہ کنایت نمی کند بلکہ صریح گفت کہ جماع کردہ زیرا کہ بلفظ کنایت حد واجب نمی شود و نیک بفتح نون و سکون تحتانیہ جماع
کردن نائک اسم فاعل از وی نیاک برای مبالغہ۔ قال نعم۔ گفت ماعز آری جماع کردہ ام بوی۔ فعند ذلک امر برجمہ۔ پس نزد
اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی۔ رواہ البخاری۔ وعن بریدۃ قال جاء ماعز بن مالک الی النبی
صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست از بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہور است و احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است گفت
آمد ماعز بن مالک بسوی آنحضرت۔ فقال۔ پس گفت۔ یا رسول اللہ طہرنی۔ پاک کن مرا۔ فقال ویحک ارجع فاستغفر اللہ وتب
الیہ۔ پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد پس آمرزش خواہ از خدا و توبہ کن بسوی خدا ویح کلمہ ایست کہ در مقام ترحم و تعجب
ذکر کنند و ویل کلمہ عذاب و توبیخ ست۔ قال۔ گفت بریدہ۔ فرجع غیر بعید۔ پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان بعید یعنی
اندکی برگشت و رفت۔ ثم جاء۔ پس باز آمد۔ فقال۔ پس گفت یا رسول اللہ طہرنی۔ پاک کن مرا۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
مثل ذلک۔ پس گفت آنحضرت مانند آنچہ گفتہ بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبہ کن وی ہمین را میگفت کہ پاک کن مرا

حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم. تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت. فیم اطهرک. در چه چیز
جهت چه چیز پاک کنم ترا از دو. و در بعضی ادام اطهرک از چه چیز پاک کنم ترا. قال من الزنا. گفت از زنا و لوث آن. فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون. پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی ست که این را از روی دیوانگی می گوید.
فاخبر انه لیس بمجنون. پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه. فقال اشرب خمرا. پس گفت آیا نوشیده است می را که از روی
مستی و بیهوشی میگوید. فقام رجل فاستنکهه. پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را یعنی نکهت بوی دهان. فلم یجد منه
ریح خمر. پس نیافت از وی بوی می. فقال ازنیت. پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت آیا زنا کرده تو. قال نعم.
گفت آری زنا کرده ام. فامر به فرجم. پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد. فلبثوا یومین او
ثلثة. پس درنگ کردند صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او. ثم جاء
رسول الله. پستر آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال استغفروا لماعز بن مالک. پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت
و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود. لقد تاب توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم. بتحقیق توبه
کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آئینه می گنجید ایشان را و شامل می شد همه را و در قاموس گفته است
جماعه که فرستاده شده باشد بر ایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت از گناه بدان
چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس ست و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد. ثم
جاءته امرأة من غامد. پستر آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست از یمن. من الازد. ازد برای ازدین نیز
آمده و آن فصیح تر است و ازد بن الغوث ابو حی ست و انصار همه از اولاد وی اند و او را ازد شنوه نیز میگویند. فقالت.
پس گفت آن زن غامدیه. یا رسول الله طهرنی. پاک کن مرا. فقال ویحک ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه. پس گفت
آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی. فقالت ترید ان تردنی
کما رددت ماعز بن مالک. پس گفت آن زن بحضرت میخواهی که بازگردانی مرا چنانکه بازگردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهله
انها حبلی من الزنا. وی حبلی ست از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس خود را از مرتبه قرب
یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام. فقال انت. پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری
از زنا این یک نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید او ست از ان. قالت نعم. گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از ان.
قال لها. گفت آنحضرت مر آن زن را میگذارم ترا و حد نمی زنم. حتی تضعی ما فی بطنک. تا آنکه می نهی و بزائی تو بچه را که
در شکم تست. قال فکفلها رجل من الانصار. گفت بریده که راوی حدیث ست پس متعهد شد و نگاه داشت او را
پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وقتی که بزاید من متعهد کار و بار و نگاه داشت وی ام. حتی وضعت.
تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم وی بود و بزائید. فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال. پس آن مرد نزد آنحضرت آمد پس گفت

قد وضعت الغامدية - پس بتحقيق نهاد بار شکم را آن زن غامديه - فقال اذاً لا نرجمها وندع ولدها صغيرا - پس گفت آنحضرت اکنون
رجم نمی کنيم ما آن زن را ونمی گذاريم فرزند او را اخر يعنی اگر او را رجم کنيم ولد او صغير ميماند وکسی نيست او را نيکند وهلاک ميگردد
ليس له من يرضعه - نيست مر آن ولد را کسی که شير دهد او را واز اينجا معلوم ميشود که ولد زنا مستحق عذاب وهلاک نيست زيرا که
او دران گناهی ندارد - فقام رجل من الانصار - پس ايستاد مردی ديگر از انصار - فقال الی رضاعه - پس گفت اين مرد
بسوی من ست شير دادن اين ولد - يا نبی الله قال فرجمها - گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را يعنی امر کرد
برجم وی - وفی رواية - ودر روايتی اين چنين آمده که - انه قال لها - که آنحضرت گفت مر آن زن را - اذهبی حتی
تلدی - برو تا آنکه بزائی - فلما ولدت - پس چون زائيد آن زن - قال اذهبی فارضعيه - گفت آنحضرت ﷺ برو پس
شير ده او را - حتی تفطميه - تا آنکه باز داری او را از شير - فلما فطمته - پس هرگاه وا از شير باز داشت آن زن آن کودک را -
اتته بالصبی - آورد آن زن آن کودک را - وفی يده کسرة خبز - وحال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از نان ست
فقالت هذا يا نبی الله قد فطمته - پس گفت آن زن اين ولد ای پيغمبر خدا بتحقيق از شير باز داشتم او را - وقد اکل الطعام
وبتحقيق خورده است طعام را - فدفع الصبی الی رجل من المسلمين - پس داد وسپرد آنحضرت ﷺ آن کودک را بسوی مردی
از مسلمانان - ثم امر بها - پستر امر کرد آنحضرت ﷺ برای زن که کنده شود برای وی گوی - فحفر لها الی صدرها - پس کنده شد
برای وی تا سينه وی - وامر الناس فرجموها - وامر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را - فيقبل خالد بن الوليد
بحجر فرمی راسها - پس پيش می آمد خالد دران حال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی - فتنضح الدم علی وجه خالد - پس پاشيده
گشت خون وافتاد بر روی خالد بن وليد - فسبها - پس دشنام کرد خالد آن زن را - فقال النبی صلی الله عليه وسلم
مهلا يا خالد - پس گفت آنحضرت صلی الله عليه وسلم آهسته باش ای خالد ودشنام مکن او را - فوالذی نفسی بيده - پس سوگند
بخدای که بقای ذات من بدست قدرت اوست - لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له - بتحقيق توبه کرد اين زن
توبه که اگر توبه ميکرد اين چنين توبه خداوند خراج وعشر گيرنده هر آئينه آمرزيده می شد مراد از مکس بفتح ميم وسکون کاف عشر
وخراج گرفتن بناحق ودر نهايه گفته مکس خيانت که می گيرد او را ماکس يعنی عشار ودرين حديث اين ست که مکس از اعظم
ذنوب ست از جهت کثرت مطالبات مردم ومظلمه های ايشان ودر قاموس گفته مکس نقص وظلم - ثم امر بها فصلی عليها - پستر امر
کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بر وی پس نماز گذارد آنحضرت ﷺ بر وی - ودفنت - ودفن کرده شد وصلی نزد جمهور
روات مسلم بفتح صاد ولام ست يعنی بصيغه معلوم واين ايت دلالت دارد که آنحضرت ﷺ بنفس شريف خود نماز گذارد بر وی ونزد طبری در روايت
ابن ابی شيبه وابی داود بضم صاد وکسر لام ست بصيغه مجهول يعنی نماز گذاردند مردم وآنحضرت نگذارد ودر روايتی از ابی داود تصريح آمده که لم يصل
عليها نماز نگذارد آنحضرت صلی الله عليه وسلم بر وی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز واز اينجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن بر کسی
که حد زده شد پس مکروه پنداشت آنرا امام مالک وگفت امام احمد بگذارند امام واهل فضل وامام ابو حنيفه وشافعی

و غیر ایشان می گویند که نماز گزارده شود بروی و بر هر که اہل لا الٰہ الا اللہ است از اہل قبلہ اگرچہ فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز ہمچنین آمدہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت ابوہریرہ شنیدم آنحضرت را که می گفت۔ اذا زنت امۃ احدکم فتبین زناہا۔ و قتیکہ زنا کند داہ یکے از شما پس ظاہر شود زنای آن داہ۔ فلیجلدہا الحد پس باید که بزند وی آن داہ خود را حد استدلال کردہ اند شافعیہ باین حدیث برآنکہ مولی را می رسد که اقامت حد کند بر داہ خود و حنفیہ حمل می کنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطہ حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داہ نصف جلد حرائر ست و بر عبد و امہ رجم نیست۔ ولا یثرب علیہا۔ و باید که سرزنش نکند بران داہ یعنی جلد بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکہ تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاہر آن ست که مراد آن ست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناہ او شد دیگر سرزنش برای چہ باید کرد و این حکم مخصوص باو نیست و در حرہ نیز ہمچنین ست ولیکن چون اماء محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی القاموس التثریب سرزنش کردن و سخت نکوہیدن۔ ثم ان زنت فلیجلدہا الحد پستر اگر باز زنا کند داہ پس باید که بزند او را حد۔ ولا یثرب۔ و سرزنش نکند۔ ثم ان زنت الثالثۃ پستر اگر باز زنا کند بار سیم فتبین زناہا پس پیدا و ہویدا گردد زنای او۔ فلیبعہا۔ پس باید که بفروشد او را۔ ولو بحبل من شعر۔ و اگرچہ برسنی از موی باشد متفق علیہ۔ اینجا گویند که او را می فروشد بجہت کراہت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را۔ بیت ہرچہ بر نفس خویش نپسندی ٭ نیز بر نفس دیگری مپسند ٭ جواب می گویند که می فروشد باحتمال آنکہ شاید نزد مشتری از جہت ترس و ہیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف ست و شاید که تزویج کند او را فتدبر۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال یا ایہا الناس اقیموا علی ارقائکم الحد۔ گفت علی رضی اللہ عنہ ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را۔ من احصن منہم ومن لم یحصن۔ بر آن کسیکہ محصن ست از مملوکان شما و بر آنکہ محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج ست۔ فان امۃ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زنت۔ پس بدرستی داہی که مر آنحضرت را بود زنا کرد۔ فامرنی ان اجلدہا پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانہ زنم او را۔ فاذا ہی حدیث عہد بنفاس۔ پس ناگاہ می بینیم که آن داہ نو عہد ست بزائیدن فخشیت ان انا جلدتہا ان اقتلہا۔ پس ترسیدم که اگر من تازیانہ زنم او را که بکشتم آن داہ را بجہت ضعف و ناتوانی وی چہ نفاس در حکم مرض ست پس تاخیر کردہ شود تا زمان بہ شدن۔ فذکرت ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس ذکر کردم من آن را برای آنحضرت۔ فقال احسنت۔ پس گفت آنحضرت خوب کردی تو۔ رواہ مسلم وفی روایۃ ابی داؤد۔ و در روایت ابی داؤد این چنین آمدہ است که۔ قال دعہا حتی ینقطع دمہا۔ گفت آنحضرت بمان او را تا آنکہ منقطع شود خون وی ثم اقم علیہا الحد۔ پستر اقامت کن بروی حد را۔ واقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم۔ و اقامت کنید حدود را بر مملوکان خود

الفصل الثانی

عن ابی ہریرۃ۔ قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انہ قد زنا۔ گفت ابوہریرہ آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کردہ است۔ فاعرض عنہ۔ پس روی گردانید

آنحضرت ازماعز۔ ثم جاء من شقه الآخر۔ پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت۔ فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر
فقال یا رسول الله انه قد زنا۔ نداکرد ماعز آنحضرت را درین کرت زیادہ تاکید و الحاح ست در مقصود۔ فامر به فی الرابعة پس
امر کرد برای او در کرت چهارم و برآوردن ماعز بسوی حره۔ فاخرج الی الحرة۔ پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان۔
فرجم بالحجارة پس زده شد بسنگها۔ فلما وجد مس الحجارة فر۔ پس چون یافت وی سودن سنگها و الم آنها را گریخت پس شد
درحالی که می دوید۔ حتی مر برجل معه لحی جمل۔ تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان زنخ شتر است و لحی بفتح لام و سکون
حای مهمله از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان ست که در آنجاست۔ فضربه۔
پس زد آن مرد ماعز را بآن استخوان۔ وضربه الناس۔ و زدند او را مردم۔ حتی مات۔ تا آنکه مرد۔ فذکروا ذلک لرسول الله
پس ذکر کردند صحابه آن را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انه فر حین وجد مس الحجارة ومس الموت۔ که وی گریخت
در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آن را۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه
پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را۔ رواه الترمذی و ابن ماجة وفی روایة هلا ترکتموه لعله ان یتوب۔ شاید که وی
توبه میکرد و رجوع میکرد از معصیت۔ فیتوب الله علیه۔ پس رجوع میکرد خدای تعالی بروی برحمت۔ وعن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لماعز بن مالک۔ روایت ست از ابن عباس که آنحضرت گفت ماعز بن مالک را۔
احق ما بلغنی عنک۔ آیا راست ست آنچه رسیده است مرا از جانب تو۔ قال۔ گفت ماعز۔ وما بلغک عنی۔ و چه رسیده است
ترا از جانب من۔ قال بلغنی انک قد وقعت علی جارية آل فلان۔ گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بر دختر آل
فلان نام یک قبیله را برو یعنی جماع کرده با وی و وقوع کنایت از جماع بسیار آید۔ قال نعم۔ گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی
فشهد اربع شهادات۔ پس گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار۔ فامر به فرجم۔ پس امر کرد آنحضرت برجم
وی پس رجم کرده شد۔ رواه مسلم۔ درین قول اعتراض ست بر صاحب مصابیح که این حدیث را از فصل اول می بایست آورد مانند
آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بزنای ماعز پیش از اقرار وی و در احادیث
دیگر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرده و اصل هم روایت کرده بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت
در اقرار آورد ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای وی و بعد از آن اعراض کرد و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور ست فلا
منافاة فیهم۔ وعن یزید بن نعیم بضم نون و فتح عین تابعی حجازی ست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند
از پدر خود و از جابر و او از اقران زید بن اسلم ست۔ عن ابیه۔ روایت میکند از پدر خود۔ ان ماعزا اتی النبی۔ که ماعز آمد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات۔ پس اقرار کرد ماعز نزد آنحضرت چهار بار۔ فامر برجمه۔ پس امر کرد آنحضرت برجم وی
قال لهزال۔ گفت مر هزال را بفتح ها و تشدید زای صحابی اسلمی ست روایت میکند از وی پسر او نعیم و پسر پسر وی یزید و محمد بن
المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پسر اوست و هو هزال را داهی که آزاد کرده بود او را و لسرای فتاده که

بروی پس مطلع شد بر آن هزال را اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت. لو سترته
بثوبک کان خیرا لک. اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامه خود یعنی ظاهر نمیکردی قصه زنای او را بود بهتر مر ترا. قال ابن المنکدر
ان هزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم فیخبره. گفت محمد بن المنکدر که از تابعین ست و راوی این حدیث ست که هزال
امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال. رواه ابو داود. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عبد الله بن عمرو بن العاص. بیان جد ست. ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینکم. عفو کنید و رحم
کنید حدود را در میان خود خطاب ست مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید و بپوشید و مرافعه
نکنید با ائمه و حکام را جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود. فما بلغنی من حد فقد وجب. پس هر چیز که رسید مرا
از حد و ثابت شد پس بتحقیق واجب شد اقامت آن. رواه ابو داود والنسائی. وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم. بر اندازید و درگذرانید خداوندان مروت و اصحاب وجاهت را
اهل عزت و شان را بعضے گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل بمعنی صورت و شکل ست مراد اینجا حالتی ست که
آدمی بران ست از اخلاق و افعال سیر باید کرد و در گذرانید این مردم عثرات ایشان را یعنے لغزشهاے ایشان را که بناگاه
در گناهے و ذلتی افتند می باید آنها را پوشید و بر روی نیاورد و تفاش نکرد و بدان حکم نکرد. الا الحدود. مگر حدود
شرع را حقوق الله و حقوق العباد که لابد ست بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب
بائمه ست. رواه ابو داود. وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم. دفع
کنید حدها و دور سازید از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد. فان کان له مخرج فخلوا
سبیله. پس اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدن پس خالی کنید راه او را. فان الامام ان یخطئ فی العفو. پس بدرستی
امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو که صادر شده است از شما. خیر من ان یخطئ فی العقوبة. بهتر ست از خطا
کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا در تشخیص قضیه. زیرا که وقتی که رسید قضیه بامام واجب ست
بروی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود ست و خطاب بغیر ائمه ست
و بعضے حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حدود را بالقول خود که یا دیوانه است وی یا خورده است شراب یا تقبیل
کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب بائمه است فتدبر. رواه الترمذی و قال قد روی عنها و گفته است
ترمذی تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه رضی که این قول اوست. ولم یرفع. و رفع کرده نشده است
بآنحضرت. و هو اصح. و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر ست. وعن وائل ابن حجر. بضم حا و جیم ساکن صحابی ست حضرمی
از ملوک یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از
رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع و راغب در خدای عز و جل و رسول وی چون

مرحبا گفت و نزد خود نشاند و ردای مبارک خود را برای او بگسترد و نشاند و گفت ابن وائل بن حجر ست بقیۂ اقیال و دعا کرد برکت در روی و در اولاد وی و عامل گردانید او را بر اقیال از حضرموت۔ قال۔ گفت وائل۔ استکرہت امرأۃ علی عہد النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ اکراہ کردہ شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی کرہ نا خواست و اکراہ و استکراہ بنا خواست کسے را بر کاری داشتن۔ فدرأ عنہا الحد۔ پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و در احد نزد و اقام علی الذی اصابہا۔ و برپا کرد حد را بر آن مردی کہ رسید آن زن را۔ ولم یذکر انہ جعل لہا مہرا۔ و ذکر نکرد راوی کہ آنحضرت گردانید مر این زن را مہری بر مرد و گفتہ اند کہ از ذکر نا کردن راوی لازم نمی آید کہ مہر نباشد و باحادیث دیگر ثابت شدہ است و مراد بمہر اینجا عقر ست بضم عین و سکون قاف کہ کابین وطی حرام را و آنچہ بشبہہ واقع شود گویند و آن مقدار ست کہ اگر اجرت گرفتن بر وطی حرام جائز می بود واجب می شد۔ رواہ الترمذی۔ وعنہ ان امرأۃ خرجت علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ترید الصلوٰۃ۔ وہم از وائل بن حجر ست کہ زنی بیرون آمد از خانہ در زمان آنحضرت در حالی کہ میخواہد نماز را فتلقاہا رجل۔ پس پیش آمد آن زن را مردی۔ فتجللہا۔ پس پوشید آن زن را و گشت مانند جل بروی و منے التجلل زیر چیزی شدن فقضی حاجتہ منہا۔ پس پرداخت حاجت خود را از وی۔ فصاحت۔ پس آواز داد و فریاد کرد آن زن۔ وانطلق۔ و روان شد آن مرد۔ ومرت عصابۃ من المہاجرین۔ و گذشتند گروہی از مہاجران۔ فقالت ان ذلک الرجل فعل بی کذا وکذا۔ پس گفت آن زن کہ آن مرد کرد بمن چنین و چنین۔ فاخذوا الرجل۔ پس گرفتند آن مرد را فاتوا بہ رسول اللہ۔ پس آوردند آنرا نزد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہا اذہبی فقد غفر اللہ لک۔ پس گفت آنحضرت مر آن زن را تو برو پس تحقیق آمرزید خدای تعالی آنرا بجہت کراہت و بی رضای تو مر این کار را۔ وقال للرجل الذی وقع علیہا ارجموہ۔ و گفت آنحضرت مر آن مرد را کہ افتادہ بود بر آن زن سنگسار کنید او را ارجموہ بضم ہمزہ و جیم و این بعد از ثبوت زنا خواہد بود نہ بمجرد قول آن زن۔ وقال لقد تاب توبۃ لو تابہا اہل المدینۃ لقبل منہم۔ و گفت آنحضرت ہر آئینہ تحقیق توبہ کرد آن مرد توبہ کہ اگر بکنند آن توبہ را تمام اہل مدینہ یعنی اگر قسمت کردہ میشد این مقدار از توبہ بر اہل مدینہ ہر آئینہ قبول کردہ میشد از ایشان و کفایت میکرد ایشان را یعنی اگرچہ در اول بیحیائی کرد و شناعت نمود باوجود آن پاک شد و آمرزیدہ گشت۔ رواہ الترمذی۔ و در بعضے نسخ۔ وابوداؤد۔ زیادہ کردہ وعن جابر ان رجلا زنی بامرأۃ فامر بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فجلد الحد۔ و روایت ست از جابر کہ مردی زنا کرد بزنی پس امر کرد برای او آنحضرت بتازیانہ زدن پس تازیانہ زدہ شد او را در حد۔ ثم اخبر انہ محصن۔ پس تر خبر دادہ شد آنحضرت را کہ آن مرد محصن ست۔ فامر بہ فرجم۔ پس امر کرد در وی برجم پس رجم کردہ شد و درین دلیل ست کہ امام چون امر کرد بچیزی از حد پس تر ظاہر شد کہ واجب جز آن ست بر وی ست بازگشتن بسوی واجب۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن سعید بن سعد بن عبادۃ بعضی وی را صحبت اثبات کردہ اند و ابوحاتم ابن حبان در تابعین او را کتاب ثقات ذکر کردہ و ابن عبدالبر گفتہ کہ او را صحبت صحیح است و واقدی و غیر او در کسانی کہ ایشان را صحبت ست

ذکر کردہ اند او را والد او سعد ابن عبادہ انصاری ساعدی خزرجی از اکابر صحابہ است روایت است از سعید بن سعد بن عبادۃ عن
النبی صلی اللہ علیہ وسلم برجل کان فی الحی۔ کہ سعد بن عبادہ کہ پدر اوست آورد نزد آنحضرت صلعم مردی را کہ بود در محلہ۔ مخدج سقیم۔ ناقص
خلقت بیمار مخدج بضم میم وسکون معجمہ وفتح دال مردی ناقص خلقت واصل خداج زادن بچہ پیش از مدت ودر حدیث
آمدہ است کہ ہر نمازیکہ خواندہ نشود در وی فاتحۃ الکتاب وی خداج ست یعنی ناقص ست۔ فوجد علی امۃ
من امائہم۔ پس یافتہ شد آن مرد بر وادی از داماں اہل محلہ۔ یخبث بہا۔ کہ پلیدی میکند بآن وا یعنی زنا میکند۔ فقال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم خذوا لہ عثکالا۔ بگیرید برای زدن وی شاخی کلان را۔ فیہ مائۃ شمراخ۔ در وی صد شاخ خرد ست
عثکال بکسر عین مہملہ وسکون مثلثہ شاخی بزرگ کہ بر وی شاخہای خرد باشند کہ ہر یکی از آنہا شمراخ ست بکسر شین
معجمہ۔ فاضربوہ ضربۃ۔ پس بزنید او را باین شاخ یک زدنی کہ در حکم صد تازیانہ زدن میشود واز ینجا معلوم میشود کہ امام را
باید کہ نگاہبانی کند مجلود را ومحافظت کند بر حیات وی ونیز دلالت دارد بر آنکہ حد تاخیر کردہ نمی شود از بیمار وامام ابو حنیفہ
ومالک گفتہ اند کہ تاخیر کردہ شود اصحاب حد تا آنکہ بہ شوند وشاید کہ بیماری این مرد از امراض مزمنہ بود کہ بحکم عادت امید
بہبود دران نبود واز تاخیر حاملہ در اقامت حد نیز قیاس برین حکم توان یافت۔ رواہ فی شرح السنۃ وفی روایۃ ابن ماجۃ
نحوہ۔ وعن عکرمۃ۔ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من وجدتموہ یعمل عمل قوم لوط کسے کہ یابید
او را کہ میکند کار قوم لوط را کہ شہوت راندن بمردان ست واو را بہمین نسبت لواطت میگویند۔ فاقتلوا الفاعل والمفعول
بہ۔ پس بکشید کنندۂ این کار را وآنکہ کردہ شدہ است بوی این کار۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ بدانکہ حد نیست در
لواطت نزد امام ابو حنیفہ بلکہ تعزیر ست آن نوع وآن قدر کہ امام مصلحت بیند وزیادہ کردہ است در جامع صغیر کہ زندانی کردہ
شود در زندان وصاحبین میگویند کہ لواطت در حکم زناست در حد زدن واین یکی از دو قول شافعی ست ودر قول دیگر کشتہ شود
ہر دو باین حدیث ودر روایتی این چنین آمدہ است کہ۔ فارجموا الاعلی والاسفل۔ پس رجم کنید بالا را کہ فاعل ست وپایان را کہ
مفعول ست۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتی بہیمۃ فاقتلوہ۔ کسے کہ بیاید چہار پای
را یعنی وطی کند در وی پس بکشید او را۔ واقتلوہا معہ۔ وبکشید آن بہیمہ را ہمراہ وی گفتہ اند کہ حکمت در قتل بہیمہ آن می توان کرد کہ
تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان ویا انسانی بر صورت حیوان تا لاحق نگردد وصاحب آن را رسوائی در
نگاہداشتن وی وبعضی گفتہ اند کہ بہیمہ را بکشند وبسوزند وائمہ اربعہ متفق اند بر آنکہ کسیکہ بیاید بہیمہ را تعزیر کردہ شود
وکشتہ نشود ومی گویند کہ این حدیث محمول بر زجر وتشدید ست۔ قیل لابن عباس ما شان البہیمۃ۔ گفتہ شد مر ابن عباس را
چیست حال بہیمہ وچہ کار باید کرد بوی۔ قال ما سمعت من رسول اللہ۔ گفت ابن عباس نشنیدہ ام من از پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم فی ذلک شیئا۔ دران باب چیزی۔ ولکن اراہ کرہ ان یوکل لحمہا۔ ولیکن گمان می برم آنحضرت صلعم را کہ مکروہ پنداشتہ
است آنحضرت کہ خوردہ شود گوشت آن بہیمہ۔ او ینتفع بہا۔ یا آنکہ نفع گرفتہ میشود بآن بہیمہ از منفعت ہای دیگر از دریافت کوشت

وی وجز آن ۔ وقد فعل بها ذلک ۔ وحال آنکہ تحقیق کردہ شدہ است باین بہیمہ آن کار زشت یعنی بہیمہ کہ بوی این کار کردہ
شدہ است نفع گرفتن باین کردہ است پس لازم آمدہ کہ قتل کردہ شود ۔ رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ ۔ وبعضی گفتہ اند کہ اگر از
ماکولات ست قتل کردہ شود والا دران دو وجہ است قتل از جہت ظاہر این حدیث وعدم قتل از جہت نہی از ذبح حیوان مگر برای
اکل کذا نقل الطیبی ودر ہدایہ گفتہ است کہ آنچہ مروی شدہ است کہ ذبح باید کرد وسوختن از جہت آن ست کہ حدیث کردہ نشود
بدان وامر ی واجب نیست ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی عمل قوم لوط ۔
گفت آنحضرت بدرستی ترسیدہ شدہ ترین ہر چیزے کہ می ترسم من بر امت خود کار قوم لوط است بمعنی آنکہ می ترسم کہ دران
ای صبری نکنند ودرین ورطہ نیفتند وعقاب آن این فعل بغایت شنیع وقبیح ست وحرمت او مؤکد ومشدد ست وسے
ترسم کہ دران نیفتند وعقاب آن نہ بینند ۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ ۔ وعن ابن عباس ان رجلا من بنی بکر بن لیث
روایت ست از ابن عباس کہ مردی از بنی قبیلہ ۔ اتی النبی ۔ آمد نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فاقر انہ زنی بامرأۃ ۔ پس
اقرار کرد کہ وی زنا کردہ است بزنی ۔ اربع مرات ۔ چہار بار ۔ فجلدہ مائۃ ۔ پس زد آن مرد را صد تازیانہ ۔ وکان بکرا ۔
وبود آن مرد غیر محصن ۔ ثم سالہ البینۃ علی المرأۃ ۔ بعد ازانکہ باقرار وی اورا حد زد واین متضمن قذف آن زن بود سوال
کرد آن مرد را گواہان بر زن کہ وی زنا کردہ است ۔ فقالت کذب واللہ ۔ پس گفت آن زن دروغ می گوید آن
مرد کہ بمن نسبت زنا می کند ومن پاک ام ازان بخدا سوگند ۔ یا رسول اللہ فجلد حد الفریۃ ۔ چون گواہان نگذرانید
آن مرد زدہ شد اورا حد قذف کہ اقرار کرد بر آن زن وآن ہشتاد تازیانہ است فریہ بکسر فا وسکون را بمعنے
کذب وافترا ومراد اینجا قذف ست ۔ رواہ ابو داؤد ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت لما نزل
عذری ۔ گفت عائشہ چون فرود آمد قرآن بعذر وبر داشتن وترک ملامت کردن من وآن در قضیہ افک ست کہ مشہور ست
ودر قرآن تطہیر وتزکیہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا ازان مذکور ۔ قام النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی المنبر ۔ ایستاد
آن حضرت بر منبر وخطبہ خواند ۔ وذکر ذلک ۔ وذکر کرد آنرا ۔ فلما نزل من المنبر امر بالرجلین والمرأۃ ۔ پس چون فرود آمد
از منبر امر کرد برای دو مرد از صحابہ کہ درین ورطہ افتادہ بودند وآن حسان بن ثابت ومسطح بن اسامہ ودن کہ حمنہ
بنت جحش خواہر ام المومنین زینب بنت جحش ست کہ حد قذف زدہ شوند ۔ فضربوا حدہم ۔ پس زدہ شدند این ہر سہ حدی
راکہ واجب شدہ بر ایشان ۔ رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث ۔ عن نافع ان صفیۃ بنت ابی عبید ۔ روایت ست از نافع کہ صفیہ دختر ابی عبید ثقفیہ
خواہر مختار بن ابی عبید زوجہ عبد اللہ بن عمر از تابعین ثقہ است روایت میکند از عائشہ وحفصہ ودیدہ است
عمر را رضی اللہ عنہ وابو عبید از اجلہ صحابہ است وولادت مختار در سال ہجرت ست ونیست اورا صحبت وروایت
وعلما اورا کذاب می نامند چنانکہ حجاج را مبیر وقول آنحضرت را کہ فرمود بیرون می آید از ثقیف کذاب ومبیر حمل بر این

درخمس می کنند پس نافع که مولی ابن عمر است میگوید که صفیه بنت ابی عبید. اخبرته ان عبدا من رقیق الامارة. خبر داده
است او را که غلامی از بندگان امارت وخلافت و بود در زمان امیر المومنین عمر رض وقع علی ولیدة من الخمس. افتاد بر جاریه از خمس
غنیمت یعنی قصد کرد وطی او را. فاستکرهها. پس اکراه کرد او را واجبر وکره بنا خواست او را وطی کرد. حتی اقتضها. تا آنکه گرفت بکارت
او را واقتضاض بقاف وضاد معجمه ازالت بکارت وقضه بکسر بکارت جاریه وافتضاض بفا نیز بهمین معنی ست ولیکن روایت
اینجا بقاف ست. فجلده عمر. پس جلد کرد آن غلام را امیر المومنین عمر رض. ولم یجلدها من اجل انه استکرهها. وجلد نکرد
آن جاریه را از بهر آنکه آن غلام اکراه کرده بود او را وبنا خواست وی وطی کرده بود چنانکه در حدیث وائل بن حجر
گذشت. رواه البخاری. وعن یزید بن نعیم بن هزال عن ابیه. ذکر وی در فصل ثانی گذشت. قال کان ماعز بن مالک
یتیما فی حجر ابی. گفت نعیم بن هزال بود ماعز بن مالک یتیم در کنار پدر من که هزال است. فاصاب جاریة من الحی. پس
رسید یعنی وطی کرد ماعز جاریه را از محله وبعضی گفته اند که جاریه مولاة هزال بود. فقال له ابی ایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاخبره بما صنعت. پس گفت پدر من بیا آنحضرت ص را پس خبر کن او را بکاری که کردی. لعله یستغفر
لک. شاید که آنحضرت ص استغفار کند مر ترا وآمرزش خواهد گناه ترا. وانما یرید بذلک رجاء ان یکون له مخرجا. ونمی خواست
پدر من باین گفتن ونصیحت کردن ماعز را آمدن نزد آنحضرت ص مگر امید آنکه باشد استغفار آنحضرت مر او را سبب
بر آمدن از گناه یعنی غرض آن نبود که نزد آنحضرت ص رود وحکم برجم آن کند چنانکه از قول وی یستغفر لک ظاهر میگردد
فاتاه فقال. پس آمد ماعز نزد آنحضرت ص وگفت. یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله. بدرستی من زنا
کرده ام پس بر پا کن بر من حکم خدا را. فاعرض عنه. پس روی گردانید آنحضرت ص از ماعز. فعاد. پس بازگشت ماعز فقال.
پس گفت. یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله حتی قالها اربع مرات. تا آنکه گفت ماعز این کلمه را چهار بار. فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انک قد قلتها اربع مرات. پس گفت آنحضرت بدرستی تو گفتی این کلمه را واقرار کردی چهار بار ثابت
شد بر تو زنا. فبمن زنیت. پس بگو بکه زنا کردی. قال بفلانة. گفت ماعز بفلان زن نام زنی را تعیین کرد. قال هل
ضاجعتها. گفت آنحضرت آیا با هم بر پهلو خفتی بوی. قال نعم. گفت آری. قال هل باشرتها. گفت آیا بهم سوده
بشره را با بشره وی البشره روی پوست مردم. قال نعم قال هل جامعتها. گفت آیا مجامعت کردی او را. قال نعم
فامر به ان یرجم. پس امر کرد برای وی که رجم کرده شود. فاخرج به الی الحرة. پس بیرون آورده شد بزمین سنگستان
که بیرون مدینه است. فلما رجم فوجد مس الحجارة. پس چون رجم کرده شد پس یافت سودن سنگها والم آنرا. فجزع
پس بی صبری کرد. فخرج یشتد. پس بیرون آمد در حالی که می دوید. فلقیه عبد الله بن انیس. پس پیش آمد او را
عبد الله بن انیس بضم همزه وفتح نون که صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد احد را وما بعد او را. وقد عجز
اصحابه. وحال آنکه تحقیق عاجز شده بودند اصحاب وی از کشتن وی. فنزع له بوظیف بعیر. پس کشید عبد الله

بن انیس مراد ازان پای استخوان شتر را فی الصراح وظیف بفتای معجمہ باریکی ساق و ذراع شتر و ستور۔ فرماہ بوظیفہ پس انداخت
وزد مارا باوظیف پس کشت او را۔ ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس آمد عبداللہ بن انیس نزد آنحضرتؐ۔ فذکر ذلک لہ
پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرتؐ۔ فقال ہلا ترکتموہ۔ پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را۔ لعلہ ان یتوب۔ شاید کہ وی توبہ
میکرد۔ فیتوب اللہ علیہ۔ پس توبہ میکرد بخدا و رجوع برحمت میکرد بروی۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عمرو بن العاص
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت عمرو بن العاص سہمی قرشی کہ صحابی مشہور ست و وزیر معاویہ بن ابی
سفیان بود و آنحضرتؐ در حق وی فرمود اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص دیگر احادیث نیز در شان وے وارد شدہ گفت
شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ مامن قوم یظہر فیہم الزنا الا اخذوا بالسنۃ نیست ہیچ قومی کہ پیدا می گردد در ایشان زنا
مگر آنکہ گرفتار کردہ میشوند بقحط زیرا کہ زنا موجب ہلاک نسل ست و لہٰذا مناسب آن ہلاک حرث کہ موجب قحط سال ست
نیز می شود و بحقیقت خاصیتی ست کہ بتقدیر الٰہی مترتب بدان میگردد۔ ومامن قوم یظہر فیہم الرشی الا اخذوا بالرعب نیست
ہیچ قومے کہ ظاہر گردد در ایشان رشوتہا مگر آنکہ گرفتار کردہ میشوند بترس وبیم از دشمنان۔ والرشی بضم را
جمع رشوت بضم وکسر بفارسی پارہ رشوت پارہ دادن راشی پارہ دہندہ و مرتشی پارہ گیرندہ و رائش آنکہ سعی می کند
درمیان راشی و مرتشی زیادہ میکند برائے این وکم میکند برای آن و اشتقاق رشوت از رشا است و آن رسن دلوست
کہ رسیدہ می شود بوی بمطلوب و رشا بمعنی دراز کردن چوزہ گردن خود را بسوے مادرش تا بخوراند او را
و رشوت مالی ست کہ می دہد آنرا بشرط آنکہ اعانت کند در مہم وی کذا فی فتاوی قاضی خان و بعضے قید کردہ اند کہ
دران مہم آنچنان مشقت نباشد کہ این مقدار مال را در عرف اجرت می دہند بران چنانکہ سخن پیش سلطان گفتن و سعی دران
کردن واگر بی شرط باشد نیز رشوت نیست کذا قیل۔ رواہ احمد۔ وعن ابن عباس وابی ہریرۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال ملعون من عمل عمل قوم لوط۔ راندہ شدہ است از درگاہ قرب و رضاے حق کسے کہ
لواطت کند۔ رواہ رزین۔ بفتح را وکسر زاے از علمای حدیث وائمہ ایشان ست وفات او بعد از پانصد و بیست
سال ست۔ وفی روایۃ لہ عن ابن عباس ان علیا رضی اللہ عنہ احرقہما۔ و در روایتی مر رزین را از ابن عباس
آمدہ است کہ علی رضی اللہ عنہ سوخت فاعل و مفعول را۔ وابابکر رضی اللہ عنہ ہدم علیہما حائطا۔ و نیز در روایت
رزین از ابن عباس آمدہ کہ ابوبکر رضی اللہ عنہ انداخت بر فاعل و مفعول دیواری را و بعضے گفتہ اند کہ جزاے
ایشان آنست کہ از مکان بلند در پایان انداختہ شوند و در دنبال آن سنگہا بر ایشان انداختہ شود موافق
جزای قوم لوط کہ قریہ ایشان را بالا بردہ بر زمین زدند و سنگہا را باراندند و بعضے گفتہ اند کہ حبس کردہ شوند
در گندہ ترین جاہا تا آنکہ بمیرند و جلد و رجم نیز روایت ست۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لاینظر اللہ
الی رجل اتی رجلا او امرأۃ فی دبرہا۔ و ہم از ابن عباس ست کہ آنحضرت گفت نظر رحمت نمیکند خدا تعالیٰ

بسوزند مرده که بیاید مردی را یا زنی را در جانب پس وے۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب و حضرت ابن عباس فرمود قال من اتی بهیمة فلا حد علیه۔ و هم از ابن عباس ست که وی گفت کسے که بیاید بهیمه را پس نیست حد بر وے ولیکن تعزیر باید کرد۔ رواه الترمذی و ابوداؤد وقال الترمذی عن سفیان الثوری انه قال هذا اصح من الحدیث الاول و گفته است ترمذی از سفیان ثوری که وی گفته است این حدیث صحیح تر ست از حدیث اول که سابقاً از ابن عباس در فصل ثانی گذشت و آن حدیث اول این ست۔ و هو من اتی بهیمة فاقتلوه والعمل علی هذا عند اهل العلم۔ و عمل برین حدیث ست نزد اهل علم۔ و عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقیموا حدود الله فی القریب والبعید بر پا کنید حدهای خدا را بر نزدیک و دور یعنی بر خویش و بیگانه یا بر ضعیف که نزدیک ست رسیدن بوی و آسان ست حکم کردن بر وی و بر قوی که دور ست رسیدن بوی و دشوار ست اقامت حد بر وے و معنی اول نزدیک تر ست از ثانی اقوی در معنی۔ ولا یاخذکم فی الله لومة لائم۔ و باید که نگیرد شما را در دین خدا ملامت ملامت کننده یعنی نباید که مانع شود از اجرای احکام و حدود سرزنش و ملامت کردن هیچ ملامت کننده۔ رواه ابن ماجة۔ و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقامة حد من حدود الله۔ بر پا کردن حدی از حدود خدا۔ خیر من مطر اربعین لیلة فی بلاد الله۔ بهتر ست از باران چهل شب در تمامهٔ شهرها خدا که آبادان انصار جهت بودن آن سبب تباعد و اجتناب از ذنوب و معاصی که مؤدی بانقطاع خیر و برکات و زوال نعم و آلائند و نیز اقامت حدود باعث انتظام امور و صلاح احوال بندگان ست چنانکه باران سبب رفاهیت و فراغ عیش خلائق ست و چون اقامت حدود متعلق بصلاح احوال دنیا و آخرت ست بهتر از باران ست که مخصوص بزندگانی دنیاست رواه ابن ماجة ورواه النسائی عن ابی هریرة

باب قطع السرقة

باب در احادیث دست بریدن از جهت سرقه و در بعضی نسخ باب حد السرقة و حد سرقه همان قطع ید ست و سرقه بکسر را و فتح آن در لغت گرفتن چیزے از غیر نهانی مال باشد یا نه و از ینجا است استراق سمع و در شرع عبارت ست از اخذ مال محرز کم خفیه و نصاب سرقه نزد ما ده درهم ست که در کمتر از آن قطع نیست و نزد شافعی ربع دینار از زر و سه درهم از نقره یا قیمت آن و تمسک ایشان احادیثی که واقع شده است دران قطع ید در ربع دینار و ربع دینار دران وقت سه درهم بود و دینار دوازده درهم و در هدایه گفته است که دلیل ما آن ست که اخذ باکثر درین باب اولی ست از جهت حیله کردن در دراء حدود زیرا که در اقل شبهه عدم جنایت ست و روایت کرده شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لا قطع الا فی دینار او عشرة دراهم و اصل درین باب آنست که قطع در زمان آنحضرت در ثمن مجن یعنی سپر بود و شافعیه میگویند که قیمت مجن سه درهم بود و حنفی گفته که ثمن مجن دران زمان ده درهم بود رواه ابن ابی شیبة عن عبد الله بن عمرو بن العاص و در کافی نقل کرده که ثمن مجن که قطع کرده شد در وی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی ده درهم بود والله اعلم

الفصل الاول - عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقطع يد السارق الا بربع دينار فصاعدا گفت آنحضرت بریده نشود دست دزد مگر بسبب دزدیدن ربع دینار و زیاده از ان قیمت آن در حکم اوست یعنی در کمتر از ان نیست و در روایتی بصریح آمده است که قطع کنند در ربع و قطع نکنند در کمتر از ان و در روایتی آمده است در ربع دینار یا سه درهم و نیز در روایتی آمده است که ربع دینار دران وقت سه درهم بود و دینار دوازده درهم چنانکه ذکر کردیم متفق علیه - وعن ابن عمر قال قطع النبي صلى الله عليه وسلم يد سارق في مجن ثمنه ثلاثة دراهم - گفت ابن عمر برید آنحضرت دست دزدی را در دزدیدن سپری که بهای آن سه درهم بود متفق علیه - و تورپشتی گفته که حل این حدیث نزد جماعة از علما که قائل نیستند بقطع ید در کمتر از ده درهم آن ست که این تقویم از ابن عمر بود و برای و اجتهاد وی بود چنانکه نزد وی ظاهر شد زیراکه ما اقوال صحابه در قیمت مجن مختلف یافتیم و در روایتی از ابن عباس آمده که قیمت وے ده درهم بود و از عمرو بن شعیب نیز مثل آن آمده که از ام ایمن و پسر وے ایمن بن عبد الله آمده که قیمت مجن دران وقت دینار بود و چون این اختلاف یافته شد بود اخذ بحدیث کسی که روایت کرده که قیمت مجن که در وی قطع کردهٔ ده درم بود داخل مجمع علیه و اخذ بما دون خارج از اجماع اختیار کردند اخذ بمجمع علیه اگر گویند که عائشه روایت کرده است که قطع ید در ربع دینار بود جوابش آنست که این حدیث در اثبت روایتین موقوف بر عائشه آمده و خالی از اختلاف رواة نیز نیست پس حمل کردند که عائشه ربع دینار گفته بسبب آن ست که مجن نزد وی ربع دینار بود انتهى با آنکه اخذ باکثر درین باب احوط و اولی ست تا مراد بقول وی سبحانه والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما بر وجهی شود که شبهه را بدان راه نباشد والله اعلم - وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعن الله السارق يسرق البيضة فيقطع يده - گفت آنحضرت لعنت کند خدا تعالی دزد را که سے و نزد و بیضه را پس بریده میشود دست او - ويسرق الحبل فتقطع يده - دمی دزد د رسن را پس بریده میشود دست او - متفق علیه - این حدیث دلالت مے کند بر قطع در اقل از ربع دینار یا سه درهم چه جای ده درم پس مشکل مے شود بر همه ائمه پس جواب می دهند که مراد به بیضه اینجا بیضهٔ آهن ست که آنرا خود می گویند که غازیان بر سر می پوشند و این تاویل در بیضه اگر راست آید در رسن چه می گویند که قیمت آن بیشک از ربع دینار کمتر ست می گویند که مراد رسن کشتی ست که قیمت او باین مقدار میتواند رسید و این تکلف ست پس می گویند که در ابتدا قطع در قلیل بود پس از ان منسوخ گشت و بعضی گفته اند که آنحضرت اشارت بعادت امراء سلاطین کرد که ایشان همچنین می کنند بر وجه سیاست و تشدید نه بر وجه حد شرعی و ممکن ست که گفته شود مراد آنست که وی تبعیت نفس مے کند در اخذ قلیل تا رفته رفته عادت می کند باخذ کثیر و در سرقه می افتد

و بریده می شود دست وی والله اعلم

الفصل الثاني - عن رافع بن خديج - بفتح خاے معجمه و کسر دال مهمله صحابی مشهور است در غزوهٔ بدر حاضر نشد

از جہت حضر وو در احد و خندق و مشاہد دیگر حاضر شدہ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا قطع فی ثمر۔ گفت آنحضرت نیست دست
بریدن در میوہ درخت مادام کہ بر درخت ست۔ ولا کثر۔ ونہ در کثر بفتحتین بر وزن ثمر چیزی سفید نرم شل پیہ کہ در میان
درخت خرما پیدا باشد و آنرا می خورند از جانب سر درخت می برآید و آنرا جمار می گویند بضم جیم و تشدید میم و بعضی گفتہ
کہ کثر بمعنی شگوفہ خرما ست و آنرا نیز می خورند و قول اول صحیح تر است۔ رواہ مالک والترمذی وابوداؤد والنسائی
والدارمی وابن ماجۃ۔ بدانکہ قطع نیست در میوہ کہ بر درخت ست و کشتی کہ درو نشدہ از جہت عدم احراز اما ثمری کہ بریدہ
و احراز نمودہ شد ور وی قطع ست نزد شافعی و نزد احمد در روایتی اگر ثمر در بستانی باشد کہ گرد وی دیوار کشیدہ اند
یا بر درختی باشد در سرای محرز کسے پس بدزدد نصاب سرقہ را در وی قطع ست و امانزد ما قطع نیست در چیزے کہ
بزودتباہ و متغیر گردد مثل شیر و میوۂ تر بجہت عموم قول آنحضرت لا قطع فی ثمر ولا کثر و نیز فرمود۔ لا قطع فی الطعام
یعنی طعام مہیا برای اکل والا در گندم و شکر قطع ست باتفاق و قیاس کردہ شد بران لحوم و اشربہ و مانند آن
وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عبد اللہ بن عمرو بن العاص عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انہ سئل
عن الثمر المعلق۔ روایت ست کہ آن حضرت پرسیدہ شد از میوۂ آویختہ بدرخت۔ قال من سرق منہ شیئا الخ گفت
آنحضرت کسے کہ بدزدد ازان چیزے را۔ بعدان یؤویہ الجرین۔ بعد ازان کہ جای دہد او را جرین بجیم بر وزن قرین
جای خشک کردن خرما و خرمن آن یووی از ایواست بمعنی جای دادن۔ فبلغ ثمن المجن۔ پس برسد بہاے سپر را
فعلیہ القطع۔ پس بروا ست قطع مقصود آنست کہ قطع نیست در ثمر معلق بر شجر زیراکہ محرز نیست و چون بریدہ شد از
درخت و خرمن ساختہ شد تا خشک گردد دریںجا قطع ست از جہت وجود احراز۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعن عبد اللہ
بن عبد الرحمن بن ابی حسین المکی۔ قرشی نوفلی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف تابعی ثقہ قلیل الحدیث روایت کردہ
از وی شعبہ و مالک و سفیان و غیر ایشان۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت میکند کہ آنحضرت گفت۔ لا
قطع فی ثمر معلق نیست قطع در میوۂ آویختہ ولا فی حریسۃ جبل۔ و نیست قطع در دابہ کہ می چرد در کوہ یعنی اگرچہ محروس ست
بکوہ و بادی کسی ہم ہست کہ می چراند زیراکہ محرز نیست پس حریسہ بر وزن فعیلہ است از حراست و بعضے حریسہ بمعنے
مسروق گفتہ اند و حرس و حریسہ بمعنی سرقہ می آید و حارس سارق را میگویند و محترس آنکہ شتر و گوسفند را می دزدد و می خورد
فاذا اواہ المراح۔ پس وقتیکہ جای دہد حریسہ را مراح بضم میم جاے شتر و گوسفند در شب برای حرز۔ والجرین
و جاے دہد ثمر را خرمن۔ فالقطع۔ پس قطع ست۔ فیما بلغ ثمن المجن۔ در مقدارے کہ می رسد بہاے سپر را۔
رواہ مالک۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لیس علے المنتہب قطع۔ نیست بر غارت
کنندہ قطع زیراکہ غارت گرفتن مال ست بر طریق غلبہ و علانیہ و سرقہ آنست کہ خفیہ و نہانی باشد و نہب بمعنی
غنیمت نیز آمدہ است پس منتہب بمعنی سرقہ کنندہ از غنیمت باشد و اگر برین معنی حمل کنند قطع ازان جہت نباشد

که اقرار دروی حق ست چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه - ومن انتهب نهبة مشهورة فلیس منا - وکسی که نهب کند نهب
کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم می نگرند دران پس نیست آنکس از ما وبر طریقهٔ ما وظاهر این عبارت وحمل نهبه است
بر معنی غارت اما اخراج معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم - رواه ابو داؤد - وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال لیس علی خائن - نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست اوست بر وجه امانت - ولا منتهب
ونیست بر غارت گر - ولا مختلس - ونیست بر ربانیده واختلاس گرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بغارت
ربودن - قطع - دست بریدن از جهت عدم حرز وخفیه - رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وروی فی شرح
السنة ان صفوان بن امیة - صحابی ست پدر او امیه بن خلف در بدر کافر کشته شده وصفوان اسلام آورد بعد فتح وبود
از مؤلفة القلوب وداد آنحضرت ؐ او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی می دهم که این بذل وعطا از غیر
نفس پیغمبر نیاید پس نیکو شد اسلام وی بعد از ان هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح وبود صفوان از اشراف
قریش در جاهلیت وافصح ایشان - قدم المدینة - قدوم آورد این صفوان بن امیه مدینه را - فنام فی المسجد - پس خواب
کرد در مسجد - وتوسد رداءه - وبالش ساخت چادر خود را - فجاء سارق واخذ رداءه - پس آمد دزدی وگرفت ردای
او را - فاخذه صفوان - پس گرفت آن دزد را صفوان - فجاء به الی رسول الله - پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا - صلی الله
علیه وسلم فامر ان یقطع یده - پس امر کرد آنحضرت ؐ یعنی بعد از اقرار وی بسرقه که بریده شود دست آن دزد - فقال صفوان
انی لم ارد هذا - پس گفت صفوان من نخواستم او آوردن او بحضور شریعت که حکم قطع ید او بکنی - هو علیه صدقة - آن ردا را
براین شخص صدقه کردم وبخشیدم - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به - پس گفت آنحضرت ؐ پس چرا
تصدق نکردی ونه بخشیدی پیش از انکه بیاری تو نزد من او را اما الآن که من حکم کردم قطع ید وی واجب ست که حق الله
است وبعفو تو ساقط نمی شود نعم ردا خود را اگر با وی بخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمیگردد - وروی
نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان عن ابیه - وروایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجة از عبد الله بن صفوان
از پدرش ووی از اشراف تابعین وسادات ایشان ست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات وبود با عبد الله بن
الزبیر رضی الله عنهم وکشته شد با او در یک روز در حالی که وی متعلق بود باستار کعبه سنة ثلاث وسبعین - والدارمی عن ابن
عباس - وروایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس - وعن بسر - بضم موحده وسکون سین صحابی - بن ارطاة
بفتح همزه وسکون را وبعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند وابن عبد البر گفته بسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را از
صغار صحابه شمرده اند وصحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ؐ ندارد وولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بدو سال بود واهل شام اثبات می کنند مراد را سماع وبنای کلام مؤلف بران ست - قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول لا تقطع الایدی فی الغزو - بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنے در

نمی کند لشکر در دار حرب باشند یا شد امام و را ایشان را امیر جیش قطع نکنند و همچنین سائر حدود و این اتفاق کرده اند بعضی
علما به جهت احتمال افتتان ایشان به لحوق به دار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در میان اهل اسلام
مذهب ابی حنیفه است و اوزاعی گفته که قطع نکنند امیر تا وقتی که جدا شود از دار حرب و چون رجوع کند قطع کنند و بعضی گفته اند
که مراد به عدم قطع در غزو آن ست که در سرقه از مال غنیمت پیش از قسمت قطع نکنند زیرا که او را نیز در آن حق ست. رواه
الترمذی و ابوداؤد والنسائی الا انهما قالا فی السفر بدل الغزو. مگر آنست که ابوداؤد و نسائی گفته اند لفظ السفر
بجای لفظ فی الغزو و این نا المحدود معنی اول است. وعن ابی سلمة عن ابی هریرة. روایت است از ابوهریره
و این ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف ست رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان ست ثقه و امام و مناقب او
بسیار ست کثیر الحدیث راسخ الروایة شنید از ابن عباس و ابی هریره و ابن عمر و عائشه و جز ایشان مات سنه
اربعین و تسعین و قیل اربع و مائة و له اثنان و سبعون. ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السارق. که آنحضرت
گفت در شان سارق. ان سرق فاقطعوا یده. اگر دزدی کند شخصے پس ببرید دست او را یعنی دست راست
ثم ان سرق فاقطعوا رجله. بعد از آن اگر باز دزدی کند پس ببرید پای چپ او را. ثم ان سرق فاقطعوا
یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله. وفی شرح السنة این حدیث اخذ کرده است شافعی در قطع کردن در کرت ثالثه و رابعه
از جهت آنکه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در جنایت بلکه فوق آنست پس موجب تر باشد برای حد و نزد ما اگر
دزدی کند کرت ثالثه قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند. دلیل قول علی است رضی الله عنه
که فرمود من شرم میدارم از خدا که نگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان و پایے که راه رود بدان و باین
دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر آن اجماع و لابد آنرا سندی خواهد بود و حدیث مذکور طعن
کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید و سیاست ست و نیز این هلاک ست در معنی و حد زاجر ست نه مهلک و رجم ثابت شده است
بدلیل قطعی. وعن جابر قال جیئ بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقطعوه. گفت جابر آورده شد دزدی پیش
آنحضرت پس گفت ببرید او را یعنی دست او را. فقطع. پس بریده شد. ثم جیئ به الثانیة. پس آورده شد دزد را دوم بار
فقال اقطعوه فقطع. پس گفت آنحضرت ببرید دست او را پس بریده شد. ثم جیئ به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم
جیئ به الرابعة فقال اقطعوه فقطع. بهمان طریقه که در حدیث سابق گذشت. فاتی به الخامسة فقال اقتلوه. پس
آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را. فانطلقنا به فقتلناه. پس ببردیم ما او را پس بکشتیم او را. ثم اجتررناه
فالقیناه فی بئر. پس کشیدیم او را و کشان آوردیم پس انداختیم او را در چاهی. ورمینا علیه الحجارة. و انداختیم بر وی سنگها. گفت
که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که نمی دانم هیچ یکی از فقها را که مباح داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد
از وی سرقه و گفت این حدیث منسوخ ست بحدیث لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد

بطریق سیاست بود و امام را می رسد کہ اجتہاد کند در تعزیر مفسدان بہر نوع کہ خواہد از عقوبت و بعضی گفتہ اند کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دانست ارتداد این قطع پس مباح گردانید خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضے گفتہ اند کہ او جہ آنست کہ حمل
کردہ شود بر آنکہ وے مستحل سرقہ بود و لا بدست ازین تاویل والا اجترا و القای او در بیر اگر مسلمان بود وے جائز نبودی
واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد والنسائی وروی فی شرح السنۃ فی قطع السارق عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ و روایت کردہ است
بغوی در شرح السنۃ از آنحضرت این را کہ اقطعوہ ثم احسموہ۔ ببرید دست دزد را و داغ کنید بآتش تا باز ایستد خون و عن
فضالۃ۔ بفتح فاء تخفیف ضاد معجمہ بن عبید۔ بضم عین صحابی ست انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاہدوی احد ست
بعد از ان حاضر شد ما بعد آنرا از مشاہد و بیعت کرد تحت شجرہ و حاضر شد خیبر را بعد از ان انتقال کرد بشام و ساکن شد
دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویہ در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنۃ ثلث و خمسین
قال اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسارق۔ گفت آوردہ شد نزد آنحضرت دزدے فقطعت یدہ۔ پس بریدہ شد
دست وی بحکم آنحضرت۔ ثم امر بہا۔ پس امر کرد آنحضرت برای دست وی کہ آویختہ شود در گردن وی۔ فعلقت فی عنقہ
پس آویختہ شد دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مر دیگران را۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد والنسائی و ابن ماجۃ
وعن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا سرق المملوک فبعہ ولو بنش۔ گفت آنحضرت
وقتی کہ دزدی کند غلام پس بفروش او را اگرچہ بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمہ بیست درہم نصف اوقیہ و بعضے
گفتہ اند نش نصف از ہر چیزے پس ممکن ست کہ مراد نصف درہم باشد مبالغۃ و شاید کہ جای دیگر باز آید از ان ونکند

رواہ ابو داؤد والنسائی و ابن ماجۃ

الفصل الثالث۔ عن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا قالت اتی عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسارق۔ گفت عائشہ کہ
آوردہ شد نزد آنحضرت دزدی۔ فقطعہ۔ پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بے ہاے ضمیر
فقالوا ما کنا نراک تبلغ بہ ہذا۔ پس گفتند صحابہ نبودیم ما کہ گمان می بردیم ترا کہ می رسی باین دزد این مرتبہ را کہ دست وے
ببری بلکہ گمان آن داشتیم کہ رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی ظاہر آن سارق از ان قبیل بود کہ محل شفقت گردد مثل
ذوے رحم و مانند آن ازین جہت۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ لو کانت فاطمۃ۔ اگر می بود فاطمہ یعنے فاطمہ زہرا بتول جگر
گوشۂ وی صلے اللہ علیہ وسلم۔ لقطعتہا۔ ہر آئینہ قطع می کردم دست او را و گفتہ اند سارق زنی مخزومیہ بود چنانکہ
در باب آیندہ بیاید۔ رواہ النسائی۔ وعن ابن عمر قال جاء رجل الی عمر بغلام لہ۔ گفت ابن عمر آورد مردی بسوے
عمر رضی اللہ عنہ غلامی را کہ مر آن مرد را بود۔ فقال اقطع یدہ۔ پس گفت آن مرد بعمر ببر دست او را۔ فانہ سرق مراۃ لامرأتی
زیرا کہ وی دزدیدہ است آئینہ را کہ مر زن مرا بود۔ فقال عمر لا قطع علیہ۔ پس گفت عمر نیست دست بریدن بر وے۔
ہو خادمکم اخذ متاعکم۔ او خدمتگار شما ست گرفت چیز شما را گویا کہ عمر رضی اللہ عنہ اشارت کرد باین بسوی علت

عدم قطع و آن وجه دادن ست بدرآمدن بر شیء پس احراز نباشد و همین ست مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم
رواه الکسائی. وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله. گفت ابوذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا اباذر قلت گفتم من لبیک یارسول الله وسعدیک. یعنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک باری می دهم ترا یعنی
متابعت و مطاوعت تو می کنم بفرما چه می فرمائی. قال گفت کیف انت اذا اصاب الناس موت. چگونه خواهی بود تو
و چه خواهی کرد تو وقتی که برسد مردم را موت یعنی وبائی می گریزی از موت یا صبر میکنی. یکون البیت فیه بالوصیف
خواهد بود خانه وردی بخادم یعنی در بدل آن. یعنی القبر این تفسیر بیت ست یعنی مراد بخانه اینجا گورست و وصیف
بروزن شریف خدمتگار و وصافت خدمتگاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آن وقت به بهای عبد از جهت کثرت
موت یا مراد آنست که اجرت کندن قبر گران می شود تا می نشیند بهای خدمتگار رسد. قلت الله ورسوله اعلم گفتم من خدا
ورسول وی داناترند یعنی نمیدانیم حال من چه خواهد بود در آن وقت صبر خواهم کرد یا خواهم گریخت. قال علیک
بالصبر. گفت آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و نگریزی. قال حماد بن ابی سلیمان. تابعی ست کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم
جواد روایت دارد از انس واز سعید بن المسیب وابراهیم نخعی و روایت کرده اند از وی ابوحنیفه و مسعر و شعبه مات سنه
عشرین ومائه و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس این حماد گفته است. تقطع ید النباش
بریده شود دست گورکن که کفن می دزدد. لانه دخل علی المیت بیته. زیرا که وی درآمد بر میت خانه او یعنی آنحضرت قبر را
بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت واگر چیزی از بیت دزدد قطع می شود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد
ونزد امام ابوحنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمی کنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف ست از جهت عدم حرز پس
اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد. رواه ابوداود

باب الشفاعة فی الحدود

باب در بیان احادیث که وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که درگذرد از اقامت و شاید که ذکر
او متصل حد سرقه بجهت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام ست و حدیثی
بعموم نیز آورده است

الفصل الاول. عن عائشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة. روایت ست از عائشه رضی الله عنها که قریش
یعنی صحابه که از قریش بوده اند اندوهگین ساخت و بی آرام گردانید ایشان را کار و حال زن مخزومیه منسوب بمخزوم
که بود در حی از قریش. التی سرقت. آن زن مخزومیه که دزدیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر
ابوسلمه بود. فقالوا من یکلم فیها رسول الله. پس گفتند کیست که سخن کند از جهت وی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
فقالوا من یجترئ علیه الا اسامة بن زید. پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آنحضرت و سخن تواند کرد دیگر اسامه

بن زید حب رسول اللہ کہ محبوب پیغمبر خداست صلی اللہ علیہ وسلم۔ حب بکسر دوست داشتہ شدہ۔ فکلمہ اسامۃ۔ پس سخن کرد آنحضرت را اسامہ۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ بطریق انکار و توبیخ۔ اتشفع فی حد من حدود اللہ۔ آیا شفاعت می کنی تو در حدی از حدود خدا۔ ثم قام فاختطب۔ پس ایستاد آنحضرت پس خطبہ خواند بمبالغہ۔ ثم قال انما اہلک الذین قبلکم۔ پس گفت آنحضرت ہلاک نگردانید آن کسانی را کہ پیش از شما بودہ اند۔ انہم کانوا اذا سرق فیہم الشریف۔ مگر آنکہ ایشان بودند کہ چون دزدی می کرد در میان ایشان بزرگی و توانائی۔ ترکوہ می گذاشتند او را و اقامت حد نمی کردند و مداہنت می نمودند شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن۔ و اذا سرق فیہم الضعیف اقاموا علیہ الحد۔ و چون می دزدید در ایشان ناتوانی اقامت می کردند بروی حد و در نسخہ الوضیع کہ مقابل شریف ست و در اکثر نسخ بلکہ در ہمہ الضعیف و ہو الصحیح۔ وایم اللہ۔ و سوگند خدا تحقیق این لفظ در جای دیگر کردہ شدہ است۔ لو ان فاطمۃ بنت محمد سرقت۔ اگر ثابت شود کہ فاطمہ بنت محمد کہ اعز و اکرم اہل بیت من ست دزدی بدزدد۔ لقطعت یدہا۔ ہر آئینہ می بریدم دست او را۔ متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم۔ و در روایتی مسلم را این چنین آمدہ است کہ۔ قالت۔ گفت عائشہ۔ کانت امرأۃ مخزومیۃ تستعیر المتاع۔ بود زنی مخزومیہ کہ بعاریت می گرفت اشیا و اسباب را از مردم۔ وتجحدہ۔ و منکر می شد آنرا جحد منکر شدن با علم۔ فامر النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقطع یدہا۔ پس امر کرد آنحضرت ببریدن دست وی در سرقہ کہ این حال داشت کہ استعارت می کرد و منکر می شد اگر گفتہ شود کہ بجحد و انکار قطع نیامدہ است جوابش آنکہ ذکر استعارہ و جحد برای تعریف حال آن زن ست کہ این حال داشت و قطع بجہت سرقہ کہ وی کردہ بود و گفتہ اند کہ نزد امام احمد و اسحاق در جحد عاریت قطع ست ظاہر متمسک ایشان ہمین حدیث ست اما در احادیث دیگر ذکر سرقہ صریح آمدہ است ایشان خواہند گفت کہ ہمان جحد عاریت را سرقہ نام کردند فاتی اہلہا اسامۃ۔ پس آمدند کسان آن زن اسامہ را۔ فکلموہ۔ پس سخن کردند ایشان اسامہ را۔ فکلم رسول اللہ۔ پس سخن کرد اسامہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فیہا۔ در شان این زن و استخلاص او۔ ثم ذکر الحدیث نحو ما تقدم۔ پس ذکر کرد حدیث را بمانند آنچہ گذشت و درینجا نہایت اہتمام و اعتناست باقامت حدود و استقامت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حقانیت و رحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را کہ از اعاظم علمای شافعیہ است و بمحامد اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام اللہ علیہم اجمعین موصوف ست چون این حدیث را روایت کرد اسم سامی فاطمہ را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت وایم اللہ لو ان۔ پس ذکر کرد آنحضرت امرأۃ را از اہل بیت خود رحمۃ اللہ علیہ۔ ہذا الباب خال عن الفصل الثانی

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من حالت شفاعتہ دون حد من حدود اللہ۔ گفت آنحضرت کسی کہ حائل گردد در میان آید شفاعت حدی از حدود خدا یعنی منع کند

بشفاعت خود حدرا - فقد ضاد اللہ - پس تحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابلہ کرد با وی فی الصراح ضدنا ہمتا و ضد ہمتا ضادہ ضد شد اورا - ومن خاصم فی باطل وھو یعلمہ - وکسے کہ پیکار کند در مخالفت حق و حال آنکہ او می داند آنرا کہ باطل ست - لم یزل فی سخط اللہ - ہمیشہ میباشد وی در غضب وبی رضای خدا - حتی ینزع - تا آنکہ باز آید از ان نزع و نزوع از امرے باز آمدن از ان کار - ومن قال فی مؤمن مالیس فیہ - وکسے کہ گوید در حق مسلمانی چیزی کہ نیست در و از عیب و نقصان - اسکنہ اللہ ردغۃ الخبال جا دہد او را خدائے تعالیٰ در گل زرد آب دوزخیان ردغہ براء و سکون دال مہملہ و غین معجمہ و فتح دال نیز آمدہ این چنین ست در کتب لغت و اہل حدیث بسکون روایت کنند گل ولاے سخت و خبال بفتح خاے معجمہ در اصل بمعنے فساد و تباہی ست و مراد اینجا زرد آب ست کہ از اندام اہل نار بچکد و نہ مواد فاسدہ جدا گردد و روان شود و بعضے گفتہ اند کہ موضعی کہ فراہم آید دروی زرد آب - حتی یخرج مما قال - تا آنکہ بیرون آید از انچہ گفتہ است یعنی از ان گناہ بتوبہ پاک شود و برآید ازین باستیفاے عذاب کہ مستحق آن شدہ - رواہ احمد وابوداؤد و فی روایۃ البیہقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومۃ لایدری احق ام باطل - وکسیکہ یاری کند در خصومتے کہ ورنمی یابد کہ حق ست یا باطل - فھو فی سخط اللہ حتی ینزع - پس وی در غضب خداست تا آنکہ باز آید تہدید و وعید درینجا بیشتر ست کہ در مقام شک و تردد در حقانیت نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعیین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافہم - وعن ابی امیۃ - بضم ہمزہ و فتح میم و تشدید یا - المخزومی - صحابی ست معدود در اہل حجاز نام او معلوم نیست مراو را حدیث ست در حد سرقہ کہ ہمین حدیث ست - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی بلص - کہ آنحضرت آوردہ شد نزدوے دزدی کہ - قد اعترف اعترافا - تحقیق اقرار کرد بدزدے اقرار کردنی - ولم یوجد معہ متاع - و یافتہ نشد با ان دزد ہیچ متاعی - فقال لہ رسول اللہ - پس گفت مراو را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مااخالک سرقت - گمان نمے برم ترا کہ دزدیدہ تو اصل اخال بفتح ہمزہ است بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف تبدیل می کنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز می خوانند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلقین رجوع چنانکہ در حد زنا می کرد و این یکی از دو قول شافعی ست و نزد ما و سائر ائمہ این مخصوص بحد زنا ست - قال بلی - گفت آن مرد آری دزدی کردہ ام من - فاعاد علیہ مرتین او ثلثا - پس باز گفت آنحضرت ؐ این لفظ را دو بارہ یا سہ بار کہ گمان دارم کہ تو نہ دزدیدہ - کل ذالک یعترف - ہر بار اقراری کرد وے وی گفت دزدیدہ ام - فامر بہ - پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد - فقطع - پس بریدہ شد - وجیی بہ - و آوردہ شد او را یعنے بعد از دست بریدن نزد آنحضرت ؐ - فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استغفر اللہ وتب الیہ - آمرزش خواہ از خدا و توبہ کن بسوے دے تعالیٰ و باز آی کہ باز دزدی نکنی یا ہیچ گناہی نکنی - فقال پس گفت آن مرد - استغفر اللہ واتوب الیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللھم تب علیہ - پس گفت آنحضرت خداوندا توبہ و رجوع برحمت کن بر وے - ثلثا - سہ بار

گفت آنحضرت این کلمہ را۔ رواہ ابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی ہکذا وجدت فی الاصول الاربعۃ۔ این
چنین یافتہ ام در چہار اصل کہ عبارت از سنن اربعہ مذکورین ست۔ و جامع الاصول و شعب الایمان و معالم السنن
و ہمچنین یافتہ ام دریں سہ کتاب۔ عن ابی امیۃ۔ بیان ہکذا است یعنی دریں کتاب ہاے مذکورہ ہمہ از ابی امیہ است و فی
نسخ المصابیح عن ابی رمثۃ بالراء۔ و کسر آن۔ والثاء المثلثۃ بدل الہمزۃ والیاء۔ و شیخ ابن حجر عسقلانی گفتہ کہ این
غلط است اگرچہ ابو رمثہ نیز صحابی ست اما این حدیث از وی نیست و ذکر وے دریں جا غلط است

باب حد الخمر

خمر در لغت بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام ست بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر ہشتاد تازیانہ
است نزد جمہور ائمہ و ہمین ست مذہب ما و مذہب شافعی و قومی بر آن رفتہ اند کہ چہل ست و در روایتی از امام احمد نیز چنین
آمدہ و مختار نزد اکثر ائمہ مذہب وی ہشتاد ست و روایت کردہ شدہ است کہ آنحضرت می زد شارب خمر را بشاخہای درخت
و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چہل تازیانہ نیز آمدہ و ہمچنین میکرد ابوبکر رضی اللہ عنہ نیز در صدر خلافت خود بعد
ازان مشاورت کرد با صحابہ پس گفت علی رضی اللہ عنہ رای من و اجتہاد من ہشتاد تازیانہ است و بعضی گفتہ اند بود
زائد بر اربعین چیزی کہ می کرد آنرا آنحضرت ﷺ و قتیکہ زیادہ می کردند مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را
میرسد کہ زیادہ کند در عقوبت موافق اجتہاد و صلاح دید وقت و مروی ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ گفت زد آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم و ابوبکر رضی اللہ عنہ چہل و کامل گردانید آنرا عمر ہشتاد و ہمہ سنت ست والآن اجماع ست بر ثمانین

الفصل الاول۔ عن انس ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال۔ روایت ست از انس کہ
آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخہای خرما مجرد از برگ و بنعلہا یعنی بی تعیین عدد۔ وجلد ابو بکر اربعین۔ و زد ابوبکر رضی اللہ عنہ
چہل تازیانہ و در روایتی نحوا من اربعین مانند چہل یعنی نزدیک بآن۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ عنہ۔ و در روایتی از انس
این چنین آمدہ۔ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین۔ بدرستی کہ آنحضرت ﷺ بود کہ می زد
در شرب خمر بنعال و جرید چہل تازیانہ و دریں روایت تعیین عدد آمدہ است و باین حدیث اخذ کردہ است امام شافعی

وعن السائب بن یزید۔ صحابی صغیر ست قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی سال دوم از ہجرت
و حاضر شد حجۃ الوداع را ہمراہ پدرش و وی ہفت سالہ بود و مات سنۃ ثمانین و قیل ست و ثمانین و وی آخر اصحاب
است کہ مرد در مدینہ بر قولی۔ قال کان یؤتی بالشارب علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت سائب بن یزید بود شان
بر آن وجہ کہ آوردہ میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت ﷺ۔ وامرۃ ابی بکر رضی اللہ عنہ و در زمان امارت ابابکر رضی اللہ عنہ امرۃ بکسر ہمزہ و سکون میم
بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارۃ ابی بکر نیز آمدہ۔ وصدرا من خلافۃ عمر رضی اللہ عنہ و در اول زمان از خلافت عمر رضی اللہ عنہ فنقوم علیہ بایدینا ونعالنا
وردیتنا۔ پس می ایستادیم بروی و می زدیم بدستہای خود و نعلہای خود و ردا ہای خود۔ حتی کان آخر امرۃ عمر رضی اللہ عنہ تا آنکہ

آخر زمان امارت عمر رضی اللہ عنہ۔ فجلد اربعین۔ پس زد چہل تازیانہ۔ حتی اذا عتوا وفسقوا۔ تا آنکہ چون از حد درگذشتند شاربان خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان ورزیدند۔ جلد ثمانین۔ زد عمر ہشتاد تازیانہ گویا زیادہ بر چہل تعزیر بود و الا حد بقیاس ثابت نمی شود۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی۔ عن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان من شرب الخمر۔ گفت آنحضرت بدرستیکہ کسے کہ بنوشد می را۔ فاجلدوہ۔ پس تازیانہ بزنید او را۔ فان عاد فی الرابعۃ۔ پس اگر باز گردد و بخورد در کرت چہارم۔ فاقتلوہ۔ پس بکشید او را و گفتہ اند کہ این بر سبیل زجر و تہدید بود نہ امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید ست و بعضی گفتہ اند کہ این در ابتدا بود و بعد از ان منسوخ شد۔ قال ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعد ذلک برجل۔ گفت جابر پس آوردہ شد نزد آنحضرت مردی۔ قد شرب فی الرابعۃ۔ کہ بتحقیق نوشیدہ بود در کرت چہارم۔ فضربہ ولم یقتلہ۔ پس زد او را و نکشت او را از ینجا معلوم شد کہ امر بقتل بر سبیل زجر و تہدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث و نقل کردہ است نووی از ترمذی کہ گفت نیست در کتاب من حدیثی کہ اجماع کردہ اند امت بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چہارم۔ رواہ الترمذی ورواہ ابوداؤد عن قبیصۃ۔ بفتح قاف و کسر موحدہ و سکون تحتیہ و صاد مہملہ۔ بن ذؤیب۔ بضم ذال معجمہ و فتح واو و سکون تحتیہ ولادت یافت در سال اول از ہجرت و بعضی گفتہ اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را ابو درد و شد او مند علم و فقہ و رفعت از علماء امت و ابن عبد البر او را در صحابہ ذکر کردہ و غیر او در طبقہ ثانیہ از تابعین شام واللہ اعلم مات سنۃ ست وثمانین۔ وفی اخری لہما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابوداؤد را۔ وللنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ و مر نسائی و ابن ماجہ و دارمی را۔ عن نفر من اصحاب رسول اللہ۔ از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم منہم۔ از جملہ این اصحاب۔ ابن عمر و معاویۃ وابوہریرۃ والشرید۔ بفتح شین معجمہ و کسر رای و سکون تحتانیہ نام صحابی ست ثقفی و بعضے گفتہ اند از حضرموت معدود است در اہل ثقیف و حدیث او در اہل حجاز ست و بعضے گویند کہ اسم او مالک ست آنحضرت او را شرید نام کرد زیرا کہ وی کشت کسی را از قوم خویش پس گریخت آمد و مسلمان شد و شرود معنی گریختن پس ہمہ در میان ایشان این جماعہ نقل کردہ اند این حدیث را ازین صحابہ مذکورین رضی اللہ عنہم۔ الی قولہ فاقتلوہ۔ و این عبارت را کہ ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی آخرہ روایت نکردہ اند۔ وعن عبد الرحمن بن الازہر۔ صحابی ست ازہری برادر زادہ عبد الرحمن بن عوف و ازہر پسر عوف ست و بتحقیق غلط کردہ است کسی کہ گردانید او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس ست رضی اللہ عنہم اجمعین۔ قال کانی انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقد اتی برجل قد شرب الخمر۔ گفت عبد الرحمن ابن ازہر گویا من می بینم بسوی آنحضرت وقتیکہ آوردہ شد نزد وی مردی کہ نوشیدہ است خمر را۔ فقال للناس اضربوہ۔ پس گفت آنحضرت مر مردم را بزنید او را فمنہم من ضربہ بالنعال۔ پس بعضی ازین مردم کسی بود کہ زد او را بنعال۔ ومنہم من ضربہ بالعصا۔ و بعضی از ایشان کسی بود

کرد او را بعصا - ومنهم من ضربه بالمیتخة - وبعضی از ایشان کسی بود که زد او را بجریده های نخل - این لفظ در نسخ مشکات بکسر
میم وسکون تحتانیه وبعد وی فوقانیه مفتوحه وخای معجمه است واختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم وفتح آن و
بعد از آن تشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند وبعضی بروزن سکینه وبعضی جز آن واز قاموس معلوم میشود که از متخ بمعنی
قطع وضرب وآنچه در نسخ مشکات ست مخالف این ست و آن بر تقدیری باشد که از تیخ و تخ باشد و ذکر آنها در کتب لغت
نیست قال ابن وهب - گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی الجریدة الرطبة شاخ بی برگ از درخت خرما وبعضی
بمعنی عصا گفته اند وبعضی شاخ باریک نرم وبعضی گفته اند هرچه زده شود بوی جریده یا عصا یا دره یا جز آن وابن وهب
نام او عبد الله است وکنیت او ابو محمد قرشی مصری از موالی ست استماع دارد از مصریین وحجازیین وعراقیین وازو ابن جریج
وثوری وغیر ایشان کثیر الحدیث والامصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده واحمد بن
صالح گفت که یک حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد وابن عدی می گفته که از اجلهٔ ناس وثقات ایشان بود ولادت
او سنه خمس وعشرین ومائة ووفات یافت سنه سبع یا تسع وتسعین ومائة - ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من
الارض - پستر گرفت آنحضرت خاکی از زمین - ثم رمی به فی وجهه - پس انداخت آنرا در روی وی - رواه ابو داود - وعن
ابی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر - گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت مردی که
نوشیده بود خمر را - فقال اضربوه - پس گفت آنحضرت بزنید او را - فمنا الضارب بیده - پس بود از ما زننده بدست خود - والضارب
بثوبه - وزننده بجامهٔ خود - والضارب بنعله - وزننده بنعل خود یعنی هر کسی که بود می زد یکی بدست خود می زد و دیگری
بجامه و دیگر بنعل - ثم قال بکتوه - پستر گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و درشتی کنید بوی - فاقبلوا علیه یقولون
پس روی آوردند بروی در حالیکه میگویند - ما اتقیت الله - پرهیز نکردی خدا را - ما اخشیت الله نترسیدی خدا
را وما استحییت من رسول الله - وشرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله
پس گفتند بعضی از قوم خوار گرداند ورسوا کند ترا خدا تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا وآخرت - قال لا تقولوا هکذا - گفت آنحضرت
مگوئید همچنین - لا تعینوا علیه الشیطان - یاری مدهید بروی شیطان را - ولکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه - ولیکن بگوئید
خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا گرد گناهان نگردد واگر گردد توبه کند در حزب قطب الوقت شیخ
ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور ست واذکرنا اذا غفلنا عنک باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناک وارحمنا اذا
عصیناک باتم ما ترحمنا به اذا اطعناک می فرماید یارب یاد کن ما را وقتی که غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد
کنیم ترا ورحمت کن ما را وقتی که معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در وقت
غفلت ومعصیت بذکر ورحمت تو بیشتر ست تا از غفلت ومعصیت بر آئیم وگویا که این معنی خواسته است آنکه گفته است بیت
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهگاران اند - رواه ابو داود - وعن ابن عباس رضی الله عنهما

قال شرب رجل فسکر۔ گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد۔ فلقی یمیل فی الفج۔ پس ملاقات کرده شد در حالیکه
میخزید و می خرامد در راه چنانکه عادت مستان ست فی السرح میل خمیدن و فج بفتح فا و تشدید جیم راه فراخ و بعضی گفته اند
میان دو کوه و بعضے گفته اند مطلق۔ فانطلق به الی رسول اللہ۔ پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
فلما حاذی دار العباس۔ پس هرگاه که مقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را۔ انفلت۔ ناگاه بگریخت۔ فدخل علے
العباس۔ پس درآمد بر عباس۔ فالتزمه۔ پس بچسپید بکنار عباس را۔ فذکر ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس ذکر کرده شد
آن بآنحضرت۔ فضحک۔ پس بخندید آنحضرت۔ وقال افعلها۔ و گفت آیا کرد این را۔ ولم یامر فیه بشیئ۔ و امر نکرد آنحضرت
در شان وی بچیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر دران وقت یا بسبب عدم ثبوت باقرار و شهادت عدول
و از میل در طریق سکر بمعنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل و تحقیق این کلام از شرح ظاهر شده۔ رواه ابوداود۔

الفصل الثالث۔ عن عمیر۔ بضم عین و فتح میم بن سعید النخعی۔ بفتح نون و خای معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت
می کند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت می کند از وی شعبی و اعمش۔ قال سمعت علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنه
یقول ما کنت لاقیم علے احد حدا فیموت۔ گفت عمیر شنیدم علی را رضی اللہ عنه می گفت که نیستم من که برپا کنم بر هیچ کس
حدی را پس بمیرد آن کس۔ فاجد فی نفسی منه شیئا۔ پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزے از غم و اندوه
زیرا که آن بحکم شرع ست و نه محل رحم و شفقت نه۔ الا صاحب الخمر۔ مگر نوشنده خمر۔ فانه لو مات۔ پس بدرستی که
اگر بمیرد بحد زدن اتفاقا۔ ودیته۔ دیت میدهم او را۔ وذلک ان رسول اللہ۔ و آن بجهت این ست که پیغمبر خدا صلی اللہ
علیه وسلم لم یسنه بضم سین سنت نکرده و تعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زمان آنحضرت مقدر نشده بود چنانکه
گذشت اگرچه در بعضے احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده پس چون هشتاد زنم و بمیرد متهم کشاید زیاده برانچه
نزد خداست واقع شده باشد پس ازین جهت دیت میدهم و اجماع کرده اند بر آن کسی که واجب شده بروی حد پس زده شد
حد شرعی و مرد دیت نیست بر آن و این احتیاطی ست از وی رضی اللہ عنه اگرچه فرموده نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب ترست
نزد من متفق علیه۔ وعن ثور۔ بفتح مثلثه و سکون واو بر لفظ حیوان مشهور۔ بن زید الدیلی۔ همچنین ست در نسخ مشکوة
و در نسخ موطا دیلی ست و صحیح همین ست تابعی ست شامی حمصی از مشائخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی ابن سعید
ثقه است و متعبد و لیکن متهم شده بقدر و او را از حمص برآوردند و خانه او را سوختند واللہ اعلم۔ قال ان عمر رضی اللہ عنه
استشار فی حد الخمر۔ گفت ثور که عمر مشاورت کرد با صحاب در تعیین و تقدیر حد خمر۔ فقال له علی رضی اللہ عنه اری ان تجلده
ثمانین جلدة۔ پس گفت مر عمر را علی رضی اللہ عنه اری من این ست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه۔ فانه اذا
شرب سکر۔ زیرا که بدرستی وی وقتیکه میخورد شراب مست میگردد۔ واذا سکر هذی۔ و چون مست میگردد بیهوده میگوید
واذا هذی افتری۔ و چون بیهوده گوید افترا و قذف می کند و دشنام می کند محصنات را زنا پس سکر مفضی بقذف

می گردد و حد قذف ہشتاد تازیانہ مقرر ست۔ فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین۔ پس زد عمر در حد خمر بگفتہ علی ہشتاد تازیانہ و اجماع کردند صحابہ بران رواہ مالک۔

باب ما لا یدعی علی المحدود

و در بعضے نسخ کلمہ ما نیست و باب منون ست یعنی دعای بد کردہ نشود بر آنکہ حد زدہ شود چنانکہ شخصے در حضور شریف بشارب خمر گفت ما اخزاک اللہ۔ و آنحضرت منع کرد کہ این چنین نگوئید و مغفرت و رحمت خواہید و در نسخہ کہ کلمہ ما ہست بقاعدہ عربیت این ما را مصدریہ میگویند کہ دخول خود را بمعنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا کردن بر محدود پس این ہم بمعنی اول راجع میگردد

الفصل الاول۔ عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان رجلا اسمہ عبد اللہ یلقب بالحمار۔ روایت ست از امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ کہ مردے کہ نام او عبد اللہ بود لقب کردہ میشد بحمار بجہت سادگی و ابلہی وے کان یضحک النبی۔ بود آن مرد کہ می خندانید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم۔ بسخنان و حرکات مضحک کہ مے گفت و می کرد و گاہی ہدیہ از جنس شیر یا دہ ترہ از بادیہ برائے آنحضرت می آورد۔ وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد جلدہ فی الشراب۔ و بود آنحضرت کہ بتحقیق تازیانہ زدہ او را بجہت خوردن شراب۔ و این فعل ازوی بسیار واقع مے شد۔ فاتی بہ یوما۔ پس آوردہ شد او را روزی۔ فامر بہ۔ پس امر کرد برای او بجلد کردن فجلد۔ پس جلد کردہ شد۔ فقال رجل من القوم۔ پس گفت مردی از اصحاب اللہم العنہ۔ خداوندا لعنت کن او را ما اکثر ما یوتی بہ۔ چہ عجب بسیار آوردہ میشود او را یعنی در شراب خوردن۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم لا تلعنوہ۔ لعنت مکنید او را۔ فو اللہ ما علمت انہ یحب اللہ و رسولہ۔ پس بخدا سوگند آنچہ می دانم من آن است کہ وی دوست می دارد خدا را و رسول خدا را و در بعضے روایات آمدہ است کہ ما علمتہ الا انہ یحب اللہ و رسولہ و نمیدانم من مگر آنکہ وی دوست می دارد خدا را و رسول خدا را و در بعضے روایات این چنین آمدہ است لا تلعنوہ فانہ یحب اللہ و رسولہ۔ و ازینجا معلوم میشود کہ اصل محبت با عدم اتباع و در بعضے امور نیز جمع میشود نعم محبت تام کامل معتبر است کہ بموافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب ست چنانچہ اتباع را نیز درجات ست و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آنست فافہم۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم برجل قد شرب۔ آوردہ شد نزد آن حضرت مردی کہ بتحقیق شرب کردہ است یعنی خمر را۔ فقال اضربوہ فمنا الضارب بیدہ والضارب بنعلہ والضارب بثوبہ فلما انصرف۔ پس ہرگاہ کہ برگشت آن مرد۔ قال بعض القوم اخزاک اللہ۔ قال لا تقولوا ہکذا لا تعینوا علیہ الشیطان۔ این حدیث بعینہ مثل حدیث ابی ہریرہ است کہ در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت باختصاری کہ در وے ست۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ قال جاء الاسلمی۔ گفت ابوہریرہ آمد اسلمی یعنے ماعز بن مالک اسلمی و در بعضے نسخ جاء ماعز الاسلمی۔ الی نبی اللہ۔ بسوے پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فشہد علے نفسہ۔ پس گواہی داد بر خود یعنے اقرار کرد۔ انہ اصاب امراۃ حراما۔ کہ وی رسیدہ است زنی را یعنی جماع کردہ با وے۔ اربع مرات۔ اقرار کرد چہار بار۔ کل ذلک یعرض عنہ ہر بار روی می گردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تقبیل کردۀ یا غمز کردۀ بطریق کنایت چنانکہ گذشت۔ فاقبل فی الخامسۃ۔ پس روی آوردہ در بار پنجم۔ فقال انکتہا۔ پس گفت آنحضرت آیا وطی کردۀ تو آن زن را کہ صریح ست در معنی وطی۔ قال نعم۔ گفت آری وطی کردہ ام و تحقیق از من زنا واقع شدہ است۔ قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منہا۔ گفت آنحضرت وطی کردۀ تو تا آنکہ غائب شد آن یعنے عضو مخصوص از تو در آن یعنے در عضو مخصوص از زن۔ قال نعم۔ گفت آری ہمچنین شد۔ قال۔ باز گفت آن حضرت از براے تحقیق و تاکید۔ کما یغیب المرود فی المکحلۃ۔ چنانکہ غائب میگردد میل در سرمہ دان و مرود بکسر میم و سکون را و فتح واو و در آخر دال میل سرمہ و مکحلہ بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمہ دان۔ والرشاء فی البیر۔ و ہمچو رسن در چاہ و رشا بکسر را رسن در دلو بستہ۔ قال نعم۔ گفت آری۔ قال۔ گفت آنحضرت ہل تدری ما الزنا۔ آیا مے دریابی و میدانی تو کہ چیست معنی زنا و حقیقت آن نہ کہ ہر وطی بہ طریق مذکور زنا باشد شاید کہ در صورت آن شبہہ باشد۔ قال نعم اتیت منہا حراما ما یاتی الرجل من اہلہ حلالا۔ گفت آری آمدم من از آن زن و کردم با وی بر وجہی حرام آنچہ می آید مرد و می کند از اہل خود بطریق حلال یعنے میدانم کہ معنی زنا وطی حرام بی شبہہ است۔ قال فما ترید بہذا القول گفت آنحضرت پس چہ می خواہی تو باین گفتن کہ میگوئی من زنا کردہ ام و غرض تو چیست۔ قال ارید ان تطہرنی گفت میخواہم کہ پاک کنی مرا از لوث زنا و بزہ آن و اقامت حد کنی بر من۔ فامر بہ فرجم۔ پس امر کرد براے وے پس رجم کردہ شد۔ فسمع نبی اللہ۔ پس شنید پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم رجلین من اصحابہ۔ دو مرد را از یاران خود۔ یقول احدہما لصاحبہ می گوید یکے از آن دو مرد مر یار خود را۔ انظر الی ہذا الذی ستر اللہ علیہ۔ ببین بسوے این مردی کہ پوشید خداے تعالی گناہ او را و انداخت پردہ را بر وی۔ فلم تدعہ نفسہ۔ پس نگذاشت او را نفس او کہ پنہان ماند و آشکارا کرد۔ حتی رجم۔ تا آنکہ سنگسار کردہ شد۔ رجم الکلب ہمچو سنگسار کردن سگ۔ فسکت عنہما۔ پس خاموش ماند آن حضرت از آن دو مرد و ہیچ نگفت۔ ثم سار ساعۃ۔ پس تر سیر کرد آن حضرت ساعتی۔ حتی مر بجیفۃ حمار شائل برجلہ۔ تا آنکہ گذشت بمردۀ خر کہ بر دارندہ است پای خود را از بسیاری آماس جیفہ بکسر جیم مردار بوی گرفتہ و شول برداشتن سبو را و شائل مادہ شتر دم برداشتہ بجہت آبستنی و در ین مادہ معنی برداشتن ست۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ این فلان و فلان۔ کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد کہ تحقیر ماعز ہی کردند برجم۔ فقالا نحن ذان۔ پس گفتند آن دو مرد مائیم آن دو مرد۔ یا رسول اللہ فقال انزلا فکلا من جیفۃ ہذا الحمار۔ پس گفت

آنحضرت نزد آئید پس بجوربید از مرد کہ این خر ظاهر اجیفه در بیابان در کوی افتاده بود چنانکه عادت ست فقالا یا نبی اللہ من یاکل من ہذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا کسے خورد ازین این خوردنی نیست چون می فرمائی ما را بخوردن آن ستقال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آن حضرت آنچه گرفتید شما دو کم کردید و ریختید از آبرو دست برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون ۔ اشد من ، کله منه سخت ترست از خوردن ازین حمار ۔ والذی نفسی بیده انه الآن لفی انہار الجنة ینغمس فیہا ۔ بخدا سوگند بدرستی که وی الآن برآینده و در جویہاے بہشت ست غوطہ میخورد در روے ۔ الانغماس در آب فرو رفتن ۔ رواه ابوداؤد ۔ وعن خزیمة بضم معجمه وفتح زاے وسکون یا ۔ بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشہادتین حاضر شد بدر را و بعد آن را و حاضر شد با امیر المومنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیہ حد ذلک الذنب ۔ کسی که برسد وار تکاب کند گناهی که اقامت کرده شده بر آنکس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد ۔ فهو کفارته ۔ پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه است ۔ رواه فی شرح السنة ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اصاب حدا ۔ گفت کسی که رسید حدی را یعنے گناهی را که بر وی حد متعین ست یا مراد بحد محرم ست یعنی حدود اللہ ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا ۔ پس شتاب کرده شد عذاب و سزاے آن در دنیا یعنے حد زده شد یا تعزیر کرده شد ۔ فاللہ اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة ۔ پس عقاب کرده نمی شود بروی در آخرت زیرا که خدای تعالی عادل ترست که دو تا گرداند بر بنده خود عقوبت را در آخرت ۔ ومن اصاب حدا فستره اللہ علیہ ۔ و کسے برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بر وی ۔ وعفا عنه ۔ و عفو کند و درگذرد از ان ۔ فاللہ اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه ۔ پس خداے تعالی بزرگ ترست ازین که باز گردد بعذاب کردن در چیزے که بتحقیق عفو کرده و در گذشت از ان این بتقدیرے ست که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگرچه امید داری ہست که چون امروز پوشید و رسوا نکرد دانید امید ست که فردا نیز نگیرد و رقوانده که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم وباللہ التوفیق رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی ہذا حدیث غریب

باب التعزیر

فی القاموس العزر اللوم عزره و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت دادن نیز آید قوله تعالی و تعزروه یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تجلیل نمائید او را و تعزیر کرده معاتبت کند را منع می کند از معاودت و عزرته مخففه و مثقل هر دو می آید

الفصل الاول- عن ابی بردة- بضم با و سکون را- بن نیار- بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه است انصاری خال یا عم براء بن عازب ست حاضر شد عقبهٔ ثانیه را با هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامه حروب وے روایت کرد ازوی براء بن عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس واربعین روایت کرد ابو بردة- عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر جلدات- گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد- الا فی حد من حدود الله- مگر در حدی از حدود خدا ظاهر این حدیث دال است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ ست- متفق علیه- بدانکه علما را درین باب اختلاف ست نزد امام ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه بکمتر از آن زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق ست بر آنکه تعزیر بعدد حد نرسد ولیکن سخت تر از آن بود و بعضے گفته اند که آن مفوض برای امام ست اگر زیاده کند به حدود هم رسد و از و تفصیل مذاهب و دلائل در شرح مذکور ست

الفصل الثانی- عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه- وقتیکه بزند یکے از شما پس باید که پرهیز در روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برائے تادیب و تادیب در معنے نوعی از تعزیر ست بر تقصیر در آنچه باید کرد- رواه ابو داود- وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل- گفت آنحضرت وقتیکه بگوید مردی مر مردی دیگر را- یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد به این کفر باشد یا خوارے و یا حقارت مراد باشد زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضربت علیهم الذلة والمسکنة- و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح ست از جهت ورع- واذا قال و چون بگوید- یا مخنث فاضربوه عشرین- پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضاے او شکستگی و دوتائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در کتاب النکاح در فصل ثالث آنجا از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمانرا و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق واجب ست تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن نفی آن و بعضے گفته اند در عرف ما تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام می شمارند و بعضی گفته اند که ساب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی- ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه- و کسے که بیفتد بر زن خداوند محرم یعنے زنا کند بزنے که محرم ست پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که این زجر و تشدید ست و بعضے گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف ست و الا حکم وے حکم سائر زناست که رجم ست اگر محصن بود و جلد ست اگر بکر باشد- رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب- وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا

. جد تم الرجل قد غل فی سبیل الله - و تقتیکه بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت - فاحرقوا متاعه - پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین ست و این از باب تعزیر بالمال ست و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و دیگر چند که این در ابتدای امر بود بعد از ان منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهر ش و گفته سوخته شود جز مصحف و سلاح و حیوان - واضربوه - و بزنید او را بطریق تعزیر و سابقاً معلوم شد که قطع درین صورت نیست - رواه الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی هذا حدیث غریب

باب بیان الخمر و وعید شاربها

باب در بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشندهٔ آن وعد و وعید و عدد در خیر و شر هر دو اطلاق می کنند بر تقدیری که خیر و شر مذکور شوند اما نزد عدم ذکر وعد در خیر استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و وجه تسمیه بخمر آنست که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل را و خلط و خبط می کند تمام این عبارت قاموس ست و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از عنب باشد یا تمر یا بر یا آن از ان پنج چیز که حد کرده است آن را امیر المؤمنین عمر رضی و خطبه خواند بآن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز ست عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر حدیث خود و گفت - والخمر ما خامر العقل - و خمر چیزی ست که می پوشد عقل را و بر این اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام ست و هر چه سکر آرد بسیار و اندک وی نیز حرام ست و ناطق ست باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار ست و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده وافی بمقصود و لعمری این سخن را موافقت با احادیث اصلح و احری ست بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و ازار تکاب این ام الخبائث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت گردد و کف اندازد و دعوی کرده که این ست معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمی کنند اسم خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام ست قلیل وی و کثیر وی که مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی که مستی نیارد حرام و کافر نمیشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نجاست وی خفیف است و در روایتی غلیظه ست و در روایات دیگر و واجب ست حد بآن وقتیکه مستی آرد بخلاف ماء العنب که نجاست وی غلیظه است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب می گردد حد بشرب قطرهٔ از ان و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان تساع قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر و مستی آرنده تر است از آب عنب

و فتوی می دادند مرنا ستفادہ از محل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فہمند کہ مستی خود حرام است باتفاق بے شبہہ و کدام یکے
صبر می کند از سکر و قلیل او باعث ست بر کثیر تا آنکہ فاسد میگرداند عقل را و می برد صبر و نگاہداشت را تا می رساند بہلاک
در دین بخواری آہستہ آہستہ بدانستہ کہ اباحت ماسوای خمر از مشروبات بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفہ وقتی ست کہ قصد
کردہ شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کردہ شود لہو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا کہ لہو حرام ست صرح بہ اند کہ
بعد ازان چنانکہ مشہور شدہ است از مذہب ابو حنیفہ و ابو یوسف خلافاً لمحمد کہ مثلث حلال ست و آن عصیر عنب ست
چون پختہ شد تا برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی ست کہ بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الہدایۃ
و ذکر کردہ است در کافی و سغناقی کہ پرسیدہ شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت
کردی تو ابو حنیفہ و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردہ ام ایشان را زیرا کہ ایشان حلال نمی دارند آنرا مگر برای ہضم طعام
و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لہو و لعب میخورند پس معلوم شد کہ خلاف در ان ست کہ برائے قوت عبادت
و ہضم طعام بخورند اما آنکہ بقصد تلہی بخورند حرام ست باتفاق و ذکر کردہ است ابو یوسف در امالی خود کہ اگر خواہد
کہ بنوشد برای فسق و فجور و تلہی پس قلیل و کثیر آن حرام ست و نشستن بران حرام ست و رفتن بسوے آن
حرام ست و برین اختلاف ست نبیذ تمر و زبیب وقتیکہ پختہ شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد کذا ذکرہ الامام المحبوبی واللہ اعلم

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الخمر من ہاتین الشجرتین النخلۃ والعنبۃ ابو ہریرۃ
روایت می کند از ان حضرت کہ گفت خمر ازین دو درخت ست درخت خرما و درخت انگور و گفتہ اند کہ تخصیص
باین دو درخت بجہت آنست کہ اکثر خمور ایشان ازینہا بود نہ آنکہ خمر از غیر اینہا نباشد چنانکہ از احادیث دیگر مفہوم میگردد رواہ
مسلم وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال خطب عمر رضی اللہ عنہ علی منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انہ قد نزل تحریم الخمر خطبہ
خواند عمر رضی اللہ عنہ بر منبر آنحضرت پس گفت بدرستی شان این ست کہ فرود آمد حرام گردانیدن خمر وہی من
خمسۃ اشیاء و خمر از پنج چیز ست العنب از انگور والتمر و از خرما والحنطۃ و از گندم والشعیر و از جو والعسل و از شہد
والخمر ما خامر العقل خمر چیزیست کہ بپوشد عقل را و ازالہ کند آن را و گفتہ اند کہ این اشارت ست بآنکہ خمر منحصر درین پنج
نیست و از غیر اینہا نیز باشد اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواہ البخاری وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت
گفت انس بتحقیق حرام گردانیدہ شد خمر در ہنگامیکہ حرام گردانیدہ شد وما نجد خمر الاعناب و نمی یافتیم ما خمر انگور ہا را الا
قلیلا مگر اندکی وعامۃ خمرنا البسر و اکثر خمر ہای ما از بسر بود بضم با و سکون سین غورہ خرما والتمر و از خرمای خشک بود
نخست آنچہ از درخت خرما ظاہر میگردد طلع ست بعد ازان خلال بعد ازان بلح بفتحتین و حای مہملہ بعد ازان بسر بعد ازان
رطب بعد ازان تمر رواہ البخاری وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن البتع گفت
عائشہ پرسیدہ شد از ان حضرت از بتع بکسر موحدہ و سکون فوقیہ و فتح آن نیز آمدہ و ہو نبیذ العسل آن نبیذ

عسل ست کہ عسل را در ظرفی انداختہ نگاہ دارند تا تیزی پیدا کند چنانکہ نبیذ تمر۔ فقال کل شراب اسکر فہو حرام۔ پس گفت آنحضرت ہر شرابی کہ مست گرداند پس آن حرام ست پس اگر نبیذ عسل ہم مست گرداند حرام ست چنانکہ نبیذ تمر ہم ہمین حکم دارد و گویند کہ خمر اہل یمن ہمین تبع ست۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کل مسکر خمر و کل مسکر حرام۔ ہر مسکر خمر ست و ہر مسکر حرام ست یعنی قلیل باشد یا کثیر۔ ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وہو یدمنہا لم یتب۔ و کسی کہ بنوشد خمر را در دنیا پس بمیرد در حالیکہ پیوستہ میخورد کہ توبہ نکرد ازان۔ لم یشربہا فی الآخرۃ۔ نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوستہ شراب خوردن۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن۔ روایت ست از جابر کہ مردی قدوم آورد از یمن۔ فسال النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن شراب یشربونہ بارضہم۔ پس پرسید آنحضرت را از شرابی کہ می نوشید ند اہل یمن آنرا در زمین خود من الذرۃ۔ یساز ند آن شرب را از ذرہ بضم ذال و تخفیف را ارزن۔ یقال لہ المزر۔ گفتہ می شود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زاے مقدم بر راے یکنے از ذرہ کذا فی الصراح و در قاموس گفتہ المزر النبیذ من الذرۃ والشعیر۔ فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم او مسکر ہو پس گفت آن حضرت آیا مسکر ست آن۔ قال نعم۔ گفت آن مرد آری مسکر ست۔ قال۔ گفت آنحضرت کل مسکر حرام۔ ہر مسکر حرام ست۔ ان علی اللہ عہدا لمن یشرب المسکر۔ بدرستیکہ بر خدا عہد ست مر کسی را کہ بنوشد مسکر را ان یسقیہ من طینۃ الخبال۔ بفتح خاے معجمہ و تخفیف موحدہ کہ بنوشاند او را از طینت خبال۔ قالوا۔ گفتند صحابہ یا رسول اللہ وما طینۃ الخبال۔ و چیست طینت خبال۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ عرق اہل النار۔ خبال خوی اہل آتش ست۔ او عصارۃ اہل النار۔ یا گفت خبال زرد آبی کہ میرود از فشردن اہل نار عصر فشردن انگور و جز آن و عصارہ بضم عین آبی کہ جمع شود از فشردن۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی قتادۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن خلیط التمر والبسر۔ روایت ست از ابو قتادہ کہ صحابی مشہور است و احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است کہ آنحضرت نہی کرد از خلیط تمر و بسر یعنے تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساختہ انتباذ کنند۔ وعن خلیط الزبیب والتمر۔ نہی کرد از خلیط زبیب و تمر۔ وعن خلیط الزہو والرطب۔ و نہی کرد از خلیط زہو بفتح زاے و سکون ہا بسر ملون رطب فی الصراح زہو بالفتح والضم رنگ کردن غورہ خرما۔ وقال انتبذوا کل واحدۃ علی حدۃ۔ و گفت آنحضرت نبیذ اندازید ہر یک را جدا و گفتہ اند کہ حکمت در نہی از خلیط و جواز انتباذ ہر یک جدا آنست کہ لبسا باشد کہ شتابی کند تغیر کہ مستلزم اسکار ست بیکی از دو جنس و فاسد و تباہ گرداند دیگری را و ظاہر و متمیز نگردد پس تناول کند حرام را کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام ست اگر چہ مسکر نگردد عمل بظاہر حدیث و نزد جمہور حرام ست اگر مسکر گردد۔ رواہ مسلم۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت پرسیدہ شد از خمر کہ ساختہ میشود سرکہ یعنی باند اختن نمک یا پیاز یا جز آن از انچہ تباہ گرداند آنرا آیا جائز و حلال ست آن سرکہ کہ از خمر باشد۔ فقال لا۔ پس گفت آنحضرت جائز و حلال

نیست۔ رواہ مسلم۔ و این دلیل شافعی و مالک و احمد ست درانچہ مشہور است ازوی کہ ایشان حرام و نجس سے دارند
آن را و نزد ما جائز ست و حلال ست و در ہدایہ گفتہ است کہ چون خمر سرکہ گردد حلال ست خواہ بچیزی انداختن ترش
گردد یا بی آن بجہت در پا ی و در آفتاب نہادن مثلاً و شافعی گفتہ حلال است اگر بچیزی انداختن شود یک قول
ست و اگر بی انداختن شود دو قول ست و دلیل ما اطلاق قول پیغمبر ست صلی اللہ علیہ وسلم نعم الادام الخل از جہت زوال
وصف مفسد و اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح ست و نہی از ان اگر بود در ابتدای امر بود بجہت قمع آثار خمر اما بعد
طول عہد حرام نباشد و روایت میکنند کہ خیر خلکم خل خمرکم۔ بہترین سرکہ شما سرکہ خمر ست واللہ اعلم۔ وعن وائل الحضرمی
ہمان وائل بن حجر ست کہ از ابنای ملوک یمن بود نزد آن حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف شد و نزد آن حضرت معزز و
مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشتہ شدہ است۔ ان طارق بن سوید۔ روایت میکند وائل کہ طارق بن
سوید بضم سین بعضی سوید بن طارق گفتہ اند صحابی حضرمی ست و بعضی گفتہ اند جعفی۔ سال النبی۔ سوال کرد پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وسلم عن الخمر۔ از شرب خمر۔ فنہاہ۔ پس نہی کرد آنحضرت او را۔ فقال انما اصنعہا للدواء۔ پس گفت طارق بن سوید
نمی کنم من آن را مگر برای داروی۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت انہ لیس بدواء۔ بدرستی آن نیست دارو۔ ولکنہ داء۔ ولیکن
آن درد ست و علت ست۔ رواہ مسلم۔ بدانکہ اکثر علما بر منع تداوی اند بخمر صرف و بعضے گفتہ اند کہ اگر متعین گردد
علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است و اما اگر لقمہ در گلو بند شود و خوف ہلاک بود و آب و مانند آن از انچہ کہ لقمہ
بدان فرو رود یافتہ نشود مباح ست باتفاق و بعضے از کبار اطبا از اہل اسلام در تفسیر قول حق تعالی و منافع للناس گفتہ
اند کہ نیست مراد بمنفع شفا و صحت بدن بلکہ انچہ حاصل می گردد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد ست در عاقبت
و در حدیث آمدہ است کہ خدا تعالی نگردانیدہ است شفا در حرام

الفصل الثانی۔ عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من شرب الخمر لم یقبل اللہ لہ صلوۃ
اربعین صباحا۔ گفت آنحضرت کسیکہ بخورد خمر را قبول نکند خدا تعالی مر او را نماز چہل صباح و روزی نکند او را
ثواب آن اگرچہ بری گردد ذمہ و ساقط گردد قضا باداى ارکان و حصول شرائط و تخصیص صلوۃ بذکر برای آنست کہ
چون صلوۃ با وجود بودن آن افضل عبادات بدنیہ خصوصاً صلوۃ فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواہد
شد و از لفظ صباح چنان بذہن در آید کہ مراد نماز بامداد باشد کہ افضل صلوۃ ہاست و تواند کہ مراد باربعین صباح نماز چہل
روز باشد چنانکہ در خمرت طینۃ آدم اربعین صباحا واللہ اعلم۔ فان تاب تاب اللہ علیہ پس اگر توبہ کند و پشیمان شود از خوردن
خمر رجوع میکند خدا تعالی بروی برحمت و قبول می کند توبہ وی و می بخشد گناہ او را۔ فان عاد لم یقبل اللہ لہ صلوۃ اربعین
صباحا۔ پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبہ را قبول نمیکند خدا تعالی مر او را نماز چہل صباح۔ فان تاب تاب اللہ
علیہ پس اگر توبہ کند بندہ توبہ قبول می کند خدا تعالی بروی۔ فان عاد لم یقبل اللہ لہ صلوۃ اربعین صباحا فان تاب

تاب الله علیه تا سه مرتبه این چنین فرمود۔ فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا۔ پس اگر عود کند مجوز و نان شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدا تعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب لم یتب الله علیه پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدای تعالی بروی که تمرد و عصیان از حد در گذرانید۔ وسقاه من نهر الخبال و دهی نوشاند او را از جوی زرد آب دوزخیان ازینجا معلوم میشود که زرد آب دوزخیان چندان می رود که از ان جوبها روان میشود و این که حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید ست و الا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول ست و واجب ست قبول آن فضلا من الله و می گو شد که حکم بقبول توبه قضای مبرم ست مگر آنکه این اده انان مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آنست که بشومی ارتکاب این ام الخبائث توفیق توبه حقیقی نمی یابد و مصر بران میرود این نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم رواه الترمذی ورواه النسائی و ابن ماجة والدارمی عن عبدالله بن عمرو۔ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام۔ چیزیکه مست می گرداند بسیار دی پس اندک دی نیز حرام ست زیرا که قلیل وی میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع ست پس واجب بود اجتناب ازان۔ رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق۔ گفت آنحضرت چیزیکه مست میگرداند اندوی فرق بفتح فا و سکون را و فتح نیز آمده پیمانه مدینه و آن شانزده رطل ست۔ فملأ الکف منه حرام۔ پس پری کف دست ازوی حرام ست و فرق و ملأ کف عبارت از کثیر و قلیل ست چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور ست۔ رواه احمد والترمذی وابوداود۔ وعن النعمان بن بشیر بشین معجمه بروزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبدالله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا۔ ترجمه این ظاهر ست وگفته اند که مقصود حصر نیست بلکه تخصیص بذکر از جهت جری عادت ست در اغلب باتخاذ خمر ازین اشیا و این دلیل ست بر عدم اختصاص خمر بمای عنب اگر در لغت هم این چنین ست فبها و الا در شرع خود شامل همه است رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب۔ عن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او می کردیم اموالی داشت که یکی از اموال وی خمر بود و دران زمان خمر مباح بود۔ فلما نزلت المائدة۔ پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر ست یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان الآیة۔ سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه۔ پرسیدم من آن حضرت را از خمر یتیم که در خانه ما بود۔ وقلت انه لیتیم۔ وگفتم من که آن مر یتیمی راست و مال یتیم ضایع کرده نمیشود چه حکم میشود۔ قال اهریقوه۔ گفت آن حضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم ست حلال نیست انتفاع بدان و ما مودیم باهانت آن و انتفاع بنجس حرام ست۔ رواه الترمذی۔ وعن انس عن ابی طلحة

زوج ام انس ست انصاری از کبار صحابہ ذکر او ورا احادیث بسیارست انس روایت میکند ازوی۔ انہ قال۔ کہ وی گفت یا نبی اللہ انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری۔ بدرستی کہ من خریدہ ام خمری راکہ بود مر یتیمان راکہ در کنار تربیت من اند وخریدن برای سرکہ ساختن بود چنانکہ در حاشیہ نوشتہ اند یا معنی آنست کہ خریدہ ام خمری را برای یتیمان واین خریدن پیش از تحریم باشد وسوال از حکم آن بعد از تحریم ست کہ آیا نگاہ دارم آنرا یا بریزم پس در معنے حدیث سابق باشد ومناسب این ست معنی روایت ابی داؤد کہ بیاید۔ فقال اہرق الخمر واکسر الدنان۔ پس گفت آنحضرت بریز خمر را وبشکن خمہارا دنان بکسر جمع دن بفتح وتشدید نون خم۔ رواہ الترمذی وضعفہ وفی روایۃ ابی داؤد انہ سال النبی صلے اللہ علیہ وسلم ودر روایت ابوداؤد این است کہ وی یعنی ابوطلحہ سوال کرد آنحضرت را۔ عن ایتام ورثوا خمرا۔ از حال یتیمانی کہ وارث شدند خمر را۔ قال اہرقہا۔ گفت آنحضرت بریز آن را۔ قال افلا اجعلہا خلا۔ گفت ابوطلحہ آیا نگردانم آنرا سرکہ۔ قال لا

گفت آنحضرت مگردان سرکہ

الفصل الثالث۔ عن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا قالت نہی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن کل مسکر ومفتر گفت ام سلمہ نہی کرد آن حضرت از ہر مسکر ومفتر بضم میم وسکون فا وکسر فوقانیہ سستی آرندہ ببین در قاموس گفتہ کہ فتور سکون بعد از حدت ولین بعد از شدت وفتور جسم سستی ونرمی مفاصل وضعف اعضای آن ودر نہایہ گفتہ مفتر از شراب آنکہ چون بنوشد گرم شود جسد ودریابد آنرا فتور وضعف وانکسار از فتر الرجل می گویند وقتیکہ ضعیف مے گردد پلک ہاے او ومنکسر گردد گوشہ چشم وے واستدلال کردہ شدہ است باین بر حرمت بنگ وبرج ودیگر مغیرات ومفترات ودر آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء اللہ تعالی۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن دیلم۔ بفتح دال وسکون تحتانیہ وفتح لام۔ الحمیری۔ منسوب بحمیر قبیلۂ معروف از یمن بکسر حا وسکون میم وفتح یا صحابی ست معدود در مصریین وحدیث وی در ایشان ست۔ قال قلت۔ گفت گفتم من۔ یا رسول اللہ انا بارض باردۃ۔ بدرستی ما در زمین سردایم۔ ونعالج فیہا عملا شدیدا۔ ونبرد ورزی قوت می کنیم وردی کار سخت کہ بی قوت بدن آن را نتوان کرد۔ وانا نتخذ شرابا من ہذا القمح۔ بفتح قاف وسکون میم وآخر حای مہملہ وبدرستیکہ ما راست میکنیم شرابی ازین جنس کہ گندم ست۔ نتقوی بہ علی اعمالنا۔ قوت می یابیم بدان شرب برکار خود کہ می کنیم۔ وعلی بردبلادنا۔ وقوت می یابیم وغالب می آئیم بر سرمائی کہ در شہرہای ماست۔ قال ہل یسکر۔ گفت آنحضرت آیا مست می گرداند آن شراب۔ قلت نعم۔ گفت آری مست میگرداند۔ قال فاجتنبوہ۔ گفت آنحضرت پس یکسو شوید وپرہیز کنید ازان۔ قلت ان الناس غیر تارکیہ۔ گفتم کہ مردم نیستند ترک کنندۂ آن۔ قال ان لم یترکوہ فقاتلوہم۔ گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشان را بہ تحقیق مبالغہ کرد سائل در طلب رخصت واجازت در شرب آن پس رخصت نداد آنحضرت در آن تا آنکہ گفت اگر ترک نکنند قتال کنید ومراد حقیقت قتال ست یا شدت در منع وزجر وضرب

رواه ابوداؤد. وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن و قمار گرو
چیزی باختن و نبرد کردن با هم بگرو. والکوبة بضم کاف وسکون واو و بموحده در قاموس گفته که به نرد و شطرنج و
طبل صغیر و بربط و این همه منهیات ست هر کدام که مراد دارند صحیح ست. والغبیراء بضم معجمه و فتح موحده شراب ذره که
او را سکرگویند و حبشه آنرا می سازند فی الصراح غبیرا آب ارزن که مست کند. وقال کل مسکر حرام. وگفت
آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است. رواه ابوداؤد. وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق
در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی. ولا قمار. و نمی در آید بهشت را قمار بازنده. ولا منان. و نه منت
نهنده در عطا و بعضے گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابوموسی اشعری
بیاید. ولا مدمن خمر. و نه پیوسته خورنده خمر را و دوامت نماینده بر آن. رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة بکسر
زای و سکون نون بمعنی زنا. بدل قمار. و در روایتی مر دارمی را ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی
آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تغلیظ ست بزنا که سبب ست مر آن را و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد الزنا سخن
ست و بعضے تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسے ست که مواظبت می کند بر زنا چنانچه شجاعان را ابنوا الحرب می گویند
و اولاد مسلمانان را ابنوا الاسلام والا ولد الزنا گناهی ندارد که معاقب بآن گردد. وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله
علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین. گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا سبب و باعث
رحمت مر جهانیان را. وهدی للعالمین. و سبب راه نمائی باصلاح مبدا و معاد و سعادت دنیا و آخرت مر جهانیان را
و این گویا بیان و تفسیر رحمت ست و آئل ست برحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل جود شریف
همه را شامل ست حتی کافران را چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سائر
اجزا و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک ست مطهر و مسجد و بودن آن مزیل نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن آن سبب
عذاب و هلاک و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل خیر و تمتع ساکنین
دنیا است و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصاً در وقت معراج
که تمامه علویات بانوار و برکات ذات قدسی صفات وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند. وامرنی ربی
عزوجل بمحق المعازف. و امر کرد مرا پروردگار من عزوجل بباطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معازف بعین
مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه که آنرا زنند و در قاموس گفته معازف
ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بر وزن منبر و عزلیف ریاح آوازهای آن جن در مختصر نهایه گفته عزف لعب
بمعازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضے گفته اند که هر لعب عزف ست. والمزامیر. جمع مزمار آلت غناء
زمر و تزمیر غنا کردن به قصب و قصبه را که بدان غنا کنند زمارة و مزمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز

آن کرده واین حدیث دلالت بر حرمت آن دارد وچه اینها در قدیم الزمان از رسوم وعادات اهل فسق وبطالت بودند وفقها
گفته اند که غنا با آلات مطربه حرام است وبمجرد صوت کرده است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن وتحقیق وتفصیل این
مسئله در موضع خود است والاوثان. وامر کرده شده ام بکار انیدن وشکستن بتان. والصلب. بضم صاد ولام جمع صلیب
است که نصاری دارند معرب چلیپا وفی الصراح صلیب چلیپای ترسایان واصلش آنست که شکل چلیپی که خطی را
بخطی دیگر کنند باین طریق + واین شکل مصلوب ست که او را بردار کشیده باشند ونصاری این شکل را صورت بردار
کشیدن عیسی علیه السلام است بزعم ایشان در همه چیزی نگاه می دارند. برای نگاه داشت اندوه وحسرت بر قصه وی
علیه السلام. وامر الجاهلیة. وباطل کردن تمام رسوم وعادات جاهلیت. وحلف ربی. وسوگند خورده است پروردگار
من وگفته است وی. عز وجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر. سوگند می خورم بعزت وغلبه وقدرت
خود که ننوشد هیچ بنده از بندگان من وی از شراب جرعه بضم جیم وسکون رای یک آشام از آب وشراب وجز آن
الا سقیته من الصدید مثلها. مگر آنکه بنوشانم او را از زرداب مانند آن ومقدار آن وظاهر آنست که مراد بصدید همان زرد
آب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آثار در احادیث طینة الخبال خوانده است. ولا یترکها من مخافتی الا سقیته من حیاض
القدس. ونگذارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت ست
رواه احمد. وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة. گفت آنحضرت سه مرد اند که
بتحقیق حرام گردانیده است خدای تعالی بر ایشان بهشت را. مدمن الخمر. یکی پیوسته خورنده خمر. والعاق. دوم آزار
کننده مادر وپدر. والدیوث. سوم مرد بیغیرت وحمیت. الذی یقر فی اهله الخبث. آن کسی که قرار میدهد در اهل وعیال خود
پلیدی را یعنی زنا را. رواه احمد والنسائی. وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة
مدمن الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر. سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر وبرنده رحم که بخویشان مهر وپیوند
نمی کنند وتصدیق کننده بسحر واعتقاد کننده که سحر موثر است بالذات والا تصدیق سحر بمعنی ثبوت تاثیر او ووقوع
او بخلق خدای تعالی صحیح است وتحقیق وارد شده است که السحر حق واحتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت
فعل وی باشد وفعل وی حرام است بالاتفاق وبعضی کفر گفته اند. رواه احمد. وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر ان مات. گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت. لقی الله تعالی
کعابد وثن. پیش می آید خدا را سبحانه مانند پرستش کننده بت. رواه احمد وروی ابن ماجة عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان
عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ. وگفت بیهقی ذکر کرده است بخاری در کتاب تاریخ خود
وعن محمد بن عبید الله عن ابیه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته وبا واز بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته لیکن
یاد در اسماء الرجال محمد بن عبید الله ومحمد ابن عبد الله هر دو کثیر اند وعبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که

پدر محمد ست صحابی باشد و عبداللہ بن جحش صحابی مشہور است و از کبار صحابہ است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشہور است
و وی نیز صحابی است تولد او پیش از ہجرت به پنج سال و ہجرت کرد ہمراہ پدر خود بزمین حبشہ پس تر ہمگاہ آمد ہجرت کرد او که به مدینه
کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبداللہ صحابی صغیر ست و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری
ست ہمان صحیح ست واللہ اعلم **وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت ہذہ الساریة دون اللہ**
روایت است از ابو موسی اشعری که میگفت وی باک ندارم که بنوشم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را بجز خدا تعالی یعنے
سنگ را که بتان از سنگ میباشند و مقصودش آنست که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد. رواہ النسائی
(تنبیہ) چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاہی که آنرا کنب گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسے در آنجا تکلم کرده
و کاتب حروف در مکه معظمه رساله دید که امام علامه ابو عبداللہ محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة اللہ علیه تصنیف کرده
و در فصول متعدده دران تکلم نموده است اختصار کردم من چیزی از ان اول در نام وی و وقت ظهور وی الطبا او را قنب ہندی
گویند که فارسی آن کنب ست و بعضی ورق شهدانج خوانند و غیر ایشان گویند و حیدریه و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست
حیدر نامی بود در حدود سنه خمسین و خمس مأته از ین جهت حیدریه گویند و قصه اش آنست که این مرد از اصحاب خود گریخته ہم
و حائر در بیابان میگشت ناگاه گذر او برین درخت افتاد دید که شاخهای وی با آنکه باد نمی زد میجنبید و خوش خود گفت که درین
سری ہست برگی چند از وی برچید و بخورد کیفی آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن
بر دست احمد ساوجی قلندری بود ازین جهت قلندریه گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و جز ایشان از علمای سلف که در ان
تکلم نکرده اند سبب آنست که در زمان ایشان نبود و ظاہر نشد مگر در آخر مأته سادسه در وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهای
که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در ان صد و بست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاه دارد مسلمانان را از ان
و اتفاق دارند اطبا که وی مورث فکرت ست و فکرت آثارت حرارت می کند و گاہی غالب می آید آن حرارت بر حرارت
غریزی و بیرون می آرد آن را از بدن و مستولی می گردد بر بدن پس خشک میگرداند رطوبات را و مستعد میگرداند امراض
حاره را و محمد بن زکریا که از مشاہیر اطبای اسلام ست گفت که اکل ورق شهدانه بستانی دردناک می گرداند سر را و قطع میکند
منی را و خشک میگرداند آن را و پیدا می کند فکرت را و مورث میگردد موت فجائه را و اختلال عقل و دق و سل و استسقا
و ابنه را و بعضی از علما گفته اند که ہر چه در خمر ست از مذمومات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی
بعد از ان عد کرده اند از مضار ما لا یعد و لا یحصی جمله از ان در آن رساله مذکور ست ثالث آنکه وی مسکر ست و مفسد عقل
و اطبا که عالم اند با حوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر ست و می گویند که نوعی دیگر از ان است که در غیر مصر می باشد
و کاشته می شود در بساطین مسکر ست جدا چون تناول کند از ان آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر بسیار خورد بحد رعونت
میکشد که در مفهوم سکر ماخوذ است قومی که آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و گشت ایشان را و انتهی الی

بعضی بر آنند که وی مسکر است و مخباط میگرداند کلام را و آشکارا میگرداند اسرار را و مافی الضمیر را و بعضے را چنان کند که آسمان را
زمین و مرد را زن نشناسد حکایت میکنند از بعضے مردم که آنرا می خورد که ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد که دریاست
و اقدام بران نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس ابن تیمیه که گفت صحیح آنست که وی مسکر است مثل شراب
زیرا که خورندگان آنرا نشاء و رعونت پیدا می شود بخلاف بنج و غیره که آن نشاء نمی آرد و شهوت طعام پیدا میکند
و ابو العباس قرافی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات در کتب خود بآنکه وی مسکر است
و آنچه ظاهر می شود برمن آنست که وی مفسد است و فرق میان مفسد و مسکر و مرقد آنست که اگر غائب میگرداند
حواس پس آن مرقد است که خواب می آرد و اگر غائب نگرداند حواس پس اگر نشاء و سرور و قوت نفس نزد تناول آن
حادث گردد مسکر است و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل است با نشاء و سرور چنانچه خمر و مفسد
مشوش عقل است بعدم سرور غالباً مانند بنج پس سکر زیادتی می آرد در شجاعت و مسرت و قوت نفس و میل بطش
و امداد منافی است باعطا گفت پس ظاهر شد که حشیشه مفسد است نه مسکر و ثابت گردانید آنرا بدو وجه و اعتراض کرد بران شیخ
بدر الدین صاحب رساله و اثبات کرد که آن مسکر است و راجح همین است و باید دانست که بنج غیر حشیشه است که آنرا حشیشه گویند
در قاموس گفته است که بنج گیاهی است مشهور سبت غیر حشیش مخبط عقل مجنن مسکن اوجاع و اورام و بثور و وجع آذان انتهی
و الآن مشهور شده است اطلاق بنج بر حشیش و از ینجا توهم میکنند بعضی جهال از قول فقها که میگویند واقع نمی شود طلاق کسی
که زائل گردد عقل او بشئی مباح مانند بنج و شیر بادیان اباحت حشیشه را و این سخن باطل است زیرا که بنج غیر حشیشه است
رابع در آنکه وی حرام است زیرا که نصوص کتاب و سنت دلالت دارند بر تحریم تناول مسکر و از جهت وجود صفات که
سبب تحریم خمر اند چنانکه سد یعنی بازداشتن از ذکر خدا و از نماز و فرمود وی سبحانه و یحرم علیهم الخبائث و کدام خبیث اعظم است
از چیزیکه مفسد عقل است و تحقیق نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از هر مسکر و مفتر چنانکه گذشت از احادیث و تحقیق
دعوی کرده است قرافی و ابن تیمیه اتفاق بر حرمت او و گفته اند هر که آنرا حلال داند کافر است و شیخ بدر الدین گفته که درین سخن
نظر است زیرا که حرمت وی معلوم نیست در دین بضرورت پس انکار آن کفر چون باشد خامس در بیان آنکه حشیشه طاهر است یا
نجس و این مبتنی است بر ماسبق که آن مسکر است یا نه زیرا که قیاس قول کسیکه باسکار آن قائل است قول بنجاست اوست
ولیکن شیخ تقی الدین بن دقیق العید جزم کرده است که طاهر است و حکایت کرده اجماع بر آن و حق آنست که در
نجاست حشیش دو قول است و قیاس در حشیش طهارت است زیرا که هیچ نباتی نجس نیست مگر آنچه آب داده شده باشد بنجاست
پوشیده نماند که این قیاس قول شافعیه است و قیاس مذهب حنفیه آنست که نجاست وی خفیفه باشد چنانکه دانسته شد از آنچه
در شرح ترجمه گفتیم سادس در آنکه آیا حد در وی واجب است یا نه و صواب آنست که واجب است از جهت وجود اسکار و تحقیق تصریح کرده اند
او در وی با آنکه نباتی در وی شدت مطربه باشد و واجب است در وی حد و رافعی گفته است چیزیکه حرام است اکل آن از غیر اشربه مانند بنج

حد در تناول وی و قرافی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای عصر بر منع از ان و اختلاف کرده اند که واجب در وی حدست یا تعزیر بنا بر آنکه وی مسکر است یا مفسد عقل ست دوم در خلاصه حنفیه گفته است شرب بنج برای تداوی لاباس به است پس اگر زدود بوی عقل حد زده نشود باتفاق و اگر سکر آرد حد زده شود نزد محمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف تعزیر کرده شود و حد زده نشود سابع فروع متفرقه است یکے آنکه آیا باطل گردد نماز به برداشتن مصلی آنرا یا نه این مبنی بر نجاست و طهارت اوست و بعضے گفته اند اگر بگذارد نماز پیش از بریان کردن و آس کردن جائز ست نماز وی و اگر بعد از تحمیص باشد جائز نیست زیراکه وی بعد از تحمیص فاسد می کند عقل را و سکر می آرد اما پیش تحمیص برگ سبزی ست پس وی پیش از تحمیص حکم عنب دارد و تحمیص وی حکم غلیان عصیر دارد و دوم آنکه آیا حرام ست قلیل وی که سکر نیارد تصریح کرده است نووی در شرح مهذب که حرام نیست اکل قلیل از حشیش بخلاف خمر که جائز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام تنبیه نیز فهم میشود جواز اکل قلیل وی پوشیده نماند که این مشکل میشود بر مذهب شافعیه بر قول کسیکه می گوید از ایشان که وی مسکر است و حال آنکه نزد ایشان هرچه کثیر وی مسکر باشد قلیل وی حرام ست گفت صاحب رساله جائز نیست تناول چیزی از حشیش نه قلیل وی و نه کثیر بر خلاف قیاس مذهب حنفیه سوم جائز ست اکل وی مر مضطر را چون گرسنه گردد و اما در خمر خلاف ست وقتی که تشنه گردد زیراکه شرب وی زیاده می گرداند عطش را و اکل حشیش زیاده نمیکند جوع را کذا قالوا چهارم جواز تداوی وی اگر ثابت گردد که نافع ست از بعضی دردها راویانی تصریح کرده است بدان و گفته است جائز ست تداوی بوی اگرچه مفضی بسکر گردد اگر ضرورت باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشت مار ان مگر نزد ضرورت که آنجا اکل میتة جائز است پنجم جائز ست بیع وی زیراکه وی نفع میکند در ادویه چنانکه سقمونیا و افیون بشرط آنکه اندک باشد نعم بیع وی بکسیکه متیقن ست که برای خوردن میخورد حرام ست چنانکه بیع عنب بدست خمار و قیاسا قول ایشان که وی مسکر ست بطلان بیع ست چنانچه آلات ملاهی ششم زراعت وی از برای غرض استعمال اکل حرام ست و جائز ست بغرض تداوی هفتم آیا واقع ست طلاق آکل آن و حکم وی معلوم ست از ما تقدم پوشیده نماند که اینها اختلافات بر اصول شافعیه که هر مسکر حرام ست و انچه حرام است کثیر وی قلیل وی نیز حرام ست و همین ناطق ست احادیث و برین اند جمهور ائمه و اما مذهب حنفیه که حرام ست بعینه و حرام قلیل و کثیر همان خمر ست و هرچه سوای اوست حرام نیست قلیل وی پس ابو یوسف مرداریع ست چنانکه دانسته شد و شاید که حق همان قول جمهور است و همین ست احوط در دین و در سد ذرائع بر فاسقین و جاهلین کما لا یخفی والله اعلم و علمه احکم تمام شد کتاب الحدود و بعون الله و توفیقه تعالی ابکر دائما

کتاب الامارة والقضا

امارة بکسر فرمان فرمائی کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون میم اسم است از ان بمعنی امیری و اما امارت بمعنی علامت بفتح ست و قضا بمعنی حکم کردن و مراد اینجا منصبے ست که امیر در گردن یکی می اندازد که حکم کند میان مردم۔

الفصل الاول ۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اطاعنی فقد اطاع اللہ کسی کہ فرمانبرداری میکند مرا پس تحقیق فرمانبرداری میکند خدارا ۔ ومن عصانی فقد عصا اللہ ۔ وکسے کہ بے فرمانی میکند مرا پس تحقیق بی فرمانی میکند خدارا ۔ ومن یطع الامیر فقد اطاعنی ۔ وکسیکہ فرمانبرداری میکند امیر را پس تحقیق فرمانبرداری میکند مرا ۔ ومن یعص الامیر فقد عصانی ۔ وکسیکہ بی فرمانی میکند امیر را پس تحقیق بے فرمانی می کند مرا پس فرمانبرداری اولی الامر وقتی کہ موافق فرمودہ شرع امر کند فرمانبرداری پیغمبرست وفرمانبرداری پیغمبر فرمانبرداری خداست وہمچنین بی فرمانی ۔ وانما الامام جنۃ ۔ بضم جیم وتشدید نون ونیست امام مگر بمنزلہ سپر کہ یقاتل من ورائہ ۔ قتال کردہ میشود از پس وی ۔ ویتقی بہ ۔ وپرہیز کردہ می شود بوی از آفات ومخافات این بیان وجہ تشبیہ امام بہ سپرست چنانکہ در قتال سپر حائل وحاجز ست وسبب نگاہداشت از رسیدن تیر وشمشیرست ہمچنین وجود امام از رسیدن آفات وحوادث اعدای دین باعث امن وامان ست ۔ فان امر بتقوی اللہ وعدل ۔ پس اگر امر کند امام بتقوی خدا واجتناب از نا فرمودہ ہای وی سبحانہ وعدالت ورزد وجور نکند ۔ فان لہ بذلک اجرا ۔ پس بدرستی مر امام را بسبب آن امر وعدالت اجر عظیم ست ۔ وان قال بغیرہ ۔ واگر بگوید امام وامر کند بغیر آن ۔ فان علیہ منہ وزرا ۔ پس بدرستی بر امام ازین کار وی اثم ست وزر ہمچنین ست در صحیحین در کتاب حمیدی وجامع الاصول منہ بحرف جر وضمیر متصل بآن ودر اکثر نسخ مصابیح منہ بضم میم وتشدید نون وتا در آخر بمعنی قوت ست وگفتہ اند کہ این تصحیف ست زیرا کہ معنی قوت را اینجا وجہی ظاہر نیست متفق علیہ ۔ وعن ام الحصین ۔ بضم حا وفتح صاد صحابیہ است حاضر شد حجۃ الوداع را ۔ قالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان امر علیکم عبد مجدع ۔ اگر امیر ساختہ شود بر شما غلامی گوش وبینی بریدہ ۔ یقودکم بکتاب اللہ ۔ کہ بکشد شما را بکتاب خدا وامر میکند بحکم شرع ۔ فاسمعوا لہ واطیعوا ۔ پس سماع کنید مر او را وبشنوید حکم او را بسمع رضا وقبول کنید انچہ فرماید وفرمانبرداری کنید او را وذکر عبد برای مبالغہ است بر وتیرہ قول آنحضرت کہ ہر کہ بنا کند مسجدی را اگرچہ مثل آشیانہ گنجشک باشد ومسجد ہرگز مثل آشیانہ گنجشک نمی باشد ولیکن مقصود مبالغہ است یا مراد نائب سلطان خلیفہ اکبر ست والا عبد امیر وامام نمی باشد وہمچنین در سائر احادیث وذکر مجدع نیز برای تاکید مقصود ست یعنی غلام حقیر خوار رواہ مسلم ۔ وعن انس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال اسمعوا واطیعوا ۔ بشنوید واطاعت کنید ۔ وان استعمل علیکم عبد حبشی ۔ واگرچہ عامل گردانیدہ شود بر شما غلام حبشی ۔ کان راسہ زبیبۃ ۔ گویا سر او مانند مویز ست در صغر مر حبشیان را بسیار خرد میباشد وزدہ میشود بایشان مثل رصغر راس چنانکہ در باریکی ساق وبعضی گفتہ اند مراد از نکتہ موی ست وبعضی گفتہ اند کنایت از خفت عقل ست ۔ رواہ البخاری ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم السمع والطاعۃ علی المرء المسلم فیما احب وکرہ ۔ شنیدن وقبول کردن حکم امام وفرمانبرداری کردن وی واجب ست بر مرد مسلمان در ہر چیز خواہ چیزی باشد کہ دوست میدارد آنرا وخوش می آید او را وموافق طبع اوست ویا چیزی بود کہ مکروہ می پندارد وناخوش دارد آنرا

ومخالف طبع اوست - مالم یؤمر بمعصیة - مادام کہ امر کردہ نشود بگناہی نامشروعی - فاذا امر بمعصیة فلا سمع ولا طاعة - پس چون امر کردہ
شود بمعصیت پس نیست سخن ورا قبول کردن و نہ حکم ورا فرمان برداری نمودن متفق علیہ - وعن علی رضی اللہ عنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا طاعة فی معصیة - نیست فرمانبرداری کردن بر معصیت - انما الطاعة فی المعروف نیست
فرمانبرداری مگر در امری مشروع کہ شناختہ میشود در شرع - متفق علیہ - وعن عبادة بن الصامت - صحابی مشہور است
مکرر نوشتہ شدہ است احوال وی - قال بایعنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی السمع والطاعة - گفت بیعت کردیم
ما آنحضرت را بر سمع وطاعت - فی العسر والیسر - در دشواری و آسانی - والمنشط - بر شیمین - والمکرہ - بفتح را و میم
در ہر دو مفتوح یعنی در شادی و غمی و خوشی و ناخوشی - وعلی اثرة علینا - وبیعت کردیم بر صبر کردن برگزیدگی کہ واقع
شود بر ما اثرة بفتحتین اسم است از ایثار یعنی برگزیدن و علینا کنایت ست از جماعہ انصار یا عام ست ایثار از
جز ایشان را از صحابی و اول اوجہ است زیرا کہ آنحضرت با انصار فرمودہ بود کہ بعد از من اثرہ خواہد شد بر شما پس صبر کنید
شما بر آن یعنی برگزیدہ خواہند شد و تفضیل دادہ خواہند شد بر شما جماعہ در عطایا و ولایات و حقوق و تحقیق واقع
شد این حال در عہد امرا بعد از خلفای راشدین پس صبر کردند انصار بر آن - وعلی ان لا ننازع الامر اہلہ - وبیعت
کردیم بر آنکہ نزاع نکنیم و خصومت نورزیم در امر ولایت اہل امرا یعنی مخالفت و محاربت نکنیم او را و کسی را کہ سپردہ
شدہ است بوی امارت و خروج نکنیم بر ایشان و خلاف ایشان نگوئیم و نکنیم یعنی در امور دنیا و احکام سلطنت و اما
در حق شرع و احکام دین سکوت نورزیم و مداہنت ننمائیم چنانکہ گفتند - وعلی ان نقول بالحق اینما کنا - وبیعت کردیم
بر آنکہ بگوئیم حق ہر جا کہ باشیم - لا نخاف فی اللہ لومة لائم - نترسیم در امر دین و سخن حق ملامت کردن ہیچ ملامت کنندہ را
وفی روایة - و در روایتی دیگر این چنین آمدہ است - وعلی ان لا ننازع الامر اہلہ - و بر آنکہ نزاع نکنیم امیر را یعنی
گفت آنحضرت نزاع نکنید امرا و والیان را - الا ان تروا کفرا بواحا - بفتح موحدہ و تخفیف واو مگر آنکہ ببینید کفر
ظاہر و آشکارا را از بوح بواؤ ظاہر شدن باح الدار باحت آشنا گویند و در روایتی براحا آمدہ براء مکان واو و براح
امر ظاہر بین براح زمین فراخ کہ در آن نہ درخت ست و نہ زراعت و گویا کہ مراد بکفر احکام کفر و معاصی ست
نہ حقیقت کفر - عندکم من اللہ فیہ برہان - کہ نزد شما از خدا در آن امر حجت و دلیل روشن بود از آیت قرآن و سنت
رسول اللہ کہ احتمال تاویل ندارد و ازین حدیث معلوم می گردد کہ امام منعزل نمیگردد بفسق و جور و عزل ہم
اگر موجب اثارت فتنہ و فساد گردد نباید کرد و اگر کار بی آن میسر گردد اولی و اصلح ست - متفق علیہ - وعن ابن عمر
قال کنا اذا بایعنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی السمع والطاعة - گفت ابن عمر بودیم ما وقتی کہ بیعت میکردیم
آنحضرت را بر سمع وطاعت - یقول لنا - می گفت آنحضرت ما را این کلمہ را کہ - فیما استطعتم - یعنی سمع وطاعت کنید
در آنچہ توانید کرد و آن یا ترخیص و ترفیہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یعنی ہر قدر کہ توانید کنید یا تاکید و تشدید ست

یعنی چندان که توانید کرد تغییر کنید. متفق علیه. وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من رأی من امیره شیئا یکرهه. کسی که ببیند از امیر خود چیزی که مکروه می پندارد و ناخوش دارد آن چیز را فلیصبر پس
باید که صبر کند و شتابی نورزد در خروج و ترک اطاعت. فانه لیس احد یفارق الجماعة. پس بدرستی شان این ست که نیست
هیچ یکی که جدائی کند جماعت مسلمانان را و اتفاق ایشان را بر امیر شبرا. یک بدست. فیموت. پس بمیرد بر همین حال
مفارقت. الا مات میتة جاهلیة. مگر آنکه بمیرد آن نوع مردنی که می میرند بر آن اهل جاهلیت. متفق علیه. وعن ابی هریرة
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خرج من الطاعة. گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی
که بیرون آید از طاعت امام. وفارق الجماعة. و جدائی کند جماعت مسلمانان را. فمات. پس بمیرد آنکس. مات میتة
جاهلیة. می میرد مردن جاهلیت. ومن قاتل تحت رایة عمیة. و کسی که قتال کند زیر علم عمیه بکسر عین و ضم آن و تشدید میم
مکسوره و تشدید یاء امری که ظاهر نباشد وجه وی و مشتبه باشد مشتق از تعمیه بمعنی تلبیس و تحقیق این لفظ در آخر فصل ثانی از
کتاب القصاص در حدیث طاؤس گذشته است یعنی قتال کند بی بصیرت و تمیز و معرفت که کدام یکی از فریقین محق
است و کدام مبطل. یغضب لعصبیة. خشم می کند از جهت عصبیة نه از برای اعلای کلمة الله و اظهار دین وی. او یدعوا
الی العصبیة. یا میخواند مردم را بجهت عصبیت نه برای خدا. او ینصر عصبیة. یا یاری میدهد کسی را از برای عصبیت. فقتل. پس
کشته شد. فقتلة جاهلیة. پس آن کشته شدن نوعی از کشته شدن جاهلیت ست و مراد بعصبیت یاری دادن قومی را
بر ظلم و معنی لفظ عصبیت خصلت منسوبه بعصبه قوم مرد که تعصب می کنند برای وی و تعصب حمایت کردن و مدافعت
نمودن ازوی را از کسی که لازم است ترا رعایت او و یا التزام کرده تو او خود مشتق است از عصابه که بسر و بر جراحت می
بندند یا از عصب بمعنی پی که یکی از اعضای بدن ست که سخت و محکم است و قتلة بکسر قاف بمعنی نوعی از قتل. ومن
خرج علی امتی بسیفه. و کسیکه بیرون آید بر امت من بشمشیر خود. یضرب برها وفاجرها. در حالیکه میزند نیکوکار امت را و بدکار امت را
ولا یتحاشی من مومنها. و باک ندارد از کشتن مسلمان امت. ولا یفی لذی عهد عهده. و وفا نمی کند و بسر نمیبرد مر هیچ خداوند
عهد عهد او را و عهد بمعنی امان و زنهار و سوگند و اندرز آید. فلیس منی. پس نیست آنکس از من. ولست منه. و نیستم من از
وی. رواه مسلم. وعن عوف بن مالک الاشجعی. صحابی ست اول مشاهد او خیبر است. عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال خیار ائمتکم الذین تحبونهم. گفت آنحضرت بهترین امامان شما آن کسانی اند که دوست میدارید شما ایشان را
ویحبونکم. و دوست میدارند ایشان شما را. وتصلون علیهم. و دعا برحمت می کنید شما برایشان. ویصلون علیکم. و دعا
میکنند ایشان بر شما یعنی حفظ و رعایت احوال یکدیگر میکنید شما و ایشان یعنی خیار ائمه آنانند که عدالت میورزند در حکم و
اصلاح می نمایند در امور سلطنت و معیشت پس منعقد شده امان میان شما و ایشان و محکم شده علاقه محبت و رضا و نصیحت
و بعضی از صلوة نماز جنازه مراد دارند. وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم. و بدترین امامان شما کسانی اند که دشمن

بسیدار ید شما ایشان را و دشمن میدارند ایشان شما را چنانکه در اول محبت داشتند۔ وتلعنونھم ویلعنونکم۔ ولعنت مے کنید
شما ایشان را ولعنت می کنند ایشان شما را چنانکه در اول صلوٰۃ می فرستادند۔ قال قلنا۔ گفت عوف بن مالک
گفتیم ما یعنی صحابہ۔ یارسول اللہ افلا ننابذھم عند ذلک۔ آیا پس نیندازیم ایشان را یعنی نقض عہد وقتال نکنیم
با ایشان نزد آن حال تنبذ انداختن از دست و دور افگندن۔ قال لا۔ گفت آنحضرت نکنید۔ ما اقاموا فیکم الصلوٰۃ
مادامی کہ برپا دارند این ائمہ درمیان شما نماز را۔ لا ما اقاموا فیکم الصلوٰۃ۔ مکرر فرمودہ و ازینجا مفہوم مے گردد
کہ ترک صلوٰۃ موجب منابذت وترک طاعت ایشان ست زیرا کہ نماز ستون دین ست و فارق میان کفر و
ایمان است بخلاف سائر معاصی و درینجا تشدید و تہدید عظیم ست بر ترک صلوٰۃ۔ الا من ولی علیہ وال۔ آگاہ باشید
کسے کہ والی و امیر گردانیدہ شد بروی والی و حاکم۔ فراٰہ یاتی شیئا من معصیۃ اللہ۔ پس دید آنکس والے را
کہ می آید و می کند چیزی از بی فرمانی خدا را۔ فلیکرہ ما یاتی من معصیۃ اللہ۔ پس باید کہ مکروہ و ناخوش دارد چیزی کہ
کہ می کند وی از بی فرمانی خدا۔ ولا ینزعن یدا من طاعۃ۔ ونکشد دست را از طاعت۔ رواہ مسلم۔ وعن ام سلمۃ
قالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یکون علیکم امراء۔ می باشند بر شما امیران۔ تعرفون وتنکرون می شناسید شما بعض
افعال ایشان را و انکار می کنید بعضے را یعنی افعال ایشان بعض معروف ست و بعضی منکر معروف بمعنی مشروع ست
یعنی شناختہ شدہ است وجود او در شرع و منکر بمعنی نامشروع یعنی شناختہ نمی شود در شرع۔ فمن انکر فقد برئ پس
کسے کہ انکار کرد بر ایشان یعنی بزبان و برروی ایشان گفت کہ این فعل منکر ست پس تحقیق بیزار شد و پاک شد
از مداہنت ونفاق۔ ومن کرہ۔ کسیکہ مکروہ پنداشت و ناخوش داشت و انکار کرد آن فعل را بدل نہ بزبان انکار نتوانست کرد
فقد سلم۔ پس تحقیق سلامت ماند از مشارکت در وزر و بال واین را اضعف الایمان گفتہ اند۔ ولکن من رضی وتابع۔
ولیکن کسے کہ راضی شد بدل و مکروہ نہ پنداشت باعتقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد نہ بزبان
و نہ بدل حکم آن دارد کہ گویا شریک ست در عمل واما آنکہ متابعت و موافقت کند در عمل وی خود شریک ست بی شبہ از و
چہ توان گفت ہمچنین تفسیر کردہ اند این کلام را و در روایتی دیگر صریح آمدہ است من انکر بلسانہ فقد برئ ومن انکر بقلبہ
فقد سلم۔ قالوا افلا نقاتلھم۔ گفتند صحابہ آیا پس قتال نکنیم ایشان را۔ قال لا ما صلوا الا ما صلوا۔ گفت نکنید قتال
مادام کہ نماز می کنند۔ ای من کرہ بقلبہ وانکر بقلبہ۔ ای تفسیر راوی ست قول او را ومن کرہ فقد سلم۔ رواہ مسلم۔
وعن عبد اللہ ابن مسعود قال قال لنا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انکم سترون بعدی اثرۃ۔ گفت آنحضرت
بدرستی شما نزدیک ست کہ ببینید بعد از من برگزیدگی را چنانکہ در حدیث عبادہ بن الصامت بیان آن گذشت واثرہ
بفتحتین و درین حدیث بضم ہمزہ و سکون ثانیہ نیز تصحیح کردہ اند۔ وامورا تنکرونھا۔ و ببینید کارہا کہ انکار می کنید شما آن
کارہا را قالوا فما تامرنا گفتند صحابہ پس چہ میفرمائی تو ما را۔ یارسول اللہ قال ادوا الیھم حقھم۔ گفت آنحضرت این امر سکنم

کرادا کنید بسوی ایشان حق ایشان را۔ وسلوا اللہ حقکم۔ وسوال کنید از خدا حق خود را یعنی شما از جانب خود حقہای
ایشان را ادا کنید از طاعت وامتثال ونصرت واگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید وبجانب حق التجا آرید
کہ جزای شما بدہد۔ متفق علیہ وعن وائل بن حجر۔ بتقدیم حای مضمومہ بر جیم ساکنہ صحابی مشہور است از ملوک یمن
بر آمد بشرف اسلام مشرف شدہ معزز ومکرم گردید۔ قال سال۔ گفت سوال کرد سلمۃ بن یزید الجعفی بضم جیم وسکون
عین کہ صحابی ست نزول کرد کوفہ را وبعضے گفتہ اند یزید بن سلمۃ واول اصح ست۔ رسول اللہ۔ رسول خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم فقال۔ پس گفت یا نبی اللہ ارایت ان قامت علینا امراء۔ خبر دہ اگر بایستند بر ما امرائی کہ یسئلون حقہم سوال
میکنند از ما حق خود را۔ ویمنعونا حقنا۔ ومنع می کنند ما را حق ما را یسئلونا ویمنعونا ہر دو بتشدید نون ست۔ فما تامرنا
پس چہ میفرمائی ما را۔ قال اسمعوا واطیعوا۔ گفت آنحضرت بشنوید وقبول کنید سخن ایشان را وفرمان بردارے
کنید امر ایشان را۔ فانما علیہم ما حملوا۔ پس نیست بر ایشان مگر چیزے کہ بار کردہ شدہ وتکلیف نمودہ شدہ اند ایشان
از عدل واحسان۔ وعلیکم ما حملتم۔ ونیست بر شما مگر چیزیکہ تکلیف کردہ شدہ اید شما از سمع وطاعت وتحمل بار نہادن بر کسی
رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من خلع یدا من طاعۃ گفت ابن
عمر شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسیکہ بیرون آرد دست را از طاعت امام ونقض کند بیعت را۔ لقی اللہ یوم القیمۃ ولا حجۃ
لہ۔ ملاقات می کند خدا را وپیش می آید در گاہ عزت او را روز قیامت وحال آنکہ نیست حجت یعنی حجت ایمان مر او را۔ ومن
مات ولیس فی عنقہ بیعۃ۔ وکسیکہ بمیرد وحال آنکہ نیست در گردن وی بیعت مات میتۃ جاہلیۃ۔ می میرد مردن جاہلیت
رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کانت بنو اسرائیل تسوسہم الانبیاء۔ گفت آنحضرت
بودند بنی اسرائیل کہ سیاست میکردند ایشان را پیغمبران سیاست اصلاح کردن حال کسی از مستولی ومالک امر کسے
شدن با مر ونہی۔ کلما ہلک نبی خلفہ نبی۔ ہرگاہ کہ ہلاک می شد پیغمبری بجای وی می نشست پیغمبر دیگر۔ وانہ لا نبی
بعدی۔ وبدرستی کہ شان این ست کہ نیست ہیچ پیغمبری بعد از من۔ وسیکون خلفاء۔ وسرانجام است کہ باشند بعد از
من خلیفہا۔ فیکثرون۔ پس بسیار خواہند بود خلفا در ہر زمانی خلیفہ خواہد بود۔ قالوا فما تامرنا۔ گفتند صحابہ پس چہ
میفرمائی ما را۔ قال فوا ببیعۃ الاول۔ فوا بضم فا وسکون واو صیغہ امر ست یعنی وفا کنید وبسر برید بیعت خلیفہ اول را
پس بیعت خلیفہ را کہ بعد از دست واول نسبت بانکہ بعد از دست یعنی خلیفہ بعد از خلیفہ خواہد بود وہمچنین مستمر ومتتابع خواہند
بود بر شما نیز بہر کدام بیعت ہمین ترتیب خواہید کرد وفا خواہید نمود ونقض نخواہید کرد مقصود آنست کہ بیعت
اول راست چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید۔ اعطوہم حقہم۔ بدہید ایشان را حق ایشان۔ فان اللہ سائلہم عما
استرعاہم۔ پس بدرستی کہ خدا تعالی سوال کنندہ ایشان ست از چیزی کہ طلب چرانیدن کردہ است از ایشان یعنی
خواہد پرسید از حق رعایا پس حق شما را ہم از ایشان خواہد ستاند۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا بویع لخلیفتین۔ وقتی کہ بیعت کردہ شود مر دو خلیفہ را۔ فاقتلوا الآخر منہما۔ پس بکشید آنرا کہ اخیر ست از این دو خلیفہ و باقی دارید اول را یعنی قتال کنید باوی تا باز آید بسوی امر خدا یا کشتہ شود زیرا کہ وی باغی است و بعضے گفتہ اند کہ مراد بقتال ابطال بیعت اوست و شکست گردانیدن اوست چنانکہ میگویند شراب را کشتند یعنے شکستند تیزی و تندی او را بآب دجز آن۔ رواہ مسلم۔ وعن عرفجۃ بفتح عین وسکون را و جیم صحابی ست واو کہ بریدہ شد بینی او یوم الکلاب پس ساخت بینی از نقرہ پس بگندید پس فرمود آنحضرت کہ از زر سازد و ذکر کردہ است این حدیث را مؤلف در باب الخاتم از کتاب اللباس۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت عرفجہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ انہ سیکون ہنات وہنات۔ بدرستی نزدیک ست کہ پیدا شود شرہا و فسادہا و خصلتہای بد و فتنہا و ہنات جمع ہنۃ مؤنث ہن وآن کنایت ست از چیزیکہ تصریح نتوان کرد بآن از جہت قبح و شناعت وی و تکرار ہنات برای تعدد و تکثیر ست۔ فمن اراد ان یفرق امر ہذہ الامۃ۔ پس کسے کہ خواہد کہ جدائی افگند در کار این امت۔ وہی جمیع۔ وحال آنکہ امت مجموع ست و بر یک کلمہ است۔ فاضربوہ بالسیف پس بزنید او را بشمشیر۔ کائنا من کان۔ ہر کہ باشد یعنی اگرچہ اشرف ناس واعلم باشد و سزاوار تر دانید او را بامامت اما چون باعث شر و فساد و تفریق امت ست کشتنی ست۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد۔ کسے کہ بیاید شما را بدعوت و خروج وحال آنکہ امر شما مجموع ست بر یک مرد و یک خلیفہ۔ یرید ان یشق عصاکم۔ درحالیکہ می خواہد کہ بشگافد عصای شما را کنایت است از تفریق امر و مفارقت جماعت گویا اجماع مردم را بر امری بمنزلہ عصا داشت و تفریق بمثابہ شق آن۔ او یفرق جماعتکم۔ یا جدائی افگند در جماعت شما ظاہر معنی آنست کہ این از قبیل شک راوی باشد واحتمال دارد کہ اول را حمل کنند بر تفریق امر دنیا و ثانی را در احکام دین واللہ اعلم۔ فاقتلوہ۔ پس بکشید آنکس را۔ رواہ مسلم۔ وعن عبداللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بایع اماما۔ کسے کہ بیعت کند امامے را۔ فاعطاہ صفقۃ یدہ۔ پس بدہد این امام را صفقہ دست خود را صفق دست خود را بر دست دیگر زدن در بیع و بیعت۔ وثمرۃ فؤادہ۔ و بدہد آن امام را میوہ دل خود را یعنے خالص عہد ناشی از صمیم قلب یا مراد بثمرہ قلب عال ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ بیعت کند با فرزندان خود۔ فلیطعہ ان استطاع۔ پس باید کہ فرمانبرداری کند او را اگر می تواند کرد یعنی چنانکہ تواند کرد۔ فان جاء آخر ینازعہ۔ پس اگر بیاید دیگرے کہ دعوت امامت کند و خروج کند بر امام اول۔ فاضربوا عنق الآخر۔ پس بزنید گردن آن دیگر را۔ رواہ مسلم۔ وعن عبدالرحمن بن سمرۃ بفتح سین وضم میم صحابی ست از اولاد عبد شمس بن عبد مناف او را ابو سعید عبشمی گویند نسبت بعبد شمس اسلام آورد یوم الفتح و بود از طلقا فتح کرد سجستان و کابل را در عہد آنجا بود تا مضطرب شد امر عثمان رضی اللہ عنہ۔ قال قال

ای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسأل الامارة۔ گفت مرا آنحضرت طلب مکن امارت و حکومت را۔ فانک ان اعطیتها
عن مسئلة وکلت الیها۔ پس بدرستی اگر تو داده میشود ترا امارت بسبب از سوال وطلب سپرده میشوی تو بسوی آن
تا او را سرکنی و سرانجام دہی و امارت امری شاق ست که قیام نمی توان نمود بآن اگر باعانت الٰهی تعالیٰ و
حقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو می سپارند و بحول و قوت تو می گذارند۔ وان اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها
واگر داده می شود ترا امارت بی سوال وطلب یاری داده می شوی بران یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا
و مدد می کند و توفیق می بخشد بر عدالت و اتمام آن۔ متفق علیه۔ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال انکم ستحرصون علی الامارة۔ گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک ست که حرص کنید بر امارت
و حکومت۔ وستکون ندامة یوم القیامة۔ و نزدیک ست که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت۔ فنعم المرضعة
پس نیکو شیر دهنده است امارت۔ وبئست الفاطمة۔ و بد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داد امارت را
در لذت و حلاوت اوائل آن بزنی شیر دهنده کودک را در تربیت و مهربانی کردن کودک را و در الم و مرارت
اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر۔ رواه البخاری۔ وعن ابی ذر قال قلت روایت ست از ابی ذر
که گفت گفتم یا رسول الله الا تستعملنی۔ آیا عامل نمی گردانی مرا و عمل مرا نمی دهی تا عدالت ورزم و ثواب آن
دریابم قال فضرب بیده علی منکبی۔ گفت ابوذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر
و منع و ردع از طلب امارت یا بجهت شفقت و عنایت بحال وی تا بد نیاید او را منع و دلگیر نشود فی الصراح منکب
بکسر کاف مجمع بازو و کتف۔ ثم قال۔ پستر گفت آنحضرت۔ یا اباذر انک ضعیف۔ ای ابوذر بدرستی تو ضعیف و
ناتوانی اشارت ست که عمل برای اقویا کرده نیست و اجر عدالت و سیاست عظیم ست و بوده وی رضی الله عنه بر
قدم تجرید و زهد و غیر متعلق و ملتفت بامور دنیا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عملداری از وی عجیب ست شاید
در آن وقت نسبت زهد و تجرد وی هنوز بکمال نرسیده بود و در آخر بتاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت
کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست (حکایت) حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که
یکباری در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه رسید که ثواب عدالت بی شمار ست اگر بدست آید غنیمت ست
چند گاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور و جمعیت باطن جمع میشود
یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد و منقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنید غنیمت دانست و سعادت
کارخانه سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب داروغگی اختیار کردند و به دار العدالت نشستند جمعی از خادمان [illegible]
که در خدمت میبود دنیا و رشوت گرفتن نهادند این خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت کسان داشتند رشوت میگیرند از
و تقریبا بنمایند سلطان باور نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان می باشند رشوت می ستانند البته شیخ نیز

می داشتند و دوامی دارند چون شیخ شنیدند که سلطان این چنین رسانیده اند چند گاه در مقام اصلاح این کار رفتند
آخر دیدند که راست نمی آید روزی در چبوتره عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند و بیاران السلام علیکم
کردند و دیدند که این هر دو کار جمع نمی شوند والعاقبة بالخیر۔ وانها امانة۔ و بدرستی امارت امانتی ست از خدا که
حق بندگان بآن متعلق ست و خیانت دران نباید کرد۔ وانها یوم القیمة خزی وندامة۔ و بدرستی امارت روز
قیامت سبب رسوائی و پشیمانی ست۔ الا من اخذها بحقها۔ مگر کسی که گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت و
سزاوار ست۔ وادی الذی علیه فیها۔ و ادا کرد حقی را که برو ست در امارت از عدل و احسان۔ وفی روایة قال له
یا ابا ذر انی اراک ضعیفا۔ گفت آنحضرت ای ابوذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف که نمی توانی بار آن برداشتن۔
وانی احب لک ما احب لنفسی۔ و بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچه دوست می دارم مر خود را۔ لا تامرن علی اثنین
امیر مشو بر دو کس۔ ولا تولین مال یتیم۔ و والی مشو مال یتیم را تامر بروزن تفعل امیر شدن تولی بر خود گرفتن کار را
رواه مسلم۔ وعن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی۔ گفت ابو موسی
اشعری که آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عم من۔ فقال احدهما۔ پس گفت یکی از آن دو مرد۔ یا رسول الله
امرنا علی بعض ما ولاک الله۔ امیر گردان ما را بر بعضی کارها و جاها که آنچه ولایت داده است ترا خدای تعالی۔ وقال
الآخر مثل ذلک۔ و گفت دیگری مانند آن۔ فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا ساله۔ پس گفت آنحضرت بدرستی ما
بخدا سوگند ای نمی گردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبد از ما ولایت را۔ ولا احدا حرص علیه۔
و نه هیچ یکی را که آرزومند شد بران۔ وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده۔ گفت آنحضرت عامل نمیگردانیم
بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبد آنرا عادت شریف چنان بود که هر که عمل می طلبید و درخواست می کرد او را عمل
نمی دادند زیرا که از خواستن عمل میلی و نفسانیتی ظاهر میشود و این نه از باب منع از عطا و سوال بود بلکه در حقیقت
شفقت و کرم و نوال بود۔ متفق علیه۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون
من خیر الناس اشدهم کراهیة لهذا الامر۔ می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم اندروی کراهیت و ناخوشی مر این
کار را یعنی کار امارت و ولایت را یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانید
و دریابید۔ حتی یقع فیه۔ تا آنکه بیفتند درین کار و چون بیفتند دانید که بهترین مردم نبود بلکه بدترین مردم بوده است
متفق علیه۔ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول عن
رعیته۔ آگاه باشید همه شما چراننده و نگاه دارنده رعیت اید و همه شما پرسیده می شوید از رعیت خود رعی چریدن
چرانیدن و چشم داشتن راعی چراننده و نگاه دارنده رعیت بروزن فعیلة در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده
آن جماعه را که شامل ست ایشان را حفظ راعی و نظر او۔ فالامام الذی علی الناس راع۔ پس امامی

که قائم ست بر مردم با صلاح حال چراننده و نگاه دارنده است۔ وهو مسئول عن رعیته۔ و وی سوال کرده
میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان ست۔ والرجل راع علی اهل بیته۔ و مرد راعی
ست بر اهل خانهٔ خود۔ وهو مسئول عن رعیته۔ و وی پرسیده مے شود از رعیت وی که اهل خانهٔ وی اند۔
والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده۔ و زن راعی ست بر خانهٔ شوهر خود و بر فرزندان او۔ وهی مسئولة عنهم۔
و وی سوال کرده می شود از ایشان۔ وعبد الرجل راع علی مال سیده۔ و غلام مرد راعی ست بر مال خواجهٔ خود
که نگاه می دارد آنرا و سپرده شده است بوی۔ وهو مسئول عنه۔ و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب
نگاه میداشت و دیانت کرد دران یا نه و گفته اند که هر کس راعی ست بر اعضا و جوارح و حواس خود و وی
پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشان را و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر تبیانت از جهت
ظهور و قرب آن در سوال و پرسش حال از جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت۔ الا فکلکم
راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه۔ وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف۔ بن یسار۔ بفتح تحتانیه و
تخفیف سین مهمله صحابی ست بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده به بصره روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین۔ گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت
نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان۔ فیموت۔ پس بمیرد آن والی۔ وهو غاش لهم۔ و حال آنکه آن والی
خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشان را غش بکسر خیانت کردن ضد نصح۔ الا حرم الله علیه الجنة۔ مگر آنکه حرام
میگرداند خدای تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه۔ وعنه قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیته و هم از معقل بن یسار روایت ست که گفت شنیدم آنحضرت
را که می گفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدای تعالی رعیتی را یعنے امام و راعی ایشان سازد۔ فلم
یحطها بنصیحة۔ پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیر خواهی و خیر اندیشی حیطه نگاه داشتن و پاس داشتن
و گرد آوردن۔ الا لم یجد رایحة الجنة۔ مگر آنکه نمی یابد بوی بهشت را مبالغه است در نادر آمدن وی در بهشت متفق
علیه۔ وعن عائذ۔ بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه۔ بن عمرو۔ صحابی ست شریف جواد از اصحاب شجره مزنی
ست ساکن شد بصره را روایت می کند از وی حسن بصری و غیر وی۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
ان شر الرعاء الحطمة۔ گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی بدترین امرا حطمه است بضم حا و فتح طای مهملتین آنکه
ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی ست که درشتی میکند در رعایت شتران و راندن
و در آوردن بر آب و برگردانیدن از ان فی الصراح حطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رحم نکند۔ رواه مسلم۔ وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا۔ خداوندا کسیکه والی و متصرف گردانیده شود ۱۶۹۲

از کار امت من چیزی را۔ ولی بفتح واو و تخفیف لام مکسورہ نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکہ والی شدہ و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت ست بمعنی والی گردانیدن۔ فشق علیہم۔ پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و بی مہری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسے یقال شق علیہ الامر و در قاموس گفتہ شق علیہ انداخت او را در مشقت پس معنی این شود کہ انداخت آن والی ایشان را در مشقت۔ فاشقق علیہ۔ پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بیند از او را در مشقت۔ ومن ولی من امر امتی شیئا فرفق بہم فارفق بہ۔ و کسیکہ والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مہربان شود بر ایشان پس نرم و مہربان شو تو بر وی۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان المقسطین عند اللہ علی منابر من نور۔ بدرستی کہ امرائے عادل داد گر نزد خدای تعالی بر منبرہا از نور ند مقسط داد گر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیداد و حق منابر جمع منبر از نبر بمعنی برداشتن و بلند گردانیدن۔ عن یمین الرحمان۔ بجانب دست راست خدای مہربان صفت منابر ست یا صفت مقسطین کنایت ست از عظم و قدر مرتبۂ ایشان نزدوی تعالی زیرا کسیکہ عظیم القدر میباشد بر جانب راست می ایستد و می نشیند۔ وکلتا یدیہ یمین۔ و ہر دو دست خدا راست اند درین دفع توہم کسی ست کہ توہم کند کہ حضرت رب العزت را جل جلالہ یمین مقابل یسار باشد وی تعالی منزہ است از ان فافہم و اطلاق ید بر وی از متشابہات ست و مراد قدرت و سطوت ست۔ الذین یعدلون فی حکمہم واہلیہم۔ آن کسانیکہ عدل و راستی میکنند در احکام خود و اہلہای خود کہ متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امرا ست و اہلیہم اشارت بخداوندان عیال ست کہ ایشان نیز راعی اند چنانکہ در حدیث عبد اللہ بن عمر گذشت۔ وما ولوا۔ عدل میکنند در چیزیکہ والی آن و والی گردانیدہ شدہ اند بر معنی اول ولوا بفتح واو و ضم لام مخفف و بر معنی ثانی ولوا بضم لام مشدد بر ہر دو روایت در ولی۔ رواہ مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما بعث اللہ من نبی۔ نفرستادہ است خدا تعالی ہیچ پیغمبرے را۔ ولا استخلف من خلیفۃ۔ و نگرفت ہیچ خلیفہ را۔ الا کانت لہ بطانتان۔ مگر آنکہ ہست مر او را دو بطانہ بکسر موحدہ دوست درونی و خاصہ و بطانہ مرد صاحب سری کہ مشاورت می کند بوے در کارہا و در اصل نام استر جامہ است کہ درون می باشد و مراد بدو بطانہ ملک و شیطان است کہ ہر دو در درون آدمی کائن و ثابت اند کہ اول امر بخیر مے کنند و ثانی بشر چنانکہ مے فرماید۔ بطانۃ تامرہ بالمعروف۔ یک بطانہ است کہ امر می کند او را بمعروف و مشروع۔ وتحضہ علیہ۔ و می بر انگیزد و می بر خلاند او را بر معروف و آن ملک ست و بطانۃ تامرہ بالشر وتحضہ علیہ۔ و بطانہ دیگر ست کہ امر میکند او را ببدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان ست والمعصوم من عصمہ اللہ۔ و نگاہداشتہ شدہ از گناہ کسی ست کہ نگاہداشتہ است او را خدا تعالی اشارت بحال انبیا ست صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین و بعضے خلفا نیز کہ محفوظ امید ارد ایشان را خدا تعالی از شر شیطان۔ رواہ البخاری

وعن انس قال کان قیس بن سعد۔ بود قیس بن سعد بن عبادہ کہ از کرام اصحاب و فضلای اجلہ و از دانایان و
کاردانان و اہل رای رسیدہ کریم و سخی و شریف قوم بود و بود وی رضی اللہ عنہ جسیم طویل۔ من النبی صلی اللہ علیہ
وسلم بمنزلۃ صاحب الشرط من الامیر۔ بود وی رضی اللہ عنہ نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین و میم و فتح
را اول لشکری کہ حاضر گردد جنگ را و ساختہ گردد برای مردن و طائفہ از اعیان و امرا و ولاۃ کہ علامات و امارات دارند کہ
شناختہ میشوند بآن و شرط بمعنی علامت ست و شرط واحد وی شرطہ است بضم دال و را شرطی نیز گویند بسکون او فتح آن
بر وزن ترکی و جہنی آنکہ پیش امیر ایستادہ میباشد تا تنفیذ او امر و احکام وی نماید و لشکر کشی نیز می کند و فی الصراح
شرطی بسکون را سرہنگ و شحنہ بود قیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبہ در حضور آنحضرت ایستادہ میبود و تنفیذ
احکام می کرد یکے را حبس میکرد و دیگری را میگرفت و می زد و این حدیث دلالت می کند بر آنکہ امیر را باید کہ این چنین
کسے را پیش خود داشتہ باشد۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی بکرۃ۔ صحابی مشہور است احوال او در جاہا نوشتہ
شدہ است۔ قال لما بلغ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اہل فارس ملکوا علیہم بنت کسرا۔ گفت ابو بکرہ
چون رسید آنحضرت را کہ فارسیان ملکہ گردانیدہ اند بر خود دختر کسری را و بپادشاہی برداشتہ اند او را۔ قال
لن یفلح قوم ولوا امرہم امرأۃ۔ گفت آنحضرت رستگاری و پیروزی نیابند گروہی کہ والی و حاکم گردانیدند کار خود را
زنی را از اینجا معلوم شد کہ زن قابل ولایت و امارت نیست۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی۔ عن الحارث الاشعری۔ صحابی است معدود در شامیین روایت کردہ از آنحضرت این حدیث را
و نیست او را جز این حدیث۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمرکم بخمس۔ امر میکنم مر شما را به پنج خصلت۔ بالجماعۃ
یکے اتباع جماعت مسلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل درین باب اتباع سلف صالح است از قرون ثلثہ
اصحاب و تابعین و تبع۔ والسمع والطاعۃ۔ خصلت دیگر شنیدن و قبول کردن کلمہ حق از امرا و علماء و انقیاد
و اطاعت احکام ایشان آنچہ موافق شرع ست۔ والہجرۃ۔ دیگر ہجرت نخست ہجرت از مکہ بمدینہ بود و پیش از فتح مکہ و
بعد از فتح از دار کفر بدار اسلام و از خطایا و معاصی بطاعات و مبرات و دار الکفر آنکہ در وی احکام شرعی نفاذ نیابد
والجہاد فی سبیل اللہ۔ و کارزار کردن با کفار و با نفس۔ وانہ من خرج من الجماعۃ قید شبر۔ و بدرستی شان این ست
کسے کہ برآید از جماعت مقدار یک بدست۔ فقد خلع ربقۃ الاسلام من عنقہ۔ پس بتحقیق بیرون آورد ربقہ اسلام را از گردن
خود قید بکسر قاف و سکون تحتیہ بمعنی مقدار و شبر بکسر شین و سکون موحدہ پایین بالای انگشت نر تا اعلاے خنصر
و ربق بکسر رسن با گوشہا کہ بدان برہ و بزغالہ بندند ربقہ یک گوشہ از ان۔ الا ان یراجع۔ مگر آنکہ مراجعت
کند و برگردد و توبہ کند۔ ومن دعا بدعوی الجاہلیۃ۔ و کسے کہ بخواند مردم را بخواندن جاہلیت یعنے عادات و
طرق آن و بعضے گفتہ اند کہ مراد ندا کردن و آواز دادن ست گفتہ کہ چون خصمان بر شخصے غالب مے آمدند

و فریاد میکردند بآواز بلند یا آل فلان یا آل فلان پس میرسیدند بیاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم۔ فهو من جثی جہنم
پس آنکس از جماعت دوزخ ست جثا بالضم جیم وکسر آن جمع جثوه بضم وکسر و فتح بمعنی شے مجموع فی الصراح جثوه خاک توده
ودر قاموس گفته جثوه سنگہا گرد آورده شده۔ وان صام وصلی وزعم انه مسلم۔ و اگرچه روزه دارد و نماز گزارد و گمان برد که وی
مسلمان ست۔ رواه احمد والترمذی۔ وعن زیاد بکسر زامی بن کسیب۔ بضم کاف و فتح سین مهمله و سکون یا و
یاے موحده در آخر تابعی عدوی بصری ست از طبقه ثالثه ثقه مقبول الروایت۔ قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر
ابن عامر۔ گفت بودم من با ابی بکرة زیر منبر عبدالله بن کریز بضم کاف و فتح را و سکون تحتانیه و آخر زاے از اولاد امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت ست و بعد از
ولادت در نظر شریف در آوردند پس بدمید و آب دهن انداخت و تعویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سیزده ساله بود روایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و
گفته اند که سخی و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را۔ وهو یخطب۔ و حال آنکه
وی خطبه می خواند۔ وعلیه ثیاب رقاق۔ و بود بروے جامه هاے تنک و باریک۔ فقال ابو بلال پس
گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین ست و پدرش سعد از صحابه است۔ انظروا الی امیرنا۔ نگاه کنید و به بینید بجانب
امیر ما۔ یلبس ثیاب الفساق۔ می پوشد جامه هاے فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم و نفیس بود که اهل
تنعم و اسراف بپوشند نه محرم چنانکه ظاهر عبارت دران ست زیرا که پوشیدن امرا آن را دران زمان
بعید ست پس مراد جامه هاست که لائق بحال فاسقان و روش ایشان ست نه که پوشیدن آنها فسق ست فقال ابوبکرة
اسکت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول۔ پس گفت ابوبکره باے بلال خاموش باش شنیدم
من آنحضرت را که مے گفت۔ من اهان سلطان الله فی الارض۔ کسے که اهانت کند و خوار دارد و
سبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین ست۔ اهانه الله۔ خوار و سبک گرداند او را خداے تعالی سلطان بمعنی تسلط
و سلطنت و قهرمان ست اطلاق می کنند بذاتے که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامه ها را بد ست
اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع ست بد تر و سخت تر ست و شاید که پوشیدن او اینچنین جامه ها را برای
غرضی و مصلحتے باشد که ظهور عزت و هیبت ست در میان رعایا چنانکه بعضے از اکابر علما آنرا ذکر کرده اند۔ رواه الترمذی وقال
هذا حدیث حسن غریب۔ وعن النواس۔ بفتح نون و تشدید واو بن سمعان بکسر سین و فتح آن صحابی ست
ساکن شام۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق۔ روا نیست فرمانبرداری
کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد اطاعت او نباید کرد و اگر اکراه کند آنجا
خود معصیت نیست۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما من امیر عشرۃ الا یوتی به یوم القیمة مغلولا۔ نیست ہیچ امیر دہ مرد یعنی بر دہ کس حاکم باشد مگر آنکہ آوردہ می شود اورا در روز قیامت غل درگردن خواہ عادل باشد یا ظالم۔ حتی یفک عنه العدل۔ تا آنکہ خلاص می سازد وجدا میگرداند ازوے غل را عدل کہ وی کردہ است۔ فک جدا کردن دو چیز بہم دوشیدہ از یک دیگر۔ او یوبقه الجور۔ یا ہلاک میگرداند ورا ظلم یعنی حاکم را یکبار بستہ بدرگاہ عزت می آرند خواہ عادل باشد یا جابر بعد ازان تحقیق میکنند اگر عادل ست می رہانند واگر ظالم ست می گدازند۔ رواہ الدارمی۔ وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ویل للامیر۔ وای مر امیران را۔ ویل للعرفاء۔ وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسندہ وکارگزار قوم وقبیلہ کہ تعریف می کند عمل ایشان را پیش امرا وسلاطین ووی نقیب ست پایان تر از رئیس ست ودر قاموس گفتہ کہ عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از رئیس وعرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن۔ ویل للامناء جمع امین آنکس کہ گذاشتہ شدہ است بر یتیمان وبحفظ ایشان وحفظ اموال ایشان یا ساختہ شدہ است امین بر خزانہ مال وبر صدقات ووجہ ویل بر ایشان بجہت آنکہ این اعمال محل زلت وزیغ ومیل بباطل اند واستقامت وعدالت درینہا متعسر ومتعذر ست مگر کسے کہ حفظ الٰہی وتوفیق وی معین وناصر حال او گردد۔ لیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا۔ وہر آئینہ آرزو کنند قومہا در روز قیامت وقتی کہ بینند خوارے وتنگی وعذاب بدل عزت وریاست وترفع کہ برآمدہ بود ایشان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویختہ باشد بہ پروین وتعلق بناصیہ مثل ست در ذل وخواری وہوان یتجلجلون بین السماء والارض۔ درحالیکہ می جنبیدند ومی لرزیدند آویزان میان آسمان وزمین کہ می دیدند مردم ایشان را ومشاہدہ میکردند خواری وزاری ایشان را۔ وانهم لم یلوا عملا۔ وآرزو کنند کہ ایشان والی نمی شدند ہیچ عملی را ومتصرف نمی شدند دران۔ رواہ فی شرح السنة ورواہ احمد وفی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا۔ ودر روایت احمد باین عبارت آمدہ است کہ آرزو کنند کاشکے گیسوہاے ایشان می بود آویختہ بثریا یتذبذبون بین السماء والارض۔ می جنبیدند میان آسمان وزمین۔ ولم یکونوا عملوا علی شیء۔ ونمی بودند کہ عمل دادہ می شدند بر چیزی عملوا بضم عین وتشدید میم مکسورہ بلفظ مجہول از تعمیل بمعنی عمل دادن۔ وعن غالب القطان۔ بفتح قاف وتشدید طای مہملہ تابعی ثقہ احمد گفتہ ثقہ ویحیی ونسائی گفتہ کہ صدوق صالح روایت دارد از سعید بن جبیر وحسن وروایت میکنند ازوی شعبہ وغیروی۔ عن رجل عن ابیه عن جدہ روایت می کند از مردی مبہم کہ آن مرد روایت می کند از پدرش وپدرش از جدش۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ان العرافة حق۔ بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت ست۔ ولا بد للناس من عرفاء وچارہ نیست مردم را از وجود عریفان۔ ولکن العرفاء فی النار۔ ولیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند جہت عدم رعایت عدالت وصدق وانصاف در عرافت ودر خطر وورطہ ہلاک وعذاب اند از جہت تعذر قیام بشرائط آن۔ رواہ ابوداؤد

وعن کعب بن عجرۃ۔ بضم عین وسکون جیم ورا از اصحاب شجرہ است وسبب اسلام او این بود کہ مر او را صنمے بود
بزرگ می داشت آنرا وعبادۃ ابن صامت یار او بود و دوستی بدین او رفتہ بود چون وی از خانہ برآمد عبادہ
درون خانہ درآمد وآن بت را بہ تیشہ بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکستہ وریزہ ریزہ شدہ و بغضب درآمد وخواست
کہ عبادہ را دشنام کند باز بخود در فکر رفت وگفت کہ اگر درین بت فائدہ می بود خود را نگاہ می داشت پس
مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضے گویند بلکہ از انصار بود۔ قال قال لی رسول اللہ۔ گفت کعب گفت مرا
پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اعیذک باللہ من امارۃ السفہاء۔ پناہ میدہم ترا بخدا از پادشاہی وفرمان روائی بیخردان۔
قال وما ذاک۔ گفت کعب وچیست امارت سفہای پیغمبر خدا یعنے این عبارت کہ خواہد شد وچگونہ خواہد شد
وچہ کسانند ایشان۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ امراء سیکونون من بعدی۔ امارت سفہاے امارت
امیران ست کہ نزدیک ست کہ باشند بعد از من۔ من دخل علیہم فصدقہم بکذبہم۔ آن کسانے کہ درآیند بر ایشان
پس تصدیق کنند وراست گو دانند ایشان را در دروغی کہ می گویند ایشان۔ واعانہم علی ظلمہم۔ ویاری دہند
ایشان را بالقول والفعل بر ظلم ایشان۔ فلیسوا منی۔ پس نیستند آن کسان از من بہ بیعت۔ ولست منہم۔ ونیستم
من از آن کسان بجہت۔ ولن یردوا علی الحوض۔ وہرگز درنیایند بر من حوض کوثر را کہ محل خاص افاضہ رحمت
ونعمت ست ودرین وعید شدید ست بنفی ایمان ولیکن مراد بعد وحرمان ست از مواقع ومحل فضل وکرامت
ومن لم یدخل علیہم ولم یصدقہم بکذبہم ولم یعنہم علی ظلمہم۔ وآن کسان کہ درنیایند بر ایشان وتصدیق نکنند ایشان را
در دروغ ایشان واعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منہم۔ پس آن کسان از من اند ومن از ایشان
ام۔ واولئک یردون علی الحوض۔ وآن کسان درمی آیند بر من حوض را۔ رواہ الترمذی والنسائی
وعن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال من سکن البادیۃ جفا۔ گفت آنحضرت کسیکہ ساکن شود
در بادیہ درشت خو وسخت دل گردد از جہت عدم اختلاط بمردم وجفا وجفاے ایشان دیدن وخوف شرم از مردم داشتن
کہ دل را نرم وخوی را نیک میگرداند واز جہت عدم مجالست ومصاحبت با علما واہل خیر کہ سبب تعلم اخلاق
گردد بیت دہ مردہ مرد را احمق کند ❊ سینہ را بے نور وبے رونق کند ❊ ومن اتبع الصید غفل۔ وکسی
کہ ہمیشہ در پے صید رود وشکار کند محض از جہت لہو ولعب وطرب غافل می گردد از طاعات ولزوم جماعات واز جہت التزام
بادیہ ودور افتادن از مقام رقت ورافت واین تنبیہ است مر کسے را کہ عادت کردہ بدان ومنہمک ست درآن
بی نیت تحصیل قوت حلال والا بعضے صحابہ صید کردہ بی شک وبی شبہہ مباح وحلال ست ولیکن شاعری گفتہ است
بیت بشرع گرچہ حلال ست از مروت نیست ❊ ہلاک صید کہ او نیز چون تو جاندار ست ❊ وگفتہ اند کہ آنحضرت بنفس نفیس
خود صید نکردہ وکسی را ہم منع از آن نکردہ۔ ومن اتی السلطان افتتن وکسی کہ بیاید سلطان را کہ جابر

وجائر باشد می افتد در بلاء وفتنہ وکم نا کش بحسب دین و دنیا۔ رواہ احمد والترمذی والنسائی وفی روایۃ ابی داؤد
و در روایت ابی داؤد این چنین آمدہ است۔ من لزم السلطان افتتن۔ کسی کہ ملازمت کند سلطان را و پیوستہ
در خدمت وے باشد در فتنہ می افتد۔ وما ازداد عبد من السلطان دنوا الا ازداد من اللہ بعدا۔ و زیادہ نکند ہیچ بندہ
از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکہ زیادہ می کند دوری را از خدا۔ وعن المقدام۔ بکسر میم بن معدیکرب
بفتح کاف وکسر را صحابی ست معدود در اہل شام وحدیث او در ایشان ست مات بالشام سنۃ سبع
وثمانین وعمر او نود و یک سال بود۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضرب علی منکبیہ۔ روایت مے کند آن حضرت زد
یعنی بدو دست خود بر دو شہای وی۔ ثم قال افلحت یا قدیم۔ پس گفت آنحضرت تحقیق رستگاری یافتہ
یا فتی ای قدیم بضم قاف وفتح دال تصغیر مقدام بحذف زوائد۔ ان مت ولم تکن امیرا۔ اگر بمیری و نباشی امیر۔ ولا کاتبا
ونباشی نویسندۂ امیر۔ ولا عریفا۔ ونباشی عریف بروزن شریف معرف قوم کہ تعریف ایشان کند نزد امیر۔ رواہ ابوداؤد۔
وعن عقبۃ بن عامر۔ صحابی ست والی مصر بود از جانب معاویہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لا یدخل الجنۃ صاحب مکس۔ در نمے آید بہشت را خداوند مکس بفتح میم وسکون کاف وسین مہملہ
در آخر یعنی الذی یعشر الناس۔ می خواہد بصاحب مکس آن کس کہ می گیرد دہ یک از مردم بظلم۔ وفی الصراح مکس خراج و
عشر و بمعنے نقص وظلم نیز آید۔ رواہ احمد وابوداؤد والدارمی۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان احب الناس الی اللہ یوم القیمۃ۔ بدرستی دوست داشتہ شدہ ترین مردم بسوی خدا روز قیامت
واقربہم منہ مجلسا۔ و نزدیک ترین ایشان از درگاہ خدا از روی مجلس۔ امام عادل۔ پادشاہ دادگر مستقیم بر راہ راست
مقصود بیان فضیلت عدل ست وتنبیہ است بر آنکہ عادل از سلاطین افضل ست از غیر خود ازین حیثیت فافہم و
ان ابغض الناس الی اللہ یوم القیمۃ واشدہم عذابا۔ و بدرستی دشمن داشتہ شدہ ترین مردم بسوے خدا روز قیامت
وسخت ترین مردم از روے عذاب۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این نیز آمدہ کہ وابعدہم منہ مجلسا۔ و دور ترین مردم از
خدا از روی مجلس۔ امام جائر۔ بادشاہ جور کنندہ است جائر ضد عادل ست۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
حسن غریب۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الجہاد من قال کلمۃ حق عند سلطان جائر
فاضلترین جہاد قول کسی ست کہ گوید کلمہ را حق نزد سلطان جور کنندہ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجہ ورواہ
احمد والنسائی عن طارق بن شہاب۔ صحابی ست دریافت جاہلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وے
مگر اندک و غزا کرد در خلافت ابوبکر وعمر سی وسہ یا سی وچہار غزوہ وسریہ مات سنۃ ثلث وثمانین۔ وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد اللہ بالامیر خیرا۔ وقتی کہ خواہد خدای تعالے بپادشاہی
نیکی را۔ جعل لہ وزیر صدق۔ بگرداند برای او وزیر راست گفتار و راست کردار۔ ان نسی ذکرہ۔ اگر فراموش کند

بادشاه حق را یاد دهد وزیر او را - وان ذکر اعانه - واگر یاد کند یاری دهد او را که موجب زیادت ذکر و ثبات بران شود - واذا
اراد به غیر ذلک - وچون خواهد خدای تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء - بگرداند مراد او را وزیر بد گفتار ردی بد
کردار - ان نسی لم یذکره - اگر فراموش کند امیر خدا را یاد ندهد او را - وان ذکر لم یعنه - واگر یاد کند یاری ندهد او را و وزیر مشتق
از وزر بکسر یعنی گرانی و بزه و وزیر بر می دارد بار ملک را و اعانت میکند او را و شریک ست با وی در بزه یا از
وزر بفتح یعنی پشت و پناه و مناسبت این معنی نیز ظاهر ست رواه ابو داود والنسائی - وعن ابی امامة -
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم - گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتی که طلب کند
شک و تهمت را در مردم تباه می گرداند ایشان را فی الصراح ریب شک ریبه بکسر آنچه بشک افگند وفی القاموس
الریب والریبة بالکسر التهمة و در نهایه گفته شک و بعضے گفته اند شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک و شبهه تهمت کند و
بدگمانی نماید والیشان را بدان بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد و مقصود نهی
از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو ذنوب ایشان ست - رواه ابو داود - وعن معاویة قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم - میگفت آنحضرت بدرستی چون
پیروی کنی و جاسوسی نمائی عیب هاے مردم را فاسد میگردانی ایشان را - رواه البیهقی فی شعب الایمان - وعن
ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستاثرون بهذا الفیئ - چگونه باشد حال شما
با ائمه که مستقل و مستبد باشند باین مال استیثار بخودی خود بکاری پرداختن و فیئ مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل
خراج و جزیه وانچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند و حکم فیئ آنست که همه مسلمان دران شریک باشند و خمس
نمی گیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته اند که مراد درین حدیث شامل هر دوست و مقصود اظهار ظلم ست در بیت المال
و پایمال ساختن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی - گفتم من آگاه باش سوگند بخداے
که برانگیخته و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود - ثم اضرب به - پس میزنم بآن شمشیر حتی القاک - تا آنکه
ملاقات می کنم ترا یعنی کشته می شوم و تو دران عالم میرسم یا قتال می کنم تا آخر عمر خود - قال اولا ادلک علی خیر من ذلک
گفت آنحضرت آیا راه ننمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن - تصبر حتی تلقانی - صبر بکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن
و خاموش باش که این بهتر ست از شمشیر زدن و مناسب تر ست بحال ترک و تجرید رواه ابو داود

الفصل الثالث - عن عائشة - رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون
الی ظل الله - گفت آنحضرت در پرسید از اصحاب آیا می دانید که کیستند در گذرندگان و پیش رسندگان بسوی سایه خدا
مراد سایه عرش خداست یا سایه عنایت و کرم او ست عزوجل یوم القیمة - در روز قیامت - قالوا الله و رسوله اعلم - گفتند
خدا و رسول وی دانا تر اند - قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه - گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون

داده شود ایشان را حق در بریزند آنرا یعنے اما مان عادل که چون نصیحت کنند ایشان را ناصحی بکلمه حق در عدل کردن
میان رعیت قبول کنند آنرا واذا سئلوه بذلوه - و چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده شود از ایشان حق بذل
کنند آنرا و دریغ نه کنند بذل در باختن و نگاه نا داشتن چیزے را - وحکموا للناس کحکمهم لانفسهم - و حکم کنند برائے مردم مانند
حکم کردن ایشان برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خود خواهی کنند و شهوت رانی
نمایند و بر مردم سخت گیرند - وعن جابر بن سمرة - خواهرزاده سعد بن ابی وقاص ست او و پدر او صحابی اند روایت دارد
از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث علی امتی سه خصلت ست که می ترسم
من بر امت خود که بکنند آنرا و در ضلالت افتند - الاستسقاء بالانواء - یعنی طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع
نوء بفتح در اصل بمعنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر ست و قمر را بیست و هشت منزل است
که در هر شب در یکے از آنها میباشد و معنی ایستادن و افتادن که بمعنی طلوع و غروب ست در آنها پیدا است و عرب نسبت
می کردند مطر را بآنها و می گفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل و در احادیث ازین معنی نهی واقع شده
است و اطلاق لفظ کفر بران کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک - وحیف السلطان - و دوم از
آنچه می ترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین ست که بر مردم کنند و مردم آنرا طاقت نیارند و خروج کنند و از دائره اطاعت
بیرون افتند - وتکذیب بالقدر - و انکار کردن تقدیر الٰهی را که تقدیر هر چه هست فعل و خلق بندگانست چنانکه
مذهب قدریه است - وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام - گفت ابو ذر گفت
مرا آنحضرت شش روز این سخن را - اعقل یا اباذر ما یقال لک بعد - فهم کن و فکر و تامل کن چیزی را که گفته می شود
ترا بعد ازین یعنی میگویم من بتو یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت - فلما کان
الیوم السابع قال - پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت آن سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن آنست
که - اوصیک بتقوی الله - وصیت می کنم ترا به پرهیزگاری خدا - فی سر امرک وعلانیته - در پنهان کار تو و آشکار آن کار
یعنی در نهان و آشکارا ظاهر و باطن تقوی کنی - واذا اسات فاحسن - و چون بد کنی کاری را نیکی نیز کن که حسنه محو کند
سیئه را یا چون بدی کنی با کسے نیکی کن بادی - ولا تسألن احدا شیئا - و سوال مکن هیچ یکے را هیچ چیز - وان سقط
سوطک - و اگرچه بیفتد از دست تازیانه تو - ولا تقبض امانة - و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران ست
و ادای آن صعب - ولا تقض بین اثنین - و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس - وعن ابی امامة عن النبی
صلی الله علیه وسلم - روایت ست از ابو امامه باهلی از آنحضرت - قال ما من رجل یلی امر عشرة فما فوق ذلک - گفت
آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را پس زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار
الا اتی الله عز وجل مغلولا یوم القیمة - مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت - یده الی عنقه

دلست وی بسوی گردن وی - فکه بره اواوبقه اثمه - خلاص می گرداند او را نیکی او یا هلاک می گرداند او را بزه وبدی او
اولها ملامة - ابتدای ولایت وحکومت ملامت ونکوهیدن ست که از هر سو هدف تیر ملامت میگردد ومردم نکوهش میکنند
که این چنین کرد وآنچنان کرد - واوسطها ندامة - ومیان آن پشیمانی ست که می گوید چرا اختیار کردم ودر بلا ومحنت افتادم
وآخرها خزی یوم القیمة - وآخر کار ونهایت آن رسوائی ست در دنیا بخواری وشرمساری عزل بود ودر آخرت بگرفتاری
عذاب ونکال وتخصیص بروز قیامت بجهت بودن اوست اشد واقطع - وعن معاویة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم - روایت ست از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویة ان ولیت امرا فاتق الله واعدل - ای
معاویه اگر والی گردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را وپرهیز از عذاب وی وعدل کن - قال فما زلت اظن انی
مبتلی بعمل - گفت پس همیشه بودم من که گمان می بردم که مبتلا وممتحن گردانیده می شوم بعملی وکاری از
حکومت وولایت - لقول النبی - از جهت گفتن آنحضرت وخبر دادن وی صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت - تا آنکه مبتلا
گردانیده شدم وعبارت گمان بجهت آنست که آنحضرت بکلمهٔ شک وشرط گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت
کفایت آن در وصیت بعدل وتقوی وچون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که بسبب
ابتلاء وامتحان خواهد شد واز عهدهٔ آن بسلامت نخواهد برآمد وبعضی گفته اند که کلمه ان اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود وبطریق واقع خبر داده که این شدنی ست وتقدیر الهی برین رفته است پس که خبر
این امر بوی راجع وآئل خواهد گشت وظن بمعنی علم ویقین ست - والله اعلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم تعوذوا بالله من راس السبعین - پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد - وامارة الصبیان - وپناه جوئید بخدا از
امارت خردان ظاهر آنست که مراد هفتاد از اول سال هجرت ست تا تناول گرد امارت یزید بن معاویه را که بر سر
شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه می جویم بخدا از امارت ستین پس وفات
یافت ابو هریره در سال پنجاه ونهم ومراد بصبیان اولاد مروان ست وهم ایشان اند ومراد بقول آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که فرمود دیدیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی می کنند بر منبر من مثل بوزنها ودر حدیث دیگر فرموده
هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد بود - روی الاحادیث الستة احمد - روایت کرده است این شش
حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد - وروی البیهقی حدیث معاویة فی دلائل النبوة - وروایت کرده است بیهقی
حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی به دلائل النبوة است واین حدیث از دلائل نبوت ومعجزات آنحضرت ست
که خبر از غیب آینده داد - وعن یحیی بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه - ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیامده
وابو اسحق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی ست یکی از اعلام علما ست صوام قیام قوام واز مشاهیر تابعین ست کثیر الروایة
غزا کرد چند بار ولادت او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان از سی وهشت صحابی سماع کرده که علی وابن

عباس و اسامه و ابن عمرو زید بن ارقم از ایشان نقل است و گفته اند که حدیث وے حسن ست از حدیث حسن یا ابن
سیرین و مجاهد و روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و ثوری و یونس بن حنیفه و سفیان مات سنه سبع او تسع
بوفاتش خمسة و تسعین ستة. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم. فرمود آنحضرت چنانکه می
باشید شما در صلاح و فساد امیر گردانیده میشود بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان
و نسبت تقصیر بنفس خود. وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض
روایت ہست از ابن عمر که آنحضرت فرمود بادشاه سایهٔ خداست در زمین کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید
اختصاص او بحضرت الٰهی و بودن او خلیفهٔ وی و اتصاف او بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال
آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را بهشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان که بوی
یاوی الیه کل مظلوم من عباده. جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وے هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا
عدل کان له الاجر. پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را مزد و پاداش عدالت. وعلی الرعیة الشکر. و واجب
گردد بر رعیت شکرگذاری این نعمت. واذا جار کان علیه الاصر وعلی الرعیة الصبر. و چون جور کند سلطان
باشد بر وے گرانی گناه و لازم ست بر رعیت صبر کردن بر آن. وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة. بدرستی فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا
از روی قدر و مرتبه در روز قیامت. امام عادل رفیق. بادشاه دادگر مهربان نرم دل ست. وان شر الناس عند الله
منزلة یوم القیمة امام جائر خرق. و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه بادشاه جور کننده نامهربان ست خرق
بفتح خای معجمه و کسر را از خرق ست ضد رفق و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن ست. وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه. کسے که نگاه کند بسوی برادر خود نگاه کردنی که
می ترساند آن برادر را. اخافه الله یوم القیمة. ترساند او را و بنظر قهر کند بوی خدای تعالی روز قیامت. و این حدیث
رعیت را نسبت با امام شامل ست از جهت ثبوت اخوت دین و اخافت درین صورت کامل تر و قوی تر است
روی الاحادیث الاربعة. روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وقال فی حدیث یحیی. و گفته
است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت. هذا منقطع و روایته ضعیف. این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف
است. وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول. بدرستی
که خدای تعالی میگوید. انا الله لا اله الا انا. منم خدای و نیست هیچ خدای مگر من. مالک الملوک. مالک بادشاهانم که همه
بنده و مملوک من اند. وملک الملوک. و بادشاه بادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند. قلوب الملوک فی یدی. دلهای بادشاهان
در دست قدرت و قبضهٔ سطوت من ست. وان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرأفة. میگرداند خدای تعالی

که بندگان چون فرمانبرداری کنند مرا دبر فرموده من روند برمیگردانم دلهای پادشاهان ایشان برایشان برحمت ورأفت رحمت بخشودن و مهربان شدن ورأفت بخشودن وسخت مهربان شدن۔ وان العباد اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة والنقمة وبدرستی بندگان وقتی که بیفرمانی کنند مرا بگردانم دلهاے پادشاهان را بغضب وکراهت وبے رضای وعقوبت ومکافات سخط بضم وفتح خشم گرفتن خلاف رضا ودر حدیث روایت بفتح سین ست وتا در آخر دلقمت بکسر عتاب کردن بکسی ناپسند داشتن کار وانتقام کینه کشیدن۔ فساموهم سوء العذاب۔ پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد واصل سوم دو نمودن کالا است برخرید و بمعنی تکلیف نیز آمده۔ فلا تشغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک۔ پس مشغول نگردانید نفسهاے خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان۔ ولکن اشغلوا انفسکم بالذکر۔ ولیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار شماام۔ والتضرع وبزاری وخواری در درگاه من۔ کی اکفیکم ملوکم۔ تا کفایت کنم شر ملوک شما را وبازدارم آنرا از شما۔ رواه ابونعیم فی الحلیة۔ روایت کرده است این حدیث را ابونعیم که از مشاهیر علمای حدیث ست در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور ست

باب ما علی الولاة من التیسیر

باب در بیان آنچه بر والیان ست از آسان گرفتن ومهربانی وشفقت کردن بر رعیت وولاة بضم وا وجمع والے چنانچه قضاة جمع قاضی

الفصل الاول عن ابی موسی۔ قال کان رسول الله صلے الله علیه وسلم اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال۔ بود آنحضرت چون میفرستاد وی برگماشت یکی را از اصحاب خود در بعضے کارهای ولایت خود میگفت۔ بشروا۔ مژده دهید مردم را باجر وثواب بر طاعت وفعل خیرات تبشیر مژده دادن۔ ولا تنفروا۔ ونگریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان وتقصیرات تنفیر رمانیدن یعنی جانب بشارت برانداز ید تا امید بر بیم غالب دارید۔ ویسروا ولا تعسروا وآسان کنید کارها بر مردم ودشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوٰة وخراج وخصومت وغیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع۔ متفق علیه۔ **وعن انس** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسروا ولا تعسروا وسکنوا۔ وتسکین دهید مردم را وانس بخشید ایشان را ببشارت ورحمت۔ ولا تنفروا۔ ونرمانید مردم را۔ متفق علیه۔ **وعن ابی بردة** بضم موحده وسکون را۔ قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده ابوموسی ومعاذا الی الیمن۔ گفت ابوبرده فرستاد آنحضرت جد او را که ابوموسی اشعری ست ومعاذ بن جبل را بجانب یمن۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت در وصیت کردن ایشان را۔ یسرا ولا تعسرا وبشرا ولا تنفرا وتطاوعا ولا تختلفا آسان گیرید ودشوار مکنید وبشارت دهید ونگریزانید واتفاق کنید ومطیع یکدیگر باشید واختلاف نکنید میان خود۔ متفق علیه۔ سابق آنکه گفته اند که صواب آنست که مؤلف این چنین گوید عن ابن ابی برده بزیادة لفظ ابن وبیانش آنست که ابوبرده پسر ابوموسی اشعری ست از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند وبعضے عامر وبعضے گفته اند نام او کنیت اوست از نبلای علما بود روایت میکند از پدر خود واز علے وزبیر

رضی اللہ عنہم روایت می کنند از وی پسران وی عبداللہ و یوسف و سعید و بلال این حدیث از سعید بن ابی بردہ ست
چنانکہ در صحیح بخاری ست کہ گفت سعید بن ابی بردہ شنیدم پدر خود را یعنی ابو بردہ را کہ گفت فرستاد آنحضرت پدر
مرا یعنی ابو موسیٰ اشعری و معاذ را بسوی یمن و این سعید بن ابی بردہ نیز کوفی ست ثقہ از طبقہ خامسہ اگر گویند کہ چون این ابی
بردہ این حدیث را از پدرش کہ ابو بردہ است روایت دارد درست ست کہ گفتہ شود روایت کرد ابو بردہ گوئیم کہ قول
وی جدہ منافی این سخن ست بلکہ برین تقدیر مے باید گفت اباہ چنانچہ در صحیح بخاری ست آنعم بر تقدیر
وجود این ہر دو درست افتد اباہ و جدہ ظاہر اباہ است فافہم وعن ابن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
ان الغادر ینصب لہ لواء یوم القیمۃ بدرستی عہد شکنندہ ایستادہ کردہ می شود برای وی علمی روز قیامت رفتہ بیوفائی
کردن و غالب آمدہ استعمال او در عہد شکستن۔ فیقال ہذہ غدرۃ فلان بن فلان۔ پس گفتہ می شود در روز قیامت
این علامت عہد شکنی فلان ابن فلان ست۔ متفق علیہ۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لکل غادر لواء
یوم القیمۃ۔ گفت آنحضرت مر ہر غدر کنندہ را علمی ست روز قیامت۔ یعرف بہ کہ شناختہ میشود و مشہور میگردد بایں علم
و منسوب میگردد بایں شنیعہ میان اہل عرصات۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
لکل غادر لواء عند استہ یوم القیمۃ مر ہر غادر را لوائی ست نزد دبر وی ست بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ دبر و این بہر اے
اہانت اوست روز قیامت چہ علم عزت در پیش روی میباشد۔ و فی روایۃ لکل غادر لواء یوم القیمۃ یرفع لہ بقدر غدرہ
بلند گردانیدہ میشود آن علم باندازۂ غدر وی یعنی ہر چند غدر وی بیشتر و عظیم تر لوای او بلند تر و مشہور تر۔ الا ولا
غادر اعظم غدرا۔ دانا و آگاہ باشید و نیست غادر کہ عظیم تر ست غدر وی۔ من امیر عامۃ۔ از امیر عامہ این را و معنی گفتہ اند یکی آنکہ
مراد با میر عامہ متغلبی ست کہ مستولی شدہ بر امر بتقدیم عوام و اسافل ناس و امیر برداشتن ایشان او را بی استحقاق و
آنکہ ادبی مشاورت اہل حل و عقد و بی شبہہ این غدر اعظم ست زیرا کہ درین نقض عہد خدا و رسول خدا ست بر کسی کہ امر خوا
کہ مستحق آن ست و منع کردن آن از کسے کہ مستحق ست و نقض عہد مسلمانان ست بخروج بر امام مسلمانان و تغلب بر
نفوس و اموال ایشان و ترک شفقت و رفق و تیسیر بر ایشان از جہت وقوع ایشان در ہرج و مرج و فتنہ و فساد
و بعضے گفتہ اند کہ مراد با میر عامہ امام اعظم و سلطان وقت ست و مقصود نہی رعیت ست از غدر بر امام و اہانۂ
بر امیر عامہ کہ فتنہ و فساد درین باشد و اعظم ست فتنہ برد او اسلم

الفصل الثانی۔ عن عمرو بن مرۃ بضم میم و تشدید را صحابی جلیل قدیم الاسلام ست حاضر شدہ اکثر مشاہد را و سکونت
کرد در شام و مرد در ایام معاویہ و بعضے گفتہ در زمن عبد الملک واللہ اعلم۔ انہ قال لمعاویۃ سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول۔ روایت میکند کہ وی گفت مر معاویہ را در زمان ملک و امارت وی شنیدم آنحضرت را می گفت
من ولاہ اللہ شیئا من امر المسلمین۔ کسے کہ والی و متصرف گرداند او را خدا ے تعالے چیزے را از کار

مسلمانان۔ فاحتجب دون حاجتہم وخلتہم وفقرہم۔ پس در پردہ شود آنکس فرود حوائج ایشان یعنی منع کند ارباب حاجات را از حاجات و نہ برآورد حاجات ایشان را۔ احتجب اللہ دون حاجتہ وخلتہ وفقرہ۔ در پردہ میشود خدا تعالی فرود حاجات وی یعنے دوری اندازد و منع میکند از مطلوب و مسئول وی و قبول نمی کند دعاے او را۔ دون فرود و جز عند فرق بہم معنی آید و حاجت و خلت بفتح خای معجمہ و فقرہ نزدیک اند در معنی و تکریر برای تاکید ست یا مراد بحاجت آنچہ کم و سبک ست و بخلت بیشتر و گران تر از ان چون مشتق از خلال ست گویا در درون باطن حال در آمدہ یا از اختلال کہ خلل پذیر شدہ است و آن حاجات از فقر شدید و سخت کہ مشتق از فقارست بمعنی مہرہ پشت کہ از حاجت شکستہ شدہ و لہذا بعضی گفتہ اند کہ فقیر آنکہ چیزی ندارد و مسکین آنکہ ہیچ چیزی داشتہ باشد بر عکس قول مشہور۔ فجعل معاویة رجلا علی حوائج الناس۔ پس گردانید و برگماشت معاویہ مردی را بر حاجت ہای مردم۔ رواہ ابو داؤد والترمذی وفی روایة لہ ولاحمد و در روایتے مر ترمذی را و مر احمد را این چنین آمدہ است۔ اغلق اللہ ابواب السماء دون خلتہ وحاجتہ ومسکنتہ۔ ببندد خدای تعالی درہای آسمان را فرود حاجات وی

الفصل الثالث

عن ابی الشماخ۔ بفتح شین وتشدید میم وخای معجمہ۔ الازدی۔ بفتح ہمزہ و سکون زای حال وے معلوم نشد و ظاہر آنست کہ تابعی ست۔ عن ابن عم لہ۔ روایت میکند ابو الشماخ از پسر عم کہ مر او راست۔ من اصحاب النبی۔ از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ اتی معاویة۔ کہ وی آمد نزد معاویہ۔ فدخل علیہ۔ پس درون آمد بروے فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ پس آن صحابی گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ من ولی من امر الناس شیئا۔ کسے کہ والی گردانیدہ شد از کار مردم چیزے۔ ثم اغلق بابہ دون المسلمین۔ پس بربست در خود را از مسلمانان او المظلوم۔ یا بربست در را بر ستمدیدہ۔ او ذی الحاجة۔ یا بر خداوند حاجت ہر حاجتی کہ بودہ باشد۔ اغلق اللہ دونہ ابواب رحمتہ عند حاجتہ وفقرہ۔ ببندد خدا بروی درہای رحمت خود را نزد حاجت وی و فقر وی۔ افقر ما یکون الیہ۔ در وقت محتاج تر بودن وے بسوی خدا۔ وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ انہ کان اذا بعث عمالہ۔ روایت ست از امیر المومنین عمر کہ وی بود چون می فرستاد عاملان خود را۔ شرط علیہم ان لا ترکبوا برذونا۔ شرط میکرد بر ایشان کہ سوار نشوید اسپ ترکی را برذون بکسر موحدہ و سکون را و فتح ذال معجمہ اسپ ترکی خلاف اسپ عربی و نیز بمعنی قہر و غلبہ و گفتہ اند کہ چون علت نہی تکبر و خیلاست تنہا نہی از سواری اسپ عربی بالطریق اولے خواہد بود۔ ولا تاکلوا نقیا۔ شرط دیگر آنکہ مخورید آرد میدہ را کہ پاکیزہ کردہ شدہ و بیختہ شدہ است چند بار لقادہ پاکیزگی و نظافت۔ ولا تلبسوا رقیقا۔ و نپوشید جامہ تنک و نفیس را۔ ولا تغلقوا ابوابکم دون حوائج الناس۔ و نہ بندید درہای خود را فرود حاجت ہاے مردم۔ فان فعلتم شیئا من ذلک۔ پس اگر بکنید چیزے را ازین مذکور۔ فقد حلت بکم العقوبة۔ پس بتحقیق فرود می آید بشما عذاب و سزا از خدا در دنیا و آخرت و احتمال دارد کہ مراد حلول عقوبت از جانب وے

رضی اللہ عنہ بود بر جر و توبیخ و عزل تم تشییعہ پس مشایعت کرد عمر رضی اللہ عنہ عمال را تشییع و مشایعت ہمراہ مسافر رفتن برای وداع کردن۔ رواہما البیہقی فی شعب الایمان

باب العمل فی القضاء والخوف منہ

باب عمل کردن در قضا کہ چگونہ باید کرد یعنے بمقتضای کتاب و سنت و باجتہاد و بذل مجہود در طلب صواب و در بیان ترسیدن از قضا و حذر کردن از اختیار آن

الفصل الاول۔ عن ابی بکرۃ بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشہور ست از اہل ثقیف اسم او نفیع بضم نون و فتح فاء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یقضین احدکم بین اثنین وھو غضبان باید کہ حکم نکند ہیچ حاکمی میان دو کس و حال آنکہ وی خشمناک ست زیرا کہ غضب منع میکند از تمکن و تثبت در اجتہاد و ہمچنین ہر حال کہ مغیر باشد مثل جوع و عطش و مرض و مانند آن۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو و ابی ہریرۃ قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا حکم الحاکم فاجتہد ثم اصاب یعنی کہ قصد حکم کند حاکم پس اجتہاد کند و اصاب صواب کند و بیابد حکم را بر آن وجہی کہ حق ست نزد خدا۔ فلہ اجران۔ پس مر او را دو مزد ست اجر اجتہاد و اجر اصابت۔ واذا حکم فاجتہد واخطأ فلہ اجر واحد۔ و چون حکم کرد و اجتہاد نمود و خطا کرد در یافتن حق پس مر او را یک اجر ست و این حدیث دلیل ست بر آنکہ مجتہد گاہی خطا میکند و گاہی صواب و بر ہر تقدیر ماجور ست و تحقیق این مسئلہ در موضعش کردہ اند متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جعل قاضیا بین الناس کسے کہ گردانیدہ شد قاضی و حاکم میان مردم۔ فقد ذبح بغیر سکین۔ پس تحقیق ذبح کردہ شد بی کارد مراد از ذبح غیر متعارف است کہ عبارت ست از ہلاک دین نہ ہلاک بدن زیرا کہ مبتلا شدن برنج دائم و درد بی دوا و بیماری سخت کہ منتہی بہلاک ست۔ خود ذبح بسکین رنج یک ساعت ست و این رنج عمر ست بلکہ حسرت او تا روز قیامت باقی ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ہر کہ قاضی ساختہ شد باید کہ بمیرد جمیع دواعی خبیثہ و شہوات ردیہ و ارادات نفسانیہ وی زیرا کہ وے ذبح کردہ شد بی سکین فافہم۔ رواہ احمد والترمذی وابو داود وابن ماجہ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ابتغی القضاء وسأل۔ کسے کہ طلب کند قضا را و سوال کند از سلطان کہ او را قاضی سازد۔ وکل الی نفسہ۔ گذاشتہ می شود و سپردہ می شود وی بسوے نفس وے و باز داشتہ می شود توفیق و امداد و اعانت از وی چون سپردہ شد بنفس ہمہ از انجا شر و فساد خیزد کہ معدن شر ور نفس ست۔ ومن اکرہ علیہ انزل اللہ علیہ ملکا یسددہ۔ و کسی کہ اکراہ کردہ شود بر قضا و بزور قاضی گردانیدہ میشود فرود می فرستد خدا تعالے بر وی فرشتہ را کہ راست و درست می گرداند کردار و گفتار او را۔ رواہ الترمذی وابو داود وابن ماجہ۔ وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القضاۃ ثلثۃ واحد فی الجنۃ واثنان فی النار۔ قاضیان سہ قسم اند یکی در بہشت

بهشت و دو قسم در آتش دوزخ اند. فاما الذی فی الجنة فرجل عرف الحق. اما آن کسی که در بهشت ست پس مردی ست
که شناخت حق را و دانست که حق بانجانب ست فقضی به پس حکم کرد بحق. ورجل عرف الحق فجار فی الحکم و مردی
که شناخت حق را پس جور کرد در حکم یعنی دیده و دانسته حق را پایمال کرد فی الصراح جور میل کردن از راستی در راه و ستم کردن
در حکم کردن بر کسی. فهو فی النار پس آنکس در آتش است. ورجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار. و مردی که حکم
کرد برای مردم بنا بر جهل و ناشناخت حق پس وی نیز در آتش ست بنا بر تقصیر در بذل مجهود در دریافت حق. رواه ابوداود
وابن ماجة. وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب قضاء المسلمین حتی ناله کسے که بجوید قضاے
مسلمانان را تا آنکه بیابد او را ثم غلب عدله جوره. بعد از ان غالب آید عدل او جور او را فله الجنة پس مر او راست
بهشت ومن غلب جوره عدله فله النار. وکسی که غالب آید جور او عدل او را پس مر او راست آتش ظاهر و متبادر در آن ست که
مراد از غلبه عدل یا جور آن ست که زیاده باشد یکے بر دیگرے و بیشتر آید از وی و آن دیگر نیز وجود داشته باشد زیرا که حکم
غالب راست ولیکن گفته اند که مراد در هر دو حالت آن ست که چنان شود که هیچ مانع آید از دیگری و غالب گردد بران یعنی
عدل قوت گیرد چنانکه جور بوجود نیاید و جور قوی گردد چنانکه عدل ظهور نکند کذا قال التوربشتی فافهم. رواه ابوداود وعن
معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما بعثه الی الیمن. روایت ست از معاذ بن جبل که آنحضرت وقتے که فرستاد
او را بجانب یمن یعنی برای قضا. قال کیف تقضی. گفت آنحضرت چگونه حکم می کنی و بچه حکم مے کنی. اذا عرض
لک قضاء. وقتی که پیش آید ترا قضیه. قال اقضی بکتاب الله. گفت معاذ حکم می کنم بکتاب خدا. قال فان لم تجد
فی کتاب الله. گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا. قال فبسنة رسول الله. گفت معاذ پس حکم می کنم
بسنت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال فان لم تجد فی سنة رسول الله. گفت آنحضرت پس اگر نیابی در سنت
رسول خدا. قال اجتهد برایی. گفت معاذ کار می بندم عقل و فکر خود را فی الصراح اجتهاد توانائی و قوت را کار بستن
ولا آلو. و تقصیر نمی کنم در اجتهاد و طلب صواب. قال گفت معاذ فضرب رسول الله. پس زد دست پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی صدره. در سینه معاذ از برای تثبیت و افاضه زیادت علم قال الحمد لله الذی وفق رسول رسول الله
لما یرضی به رسول الله. گفت آنحضرت سپاس و ستایش مر خدای را که توفیق داد فرستاده رسول خدا را بچیزی که راضی و
خوشنود ست بوے رسول وی. و درین حدیث دلیل ست بر شرعیت قیاس و اجتهاد بر خلاف اصحاب ظواهر که منکر قیاس اند
رواه الترمذی وابوداود والدارمی. وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن قاضیا
روایت ست از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن بقضا فقلت پس گفتم یا رسول الله ترسلنی
وانا حدیث السن. می فرستی مرا بقضا و حال آنکه من نو سال ام. ولا علم لی بالقضاء. و نیست علم مرا به کیفیت قضا راندن
و حکم کردن مقصود نفی علم علی الاطلاق نیست زیرا که وی رضی الله عنه علم بسیار داشت در ان وقت و الا آن حضرت

چگونہ او را قاضی میساخت و قضا می فرستاد بلکہ مراد آنست کہ مشتغل نبود بفصل خصومات و کیفیت دفع کلام مدعی و مدعا علیہ زیرا کہ ممکن ست کہ مگر کند یکی از ان دو بدیگری بکلامی یا بفعل و بہتان مانند بر قاشتے و امثال آن۔ فقال ان اللہ سیہدی قلبک۔ پس گفت آنحضرت بدرستی کہ خدای تعالیٰ سرانجام ست کہ ہدایت کند دل ترا و بنماید طرق و کیفیت قضا را۔ و یثبت لسانک۔ و ثابت گرداند و برجای دارد زبان ترا بعد از ان تعلیم نمود آنحضرت و بیان کرد کیفیت قضا را و فرمود۔ اذا تقاضی الیک رجلان فلا تقض للاول حتی تسمع کلام الآخر۔ وقتی کہ عرض کنند قضیہ را بسوی تو دو مرد پس حکم مکن مر اول را تا آنکہ بشنوی کلام دیگرے را۔ فانہ احری ان یتبین لک القضاء۔ پس بدرستی کہ این اولی و سزاوار ترست با آنکہ پیدا و ظاہر گردد برای تو قضا۔ قال۔ گفت علی رضی اللہ عنہ۔ فما شککت فی قضاء بعد۔ پس شک نکردم در ہیچ قضائی و حکمی بعد از ان و در حدیث دیگر آمدہ است کہ اقضاکم علی۔ رواہ الترمذی و ابوداود و ابن ماجة و سنذکر حدیث ام سلمة۔ و سرانجام ست کہ ذکر کنیم حدیث ام سلمہ را کہ در اول او این کلمہ است۔ انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة والشہادات انشاء اللہ تعالیٰ

الفصل الثالث

عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من حاکم یحکم بین الناس الا جاء یوم القیمة۔ نیست ہیچ حاکمی کہ حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکہ مے آید روز قیامت بدرگاہ عزت و ملک اخذ بقفاہ۔ و حال آنکہ فرشتہ گیرندہ است گردن او را۔ ثم یرفع رأسہ الی السماء۔ پس بر می دارد آن فرشتہ سر حاکم را بجانب آسمان چنانکہ بر میدارد غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم ست مقہور و مغلوب در دست فرشتہ چنانچہ سر مغلول بجانب آسمان می باشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی ست و ظاہر چنان می نماید کہ معنے آن باشد کہ بر میدارد فرشتہ سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر می باشد حکم الٰہی تعالیٰ را کہ چہ حکم کند چنانکہ عادت کسے ست کہ ایستادہ می کند گنہگاری را و پیش سلطانی و می گیرد گردن او را و نگاہ میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان عالی ست و انتظار می برد کہ چہ حکم میشود و این معنی مناسب ترست بقول وے۔ فان قال۔ پس اگر می گوید خدای تعالیٰ و حکم میکند۔ القہ۔ بینداز او را در دوزخ۔ القاہ۔ می اندازد فرشتہ او را۔ فی مہواة۔ در محل افتادن بہ سے بضم ہا و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از ہوا است کہ میان آسمان و زمین ست۔ اربعین خریفا چہل سال خریف ضد ربیع نام فصل معین و چون در سالی یک بار می باشد مراد بدان سال می دارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف ست و مراد بچہل سال مبالغہ در عمق مہواة ست نہ تعیین و تحدید باین مدت و مہواة بے تنوین و بتنوین ہر دو روایت ست و این حال در حاکم ظالم ست و در حاکم عادل حکم میشود کہ بردار او را بسوی بہشت چنانچہ در حدیث ابی امامہ در کتاب الامارة والقضاء گذشت و احتمال دارد کہ مراد بحاکم درینجا ظالم باشد واللہ اعلم

رواہ احمد و ابن ماجة والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن عائشة رضی اللہ عنہا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة۔ ہر آئینہ می آید بر قاضی عدل از ہول و شدت وایستادن در بارگاہ عزت و ہیبت روز قیامت۔ یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط۔ آرزو می برد قاضی کاشکی وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما کہ شئی قلیل حقیر ست ہرگز چہ جای قاضی ظالم و حکم در شئی کثیر عظیم۔ رواہ احمد۔ وعن عبداللہ بن ابی اوفی۔ وے از پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیہ و خیبر را و مشاہدی را کہ بعد اوست و ہمیشہ در مدینہ بود تا وقت وفات آنحضرت بعد ازان بکوفہ رفت و وی آخر کسی ست کہ وفات یافت از صحابہ در کوفہ سنہ ہشتاد و ہفت یا ہفتاد و شش یا ہفت داوی از صحابہ است کہ حنفیہ می گویند کہ امام ابو حنیفہ او را دریافتہ و عمر امام دران وقت شش یا ہفت سال بود واللہ اعلم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ۔ و در بعضے نسخ ان اللہ مع القاضی مالم یجر۔ خدا یعنی لطف و توفیق و تائید او با قاضی ست مادام کہ جور نکردہ است۔ فاذا جار تخلی عنہ۔ پس وقتیکہ جور کند قاضی خلوت می کند و جدائی گردد از وے خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از وے۔ ولزمه الشیطان۔ و لازم میشود او را شیطان و ہمیشہ می باشد با وے رواہ الترمذی و ابن ماجہ و فی روایة فاذا جار وکله الی نفسه۔ پس چون جور میکند می گذارد خدای تعالے وا را بسوی نفس او۔ وعن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر۔ سعید بن المسیب کہ از عظماے تابعین و قدماے ایشان ست روایت میکند کہ یک مسلمانے و یک یہودی خصومت و پیکار کردند در قضیہ و آمدند بسوے امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ۔ فرای الحق للیهودی۔ پس دید عمر حق مر یہودی را فقضی له عمر به۔ پس حکم کرد مر یہودی را عمر بآن حق۔ فقال له الیهودی۔ پس گفت مر عمر را یہودی۔ واللہ لقد قضیت بالحق۔ بخدا سوگند ہر آئینہ تحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و توانکہ مرا حق تو سپردا نہ باشد یعنی تا نیدروے و توفیق و تشدید وے کہ میل نکردی بکسے کہ بر دین تو بود فضربه عمر بالدرة۔ پس زد یہودی را عمر بدرہ بکسر دال و تشدید راء گفتہ اند کہ این زدن عمر او را بدرہ بطریق رفق و مطایبہ بود چنانچہ عرف و عادت می باشد نہ زدن بقہر و غضب کہ دردناک گرداند۔ وقال وما یدریک۔ و گفت عمر و چہ چیز در یا بیند ترا و از کجا دانستی کہ این قضا بحق بود۔ فقال الیهودی واللہ انا نجد فی التورىة۔ پس گفت یہودی بخدا سوگند ما می یابیم در توریت۔ انه لیس قاض یقضی بالحق۔ بدرستے شان اینست کہ نیست قاضی کہ حکم کند بحق۔ الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک۔ مگر آنکہ می باشد در جانب راست وی فرشتہ و در جانب چپ وی فرشتہ دیگر۔ یسددانه۔ سداد می بخشند او را و سداد درستی و راستی کردار و گفتار و یوفقانه للحق مادام علی الحق۔ و توفیق می دہند او را برای حق ادا میکم آن حاکم بر حق ست توفیق دست دادن کسے را بکاری۔ فاذا ترک الحق عرجا و ترکاه۔ پس چون بگذارد حاکم حق را بالامی روند آن دو فرشتہ و می گذارند او را و می گیرند از وی توفیق۔ رواہ مالک۔ وعن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ہا نام او عبداللہ است قاضی فلسطین بود مر عمر بن عبدالعزیز را تابعی ست صدوق۔ ان عثمان بن عفان قال لابن عمر۔ روایت میکند کہ عثمان گفت مر ابن عمر را رضی اللہ عنہما۔ اقض بین الناس۔

قاضی شوو حکم کن میان مردم۔ قال او تعافنی۔ گفت ابن عمر آیا می گذاری و معاف میداری مرا ازین کار یا امیر المؤمنین
قال وما تکره من ذلک۔ گفت عثمان با ابن عمر و چه وجه مکروه میداری و کراہیت میکنی از قضاء۔ وقد کان ابوک
یقضی۔ و بتحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در غیر زمان خلافت نیز قال لانی سمعت
رسول الله۔ گفت ابن عمر از ان مکروه میدارم که بدرستی می شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم یقول من کان قاضیا
فقضی بالعدل۔ می گفت آنحضرت کسی که باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل۔ فبالحری ان ینقلب منه کفافا
پس سزاوار است که برگردد و برآید از ان برابر که نه سود کند و نه زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب۔ فما راجعه بعد ذلک
پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد از ان و درگذشت و تکلیف نکرد و ما تا کرد ابن عمر
این سخن را و یاد والد بزرگوار خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود
کند مرا و کفاف بفتح کاف چیزی را گویند که زیاده نباید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف در رزق و
بعضے گفته اند کفاف از کف است بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنے باز مانم از وی و باز ماند وی از من و از یکدیگر سلامت
مانیم۔ رواه الترمذی وفی روایة رزین عن نافع۔ و در روایت رزین از نافع مولای ابن عمر این چنین آمده است۔ ان
ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت مر عثمان را۔ یا امیر المؤمنین لا اقضی بین رجلین۔ حکم نخواهم کرد من میان دو مرد چه
جای زیاده بر ان۔ قال ان اباک کان یقضی۔ گفت عثمان بدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد۔ فقال ان ابی لو اشکل علیه
شئی۔ پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل می شد بر وی چیزی از حکم۔ سال رسول الله۔ می پرسید پیغمبر خدا را۔
صلے اللہ علیہ وسلم ولو اشکل علی رسول الله سال جبرئیل۔ اگر مشکل می شد بر پیغمبر خدا چیزی سوال میکرد جبرئیل را
علیه السلام وانی لا اجد من اسالہ۔ و بدرستی من نمی یابم کسے را که پرسم او را یعنی کسی که جزم و یقین کنم بقول وی که صواب
است چنانچه آنحضرت بود فانم۔ و سمعت رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ و شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله
فقد عاذ بعظیم۔ کسے که پناه آورد بخدا پس بتحقیق پناه آورد بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی
نیست۔ وسمعته یقول۔ و شنیدم آن حضرت را که میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسیکه پناه جوید بخدا پس پناه دهید
او را و درگذارید از وی و تشویش ندهید او را۔ وانی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا۔ و من پناه مے جویم بخدا تعالی از آنکه
بگردانی مرا قاضی۔ فاعفاه۔ پس عفو کرد عثمان او را ابن عمر و درگذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا و قال لا تخبر احدا۔
و گفت عثمان خبر مکن کسی را این سخن که میان من و تو گذشت تا دیگران هم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کار ضائع
معطل نماند و در بعضے نسخ لا تخبرا حدا بنون و جیم یعنی خبر نکنم من کسی را و درنکنم بر کسی این طور امری که صلاح وی در ان باشد

باب رزق الولاة وہدایاہم

یعنی آنچه نصیب و حق والیان است در بیت المال و داده شود رزق ایشان را از ان از قوت ایشان و قوت عیال ایشان

وملبس ومسکن ومرکب وجز آن وانچه هدیه فرستند مردم وغیر آن کس آمدند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره درباب ظاهر میگردد

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم ولا امنعکم عطا نمیکنم من
شمارا ونه منع میکنم شمارا یعنی از نزد خود انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا که امر کرده شده ام وحی ام
کسے را که می دهاند مراد دادن ونادادن مال ست یا تبلیغ وحی وعلم واحکام ست یعنی حق سبحانه می دهد کسے را
که میخواهد از علم وفهم دهنده اوست سبحانه وقسمت آن بدست من است رواه البخاری وعن خولة بفتح خای معجم
وسکون واو الانصاریة صحابیه است وخولة انصاریه دو است خولة بنت ثامر که شارده وخوله بنت ثعلبه حماد له زوجه اوس
بن الصامت وظاهر آنست که مراد ثانی ست قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجالا یتخوضون
فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا بنا حق یعنی تصرف میکنند در بیت المال وزکوة
وغنیمت بے اذن امام ومی گیرند بیشتر از اجرت خود وحق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت
رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما استخلف ابوبکر رضی الله عنه قال وقتی که خلیفه گردانیده شد
ابوبکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آئینه تحقیق دانسته اند قوم من که کار وپیشه من نبود
که عاجز آید از غمخواری اهل وعیال من مؤنت بار وگرانی یعنے من کسبے وکاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من
وشغلت بامر المسلمین ومشغول گردانیده شدم الآن بکار مسلمانان واصلاح امور ایشان فیاکل آل ابی بکر من هذا
المال پس میخورند اهل وعیال ابوبکر وتابعان او ازین مال یعنی مال بیت المال مسلمانان ویحترف للمسلمین فیه
وکار وپیشه کند ابوبکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی وحفظ وصرف وی در مصارف وحوائج مسلمانان وگفته اند که
حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود وتجارت عمر رضی الله عنه در غله وتجارت عثمان رضی الله عنه در
خرما وجامه وعباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی ونیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از ان عطر ودر حدیث
آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان تجارت میکردند در جامه واگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری

الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من استعملناه علی عمل کسے که عامل ساختیم وبر گماشتیم
ما اورا بر کارے فرزقناه رزقا پس رزق دادیم اورا رزقی یعنے اجرتے بران عمل قرار دادیم فما اخذ
بعد ذلک فهو غلول پس چیزی که بگیرد آنکس بعد از ان یعنی زیاده بران پس آن گرفتن خیانت ست غلول بضم خیانت
در غنیمت وبمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه ابوداود وعن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس داد آنحضرت مرا اجرت بران
عمل تعمیل مزد عمل دادن عمالة بضم عین مزد رواه ابوداود وعن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و

رفتم فرستاد کسی از پی من آمدم بکسر همزه و سکون ثانیه یعنی. فردوت. پس بازگردانیده آورده شدم من. فقال أتدری لم
بعثت الیک. پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا. لا تصیبن شیئا بغیر اذنی
باید که نیابی و نبری یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من. فانه غلول. زیرا که آن خیانت ست. ومن یغلل یات بما غل
یوم القیمة. و کسی که غلول کند حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده شود بران. لهذا
دعوتک. برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم و طلبیده بودم ترا. فامض لعملک. پس برو و بگذر
برای عملی که فرموده ایم ترا. رواه الترمذی. وعن المستورد. بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر راء ابن شداد
بتشدید دال صحابی ست از اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود لیکن
سماع کرده است از وی صلی الله علیه وسلم و یاد داشته. قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا
فلیکتسب زوجة. میگفت آنحضرت کسی که هست مارا عامل یعنی کسی را که عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنے را کسب
کند یعنی تزویج کند اگر نداشته باشد. فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما. پس اگر نباشد او را خادم و یا غلام
پس باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را. فان لم یکن له مسکن. پس اگر نباشد مر او را خانه که در وی سکونت کند فلیکتسب
مسکنا. پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی حلال ست مر عامل را که بگیرد از بیت المال مقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او
بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه مقداری که لابد ست و اگر زیاده بگیرد حرام ست
و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت المال
والله اعلم. و فی روایة. و در روایتی این زیاده کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو غال. کسی که بگیرد جز این چیزهاے که
مذکور شد پس آنکس خیانت کننده است. رواه ابوداود. وعن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یاء ابن
عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یاء او را صحبت ست حضرمی ست ساکن شد کوفه را بعد از ان انتقال کرد بجزیره و ساکن
شد آنجا و وفات یافت در ان سال. رسول الله صلی الله علیه وسلم قال. روایت میکند که آنحضرت گفت یا ایها الناس
من عمل منکم لنا علی عمل. آگاه باشید ای مردمان هر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل تعمیل بمعنی
عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ ست و اینجا بآنمعنی گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و عمل
بهمین معنی نیز درست ست چنانکه در حدیث عمر گفته اند. فکتمنا منه مخیطا. پس پوشید آن کس ما را از حاصل آن عمل سوزنے
فما فوقه. پس چیزی که بالای سوزن ست در حقارت یعنی کمتر از سوزن ست. فهو غال یاتی به یوم القیمة. پس آن
کس خیانت کننده است می آید بآن سوزن روز قیامت. فقام رجل من الانصار. پس برخاست مردے
از انصار که گلدار سیاهے بود. فقال. پس گفت آن مرد یا رسول الله اقبل عنی عملک. قبول کن و بگیر از من عمل
خود را که سپرده بمن. قال وما ذاک. گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی بچه سبب این را میگوئی

وعمل را واپس میدهی - قال سمعتک تقول کذا وکذا - گفت آن مرد شنیدم ترا که میگفتی چنین وچنین یعنی وعیدی را
بر خیانت اندک چیزی میکنی - قال وانا اقول ذلک - گفت آنحضرت ومن میگویم آنرا یعنی بجا دارم درین سخن و
برنمی گردم ازان من استعملناه علی عمل فلیات بقلیله وکثیره هرکه بگماریم ما او را بر عملی پس باید که بیارد اندک حاصل آنرا و بسیار آنرا - فما اوتی منه اخذه - پس چیزی که داده شود آن کس
ازان عمل که اجرت اوست بگیرد آنرا - وما نهی عنه انتهی - و چیزی که باز داشته شود ازان باز آید ازان
رواه مسلم وابوداود واللفظ له - وعن عبد الله بن عمرو قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم الراشی والمرتشی - رشوت دهنده و رشوت گیرنده را آورشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای
ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدهد لا باس بهست و همچنین گیرنده اگر
کند برسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة ست زیرا که سعی در اصابت حق و
اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجب ست برایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بران - رواه ابوداود وابن
ماجه ورواه الترمذی عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد - و زیادت
کرده است بیهقی این کلمه را والرائش - و لعنت کرده آنحضرت رائش را یعنی الذی یمشی بینهما یعنی آن کسی که می
آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل
ثالث از کتاب الحدود گذشت وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع
علیک سلاحک وثیابک - گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور ست فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید
من گیرد آر بر خود سلاح خود را و جامه های خود را یعنی استعداد سفر کن - ثم ائتنی پس بیا نزد من قال فاتیته - گفت عمرو
بن العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود - وهو یتوضأ - و حال آنکه آنحضرت وضو میساخت فقال
یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه - پس گفت آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم
و بفرستم ترا در جهتی و جانبی کی یسلمک الله ویغنمک - هر دو کلمه بتشدید ست یعنی بسلامت باز آرد ترا خدا تعالی و غنیمت
روزی گرداند ترا یعنی سالماً و غانماً از انجا باز آئی - وازعب لک زعبة من المال - و جدا سازم برای تو پاره
از مال وزعبه بضم زای معجمه و سکون عین مهمله پاره از مال زعب بفتح مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال -
پس گفتم من نبود هجرت من و اسلام من برای طلب مال - ما کانت الا لله ولرسوله - نبود هجرت من مگر برای
خدا و رسول وی یعنی ایمان من خالصاً لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال هفتم
از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان حدیبیه و خیبر و چون آمد آنحضرت صلعم برای بیعت دست فراز کرد
تا بیعت کند عمرو دست خود را بکشید آنحضرت فرمود چرا دست می کشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم بشرط آنکه

آمرزیده شوند گناهان من که پیش ازین کرده‌ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد هر گناهی را که پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمده است که عمرو بن العاص انما لحان قریش ست و چون عمرو از قبول مال ابا آورد - قال گفت آنحضرت - نعما بالمال الصالح للرجل الصالح - نیکو چیزی ست مال صالح مرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسب کنند و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نمایند و صلاح ضد فساد ست - رواه فی شرح السنة و روی احمد نحوه و فی روایة - و در روایت احمد این چنین آمده است - قال نعم المال الصالح للرجل الصالح

الفصل الثالث - عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تشفع لاحد شفاعة - کسیکه شفاعت کند مر یکے را شفاعت کردنی نزد سلاطین و امراء و غیر ایشان - فاهدی له هدیة علیها - پس می فرستد وی مر آن کس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت - فقبلها - پس قبول کند آن کس آن پیشکش را - فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس تحقیق آمد آن کس دری بزرگ را از درهای ربوا این خود رشوت بود و ربوا خواند بجهت بودن او خالی از عوض - رواه ابو داؤد

باب الاقضیة والشهادات

مراد باقضیه وقائع ست که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند دران و شهادت و شهود و مشاهدت در اصل بمعنے حضور و ادراک ببصر ست و گاهی اطلاق کرده می شود بر علم یقینی بر بصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات قلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار ست بحق غیر بر خود و دعوی اخبار ست بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد

الفصل الاول - عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس بدعواهم - اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان - لادعی ناس دماء رجال - هر آئینه دعوی میکردند جماعه از مردان خونهای مردان را - و اموالهم - و مالهای ایشان را و می گرفتند آنرا - ولکن الیمین علی المدعی علیه - ولیکن سوگند بر مدعا علیه ست درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر ست در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند ست بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس ست آمد - رواه مسلم و فی شرح للنووی انه قال - و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی ست این ست که گفته است - و جاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن عباس مرفوعا - و آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزے زائد بر روایت سابق و آن زیاده این ست که لکن البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند ست بر کسے که منکر ست - وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من حلف علی یمین صبر کسی که سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر بمشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است
و یمین صبر بجهت آن نام کردند که حکم موقوف و محبوس است بران یا از جهت آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور
و محبوس است بران از جهت حکم و بعضے گفته اند که یمین صبر آن است که حالف وی عمداً قصداً دروغ می گوید و قصد اذهاب و
اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهت گفت که ۔ وہو فیہا فاجر لیقتطع بہا مال امرء مسلم ۔ وحال آنکه آنکس درین یمین
دروغگو ست که قطع میکند و می برد بآن یمین مال مرد مسلمان را ۔ لقی اللہ یوم القیمۃ وہو علیہ غضبان ۔ بیش می آید
آن کس خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدای تعالی بر وی خشمناک است ۔ فانزل اللہ تعالی تصدیق ذلک
پس فرو فرستاد خدای تعالی برای راست گردانیدن این حکم این آیت را ۔ ان الذین یشترون بعہد اللہ وایمانہم ثمنا
قلیلا ۔ بدرستی آن کسانیکه می خرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنے بچیزیکه بیان کرده است بسوے ایشان
از ادای امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد ۔ الے آخر الایۃ متفق علیہ ۔ وعن ابی امامۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتطع حق امرء مسلم بیمینہ ۔ کسیکه جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب
سوگند خود و اقتطاع پارهٔ از چیزی جدا کردن ۔ فقد اوجب اللہ لہ النار ۔ پس بتحقیق واجب و ثابت می گرداند
خدای تعالی مر او را آتش دوزخ را ۔ وحرم علیہ الجنۃ ۔ و حرام میگرداند بر وی بهشت را ۔ فقال لہ رجل وان کان شیئا یسیرا
پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد حق چیزی اندک حقیر یا رسول اللہ قال وان کان قضیبا
من اراک ۔ گفت آنحضرت و اگرچه باشد آن شاخی از درخت مسواک ۔ رواہ مسلم ۔ وعن ام سلمۃ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال انما انا بشر ۔ روایت است از ام سلمہ که آنحضرت گفت نیستم من مگر آدمی و عارض مے شود بر من احکام
و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است در من احکام جبلت جز آنچه تائید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده می شوم
از جانب حق سبحانه ۔ وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجتہ من بعض ۔ و نزدیک ست که بعضے از شما باشند
زبان آور تر و بیان کنند تر بحجت خود از بعضے دیگر لحن اطلاق کرده مے شود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر
تطریب در آواز و بمعنی فطانت و زیرکی و فصاحت اینجا این معنی مراد است ۔ فاقضی لہ علی نحو ما اسمع منہ پس حکم میکنم من
مر او را برای مانند آنچه می شنوم از وی ۔ فمن قضیت لہ بشیء من حق اخیہ ۔ پس کسیکه حکم کنم مر او را بچیزی از حق برادر او ۔ فلا یاخذنہ
پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را ۔ فانما اقطع لہ قطعۃ من النار ۔ پس جز این نیست که می برم و جدا میکنم برای وی پاره
از آتش متفق علیہ ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ابغض الرجال الی اللہ
الالد الخصم ۔ بدرستی دشمن داشته شده ترین مردان بسوی خدا مرد سخت خصومت کننده و بسیار خصومت کننده است
الد ۔ بفتح همزه و تشدید دال و خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی و الد بمعنی اشد است و ثانی
مشعر بکثرت متفق علیہ ۔ وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی بیمین و شاہد ۔ روایت است از ابن

عباس که آنحضرت حکم کرد بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر باشد و این
متمسک بمن اند و امام ابوحنیفه میگوید جائز نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است
و جائز نیست نسخ کتاب بخبر واحد و احتمال دارد که مراد باین حدیث آن باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه
بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از اتمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی گفته که خلاف در اموال
است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق - رواه مسلم وعن علقمة بن وائل تابعی
حضرمی کوفی است ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه - روایت میکند از پدر خود - قال جاء رجل من حضرموت
ورجل من کندة - گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر
کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت - الی النبی - بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فقال الحضرمی - پس گفت مرد حضرمی - یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی - این مرد یعنی این کندی چیره آمده است
در زمینی که مراست - فقال الکندی هی ارضی وفی یدی - پس گفت کندی این زمین من است و در دست من است
لیس له فیها حق - نیست مر این مرد حضرمی را در وی حقی - فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی الک بینة - پس
گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست مر ترا گواهان - قال لا - گفت حضرمی نیستند مرا گواهان - قال فلک یمینه - گفت آنحضرت
پس مر تراست سوگند او - قال - گفت حضرمی - یا رسول الله ان الرجل فاجر - بدرستی که این مرد کندی دروغگو
ست - لا یبالی علی ما حلف علیه - باک ندارد بر چیزی که سوگند خورد بر آن چیز راست باشد یا دروغ
ولا یتورع من شیء - و پرهیزگاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل - قال لیس لک منه الا ذلک - گفت آنحضرت
نیست مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند - فانطلق لیحلف - پس رفت آن مرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد - فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لما ادبر - پس گفت آنحضرت چون پشت داد آن مرد - لئن حلف علی ماله لیاکله ظلما - اگر سوگند بخورد بر
مال آن مرد تا بخورد آن مال را بظلم - لیلقین الله وهو عنه معرض - هر آینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی
گرداننده است از وی و ناراض است از وی - رواه مسلم - وعن ابی ذر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول - روایت است از ابوذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت - من ادعی ما لیس له فلیس منا - کسیکه دعوی کند
چیزی را که نیست مر او را پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آن است که این دعوی املاک است شامل است
در عموم خود نسب را و مانند آن را از احوال ظاهر و باطن - ولیتبوأ مقعده من النار - و باید که بسازد و مهیا گرداند جای
نشست خود را از آتش دوزخ - رواه مسلم - وعن زید بن خالد - از مشاهیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از علماء است و از ابوطلحه مات سنة ثمان و سبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در ایام معاویه و هو ابن خمس و ثمانین
سنة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرکم بخیر الشهداء - گفت گفت آنحضرت آیا خبر ندهم ترا

به بهترین گواهان - الذی یاتی بشهادته قبل ان یسألها - بهترین گواهان آن کسے است که می آرد شهادت خود را پیش
از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی می دهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهے اصل
نزد ما آن است که شهادت ندهد مگر بعد از طلب شهادت از وی و واجب ست شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن
شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود
از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مراین حدیث خیر الشهداء را دو تاویل یکے آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادتی ست بحق و نمی داند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم آنکه این در
حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجب ست اعلام حاکم بدان
و گاهی تاویل می کنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت در ادای شهادت بعد از طلب است و مذمت در شهادت
پیش از استشهاد محمول بر ما عدای آن است - رواه مسلم - وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلے الله
علیه وسلم خیر الناس قرنی فرمود آنحضرت بهترین مردم قرن من اند یعنی آن جماعه که من در ایشانم و مراد صحابه اند
رضوان الله علیهم اجمعین و بعضے گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلے الله علیه وسلم و آن قرن نام
جماعتیست که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز می کنند زمان را که صد سال یا سی سال یا جزء آن و صواب قول
اول ست و تحقیق این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه انشاء الله تعالے - ثم الذین یلونهم -
بعد از آن آن جماعه که متصل و قریب اند با ایشان که تابعین باشند - ثم الذین یلونهم - بعد از آن تبع تابعین
ثم یجئ قوم تسبق شهادة احدهم یمینه - بعد از آن می آیند قومے که پیشی مے کند گواهی یکے از ایشان سوگند او را
و یمینه شهادته - و پیشی میکند سوگند وی گواهی او را و کنایت است از حرص بر شهادت و یمین پس گاہے تقدیم کنی
این را بر آن و گاهی او را برین یا تمثیل است برائے سرعت شهادت و یمین تا بحدی که در نمی یابد که بکدام
یکے ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضے گفته اند که این عبارت از
کثرت شهادت زور و یمین فاجره است یا معنی آن است که ترویج می دهد گاهی شهادت خود را بیمین و مے گوید
والله من شاهد صدقم و بعکس چنانکه می گوید مردم گواه اند بر راستی سوگند من - متفق علیه - وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین - روایت می کند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین یعنی
فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست - فاسرعوا - پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن - فامر ان یسهم
بینهم فی الیمین - پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن را ایهم یحلف - که کدام یکے از
ایشان سوگند خورد - رواه البخاری - پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آن ست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آنحضرت بر آن جماعه یمین را پس شتابی کردند آنجماعه در سوگند خوردن

پس سوگند داد آنحضرت جماعہ را بلکہ فرمود قرعہ بیندازند و سوگند خورد ہر کہ قرعہ بنام وی برآید ولیکن شارحان این را قصور کردہ اند بصورت دیگر طیبی آنرا نقل کردہ و گفتہ است کہ صورت مسئلہ آنست کہ دو مرد دعوی کردند متاعی را کہ در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را گواہ یا ہر دو گواہ دارند و آن شخص ثالث می گوید کہ من نمی دانم مر کراست این متاع پس درین صورت سوگند دادہ می شود یکی از آن دو مدعی را کہ قرعہ بنام وی برآید انتہی و شاید کہ این بحث است کہ ہیچ یکی از آن منکر است حق دیگری را واللہ اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی اللہ عنہ و شافعی می گوید اگر گذاشتہ شود آن متاع در دست ہمان ثالث و نزد ابی حنیفہ قسمت کردہ شود میان ہر دو مدعی بدو نصف و بعضے گفتہ اند کہ این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست کہ قرعہ انداختہ شود و دیگر مثل قول ابی حنیفہ و قدرے مذہب مالک و احمد است و از بعضے شروح ہدایہ نقل کردہ شدہ است کہ مذہب مالک آن است کہ حکم کردہ شود

بآنکہ اعدل تر است ازین دو بینہ کذا قالوا

الفصل الثانی - عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیہ - گواہ بر آن کسی است کہ دعوی کنندہ است و سوگند بر آن کسی است کہ دعوی کردہ شدہ است بروے یعنی اگر منکر گردد و طلب کند مدعی تحلیف او را - رواہ الترمذی - وعن ام سلمة رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی رجلین اختصما الیہ فی مواریث - روایت کرد ام سلمہ از آنحضرت در شان دو مرد کہ خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراثہا یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت یکی این از آن من است کہ بارث رسیدہ است بمن و دیگرے نیز ہمچنین گفت لم یکن لہما بینة الا دعواہما - این چنین دو مردی کہ نبود مر آن دو مرد را گواہان مگر دعوی آنہا یعنی مجرد دعوی بود و بی بینہ فقال من قضیت لہ بشیء من حق اخیہ - پس گفت آنحضرت کسی را کہ حکم کنم من برای آن کس بچیزے از حق برادر وی یعنی حق او نباشد و گواہان دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدان کنم فانما اقطع لہ قطعة من النار - پس جدا نمی کنم یعنی حکم نمی کنم برای او مگر پارۂ از آتش - فقال الرجلان کل واحد منہما - پس گفتند آن دو مرد ہر یکی از آن دو مرد یا رسول اللہ حقی ہذا لصاحبی - حق من کہ این است مر یار مراست یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن - فقال لا پس گفت آنحضرت نکنید ہمچنین و نگوئید و مطلق از حق خود نگذرید - ولکن اذہبا فاقتسما - ولیکن بروید پس بخش کنید وتوخیا الحق - و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و توخی بخاء معجمہ میانہ را گویند کہ نہ شتاب باشد و نہ درنگ و بمعنی قصد و تحری نیز آمدہ - ثم استہما - پس تر قرعہ اندازید شاید کہ در قسمت عدالت نرفتہ باشد و ظن و تخمین واقع شدہ - ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبہ - پس تر باید کہ تحلیل کند ہر یکی از شما یار خود را یعنی حلال گرداند حق خود را اگر بجانب دیگری رفتہ باشد و این نیز برای احتیاط و تورع است تا برائت بیقین حاصل گردد شاید کم و بیش شدہ باشد وفی روایة - و در روایتی این چنین آمدہ است کہ - قال انما اقضی بینکما برأیی - گفت آنحضرت حکم نے کنم

من میان شما برای اجتهاد خود۔ فیما لم ینزل علی فیه۔ در چیزیکه فرود فرستاده نشده است بر من و وحی کرده نشده
است در آن۔ رواه ابوداؤد۔ وعن جابر بن عبد الله ان رجلین تداعیا دابة۔ روایت است از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را۔ فاقام کل واحد منهما البینة۔ پس بپا کرد هر یکی از آن دو مرد گواهان را۔ انها دابته نتجها۔
بر آنکه این دابه دابهٔ اوست که زایانیده است آنرا۔ نتج مرد ابه بر ای شکل فاعل است یعنی دایه است مر زنان را
که می زایاند و تدبیر امر ولادت او می کند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده۔ پس حکم کرد
آن حضرت بر آن دابه مر کسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل ست و صور شتی ست و اقوال متعدده که
در کتب فقه مذکور ست مجملا از آن در شرح ذکر کرده ایم۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین
ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ روایت میکند ابو موسی که دو مرد دعوی میکردند شتری را در زمان
آنحضرت۔ فبعث کل واحد منهما شاهدین۔ پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از آن دو مرد دو گواه را۔ فقسمه النبی صلی الله علیه
وسلم بینهما نصفین۔ پس بخشش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و نیم نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگری۔ رواه ابوداؤد
وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا لیست لواحد منهما بینة۔ و در روایتی مر ابی داؤد و نسائی
و ابن ماجه را این چنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان۔ فجعله النبی صلی الله
علیه وسلم بینهما۔ پس گردانید آنحضرت آن شتر را بینهما میان آن دو مرد۔ وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس
لهما بینة۔ روایت است از ابو هریره که دو مرد خصومت کردند در دابهٔ و نبود مر آن دو مرد را گواهان۔ فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین۔ قرعه بیفگنید بر سوگند و این مثل آنچه که گذشت از حدیث ابی هریره
در آخر فصل اول۔ رواه ابوداؤد وابن ماجة۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله
الذی لا اله الا هو ماله عندک شیء۔ روایت ست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد مر او را سوگند
بخور بخدای که نیست خدا جز او که نیست مر او را نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از
تحلیف بمعنی سوگند دادن۔ رواه ابوداؤد۔ وعن الاشعث بشین معجمه و ثاء مثلثه۔ بن قیس۔ صحابی است
آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد هم
قبیلهٔ خود بعد از وفات آنحضرت بعد از آن رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق رض و ابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد
بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیه و مداین و جلولا و نهاوند را و نزول کرد بکوفه و او در روی مرد
نماز کرد بر وی امام حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معاویه و بود در حرب جمل و صفین
انصار علی رضی الله عنه و بود در میمنهٔ وی در صفین۔ قال کان بینی و بین رجل من الیهود ارض۔ گفت اشعث بود میان
من و مردی از یهود زمینی مشترک۔ فجحدنی۔ پس منکر شد آن مرد یهودی مرا۔ فقدمته الی النبی۔ پس پیش بردم من

او را بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال الک بینۃ۔ پس گفت آنحضرت آیا ترا گواہان ہستند۔ قلت لا گفتم نیست مرا گواہان قال للیہودی احلف۔ گفت آنحضرت مر یہودی را سوگند بخور۔ قلت گفتم من۔ یا رسول اللہ اذن یحلف ویذہب بمالی اکنون سوگند می خورد این یہودی وے بر د مال مرا یعنی چہ اعتماد است بر سوگند یہود کہ ایشان دروغ گویانند فانزل اللہ تعالی ان الذین یشترون بعہد اللہ وایمانہم ثمنا قلیلا۔ بدرستی آن کسانی کہ استبدال می کنند بعہد خدا و سوگند ہای خود بہای اندک را۔ الآیۃ۔ تا آخر آیت یعنی شریعت ہمین تحلیف است ولیکن ہر کہ دروغ سوگند خورد وبال آن بر گردن او خواہد بود و نصیبی نخواہد بود مر او را در آخرت چنانکہ منطوق کلام مجید است رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ وعن الاشعث بن قیس ان رجلا من کندۃ ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول اللہ وہم از اشعث بن قیس ست کہ مردی از کندہ ومردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فے ارض من الیمن۔ در زمینی از یمن۔ فقال الحضرمی۔ پس گفت حضرمی۔ یا رسول اللہ ان ارضی غصبنیہا ابو ہذا۔ بدرستی این زمین من بستم گرفتہ است از من پدر وی۔ وہے فی یدہ۔ وآن زمین در دست اوست۔ قال ہل لک بینۃ۔ گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا ہست ترا گواہ۔ قال لا۔ گفت حضرمی نیست مرا گواہ۔ ولکن احلفہ۔ بتشدید ولیکن سوگند می دہم من او را باین عبارت۔ واللہ ما یعلم انہا ارضی۔ بخدا نمیداند وی کہ این زمین زمین من است غصبنیہا ابوہ۔ غصب کردہ است آنرا از من پدر وے فتہیأ الکندی للیمین۔ پس آمادہ شد کندے سوگند را و خواست کہ سوگند بخورد۔ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا یقتطع احد مالا بیمین۔ پس گفت آنحضرت جدا نساز د ہیچ کسی مالی را از کسی بسوگند الا لقی اللہ وہو اجذم۔ مگر آنکہ ملاقات کند خدا را وحال آنکہ وی مقطوع البرکۃ است وجذم بذال معجمہ در اصل بمعنی قطع است و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ ہر کہ فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را وحال آنکہ وے اجذم است و بعضی گفتہ اند مراد مقطوع الحجۃ است یعنی زبان ندارد کہ تکلم کند بدان واما جذام بمعنی مرض مشہور صفت از وی مجذوم می آید نہ اجذم پوشیدہ نماند کہ حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال کسی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید واللہ اعلم۔ فقال الکندی ہے ارضہ پس ترسید کندے از خدا و گفت این زمین اوست ومضمون این حدیث در فصل اول از علقمہ بن وائل گذشتہ است اما در انجا این زیادت نیست کہ گفت کندی این زمین اوست رواہ ابوداؤد۔ وعن عبد اللہ بن انیس۔ بضم ہمزہ و فتح نون وسکون تحتانیہ صحابی انصاری عقبی نجاری اثنی بدر حاضر شد احد را و مابعد او را مات سنۃ اربع وخمسین بالمدینۃ۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک باللہ۔ بدرستی از گناہان کہ کبیر ترین کبائر است شرک آوردن بخدا۔ وعقوق الوالدین۔ و آزار کردن پدر و مادر را۔ والیمین الغموس۔ وسوگند غموس بفتح غین معجمہ سوگند خوردن بر کار گذشتہ۔ دیدہ ودانستہ واین را نزد ما کفارت نیست جز توبہ واستغفار ودر وی وعید واقع شدہ است بنا بر وا ازینجہت غموس گویند کہ غوطہ میدہد

صاحبش را در آتش دوزخ غمس بفتح غین معجمه غوطه دادن و بآب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بوی
انتزاع میکنند ازین قبیل است - وما حالف بالله یمین صبر - و سوگند نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر را در اول
فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنے یمین غموس راجع مے گردد - فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس در آورد
دران یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه - الا جعلت نكتة في قلبه الى يوم القيامة - مگر آنکه گردانیده شود آن
یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی می ماند وبال او که دران عالم ظاهر میگردد و فی الصراح نکته مانند نقطه
نجک - رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب - وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحلف احد
عند منبری هذا - گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان واضح البرهان ست على يمين
آثمة - بر سوگند دروغ که خداوند بزه است - ولو على سواك اخضر - و اگر چه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پارهٔ تبدل است
سبز بجهت آن گفت که بعد از خشک شدن قدرے و قیمتی پیدا می کند - الا تبوأ مقعده من النار - مگر آنکه مهیا مے سازد
جای نشست خود را از آتش دوزخ - او وجبت له النار - یا گفت واجب میگردد مراو را آتش و ازین حدیث معلوم میشود
تغلیظ و تشدید در حلف بحسب مکان چنانکه بحسب زمان است - رواه مالك وابو داؤد وابن ماجة - وعن خريم بضم خای معجمه و فتح رای مهمله و
سکون تحتانیه - بن فاتک - بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی اسدی است حاضر نشد حدیبیه را و بعث نرسید حضور او
بدر را قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الصبح - گفت گزارد آنحضرت نماز بامداد را - فلما انصرف قام قائما پس هنگامی
که برگشت از نماز ایستاد ایستادنی - فقال عدلت شهادة الزور بالاشراك بالله - پس گفت برابر گردانیده شده است
گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا - ثلث مرات - سه بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است
چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم را بمعنی کذب ست مشتق از زور بمعنی میل و انحراف - ثم قرأ - پس خواند آنحضرت
این آیت را - فاجتنبوا الرجس من الاوثان - پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است واجتنبوا قول الزور و
اجتناب کنید سخن دروغ را حنفاء لله غير مشركين به - در حالیکه میل کنندها ید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا - في الصراح
تحنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادة زور و چون امر کردند باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور که
دروی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد - رواه ابو داؤد وابن ماجة ورواه احمد والترمذی عن ايمن - بفتح همزه و سکون
یا و فتح میم بن خریم و وے روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت وے خلاف است و از آنحضرت
نیز روایت می کند و می گویند که آن مرسل است - الا ان ابن ماجة لم يذكر القراءة - مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة
آیت مذکوره را - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجوز شهادة خائن ولا خائنة - روا نیست
گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد از خیانت در امانات مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت
مکرر و الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار والخفیات و بعضی گویند مراد بخیانت اینجا فسق است مطلق

که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خداست و ذکر زنا بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد تعمیم است
و این توجیه اولی است والا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص بخیانت حیثیت و فسق از کبائر
کبیره و اصرار صغیره است۔ ولا مجلود حدا۔ و جائز نیست شهادت کسی که تازیانه زده شده است بحدّ و لیکن در سائر حدود
پیش از توبه است و بعد از توبه جائز، و در حد قذف بعد از توبه نیز جائز نیست و این مذهب امام ابوحنیفه است و نزد ائمه
دیگر بعد از توبه جائز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است۔ ولا ذی غمر۔ بکسر غین معجمه و سکون میم و جائز نیست
شهادت خداوند کینه عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است۔ علی اخیه۔ بر برادر
خود و برادر گواهی نسبی باشد و گاهی دینی و اینجا شامل از هر نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه
و عداوت۔ ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة۔ و نه جائز است شهادت شخصی که متهم است در ولاء و شخصی که متهم است در قرابت
ظنین بظاء معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول حق سبحانه گوید وما هو علی الغیب بظنین بر قراءت
بظاء و شرح این کلام آنست که شخصی مولای معتق کسی است و نسبت میکند خود میگوید که من عتیق فلانم
غیر مولای خود را می خواهد و حال آنکه وی در این قول کاذب است و مشهور است بآن چنانکه مردم متهم می دارند
و در این قول او را بکذب و تکذیب میکنند او را شهادت این چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغگوست و کذب
در ولا بقطع آن از معتق و ادعای آن مر غیر معتق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد شده همین است حکم در
قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من ابن فلان یا اخ فلانم و تکذیب کنند او را در این دعوی و متهم
و منسوب گردد بدان و این نیز فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است۔ ولا القانع مع اهل البیت
و نه جائز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماینده است بادنی قوت و
مراد اینجا کسی است که در نفقه دیگری است مانند خادم و تابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود و لیس در حکم شهادت والد برای
شهادت احد الزوجین مر دیگری را گردد۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و یزید بن زیاد الدمشقی الراوی
منکر الحدیث۔ و ائمه علم حدیث رد و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا زان ولا زانیة ولا ذی غمر علی اخیه و رد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد۔ رواه ابوداؤد۔ وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة۔ گفت آنحضرت روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه قریه
در استعمال مقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جائز نباشد از جهت جهل
بدوی باحکام شریعت و کیفیت تحمل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود وجود این صفات جائز باشد کذا قیل و بعضی گفته اند
جهت مباینتی و عداوتی که میان ایشان است و برین تقدیر وجه تخصیص باهل بدو و قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است

جائز نیست و امام مالک عمل کرده بظاهر این حدیث ورد کرده شهادت بدوی را بر شهری و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی
عدل بر قروی اند و لا یجوز بمعنی لا یحسن داشته اند و عدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابوداود
و ابن ماجه۔ وعن عوف بفتح عین و سکون واو بن مالک صحابی است اشجعی اول مشاهد وے خیبر است و روز فتح رایت بنی
اشجع بدست وی بود جماعۂ از صحابه و تابعین روایت از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام سنۂ ثلث
وسبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز هست و مراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم قضی بین رجلین۔ حکم کرد میان دو مرد۔ فقال المقضی علیہ لما ادبر۔ پس گفت آنکس که حکم کرده شد بروی وقتیکه
پشت داد۔ حسبی اللہ ونعم الوکیل۔ بس است مرا خدا و نیکو وکیل است وی اشارت کرد بآنکه مدعی بباطل گرفت
حق او را پس از وی اندوه و غم و حسرت این کلمه را گفت۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی یلوم
علی العجز۔ بدرستی که خدای تعالی نکوهش میکند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد بعجز اینجا ضد کیس است
بفتح کاف و سکون تحتانیه بمعنی زیرکی و هوشیاری و بیداری در امور و راه راست بتدبیر و مصلحت کار
بنظر در اسباب و استعمال فکر در عواقب امور در خصومات و امثال آن یعنی کیس کیاست است و عجز آنکه نتواند [illegible]
کار فرمودن و عاجز گردد در فکر و تدبیر یعنی ترا می بایست که تیقظ و هشیاری میکردی در خصومت و معاملت و تقصیر نمی
کردی در آن پیش از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود۔ ولکن علیک بالکیس۔ ولیکن بر تو باد کیاست نمودن
فاذا غلبک امر فقل۔ پس چون غالب آید و چیره گردد بر تو کاری بعد از استعمال فکر و بذل مجهود پس بگو حسبی اللہ
ونعم الوکیل۔ اما پیش از استعمال تیقظ و کیاست این گفتن چیزے نیست مقصود تنبیه بر خلاف بدان است بر تیقظ
و تدبر در امور و ملامت کردن بر نهادن و تقصیر در اقامت حق و سعی در اثبات آن بمباشرت اسباب و این
حال اقویای مومنان است چنانکه وارد شده است که المومن القوی خیر من المومن الضعیف خدایا خداوندا ما ضعیفانیم
توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دنیا و آخرت قوی گردان مرا بالقوت خود لا حول ولا قوة الا بک یا قوی من للضعیف
سواک ویا قدیر من للعاجز سواک۔ رواه ابوداود۔ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زاء در آخر ابن
حکیم۔ روایت میکند عن ابیه عن جده۔ و جد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و ابن بهز
بن حکیم تابعی است و اختلاف است علماء را در حال وی جماعۂ او را ثقه داشته اند ولیکن بخاری و مسلم از وے در صحیحین
چیزی نیاورده است۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم حبس رجلا فی تهمة۔ روایت کرده است که آن حضرت حبس کرد
مردی را در تهمت که دعوی کرده شد بروی وامی را یا گناهی را و این دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است
تا معلوم شود صدق مدعی به بینه و چون اقامت بینه بکند خلاص کنند مدعا علیه را۔ رواه ابوداود وزاد الترمذی والنسائی
زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که۔ ثم خلی عنه۔ بعد از گذاشت او را که حبس کرده بوده۔

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن الزبیر قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم۔ حکم کرد آنحضرت کہ ہر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیہ نشینند در پیش حاکم۔ رواہ احمد و ابو داؤد

کتاب الجہاد

الجہد بالفتح و بالضم طاقت و مشقت و جہاد بکسر و مجاہدہ قتال با دشمنان کذا فی القاموس و مراد خروج و قصد برای قتال است و بذل طاقت و مجہود در ان بدلیل آنچہ مؤلف بعد ازین بابی آوردہ در قتال کردن در جہاد و ازینجا مفہوم میشود کہ جہاد بی قتال نیز می باشد و جہاد با کفار فرض کفایت است مگر آنکہ نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین میگردد و غزو بحر افضل است از غزو بر و در قاموس حدیثی آوردہ کہ خیار شہداء اصحاب الکف یعنی آنانکہ ایشان را کشتی برہم زدہ و سیوطی در جمع الجوامع حدیث آوردہ کہ خدای تعالی خود قبض میکند ارواح شہدای بحر را و نمیگذارد بملک الموت و در کتاب نیز در فصل غریق احادیث بیاید

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من آمن باللہ و رسولہ و اقام الصلوۃ و صام رمضان۔ کسی کہ ایمان آرد بخدا و رسول خدا و برپا دارد نماز را و روزہ دارد ماہ رمضان را۔ کان حقا علی اللہ ان یدخلہ الجنۃ۔ باشد لازم و ثابت بر فضل خدا کہ در آرد او را در بہشت جاہد فی سبیل اللہ او جلس فی ارضہ التی ولد فیہا۔ جہاد کند آنکس در راہ خدا یا بنشیند در زمین خود کہ زائیدہ شدہ است در ان و تخصیص باقامت صلوۃ و صوم رمضان تنبیہ است بر عظم شان اینہا و رجحت وجوب و عموم آن بر عامہ مسلمانان بخلاف زکوۃ و حج کہ بر ہمہ کس واجب نیست الا بر کسی کہ صاحب مال است و استطاعت دارد۔ قالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابہ آیا پس خبر خوش نرسانیم مردم را۔ قال ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ۔ گفت آنحضرت بدرستی کہ در بہشت صد پایہ است اعدہا اللہ للمجاہدین فی سبیل اللہ۔ آمادہ کردہ است آن درجات را خدای تعالی مر جہاد کنندگان را در راہ خدا مابین الدرجتین کما بین السماء والارض۔ مسافت میان ہر دو پایہ چنانکہ میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بدید بدر آمدن در بہشت با ایمان و نماز و روزہ بطریق وجوب و نجات از آتش دوزخ و لیکن در ینجا درجات و فضائل دیگر است کہ در یافتہ می شوند بجہاد و شہادت در راہ خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجہاد۔ فاذا سألتم اللہ فاسألوا الفردوس۔ پس چون سوال کنید از خدا تعالی بہشت را پس سوال کنید فردوس را۔ فانہ اوسط الجنۃ۔ پس بدرستی کہ فردوس اوسط بہشت است یعنی اعدل و افضل بہشت است و وسط بہترین چیز را گویند۔ و اعلی الجنۃ۔ و بلند ترین بہشت ہاست۔ و فوقہ عرش الرحمن۔ و زبر او عرش خدای مہربان است و اضافت عرش برحمن بعلاقہ مناسبت ست میان عرش و رحمت کہ چنانکہ عرش احاطہ کردہ است تمامہ اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطہ کردہ است ہمہ اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش و اجزای آن۔ و منہ تفجر انہار الجنۃ۔

واز فردوس بیرون می آیند وروان می شوند جویهای بهشت وفردوس مشتق از فردس است بمعنی سعت وغلت رواه
البخاری۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله
حال وقصه عجیبه جهاد کننده در راه خدا همچو حال وقصه روزه دارنده شب بیدار وطاعت کننده وقیام نماینده
بآیات خدا است۔ لا یفتر من صیام ولا صلوة۔ که سست نمی شود آن صائم قائم از صیام وقیام اگرچه مجاهد فتور
می باشد در بعض اوقات بخواب وخوردن وماندن آن ولیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت واو نوشته می شود
ثواب آن پیوسته بهر جنبش وآرام وذکر قنوت نکرد زیرا که داخل قیام است۔ متفق علیه۔ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج فی سبیله۔ اجابت کرد وضامن شد خدای تعالی مر کسی را
که بیرون آمده است بجهاد در راه وی۔ لا یخرجه الا ایمان بی۔ در حالیکه بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن
وتصدیق برسلی۔ وراست گو دانستن پیغمبران مرا یعنی برای خدا وطلب رضای او برآمده نه بطلب دنیا وبرای ریا
ان ارجعه بما نال من اجر او غنیمة۔ که باز گردانم او را بخانه اش بچیزی که یافته است از اجر وثواب آخرت فقط یا غنیمت
یا اجر ودر بعضی روایات وغنیمة بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست۔ او ادخله الجنة۔ یا در می آرم او را در
بهشت یعنی با سابقان بی حساب وبی عذاب یا در می آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احیاء
عند ربهم اگرچه کشته شود و باز نیامد۔ متفق علیه۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده
لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسهم ان یتخلفوا عنی۔ گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس وملاحظه
آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسهای ایشان که واپس مانند وجدا شوند از من۔ ولا اجد ما احملهم علیه
ونمی بود اینکه نمی یابم مرکبی را که بردارم وسوار کنم ایشان را برآن۔ ما تخلفت عن سریة تغزو فی سبیل الله
واپس نمی ماندم وجدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریة بفتح سین وکسر را وتشدید یا پاره
هر لشکر یعنی منکه همراه هر لشکر وهر فوجی بجنگ کافران نمی روم موجبش آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ می رفتم
لابد جمعی از مسلمانان واپس می ماندند وجدا می ماندند از من بسبب بی سواری وبی سامانی ومن مراکب ندارم
که ایشان را برآن سوار کنم وهمراه برم ومسلمانان بواپس ماندن از جنگ وجدا شدن از من خوش نمی شوند وحسرت
می خورند برآن وشکسته می شود دلهای ایشان وگرنه محبت من جهاد را بمرتبه ایست که دوست میدارم که مکرر کشته شوم
وبمیرم چنانکه فرمود۔ والذی نفسی بیده لوددت ان اقتل فی سبیل الله۔ وبخدا سوگند هر آئینه دوست میدارم من
که کشته شوم در راه خدا۔ ثم احیی۔ پس تر زنده گردانیده شوم۔ ثم اقتل ثم احیی۔ پس تر باز کشته شوم پس تر باز زنده گردانیده
شوم ثم اقتل ثم احیی پس تر کشته شوم پس تر زنده گردانیده شوم۔ ثم اقتل پس تر کشته شوم یعنی دوست میدارم که بر بار زنده
گردانیده شوم وکشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم۔ متفق علیه۔ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم۔ روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت
آنحضرت رباط یوم فی سبیل الله خیر من الدنیا وما علیها۔ نگاه داشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هرچه در
دنیاست از متاع دنیا و حطام آن۔ رباط بمعنی بربستن و رباط نگاه داشتن سرحد دشمن از جهت بر بستن اسپان سوی آن متفق علیه
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها۔ هر آئینه
یک بامداد سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزیکه در دنیا است غدوة بفتح معجمه
سیر کردن در اول روز و روحه بفتح را سیر کردن در آخر روز۔ متفق علیه۔ وعن سلمان الفارسی قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول رباط یوم ولیلة خیر من صیام شهر وقیامه۔ گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت
را میگفت که رباط یک روز و شب بهتر است از روزه یکماه و شب خیزی آن۔ وان مات جری علیه عمله الذی کان یعمله
واگر بمیرد در ان میگردد بروی ثواب عمل وی که بود که عمل میکرد۔ واجری علیه رزقه۔ و رسانیده میشود بروی
رزق وی از طعام و شراب بهشت۔ وامن الفتان۔ وایمن میگردد از فتنه اندازنده که فرشتهٔ عذاب قبر است یا
دجال یا شیطان است وامن بلفظ معلوم از امن و اومن بلفظ مجهول نیز روایت است بمعنی ایمن گردانیده میشود
وفتان بفتح فا و تشدید تا و بضم فا جمع فاتن نیز روایت کرده اند رواه مسلم وعن ابی عبس بفتح مهمله و سکون
موحده و سین مهمله صحابی انصاری است نام او عبدالرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او
عبدالعزی بود حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را همراه آنحضرت مات بالمدینة سنة اربع وثلثین وله سبعون سنة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله فتمسه النار۔ گرد آلوده نگردد دو پای هیچ
بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایت است از سعی در راه جهاد و درینجا مبالغه است که چون
اغبرار در راه جهاد دافع مس نار گردد نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید وگاهی سعی بتح
و علم و رزق حلال نیز افتد۔ رواه البخاری۔ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر وقاتله
فی النار ابدا۔ جمع نمیشود کافر و کشندهٔ کافر در آتش دوزخ همیشه۔ این حدیث بشارت ست مخصوص بکسیکه در جهاد کافری را بکشد هرگز
در دوزخ نه آید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافری را بکشد و کسیکه جهاد کند و
دران کند و قتل نکند نیز جزای آن بهشت است رواه مسلم۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیر معاش
الناس لهم۔ از بهترین زندگانی مردم مر مردم را۔ رجل ممسک عنان فرسه فی سبیل الله۔ زندگانی مردی است که نگاهدارنده است
عنان اسپ خود را در راه خدا۔ یطیر علی متنه۔ در حالیکه می پرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز میدود و می رود بر اسپ
کلما سمع هیعة او فزعة طار علیه۔ هرگاه که می شنود آن مرد آوازی را که ترسیده شود از ان یا فریادرسی خواستن را
می پرد بر پشت اسپ۔ هیعة آنچه ترساند کسی را از آواز و خروش دشمن و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر آواز است

که استغنا نداست - یبتغی القتل والموت - طلب می کند و می جوید آن مرد قتل را و موت را - مظانه - در جاہائی که گمان موت ست یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از ان بلکه می جوید و می طلبد آنرا - او رجل فی غنیمة - یا زندگانی مردے در چند گوسفندی که دارد و سے - فی راس شعفة من هذه الشعف - می باشد در سر کوہی ازین کوه ها شعف بشین معجمه و عین مهمله بفتحات سر کوه - او بطن واد من هذه الاودیة - یا سے باشد در میان وادی ازین وادیها - یقیم الصلوة - بر پا میدارد نماز را - ویؤتی الزکوة - و سے دہد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند - ویعبد ربه - و می پرستد پروردگار خود را - حتی یاتیه الیقین - تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت ست که آمدن او یقینی ست - لیس من الناس الا فی خیر - نیست این مرد از مردم مگر در نیکی که نگاه می دارد ایشان را از شر خود و نگاه می دارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریک ست نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب ست بر مجاہدهٔ اعدا دین و بر مجاہدهٔ نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم را در تائید دین و تقویت شریعت کند و الا عزلت گزیند و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل ست بر افضلیت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فوائد و افادت است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده و کاتب حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده - و بالله التوفیق رواه مسلم - وعن زید بن خالد - از مشاهیر صحابه است مات بالکوفه سنه ثمان وسبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت کسے که ساخته کند اسباب غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنے حکم آن دارد که غازی است و شریک در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده - ومن خلف غازیا فی اهله فقد غزا و کسے که خلیفه گردد غازی را در اہل و عیال غازی و قیام نماید بعد از و سے برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق علیه - وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین - حرمت زنان آنها که بجهاد برآمده اند بر قاعدان که در خانه ہائے خود نشسته اند و بجهاد نه برآمده اند - کحرمة امهاتهم - همچو حرمت مادران قاعدان ست مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنے باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد ننگرند و چنان حرام دانند که گویا مادران ایشانند - وما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله - و نیست هیچ مردے از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اہل و عیال وے فیخونه فیهم - پس خیانت کند او را در اہل وے - الا وقف له - مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برائے مرد مجاهد یوم القیامة - فیاخذ من عمله ما شاء - پس بگیرد مجاهد از عمل قاعد هر چه خواهد - فما ظنکم - پس چیست گمان شما آیا می گذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان دارید بخدا با وجود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسے که داده است او را خدا می تعالی این منزلت و مرتبت را و مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت

البتہ بعد از وی کرامات دیگر نیز خواہد بود۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی مسعود الانصاری۔ صحابی مشہور است قال
جاء رجل بناقة مخطومة۔ گفت آورد مردی شتر مادہ مہار در بینی را و خطام بکسر آنچہ کردہ میشود در بینی شتر تا رام
گردد۔ فقال ہذہ فی سبیل اللہ۔ پس گفت آن مرد این ناقہ در راہ خداست یعنی تصدق کردم او را در راہ دین او۔ فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لک بہا یوم القیمة سبعمائة ناقة۔ مر ترا باین یک ناقہ روز قیامت ثواب ہفتصد
ناقہ است۔ کلہا مخطومة۔ ہمہ آن ہفتصد مہار کردہ شدہ است چنانچہ این ناقہ ازینجا معلوم مے شود
کہ مضاعفت ثواب گاہی تا ہفت صد مے رسد خصوصا این طور عملی کہ از برای جہاد کردہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث بعثا۔ روایت است از ابی سعید خدری کہ آنحضرت فرستاد لشکری را
بعث بسکون عین وبفتح آن لشکری کہ بجای فرستادہ شود۔ الی بنی لحیان من ہذیل۔ بسوی بنی لحیان بکسر
لام وبفتح نیز آمدہ کہ بطنی ست از قبیلۂ ہذیل بضم ہا وفتح ذال۔ فقال لینبعث من کل رجلین احدہما۔ پس گفت آنحضرت
باید کہ برخیزد و برود از ہر دو مردی یکی از ان دو یعنی از ہر قبیلہ نصف عدد و نصف برود۔ والاجر بینہما۔ ومزد و ثواب
جہاد مشترک خواہد بود میان ہر دو واین محمول است بر غلبت شدن قاعد از مجاہد کذا قال الطیبی۔ رواہ مسلم۔
وعن جابر بن سمرة بفتح سین وضم میم صحابی مشہور است خواہرزادہ سعد بن ابی وقاص مادر وی خالدہ بنت ابی وقاص
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لن یبرح ہذا الدین قائما۔ ہمیشہ است این دین اسلام بر پا
یقاتل علیہ عصابة من المسلمین۔ کارزار می کنند بر برپا داشتن وی جماعہ از مسلمانان۔ حتی تقوم الساعة۔
تا آنکہ برپا می شود وے آید قیامت۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یکلم احد
فی سبیل اللہ۔ مجروح گردانیدہ نمی شود ہیچ یکے در راہ خدا۔ کلم بالفتح خستہ کردن کلوم وکلام خستگیہا۔ واللہ اعلم
بمن یکلم فی سبیلہ۔ وخدا دانا تر است بکسی کہ مجروح گردانیدہ میشود در راہ وی۔ الا جاء یوم القیمة وجرحہ یثعب
مگر آنکہ می آید روز قیامت وحال آنکہ جراحت وے می ریزد خون را از وی ثعب بفتح مثلثہ وعین مہملہ و بای موحدہ
روان کردن آب۔ مثعب بفتح ناودان۔ اللون لون الدم۔ رنگ رنگ خون۔ والریح ریح المسک۔ وبوی بوی
مشک۔ متفق علیہ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع
الی الدنیا۔ نیست ہیچ یکی کہ در آید بہشت را دوست دارد کہ باز گردد بسوے دنیا۔ وله ما فی الارض من شیء۔ و حال
آنکہ مر او را آنچہ در زمین است از چیزی۔ الا الشہید یتمنی ان یرجع الی الدنیا۔ مگر شہید آرزو می کند کہ باز میگردد بسوی دنیا
فیقتل عشر مرات۔ پس کشتہ شود دہ بار۔ لما یری من الکرامة۔ از جہت آنچہ می بیند از بزرگی و ثواب۔ متفق علیہ
وعن مسروق تابعی کبیر از اعظم فقہاست اسلام آوردہ پیش از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودر یافتہ
اول را از خلفای اربعہ وابن مسعود وعائشہ وجز ایشان مخصوص بود با ابن مسعود او را در خردی دزدیدہ بود

پس یافتند از آن روز مسروق تمام شد چندان نماز کردی که پای های او آماسیدی و چون حج رفت جز در مسجد خواب
نکردی قال سألنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآیة۔ گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه۔ ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون۔ و گمان مبر آن کسانے را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه
زندگانند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند۔ الآیة۔ تا آخر آیه۔ قال انا قد سألنا عن ذلک رسول الله
گفت ابن مسعود بدرستی ما بتحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها
قنادیل معلقة بالعرش۔ پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان در درون پرندگان سبز است مر آن پرندگان را قندیلهاست
آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنة حیث شاءت۔ می پرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم
تأوی الی تلک القنادیل۔ پس بر رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل۔ فاطلع الیهم ربهم اطلاعة۔ پس مطلع شد
بسوے ایشان پروردگار ایشان مطلع شدنی بعنایت خاص و تجلی مخصوص۔ فقال هل تشتهون شیئا۔ پس گفت پروردگار
تعالی آیا خواهش دارید چیزی را و هیچ آرزو می دارید۔ قالوا ای شیء نشتهی و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا۔ گفتند چه
چیز خواهیم و آرزو کنیم و حال آنکه ما می چریم از بهشت هر جا که مے خواهیم۔ ففعل ذلک بهم ثلث مرات۔ پس کرد پروردگار
تعالے این را یعنی سؤال را با ایشان سه بار۔ فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا۔ پس هنگامی که دیدند و دانستند ایشان که البته
گذاشته نمی شوند از خواستن و سؤال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس آنست که البته چیزی بخواهند
قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا۔ گفتند ای پروردگار می خواهیم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما
ما را بدنها بفرستی۔ حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری۔ تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر۔ فلما رأی ان لیس لهم حاجة
ترکوا۔ پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست مر ایشان را هیچ حاجت از جهت حصول ثواب عظیم که بمرة اولے
یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود نیز مثل آن خواهد بود حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهید یکیست و آن را خود
یافته گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش و سؤال۔ رواه مسلم۔ اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد
پس سؤال ایشان رد ارواح را با جساد تا کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فائده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود
ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابلهٔ نعمت که انعام کرده است خدای تعالی بر ایشان حقیقت
سؤال رد ارواح وے توان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کاملتر خواهد بود از بار اول
بجهت قوت استعداد و مناسبت و لیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست
که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشان را بترک سؤال فافهم۔ تا آنکه رویت خدا عزوجل اعظم و اتم است از تمام
نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیة الله جل شانه موقوف باشد بر کمال استعداد که لائق است بآن و حاصل
نمی شود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه دلهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم

بخشید ایشان را بآن کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد اگر
بخواهند آن را نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکر گذاری رفته اکتفا بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند
که ایداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع درر و جواهرست در صنادیق بجهت تکریم و تشریف و مقصود در
آمدن ایشان در بهشت باین صورت و متعلق باین ابدان و مدبر بودن ایشان مر ابدان را مثل تدبیر ارواح مر ابدان را چنانکه در ابدان
دنیاویه بود آنست که در اجواف طیور جای می کنند در بهشت و می یابند روائح آن و مشاهده می کنند انوار آن
و لذات می گیرند بآن و خوشحال می گردند بآنچه حاصل می گردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء در جنت
اعلی و این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و مندفع میشود باین تقریر
شبهه کسیکه تمسک کرده است باین در قول به تناسخ و توهم کسی که گفته است که این تنزیل و تنقیص ست مر ایشان
را که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آوردند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شدند متمثل گشتند
بامر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیئات مثل تمثل ملائکه بصورت بشر پس نیست این اشکال
ابدانی که متعلق اند بدان آن ارواح بلکه همان ارواح اند متمثل بصور آن اجساد اما این توجیه منافی ظاهر حدیث
ست که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین
احتمال دارد که آن ابدان بر صفت ابدان انسانیه باشند اگرچه بصورت طیر خضر اند نه بر صفات آن بنا شند زیرا که عبارت قصد اوست
بصورت و اشکال بلکه می تواند و الله اعلم که به صورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهت آن باشد
که انتقال می کنند از مکانی بمکانی بر هیئت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان ست در
دنیا پس لازم نیاید تنزیل و تنقیص و اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در آن
که نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان تناسخ بر آنند بلکه این در مدت بقای ایشان در بهشت ست پیش از قیام قیامت
و وجود حشر و نشر از ینجهت وارد شده است در حدیث دیگر و این ارواح در اجواف طیور می باشند تا آنکه باز میگرداند
خدا تعالی در اجساد ایشان روز قیامت ببعث اجساد و الله اعلم - **وعن ابی قتادة** صحابی انصاری
از اکابر صحابه و مشاهیر ایشان ست **ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام فیهم** - روایت می کند که آنحضرت ایستاد در
ایشان یعنی خطبه خواند. **فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله** - پس ذکر کرد آنحضرت ایشان را که جهاد
کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا. **افضل الاعمال** - فاضلترین اعمال ست اما ایمان خود ظاهر است که افضل
علی الاطلاق ست و اما جهاد از حیثیت اعلاء کلمة الله و قمع اعداء دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دینیه ست
فقام رجل فقال. پس ایستاد مردی پس گفت - **یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله یکفر عنی خطایای**
خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از گناهان من **فقال رسول الله صلی الله**

علیه وسلم نعم۔ پس گفت آنحضرت آری کفارت کرده می شود۔ ان قتلت فی سبیل الله وانت صابر محتسب۔ اگر کشته
شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب۔ مقبل غیر مدبر۔ روی آرنده نه پشت دهنده
این تاکیدست یا مراد عدم ادبارست در هیچ وقتی۔ ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت۔ پس گفت آنحضرت
چگونه گفتی و چه گفتی۔ فقال۔ پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن راکه۔ ارایت ان قتلت فی سبیل الله یکفر عنی خطایای
فقال رسول الله۔ پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن راکه۔ نعم وانت صابر محتسب مقبل
غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکیدست و ذکر این استثنا که فرمود۔ الا الدین۔ مگر وام و آنچه لازم می آید از ان
از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایائی ست که تکفیر نمی شود اگرچه کشته شوی در راه خدا و توربشتی گفته که مراد
بدین اینجا چیزی ست که متعلق ست بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آن شد که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر
حقوق ناس را۔ فان جبرئیل قال لی ذلک۔ پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این سخن تمام که گذشت با این که دین مکفر
نمی شود۔ رواه مسلم۔ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء
الا الدین۔ گفت آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت می کند هر چیز را یعنی هر گناه را که نام را ذکر کرده است
سیوطی که مگر شهیدان بحر که ایشان را دین نیز کفر می گردد۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین۔ گفت آنحضرت خنده می کند خدای تعالی یعنی راضی مے گردد و اقبال میکند
برحمت بسوی دو مرد و بعضے میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و تحقیق آنست که گویند که خنده کرد ابر وقتیکه
بریزد آب باران۔ یقتل احدهما الآخر۔ کشته یکی از ان دو مرد دیگری را۔ یدخلان الجنة۔ می درآیند آن هر دو
مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آن را بقول خود۔ یقاتل هذا فی سبیل الله
فیقتل۔ قتال می کند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می درآید بهشت را۔ ثم یتوب الله علی القاتل۔ پس توبه
می کند و رجوع می نماید خدا تعالی برحمت بر قاتل که کافر بود و ایمان آورد۔ فیستشهد۔ پس شهید کرده می شود
و می درآید بهشت را۔ متفق علیه۔ وعن سهل بن حنیف۔ بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد
بدر را و تمامه مشاهد را و ثابت ماند با آنحضرت ؑ در احد و صحبت داشت امیر المومنین علی را و خلیفه گردانید او را بر مدینه
بعد از ان والی گردانید بر فارس و مرد بکوفه در سال سی و هشت و نماز گزارد بر وی رضی الله عنه۔ قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من سال الله الشهادة بصدق۔ کسی که سوال کند از خدای تعالی شهادة را
براستی۔ بلغه الله منازل الشهداء۔ می رساند او را خدای تعالی منازل و مراتب شهیدان را۔ وان مات
علی فراشه۔ و اگرچه بمیرد بر جامهٔ خواب خود یعنی ثواب داده میشود بنابر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت
می یابد سخن دران ست که ثواب عین شهادة می یابد یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر در ثانی ست۔ والله اعلم

رواه مسلم ۔ وعن انس ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة ۔ روایت ست از انس کہ ربیع بضم راء
وفتح باء وکسر یاء مشدده دختر براء ودربیع مادر حارثه بن سراقه است بضم سین وتخفیف راء این چنین واقع شده
است در نسخ مشکات وصواب آنست کہ گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه کہ عم انس بن مالک وبراء است وبراء
بن مالک برادر انس ست وصحابی عظیم القدر ست در کتاب القصاص ذکر وی وذکر عمه وی ربیع بنت النضر
گذشته است ونضر جد ایشان است ووی ومالک کہ پدر انس وبراء است بشرف اسلام مشرف شده اند وبالجمله ربیع
بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه وسلم ۔ آمد نزد آنحضرت ۔ فقالت ۔ پس گفت ربیع ۔ یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة
ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدہی مرا از حال حارثه کہ چہ شد ۔ وکان قتل یوم بدر ۔ وبود حارثه کہ تحقیق کشته شده بود روز
غزوه بدر ۔ اصابه سهم غرب ۔ رسید او را تیری کہ دانسته نشده انداز نده وے غرب بفتح غین معجمه وسکون راء وفتح
آن تیری کہ انداز نده وی معلوم نباشد ۔ فان کان فی الجنة صبرت ۔ پس اگر باشد حارثه کہ کشته شده است در بهشت
صبر کنم ۔ وان کان غیر ذلک ۔ واگر باشد حال او جز آن یعنی در بهشت نباشد ۔ اجتهدت علیه فی البکاء ۔ کوشش
کنم وبطاقت رسم بروی در گریستن وبگریه بروی چندان کہ توانم ۔ فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة
پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی قصه این است کہ بهشت ها ست یعنی درجه های عظیم ست در بهشت
وان ابنک اصاب الفردوس الاعلی ۔ وبدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را ودر اول فصل گذشت کہ
فردوس اوسط جنت ست واعلا او ست وتواند کہ در فردوس نیز درجات ومراتب باشد ۔ رواه البخاری ۔ وعنه
قال انطلق رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه ۔ روان شد آنحضرت واصحاب وی یعنی بغزوه بدر
حتی سبقوا المشرکین الی بدر ۔ تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند ونزول کردند بدر را
پیش از رسیدن ونزول کردن مشرکان ۔ وجاء المشرکون ۔ وآمدند مشرکان ۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
قوموا الی جنة عرضها السموات والارض ۔ پس گفت آنحضرت برخیزید وشتابی کنید بسوی بهشتی کہ پهنای او مانند
پهنای آسمانها وزمین ست مراد وصف بسعت وبسطت ست پس تشبیه داد بانچه در فهم خلق واسع تر وبسیط تر
از وی چیزی نیست یعنی عملی کہ سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان ست ومراد بایستادن بسوی بهشت
عمل کردن ست ۔ قال عمیر ۔ بضم عین وفتح میم وسکون یاء ۔ بن الحمام ۔ بضم حاء وتخفیف میم انصاری از شهداء بدر
بخ بخ ۔ بفتح باء وسکون معجمه وتنوین وی کلمه ایست کہ گفته میشود در مقام تعجب ومدح ورضا وتکرار از برای مبالغه است
چنانکه می گویند زهی زهی ۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملک علی قولک بخ بخ ۔ پس گفت آنحضرت
چه چیز بر می دارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آنحضرت کہ این قول صادر شده است از عمیر بی نیت وفکر و
تامل شبیه بقول کسے کہ براه هزل ومزاح می رود یا از جهت خوف قتل وجان دادن واستعظام واستبعاد آن گفت

پس نفی کرد عمیر آنرا از خود۔ قال۔ گفت۔ لا واللہ نیست اینچنین و نگفتہ ام آنرا بجد اسوگند۔ یا رسول اللہ الا رجاء
ان اکون من اہلہا۔ مگر بجہت امید آنکہ باشم من از اہل جنت و بشوق اینکہ درآیم آنرا و دریابم ثواب آنرا۔ قال فانک
من اہلہا۔ گفت آنحضرت پس بدرستی کہ تو از اہل جنتی۔ قال۔ گفت انس کہ راوی این حدیث ست۔ فاخرج تمرات
من قرنہ۔ پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود قرن بفتح قاف و را و در آخر نون ترکش چیبہ از چرم کہ چوب ندارد یا
از چوب کہ چرم ندارد۔ فجعل یاکل منہن۔ پس شروع کرد کہ می خورد از ان۔ ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی
ہذہ گفت عمیر واللہ اگر زندہ مانم تا آنکہ بخورم خرماہای خود را۔ انہا لحیوۃ طویلۃ۔ بدرستی کہ آن حیات حیات دراز ست
کنایت ست از شوق و شتابی بقتال و بذل روح۔ قال۔ گفت راوی۔ فرمی بما کان معہ من التمر ثم قاتلہم۔ پس
انداخت انچہ بود باوی از خرما پس قتال کرد مشرکان را۔ حتی قتل۔ تا آنکہ کشتہ شد و بود وی رضی اللہ عنہ اول کسیکہ
کشتہ شد روز بدر از انصار۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما تعدون
الشہید فیکم۔ چہ می شمارید و چہ گمان دارید شہید را در میان شما کہ کدام حالت ست کہ بوی رتبہ شہادت توان یافت
و شہید کیست و کدام ست شہید۔ قالوا۔ گفتند۔ یا رسول اللہ من قتل فی سبیل اللہ فہو شہید۔ کسیکہ کشتہ شدہ است
در راہ خدا پس وی شہید ست۔ قال ان شہداء امتی اذن لقلیل۔ گفت آنحضرت ﷺ بدرستی شہیدان امت من بر این
تقدیر ہر آئینہ کم اند شہید منحصر نیست دران۔ من قتل فی سبیل اللہ فہو شہید۔ کسی کہ کشتہ شود در راہ خدا پس وی شہید ست
ومن مات فی سبیل اللہ فہو شہید۔ و کسیکہ بمیرد در راہ خدا بی آنکہ کشتہ شود پس آن شہید ست۔ ومن مات فی الطاعون
فہو شہید۔ و کسیکہ بمیرد در طاعون و نگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شہید ست و تحقیق معنی طاعون
و احکام آن در جای دیگر ذکر کردہ شدہ است و تحقیق آنست کہ طاعون اینجا بمعنی وبا است کہ مرض عام ست
ومن مات فی البطن فہو شہید۔ و کسیکہ بمیرد در علت شکم اسہال یا غیر اسہال پس وی شہید ست ہمہ این طوائف در
مثوبات و درجات کہ مستحق اند آنرا شہدا و شریک اند نہ در جمیع احکام۔ رواہ مسلم۔ وعن عبداللہ بن عمرو قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من غازیۃ او سریۃ۔ نیست ہیچ جماعت غزا کنندہ یا سریۃ بفتح سین و کسر را و تشدید یا
پارۂ از لشکر و فوجی از ان کہ فرستادہ شود برای جنگ و غزا فرستادن لشکر بزرگ۔ اصطلاح اہل سیر آن ست کہ اطلاق
میکنند غزوہ را در آنجا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنفس شریف خود حاضر بود و سریہ را در آنجا کہ خود نبود و غزوہ در لغت
شامل ہر دو معنی ہست و لہذا در ہر دو جا گفت۔ تغزو فتغنم و تسلم۔ نیست ہیچ غازیہ یا سریہ کہ غزا کند در دنیا پس غنیمت
آرد و سلامت ماند۔ الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجرہم۔ مگر آنکہ ہستند کہ بتحقیق شتاب گرفتند در دنیا دو ثلث اجرہای خود را
کہ غنیمت و سلامت ست و باقی ماند یک ثلث کہ ثواب غزو و محاربہ با اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواہند یافت و بر این
حساب کسیکہ سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند۔ وما من غازیۃ او سریۃ تخفق۔ و نیست ہیچ غازیہ یا سریہ کہ

کہ غزا کنند وغنیمت نکنند وتحقیق بضم تا وسکون خا معجمہ وکسر فا وثبات از اخفاق بی غنیمت وصید بازگشتن غازی
وصیاد وبی مراد بازگشتن جوینده . وتصاب . ونیست ہیچ غازیہ یا سریہ کہ مصیبت زدہ شود بقتل یا جراحت
الا تم اجورہم . مگر آنکہ تمام می گردد اجرہای ایشان وہر سہ ثلث باقی می ماند بر ہر تقدیر قصد غزو ومحاربہ با اعدای
دین ونیت اعلاء کلمہ حق بی اجر وفائدہ وثواب نیست ان اللہ لا یضیع اجر المحسنین . رواہ مسلم . وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من مات ولم یغز کسے کہ مرد وغزا نکرد ولم یحدث نفسہ وحدیث نکرد بالغزا
نفس خود را یعنی قصد وآرزوی آن نداشت ونگفت بدل خود ای کاش کہ من غازی باشم ودر راہ خدا جہاد کنم
وکشتہ شوم بعضے گفتہ اند معنی آنست کہ ہمیشہ در ارادہ خروج بجہاد باشد ونشان آن در ظاہر ساختگی آلات وادوات
جہاد ست چنانکہ در قرآن مجید می فرماید ولو ارادوا الخروج لاعدوا لہ عدۃ یعنی اگر می خواستند بیرون آمدن بجہاد
ہر آئینہ ساختہ می کردند برای آن ساز وساخت پس ہر کہ غزا نکند وارادہ آن ہم نداشتہ باشد . مات علی شعبۃ من
نفاق . می میرد بر قسمی از نفاق بسبب مشابہت وی مر منافقان را کہ تخلف می کنند از جہاد شعبہ بضم تسلاخ شاخہائے
وفراہم آوردن درز وپیوند کاسہ . رواہ مسلم وعن ابی موسیٰ . روایت ست از ابی موسیٰ اشعری کہ قال گفت
جاء رجل الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال . آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت آن مرد . الرجل یقاتل للمغنم .
مردی قتال می کند برای غنیمت کہ مالی بدست آرد کہ بدان غنی شود . والرجل یقاتل للذکر . ومردی قتال
می کند برای نام وآوازہ تا مردم بگویند کہ در دین خدا کاری کرد واین ہمہ است بضم سین . والرجل یقاتل لیری
مکانہ . ومردی قتال می کند برای این غرض کہ دیدہ شود مرتبت ومکان او در شجاعت ومردانگی در دین یری
بضم یا وفتح را وبضم یا وکسر را نیز آمدہ یعنی تا بنماید مردم را منزلت خود را واین ریاست . فمن فی سبیل اللہ . پس
کیست در راہ خدا ومجاہد نزد خدا . قال من قاتل لتکون کلمۃ اللہ ہی العلیا . گفت آنحضرت کسیکہ قتال کند برائے
آنکہ باشد کلمہ خدا ودین اسلام بلند تر از کلمہ کفر وکیش کافری . فہو فی سبیل اللہ . پس اوست در راہ خدا وجہاد کنندہ
برای وی تعالیٰ . متفق علیہ . وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رجع من غزوۃ تبوک . روایت ست
از انس کہ آنحضرت بازگشت از غزوہ تبوک کہ نام زمینی ست میان شام ومدینہ واین آخر غزوہ آنحضرت ست
فدنا من المدینۃ . پس نزدیک شد از مدینہ . فقال ان بالمدینۃ اقواما ما سرتم مسیرا . پس گفت آنحضرت بدرستے
در مدینہ گروہہا ہستند کہ سیر نکردید شما ہیچ سیر کردنی . ولا قطعتم وادیا . ونبریدید شما ہیچ وادی وبیابانے را
الا کانوا معکم . مگر آنکہ بودند آن گروہہا با شما بدل وہمت ودعا اگرچہ بظاہر با شما نبودند ودر اجر شریک اند اگرچہ
شما را مزیت فضل ست واین نیز بر تقدیری کہ معذور باشد . وفی روایۃ . ودر روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ
آمدہ کہ . الا شرکوکم فی الاجر . مگر آنکہ شریک شدند شما را در مزد وثواب شرکوا بکسر را . قالوا . گفتند صحابہ

یا رسول اللہ وهم بالمدینة۔ وحال آنکه ایشان در مدینه اند یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون
نیامده و از آن تخلف نموده چگونه با ما باشند و در اجر شریک شوند۔ قال وهم بالمدینة۔ گفت آنحضرت ﷺ و ایشان در مدینه اند
و با وجود آن نیز شریک اند در اجر حبسهم العذر۔ زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزا عذر بیماری و پیادگی
و بی سامانی و مانند آن و در این حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آنست۔ رواه البخاری ورواه مسلم عن جابر
وعن عبد اللہ بن عمرو قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد۔ آمد مردی بسوی آنحضرت ﷺ
پس طلب اذن کرد از آنحضرت ﷺ در جهاد فقال احی والداک۔ پس گفت آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو۔ قال
نعم۔ گفت آن مرد آری زنده اند مادر و پدر من۔ قال ففیهما فجاهد۔ گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان
جهاد کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیری ست که جهاد نفل باشد و همچنین ست حکم نماز
و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض۔ متفق علیه۔ وفی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی
والدین خود پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ
علیه وسلم قال قال یوم الفتح۔ گفت آنحضرت روز فتح۔ لا هجرة بعد الفتح نیست هجرة فرض بعد از فتح مکه و هجرت
پیش از فتح فرض عین بود نه که بلکه از هر جا که کسی در دار کفر بود و اسلام آورد زیرا که اهل دین در مدینه که بوده اند ضعیف
بوده اند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زائل گردد از مشرکان افتتان مسلمانان چون فتح مکه
شد زائل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات
مساجد ثلثه باقی ست تا روز قیامت و گاهی فرض می شود بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای تفقه چنان که
قرآن مجید فرمود فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین الآیة۔ ولکن جهاد ونیة۔ ولکن جهاد ست و نیت
جهاد ست۔ واذا استنفرتم۔ و چون طلب کرده شوید بر آمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون آمدن برای
جهاد فانفروا۔ پس بیرون آئید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد ولیکن فرضیت جهاد باقی ست۔ متفق علیه

الفصل الثانی

عن عمران بن حصین۔ بضم حاء و فتح صاد صحابی مشهور است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق۔ همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال می کنند به حق و اعلای
کلمه دین۔ ظاهرین علی من ناواهم۔ در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی ورزد با ایشان۔ حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال۔
تا آنکه قتال می کند آخر این امت که مراد بدان عیسی علیه السلام ست دجال را و مسیح نام دجال است بجهت ممسوح بودن
یک چشم او یا مساحت کردن او در زمین و لیکن اطلاق مسیح بر وی مقید به دجال آید و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد
رواه ابو داؤد۔ وعن ابی امامة عن النبی صلی اللہ علیه وسلم۔ روایت می کند ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است
از آنحضرت ﷺ۔ قال من لم یغز و لم یجهز غازیا۔ گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و سامان نکند اسباب و بسیج غازی را یعنی اگر خود غزا

نکرد غازیان را مدد کرد باسباب کہ بقوت آن غزا کردند۔ او یخلف غازیا فی اہلہ۔ یا خلیفہ نشود ہیچ غازی را
در اہل و عیال او کہ رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی۔ اصابہ اللہ بقارعۃ قبل یوم القیمۃ۔ می رساند او را
خدای تعالیٰ حادثہ سخت پیش از روز قیامت قارعہ سختی روزگار و نام قیامت۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن انس
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال جاہدوا المشرکین باموالکم۔ جہاد کنید کافران را بمالہای خود کہ صرف اموال کنید در ان
وانفسکم۔ و بذاتہای خود کہ خود را فدا کنید دران و کشتہ شوید و خستہ گردید۔ والسنتکم۔ و بزبانہای خود مذمت کنید
و دشنام دہید بتان ایشان را و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و ہزیمت و بترسانید ایشان را
بقتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در غلانید مردان و ولاوران را بر جہاد۔ رواہ ابو داؤد
والنسائی والدارمی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افشوا السلام۔ فاش کنید
سلام را یعنی سلام گوئید بر آشنا و ناآشنا یا آشکارا گوئید تا مسلم علیہ بشنود۔ واطعموا الطعام۔ و بخورانید طعام را
واضربوا الہام۔ و بزنید سرہا را یعنی سرہای کافران را و بکشید ایشان را۔ الہام جمع ہامہ بتخفیف سر ہام جماعت۔ تورثوا الجنان
تا وارث گردانیدہ شوید بہشتہا را و در آوردہ شوید دران۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن فضالۃ
بفتح فا و تخفیف ضاد معجمہ۔ بن عبید بضم عین صحابی ست انصاری اول مشاہد وی احد و بیعت کرد تحت الشجرہ و حاضر شد
خیبر را بعد ازان انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معاویہ در زمان
خروج وی بصفین و ہم در عہد معاویہ وفات یافت سنہ ثلث و خمسین وہو الاصح۔ عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال۔ روایت می کند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت۔ کل میت یختم علی عملہ۔ ہر مردہ ختم کردہ میشود بر ہمان عملی کہ کردہ
است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن۔ الا الذی مات مرابطا فی سبیل اللہ۔ مگر آن کسیکہ مرد مرابط در راہ
خدا و مرابط آنکہ نشستہ است در سرحد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط قلب یا ربط خیل۔ فانہ ینمی لہ
عملہ الی یوم القیمۃ۔ پس بدرستی کہ شان این است کہ گوالیدہ میشود برای وی عمل وی کہ رباط است یا ہر عمل تا روز
قیامت۔ ویامن فتنۃ القبر۔ و ایمن می گردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در شرح
حدیث ابی ہریرۃ اذا مات الانسان انقطع عملہ گذشتہ است۔ رواہ الترمذی وابو داؤد و رواہ الدارمی عن عقبۃ
بن عامر۔ وعن معاذ بن جبل انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ روایت ست از معاذ بن جبل کہ وی
شنید آنحضرت را کہ می گفت۔ من قاتل فی سبیل اللہ فواق ناقۃ۔ کسی کہ قتال کند در راہ خدا مقدار دو دوشیدن
مادہ شتر۔ فقد وجبت لہ الجنۃ۔ پس بتحقیق واجب می گردد برای وی بہشت و گفتہ اند کہ تواند کہ مراد بہ دو دوشیدن
یا دوشیدن بصبح و شام است زیرا کہ ناقہ دوشیدہ میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت ست
زیرا کہ عادت بران ست کہ ناقہ دوشیدہ می شود و گذاشتہ می شود تا شیر از پستان فرود آید باز دوشیدہ میشود

وظاہر آنست کہ مراد ہمین باشد و مبالغہ ہم درین ست ونیز قتال از صبح تا شام نادر بلکہ متعسر است در صراح گفتہ است
فواق بالضم میان دو دوشیدن شتر کہ ساعتی بگذارند بچہ را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفتہ کہ فواق
میان دو دوشیدن و یا میان کشادن دست و نہادن بر پستان۔ ومن جرح جرحا فی سبیل اللہ۔ وکسی کہ خستہ کردہ شود خستگی
در راہ خدا جرح بفتح خستہ کردن و بضم خستگی۔ او نکب نکبۃ۔ یا رنج رسانیدہ شود رنج رسانیدنی فی الصراح نکبہ بالفتح
رنج و رنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کردہ میشود در آنچہ برسد انگشت را
از جراحت از سنگ و مانند آن۔ فانہا تجیء یوم القیمۃ۔ پس بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت۔ کاغزر
ما کانت۔ ہمچو بسیار تر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنان کہ آن جراحت در دنیا تازہ تر و سخت تر بود فی الصراح
غزر بغین معجمہ و زای بسیاری و بسیار شدن۔ لونہا الزعفران۔ رنگ آن جراحت یعنی خونی کہ ازوست رنگ زعفران ست
وریحہا المسک۔ و بوی آن بوی مشک ست۔ ومن خرج بہ خراج فی سبیل اللہ۔ وکسی کہ بیرون می آید ببدن وی ریشی
در راہ خدا خراج بضم خاء معجمہ و بجیم ریش و دمیدگی۔ فان علیہ طابع الشہداء۔ پس بدرستی بروی مہر شہیدان است و طابع بفتح
با بمعنی خاتم و بکسر لغت ست دروی و مراد اینجا علامت و نشان شہیدان ست تا دانستہ شود کہ وی سعی کردہ است در راہ خدا
وجہاد نمودہ پس جزا دادہ شود جزاے مجاہدان۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی۔ وعن خریم بضم خاء معجمہ و فتح راء ابن
فاتک۔ بفاء و تاء فوقانیہ مکسورہ صحابی است حاضر شدہ بدر را با برادر خود سبرہ بفتح سین و سکون موحدہ بن فاتک ست
و بعضے گفتہ اند کہ اسلام آوردہ روز فتح مکہ با پسر خود ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است فاتک نام جد اوست
و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک ست معدود ست در شامیین و بعضی گفتہ اند در کوفیین۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من انفق نفقۃ فی سبیل اللہ۔ کسے کہ خرج کند خرجی را در راہ خدا کہ مراد بدان جہاد ست کتب
لہ بسبعمائۃ ضعف۔ نوشتہ شود برای وی ثواب آن بہفتصد مانند آن مضاعف اعمال خیر از دہ کم نمی باشد
و زیادہ می گردد تا ہفتصد بلکہ زیادہ از آن نیز تا آنجا کہ خواہد پروردگار تعالی و ما نا کہ مضاعفت انفاق در راہ خدا کم از ہفتصد
نمی باشد واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی والنسائی۔ وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل
الصدقات ظل فسطاط فی سبیل اللہ۔ فاضلترین صدقہا سایہ خیمہ است کہ بخشیدہ شود یا زیادہ شود از برای مجاہدان
کہ در سایہ وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فا و سکون سین خیمہ و خرگاہ بزرگ۔ ومنحۃ خادم فی سبیل اللہ۔ و بہترین
صدقات ہبہ خادم است در راہ خدا چنانکہ خادمی را پیش مجاہدان بگذارد تا خدمت و اعانت کنند منحہ بکسر میم و سکون
نون در اصل بمعنی ہبہ و عطیہ است و غالب آمدہ در تملیک منفعت بی عوض بر رقبہ و اکثر اطلاق وی بر ناقہ است کہ می دہد
بکسی تا منتفع گردد بشیر وے مدتی زیرا کہ غالب عطایای عرب آنست بعد از ان باز گرداند بسوے مالک و در غیر ناقہ
نیز استعمال می یابد چنانکہ منحہ شجر و منحہ خادم۔ او طروقۃ فحل فی سبیل اللہ۔ یا ناقہ کہ بکوبد و بجہد اورا اشتر نرینے عطا کند

یکسے ناقہ را کہ باین سن وسال رسیدہ باشد کہ زیر بردی می جہد وحاصل بخشیدن ناقہ است درراہ خدا برای سواری
رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یلج النار من بکی من خشیۃ اللہ۔ درنمی آید
آتش دوزخ راکسی کہ بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع۔ تا آنکہ باز گردد شیر در پستان واین تعلیق بمحال ست کہ شیر کہ
دوشیدہ اند واز پستان برآمدہ باز بہ پستان درردد۔ ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل اللہ ودخان جہنم۔ وجمع نمی شود
برہیچ بندہ گرد راہ خدا ودود دوزخ یعنی ہرکہ غبار آلود گشت درراہ خدا دود آلود نمی گردد در دوزخ یعنی مجاہد در دوزخ
نمی درآید۔ رواہ الترمذی وزاد النسائی فی اخری۔ وزیادہ کردہ است نسائی در روایت دیگر این لفظ را کہ۔ فی منخری
مسلم ابدا یعنی جمع نمی گردد غبار درراہ خدا ودود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان ہرگز منخر بکسر میم وکسر خاء
وفتح میم وخا نیز آمدہ ودر قاموس بضم ہر دو نیز گفتہ سوراخ بینی۔ وفی اخری لہ۔ ودر روایت دیگر مر نسائی را لا یجتمعان
کہ فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل اللہ ودخان جہنم در درون بندہ ہرگز ونیز در روایت نسائی است
کہ ولا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا۔ وجمع نمی شود بخل وایمان در دل بندہ ہرگز وشح بخل سخت وبعضے گفتہ
بخل با حرص وگفتہ اند بخل در بعضی اشیا وشح در ہمہ چیز وبخل در مال وشح در مال ومعروف وعن ابن عباس قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عینان لا تمسہما النار۔ دو چشم اند کہ مساس نمی کند آن دو چشم را ونمی رسد آنہا را آتش
دوزخ۔ عین بکت من خشیۃ اللہ۔ یک چشم کہ گریستہ است از ترس عذاب خدا۔ وعین باتت تحرس فی سبیل اللہ۔ و
چشمے دیگر کہ شب کردہ کہ نگاہبانی وپاسبانی می کند مجاہدان را ونگاہ می دارد ایشان را از شر کفار وبیدار می باشد
رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال مر رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشعب۔ گفت ابوہریرہ
گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راہ میان کوہ وفرجہ میان کوہ اگرچہ راہ نباشد فیہ عیینۃ من ماء
عذبۃ بشیبی کہ در وی چشمکی بود از آب شیرین۔ ودر بعضی نسخ فیہ غیضۃ بفتح ضاد معجمتین بمعنی بیشہ وگفتہ اند کہ آن روایت
صحیح نیست۔ فاعجبتہ۔ پس خوش آمد آن چشمہ آن مرد را۔ فقال لو اعتزلت الناس۔ پس گفت آن مرد کاشکے گوشہ
می گرفتم از مردم۔ فاقمت فی ہذا الشعب۔ پس اقامت می کردم وسکونت می گرفتم درین شعب۔ فذکر ذلک لرسول اللہ
پس ذکر کردہ شد ویا ذکر کرد آن مرد مر پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تفعل۔ پس گفت آنحضرت مکن این کہ در
شعب اقامت کنی واجتماع با مردم بگذاری۔ فان مقام احدکم فی سبیل اللہ افضل من صلوتہ فی بیتہ۔ زیرا کہ بر پاے
ایستادن یکے از شما درراہ خدا افضل تر است از نماز وی در خانہ خود۔ سبعین عاما۔ ہفتاد سال۔ الا تحبون ان یغفر اللہ لکم
آیا دوست نمی دارید شما کہ بیامرزد خدای تعالی شما را۔ ویدخلکم الجنۃ۔ ودر آرد شما را در بہشت می گویند کہ از ظاہر این
حدیث معلوم می گردد کہ با اعتزال ناس وعبادت در شعب مغفرت حاصل نمی شود وجواب می دہند کہ غزا در آن زمان
واجب بود وترک واجب بنفل موجب معصیت ست کذا قال الطیبی وممکن ست کہ حمل کردہ شود بر مغفرت کامل ودخول

جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر افضلیت صحبت از عزلت خصوصاً در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم گاهی عزلت فاضل می گردد بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا. اغزوا فی سبیل الله. غزا کنید و قتال کنید با کافران در راه خدا. من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة. کسی که غزا کند در راه خدا مقدار زمان میان دوشیدن ناقه وجبت له الجنة. واجب میگردد مر او را بهشت. رواه الترمذی. وعن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل. بودن یک روز در سر حد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منازل و این در حق کسی که واجب است بروی مرابطت ظاهر است چه اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگرچه در مسجد نیز باشد که آنرا هم رباط خوانده اند فافهم. رواه الترمذی والنسائی. وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة. گفت آنحضرت عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که می در آیند بهشت را بعد از انبیا و رفقای ایشان گویا حکم می کنند که سه تن در آیند اول از میان این سه پیشتر می آیند و این سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و در روایت کرده شده است اول ثلة یدخلون ثلة بضم ثاء مثلثه و تشدید لام جماعت و در اصل رمه بسیار از گوسفند. شهید. یکی شهید. وعفیف متعفف. دوم پارسا که بسیار پارسائی می دارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و باز داشتن خود را از آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیز کننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیز کننده از سوال. وعبد احسن عبادة الله ونصح لموالیه. سوم بنده که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیک خواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت می کند مر ایشان را. رواه الترمذی. وعن عبدالله بن حبشی. بضم مهمله و سکون موحده و شین معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را. ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل. روایت می کند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام از عملها است که فاضل تر است. قال طول القیام. گفت آنحضرت درازی ایستادن یعنی در نماز. قیل فای الصدقة افضل. گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضل تر است. قال جهد المقل. گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش شدن و برداشتن و بیان این در کتاب الزکوة در باب فضل الصدقة گذشته است. قیل فای الهجرة افضل. گفته شد پس کدام هجرت فاضل تر است. قال من هجر ما حرم الله علیه. گفت هجرت کسی که جدائی کرده و ترک داده چیزی را که حرام گردانیده است خدای تعالی بران کس یعنی هجرت اگرچه بمعنی برآمدن از دار کفر بدار اسلام است و لیکن برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضل تر از آن است بلکه حقیقت معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب الایمان گذشته است. قیل فای الجهاد افضل. گفته شد پس کدام جهاد فاضل تر است. قال من جاهد المشرکین بماله ونفسه گفت فاضل تر

جهاد کسی ست که جهاد کرده کافران را بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان مهیا نموده
و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده و مجروح گشته و کشته شده. قیل فای القتل اشرف. گفته شده پس کدام
کشته شدن در جهاد شریف‌تر و فاضل‌تر ست. قال من اهریق دمه و عقر جواده. گفت کشته شدن کسی که ریخته شده
خون او و پی کرده شده اسپ او یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت
شدت قتال و ثبات در آن ست جواد اسپ نیکو. رواه ابوداؤد وفی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم
سئل ای الاعمال افضل. و در روایت نسائی این چنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال
فاضل‌تر است. قال ایمان لا شک فیه. گفت آنحضرت فاضل‌ترین اعمال ایمانی ست که نیست شک و تردد در وی تا دلالت
کند بکمال دین و قوت یقین در مقتضیات و موجبات ایمان و الایمان و الشک جمع نمیگردد پس فاضل‌تر چه معنی دارد مگر آنکه اکثر
کنند در ایمان بغلبه ظن و مراد بشک معنی لغوی دارند شامل ظن نه مساوی طرفین فتدبر. و جهاد لا غلول فیه. و فاضل
ترین اعمال جهادی ست که نیست خیانت در غنیمتی که حاصل شده است در آن. و حجة مبرورة. و فاضل‌ترین
اعمال حجی ست که مقبول شده است در درگاه خداوندی و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور شده است.
قیل فای الصلوة افضل. گفته شد پس کدام نماز فاضل‌تر ست. قال طول القنوت. گفت نمازی که قیام
در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است و بمعنی خضوع و خشوع نیز آمده است. ثم اتفقا فی الباقی
پس اتفاق کرده اند نسائی و ابوداؤد در باقی حدیث بدانکه در احادیث بیان و تعیین افضل الاعمال مختلف آمده
و حاصل جمع میان احادیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر مقام بچیزی که مناسب حال سائل ست جواب
داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع و نرم خوئی ست مثل افشاء السلام و لین
کلام و اگر نشانی از بخل و خست یافته گفته که افضل اعمال جود و سخاوت ست مثل اطعام طعام و اگر کاسل در عبادت
دیده جواب داد که صلوة در لیل ست در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال در حق سائل ست یا مقصود آنست
که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است. وعن المقدام بن معدی کرب. بکسر
را. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال. مر شهید را نزد خدا شش
خصلت و منقبت ست. یغفر له فی اول دفعة. یکی آنست که آمرزیده می‌شود مر او را در اول دفعه. فی القاموس دفعه
بالضم باران که یکبار آید و دفعه بالفتح یکبار آمدن باران و از اینجا معلوم می‌شود که اصل وی در باران ست
و استعمال وی در خون و مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و در روایت در حدیث بفتح و ضم هر دو ست بفتح اشهر ست و بضم
اظهر یعنی آمرزیده می‌شود مر شهید ان را در اول قطره خون که می‌ریزد. و یری مقعده من الجنة. و نموده می‌شود
او را جای نشستن وی از بهشت نزد انزهاق روح. و یجار من عذاب القبر. دوم آنکه نگاه داشته می‌شود و ایمن گردانیده

می شود از عذاب قبر۔ ویامن من الفزع الاکبر۔ وایمن می گردد از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ ست
یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتیکه امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت پس ناامید شوند کفار از
از خلاص شدن از آتش۔ ویوضع علی راسه تاج الوقار۔ ونهاده می شود بر سر وی افسر عزت وتعظیم و گرانباری
الیاقوتة منها خیر من الدنیا وما فیها۔ یک جوهر از آن جواهر که معلق اند بآن بهترست از دنیا و هرچه در دنیاست از
متاع آن۔ ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین۔ وجفت کرده شود او را بهفتاد و دو زن از حور بهشت حور نام زنان
بهشت ست جمع احور او بمعنی سخت سفیدی چشم وسیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید وسیاهے
سخت سیاه شدن چشم را وعین بکسر جمع عیناء بمعنی فراخ چشم۔ ویشفع فی سبعین من اقربائه۔ وقبول کرده میشود
شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او۔ رواه الترمذی وابن ماجة۔ وعن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله بغیر اثر من جهاد۔ کسی که ملاقات کند خدا را وحاضر شود بدرگاه عزت وی
بی نشان از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیأ اسباب مجاهدان۔ لقی الله وفیه ثلمة۔ ملاقات
می کند خدا را وحال آنکه در دین وی رخنه است ونقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار وجهاد نفس
وشیطان را وموید این ست حدیث ابی امامه که بیاید۔ رواه الترمذی وابن ماجة۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الشهید لا یجد الم القتل۔ شهید نمی یابد درد قتل را۔ الا کما یجد احدکم الم القرصة۔ مگر چنانکه مے یابد
یکے از شما درد گزیدن کیک را فی الصراح قرص سکنجیدن بانگشتان وگزیدن کیک وطیبی گفته که این شهیدی ست
که لذت می گیرد بدادن جان در راه خدا وخوش می گردد نفس او بدان انتهی واحتمال دارد که مراد آن باشد که الم
قتل مر شهید را قیاس به لذت هایی که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی
گردد وخوش باشد۔ رواه الترمذی والنسائی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابی
امامة عن النبی صلے الله علیه وسلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین واثرین۔ گفت آنحضرت نیست چیزے
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان۔ قطرة دموع من خشیة الله۔ دو قطره کدام ست یکی قطره اشکها ست
از ترس خدا۔ وقطرة دم تهراق فی سبیل الله۔ دوم قطره خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب وجز آن
واما الاثران فاثر فی سبیل الله۔ واما دو اثر پس یکی نشان زخم ست در راه خدا این چنین تفسیر کرده اند اثر را واگر
بنشان پایی در مشی تفسیر کنند نیز وجهی دارد۔ واثر فی فریضة من فرائض الله تعالی۔ ودوم اثرست در فریضه
از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو وسیاهی وجه در نماز وبوسے دهان در روزه وگرد آلوده شدن
در راه حج وپارگی جبهه در گرمی وپاکے باشد در وضو و مانند آن۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب۔ وعن
عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا۔ سوار نمی شود دریا را مگر در حج یا عمره

حج کنندہ یا عمرہ برآرندہ یا غازی یا فی سبیل اللہ یا غزا کنند یا در راہ خدا یعنی عاقل باید که نبیند از نفس خود و در مہالک مرافکند
مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر ست برای حج و عمرہ و غزو و فضیلت آن
و در احادیث دیگر آمدہ که افضل و خیار شہدا جمعی اند که برہم زدہ شد بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکرہ صاحب القاموس
فی مادۃ وکعت و آمدہ است که حق جل و علی قبض می کند ارواح ایشان را بی واسطۂ ملک کذا ذکرہ السیوطی۔ فان تحت البحر
نارا۔ زیرا که زیر دریا آتشے ست۔ وتحت النار بحرا۔ و زیر آتش دریائی ست بعضے گفتہ اند که این محمول
بر ظاہر ست زیرا که پروردگار تعالی قادر ست بر ہمہ چیز و در قرآن مجید بحر مسجور محمول بر آنست و بعضے می گویند که
مقصود ترسانیدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب اوست زیرا که راکب بحر متعرض ست مر آفات و مہالک را که در
پے یکدیگر حادث می شوند۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ام حرام بحا مہملہ اخت ام سلیم ست و آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم در خانۂ وی قیلولہ می کرد و او غزا می کرد ہمراہ زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبہ القی لہ اجر شہید۔ جنبندہ در دریا که می گردد سر وی بجنبیدن کشتے
و اضطراب آن و می رسد او را قی و غثیان مر او را مزد شہید ست و ثواب وی تجنبیدن و اضطراب کردن و
گردیدن سر و شوریدن دل از مستی و سواری۔ والغریق لہ اجر شہیدین۔ و غرق شوندہ در دریا مر او را اجر دو شہید ست
رواہ ابو داؤد۔ بدانکه این بر تقدیری ست که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم و صلۂ رحم و مانند آن باشد و
تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقۂ عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود ہمین حکم دارد پروردگار تعالی منت نہادہ
است بر بندگان بر رکوب فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شدہ اند اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم دریا را برای ہجرت حبشہ۔ و از برای غزا و چندین از کبار علما و اولیا و اتقیا سوار شدہ اند برای حج پس بعضی فقہا
که منع کنند از آن و آن را از قبیل القای نفس در تہلکہ دارند این احادیث و مانند آن حجت ست بر ایشان لیکن اگر دانیدن
آن منافی امن طریق مردود ست تا آنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت ست
و فلک نیست مگر مانند مراکب بر خصوصاً در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وے تعالی در بحر مراکب ساختہ
چنانکه در بر و ہلاک حکم وہم ست و عقل حاکم است که ہر دو از اسباب عادی ست سیدی احمد بن زروق
که از اعاظم علما و مشائخ مغرب ست در شرح حزب البحری گوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست
امروز بر جواز آن اگرچه لفظ سلف مختلف ست دران و آن ممنوع است در پنج حال نخست آنکه موذی گردد
بترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی اللہ عنہ در شان مائد که سوار می شود و نماز نمی گذارد وای بر کسے
که ترک کند نماز را دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف ہلاک دران غالب ست سوم آنکه ترس اسیر شدن در دست
دشمنان دین افتادن بغلبہ و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه عہد و امان در میان باشد و مسلمانان را

شوکتی و قدرتی بود چهارم آنکه رکوب آن مفضی و مؤدی بود به در آمدن زیر تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن بایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشائخ جاری گردانیده آنرا بر مسئلهٔ تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب
کراهت ست با ثبوت اصل جواز و مبنی برین ست رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف می دانستند کراهت را در جنب تحصیل
واجب که حج ست و آنچه در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت بر رکوب چنانکه زنان در مرکب صغیر افتند که
پرده ندارد و عمرؓ بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار می شوند
بروی خلقی ضعیف مثل دود علی عود مانند کرمها بر چوب پس عمرؓ گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نمی بود
می زدم به دره گردن کسی که سوار می شد بران و رجوع کرد عمرؓ بعد ازان ازین قول و همچنین واقع شد عثمان را
رضی الله عنه پس ازان قرار یافت امر بر جواز آن بشرائط مذکوره و بالله سبحانه التوفیق انتهی این کلام ابن رزوق
رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشعری - او را ابو مالک اشجعی نیز گویند در نام وی اختلاف است قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت
کسے که بیرون آید در راه خدا و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود - فی الصراح فصل جدا کردن
و جدا شدن - او وقصه فرسه او بعیره - یا بیندازد او را و بزمین بشکند گردن او را اسپ وی یا شتر وی - وقص
کوفتن و شکستن - او لدغته هامة - یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهردار جمع او هوام است و همچنین
سامه بتشدید میم در حدیث ذکر هوام و سوام هر دو واقع شده است و بعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد و سامه آنکه نکشد
چنانکه عقرب و زنبور - او مات علی فراشه - یا بمیرد بر جامهٔ خواب خود بای حتف شاء الله - بهر مرگی که باشد و بهر سببی
که خواهد خدا - فانه شهید - پس بدرستی که وی شهید ست - وان له الجنة - و بدرستی که مر او راست بهشت - رواه
ابو داؤد - وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قفلة کغزوة - فرمود باز گشتن مجاهد
از سفر غزا مانند غزا کردن ست قفل بتقدیم قاف بر فا باز گشتن از سفر و قافله گروه آینده از سفر و در اصل سفر قافله
گفتند بجهت تفاؤل یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن اوست
بجهاد یعنی اجر او در باز گشتن باهل و عیال مانند اجر اوست در اقبال بآن و باقی می ماند اجر و ثواب وی تا هنگام
رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند و باز آیند که رجوع از
تتمهٔ ذهاب ست و این وجه وجیه است و در توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور ست - رواه ابو داؤد
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للغازی اجره - مر غازی را اجر اوست - وللجاعل اجره واجر الغازی - و
مر جاعل را یعنی کسی که مالی می دهد و اعانت می کند مر غازی را تا غزو کند دو اجر ست یکی اجر انفاق مال در راه خدا
دیگر بودن اوست سبب غزو آن غازی پس مراد بجعل تجهیز و مساعدت غازی ست و جدا از فضل آن متفق علیه است

میان علما واگر مراد بعمل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز و رخصت دارد ولیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح
وجه اول است و در شرح کلام درین مقام تفصیل ذکر کرده شده است. رواه ابوداؤد. وعن ابی ایوب انه سمع النبی
صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار. روایت است از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه و کبار انصار است
که وی شنید آنحضرت صلعم را که می گوید سرانجام است که گشاده شود بر شما شهرها. وستکون جنود مجندة. و سرانجام است
که باشد یعنی در حوزهٔ اسلام لشکرهای مجموع بسیار مجندة بضم میم و فتح جیم و تشدید نون. یقطع علیکم فیها بعوث
جدا کرده می شود و مقرر کرده می شود بر شما در آن جنود لشکرها و فوجها که برانگیخته می شوند برای غزا از هر قبیله. فیکره الرجل
البعث. پس مکروه می پندارد مردی برانگیختن و فرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا. فیتخلص من قومه
پس بیرون می آید و می گریزد از قوم خود برای طلب خلاص از غزا. ثم یتصفح القبائل. پس تری جوید می ارد
در طلب قبیلها یعرض نفسه علیهم. در حالی که عرض می کند آن مرد بر آینده و تقاعد نماینده از غزو و ظاهر می کند خود را
بر قبائل. من اکفیه بعث کذا. می گوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بردارم ایمن بار را از وی
یعنی بدهد مرا چیزی و شرط کند اجرتی و بگیرد مرا اجیر تا مؤنت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این
مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند پس آنحضرت صلعم تقبیح حال او می کند وی می گوید. الا وذلک الاجیر.
دانا و آگاه باشید و بدانید که وی مزدور است و ثوابی ندارد در غزا. الی آخر قطرة من دمه. تا ریختن آخر قطره از خون
وی یعنی تا دم کشته شدن و مردن مراد مبالغه است در نفی ثواب غزا از مثل این مرد و وی اجیر است نیست مر او را
مگر اجرتی که شرط کرده شده است مر او را اگرچه کشته شد در قتال. رواه ابوداؤد. وعن یعلی بفتح تحتانیه و لام
بن امیة. صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بر
نجران معدود است در اهل حجاز و کشته شد بصفین با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه. قال اذن رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر. گفت ایذان و اعلام کرد آنحضرت صلعم مردم را بغزا کردن و حال آنکه من پیر بزرگ
سال بودم. لیس لی خادم. نبود مرا خدمتگاری. فالتمست اجیرا یکفینی. پس طلب کردم و جستم مزدوری را
که کفایت کند مرا خدمت را. فوجدت رجلا سمیت له ثلثة دنانیر. پس یافتم من مردی را که نام بردم و تعیین کردم
مر او را سه دینار. فلما حضرت غنیمته. پس هنگامی که حاضر شدم غنیمتی را. اردت ان اجری له سهمه. خواستم من
که روان گردانم مر او را بهرهٔ او را از غنیمت. فجئت النبی صلی الله علیه وسلم. پس آمدم نزد آنحضرت صلعم. فذکرت له امره.
ذکر کردم مر آنحضرت صلعم را. فقال ما اجد له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة. پس گفت آنحضرت صلعم نمی یابم مر او را درین غزوه
وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت. الا دنانیره التی تسمی. مگر دینارهای وی که نام برده شد و تعیین نموده شد
مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه است

و برای وی سہم است اگرچہ ثواب ندارد و نزد بعضے علما و طیبی این قول را بحنفیہ نیز اسناد کردہ است و ما این را در ہدایہ و بعضے کتب دیگر نیافتیم واللہ اعلم - رواہ ابوداؤد - وعن ابی ہریرۃ ان رجلا قال - روایت ست از ابے ہریرۃ کہ مردی گفت - یا رسول اللہ رجل یرید الجہاد فی سبیل اللہ مردی ست کہ می خواہد جہاد با کافران - وہو یبتغی عرضا من عرض الدنیا - و حال آنکہ ان مرد طلب مے کند متاعے از متاع دنیا از مال و منال و نام و آوازہ و عرض بفتح راء و سکون ہر دو جائز ست و اشہر در روایت حرکت ست - فقال النبی - پس گفت پیغمبر - صلے اللہ علیہ وسلم لا اجر لہ نیست ثواب آخرت مر او را - رواہ ابوداؤد - وعن معاذ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو قسم است - فاما من ابتغی وجہ اللہ - اما کسے کہ طلب کند بغزا کردن ذات خدا و رضاے او را و ثواب آخرت را - واطاع الامام - و فرمانبرداری کند بادشاہ را و بر وجہی کند کہ وی بفرماید - وانفق الکریمۃ و در باز د در راہ خدا نفس و مالہای برگزیدہ خود را - ویاسر الشریک - و مساہلہ کند و رفق نماید کسی را کہ با وی شریک و رفیق است و یاسر بلفظ ماضی از مفاعلہ از یسر - واجتنب الفساد - و یکسو شود و پرہیز کند تباہی را و تجاوز نکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن - فان نومہ و نبہہ اجر کلہ - پس بدرستی کہ خواب و بیداری موجب اجر و ثواب ست ہمہ یعنی اگرچہ خواب ہم می کردہ باشد اجر دارد و نبہ در اکثر نسخ بفتح نون و با تصحیح کردہ اند و در بعضے بسکون با و در قاموس گفتہ است کہ نبہ بضم زیرکی و برخاستن از خواب - واما من غزا فخرا - و اما کسیکہ غزا کند بجہت نازیدن و تکبر کردن و بزرگی نمودن - وریاء و سمعۃ - و برای آنکہ تا مردم ببینند و بشنوند یعنی برای نام و آوازہ - وعصی الامام - و بیفرمانی کند امام را - وافسد فی الارض - و فساد کند در زمین - فانہ لم یرجع بالکفاف - پس بدرستی کہ وی باز نمی گردد بثواب یا باز نمیگردد از غزا و سوا بسوا کہ نہ اجر باشد و نہ وزر بلکہ باز میگردد بحالے کہ وزر غالب است بر اجر - رواہ مالک وابوداؤد والنسائی - وعن عبد اللہ بن عمرو انہ قال - روایت ست از عبد اللہ بن عمرو بن العاص کہ وی گفت - یا رسول اللہ اخبرنی عن الجہاد - خبر دہ مرا از جہاد کہ بچہ منہج باید کرد کہ موجب ثواب گردد - فقال - پس گفت آنحضرت - یا عبد اللہ بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا - اگر قتال کنے تو در حالی کہ صبر کنندہ و ثواب چشم دارندہ از خدا - بعثک اللہ صابرا محتسبا - می برانگیزد ترا خداے تعالے بہ صفت صبر و احتساب و یابندہ اجر آنرا - وان قاتلت مرائیا - و اگر قتال می کنی در حالے کہ ریا کنندہ - مکاثرا فخر کنندہ بر مردم و گویندہ کہ من بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا بگویند ترا مردم کہ وی بیشتر ست یا زیادہ ترا ست در مال و منال یعنی برای نام و آوازہ و مال و منال کنی - بعثک اللہ مرائیا مکاثرا - می برانگیزد ترا خدای تعالے بصفت ریا و تکاثر و دادہ نشوی جزای آن - یا عبد اللہ بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت - بر ہر حالی و بصفتے کہ کشش می کنی یا کشتہ می شوی - بعثک اللہ علی تلک الحال - می برانگیزد ترا خداے تعالے بران حال -

بیت ہرچہ در دنیا خیالت آن بود ٭ تا ابد را و صالت آن بود ٭ رواہ ابو داؤد۔ وعن عقبۃ بضم عین وسکون
قاف۔ بن مالک۔ صحابی ست لیثی معدود است در اہل بصرہ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اعجزتم اذا بعثت
رجلا۔ گفت آنحضرت آیا عاجز می آیید و ناتوان می گردید شما وقتیکہ می برانگیزم و می فرستم من مردے را بکاری۔ فلم
یمض لامری۔ پس نگذشت آن مرد برای کار من و نکرد آن کار را۔ ان تجعلوا مکانہ من یمضی لامری۔ کہ بگردانید بجای
آن مرد مردی دیگر را کہ بکند کار مرا یعنے اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی این کار نیاید و نکند کسے
دیگر را بفرستید بجای وی ہر کار کہ باشد اگرچہ امارت۔ شمارا عقود و ہست من سم و کار رست از دست ہر کہ بیاید و نگو یدکہ این
کار را او فرمودہ اند دیگری چون کند۔ رواہ ابو داؤد و ذکر حدیث فضالۃ و ذکر کردہ شد حدیث فضالہ بفتح فا کہ
در وی این مذکور است۔ والمجاہد من جاہد نفسہ۔ یعنی مجاہد کسی ست کہ جہاد کند نفس خود را۔ فی کتاب الایمان یعنی

کتاب الایمان کہ در اول کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجہاد ذکر کردہ است

الفصل الثالث۔ عن ابی امامۃ قال خرجنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی سریۃ۔ گفت ابو امامہ بیرون
آمدیم ما ہمراہ آنحضرت در پارۂ از لشکر فی القاموس سریۃ بفتح سین وکسر را وتشدید تحتانیہ پارۂ از لشکر از پنج تن
تا سہ صد یا چہار صد۔ فمر رجل بغار فیہ شئی من ماء وبقل۔ پس گذشت مردی بغاری کہ در وی چیزی از آب و ترہ
و سبزی بود غار زمین پست در کوہ یا زمین پست مطلقا۔ فحدث نفسہ بان یقیم فیہ۔ پس حدیث کرد آن مرد با نفس خود
و بخود گفت کہ اقامت کند درین غار کہ آبی و ترہ دارد۔ ویتخلی من الدنیا۔ و خلوت گزیند از دنیا۔ فاستاذن رسول اللہ
پس طلب اذن کرد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ذالک۔ در اقامت کردن دران غار کہ اگر اذن دہد باشد در وی
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لم ابعث بالیہودیۃ۔ پس گفت آنحضرت ہر آئینہ من برانگیختہ نشدہ و فرستادہ
نشدہ ام بملت و دین یہودیت۔ ولا بالنصرانیۃ۔ و نہ بملت و دین نصاری کہ رہبانیت کنند و مشقت ورزند
و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقاً۔ ولکنی بعثت بالحنیفیۃ ولیکن من فرستادہ شدہ ام بملت مائل بدین اسلام و حنیف
مائل باسلام و ثابت بران و حنیف نزد عرب کسیکہ بر دین ابراہیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل ست یعنی میل از باطل
بحق۔ ملت نرم و آسان کہ سختے و درشتے نیست در روے و سماحت بمعنے مساہلہ در معاملہ و تسمیح سیر سبک کردن
و نرمی کردن دابہ بعد از سختی۔ والذی نفس محمد بیدہ۔ سوگند بخدای کہ بقای ذات محمد در دست قدرت اوست لغدوۃ
ہر آئینہ سیر کردن در بامداد۔ او روحۃ۔ یا سیر کردن در وقت شبانگاہ۔ فی سبیل اللہ۔ در راہ خدا یعنی جہاد با عدای
دین خیر من الدنیا وما فیہا۔ بہتر از دنیا و ہرچہ در دست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آنرا و تصرف کند دران تا مدت
دنیا از جہت فنای آن بلکہ اگر انفاق کند آنرا در راہ خدا از جہت افضلیت ثواب جہاد از ثواب صدقہ و ظاہر آنست
کہ مراد بغدوہ و روحہ اینجا مطلق زمان ست یعنی لمحہ و ساعت و ذکر غدوہ و روحہ بر سبیل عادت است۔ ولمقام احدکم

فی الصف - و ہر آئینہ ایستادن یکی از شما در صف قتال - خیر من صلوۃ ستین سنۃ - بہتر ست و فاضل تر است از نماز
نفل گزاردن وی شصت سال و بعضی گفته اند مراد صف صلوۃ است و مقصود بیان فضل صلوۃ بجماعت ست
بر صلوۃ منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول ست - رواہ احمد - و عن عبادۃ بن الصامت قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من غزا فی سبیل اللہ - گفت عبادہ بن صامت کہ از کبار صحابہ و نقبای انصار ست گفت آنحضرت
کسے کہ غزا کند در راہ خدا - ولم ینو الا عقالا - و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را - فلہ ما نوی - پس
مر او راست چیزی کہ نیت کردہ یعنی اگر اندک چیزی حقیر کہ ہیچ نمی ارزد جز قصد جہاد در راہ خدا در نظر دارد منافی
اخلاص است و درین مبالغہ است در قطع نظر از غنیمت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شائبہ اغراض دنیویہ - رواہ
النسائی - و عن ابی سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من رضی باللہ ربا کسیکہ راضی و خوشنود گردد بخدا و یقینا
بداند کہ وی تعالی پروردگار اوست - و بالاسلام دینا - و راضی گردد باسلام و بداند کہ دین وے اسلام ست - و بمحمد
رسولا - و راضی گردد بمحمد کہ وی رسول است - وجبت لہ الجنۃ - واجب می گردد برای وی بہشت شرح و تفسیر این کلمات
در کتاب الایمان گذشتہ است - فعجب لہا ابو سعید - پس شگرف داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری
کہ شنید از آنحضرت از جہت حصول کمال بشارت و مسرت - فقال اعدہا علی - پس گفت ابو سعید اعادہ کن این کلمات را
بر من و باز گوی آنہا را - یا رسول اللہ فاعادہا علیہ - پس اعادہ کرد آنحضرت ﷺ آن کلمات را برابی سعید - ثم قال
بعد گفت آنحضرت - واخری یرفع اللہ بہا العبد مائۃ درجۃ فی الجنۃ - و خصلت دیگر ست کہ بلند می گرداند خدا تعالی
بآن خصلت بندہ را صد پایہ در بہشت - ما بین کل درجتین - مسافت میان ہر دو پایہ - کما بین السماء والارض - چنانست
کہ میان آسمان و زمین ست - قال وما ہی - گفت ابو سعید و چہ چیز ست آن خصلت - یا رسول اللہ قال الجہاد
فی سبیل اللہ الجہاد فی سبیل اللہ - گفت آنحضرت مکرر سہ بار کہ آن خصلت جہاد در راہ خدا کردن
رواہ مسلم - و عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ابواب الجنۃ تحت ظلال السیوف
بدرستی درہاے بہشت زیر سایہ ہای شمشیرہاست گویا زیر ہر شمشیری دری ست کنایت ست از حضور معرکہ قتال
فقام رجل رث الہیئۃ - پس بایستاد مردی کہنہ و سودہ شکل و جامہ رث بثاء مثلثہ کہنہ - فقال - پس گفت
آن مرد یا ابا موسی انت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ہذا - پس گفت آن مرد ای ابو موسی تو شنیدہ
آنحضرت ﷺ را کہ می گفت این سخن را - قال نعم - گفت آری شنیدہ ام من این سخن را از آنحضرت ﷺ فرجع الی اصحابہ
پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود - فقال - پس گفت آن مرد بقصد وداع یاران خود - اقرأ علیکم السلام
می خوانم بر شما سلام را و وداع می کنم شما را - ثم کسر جفن سیفہ - پس بشکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا
فالقاہ - پس بینداخت نیام را - ثم مشی بسیفہ الی العدو - پس رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فضرب بہ - پس

بر در شمشیر تیز قتل۔ تا آنکه کشته شد۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لاصحابه لما اصیب اخوانکم یوم احد۔ روایت ست از ابن عباس که آنحضرت گفت مریاران خود را که هنگامیکه
مصیبت زده شدند برادران شما روز غزوه احد یعنی کشته شدند۔ جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر۔ گردانید خدای تعالی
روح های ایشان را در درون پرنده های سبز بیان وتحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت۔ ترد انهار الجنة
فرود می آیند آن پرندها جویهای بهشت را۔ تاکل من ثمارها۔ میخورند آن طیور از میوه های بهشت۔ وتاوی الی
قنادیل من ذهب۔ وباشش می کنند و پناه می آرند بسوی قندیلها از طلا۔ معلقة فی ظل العرش۔ که آویخته شده اند
آن قندیلها در سایه عرش۔ فلما وجدوا طیب ماکلهم ومشربهم ومقیلهم۔ پس هنگامی که یافتند آن کشتگان احد
خوشی طعام وشراب وخوابگاه خود را۔ قالوا من یبلغ اخواننا عنا۔ گفتند کیست که برساند وخبر کند برادران ما را از
جانب ما۔ انا احیاء فی الجنة۔ که زنده ایم در بهشت۔ لئلا یزهدوا فی الجنة۔ تا آنکه ناخواهانی وبے رغبتی نکنند در بهشت۔
ولا ینکلوا فی الحرب۔ وسستی وبیدلی نکنند در جنگ وباز نایستند از آن۔ فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم۔
پس گفت خدای تعالی من می رسانم خبر را برادران شما از جانب شما۔ فانزل الله تعالی۔ پس فرو فرستاد
خدای تعالی این آیات را۔ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم۔ ومگمان مبر آن کسانی را
که کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه زندگانند نزد پروردگار خود۔ یرزقون۔ روزی داده میشوند۔ الی
آخر الآیات۔ تا آخر آیتها۔ رواه ابوداود۔ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء۔ گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند۔ الذین آمنوا بالله ورسوله یک قسم
آن کسانند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر خدا۔ ثم لم یرتابوا۔ پستر در شک نیفتادند۔ وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی
سبیل الله وجهاد کردند بمالهای خود ونفسهای خود در راه خدا وایں جماعت با وجود ایمان کامل بتهذیب نفس نفع رسانند
بخلق وپاک گردانیدند ایشان را ایشان اکمل واشرف واعلی اند در مرتبه۔ والذی یامنه الناس علی اموالهم وانفسهم
قسم دوم آن کسیکه ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود ونفسهای خود یعنی اگرچه نفع نرسانیدند بمردم وخیر نکردند
ضرر هم نرسانیدند وشر هم نکردند واختلاط نمودند ودر طمع نیفتادند الا ایشان چنانکه میگویند ع مرا از خیر تو امید نیست
بد مرسان۔ ثم الذی اذا اشرف علی طمع۔ پستر آن کسی که چون مشرف گردد بر طمع ودر دل وے افتد که طمع کند۔
ترک لله عز وجل۔ ترک می دهد ومی گذارد طمع را برای خدا وطلب رضای وی واین طائفه اگرچه اختلاط کردند بمردم
ونزدیک بود که طمع بکنند ودر دائره حرص افتند ولیکن نگاه داشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن واین
قسم فروتر ست از دو قسم نخست وبعد از وی اقسام دیگر ست که از مرتبه اعتبار واعتداد ساقط اند وشرح این حدیث
باین توجیه وتقریر از مخیلات این فقیر حقیر ست والله اعلم۔ رواه احمد۔ وعن عبدالرحمان ابن ابی عمیرة

بفتح عین مہملہ وکسر میم وسکون یا صحابی ست ونزد بعضی در صحبت وی نظر ست واللہ اعلم۔ ان رسول اللہ۔ روایت
می کند کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم قال گفتہ است۔ ما من نفس مسلمۃ یقبضہا ربہا۔ نیست ہیچ نفس مسلمان کہ
قبض می کند او را پروردگار تعالے یعنی می میراند۔ تحب ان ترجع الیکم۔ دوست می دارد کہ می گردد بسوے
شما و باز آید بدنیا۔ وان لہا الدنیا وما فیہا۔ وحال آنکہ باشد مر او را دنیا وہرچہ در دنیا است۔ غیر الشہید۔ مگر شہید
کہ وی دوست می دارد کہ باز گردد بدنیا وکشتہ شود در راہ خدا از جہت مشاہدۂ او درجات عظیم را در ثواب آن
قال ابن ابی عمیرۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابن ابی عمیرہ کہ راوی حدیث ست کہ گفت آنحضرت
لان اقتل فی سبیل اللہ احب الی۔ سوگند بخدا کشتہ شدن من در راہ خدا دوست داشتہ شدہ تر ست بسوی من
من ان یکون لی اہل الوبر والمدر۔ از این کہ باشد مملوک ومحکوم من خداوندان پشم وکلوخ ومراد باہل وبر بادیہ
نشینان اند کہ در خیمہ ہا می باشند کہ از پشم اند وباہل مدر ساکنان شہر ودہ کہ خانہ ہای ایشان از سنگ وخشت وکلوخ
بود ومراد تمام دنیا واہل اوست۔ رواہ النسائی۔ وعن حسناء بفتح حاء وسکون سین بنت معاویۃ۔ تابعیۃ است
مقبولہ از طبقۂ رابعہ روایت می کند از عم خود اسلم بن سلیم کہ صحابی ست۔ قالت حدثنا عمی۔ گفت حسناء حدیث کرد ما را
عم من۔ قال۔ گفت عم من۔ قلت للنبی۔ گفتم مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم من فی الجنۃ۔ کیست در بہشت۔
قال۔ گفت آنحضرت ﷺ در جواب وی۔ النبی فی الجنۃ۔ پیغمبر در بہشت ست۔ والشہید فی الجنۃ۔ وشہیدان در بہشت
اند۔ والمولود فی الجنۃ۔ وزائیدہ شدہ یعنی مولود صغیر نیز در بہشت ست خواہ ولد مومن یا ولد کافر کذا قالوا
والوئید فی الجنۃ۔ وزندہ درگور کردہ شدہ در بہشت ست ومراد بوئید مولودہ است چنانکہ عادت کافران بود کہ
دختر کان را زندہ در گور می کردند وبعضی پسرکان را نیز می کردند در وقت گرسنگی وتنگی وشاید کہ تخصیص ذکر باین
چہار باعتبار فضل وشرف در دو اول واز جہت دخول جنت بی عمل وکسب در دو اخیر ست۔ رواہ ابو داؤد
وعن علی وابی الدرداء وابی ہریرۃ وابی امامۃ وعبد اللہ بن عمر وعبد اللہ بن عمرو وجابر بن عبد اللہ وعمران بن حصین
رضی اللہ عنہم اجمعین۔ روایت ست از این ہشت صحابی مشہور کہ کلہم یحدث عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم انہ قال۔ کہ ہر یکی از ایشان حدیث می کنند از آنحضرت ﷺ کہ گفت۔ من ارسل بنفقۃ فی سبیل اللہ۔ کسے کہ
بفرستد نفقہ را در راہ خدا۔ واقام فی بیتہ۔ واقامت کند در خانہ خود وبغزا نرود۔ فلہ بکل درہم سبعمائۃ درہم۔ پس
مر او راست بہر درہم ہفتصد درہم۔ ومن غزا بنفسہ فی سبیل اللہ۔ وکسی کہ غزا کند بذات خود در راہ خدا
وانفق فی وجہ ذلک۔ وانفاق کند در وجہ خدا آن غزا یعنی کہ از برای ذات وطلب مرضات وی تعالی یا در جہتے کہ
امر کردہ است بدان وی راضی ست از آن۔ فلہ بکل درہم سبعمائۃ درہم۔ پس مر او راست بہر درہم ہفتصد درہم ودر بعضی نسخ سبعمائۃ الف
درہم ہفتصد ہزار درہم واز اینجا معلوم می شود کہ مضاعفہ ثواب مخصوص ومنحصر بہفتصد نیست بلکہ زیادہ می شوند

اذان وگذشت اشارت باین در حدیث خریم ابن فاتک در فصل ثانی - ثم تلا هذه الآیة - پس خواند آنحضرت این آیت را
والله یضاعف لمن یشاء - و خدا زیاده می گرداند ثواب را مرکسی را که میخواهد - رواه ابن ماجة - وعن فضالة - بنون یا
ابن عبید بضم عین صحابی انصاری است احوال وی در اول فصل ثانی گذشت - قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله
عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة - گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که می گفت شنیدم
آن حضرت را که مے گفت شهیدان چهار کس اند - رجل مومن جید الایمان - یکے مرد مسلمان که نیک
وسره است ایمان او - لقی العدو - که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران را - فصدق الله - پس راست گو گردانید
این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وعده
کرده است مجاهدان را بالصبر واحتساب وخیر داده است بدان پس وی چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را در این
خبر - حتی قتل - تا آنکه کشته شد آن مرد - فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة - پس آن مرد آن کسی ست که بردارند
مردم بسوی آن کس چشمهای خود را و می نگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی وارتفاع آن - هکذا
همچنین - ورفع راسه - و برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت برداشتن چشمها و اشاره کرد به بالا - حتی سقطت
قلنسوته - تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع - فلا ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه وسلم - این قول
راوی ست که می گوید نمیدانم و در نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وے رضی الله عنه افتاد
در نمودن صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب ست
کما لا یخفی - قال - گفت آنحضرت - ورجل مومن جید الایمان لقی العدو - و شهید دیگر مردی مومن ست نیک و سره ایمان
که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که - کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن - گویا زده شده است پوست او
بخارهای درختان خاردار از جهت بددلی و ترسندگی - طلح بفتح طاء درختی از درختان بزرگ خاردار کنایت ست از برخاستن
موی از ترسیدن و لرزیدن اندام - اتاه سهم غرب - آمد او را تیری که انداز نده وی معلوم نیست - فقتله - پس کشت
او را - فهو فی الدرجة الثانیة - پس این شهید در پایه دوم است و نازل ست از اول - ورجل مومن خلط عملا صالحا
وآخر سیئا - شهید سوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چندان جید نیست کسابقی را
و در قرآن مجید در شان این گفته است - عسی الله ان یتوب علیهم - نزدیک ست مر خدا که توبه کند و رجوع برحمت
نماید بر ایشان - لقی العدو - ملاقات کرد عدو را فی سبیل الله - پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و شجاعت ورزید حتی
قتل - تا آنکه کشته شد - فذلک فی الدرجة الثالثة - پس آن مرد در درجه سوم ست - ورجل مومن اسرف علی نفسه
و چهارم مردی مسلمان است ولیکن اسراف کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت ورزیده - لقی العدو فصدق الله
حتی قتل فذلک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایه چهارم است و از همه پایان تر ست وحاصل این تقسیم آنست که شهید

یا متقی شجاع است و این قسم اول ست یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی ست یا شجاع غیر متقی و این قسم ست کی آنکہ کردار ہای او مخلوط است بہ نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث ست یا فاسق مسرف ست پس در ہمہ اقسام حاصل می شود تصدیق اللہ عز و جل در شانی و ازین تقریر معلوم شد کہ مراد بہ تصدیق حق سبحانہ ثبات بر صبر و احتساب ست کہ وصف کردہ است وی تعالی مجاہدان را بدان و خبر دادہ ازان نہ تصدیق در وعدہ اجر و ثواب کہ آن در قسم ثانی نیز حاصل ست با وجود آن ذکر نکردہ دران فافہم۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب وعن عتبۃ۔ بضم عین و سکون نون فوقانیہ۔ بن عبد۔ بفتح عین و سکون موحدہ۔ السلمی۔ صحابی ست کنیت او ابو الولید ست معدود ست در اہل حمص و گفتہ اند کہ نام وے عتلہ بود بفتح عین و سکون فوقانیہ و فتح آن و لام پس نام کرد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم عتبہ۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم القتلی ثلثۃ کشتگان سہ قسم اند۔ مومن جاہد بنفسہ ومالہ فی سبیل اللہ یکی مسلمانی ست کہ جہاد کرد بنفس خود و مال خود جان و مال خود را انداخت در راہ خدا فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد تا آنکہ کشتہ شد۔ قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم فیہ۔ گفتہ است آنحضرت در شان و مدح این مومن مجاہد این کلام کہ۔ فذلک الشہید الممتحن۔ پس آن شہیدی ست کہ امتحان کردہ شدہ و تجربہ نمودہ شدہ است بصبر بر جہاد و قوت بر احتمال مشاق و در نہایہ گفتہ ممتحن مصفای مہذب چنانکہ نقرہ ممتحن می گویند وقتے کہ تصفیہ کردہ شود باتش و بیضاوی در تفسیر کریمہ اولئک الذین امتحن اللہ قلوبہم للتقوی گفتہ کہ دلہای کہ تجربہ کردہ اورا خدای تعالی نرم ساختست و دانستہ آنہا را بتقوی و خلوص برای آن و امتحان سبب علم و معرفت ست۔ فی خیمۃ اللہ تحت عرشہ۔ آن شہید در خیمہ خدا زیر عرش وی یعنی در حضرت وی و محل قرب وی تعالی چنانکہ در حدیث شفاعت آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود طلب در آمدن می کنم بر خدا در سرای وی پس اذن می کنند مرا بدر آمدن پس بسجدہ می روم تا آخر حدیث لا یفضلہ النبیون الا بدرجۃ النبوۃ۔ فاضل و زائد نمی شوند آن شہید را پیغمبران مگر بدرجہ نبوت یعنی ورای مرتبہ نبوت و کمال متعلق بآن مرتبہ ہمہ مراتب و کمالات ایشان را حاصل ست و اینجا توہم نباید کرد کہ از پیغمبران بیک درجہ نازل اند کہ نبوت ست زیرا کہ فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصی ست کہ مراتب ولایت کہ در تحت او ست در جنب آن قدر محسوس نہ اند و در تعرف گفتہ است کہ نسبت کمالات اولیاء قدس اللہ اسرارہم در جنب کمالات انبیاء صلوات اللہ وسلامہ علیہم مثل رطوبات ست کہ از مشک پر آب بیرون افتد و کوتہ نظران خیال کنند کہ ایشان بیک قدم و بیک پایہ از انبیا کمتر در پایان ترانند و کمالات مرتبہ نبوت را تصور نکنند نعوذ باللہ من الزیغ والزلل۔ و مومن خلط عملا صالحا وآخر سیا۔ دوم از کشتگان مسلمانی ست کہ آمیختہ کردار نیک و کردار بد را و متقی خالص نیست۔ جاہد بنفسہ ومالہ فی سبیل اللہ جہاد کرد بنفس خود و مال خود در راہ خدا۔ اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل۔ وقتی کہ ملاقات کند دشمن را قتال کند تا آنکہ کشتہ می شود۔ قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم فیہ۔ گفتہ است آنحضرت در شان این مجاہد ممصمصۃ محت ذنوبہ و خطایاہ

این شهادتی ست یا خصلتے که محو می کند و پاک می گرداند گناهان و بدیهای او و الممصمصة بضم میم اول و فتح ثانیه و سکون صاد اولی و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و معجمه هر دو روایت است و هر دو بیک معنی ست و بعضے گفته اند که ممصمصة بمهمله طرف لسان و بمعجمه تمام دهان چنانکه در وضو برشستن آن دو جزاء آن و مضمضه ذنوب محو گردانیدن آن ـ ان السیف محاء الخطایا ـ بدرستی شمشیر کشته شدن بدان محو و پاک گرداننده است مر گناهان را ـ وادخل من ای ابواب الجنة شاء و در آورده می شود از هر دری از درهای بهشت که خواهد و منافق جاهد بنفسه و ماله ـ سوم از کشتگان منافقی ست که جهاد کرد بنفس و مال خود ـ فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل ـ پس چون ملاقات می کند دشمن را قتال می کند تا آنکه کشته می شود ـ فذاک فی النار ـ پس این منافق در آتش دوزخ ست اگرچه قتال کرد و کشته شد ـ ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمی کند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه هیچ ؎ ایمان چو سلامت بلب گور بریم ✝ احسنت بری چستی و چالاکی ما ـ رواه الدارمی وعن ابن عائذ ـ بیاء تحتانیه و ذال معجمه و ابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس ابن عائذ و منذر ابن عائذ تا این جا مر او کیست والله اعلم ـ قال خرج رسول الله صلے الله علیه وسلم فی جنازة رجل ـ گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بر وی ـ فلما وضع قال عمر بن الخطاب ـ پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر رضی الله عنه ـ لا تصل علیه ـ نماز مگذار بر وی ـ یارسول الله فانه رجل فاجر ـ زیرا که بدرستی وی مردی فاسق ست ـ فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس ـ پس برگشته نگریست آنحضرت صلعم بسوے مردم ـ فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام ـ آیا دیده است او را هیچ یکے از شما بر کاری از کارهای مسلمانے ـ فقال رجل نعم ـ پس گفت مردی آری ـ یارسول الله ـ من دیده ام او را بر عمل اسلام ـ حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا ـ فصلی علیه رسول الله ـ پس بگذارد نماز بر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وحثی علیه التراب و ریخت بروی خاک در وقت دفن کردن ـ وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار ـ و گفت آنحضرت صلعم آن مرد را یاران تو گمان می برند که تو از اهل آتشی ـ وانا اشهد انک من اهل الجنة ـ و گواهی می دهم که تو از اهل بهشتی ـ وقال یا عمر انک لا تسال عن اعمال الناس ـ و گفت آنحضرت صلعم ای عمر تو پرسیده نمی شوی از کردارهای مردم ـ ولکن تسال عن الفطرة ـ ولیکن پرسیده می شوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش آنست که می باید ای عمر که خبر نکنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شر مردی را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع اوست از آنچه که اقدام کرده بر آن از اخبار بفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت می کند او را فافهم ـ رواه البیهقی فی شعب الایمان ـ

باب اعداد آلة الجهاد

باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسپ و جز آن وارد شده و بیشتر

از انچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی وخیل واقع شده وصفت سیف آنحضرت وروایت وزره وی که کرده صلی الله علیه وسلم

الفصل الاول - عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلے الله علیه وسلم وهو على المنبر يقول گفت شنیدم

آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت بر منبر می گفت وی خواند این آیت را - واعدوا لهم ما استطعتم من قوة - وآماده سازید

مر جنگ کافران را انچه توانید از قوت وزور وتوانائی و می گفت مکرر سه بار این کلام را - الا ان القوة الرمی الا ان القوة

الرمی الا ان القوة الرمی - دانا وآگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند باعداد آن تیراندازی ست مگر گفت سه بار

رواه مسلم - ودر بعضی نسخ مشکات رباط الخیل نیز مذکور ست ودر بعضی خط زده شده است بران وگفته اند که در روایت مسلم

نیست وسیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است ودر قرآن مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور وزمخشری وبیضاوی

تفسیر کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب وبیضاوی گفته شاید که تخصیص آنحضرت صلے الله علیه وسلم

رمی را بنابر جهت بودن اوست اقوئی ودر کشاف گفته است که عقبة بن عامر هفتاد کمان در راه خدا شکسته است

وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول ستفتح عليكم الروم - وهم از عقبة بن عامر ست که گفت شنیدم آنحضرت را

که می گفت سرانجام ست که فتح کرده شود بر شما روم - ويكفيكم الله - وکفایت می کند شما را خدائے تعالے یعنی شر

روم را - فلا يعجز احدكم ان يلهو باسهمه - پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیرهاے خود یعنے اهل روم

غالب جنگ ایشان تیراندازی ست پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی و بیاموزید آنرا واهتمام نمائید

بشان آن تا متمکن شوید بر محاربۂ ایشان ونگاه دارد خدای تعالی شما را از شر ایشان وبعضی گفته اند که مراد آنست

که ترک نکنید تیراندازی را واعتیاد آنرا ومداومت نمائید بران بعد از فتح نیز دمغرور نشوید بآنکه روم فتح شد بعد از وی

احتیاج برمی نماند زیرا که احتیاج به تیراندازی دائم است اگر چه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و

تسمیه رمی بلهو باعتبار صورت ست وبرای ترغیب بران زیرا که نفوس مجبول اند بر میل بلهو چنانکه سیاق مخبر ازین

رواه مسلم - وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول من علم الرمی - گفت عقبة بن عامر شنیدم آنحضرت

را که می گفت کسے که دانست وآموخت تیراندازی را - ثم تركه - بعد گذاشت آنرا فليس منا - پس نیست از ما وبر

طریقۂ ما - او قد عصى - شک راوی ست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصى تحقیق معصیت کرد - رواه

مسلم - وعن سلمة بفتح سین ولام - بن الاكوع - بفتح همزه وسکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است بیعت

کرد در اول قوم ودر میان ودر آخر بامر آنحضرت واز سخت ترین مردم بود در شجاعت وتیراندازی وپیاده

با سواران جنگ میکردی گویند اوست که گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع وسبعين وهو ابن

ثمانين سنة - قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم على قوم من اسلم - گفت بیرون آمد آنحضرت برگروهی از بنی اسلم

ینتضلون بالسوق - در حالیکه تیراندازی سے کردند وپیشی می جستند بر یکدیگر در ان وسوق یعنے بازار

گفتہ اند کہ نام موضعی ست و گفتہ اند کہ جمع ساق ست و مراد بدان تیر است. از شرح ابن فرشتہ نوشتہ اند کہ سوق بتیح
سین نام موضعی ست و تناضل و مناضلہ بمعنی تیر اندازی کردن باہم بر سبیل مسابقت و معارضت۔ فقال
پس گفت آنحضرت۔ ارموا بنی اسماعیل۔ تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل یعنی عرب۔ فان اباکم کان رامیا پس
بدرستی پدر شما بود تیر انداز۔ وانا مع بنی فلان۔ و من با بنی فلانم۔ لاحد الفریقین۔ گفت آنحضرت این سخن احدی
از دو قبیلہ را کہ تیر اندازی میکردند و قبیلہ از بنی اسلم باہم تیر اندازی می کردند آنحضرت یکی ازان دو قبیلہ را نام
برد و فرمود من بجانب ایشانم۔ فامسکوا بایدیہم۔ پس نگاہ داشتند دست ہای خود را یعنی قبیلۂ دیگر غیر آن قبیلہ کہ آنحضرت
با تنہا شد۔ فقال مالکم۔ پس گفت آنحضرت چہ شد شما را کہ تیر نمی اندازید و نگاہداشتید خود را ازان۔ فقالوا کیف نرمی
وانت مع بنی فلان۔ پس گفت چگونہ تیر اندازیم و حال آنکہ تو با بنی فلان باشی و چگونہ پس می آئیم با ایشان چون
تو بجانب ایشان شوی۔ فقال ارموا وانا معکم کلکم۔ پس گفت آنحضرت بیندازید و من باہمہ شمام و مخصوص بیک جانب نیستم۔
رواہ البخاری۔ وعن انس قال کان ابو طلحۃ یتترس مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم بترس واحد
گفت انس بود ابو طلحۂ انصاری کہ پناہ می جست با آن حضرت بیک سپر ترس سپر پیش داشتن۔ وکان ابو طلحۃ
حسن الرمی۔ و بود ابو طلحہ نیک تیر انداز۔ فکان اذا رمی تشرف النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس بود ابو طلحہ چون
تیر می انداخت چشم برمیداشت و نگاہ می کرد آنحضرت و مطلع می شد بر تیر انداختن وے۔ فینظر الی موضع نبلہ۔ پس نگاہ می کرد
بسوے جای افتادن تیر وی و وے دید کہ بکہ خورد و بر کہ افتاد از دشمنان زیرا کہ تیر وے خطا نمی کرد
و ابو طلحہ حاضر شدہ است ہمہ شاہد را و می گفت آنحضرت کہ آواز ابو طلحہ بہتر از صد مرد است و روز حنین
بیست کس را کشت و سلب ایشان گرفت رضی اللہ عنہ۔ رواہ البخاری۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم البرکۃ فی نواصی الخیل۔ افزونی خیر در مویہای پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در ذوات
اسپان ست و ذکر ناصیہ بجہت بودن اوست اشرف اعضا واظہر وا بہر آنچنان کہ جبہہ در آدمی۔ متفق علیہ
وعن جریر بن عبد اللہ۔ بفتح میم صحابی کبیر ست و در قوم خود رئیس بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال بی نظیر
باقی احوال وی در موضع نوشتہ شدہ است۔ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یلوی ناصیۃ فرس
باصبعہ۔ گفت جریر دیدم من آنحضرت را کہ مے تافت و می گردانید موے پیشانی اسپی را بانگشت خود
وہو یقول۔ و حال آنکہ آنحضرت می گفت کہ۔ الخیل معقود بنواصیہا الخیر الی یوم القیمۃ۔ اسپان بستہ شدہ است
بمویہای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا کہ حاصل می گردد بانہا جہاد کہ در وی خیر دنیا و آخرت ست
چنانکہ بیان فرمود آنرا بقول خود۔ الاجر والغنیمۃ۔ ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احتبس فرسا فی سبیل اللہ۔ کسیکہ ببندد و نگاہدارد اسپی را در راہ خدا

بنیت آنکه شاید حادث گردد غزائی و حبس بمعنی منع ست و بمعنی وقف نیز آید یعنی اسپ وقف کرده شده در راه خدا۔
ایمانا باللہ حبس کند اسپ را از جهت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموماً و خصوصاً
کرده است۔ وتصدیقا بوعده۔ و از جهت راست داشتن وعده حق که بثواب جهاد کرده ان کرده است فان شبعه وریه
وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة۔ پس بدرستیکه سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی
اعمال اوست یعنی داخل اعمال اوست در ترتب اجر و ثواب بران روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری و ری
بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزی ست که بآن سیری و سیرابی حاصل می شود از کاه و دانه و آب۔ رواه البخاری۔
وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل۔ بود آنحضرت که مکروه می پنداشت شکال را
در اسپان و شکال بکسر شین در اسپ آنست که سه پایه او سفید بود و یکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شد بشکال
بمعنی رسن که پایهای چهارپایه را بوی بندند این چنین ست در قاموس و رواه وی گفته است و الشکال ان یکون
الفرس فی رجله الیمنی بیاض۔ و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ باین صفت که در پای راست وی
سفیدی باشد۔ وفی یده الیسری۔ و در دست چپ وی سفیدی۔ او فی یده الیمنی ورجله الیسری۔ یا باشد
در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض ست بعلم شارع و این بظاهر مخالف معنی
اول ست که از قاموس نقل کرده شد و ممکن ست تطبیق این بآن فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت
که وی در صورت مشکول ست تفاولا و ممکن ست که بتجربه معلوم شده باشد که این جنس نجیب نمی باشد و بعضی
گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه وی رسد گردد کراهت۔ رواه مسلم۔ وعن عبدالله بن عمر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل۔ روایت ست از ابن عمر که آن حضرت مسابقت کرد میان
اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن در دوانیدن اسپان۔ التی اضمرت آن اسپان که لاغر
و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف می دهند تا فربه و قوی می شوند بعد از ان کم می کنند علف را و
بقدر قوت می آرند و در آورده می شوند در خانه و پوشیده می شوند بجلها تا آنکه گرم می شوند و عرق می کنند و چون
عرق خشک می شود سبک می گردد گوشتهای ایشان و قوی می گردد بر راه رفتن۔ من الحفیاء ابتدا مسابقت
از حفیاء بود بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر موضعی ست بر چند میل از مدینه و حیفا بتقدیم یا بر فا نیز آمده۔ وامدها ثنیة الوداع۔
و نهایت آن خیل و مسابقت آنها ثنیة الوداع بود که نام کوهی ست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند
تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و همچنین ست در قاموس و سمهودی در تاریخ مدینه وجهی دیگر
غریب گفته که در شرح آنرا ذکر کرده ایم و نهایت مسافت امیال ست میان این دو موضع یعنی حفیا و ثنیة الوداع شش میل ست
در میان این مسافت در خیل مسابقت کردند۔ وسابق بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق

بضم زای و سابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بنے زریق و بینهما میل. و میان
این دو موضع یک میل ست. متفق علیه. وعن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم
تسمی العضباء وکانت. انس گفت بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده می شد او را عضباء بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و موحده و عضباء ناقه
که گوش او را بریده باشد یا شگاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت ست که او را قصواء نیز گفتند یا غیر اوست
در وی دو قول ست و گفته اند که ناقه شریف عضبا نبود و لیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود و
کانت لا تسبق. و بود آن ناقه که سبقت کرده نمی شد یعنی هیچ ناقه بر آن سبقت نمی کرد. فجاء اعرابی علی
قعود له. پس آمد اعرابی بر شتری که مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوان که نخست در بار نشست آمده باشد و تهیه
آن پیدا کرده که سواری کرده شود بر آن و ادنی آن دو سال ست تا شش سال بعد از آن جمل نامند. فسبقها
پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را و در گذشت از وی در دویدن. فشق ذلک علی المسلمین. پس سخت آمد سبقت
کردن شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم. پس گفت آنحضرت
ان حقا علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا. بدرستی که حق و ثابت ست بر خدا بجریان سنت وی تعالی اینکه بلند نگردد
چیزی از امور دنیا و اشیای آن. الا وضعه. مگر آنکه فرو نهد آن را خدای تعالی. رواه البخاری

الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول. گفت
عقبه شنیدم آنحضرت را که می گفت. ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد ثلثة نفر الجنة. بدرستی که خدای تعالی می درآرد
بسبب یک تیر سه کس را در بهشت. صانعه. نخست سازنده و راست کننده آن را. یحتسب فی صنعته الخیر. که چشم می
دارد در پیشه خود نیکی و ثواب را یعنی تیر را که می سازد برای آن می سازد که با آن غزا کرده شود در راه خدا
انداخته شود. والرامی به. و دوم اندازنده تیر را در راه خدا. ومنبله. و سوم حبل تیر یعنی دهنده تیر را در دست تیر انداز
خواه ابتدا خواه پیش از رمی یا بعد از رمی از هدف و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیر
می انداخت و آنحضرت تیر بدست او می داد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید با مکسوره از تنبیل بالسکون تخفیف با
از انبال هر دو روایت ست. فارموا وارکبوا. پس تیر اندازید و سوار شوید. وان ترموا احب الی من ان ترکبوا.
و تیر انداختن شما دوست داشته شده تر است بسوی من از سوار شدن شما. طیبی گفته که مراد به رکوب نیزه زدن است
پس مراد آن باشد که تیر انداختن محبوب تر است از نیزه زدن. کل شیء یلهو به الرجل باطل. هر چیزی که بازی کند
بآن چیز مرد باطل و ناروا است. الا رمیه بقوسه. مگر تیر انداختن او بکمان خود. وتادیبه فرسه. و ادب کردن او اسپ خود را
وملاعبته امرأته. و بازی کردن مرد زن خود را. فانهن من الحق. پس بدرستی که این اشیا از جمله حق ست
و ثابت ست و بحقیقت داخل او نیستند. رواه الترمذی و ابن ماجه وزاد ابو داؤد والدارمی ومن ترک الرمی

بعد ما علمه۔ و کسیکه ترک کند تیراندازی را بعد از دانستن و آموختن آن۔ رغبة عنه۔ از جهت اعراض کردن و ناخواستن
آنرا۔ فانه نعمة ترکها۔ پس بدرستی که آن رمی نعمتی ست که ترک کرده آن را۔ او قال کفرها۔ یا گفت کفر با بجای ترکها یعنی نعمتی ست که کفران
کرده آن را۔ وعن ابی نجیح۔ بفتح نون و کسر جیم و سکون یا۔ السلمی۔ کنیت عمرو بن عبسه است
که چهارم ست در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت۔ من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة۔ کسی که رسانید
تیری را او براه خدای یعنی زد بکافرے پس آن مراو را درجه عظیمه است در بهشت۔ ومن رمی بسهم فی سبیل الله
فهو له عدل محرر۔ و کسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافر یا نه پس آن مراو را برابر برده آزاد کرده شده است باین توجیه
بلوغ بسهم اعلی است از رمی آن و اسلوب کلام تنزل از اعلی با دنی ست یعنی اگر آن نباشد این نیز ثواب
دارد و احتمال دارد که مراد به بلوغ بسهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی تیر باشد بعد از دیار و رمی انداختن
آنها بسوی کافران و باین معنی ترقی از ادنی باعلی ست و مراد بدرجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم ست
والله اعلم۔ ومن شاب شیبة فی الاسلام۔ و کسے که پیر شد پیر شدنی در مسلمانی۔ کانت له نورا یوم القیمة۔ می باشد
پیری مراو را سبب حصول نور روز قیامت و بعضے گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد ست زیرا که جهاد عمود اسلام
و ذروه سنام اوست چنانکه در حدیث آمده است۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی ابو داود الفصل الاول و روایت
کرده است ابو داود فصل اول را که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است۔ والنسائی الاول و الثانی
و روایت کرده است نسائی فصل اول و ثانی را که هر دو در میان فضیلت سهم اند۔ والترمذی الثانی و الثالث
و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است۔ وفی روایتهما۔ و در روایت نسائی و ترمذی
این چنین واقع شده است که۔ من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام۔ و این موید آنست که بعضی
گفته اند که مراد باسلام جهاد ست چنانکه گفته شد و این عبارت صریح ست که نسائی فصل ثالث را نیز
روایت کرده است پس او را دو روایت باشد۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا سبق الا فی نصل او خف او حافر۔ نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر۔ سبق بفتح یا آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن
و تیر انداختن و جز آن مر کسے را که پیشی کند و بسکون با پیشی کردن و در روایت صحیح در اینجا بفتح باست
و اگر بسکون هم باشد مآل معنی بهمین ست پس می فرمایند که نیست سبق مگر در نصل۔ بفتح نون و سکون صاد مهمله آهن تیر و نیزه
و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر ست کنایت ست از تیر انداختن و مگر در خف بضم خا پای شتر و مگر در حافر سم اسپ
مراد سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر و اسپ۔ رواه الترمذی و ابو داود والنسائی۔ و ظاهر حدیث آنست
که روا نیست گرفتن مال بمسابقت مگر درین سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند بران و الحاق نموده اند

بیان چیزیکه در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه خود است در معنی اسپ اند و قیل در معنی ابل است زیرا که وی سودمند تر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت چیزی که از ساز قتال ست و جنس مال بر وی ترغیب ست در جهاد و خیلات آنکه نه از ساز قتال ست چنانکه طیور و کبوتر جایز نیست سبق در وے و تناول بر وی و بعضے مسابقت بر اقدام و بعضے مسابقت بجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی عیاض در مشارق الانوار گفت که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص می گردانید رهان را یعنی سبق را با سپان بعد از آن بدانکه در مشارطت در سباق معنی قمار ست زیرا که در وی مخاطره است در ملک و تردد در غرم و غنم و همین ست معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت کند مرا و را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جائز نبود زیرا که این حقیقت قمار ست مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه در حدیث آینده بیاید۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل ست و محلل کسی ست که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده و در آرد بشرط آنکه اگر این اسپ سوم سبقت گرد می گیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بر وی چیزے و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی می بر آید که شرط از جانبین بود و حالا از یک جانب شد که جانب این اسپ سوم ست۔ فان کان یؤمن ان یسبق۔ پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده می شود از آنکه مسبوق گردد بلکه معلوم ست البته که سابق می گردد بجهت بودن او جواد و تیز رو۔ فلا خیر فیه۔ پس نیست نیکی در وے و حاصل نے گردد تحلیل یا حاصل مے گردد ولیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لاخیر فیه و لاباس به درین معنی ست۔ وان کان لا یؤمن ان یسبق۔ و اگر هست باین صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل ست که مسبوق گردد۔ فلا باس به۔ پس نیست باک بوی و حاصل می گردد بے کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی می دارد آن مشارطت را که در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود بحال خود و اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را می گیرد و اگر سابق نشد نیست بر وے چیزے پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند فتامل۔ رواه فی شرح السنة وفی روایة ابی داؤد۔ و در روایت ابی داؤد این چنین آمده است که گفت من ادخل فرسا بین فرسین۔ کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ۔ یعنی وهو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار۔ و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود

پس نیست قمار۔ ومن ادخل فرسا بین فرسین وقد امن ان یسبق۔ وکسیکہ درآرد اسپ را میان دو اسپ و حال آنکہ بتحقیق ایمن است از مسبوقیت۔ فھو قمار۔ پس این عقد قمارست چنانچہ بیان کردہ شد۔ وعن عمران بن حصین رضی اللہ عنہ۔ صحابی کبیرست تا سی سال در مرض صاحب فراش بودہ و دران حال ملائکہ بروی سلام می کردند و باقی احوال او در مواضع نوشتہ شدہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا جلب ولا جنب ہر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت کہ جلب و جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست کہ مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را کہ مواشی خود را آنجا در پیش وی بیارد و جنب آنکہ رب المال در جای از موضع خود بر دور بنشیند و مصدق را در مشقت افگند تا نزد وی ہمانجا کہ اوست برود و ہر دو ممنوع و مکروہ است و جلب در سباق آنکہ اسپے دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد کند تا باعث گرد در سبق و جنب آنکہ اسپی دیگر در پہلوی اسپ خود کہ بوی مسابقت می کند بگیرد و چون اسپ مرکوب ماندہ گردد بران اسپ دیگر سوار شود و ہمہ منہی عنہ است۔ زاد یحیی فی حدیثہ فی الرھان۔ زیادہ کردہ است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرھان را و گفتہ لا جلب ولا جنب فی الرھان و مراد برھان ہمین مسابقت ست و مشارطت بر خیول رواہ ابو داؤد والنسائی ورواہ الترمذی مع زیادة فی باب الغصب۔ و روایت کردہ است آنرا ترمذی با زیادت بعضے الفاظ و معانی در باب غصب۔ وعن ابی قتادة۔ صحابی انصاری کبیرست برادر ابو سعید خدری است از مادر شخ عقبی بدری حاضر شدہ مشاہد را ہمہ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خیر الخیل الادھم الاقرح بہترین اسپان اسپ سیاہ است کہ در پیشانی او سفیدی ست الارثم بثا مثلثہ اسپی کہ در جانب بینی او سفیدے است ادہم بضم دال سیاہی و قرحہ بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غرہ کذا فی القاموس و رثم بثا مثلثہ محرکہ و رثمہ بضم را بیاض در طرف انف فرس یا ہر بیاضی کہ برسد لب زیرین اسپ و استر و خر را۔ ثم الاقرح المحجل پس بہتر اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ و ستور طلق الیمین کہ دست راست محجل نباشد طلق بضم طا و لام و بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کردہ اند اسپی کہ یکے از قوائم او محجل نباشد۔ فان لم یکن ادھم فکمیت علی ھذہ الشیتہ پس اگر نباشد ادہم پس کمیتے کہ برین صفت و علامت کہ قرح و رثم ست باشد بہترست و کمیت اسپی کہ سخت باشد سرخی او و بعضے گفتہ اند کہ اسپی کہ میان سیاہی و سرخی باشد و شیت بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت گفتہ اند و بعضے گفتہ اند کہ شیت ہر رنگی کہ مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصہ بقرہ بنی اسرائیل فرمودہ است لا شیتہ فیہا۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ وعن ابی وھب بفتح واو و سکون ہا۔ الجشمی۔ بضم جیم و فتح شین معجمہ منسوب بجشم بن معاویہ صحابی ست اسم او کنیت اوست رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل بر شما باد بہر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستہا و پایہاے او۔ اشقر اغر محجل شقرت سرخی

و سپید می اشقر سرخ و سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که ایال و دم در کمیت سیاه بود و بلفظ
سرخ و در اشقر سرخ و خنزا اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسیکه بر سیاهی او حمرة باشد۔ او ادهم اغر محجل۔ یا اسپ
سیاه و سفید پیشانی و دست و پای۔ رواه ابو داؤد و النسائی۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یمن الخیل فی الشقر۔ برکت اسپان در اسپان اشقر است۔ رواه الترمذی و ابو داؤد۔ وعن عتبة
بن عبد السلمی صحابی ست ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت۔ انه سمع رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم یقول۔ روایت ست از وی که شنید آنحضرت را که می گفت۔ لا تقصوا نواصی الخیل۔ مبرید
موهای پیشانی اسپان را۔ ولا معارفها۔ و نه موهای گردن اسپان را معارف جمع عرف ست بر خلاف
قیاس چنانکه محاسن جمع حسن۔ ولا اذنابها۔ و نبرید موی دمهای اسپان را۔ فان اذنابها مذابها۔ زیرا که بدرستی
دمهای اسپان مگس ران ایشان ست که بدان مگس از خود می رانند مذاب جمع مذبہ بکسر میم انچه بدان مگس رانند
از ذب بمعنی دفع کردن و راندن۔ و معارفها دفاؤها۔ و موهای گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست دفء
بکسر دال و سکون فا همزه و در آخر بمعنی هر چند بر دو دفا ر بکسر دال بمد چیزیکه دفع کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد
آنرا الطیبی بکسا بمعنی گلیم۔ ونواصیها معقود فیها الخیر۔ و موهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی۔
رواه ابو داؤد۔ وعن ابی وهب الجشمی رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارتبطوا الخیل
ببندید اسپان را کنایت ست از در ساختن آنها برای غزا۔ وامسحوا بنواصیها۔ و دست بر آرید بموهای پیشانی
آنها۔ واعجازها۔ و مسح کنید بر سرینهای آنها مقصود بدین مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد و غبار و شناختن
حال فربهی آنها شاید که انسی و راحتی بآنها نیز حاصل می شده باشد و اعجاز جمع عجز بفتح عین و ضم جیم بمعنی سرین
او قال اکفالها۔ یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین۔ وقلدوها۔ و قلاده بندید اسپان را
قلاده بکسر گردن بند و حمیل و تقلید در گردن بستن حمیل و جز آن و تقلید خیل حسن ست بقصد اعلای دین
ولا تقلدوها الاوتار۔ و نه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر ست بکسر بمعنی کینه و بفتح نیز لغتی ست یعنی
سوار نشوید برای آنکه طلب کنید کینهای جاهلیت را و کینها را لازم آنها سازید مثل قلایا یا جمع وتر ست بفتحتین بمعنی
زه کمان و عادت جاهلیت بود زه ها را در گردن اسپان می بستند تا چشم زخم نرسد و منع کرد از آن برای تنبیه بر آنکه
آن رد تقدیر نمی کند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را و بشاخ درختی مثلا بند نشود و شرح این تفصیل در
کتاب الطهارة در باب آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است۔ رواه ابو داؤد و النسائی
وعن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عبدا مامورا۔ گفت ابن عباس بود آنحضرت بنده
مامور که می کرد هر چه امر کرده می شد از نزد خدا و حکم نمی کرد بچیزی از پیش خود و بمیل طبع و نفس خود و مخصوص نگردانید

هيچ يكے را بچيزے از احكام كه مى خواست حق اهل بيت كه اخص واقرب بودند بوى چنانكه گفت - ما اختصنا دون الناس بشئ - مخصوص نگردانيد آن حضرت ما را جدا از مردم بچيزى از احكام - الا بثلث - مگر بسه خصلت - امرنا ان نسبغ الوضوء - امر كرد ما را باين كه تمام وكامل كنيم وضو را وتفسير آن در باب وضو گذشت - وان لا ناكل الصدقة - و باينكه نخوريم صدقه را و مال زكوة را و اين نيز در باب زكوة گذشت - وان لا ننزى حمارا على فرس - و باين كه نجهانيم خر را بر اسپ تا حاصل شود ازان استر اگر گفته شود كه اختصاص در نهى از اكل صدقه ظاهر ست اما امر باسباغ وضو و نهى از انزاء حمار بر فرس شامل ست مر همه امت را اختصاص آن بچه معنى ست جوابش آنست كه مراد ايجاب والزام آنست بر ايشان يا حث بر مبالغه وتاكيد در ان كه مناسبت تطهير الهى ست مر ايشان را - رواه الترمذى والنسائى - وگفته اند كه درين جا رد است بر شيعه كه گمان مى برند كه اهل بيت مخصوص اند بعلوم واحكام كه نيست جز ايشان را وشايد كه مراد نفى اختصاص باحكام شرعيه است كه تمام امت شامل است الا اكرام نبوت سلام الله وبركاته عليهم اجمعين مخصوص باشند ببعضى علوم از معارف وحقائق واسرار واخبار الغيبى اند - و چيزى لازم نمى آيد والله اعلم - وعن على رضى الله عنه قال اهديت لرسول الله صلى الله عليه وسلم بغلة - روايت است از امير المومنين على مرتضى گفت بهديه فرستاده شد براى آنحضرت استرى مهدى مقوقس بود والى اسكندريه و نام آن بغله دلدل بود - فركبها - پس سوار شد آنحضرت آن بغله را - فقال على - پس گفت على رضى الله عنه - لو حملنا الحمير على الخيل - كاشكے برداريم و بجهانيم خران را بر اسپان - فكانت لنا مثل هذه - پس باشد و حاصل گردد ما را مانند اين يعنى بغله - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يفعل ذلك الذين لا يعلمون - نمى كنند آنرا مگر آن كسانے كه نمى دانند احكام شريعت را و آنچه اولى وانسب ست بحكمت و درين نهى ست از انزاء احمار بر فرس و گفته اند كه نهى براى كراهت ست - رواه ابو داؤد والنسائى - وعن انس رضى الله عنه قال كانت قبيعة سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم من فضة - بود قبيعه شمشير آنحضرت از سيم قبيعه بفتح قاف وكسر موحده وسكون تحتانيه چيزے كه بر طرف مقبض سيف مى باشد از نقره يا آهن كذا فى القاموس و در نهايه گفته آنچه بر راس قائم سيف مى باشد و بعضے گفته اند تحت دو شارب سيف و در صراح گفته قبيعه بند شمشير و كارد و در حواشى نوشته اند قبيعه بفارسى تحلق و بعضے او را كلاه مى گويند - رواه الترمذى وابو داؤد والنسائى والدارمى - وعن هود بضم ها و سكون واو و دال مهمله بن عبد الله بن سعد تابعى ست مقبول از طبقه رابعه - عن جده مزيدة - روايت مى كند از جد مادرى خود كه نام وے مزيده است بفتح ميم و كسر زاى و سكون يا صحابى ست - قال دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الفتح وعلى سيفه ذهب وفضة - در آمد آنحضرت روز فتح مكه حال آنكه بر شمشير وى طلا بود و نقره - رواه الترمذى وقال هذا حديث غريب ازين حديث معلوم مى شود كه تحليه سيف بذهب و فضه جائز ست و بعضى گفته اند كه اين حديث ضعيف ست اسناد او قوى نيست و تحليه بذهب حرام است كذا فى شرح مولانا محمد حنفى على الشمائل و توربشتى گفته كه اين حديث مزيده حجت نمى شود

زیرا کہ او را سند می نیست کہ اعتداد کردہ شود بدان و بعضے گفتہ اند شاید کہ نقصے در وی ماندہ باشد بند بسبب این حرام است
و تفصیل آن در کتب فقہ است۔ وعن السائب بن یزید صحابی صغیر ست ولادت وی در سنہ ثانیہ از ہجرت ست
حاضر شد حجۃ الوداع را ہمراہ پدر خود یزید بن سعید کندی در ہفت سالگی ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان علیہ یوم احد
درعان۔ روایت می کند کہ بود بر آنحضرت ؐ روز غزوۂ احد دو زرہ۔ قد ظاہر بینہما۔ تحقیق جمع کردہ بود میان آن دو
زرہ و پوشیدہ بود یکی را بالای دیگری و یکی را بہ ساختہ بود و دیگری را استر یا بالظاہر بمعنی تعاون۔ و تقابل ست
و این از غایت شجاعت آنحضرت ؐ بود چہ ہر کہ مردانہ تر و تردد او در کار بیشتر و قوی تر سلاح او و استعداد او بیشتر و این حدیث
دلالت دارد بر آنکہ مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بحال خود باشد۔ رواہ ابوداؤد و ابن ماجۃ وعن
ابن عباس قال کانت رایۃ نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سوداء۔ گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت ؐ سیاہ
ولواؤہ ابیض۔ و بود لوای او سفید و گفتہ اند رایت علم کبیر را گویند و لوا علم صغیر و بعضی برعکس ہم گفتہ اند و بعضے
گفتہ اند رایت آنکہ ہمراہ صاحب حرب باشد و لوا علامت مقام امیر بود بہر تقدیر آنحضرت ؐ را دو علم بود یکی سیاہ و دیگری
سفید و گفتہ اند مراد سیاہ خالص نیست بلکہ از دور سیاہ می نمود زیرا کہ در حدیث آیندہ میگوید کہ از نمرہ بود و نمرہ گلیمے
کہ در وی خطہای سیاہ و سفید باشد ظاہرا سیاہ غالب بود و تواند کہ در بعضی اوقات سیاہ باشد و در بعضے از نمرہ
واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی و ابن ماجۃ۔ وعن موسی بن عبیدہ بضم عین و فتح با مختلف فیہ است در قوت و ضعف
مولی محمد بن القاسم۔ ظاہر آنست کہ مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق ؓ ست۔ قال۔ گفت موسی ارسلنی
محمد بن القاسم الی البراء بن عازب۔ فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء ابن عازب صحابی۔ یسالہ عن رایۃ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم۔ در حالیکہ می پرسید محمد براء را از رایت آنحضرت ؐ کہ چگونہ بود۔ فقال کانت سوداء۔ پس گفت
براء بود رایت آنحضرت سیاہ۔ مربعۃ۔ چہار گوشہ۔ من نمرۃ۔ از نمرہ بفتح نون و کسر میم گلیمے کہ در وی خطہای سیاہ
و سفید باشد کہ می پوشند آنرا اعراب تشبیہ کردند آنرا بنمر کہ حیوانی معروف ست کہ آنرا پلنگ مے خوانند۔ رواہ احمد
والترمذی و ابوداؤد۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل مکۃ ولواؤہ ابیض۔ و روایت ست از جابر بن عبداللہ
انصاری کہ از کبار صحابہ و مشاہیر ایشان است کہ آنحضرت ؐ در آمد بمکہ و حال آنکہ لوای او سفید بود رواہ الترمذی

و ابوداؤد و ابن ماجۃ

الفصل الثالث۔ عن انس قال لم یکن شیء احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد النساء من الخیل
گفت انس نبود ہیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت ؐ بعد از زنان از اسپان و بعضی گفتہ اند کہ ہمین ست از ثالث
کہ سکوت کرد آنحضرت ؐ صلی اللہ علیہ وسلم ازان در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و
در جای خود آنرا بیان کردہ شدہ است۔ رواہ النسائی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کانت بید رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم قوس عربیة۔ گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه بود در دست آن حضرتؐ کمانی عربی فرأی رجلا بیده قوس فارسیة پس دید آنحضرتؐ مردی را که در دست وی کمان فارسی ست۔ قال ما هذه القها۔ گفت آنحضرتؐ چیست این کمان کی بینداز آنرا۔ وعلیکم بهذه واشباهها۔ ولازم گیرید بر خود باین یعنی کمان عربی وامثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر وسخت تر پس اختیار کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اعون ست در حرب وفتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرتؐ او را که امر این چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت وقدرت اونه بقوت وساز وسامان شما۔ ورماح القنا۔ ولازم گیرید بر خود به نیزها رماح جمع رمح وقنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است وگویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال تمام اوست یعنی نیزه های نیزه فانهما یوید الله لکم بهما فی الدین۔ پس بدرستی که قصه این ست که قوت می دهد خدا تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین ویمکن لکم فی البلاد۔ وپای برجای می گرداند مر شما را در شهرها۔ رواه ابن ماجة

باب آداب السفر

آداب جمع ادب ست وادب رعایت آنچه باید رعایت کرد وبعضی گفته اند ادب حسن اخلاق ست ویباید معنی او انشاء الله تعالی بتفصیل در کتاب الآداب وسفر ضد حضر ست ودرین ترکیب معنی کشف وظهور وخروج ست چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی وانکشاف او را وسفر بکسر می گویند کتاب را وسفیر میخوانند میانجی را وامثال آن وآداب سفر بسیار ست بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد وبعضی در اثنای آن وبعضی بعد از رجوع از آن وکتاب احیاء العلوم متکفل ست به بیان آن وما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیا ست ودر شرح سفر السعادة طرفی از آن ذکر

کرده ایم از آنجا باید جست

الفصل الاول۔ عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج یوم الخمیس فی غزوة تبوک۔ کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه وشعرای اسلام ست وقصه او در تخلف از غزوهٔ تبوک که از اعاجیب واحاسن قصص ست روایت می کند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوهٔ تبوک که نام زمینی ست میان مدینه وشام۔ وکان یحب ان یخرج یوم الخمیس۔ وبود که آنحضرت که دوست می داشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزو در روز پنجشنبه رواه البخاری۔ ودر جامع الاصول از حدیث ابو داؤد از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه۔ وقتی که غزا می کرد ودر سنن الکبری حدیثی آورده که در وی تخییر ست میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم وتوربشتی مناسبتی دنکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر ست پس درین تفاؤل ست با نکه لشکر پابند بر جیش که جانب وی بروند ونیز روز پنجشنبه روزی مبارک ست که برداشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست آنحضرتؐ که برداشته شود جهاد که افضل اعمال ست نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع ست

ازروی عدد واللہ اعلم انچہ موافق سنت نبوی ست این ست و مدار بر استخارہ و تفویض و توکل ست از سلف اصلا منقول
نیست کہ اتباع احکام نجوم واختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ منقول ست کہ کسی نزد ایشان گفت
کہ فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من می بودی زدمی گردن ترا بودیم ما در خدمت ابوالقاسم
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و نشنیدیم نزد وی کہ ذکر کردہ می شد کہ فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید
کرد وانچہ قمر در عقرب و محاق از حضرت امیر رضی اللہ عنہ روایت می کنند آن نیز بصحت نپیوستہ است و در کتاب سنن اللہ
حکایتی از ابن عباس آوردہ کہ مضمون آن قاعدہ ایست کہ کسی نظم کردہ است **قطعہ** ہفت روزے نحس باشد
در مہی ۔ یاد گیرش تا نیفتی در سر پنج ۔ سہ و پنج و سیزدہ باشانزدہ ۔ بست و یک با بست و چار و بست و پنج و دواز
امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نیز آوردہ کہ درین ہفت روز ہیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این
مقال نیز سخن ست واللہ اعلم ۔ **وعن عبد اللہ بن عمر** رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لو یعلم الناس ما فی الوحدۃ ما اعلم ۔ اگر می دانستند مردم چیزی کہ در وحدت یعنی تنہا سفر کردن ست انچہ دانم
من ۔ ما سار راکب بلیل وحدہ ۔ سیر نمی کرد ہیچ یکی اگرچہ سوار ہم باشد خصوصاً در شب تنہا و بعضی گفتہ اند کہ تقیید
براکب بجہت آنست کہ موت سوار بیشتر ست و خوف او سخت تر ۔ رواہ البخاری ۔ **وعن ابی ہریرۃ** قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تصحب الملائکۃ رفقۃ فیہا کلب ولا جرس ۔ یاری نمی شوند و ہمراہ نمی روند فرشتگان گروہی
راکہ دران گروہ سگ ست و نہ گروہی راکہ در ایشان جرس ست رفقۃ بضم والکسر گروہ ہم سفر رفاق بکسر را
جماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکہ در قول حق تعالی وحسن اولئک رفیقا جمع رفقا ، و چون متفرق شوند ہم رفقہ می ماند
رفیق ۔ و جرس بفتحتین انچہ آویختہ میشود در گردن دابہ یا در پای باز وجز آن و وجہ نہی کراہت صوت اوست
مثل ناقوس ۔ و وارد شدہ است کہ با ہر جرس شیطان ست و آواز او مانع است از ذکر و فکر و مراد از کلب کلبی ست کہ بے
غرض پاسبانی باشد و نگاہ داشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح ست و گفتہ اند کہ مراد ملائکہ رحمت اند نہ کتبہ
و حفظہ کہ آنہا مفارق نمی شوند ۔ رواہ مسلم ۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان گفت
آنحضرت کہ جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار کہ زمر کردہ می شود یعنی تغنی کردہ میشود بوی و زمر و تزمیر سرود کردنے
بہ نے و مزامیر بلفظ جمع بجہت آن گفت کہ آواز او منقطع نمی شود گویا ہر جزوی از وی مزمار ست و در باب العیدین کلام در نہی او
زیادہ برین گذشت و اضافت بشیطان بجہت آن کرد کہ وی شاغل می گرداند از ذکر و فکر ۔ رواہ مسلم ۔ **وعن**
ابی بشیر بفتح با و کسر شین ۔ الانصاری ۔ صحابی ست عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از واقعہ حرہ بر قول
صحیح انہ کان مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض اسفارہ ۔ روایت کرد وی کہ بود با آنحضرت در بعضے سفرہای
آن حضرت ۔ فارسل رسول اللہ ۔ پس فرستاد پیغمبر خدا ۔ صلے اللہ علیہ وسلم رسولا ۔ فرستادہ را کہ ندا کند

براہل سفر باین حکم کہ۔ لا یبقین فی رقبۃ بعیر قلادۃ من وتر۔ باقی گذاشتہ نشود در گردن شتری قلادہ از وتر بفتحتین بمعنی زہ۔ او قلادۃ۔ شک راوی ست کہ قلادۃ من وتر گفت یا قلادہ مطلق گفت و مراد ہمان قلادہ از وتر ست الا قطعت۔ مگر آنکہ بریدہ شود آن قلادہ بیان آن گذشت و ظاہر اوجہ در اینجا آنست کہ می آویختند بآن جرس متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافرتم فی الخصب۔ چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خاء ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط۔ فاعطوا الابل حقہا من الارض۔ پس بدہید شتران را حق آنہا از زمین یعنی از گیاہہا یعنی بگذارید آنہا را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند۔ واذا سافرتم فی السنۃ و چون مسافرت کنید شما در قحط سال سنۃ بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال مے کنند فاسرعوا علیہا السیر۔ پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر یا و تاخیر نکنید در راہ تا بر سانند شما را بمقصد پیش از آنکہ ضعیف شوند و اذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق۔ و چون فرود آئید در آخر شب پس یکسو شوید و پرہیز کنید راہ را یعنی در میان راہ فرود نیائید زیرا کہ ہوام و دواب در شب بسیار می باشند۔ فانہا طرق الدواب و ماوی الہوام باللیل۔ زیرا کہ راہ ہای چارپایہ ہا و جای رجوع آوردن و بودن گزندہاست از مار و کژدم و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت ابل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید ست و بعضی گفتہ اند تعریس فرود آمدن در ہر وقت کہ باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید ست۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمدہ کہ۔ اذا سافرتم فی السنۃ فبادروا بہا نقیہا و چونکہ مسافرت کنید در قحط سال پس شتابی کنید در سیر در حالی کہ باقی ست با شتران مغز استخوان آنہا یعنی قوت بدن آنہا نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاہی اطلاق۔ نقیہا بر پیہ نیز می کنند و نقبہا بفتح نون و قاف و بای موحدہ بمعنی راہ در دو کوہ نیز روایت کردہ شدہ است و ضمیر راجع بارض داشتہ و توربشتی گفتہ کہ این تصحیف ست و بعضے نقب بمعنے تنگ شدن اخفاف البعیر داشتہ اند گفتہ می شود نقب البعیر وقتیکہ دقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پارہ شدن خف طبوس و محمل برین معانی چندان جودت ندارد و آنہا نیز تصحیف ست اگرچہ طیبی آنرا تجویز کردہ و از قول تصحیف برآوردہ است فافہم۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول اللہ۔ گفت ابو سعید در اثنای آنکہ ما در سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذ جاءہ رجل علی راحلۃ۔ ناگاہ آمد آنحضرت را مردی بر شتری فجعل یضرب یمینا و شمالا۔ پس گشت آن مرد کہ می زند راست و چپ ای شتر را بسبب ماندہ شدن یا معنے آنست کہ فرود می افتد از پشت شتر و می رود یمین و شمال و بعضے می گویند می زند چشم خود را و می نگرد چپ و راست برای طلب چیزی کہ قضا کند بآن حاجت خود را فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان معہ فضل ظہر پس گفت آنحضرت کسی کہ باشد با وی زیادتی نشست مینے در کسب۔ فلیعد بہ علی من لا ظہر لہ پس باید کہ باز گرداند آنرا و ردکند

بر کسی کہ نیست مرکب او را۔ ومن کان لہ فضل زاد فلیعد بہ علی من لا زاد لہ۔ وکسیکہ باشد مر او را زیادتی توشہ پس باید کہ صرف
کند آنرا بر کسے کہ نیست توشہ مر او را۔ قال فذکر من اصناف المال۔ گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام
مال یعنی گفت ہر کہ باشد نزد وی فلان مال و فلان مال مثل جامہ و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید کہ بخشش کند
و صرف نماید آنرا بر کسی کہ ندارد حتی راینا انہ لا حق لاحد منا فی فضل۔ تا آنکہ دیدیم و دانستیم کہ نیست حق مر
ہیچ یکے را از ما در زیادتی زاد۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم السفر قطعۃ
من العذاب۔ سفر پارۂ است از عذاب یعنی قسمی ست از ان یمنع احدکم نومہ منع می کند یکی از شما را خواب او۔ وطعامہ
وشرابہ۔ و خوردنی او را و نوشیدنی او را بر وجہ معتاد و مانوس و تخصیص بنوم و طعام و شراب از برای فوق بر دم
ست دالا در سفر فوت میگردد بسیاری فاذا قضی نہمتہ من وجہہ فلیعجل الی اہلہ۔ پس وقتیکہ پرداخت و بآخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجہ سفر کہ
میخواست پس باید کہ شتابی کند و برود بسوی اہل خود نہمت بفتح نون و سکون ہا حاجت و رسیدن ہمت در چیزی و حرص
نمودن دران میگویند فلان منہوم ست بدان یعنی ولع ست بوی و حریص ست دران۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ
بن جعفر۔ صحابی ست قرشی ہاشمی مدنی و وی اول مولودے ست کہ در اسلام ولادت یافت در حبشہ و وفات
یافت بمدینہ سنہ ثمانین در زمان عبد الملک ولہ تسعون سنۃ نامیدہ می شد او را بحر الجود و گفتند نبود در اسلام سخی
تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت دہ سالہ بود
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا قدم من سفر۔ گفت عبد اللہ بن جعفر بود آنحضرت وقتیکہ قدوم کردی و آمدی از سفر
تلقی بصبیان اہل بیتہ۔ تلقی نمودہ می شد و بہ پیش آمدہ می شد بخردان اہل بیت وی یعنی خردان اہل بیت را نزد آنحضرت
می بردند۔ وانہ قدم من سفر فسبق بی الیہ۔ و بدرستی کہ آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کردہ شد بمن و پیشتر
بردہ شدم بسوی آنحضرت۔ فحملنی بین یدیہ۔ پس برداشت و سوار کرد مرا پیش خود۔ ثم جیئ باحد ابنی فاطمۃ رضی اللہ
عنہا۔ پستر آوردہ شد یکی از دو پسر فاطمہ کہ امام حسن و امام حسین باشند رضی اللہ عنہما۔ فاردفہ خلفہ۔ پس ردیف گردانید
او را و سوار کرد پس خود یعنی نخواست کہ او را پیش گیرد و مرا پس اندازد۔ قال فادخلنا المدینۃ۔ گفت عبد اللہ
بن جعفر پس درآوردہ شدیم مدینہ را ثلثۃ علی دابۃ۔ ہر سہ بر یک دابہ۔ رواہ مسلم۔ وعن انس انہ اقبل ہو
وابو طلحۃ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست از انس کہ بدرستی شان این ست کہ روی آورد یعنی بجانب
مدینہ وی یعنی انس و ابو طلحۃ انصاری کہ زوج ام انس بود ہمراہ آنحضرت۔ ومع النبی صلی اللہ علیہ وسلم صفیۃ و
حال آنکہ با آنحضرت ام المومنین صفیہ بود۔ مردفہا۔ در حالیکہ آنحضرت سوار کنندہ ام المومنین صفیہ بود در عقب خود۔
علی راحلتہ۔ بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوہ خیبر بود و صفیہ رضی اللہ عنہا از غنایم غزوہ خیبر بود کہ نخست
در دست دحیہ کلبی افتادہ بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس او را ردیف خود ساختہ می ورد۔ رواہ البخاری

وعنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یطرق اہلہ لیلا۔ گفت انس بود آنحضرت کہ در نمی آمد اہل خانہ خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر۔ وکان لا یدخل الا غدوۃ او عشیۃ۔ و بود کہ در نمی آمد مگر در چاشتگاہ یا شبانگاہ یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از در آمدن عصر یا پیش از در آمدن شب۔ متفق علیہ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اطال احدکم الغیبۃ۔ گفت آنحضرت وقتی کہ دراز گرداند یکے از شما غائب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کردہ باشد۔ فلا یطرق اہلہ لیلا۔ پس باید کہ در نیاید اہل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن ست و در آیندہ در شب را طارق گویند زیرا کہ حاجت دارد بکوفتن در۔ متفق علیہ وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اہلک۔ وقتی کہ در آئی در شب یعنی در شہر پس نہ در آید اہل خانہ خود را۔ حتی تستحد المغیبۃ۔ تا آنکہ استعمال آہن کند زن و معنی استحداد حلق عانہ است و اینجا مراد بآن معالجہ ستردن موی ست بہر حیلہ کہ زنان معتاد اند و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبہ بضم میم وکسر غین معجمہ و سکون یا زنے کہ غائب ست از وی زوج وی۔ وتمتشط الشعثۃ۔ و شانہ کند زنے کہ پریشان موی ست شعثہ بفتح شین وکسر عین و شانہ شانہ زن ژولیدہ موی حاصل آنکہ صبر کند تا زن خود را بیاراید و مستعد صحبت گرداند متفق علیہ۔ وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لما قدم المدینۃ نحر جزورا۔ و ہم از جابر ست کہ آن حضرت چون قدوم می آورد مدینہ را می کشت شتری را۔ او بقرۃ۔ یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آن کہ سنت ست مر کسی را کہ باز آید از سفر کہ ذبح کند بقدر آنچہ در وسع اوست۔ رواہ البخاری۔ وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یقدم من سفر الا نہارا۔ گفت کعب بن مالک کہ از مشاہیر صحابہ ست بود آنحضرت کہ قدوم نمی آورد از سفر مگر روزانہ۔ فی الضحیٰ۔ در وقت چاشت و این باعتبار غالب ست و الا سابقا گذشت کہ نمی در آمد مگر بامداد یا شبانگاہ۔ فاذا قدم بدء بالمسجد۔ پس چون قدوم می آورد آغاز می کرد بدر آمدن مسجد۔ فصلی فیہ رکعتین۔ پس می گزارد در مسجد دو رکعت۔ ثم جلس فیہ للناس۔ پس تر مے نشست در مسجد از برای مردم کہ بیایند و مشرف شوند و سنت ست مر قادم را کہ بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواہ بعد از در آمدن در خانہ یا پیش از آن۔ متفق علیہ۔ وعن جابر قال کنت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی سفر۔ گفت جابر بودم من ہمراہ آنحضرت در سفری۔ فلما قدمنا المدینۃ قال لی۔ پس ہنگامے کہ قدوم آوردیم ما مدینہ را گفت آنحضرت مرا۔ ادخل المسجد۔ در آئی مسجد را۔ فصل فیہ رکعتین۔ پس بگذار در مسجد دو رکعت را ظاہر آنست کہ این دو رکعت تحیۃ المسجد بود یا سنت سفر ست و بعضے استدلال کردہ اند باین بر مشروعیت نماز چاشت۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی۔ عن صخر بفتح صاد مہملہ و سکون خاء معجمہ در آخر را۔ بن وداعۃ۔ بفتح واو۔ الغامدے

بغین معجمہ صحابی است ساکن طائف معدود است در اہل حجاز قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہم بارک لامتی فی بکورہا۔ خداوندا برکت کن امت مرا در پگاہ و برخاستن و کارہا در سفر و غیرہ در بامداد کردن۔ وکان اذا بعث سریۃ او جیشا۔ و بود آنحضرت چون می فرستاد فوجے را از لشکر یا لشکرے را بعثہم من اول النہار۔ می فرستاد ایشان را از اول روز۔ وکان صخر تاجرا۔ و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر ست یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد۔ فکان یبعث تجارتہ اول النہار۔ پس بود وی کہ می فرستاد مال بازرگانی خود را در اول روز۔ فاثری۔ پس توانگر شد۔ وکثر مالہ و بسیار شد مال وے بسبب مراعات سنت و اجابت دعاے آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری آنرا توانگر شدن رواہ الترمذی و ابوداؤد والدارمی۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بالدلجۃ۔ برشما باد کہ سیر کنید بشب در تاریکی شب دلجہ بشب سیر کردن۔ دلاج بسکون لام سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن۔ فان الارض تطوی باللیل۔ پس بدرستی زمین پیچیدہ میشود بشب و آسان مے گردد سیر و خیال می کند راہ روندہ کہ اندک سیر کردہ و حال آنکہ بسیار سیر کردہ است و آن بجہت عدم شاغل صوارف از سیر و عدم مشاہدہ امارات و علامات کہ تفصیل میگرداند سیر را در نظر سالک و مراد آنست کہ قناعت نکنید بسیر در روز بلکہ در پارہ از شب نیز سیر کنید نہ آنکہ سیر در روز نکنید چنانکہ در احادیث دیگر آمدہ است کہ سیر کنید در اول روز و در آخر روز و در پارہ از شب۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الراکب شیطان۔ گفت حضرت یک سوار یک شیطان ست۔ والراکبان شیطانان۔ و دو سوار دو شیطان اند۔ والثلثۃ رکب۔ و سہ سوار سوار انند کہ مستاہل و مستحق آنند کہ ایشان را سواران نام توان کرد از جہت بودن ایشان محفوظ از شیطان نہی کرد از سیر یک سوار و دو سوار از جہت فوات جماعت از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس و اگر دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر می گردد دیگری و خوش می گردد شیطان یا مراد آنست کہ با ایشان شیطان ست کہ امر مے کند بشر و مبالغہ ایشان را نفس شیطان خواند پس از این حدیث معلوم شد کہ البتہ بسفر سہ کس باید کہ باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود دو باقی مانند بایکدیگر انس گیرند و اگر در اہتمام و کردن کارے تاخیرے واقع شود دیگری برای خبر و تحقیق حال برود و متاع خالی نماند۔ رواہ مالک والترمذی ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کان ثلثۃ فی سفر۔ گفت آنحضرت وقتی کہ باشند سہ کس در سفر فلیؤمروا احدہم۔ پس باید کہ امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود او برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب و جز آن و امیر باید کہ سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکہ وارد شدہ است کہ سید القوم خادمہم و چنانکہ در حکایات مشایخ آمدہ است۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خیر الصحابۃ اربعۃ۔ بہترین مصاحبان و رفیقان چہار

اند از جهت آنکه اگر چهار باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکے از رفقا را دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار ست و هر چند بیشتر بهتر واللہ اعلم و در حدیث اکمل مرتبه را بیان کرده اند۔ وخیر السرایا اربعمائة و بهترین سریها چهار صدست سریه پاره از جیش از پنج تا صد یا چهار صد پس می فرمایند که بهترین سرایا چهار صد ست که قسم اعلی از آن ست۔ وخیر الجیوش اربعة آلاف۔ و بهترین لشکر ها چهار هزار اند که کمتر ازین نباشند۔ ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و مغلوب گردانیده نشوند دوازده هزار کس از جهت کمی یعنے دوازده هزار کس مغلوب نمی شوند و اگر مغلوب شوند از جهت کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهت امری دیگر خواهد بود مانند عجب و غرور و جز آن۔ رواه الترمذی و ابوداؤد والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب۔ وعن جابر رضی اللہ عنه قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یتخلف فی المسیر۔ گفت جابر بود آنحضرت صلعم که پس می ماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف سپس ماندن از کسے۔ فیزجی الضعیف۔ پس می راند ناتوان را که پس می ماند و ملحق می گردانید او را بهمراهان از جای جزاء از باب افعال سوق یعنے راندن۔ ویردف۔ و ردیف می ساخت و سوار می کرد ناتوان را بر مرکب در پس خود۔ ویدعو لهم۔ و دعاء می کرد لشکریان را یا ناتوانان را۔ رواه ابوداؤد۔ وعن ابی ثعلبة الخشنی۔ بضم خاء و فتح شین صحابی ست نام او جرثوم بضم جیم و ثاء مشهور ست بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام وفات یافت سنه خمس وسبعین و بعضے گفته اند در زمان معاویه و این قول اشهر است۔ قال کان الناس اذا نزلوا منزلا۔ گفت ابو ثعلبه بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را۔ تفرقوا فی الشعاب والاودیة۔ جدا می افتادند در کوهها و درها شعب بالکسر راه در کوه و وادی رود۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب والاودیة۔ بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها۔ انما ذلکم من الشیطان نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند۔ فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم الی بعض۔ پس فرود نیامدند مردم بعد از آن مگر آنکه فراهم می آمدند بعضے مردم بسوے بعضے و هم سے پیوستند حتی یقال لو بسط علیهم ثوب لعمهم۔ تا آنکه گفته مے شد که اگر فراخ کرده مے شد بر ایشان جامه هر آئینه در می گرفت و می پوشید همه را۔ رواه ابوداؤد۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال کنا یوم بدر۔ گفت عبد اللہ بن مسعود بودیم ما روز غزوه بدر۔ کل ثلثة علی بعیر۔ هر سه مرد بر یک شتر۔ فکان ابو لبابة وعلی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابه انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه بکسر را احوال او غریب ست در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضے زمیلی رسول اللہ۔ هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل برداشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل ست زیرا که سوار می شدند نوبت و زامله شتری که رخت و توشه بر وی نهند۔ قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم - پس بود قصه اینکه وقتی می آمد نوبت فرود آمدن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی الصراح عقبة بالضم نوبت - قالا نحن نمشی عنک - می گفتند علی و ابو لبابه ما پیاده می رویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو - قال ما انتما باقوی منی - گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من - وما انا باغنی عن الاجر منکما - و نیستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب از شما در ینجا اظهار غایت تواضع ست آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله - رواه فی شرح السنة

وعن ابی هریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم منابر - گفت آن حضرت مگیرید پشتهای چارپایهای خود را منبرها کنایت ست از ایستادن بر آنها و این بر تقدیر یست که حاجت بران نباشد و غرضی صحیح بان متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خطبه خواند در عرفه بر راحله خود ایستاده فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم - زیرا که خدای تعالی مسخر گردانیده است دواب را برای شما مگر برای آنکه برساند دواب شما را - الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس - بسوی شهرهای که نیستید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت و سختی نفسها یعنی مقصود از ان سواری و بآسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد - وجعل لکم الارض - و پیدا کرده است برای شما زمین را - فعلیها فاقضوا حاجاتکم - پس بر زمین بگزارید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و نشستن و جز آن و بر دواب جز سواری که بجای برسانند مکنید - رواه ابو داود - وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا - گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را - لا نسبح حتی نحل الرحال - نماز نفل نمی کردیم تا آنکه می کشادیم پالانها را از پشت شتران تسبیح و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید - و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت ست که حاضر می شود وقت نزول و فهم کرده می شود از ین که نماز فرض گزارده می شود پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیری ست که در وقت کشادن باشد والله اعلم - رواه ابو داود - وعن بریدة قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی روایت ست از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشهور ست گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه می رفت - اذ جاءه رجل معه حمار - ناگاه آمد او را مردی که با وی خری ست یعنی سوار بود آن مرد بروی - فقال یا رسول الله ارکب - پس گفت آن مرد ای رسول خدا سوار شو - وتاخر الرجل - و پس ماند آن مرد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه و پیش وی ست تا آنحضرت در آنجا سوار شود و خود آن مرد عقب سوار گردد - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتک - پس گفت آنحضرت من سوار نمی شوم در صدر تو سزاوار تری بصدر دابه تو - الا ان تجعله لی - مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و بصریح گوئی آنرا والا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود - قال جعلته لک - گفت گردانیدم صدر را برای تو - فرکب - پس سوار شد آنحضرت بر صدر در ین غایت انصاف و تواضع ست از آنحضرت که راضی نشد بسوار شدن عقب آن مرد و تعلیم امت ست این ادب را - رواه الترمذی و ابو داود - وعن سعید بن ابی هند

تابعی ثقه مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمرة بن جندب مراد از احادیث صالحه است توفی سنه ست عشرة ومائة فی عهد
هشام بن عبد الملک۔ عن ابی هریرة روایت می کند سعید از ابی هریره۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تکون ابل للشیاطین وبیوت للشیاطین۔ می باشند شتران برای شیطانان و می باشند خانه ها برای شیطانان۔ فاما
ابل الشیاطین۔ اما شتران شیطانان۔ فقد رأیتها۔ پس تحقیق دیدم من آنها را۔ یخرج احدکم بنجیبات معه۔ بیرون
می آید یکی از شما بناقه های گزیده که با اوست۔ قد اسمنها۔ بتحقیق فربه گردانیده است آن ناقه ها را۔ فلا یعلو بعیرا منها
پس بالا نمی آید آن شخص هیچ شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود۔ ویمر باخیه
و می گذرد به برادر مسلمان خود۔ قد انقطع به۔ در حالی که بتحقیق درمانده شده است آن برادر از سیر و سفر بجهت
ضعف و عجز۔ انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع بلفظ مجهول یعنی
عاجز آمده از سفر خود۔ فلا یحمله۔ پس بر نمی دارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمی کند او را بر آن حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر
و ذکر خیر و نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطان اند که
خوش می شود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول راوی ست و حدیث که قول
رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان مجمل سابق ست که تکون ابل للشیاطین وبیوت للشیاطین و بعضی می گویند حدیث
تا قول فلم ارها است چنانکه گفت۔ واما بیوت الشیاطین فلم ارها۔ اما خانه های شیطانان پس ندیده ام من آن خانه ها را۔ کان
سعید یقول۔ بود سعید که راوی حدیث ست می گفت۔ لا اراها الا هذه الاقفاص التی یستر الناس بالدیباج۔ گمان نمی برم آن
خانه ها را مگر این قفصها که می پوشند مردم بدیبا مراد این هودجها و محمل هاست که می پوشند آنها را اهل اسراف و اتلاف در سفرها بدیبا
جامه های ابریشمی قفص در اصل نام جای نگاهداشت پرنده ها اطلاق کرده شد برین محملها۔ رواه ابو داؤد۔ وعن سهل بن معاذ
تابعی ست نزیل مصر و بعضی گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف ست و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات
عن ابیه۔ روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی ست که صحابی ست۔ قال غزونا مع النبی۔ گفت غزا کردیم
ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل۔ پس تنگ گردانیدند مردم منزل ها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت
نیست مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم۔ وقطعوا الطریق۔
و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان ست و ذکر هر دو برای آنست که اتم از هر دو
جهت ست کذا قیل۔ فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس۔ پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را
که آواز کند در مردم و بگوید۔ ان من ضیق منزلا او قطع طریقا۔ بدرستی هر که تنگ گرداند منزلی را و قطع کند طریقی را فلا جهاد له
پس نیست ثواب جهاد مر او را۔ رواه ابو داؤد۔ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من
سفر اول اللیل۔ بدرستی که بهترین اوقات در آمدن مرد بخانه خود را چون قدوم آرد از سفر اول شب ست و این تقدیر

ست که سفر قریب باشد وآنکه سابقا گذشت که شب نه درآید در سفر بعید ست و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد ولیکن خبر قدوم مشهور شده باشد باک نیست بقدوم در شب زیراکه مقصود تهیه است وآن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم وبعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت ست زیراکه مسافر خسته می گردد وشهوت او وچون در اول شب قضا کند بخوابد استراحت اقرب میشود ونیز درین اثنا محبت واشتیاق ومبادرت باداى حق ورفع کلفت انتظار ست. رواه ابوداود

الفصل الثالث. عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون می بود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب برای خواب واستراحت اضطجع علی یمینه پهلو می خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن وخفتن بر پهلوی راست است وحکمت دران این گفته اند که دل معلق ست در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل آرام می یابد وخواب گران می آید وبیدار شدن وبرخاستن برای نماز شب دشوار می گردد واطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن وهضم طعام وطلب راحت در منام ست اختیار کرده اند خواب در جانب چپ. واذا عرس قبیل الصبح. وچون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن. نصب ذراعه. ایستاده می کرد آرنج خود را. ووضع راسه علی کفه. ومی نهاد سر مبارک خود را بر کف دست خود که این ادخل واقرب ست در بیدار شدن واستراحت نیافتن وخواب گران نیامدن رواه مسلم.

وعن ابن عباس رضی الله عنه قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحة. بفتح راء وتخفیف واو وحای حمله. فی سریة. فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه وشعرای اسلام واز شهدای مؤته است در فوجی از لشکر. فوافق ذلک یوم الجمعة. پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که بیرون آیند بجنگی که فرستاده اند برود. فغدا اصحابه. پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند. و قال اتخلف واصلی مع رسول الله. وگفت عبد الله بن رواحه پس می مانم من ونماز جمعه می گذارم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم. پس تر لاحق می شوم ایشان را ومی رسم. فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم رآه. پس چون نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون نیامده است. فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک. پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه برآمدن تو با یاران تو. فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقهم. پس گفت عبد الله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم بایشان ولاحق شوم ایشان را. فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا. پس گفت آنحضرت اگر خرج می کردی تو چیزی که در زمین ست از اسباب واشیا ومتاع همه. ما ادرکت فضل غدوتهم. در نمی یافتی تو فضل وثواب پگاه بیرون برآمدن ایشان را یعنی اصحاب تو. رواه الترمذی ودرین غایت تاکید ومبالغه است در ثواب جهاد ونماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض نمی شود وبرآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است بر کسیکه جمعه بروی لازم ست نزد جماهیر علما ونزد امام ابوحنیفه رواست بجهت تحقق ضرورت

اسفار لنبوت نرغیبت و مرافقت و مانند آن اما مکروہ است کہ باعث اعراض و تغافل از طاعت ست و نزد شافعی سفر روز جمعہ
اگرچہ پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام ست کذا فی سفر السعادۃ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لا تصحب الملائکۃ رفقۃ فیہا جلد نمر۔ مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعۃ رفیقان سفر را کہ در میان ایشان
چرم پلنگ ست نمر بفتح نون و کسر میم نام درندہ مشہور ست بتحقیق وارد شدہ است نہی از سوار شدن بر چرم ہامی
نمار و از پوشیدن آنہا از جہت آنچہ درو ست از تکبر و خیلا و از جہت آنکہ آن لباس عجم ست و بعضی گفتہ اند از جہت
آنکہ چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنہا بعد از مردن آنہا می گیرند زیرا کہ شکار کردن آنہا عسیر ست پس علم م
مصاحبت ملائکہ از جہت ارتکاب منہی عنہ است۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن سہل بن سعد۔ سہل بن سعد الساعدی
انصاری مدنی مراد را و پدر را و را صحبت ست و بود نام او حزن آنحضرت او را سہل نام کردہ و در وقت وفات آنحضرت
پانزدہ سال بود و بعد از آن معمر شد و در سنہ احدی و تسعین وفات یافت و ہو آخر من مات من الصحابۃ بالمدینۃ۔ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سید القوم فی السفر خادمہم۔ بہترین قوم در سفر خادم قوم ست یعنی بہترین و بزرگترین
ایشان را باید کہ خدمت قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاہر و باطن بعضی گفتہ اند مراد
آنست آن کسی کہ خدمت می کند اگرچہ در ظاہر ادنی ایشان باشد سید ایشان ست در حقیقت از جہت کثرت ثواب وے
این معنی مناسب تر است بقول وی۔ فمن سبقہم بخدمۃ لم یسبقوہ بعمل۔ پس کسے کہ پیشی و زیادتی کند بر ایشان
بخدمت پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بروی ہیچ عملی یعنی بہ ہیچ عمل فاضل تر از خدمت نیست مستثنیٰ کرد آن خدمت
بجائی رسند الا الشہادۃ۔ مگر قتال نمودن و جنگ کردن تا آنکہ کشتہ شود و فضل شہادت دریابد۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب الکتاب الی الکفار و دعائہم الی الاسلام

باب نامہ نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب ست
و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت می باشد خصوصاً بجانب ملوک و عظمای ایشان و بتحقیق نوشت
آنحضرت بملوک کفار کہ در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکہ قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر
در غایت فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچہ متصور نیست فوق آن و بعضے از علما چنانکہ صاحب شفا و غیر وے
آنرا جمع کردہ و کتاب خود را بدان محلے و مزین ساختہ اند

الفصل الاول۔ عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کتب الی قیصر۔ روایت ست از ابن
عباس کہ آنحضرت نوشت بسوی قیصر۔ یدعوہ الی الاسلام۔ در حالی کہ می خواند قیصر را بسوی اسلام۔ وبعث بکتابہ الیہ
دحیۃ الکلبی۔ و فرستاد آن حضرت ﷺ با کتاب خود کہ نوشت بسوی قیصر دحیہ کلبی را بکسر دال و فتح آن کہ صحابی
مشہور ست منسوب بقبیلہ بنی کلب۔ وامرہ ان یدفعہ۔ و امر کرد دحیہ را کہ برساند آن کتاب را۔ الی عظیم بصری

بسوی حاکم بصری بالضم وسکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است از شام - لیدفعه الی قیصر - تا برساند کتاب را بسوی قیصر قیصر
بادشاه روم را گویند چنانچه بادشاه فارس را کسری و بادشاه حبشه را نجاشی و بادشاه ترک را خاقان و ملک قبط را
فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشدده و ملک هند را رای خوانند واسم این قیصر هرقل بود بکسر ها
و فتح را و سکون قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده واین حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در
وقتی که ابو سفیان نزد هرقل رفته بود با جماعه از قریش بتجارت شام پس هرقل ابوسفیان را نزد خود خواند واحوال آنحضرت
از وی پرسید وقصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری واین از دلائل نبوت و علامات اوست و مولف نیز آنرا در باب علامات
النبوة ذکر کرده - فاذا فیه - پس ناگاه در کتاب آنحضرت صلی این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله ورسوله این مکتوب
صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا ورسول وست - الی هرقل عظیم الروم - بسوی هرقل که بزرگ روم
و مقدم و رئیس آنست - سلام علی من اتبع الهدی - سلامت باد و بی گزندگی برکسی که پیروی کرده است راه درست را
و بر خصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهت کفر وی بلکه گفت سلام بر هر که متابعت هدایت کرده و درین ترغیب
وارشاد است بحق و هدایت باحسن وجوه واخصر آن - اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام - اما بعد ازین می گویم بدرستی
که من می خوانم ترا بدعوت اسلام - اسلم تسلم - اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت - واسلم یؤتک الله
اجرک مرتین - واسلام آر تا بدهد ترا خدای تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده می شود ایشان
اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بودی دران پیش از بعثت من و اجر ایمان
آوردن بمن - وان تولیت - واگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام - فعلیک اثم الاریسیین - پس بر تست
گناه مزارعان و رعایا جمع اریسی بفتح همزه و کسر آن منسوب باریس بمعنی مزارع و کشتکار کننده واریسین نیز روایت
است جمع اریس بی یای نسبت و بر هر دو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده و بر هر تقدیر مراد رعایا و مزارعان اتباع و خیول
و خدم اویند که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند
و در تصحیح و تحقیق این لفظ در شرح بسی تفصیل و تطویل رفته است - ویا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم -
وای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه و دینی که برابر مشترک است میان ما و میان شما - ان لا نعبد الا الله - وآن
کلمه این است که پرستش نکنیم مگر خدا را - ولا نشرک به شیئا - و شریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را - ولا یتخذ بعضنا بعضا
اربابا من دون الله - و نگیرد بعضی از ما یعنی آدمیان بعضی را پروردگاران جز از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند
فان تولوا - پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن - فقولوا - پس بگوئید ای مومنان - اشهدوا بانا مسلمون -
گواه شوید ای اهل کتاب بانکه ما مسلمانیم و دین اسلام داریم متفق علیه وفی روایة لمسلم قال - و در روایتی از مسلم
این چنین آمده که گفت - من محمد رسول الله - بجای من محمد عبد الله ورسوله - وقال اثم الیریسیین - بیا بدل همزه

چنانکه گفتیم. وقال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام ودر روایت بخاری نیز این لفظ آمده درکتاب التفسیر. وعنه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه الی کسری. ومراد ابن عباس است. ذکرکه آنحضرت صلعم فرستاد کتاب خود را بسوی
کسری بکسر کاف وبفتح آن معرب خسرو پادشاه فارس وکسری درآن زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود. مع
مع عبد الله بن حذافة السهمی. منسوب بسهم بن عمرو که بطنی ست از قریش صحابی ست قدیم الاسلام واز مهاجرین سابقین
اولین هجرت کرده بحبشه وحاضر شده به بدر علی القول. فامره ان یدفعه الی عظیم البحرین. پس امر کرد آنحضرت صلعم حذافه راکه بدهد
کتاب را بمقدم ورئیس بحرین که نام موضعی ست مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین. فدفعه عظیم البحرین الی
کسری پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری. فلما قرأه مزقه. پس هنگامی که خوانده کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را
قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله. گفت ابن المسیب پس دعای بدکرد برایشان یعنی برکسری واتباع او پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان یمزقوا کل ممزق. که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی وبتمام پاره شوند وهلاک شوند
پس کشت پرویز را پسرش شیرویه ومرد بعد از پدر بشش ماه پس دریافت ایشانرا نحوست ولعنت تا ابدالآباد بدین
رواه البخاری. وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری والی قیصر والی النجاشی. در روایت ست
از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری بجانب قیصر وبجانب نجاشی بفتح نون تخفیف جیم وسکون یا وبرین اند اکثر وگفتن ست
صواب وبعضی بتشدید یا نیز گفته اند وبکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطاست باتفاق ملک حبشه را گویند والی
کل جبار. ونوشت آنحضرت صلعم نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار وجبر بستم کسی را برکاری وا داشتن یدعوهم
الی الله. درحالیکه می خواند آنحضرت صلعم این پادشاهان جبار را بسوی خدا ودین حق که دین اسلام ست. ولیس بالنجاشی الذی
صلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم. ونیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی که نماز گزارد آنحضرت صلعم
بروی در مدینه غائبانه که وی مسلمان بود واز مخلصان آنحضرت صلعم بود وخادم اصحاب صلعم نام وی اصحمه بود بفتح همزه وسکون
صاد وفتح حاء مهملتین وبعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند ودر بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم وصحمه نیز گفته اند واکثر اشهر
اصحمه بهمزه وبتقدیم حا بر میم وچون آمد خبر موت او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید ونماز کنید بروی
در روایت ست که چون سنه شش شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک اطراف وفرستاد عمرو بن امیة الضمری را بسوی نجاشی چون
دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تخت فرود آمد وبر زمین نشست وبوسید کتاب را وبر هر دو چشم نهاد وامر کرد
بخواندن کتاب وچون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وگفت
اگر می توانستم می آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرستاد پسر خود را ابهما یا تحت نزد آنحضرت وهلاک شد پسر او
در راه وپیشتر نوشته آنحضرت کتابی دیگر بجانب او وهر دو کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم می کنند آنرا وتبرک می جویند
بدان رضی الله عنه فتدبر. رواه مسلم. وعن سلیمان بن بریدة. بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن بریده

اسلمی نامیده و شده‌اند در یک لشکر در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ست ثقه عن ابیه - روایت می کند از پدر
خود - قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا امر - بتشدید میم امیرا - گفت بود آنحضرت چون امیر می ساخت
کسی را علی جیش او سریة - بر لشکری یا بر فوجی از لشکر - اوصاه فی خاصته بتقوی الله - اندرز می کرد آنحضرت امیر را
در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن - ومن معه من المسلمین خیرا
و وصیت می کرد امیر را در حق هر کسی که با وست از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از
حقوق صحبت ست و آداب امارت این چنین تفسیر کرده‌اند این کلام را - ثم قال اغزوا باسم الله - پس می گفت آنحضرت
غزا کنید و بروید بقتال دشمنان دین بنام خدا - فی سبیل الله - در راه خدا - قاتلوا من کفر بالله - قتال کنید کسی را که کفر ورزد بخدا اغزوا
اغزوا اعاده کنید تاکید ست - فلا تغلوا - پس خیانت مکنید در غنیمت - ولا تغدروا - و عهد شکنی مکنید - ولا تمثلوا - و مثله مکنید
فی الصراح مثله بضم میم و سکون مثلثه گوش و بینی بریدن - ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه -
ولا تقتلوا ولیدا - و مکشید اطفال را - واذا لقیت عدوک من المشرکین - و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم
الی ثلث خصال - پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت - او خلال - شک راوی ست که لفظ خصال گفت یا خلال
و هر دو بیک معنی ست و خلال جمع خلت ست بفتح خا بمعنی خصلت خطاب ست مر امیر را - فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم -
پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن آن را از ایشان و در اجابوک اندراست
وکف عنهم - و باز مان از کشتن ایشان بر باده بردن و تعرض بمال ایشان - ثم ادعهم الی الاسلام - پس دعوت کن بخوان
ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم واین اظهر و اصوب ست و این بیان
خصلت اولی ست که نخست دعوت باسلام ست - فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت
اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان - ثم ادعهم
الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین - پس بخوان ایشان را بسوی برگشتن و برآمدن از سرای خود و جای خود بسوی
سرای و جای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان - فلهم ما للمهاجرین - پس مر ایشان راست چیزی که مر مهاجران راست
از اجر و ثواب بر استحقاق مال فیء زیرا که در زمان آنحضرت انفاق کرده می شد از آنچه داده است خدای تعالی از فیء داده
می شد مر اعراب مسلمان را - وعلیهم ما علی المهاجرین - و بر ایشان ست چیزی که بر مهاجران است از شرائط خروج برای جهاد
وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدد کسی که بوی کفایت ست یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان
خروج بجهاد اگر باشد در برابر عدد کسی که کفایت میکند - فان ابوا ان یتحولوا منها - پس اگر ابا آرند و قبول نکنند باز گشتن
و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین - فاخبرهم انهم یکونون کاعراب المسلمین - پس خبر ده ایشان را که ایشان می باشند
بمچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته‌اند اوطان خود را و می باشند در بادیه نه در دار کفر - یجری علیهم حکم الله - روان گردانیده

می شود بر ایشان حکم خدای تعالی۔ الذی یجری علی المؤمنین۔ آن حکمی که جاری گردانیده میشود بر سائر مسلمانان۔ ولا یکون
لهم فی الغنیمة والفیء شیء۔ و نمی باشد مر ایشان را در غنیمت و فیئے چیزے چنانکه مهاجران را می باشد و غنیمت و فیئے
بیک معنی ست مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیء آنکه بمشقت و
جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین۔ مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان نه مهاجران ابی جهاد نصیبه از ان هیچ و این همه بیان
مزد خصلت اولی ست۔ فان هم ابوا فسلهم الجزیة۔ پس اگر ایشان ابا آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب کن
از ایشان جزیه۔ این بیان خصلت دوم ست۔ فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا۔ پس اگر ایشان
ابا آرند از قبول جزیه۔ فاستعن بالله وقاتلهم۔ پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالث ست۔ واذا
حاصرت اهل حصن۔ و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل بمعنی پناه و استواری و
استوار شدن و گرد اگرد شهر بر آوردن۔ فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبیه۔ پس درخواست کنند ایشان ترا که
بگردانی مر ایشان را ذمهٔ خدا را و ذمهٔ پیغمبر خدا را ذمهٔ عهد و امان و زنهار۔ فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه۔ پس مگردان
مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمهٔ خدا را و نه ذمهٔ پیغمبر خدا را۔ ولکن اجعل لهم ذمتک وذمة اصحابک۔ ولیکن بگردان مر ایشان را
ذمهٔ خود و ذمهٔ اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول الله بردن حاجت نیست نام خود و اصحاب خود
گرفتن بس ست که بحقیقت راجع باصل ست۔ فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم۔ پس بدرستی شما اگر بشکنید عهد های
خود را و عهد های اصحاب خود را۔ اهون۔ آسان ترست و به تعظیم دین نزدیک تر۔ من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسوله
از این که بشکنید ذمهٔ خدا را و ذمهٔ رسول را۔ وانکم بخطاب ست در اکثر اصول همچنین ست و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر
راجع بکفارست و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر ست در روایت زیرا که نسبت اسناد نقض عهد
بکافران بهترست از اسناد آن بمومنان و ان در ان تخفروا بفتح همزه است چنانکه در نسخ مصابیح ست و در بعضے بکسر
همزه است و اول اقوی و اظهر ست۔ وان حاصرت اهل حصن۔ و اگر محصور سازی اهل حصنی را۔ فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله۔
پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را بر حکم خدا۔ فلا تنزلهم علی حکم الله۔ پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا
ولکن انزلهم علی حکمک۔ ولیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود۔ فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم ام لا۔
زیرا که بدرستی تو در نمی یابی که آیا می رسی حکم خدا را در ایشان یا نمی رسی یعنی چه می دانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان
کرده صواب ست نزد خدا و موافق حکم الٰهی ست یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد ست یخطئ و یصیب۔ رواه
مسلم۔ وعن عبد الله بن ابی اوفیٰ۔ صحابیے مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه سنة سبع وثمانین
ان رسول الله۔ روایت می کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو۔ در بعض روز ها ی وے
که ملاقات کرد در ان دشمن را یعنی غزا کرد۔ انتظر حتی مالت الشمس۔ انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب

مغرب واكثر قتال آنحضرت درین وقت بود وقت پیشین وگفته اند که حکمت درین آنست که درین وقت وزیدن بادها
ونشاط نفوس است ونیز وقت نماز ودعاست بعد از وی ونیز در حدیث آمده است که درین وقت گشاده میشوند درهای
آسمان وبر می دارند اعمال را واسعد قبول پس پیش داشته می شود دعا ونزول انوار فتح ونصرت وکدام عمل است
بالاتر وفاضل تر از قتال در راه خدا ونیز می توان گفت که اول روز تمهید نموده می شود برای قتال واسباب
آن وآخر وی نزدیک شب است پس متعین گشت میانه روز وقیام ظهیره والله اعلم۔ ثم قام فی الناس پس برخاست در میان
آنحضرت وخطبه خواند در مردم۔ فقال پس گفت۔ یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو۔ ای مردمان آگاه باشید آرزو
مکنید ونخواهید ملاقات دشمن را یعنی نخواهید که تا آن قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلاست وطلب
بلا منهی عنه است ونیز متضمن اعجاب است ووثوق بحول وقوت خود واعتماد بر نفس وقلت اهتمام به دشمنان
وتحقیر ایشان وگفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد۔ واسألوا الله العافیة۔ وسوال بکنید از خدا سلامت ودفع
کردن بلا را۔ واذا لقیتموهم فاصبروا۔ وچون ملاقی شوید وپیش آید دشمن را پس صبر کنید قاعده این ست که از
خدا بلا نباید خواست وچون بلا نازل گردد صبر باید ورزید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقبول
نمود۔ واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف۔ وبدانید که بهشت زیر سایه های شمشیرهاست کنایت ست از قرب ودنو
از مقام ضراب وقتال که شمشیرها بالای سر باشد۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت وخواند این دعا را۔ اللهم منزل الکتاب
ای بار خدای فرود آرنده کتاب۔ ومجری السحاب۔ وروان کننده ابر منزل ومجری هر دو بضم میم اول بسکون نون
وکسر زای وثانی بسکون جیم وکسر را۔ وهازم الاحزاب۔ وشکننده گروهها فی الصراح حزب بکسر حای حطی وسکون زا
گروه واحزاب جمع آن ومراد آن گروههاست که بر جنگ سرور انبیا یا همه انبیا گرد آمده بودند۔ اهزمهم بشکن ایشان را
یعنی این گروه را که بر ما بجنگ آمده اند بهزم وهزیمت شکستن لشکر را۔ وانصرنا علیهم۔ ویاری ده ما را بر ایشان متفق علیه
وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا غزا بنا قوما۔ گفت انس بود آنحضرت چون غزا می کرد با ما قومی را
یعنی غزا می کرد واو در خدمت او می بودیم۔ لم یکن یغزو بنا حتی یصبح۔ نبود آنحضرت که غزا می کرد با ما تا آنکه صبح می کرد
مراد طلوع صبح صادق ست که وقت تاختن وغارت کردن ست چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا بر آنست
وینظر الیهم۔ وتا آنکه نگاه می کرد بسوی آن قوم که بر ایشان می تاخت وتامل می کرد در حال ایشان اگرچه معلوم بود
که این بلد کفارست از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند۔ فان سمع اذانا کف عنهم۔ پس اگر می
شنید بانگ نماز را باز می ماند از ایشان ونمی تاخت وتاراج نمی کرد۔ وان لم یسمع اذانا اغار علیهم۔ وچون نمی شنید
اذان را تاراج می کرد ومی تاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت
متصور نبود ودر روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلد می اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان

از جہت بودن او شعار اسلام۔ قال فخرجنا الی خیبر۔ گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر۔ فانتہینا الیہم لیلا۔ پس
رسیدیم ما بسوی اہل خیبر در شب۔ فلما اصبح ولم یسمع اذانا۔ پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را۔
رکب۔ سوار شد۔ ورکبت خلف ابی طلحۃ۔ و سوار شدم من در پس ابی طلحہ انصاری کہ زوج ام انس بود۔ وان
قدمی لتمس قدم نبی اللہ۔ و بدرستی پای من ہر آئینہ مے سود پای پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم۔ از جہت قرب مرکب
وی بمرکب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ و در حواشی نوشتہ اند کہ این دلالت می کند کہ ہر سہ بر یک مرکب بودند و این
بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحہ بود و پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت ؐ درست۔ قال گفت
انس فخرجوا الینا۔ پس بیرون آمدند اہل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بی خبر از آنکہ ما بر سر ایشان
آمدیم۔ بمکاتلہم ومساحیہم۔ بآلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی کہ در و پانزدہ صاع گنجد و مساحے
جمع مسحات التی از حدید کہ بوی ہموار کنند زمین کہ آنرا بیل خوانند و ہر دو بکسر میم اند۔ فلما راو النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قالوا محمد واللہ محمد۔ پس ہنگامی کہ دیدند آنحضرت ؐ را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد محمد بخدا آمد محمد۔ والخمیس
ولشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس ازان خوانند کہ او را پنج رکن می باشد مقدمہ قلب میمنہ و میسرہ و ساقہ۔
فلجاوا الی الحصن۔ پس پناہ جستند و رفتند بسوی قلعہ۔ فلما راہم رسول اللہ۔ پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم قال۔ تکبیر بر آورد و گفت۔ اللہ اکبر اللہ اکبر خربت خیبر۔ ویران شد خیبر۔ انا اذا نزلنا بساحۃ قوم۔ بدرستی
ما وقتی کہ فرود آئیم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای۔ فساء صباح المنذرین۔ پس بد است بامداد جماعۃ کہ انذار
کردہ شدہ و ترسانیدہ شدہ اند از عذاب خدا۔ بیت با تیغ برہنہ ایم در دست قضا، شد کشتہ کسی کہ خویشتن را
بر ما زد۔ متفق علیہ۔ وعن النعمان۔ بضم نون۔ بن مقرن۔ بضم میم و فتح قاف و تشدید رای مکسورہ و بنون صحابی
ست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لوای مزینہ روز فتح ہجرت کرد با ہفت برادر خود در چہار صد نفر
از مزینہ ساکن شد بصرہ پس تر رحلت کرد بکوفہ و بود عامل عمر بن خطاب بہ نہاوند و ہمانجا شہید شد سنۃ احدے
وعشرین رضی اللہ عنہ۔ قال شہدت القتال مع رسول اللہ۔ گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النہار انتظر حتی تہب الریاح۔ پس بود آنحضرت ؐ وقتیکہ قتال نمی کرد در اول روز انتظار
می شد تا آنکہ می وزید بادہا وتحضر الصلوۃ و حاضر می شد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم می شود کہ قتال
وقت نماز پیشین بر تقدیری بود کہ در اول روز قتال واقع نمی شد غالباً احوال مختلف بود گاہی در اول روز
بود و گاہی در نیمروز۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی۔ عن النعمان بن مقرن قال شہدت القتال مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکان
اذا لم یقاتل اول النہار انتظر حتے تزول الشمس وتہب الریاح وینزل النصر۔ این حدیث مانند حدیث سابق است

لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت و در حدیث سابق وتحضر الصلوٰۃ مودای این معنی ست وزیادہ کرد وینزل النصر
و فرود می آمد نصر بکشادہ شدن درہای آسمان درین ہنگام چنانکہ در حدیث دیگر فرمودہ است ونصرت بالصبا
یاری وفتح دادہ شدہ ام من بباد صبا۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن قتادۃ عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی
و در بعض نسخ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت غزا کردم ہمراہ آنحضرت۔ وکان اذا طلع الفجر امسک۔ وبود
آنحضرت وقتی کہ طلوع می کرد فجر باز می داشت خود را از جنگ۔ حتی تطلع الشمس تا آنکہ برمی آمد آفتاب فی الصراح
فجر سپیدی آخر شب۔ فاذا طلعت قاتل۔ پس چون طلوع می کرد آفتاب قتال می کرد۔ فاذا انتصف النہار امسک
حتی تزول الشمس پس چون دو نیم می شد روز باز می داشت خود را از قتال تا آنکہ زوال می پذیرفت آفتاب۔
فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر۔ پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال می کرد تا وقت عصر۔ ثم امسک
بعد ازان باز می ایستاد از جنگ۔ حتی یصلی العصر۔ تا آنکہ می گزارد نماز عصر را۔ ثم یقاتل۔ پس تر قتال میکرد تا وقت شام
در وقتی کہ این چنین ہم بود چون تمام روز قتال می کرد باین روش وترتیب می کرد قال قتادۃ کان یقال گفت
قتادہ بود شان کہ گفتہ می شد در حکمت این فعل کہ ازان جہت بود کہ۔ عند ذلک تہیج ریاح النصر۔ نزد این وقت
ہم چنانچہ ظاہر عبارت ست یا مخصوص بوقت زوال چنانکہ از احادیث دیگر معلوم شدہ می وزد بادہا کہ سبب نصرت
ویدعو المؤمنون لجیوشہم فی صلوتہم۔ ودعا می کنند مسلمانان برای لشکرہای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا
درمیان نماز چنانکہ در خواندن قنوت احادیث آمدہ است واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی۔ وعن عصام بکسر العین
وتخفیف المہملۃ المزنی۔ صحابی ست قلیل الحدیث وگفتہ اند کہ ہمین یک حدیث دارد روایت کردہ ازوی پسر
کہ مر او راست۔ قال بعثنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سریۃ۔ گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریہ فقال
اذا رأیتم مسجدا۔ پس گفت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ووصیت کرد ما را چون ببینید در قریہ از دیار دشمنان
مسجدی۔ او سمعتم مؤذنا۔ یا بشنوید مؤذن را کہ اذان میگوید فلا تقتلوا احدا۔ پس نکشید ہیچ یکی را۔ رواہ الترمذی وابوداؤد

الفصل الثالث۔ عن ابی وائل نام او شقیق ست تابعی کبیر مشہور مخضرم کہ جاہلیت و اسلام ہر دو را دریافتہ
و پیش از بعثت دہ سالہ بود اکابر صحابہ روایت دارد و مخصوص بود با ابن مسعود کثیر الحدیث ثقہ ثبت حجۃ مات زمن
الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز۔ قال کتب خالد بن الولید الی اہل فارس۔ گفت ابو وائل نوشت خالد بن الولید
بسوی فارسیان این نامہ را۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم و مہران۔ این نامہ از خالد بن الولید
بسوی رستم و مہران بکسر میم۔ فی ملا فارس۔ کہ داخل اند در جماعت فارس ملا بفتح میم ولام و ہمزہ رؤسا و اشراف
قوم را گویند کہ مرجع و مدار ایشان باشند زیرا کہ ایشان پر می کنند مجالس را۔ سلام علی من اتبع الہدی۔ سلام باد
بر کسی کہ پیروی کرد راہ راست را۔ اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام۔ اما بعد از سلام بدانید کہ ما می خوانیم شما را بسوی

دین اسلام تا مسلمان شوید۔ فان ابیتم فاعطوا الجزیۃ۔ پس اگر اباء آرید از اسلام و سرکشی بنمائید پس بدہید جزیہ را۔ عن ید۔ در حالی کہ می دہید جزیہ را بدست خویش نہ آنکہ بدست کسے بفرستید۔ وانتم صاغرون۔ و حال آنکہ شما خوار و خوار باید۔ فان ابیتم۔ پس اگر اباء آرید از دادن جزیہ۔ فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل اللہ۔ پس ہلاک و پشیمان خواہید شد زیرا کہ با من گروہی اند کہ دوست می دارند کشتن را یا کشتہ شدن را در راہ خدا۔ کما یحب لفارس الخمر چنانکہ دوست می دارند اہل فارس می را یعنی است و بیہوش می شوند در حرب و قتال یا طرب و نشاط می کنند و ذوق و لذت می گیرند بدان۔ والسلام علی من اتبع الہدی۔ تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق ہدی و اختیار دین اسلام ست۔ رواہ فی شرح السنۃ

باب القتال فی الجہاد

باب در احادیث قتال در جہاد بدانکہ در ینجا سہ لفظ ست جہاد و غزو و قتال جہاد جہد و مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن در ان و غزو بیرون آمدن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و منازعی متاقب غازیان پس درست آمد قول مولف قتال در جہاد زیرا کہ گاہی جہاد می باشد و قتال نہ و جہاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکہ در قاموس گفتہ است

الفصل الاول۔ عن جابر قال قال رجل للنبی۔ گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد۔ در روز غزوۂ احد بضمتین نام کوہے ست واحد از ان نام کردند کہ کوہی ست جدا افتادہ و بکوہ ہاے دیگر نہ پیوستہ و آنحضرتؐ در شان او گفتہ کہ احد کوہی ست کہ دوست می دارد ما را و دوست می داریم او را پس گفت مردی بآن حضرتؐ در روز احد۔ ارأیت ان قتلت فاین انا۔ خبر دہ اگر کشتہ شوم من پس کجا می باشم من۔ قال فی الجنۃ گفت آنحضرتؐ در بہشت خواہی بود۔ فالقی تمرات فی یدہ۔ پس انداخت آن مرد خرما ہا چند کہ در دست داشت نداد کہ بخورد۔ ثم قاتل۔ پس قتال کرد۔ حتی قتل۔ تا آنکہ کشتہ شد۔ متفق علیہ۔ وعن کعب بن مالک قال لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرید غزوۃ الا وری بغیرہا۔ گفت کعب بن مالک نبود آنحضرتؐ کہ می خواست غزوہ را مگر آنکہ می پوشید بغیر آن غزوہ وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیدہ داشتن خبر و دیگر انگندن خبر دیگر یعنی اگر می خواست کہ جائی بغزوہ برود آوازہ در مردم چنان می افگند و چنان می نمود کہ بجای دیگری رود و این قسم ہوشیاری و فراہم آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن ست و از قبیل تدبیرات ست کہ در جنگ می باشد چنانچہ آمدہ است کہ الحرب خدعۃ و این توریۃ بطریق تعریض و کنایت بود نہ بقول صریح چنانکہ قصد غزوہ بجای داشتہ و از احوال جای دیگر می پرسید و کیفیت طریق او می پرسید و خیمہ ہا بجانب دیگر می زد نہ صریح می گفت کہ فلان جای می روم تا دروغ لازم نیاید چنانکہ گفتہ است بیت سکندر کہ باشرقیان حرب داشت + در خیمہ گو یا در غرب داشت

حتی کانت تلک الغزوة یعنی غزوة تبوک۔ تا آنکه بود آن غزوهٔ تبوک ست اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف
بود بنسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نبر آمده بود همراه آنحضرت و قصهٔ آن مشهور
و مذکور ست در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلاء و محنت افتاده بودم در آن و بود آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة
در باب سجدة الشکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از احاسن قصص و اعاجیب حکایات ست۔ غزاها رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی حر شدید۔ برآمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت۔ واستقبل سفرا بعیدا۔ و روی آورد و توجه
نمود سفری دور و دراز را زیرا که تبوک میان مدینه و شام ست و از مدینه تا آنجا چهارده مرحله ست۔ ومفازا۔
و روی آورد بیابان‌ها را و بیره‌های بی آب و گیاه را۔ وعدوا کثیرا۔ و دشمنان بسیار را و این آخر غزوات آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد۔ فجلی للمسلمین امرهم۔ پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار و شان ایشان
را۔ لیتأهبوا اهبة غزوهم۔ تا ساختگی کنند ساز غزوهٔ خود را۔ تأهب ساختگی کردن و اهبه بضم همزه و سکون ها ساز۔
فاخبرهم بوجهه الذی یرید۔ پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که می خواست وجه و جهة روی و سوی
و تمامهٔ قصهٔ این غزوه و شدت و محنت که صحابه در آنجا دیده اند در کتب سیر مذکور و مسطور ست۔ رواه
البخاری۔ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة۔ جنگ مکر و فریب ست یعنی مکر
و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه آوردن و بسیار جنگ کردن چنانکه از معرکه بجای برگردد و در وهم
غنیم چنان بیندازد که از جنگ برگشت و ترک داد تا غافل گردد پس یکایک حمله کند و براندازد و امثال آن نه در خداع چنان
کنند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح ست یعنی حرب می گذرد بیک فریب و بکسر
نیز آمده یعنی نوعی از فریب و بضم خا و فتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در
آرزوی می افگند او را باز چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و لعبه میگویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند
متفق علیه۔ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم۔ گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد
بمصاحبت ام سلیم که مادر انس ست و امرأة بود عاقله حازمه۔ ونسوة من الانصار معه۔ و زنان چند از انصار با آنحضرت
می بودند۔ اذا غزا یسقین الماء۔ وقتی که غزا می کرد آنحضرت آب می دادند این زنان یعنی غازیان را۔ ویداوین الجرحی
و دارو می کردند خستگان را از این حدیث معلوم می شود که بر آوردن عجائز برای مصلحت سقی و مداوات جائز ست
و اگر برای غرض مباشرت و وطی برآرند ایشان بهتر اند نه حرائر۔ رواه مسلم۔ وعن ام عطیة صحابیه جلیله کبیره است
بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات۔ قالت۔ گفته است۔ غزوت مع رسول الله غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم سبع غزوات۔ هفت غزوه۔ اخلفهم فی رحالهم۔ پس غازیان می ماندم در رخت و جای باش ایشان و نگهبانی
می کردم آنرا۔ فاصنع لهم الطعام۔ پس می ساختم برای ایشان خوراک را۔ واداوی الجرحی۔ و دارو می کردم

مجروحان را۔ واقوم علی المرضی۔ ومی ایستادم بربیماران وبیمارداری می کردم۔ رواہ مسلم۔ وعن عبداللہ بن عمر
رضی اللہ عنہما قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قتل النساء والصبیان۔ گفت ابن عمر نہی کردہ است آنحضرت از
کشتن زنان کافران وخردان ایشان در آیہ گفتہ است کہ کشتہ نشوند زن وصبی ونہ شیخ فانی ونہ جاسے ماندہ و
اعمی زیراکہ مبیح قتل نزد ما جنگ کردن ست وجنگ ازین جماعہ نمی آید وشافعی مخالف ست ما را در شیخ فانے و
مقعد واعمی زیراکہ مبیح نزد وی کفر ست ونصحت رسیدہ است کہ آنحضرت نہی کردہ است از قتل نساء وذراری
ودید آنحضرت زنی را کہ کشتہ شدہ است فرمود ہائی ہائی نبود این کہ قتال کند برای چہ کشتہ اند او را مگر آنکہ اینہا صاحب
رای در حرب باشند یا زن ملکہ باشد وہمچنین کشتہ شود آنکہ قتال کند ازین جماعہ از برای دفع شر وے متفق علیہ
وعن الصعب بفتح صاد وسکون عین مہملتین۔ بن جثامۃ بفتح جیم وتشدید مثلثہ صحابے ست نزول
کردہ دران ابوا از ارض حجاز حدیث او در حجازیین ست مات فی خلافۃ ابی بکر الصدیق۔ قال سئل رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم عن اہل الدیار۔ ودر بعضے نسخ عن اہل الدار پرسیدہ شد آنحضرت از اہل دیار۔ یبیتون من المشرکین
گرگرفتہ مے شوند وہجوم کردہ مے شود بر ایشان در شب از مشرکان تبیت وبیات شبخون آوردن
فیصاب من نسائہم وذراریہم۔ پس رسیدہ می شوند یعنی کشتہ می شوند از زنان ایشان واطفال ایشان از جہت اختلاط
وعدم تمیز ذریۃ فرزند جمع ذریات وذراری بسکون یاء۔ قال ہم منہم۔ گفت آنحضرت باک نیست بکشتہ
شدن نساء وذراری زیراکہ ایشان یعنے نساء وذراری از ایشانند یعنے از مردان مشرکان ودر حکم
ایشانند ظاہر این حدیث در جواز قتل نساء وصبیان ست پس بعضی گفتہ اند کہ نیست معنے این استباحت قتل
ولدان بلکہ نفے اثم ست از کسے کہ مجروح کند ایشان را بہ تیر یا شمشیر یا بہ نیزہ بجہت بودن شب مانع وحائل
از تمیز را از جہت اختلاط ولدان بمقاتلہ یا مراد آنست کہ چون نمی توان رسید بقتل مردان بی قتل نساء وصبیان
جائز ست قتل ہمہ وائی نیست دران جمعا بین الاحادیث۔ وفی روایۃ ہم من آبائہم۔ ودر روایتے آمدہ است کہ
ایشان یعنے ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیا ست واما در آخرت پس اصح آنست کہ در
بہشت اند۔ وبعضے می گویند در دوزخ وبعضے توقف کردہ اند دران۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قطع نخل بنی النضیر وحرق۔ روایت ست از عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما بدرستی کہ آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون وسکون ضاد معجمہ نام قبیلہ ایست از قبائل یہود وسوخت آنہا را پس
ازینجا معلوم مے شود کہ درختان اہل حرب را می توان برید وسوخت وہمین ست مذہب نزد ما وبعضی میگویند
کہ بریدہ نمی شوند مگر بضرورت واین نخیل درمقابل قوم بود پس بریدہ شد تا ظاہر شود مکان حرب۔ ولہا یقول حسان
ودرین قصہ وحادثہ سوختن درختان بنے نضیر را مے گوید حسان ابن ثابت درین ابیات۔ وہان

علی سراة بنی لوی - و آسان شد بر اشراف پسران لوی - حریق بالبویرة مستطیر - آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و
پراگنده چون آسان و سبک شدن سراة بفتح سین بتخفیف را اشراف قوم فی الصراح سروت جوانمردی مروئی سخا و مروت
سری جوانمرد و جمع سراة جماعت. ولوی بضم لام و فتح همزه یعنی واو گفته و تشدید یا از اولاد نضر بن کنانه نام یکی از
اجداد آن سرورست و مراد از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق آتش و بویره
تصغیر بوره است که نام موضع نخیل بنی نضیرست و این در وقتی بود که نقض کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد
کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بآنچه قصد کردند ایشان پس جلاء وطن کرده شدند
بسوی خیبر و سوخته شد نخلستان و خراب کرده شد خانه های ایشان. وفی ذلک نزلت. و در شان آن
فرود آمده است این آیت. ما قطعتم من لینة. چیزیکه برید ید شما از نخله او ترکتموها. یا گذاشتید
قائمة علی اصولها. ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید. فباذن الله. پس بامر خداوند سودی است او ست متفق علیه
وعن عبد الله بن عون. بفتح عین و سکون واو و در آخر نون تابعی ست از اعلام امت شنید حدیث را از
انس بن مالک و شنید از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنید از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضل تر از ابن عون و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم
همه و سلف بر وی ثنا بسیار کرده اند. ان نافعا کتب الیه. روایت ست از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت
بسوی وی. یخبره ان ابن عمر اخبره. در حالیکه خبر می دید نافع که ابن عمر خبر داده است او را. ان النبی صلی الله علیه
وسلم اغار علی بنی المصطلق. که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام قبیلی ست
از بنی خزاعه. غارین فی نعمهم بالمریسیع. در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود مریسیع بضم میم و فتح را
و سکون یا و کسر سین بعد از ان یا از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی ست میان مکه و مدینه آنجا آبی بود مر بنی المصطلق را و غار
به تشدید را بمعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی فریفتن یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود.
فقتل المقاتلة. پس بکشت آنحضرت جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی جز زنان
و خردان و پیران. وسبی الذریة. و بند کرد فرزندان ایشان را. متفق علیه. وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین
و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر ست صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است. ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لنا یوم بدر. روایت می کند که آنحضرت گفت ما را روز بدر حین صففنا لقریش وصفوا لنا. وقتیکه
صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما. اذا اکثبوکم فعلیکم بالنبل. وقتیکه قریب
شوند ایشان شما را چنانکه برسد با ایشان تیر شما پس لازم گیرید بر خود به تیر انداختن. اکثب ثبا مثلثه بمعنی نزدیکی و اکثاب
نزدیک شدن و اکثبه نزد منه نزدیک شدن بوی و اکثبوهم و کثبوهم بهمزه و بی همزه هر دو روایت است. وفی روایة

و در روایتی این چنین آمده است . واذا اکثبوکم فارموهم . و وقتیکه نزدیک شوند شما را پس تیر اندازید بایشان . و استبقوا نبلکم . و باقی دارید تیرهای خود را یعنی همه تیرها نیفگنید چیزی ازان باقی دارید اگر همه فگنید تا چیزی نماند آفت برشما . رواه البخاری و حدیث سعد . و حدیث سعد بن ابی وقاص را که در اول و هل تنصرون است سنذکر فی باب فضل الفقراء و انجام ست که ذکر کنیم آنرا در باب فضل فقراء . و حدیث البراء . و ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در اول وی این کلام است بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا فی باب المعجزات انشاء الله تعالی

الفصل الثانی . عن عبد الرحمن بن عوف قال عبانا النبی صلی الله علیه وسلم ببدر لیلا . تعبیه کرد ما را آنحضرت در غزوه بدر در شب یعنی ترتیب داد جایهای ما را و برابر کرد صفهای ما را و هر کس را در جای که مناسب و صالح بود تعیین نمود و مهیا ساخت عبأ و عبا الجیش بتشدید با بهمزه و بی همزه هر دو آمده بمعنی ساخته کرد آنرا و ساخت و در قاموس گفته تعبیه جیش مهیا ساختن آن در مواضع آن . رواه الترمذی . وعن المهلب بضم میم و فتح ها و فتح لام مشدده کنیت او ابو سعید بصری تابعی ست در طبقه اولی از تابعین بصره روایت کرده از ابن عمر و دید عمر را و روایت نکرده ازوی صدوق دین شجاع بود وفات یافت بمرو از زمین خراسان در ایام عبد الملک و ولادت او در عام الفتح است کذا فی الجامع الاصول والکاشف . ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بیتکم العدو . روایت میکند که آنحضرت گفت اگر شبخون آرند شما را کافران فلیکن شعارکم . پس باید که باشد شعار شما یعنی علامت شما این کلمه . حم لا ینصرون تا شناخته شود که مسلمان کیست و کافر کیست و این قرار داد ست میان سپاهان که چیزی در میان خود قرار میدهند تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب ست خصوصا در وقت شبخون که اشتباه در آن بیشتر ست حم از اسم حق تعالی ست و مراد آنست که بار خدایا نصرت داده نشوند کافران . رواه الترمذی و ابوداود . وعن سمرة بن جندب قال کان شعار المهاجرین عبد الله و شعار الانصار عبد الرحمن . گفت بود شعار مهاجران کلمه یا عبد الله و شعار انصار کلمه عبد الرحمن . رواه ابوداود . وعن سلمة بن الاکوع . روایت است از سلمة بن الاکوع که صحابی مشهور ست و از دلیران نامی بود که پیاده با سواران جنگ می کرد . قال غزونا مع ابی بکر فی زمن النبی . گفت غزا کردیم همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فبیتناهم نقتلهم . پس شبخون آوردیم آن جماعه را که غزا کردیم ایشان را در حالی که می کشتیم ما ایشان را . وکان شعارنا تلک اللیلة امت امت . و بود شعار ما در آن شب کلمه امت امت بمیران این خطاب بخداوند تعالی ست یا القاتل . رواه ابوداود . وعن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با و گفته اند که عباد همه بفتح و تشدید ست مگر قیس بن عباد که بضموم و تخفیف ست بصری است از طبقه اولی از تابعین بصره قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین و گفته اند که شیعی بود متاله متعبد روایت کرده از علی و عمر و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و روایت کرد ازوی حسن البصری خروج کرد با ابن اشعث و کشت او را

حجاج جبراً۔ قال کان اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکرہون الصوت عند القتال۔ گفت بودند اصحاب آنحضرت که مکروه می پنداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را نزد قتال بمفاخرت و مانند آن چنانکه عادت مقاتلان ست گذا کذا قال الطیبی واین باعتبار غالب احوال ست کذا قیل۔ رواه ابوداؤد۔ وعن سمرة بن جندب۔ صحابی مشهور ست حلیف انصار کثیر الحدیث۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اقتلوا شیوخ المشرکین۔ گفت آنحضرت بکشید پیران مشرکان را مراد پیران جلد قادر بر قتال واہل رای وتدبیر در حرب اند۔ واستحیوا شرخهم۔ وزنده دارید شرخ ایشان را و بفتح شین وسکون را و خای معجمه در آخر۔ ای صبیانهم یعنی خردان ایشان را این تفسیر از راوی ست یا از صاحب مصابیح ست تورپشتی گفته که تفسیر شرخ بصبیان ازان جهت کرد که تا مقابل باشد شیوخ را پس مراد بشیوخ جوانان باشند واہل جلادت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفته که شرخ اول شباب ست جمع شارخ یعنی شاب مثل رکب و راکب وشروخ نیز می آید و در نهایه گفته که شرخ تازگی جوانی وقوت آن و در الصراح شرخ جوانان جمع شارخ واول جوانی وشروخ جماعت و ایضاً جوان شدن کودک فتدبر۔ رواه الترمذی وابوداؤد وعن عروة قال حدثنی اسامة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان عهد الیه قال۔ روایت ست از عروة بن الزبیر گفت حدیث کرد اسامة بن زید که آنحضرت ﷺ عهد کرد بسوی من وفرمود۔ اغر علی ابنی صباحا۔ غارت کن وتاز بر ابنی بضم همزه وسکون موحده وبقصر که نام موضعی ست بشام میان عسقلان ورمله وقت صباح۔ وحرق۔ وبسوز از ینجا معلوم می گردد که غارت کردن وسوختن بلاد کفار جائز ست۔ رواه ابوداؤد۔ وعن ابی اسید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر۔ گفت ابو اسید که ذکر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت ﷺ روز بدر۔ اذا اکثبوکم فارموهم۔ وقتی که نزدیک آیند کافران شما را پس تیر اندازید شما ایشان را۔ ولا تسلوا السیوف وبرنکشید شمشیرها را تسلوا بفتح تای وضم سین از سل یعنی برکشیدن چیزے را نرمی مثل شمشیر وکارد وست حتی یغشوکم۔ تا آنکه بپوشند شما را وبسیار نزدیک آیند چنانکه مجال رمی تنگ گردد۔ رواه ابوداؤد۔ وعن رباح بفتح را وتخفیف موحده وحاء مهمله در آخر۔ بن الربیع۔ بر لفظ ربیع یعنی فصل بهار وبعضے ربیعه گفته اند بتا واول اکثر ست ودر نام او نیز رباح گفته بکسر را ویای تحتانیه صحابی ست روایت کرده از او ابوداؤد ونسائی وابن ماجه یک حدیث۔ قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوة۔ گفت بودیم ما با آنحضرت ﷺ در یک غزوه۔ فرای الناس مجتمعین علی شیئ پس دید آنحضرت مردم را فراهم آینده بر چیزی۔ فبعث رجلا۔ پس فرستاد آنحضرت ﷺ مردی را۔ فقال انظر علی ما اجتمع هولاء پس گفت آنحضرت ﷺ ببین که بر چه چیز مجتمع شده اند اینها۔ فجاء فقال علی امرأة قتیل۔ پس آمد آن مرد وگفت مجتمع شده اند بر زنی که کشته شده است۔ فقال ما کانت هذه لتقاتل۔ پس گفت آنحضرت ﷺ نبود این زن که قتال کند پس برای چه کشته اند۔ وعلی المقدمة خالد بن الولید۔ وبر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور۔ فبعث رجلا

پس فرستاد آنحضرت مردی را۔ فقال قل لخالد۔ پس گفت آنحضرت بگو مر خالد را۔ لاتقتل امرأة۔ مکش هیچ زنی را۔ ولا عسیفاً
ونه مزدور را که خدمت می کند باجرت وگفته اند که مراد اجیرے ست که قتال نے کند۔ رواه ابوداؤد۔ وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله۔ روایت ست از انس رضی الله عنه که آن حضرت گفت یعنی بغزا که
میفرستاد ایشان را بروید وروان شوید بنام خدا۔ وبالله۔ وبتوفیق وتائید خدا۔ وعلی ملة رسول الله۔ وبروید بر دین رسول خدا۔
لاتقتلوا شیخا فانیا۔ مکشید پیر فانی را که قوت حرب ورزی نمانده ونزدیک ست که فانی گردد وفنا سپری شدن۔ ولا طفلا
صغیرا۔ ومکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل توزاده از مردم وجانوران صغیر خرد۔ ولا امرأة۔ ومکشید زن را۔ ولا تغلوا۔
وغلول مکنید یعنی خیانت در غنیمت۔ وضموا غنائمکم۔ بضم ضاد وگرد آرید وجمع کنید غنیمت های خود را۔ واصلحوا۔ و
صلح کنید میان خود بترک تنازع وتخاصم با کفار اگر مصلحت باشد۔ واحسنوا۔ ونیکی کنید با یکدیگر ونیک کنید همه کارها را
فان الله یحب المحسنین۔ زیرا که خدای تعالی دوست می دارد نیکی کنندگان را واحسان در حقیقت آنست که در حدیث
جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث۔ رواه ابوداؤد۔ وعن علی رضی الله عنه قال۔
روایت ست از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت۔ لما کان یوم بدر۔ چون شد روز غزوه بدر۔ تقدم عتبة ابن
ربیعة۔ پیش آمد عتبه بن ربیعه بضم عین وسکون فا که از جمله رؤسای مشرکین واشقیای قریش بود۔ وتبعه ابنه۔ وپیروی
کرد او را پسر او که ولید بن عتبه بود۔ واخوه۔ وبرادر او شیبه بن ربیعه۔ فنادی من یبارز۔ پس آواز داد عتبه کیست
که بیرون آید میان صف تا جنگ کند۔ فانتدب له شباب من الانصار۔ پس جواب دادند او را جوانان از انصار
یعنی بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب بفتح شین وتخفیف با جمع شاب بمعنی جوان۔ فقال۔ پس گفت آن
ملعون۔ من انتم۔ کیستید شما واز کدام قبیله اید۔ فاخبروه۔ پس خبر دادند آن جوانان او را وگفتند که ما انصاریم۔
فقال لا حاجة لنا فیکم۔ پس گفت نیست حاجت ما را در شما وما با شما کار نداریم۔ انما اردنا بنی عمنا۔ نخواستیم ما مگر
پسران عم خود را که قریش باشند ومهاجران که خویشان واقربای ما اند۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة۔
پس گفت آن حضرت برخیز وبایست اے حمزه۔ قم یا علی۔ بایست اے علی۔ قم یا عبیدة بن الحارث۔ برخیز
ای عبیده بضم عین وفتح با ابن الحارث واین نیز ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود وقدیم
الاسلام ایمان آورده پیش از دخول دار ارقم وحارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت ست واز اعمام آنحضرت ایمان نیاورد
مگر حمزه وعباس۔ فاقبل حمزة الی عتبة۔ پس روی آورد حمزه بسوی عتبه وزیاده کرد در بعضی روایات فقتله۔ پس
کشت حمزه عتبه را۔ واقبلت الی شیبة۔ وروی آوردم من که علی ابن ابی طالب ام بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده
که فقتلته۔ پس کشتم من شیبه را۔ واختلف بین عبیدة والولید ضربتان۔ وآمد وشد کرد میان عبیده وولید دو ضرب
ضرب شمشیر که هر یک بدیگری انداخت فی الصراح اختلاف آمد وشد کردن۔ فاثخن کل واحد منهما صاحبه۔ پس گران گردانید

هر یکی ازین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان بثلثه سست کردن جراحت کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا
علی الولید پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبه۔ فقتلناه۔ پس کشتیم ما او را۔ واحتملنا عبیدة۔ و برداشتیم ما عبیده را
از معرکه و وی رضی الله عنه از شهدای بدر است۔ رواه احمد وابوداؤد۔ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی سریة۔ گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت ﷺ در فوجی بغزا۔ فحاص الناس حیصة۔ پس میل
کردند مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس این جماعه مسلمانند که بغزا رفته
بودند و فرار کرده و رجعت نموده آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند
فاما آنچه در صراح گفته که حیص محیص برگشتن و یکسو شدن از راه و در قاموس گفته که حیص بمعنی دوانیدن و دواست
و در اولیا اطلاق حیص می کنند و در عرف انهزام مؤید معنی اول ست فافهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر۔ فاتینا المدینة۔ پس
آمدیم ما در مدینه۔ فاختفینا بها۔ پس پنهان شدیم در مدینه از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت ﷺ۔ وقلنا هلکنا۔
و گفتیم هلاک شدیم ما و گنهگار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم۔ ثم اتینا رسول الله۔ پس تر آمدیم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم وقلنا۔ و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار۔ یا رسول نحن الفرارون۔ ما گریزندگانیم و مبالغه
کنندگانیم در آن۔ قال بل انتم العکارون۔ گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما بر حمله کنندگانید در جنگ
که ایشان را کرار گویند و عکر میل کردن و بازگشتن بحرب و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب بنیت آنکه جمع گردد
بلشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند بحرب گناهی نیست بر وی۔ وانا فئتکم۔ و من گروه شماام و بگریزید بسوی من رواه
الترمذی وفی روایة ابی داود نحوه۔ و در روایت ابوداؤد مانند این ست۔ وقال لا بل انتم العکارون۔ بزیادت کلمه
لا پیش از بل۔ قال۔ گفت ابن عمر۔ فدنونا۔ پس نزدیک شدیم ما یعنی از آنحضرت ﷺ۔ فقبلنا یده۔ پس بوسیدیم ما دست مبارک
او را۔ فقال انا فئة المسلمین۔ پس گفت آنحضرت ﷺ من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت
بجهت عظمت و برکت چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة۔ و سنذکر حدیث امیة بن عبد الله۔
که در اول آن۔ کان یستفتح۔ است۔ وحدیث ابی الدرداء۔ و ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که در وی ابغونی ست
ضعفائکم۔ است۔ فی باب فضل الفقراء انشاء الله تعالی۔ و این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند۔

الفصل الثالث۔ عن ثوبان بن یزید ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف۔ آنحضرت ﷺ نصب
کرد منجنیق بر اهل طائف و منجنیق بکسر میم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که انداخته می شود بدان سنگها در جنگ
و منجنوق نیز آمده معرب منجنیک۔ رواه الترمذی مرسلا۔ ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی باشد و ذکر وی در کتب نیافتیم والله اعلم

باب حکم الاسراء

الاسراء بهمزه و صحیح سین جمع اسیر فی الصراح الاسیر بندی و اسار بالکسر دوال اسیر و اسار القتب اسیر کردن اسیر برده و جمع اسرا و اساری و اسری

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال عجب اللہ من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل۔ گفت آنحضرت شگرف داشت خدای تعالی و راضی شد از قومی که در آورده شوند در بهشت در زنجیرہا۔ وفی روایة۔ و در۔ روایتی این چنین آمده است که یقادون الی الجنة بالسلاسل۔ کشیده می شوند بسوی بهشت بزنجیرہا قود کشیدن ستور و جز آن و سوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت ؐ آنجا فرمود که اسیران بدر را در زنجیرہا آوردند پس فرمود سبحان اللہ عجب عنایت خدا اگر به بندگان خود که بزنجیرہا به بهشت مے کشد و بحقیقت تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرہا دارند که بدان سوے بهشت می کشند۔ رواه البخاری۔ وعن سلمة بن الاکوع قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم عین من المشرکین۔ گفت آمد آنحضرت ؐ را جاسوسی از جانب مشرکان وھو فی سفر۔ و حال آنکه آنحضرت ؐ در سفر بود فجلس عند اصحابه یتحدث۔ پس نشست آن جاسوس نزد یاران آنحضرت در حالی که سخن می کند۔ ثم انفتل۔ پستر برگشت آن جاسوس۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اطلبوه واقتلوه۔ بطلبید او را و بکشید او را می گوید سلمة ابن الاکوع۔ فقتلته۔ پس کشتم من او را فنفلنی سلبه پس داد مرا جامه و سلاح او را۔ النفل بفتح فا غنیمت تنفیل غنیمت دادن سلب بفتحتین جامه های مقتول و سلاح او که ربوده می شود از وی۔ متفق علیه۔ وعنه قال غزونا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہوازن۔ و ہم از سلمة بن الاکوع ست که گفت غزا کردیم با ہمراه آنحضرت ؐ ہوازن را بفتح ہا و کسر زا می نام قبیله ایست از قیس۔ فبینا نحن نتضحی مع رسول اللہ پس در اثنای آنکه ما طعام چاشت می خوردیم با آنحضرت و بعضے گفته اند که معنی آنست که ما در چاشت مے گزاردیم با وی صلی اللہ علیہ وسلم اذ جاء رجل علی جمل احمر۔ ناگاه آمد آنحضرت ؐ را مردی سوار بر شتری سرخ۔ فاناخه۔ پس بنشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن شتر۔ وجعل ینظر۔ و در ایستاد آن مرد که نگاه مے کند۔ وفینا ضعفة۔ و حال آنکه در ما حالت ضعف ست از لاغری و پیادگی وجز آن ضعفة بفتح ضاد و سکون عین بر وزن جلسه یعنے نوعے از ضعف و بفتح عین نیز روایت ست جمع ضعیف و در بعضے نسخ بحذف تا نیز آمده است۔ ورقة من الظهر۔ و در تنگی یعنے قلت و کمی ست از پشت یعنی مرکب و سواری یعنی دید که مرکب در میان ما کم ست و مراکب کم داریم۔ و بعضنا مشاة۔ و بعضے از ما پیاده ہا اند که اصلا مرکب ندارند۔ فاذ اخرج یشتد۔ پس ناگاه بیرون آمد آن مرد از میان ما در حالی که می دوید و تیزی رود یعنی تا خبر کند بد دشمنان ما و این جاسوسی دگر برای جاسوسی آمده بود۔ فاتی جمله۔ پس آمد بشتر خود فاثاره۔ پس برانگیخت شتر را۔ فاشتد به الجمل۔ پس بدوانید او را شتر شدید دویدن۔ فخرجت اشتد۔ و بیرون آمدم من در حالے که می دوم۔ حتی اخذت بخطام الجمل۔ تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام بکسر خاء معجمه مهار۔ فاناخته۔ پس نشاندم شتر را۔ ثم اخترطت سیفی۔ پستر برکشیدم من شمشیر خود را۔ فضربت راس الرجل۔ پس زدم سر آن مرد را۔ ثم جئت بالجمل اقوده۔ پستر آوردم شتر را در حالی که مے کشم او را از پیش۔ علیه رحله وسلاحه۔ در حال

کہ بر شتر است رخت آنمرد و ساز حرب وی۔ فاستقبلہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم والناس۔ پس پیش آمد مرا آنحضرت صلعم و مردمان۔ فقال من قتل الرجل۔ پس گفت آنحضرت کہ کشت این مرد را۔ قالوا ابن الاکوع گفتند سلمہ ابن الاکوع کشت فقال لہ سلبہ اجمع۔ پس گفت آنحضرت صلعم مر او راست ہمہ رخت و سلاح آنمرد و از نیجا معلوم مے شود کہ جاسوس کافران کہ در مسلمانان بیاید کشتن او جائز است۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظہ وقتی کہ فرود آمدند بنو قریظہ بضم قاف کہ قبیلہ از یہود است از حصار خود۔ علی حکم سعد بن معاذ۔ بر حکم سعد بن معاذ کہ از کبار صحابہ و مشاہیر انصار است و سید اوس بود و بنو قریظہ حلفای اوس و در عہد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوہ احزاب ایشان را بیست و پنج روز در محاصرہ داشت پس بعہد سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ فرود آمدند و گفتند کہ ہر چہ وی حکم کند اختیار داریم خیال کردند کہ چون در عہد و امان او باشیم رعایت حال ما خواہد کرد و در استخلاص ما خواہد کوشید۔ چون فرود آمدند۔ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ فرستاد آن حضرت کسی را بسوے سعد۔ فجاء علی حمار۔ پس آمد سعد سوار بر حماری۔ فلما دنی قال رسول اللہ۔ پس چون نزدیک آمد سعد گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم خطاب بہ بنو قریظہ کردہ۔ قوموا الی سیدکم۔ برخیزید و بایستید و بروید بسوے مہتر خود و احتجاج کردہ است باین کسی کہ قائل است بقیام مر داخل مجلس را چنانکہ الآن معتاد و متعارف است و جواب دادہ اند کہ این امر بقیام نہ بقصد تکریم و تعظیم بود بلکہ بجہت آن بود کہ سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ دردناک بود و زخم تیری در ران وی در غزوہ خندق رسیدہ بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بدوی او برخیزد و در فرود آمدن اعانت کنند و تواند واللہ اعلم کہ این توطیہ و تمہید باشد برای اطاعت ایشان مر او را و تنفیذ حکم او ایشان فجاء فجلس۔ پس آمد سعد بن معاذ و بنشست۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ہولاء نزلوا علے حکمک۔ پس گفت آنحضرت صلعم بدرستی کہ ایشان فرود آمدہ اند بر حکم تو کہ ہر چہ تو حکم کنے قبول دارند۔ قال فانی احکم ان تقتل المقاتلۃ۔ گفت سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمدہ اند بدرستی من حکم می کنم کہ کشتہ شوند قتال کنندگان ایشان یعنے آنانکہ قابل حرب و قتال اند۔ وان تسبے الذریۃ۔ و حکم می کنم کہ بردہ گرفتہ شوند فرزندان و خردان۔ قال لقد حکمت فیہم بحکم الملک۔ گفت آن حضرت صلعم ہر آئینہ بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی کہ بادشاہ علی الاطلاق است و بریں وجہ ملک بکسر لام است و مولد این روایت است روایت دیگر کہ گفت۔ وفی روایۃ بحکم اللہ۔ و در روایتے ہر آئینہ حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمدہ و مراد بملک ہریں روایت جبرئیل علیہ السلام خواہد بود یعنے این حکمی است کہ جبرئیل آورد از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہفتاد ہزار فرشتہ بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضے اللہ عنہ و تمام قصہ مذکور است در کتب سیر۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال بعث رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم

خیلا قبل نجد۔ گفت ابو ہریرہ فرستاد آنحضرت اسپان را یعنی لشکر را بجانب نجد و نجد بفتح نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند ست و نام بلادیست از عرب و آن خلاف غور ست۔ فجاءت برجل من بنی حنیفۃ۔ پس گرفت آورد آن لشکر مردی را از بنی حنیفہ کہ نام قبیلہ ایست۔ یقال لہ ثمامۃ۔ بضم مثلثہ و تخفیف میمین۔ بن اثال۔ بضم ہمزہ و تخفیف مثلثہ۔ سید اہل الیمامۃ۔ این مرد مہتر و بہتر اہل یمامہ بود بفتح تحتیہ و تخفیف میمین کہ نیز نام بلادیست ذرابلہ و بساریۃ من سواری المسجد۔ پس بستند آنمرد را بستونی از ستونہای مسجد۔ فخرج الیہ رسول اللہ۔ پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت آنحضرتؐ۔ ماذا عندک یا ثمامۃ چیست نزد تو ای ثمامہ یعنی چیست حال تو خبر دہ یا چیست گمان تو بر من کہ چہ معاملہ خواہم کرد با تو۔ فقال عندی یا محمد خیر۔ پس گفت ثمامہ نزد من ای محمد خیر و خوبی ست یا نزد من مال کثیر ست۔ وان تقتل تقتل ذا دم۔ اگر می کشی می کشی خداوند خون را یعنی کسی را کہ مستحق قتل ست پس درین اعتذار و اعتراف ست بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست کہ میکشی مردی را کہ خون او ہدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف ست در قوم خود کہ خون وی ہدر نخواہد بود بلکہ دعوی آن خواہند کرد و کینہ خواہند کشید و در بعضے روایات ذا ذم بذال معجمہ مکسورہ آمدہ یعنی می کشی کسے را کہ خداوند ذمہ و عہد و حرمت ست و اگر عہد کند بچیزے وفا می کند بدان۔ وان تنعم تنعم علی شاکر۔ و اگر انعام می کنی انعام می کنی بر کسے کہ شکر می گوید ترا۔ وان کنت ترید المال فسل تعط منہ ما شئت۔ و اگر ہستی تو کہ می خواہی مال پس بطلب تا دادہ شود ترا از مال ہرچہ می خواہی۔ فترکہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حتی کان الغد پس گذاشت اورا آنحضرتؐ و بگذشت از تعرض بوی تا آنکہ فردا شد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرتؐ امروز نیز۔ ما عندک یا ثمامۃ چیست نزد تو ای ثمامہ۔ فقال عندی ما قلت لک۔ پس گفت ثمامہ نزد من ہمان ست کہ گفتم مر ترا کہ۔ ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منہ ما شئت فترکہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی کان بعد الغد فقال لہ ما عندک یا ثمامۃ فقال عندی ما قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منہ ما شئت۔ تا سہ روز این گفت و گو گذشت و آنحضرتؐ تصرف در باطن وی کرد۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اطلقوا ثمامۃ۔ رہا کنید ثمامہ را۔ فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامہ بسوی درختان خرما کہ نزدیک بودند از مسجد شریف۔ فاغتسل۔ پس غسل کرد ثمامہ بجایے کہ آنجا بود۔ ثم دخل المسجد۔ پس تر در آمد در مسجد۔ فقال۔ پس گفت ثمامہ۔ اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ و گفت۔ یا محمد واللہ ما کان علی وجہ الارض وجہ ابغض الی من وجہک۔ ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین ہیچ روی دشمن داشتہ تر بسوی من از روی تو۔ فقد اصبح وجہک احب الوجوہ کلہا الی۔ پس تحقیق گشت روی تو دوست داشتہ ترین رویہای ہمہ بسوی من مراد بوجہ ذات ست و چون مواجہہ بروی واقع میشود اثر دوستی و دشمنی در وی

ظاهر می کرده و جبر بر دی کرد ـ واللّٰه ما کان من دین ابغض الی من دینک ـ بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من
از دین تو ـ فاصبح دینک احب الدین الی کله ـ پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من ـ و واللّٰه ما کان من
بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی ـ و بخدا سوگند نبود هیچ شهرے دشمن داشته شده تر بسوے
من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته شده ترین شهرها همه بسوی من ازینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب
می باشد حتی دیار او و بلاد او ـ شعر: و من مذهبی حب الدیار لاهلها ۰ و للناس فیما یعشقون مذاهب ۰ و ان خیلک
اخذتنی و انا ارید العمرة ـ و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه من می خواستم و نیت کرده بودم عمره را ـ فماذا تری پس
چه میدانی و چه رای می زنی بروم عمره را و بگذارم ـ فبشره رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم و امره ان یعتمر پس بشارت
داد آنحضرت ﷺ او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره برآرد ـ فلما قدم مکة قال له قائل ـ پس چون قدوم آورد در
مکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان ـ اصبوت ـ آیا برآمدے از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین
باطل چه صبو در اصل میل و برآمدن از دینی بدینی و مشرکان کسے را که بدین اسلام می درآمد صابی می گفتند و آنحضرت ﷺ را
نیز صابی می خواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد ـ فقال لا ـ پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل نه درآمده ام ـ و لکنی اسلمت مع رسول اللّٰه ـ و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی اللّٰه علیه
وسلم ـ و در دین حق درآمده ام که دین اسلام ست و دین همین ست و آنچه شما دارید دین نیست ـ ولا واللّٰه لا یاتیکم
من الیمامة حبة حنطة ـ و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یک دانه گندم ـ حتی یاذن فیها رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه
وسلم ـ تا آنکه اذن می دهد در آن آنحضرت ﷺ ـ رواه مسلم ـ روایت کرد این حدیث را باین تفصیل و درازی
مسلم ـ و اختصره البخاری ـ و کوتاه ساخته است آن را بخاری ـ و عن جبیر بن مطعم ـ بضم میم و سکون طا و کسر عین بن
عدی بن نوفل بن عبد مناف ست کنیت او ابو محمد ست اسلام آورد پیش از فتح و بعضے گفته اند سال خیبر و بعضی
گفته اند روز فتح و بود وی رضی اللّٰه عنه از اشراف قریش سید حلیم و وقور و عالم بود بعلم انساب و امام عرب بود شاگرد
ابی بکر صدیق ؓ در این علم مات سنة اربع و خمسین و للقول المشهور این حدیث را از آنحضرت ﷺ در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام
تحدیث کرد ـ ان النبی صلی اللّٰه علیه وسلم قال فی اساری بدر ـ روایت می کند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر که
مراد باساری بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان ست مجاز او قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که از اساری
که مقتادتن بودند همه متروک بودند بی تخلیت تکلم مطعم و آنها که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم
بن عدی حیا اسیر نبودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان ست ابتدا بی فدا و منا
با اصحاب بعید ست و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر و ران ست که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نفی
همین ست و اگرچه نفی باعتبار کفر نیز احتمال دارد ـ لو کان المطعم بن عدی حیا ـ اگر می بود مطعم بن عدی که همین

والد جبیر ست زنده- ثم کلمنی فی هولاء النتنی- پس سخن می کرد مرا و شفاعت میکرد در شان این پلیدان و گندگان لترکتهم له
هر آئینه می گذاشتم و نمی کشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنے گنده
و گنده گفتن یا باعتبار کفر ایشان ست یا بجهت آنکه اشارت بابدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی
و احسانی بود نزد آنحضرت ﷺ که در وقت رجوع آنحضرت ﷺ از طائف دفع کرده بود مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم
یا بجهت تالیف و ترغیب جبیر فرمود بر اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات ست تا مشرک را بر وی نعمتی و احسانی
نماند و عدم اعتنا ست بقتل ایشان که اگر زنده مے ماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک ست بقول بتوصیف
کردن ایشان به نتن و نجاست- رواه البخاری- وعن انس ان ثمانین رجلا من اهل مکة- روایت ست از انس
که هشتاد مرد از اهل مکه- هبطوا علی رسول الله- فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من
جبل التنعیم- از کوه تنعیم جاے مشهور ست بر سه میل نزدیک مکه که از انجا عمره مے بر آرند متسلحین- در حالے
که سلاح پوشندگان بودند این اهل مکه- یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه- اراده میکردند و میخواستند
که غافل یابند و آزار رسانند آنحضرت ﷺ را و اصحاب آنحضرت را غره بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب- فاخذهم سلما- پس
خبردار شد آن حضرت و گرفت ایشان را صفاد و مطیع و خوار و زار و بصلح- فاستحیاهم- پس زنده گذاشت ایشان را
و نکشت و سلما بفتح سین و لام بمعنے استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت ست بمعنے صلح
و ابن الاثیر گفته که معنی اول اوجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقهر و غلبه پس تسلیم کردند
اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده اند معنے اخیر را بآنکه چون عاجز آمدند و راضے شدند به بندگی گویا صلح
کرده شد بر آن و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد- وفی روایته- و در روایتی این چنین آمده
که- فاعتقهم- پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد- فانزل
الله تعالی- پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را- وهو الذی کف ایدیهم عنکم- و خدا آن کسے ست که باز
داشت دستهای ایشان را و قدرت های ایشان را از شما که تعرض کنند شما و آزار برسانند شما را- وایدیکم عنهم
و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را- ببطن مکة- در میان مکه و حوالے آن- رواه مسلم
وعن قتادة قال- گفت قتاده که تابعی مشهور ست- ذکر لنا انس بن مالک عن ابی طلحة- ذکر کرد برای
ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود- ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من
صنادید قریش- که آنحضرت ﷺ امر کرد روز غزوه بدر به بست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر
مهتر و بزرگترین قوم و مطر صندید باران بزرگ قطره و بلا و باران صندید سخت و تند را گویند- فقذفوا فی طوی من
اطواء بدر- پس انداخته شدند در چاهی از چاه های بدر طوی بفتح طا و کسر وا و تشدید یا چاه برآورده بسنگ...

خبیث مخبث بضم میم وسکون خا چاہ پلید وپلید کنندہ وطیبی گفتہ یعنی فاسد مفسد واین صفت دران چاہ یا از تقدیم رد
کردار او گندگی او در وی مے انداختند یا بجہت انداختن مردہ ہاے این پلیدان در وی۔ وکان اذا ظہر علی
قوم اقام بالعرصۃ۔ وبود آنحضرت وقتی کہ غالب می شد بر قومی وفتح مے کرد اقامت می کرد بعرصہ یعنی در جای جنگ
ومیدان آن ثلث لیال۔ سہ شب عرصہ بفتح عین وسکون را ہر موضع فراخ کہ بنا نیست در وی ومراد اینجا
معرکہ است۔ فلما کان ببدر الیوم الثالث۔ پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم۔ امر براحلتہ فشد علیہا رحلہا
امر کرد آنحضرت بربستن پالان بر شتر سواری خود پس بستہ شد بر ان پالان آن۔ ثم مشی۔ پستر روان شد آنحضرت واتبعہ
اصحابہ۔ وپیروی کردند آنحضرت را یاران او۔ حتی قام علی شفۃ الرکی۔ تا آنکہ ایستاد آنحضرت بر کنار آن چاہ۔ رکی بفتح را
وتشدید یا بمعنی چاہ وچنانکہ طوی در روایتی علی قلیب بدر آمدہ وقلیب نیز بمعنی چاہ است کہ بنا کردہ نشدہ باشد وطوی چاہی
بمعنی چاہ بنا کردہ شدہ است منافات گو ندارد وطوی بمعنی چاہ مطلق نیز آمدہ است۔ فجعل ینادیہم باسمائہم واسماء آبائہم
پس شروع کرد آنحضرت کہ ندا می کند مردہ ہا را بنامہای ایشان ونامہای پدران ایشان ومیگوید۔ یا فلان بن فلان ویا
فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم اللہ ورسولہ۔ آیا شاد وخوشحال می گرداند شما را کہ فرمانبرداری میکردید خدا ورسول خدا
وایمان می آوردید۔ فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا۔ پس بدرستی کہ ما بتحقیق یافتیم چیزی را کہ وعدہ کردہ بود ما را پروردگار
ما راست ودرست۔ فہل وجدتم ما وعد ربکم حقا۔ پس آیا یافتید شما چیزی را کہ وعدہ کردہ بود پروردگار شما حق یعنے
الآن معلوم کردید کہ دین اسلام حق ست وآنچہ خدا ورسول خدا میفرمود حق ست۔ فقال عمر۔ پس گفت عمر رضی اللہ عنہ
یارسول اللہ ما تکلم من اجساد لا ارواح لہا۔ چہ سخن می گوئی تو تنہا را کہ نیست جان در آن یعنی اینہا مردہ اند ونمے شنوند
سخن کردن با ایشان چیست وچہ معنی دارد۔ قال النبی۔ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ۔ سوگند
بخدای کہ بقای ذات محمد در دست قدرت اوست۔ ما انتم باسمع لما اقول منہم۔ نیستید شما شنواتر مر چیزی را کہ مے گویم
من از ایشان یعنی اینہا شنواتر اند از شما یا برابر اند۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتی این چنین آمدہ است کہ۔ ما انتم باسمع منہم
نیستید شما شنواتر از ایشان۔ ولکن لا یجیبون۔ ولکن جواب نمیدہند ایشان۔ متفق علیہ وزاد البخاری۔ وزیادہ کردہ است
بخاری در روایت خود این عبارت را کہ۔ قال قتادۃ۔ گفت قتادہ از برای جواب از استبعاد تکلم مردہ ہا وانکار
سماع ایشان۔ احیاہم اللہ حتی اسمعہم قولہ۔ زندہ گردانید ایشان را خدای تعالی تا آنکہ شنوانید ایشان را کلام آنحضرت صلعم
توبیخا۔ از جہت سرزنش کردن وتہدید نمودن۔ وتصغیرا۔ وخورد وخوار داشتن۔ ونقمۃ۔ بکسر نون وسکون قاف از
جہت عتاب کردن وخشم نمودن وانتقام کشیدن۔ وحسرۃ وندما۔ وبجہت اظہار دریغ وپشیمانی بدانکہ این حدیث صحیح متفق علیہ
صریح ست در ثبوت سماع مر اموات را وحصول علم مر ایشان را بآنچہ خطاب کردہ می شوند وہمچنین در حدیث مسلم آمدہ
است کہ میت می شنود کوفتن نعال مردم را وقتی کہ برمیگردند از دفن وتسلیم ما کہ در زیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اہل بقیع را

آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بود
و ما نیز ان شاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد معقول نیست و نزدیک ست که شمار کرده شود
از بیهوده و عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عائشه رضی الله عنها قبر برادر خود را عبد الرحمن بن ابی بکر تکلم
خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر می شدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در آن وقت
زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارت القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشائخ
حنفیه برآنند که میت نمی شنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر یکی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد
از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسی که وی حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت این چنین نیست
و جواب داده اند این جماعه از حدیث مسلم که ناطق ست بسماع میت قرع نعال مردمان را بآنکه این مخصوص بوقت
نهادن میت در قبر ست از برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر ست و دلیل نیست بر آن و ظاهر حدیث آنست که
این حالت حاصل ست میت را در قبر و جواب داده اند از این حدیث مذکور درین باب که نص ست در خلاف مذهب
ایشان گاهی بآنکه این مخصوص ست بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه او ست و زیادت حسرت ست بر کافران و پوشیده
نماند که حمل برین مجرد احتمال و تاویل ست که حمل نمی توان کرد برو تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع وی و ورد گاهی
نادرست بر آن و سببیت حواس مر ادراک را عادی ست و بمجرد خلق باری تعالی ست چنانکه در کتب مذهب مقرر
شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل ست و مراد حقیقت کلام نیست و این از جواب اول
بعیدتر ست و ضعیف تر و بنای ایمان بر عرف و عادت ست نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست
که این روایت مردود ست از عائشه صدیقه رضی الله عنها که چون این از عمر رضی الله عنه شنید گفت چگونه گوید
این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور یعنی ای
محمد سخن شنواننده کسانی را که در قبرها اند کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عائشه
رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بگوید شما الآن می دانید که آنچه من می گفتم حق ست و گفت
که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عائشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور
شد و لیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عائشه و در
مواهب لدنیه نقل کرده اند از اسماعیل که گفته بود نزد عائشه از فهم و ذکا و کثرت روایت و خوض در غوامض علوم
آنچه زیاده بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنصی که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص
یا استحاله آن و مراد بآیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی می شنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور
کافران اند و مراد بسماع عدم اجابت ست حق را بدلیل آنکه این روایت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت

ایشان مرحق او نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند ولقبور اجساد ایشان که در وی آن دلهای مرده افتاده است و
تحقیق نکرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه رض مثل
حدیث عمر آورده پس گویا عائشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه کبار زیرا که وی رضی الله عنها
حاضر نبود دران قضیه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع می کنند
بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شد که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات می بخشند که حاصل می شود
بآن سماع و درین قول قتاده تخصیص بآنحضرت نیست صلی الله علیه وسلم که بطریق معجزه واقع شده است و نه تخصیص
باین اموات بلکه خدا قادرست که آن حالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بودند و بالله
التوفیق و درینجا سخن دیگرست که فرضاً اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بحاسه سمع میباشد و سمع بجزو آلی بدن
خراب شد گوییم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی ست پس علم بمبصرات و مسموعات حاصل شد نه بروجه
ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار
و آثار در شعور موتی باحوال زیارت کنندگان و شناختن ایشان را تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوب ترست زیرا که
درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال اثرین بر ایشان کشف و اظهر و نیز شک نیست در حصول علم موتی را در آخرت
و برزخ و بحقیقت دین اسلام چنانکه عائشه رض گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا
و چیست دلیل بر زوال این علم و نسیان آن باوجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است
که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد باز و میکنند و میگوید ای کاش کسیکه باشد که خبر کند باهل من
که مرا رحم و خوشیم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن
پس منکر نشود آنرا مگر جاهل باخبار و منکر دین و گفتیم من بخدا التوفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعضی فقها اگر
انکار از جهت آنست که سماع و علم نیست ایشان را بزائران و احوال ایشان پس بطلان او ثابت شد و اگر بسبب
آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشان را دران موطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بانچه عارض شده
است مر ایشان را از محنت و وحشت و آنچه باز داشته است از دیگران کرا این کلیه نمی ماند خصوصاً در شان متقین که دوستان
خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زائران
را که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه
والنازعات غرقا الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن که کشیده می شوند از ابدان و نشاط می کنند بسوی
عالم ملکوت و سیاحت میکنند دران پس سبقت می کنند بحظائر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری
چه میخواهند ایشان باستمداد و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما می فهمیم از آن این ست که داعی محتاج فقیر الی الله دعا

می کند خدا را و طلب می کند حاجت خود را از جناب عزت و غنای وی و توسل می کند بروحانیت این بندهٔ مقرب و مکرم در درگاه عزت وی و میگوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کردهٔ بروی و اکرام کردهٔ او را و بلطف و کرمی که بوی داری برآور و گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا ندا می کند این بندهٔ مکرم و مقرب را که ای بندهٔ خدا و ولی وی شفاعت کن و مراد بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار ماست تعالی و تقدس و نیست این بندهٔ در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه دران هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بماسوای حق باشد چنانکه منکر زعم می کند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین و اگر می گویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از ان حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بران یا گویند که مشغول و ممنوع شدند بانچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فائده استمداد دوام نباشد بلکه ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری دروی نه چنانکه درین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد نعم اگر زائران اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و غافلان اعتقاد دارند و چنانکه می کنند [illegible] عنها است درین از تقبیل قبر و سجده مر آن را و نماز بسوی وی بجز آن از آنچه نهی و تحذیر واقع شده در است این اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج مبحث است و حاشا از عالم بشریعت و عارف باحکام دین که اعتقاد بکند این اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل و استفاده از ان خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آن را ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا از وجه علم و شریعت آری مروی و مسنون در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشان را و قرائت قرآن است و لیکن درینجا نفی از استمداد نیست پس نفی یارست برای امداد مر موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زائر و مزور و باید دانست که خلاف در غیر انبیاست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق و اولیا بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید بر زعم منکران که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر استمداد و استعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد پروردگار خود

و مرزوق مانده و خوشحال اند و مردم را از ان شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبده اصنام میدانند و می گویند اینچه می گویند و عمر ها ست که تحقیق و تفصیل این مسئله منظور خاطر فاتر بود و الآن توفیق الٰهی بدان مساعدت کرد و الحمد لله اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه و الله اعلم و علمه احکم و عن مروان والمسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خای معجمه و برای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم بعض گفته اند در سنه دوم از هجرت و بعض گفته در عام الخندق و اقوال دیگر نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده و بدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان رض بن عفان و چون عهد ولایت ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز همراه پدر آمد و در سنه خمس و ستین مرد و می گویند که وی حدیث شنیده از عثمان رض و علی رض و از وی نیز عروة بن الزبیر و امام جلیل زین العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب ست و بعد از یزید و یا پسر وی معاویه بن یزید بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال وی در محلش مذکور ست اما مسور بن مخرمة قرشی زهری ست ابن اخت عبد الرحمٰن بن عوف صحابی صغیر ست ولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد از ان بمدینه آمد و آنحضرت ص را دید و سماع کرد و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در انجا بود بعد از ان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود بوی بیعت نکرد و در واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز می گذارد وفات یافت و از وی عروه و امام زین العابدین و غیر ایشان روایت کرده اند و این حدیث را مروان و مسور هر دو روایت کرده اند۔ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام حین جاءه وفد هوازن۔ که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در هنگامی که آمدند آنحضرت را رسولان هوازن مسلمین۔ در حالیکه مسلمانند یعنی مسلمان شده آمدند و هوازن اسم قبیله الیست و غزوه هوازن که او را غزوه حنین می گویند بعد از فتح مکه بود که غنائم دران بسیار بدست آمد۔ فسألوا ان یرد علیهم اموالهم و سبیهم پس درخواستند از آنحضرت ص که باز گردانند بسوی ایشان مالهای ایشان را و اسیران ایشان را۔ فقال پس گفت آنحضرت فاختاروا احدی الطائفتین۔ پس اگر می طلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را اما السبی و اما المال۔ یا اسیران را یا مال را و طائفه از شئ قطعه از ان خواه نفس باشد یا مال از آدمیان باشد یا جز آن۔ قالوا فانا نختار سبینا گفتند هوازن پس اگر ما را مخیر می سازید میان این دو چیز پس ما اختیار می کنیم اسیران خود را که عزیز تر از مال اند۔ فقام رسول الله پس ایستاد و خطبه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاثنی علی الله بما هو اهله۔ پس ثنا گفت بر خدا بچیزے که وی تعالٰے سزاوار آنست چنانکه در خطبه حمد می گویند۔ ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤا تائبین پس گفت آنحضرت ص اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن بتحقیق آمدند توبه کنندگان و برادر خواندن از جهت اسلام ایشان ست و از جهت طلب رحم و شفقت بر ایشان را۔ وانی قد رایت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما

که خوش گرداند باز گردانیدن را بر نفس خود یعنی بی عوض فلیفعل۔ پس باید که بکند۔ ومن احب منکم ان یکون علی
حظه و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی الے رسیده است و باز نگرداند بی عوض حتی نعطیه ایاه
تا آنکه بدهیم ما او را عوض آنرا من اول ما یفیئ الله علینا۔ از اول آنچه میگرداند خدا تعالی بر ما و برساند از غنائم۔ فلیفعل۔
پس باید که بکند آنحضرت تکلیف نکرد که البته رایگان دهند۔ واز حق خود برآیند بلکه مخیر ساخت و این از غایت رعایت
حق و امتحان حال ایشان۔ فقال الناس قد طیبنا ذلک۔ پس گفتند صحابه بتحقیق خوش گردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یاذن۔ پس گفت آنحضرت که ما در
نمی یابیم که از شما که اذن کرد و تمیز نمی توانیم کرد او را از کسے که اذن نکرد یعنے مشتبه می شود بر ما که اذن کرد
و که نکرد۔ فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم۔ پس باز گردید و برید تا آنکه بردارند و برسانند بسوی ما وکلای شما کار
و قضیه شما را۔ رفع تحفیه بر داشتن آن بر والی و عرفا جمع عارف و عریف شناسنده و کارگذار قوم فرود ترس۔ فرجع الناس
پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم۔ پس سخن کردند ایشان را کارگزاران ایشان۔ ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع
کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند نزد وی۔ صلی الله علیه وسلم فاخبروه انهم قد طیبوا واذنوا۔ پس خبر دادند عرفا آنحضرت را
که قوم تحقیق خوش کردند آنرا و اذن دادند که بدهند اسیران هوازن را بهوازن۔ رواه البخاری۔ وعن عمران بن
حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور ست قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل۔ گفت بود ثقیف بفتح ثاے
مثلثه و کسر قاف که نام قبیله مشهور ست از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان مر بنی عقیل را که بضم عین و فتح قاف
نیز نام قبیله است و در عرب قبائل بیکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام
آمد آنچه از تحالف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود بر انگندند و گفتند حلیف اسلام
بس ست۔ فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از
اصحاب آنحضرت۔ واسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا من بنی عقیل۔ و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را
از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم
حلیف می گرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این فعل کرد و ظاهرا مصلحت همدرین بود و شرط
همچنین کرده بودند۔ فاوثقوه۔ پس محکم بر بستند صحابه آن مرد بنی عقیل را۔ فطرحوه فی الحرة۔ پس انداختند او را در سنگستان
گرم فی الصراح حرة زمین سنگ لاخ سوخته۔ فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ پس گذشت آنحضرت بآن جائے
که وی افتاده بود۔ فناداه۔ پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت۔ یا محمد یا محمد۔ فیم اخذت۔ بسبب چه و کدام
گناه گرفته شده ام من۔ قال بجریرة حلفائکم ثقیف۔ گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفاے تو که ثقیف اند
که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند ترا در عوض آنها بند کرده ام۔ فترکه ومضی۔ پس گذاشت آنحضرت او را

بہانجا کہ افتادہ بود در بگذشت۔ فناداہ۔ پس ندا کرد آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد قرحمہ رسول شد پس اعراض کرد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرجع۔ پس برگشت ازان راہ کہ می رفت و بر سر او آمد۔ فقال ماشانک۔ پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چہ کار می کنی۔ قال انی مسلم۔ گفت من مسلمانم گویا خبر می دہد از اسلام سابق پس معلوم می شود کہ کافر چون اسیر گردد و دعوی کند کہ وی اسلام آوردہ است قبول کردہ نشود از وی مگر بہ بینہ و احتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ من مسلمان شدم اکنون و عدم قبول آن حضرت اسلام را از وی بجہت آنکہ دانست کہ این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار می گوید یا بجہت آنکہ آنحضرت گاہی عمل بحقیقت نیز کردہ و حکم کردہ بقتل کسی کہ مآل او بکفر بود چنانکہ در خصائص آنحضرت نوشتہ اند و دلالت می کند بران قول او۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ ولو قلتہا و انت تملک امرک۔ و اگر می گفتی تو این کلمہ را و حال آنکہ تو مالک می بودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت می گفتی و پیش از اسیر شدن مے گفتی۔ افلحت کل الفلاح۔ رستگاری می یافتی ہمہ رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت نجات از آتش دوزخ۔ ففداہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و خلاص کرد او را رسول خدا۔ بالرجلین اللذین اسرتہما ثقیف۔ بآن دو مرد کہ اسیر ساختہ بودند آنہا را ثقیف۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت لما بعث اہل مکۃ فی فداء اسرائہم گفت عائشہ وقتیکہ فرستادند اہل مکہ مردم را با اموال از جہت رہا کردن اسیران خود کہ در بدر گرفتار شدہ بودند۔ بعثت زینب رضی اللہ عنہا فی فداء ابی العاص بمال۔ فرستاد زینب کہ کلان ترین دختران آنحضرت ست کہ در مکہ بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی ابن عبد شمس بن عبد مناف خواہرزادۂ خدیجہ رضی اللہ عنہا کہ زوج زینب بود و در بدر اسیر شدہ بود کسی را بمال۔ و بعثت فیہ بقلادۃ لہا۔ و فرستاد دران مال گلو بندے کہ مر او را بود۔ کانت عند خدیجۃ۔ بود آن گلوبند نزد خدیجہ رضی اللہ عنہا و او می پوشید آن را و زینب دختر خدیجہ بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجہ بود الا ابراہیم کہ از ماریہ قبطیہ بود و ہم در خورد سے مرد۔ ادخلتہا بہا علی ابی العاص۔ در آوردہ بود خدیجہ زینب را با آن قلادہ برابی العاص یعنی در جہاز و زفاف او دادہ بود۔ فلما رآہا رسول اللہ۔ پس ہرگاہ کہ دید پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم آن قلادہ را کہ زینب فرستادہ بود و از خدیجہ مے داد۔ رق لہا رقۃ شدیدۃ۔ تنک و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجہت دیدن آن قلادہ یا بجہت زینب از جہت غربت و تنہائی او و تذکرہ عہد خدیجہ رقت نرم و تنک شدن سخت و بسیار۔ وقال ان رأیتم ان تطلقوا لہا اسیرہا۔ و گفت آنحضرت یا اصحاب اگر می دانید و قرار می گیرد رای شما کہ رہا کنید برای زینب بندے او را کہ ابو العاص ہست۔ وتردوا علیہا الذی لہا۔ و باز گردانید بر زینب آن چیز را کہ مر او راست از مال کہ براے

فدا فرستادہ است و ابوالعاص را رائگان رہا کنید و منت نہید و بکنید۔ قالوا نعم۔ گفتند صحابہ آری می کنیم پس
ابوالعاص را رہا کردند و وی بمکہ رفت و زینب تحت او بود مسلمان و ابوالعاص در دین قریش بود و تا آن وقت
حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود۔ وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخذ علیہ ان یخلی سبیل زینب الیہ۔ و بود
آنحضرت کہ در وقت رہا کردن ابوالعاص گرفتہ بود عہد بر وی کہ خالی گرداند راہ زینب را بسوی آنحضرتؐ و بگذارد
او را کہ بمدینہ ہجرت کند و مانع نگردد او را ازان۔ وبعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زید بن حارثۃ ورجلا من الانصار
و فرستاد آنحضرتؐ زید بن حارثہ را و مردی دیگر را از انصار اگرچہ محرم شرعی نبود ولٰکن این مخصوص بہمین مقام ست از جہت
امن و وثوق بجہت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ وقال۔ و گفت آنحضرتؐ بجہت ترس شر کفار مکہ و ملاحظہ
تعرض ایشان کہ بمکہ در نیآیند۔ کونا ببطن ناجح۔ باشید شما دران موضع کہ نام آن بطن ناجح ست ناجح نام وادی ست
قریب مکہ بر ہشت میل و ناجح را بوجوہ متعددہ ضبط کردہ اند در قاموس بیای تحتانیہ و کسر جیم اولی گفتہ و بنون و جیم
و حای مہملہ نیز گفتہ اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح ہمچنین ست و باقی وجوہ در شرح مذکور ست۔ حتی تمر بکما زینب۔ تا بیاید
و بگذرد بر شما زینب فتصحباہا۔ پس مصاحب می شوید زینب را حتی تاتیا بہا۔ تا آنکہ بیارید او را و در مدینہ پس ہجرت آورد زینب
بمدینہ و ابوالعاص بمکہ بود بر دین کفر بعد ازان اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینہ رسید
مسلمانان خواستند کہ سر راہ وی را بگیرند و اموال کہ با اوست بستانند چون این خبر بزینب رسید رضی اللہ عنہا نزد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ آیا نیست عہد و امان مسلمان یکی یعنے چون یک مسلمان
کہ کافر را امان داد ہمہ را باید کہ امان دہند گفت آنحضرتؐ آری ہمچنین ست گفت زینب پس گواہ شو یا رسول اللہ
کہ من ابوالعاص را امان دادہ ام صحابہ چون اینحال مشاہدہ کردند برہنہ بی سلاح برابوالعاص آمدند و گفتند یا
ابا العاص تو شریف ای از قریش و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شو تا این اموال ہمہ از تو باشد ابوالعاص گفت بد چیزی ست کہ شما
می گوئید حاشا من اسلام خود را باین اموال پلید رنگین سازم پس ابوالعاص بمکہ رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت
ای اہل مکہ رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواہ باشید کہ من مسلمانم اشہد ان لا الٰہ الا اللہ و اشہد ان محمدا
رسول اللہ بعد ازان بمدینہ ہجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد بنکاح جدید یا قدیم اختلاف ست دران
و آنحضرتؐ را با ابوالعاص محبت و عنایت بسیار بود از وی و ثنائی کرد بر وی و شہید شد وی رضی اللہ عنہ یوم الیمامۃ
در خلافت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ۔ رواہ احمد و ابوداؤد و عن در بعضے نسخ و عن نوشتہ و برای اسم راوی
بیاض گذاشتہ و در بعضے۔ وعنہا۔ یعنی از عائشہ و در بعضے و عن ابن مسعود۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لما اسر اہل بدر قتل عقبۃ بن ابی معیط۔ می گوید راوی کہ چون آنحضرتؐ بند کرد اہل بدر را کشت عقبہ بن ابی معیط
عقبہ بضم عین و سکون قاف و معیط بضم میم و فتح عین و بسکون تحتانیہ یکی از ہمان اشقیاست کہ در غزوۂ بدر بجنو

رفتند و این آن شخصی ست که شکنبه شتر را در آنجا بر سر سید رسل هادی سبل صلوات الله وسلامه علیه انداخته بود. والنضر بن الحارث بفتح نون وسکون ضاد معجمه وکشت این ملعون را نیز. ومن علی ابی عزة بفتح عین مهمله وتشدید زای. الجمحی بضم جیم وفتح میم وحای مهمله ومنت نهاد وگذاشت بی مال این کافر را که شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست ست چنانکه قتل واخذ فدا. رواه. ودر بعضی نسخ اینجا بیاض ست برای اسم مخرج ودر بعضی نسخ رواه فی شرح السنة ودر بعضی

رواه الشافعی وابن اسحق فی السیر. وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت ست از ابن مسعود که آنحضرت چون خواست قتل این ملعون را. قال من للصبیة. بکسر صاد وسکون یا. گفت این ملعون کیست مر خردان را یعنی مربی وغمخوار خردان من که خواهد بود. قال النار. گفت آنحضرت غمخوار خردان شما آتش دوزخ خواهد بود واستهزا ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم واشارت ست بضائع شدن ایشان. رواه ابوداود. وعن علی رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل هبط علیه. روایت ست از امیر المومنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی. فقال له خیرهم. پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را مخیر گردان ایشان را یعنی اصحابک. یعنی اصحاب خود را. فی اساری بدر. در اسیران غزوهٔ بدر. القتل او الفداء. که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی رها کنند ایشان را با مال گیرند از ایشان. علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم. فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعد از این اسیران وباشد ظفر ونصرت مر کافران را. قالوا. گفتند اصحاب. الفداء ویقتل منا. اختیار می کنیم فدا را واین را که کشته شوند از ما. رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب. بدانکه آورده‌اند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابوبکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت ورها باید گذاشت ابوبکر گفت رضی الله عنه باقی دار ایشان را وکشتن نشاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان وتوفیق اسلام دهد وبگیر از ایشان فدیه تا قوت گیرند بآن اصحاب تو وگفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان را که ایشان ائمه کفر وپیشوایان کافرانند وخدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده است از مال گرفتن پس مخیر گردانید آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو حق اختیار کنند قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد کس از شما وظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند وگفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوهٔ احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب ومصعب بن عمیر از ایشانند پس درآمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت وابوبکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله گریه می کنی بگو تا من نیز گریه میکنم واگر گریه بی اختیار نیاید تکلف در آن کنم ونیز در گریه آرم پس گفت آنحضرت گریه می کنم بر یاران تو که فدا اختیار کردند وتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختی که نزدیک

کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی ازان مگر عمر و سعد بن معاذ که از بزرگ درین مشورت
شریک عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت نهایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بود
که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت در سال آینده و از جهت رقت و مهربانی و رافت بر
اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی ازان دو چیز را پس عتاب و عقاب بر ایشان
بچه جهت باشد تخییر منافی این ست و جواب می دهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نساء آنحضرت در اختیار دین
یا دنیا و امتحان دران بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که مرضی حق ست یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و
چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بران فتدبر و تورپشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت
بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل ست و ترمذی نیز بر وی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز می باشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ ست اگرچه
آنچه ترمذی مے گوید غریب بمعنی شاذ ست تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول والله اعلم۔ وعن
عطیة القرظی بضم قاف و فتح راء و ظای معجمه صحابی ست که آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است۔ قال کنت
فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه وسلم۔ گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض
کرده شدیم بر آنحضرت و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خردان را برده کرد و برده ساخت
فکانوا ینظرون۔ پس بودند مردم که نگاه می کردند۔ فمن انبت الشعر قتل۔ پس کسی که رویانیده است وے را یعنی
موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ ست و جوانی۔ ومن لم ینبت الشعر لم یقتل۔ و کسے که نرویانیده است
موی را کشته نشود۔ فکشفوا عانتی۔ پس برهنه کردند زهار مرا۔ فوجدوها لم تنبت۔ پس یافتند عانه مرا که نرویانیده است یعنی موی را
فجعلونی فی السبی۔ پس گردانیدند مرا در بندیان و نکشتند۔ رواه ابوداؤد و ابن ماجة والدارمی۔ وعن علی رضی الله
عنه۔ قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ گفت امیر المؤمنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان
از مکه از موالی و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد بمعنی بنده
یعنی یوم الحدیبیة۔ یعنے آمدند روز حدیبیه۔ قبل الصلح۔ پیش از صلحے که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان
قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید بازگردانیده شود او را بسوی ایشان۔ فکتب
الیه موالیهم۔ پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان۔ قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة فی
دینک۔ گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان از جهت میل و خواهش در دین تو۔ وانما خرجوا
هربا من الرق۔ و بیرون نیامده اند مگر از جهت گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن۔ فقال ناس صدقوا۔ پس گفتند
بعضے مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند۔ یا رسول الله ردهم الیهم۔ بازگردان این غلامان را

برایشان۔ فغضب رسول اللہ۔ پس درخشم آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما اراکم تنتہون یا معشر قریش پس
گفت نمی بینم و نمی دانم شما را کہ باز آئید ازین قربانی و حکم نفس ای گروہ قریش حتی یبعث اللہ علیکم من یضرب رقابکم تا آنکہ برانگیزد
خدای تعالی بر شما کسی را کہ بزند گردنہای شما را۔ علی ہذا۔ برین حکم یعنی بازگردانیدن آن غلامان والحاق ایشان بدار حرب بعد
از اسلام۔ وابی ان یردہم۔ وابا آورد آنحضرت ورواداشت کہ بازگرداند ایشان را۔ وقال ہم عتقاء اللہ۔ وگفت آنحضرت
این بندہا آزاد کردہ شدہ خدای تعالی اند۔ رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث

عن ابن عمر قال بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمۃ۔ گفت ابن عمر فرستاد
آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمہ بفتح جیم وکسر ذال وسکون تحتانیہ نام قبیلہ ایست۔ فدعاہم الی الاسلام پس
دعوت کرد خالد وخواند ایشان را بسوی اسلام۔ فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت
بجہت اضطراب کہ اسلام آوردیم ما۔ فجعلوا یقولون پس شروع کردند کہ می گویند صبانا صبانا۔ مگر اصل صبو بمعنے
میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد کہ مراد ایشان این باشد کہ میل کردیم از دین کفر
بدین اسلام باین معنی درست ست وباوجود آن باین عبارت ادا کردن خوب نیست کہ کافران مسلمانان را صابی میگفتند
کہ از دین آبا بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست واحتمال دارد کہ مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر از ین جہت خالد
قبول نکرد از ایشان وحکم نکرد باسلام ایشان۔ فجعل خالد یقتل ویاسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان
واسیر ساختن۔ ودفع الی کل رجل منا اسیرہ۔ وسپرد خالد بسوی ہر مرد از ما اسیر او را۔ حتی اذا کان یوم امر خالد ان یقتل کل رجل
منا اسیرہ۔ تا آنکہ چون شد روزی امر کرد خالد کہ بکشد ہر مردی از ما اسیر خود را۔ فقلت واللہ لا اقتل اسیری۔ ابن عمر
میگوید پس گفتم من بخدا سوگند نمی کشم من اسیر خود را۔ ولا یقتل رجل من اصحابی اسیرہ ونمیکشد ہیچ مردی از یاران من کہ با من اند
اسیر خود را حتی قدمنا الی النبی۔ تا آنکہ قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فذکرناہ پس ذکر کردیم ما وگفتیم قصہ را با
آنحضرت۔ فرفع یدیہ۔ پس برداشت آنحضرت ہر دو دست خود را۔ فقال پس گفت۔ اللہم انی ابرأ الیک مما صنع
خالد۔ خداوندا من اعلام میکنم و میرسانم بیزاری و بے رضای خود را بسوی تو از انچہ کرد خالد۔ مرتین۔ دوبار
گفت آنحضرت این سخن را و این بجہت آنست کہ خالد تثبت واحتیاط نکرد تا ظاہر می شد مراد ایشان کہ از صبانا چہ میخواہند
این کلمہ را احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد وحمل کرد بر انچہ کرد۔ رواہ البخاری

باب الامان

امن وامان ضد خوف وظاہر آنست کہ امان مستامن ست از اہل حرب کہ می آید واز مسلمانان امان می طلبد ودر میان ایشان
می باشد تعرض بمال وخون او حرام ست وامان شامل ست این را وامان کسی را کہ عہد کردہ شدہ واست بوی بعدم
حرب وامان کسی کہ آمدہ است برسالت از جانب قومی چنانکہ ذکرش بیاید

الفصل الاول - عن ام ہانی بنت ابی طالب - نام وی فاختہ است وبعضی عاتکہ گفتہ اند صحابیہ است ایمان
آورده در سال فتح روایت می کند از وی علی وعباس وبسیاری از تابعین باقی ماند بعد از خمسین تا زمان معاویہ
قالت ذہبت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام الفتح گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح ودر روایتی یوم الفتح ومراد
ہمین است - فوجدتہ یغتسل - پس یافتم آنحضرت را در حالیکہ غسل مے کند - وفاطمۃ ابنتہ تسترہ بثوب - وفاطمہ
دختر آنحضرت ست پرده می کند اورا بجامہ - فسلمت پس سلام کردم من - فقال من ہذه - پس گفت آنحضرت کیست این
زن کہ سلام می کند - فقلت انا ام ہانی بنت ابی طالب - پس گفتم من منم ام ہانی دختر ابوطالب - فقال - پس گفت
آنحضرت مرحبا بام ہانی - ومعنی مرحبا آمدی تو جای فراخ را مقصود بشاشت ودلداری ست - فلما فرغ من غسلہ پس
چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود - قام فصلی ثمانی رکعات - ایستاد آنحضرت پس گزارد ہشت رکعت ملتحفا بثوب - جامہ
بر خود پیچیده یعنی در یک جامہ ومعنی التحاف واشتمال در باب الستر از کتاب الصلوٰة معلوم شده است - ثم انصرف
پستر برگشت آنحضرت از نماز یعنی فارغ شد از آن - فقلت پس گفتم من - یا رسول اللہ زعم ابن امی علی انہ قاتل رجلا اجرتہ می
گوید پسر مادر من کہ علی ست کہ وی کشنده است مردی را کہ امان داده ام من اورا اجرتہ بفتح ہمزه بقصر از اجارة بمعنے
امان یعنی پناه دادن - فلان بن ہبیرة - آنمرد کیست فلان بن ہبیره است بضم ہا وفتح موحده وسکون تحتانیہ ہبیره نام
زوج ام ہانی بود کہ بعد از اسلام از وی تفریق واقع شد واین مردیکی از اولاد وی بود وام ہانی اورا امان داده بود وعلی
رضی اللہ عنہ امان اورا قبول نمیداشت ومی خواست کہ بکشد اورا پس ام ہانی نزد آنحضرت آمد وحقیقت حال عرض کرد
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام ہانی - پس گفت آنحضرت تحقیق امان دادیم کسی را کہ امان داده تو
ای ام ہانی - قالت ام ہانی وذلک ضحی - گفت ام ہانی وآن وقت کہ این واقعہ در وی بود وقت چاشت بود پس این
نماز وقت چاشت بود ودر بعضی روایت مسلم واقع شده وذلک سبحۃ الضحی سبحہ بضم نماز نفل را گویند واین صریح ست در
بودن او صلوٰة این وقت وعمده در اثبات صلوٰة ضحی این حدیث ام ہانی ست وسخن درین در باب صلوٰة الضحی گذشتہ است فتذکر -
متفق علیہ وفی روایۃ للترمذی - ودر روایتی مر ترمذی را این چنین آمده است کہ - قالت - گفت ام ہانی اجرت
رجلین من احمائی - پناه دادم من دو مرد را از خویشان شوہر خود حم خویش زن از جانب شوہر - فقال رسول اللہ
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قد آمنا من آمنت تحقیق امن دادیم کسی را کہ امن داده است ام ہانی آمنا وآمنت بمد ہمزه است
الفصل الثانی - عن ابی ہریرة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان المرأة لتاخذ للقوم - بدرستی کہ زن میگیرد یعنی امان قوم
را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان می دہد زن مرقومی را بر مسلمانان یعنے چون زن مسلمان امان دہد مرقومی را از کافران لازم
میشود امان بر مسلمانان کہ رضا دہند بدان ونقض نکنند آنرا - رواه الترمذی - وعن عمرو بن الحمق - بفتح حا وکسر
میم صحابی خزاعی سکونت کرد کوفہ را پس از آن انتقال کرد بموصل بیعت کرد آنحضرت را در حجۃ الوداع قتل کرده شد

شده بود نسبت احد می دهند و در قتل وی قصه عجیب ست که ذکر کرده است آنرا سیوطی در جمع الجوامع و در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله تعظیم البشارة نیز نوشته ایم. قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم آنحضرت را که می گفت من آمن رجلا علی نفسه کسی که امان دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد آنرا فقتله پس بکشت آنمرد را. اعطی لواء الغدر یوم القیمة داده می شود آنکس علم بد عهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او به غدر و بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی می دهند که نشان مندگردد بدان رواه فی شرح السنة. وعن سلیم بضم سین و فتح لام. بن عامر سعد و داست در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است. گفته است ابوحاتم لا باس به. قال کان بین معاویة وبین الروم عهد گفت سلیم بود میان معاویه و میان روم عهدی و صلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند. وکان یسیر نحو بلادهم و بود معاویه که سیر می کرد و می رفت بجانب شهرهای روم و نزدیک می شد بآن. حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد و تمام گردد بگذرد آن وقت که معهد آن وقت بود. اغار علیهم غارت کند و بیفتد برایشان یکایک و تاراج کند ایشان را اگر در جای خود نشسته می بودند و بیخبر نشسته بودند ایشان. فجاء رجل علی فرس پس آمد مردی سوار بر اسپ. او برذون. و یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و تواند که شک راوی بود. وهو یقول و در حالیکه می گوید آنمرد. الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیر می برآرد از جهت استعظام و استبعاد این فعل معاویه و می گوید. وفاء لا غدر یعنی واجب ست از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر می کنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر ست نه وفا. فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند ناگاه آن مرد عمرو بن عبسه ست بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است. فسأله معاویة عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسه را معاویه از آن یعنی چه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر ست نه وفا. فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت را که میگفت من کان بینه وبین قوم عهد کسی که باشد میان وی و میان گروهی عهدی. فلا یحلن بفتح یا و ضم حا. عهدا پس باید که نگشاید عهد را. ولا یشدنه. و نه بندد عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا به هیچ وجهی و مجموع این کلام عبارت ست از تغییر دادن شد عهد که هیچ بستن و محکم کردن ست محمود ست فافهم. حتی یمضی امده تا آنکه بگذرد مدت عهد او. او ینبذ الیهم علی سواء. یا بیندازد و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی با علام و اخبار بایشان و بگوید که صلحی که بود میان ما و شما نیست و الآن ما و شما برابریم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست. قال فرجع معاویة بالناس گفت سلیم بن عامر که راوی حدیث ست پس برگشت معاویه بمردم و بجای خود نشست که بود. رواه الترمذی و ابو داود وعن ابی رافع ئی آنحضرت ست نخست مولی عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بخشید او را بآنحضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را. قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستادند

مر اقریش بسوی آنحضرت ؐ ظاہر آنست کہ این در صلح حدیبیہ بود۔ فلما رأیت رسول اللہ۔ پس چون دیدم من پیغمبر خدا را
صلی اللہ علیہ وسلم القی فی قلبی الاسلام۔ انداختہ شد در دل من دین مسلمانی۔ فقلت۔ پس گفتم من
یا رسول اللہ انی لا ارجع الیہم ابدا۔ بدرستی کہ من باز نمی گردم بسوی قریش ہرگز این تاکید ست مر تمکین اسلام را
در دل وی۔ قال۔ گفت آنحضرت ؐ۔ انی لا اخیس بالعہد۔ بدرستیکہ من غدر نمی کنم و بیوفائی نمی کنم بعہد و پیمان
خیس بخاے معجمہ و تحتانیہ عہد شکستن و بیوفائی کردن۔ ولا احبس البرد۔ و حبس نمی کنم و نگاہ نمی دارم رسولان
را برد بضم با و سکون را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول۔ ولکن ارجع۔ و لیکن تو برگرد۔ فان کان فی نفسک الذی فی
نفسک الآن۔ پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچہ در ذات تست اکنون۔ فارجع۔ پس برگرد یعنی
از پیش کفار بیا پیش ما و مسلمان شو۔ قال فذہبت ثم اتیت النبی۔ گفت ابو رافع پس رفتم من پستر آمدم پیغمبر را
صلی اللہ علیہ وسلم فاسلمت۔ پس اسلام آوردم وی یعنی دفعہ مسلمان شدم۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن نعیم بضم نون و فتح عین
بن مسعود۔ صحابی ست اشجعی مدنی ہجرت کرد بسوی آنحضرت ؐ بخندق و اوست کہ سعی کرد میان بنی قریظہ و
ابی سفیان بن حرب در غزوہ احزاب و مخذول ساخت ایشان را و قصہ آن مشہور و مسطور است در کتب سیر۔
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمۃ روایت می کند کہ آنحضرت ؐ گفت مر دو مردی را کہ آمدند از پیش
مسیلمہ کذاب لعنۃ اللہ علیہ۔ اما واللہ لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما۔ آگاہ باشید بخدا سوگند اگر نمی بود
شریعت اینکہ ایلچیان کشتہ نمی شوند ہر آئینہ می زدم من گردنہای شما را زیرا کہ آنہا گفتند در حضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم
نشہد ان مسیلمۃ رسول اللہ چنانکہ در فصل ثالث بیاید۔ رواہ احمد و ابو داؤد۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی خطبتہ۔ گفت آنحضرت ؐ در خطبہ خود۔ اوفوا بحلف الجاہلیۃ۔ بسر برید سوگند جاہلیت
و عہد و پیمان آنچنانکہ تحالف می کردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عہد محالفۃ عہد
کردن باہم تحالف تعاہد و مراد حلف ست کہ زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح حا و کسر لام نیز
ضبط کردہ اند۔ فانہ لا یزیدہ۔ پس بدرستی آن زیادت نمی کند آنرا۔ یعنی الاسلام۔ یعنی اسلام زیادت نمی کند آن
حلف را۔ الا شدۃ۔ مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عہد و سوگند بیشتر و سخت ترست از حلف و منافات بدان ندارد
ولا تحدثوا حلفا فی الاسلام۔ و احداث نکنید و نو پیدا مکنید حلف را در اسلام از جہت عدم احتیاج بدان زیرا کہ ہر کہ تمسک
کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف و حاصل آنست کہ ہرچہ در جاہلیت از حلف بر قتال و فتن و مانند آن
باشد و سبب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منہی عنہ است و آنچہ نہ ازین قبیل باشد اسلام مقوی و موکد آنست۔ رواہ
الترمذی من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن۔ و در اصل نسخہ مشکوٰۃ اینجا بیاض ست۔ و ذکر حدیث علی سو ذکر کردہ شدہ است
حدیث امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ در اول این است کہ۔ المسلمون تتکافا دماؤہم فی کتاب القصاص۔

الفصل الثالث۔ عن ابن مسعود قال جاء۔ گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة۔ بفتح نون وتشدید واو وحای مهمله
وابن اثال بضم همزه وتخفیف مثلثه۔ رسولا مسیلمة۔ که هر دو ایلچی مسیلمه ملعون بودند۔ الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص را یا گواهی می دهید شما که من پیغمبر خدا ام۔
فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله۔ گفتند آن دو کس گواهی می دهیم که مسیلمه پیغمبر خداست۔ فقال النبی صلی الله
علیه وسلم آمنت بالله ورسله۔ پس گفت آن حضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین غایت تواضع
وطلب حق وحلم وعدم تعجیل بتعذیب آنهاست و درین اشعار است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی و نافهم۔ لو کنت قاتلا رسولا
لقتلتکما۔ اگر می بودم من کشنده ایلچی را هر آئینه می کشتم شما را۔ قال عبد الله۔ گفت عبد الله بن مسعود فمضت السنة
ان الرسول لا یقتل۔ پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته نشود اگرچه نا سزا وارد درشت گوید و مستحق قتل شود۔ رواه احمد

باب قسمة الغنائم والغلول فیها

قسمت در لغت بخش کردن و اندازه کردن و غنائم جمع غنیمت مالی که از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن
در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید

الفصل الاول۔ عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا۔ پس گفت
حلال نبود غنیمتها مر هیچ کس را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش از وست چنانچه در فصل ثالث از حدیث ابی هریرة
باید دخول کلمه فا در فلم تحل بجهت آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع می کردند
آنرا اگر آتشی از آسمان می آمد و آنرا می سوخت نشان قبول غزوه بود والا نه۔ ذلک بان الله رای ضعفنا وعجزنا
آن حلال شدن غنائم بسبب آنست که خدا تعالی دید سستی و ناتوانی ما را۔ فطیبها لنا۔ پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما
متفق علیه۔ وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین۔ گفت ابو قتاده انصاری که صحابی
مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد۔ فلما التقینا کانت للمسلمین جولة
هنگامی که دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم بیکدیگر برای جنگ بود مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای خود جولة
جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای خود پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و
راوی مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکر بود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و می خواست که تاخت کند عباس بن عبد المطلب
و ابو سفیان بن الحارث عنان او را گرفته ایستاده بودند و باز می داشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا
النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب۔ فرایت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین۔ پس دیدم من مردی را از مشرکان که
بتحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان۔ فضربته من ورائه۔ پس زدم من او را از پس وی

علی حبل عاتقه بالسیف - بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق ما بین گردن و دوش موضع ردا فخلعت الدرع
پس بریدم من زره را واقبل علی - و پیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة - پس فراهم آورد و فشرد مرا
فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت منها ریح الموت - یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر وی و سختی وی - ثم ادرکه الموت - پستر دریافت او را مرگ
و برد - فارسلنی - پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن الخطاب - پس رسیدم و دریافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس
پس گفتم من چیست حال مردم که می گریزند و جولان می کنند - قال امر الله - گفت عمر قضائی حق است مراد و احتمال دارد که مراد
ابو قتاده آن باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است آخر نصرت برای
مسلمانان خواهد بود - ثم رجعوا - پستر باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع
کردند بعد از هزیمت کفار - وجلس النبی صلی الله علیه وسلم فقال - و نشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة -
کسی که بکشد کافری را که مر او را بکشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته - فله سلبه - پس مر او راست مرکب
وی و سلب بفتحتین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب اوست از توشه و در کمر وی ست از زر - فقلت من یشهد لی - پس
گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من مشرک را کشته ام - ثم جلست - پستر نشستم من - فقال النبی صلی الله علیه وسلم
مثله پس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت کسی که بکشد کسی را و حال آنکه مر او را گواه است پس مر او راست
سلب او - فقلت من یشهد لی - پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام - ثم جلست - پستر نشستم من فقال
النبی صلی الله علیه وسلم مثله فقمت - پس ایستادم من - فقال مالک یا ابا قتادة - پس گفت آن حضرت چیست
مر ترا و برای چه ایستاده ای ابو قتاده - فاخبرته - پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام -
فقال رجل صدق - پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی کشته است فلان مشرک را - وسلبه عندی - و سلب
وی نزد من ست - فارضه منی - پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب بمن - فقال ابو بکر - پس گفت ابو بکر
صدیق لاها الله - نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند - اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله - اکنون قصد نمی تواند کرد آنحضرت بسوی
شیری از شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود و از فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم
و سکون جمع - یقاتل عن الله و رسوله - که قتال می کند از جانب خدا و رسول خدا - فیعطیک سلبه - پس بدهد ترا سلب او
خطاب بآن مرد ست پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول کرد - فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق - پس
گفت آنحضرت بآن مرد راست گفت ابو بکر - فاعطه - پس بده سلب مرا ابو قتاده را - فاعطانیه - پس داد آن مرد آن سلب را
فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من بآن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بفتح میم و راء بستان و میوه
مخرف و مخرفه بستان - فانه لاول مال تأثلته فی الاسلام پس بدرستی آن مال نخست مالی ست که مالک شدم و جمع کردم من آنرا
و گردانیدم من آنرا اصل مال خود در اسلام فی الصراح تأثل اصل گرفتن مال متفق علیه - وعن ابن عمر

رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم۔ آنحضرت حصه داد مر مرد را و مر اسپ او را
سه حصه و اسهام بمعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن ست بسهام۔ یک حصه برای مرد۔ و جعلین لفرسه دو حصه برای
اسپ او یعنی بسبب اسپ او جهت وی زیرا که مؤنت فرس مضاعف ست بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر ائمه است و نزد
بعضے مر فارس را دو سهم ست و امام ابو حنیفه برین ست زیرا که آنحضرت ﷺ فارس را دو سهم داد چنانکه در فصل ثانی بیاید
و همچنین مروی ست از علی مرتضی و ابی موسی اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس رع روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت
کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده شد در روایت غیر او۔ متفق علیه۔ وعن یزید بن هرمز
بضم ها و میم و سکون را تابعی ست همدانی ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه و گفته ثقه است انشاء الله تعالی وے
حدیث می کند از ابی هریره و ابن عباس روایت می کند از وی امام اجل محمد باقر و زهری۔ قال کتب نجدة۔ گفت
نوشت نجده بفتح نون و سکون جیم الحروری۔ بفتح حای مهمله و ضم را منسوب بحروراء بمد و قصر نام قریه بظاهر کوفه که نخست اجتماع
خوارج در آنجا بود۔ الی ابن عباس۔ نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم۔ در حالی که می پرسد
نجده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر می شوند غنیمت را۔ هل یقسم لهما۔ آیا قسمت کرده شود برای ایشان
فقال لیزید اکتب الیه۔ پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده۔ انه لیس لهما سهم۔ که نیست
مر عبد و مرأة را حصه معین۔ الا ان یحذیا۔ مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بحا و ذال معجمه و یا
فعلی بالضم قسمت از غنیمت۔ و فی روایة۔ و در روایتی این چنین آمده است که۔ کتب الیه ابن عباس۔ نوشت بسوی
نجده ابن عباس این را که انک کتبت تسألنی۔ بدرستی که تو نوشته در حالی که می پرسی از من۔ هل کان رسول الله
آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء۔ که غزا می کرد با زنان۔ وهل کان یضرب لهن بسهم۔ و آیا بود که سهم زد برای
زنان حصه یعنی می داد برای ایشان حصه معین۔ فقد کان یغزو بهن یداوین المرضی۔ پس بتحقیق بود آنحضرت
که غزا می کرد همراه زنان که دوا می کردند این زنان بیماران را۔ ویحذین من الغنیمة۔ و داده می شدند زنان چیزے
از غنیمت۔ واما السهم فلم یضرب لهن بسهم۔ اما سهم که پرسیده تو پس زده نمی شد و تعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم درین روایت ذکر
عبید نیست و همبرین ست عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان را عطا کرده شود چیزے و سهم زده
نشود و همین ست مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبد را عطا بر تقدیری ست که قتال کند زیرا که در خدمت مولی
خود ست پس حکم او حکم تاجر باشد و مرأة را نیز بر تقدیری که مداوات بیماران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز ست از قتال و لیکن
بیمارداری بدل حکم قتال ست بخلاف عبد که وی قادر ست بر حقیقت قتال۔ رواه مسلم۔ وعن سلمة بن الاکوع
صحابی مشهور و از شجاعان معروف که پیاده بسواران جنگ می کرد۔ قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره
گفت فرستاد آنحضرت ﷺ شتران بار و سواری خود را ظهر پشت را گویند و مراد شتران ست که بر پشت آنها می نشینند مع رباح

غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح را و موحده که غلام آنحضرت صلعم بود - وانا معه - و حال آنکه من همراه رباح
بودم در مواهب لدنیه می گوید که بیست ماده شتر شیردار نزدیک بزاثیدن بودند که می چریدند بذی قرد - فلما اصبحنا
اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس هنگامی که صبح کردیم ما ناگاه عبد الرحمن فزاری
بفتح فا و زا ای که از کافران نامی بود غارت آورد بر شتران آنحضرت صلعم و تباراج برد فقمت علی اکمة - پس ایستادم من بر پشته
بلند اکمه بفتحات تل کمتر از کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است - فاستقبلت المدینة - پس روی آوردم بجانب مدینه
فناديت ثلثا - پس آواز دادم سه بار و گفتم - یا صباحاه - کلمه ایست که فریاد زده می شود نزد غارت که اکثر در وقت صباح
واقع می شود - ثم خرجت فی آثار القوم - پستر بیرون آمدم در اثر پاهای آن قوم که شتران را غارت کرده بودند - ارمیهم
بالنبل - در حالی که می اندازم بجانب ایشان تیرها را - وارتجز - و در حالی که رجز می خوانم رجز براء و جیم مفتوحتین نوعی است از نوع
از بحرهای شعر که آنرا در حرب می خوانند - اقول - می گویم - انا ابن الاکوع - من سلمه پسر اکوع ام - والیوم یوم الرضع و امروز
روز لئیمان است یعنی روز هلاک شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل رکع جمع
راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم که خورده است لوم را از پستان مادر خود و راضع میگویند آن چرانندهٔ
شتری که در آن شیر بدوشند نگاه نمی دارد و همه که از وی شیر می طلبد عذر می آرد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند
که لئیم راضع آنکه می مکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن چیزی بظرف نیالاید
و گفته اند که معنی امروز روز رضع آنست که امروز دانسته می شود که کیست که او را شیر داده است حرب از صغر سن کذا فی المشارق
فما زلت ارمیهم - پس همیشه بودم من که تیر می انداختم ایشان را - واعقر بهم - و پی می کنم و می کشم مرکب های ایشان را
و پیاده می سازم ایشان را و عقر پی کردن پاهای چاروا را است بشمشیر - حتی ما خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله تا آنکه
هیچ آنکه خدای تعالی هیچ شتری را از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا خلفته - بتشدید لام - وراء ظهری - مگر آنکه
پس انداختم آنرا پس پشت خود و برهانیدم آنها را از دست ایشان - ثم اتبعتهم - پستر پیروی کردم ایشان را و در رفتم از پس
ایشان - ارمیهم - در حالیکه تیر می اندازم ایشان را - حتی القوا اکثر من ثلثین بردة - تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی
گلیم برده گلیم خرد مخطط یا گلیم سیاه مربع که می پوشند آنرا اعراب - و ثلثین رمحا - و انداختند سی نیزه را - یستخفون - در
حالی که طلب خفت می کنند یعنی تا سبک می شوند و تیز روند و زود دیگر بزیند - ولا یطرحون شیئا الا جعلت علیه آراما من الحجارة
و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه می گردانیدم من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه و مد جمع آرم بروزن
عنب و کنف علامت و نشان که در بیابانها بجهت راه یا دفینه برپا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند
و با خود بیرون نمی توانستند سنگها بر وی می گذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند - یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم
واصحابه - بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او و اگر از دنبال من بیایند - حتی رایت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم

تا آنکہ دیدم من جماعات سواران آنحضرت را کہ می آیند۔ ولحق ابو قتادۃ۔ و رسید و دریافت ابو قتادہ۔ فارس رسول اللہ یکی
از سواران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم میگفتند۔ بعبد الرحمن۔ رسیدہ بہمین عبد الرحمن فزاری کہ غارت کردہ بود شتران آنحضرت را
فقتلہ پس کشت ابو قتادہ عبد الرحمن را۔ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ و گفت آنحضرت۔ خیر فرساننا الیوم ابو قتادۃ
بہترین سواران ما امروز ابو قتادہ است۔ وخیر رجالتنا سلمۃ۔ و بہترین پیادہ ہای ما سلمہ بن اکوع است
ورجالہ بتشدید جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیادہ۔ قال۔ گفت سلمہ بن الاکوع۔ ثم اعطانی رسول اللہ پس داد مرا
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سہمین۔ دو حصہ۔ سہم الفارس وسہم الراجل۔ حصہ سوار حصہ پیادہ فجمعہما لی جمیعا پس
جمع کرد ہر دو حصہ را برای من ہمہ بجہت غایت عنایت و اہتمام بوی زیرا کہ معظم این غزوہ بسبب سلمہ بود و روایت
امام را کہ بدہد کسی را کہ بسیار سعی و تردد در جہاد کند چیزی زائد بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم وراءہ۔ پس سوار کرد مرا ردیف ساخت آنحضرت در پس خود۔ علی العضباء۔ بر ناقہ خود کہ نام او عضبا بود بفتح عین
مہملہ و سکون ضاد معجمہ و عضبا ناقہ گوش شگافتہ و ناقہ آنحضرت گوش شگافتہ نبود ولیکن در اصل خلقت ہمچنین واقع بود
راجعین الی المدینۃ۔ در حالی کہ بازگردندہ اند بسوی مدینہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کان ینفل بعض من یبعث من السرایا۔ بود آنحضرت کہ زیادہ می داد بعضی کسانی را کہ می فرستاد از فوجہا
لانفسہم خاصۃ۔ مر ذاتہای ایشان را خاصہ۔ سوی قسمۃ عامۃ الجیش۔ جز بخشش ہمہ لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی ست
واز ینجاست نفل نافلہ نام عبادتی کہ واجب نبود و نافلہ نبیرہ را نیز گویند و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع و ینفل حدیث
بتشدید ست از تنفیل بمعنی زیادہ از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را در حصہ غنیمت بزیادتی مخصوص
می گردانید از برای حث و ترغیب در قتال۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال نفلنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نفلا۔ وہم از ابن
عمر ست کہ گفت او ما را آنحضرت زیادہ دادنی۔ سوی نصیبنا من الخمس۔ جز نصیب ما کہ از خمس بود۔ فاصابنی شارف
پس رسید مرا شارف بشین معجمہ و را و فا۔ والشارف المسن الکبیر۔ و شارف بمعنی شتر سال خوردہ بزرگ فی القاموس
شارف تیر کہنہ قدیم و ناقہ پیر کلان سال متفق علیہ وعنہ قال ذہبت فرس لہ۔ وہم از ابن عمر ست کہ گفت رفت
و گریخت اسپی کہ مر او را بود و فرس را بر نر و مادہ ہر دو اطلاق می کنند۔ فاخذہا العدو۔ پس گرفتند آن اسپ را دشمنان
یعنی بدست کافران افتادہ۔ فظہر علیہم المسلمون۔ پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان۔ فرد علیہ۔ پس بازگردانیدہ
شد بر ابن عمر و دادہ شد او را و داخل عموم غنیمت نگردانیدہ شد۔ فی زمن رسول اللہ۔ این در زمان پیغمبر خدا بود صلی اللہ
علیہ وسلم وفی روایۃ ابق عبد لہ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گریخت بندہ مر ابن عمر را فلحق بالروم۔ پس لاحق شد
آن عبد بروم و در میان ایشان رفت و میان ایشان در آمد۔ فظہر علیہم المسلمون۔ پس غالب آمدند بر روم مسلمانان
فردہ علیہ خالد بن الولید۔ پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید۔ بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ و این بعد از آن

آنحضرت بود پس معلوم شد کہ کافران مالک آن نمی شوند و حکم چنین بود در زمان آنحضرت بعد از زمان آنحضرت این باتفاق
ست میان علما اگر پیش از قسمت باشد واما بعد از قسمت در وے خلافی ہست۔ رواہ البخاری۔ وعن جبیر بن مطعم۔ کہ صحابی
قرشی نوفلی ست۔ قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی۔ گفت جبیر بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوے
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقلنا اعطیت بنی المطلب من خمس خیبر۔ پس گفتیم من وعثمان ادی تو پسران مطلب را از خمس
خیبر۔ وترکتنا۔ وترک کردی ما را ونداد ی۔ ونحن بمنزلۃ واحدۃ منک۔ وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب در یک مرتبہ
ایم نسبت بتو زیرا کہ ہمہ اولاد عبد مناف ایم کہ جد رابع ما وتست زیرا کہ ہاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل ہمہ پسران
عبد مناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیہ بن عبد شمس
بن عبد مناف ست قال انما بنو ہاشم وبنو المطلب شئی واحد۔ گفت آنحضرت نیستند پسران ہاشم وپسران مطلب
مگر یک چیز بجہت اتفاق واتحاد وتحالفی کہ میان ایشان بود در جاہلیت واسلام ودر قضیہ تحالف بنی عبد شمس
ونوفل کہ بجہت عداوت ومخالفت با یکدیگر عہد بستند کہ با بنی ہاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آن حضرت را بدست
تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب یا بنی ہاشم یکی بودند وبا ایشان متحد وموافق بودند وشئی واحد را بعضی سی واحد بسین
مہملہ روایت کردہ اند بمعنی مثل وبرابر وواحد تفسیر اوست۔ قال جبیر۔ گفت جبیر بن مطعم۔ ولم یقسم النبی۔ وقسمت
نکرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لبنی عبد شمس۔ مر پسران عبد شمس را کہ عثمان خویشان اوید۔ وبنی نوفل۔ ومر پسران نوفل را
کہ من واقران من باشند۔ شیئا۔ ہیچ چیز۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ایما قریۃ اتیتموہا۔ ہر کدام قریہ از قراے کفار کہ آمدید شما آن قریہ را۔ واقمتم فیہا۔ واقامت کردید وآرام گرفتید
شما دران قریہ یعنی بی قتال کہ خالی کردند قریہ را اہل آن وصلح کردند با شما کہ این را فئی می گویند۔ فسہمکم فیہا۔ پس
نصیب شما وقسمت شما وحق شما از مال دران قریہ است چنانکہ صرف کردہ می شود فئی در مصارف وخمس نیست خمس
دران باتفاق ہمہ ائمہ جز شافعی۔ وایما قریۃ عصت اللہ ورسولہ۔ وہر کدام از قریہ کہ بی فرمانی کرد خدا را ورسول
خدا را وگرفتید شما آنرا بجنگ وقہر وغلبہ۔ فان خمسہا للہ ورسولہ۔ پس بدرستی کہ پنج یک آن مر خدا ورسول خدا راست
ثم ہی لکم۔ پس تر آن یعنی اموال غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست وبعضی گفتہ اند کہ مراد بقسم اول چیزے را کہ
زدہ است لشکر وآنحضرت در میان ایشان نبود پس آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
با ایشان بود پس خمس می گرفت وباقی مر ایشان راست این چنین تفسیر کردہ اند این حدیث را۔ رواہ مسلم۔ وعن
خولۃ بفتح خای معجمہ وسکون واو۔ الانصاریۃ۔ از مشاہیر صحابیات ست۔ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ ان رجالا یتخوضون فی مال اللہ بغیر حق۔ بدرستی بعضی مردان
اند کہ می افتند وتصرف می کنند در مال خدا بنا حق مراد غنیمت ست واگر شامل فئی وزکوۃ وامثال آن دارند نیز

درست ست وخوض دراصل درآمدن در آب - فلهم النار يوم القيمة - پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه
البخاری - وعن ابی هريرة قال قام فينا رسول الله صلے الله عليه وسلم ذات يوم - گفت ابوهريره
خطبه خواند درمیان ما آنحضرت یک روز - فذكر الغلول - پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را - فعظمه پس
بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آنرا - وعظم امره - وبزرگ داشت شان او را وانچه در وی است از عقاب آخرت
ثم قال لاالفين - بضم همزه وکسر فا از الفا بمعنی یافتن احدكم يجيئ يوم القيمة - می یابد که نیابم من یکی از شمارا که بیاید
در روز قیامت - وعلى رقبته بعير - وحال آنکه بر گردن او شتر ست - له رغاء - که مر آن شتر را آواز ست رغاء بضم را
وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر واین آن شتر ست که از غنیمت خیانت کرده بود فریاد بر سر او دهند که آواز کند
يقول - میگوید آن یکی از شما - يا رسول الله اغثنى - فریاد رس مرا خلاص کن ازین عذاب - فاقول لا املك لك شيا
پس می گویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی را از خلاص دادن تو دفع کردن این عذاب - قد ابلغتك - بتحقیق رسانیدم
من ترا شریعت را و ترسانیدم و مبالغه کردم و توانگری ظاهرا برای زجر و تعذیب در شفاعت اینجا تاخیری میرود واگر
نکنند هم واجب نیست - لاالفين احدكم يجيئ يوم القيمة على رقبته فرس له حمحمة - باید که نیابم من یکی از شمارا در حالی که بر
گردن او اسپی ست که مرا در را آواز ست حمحمه بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل
فيقول يا رسول الله اغثنى فاقول لا املك لك شيا قد ابلغتك لاالفين احدكم يجيئ يوم القيمة على رقبته شاة لها ثغاء -
بضم مثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند - يقول يا رسول الله اغثنى فاقول لا املك لك شيا قد ابلغتك
لاالفين احدكم يجيئ يوم القيمة على رقبته نفس - مراد برده است که خیانت کرد ورا از غنیمت - لها صياح - که مر او را
آواز است - فيقول يا رسول الله اغثنى فاقول لا املك لك شيا قد ابلغتك لاالفين احدكم يجيئ يوم القيمة على رقبته
رقاع - بر گردن او پارچه هاست - تخفق - که اضطراب می کنند و می جنبند و می لرزند آن جامه ها رقاع بکسر راجمع
رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضے گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند بروی حقوق و اموال فيقول
يا رسول الله اغثنى فاقول لا املك لك شيا قد ابلغتك لاالفين احدكم يجيئ يوم القيمة على رقبته صامت - مراد ذهب و فضه است
که آنرا مال صامت میگویند فيقول يا رسول الله اغثنى فاقول لا املك لك شيا قد ابلغتك متفق عليه وهذا لفظ مسلم این
حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره وانچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم ست و در لفظ بخاری در بعضی
مواضع مخالفت ست - وهو اتم - واین لفظ مسلم تمام تر ست از روی تفصیل از لفظ بخاری - وعنه قال اهدى
رجل لرسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما يقال له مدعم - گفت ابوهریره بهدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته
ونام نهاده می شد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آن حضرت ست غلامی سیاه بود که
رفاعه بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم و ذال معجمه اهدا کرده بود - فبينما مدعم يحط رحلا لرسول الله - پس آن هنگام که مدعم فرود

می آورد و می نهاد رختی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم۔ که بر راحله وی بود۔ اذا جاءه سهم عائر۔ بعین مهمله ناگاه رسید مدعم
را تیری که دانسته نشد که آنرا که انداخت۔ فقتله۔ پس کشت آن تیر مدعم را۔ فقال الناس هنیئا له الجنة۔ پس گفتند
مردم گوارا باد مدعم را که مراد او را بهشت ست که در خدمت آنحضرت بود و شهید شد۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا۔
پس گفت آنحضرت نه این چنین ست۔ والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم۔ بدرستی که
گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها۔ لم تصبها المقاسم۔ که نرسیده بود آن شمله را قسمتها۔ لتشتعل علیه نارا۔ هر آئینه
شعله می زند بر مدعم از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود در کشند۔ اشتعال افروختن آتش۔ فلما سمع
ذلک الناس۔ پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرتؐ را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر
بود پیش آورد۔ جاء رجل بشراک۔ آورد مردی یک دوال را۔ او شراکین۔ یا دو دوال را۔ الی النبی صلی الله علیه وسلم
بسوی آنحضرتؐ۔ فقال شراک من نار۔ او شراکان من نار۔ پس گفت آنحضرتؐ این یک دوال ست از آتش یا دو دوال اند از
آتش یعنی خیانت در اینها موجب عذاب آتش دوزخ ست اگرچه اندک چیز اند۔ متفق علیه۔ وعن عبد الله بن
عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی الله علیه وسلم رجل۔ بود گماشته بر متاع و رخت آنحضرتؐ مردی که نگاه میداشت آنرا ثقل
بمثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که بر چارپا بار می کنند۔ یقال له کرکرة۔ مردی که گفته می شد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور ست البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند۔ فمات۔ پس مرد آن مرد۔ فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم هو فی النار۔ پس گفت آن حضرت وی در آتش دوزخ ست۔ فذهبوا ینظرون۔ پس
رفتند مردم که نگاه می کنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت خیانتی ست که در غنیمت کرده است۔
فوجدوا عباءة قد غلها۔ پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود و عبا بفتح عین و همزه ممدوده نوعے
از گلیم۔ رواه البخاری۔ وعن ابن عمر قال کنا نصیب فی مغازینا العسل والعنب۔ بودیم ما که مے یافتیم در
غزاهای ما شهد را و انگور را۔ فناکله ولا نرفعه۔ پس می خوردیم ما آنرا و بر نمی داشتیم آنرا و نمی بردیم پیش آنحضرتؐ از برای قسمت۔ یعنی
آنحضرتؐ روا می داشت و تقریر می کرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر
حاجت مادام که در دار الحرب اند۔ رواه البخاری۔ وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء قال
اصبت جرابا من شحم یوم خیبر۔ گفت یافتم من انبانے از پیه که روز خیبر۔ فالتزمته۔ پس بر گردن خود گرفتم و برداشتم و بخود
چسپانیدم۔ فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا۔ پس گفتم در دل یا بزبان نمی دهم امروز هیچ یکے را از این
پیه چیزی۔ فالتفت فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم یتبسم الی۔ پس بر گشته نگریستم من ناگاه آن حضرت خنده
می کند از این فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و می نگرد بسوی من۔ متفق علیه۔ وذکر حدیث ابی هریرة وذکر
کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ ست۔ ما اعطیکم فی باب رزق الولاة۔ در باب

رزق ترا ایشان در مصابیح اینجا ذکر است

الفصل الثانی۔ عن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت ست از ابی امامہ باہلی کہ صحابیٔ مشہور ست روایت می کند از آن حضرت کہ گفت۔ ان اللہ تعالٰی فضلنی علی الانبیاء۔ بدرستی کہ خدای تعالٰی فضل داد مرا بر پیغمبران۔ او قال فضل امتی علی الامم۔ یا گفت کہ خدای تعالٰی فضل داده است مرا بر امت ہای دیگر واحل لنا الغنائم۔ وحلال گردانید برای ما غنیمتہا این بیان فضل ست یا مراد آنست کہ فضلہای دیگر داد و این فضل ہم داد کہ حلال گردانید غنیمتہا را۔ رواہ الترمذی۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوۂ حنین من قتل کافرا فلہ سلبہ۔ کسی کہ بکشد کافرے را پس مر او راست رخت وجامہ واسپ او۔ فقتل ابو طلحۃ۔ پس کشت ابو طلحہ انصاری کہ زوج ام انس ست۔ یومئذ۔ دران روز۔ عشرین رجلا۔ بیست مرد را از کافران۔ واخذ اسلابہم۔ وگرفت سلبہای ایشان را۔ رواہ الدارمی۔ وعن عوف بن مالک الاشجعی وخالد بن الولید۔ ہر دو صحابی مشہور اند۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی فی السلب للقاتل۔ آن حضرتؐ حکم کرد در سلب کہ آن تمام برای قاتل است ولم یخمس السلب۔ وتخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از ان خمس را چنانکہ از غنائم می گرفت۔ رواہ ابوداود۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال نفلنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر سیف ابی جہل۔ گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرتؐ یعنی زیادہ بر حصۂ من از غنیمت داد شمشیر ابو جہل را۔ وکان قتلہ۔ و بود ابن مسعود کہ کشتہ بود ابو جہل را کشندۂ ابو جہل کسے دیگر ست ولیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلے داشت وشریک بود باین سبب شمشیر را کہ داخل سلب ست بوی عطا نمودند وتفصیل این قصہ در فصل ثالث بیاید۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عمیر۔ بضم عین مہملہ مولی ابی اللحم بمد ہمزہ وکسر موحدہ یعنی اباآرندہ از خوردن گوشت آبی اللحم از قدماء صحابہ ومشاہیر ایشان ست حاضر شدہ غزوۂ بدر را وشہید شد روز حنین در اسم وے واسم پدر وے اختلاف ست وآبی اللحم لقب اوست از جہت آنکہ مطلقا گوشت نمی خورد وبعضے گفتہ اند از جہت آنکہ گوشت ذبائح جاہلیت را کہ بر اصنام می کردند نمی خورد وعمیر مولی ابی اللحم غفاری حجازی ست وی نیز صحابی ست حاضر شد فتح خیبر را ہمراہ مولی خود روایت می کند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واز مولای خود وروایت می کنند از وی جماعۂ از تابعین۔ قال شہدت خیبر مع سادتی۔ گفت حاضر شدم غزوۂ خیبر را با صاحبان خود۔ فکلموا فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس سخن کردند صاحبان من از جہت من با آنحضرتؐ یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند کہ آیا او را از غنیمت چیزی دادہ می شود یا نہ۔ فکلموا انی مملوک پس سخن کردند آنحضرتؐ را کہ من مملوکم وغلامم۔ فامرلی۔ پس امر کرد آنحضرتؐ مرا کہ بردارم سلاح را وباشم با مجاہدان و غازیان۔ فقلدت سیفا۔ پس حمایل گردن انداختہ شدم شمشیری را یعنی شمشیری بر گردن من انداختند۔ فاذا انا اجرہ۔ پس ناگاه من

تا کشم شمشیر را بر زمین از جهت قصر قامت من. فامر لی بشیء من خرثی المتاع. پس امر کرد آنحضرت برای من بچیزی اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع خانه مثل دیگ و مانند آن خرثی اموریست خرد و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل ست ذو عرضت علیه رقیة کنت ارقی بها المجانین. و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که بآن افسون میکردم دیوانهارا. فامرنی بطرح بعضها. پس امر کرد آنحضرت مرا بانداختن بعض وی. وحبس بعضها. و نگاه داشتن بعضی ازان کلمات حسن بود و بعضی قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم او را و آنرا ضابطه در باب رقی همین است که اگر از قرآن و اسماء الٰہی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه این چنین باشد یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام درین در باب الرقی بیاید. رواه الترمذی وابو داؤد الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع. مگر آنست که روایت ابو داؤد تمام شده است نزد قول وی المتاع و عرضت علیه الی آخر ذکر نکرده است. وعن مجمع بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مکسوره و عین مهمله بن جاریة بجیم و را و تحتانیه صحابی انصاری مدنی ست پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود و قاری قرآن بود و ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی ازان کسان ست که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آن حضرت. قال قسمت خیبر علی اهل الحدیبیة. گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد ازوی بیک سال فتح خیبر شد و در قرآن مجید بشارت باین فتح داده بودند فقسمها رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثمانیة عشر سهما. پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه. وکان الجیش الفا وخمسمائة. و بود لشکر هزار و پانصد کس فیهم ثلثمائة فارس. در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین. پس داد آنحضرت سوار را دو سهم. والراجل سهما. و پیاده را یک سهم. رواه ابو داؤد وقال حدیث ابن عمر اصح. و گفت ابو داؤد حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم ست صحیح تر است. والعمل علیه. و عمل اکثر ائمه بران ست. واتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال ثلثمائة فارس وانما کانوا مائتی فارس. و در آمده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است سه صد فارس و جز این نیست که بود ایشان مگر دویست سوار بدانکه حدیث مجمع تمسک کرده است بوی کسی که گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که چون بسه صد فارس بهر صد دو سهم داد شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده را یک سهم و اما بر قول کسی که می گوید فارس را سه سهم ست قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام سواران برین تقدیر نه می شود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست و یک می شود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن ایشان می گویند که حدیث ابن عمر که ناطق ست بآنکه فارس را سه سهم ست اقوی و اثبت ست واللہ اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دویست فلیتدبر. وعن حبیب بن مسلمة. بفتح میم و لام و سکون سین میان هر دو. الفهری. بکسر فا و سکون ها و حبیب الروم نیز گویند از جهت

کثرت جهاد او با ایشان والی گردانید او را عمر بن خطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات گر گزیده است در جامع
جامع الاصول از اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و مکحول گفته که اختلاف است در صحبت وی گویند در وقت وفات آنحضرت زنده بود

قال شهدت النبی صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البداءة. گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتدای غزوه. والثلث فی الرجعة. و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر می خواستند طائفه از لشکر در ابتدای غزوه و پیش افتادند در جنگ دشمنان پیش از رسیدن لشکر می داد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان و شریک می گردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع می کردند لشکر از غزو و جماعه از ایشان بجنگ دشمن پیش می افتادند عطا می کرد این جماعه را و مخصوص می گردانید بثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک می ساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید و مدد می نماید بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن و جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب تر است و تنفیل بجهت مشقت و سعی در قتال است. رواه ابوداود

وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس. بود آنحضرت که تنفیل میکرد ربع را بعد از برآوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه می گوید. والثلث بعد الخمس اذا قفل. و تنفیل می کرد ثلث را بعد از خمس وقتی که رجوع می کرد ولیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که می داد او را بعد از خمس بود یا پیش از وی و درینجا بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد و بعد از ان ربع یا ثلث آنجا می داد بعد از ان قسمت می کرد. رواه ابوداود.

وعن ابی الجویریة بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانیه اولی و تخفیف ثانیه. الجرمی بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زبان تابعی بصری است ثقه روایت می کند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و جز ایشان و روایت می کنند از وی ابن عیینه و شعبه و غیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء. گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ. فیها دنانیر. که در وی دینارها بود. اذ در فی امرة معاویة. در زمان امارت معاویه. امرة بکسر همزه و سکون میم یعنی امارت. وعلینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی سلیم. و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله است. یقال له معن. گفته می شد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین. ابن یزید فاتیته بها. پس آوردم من نزد آن مرد جره را. فقسمها بین المسلمین. پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان. واعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم. پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد و هیچ زیاده نداد. ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول. بیشتر گفت اگر نمی بود که من شنیده ام آنحضرت را که می گفت. لا نفل الا بعد الخمس. نیست نفل که تخصیص بعضے غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس. لا عطیتک. هر آئینه می دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که دران خمس است و این

مالی می باشد که بقهر و غلبه از کافران بستانند که آنرا غنیمت می خوانند و در آنجا قتال بود و این مال فیٔ است در حقیقت
پس نفل نیز نباشد فافهم۔ رواه ابو داؤد۔ وعن ابی موسی الاشعری قال قدمنا۔ گفت ابو موسی اشعری قدوم
آوردیم ما۔ فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر۔ پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا در هنگامے
رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد پس بهجرت حبشه رفت
و باز آمد و موافق افتاد قدوم وے بمدینه بقدوم جعفر ابن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند
و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در وقتی که فتح کرد خیبر را۔ فاسهم لنا۔ پس سهم داد ما را از غنیمت
او قال۔ یا گفت بجای فاسهم لنا۔ فاعطانا منها۔ پس داد ما را از غنیمت خیبر۔ وما قسم لاحد غاب من فتح خیبر منها شیئا۔
و قسمت نداد هیچ کس را که غائب بود از فتح خیبر هیچ چیزی را۔ الا لمن شهد معه۔ مگر هر کسی را که حاضر بود با وے این
تاکید است مر کلام سابق را۔ الا اصحاب سفینتنا۔ مگر اہل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه آن روی دریاست
از انجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه۔ اصحاب سفینه ما کدام اند جعفر و یاران وی رضی الله
عنهم اجمعین اسهم لهم معهم۔ و داد اصحاب سفینه را با آن کسانی که حاضر بودند بعضی میگویند که سهم داد ایشان بجهت آن بود
که قدوم ایشان پیش از گردآوردن غنیمت بود اگر چه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هر که حاضر آید درین
وقت شریک می گردد چنانکه شافعی رحمه الله تعالی و دیگران که قائل باین نیستند می گویند که برضای غازیان و غانمان بود
و این قول اظهر است۔ رواه ابو داؤد۔ وعن یزید بن خالد۔ گفته اند که صواب زید ابن خالد است زیرا که معلوم نشده است
یزید بن خالد در صحابه و در جامع الاصول گفته که زید بن خالد کنیت او ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی
صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن عتبه که از اعلام تابعین مشاهیر ایشان است مات
سنة ثمان و سبعین زمن عبد الملک و قیل فی آخر ایام معاویه و هو ابن خمس و ثمانین۔ ان رجلا من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر۔ روایت می کند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر۔ فذکر لرسول الله
پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم۔ پس گفت آنحضرت نماز گزارید شما
بر یار خود یعنی من نمی گزارم۔ فتغیرت وجوه الناس لذلک۔ پس متغیر شد و بگردید رویهای مردم از جهت ناگزاردن آنحضرت
بر وی۔ فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله۔ پس گفت آن حضرت بدرستی که این یار شما خیانت کرد در راه خدا۔ ففتشنا
متاعه۔ پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع او را۔ فوجدنا خرزا من خرز یهود۔ پس یافتیم مهره را از مهرهای یهود
یعنی مهره که یهودان انگاه میدارند ایشان و زنان ایشان میپوشند خرز بفتحتین جمع خرزه بفتحتین و زاے معجمه در آخر مهره رجیح
لا یساوی درهمین۔ برابر نمی شد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود۔
رواه مالک و ابو داؤد والنسائی۔ وعن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة

آنحضرت وقتی که می یافت غنیمتی را۔ امر بلالا۔ امر می کرد بلال را بآواز دادن۔ فنادی فی الناس۔ پس آواز در می داد بلال
مردم که بیارند غنیمت های خود را فیجیئون بغنائمهم۔ پس آوردند مردم غنیمت های خود را که در دست هر یک بود۔ فیخمسه
ویقسمه۔ پس تخمیس می کرد آنحضرت چیزی را که می آوردند و می آوردند دی خمس و قسمت می کرد آنرا۔ فجاء رجل یوما بعد
ذلک بزمام من شعر۔ پس آورد مردی روزی بعد از آن مهاری از موی۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول الله هذا فیما
کنا اصبنا من الغنیمة۔ این بود در آنچه یافتیم ما آنرا از غنیمت۔ قال اسمعت بلالا نادی ثلثا۔ گفت آنحضرت آیا شنیده بودی
تو بلال را که آواز داد سه بار۔ قال نعم۔ گفت آری شنیده بودم۔ قال فما منعک ان تجیء به۔ گفت آنحضرت پس چه
باز داشت ترا از آوردن آن۔ فاعتذر۔ پس بهانه آورد آن مرد در تاخیر آوردن۔ قال کن انت تجیء به یوم القیمة گفت آنحضرت
باش تو که می آری آنرا در روز قیامت در درگاه حق۔ فلن اقبله عنک۔ پس هرگز من قبول نمی کنم آنرا از تو این تغلیظ
و تهدید و تشدید ست بروی والا اگر توبه کند و راضی سازد غانمان را ممکن بود۔ رواه ابو داؤد۔ وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابابکر و عمر حرقوا متاع الغال وضربوه۔ آن حضرت و ابوبکر
و عمر سوختند اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت را و زده اند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن
حنبل رحمة الله علیه از ایشان ست بظاهر حدیث رفتند و حکم کردند بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف جز آنچه خیانت
کرده است که حق غانمان ست و جماعة دیگر می گویند که این وارد ست بر سبیل تغلیظ و ائمه ثلثه رحمهم الله بر این اند
رواه ابو داؤد۔ وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول۔ گفت سمره بود آن حضرت
که می گفت من یکتم غالا فانه مثله۔ کسی که پنهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس
وی مانند اوست در خیانت و شریک ست در اثم۔ رواه ابو داؤد۔ وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن شری المغانم حتی تقسم۔ گفت ابو سعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده
شود از جهت عدم ملک۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی
تقسم۔ روایت ست از ابی امامه از آن حضرت که بدرستی وی نهی کرد از فروختن حصه ها یعنی اگر مفرد شده یکی حصه خود را
پیش از قسمت جائز نباشد از جهت عدم ملک نزد کسیکه موقوف می دارد ملک را در قسمت و از جهت جهل تعیین مبیع و صفت
وی از مالک پیش از قسمت۔ رواه الدارمی۔ وعن خولة بنت قیس۔ صحابیه است و ویرا خویله نیز می گویند زوجه
حمزه است کذا فی الکاشف۔ قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول۔ گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت
ان هذا المال خضرة حلوة۔ بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین ست که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید۔ فمن اصاب
بحقه بورک له فیه۔ پس کسی که برسد او را بحق وی یعنی بر وجه حلال برکت داده شود مر او را در آن۔ ورب متخوض فیما شاءت به
نفسه۔ و بسا خوض کنندگان و در شونده در چیزی که می خواهد آنرا نفس وی من مال الله و رسوله۔ از مال خدا و رسول وی مراد

غنیمت ست که قسمت آن در حکم خدا و رسول ست لیس الیوم الثمة الا النار نیست مراورا. و در قیامت مگر آتش - رواه الترمذی - وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه ذو الفقار یوم بدر - روایت ست از ابن عباس که آنحضرت ﷺ زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور ست و نام او ذو الفقار ست بفتح فا که از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بامیر المومنین علی رضی الله عنه و ذو الفقار از آن گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر فهرها بود مشابه آن - رواه ابن ماجه وزاد الترمذی - و زیاده کرده است ترمذی این عبارت را که - وهو الذی رأی فیه الرؤیا یوم احد - و آن مهرها ست شمشیر ست که دید آنحضرت ﷺ در وی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنبانید ذو الفقار را پس بشکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا بهزیمتی که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد - وعن رویفع - بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر فا و عین مهمله در آخر - بن ثابت صحابی انصاری ست معدود ست در بصریین امیر گردانید او را معاویه بر طرابلس سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را سنه سبع و اربعین و فوت شد بشام سنه ست وخمسین - ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر - روایت می کند که آنحضرت ﷺ گفت کسی که هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت - فلا یرکب دابة من فیء المسلمین - پس باید سوار نشود در وی چار پایه را از غنیمت مسلمانان - حتی اذا اعجفها ردها فیه - تا آنکه چون لاغر و ضعیف گردانید آنکس آن دابه را باز گردانید و آورد او را فی - از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر موذی بلاغری و ضعف نگردد باک نیست یا این بطریق عادت فرمود که البته رکوب سبب لاغری می گردد والله اعلم - ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین - و کسی که ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامه های غنیمت مسلمانان - حتی اذا اخلقه رده فیه - تا آنکه چون کهنه گرداند آن جامه را رد کند آنرا در فی - رواه ابو داود - وعن محمد بن ابی المجالد - بضم میم و جیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه و حدیث او در ایشانست - وعن عبد الله بن ابی اوفی قال قلت هل کنتم تخمسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت محمد بن ابی المجالد که گفتم من یعنی به عبد الله بن ابی اوفی آیا بود ید شما که تخمیس می کرد ید طعام را در عهد آنحضرت ﷺ یعنی می گرفتید خمس را از آن یا آنچه از جنس طعام ست خارج قسمت بود هر که میخواست در آن تصرف می کرد - قال اصبنا طعاما یوم خیبر - گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر - فکان الرجل یجیء فیاخذ منه مقدار ما یکفیه - و بود مردی که می آمد پس می گرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مر او را - ثم ینصرف - پستر بر می گشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی گرفت و لیکن می باید که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند - رواه ابو داود - وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشا غنموا فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما و عسلا - روایت ست از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آن حضرت ﷺ طعامی و شهدی را - فلم یؤخذ منها الخمس - پس گرفته نشد از آن جنس خمس و زیاده بر قدر حاجت هم گرفته باشند

راین راذکر نکرد بنا بر ظہور۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن القاسم مولی عبد الرحمٰن تابعی ست شامی ابو عبد الرحمٰن کنیت
وست می گفت دریافتم چہل کس را از مہاجرین در کاشف گفتہ قاسم بن عبد الرحمٰن ابو عبد الرحمٰن دمشقی مولی بنی معاویہ بعضی
ورا ثقہ گفتہ اند وبعضی تضعیف نمودہ مات ستہ اثنین وعشرین ومائۃ روایت میکند از علی وسلیمان مرسلاً واز معاویہ وعمرو بن عبسہ
وبعضے گفتہ اند نشنیدہ است وی از ہیچ صحابی مگر از ابی امامہ واللہ اعلم عن بعض اصحاب النبی۔ روایت کردہ است
از بعض اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال کنا ناکل الجزور فی الغزو۔ گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما کہ مے خوردیم
شتر را در غزوہ جزور بفتح جیم وزای شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج ورغبت بگوشت شتری را می کشتیم ومیخوردیم۔ ولا
نقسمہ۔ وقسمت نمی کردیم آنرا حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا۔ تا آنکہ چون می بودیم کہ ہر آئینہ باز میگشتیم بسوی رخت واسباب
خود۔ اخرجتنا منہ مملوۃ۔ وحال آنکہ خرجہای ما از گوشت وی پر بود و آخرجہ بفتح ہمزہ وسکون خای معجمہ وکسر را وفتح جیم
جمع خرج بضم خا وسکون را بمعنی باردان عربی است وبفارسی خرجین گویند۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عبادۃ بن الصامت
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول۔ روایت ست از عبادہ بضم عین وتخفیف با بن الصامت کہ صحابے مشہور ست
بود آنحضرت کہ می گفت۔ ادوا الخیاط والمخیط۔ ادا کنید وبیارید وخیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر خا ومخیط بکسر
میم وسکون خا ہر دو بمعنی سوزن چنانکہ در صراح گفتہ ودر قرآن مجید گفتہ فی سم الخیاط ودر قاموس گفتہ خیاط
بروزن کتاب ومخیط بروزن منبر چیزی کہ دوختہ شود بوی جامہ وبمعنی ابرہ بکسر ہمزہ نیز آید وبمعنی مسلہ یعنی سوزن
کلان واگر یکی از این دو را برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشتہ داشتن چنانکہ در حواشی نوشتہ اند خطاست زیرا کہ
جمع خیط خیوط واخیاط می آید چنانکہ در صحاح وقاموس گفتہ وایاکم والغلول۔ ودور دارید خود را از خیانت وپرہیز کنید
ازان فانہ عار علی اہلہ یوم القیمۃ۔ زیرا کہ بدرستی غلول عیب ست بر فاعل آن روز قیامت۔ رواہ الدارمی ورواہ النسائی
عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال دنا النبی صلی اللہ علیہ وسلم من
بعیر۔ نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرۃ من سنامہ۔ پس گرفت آنحضرت پشمکی از کوہان شتر وبر بفتحتین پشم
یکی از سنام بفتح کوہان شتر۔ ثم قال یا ایہا الناس انہ لیس لی من ہذا الفیء شیء۔ پس گفت آنحضرت آگاہ باشید اے
مردمان بدرستی نیست مرا ازین مال کہ فیء ست ہیچ چیزی۔ ولا ہذا۔ ونہ مقدار این پشم پارہ است کہ چیزے اقل وحقیر
ست۔ ورفع اصبعہ۔ وبرداشت آن حضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل۔ الا الخمس مگر پنج یک؛ باقی ہمہ برای
شماست۔ والخمس مردود علیکم۔ وخمس نیز رد کردہ مے شود بر شما داده مے شود شما را چنانکہ قسمت آن در
قرآن مجید مذکور ست۔ فادوا الخیاط والمخیط۔ پس ادا کنید وبیارید پیش من سوزن خرد یا کلان را۔ فقال رجل فی یدہ
کبۃ من شعر۔ پس برخاست مردی کہ در دست او قلادۂ از ریسمان موی ست وکبہ بضم وتشدید گروہۂ از ریسمان
فقال اخذت ہذہ لاصلح بہا بردعۃ۔ پس گفت آن مرد گرفتہ ام من این کبہ را تا اصلاح کنم بآن گلیم را بردعۃ بفتح موحدہ

وسکون را بفتح دال و عین مهملتین و بذال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح برذعه گلیم که زیر پالان نهند و ذکر کرده اعجام دال را
فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ما کان لی ولبنی عبد المطلب فهو لک. پس گفت آنحضرت اما چیزے که باشد مراد مر پسران
عبد المطلب را که متفق و متحد اند بمن و در رضای من رضای ایشان ست و متعمد رضای ایشان من میتوانم شد پس آن ترا ست
وحلال گردانیدیم ما آنرا برائے تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشان ست از ایشان استحلال کن فقال اما اذا
بلغت ما اری. پس گفت آن مرد وقتی که رسید آن کبه باین سرحد از مضایقه و اثم که من می بینم. فلا ارب لی فیها. پس
نیست حاجت مرا در وی از بس که چنین حاجت ونبذها. و انداخت آن مرد از دست آن کبه را. رواه ابو داؤد. وعن عمرو
بن عبسة بفتحات صحابی مشهور ست رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی نوشته شده است. قال صلی بنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم. گفت نماز گزارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آنرا
در نماز. فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر. پس هنگامی که سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشم از پهلوے شتر
ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا. پس گفت آنحضرت و حلال نیست مرا از غنیمت هاے شما مانند این پشم. الا
الخمس. مگر خمس. والخمس مردود فیکم. و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما. رواه ابو داؤد
وعن جبیر بن المطعم. صحابی مشهور ست از اولاد نوفل بن عبد مناف. قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی المطلب. گفت جبیر هنگامی که قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید
نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم ست. اتیته انا و عثمان بن عفان
آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه. فقلنا. پس گفتیم ما. یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم
لا ننکر فضلهم. این برادران ما از بنی هاشم اند انکار نمی کنیم ما فضل ایشان را. لمکانک الذی وضعک الله منهم. از جهت
وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی از ایشان یعنی از بنی هاشم. ارأیت اخواننا من
بنی المطلب اعطیتهم. خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند. وترکتنا. و گذاشتی تو ما را و ندادی
از سهم ذوی القربی از خمس. وانما قرابتنا وقرابتهم واحدة. و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی
یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد. نیستند
پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد. هکذا. همچنین ست. وشبک بین اصابعه. و در یکدیگر درآورد انگشتان
خود را از برای بیان صورت یکجا یعنی مختلط و متفق. رواه الشافعی. روایت کرد این حدیث را شافعی. وفی روایة
ابی داؤد والنسائی نحوه وفیه. و در روایت ابی داؤد و نسائی که مانند این ست و در وی این چنین آمده است
انا و بنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة والاسلام. من و پسران مطلب جدا نمی شویم در جاهلیت و نه در اسلام و لیکن متفق
و متحد بودیم همواره باقی اولاد عبد مناف. و نزد بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون است بجاے انا بفتح همزه

وتخفیف نون ۔ وانما نحن وہم شئ واحد ۔ وجز این نیست کہ ما وایشان مگر یک چیز ۔ وشبک بین اصابعہ ۔ ودر ہم آورد انگشتان خود را ہمدست بیان این حدیث در حدیث جبیر بن مطعم کہ در فصل اول گذشت بیان کردہ ایم

الفصل الثالث ۔ عن عبد الرحمٰن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر ۔ گفت بدرستی کہ من ہر آئینہ ایستادہ ام در صف قتال روز غزوہ بدر ۔ فنظرت عن یمینی وعن شمالی ۔ پس نگاہ کردم من جانب راست خود وجانب چپ خود ۔ فاذا انا بغلامین من الانصار ۔ پس ناگاہ من مقرون ونزدیکم بدو پسرک از انصار ۔ حدیثۃ اسنانہما ۔ کہ نو است سالہای عمر ایشان ۔ فتمنیت ان اکون بین اضلع منہما ۔ بضاد معجمہ پس آرزو کردم من کہ کاش می بودم میان دو مرد کہنہ سال وقوی تر ازین دو جوان کہ در جنگ پای برجا وبہ ترددتر می بودم یعنے اینہا جوانان نا آزمودہ کار اند مبادا در وی بگریزند وکارے نکنند ودر اثر بدنام ومعیوب گردانند فضلاعت قوت وشدت وبازو وسخت اضلاع شدن ۔ فغمزنی احدہما ۔ پس مالید وزیر کرد وفشرد بدست مرا یکی ازان دو ۔ فقال ای عم ہل تعرف ابا جہل ۔ پس گفت یکی ازان دو ای عم من آیا می شناسی ابو جہل را کہ کیست وکجاست رواش عرب ست کہ کلان تر از خود را عم می گویند وخطاب باین لفظ می کنند ۔ قلت نعم ۔ عبد الرحمٰن بن عوف رضی اللہ عنہ می گوید کہ گفتم من آری می شناسم ابو جہل را ۔ فما حاجتک الیہ یا ابن اخی ۔ پس چیست حاجت تو بسوی وی وچہ کار داری بوی ای برادر زادہ من ۔ قال اخبرت انہ یسب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ گفت آن جوان خبر دادہ شدہ ام من کہ وے دشنام می کند آنحضرت را ۔ والذی نفسی بیدہ لئن رایتہ لایفارق سوادی سوادہ ۔ سوگند بخدائے کہ بقای من در دست قدرت اوست اگر ببینم من ابو جہل را جدا نمی کند شخص من شخص وی را ۔ حتی یموت الاعجل منا ۔ تا بمیرد آنکہ شتاب تر است از ما یعنی آنکہ نزدیکتر ست اجل او ۔ قال ۔ گفت عبد الرحمٰن ابن عوف ۔ فتعجبت من ذلک پس شگفت کردم ازان جوان وازان سخن وی بشاہدہ کمال ہمت وشجاعت وکمال محبت وی بجناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ۔ قال ۔ گفت ۔ وغمزنی الآخر ۔ وغمز کرد مرا جوان دیگر ازان دو جوان ۔ فقال لی مثلہا ۔ پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمہ کہ گفتہ بود جوان نخست ۔ فلم انشب ان نظرت الی ابی جہل ۔ پس درنگ نکردم من تا آنکہ نظر کردم بسوی ابو جہل ۔ یجول فی الناس ۔ در حالی کہ جولان مے کند وگرد مے برآید در میان مردم ومے گردد ۔ فقلت الا ترمان ہذا ۔ پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را کہ می گردد ۔ صاحبکما الذی تسالانی عنہ ۔ این ست آن یار شما کہ می پرسید مرا از حال وی کہ کیست وکجاست یعنی ببینید ابو جہل این است ۔ قال ۔ گفت عبد الرحمٰن بن عوف ۔ فابتدراہ بسیفیہما ۔ پس بشتافتند ودریافتند آن دو جوان ابو جہل را ببردو شمشیر خود ۔ فضرباہ ۔ پس زدند آن دو جوان ابو جہل را بشمشیر ہا ۔ حتی قتلاہ ۔ تا آنکہ کشتند اورا ۔ ثم انصرفا الی رسول اللہ ۔ پس برگشتند وآمدند بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاخبراہ ۔ پس خبر دادند آنحضرت را ۔ فقال ایکما قتلہ ۔ پس گفت آنحضرت کدام یکے

از شما کشته است او را۔ فقال کل واحد منهما انا قتلته۔ پس گفت هر یکی از ایشان دو من کشته ام او را۔ فقال هل مسحتما سیفکما۔ پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیر هاے خود را از خون۔ فقالا لا۔ پس گفتند مسح نکرده ایم شمشیر ها را۔ فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین۔ پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیر ها۔ فقال کلاکما قتله۔ پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را۔ وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه۔ وحکم کرد آنحضرت بر خست وسلاح واسپ ابو جهل۔ لمعاذ بن عمرو بن الجموح۔ بفتح جیم این یکی از آن دو مرد است که تعبیر کرد از آنها در اول حدیث بدو غلام از انصار و دیگر معاذ بن عفراء بعین مهمله بوزن حمراء چنانکه می گوید۔ والرجلان۔ دو مرد که کشتند ابو جهل را۔ معاذ بن عمرو بن الجموح ومعاذ بن عفراء۔ متفق علیه۔ در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشنده ابو جهل را دو این عفراء است و ازین لفظ کتاب معلوم می شود که یکی ابن عفراء است و توجیهش آن می کنند که هر دو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح ست و پدر دیگر غیر او ست پس نسبت داده شده یکی از آن دو را به پدر و دیگری را به مادر و قسطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابو جهل را معاذ بن عمرو بن جموح و معاذ بن عفراء ودی ابن الحارث است و عفراء مادر او ست و درین مقام دو سخن ست یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب چیست جواب می گویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن لیکن آنکه شکست گردانید وبیرون آورد او را از حیز امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده باشد و مستحق سلب همان ست که شکست گردانید و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش گردانیدن خاطر دیگری ست و سخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را و نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابو جهل را پس وجه آن چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است از بعضی اصحاب مالک نقل کرده اند که امام مخیر ست در سلب هر چه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول تفصی ست از هر دو اشکال۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر۔ گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر۔ من ینظر لنا ما صنع ابو جهل۔ کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابو جهل و چه شد حال وی۔ فانطلق ابن مسعود۔ پس رفت ابن مسعود۔ فوجده قد ضربه ابنا عفراء۔ پس یافت ابن مسعود ابو جهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء حتی برد۔ تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف شده است بر موت۔ قال فاخذ بلحیته۔ گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی۔ فقال انت ابو جهل۔ پس گفت ابن مسعود توئی ابو جهل که باین خواری افتاده و با رسول خدا دشمنی ورزیدی۔ فقال وهل فوق رجل قتلتموه۔ پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را یعنی زیاده بر آن نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر وی نشسته و در روایتی قتله قومه۔ وفی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی۔ پس اگر جز زراعت کننده می کشت مرا بهتر می بود یعنی مراد ایشان انصار

کشتہ شدند جز آنکہ کشندہ من اکار ست واکار بہ تشدید بمعنی مزارع ست۔ ومراد بآن قوم انصار داشت کہ اصحاب زرع
ونخیل اند وتواند کہ مراد تمنی باشد یعنی کاشکی می کشت مرا بیز اکار ودر صحیح بخاری از حدیث ابراہیم بن سعد آوردہ کہ پسران
عفراء بشمشیر زدند اورا تا آنکہ سرد شد ذکر کردہ است خبر ابراہیم بن سعد کہ آمد بروی ابن مسعود در بریدہ سر او شیخ گفت
این محمول است بر آنکہ ہر سہ شریک بودند در قتل وآنکہ سست کرد اول معاذ بن عمرو بن الجموح بود۔ متفق علیہ۔
وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رہطا وانا جالس۔ گفت داد آنحضرتؐ گروہی را
یعنی مال وحال آنکہ من نشستہ ام۔ فترک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منہم رجلا۔ پس گذاشت آنحضرتؐ ازین گروہ
مردی را کہ۔ ہو اعجبہم الی۔ کہ آنمرد خوش آیندہ تر وبہترین آن گروہ بود بسوی من۔ فقمت۔ پس برخاستم من فقلت
مالک عن فلان۔ پس گفتم من یعنی بآنحضرتؐ چیست ترا ازین مرد یعنی چہ منع کرد ترا کہ گذاشتی این مرد را وندادی اورا
چیزی۔ واللہ انی لاراہ مومنا۔ بخدا سوگند ہر آئینہ گمان می برم من او را مومن صادق آراہ بضم ہمزہ است بمعنے
گمان می برم۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او مسلما۔ پس گفت آنحضرتؐ بلکہ بگوی دانم او را مسلمان یعنی ایمان
حقیقی کہ از دل وصدق باطن باشد مرتبہ اعلی است واطلاع بران ممکن نہ اما اسلام کہ عبارت از انقیاد واطاعت ظاہر
ست متیقن ست پس بگو کہ من می دانم او را مسلمان مقصود آنحضرتؐ مواخذہ واعتراض ست بر سعد کہ در مواجہ آنحضرتؐ
جبت آورد باستحقاق آنمرد مال را واظہار استبعاد کرد ترک او را ودعوی کرد ایمان حقیقی مر او را۔ ذکر ذلک سعد ثلثا۔
ذکر کرد وگفت سعد بن ابی وقاص این سخن را سہ بار۔ واجابہ بمثل ذلک۔ وجواب داد ورد کرد آنحضرتؐ او را باعادت
آن کلام اول۔ ثم قال۔ پس تر گفت آنحضرت۔ انی لاعطی الرجل وغیرہ احب الی منہ۔ بدرستے کہ من ہر آئینہ
می دہم مردی را وحال آنکہ غیر آنمرد محبوب ترست نزد من از ان مرد۔ خشیۃ ان یکب فی النار علی وجہہ۔ از
جہت ترس آنکہ افگندہ شود آنمرد در آتش بر روے خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت وتفضیل ولازم نیست کہ
عطا بر حسب فضائل دینیہ باشد بلکہ دادہ می شود گاہی بسبب ضعف ایمان وتالیف قلب تا سخط نکند ودر ورطہ
کفر نیفتد پس مبالغہ مکن تو در سوال وجدا می ی مستند بودن او مومن کامل الایمان با آنکہ قطع بوجود آن ممکن نیست۔ متفق علیہ
فی روایۃ لہما۔ ودر روایتی مر شیخین را آمدہ کہ۔ قال الزہری۔ گفت زہری۔ فنری ان الاسلام الکلمۃ والایمان
العمل الصالح۔ پس می دانیم واعتقاد می کنیم کہ اسلام عبارت ست از کلمہ وایمان عمل صالح پوشیدہ نماند کہ ظاہر آن
می نماید کہ گویا اسلام عمل صالح وانقیاد احکام ست وایمان تصدیق ست لیکن ہر گاہ کہ بود تلفظ بکلمہ اسلام
واقرار بکافی در حکم باسلام ظاہر واعمال صالحہ مبنی بر ایمان ومنشعب از تصدیق قلبی وکمال وے اکتفا کرد در معنی
اسلام بکلمہ وتفسیر کرد ایمان را بعمل صالح فافہم۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قام یعنی یوم بدر
روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرتؐ ایستاد وخطبہ در روز بدر۔ فقال ان عثمان انطلق فی حاجۃ اللہ وحاجۃ رسولہ

پس گفت که عثمان ابن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت ست بتمریض او رقیه بنت رسول الله را
صلی الله علیه وسلم که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت ﷺ ببدر بر آمد رقیه رضی الله عنها بیمار
بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به بیمار داری رقیه بمدینه باز گردانید و در وقتی که قسمت غنائم می کرد این سخن فرمود
که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است - وانی ابایع له - و بدرستی که من بیعت می کنم بخود برای او و پس
آنحضرت ﷺ دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان ست فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسهم پس زد و تعیین کرد برای عثمان آنحضرت ﷺ حصه که از غنیمت مراد را بود - ولم یضرب لاحد غاب غیره - و نزد سهم مر هیچ یکی را
که حاضر نبود در بدر جز عثمان - رواه ابوداؤد - وعن رافع بن خدیج - بفتح خا صحابی انصاری ست خوارزمی او سی ست
حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق را و دیگر مشاهد را مات سنه ثلث و اربع و سبعین بالمدینه و است
و ثمانون سنه - قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر - گفت رافع بود آنحضرت
که می گردانید در قسمت کردن غنیمت ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن قسم بکسر بهره
رواه النسائی - وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء - گفت آنحضرت غزا کرد
پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و برآید برای غزا و گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون ست - فقال لقومه لا یتبعنی
رجل ملک بضع امرأة - پس گفت آن پیغمبر مر است خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نبر آید در پی من و نشود همراه من
مردے که مالک شده است فرج زنے را یعنے نکاح کرده است زنی را و بضع بضم با فرج - وهو یرید ان یبنی بها -
و حال آنکه آن مرد می خواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند - ولما یبن بها - و هنوز دخول نکرده است بوے
بنا بر آوردن خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا این معنی مراد ست و اصل همان معنی بر آوردن خانه است
که زن خواستن و زفاف کردن را بنای خانه لازم است و عادت عرب ست که چون یکی خواهد که دخول کند بزن قبه را
بران بزند - ولا احد بنی بیوتا ولم یرفع سقوفها - و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه بر آید همراه من هیچ یکے که بر آورده
است خانه ها را و بلند نکرده است سقف های خانه ها را و نپوشیده است آنها را - ولا رجل اشتری غنما او خلفات - ونه متابعت
کند مرا مردی که خریده است گوسفندان باردار یا شتران باردار را خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفه اشتران
آبستن - وهو ینتظر ولادها - و حال آنکه وی چشم دارد زائیدن آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نفی کردن آن پیغمبر علیه السلام
این مردم را از غزا آنست که تعلق سست می گرداند عزیمت را و دل می سازد مرد را پس قوت سے گردد
مصلحت و درین اشارت ست که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم واکمل حصول
پذیرد - فغزا - پس بر آمد آن پیغمبر بغزا - فدنا من القریة - پس نزدیک شد از آن دیهی که می خواست که غزا کند در وی - صلوة العصر او
قریبا من ذلک - در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر - فقال للشمس انک مأمورة - پس گفت

آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شدهٔ و مامور و محکوم امر الٰهی و حکم وی سبحانه تعالی - وانا مامور - و من نیز مامورم گویا ترسید
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در آن پس گفت - اللهم احبسها علینا - خداوندا حبس
کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب - حتی فتح الله علیه تا آنکه
کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر آن پیغمبر در مواهب لدنیه می گوید که در حدیث صحیح آمده است که حبس کرده نشد
آفتاب مر هیچ کی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت می کند که این از خصائص یوشع علیه السلام ست و حال آنکه برای
آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن ست جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ
پیغمبری را جز من مگر یوشع را و نیز احتمال دارد که این قول پیش از رد شمس ست مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آنحضرت را آفتاب چند بار که یکے از آن مراتب
آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زانوی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در آن حال
و علی رضی الله عنه سر بر نتوانست برداشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا وے
در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است رد کن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گزارد علی رضی الله عنه
نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بطویل آورده برخی از آن در شرح مذکور ست والله اعلم - فجمع الغنائم
پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمت ها را - فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها - تا بخورد آتش و بسوزد
آن غنیمت ها را - فلم تطعمها - پس نخورد آتش آن غنائم را در امم سالفه حکم الٰهی چنان بود که غنیمت را در صحرا
می نهادند آتشی از آسمان می افتاد و می سوخت و این علامت قبول افتادن بود - فقال ان فیکم غلولا - پس گفت آن
پیغمبر بدرستے که واقع شده است در میان شما خیانتے در غنیمت - فلیبایعنی من کل قبیلة رجل - پس باید که
بیعت کند مرا از هر قبیله مردے و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی - فلزقت ید رجل
بیده - پس بچسپید دست مردی از یک قبیله بدست پیغمبر - فقال فیکم الغلول - پس گفت پیغمبر در میان شما غلول ست -
فجاؤا برأس مثل رأس بقرة من الذهب - پس آوردند سرے را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی بود که دزدے
غلول کرده بودند - فوضعها - پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود - فجاءت النار فاکلتها - پس آمد آتش پس
بخورد آن را و قبول افتاد بجهت توبه و رجوع از خیانت - زاد فی روایة - زیاده کرده است راوی در روایتی
عبارت را که - فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا - پس حلال نشده غنیمت ها مر هیچ یکے را پیش از ما - ثم احل الله لنا الغنائم
پس تر حلال گردانید خدا برای ما غنیمت ها را - رأی ضعفنا وعجزنا - و دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید
کار بر ما - فاحلها لنا - پس حلال گردانید غنائم را برای ما متفق علیه - وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله
عنه قال لما کان یوم خیبر - گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامی که می بود روز خیبر - اقبل نفر

من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم - روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرتؐ - فقالوا فلان شہید وفلان شہید - پس گفتند آنجماعہ فلان کس شہید شد وفلان کس شہید شد ہمچنین نامہای مردم نامی بردند کہ شہید شدہ بودند - حتیٰ مروا علی رجل - تا آنکہ گذشتند بر مردی کہ کشتہ افتادہ بود یا گذشتند بر ذکر او ورسیدند بنام او - فقالوا فلان شہید - پس گفتند آن نیز شہید شد - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلا انی رأیتہ فی النار - پس گفت آن حضرت ہچنین نیست کہ می گوئید بدرستی کہ من دیدہ ام او را در آتش - فی بردۃ غلہا - از جہت ردائی کہ خیانت کردہ بود آنرا او عبارۃ - شک راوی ست کہ گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدودہ - ثم قال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا ابن الخطاب اذہب - ای پسر خطاب برو - فناد فی الناس انہ لا یدخل الجنۃ الا المؤمنون - پس آواز دہ در مردم کہ نمی آیند در بہشت مگر مسلمانان نیکوکاران ودیانت شعاران - ثلثا - ندا در دہ سہ بار این زجر وتشدید ست مطابق مقتضاے وقت یا مراد دخول با سابقان ونیکو کاران ست - قال فخرجت فنادیت - گفت عمر پس بیرون آمدم من وندا کردم - الا انہ لا یدخل الجنۃ الا المؤمنون ثلثا - ندا کردم سہ بار چنانکہ حکم بود - رواہ مسلم -

باب الجزیۃ

در قاموس گفتہ جزیہ خراج زمین وآنچہ گرفتہ می شود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا کہ آن جزاء ترک اسلام وبقا بر کفر ست وبعضی از اجزاء داشتہ اند بمعنی کفایت در حفظ دم ایشان وبعضی اول صحیح تر ست

الفصل الاول

عن بجالۃ - بفتح موحدہ وتخفیف جیم تابعی مکی ثقہ است معدود ست در اہل بصرہ وسماع دارد از عمران بن حصین وسماع دارد از وی عمرو ابن دینار وقتادہ - قال کنت کاتبا - گفت بودم من کاتب لجزئ بفتح جیم وسکون زاء بعد از وی ہمزہ وہو الصحیح وبعضے محدثین بکسر جیم وسکون زاے بعد از وی مثناۃ تحتانیہ وبعضی بفتح جیم وکسر زای وبعد از وی تحتانیہ نیز گفتہ اند - بن معاویۃ عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس ست صاحب جامع الاصول او را در تابعین ذکر کردہ ودر بعضے کتب نوشتہ اند کہ اکثر بر آنند کہ وی از صحابہ است واحنف بن قیس زمان آنحضرتؐ را صلے اللہ علیہ وسلم دریافتہ است اما بشرف رویت مشرف نشدہ واز اجلہ تابعین واکابر ایشان ست وسید قوم خود بود ونبیل نجیب موصوف بحلم وعقل وذکا وحزم ورای وبود اعور ذمیم روایت مے کند از عمر وعثمان وعلی وعباس وفات یافت سنہ سبع وستین بکوفہ وبعضے گفتہ اند در سنہ اثنین وسبعین ورآورده اند کہ چون معاویہ بن ابی سفیان وصیت کرد بولی عہد پسر خود یزید بن معاویہ را نشست روزی در قبہ سرخ تا مردم تہنیت کنند ہر کس موافق مزاج وی سخن مے گفت احنف نیز در آنجا میان نشستہ بود پس گفت معاویہ تو چرا چیزی نمی گوئی احنف گفت چہ گویم اگر دروغ می گویم از خدا می ترسم واگر راست می گویم از تو می ترسم پس پسندید معاویہ از احنف این سخن را وگفت جزاک اللہ خیرا ومخصوص گردانید او را بجائزہ سنی واحسنا در محاربات

صفین با علی بود رضی الله عنه پس ادا کرد حق شجاعت را و یاوری و داد در یاری سخت قوی. فاتانا کتاب عمر بن الخطاب
میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنة. پیش از مردن او بیک سال
فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس. تفریق کنید و جدائی انگنید میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی شخصی آید
که حرام است نکاح وی و گاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث باین معنی است و در
حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم لهن و امیر المومنین عمر بجهة اگر دانیدن محارم مانند ام و بنت و اخت
که مجوس در نکاح می درآوردند و منع کرد ایشان را از آن اگرچه در دین ایشان آمده است و اهل ذمه را
بر دین ایشان می گذارند اما بر این چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمی توان گذاشت. ولم یکن عمر اخذ الجزیة
من المجوس. و نبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهت آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب
نیستند و جزیه در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است. حتی شهد عبد الرحمن ابن عوف ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر. تا آنکه گواهی داد یعنی روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از روی یقین
که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر و هجر بفتحتین بلده است از یمن و نام تمامه زمین بحرین و قریه است
نزدیک بمدینه که نسبت کرده می شود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند و ظاهر آنست که مراد
اینجا ارض بحرین است و در مغنی گفته است هجر بفتحتین قاعده ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس و
نزد ما گرفته میشود از مجوس و از بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی راست کذا ذکر فی الهدایة. رواه البخاری
و ذکر حدیث بریدة. و ذکر کرده شد حدیث بریده. اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار. و در مصابیح در اینجا مذکور است

الفصل الثانی. عن معاذ رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن. روایت است از
معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامی که متوجه گردانید او را بسوی یمن و قاضی و حاکم گردانید. امره ان یأخذ من کل
حالم یعنی محتلم دینارا. امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم و احتلام خواب که بالغ بیند
و بمعنی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن و غالب استعمال محتلم درین معنی آید از ین جهت تفسیر کرده اند
حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار. او عدله من المعافری. یا بگیرد
مساوی یک دینار از معافری بفتح میم و عین مهمله و کسر فا ثیاب تکون بالیمن. معافری نوعی از جامه است
که در یمن می باشد. در یمن منسوب بمعافر بن یعفر و در قاموس گفته معافر نام شهری است از همدان و یکی از ین دو نسبت
کرده می شود ثیاب معافریه و عدل بکسر و فتح مثل و بعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و بکسر
از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و بعکس نیز گفته اند. رواه ابو داود. و این حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را
بر مذهب وی که می گوید غنی و فقیر برابر است در جزیه از جهت اطلاق حدیث و نزد حنفیه نهاده میشود بر غنی چهار دینار در هر سال چهل

و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم و در ماهی دو درهم و بر فقیری که کسبی می کند دوازده درهم در هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول ست از عمر و عثمان و علی و انکار نکرد او را هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و تورپشتی می گوید توجیه حدیث نزد کسی که قائل نیست بعدم تحدید در جزیه آنست که گوید که آن بسبیل مواضعت و مصالحت بود یا آنجماعه که بر ایشان نهادند فقرا بوده اند والبته یکے ازین دو توجیه باید کرد و آن منقول ست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسی که در مکه در آید و فرق کرد میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول ست رضوان الله علیهم اجمعین۔ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة۔ صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول ست بر اجلاء یهود و نصاری از جزیرهٔ عرب تا در وی دو قبله نباشد و این معنی ظاهر ست باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله است جز قبلهٔ اهل اسلام و تورپشتی گفته که لفظ حدیث مبنی نیست ازانکه این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث عام ست که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا جز آن پس وجه آنست که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه وسلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نمی باید که اختیار کند مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف ست دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر به بذل جزیه و نگذاشته شود او را برافراشتن زمین و منع اشاعت شعار آن حاصل آنکه مسلمان را نباید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بیاید و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی مے شوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت باشند و کافران بر ضعف و ذلت۔ ولیس علی المسلم جزیة۔ و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده است بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم ست و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکره۔ رواه احمد والترمذی وابوداؤد۔ وعن انس قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة۔ گفت انس فرستاد آنحضرت ﷺ خالد بن الولید السیف را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو و آن بلادی شام ست نزدیک تبوک نصرانی بود۔ فاخذوه۔ پس گرفتند خالد و آن کسانیکه با وی بودند از صحابه اکیدر را۔ فاتوا به۔ پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت ﷺ و آنحضرت ﷺ نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را الفرستند او را بیش من پس فرستادند۔ فحقن له دمه۔ پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و نریخت خون او و حقن بازداشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند آن۔ وصالحه علی الجزیة۔ و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد از آن و

مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی۔ رواه ابوداؤد۔ وعن حرب۔ بفتح حاء و سکون راء مهملتین۔ ابن عبید الله۔ بلفظ تصغیر تابعی ثقفی ست روایت می کند از جد خود و روایت می کند از وی عطاء بن السائب که یکی از اعلام تابعین ست۔ عن جده ابی امه۔ روایت می کند از جد خود که پدر مادر اوست۔ عن ابیه۔ جد مادری روایت می کند از پدر خود همچنین آورده است ابوداؤد این سند را۔ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما العشور علی الیهود والنصاری۔ روایت می کند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری۔ و لیس علی المسلمین عشور۔ و نیست بر مسلمان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر ست که چهل یک ست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت ست نه عشر صدقات زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات ست در حاصل زمین های ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصارا آنچه لازم ست از عشر چیزی که صلح کرده شده اند بر آن وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قائل ست شافعی انتهى و نزد ما اگر میگیرند ایشان عشور را از ما وقتی که می درآئیم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که درآیند بلاد ما را و اگر ایشان نمی گیرند ما نیز نمی گیریم۔ رواه احمد وابوداؤد۔ وعن عقبة بن عامر۔ صحابی مشهور ست۔ قال قلت۔ گفت گفتم من۔ یا رسول الله انا نمر علی قوم۔ بدرستی که ما می گذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم از ثمن چیزی که بخریم بآن و نمی فروشند بدست ما۔ فلاهم یضیفونا۔ پس نه ایشان مهمانی می کنند ما را یضیفونا به تشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت ست و ضیافت شرط بود وقتی که مضطر شوند۔ ولاهم یؤدونا ما لنا علیهم من الحق۔ و نه ایشان ادا می کنند چیزی که ماراست بر ایشان از حق ولا نحن ناخذ منهم و نه ما می گیریم از ایشان بکره و جبر۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها۔ پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید شما بزور و اکراه۔ فخذوا۔ پس بگیرید شما بزور و جبر۔ رواه الترمذی

و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشته است

الفصل الثالث۔ عن اسلم۔ مولی ابن عمر ست مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی می گویند که از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنه احدی عشر وقتی که فرستاد او را امیر المومنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس ست چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است اسامہ بن زید بن اسلم می گفت که ما قومی ایم از اشعریین ولیکن منکر نیستیم منت عمر را۔ ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر۔ روایت می کند اسلم که عمر رضی الله عنه تعیین کرد جزیه را بر خداوندان ذهب چهار دینار و علی اهل الورق اربعین درهما۔ و تعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم۔ مع ذلک ارزاق المسلمین۔ با آن رزقهای مسلمانان۔ وضیافة ثلثة ایام۔ گویا این تفسیر ارزاق مسلمین ست، والله اعلم۔ رواه مالک۔

باب الصلح

صلح اسم ست از صلاح وصلاح ضد فساد و فی الصراح صلاح بالفتح نیکی ضد فساد بمعنی تباہی صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بالضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آنحضرت کفار مکہ را در سال حدیبیہ کہ سال ششم از ہجرت بود بر ترک حرب تا دہ سال و چون سہ سال ازان گذشت شکستند کافران عہد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعہ کہ حلیف آنحضرت بودند صلی اللہ علیہ وسلم و قصہ مذکورست در کتب سیر۔

الفصل الاول۔ عن المسور۔ بکسر میم و سکون سین مہملہ۔ بن مخرمۃ۔ بفتح میم و سکون خاء معجمہ قرشی زہری صحابی صغیر۔ و مروان بن الحکم۔ قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت ست ولیکن آنحضرت را ندید زیرا کہ او را از مدینہ با پدرش بجانب طائف بدر کردہ بودند و مجملی از احوال این ہر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کردہ شد قالا خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم عام الحدیبیۃ۔ گفتند ہر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیہ بتخفیف و گاہی بتشدید یاء نیز می گویند نام قریہ است قریب بمکہ بر مسافت دوازدہ میل و دورترین اماکن حل از حرم مجہول شدہ است اکنون مکان وی بلکہ صحابہ نیز فراموش کردہ بودند چنانکہ از صحیح البخاری معلوم می شود و مردم از تشریف بدان مکان محروم اند و گویند کہ نام چاہی ست کہ دران موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینہ در سال ششم از ہجرت بقصد عمرہ۔ فی بضع عشرۃ مائۃ من اصحابہ۔ در اند و دہ صد از یاران خود بضع بکسر باء و فتح نیز آمدہ ما بین سہ تا نہ را گویند و اینجا مبہم آورد و تعیین نکرد زیرا کہ روایت مختلف ست در بعضی روایات چہاردہ صد و در بعضی پانزدہ صد آمدہ و این عبارت غریب ست زیرا کہ ظاہر آنست کہ گوید یک ہزار و چہار صد یا ہزار و پانصد و ہمچنین نیز روایت آمدہ و در روایتی ہزار و چہار صد یا اکثر و در توجیہ عبارت چہاردہ صد تا پانزدہ صد گفتہ اند کہ مقصود اظہار تکثیر ست یا ازان جہت باین عبارت گفتہ اند کہ ہر یک صد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق و ورود و نزول و مانند آن و وجہ توفیق روایات آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نخست بچہاردہ صد بر آمدہ بعد ازان نوبت بنوبت زیادہ گشتند پس کسیکہ در اول دید ایشان را ہزار و چہار صد دید بعد ازان فوجی دیگر آمد و ایشان را ندید و آنکہ دید پانزدہ صد روایت کردہ آنچہ تحقیق و تعیین نکرد و گفت ہزار و چہار صد یا اکثر۔ فلما اتی ذا الحلیفۃ۔ پس ہنگامی کہ آمد آنحضرت مکانی را کہ نام وی ذو الحلیفہ است بضم حاء مہملہ و فتح لام نام موضعی ست قریب مدینہ مطہرہ کہ میقات اہل مدینہ است چنانکہ در کتاب الحج معلوم شد۔ قلد الہدی۔ تقلید کرد ہدی را و تقلید آویختن چیزی ست در گردن ہدی یعنی قربانی کہ بحرم فرستند۔ و اشعر۔ و اشعار کرد یعنی نیزہ زد در کوہان راست شتر چنانکہ روان شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست کہ معلوم گردد کہ ہدی است و این ہمہ احکامی کہ در وست در کتاب الحج گذشتہ است۔ و احرم منہا بعمرۃ۔ و احرام بست آنحضرت از ذو الحلیفہ برای عمرہ و سار۔ و روان شد حتی

اذا کان بالثنیة التی یہبط علیہم منہا۔ تا آنکہ بود آنحضرت یعنی رسید بہ ثنیہ کہ فرود آمدہ می شود بر اہل مکہ از آن ثنیہ
برکت بہ راحلتہ نشست در آنجا راحلۂ آنحضرت کہ ناقۂ قصوا باشد و ثنیہ کوہ در میانۂ راہ۔ فقال الناس پس
گفتند مردم۔ حل حل بفتح مہملہ و سکون لام ختفہ بکسر کلمۂ زجر ست مر شتر را در وقت برانگیختن وے برای سیر و برخیزانیدن
خلات القصوا نشست قصوا و حرونی کرد خلاء بالکسر ممدود حرونی کردن و فرو نشستن ناقہ بی علت
و در بعضے نسخ خلات القصوا مکرر واقع شدہ۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ما خلات القصوا
حرونی نکردہ است قصوا۔ وما ذاک لہا بخلق۔ و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت۔ ولکن حبسہا
حابس الفیل۔ ولیکن منع کرد و باز داشت قصوا را از سیر کردن بجانب مکۂ معظمہ باز دارندۂ فیل یعنی اللہ تعالے
کہ فیل ابرہہ را کہ برای ہدم کعبۂ مشرفہ آوردہ بود باز داشتہ بود اینجا نیز قصوا را باز داشت تا واقع نشود محاربہ و
قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن۔ ثم قال والذی نفسی بیدہ۔ پستر گفت آنحضرت سوگند بخدای کہ بقای ذات من
در دست قدرت اوست۔ لا یسألونی خطة۔ سوال نمی کنند اہل مکہ مرا و نمی طلبند از من کاری را کہ یعظمون فیہا حرمات
اللہ تعظیم می کنند در آن کار و متضمن ست آن کار حرمت ہای خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن ست از قتال
در وی۔ الا اعطیتہم ایاہا۔ مگر آنکہ من می دہم ایشان را آن خطہ را و خطہ بضم خای معجمہ امر عظیم و مراد اینجا مصالحہ
است کہ درین قضیہ واقع شد۔ ثم زجرہا۔ پستر زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید۔ فوثبت۔ پس جست قصوا
فعدل عنہم۔ پس میل کرد آنحضرت از اہل مکہ و توجہ کرد بغیر جانب ایشان اشارت باآنکہ مقصود محاربۂ ایشان نیست
حتی نزل باقصی الحدیبیة۔ تا آنکہ فرود آمد بنہایت حدیبیہ و مکانی دور از آن۔ علی ثمد قلیل الماء۔ بر موضعی کہ اندک
بود آب دروی ثمد بفتح مثلثہ و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید۔
یتبرضہ الناس تبرضا۔ کہ می گیرند آب را از آن مکان مردم اندک اندک برض کم برون آمدن آب از چشمۂ قلیل
فلم یلبثہ الناس حتی نزحوہ۔ پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی نگذاشتند آن را کہ درنگ کند و بایستہ بلکہ ہمہ را
کشیدند یلبثہ بضم یا و سکون لام و تخفیف موحدہ تصحیح کردہ اند از البات بر وزن اکرام و بفتح لام و تشدید موحدہ
از تلبیث نیز تصحیح کردہ اند بر وزن تصریف لبث درنگ کردن البات و تلبیث درنگ فرمودن دیگری را نزح بزای
و حای مہملہ آب چاہ کشیدن و نزوح چاہ کم آب۔ وشکی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العطش۔ و گلہ کردہ شد
بسوی آنحضرت از تشنگی۔ فانتزع سہما من کنانتہ۔ پس کشید آنحضرت تیری را از ترکش خود۔ ثم امرہم ان یجعلوہ فیہ۔
پستر امر کرد کہ بگردانند آن تیر را در آن آب۔ فواللہ ما زال یجیش لہم بالری۔ پس بخدا سوگند ہمیشہ بود کہ می جوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی کہ سیراب میگردانید ایشان را جیش جوشیدن دریا و دیگ و جز آن ری
بکسر و فتح و تشدید سیراب شدن۔ حتی صدروا عنہ۔ تا آنکہ باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و ہنوز آب باقی بود منہ

باز گشتن از آب چنانکہ در ورود فرود آمدن بر آب شیئنا ہم کذلک۔ پس در اثنای آنکہ اصحاب ہمچنین بودند۔ اذ جاء۔ ناگہان
آمد۔ بدیل۔ بضم موحدہ و فتح دال مہملہ و سکون تحتانیہ۔ بن ورقاء۔ بفتح واو و سکون را و قاف ممدودہ۔ الخزاعی۔ بضم خا
منسوب بخزاعہ نام محلہ ایست از ازد زیراکہ ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بمکہ و خزع بمعنی قطع و خزاعہ قطعہ
از چیزی۔ فی نفر من خزاعۃ۔ آمد در جماعہ از خزاعہ کہ قوم او بودند و این قوم از ناصحان و خیر خواہان جناب رسالتمآب
بودند در جاہلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد در فتح مکہ او و پسر او عبداللہ و بعضی گفتہ اند کہ مقدم ست اسلام او۔
ثم اتاہ عروۃ بن مسعود۔ پستر آمد آنحضرت را عروہ ابن مسعود ثقفی کہ اسلام آورد بعد ازین قضیہ در سنہ تسع بعد از عود
آنحضرت از طائف و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروہ با آنحضرت در مصالحہ قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار
۱ کرد و گفت و ساق الحدیث الی ان قال۔ و راند راوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا کہ گفت۔ اذ جاءہ۔ ناگاہ آمد آنحضرت را
سہیل بن عمرو۔ از اشراف قریش بود و خطیب ایشان و در روز بدر اسیر آمدہ بود پس عمر رضی اللہ عنہ گفت بکن دندان پیشین
او را یا رسول اللہ کہ در خطب با مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را و در اسرار انجام ست کہ در مقامی ایستد کہ محمود باشد
پس مسلمان شد بعد از فتح مکہ و خطبہ خواند در وقت اختلاف مردم مکہ وار تداد بعضی از ایشان بعد از وفات آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم و تسکین داد مردم را و منع کرد از اختلاف و صادق شد خبر مخبر صادق غرضکہ چون سہیل آمد فرمود
آنحضرت سہل و آسان گردانیدہ شد مر شما را کار شما پس سہیل قضیہ صلح قرار داد۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اکتب پس
گفت آنحضرت بنویس۔ ہذا ما قاضی علیہ محمد رسول اللہ۔ این چیزی ست کہ صلح کرد محمد فرستادہ خدا۔ فقال سہیل واللہ
لو کنا نعلم انک رسول اللہ۔ پس گفت سہیل بخدا سوگند اگر می دانستیم ما کہ تو رسول خدائی۔ ما صددناک عن البیت
باز نمی داشتیم ما ترا از خانہ خدا۔ ولا قاتلناک۔ و نہ قتال می کردیم با تو۔ ولکن اکتب محمد بن عبداللہ۔ و لیکن بامین لفظ
بنویس کہ محمد بن عبداللہ۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واللہ انی لرسول اللہ۔ بخدا سوگند
بدرستی من پیغمبر خدا ام۔ وان کذبتمونی۔ و اگر دروغگو می دانید شما مرا۔ اکتب۔ بنویس محمد بن عبداللہ۔ قال۔
گفت راوی فقال سہیل۔ پس گفت سہیل۔ وعلی ان لا یاتیک منا رجل۔ و برین شرط کہ نیاید ترا از ما مردی۔ وان کان علی
دینک۔ و اگر چہ باشد آنمرد بر دین تو۔ الا رددتہ علینا۔ مگر آنکہ باز گردانی تو آنمرد را بر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد
آنحضرت و درینجا نیز در حدیث اختصار رفتہ است یا این داستان دیگر ست از بخاری کہ درین مبحث مذکور ست۔ فلما فرغ من قضیۃ
الکتاب۔ پس ہرگاہ کہ پرداختہ شد از قضیہ نوشتن نامہ صلح۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاصحابہ قوموا گفت آنحضرت
مر یاران خود را برخیزید۔ فانحروا۔ پس نحر کنید یعنی ہدایای خود را۔ ثم احلقوا۔ پستر بتراشید مویہای سر خود را و این
حکم احصار ست پس نزد شافعی نحر کردہ شود اگر چہ نہ در حرم باشد زیراکہ حدیبیہ از زمین حل ست نہ حرم و نزد ما نحر در حرم
شرط ست می گویند کہ حدیبیہ بعض او حرم ست و بعض او حل مؤلف۔ اینجا نیز اختصار کردہ است چنانکہ بنظر در صحیح بخاری

ظاهر می گردد. ثم جاء نسوة مؤمنات. پستر آمدند زنان مسلمان شده. فانزل الله تعالی. پس فرستاد خدای تعالی این آیت
را. یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات الآیة. تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران
مسلمان شده و هجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار چنانچه گفت. فنهاهم الله تعالی ان یردوهن. پس نهی
کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران. وامرهم ان یردوا الصداق. و امر کرد خدای تعالی
مسلمانان را که باز گردانید مهرها را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و مهر با ایشان تسلیم کرده باشند مهر بمردان ایشان
باز گردانیده بدهید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز ندهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد و زن ایشان هر که بیاید
رد کنند و چون رد زنان متعذر شد بجهت ورود نهی از آن رد مهر بجای آن حکم شد و بعضی می گویند که صلح بر رد رجال
بود خاصة و این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته مؤید این قول است
والله اعلم. ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش. پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است و وی در اصل
ثقفی است ولیکن حلیف بنی زهره بود باین اعتبار از قریش گفت. وهو مسلم. و حال آنکه وی اسلام آورده است
و از قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد. فارسلوا فی طلبه رجلین. پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را. فدفعه
الی الرجلین. پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به. پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را
حتی اذا بلغا ذا الحلیفة. تا وقتی که رسیدند آن دو مرد ذو الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است. فنزلوا یاکلون من
تمر لهم. فرود آمدند در حالیکه می خوردند از خرما که مر ایشان را بود. فقال ابو بصیر لاحد الرجلین. پس گفت ابو بصیر
مر یکی از آن دو مرد را. والله انی لاری سیفک هذا یا فلان جیدا. بخدا سوگند بدرستی من هر آئینه می بینم این
شمشیر ترا ای فلان نیک و سره. ارنی انظر الیه. بنما مرا تا نگاه کنم بآن شمشیر. فامکنه منه. پس قدرت داد آن مرد
ابو بصیر را بر دیدن شمشیر. فضربه. پس زد ابو بصیر او را حتی برد. تا آنکه سرد شد و بمرد. وفر الآخر. و بگریخت
مرد دیگر. حتی اتی المدینة. تا آنکه آمد در مدینه. فدخل المسجد یعدو. پس در آمد در مسجد بشتابی گریخته. فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا. هر آئینه بتحقیق دیده است این شخص ترس را ذعر بضم ذال
معجمه و سکون عین مهمله ترس. فقال قتل والله صاحبی. پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است
وانی لمقتول. و بدرستی من نیز کشته می شوم یعنی اگر می سپاری مرا بوی. فجاء ابو بصیر. پس آمد ابو بصیر و در روایتی
آمده است و گفت والله وفی و تا گردانید خدای تعالی عهد ترا که مرا بایشان سپردی پستر نجات داد خدا مرا
از ایشان. فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه. وای مادر وی و این کلمه ایست که گفته می شود در مقام تعجب
مسعر حرب. این ابو بصیر گرم کننده جنگ و مهیج شر است که باعث نقض عهد می شود فی الصراح سعر افروختن آتش
و حرب. مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین فروزنده آتش و برانگیزنده حرب. لو کان له احد. اگر میبود مر ابو بصیر را

یک کسی یار و ناصر کہ یاری می داد اورا یا معنیش این ست کہ اگر کسی می بود می دانانید اورا کہ نیاید نزد من تا باز نگردانم
و نسپارم اورا بایشان و این معنی انسب ست بسیاق حدیث و احتمال دارد کہ معنی آن باشد کہ کسی باشد کہ اورا
بگیرد و بسپارد بایشان گفت این را از برای تخویف و تہدید او و ارضای ایشان بلکہ ایماء بآنکہ بگریزد و برود واللہ اعلم فلما سمع
ذلک - پس چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را - عرف انہ سیردہ الیہم - دانست کہ آنحضرت نزدیک ست
کہ بسپارد اورا بایشان فخرج - پس بیرون آمد از مدینہ حتی اتی سیف البحر - تا آنکہ آمد کرانہ دریا سیف بکسر سین و سکون تحتانیہ
ساحل بحر - قال - گفت - وانفلت ابو جندل - برآمد و گریخت ابو جندل بفتح جیم - ابن سہیل - بضم سین
قصہ او آنست کہ سہیل بن عمرو کہ متصدی و مباشر مصالحہ بود پسرے داشت ابو جندل نام کہ در مکہ
اسلام آوردہ بود پدرش اورا در قید حدید نگاہ می داشت و چون صلح کردند کہ ہر کہ از قریش مسلمان شدہ بیاید اورا باز گردانیدہ
دہند درین ایام ابو جندل ہم در حدید از راہ اسفل مکہ بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت
پس سہیل گفت ای محمد این اول کسی ست کہ صلح می کنم ترا بر وی پس رد کن اورا بمن آنحضرت فرمود ہنوز صلح نامہ
نوشتہ نشدہ است اورا بمن امان دہ سہیل قبول نکرد و مبالغہ نمود و گفت پس صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد بسوے
پدرش و سپرد بوے ابو جندل گفت اے گروہ مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان شدہ میان شما
آمدہ ام و می بینید مرا چہ عذاب می کنند پس گفت آنحضرت غدر کار من نیست تو صبر کن ترا پروردگار تو فرجی و
مخرجی پیدا خواہد آورد - فلحق بابی بصیر - پس لاحق و پیوست ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از مکہ برآمدہ و از مشرکان
گریختہ پیش وی آمد و با وی پیوست رضی اللہ عنہ فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم - پس گشت حالیکہ بیرون نمی آمد
از قریش مردی کہ بتحقیق اسلام آوردہ - الا لحق بابی بصیر - مگر آنکہ می رسید بابی بصیر و می پیوند بوے - حتی اجتمعت منہم عصابۃ
تا آنکہ مجتمع شد از قریش یا از مسلمانان جماعتی کثیر - فواللہ ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام - پس بخدا
سوگند نمی شنیدند این جماعۃ ابو بصیر قافلہ را کہ بیرون می آمد مر قریش را بسوی شام - الا اعترضوا لہا - مگر آنکہ
پیش می آمدند مر آنرا - فقتلوہم واخذوا اموالہم - پس می کشتند ایشان را و می گرفتند مالہاے ایشان را
عیر بکسر عین و سکون تحتانیہ شتران خوراک باردارندہ و مراد قافلہ است در قاموس گفتہ کہ عیر شتران خوراک
باردارندہ یا ہر چہ بدان خوراک بار کنند خواہ شتر باشد یا خر و یا استر فارسلت قریش الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس فرستادند
قریش کسی را نزد آنحضرت - تناشدہ اللہ والرحم - در حالی کہ سوال می کنند و سوگند می دہند قریش پیغمبر را بخدا و بحق
قرابتی کہ میان ایشان و آنحضرت بود - لما ارسل الیہم - کہ نکنند ہیچ کار مگر آنکہ بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او کہ بیایند
بمدینہ و تعرض نکنند قافلہ ما را و لما بہ تشدید بمعنی الا می آید و عرب استعمال می کنند این حرف را در کلام خود بروجہیکہ
کہ در حدیث واقع شدہ وقتیکہ مراد می دارند مبالغہ در مطالبہ کاری و می گویند سالتک لما فعلت یعنی می خواہم از تو

که احتمام نکنی مگر باین کار تحسین اتاه فهو امن - پس چون بفرستند آنحضرت کسی را با ابوبصیر و اصحاب وی باز دارد از
تعرض بقافلهٔ ایشان پس کسیکه بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از مسلمان شده پس وی در امن ست و باز بفرستد بسوی ما یعنی
پشیمان شدند قریش از آن شرط و گفتند که با ابوبصیر کس بفرستد و منع کند که ما آن شرط باز آمدیم - فارسل النبی صلی الله
علیه وسلم الیهم - پس فرستاد آنحضرت بسوی ابوبصیر و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود - رواه البخاری
وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء - گفت براء بن عازب
که صحابی مشهور ست مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی ان من اتاه من المشرکین رده الیهم - یکی
آنکه هر کسی که بیاید آنحضرت را از مشرکان باسلام رد کنند و بسپارد او را با ایشان - ومن اتاهم من المسلمین لم یردوه
و کسی که بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را و این قسم وقوع نیافت و وجود آن هم نادر ست - وعلی ان یدخلها من
قابل - دوم بر این که امسال نگذارند آنحضرت را که بمکه درآید و عمره بجا آرد بلکه در آید مکه را سال آینده - ویقیم بها ثلثة
ایام - و پایندگی کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نگذارد - ولا یدخلها الا بجلبان السلاح - سوم آنکه در نیاید مکه را مگر
آنکه سلاح او در نیام پوشیده باشد و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه یعنی حرب در نیاید جلبان بضم جیم و لام و تشدید موحده
انبانی از چرم که نهاده می شود در وی سلاح - والسیف والقوس ونحوه - و شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح ست
فجاء ابو جندل یحجل فی قیوده - پس آمد ابوجندل ابن سهیل در حالی که مشی می کند در بندهایی که در پای او نهاده بودند
حجل رفتار بندیان و جهان رفتن چنانکه زاغ می رود و بمعنی راه رفتن زاغ نیز می آید - فرده الیهم - پس رد کرد
آنحضرت ابوجندل را بسوی مشرکان و گفته اند که قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این شرط را بجهت ضعف
حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در اینجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد ثمرات باهره و فوائد متظاهره که عاقبت
آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و درآمدن مردم در آن فوج فوج و بحقیقت امتثال
امر ربوبیت و اظهار کمال عبودیت بود و متضمن حکم و اسرار که جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب خدا نداند - متفق علیه -
وعن انس ان قریشا صالحوا النبی - روایت ست از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه وسلم ان من جاء منکم لم نرده علیکم - پس شرط کردند بر آنحضرت که کسی که بیاید ما را از شما ای
مسلمانان باز نگردانیم و نسپاریم - ومن جاءکم منا رددتموه علینا - و کسی که بیاید شما را از ما رد می کنید و باز می گردانید
او را بما - فقالوا - پس گفتند صحابه - یا رسول الله انکتب هذا - آیا می نویسیم او قبول میکنیم این شرط را - قال
نعم - گفت آنحضرت آری بنویسید - انه من ذهب منا الیهم فابعده الله - بدرستی شان این ست کسیکه می رود
از ما بسوی ایشان و اعراض می کند از ما پس دور انداخته است او را خدای تعالی از رحمت و دائرهٔ اسلام و ما را باوی هیچ حاجت نیست
و وی با صحابت کفار سزاوار ست - ومن جاءنا منهم - و کسی که بیاید ما را از ایشان سیجعل الله له فرجا و مخرجا - زود باشد

که بگرداند خدای تعالی مرا و را گشاد از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه گردانید مر ابو بصیر را۔ رواه
مسلم۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء۔ روایت ست از عائشه که گفت در بیعت کردن
آنحضرت زنان را۔ ان رسول الله۔ بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الآیة۔ که امتحان و ابتلا می کرد
زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک۔ آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا
زنان که بیعت کنند ترا اتمام مضمون آیت این ست که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی
نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه عادت بود که دختران را می کشتند و بهتان نکنند و عصیان نورزند۔
فمن اقرت بهذا الشرط منهن۔ پس زنی که اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان۔ قال لها۔ گوید آنحضرت
مر آن زن را۔ قد بایعتک۔ تحقیق بیعت کردم ترا۔ کلاما یکلمها به۔ گوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام
یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا و قبول کردم بیعت ترا۔ والله ما مست یده ید امراة قط فی المبایعة۔ بخدا
سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی بیعت اگرچه دست دادن ست اما این
با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضے مشائخ که زنان را مرید می گیرند و بیعت
می کنند دست خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست دران آب اندازد و بعضی یک طرف
قطره را بدست زن می دهند و یک طرف را شیخ بدست خود می گیرد حاجت باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و
اکتفا بدان احسن و افضل ست و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهت اشتراک ست در اشتراط و نیز در قصهٔ صلح
حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آنرا بیعة الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
خبر می دهد از آن باین تقریب حدیث بیعت زنان را درینجا اگرچه در حدیبیه نبود ذکر کرد۔ متفق علیه۔

الفصل الثانی۔ عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین۔ روایت ست از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت بر نهادن و ترک کردن جنگ ده سال۔ یأمن
فیهن الناس۔ ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش درین ده سال۔ علی ان بیننا عیبة مکفوفة۔ برین شرط
که میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و بموحده دانی که گردانیده می شود
و نهاده می شود جامه در آن که آنرا بقچه می گویند و بعضے گفته اند جامه های نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه
جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر
و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینه های پاک از کینه و مکر و فریب و فساد و تباهی و مطوی بر وفا و صلح باشد
و عرب کنایت می کنند بعیبه از صدور و قلوب از جهت بودن آن موضع مستودع اسرار و سرائر چنانکه عیاب محل
نهادن جامه های نفیس ست و شک نیست که مراد پاکی سینه و صدور از کینه و دغل ست۔ البته بجنگ و جدل و قتل

ونسب متعلق باشد واه صفای صدر از دغل در مسلمانان و کافران امری ست که تمام نمی شود هرگز و چگونه باشد که قتال
فرض گردانیده است بر مسلمانان بنقض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی
این صلح مطوی باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و محل عیبه در کلام ایشان بر سر اسرار اکثر و اشهر ست و بعضی
گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما و در عیبه باشد مشدود و ظاهر نکنند آن را و یاد نیارند وانه
لا اسلال ولا اغلال - و برآنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی پنهانی ست و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از ما مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا
و بعضی گفته اند اسلال بمعنی سیف ست یعنی برآوردن شمشیر و آهیختن آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در
قاموس گفته است غلائل بمعنی دروع ست و غلالة جامه را نیز می گویند که در زیر جامه می پوشند که آن را شعار گویند
و بر هر تقدیر کنایت ست از ترک محاربه - رواه ابو داؤد - وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر
از اهل مدینه از نیکان بندگان صالح خدا ائمه مشهور بعبادت امام قدوه که استسقا کرده شود بذکر وی تا چهل
سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبهه او سوراخ کرده بود از کثرت سجود قانع بود باندک و جایزه
سلطانی قبول نمی کرد و بود وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد نزع بر وی
سخت گردید نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بر زمین نهی گفت ای دختر مرا کنون وقت آنست که وفا
کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا بنذر و حلف پس هم نشسته جان داد روایت می کند از ابن عمر و عبد الله
بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت می کنند از وی مالک و ابن عیینه و جز ایشان و ولادت وی
در سنه ستین و وفات در اثنین و ثلثین و مائة رحمة الله علیه - عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله - روایت کرده است
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن آبائهم - این پسران روایت می کنند از پدران
خود - عن رسول الله - و پدران روایت می کنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال - گفت آنحضرت - الا من ظلم
معاهدا - آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی ست - او انتقصه - یا نقض عهد یعنی بشکند عهدی را
که زده شده است برای امن و امان و یا بمعنی نقصان کند حق او را - او کلفه فوق طاقته - و تکلیف کند او را فوق
طاقت وی از اخذ جزیه زیاده از طاقت او اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود و برای
تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را - او اخذ منه شیئا بغیر طیب نفس - یا بگیرد از وی چیزی بناخوشی
وی - فانا حجیجه یوم القیمة - پس من خصم او و حجت کننده و غلبه آرنده ام برای وی روز قیامت - رواه ابو داؤد -
وعن امیمة - بضم همزه و فتح میم و سکون یای ساکنه - بنت رقیقه - بضم را و فتح قافین در میان یای ساکنه
نام مادر وی ست خواهر خدیجه صحابیه اند معدود در اهل مدینه روایت کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی رقیقه اخت ام المؤمنین

خدیجہ است۔ قالت۔ گفت امیمہ۔ بایعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی نسوۃ۔ بیعت کردم آنحضرتؐ را در میان چند
زن دیگر کہ ایشان نیز بیعت کردند۔ فقال لنا۔ پس گفت آنحضرت ما را۔ فیما استطعتن واطقتن۔ یعنی بیعت کردم
شما را ای زنان در چیزی کہ توانستہ دارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرتؐ برین زنان کہ مقید ساخت مبایعت
را در تکلیف باستطاعت۔ قلت اللہ ورسولہ ارحم بنا منا بانفسنا۔ امیمہ می گوید گفتم من برای شکر این قول آنحضرتؐ
و تولید طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا مہربان تر ست بما از ما کہ مہربانی داریم بنفسہای خود۔ قلت۔ گفتیم۔ یا رسول اللہ
بایعنا۔ بیعت کن ما را۔ تعنی۔ می خواہد امیمہ از بایعنا۔ صافحنا۔ مصافحہ کن با ما یعنی دست بر دست ما نہ چنانکہ حقیقت
بیعت ست در مردان می کنی و اکتفا مکن در مبایعت ما بقول۔ قال۔ گفت آنحضرتؐ۔ انما قولی لمائۃ امرأۃ۔ نیست
قول من برای صد زنان۔ کقولی لامرأۃ واحدۃ۔ مگر مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیمہ مصافحہ را ابرا ے
ہر یک نہاد عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرتؐ قول من بزبان بس ست و حاجت نیست بمصافحہ و نیز حاجت نیست
بتخصیص ہر زن بمبایعت جدا جدا یک قول بس ست برای ہمہ قائم مقام۔ رواہ۔ در اصل کتاب اینجا بیاض ست و در حاشیہ
نوشتہ اند رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجہ ومالک فی الموطا کلہم من حدیث محمد بن المنکدر انہ سمع من امیمۃ الحدیث وقال الترمذی
حسن صحیح لا یعرف الا من حدیث ابن المنکدر۔ کذا قالہ الجزری

الفصل الثالث۔ عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذی القعدۃ۔ قصد عمرہ کرد
و بست احرام آنحضرتؐ در ماہ ذی القعدہ۔ فابی اہل مکۃ ان یدعوہ یدخل مکۃ۔ پس ابا آوردند مشرکان مکہ کہ بگذارند آنحضرتؐ
را کہ در آید مکہ را۔ حتی قاضاہم۔ تا آنکہ مصالحت کرد ایشان را۔ علی ان یدخل۔ بر آنکہ در آید۔ یعنی من العام المقبل۔ یعنی
سال آیندہ۔ یقیم بہا ثلثۃ ایام۔ در سال آیندہ نیز کہ در آید سہ روز اقامت کند بلکہ و زیادہ بر سہ روز در مکہ نباشد۔ فلما
کتبوا الکتاب۔ پس چون نوشتند صلحنامہ را۔ کتبوا۔ نوشتند اصحاب آنحضرتؐ نام شریف آنحضرتؐ را باین عبارت
ہذا ما قاضی بہ محمد رسول اللہ۔ این نامہ است کہ مصالحت کرد بوی محمد فرستادۂ خدا صلی اللہ علیہ وسلم قالوا لا نقر بہا
گفتند مشرکان اقرار نداریم ما برسالت تو و قبول نداریم این عبارت را۔ فلو نعلم انک رسول اللہ۔ پس اگر می دانستیم ما کہ
تو رسول خدائی۔ ما منعناک۔ منع نکردیم ما ترا و باز نمی داشتیم ترا از در آمدن مکہ۔ ولکن انت محمد بن عبد اللہ
ولیکن تو محمد پسر عبد اللہی ہمچنین بنویس۔ فقال۔ پس گفت آنحضرتؐ۔ انا رسول اللہ وانا محمد بن عبد اللہ۔ من رسول خدا
ام و من محمد بن عبد اللہ ام ہر دو صفت دارم ہر کدام کہ بنویسید صادق ست۔ ثم قال لعلی ابن ابی طالب
پس گفت آنحضرتؐ مر علی را رضی اللہ عنہ کہ کتابت صلحنامہ می کرد۔ امح رسول اللہ۔ محو کن لفظ رسول اللہ را
محو سودن و پاک کردن۔ قال لا واللہ لا امحوک ابدا۔ گفت علی رضی اللہ عنہ بخدا سوگند محو نمی کنم نام ترا کہ رسول اللہ ست
ہرگز گویا فہمید وے رضی اللہ عنہ کہ امر برای ایجاب نیست والا گنجایش مخالفت نداشت۔ و در حقیقت

مخالفت نیست بلکه عین موافقت ست وناشی از غایت محبت واخلاص ست کما لا یخفی۔ فاخذ رسول الله صلی
گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی نامه را از دست علی۔ ولیس یحسن۔ بضم یا۔ یکتب۔ وحال آنکه نیک
نمی داند نوشتن را یعنی نوشتن نمی داند۔ فکتب۔ پس نوشت آنحضرت۔ هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا یدخل
مکة بالسلاح الا السیف فی القراب۔ در نیاید مکه را با آلات واسباب جنگ مگر شمشیر در قراب یعنی غلاف ومراد آنکه
شمشیر می باشد یا نیام همان جلبان که در حدیث سابق مذکور شد۔ وان لا یخرج من اهلها باحد۔ وبشرط آنکه بیرون نبرد
از اهل مکه با هیچ یکی یعنی کسے را از ایشان نبرد۔ ان اراد ان یتبعه۔ اگر خواهد کسے که پیروی کند آنحضرت را
وهمراه شود۔ وان لا یمنع من اصحابه احدا ان اراد ان یقیم بها۔ وبشرط آنکه منع نکند وباز ندارد از اصحاب خود
هیچ یکی را که خواهد که اقامت کند بمکه۔ فلما دخلها ومضی الاجل۔ پس وقتی که درآمد آنحضرت مکه را در سال آینده وگذشت
مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد۔ اتوا علیا۔ آمدند مشرکان نزد علی رضی الله عنه۔ فقالوا قل
لصاحبک اخرج عنا۔ پس گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما واز پیش ما۔ فقد مضی الاجل۔ پس بتحقیق گذشت مدت
ودر روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چه چون ست که برای شما طعامی کنیم ویک روز باشیم و ولیمه میمونه که تزوج
او در ان ایام واقع شده نیز تقریب داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی۔ فخرج النبی
پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متفق علیه۔ بدانکه اختلاف واقع شده است میان علما در کتابت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعضے بر آنند که آنحضرت هرگز ننوشت ونمی توانست نوشت از جهت
آنکه حق سبحانه او را امی خوانده ای آن بود که نخواند از کتاب وننویسد وبعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از ان که
ثابت شده حجت بر نبوت ومنقطع شد شبهه در وقت ریب وارتیاب وظاهر این حدیث حجت ایشان ست و
منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت ست واین مجاز مشهور ست میان اهل بیان چنانکه گویند بنا کرد امیر
مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا می کند این حاصل خلاف ومجمل کلام ایشان ست درین باب وتفصیل
وی آنست که در فتح الباری گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگوییم گفته است شیخ رحمه الله
علیه تحقیق تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است گرفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتاب و
نبود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت هذا ما قاضی به محمد بن عبد الله وباین قائل ست ابو الولید
باجی که از اعاظم علمای مغرب ست ودعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از ان که نبود که بنویسد پس تشنیع کردند
بر ابو الولید علمای اندلس ونسبت کردند او را بکفر وزندقه که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است
وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس بادشاه عصر علما را جمع کرد پس ظاهر کرد
ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم ومعرفت وگفت این مخالفت قرآن نیست بلکه ماخوذ میگردد از مفهوم قرآن زیرا که در وی تقیید کرده است

نفی خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر شد بآن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از آنکه بداند کتابت را بعد از ان بی تعلیم و باشد این معجزهٔ دیگر پس جماعهٔ دیگر از علما موافق ابوالولید شدند از جمله آن شیخ ابوذر هروی و ابوالفتح نیشاپوری و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضے از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبدالله آورده که نرفت آنحضرت از عالم تا آنکه خواند و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر می کرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خطوط و حسن تصویر آنرا و این اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمی کند بلکه علم وضع کتابت را اثبات می کند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر سخن درین باب دراز کرده و در آخر کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم

باب اخراج الیهود من جزیرة العرب

جزیره زمینی که احاطه کرده است بوی دریا و جزیرهٔ عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم در وی اقوال متعدده در اوائل کتاب در باب الوسوسه فتذکر و ذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واقع شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیافته است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله اعلم

الفصل الاول - عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال - گفت ابوهریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آنحضرت یعنی از درون خانه پس گفت - انطلقوا الی یهود - برخیزید و بروید بسوی یهود فخرجنا معه - پس بیرون آمدیم با آنحضرت حتی جئنا بیت المدراس - تا آنکه آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و دراست خواندن کتاب کذا فی القاموس و صراح گفته درس و دراست خواندن سبق گفتن از کتاب مدرسه جای درس انتهی و بعضی گفته اند مدرس عالم که درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغه مبالغه اند - فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال - پس ایستاد آنحضرت پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا - ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت - اعلموا ان الارض لله - بدانید که زمین مر خدا راست و خالق و مالک آن اوست - ولرسوله - و مر پیغمبر او راست نیابتاً و خلافةً چنانکه فرموده است وی تعالی قال ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده بگو زمین مر خدای است میدهد بهر کسی که میخواهد - وانی ارید ان اجلیکم من هذه الارض - و من میخواهم بحکم الٰهی سبحانه و تعالی و تقدس که بیرون کنم شما را از این زمین که وطن شماست فی الصراح اجلا از خان و مان خود بیرون کردن لازم و متعدی - فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه - پس کسیکه بیابد از شما بمال خود چیزی یعنی آسان نیست نقل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشد آنرا - متفق علیه - وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا - روایت است از ابن عمر گفت ایستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در حالی که خطبه خواننده است - فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

سوان عامل یہود خیبر علی اموالہم۔ پس گفت عمر کہ آنحضرت ﷺ بود کہ معاملہ کردہ بود یہود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل و زراعات
و جز آن۔ وقال نقرکم ما اقرکم اللہ۔ و گفتہ بود قرار می دہیم و ثابت می داریم و میگذاریم شمارا تا آنجا کہ قرار دہد و ثابت
می دارد شمارا خدای تعالیٰ۔ وقد رایت اجلائہم۔ و بتحقیق دیدہ ام من درای زدہ ام بر بیرون آوردن یہود از وطن ظلما
اجمع عمر علی ذلک۔ پس ہنگامی کہ مصمم گردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان۔ اتاہ احد بنی ابی الحقیق۔ آمد عمر را یکے از
قبیلہ بنی الحقیق بضم حاء مہملہ و فتح قاف اولی میان ہر دو قاف یا ساکنہ کہ از رؤسای قبائل یہود بودہ است۔ فقال
پس گفت آن یکی۔ یا امیر المؤمنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد۔ آیا بیرون می آری تو مارا و حال آنکہ بتحقیق قرار و آرام
داد مارا یعنی در خیبر آنحضرت ﷺ۔ و عاملنا علی الاموال۔ و معاملہ کرد مارا بر اموال بمقرر داشتن موالی بر ما و نہادن
خراج بر ما چنانکہ در ابواب بیوع گذشت۔ فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول اللہ۔ پس گفت عمر با آن یہودی آیا
گمان بردی تو کہ من فراموش کردہ ام سخن پیغمبر خدارا صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ تو می گفت۔ کیف بک اذا اخرجت من خیبر
چگونہ خواہد بود حال تو و چہ خواہی کرد تو وقتی کہ بیرون آوردہ می شوی از خیبر۔ تعدو بک قلوصک۔ در حالے کہ می دود
با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوانہ۔ لیلۃ بعد لیلۃ شبی بعد از شبی۔ فقال ہذہ کانت ہزیلۃ من ابی القاسم پس
گفت آن یہود این کلمہ بود ہزلکی از ابو القاسم کہ کنیت شریف آنحضرت ﷺ ست یعنی این را بطریق ہزل گفت ہزیل
جاہ ہزل بیہودہ گفتن ہزیلۃ تصغیر وی۔ فقال۔ پس گفت عمر۔ کذبت یا عدو اللہ۔ دروغ گفتی ای دشمن خدا۔ فاجلاہم
عمر۔ پس بیرون آورد از وطن یہود را عمر رضی اللہ عنہ۔ و اعطاہم قیمۃ ما کان لہم من التمر۔ و داد ایشان را قیمت آنچہ بود
مر ایشان را از میوہ یعنی خرما و جز آن و اکثر اموال یہود نخیل بود۔ مالا و ابلا و عروضا۔ قیمت آن مال و شتر داد و متاع
درخت داد۔ من اقتاب و حبال و غیر ذلک۔ از پالانہای شتر و ریسمانہای و جز آن اقتاب جمع قتب بقاف و تاء
مفتوحتین پالان خر و حبال بکسر حاء مہملہ جمع حبل رسن۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اوصی بثلثۃ۔ روایت کرد ابن عباس کہ آنحضرت ﷺ اندرز فرمود در وقت وفات بسہ
چیز۔ قال اخرجوا المشرکین من جزیرۃ العرب۔ یکی آنکہ بیرون آرید مشرکان را از جزیرۂ عرب گفتہ اند کہ مراد
اینجا مکہ و مدینہ است و طیبی نقل کردہ است کہ شافعی تخصیص کردہ است این حکم را بحجاز و آن نزد وے مکہ و مدینہ
و یمامہ است و اعمال آن زمین و جز آن۔ و اجیزوا الوفد۔ دوم آنکہ جائزہ دہید رسولان و ایلچیان را بنحو ما کنت
اجیزہم۔ بمانند آنچہ بودم من کہ جائزہ می دادم ایشان را و فی الصراح جائزہ عطا و فی القاموس جائزہ عطیہ و تحفہ
و لطف۔ قال ابن عباس و سکت عن الثالثۃ۔ گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت ﷺ از کلمۂ سوم بجہت مانعی
کہ عارض شد۔ او قال فانسیتہا۔ یا گفت پس فراموش گردانیدہ شدم من آنرا ظاہر عبارت کتاب این ست
و در حاشیہ نوشتہ اند کہ و سکت قول سلیمان احول ست کہ راوی ست از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت

وسکوت کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش گردانیده شدم آنرا و در عبارت مشکوة تعسف ست انتهی وقاضی عیاض گفته که احتمال دارد که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم لا تتخذوا قبری وثنا یعبد انما من ذکره مالک فی الموطا - متفق علیه - وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله - گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول - مے گفت - لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب - هر آئینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب - حتے لا ادع فیها الا مسلما - تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را - رواه مسلم وفی روایة - و در روایتی این چنین آمده است که گفت لئن عشت - اگر زنده مانم - ان شاء الله تعالے - اگر خواهد خدا - لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب

هر آئینه بیرون مے آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب

الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس - نیست در فصل ثانے در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول او این ست که - لا تکون قبلتان - وقد مر فی باب الجزیة - و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة

الفصل الثالث - عن ابن عمر - رضی الله عنه ان عمر بن الخطاب اجلی الیهود والنصاری من ارض الحجاز - روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز - وکان رسول الله صلے الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر - و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که غالب آمد بر اهل خیبر - اراد ان یخرج الیهود منها - خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر - وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین - و بود زمین هر زمین که باشد وقتی که غلبه کرده شده بروی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را - فسال الیهود رسول الله صلے الله علیه وسلم ان یترکهم - پس درخواستند یهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد - علے ان یکفوا العمل - برین شرط که کفایت کنند عمل را - ولهم نصف الثمر - و باشد مر یهود را نصف میوه حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و ضمیر لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی ست - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا - قرار مے دهیم و ثابت می داریم شما را بران ما دام که می خواهیم یعنی دوام قرار شرط نمی کنیم اگر خواهیم می گذاریم و اگر خواهیم می برآریم فقروا - پس قرار داده شدند و گذاشته شدند - حتی اجلاهم عمر فی امارته - تا آنکه جلا می وطن کرد و برآورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود - الی تیماء - بسوی تیما بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود بر وزن حمراء - و اریحاء - و بسوی اریحا بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و بحاء مهمله نیز ممدود و تیما و اریحا دو قریه اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق گفته تیما از امهات قری ست بر بحر و آن از بلاد طی ست و از وی به بلاد شام میروند

و در مختصر نهایه گفته ایلیا قریه است بقرب بیت المقدس - وطیبی گفت که ازینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیره عرب ست که از حجاز باشد زیراکه ایلیا از جزیره عرب ست و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که بتفسیرات مذکوره هر دو از جزیره عرب ست تخصیص به تیما چیست فتدبر - متفق علیه

باب الفیء

در بالا اشارت کرده شده است که فیء و غنیمت بیک معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب و جهاد و مراد مؤلف نیز همین ست و حکم فیء آنست که مر عامه مسلمانان راست باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت ست چنانکه از احادیث که درین باب مذکورست معلوم میگردد

الفصل الاول - عن مالک بن اوس - بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله - بن الحدثان - بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف ست در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را صحبت ست و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و روایت او از صحابه بسیار ست از عشره روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب ست و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدینة سنة اثنین و تسعین رضی الله عنهم اجمعین - قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیء - بدرستیکه خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را درین فیء - بشیء لم یعطه احدا غیره - بچیزی که نداده است آنرا هیچ یکی را جز آنحضرت - ثم قرأ - پس تر خواند عمر بن الخطاب این آیت را - ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر - تمام آیت این ست ما افاء الله علی رسوله منهم چیزی که عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانیده آنرا مر او را خاصه فما اوجفتم علیه من خیل پس نه رانده ید بران از اسپان ولا رکاب - و نه رانده ید شتران یعنی تعب نکشیده ید در قتال کردن بران بلکه پیاده بر پا رفتید ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء - ولکن خدای تعالی می گمارد فرستاده های خود را بر کسی که میخواهد والله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدای تعالی مالک گردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر چیزی ست که حاصل نکردید و بدست نیاورده شما آنرا بقتال و غلبه زیراکه قریه های ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدای تعالی مسلط گردانید او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی ست که مسلط میگرداند رسل خود را بر اعدای دین پس امر در آن مفوض ست بوی بنهد آنرا هر جا که خواهد و دهد به هر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده می شود غنائم که بران قتال کرده میشود و گرفته میشود بقهر و غلبه - و نازل شد این آیت در وقتی که طلب کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم را از اموال کفار که آنرا فیء نامند قسمت کرده نمی شود مانند قسمت غنائم و مفوض ست

بسوی رسول خدا و بباید در احادیث آنچه عمل می کرد دران رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم این ست مذهب نزد ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را در فئ چهار خمس خمس خمس بود پس بود مر آنحضرت را بیست و یک حصه از بست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکر الطیبی ـ فکانت هذه خالصة لرسول اللہ ـ پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آنحضرت را ینفق علی اهله نفقة سنته من هذه المال ـ انفاق می کرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یک ساله ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمی کرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یک سال چون نگاه میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس ست و این برای عیال بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می داد برای زنان خود نفقه یک سال را احیانا ـ ثم یاخذ ما بقی ـ پس تر می گرفت آنچه باقی می ماند فیجعله مجعل مال اللہ پس مے گردانید باقی را همچو گردانیدن مال خدا یعنی صرف می کرد آنرا در مصالح مسلمین و می داد هر کرا می خواست از محتاجان و مساکین و ازین جهت نداد از انصار مگر سه کس را که محتاج بودند ـ متفق علیه ـ وعن عمر ـ در بعضی نسخ وعنه عن عمر قال کانت اموال بنی النضیر ـ گفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور ست از یهود بود اموال ایشان مما افاء اللہ علی رسوله ـ از آنچه فئ کرده بود خدای تعالے به پیغمبر خود ـ مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل ولا رکاب ـ از جنس چیزیکه نرانده بودند و دوانیده بودند مسلمانان بر وی اسپان و نه شتران ـ فکانت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاصة ـ پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اهله نفقة سنته ـ انفاق می کرد بر اهل و عیال نفقه سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار معنی ـ ثم یجعل ما بقی فی السلاح ـ پستر می گردانید چیزی که باقی می ماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان ـ والکراع ـ ستور چهارپایه ها کراع بضم و تخفیف را اقوام چهارپایه ها کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه گوسفند و گاو و جز آن و مراد درینجا چارپایه هائی اند که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد درین مصالح مسلمانان ـ عدة فی سبیل اللہ ـ از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصراح عده بضم عین و تشدید دال ساز و ساخت ـ متفق علیه ـ

الفصل الثانی

عن عوف بن مالک ـ صحابی مشهور ست ـ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اتاه الفئ قسمه فی یومه ـ بود آنحضرت وقتی که می آمد او را فئ قسمت می کرد آنرا در همان روز ـ فاعطی الآهل حظین ـ پس می داد مرد زن دار را دو نصیب ـ واعطی الاعزب حظا ـ و مے داد مرد بی زن را یک نصیب الآهل بمد همزه و کسر ها مرد زن کا ہل مردی که او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مردی که زن نداشته پس خوانده شدم و طلبیده شدم من ـ فاعطانی حظین ـ پس داد مرا دو نصیب ـ وکان لے اهل

و بود مرا زن۔ ثم دعی بعده عمار بن یاسر۔ پستر خوانده شد بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی
حقا واحدا۔ پس داده شد عمار را یک نصیب۔ رواه ابوداؤد۔ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررین۔ گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا
می کرد به آزاد کرده شدگان مراد باین مکاتبین اند و بعضی می گویند مراد معتقون و مراعات ندای را خالصا که آزاد کرده
شده اند از قید ماسوای حق۔ رواه ابوداؤد۔ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بظبیة فیها
خرز۔ روایت ست از عائشه که آنحضرت آورده شد با نبانی که در وی مهرها بود۔ فقسمها للحرة والامة۔ پس قسمت کرد آنحضرت
آن را مر زنان آزاد را و داهان را۔ ظبیه بفتح ظای معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه خریطه و کیسه و خرز بجای
معجمه و رای مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشان ست بمهرها۔ قالت عائشة۔ گفت عائشه
کان ابی یقسم للحر والعبد۔ بود پدر من یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه قسمت می کرد مردان آزاد را و غلامان
از ینجا معلوم میشود که خرز مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان۔ رواه ابوداؤد۔ وعن مالک
بن اوس بن حدثان بفتح دال۔ قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیء۔ ذکر کرد عمر رضی الله عنه روزی فیء را فقال
ما انا احق بهذا الفیء منکم۔ پس گفت عمر نیستم من سزاوار تر باین فیء از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از
برای دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه وسلم پس احق باشد بر ان
چنانکه آنحضرت بود و بعد از ان نفی کرد احقیت را علی العموم و گفت۔ وما احد منا باحق به من احد۔ و نیست هیچ کس
از ما سزاوار تر بدان از هیچ یکی۔ الا انا علی منازلنا من کتاب الله۔ مگر آنکه ما بر مراتب خودیم از کتاب خدا عز و جل
وقسم رسوله۔ و قسمت کردن رسول خدا یعنی فیء مر عامه مسلمانان راست مزیتی نیست هیچ یکی را بر دیگری در اصل استحقاق
و لیکن تفاوت مراتب و منازل باقی ست چنانکه قسمت می کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمراعات
تمییز میان اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و جز ایشان و مراعات احوال مردم در اهل و عیال و فقر و احتیاج
و جز آن و تفصیل کرد این را عمر بقول خود۔ فالرجل وقدمه۔ پس مرد و تقدم اسلام وی۔ والرجل وبلاؤه۔ و مرد
و مشقت و شجاعت و ابتلای وی در راه خدا۔ والرجل وعیاله۔ و مرد و اهل و عیال او۔ والرجل وحاجته
و مرد و فقر و احتیاج او همه معتبر و منظور ست بحسب تفاوت این احوال و برانداز آن متفاوت و مختلف می گردد
حصه و نصیب۔ رواه ابوداؤد۔ وعنه۔ و هم از مالک بن اوس بن الحدثان ست۔ قال قرأ عمر بن الخطاب
گفت خواند عمر بن خطاب این آیت را که در بیان مصارف زکوة ست۔ انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی
بلغ۔ تا آنکه رسید قول وی تعالی را علیم حکیم فقال هذه لهؤلاء۔ پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این
اصناف راست که درین آیت مذکور اند۔ ثم قرأ۔ پستر خواند وی رضی الله عنه این آیت را که در بیان قسمت غنائم ست

واعلموا انما غنمتم من شئ فان للہ خمسہ وللرسول حتی بلغ - تا آنکه رسید این کلمه را که - وابن السبیل ثم قال وهذه لھؤلاء پستر گفت این غنیمت مر اینها راست - ثم قرأ - پستر خواند این آیت را که در بیان حکم فئی ست - ما افاء اللہ علی رسولہ من اهل القری حتی بلغ - تا آنکه رسید این آیت را - للفقراء - تا آخر آیات که بیان استحقاق مهاجران وانصار می کنند غنائم را - ثم قرأ - پستر خواند این آیت را که ذکر کسانی مے کند که بعد از مهاجرین وانصار آمده اند - والذین جاؤا من بعدهم ثم قال - پستر گفت عمر رضی اللہ عنه - هذه استوعبت المسلمین عامة - این آیات در بیان حکم اموال فئی در گرفته است وشامل ست مسلمانان را همه - وبود رای امیر المؤمنین عمر رضے اللہ عنه که فئے را تخمیس مے باید کرد چنانکه غنیمت را می کنند ولیکن جمله وی آماده وساخته شده است برای مصالح مسلمانان وگردانیده شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد وباینجانب رفته عامه ائمه اهل تقوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت ورعایت تفاوت درجات مسلمین نیز مذهب عمر ست وامیر المؤمنین ابوبکر رضی اللہ عنه به تسویه رفته است میان مردم ورعایت نکرده سابقه را وگفت ایشان عمل کرده اند برای خدا واجر ایشان بر خداست وتفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضے اللہ عنه تفضیل مے کرد عائشه را بر حفصه واسامه بن زید را بر ابن عمر رضے اللہ عنهم اجمعین - فلئن عشت فلیأتین الراعی - پس واللہ اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار وکثرت فئے وایصال اموال بتمامه محتاجان هر آئینه بیاید چراننده را - وهو بسرو حمیر نصیبه منها - وحال آنکه آن چراننده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فئے - سرو بفتح سین وسکون را مهملتین بروزن مرد نام درخت مشهور ونام موضعی ست از ناحیه یمن وحمیر بفتح حا وسکون میم وفتح یا بلد مشهور از یمن وسرو از مضافات اوست - لم یعرق فیها جبینه - که عرق نکرده است در تحصیل آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت در آن نکشیده یعنے باوجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده ودیارهاے دور باشند نصیب ایشان بایشان مے رسد - رواه فے شرح السنة وعنه قال کان فیما احتج به عمر - وهم از مالک بن اوس ست گفت بود در آنچه استحجاج کرد بدان عمر یعنے بر عباس وعلی وقتی که خصومت کردند ومرافعت کردند بسوی عمر رضی اللہ عنهم - ان قال - اینکه گفت عمر کانت لرسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم ثلث صفایا - بود مر آن حضرت ﷺ را سه صفیه وصفیه آنچه برگزیند امام واختیار کند برائے خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آن حضرت ﷺ بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا می کرد واختیار می نمود وصفیه که نام یکی از امهات المؤمنین ست بهمین معنی ست که از صفایای غنیمت خیبر بود بعد از آن آزادش کرد وتزوج نمود وآن سه صفایا کدام ست - بنو النضیر - یکے از اموال بنی النضیر که ایشان را جلای وطن کرد چنانکه ذکر آن گذشت - وخیبر - دوم بعضے اموال خیبر زیرا که قریه ها بود از وی که بی صلح وبی قتال وایجاف خیل ورکاب فئی خود گردانید وخالصۂ آن حضرت گشت وخمس آنچه بفتح وقهر وغلبه گرفت - وفدک

وسوم فدک و آن نام قریہ است از قریات خیبر و بود آنحضرتؐ را نصف زمین آن کہ صلح کرد اہل آن را بعد فتح خیبر بر نصف ارض آن و آن نیز خالصۂ آنحضرتؐ بود و آنحضرتؐ انفاق میکرد آن را بر اہل خود و بر مسلمین و مصالح عامہ و اینہمہ صدقاتی ست کہ حرام ست تملک آن بعد از آن حضرتؐ۔ فاما بنو النضیر فکانت حبسا لنوائبہ۔ اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مہمات و حوائج آنحضرتؐ را از ضیافت آیندہ و روندہ و از ایلچیان و جز آن و سلاح و اسپ و مانند آن حبس بضم حای مہملہ و سکون با بمعنی محبوس ست و مخفوظ و نوائب جمع نائبہ مراد حوادث و حوائج ست کہ بنوبت بر آدمی از او نازل می شوند۔ و اما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل۔ و اما حاصل فدک پس بود محبوس و موقوف و معد مر مسافران را کہ از اموال خود دور می افتادند اگرچہ در اوطان خود اموال گذاشتہ می آمدند۔ و اما خیبر فجزاہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ اجزاء۔ اما مواضع خیبر پس پارہ پارہ ساخت آن را آنحضرتؐ سہ پارہ۔ جزئین بین المسلمین۔ ساخت دو پارہ میان مسلمانان و جزءا لنفقۃ لاہلہ۔ و ساخت یک پارہ نفقہ مر اہل و عیال خود را۔ فما فضل عن نفقۃ اہلہ۔ پس چیزے کہ زیادہ ماند از نفقۂ عیال او جعلہ بین فقراء المہاجرین۔ گردانید آن را میان فقراء مہاجران از جہت فقر و احتیاج ایشان نہ انصار کہ فقیر و محتاج نبودند و روایت کردہ شدہ است در اموال بنی النضیر کہ چون انصار چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرتؐ اگر می خواہید بدہم شما را چیزے ازان و اگر می خواہید بدہم بمہاجران باز گردانند بشما آنچہ نزد ایشان ست و آنچہ شما ایثار کردہ اید بایشان از اموال گفتند انصار بدہ مہاجران را یا رسول اللہ و باز ہم نمی گیریم ما از ایشان از آنچہ ایثار کردہ ایم ما بر ایشان آنحضرتؐ باین کلمہ از ایشان خوشحال شد و دعا کرد ایشان را بخیر۔ رواہ ابوداود

الفصل الثالث۔ عن المغیرۃ بن شعبۃ۔ صحابی ست مشہور۔ قال ان عمر بن عبد العزیز۔ گفت کہ عمر کہ امیر عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان۔ فراہم آورد فرزندان مروان را حین استخلف۔ در ہنگامی کہ خلیفہ ساختہ شد۔ فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانت لہ فدک۔ پس گفت عمر کہ آنحضرتؐ بود مر او را فدک خالصہ۔ فکان ینفق منہا۔ پس بود آنحضرتؐ کہ انفاق می کرد از اموال آن یعنی بر اہل و عیال و بر فقراء و مساکین و یعود منہا علی صغیر بنی ہاشم۔ و باز می گشت و احسان می کرد از آن بر خردان بنی ہاشم۔ و یزوج منہا ایمہم۔ و تزویج می کرد و کدخدا می ساخت از آن بیوہ ہاے بنی ہاشم را ایم بفتح ہمزہ و تشدید تحتانیہ مکسورہ زنے کہ مردہ است شوی او و گاہی بر مرد کہ مردہ است زن وی نیز اطلاق می کنند و اول اکثر ست۔ وان فاطمۃ سألتہ ان یجعلہا لہا۔ و بدرستی کہ فاطمۂ زہرا رضی اللہ عنہا طلبید و درخواست کرد از آنحضرتؐ کہ بگرداند فدک را برای وی و بخشد او را۔ فابی۔ پس اباء و امتناع آورد آنحضرتؐ از ان کہ بگرداند فدک فاطمہ را۔ فکانت کذلک فی حیوۃ رسول اللہ پس بود فدک ہمچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حتی مضی لسبیلہ۔ تا آنکہ گذشت آنحضرتؐ در راہ خود کنایہ است از وفات۔ فلما ان ولی ابوبکر۔ پس ہنگامی کہ والی گردانید شد ابوبکر عمل فیہا بما عمل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حیوتہ

کار کرد ابوبکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت ﷺ در زندگانی خود بحکم خلافت وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت
و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت ﷺ مے کرد۔ حتی مضی لسبیله۔ تا آنکه وفات یافت ابوبکر رضی۔ فلما ان
ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا۔ پس وقتیکه ولایت داده شد عمر عمل می کرد در فدک بمانند عمل کردن پیغمبر خدا
و ابوبکر۔ حتی مضی لسبیله۔ تا آنکه وفات یافت عمر۔ ثم اقطعها مروان۔ پستر اقطاع کرد آنرا مروان اقطاع بکسر همزه
جدا گردانیدن سلطان زمینی برائے کسی که خواهد ظاهر آنست که این در زمان سلطنت مروان باشد و اقطاع وے
مر بعضے اولاد یا خواص خود را باشد و در حواشی نوشته اند که این در زمان عثمان بود۔ ثم صارت لعمر بن عبد العزیز
پستر چون در قبض و تصرف ملوک و امرا در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهت اشعار
بعدم رضا۔ فرأیت امرا منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة۔ پس دیدم من چیزے را که منع کرده بود آنرا پیغمبر خدا
صلے الله علیه وسلم فاطمه را لیس لی بحق۔ نیست مرا سزاوار۔ و انی اشهدکم انی رددتها۔ و بدرستی که من گواه می گیرم
شما را بر آنکه من باز گردانیدم آنرا۔ علی ما کانت۔ بر آن وجهی که بود۔ یعنی علی عهد رسول الله۔ یعنے در زمان پیغمبر خدا
صلے الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر۔ و در زمان شیخین۔ رواه ابوداؤد۔ بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در
قصه فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت ﷺ بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل
و قصه غریب است مناسب آنست که خبری از آن نقل کنم از آنچه در کتب صحاح واقع شده از جهت شهرت آن کلام و دوران
آن بر زبان خاص و عام و تطرق زیغ و زلل در افهام اگرچه منجر میگردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عربیه کرده ام
و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس بگوییم در صحیح البخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان که او
که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که یرفا
بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان می نمایند اذن می کنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند
پس درنگ کرد یرفا زمانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن می طلبند اذن میدهی که در آیند گفت نعم
در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت می کردند در اموالی
که فئی کرده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی و عباس یکدیگر را پس
گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکے را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید
و آهسته باشید سوگند می دهم من شما را بآن خدائے که بحکم او برپاست آسمان و زمین آیا می دانید شما که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم گفته است نمی گذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث هرچه می گذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند
آری بتحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله عنهم و گفت سوگند میدهم

من شما را بخدا آیا می دانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی وعباس آری گفته است گفت
عمرؓ پس خبر میدهم شما را ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه وسلم درین فئی بچیزی
که نداد هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب الآیۃ پس بود این
اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پستر بخدا سوگند جمع نکرد آن اموال را نزد شما و ایثار واستبداد
نکرد بآن بر شما تحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که انفاق می کرد آنرا بر اهل و عیال خود نفقه سالی ازین مال پستر می گرفت پس می گردانید و صرف
می کرد آنرا و را آنچه صرف می کرد مال خدا را یعنی در مصارف خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود
بعد ازان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ابوبکرؓ من ولی و خلیفه رسول خدایم پس قبض کرد آنرا
ابوبکرؓ پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله
عنهما گفت شما دران هنگام بدی ذکر میکردید ابوبکر را می گفتید که ابوبکر درین عمل چنانست که شما می گفتید و خدا
می داند که ابوبکر درین کار صادق بود و نیکوکار و براه راست و تابع حق بود پستر میراند خدا ابوبکر را پس گفتم من
که خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم درو بآنچه عمل کرد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و خدا می داند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار
و براه راست و پیرو حقم پستر بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم من شما را که پیغمبر خدا فرموده است
ما ارث نمی گذاریم هرچه ما می گذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم مال را بشما پس گفتم
اگر می خواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شما است عهد و میثاق آنکه عمل کنید درو بآنچه عمل کرد درو رسول خدا
و ابوبکرؓ و بآنچه عمل کردم من ازان باز که والی گردانیده شده ام من و گرنه سخن نکنید بمن درین باب پس گفتید بسپار
بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس می کنید و می خواهید از من که حکم کنم برخلاف این پس سوگند بخدائے که باذن او
برپاست آسمان و زمین حکم نمی کنم بحکمی دیگر جز این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجز شدید شما ازین کار و از دست شما
نمی آید باز گردانید و بسپارید آنرا بمن من کفایت می کنم شما را ازان مشقت کشیدن دران و من مشقت می کشم
گفت زهری که راوی حدیث ست پس خبر دادم باین حدیث عروه بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک
بن اوس من شنیدم عائشه را که می گفت فرستادند زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث
از آنچه فئی گردانیده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من بر این زنان و گفتم آیا نمی ترسید
از خدا آیا نمی دانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمی گذاریم آنچه می گذاریم ما صدقه است نمی خورند آل محمد مگر ازین مال
پس باز آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من بایشان گفت عروه بود این صدقه بدست

علی پس منع کرد علی عباس رضی را ازان و غلبه نمود بر آن پس از ان بدست حسن رضی بن علی بود و پس از ان بدست حسین رضی بن علی
پس از ان بدست علی بن حسین رضی و حسن بن حسن رضی و هر دو تداول میکردند آنرا پس از ان بدست زید بن حسن رضی سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا
ست صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاری ست که ترجمه کردیم بلفظش و در کتاب المغازی در قصه بنی النضیر و در کتاب الخمس
نیز مانند این آورده بتفاوت بعض الفاظ و هم در صحیح بخاری ست از عروه از عائشه که فاطمه و عباس آمدند ابوبکر را در حالی
که می طلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابوبکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم می گفت میراث نمی گذاریم
و آنچه می گذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله
کنم بآن و نگاه دارم حق آنرا ازین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود
و نسائی آورده و گفته که گفت ابوداود که طلب و سوال عباس رضی و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان
بالمناصفه قسمت کند و بسیار دنه آنکه نمی دانستند ایشان قول آن حضرت را که ما میراث نمی گذاریم ایشان
نمی طلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بر آن نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد دست میگذارم آنرا بحال
خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر رضی پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب هست و ذکر کرد از ابی بن
کعب مثل حدیث مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروه بن الزبیر
که عائشه ام المومنین خبر داد او را که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فیٔ گردانید
خدای تعالی بروی پس گفت ابوبکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لانورث ما ترکناه صدقة
پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابوبکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه
رضی الله عنها بعد از آنحضرت شش ماه است و گفت عائشه بود فاطمه که سوال می کرد ابوبکر را نصیب خود را از آنچه
گذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه بود پس ابا آورد ابوبکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزے از آنچه
عمل می کرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل می کنم بهرچه عمل می کرد بدان آنحضرت و من می ترسم که اگر ترک
کنم چیزی را از امر آن حضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آنرا عمر رضی الله عنه بعلی و عباس
رضی الله عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاه داشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق
آنحضرت که عارض می شدند و پیش می آمدند و سپرد آنها را بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز همبران حال اند و در
جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده بتفاوت بعضے کلمات و آورده است
در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابوهریره گفت آمد فاطمه نزد ابوبکر و گفت کیست که وارث میشود
ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابوبکر شنیده ام

من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که ما میراث نمی گذاریم ولیکن من غمخواری میکنم کسی را که غمخواری میکرد او را آنحضرت و نفقه
میکنم بر کسیکه انفاق میکرد آنحضرت و آورده است مر ابی داود از ابو الطفیل گفت آمد فاطمه رضی الله عنها بطلب میراث خود نزد ابوبکر پس گفت
ابوبکر شنیدم من رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که می گفت وقتی که بچشانید خدای تعالی پیغمبری را چیزی پس آن برای کسی
که قائم است بعد از وی آورده است بخاری و مسلم و موطا و ابی داود از عائشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتی که وفات یافت
خواستند که بفرستند کسی را نزد ابوبکر بطلب میراث پس گفت عائشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت ما میراث نمی گذاریم آنچه
می گذاریم صدقه است در روایت ابی داود آمده که گفت عائشه گفت ابوبکر آیا نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث
نمیگذاریم آنچه میگذاریم صدقه است این مال مر آل محمد است پس چون بمیرم بدست کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این احادیث
در کتب ستة و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و از اینجا ظاهر می شود که حدیث لا نورث ما ترکناه
صدقة و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان در مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیه است میان اصحاب
حتی علی و عباس و مخصوص بابوبکر نیست رضی الله عنهم اجمعین ولیکن اشکال در اینجا آنست که اگر دفع این اموال
بعلی و عباس صواب بود پس چرا دفع نکرد و عمر بسوی ایشان نخست بار و اگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست
که منع کرد نخست بر وجهی که می طلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و تولیت چنانکه آنحضرت تصرف می کرد
گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هرگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطی که شرط کرد
بر ایشان و ایشان اعتراف هم کردند که آنحضرت را میراث نمی باشد و کبار مهاجرین بآن گواهی دادند پس باز چه
ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و وجهش آنست که شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت
را تا هر کدام در حصه خود مستقل و مستبد باشد بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را تا جاری نگردد بر آن
اسم ملک زیرا که قسمت در املاک می باشد و بتطاول زمان گمان برده می شود بملک کذا قالوا و مشکلتر از این
قضیه فاطمه زهراست رضی الله عنها زیرا که اگر بگوییم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین نسبت بعید است و
اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاده او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل می شود که بعد
از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بآن چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود
چرا برنگشت از غضب تا آنکه بامتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابوبکر را چنانکه روایت می کنند کرمانی در
شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از آن
و اما هجران مراد بدان انقباض و کدورت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند آن انتهی و
تحقیق آمده است در اخبار که ابوبکر رضی حاضر نشد جنازه فاطمه را و نرسید بدان پس می گویند که فاطمه وصیت کرده بود
که نماز نگزارد ابوبکر بر جنازه وی و گفته اند که این سخن غلط است و افتراست و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها

با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان ست ولهذا گذاشت امام حسین رضی الله عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه
بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازهٔ امام حسن رضی الله عنه وگفت اگر حکم شریعت نمی بود نمیگذاشتم ترا که نماز کردی
بر وی وبعضی گفته اند که نماز فاطمه زهرا در شب بود وپس ندانست ابوبکر آنرا واین سخن نیز بعید ست زیرا که اسماء بنت عمیس
بضم عین وفتح میم بن خثعمیه بفتح خاء معجمه وسکون مثلثه دران وقت تحت ابوبکر رضی الله عنه بود ووے متولی
شد غسل زهرا را وتجهیز او را وبعید ست که زوجهٔ ابی بکر حاضر باشد وحاصل نشود او را علم ووقوف بران وآنچه تصریح می کنند
بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزی ست که روایت کرده شده است که فاطمه رضی الله عنها
گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر وعادت چنان بود که بیرون آوردند زنان را
چنانکه بیرون می آوردند مردان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس ودر روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنهما که دیده ام
در حبشه که می سازند از جریدهٔ نخل نعشی را مانند هودج پس می سازیم برای تو آنرا پس ساختند نزد او مثال آن پس دید
زهرا آنرا وتبسم کرد وخوشحال شد وحال آنکه ندیده بود کسی ویرا بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تبسم کرده باشد از جهت
غم واندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل وتجهیز وتکفین وعلی با تو باشد وهیچ یکی را
نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عائشه ومیخواست که در آید بر وی پس منع کرد
او را اسماء پس شکایت برد عائشه پیش پدر خود وگفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما وبنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ومنع میکند مرا از در آمدن بر وی وساخته است برای جنازهٔ وی مثل هودج عروس پس آمد ابوبکر
بر در خانهٔ فاطمه وایستاد وگفت ای اسماء ترا چه شده است که منع می کنی ازواج پیغمبر را از در آمدن بر بنت وی صلی الله
علیه وسلم وچه چیز ست که ساختهٔ تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را
که در آید بر وی بعد از وفات وی وآنچه من ساخته ام بامر وی ساخته ام ونموده ام آنرا بوی پس راضی شده وخوش شده
بآن پس گفت ابوبکر بکن آنچه وصیت کرده است وی ترا بآن والا باس پس این حکایت صریح ست در علم ابی بکر بوفات
فاطمه رضی الله عنها وبعضی گفته اند احتمال دارد که ابوبکر دانسته باشد آنرا وقصد کرده باشد حضور جنازهٔ او ولیکن گمان
برد علی رضی الله عنه وخبر نکرد با ابوبکر ونفرستاد کسی را نزد وی دانست ابوبکر که وی را مصلحتی ست در اخفا پس راضی نشد
ابوبکر که برود ببراه خلاف رضا ومصلحت وی وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابوبکر منتظر ان مانده باشد که
بطلبد او را علی رضی الله عنه پس حاضر شود وگمان برد علی که ابوبکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت وشب هم بود کذا ذکره السمهودی
فی تاریخ المدینة ودر بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابوبکر وفاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت
ابوبکر نزد فاطمه وایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب وعذر خواهی کرد نزد وی وگفت بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم محبوب تر وسزاوار تر ست نزد من از قرابت خود ولیکن من چه کنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم

وصحابه گواه اند بران پس راضی شد فاطمه رضی الله عنها ازو و نقل کرده میشود درین قصه اقاویل اباطیل غیر ثابت
و ثوق و اعتماد بران والله اعلم بحقیقة الحال تمام شد کتاب الجهاد بیاری دادن خدا و توفیق وی تعالی میگردد ادا

کتاب الصید والذبائح

صید در اصل بمعنی شکار کردن ست بعد ازان نام کرده شد شکار کرده شده را و شکار کردن مباح ست و وارد شده دران کتاب و سنت و منعقد شده بران اجماع امت و در رساله ابن ابی زید که در مذهب امام مالک ست گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بی قصد لهو و لعب مباح ست و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر آن نموده است و ذبائح جمع ذبیحه است بمعنی ذبح کرده شده و ذِبح بکسر نیز باین معنی آمده است

الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه۔ عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد بر آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر و اول اصح ست نزول کرد کوفه را و سکونت گزید دران و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و نهروان را وفات یافت در سنه ست و ستین در زمان مختار بن ابی عبید و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و قول اول اشبه است بصواب و بود وی رضی الله عنه کثیر الاصطیاد قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله۔ وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح می گویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح ست پس فرستادن سگ از جانب صاحب مانند شفره دست و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست۔ فان امسک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو۔ فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن شکار را۔ وان ادرکته قد قتل۔ و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالی که تحقیق کشته است سگ او را و در بعض نسخ قُتل بلفظ مجهول ست یعنی کشته شده است۔ ولم یاکل منه۔ و نخورده است سگ ازان شکار چیزی را فان اکل فلا تاکل۔ و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور۔ فانما امسک علی نفسه پس نگاه داشته است آن سگ شکار را برای نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم ست و شکار که حلال ست از سگ معلم ست و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و نخورد۔ فان وجدت مع کلبک کلبا غیره۔ پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر یا بیابی۔ وقد قتل۔ و حال آنکه تحقیق کشته است۔ فلا تاکل۔ پس مخور۔ فانک لا تدری ایهما قتل۔ زیرا که هر آینه تو در نمی یابی که کدام یکے ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند۔ واذا رمیت بسهمک فاذکر اسم الله۔ و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را۔ فان غاب عنک یوما۔ پس اگر غائب شود شکار از تو روزی۔ فلم تجد فیه الا اثر سهمک۔ پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح ست۔ فکل۔ پس بخور

ان نشت. اگر می خواهی و قید یوم اتفاقی ست و بر سبیل تمثیل ست و مراد آنست که غائب شد اگرچه روز تمام باشد بلکه زیاده هم
تا آنکه گنده نشده است چنانکه بیاید. وان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده در آب یعنی اگرچه با تیر بسم باشد فلا تاکل
پس مخور از جهت احتمال آنکه بآب مرده باشد. متفق علیه. وعنه قال قلت. و هم از عدی بن حاتم ست که گفت گفتم من
یا رسول اللہ انا نرسل الکلاب المعلمة. بدرستی که ما می فرستیم سگان آموخته شده را. قال کل ما امسکن علیک
گفت آن حضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن سگان بر تو و نخورده اند از آن. قلت وان قتلن. گفتم من بطریق
استفهام و اگرچه کشته باشند. قال وان قتلن. گفت آن حضرت و اگرچه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود
ذبح می کنند احتیاج بنگاه داشتن ندارد. قلت انا نرمی بالمعراض. گفتم من بدرستی که ما می اندازیم تیری بی پر را که آنرا گز می
گویند و اکثر آنرا معراض خوانند بجهت آنکه بر پهنای خورد. قال کل ما خزق. گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده
و نفوذ نموده اگرچه بدرازی خورده باشد خزق بخاء معجمه و زاء در آخر قاف بهدف رسیدن تیر. وما اصاب بعرضه
و معراض که رسید به پهنای خود فقتله پس کشت او را. فانه وقیذ پس بدرستی که وی موقوذ ست بقاف و ذال معجمه و آن
چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزی که نیست او را تیزی. فلا تاکل پس مخور. متفق علیه. وعن ابی
ثعلبة الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین نسبت بخشن نام مردی صحابی مشهور ست بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد
او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معاویه
قال قلت. گفت گفتم. یا رسول اللہ انا بارض قوم اهل الکتاب. بدرستی که ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتاب اند
افناکل فی آنیتهم آیا جائز است که بخوریم در آوندهای ایشان. وبارض صید. و ما در زمین شکاریم یعنی در جایی ایم که
شکار در آنجا بسیار ست. اصید بقوسی. شکار می کنم بکمان خود یعنی به تیر انداختن. وبکلبی الذی لیس بمعلم. و شکار
می کنم بسگ من که نیست معلم. وبکلبی المعلم. و شکار می کنم بسگ من که معلم ست. فما یصلح لی. پس چه چیز صلاحیت دارد
برای من و جائز ست مرا. قال. گفت آنحضرت. اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب. اما چیزی که ذکر کردی تو از ظروف
اهل کتاب پس حکمش آنست که. فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها. پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی
وان لم تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها. و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آنرا و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست
که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد از جهت عدم ضرورت لیکن فقها
گفته اند که جائز ست استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بیکراهیت خواه یافته شود ظروف دیگر یا یافته
نشود پس حمل کرده شود کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی ست که می پزند در وی گوشت های خنزیر و شرب میکنند
در آن خمور و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبعی هرچند شسته شود و مراد فقها آن اوانی ست که مستعمل
نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابوداود و در سنن خود صریحا نقله البرماوی. وما صدت بقوسک

فذکرت اسم اللہ فکل۔ وانچہ شکار کنی تو بہ تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور۔ وما صدت بکلبک المعلم۔
و چیزے کہ شکار کردہ بسگ تو کہ معلم ست۔ فذکرت اسم اللہ پس ذکر کردہ نام خدا را فکل۔ پس بخور۔ وما صدت
بکلبک غیر معلم۔ و چیزی کہ شکار کنی بسگ تو در حالی کہ معلم نیست۔ فادرکت ذکوتہ پس دریابی تو ذبح آنرا۔ فکل پس بخور
متفق علیہ۔ وعنہ۔ و ہم از ابو ثعلبہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رمیت بسہمک فغاب
عنک۔ وقتی کہ اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خوردہ۔ فادرکتہ پس دریابی تو آنرا یعنی بیابی در وی
مگر اثر تیر خود چنانکہ در حدیث عدی گذشت۔ فکل۔ پس بخور۔ مالم ینتن۔ مادام کہ گندہ نشدہ است و بوے
نکردہ وینتن بضم یا وکسر تا از انتن وبفتح یا وکسر تا از نتن نیز گفتہ اند واین بر طریق استحباب ست والا بوی کردن
گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گوشت بوی کردہ خوردہ است
کذا فی الحواشی وشاید کہ برای تعلیم جواز خوردہ باشد واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
فی الذی یدرک صیدہ بعد ثلث۔ گفت آنحضرت در حق شخصی کہ دریافت شکار خود را بعد از سہ روز۔ فکلہ مالم ینتن پس
بخور آنرا تا آنکہ بوی نکردہ است۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ قالت قالوا۔ گفت عائشہ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ
ان ہنا اقواما۔ بدرستی اینجا گروہا است۔ حدیث عہدہم بشرک۔ کہ نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند وہنوز
احکام اسلام بتمام وکمال نیاموختہ اند۔ یاتونا بلحمان۔ می آرند مارا گوشتہا لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا وبفتح نیز آمدہ
است۔ لا ندری اذکروا اسم اللہ علیہ ام لا۔ در نمے یابیم و نمی دانیم ما کہ ذکر مے کنند ایشان نام خدا را بران یا نہ
قال اذکروا انتم اسم اللہ وکلوا۔ گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را وبخورید۔ رواہ البخاری۔ از ابن فرشتہ در شرح
مشارق نقل کردہ اند کہ گفتہ است نیست معنی حدیث کہ تسمیہ شما الآن نائب می شود از تسمیہ ذبح کنندہ بلکہ بیان
می کند کہ تسمیہ مستحب ست نزد اکل وانچہ شما نمی دانید ذکر تسمیہ را بران نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتی کہ باشد ذابح
از انہائی کہ صحیح ست اکل ذبیحہ وی از جہت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح وتحسین ظن بوی تمسک کردہ است باین
حدیث کسے کہ شرط نکردہ است تسمیہ را نزد ذبح واین تمسک ضعیف ست کما لا یخفے۔ وعن ابی الطفیل
بضم طا صحابی مشہور ست پسترین صحابہ در موت علی الاطلاق بود وی رضی اللہ عنہ از تابعین علی مرتضی رضی اللہ عنہ
فصیح اللسان سریع الجواب۔ قال سئل علی۔ گفت پرسیدہ شد علی رضی اللہ عنہ۔ ہل خصکم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بشیء۔ آیا مخصوص وممتاز گردانیدہ است شمارا آنحضرت یعنی اہل بیت را بچیزی از احکام کہ دیگران را نگفتہ۔ فقال ما خصنا
بشیء لم یعم بہ الناس پس گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ مخصوص نگردانیدہ است آنحضرت مارا بچیزی کہ فرا نگرفت بدان
چیز ہمہ مردم را فی الصراح عموم فرا گرفتن ہمہ را۔ وکلام درین تخصیص در باب الدیات گذشتہ است فتذکر۔ الا ما فی قراب
سیفی ہذا۔ مگر چیزی کہ در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیر دان کہ در وی شمشیر با نیام و بندے باشد

فاخرج صحیفۃ فیہا۔ پس بیرون آورد علی مرتضیٰ نامہ کہ در وی این نوشتہ بود۔ لعن اللہ من ذبح لغیر اللہ۔ لعنت کناد خدای تعالیٰ کسی را کہ ذبح کند بغیر نام خدا چنانکہ مشرکان ذبح می کردند بنام بتان۔ ولعن اللہ من سرق منار الارض۔ ولعنت کناد خدای تعالیٰ کسی را کہ دزدید علامت ہا ونشانہای زمین را۔ منار بفتح میم جمع منارہ است بمعنی علامت یعنی نشانہای زمین کہ متمیز وجدا می گردد بآن حدود یعنی سے خواہد مباح گردانیدن آنچہ نیست مراد را از حق ہمسایہ وبری دارد ونشانہا را وقطع می کند چیزی را از زمین وی وداخل می گرداند در زمین خود کذا قالوا وتوانکہ معنی آن باشد کہ تغییر می دہد نشانہای زمین را وبری دارد آنہا را وناپدید می گرداند آنہا را تا گم کنند مردم راہ را وقطع کند طریق را واین معنی مناسب ترست باین روایت کہ گفت۔ وفی روایۃ من غیر منار الارض۔ لعنت کناد خدا تعالیٰ کسی را کہ تغییر می دہد منار ارض را۔ ولعن اللہ من لعن والدہ۔ ولعنت کناد خدای تعالیٰ کسی را کہ لعنت کند پدر خود را کہ از جملہ عقوق وایذاست واحتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ لعن می کند پدر دیگری را پس لعنت می کند آن دیگر پدر او را پس وی بسبب وباعث لعنت پدر خود می گردد پس گویا او لعنت می کند پدر خود را چنانکہ در حدیث دیگر نیز آمدہ است از شتم والدہ وشاعر گفتہ ؎ گر مادر خویش دوست داری ٭ دشنام مدہ بمادر من ٭ ولعن اللہ من آوی محدثا۔ ولعنت کناد خدا کسی را کہ جای دہد وپناہ دہد وحمایت کند مبتدع را کہ در دین چیزی پیدا کند کہ در اصل نبودہ است وخلاف سنت ومغیر آنست ایوا جای دادن ماوی پناہ وجای ومحدث بکسر دال بمعنی احداث کنندہ ونو پیدا آرندہ ومحدث بفتح دال نیز آمدہ بمعنی امر محدث نو پیدا آوردہ شدہ وجای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان وصبر کردن بران وتقریر فاعل آن بدان کذا فی مجمع البحار ولعنت شامل ست لعنت کفر را کہ بمعنی دوری از رحمت حق باشد ولعنت فسق را کہ مراد بدان دوری از درگاہ عزت وقرب ست واطلاق لعن بدین معنی بسیارست در احادیث ودرین نجات وخلاص ست از بسیاری از محذورات ومشکلات فتدبر رواہ مسلم۔ وعن رافع بن خدیج۔ بفتح خا صحابی انصاری ست حاضر نشد بدر را از جہت صغر سن بعد ازان حاضر شد احد را ومشاہد را کہ بعد از وست۔ قال قلت۔ گفت گفتم۔ یا رسول اللہ انا لاقوا العدو غدا۔ بدرستی ما ملاقات کنندہ ودشمن آیندہ ایم دشمنان را یعنے کافران را فردا۔ ولیست معنا مدی۔ ونیست با ما کاردہا یعنی شاید کہ کاردہا ہمراہ ما نباشد مدی بضم میم جمع مدیہ مثلثۃ المیم کارد کلان وفی الصراح مدیہ بضم وکسر دشنہ۔ افنذبح بالقصب۔ آیا پس ذبح کنیم بہ نے کہ تیز باشد مانند کارد۔ قال۔ گفت آنحضرت ﷺ ما انہر الدم۔ چیزی کہ روان گرداند خون را۔ وذکر اسم اللہ۔ وبردہ شود نام خدا۔ فکل پس بخور یعنی جائز است اکل آنچہ ذبح کردہ شود بچیزی کہ روان کند خون را خواہ آہن باشد یا نی واین متفق علیہ است میان علما۔ لیس السن والظفر۔ مگر دندان وناخن وسأحدثکم عنہ وسر آنچہ است کہ خبر دہم شما را از سبب آن کہ بدندان وناخن چرا روا نیست پس بیان کرد وفرمود۔ اما السن فعظم۔ اما دندان پس استخوان ست وباستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفتہ ندانستم من بعد البحث والتفتیش برای منع

ذبح باستخوان معنی که در عقل نیاید و شیخ عز الدین بن عبد السلام نیز همچنین گفته و در حدیث همین مقدار فرموده که بدندان
جائز نیست چرا که استخوان ست و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آنست که استخوان نجس مے گردد بخون
وقتی که ذبح کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که توشه و خوراک برادران شما ست
از جن کذا ذکره السیوطی ۔ واما الظفر فمدی الحبش ۔ واما ناخن پس کاردهای حبشیان ست وحبش بالضم جمع حبش ست
ومعنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخن تشبه است بایشان درین فعل شنیع که مخصوص ست بایشان وحبشه کافر اند و
نصاری و ما مأموریم بمخالفت کردن بایشان بدانکه منع از ذبح بدندان وناخن علی الاطلاق ست نزد ائمه ثلثه رحمهم الله
علیهم ونزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه جائز نیست بدندان وناخن که بجای خود اند در دهان و در دست وجائز ست
بدندان وناخن که برکنده باشند وباکی نیست بخوردن آن ولیکن این ذبح مکروه است وشافعی نیز همین حکم دارد وحجت
ائمه اطلاق حدیث مذکور ست وحجت ما قول آنحضرت ست که فرمود امرر الدم بما شئت بریز خون بهر چه مے خواهی
وافر الاوداج وببر رگهای گردن را بهر چه می خواهی وآنچه روایت کرده است رافع بن خدیج محمول ست بر غیر منزوع زیرا که حبش
همچنین میکردند واصبنا نهب ابل وغنم ۔ ورسیدیم ما غارت شتران وگوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج ست فند منها
بعیر ۔ پس گریخت و پراگنده شد ازان شتران شتری ۔ فرماه رجل بسهم ۔ پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه ۔ پس
بازداشت آن تیر او را و برجا داشت او را ۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد ۔ پس گفت آنحضرت
هر آینه مر این شتران را یعنی در میان ایشان رمندگان و گریزندگان اند از مردم ۔ کاوابد الوحش ۔ همچو
رمندگان از جانوران وحشی ۔ فاذا غلبکم منها شیء ۔ پس وقتی که چیره گردد بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری ۔ فافعلوا به هکذا
پس بکنید بآن شتر همچنین که کردید یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد ازان که بچیزے باشد که روا ست
بدان ذبح که حکم ذکاة دارد و همچنین ست در وقتی که شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس ذبح دو قسم
ست اختیاری واضطراری اختیاری بجراحت کردن ست میان لبه ولحیین و بریدن رگهای نحر واضطراری بجراحت
کردن در هر جا که باشد ودر هدایه می گوید که امام مالک گفته است که حلال نمی شود بذکوة اضطرار و اعتبار نمی
توان کرد آنرا زیرا که نادر ست وما می گوئیم که معتبر حقیقت عجز ست وسلم نیست ندرت بلکه کثیر ست متفق علیه ۔ وعن کعب
بن مالک ۔ صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوه تبوک وقبول توبه ۔ انه کان له غنم ترعی
بسلع ۔ روایت ست از وی که بود مر او را گوسفندان که می چریدند بسلع بفتح سین مهمله وسکون لام نام کوهی ست به مدینه
در جانب غربی مدینه و دران جانب که مساجد اربعه می گویند و حفر خندق و غزوه آن هم آنجا بود می گویند ۔ فابصرت جاریة
لنا بشاة من غنمنا موتا ۔ پس دید و دریافت داهی که مارا بود بیک گوسفندی از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی
دید آن جاریه گوسفندے را که مے میرد ۔ فکسرت حجرا ۔ پس شکست آن جاریه سنگی را ۔ فذبحتها به ۔ پس ذبح کرد آن شاة را

تا ان سنگ. فسأل النبی. پس سوال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم. که خوردن آن گوسفند حلال ست
یا نه. فامره باکلها. پس امر کرد آنحضرت کعب را بخوردن آن شاة. رواه البخاری. وعن شداد. بتشدید دال
ابن اوس بسکون واو انصاری برادرزادهٔ حسان بن ثابت است اوس پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است صحبت است
عباده بن الصامت و ابوالدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدای تعالی شداد بن اوس را علم و حلم
هر دو داد وعن رسول الله. روایت می کند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال ان الله. بدرستی که خدای تبارک
و تعالی. کتب الاحسان علی کل شیء. نوشت و واجب گردانید نیکی کردن را بر هر چیزے حتی در قتل و ذبح فاذا
قتلتم فاحسنوا القتلة. بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود
هلاک کنید و عذاب نکنید. واذا ذبحتم فاحسنوا الذبح. و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحة بکسر ذال
چنانکه قتلة بکسر قاف بود. ولیحد احدکم شفرته. بفتح شین و باید که تیز کند یکے از شما کارد خود را. ولیرح
ذبیحته. و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان
در ذبح ست و از جملهٔ احسان ست که تیز نکنند کارد را در پیش چشم حیوان و یکے را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن
ست و پای کشیده نبرد آنرا که می خواهد ذبح او را. رواه مسلم. وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینهی ان تصبر بهیمة. گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی می کرد ازانکه صبر داده می شود یعنی حبس کرده شود
و نگاه داشته شود حیوانے چارپایه او غیر آن. یا غیر بهیمه از حیوانات دیگر. للقتل. از برائے کشتن و اصل
صبر حبس ست فی الصراح صبر شکیبائے کردن و باز داشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بجهت سوگند دادن
و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگاه داشته شود از برای کشتن نه برای اکل و شرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود
حیوان و هدف ساخته شود و تیر انداخته شود بسوے وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه. وعنه
ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا. و هم از ابن عمر ست که آنحضرت لعنت کرده است
کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح ست هدف غرض بفتحتین مفتوحتین نشانهٔ تیر. متفق علیه. وعن
ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا. مدلول این حدیث سابق ست لیکن اینجا
بصیغهٔ نهی فرموده و آنجا لعنت کرد برین فعل و تغلیظ و تشدید در لعن بیشتر ست و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان
و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد ازان ذبح کنند تعذیب بی موجب باقی ست. رواه مسلم. وعن جابر قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه. نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا تازیانه و جز آن در روی آدمی
یا حیوانات دیگر. وعن الوسم فی الوجه. و نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم و سمه نشان کردن
و داغ کردن. رواه مسلم. وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار. و هم از جابر ست که آنحضرت بر گذشت بروے

حماری۔ وقد وسم فی وجهه۔ وحال آنکه بتحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار۔ قال۔ گفت آنحضرتؐ لعن الله الذی وسمه۔ لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را۔ رواه مسلم۔ بدانکه داغ کردن روی منهی عنه ست باجماع خواه آدمی باشد و حیوانات دیگر اما داغ زدن در روی بعضی کتب داشته اند بر چهار پایه های زکوة و جزیه و جائز ست در غیر آن و مقصود تمییز و تعیین ست اما در آدمی اخبار و آثار قولاً و فعلاً مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر مدح ترک آن و بعضی بر نهی از آن اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن انچه روایت کرده شده است که آنحضرتؐ فرستاد طبیبی را بر ابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل داغ کرد آنحضرتؐ او را بدان و چون ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول ست بر آنکه بی اختیار باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضروری باشد جائز ست کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح ست در توکل بخلاف علاج های دیگر که از اسباب طبیعیه است که ظن غالب اینجا نیز حاصل گردد جائز بود و مختار آنست که مکروه است بکراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گوید منحصر ست علاج در آن و بعضی گفته اند که نهی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته شفا در آن ست جزماً و قطعاً پس نهی کردند تا در ورطه شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة داست۔ وعن انس قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة۔ گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرتؐ عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو طلحه شوهر مادر او ست و این عبد الله ان روز متولد شده بود لیحنکه۔ تا تحنیک کند آنحضرتؐ او را تحنیک خائیدن خرما یا جز آن از جنس شیرین و مالیدن در کام طفل که زائیده شده است و این سنت ست در اطفال۔ فوافیته فی یده المیسم۔ پس یافتم من آن حضرتؐ را در حالیکه در دست اوست میسم بکسر میم و سکون تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند۔ یسم ابل الصدقة۔ داغ می کرد شتران زکوة را تمیز شوند از شتران دیگر۔ متفق علیه۔ وعن هشام بن زید۔ جد او انس بن مالک ست تابعی ست ثقه۔ عن انس۔ روایت میکند از انس بن مالک که جد او ست۔ قال۔ گفت انس۔ دخلت علی النبی۔ درآمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو فی مربد۔ و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای بازداشت شتران و جز آن از بقر و غنم در بند بعضی حبس ست۔ فرایته یسم شاءً۔ پس دیدم من آنحضرتؐ را که داغ می کرد چیزی را از چهارپایه های یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب معنی۔ حسبته قال۔ می گوید هشام گمان میکنم انس را که گفت۔ فی آذانها۔ یعنی داغ می کرد در گوش های انعام و گوسفندان۔ متفق علیه

الفصل الثانی۔ عن عدی ابن حاتم قال قلت۔ گفت گفتم۔ یا رسول الله ارایت احدنا اصاب صیداً۔ آیا می بینی یکی از ما که یافت شکاری را۔ ولیس معه سکین۔ و حال آنکه نیست با وی کارد۔ اینذبح بالمروة۔ آیا ذبح بکند

سنگ مروه سنگ سفید براق که می جهد از وی آتش مراد اینجا سنگ سخت ست مثلا۔ او شقة العصا۔ یا به پاره شکسته از
چوب۔ فقال امرر الدم بما شئت۔ پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی که بخواهی امرر در اکثر نسخ مشکوة
بفتح همزه و سکون میم و کسر رای اول ماخوذ امرارست از امرار بمعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر میم و سکون میم از تمری مانند ارم
از رمی و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید راء و امر بفتح همزه و کسر میم و سکون راء نیز روایت کرده و معانی و وجوه
اینها در شرح مذکور ست۔ واذکر اسم الله۔ و ذکر کن نام خدا را یعنی مقصود خون برآمدن و تسمیه است بهر چه باشد۔ رواه
ابوداود والنسائی۔ وعن ابی العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامه بن مالک تابعی دارمی بصری ست
معدود در بصریین روایت می کند از پدر خود مجهول ست بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدر وی نظر ست و ابن
حبان او را در ثقات ذکر کرده و احمد گفته حدیث او خطا ست۔ عن ابیه۔ روایت میکند از پدر خود مالک
که وی گفت۔ یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة۔ آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید موحده
سر سینه۔ فقال لو طعنت فی فخذها۔ پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه۔ لاجزاء عنک۔ هر آئینه کفایت میکند
از تو۔ رواه الترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة والدارمی قال ابوداود وهذا ذکوة المتردی۔ و گفته است ابوداود
این در ذبح کردن حیوانی ست که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراری ست۔ وقال الترمذی هذا فی الضرورة۔
و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراری ست و گفته است که شناخته نمی شود مر ابو العشراء را از
پدرش غیر این حدیث۔ وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز۔ گفت آنحضرت
چیزی تعلیم کرده تو از سگ یا باز۔ ثم ارسلته۔ پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را۔ وذکرت اسم الله۔ و ذکر کردی تو نام
خدا را۔ فکل مما امسک علیک۔ پس بخور از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو۔ قلت وان قتل۔ گفتم من و اگرچه
کشته است۔ قال اذا قتله ولم یاکل منه شیئا۔ گفت آن حضرت وقتی که کشت سگ یا باز صید را و نخورد از ان
چیزی۔ فانما امسکه علیک۔ پس نگاه داشته است مگر بر تو۔ رواه ابوداود۔ وعنه قال قلت۔ و هم از عدی بن حاتم ست
گفت گفتم من یا رسول الله انا نرمی الصید۔ تیر می اندازیم صید را۔ فنجد فیه من الغد سهمی۔ پس می یابیم
در ان صید فردا اثر تیر خود را۔ قال۔ گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اذا علمت ان سهمک قتله۔ و دیدی
[illegible] که تیر تو کشته است وی را۔ ولم تر فیه اثر سبع۔ و ندیدی تو در وی اثر درنده۔ فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یا آب نبود
و همچنین اگر اثر تیر دیگری یابی نیز نخورد چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت گفت نیابی مگر اثر تیر خود را
و ابن همام [illegible] اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی۔ رواه ابوداود۔ وعن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس
گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاری که مجوسی کند اگرچه کلب
مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال ست و اگر مسلمان و مجوسی ارسال به کلب با هم

شریک شوند پس بکشند صید را حلال نبود۔ رواه الترمذی۔ عن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر
بالیهود والنصاری والمجوس سید ستی ما اهل سفریم که در زمین مے گردیم و می گذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب
اند و می گذریم بآتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان۔ قال فان لم
تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را باب
ثم کلوا فیها واشربوا۔ پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا
ذکر مجوس نبود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر اوست و اینجا نیست فتدبر۔ رواه الترمذی۔ وعن قبیصة
بفتح قاف و کسر با و سکون یا۔ بن هلب بضم ها و سکون لام و بعضے بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی ست و پدر او را
صحبت ست ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده
و ابوداؤد و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده عن ابیه۔ روایت می کند از پدر خود۔ قال۔ گفت پدر وے
سالت النبی۔ پرسیدم پیغمبر را۔ صلے الله علیه وسلم عن طعام النصاری۔ از خوراک نصاری که آن را خورد
و فے روایة۔ و در روایتے این چنین آمده است که۔ ساله الرجل۔ یعنے گفت پدر وے سوال کرد آنحضرت را
مردی۔ و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم ست۔ فقال۔ پس گفت آن مرد سائل۔ ان من الطعام طعاما اتحرج منه
و در ستے که از جمله طعام ها طعامے ست که حرج می کنم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی ست و اطلاق می کنند بر اثم
و معنی التحرج اجتناب میکنم از اثم یعنے در خوردن آن اثم مے دانم۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ لا یتخلجن فی صدرک شیء
باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی الطعام بجای شیء و شیء عام تر ست ولیکن سوال از
طعام بود و تحلج بحای مهمله در اول و جیم در آخر گرفتن حق طوج بارقه از سحاب و تحلج اضطراب وی کذا فی القاموس
تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتحلجن فی صدرک طعام یعنے نه در آید در دل تو از آن طعام چیزے که دو
مشکوک است یعنی مباح ست انتهی و لا یتخلجن بجای معجمه نیز روایت کرده اند از تخلجان بمعنی تحرک و شبه در دل۔ ضارعت
فیه النصرانیة۔ مشابه شدی تو در این تخلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه
میکردند و تخصیص بنصرانیت کرد بجهت آنکه سائل عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت
حنفیه سهله سمحه عمل بظاهر کن و بی دلیل در شک و شبه میفت که گرفتار وسواس خواهی شد۔ رواه الترمذی و ابوداؤد
وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة۔ بضم میم و فتح جیم و تشدید ثلثه مفتوحه
و هی التی تصبر بالنبل۔ و مجثمه حیوانی ست که حبس کرده می شود و هدف ساخته شود و به تیر کشته شود و آن
منهی ست و اصل جثوم نشستن بر زمین ست مانند مرغ چنانکه بر وی مرایل را تعبیر کرده می شود بآن از قتل و هلاک که بآن می چسپد
بزمین و فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی ست۔ رواه الترمذی۔ وعن العرباض

ن ساریۃ۔ صحابی ست از اہل صفہ واز گریہ کنندگان کہ در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند وسواری طلبیدند
ونیافتند پس گریہ کنان وحسرت زدہ رفتند مات سنۃ خمس وسبعین۔ ان رسول اللہ۔ روایت میکنند کہ پیغمبر خدا۔
صلی اللہ علیہ وسلم نہی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع۔ نہی کرد از خوردن ہر خداوند دندان نیش از درندہ با وہمانا
بذی ناب اینجا حیوانی ست کہ می دود ومی درد بناب چنانکہ شیر وگرگ ویوز وپلنگ وخرس وماننداٰن۔ وعن کل
ذی مخلب من الطیر۔ ونہی کرد از خوردن ہر خداوند مخلب بکسر میم وسکون خای وفتح لام چنگال جارحہ مانند باز و
چرغ وکرگس وجز آن کہ شکار می کنند بچنگال۔ وعن لحوم الحمر الاہلیۃ۔ ونہی کرد از گوشتہای خران خانگی بعد از انکہ حلال
بود خوردن آن در حدیث آمدہ است کہ دیگہا از ین گوشت می جوشید فرمان شد کہ دیگہا را از دیگدانہا سرنگون بر اندازند
وعن المجثمۃ۔ ونہی کرد از حیوانات کشتہ شدہ نہ بطریق ذبح۔ وعن الخلیسۃ۔ ونہی کرد از خوردن خلیسہ بفتح خاء معجمہ وکسر لام
وسین مہملہ از دریدہ شدہ گرگ ومانند آن وربودہ شدہ از دہان وی ومردہ پیش از ذبح۔ وان توطأ الحبالی حتی یضعن ما فی
بطونہن۔ ونہی کرد از انکہ وطی کردہ شوند زنان حاملہ تا آنکہ بزایند وبنہند چیزی را کہ در شکمہای ایشان ست این در
حالی کہ جاریہ در بند آمدہ حاملہ است جائز نیست وطی او تا بزاید واگر حاملہ نباشد وطی کردہ نشود تا حیض کند تا استبراء
حاصل گردد۔ قال محمد بن یحیی۔ محمد بن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن یحیی قطعی ست بضم قاف وفتح طای مہملہ روایت
کردہ اند ازوی مسلم وترمذی ونسائی وابن خزیمہ روایت می کند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبداللہ بن
محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی۔ سئل ابو عاصم عن المجثمۃ۔ پرسیدہ شد ابو عاصم از معنے مجثمہ۔ فقال ان
ینصب الطیر۔ پس گفت مجثمہ پرندہ کہ استادہ وہدف ساختہ شود۔ او الشیٔ۔ یا چیزی یعنی حیوانی جز پرندہ۔ فیرمی۔
پس انداختہ شود او را وکشتہ شود باین طریق چنانکہ در حدیث ابو الدرداء گفتہ شد۔ وسئل عن الخلیسۃ۔ وپرسیدہ
شد ابو عاصم از معنے خلیسہ۔ فقال الذئب۔ پس گفت ابو عاصم گرگ۔ او السبع۔ یا درندہ دیگر کہ مے گیرد
گوسفند را۔ فیدرکہ الرجل۔ پس در یابد او را مرد۔ فیاخذ منہ۔ پس می گیرد از دہان گرگ۔ فیموت فی یدہ۔ پس می میرد
در دست آن مرد۔ قبل ان یذکیہا۔ پیش از انکہ ذبح کند آن خلیسہ را مشتق از خلس واختلاس یعنی ربودن۔ رواہ
الترمذی۔ وعن ابن عباس وابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن شریطۃ الشیطان۔ نہی
کرد آنحضرت از خوردن شریطہ شیطان۔ زاد ابن عیسی۔ زیادہ کردہ است ابن عیسی در بیان معنی شریطہ و
گفتہ۔ ہی الذبیحۃ یقطع منہا الجلد۔ شریطہ ذبیحہ است کہ بریدہ می شود از وی پوست۔ ولا تفری الاوداج
وبریدہ نمی شود رگہای گردن کہ ذبح عبارت از ان ست فری بفتح فا وسکون را بریدن واوداج جمع ودج
بفتح واو ودال رگ گردن۔ ثم تترک حتی تموت۔ پس گذاشتہ می شود تا آنکہ می میرد واہل جاہلیت می بریدند چیزی
اندک از پوست حلق بہیمہ ومی گذاشتند تا آنکہ مے میرد وتسمیہ او بشریطہ از جہت آنست کہ شرط بمعنے نشتر

زدن ست از شریطه حجام یا شرط بمعنی علامت ست و اضافت شیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین
و محسن این عمل بجاے اوشان اوست و راضی ست بدان۔ رواه ابوداؤد۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه۔ ذبح بچہ کہ در شکم ست ذبح مادر اوست فی الصراح ذکوة بذال معجمه بریدن
حلق و بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن مادر کفایت ست در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی در
شکم او جنین ست مرده حلال ست خوردن آن و باین قائل اند ائمہ ثلثه پس نزد امام احمد و شافعی حلال ست
خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و روئیده باشد موی او و نزد امام ابوحنیفه
و در هدایه قول صاحبین نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول زفر و حسن
بن زیاد نیز همین ست و تمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است که چون بیفتد صید
در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید که بآب مرده باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زهوق روح
و این موجود ست در جنین چه دریافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده برآمد واجب ست
ذبح او باتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن ست واللہ اعلم۔ رواه ابوداؤد والدارمی ورواه الترمذی عن ابی
وعن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابوسعید گفتیم ما یا رسول اللہ ننحر الناقة۔ نحر می کنیم ناقه را و نحر نیزه زدن
در سینه شتر و این سنت ست در شتر اگرچه ذبح نیز جائز ست۔ ونذبح البقرة والشاة۔ و ذبح مے کنیم گاو و گوسفند
را ذبح بریدن رگہاے حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین۔ پس می یابیم در شکم ایشان بچه
مرده فنلقیه ام نأکله آیا بیندازیم و بر تابیم او را یا بخوریم۔ فقال کلوه ان شئتم۔ گفت آنحضرت بخوریدو او را اگر مے خواهید
فان ذکوته ذکوة امه۔ پس بدرستی ذبح او ذبح مادر اوست۔ رواه ابوداؤد و ابن ماجه وعن عبد اللہ بن عمرو
بن العاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قتل عصفورا۔ گفت آنحضرت کسی که کشت گنجشکے را۔ فما فوقها پس چیزی
که فوق اوست در صغر و حقارت چنانکه پشه یا در کبر و عظم بغیر حقها۔ گشت بی حق آن چنان که نباید کشت و حلال نشد۔ سأل
اللہ عن قتله۔ می پرسد او را خدای تعالی از کشتن وے یعنی روز قیامت از ان مسئول خواهد شد و جزان مأخوذ
خواهد گشت قیل۔ گفته شد۔ یا رسول اللہ وما حقها۔ و چیست حق کشتن آن۔ قال ان یذبحها فیأکل گفت آنحضرت
حق آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا۔ ولا یقطع رأسها فیرمی بها۔ و نبرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنی برد به
ذبح نکشد۔ رواه احمد والنسائی والدارمی۔ وعن ابی واقد اللیثی۔ اختلاف ست در اسم و نسبت او و معالی
قدیم الاسلام ست و بعضے گفته اند که حاضر شد بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند مسلمه فتح ست
قول اول صحیح تر ست معدود ست در اہل مدینه و وی او رست کرد بمکه۔ قال قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم المدینة۔ گفت
قدوم آورد آنحضرت مدینه را۔ وهم یجبون اسنمة الابل۔ و حال آنکه مردم می بریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده

بریدن از باب نصر و اسنمہ جمع سنام بفتح سین - ویقطعون الیات الغنم - و می برید ند دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیہ بفتح ہمزہ مقصود آنکہ کوہان و دنبہا را زندہ می بریدند و می خوردند - قال - گفت آنحضرتؐ - ما یقطع من البہیمۃ - چیزی یعنی عضوی کہ بریدہ شود از چارپایہ - وہی حیۃ - وحال آنکہ وی زندہ است - فہی میتۃ لا تؤکل - پس آن قطعہ بریدہ شدہ مردارست خوردہ نمی شود - رواہ الترمذی وابوداؤد

الفصل الثالث

عن عطاء بن یسار - تابعی ثقہ است مشہور از کبار علمای مدینہ است کثیر الحدیث مولے ام المؤمنین میمونہ مات سنۃ اربع وتسعین وہو ابن اربع وثمانین - عن رجل من بنی حارثۃ - روایت می کند از مردے از بنی حارث کہ قبیلہ از انصارست - انہ کان یرعی لقحۃ - بدرستی کہ آن مرد بود کہ می چرانید ناقۂ آبستن را - بشعب من شعاب احد - بدرہ از درہای کوہ احد لقحہ بکسر لام و فتح آن ناقۂ قریب العہد بنتاج شعب بکسر فرجہ میان دو کوہ و راہ میان دو کوہ و مسیل آب - فرای بہا الموت - پس دید بآن ناقہ موت را یعنی دریافت کہ می میرد - فلم یجد ما ینحرہا بہ - پس نیافت چیزی را کہ نحر کند آنرا بدان چیز از تیرہ و کارد و مانند آن - فاخذ وتدا - پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا - فوجاء بہ فی لبتہا - پس زد بمیخ در سینۂ وی - حتی اہراق دمہا - تا آنکہ ریخت خون آن ناقہ را وی بکار دور زدن - ثم اخبر رسول اللہ - پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم فامرہ باکلہا - پس امر کرد آنحضرتؐ آن مرد را بخوردن آن ناقہ - رواہ ابوداؤد ومالک وفی روایۃ قال - و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت - فذکاہا بشظاظ - پس تذکیہ کرد یعنی ذبح کرد آن ناقہ را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظائین معجمتین چوبی کہ ہر دو طرف او تیز می باشد و در آوردہ میشود در میان دو جوال - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من دابۃ فی البحر الا وقد ذکاہا اللہ لبنی آدم - نیست ہیچ جنبیدہ در دریا مگر آنکہ ذبح کردہ است او را خدای تعالی برای اولاد آدم یعنی حلال ست بی ذبح و شکار کردن وی و بر آوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاہر این حدیث حل تمامۂ دواب بحرست و از آن میان حل سمک متفق علیہ است میان امت و در غیر آن اختلاف ست - رواہ الدارقطنی

باب ذکر الکلب

باب در ذکر کلب کہ کدام از ان نگاہداشتن آن جائزست و کدام جائز نیست و آنکہ کشتن آن جائزست و جائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضے احکام کلب نیز کرد

الفصل الاول

عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنی کلبا - کسے کہ گرد آورد یعنے نگاہدارد سگی را - الا کلب ماشیۃ - مگر سگی ماشیہ یعنی سگی کہ برای نگاہبانی مواشی نگاہدارد - او ضار - بضاد معجمہ بر وزن قاض یعنی سگ شکاری را ضراوۃ در پی صید دوندہ شدن سگ - ینقص من عملہ کل یوم قیراطان - نقصان کردہ مے شود از اجر عمل او ہر روز دو قیراط بسبب عقوبت بر نگاہداشت آن از جہت امتناع دخول ملائکہ در خانہ و در بعض

در آوردن در ظروف آب داند اگر دان مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم ست عند اللہ۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرة
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتخذ کلبا۔ کسی کہ بگیرد سگے را یعنی نگاہ دارد ونزد او۔ الا کلب ماشیة او صید او زرع
انتقص من اجرہ کل یوم قیراط۔ متفق علیہ۔ مثل حدیث سابق ست واینجا کلب زرع یعنی آنکہ برای محافظت زراعت
نگاہ دارند زیادت کردہ ونقصان از اجر مقدار قیراط گفتہ ودر آنجا دو قیراط گفتہ بود واین تفاوت یا باختلاف انواع کلب ست
چنانکہ در حدیث جابر بیاید یا بجہت اختلاف مواضع واماکن چنانکہ حرم وغیر حرم یا دو قیراط در مدائن وقری وقیراط در
صحاری وبوادی یا باختلاف ازمنہ یا نخست بنقصان قیراط حکم کردند وچون تخالفت بکلاب بیشتر شد والفت بآنہا زیادہ شد
زجر وتشدید زیادہ شد وبعضے گفتہ اند کہ اختلاف نیست در ہر دو حدیث زیرا کہ اقتنا زیادہ بر اتخاذ ست فافہم۔ وعن
جابر قال امرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقتل الکلب۔ گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت ﷺ بکشتن سگان حتی ان المرأة
تقدم۔ بضم تا وتشدید دال مفتوحہ ورفع میم۔ من البادیة بکلبھا۔ تا آنکہ پیش می آمد زنی از بادیہ با سگ خود کہ داشت۔ فنقتلہ
پس می کشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت ﷺ وگفتہ اند کہ این مخصوص بود بمدینہ مطہرہ کہ مہبط انوار وحی ومورد ملائکہ بود پس
سزاوار ست تطہیر آن از کلاب کہ مانع اند از دخول ملائکہ۔ وتخصیص بزن بجہت آنست کہ زنان در بادیہ می باشند
وسگان را نگاہ می دارند واحتیاج آنہا بنگاہ داشتن آن بیشتر ست یا این قید مرأة اتفاقی ست واللہ اعلم۔
ثم نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قتلہا۔ پس نہی کرد آنحضرت ﷺ از قتل کلاب۔ وقال۔ وگفت۔ علیکم بالاسود البہیم۔ بر
شما باد قتل کلب اسود خالص سواد بہیم یک رنگ۔ ذی النقطتین۔ خداوند دو نقطہ سفید بالای دو چشم۔ فانہ
شیطان۔ پس بدرستی این چنین سگ باین صفت شیطان ست شیطان گفتن او را بجہت شدت خبث وے و
بودن وی زیان کنندہ ترین سگان وبدتر در نگاہبانی ودورتر از شکار کردن حتی کہ امام احمد بران رفتہ اند کہ حلال
نیست شکار سگ سیاہ زیرا کہ وی شیطان ست واتفاق دارند بقتل کلب عقور وآنکہ دروی ضرر ست اگرچہ
سیاہ نباشد۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امر بقتل الکلاب۔ روایت ست از ابن عمرؓ
کہ آنحضرت ﷺ امر کرد بقتل سگان۔ الا کلب صید۔ مگر سگ شکار۔ او کلب غنم۔ یا سگ گوسفندان۔ او ماشیة شک
راوی ست کہ غنم گفت یا ماشیہ۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن عبد اللہ بن مغفل۔ بضم میم وفتح غین معجمہ وتشدید فاء مفتوحہ صحابی مشہور ست۔ عن
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لولا ان الکلاب امة من الامم۔ اگر نبی بود این کہ سگان امتی از امتہا اند۔ لامرت بقتلہا کلہا۔
ہر آئینہ امر می کردم من بکشتن آن ہمہ پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع می شود گروہی از خلق خدا ولا بد در وجود
این گروہ حکمتی خواہد بود راست از ہر جنس حیوان امم جماعت۔ فاقتلوا منہا کل اسود بہیم۔ وچون سبیل نیست بکشتن
ہمہ پس بکشید آنچہ زیان کنندہ تر است ازان میان وآن ہر سگ سیاہ یکرنگ۔ رواہ ابو داود والدارمی وزاد الترمذی

والنسائی۔ وزیادہ کردہ است ترمذی ونسائی این عبارت راکہ۔ ومامن اہل بیت یرتبطون کلبا۔ ونیستند ہیچ اہل خانہ کہ می بندند سگے را۔ الا انتقص من عملہم کل یوم قیراط۔ مگر آنکہ نقصان کردہ مے شود از اجر عمل ایشان حصہ معینی۔ الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث۔ مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت زار۔ وعن ابن عباس قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن التحریش بین البہائم۔ وروایت ست از ابن عباس کہ نہی کردہ است آنحضرت از برغلانیدن وجنگ انداختن میان چہارپایہ ہای چنانکہ میان شتران وقچقاران وماشندآن وجنگ انداختن میان مرغان نیز ہمین حکم دارد۔ رواہ الترمذی وابو داؤد

باب مایحل اکلہ ومایحرم

باب در بیان حیواناتی کہ حلال ست خوردن آن وحیواناتی کہ حرام ست خوردن آن بدانکہ بکتاب اللہ ثابت شدہ است حرمت آن میتہ است ودم مسفوح ولحم خنزیر وانچہ ذبح کردہ شدہ است بنام غیر خدا چنانکہ کریمہ قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیۃ اثبات آن می کند بعد ازان زیادت کرد سنت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب وذی مخلب وحمر اہلیہ وجز آن پس بعضی ازان متفق علیہا است از جہت قطعیت احادیث وبعضی مختلف فیہ میان ائمہ از جہت اختلاف احادیث وازانچہ پیدا شدہ است بدان اختلاف قول وی تعالی ست ویحل لہم الطیبات ویحرم علیہم الخبائث وباین استدلال کردہ اند اصحاب ما بر تحریم ماسوای سمک از حیوانات مائیہ ودر ہدایہ گفتہ است کہ امام مالک وجماعۃ از اہل علم رفتہ اند بسوی اطلاق حل جمیع انچہ در بحر ست واستثنا کردہ اند بعضی خنزیر وکلب وانسان مائی را واز امام شافعی آمدہ است کہ مطلق داشتہ وہمہ را حلال گفتہ بدلیل قولہ تعالی احل لکم صید البحر وقول وی صلی اللہ علیہ وسلم در شان بحر ہو الطہور ماؤہ الحل میتتہ ومارا دلیل قول وی سبحانہ ست ویحرم علیہم الخبائث وجز سمک ہرچہ ہست خبیث ست ومراد بخبیث انچہ پلید داند اورا طبع سلیم فہذا طیب وہرچہ جز سمک ست طبع سلیم آنرا خبیث می داند ومذہب امام احمد آنست کہ بعد ازانچہ کتاب وسنت بر تحریم آن تنصیص کردہ ہرچہ اورا عرب طیب گوید حلال ست وہرچہ خبیث داند حرام زیراکہ مخاطب عرب اند وگفتہ اند کہ مراد از عرب اہل حجاز واہل امصار اند زیراکہ برایشان نازل شدہ است واعتبار نمانند اہل بوادی زیراکہ ایشان بضرورت ومجاعت می خورند انچہ می یابند ومنجر می گردد کلام بسوی آنکہ اصل در اشیاء خطر ست یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی وشرحہ فی مذہب الامام احمد رحمۃ اللہ علیہ۔

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کل ذی ناب من السباع فاکلہ حرام ہر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام ست سابقا گذشت کہ مراد بذی ناب از سباع آنست کہ شکار کند بناب کہ یعنے دندان نشتر ست مانند شیر وگرگ وپلنگ وجز آن۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس

رضی اللہ عنہما قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن کل ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب من الطیر۔ روایت ست
از ابن عباس کہ نہی کرد آنحضرتؐ از ہر خداوند ناب از درندگان و ہر خداوند چنگال از پرندگان۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ثعلبۃ
روایت ست از ابو ثعلبہ خشنی۔ قال حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت حرام گردانیدہ است آنحضرت۔ لحوم الحمر الاہلیۃ
گوشتہای خران خانگی را احتراز ست از خران وحشی کہ آنرا گورخر خوانند و آن حلال ست باتفاق متفق علیہ۔ وعن جابر
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاہلیۃ۔ گفت جابر نہی کرد آنحضرتؐ روز غزوۂ خیبر از لحوم
حمر اہلیہ۔ واذن فی لحوم الخیل۔ و اذن کرد در خوردن گوشتہای اسپان متفق علیہ بدانکہ ائمہ اتفاق دارند از سلف و خلف
بر اباحت لحم خیل غیر انچہ آمدہ است از ابی حنیفہ و مالک از کراہت آن تحریمی یا تنزیہی در فتاوے سراجیہ گفتہ
است کہ گوشت اسپ مکروہ است نزد ابو حنیفہ خلاف صاحبیہ و شافعی بعد ازان گفتہ است امام صدر الاسلام
کہ مراد کراہت تحریم ست و گفتہ است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی کہ مراد کراہت تنزیہ است و امام سرخسی
گفتہ است کہ انچہ امام ابو حنیفہ گفتہ است احوط ست و انچہ صاحبیہ گفتہ اند اوسع ست بر مردم و در خلاصہ گفتہ است
کروہ است لحم خیل و اصح آنست کہ کراہت تحریمی ست و درینجا دو روایت است و روایت کراہت تحریمی معروف ست
و در شرح مختصر ابی مکارم گفتہ است کہ حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفہ و حلال ست نزد صاحبیہ و مذہب شافعی
این ست و در فتاوی عمادیہ گفتہ است کہ لحم خیل کروہ است نزد ابی حنیفہ و صحیح ہمین ست و ہمین مذکور ست
در نظم نسفی و بہمین رفتہ است قاضی خان در فتاوی خود در ذبائح و اشربہ و در ہدایہ گفتہ است ہمین ست اصح
و ہمین ست اختیار صاحب حصر و در کافی گفتہ است کہ مکروہ است کراہت تنزیہی و ہمین ست صحیح زیرا کہ کراہت وی
بمعنی کرامت ست تا حاصل نشود باباحت او تقلیل آلت جہاد نہ از جہت نجاست و لہذا طاہر ست سور او و این ظاہر
روایت ست و ہمین ست صحیح ہمچنین ذکر کردہ اند فخر الاسلام و ابو معین در جامعین خود و ہمچنین قاضی خان در
جامع خود و امام اسبیجابی گفتہ است ہمین ست اصح و امام سرخسی گفتہ است این ارفق ست بناس از جہت عرف
ظاہر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایۃ المنتہی گفتہ کہ بعضے گفتہ اند کہ ابو حنیفہ رجوع کردہ است از قول
بحرمت لحم وی پیش از وفات خود بسہ روز برین ست فتوی و در مواہب لدنیہ کلام درین باب اصلاً و فرعاً طویل
آوردہ و گفتہ کہ اختلاف کردہ اند در اباحت لحم خیل پس رفتہ است شافعی و جمہور از سلف و خلف کہ مباح ست بی کراہت
و باین قائل ست عبد اللہ بن الزبیر و انس بن مالک و اسما بنت ابی بکر رضے اللہ عنہم اجمعین و در صحیح مسلم از
اسماء بنت ابی بکر آوردہ است کہ گفت ذبح کردیم ما اسپی را در عہد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم پس خوردیم
ان را و ما در مدینہ بودیم و در روایت دار قطنی آمدہ است کہ گفت اسما پس خوردیم ما و اہل بیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
و در فتح الباری گفتہ کہ مستفاد می گردد از قول اسما کہ گفت و ما در مدینہ بودیم کہ این قضیہ بعد از جہاد ست

پس رد می کند بر کسی که استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد ست و در قول وی کہ گفت واہل بیت
آنحضرت خوردند رد بر کسی ست که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مطلع
شده باشد بر خوردن آن با آنکه گمان نمی توان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آن سرور نبود مگر آنکه نزد
ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان بآن حضرت و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی اللہ
علیہ وسلم با توفر داعیہ صحابہ رضی اللہ عنہم بر سوال احکام از حضرت رسالت وازین جہت مذہب راجح آنست کہ اگر صحابی
گوید کہ ما می کردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این را حکم رفع ست زیرا کہ ظاہر اطلاع آنحضرت و تقریر
اوست بران و ہرگاہ کہ در مثل صحابہ باشد پس چگونہ در آل ابی بکر رضی اللہ عنہم و گفتہ است طحاوی کہ رفتہ است
ابو حنیفہ بسوی کراہت اکل خیل و مخالفت کردہ اند او را صاحبیہ و غیر ایشان و احتجاج کردہ اند باخبار متواترہ در حل
آن انتہی و بتحقیق نقل کردہ اند بعض تابعین حل از صحابہ مطلقا بی استثنای بعضی از صحابہ از ان پس اخراج کردہ است
ابن ابی شیبہ بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا کہ گفت ہمیشہ بودہ اند سلف تو کہ می خوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم من
بعطا کہ مراد بسلف اصحاب رسول اللہ را می خواہی صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم گفت آری صحابہ را می خواہم و اما
آنچہ از ابن عباس در کراہت آن نقل کردہ اند روایت کردہ است آنرا ابن ابی شیبہ و عبدالرزاق بدو سند ضعیف و ابن ابی
حمزہ کہ از اعاظم علمای مالکیہ است گفتہ است کہ دلیل بر جواز واضح ست لیکن سبب کراہت مالک اکل آنرا از جہت آنست
کہ اکثر استعمال خیل در جہاد ست و این امری خارج ست و سخن دران نیست و اگر حیوانی کہ اتفاق ست بر اباحت
وی اگر حادث شود امری کہ تقاضا می کند کہ بر تقدیر ذبح مفضی بارتکاب محذور گردد ممتنع مے گردد ذبح آن و حال آنکہ لازم
نمی آید قول بتحریم وی انتہی و قول بعضی تابعین کہ می گویند کہ اگر حلال می بود اضحیہ بآن جائز میبود منتقض میگردد بکثیرے
از حیوانات وحشی کہ جائز ست اکل آن و مشروع نیست بآن اضحیہ و اما حدیث خالد بن الولید کہ نزد ابی داود و نسائی است
کہ نہی کردہ است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف ست و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا نمی ایستد معارض بحدیث جابر
کہ دال ست بر جواز و حال آنکہ موفق ست بآن حدیث اسماء و تضعیف کردہ اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری
و دار قطنی و خطابی و ابن عبدالبر و عبدالحق و غیر ایشان و بعضے گفتہ اند کہ حدیث جابر دال ست بر تحریم کہ گفتہ است
رخص زیرا کہ رخصت برای استباحت حرام می باشد با قیام مانع پس دلالت می کند کہ رخصت دادہ می شود بسبب مخمصہ کہ
رسیدہ بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب دادہ شدہ است بآنکہ اکثر روایات بلفظ اذن آمدہ است
چنانکہ در حدیث متفق علیہ کہ در کتاب مذکور ست و نیز اگر اذن در اکل خیل و رخصت بجہت مخمصہ بودی حمر اہلیہ اولی و اقرب بود
بان از جہت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس دلالت کرد بر آنکہ اذن در اکل خیل باباحت عامہ بود نہ بخصوص ضرورت
و احتجاج مانعین بقول وی سبحانہ لترکبوھا و زینۃ نیز واقع شدہ است و جواب از ان دادہ اند و تمام این کلام در شرح

ذکر کرده شده است والله اعلم. وعن ابی قتادة انه رای حمارا وحشیا فعقره. روایت است از ابی قتاده که وی دید
حمار وحشی را پس مجروح کرد وکشت آنرا. فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل معکم من لحمه شیئ. پس گفت آنحضرت با آن جماعت
از خورندگان آنرا پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت وی. قال معنا رجله. پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست
فاخذها فاکلها. پس گرفت آنحضرت آنرا پس خورد آنرا واین حدیث با قصه اش گذشت در کتاب الحج در اکل محرم صید غیر
محرم را گذشته است. متفق علیه. وعن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران. برانگیختیم ودوانیدیم ما خرگوش را برای شکار
کردن در وادی که او را مر الظهران گویند بفتح میم وتشدید را وفتح ظاء معجمه وسکون ها وانفجنا بنون وفا وجیم برجستن خرگوش ودوان
بجاستن الفاج برانگیختن ودوانیدن. فاخذتها. پس گرفتم من آنرا وشکار کردم. فاتیت بها ابا طلحة. پس آوردم آنرا نزد
ابوطلحه. فذبحها. پس ذبح کرد ابوطلحه آنرا. وبعث الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بورکها وفخذیها. وفرستاد ابوطلحه بسوی
آنحضرت سرین وهر دو ران او را. فقبله. پس قبول کرد آنرا پس معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال است ودر هدایه
گفته است که لا باس باکل الارنب زیرا که آنحضرت وقتی که بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن.
متفق علیه. وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضب لست آکله ولا احرمه. فرمود آنحضرت
که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا وحرام نمی گردانم آنرا ونزد امام شافعی واحمد باک نیست بخوردن ضب از جهت این
حدیث. متفق علیه. ودر روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست
وبعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است ومکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه
ونزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عائشه را وقتی که پرسید از اکل آن ودر فصل ثانی از حدیث عبدالرحمن بن شبل
بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب وبالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک آنست و
تواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم. وضب حیوانی است معروف کذا فی القاموس ودر صراح گفته ضب سوسمار وسلولی گفته است
که ضب دویبه لطیفه است واز خصائص او آنست که نر او را دو ذکر است وبیخ آن هر دو یکی است واو می زید هفتصد سال وآب
نمیخورد وکفایت می کند بهوا وبول می کند در چهل روز یک قطره ونمی افتد او را دندان ودر حیوة شیخ الاسلام مذکور
است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد وبه نسیم وخنکی بزید ودر چهل روز یک قطره بول کند وهفتاد بیضه کند
وگویند که هفتصد سال بزید ونر او دو ذکر دارد وماده او دو فرج ودر احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح بر نبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده. وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول
الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة. روایت است از ابن عباس که خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت
بر میمونه که از امهات المومنین است. وهی خالته. ومیمونه خاله خالد بن ولید است. وخالة ابن عباس. وخاله ابن عباس
هم است. فوجد عندها ضبا محنوذا. پس یافت خالد یا آنحضرت نزدیک وی سوسمار بریان کرده شده وحنذ بحار

بہاء ونون وذال معجمه گردانیدن سنگ گرم کرده شده بالای گوشت تا پخته شود وآن گوشت را حنیذ گویند۔ فقدمت
الضب لرسول الله۔ پس پیش کرده شد ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده
عن الضب۔ پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را از ضب وامادر واز خوردن آن۔ فقال خالد احرام الضب۔ پس
گفت خالد بن الولید آیا حرام ست خوردن ضب۔ یا رسول الله قال لا۔ گفت آنحضرت نیست حرام۔ ولکن لم یکن
بارض قومی۔ ولیکن نیست ضب در زمین قوم من۔ فاجدنی اعافه۔ پس می یابم خود را که مکروه میدارم آنرا کراهت طبعی
ولیکن حرام نگردانید زیرا که وحی کرده نشد بسوی وی دران چیزی۔ قال خالد فاجتررته۔ گفت خالد پس کشیدم آنرا بسوی
خود۔ فاکلته۔ پس خوردم آنرا۔ ورسول الله۔ وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینظر الی۔ نگاه مے کند بجانب
من ومنع نمی کند واگرچه خالد نیز از این زمین بود اما کراهیت طبعی دامن گیر حال او نشد۔ متفق علیه۔ وعن ابی موسی
قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل لحم الدجاج۔ روایت است از ابی موسے اشعری رضی الله عنه گفت دیدم
من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را۔ در قاموس گفته که دجاج اطلاق می کنند آنرا بر نر و ماده مثلثة الدال
وسیوطی گفت که بعضے گفته اند بکسر دال برای ذکر وبفتح برای انثی۔ متفق علیه۔ وعن ابن ابی اوفی۔ روایت ست از
عبدالله بن ابی اوفے که صحابی مشهور ست۔ قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات۔ گفت غزا کردیم
ما با آنحضرت هفت غزوه۔ کنا ناکل معه الجراد۔ بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت ملخ را۔ متفق علیه۔ وترمذی وابوداؤد و
نسائی نیز روایت کرده اند وگفته اند که نیست لفظ مع در روایت مسلم وخالی ست اکثر روایات ازین زیادت وکسیکه زیادت
کرده است این معنی مراد داشته است که می خوردند همراه آنحضرت بودند وآنحضرت انکار نمی کرد برایشان نه آنکه آنحضرت
وایشان معامی خوردند واین تاویل اگرچه خلاف ظاهر لفظ ست ولیکن ثابت شده است که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم نخورده است جراد را وفرموده که نمی خورم وحرام نمی گردانم۔ وعن جابر قال غزوت جیش الخبط۔
گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخای معجمه وموحده مفتوحتین وبسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده مے شود
بعصا پس می افتد بر زمین ووجه تسمیه این غزوه بدان بجهت آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه
ریش شد دهانها ولبها ومانند لبهای شتر می شد واین را غزوه سیف البحر نیز گویند بکسر سین وسکون یا بمعنی ساحل
او از مدینه مسافت پنج شب بود ودر سنه ست بود پیش از صلح حدیبیه۔ وامر علینا ابو عبیدة۔ وامیر ساخته شده بود بر ما
ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است وآن حضرت او را امین هذه الامة خوانده است۔ فجعنا جوعا شدیدا۔
پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت۔ فالقی البحر حوتا میتا۔ پس انداخت دریا ماهی مرده را۔ ودر بعضی روایات آمده است
یافتند بر کنار دریا دابه را یعنی آنکه نام کنند آنرا حوت۔ لم نر مثله۔ ندیدیم ما مانند آن۔ یقال له العنبر۔ گفته میشود او را عنبر ودر
روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است وآن ماهی کلان ست که از پوست وی سپر می سازند وگاہے

آن سپر را عنبر ہم می گویند و احتمال دارد کہ دابۃ العنبر بجہت آن گویند کہ عنبر کہ نام طیب مشہور است ازوی متولد شود و در قاموس گفتہ است کہ عنبر از طیب سرگین دابہ بحریہ است یا از چشمہ ایست کہ در دریاست و نام سمکہ بحریہ است کہ از پوست آن سپر می سازند۔ فاکلنا منہ نصف شہر۔ پس خوردیم ما از وی تا نیم ماہ در روایتے شہرا واقع شدہ یعنی ماہ تمام و لشکر زیادہ بر سہ صد بودہ اندثم اخذ ابو عبیدۃ عظما من عظامہ۔ پس گرفت ابو عبیدہ استخوانے را از استخوانہای وی کہ استخوان پہلو باشد۔ فمر الراکب تحتہ۔ پس گذشت سوارے زیر وی و در روایتے سخن آمدہ کہ ایستادہ کرد ابو عبیدہ استخوان او را و نظر کرد بدرازترین شتری پس آمد زیر وے۔ فلما قدمنا ذکرنا للنبی۔ پس ہنگامی کہ قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصہ را مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کلوا رزقا اخرجہ اللہ الیکم۔ بخورید روزی را کہ بیرون آوردہ است آنرا خدائے تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید کہ خوردید دیگر ہم اگر باقی ماندہ باشد از ان بخورید یا اگر ازین جنس دیگر رزقے بیابید بخورید۔ اطعمونا ان کان معکم بخورانید ما را اگر باشد با شما یعنی اگر باقی ماندہ باشد چیزی از ان نزد شما این را در برای خوش کردن دلہای ایشان و تاکید حلیت آن فرمود یا بجہت تبرک بدان از جہت بودن آن طعمہ از حق خارق عادت۔ قال فارسلنا الی رسول اللہ۔ گفت ابو عبیدہ پس فرستادیم ما بسوے پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم منہ۔ چیزی از ان ماہی کہ باقی ماندہ بود۔ فاکلہ۔ پس خورد آنحضرت آنرا متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت ست از ابی ہریرہ کہ آنحضرت فرمود۔ اذا وقع الذباب فی اناء احدکم۔ چون بیفتد مگس در آوندیکی از شما فلیغمسہ کلہ۔ پس باید کہ غوطہ دہد او را ہمہ او را یعنی در انا آب باشد یا طعام غمس بآب فرو بردن چیزے را۔ ثم لیطرحہ۔ پستر باید کہ بیرون بیندازد و دور کند از طرح انداختن و ینجتین جای و در۔ فان فی احد جناحیہ شفاء۔ زیرا کہ در یکی از دو بازوی مگس تندرستی و صحت ست و فی الآخر داء۔ و در بازوی دیگر درد ست و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیادہ آمدہ۔ وانہ یتقدم الداء علی الدواء۔ و دے می پیش می کند در در ابر دوا یعنی بازوی کہ در وے درد ست پیشتر می انداز و پس غوطہ باید زد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند۔ رواہ البخاری۔ وعن میمونۃ ان فارۃ وقعت فی سمن فماتت۔ روایت ست از ام المومنین میمونہ رضی اللہ عنہا کہ موش افتادہ در روغن پس مرد آن موش فارہ بتا و تخفیف را مہموز و غیر مہموز ہر دو لغت ست سمن بفتح سین و سکون میم روغن فے الصراح سمن روغن مسکہ فسئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عنہا۔ پس پرسیدہ شد آنحضرت را از حکم فارہ یعنی پرسیدہ شد کہ آن روغن کہ فارہ در وی می افتاد می توان خورد یا نہ۔ فقال القوہا۔ پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فارہ را۔ وما حولہا۔ و روغنی را کہ گرداگرد اوست۔ وکلوہ۔ و بخورید باقی روغن را نیست چون جامد بود باشد نجس می گردد تمام وی و روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمہ و روا داشتہ امام ابو حنیفہ و اختلاف کردند در انتفاع بدان بعضی گفتہ اند جائز نیست انتفاع و نزد بعضی جائز نیست بسوختن آن در چراغ و مالیدن

بگشتنها و مانند آن و این قول امام ابوحنیفه است و لیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد در روایتی است و در روایتی
از مالک جائز نیست سوختن آن در چراغ مسجد. رواه البخاری. وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا
الحیات. روایت است از ابن عمر که وی شنید از آنحضرت که می گفت بکشید ماران را. واقتلوا ذا الطفیتین. و بکشید مار خداوند
ذو طفیه بالضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه است و طفیه در اصل برگ مقل که نام درختی ست که آن خط
پشت مار را تشبیه بدان کرده اند. والابتر. و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل بمعنی دم بریده است این مار را
ابتر زان خوانند که دم او کوتاه است. فانهما یطمسان البصر. پس بدرستی که این دو قسم مار نابینا می گردانند بینائی را یعنی کور
می کنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زهر که دران نهاده اند. ویستسقطان الحبل. و طلب سقوط
می کنند بار شکم را یعنی زن حامله چون آنها را ببیند حمل او ساقط گردد از خوف یا از خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط می کنند
درین مبالغه است. قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها. گفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم ماری را
که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن. ناداني ابو لبابة. آواز داد مرا
ابو لبابه انصاری که صحابی مشهور است. لا تقتلها. مکش این مار را. فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر
بقتل الحیات. پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع می کنی مرا از آن. فقال انه نهی بعد ذلک
پس گفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن. عن ذوات البیوت. از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران
که در خانه ها می باشند. وهن العوامر. و این ماران که در خانه ها می باشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوامر گفت از جهت
طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند ساکن بیوت. متفق علیه. وعن
ابی السائب. مولی بنی زهره است تابعی مدنی ثقه است روایت می کند از ابو هریره و ابو سعید و مغیره بن شعبه
قال دخلنا علی ابی سعید الخدری. گفت درآمدیم ما بر ابو سعید خدری. فبینما نحن جلوس. پس در اثنای آنکه ما نشستگانیم
اذ سمعنا تحت سریره حرکة. ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بران خواب می کرد جنبشی. فنظرنا فاذا فیه حیة. پس نگاه کردیم ما
پس ناگاه در وی ماری ست. فوثبت لاقتلها. پس برجستم من تا بکشم آن مار را. وابو سعید یصلی. و ابو سعید خدری نماز
می گزارد. فاشار الی ان اجلس. پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن. فجلست. پس
نشستم من. فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار. پس چون بازگشت از نماز و فارغ شد از آن اشارت کرد بسوی خانه
که در سرا بود. فقال اتری هذا البیت. پس گفت آیا می بینی تو این خانه را. فقلت نعم. پس گفتم من آری می بینم. فقال
کان فیه فتی منا. پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس. نو زمان بکدخدائی. قال فخرجنا
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق. گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت بسوی خندق
که می کاویدند و غزوهٔ احزاب آنجا بود. وکان ذلک الفتی یستأذن رسول الله. و بود آن جوان که طلب اذن می کرد

پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم بانصاف النہار۔ در میان نیمہای روز۔ فیرجع الی اہلہ۔ پس باز میگشت بسوی اہل خود
بجہت قرب عہد او بعروسی۔ فاستاذنہ یوما۔ پس طلب اذن کرد آن جوان آنحضرتؐ را روزی۔ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم خذ علیک سلاحک۔ پس گفت مر او را آنحضرتؐ بگیر بر خود آلات جنگ خود را۔ فانی اخشی علیک قریظة پس
بدرستی کہ من می ترسم بر تو شر بنی قریظہ را کہ قبیلہ از یہود ست و دران غزوہ با قریش یکی شدہ بجنگ آمدہ بودند فاخذ
الرجل سلاحہ۔ پس گرفت آن مرد جوان سلاح خود را۔ ثم رجع۔ پستر رجوع کرد یعنی بسوی خانہ خود۔ فاذا امراتہ بین
البابین قائمة پس ناگاہ زن او میان ہر دو در درونی و بیرونی ایستادہ است فاہوی الیہا بالرمح۔ پس فرود آورد
آن جوان بسوی زن نیزہ را لیطعنہا بہ۔ تا بزند او را بہ نیزہ۔ واصابتہ غیرة و رسید آن مرد را رشک کہ بچہ غرض بیرون
آمدہ و ایستادہ است۔ فقالت لہ اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن باز دار بر خود نیزہ خود را۔ وادخل
البیت۔ و در آ خانہ را حتی تنظر الذی اخرجنی۔ تا ببینی و نگری کہ چہ چیزست کہ بیرون آوردہ است مرا۔ فدخل۔ پس در آمد
آن مرد درون خانہ۔ فاذا بحیة عظیمة۔ پس ناگاہ وی مارست بزرگ۔ منطویة علی الفراش
پیچیدہ گشتہ است بر جامہ خواب کہ افگندہ شدہ است و گستردہ شدہ است۔ فاہوی الیہا بالرمح۔ پس فرود
آورد آن جوان بسوی آن مار نیزہ را۔ فانتظمہا بہ۔ پس در رشید مار را بہ نیزہ یعنی نشانید نیزہ را در مار چنانکہ سلک در مہرہ
مروارید۔ ثم خرج۔ پستر بیرون آمد آن مرد۔ فرکزہ فی الدار۔ پس بر زمین زد نیزہ را در سرا فی الصراح رکز براء در اول
وزای در آخر در زمین زدن نیزہ را۔ فاضطربت علیہ۔ پس جنبید مار و حملہ کرد بر آن مرد۔ فما یدری ایہما کان اسرع موتا
پس دریافتہ نمی شد کہ کدام یکی ازین دو بود شتاب تر در مرگ۔ الحیة ام الفتی۔ مار یا جوان یعنی ہر دو معا مردند چنانکہ
دریافتہ نشد کہ پیشتر کہ مرد۔ قال فجئنا رسول اللہ۔ گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وذکرنا ذلک
لہ و ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرتؐ وقلنا ادع اللہ یحییہ لنا۔ و گفتیم او دعا کن خدا را و بخواہ از وی کہ زندہ
گرداند آن مرد را برای ما و گفتہ اند روش صحابہ بود کہ این طور چیزی درخواہند از آنحضرتؐ گویا گمان بردند کہ این
موت جوان موت حقیقی متعارف نیست بلکہ چیزی ست از بیہوشی از تاثیر زہر مار و با قطع نظر ازان معجزات آنحضرتؐ
شامل ست جمیع انواع خارق عادات را صلی اللہ علیہ وسلم۔ ع اسحے اسمہ حین یدعی ورس الرحم۔ فقال
استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرتؐ طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زندہ گردانیدن چہ در می
خواہید آمرزش خواہید او را کہ آنچہ سود دارد او را استغفارست نہ دعای احیا کہ وی رفتہ است براہ خود۔ ثم قال
پستر گفت آنحضرتؐ۔ ان لہذہ البیوت عوامر۔ بدرستی کہ مر این خانہ ہا را ساکنان اند از جن مومن و کافر۔ فاذا
رایتم منہا شیئا۔ پس وقتی کہ بہ بینید از ان ساکنان چیزی را۔ فحرجوا علیہ ثلثا۔ پس تنگ گیرید بروی سہ بار یا سہ روز
چنانکہ در روایت دیگر آمدہ و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید کہ بر گرد و اگر و بیرون میاید

دانید مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد از این برای وی ابدا کنی نشیم ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گردد بکشید چنانکه فرمود
فان ذهب والا فاقتلوه - پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را - فانه کافر - زیرا که وی کافر ست از کفره جن
وقال لهم - و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد - اذهبوا فادفنوا صاحبکم - بروید و گور کنید یار
خود را - وفی روایة قال - و در روایتی این چنین آمده که گفت آنحضرت - ان بالمدینة جنا - بدرستی که در مدینه جن هستند که
قد اسلموا - بتحقیق اسلام آورده اند - فاذا رأیتم منه شیئا - پس وقتیکه ببینید شما از آن جن چیزی را - و در بعضی نسخ
منهم و در بعضی منها - فآذنوه ثلثة ایام - پس بیاگاهانید و بدانانید او را سه روز - فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوه - پس
اگر ظاهر شود مر شما را و خیال شود بعد از آن پس بکشید او را - فانما هو شیطان - پس وی نیست مگر شیطان یعنی
کافر ست - رواه مسلم - وعن ام شریک - بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است و دیگر قرشیه عامریه از بنی
لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام ست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ - روایت
می کند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند
و بعضی گویند سام ابرص کلان او را گویند و وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سرعت
حرکت اوست و کرمانی گفته که دابه ایست که مراد او پابیهای ست می دود در بیخهای کاه - وقال - گفت آنحضرت - وکان
ینفخ علی ابراهیم - و بود وزغ که دم می کرد بر ابراهیم یعنی بر آتش وی که نمرود او را در ان انداخته بود و در حدیث دیگر آمده است
که اگر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند در وی و در وی ضرر عظیم ست مردم را در طعام و شراب دانسته شده است
این بتجربه - متفق علیه - وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ - آنحضرت امر کرد بقتل
وزغ - وسماه فویسقا - و نام کرده است او را فاسقک - فویسق تصغیر فاسق ست یعنی وی نظیر فواسق خمس ست که کشته
می شوند در حل و حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق ست - رواه مسلم -
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة - گفت آنحضرت کسی
که بکشد وزغ را در اول زدن - کتبت له مائة حسنة - نوشته می شود برای وی صد نیکی - وفی الثانیة دون ذلک - و کسی
که بکشد او را در زدن دوم نوشته می شود برای او فرود صد حسنه - وفی الثالثة دون ذلک - و کشتن در زدن سوم
فرود از زدن دوم ست - رواه مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء -
گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران را قرص بقاف و صاد مهمله گزیدن کیک و مانند آن - فامر بقریة النمل فاحرقت - پس
امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این سوختن بامر آن پیغمبر باشد و لیکن گفته اند که
نکرده وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا یعنی کسان وی امر کرده باشند و لیکن از وی رضای
وی علیه السلام بدان متعلق خواهد بود لهذا فرمود احرقت و مراد بقریه نمل جای که مورچه ها در آنجا بودند - فاوحی الله تعالی

الیہ پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر وعتاب کرد - ان قرصتک نملۃ احرقت امۃ من الامم - از جہت آنکہ گزید ترا یک
مورچہ سوختی تو گروہی از گروہہا را ان بفتح ہمزہ است تسبح - این چنین گروہے کہ تسبیح مے کنند یعنے خدا را
این عتاب ست از خداوند تعالی بران پیغمبر گفتہ اند کہ این محمول ست بر آنکہ بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچہ و سوختن
آنہا و عتاب از جہت آن بود کہ زیادہ بر نملہ واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان ہمچنین ست
حکم شپش و جز آن و در مطالب المومنین از محمد بن مسلم ذکر قتل نمل آوردہ کہ گفت اگر ایذا کند ترا بکش آنرا و اگر ایذا
نکند بکش و گفتہ است فقیہ ابو اللیث و باین اخذ میکنیم و فتوی می دہیم و مکروہ است انداختن مورچہ در آب و
سوختہ نشود بموت نمل بجہت نملہ واحدہ کذا فی جامع الفقہ انتہی متفق علیہ۔

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وقعت الفارۃ فی السمن - وقتی
کہ بیفتد موش در روغن - فان کان جامدا - پس اگر باشد روغن بستہ و ناگداختہ - فالقوہا وما حولہا - پس بیندازید فارہ را
و روغنی را کہ گرد فارہ است - وان کان مائعا - و اگر باشد روغن روان و گداختہ - فلا تقربوہ - پس نزدیک نشوید
آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ اختلاف ست چنانکہ گذشت و ظاہر عبارت فلا تقربوہ ناظر در مبالغہ است
کہ ہیچ وجہ نزدیک نباید شد نہ بیع و نہ استصباح و جز آن ولیکن علما را اختلاف ست در ان - رواہ احمد و ابو داود
ورواہ الدارمی عن ابن عباس - وعن سفینۃ بسین مہملہ بروزن سکینہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و احوال او
در بعضی مواضع نوشتہ شدہ است رضی اللہ عنہ - قال اکلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لحم حباری - گفت سفینہ خوردم
من با آنحضرت گوشت حباری را بضم حاء مہملہ و تخفیف موحدہ نام طایری مشہور ست - رواہ ابو داود - وعن ابن
عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الجلالۃ والبانہا - نہی کردہ است آنحضرت از خوردن گوشت جلالہ
و شیرہای آن جلالہ بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است کہ میخورد نجاسات را فی الصراح جلالہ مادہ گاو پلید
خوار و مراد اینجا دابہ است کہ می خورد پلید را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست و اگر غالب علف او و از آن بو در چنانکہ در گوشت
و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جائز نباشد و اگر ظاہر نمیگردد نیز لا باس بہ است و احسن ست کہ بستہ شود چندگاہ
تا خوش شود لحم و لبن او و بعد از این ذبح کردہ شود و نوشیدہ شود لبن و این قول ابی حنیفہ و شافعی و احمد ست و نزد مالک
بعد از ان شستہ شود بمبالغہ و از بعض کتب فقہ نقل کردہ شدہ است کہ حلال نیست اکل تا آنکہ بستہ شود دجاجہ مخلاۃ
سہ روز و گاو دہ روز آوردہ اند کہ ابن عمر می بست دجاجہ را سہ روز کذا قالوا واللہ اعلم - رواہ الترمذی فی روایۃ
ابی داود قال نہی عن رکوب الجلالۃ - گفت ابن عمر نہی کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از سواری جلالہ از جہت گندگی عرق وی کہ متولد است
از لحم وی - وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمہ و سکون موحدہ صحابی انصاری فقیہ معدود است از اہل شیہ۔
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن اکل الضب - روایت کردہ است کہ آنحضرت نہی کردہ است از خوردن سوسمار و در ین

ثبوت ست مر ابی حنیفہ را و شاید کہ نہی ناسخ اباحت سابق ست۔ رواہ ابوداؤد والترمذی۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن اکل الہرۃ۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت نہی کردہ است از خوردن گربہ۔ واکل ثمنہا۔ و از خوردن
بہای وی کہ او را بفروشند و بہای آن را بخورند خوردن گربہ حرام است باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وے خلاف ہست و
در کتاب البیع گذشت۔ رواہ ابوداؤد والترمذی۔ وعنہ قال حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ حرام گردانیدہ است آنحضرت
یعنی یوم خیبر۔ در روز خیبر۔ الحمر الانسیۃ۔ خران را حمر بضمتین جمع حمار و جمع او حمر بسکون میم ست و انسیہ بکسر ہمزہ منسوب
بانس بمعنی انسان و بضم ہمزہ نیز می خوانند منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمدہ است و آن نیز بمعنی انسان ست۔ ولحوم
البغال۔ و حرام گردانیدہ است گوشتہای استران را۔ وکل ذی ناب من السباع۔ و حرام گردانیدہ ہر خداوند ناب را
از درندگان۔ وکل ذی مخلب من الطیر۔ و ہر خداوند چنگل را از پرندگان و معنی آن در فصل اول گذشت و کل بکسر و دوجا
بنصب و جر روایت ست۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ وعن خالد بن الولید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نہی عن اکل لحوم الخیل۔ آن حضرت نہی کردہ است از خوردن گوشتہای اسپان سابقا گذشت کہ این حدیث
ضعیف ست معارض حدیث جابر کہ سابقاً در اباحت آن گذشت نمی تواند شد۔ والبغال والحمیر نہی کرد از لحوم استران
و خران این نہی بی معارض ست و اتفاق ست در ان۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ وعنہ قال غزوت مع النبی صلی اللہ علیہ
وسلم یوم خیبر۔ و ہم از خالد بن الولید ست گفت غزا کردم با آن حضرت روز خیبر۔ فاتت الیہود۔ پس آمدند یہود نزد
آنحضرت فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرہم۔ پس گلہ کردند کہ مردم شتابی کردہ اند بسوی نخلہای ایشان کہ
تا ریزد خرمایہاے آن و حال آنکہ سبز ست خضائر بخا و ضاد معجمتین جمع خضرہ خرمایہای کہ نورسیدہ و سبز ریزد۔ فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الا لا یحل اموال المعاہدین۔ و آنا و آگاہ باشید حلال نیست مالہای معاہدان یعنی آنہا کہ عہد
و پیمانے واقع شدہ است یعنی اہل ذمہ۔ الا بحقہا۔ مگر بحق اموال و حق مال معاہد اگر ذمی باشد جزیہ است
و اگر مستامن بود تجارت ست۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احلت لنا میتتان
ودمان۔ گفت آن حضرت حلال کردہ شدہ است برای ما دو مردہ بی ذبح و دو خون۔ المیتتان الحوت
والجراد۔ دو میتہ کدام ست ماہی و ملخ والدمان الکبد والطحال۔ و دو خون جگر و سپرز ست کہ مشابہ اند بخون در
رنگ خون بستہ اند۔ رواہ احمد وابن ماجۃ والدارقطنی۔ وعن ابی الزبیر۔ بضم زاء و فتح موحدہ نام او محمد بن مسلم
ست مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقہ واسع العلم ست و ابو حاتم گفتہ کہ احتجاج کردہ نمی شود بوے روایت
می کند از عائشہ و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد اللہ است و روایت می کنند از وے
شعبہ و مالک و ثوری مات سنۃ ثمان و عشرین و مائۃ عن جابر۔ روایت کردہ است ابوالزبیر از جابر۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ما القاہ البحر۔ چیزے یعنی ماہی کہ انداختہ است او را دریا۔ او جزر عنہ الماء۔ یا منقطع و منکشف

ورفتہ است از وی آب۔ فی القاموس جزر ضد مد یعنی فرو شدن آب۔ مشکوٰۃ۔ پس بخورید آنرا۔ وما مات فیہ وطفا فلا
تاکلوہ۔ وماہی کہ مرد در آب و بالا برآمد وظاہر شد پس نخورید آنرا۔ واین حدیث حجت ست مر امام ابی حنیفہ را در تحریم طافی
وہمچنین منقول ست از جماعۂ صحابہ۔ و در ہدایہ گفتہ است کہ مالک وشافعی گفتہ اند کہ لا باس بہ است بخوردن آن از جہت
اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میتۂ بحر موصوف ست بحل ما می گوئیم کہ میتۂ بحر آنست کہ بیندازد او را بحر تا موت
مضاف بہ بحر باشد نہ آنچہ خود مردہ است ور دی بی آفت وزد امام احمد نیز حلال ست طافی وگفتہ کہ طافی خوردہ شود
وآنکہ منقطع شدہ است از وے آب نیکو ترست وبعضی از اصحاب احمد طافی را مکروہ پنداشتہ اند۔ رواہ ابوداؤد وابن
ماجہ وقال محی السنۃ الاکثرون علی انہ موقوف علی جابر۔ گفتہ است محی السنہ کہ اکثر بر آن اند کہ این حدیث موقوف است
بر جابر یعنی قول او و مذہب اوست نہ حدیث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وازین جہت مخالفت کردہ است او را شافعی
وبود وے رحمۃ اللہ علیہ کہ مخالفت می کرد صحابہ را در مجتہدات واقوال ایشان وے گفت ایشان ہم مردانند وما ہم مردانیم
وابو حنیفہ رضی اللہ عنہ تقلید صحابہ را واجب می داند۔ وعن سلمان قال سئل النبی۔ گفت سلمان فارسی رضی اللہ
عنہ پرسیدہ شد پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم عن الجراد۔ از حال ملخ وحکم وی۔ فقال اکثر جنود اللہ۔ پس گفت
آنحضرت جراد بیشترین لشکر ہاے خدای تعالیٰ ست یعنی وی لشکر سبب ست کہ می فرستد خدای تعالیٰ بر بعض بلاد
کہ بر آن غضب دارد۔ لا اکلہ۔ نمی خورم من آنرا۔ ولا احرمہ۔ وحرام نمی گردانم بر مردم۔ رواہ ابوداؤد وقال محی السنۃ
ضعیف۔ وعن زید بن خالد قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن سب الدیک۔ زید بن خالد جہنی کہ از مشاہیر
صحابہ است گفت نہی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس کہ گاہی آواز او ناخوش آید پس برانند و دشنام دہند۔ وقال
انہ یؤذن للصلوۃ۔ وگفت آنحضرت بدرستی کہ خروس اعلام می کند برائے نماز مراد نماز شب ست کہ تہجد ست ودر
حدیث آمدہ است کہ آن حضرت برمی خواست برای نماز شب وقتیکہ آواز می داد آواز دہندہ مراد خروس ست
واحتمال دارد کہ مراد نماز صبح باشد کہ بآواز خود اعلام مے کند کہ وقت نماز صبح نزدیک رسید ومکرر آواز مے کند برائے
تاکید وتنبیہ ودیک بکسر دال وسکون یا واحد ست جمع وی دیکہ بکسر دال وفتح یا بر وزن قردہ کہ جمع قرد ست ودیوک
وادیاک نیز می آید۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسبوا الدیک فانہ
یوقظ للصلوۃ۔ دشنام مکنید خروس را زیرا کہ وے بیدار می گرداند برائے نماز۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عبد الرحمن
بن ابی لیلیٰ۔ کنیت او ابو عیسیٰ ست ونام او ابو لیلیٰ وابو لیلیٰ بسیار ست ودر نام او اختلاف بسیار ست وعبد الرحمن
بن ابی لیلیٰ تابعی ست وولادت او سال ششم کہ باقی ماندہ بود از خلافت عمر رضی اللہ عنہ روایت می کند از پدر
خود واز علی بن ابی طالب وعثمان بن عفان وابو ایوب انصاری وابی الدرداء وجماعۂ دیگر از صحابہ وروایت مے کنند
از وے شعبی وابن سیرین وخلق بسیار در طبقۂ اولی ست از تابعین کوفہ واصحاب او را تعظیم بسیار مے کردند

لقہ است ودوی گفت سعد وبست صحابی را دریافتہ ام کہ ہمہ انصاری بودند وگفت عبداللہ بن الحارث کہ گمان نمی برم کہ زنان زائیدہ باشند مانند او۔ قال۔ گفت عبدالرحمن بن ابی لیلی۔ قال ابو لیلی۔ گفت ابولیلی کہ پدرش ہست۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ظہرت الحیۃ فی المسکن۔ وقتی کہ پیدا شود مار در جائے سکونت۔ فقولوا لہا۔ پس بگوئید مران مار را۔ انا نسألک بعہد نوح۔ بدرستی ما سوال مے کنیم ترا بعہد نوح۔ وبعہد سلیمان بن داؤد۔ وبعہد سلیمان بن داؤد در عہد امان وزنہار وسوگند وپیمان داندند۔ ان لا تؤذینا۔ این راکہ ایذا نکنی مارا ان لا تؤذینا بسکون یاست وبحذف نون صیغۂ واحدہ مخاطبہ۔ فان عادت فاقتلوہا۔ پس اگر مار باز آید پس بکشید او را۔ رواہ الترمذی وابو داؤد۔ وعن عکرمۃ۔ روایت ست از عکرمہ بکسر عین وراء کہ مولی ابن عباس ست۔ عن ابن عباس۔ از ابن عباس۔ قال لا اعلمہ الا رفع الحدیث۔ گفت عکرمہ نمی دانم ابن عباس را مگر آنکہ رفع کردہ است حدیث را بسوی آنحضرت ﷺ نہ از خود گفتہ است۔ انہ کان یامر بقتل الحیات۔ بدرستی کہ آنحضرت ﷺ بود کہ امر می کرد بکشتن ماران۔ وقال من ترکہن خشیۃ ثائر۔ وگفت کسے کہ ترک کند ماران را از جہت ترس کینہ کشندہ یعنی نکشد از ترس آنکہ مبادا این مار را ماری دیگر باشد کہ کینہ کشد از من واین گاہی واقع می شود کہ یکے مار را کشت ومارے دیگر آمدہ او را گزید وکینہ کشید اگر نر ست می آید مادہ او واگر مادہ است نر می آید پس می فرماید کسی کہ نکشد مار را از جہت این ترس۔ فلیس منا۔ پس نیست آنکس از ما وبر طریقۂ ما از جہت ترک او قتل موذی را وعدم توکل او بر قضا وقدر الٰہی تعالی شانہ ثائر بمثلثہ وہمزہ خون طلب خون وکینہ۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما سالمناہم منذ حاربناہم صلح نکردہ ایم با ایشان را یعنی ماران را از آن باز کہ جنگ کردہ ایم با ایشان را ودر حدیث دیگر کہ ابوداؤد از ابن عباس روایت کردہ ذکر حیات بصریح آمدہ است ومراد آنست کہ دشمنی میان انسان وحیہ جبلی ست کہ ہر یکے دیگرے را مے کشد یا مراد وقوع معاندہ ومحاربہ از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاہر مراد آنست کہ ابلیس در جنۃ مار در آمد وبہ بہشت در آمدہ وسواس داد۔ ومن ترک شیئا منہم خیفۃ فلیس منا۔ وکسے کہ ترک کند وتعرض نکند ونکشد چیزے را از آن ماران از جہت ترس زیان وے واز صاحب وی پس نیست آنکس از ما۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقتلوا الحیات کلہن۔ بکشید ماران را ہمہ ماران را ظاہر اینحدیث در قتل جمیع انواع حیات ست مگر آنکہ استثنا کردہ شود ازین عموم خداوند بیوت را یا مراد قتل ست بعد از تحریج وتضییق چنانکہ در حدیث ابی السائب گذشت۔ فمن خاف ثارہن فلیس منی۔ پس کسیکہ بترسید کینہ کشے آنہا را پس نیست آنکس از من۔ رواہ ابو داؤد والنسائی۔ وعن العباس قال۔ گفت عباس۔ یا رسول اللہ انا نرید ان نکنس زمزم۔ بدرستی ما می خواہیم کہ جاروب کنیم زمزم را وپاک گردانیم او را از خس وخاشاک وچیزے کہ در وی افتادہ باشد چنانکہ یکباری خنفسے افتادہ بود در آن وسقایۂ زمزم در عہد عباس بن عبدالمطلب

واین منصب عظیم رفیع را او داشت۔ وان یہامن ہذہ الجنان۔ و بدرستی کہ در بیرز و نرم ماران ہستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان چنانکہ جیدان جمع جانّ ست و تفسیر کرد راوی بقول خود یعنے الحیات الصغار۔ بیای مشددہ وتای فوقانیہ روایت است۔ فامر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقتلہن۔ پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن مسعود ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اقتلوا الحیات کلہا۔ بکشید ماران را ہمہ ماران را۔ الا الجان الابیض۔ مگر مار خرد سفید را۔ الذی کانہ قضیب فضۃ۔ آنکہ مانند شاخ نقرہ است قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمہ آنچہ بریدہ شدہ است از شاخہا برای تیر کمان ساختن وگفتہ اند کہ شاید نہی از کشتن این نوع بجہت آنست کہ وے زیان نمی کند وزہر نمی دارد وازابن عباس منقول ست گفت کہ وے مسخ جن ست چنانکہ قردہ مسخ بنی اسرائیل ست واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم۔ وقتی کہ بیفتد مگس در اوند یکے از شما۔ فامقلوہ۔ پس غوطہ دہید او را در آب یا جز آن کہ دران ظرف ست مقل بقاف فرو بردن در آب وجز آن۔ فان فی احد جناحیہ داء۔ زیرا کہ بدرستی در یکے از بازوہای مگس درد وعلت ست۔ وفی آخر شفاء۔ ودر بازوی دیگر تندرستی وصحت۔ فانہ یتقی بجناحہ الذی فیہ الداء۔ پس بدرستی کہ مگس پرہیز می کند ونگاہ می دارد نفس خود را بتقدیم بازوے خود کہ درد وی درست از آزار وزیان کہ لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام وجز آن وبعضے گفتہ اند کہ اتقی اینجا از باب اتقاء بحق فلان ست بمعنے استقبال او بآن حق وتقدیم حق بسوے وے فافہم۔ فلیغمسہ کلہ۔ پس باید کہ فرو برد او را غوطہ دہد ہمہ او را غمس نیز بمعنی فرو بردن در آب ست۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت ست از ابو سعید خدری از آن حضرت گفت۔ اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوہ۔ چون بیفتد مگس در طعام پس غوطہ دہید او را۔ فان فی احد جناحیہ سما۔ پس بدرستی کہ در یکے از دو بازوی او زہر ست۔ وفی الآخر شفاء۔ ودر بازوی دیگر شفاست۔ وانہ یقدم السم۔ وبدرستی کہ وی تقدیم می کند وپیشتر مے اندازد بازوے زہر را ویؤخر الشفاء۔ وتاخیر می کند وپس می اندازد بازوی شفا را سم مثلثۃ السین قاتل معروف۔ رواہ فی شرح السنۃ

وعن ابن عباس قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قتل اربع من الدواب۔ نہی کردہ است آنحضرت بکشتن چہار از دواب دابہ در لغت جنبندہ برزمین ونرم روندہ۔ النملۃ۔ یکی مورچہ پیش از آنکہ بگزد وایذا کند وبعضی گفتہ اند مراد باین نملہ کہ نہی واقع شدہ است از کشتن آن مورچہ کلان ست کہ پاہای دراز دارد کہ ضرر گزیدن وے کم ست۔ والنحلۃ۔ دوم مگس شہد زیرا کہ در وے منفعت ست از شہد وموم۔ والہدہد۔ سوم ہدہد طائر معروف ست ووجہ نہی از قتل وے آنکہ اکل او حرام ست وبتحقیق نہی کردہ شدہ است از قتل حیوان کہ نہ برائے خوردن باشد کذا قیل۔ والصرد۔ وچہارم صرد بضم صاد وفتح را طائر ست بزرگ سر کہ شکار می کند گنجشکان را یا طائری ست

که روزه داشته باشد برای خدای تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طائر سطبر سر و نول مر او راست پرها بزرگ نصف او ابیض ست و نصف او اسود و عرب شوم می گیرند آواز او و شخص او و وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام ست پس قتل او منهی عنه باشد فتدبر۔ رواه ابو داؤد والدارمی۔

الفصل الثالث۔ عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء۔ بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را ویترکون اشیاء تقذرا۔ و وامی گذاشتند چیزها را از جهت پلید پنداشتن و مکروه داشتن قذر بقاف و ذال معجمه مفتوحه پلیدی و بکسر دال پلید۔ فبعث اللہ نبیه۔ پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را۔ وانزل کتابه۔ و فرو فرستاد کتاب خود را۔ واحل حلاله وحرم حرامه۔ و حلال گردانید حلال خود را و حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال ست و این چیز حرام۔ فما احل فهو حلال۔ پس چیزی که حلال گردانید خدای تعالی پس آن چیز حلال ست۔ وما حرم فهو حرام۔ و چیزی که حرام گردانید پس آن چیز حرام ست۔ وما سکت عنه فهو عفو۔ و چیزی که سکوت کرد حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال ست یا حرام ست پس آن چیز عفو ست که در می گذراند وے تعالی از آن و نمی گیرد بنده را بر آن ازینجا معلوم می شود که اصل در اشیاء اباحت ست۔ وتلا۔ و خواند ابن عباس این آیت را۔ قل لا اجد فیما اوحی الی محرما۔ بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من هیچ چیز را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را۔ الا ان یکون میتة۔ مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا۔ یا خون روان۔ الآیة تا آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلیدی ست او فسقا اهل لغیر اللہ۔ یا باشد فسقی که بلند گردانیده شده است آواز بغیر خدا را بوی یعنی بنام خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام گردانیده شد و بتحقیق ثابت شده است تحریم بعضے اشیاء دیگر بسنت زیاده بر آنچه در شرح ترجمه معلوم شد و لیکن ابن عباس خواند کتاب را و نخواند سنت را از جهت کثرت آن یا غرض وی رضی اللہ عنه از تلاوت این آیت آن بوده است که بدانانند که تحریم نیست مگر بوحی و جائز نیست که بدا و وحی گاهی جلی ست و گاهی خفی و ازین حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت۔ رواه ابو داؤد۔ وعن زاهر۔ بزای مکسوره۔ الاسلمی۔ صحابی ست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را و معدود ست در اهل کوفه۔ قال انی لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر۔ گفت زاهر بدرستی که هر آئینه من در آن حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران۔ اذ نادی منادی رسول اللہ۔ ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم۔ و می گوید که۔ ان رسول اللہ۔ بدرستے که پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر۔ نهی می کند شما را از خوردن گوشتهای خران۔ رواه البخاری۔ وعن ابی ثعلبة الخشنی۔ بضم خاء و فتح شین معجمتین صحابی ست از اهل بیعت رضوان۔ یرفعه۔ رفع می کند حدیث را بسوی آنحضرت یعنی روایت می کند از قول آنحضرت که فرمود۔ الجن ثلثة اصناف۔ پریان سه گونه اند و سه قسم اند۔ صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهواء۔ قسمے هستند

که مرایشان را بالہا ست که می پرند در ہوا۔ وصنف حیات وکلاب۔ وصنفی دیگر ہا رانند وسگانند۔ وصنف بمانند آدمی اند دیگر که فرود می آیند در جاہا وبقعہ ہا واقامت می کنند دران۔ ویظعنون۔ وکوچ می کنند ومسافر می شوند ظعن بظاء معجمہ وعین مہملہ رفتن وکوچ کردن مثل آدمیان۔ رواہ فی شرح السنۃ

باب العقیقۃ

اکثر بر آنند که عقیقہ نام آن موی ست که در وقت ولادت بر سر طفل می باشد زیرا که شق می کند گوشت وپوست را وبیرون می آید وعق بمعنی شق ست یعنی شگافتن بعد از ان اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحہ زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة وابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را وگفت که عق بمعنی قطع ست وذبح قطع حلقوم ست پس عقیقہ بمعنی ذبیحہ بود وحاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقہ سنت ست نزد ائمہ ثلٰثہ ودر روایتی از امام احمد واجب ست واکثر احادیث ناظر در سنت ست وہر چہ در اضحیہ معتبر ست از شرائط واحکام در عقیقہ نیز معتبر ست ونزد ما سنت نیست امام محمد در موطاء خود میگوید مارا چنین رسیده است که عقیقہ از رسوم جاہلیت بود ودر اول اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد اضحیہ ہر ذبح را که پیش از ان بود ونسخ کرد صوم شہر رمضان ہر صومی را که پیش از وی بود ونسخ کرد غسل جنابت ہر غسلی را که پیش از وی بود ونسخ کرد زکوٰة ہر صدقہ را که پیش از وی بود این چنین رسیده است بما انتہی

الفصل الاول۔ عن سلمان بن عامر الضبی۔ بفتح ضاد معجمہ وتشدید موحده صحابی ست معدود در بصریین روایت می کند از وی ابن سیرین وغیر وی۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت۔ مع الغلام عقیقۃ۔ با ولادت کودک عقیقہ است۔ فاہریقوا عنہ دما۔ پس بریزید از جانب کودک خون را وامیطوا عنہ الاذی۔ ودور کنید از وی اذی را بتراشیدن موی وپاک گردانیدن از چرکہا که آلوده است بآن نزد ولادت وبعضی گفتہ اند مراد ختان ست واذی در اصل بمعنی رنجانیدن ومکروه داشتن۔ رواه البخاری

وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یؤتی بالصبیان۔ روایت ست از عائشہ که آنحضرت آورده می شد نزد وی کودکان که زائیده می شدند۔ فیبرک علیہم۔ پس دعا ببرکت می کرد آنحضرت بر کودکان وتبریک دعا ببرکت کردن۔ ویحنکہم۔ وتحنیک میکرد ایشان را وتحنیک آنست که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند ودر کام کودک بسایند وحنک بفتحتین درون دہن بالای زبان که اورا کام گویند واین سنت ست وباید که اہل صلاح کنند۔ رواه مسلم۔ وعن اسماء بنت ابی بکر انہا حملت بعبد اللہ بن الزبیر بمکۃ۔ روایت ست از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود ومناقب وی بسیار ست که وی حاملہ شده بود بعبد اللہ بن الزبیر که صحابی مشہور ست واول کسی که زائیده شد از مہاجران بعد از ہجرت۔ قالت فولدت بقباء۔ گفت اسماء پس زادم من عبد اللہ

بن الزبیر را قباء بضم قاف وتخفیف موحدہ ممدودہ بقصر نیز آمدہ و بتنوین موضعی ست قریب بمدینۂ مطہرہ و نخست نزول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ہجرت در آنجا بود آنحضرت سہ روز در آنجا ایستادہ و مسجدی بنا نہاد کہ آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و تولد عبد اللہ بن الزبیر آنجا بود ثم اتیت بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پستر آوردم من اورا نزد آنحضرت۔ فوضعتہ فی حجرہ۔ پس نہادم من اورا در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مہملہ مفتوحہ بر جیم ساکن شاشہ کنار مردم۔ ثم دعا بتمرۃ فمضغہا۔ پستر طلبید آنحضرت خرما پس بخائید آنرا ثم تفل فی فیہ۔ پستر انداخت آب دہان مبارک خود در دہن وی و تفل دمیدنی کہ با وی اندک آب دہن باشد و بیشتر از وی بزق ست و بعد از وی تفل ست و بعد از ان نفخ کہ مجرد دمیدن ست۔ ثم حنکہ۔ پستر تحنیک کرد اورا۔ ثم دعا لہ۔ پستر دعا کرد مر اورا۔ و برک علیہ۔ و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت۔ بارک اللہ علیک یا علیہ۔ فکان اول مولود ولد فی الاسلام۔ پس بود عبد اللہ بن الزبیر نخست زائیدہ شدہ در اسلام یعنی بمدینہ بعد از ہجرت در خانۂ مہاجران چنانکہ گفتہ شد و النعمان بن بشیر زائیدہ شد بعد از ہجرت پیش از وی ولیکن در خانۂ انصار روزائید و شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد کہ مردم می گفتند یہود سحر کردہ اند کہ در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود کذا قیل۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن ام کرز۔ بضم کاف و سکون راء وزاء صحابیہ کعبیہ خزاعیہ روایت کردہ است از آنحضرت احادیث و روایت کردہ است از وی ابن عباس و عروہ و عطاء و مجاہد۔ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ اقروا الطیر علی مکناتہا۔ قرار دہید و ثابت دارید پرندگان را بر بیضہ ہای ایشان و در جاہای ایشان و در شرح این کلام چند وجہ ذکر کردہ اند بعضی گفتہ اند کہ مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمدہ جمع مکنہ و آن در اصل بیضہ سوسمار را گویند کذا فی النہایۃ و در قاموس گفتہ مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضہ سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضہ استعمال یافتہ و بعضے گفتہ اند کہ مکنات بمعنی امکنہ است گفتہ می شود الناس علی مکناتہم و سکناتہم یعنے بر امکنہ و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کردہ اند کہ گفت مکنات بضم میم و کاف جمع مکن ست کہ جمع مکان ست مانند حمر و حمرات و بعضی گفتہ جمع مکنت ست بمعنی تمکن چنانکہ مے گویند اورا نزد بادشاہ مکنت ست یعنے تمکن و منزلت ست و بمعنی آرام و آہستگی نیز آمدہ و قریب بمعنی مکنت بر ہر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنہا را از جاہا و آشیانہای آنہا و بیضہ ہای آنہا و بعضی گفتہ اند کہ مقصود کراہت شکار کردن طیور ست در شب کہ در آشیانہای خود و بر بیضہ ہای خود ساکن اند و آرام دارند یا نہی ست از تطیر و فال بد گرفتن چنانکہ عادت عرب بود کہ چون می خواست یکے از ایشان کارے را پرندہ می آمد و اورا می پرانید پس اگر بجانب دست راست پرید می رفت بسوی حاجتی کہ داشت و این را دلیل بر یمن می داشت و اگر بجانب چپ می پرید این را شوم می گرفت بحاجت نمی رفت پس نہی کرد و منع نمود ازین فعل کہ این را تطیر مے گویند

وبعضے گفته اند که مراد آنست که متعرض ارید وغابت واربد طیور را بر مواضع ومراتب که خدای تعالی ایشان را دران داشته
وخلق نموده که اینها ضار ونافع نیستند وہمه بفعل وقدرت وقضای الٰهی ست واین توجیه فرع حمل بر معنی تطیر ست
والله اعلم بالمقالات. گفت ام کرز. وسمعته یقول. وشنیدم من آنحضرت را که می گفت عن الغلام شاتان. از عقیقه پسر
دو شاة است. وعن الجاریة شاة. واز دختر یک شاة. ولا یضرکم ذکرانا کن او اناثا. وزیان ندارد شما را که
نر باشند آن شاتها یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید واز دختر ماده وذکران بضم ذال معجمه نر واناث بکسر همزه
ماده. رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی من قوله. وترمذی ونسائی را حدیث از قول اوست یقول عن الغلام
الی آخره. ودر بعضے نسخ من قوله یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی ونسائی ابتدای حدیث از سمعت است
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره وآن جزو حدیثیست که در روایت
ابی داؤد ست که یقول اقروا الطیر الخ ودرین دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که بآن جمع کرده شود ودرمیان اینها
وگفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل ست که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها وبعضی شارحان در توجیه
مناسبت تکلیف کرده اند وآن در شرح مذکور ست والله اعلم. وقال الترمذی هذا حدیث صحیح. وعن الحسن
وروایت ست از حسن بصری. عن سمرة. که وی روایت کرده است از سمره بن جندب که صحابی مشهور ست نزول
کرده کوفه را وبعضے گویند بصره را ومعدود ست در بصریین وحسن بصری وابن سیرین از وے روایت می کنند
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام. ودر روایتے کل غلام. مرتهن بعقیقته. کودک گرو ست بسبب
وبدل عقیقه خود ومرتهن اینجا بمعنی مرهون ست زیرا که مرتهن شخصی را گویند که می گیرد رهن را وگرو ومرهون را رهین
ورهینه گویند وبعضے مرتهن بفتح ها می خوانند واین خلاف استعمال لغت ست وزمخشری در اساس
درباب مجاز گفته است که گفته می شود فلان رهن ورهین ومرتهن یعنی ماخوذ ست در بدل آن واینجا این معنی
واقع ست وبیان کرد عقیقه را بقول خود. تذبح عنه یوم السابع. ذبح کرده می شود از غلام روز هفتم. وتسمی. ونام
نهاده می شود. ویحلق راسه. وسترده می شود موی سر وی. رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی لکن
فی روایتهما رهینة بدل مرتهن. لیکن در روایت ابو داؤد ونسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن وتا در رهینه
برای مبالغه است یا بتاویل نفس ست مانند آنکه معنی گرو بودن ومحبوس بودن غلام بعقیقه چیست آنکه وی مکلف نیست
تا معذب وماخوذ گردد بترک عقیقه امام احمد رحمة الله علیه می گوید که معنی آنست که فرزند محبوس ممنوع ست از شفاعت کردن
در حق والدین تا عقیقه او را نه کنند وبعضے می گویند که فرزند محبوس وممنوع ست از خیرات وسلامت از آفات یا از نشو
ونما تا عقیقه او را نه کنند واین در حقیقت راجع با بذا والدین می شود که بترک عقیقه کردند وبعضی می گویند مرهون ست باذی
ولیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی واعتماد بر قول آن امام اجل ست وظاهر آنست که وی شنیده است از سلف

که معنی این ست واللہ اعلم - وفی روایۃ لاحمد وابی داؤد ویدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحہ از تدمیہ بمعنی خون آلود
کردن مکان ویسمی یعنی یدمی واقع شدہ بجای ویسمی کہ در روایت اولی آمدہ - وقال ابو داؤد ویسمی اصح - وگفتہ است
ابو داؤد در روایت لفظ ویسمی صحیح تر ست و معنی تدمیہ آلودہ کردن سر ست بخون و قتادہ تفسیر کردہ آنرا و گفت کہ چون
ذبح کنند گوسفند را پشم پارہ از ان گوسفند بگیرند و آنرا مقابل دارند با وداج یعنی برگ ہای گردن گوسفند تا خون آلودہ
شود آن پشم پارہ بخونی کہ از مذبح می جہد و بر تارک سر طفل نہند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاہ سرش را بشویند
و حلق کنند و صاحب سفر السعادت می گوید کہ تدمیہ نکنند زیرا کہ یدمی تحریف بعضی از روات ست چہ پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم عقیقہ حسن و حسین رضی اللہ عنہما کرد و این فعل نکرد و می گویند این فعل بقواعد جاہلیت اشبہ است چنانچہ در
فصل ثالث بیاید واللہ اعلم انتہی و گفتہ اند کہ روایت ابو داؤد وہم ست از ہمام کہ از رواۃ حدیث ست و آنچہ آمدہ است
در تفسیر وی از قتادہ منسوخ ست و خطابی گفتہ چگونہ امر کنند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون تر و حال آنکہ امر فرمودہ است
باماطت اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر بخلوق و زعفران بجای دم تجویز کردہ اند بعضے علما
و امام مالک فرمود لا باس بہ و در فصل ثالث بیاید و بعضے تدمیہ را بختان تاویل کردہ اند واللہ اعلم - وعن محمد بن علی
بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شہید حسین - عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال -
گفت - عق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الحسن - عقیقہ کرد آنحضرت از امام حسن - بشاۃ - بیک شاۃ - وقال - و گفت
آنحضرت یا فاطمۃ احلقی راسہ - یا فاطمہ حلق کن سر اورا - وتصدقی بزنۃ شعرہ فضۃ - و تصدق کن بوزن موی وی نقرہ را
نزد مالک و شافعی اگر بطلا کنند ہم مستحسن ست - فوزناہ - پس وزن کردیم ما - فکان وزنہ درہما او بعض درہم - پس بود
وزن وی یک درہم یا بعض درہم شک راوی ست یا بطریق تخمین گفتہ است واللہ اعلم - رواہ الترمذی وقال
ہذا حدیث حسن غریب واسنادہ لیس بمتصل - روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب ست
و اسناد وی متصل نیست - لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب - زیرا کہ امام محمد باقر در نیافتہ است
امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہم و ازین حدیث معلوم شد کہ عقیقہ بیک گوسفند ہم می باشد و ابو داؤد نیز از ابن
عباس آوردہ کہ عقیقہ کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از حسن و حسین رضی اللہ عنہما یک یک کبش چنانکہ در حدیث
آیندہ بیاید و نسائی از ابن عباس آوردہ دو دو کبش و از بریدہ مطلق آوردہ کہ عقیقہ کرد رسول خدا از حسن و حسین
رضی اللہ عنہما و صاحب سفر السعادت گفتہ است کہ حدیث شاۃ واحدۃ صحیح ست ولیکن حدیث عن الغلام
شاتان اقوی و اصح است زیرا کہ جماعۃ از صحابہ آن را روایت کردہ اند و وجہ دیگر در ترجیح دو شاۃ
از پسر آنکہ قول از فعل اقوی و اتم ست چہ فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول
بر استحباب و ترمذی گفتہ کہ درین باب حدیث آمدہ است از علی و عائشہ و ام کرز و بریدہ و سمرہ و

ابی ہریرۃ و عبد اللہ بن عمرو انس و سلمان بن عامر و ابن عباس۔ وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عق عن الحسین والحسین کبشا کبشا۔ روایت کرد ابن عباس کہ آن حضرت عقیقہ کرد از حسن و حسین رضی اللہ عنہما
بیک کبش را۔ رواہ ابو داؤد و عند النسائی کبشین کبشین۔ و نزد نسائی از ابن عباس دو دو کبش۔ وعن عمرو
بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن العقیقۃ۔ گفت پرسیدہ شد پیغمبر خدا از عقیقہ
فقال لا یحب اللہ العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمی دارد خدای تعالیٰ عقوق را و در روایتی من دوست نمی دارم
عقوق را۔ کانہ کرہ الاسم۔ گویا آنحضرت مکروہ پنداشت و نا خوش داشت اسم عقیقہ را زیرا کہ یاد می دہد از عقوق
والدین کہ انا شدہ کبائر است و آنکہ در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقہ آمدہ پیش از ین کراہت خواہد بود و جہل صحابہ کراہت
این لفظ را از آن حضرت فہمیدہ ادای این مقصود بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان بکلیم و نسک بمعنی
ذبح ست۔ فقال پس فرمود آنحضرت۔ من ولد لہ ولد۔ کسے کہ زائیدہ شود برای او فرزندی۔ فاحب ان ینسک عنہ
پس دوست دارد کہ ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید کہ ذبح کند از پسر دو شاۃ۔ وعن الجاریۃ
شاۃ۔ و از دختریک شاۃ از ینجا معلوم مے شود کہ اگر بجاے عقیقہ نسیکہ گویند بہتر باشد۔ رواہ ابو داؤد والنسائی
وعن ابی رافع قال۔ روایت ست از ابو رافع کہ مولی آن حضرت ست کہ گفت۔ رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی۔ دیدم آنحضرت را کہ اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہما۔ حین ولدتہ فاطمۃ۔ در ہنگامی کہ زائید او را فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا۔ بالصلوۃ۔ یعنے اذان گفت چنانکہ
برای نماز می گویند و این سنت ست نزد ولادت از جہت در آوردن کلمۃ اللہ و دین اسلام در اول آمدن و دنیا
و تخصیص باذان کرد زیرا کہ شیطان پشت مے دہد و مے گریزد نزد شنیدن اذان و نقل کردہ شدہ است از بعضے
سلف کہ اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضہ آوردہ است کہ مستحب ست کہ گوید در گوش
مولود انی اعیذہا بک وذریتہا من الشیطان الرجیم۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔
الفصل الثالث عن بریدۃ قال۔ روایت ست از بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہور است گفت۔ کنا فی الجاہلیۃ
اذا ولد لاحدنا غلام۔ بودیم ما در زمان جاہلیت وقتی کہ زائیدہ می شد برای یکی از ما کودکی۔ ذبح شاۃ۔ ذبح می کرد
گوسفندی را۔ ولطخ راسہ بدمہا۔ و می آلود سر غلام را بخون شاۃ۔ فلما جاء الاسلام۔ پس ہنگامے کہ آمد دین اسلام
کنا نذبح الشاۃ یوم السابع۔ بودیم ما کہ ذبح مے کردیم گوسفند را روز ہفتم۔ ونحلق راسہ۔ و حلق میکردیم سر
او را۔ ونلطخہ بزعفران۔ و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمہ و قاف در آخر نام
طیبے ست کہ در وی زعفران می اندازند۔ رواہ ابو داؤد وزاد رزین۔ و زیادہ کردہ است رزین این لفظ را کہ ونسمیہ
و نام می نہادیم او را بدانکہ غالب بحکم احادیث عقیقہ۔ روز ہفتم ست و نزد شافعی و احمد اگر روز ہفتم میسر نگردد در چہاردہم

کند واگر چہارد ہم نشود بست ویکم والا بیست وہشتم وگر نہ درسی وہجم وعلی ہذا القیاس بیک روایت از امام احمد یکشاة
بسر بار دواول و دوم در روز ہفتم و در بعضے روایات آمدہ است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ظہور نبوت عقیقہ خود را
کرد چون معلوم نشد کہ در روز ولادت کردہ بودند یا نہ اما در اسناد این حدیث ضعف ہست وخالی از بعدی ہم نیست
واللہ اعلم ونزد شافعی استخوانہای عقیقہ مے شکنند ونزد مالک نہ ودر کتب شافعیہ مذکور ست کہ اگر پختہ تصدق
کنند بہتر ست واگر شیرین پزند بہتر بجہت تفاول بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خداء توفیق وی تعالی شود ادرا

کتاب الاطعمة

کتاب در بیان انواع طعامہا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خوردہ ونخوردہ وآداب اکل واحکام آن فافہم۔
الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة۔ قرشے مخزومی ربیب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولادت وی در
ارض حبشہ در سال دوم از ہجرت بود ورحلت کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ووی نہ سالہ بود ووفات یافت در مدینہ سنتہ
ثلث وثمانین یادگرفت احادیث از رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم وروایت کردہ اند از وی ابن المسیب وعروة
ابن الزبیر و پسر وی محمد بن عمر و چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمہ را تربیت کرد او را وخواہر وی را کہ نام وی زینب بود۔
قال۔ گفت عمر بن ابی سلمہ۔ کنت غلاما۔ بودم من کودکے۔ فی حجر رسول اللہ۔ در کنار تربیت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ
علیہ وسلم وکانت یدی۔ وبود دست من تطیش۔ مے جنبید ودستکے می کرد ودراز می شد۔ فی الصحفة۔ در طبق طعام
وتناول می کردم از ہر جانب وی چنانچہ عادت خرد سالان ست وصحفہ بتقدیم حابر فا کاسہ ایست کہ پنج وشش کس
از وی سیر گردند بالاتر از ان قصعہ است کہ دہ کس را سیر کند وعظیم تر از ان جفنہ است۔ فقال لی رسول اللہ
پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سم اللہ۔ بگو نام خدا را۔ وکل بیمینک۔ وبخور بدست راست خود۔ وکل
مما یلیک۔ وبخور از پیش خود جای کہ متصل تست متفق علیہ۔ بدانکہ علما را اختلاف ست کہ تسمیہ در اول طعام
واجب ست یا مستحب نزد محققان از اہل حدیث واجب ست چہ در احادیث امر صریح وصحیح وسالم از معارض آمدہ است
وظاہر امر وجوب ست مادام کہ آنرا معارضی نباشد ونزد اکثر فقہا مستحب وامر ایجاب رای استحباب ست وہمچنین حکم تحمید در آخر
ونیز اختلاف ست در آنکہ تسمیہ یکے از جماعہ کہ حاضر اند کافی ست یا نہ جمعی از علما وامام شافعی از آنہاست می گویند
کہ کافی ست اگر یکے از جماعہ گوید بس ست پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علے الکفایہ است واحادیث بسیار
مخالف این قول ست وآنرا توجیہ کردہ اند چنانکہ بباید۔ **وعن حذیفة بن الیمان**۔ صاحب سر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ست کہ علم منافقان نزد وی بود۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الشیطان یستحل الطعام
بدرستی کہ شیطان حلال مے گرداند طعام را برائے خود یعنے قادر مے گردد بر اکل وی واز آن خود مے گرداند
واین محمول بر ظاہر ست زیرا کہ شیطان جسمے ست کہ متغذی ست وبعضے تاویل می کنند بذہاب برکت طعام گویا شیطان

خورده ورفت۔ ان لا یذکر اسم اللہ علیہ۔ بجہت آنکہ برده نمی شود نام خدا بران طعام۔ رواہ مسلم۔ وتمام حدیث بیاید
در فصل ثالث۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل الرجل۔ چون درآید مرد۔ بیتہ۔ در
خانۂ خود۔ فذکر اللہ پس یاد کند خدا را و ببرد نام وی را۔ عند دخولہ۔ نزد درآمدن خانہ۔ وعند طعامہ۔ و نزد خوردن
طعام۔ قال الشیطان۔ مے گوید شیطان با اتباع و اعوان خود۔ لا مبیت لکم۔ نیست جای شب باشیدن شما و شما را
ولا عشاء۔ و نہ طعام و عشا بفتح عین طعامی را گویند کہ در شبانگاه خورند و بعضی گویند این دعائی ست از شیطان
بر اہل بیت کہ چون نومید شد از مبیت و عشا دعاے بد کرد بر ایشان چنانکہ دشمنان کنند۔ واذا دخل۔ و چون
درآید مرد خانہ را۔ فلم یذکر اللہ عند دخولہ۔ پس یاد نکند خدا را نزد درآمدن خانہ۔ قال الشیطان۔ میگوید شیطان
با اعوان خود۔ ادرکتم المبیت۔ دریافتید شما جای را۔ واذا لم یذکر اللہ عند طعامہ۔ و چون یاد نکند مرد نام خدا را
نزد طعام خود نیز۔ قال۔ می گوید شیطان۔ ادرکتم المبیت والعشاء۔ دریافتید شما مبیت را و عشا را اینجا نیز بقول
بعضے احتمال دعا مر اہل بیت را دارد فافہم۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اذا اکل احدکم۔ چون بخورد یکی از شما۔ فلیاکل بیمینہ۔ پس باید کہ بخورد بدست راست خود۔ واذا شرب
فلیشرب بیمینہ۔ و چون بنوشد۔ باید کہ بنوشد بدست راست خود یعنے بگیرد ظرف آب را بدست راست
چنانکہ می گیرد لقمہ را باین دست۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یاکلن احدکم بشمالہ۔
البتہ باید کہ نخورد یکے از شما بدست چپ خود۔ ولا یشربن بہا۔ والبتہ باید کہ ننوشد بدست چپ ہم امر
واقع شده بخوردن و نوشیدن بدست راست و ہم نہی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای
تاکید و مبالغہ۔ فان الشیطان یاکل بشمالہ ویشرب بہا۔ زیرا کہ شیطان می خورد بدست چپ وی می نوشد بدست
چپ۔ رواہ مسلم۔ وعن کعب بن مالک۔ کنیت او عبد الرحمن ست انصاری ست از فضلای صحابہ و شعرای
اسلام ست و قصۂ توبۂ وی در تخلف از غزوۂ تبوک از احسن قصص ست۔ قال۔ گفت کعب بن مالک رضی اللہ عنہ
کان رسول اللہ۔ بود پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم یاکل بثلثۃ اصابع۔ می خورد بسہ انگشت کہ ابہام و مسبحہ
و وسطے باشد۔ ویلعق یده۔ و مے لیسید یعنے بعد از فراغ از خوردن دست مبارک خود را۔ قبل ان یمسحہا
پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده لشیٔ یعنی بچیزی از مندیل و مانند آن و این نیز زیاده
کرده کہ۔ ثم یغسلہا۔ یعنے پس مے شست دست را۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر۔ مروی ست از جابر رضی اللہ عنہ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امر بلعق الاصابع۔ آنحضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان۔ والصحفۃ۔ و بلیسیدن کاسہ
و چون در طبع بعضے از اہل کبر و اتراف ازان کراہتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود آنرا۔ وقال۔ و گفت
انکم لا تدرون۔ بدرستی کہ شما در نمی یابید۔ فی ایۃ البرکۃ۔ ایۃ بتا و تنوین یعنی شما نمی دانید کہ در کدام اکلہ یا کدام لقمہ است

برکت وفی بعض النسخ آیتها بها و کنایت و اضافت یعنی درکدام جزوی از اجزای طعام آنکه خورده یا آنکه چسپیده است
بانگشتان یا بکاسه از اینجا معلوم شد که سنت لیسیدن انگشتان ست و برداشتن آنچه چسپیده است بآن از
اجزای طعام و نه درآوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم. رواه مسلم. وعن ابن عباس رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم. چون بخورد یکی از شما. فلا یمسح یده. پس باید که پاک نکند
دست خود را بچیزی. حتی یلعقها. بفتح یا و عین یعنی تا بلیسد دست خود را. او یلعقها. بضم یا و کسر عین یا بلیساند
دیگری را از انهای که مستقذر ندارند و مکروه نپندارند آنرا چنانکه زن و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان
و محبان که لذت یابند از آن و تبرک گیرند بهان. متفق علیه. وعن جابر قال. روایت است از جابر که گفت
سمعت رسول الله. شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول. می گفت. ان الشیطان یحضر. بدرستی که شیطان
حاضر می شود. احدکم. یکی از شما را. عند کل شیء من شانه. نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از
امور وی. حتی یحضره عند طعامه. تا آنکه حاضر می شود نزد طعام وی که در وی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد دارد چنانکه
در طاعات و قربات و ضرورت ست که لقمهٔ چند بخورد. فاذا سقطت. پس چون بیفتد. من احدکم اللقمة. از دست
یکی از شما لقمه باید که از برداشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت تنگی نکند و کراهتی نماید. فلیمط. پس
باید که دور کند و بردارد از آن لقمه. ما کان بها. چیزی که ملصق و مخلوط ست بآن لقمه. من اذی. از پلید مکروه
و هرگونه می پندارد طبیعت آنرا مثل خاک و مانند آن. ثم لیاکلها. پس تر بخورد آن لقمه را. و اگر چیزی پلید آلوده باشد
بشوید اگر ممکن ست والا جانوری را بخوراند مثل سگ و گربه و مانند آن و این را طبائع اهل کبر و رعونت برنمی دارد
لکن آنرا گرانی ست قدم او در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازین جهت فرمود. ولا یدعها. و نگذارد آن
لقمه را که از دست افتاده. للشیطان. برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان یا محمول بر حقیقت ست که شیطان
بخورد در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت ست از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آنرا برداشتن
و تناول کردن آن ننگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطان ست و باز برای تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود
فاذا فرغ. پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن. فلیلعق اصابعه. پس باید که بلیسد انگشتان خود را. فانه لا یدری
فی ای طعامه تکون البرکة. پس بدرستی که وی نمی داند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی می باشد برکت این
عبارت موید روایت آیتهن باضافت در حدیث سابق. رواه مسلم. وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای
مفتوحه و سکون یا قبل الفا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب ست بسوارة بن عامر
از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع دارد ازوی
و روایت کرده اند ازوی و امیر المومنین علی ابن ابی طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تمام مشاهد

ادراک او حاضر شده و وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه. قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا آکل متکئا نمی خورم من
طعام را تکیه کرده. رواه البخاری. در نهایۀ جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی آکل و معتمد بر یک پهلو ست
و نه چنین ست بلکه مراد بوی اینجا متکی بمعنی معتمد بر فرشی ست که زیر اوست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشست متکی ست
و نووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی و طیبی گفته که معنی آنست که من چون
بخورم بنشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن بنشینم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمۀ چند
و برخیزم و صاحب سفر السعادة گوید که تکیه بر سه نوع ست یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سوم آنکه
یک دست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم ست انتهی و بعضی استناد ظهر را
بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعض گفته اند که اتکا اینجا بمعنی قعود بر وجه استوا است
و سنت در اکل آنست که مائل بطعام و متوجه بسوی وی منحنی نشیند و حمل اتکا و میل باحد الجانبین منع از آن از جهت
اهل طب ست که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار طعام ست در مجاری و گوارا نا شدن چنانچه باید
کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم واللیلة گفته که نخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند بر دو زانو
یا بر صورت اقعا یا بهر دو پا یا بردارد زانوی راست را و بنشیند بر زانوی چپ. وعن قتادة عن انس. تابعی
بصری اکمه مسعود ست از طبقۀ ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة و مائة روایت دارد
ست از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابه است و از بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب
و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار ست و این حدیث را نیز از انس روایت کرده. قال. گفت انس. ما اکل النبی
صلی الله علیه وسلم علی خوان. نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه دأب مترفان و جباران ست تا بر ایشان
طعام نگون نشوند و سر فرو دنیارند و خوان بزبر خاء و در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است
ولا فی سکرجة بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب دانند و در نهایه گفته که اناء صغیر که خورده
میشود در وی چیزی اندک از نان خورش فارسی معرب ست و بیشتر اطلاق آن در ظروف هیا هیکه نهاده میشود در آن
لوایح و مانند آن از جوارشات که گرد طعام نهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم گرداند. ولا خبز له مرقق. و پخته نشده برای
آنحضرت نان تنک و نخورده است آنرا هرگز خواه برای وی پزند یا برای غیر وی. چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر
آمده که ما اکل خبزا مرققا فظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده
می خورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب کذا قیل والله اعلم.
و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر
بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه که نفی مطلق ست. قیل لقتادة. گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث ست. علی ما یأکلون

بر چه چیز میخوردند. قال علی السفر. گفت بر سفرها میخوردند نانیش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و
مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر ضمیر
یاکلون را بمجموع حضرت و اصحاب وا رند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است
بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی ست که مسافر بردارد و
اکثر آنچه بر می دارند درین چرم مستدیر ست پس از آن اطلاق کرده شد بر همین چرم مجازا. رواه البخاری. وعن انس
رضی الله عنه قال. و گفت انس. ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رای رغیفا مرققا. که نمی دانم آنحضرت را که دیده باشد
نان تنک را. حتی لحق بالله. تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم. ولا. و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
رای. که دیده باشد. شاة سمیطا بعینه قط. گوسفند بریان کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان
کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی به آب گرم و این از عادات ارباب تنعم ست و لهذا تخصیص
بدان کرد و ذکر بعینه برای تاکید ست چنانکه گویند کتبه بیده و مشی برجله. رواه البخاری. وعن سهل بن سعد
روایت از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار ست و احوال او مکرر نوشته شده است. قال ما رای رسول الله.
ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النقی. بفتح نون و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بیخته باشند آنرا مکرر تا پاک
و صاف و سفید گردد که آنرا میده می گویند هرگز آنرا ندید و نان آنرا نخورده. من حین ابتعثه الله. از آنگاه که برانگیخت
او را الله تعالی و فرستاد برسالت. حتی قبضه الله. تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم.
وقال. و گفت سهل بن سعد. ما رای رسول الله. ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منخلا. بضم میم و خا و فتح خا
نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند. من حین ابتعثه الله حتی قبضه الله. از وقت بعثت تا هنگام رحلت. قیل. گفته
شد و پرسیده شد سهل بن سعد را. کیف کنتم تاکلون الشعیر. چگونه بودید شما که میخوردید جو را یعنی نان جو را
غیر منخول. نابیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود. قال. گفت سهل بن سعد. کنا نطحنه. بودیم ما که آس می کردیم جو را
وننفخه. و دم می کردیم آنرا. فیطیر ما طار. پس می پرید آنچه پریدنی می بود از سبوس. وما بقی. و آنچه باقی می ماند
ثریناه. ترمی کردیم آنرا به آب و خمیر می ساختیم و می پختیم از آن نان ثری خاک نمناک تریه شوراندن آن به آب فاکلناه
پس می خوردیم آنرا. رواه البخاری. این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر ناخوردن آنحضرت نان مرقق و میده را
چه مقصود از نادیدن ناخوردن ست بطریق تاکید پس مراد به اختبار که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر
اینجا نیز تاویل کنند که ندیدن آنرا که برای وی پخته باشند و ذلک بعید والله اعلم. وعن ابی هریرة قال
ما عاب النبی. عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم طعاما. هیچ طعامی را. قط. هرگز. ان اشتهاه. اگر خوش می داشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش وی آوردند. اکله. میخورد آنرا. وان کرهه. و اگر ناخوش میداشت

و موافق طبع شریعت یا مناسب حال نمی افتاد۔ ترکہ۔ می گذاشت و نمی خورد آنرا متفق علیہ۔ وعنہ۔ و روی ست
از ابی ہریرہ۔ ان رجلا کان۔ بدرستی کہ مردی بود کافر۔ یاکل اکلا کثیرا۔ بسیار میخورد۔ فاسلم۔ پس مسلمان شد فکان
یاکل قلیلا۔ پس از آن کہ اسلام آورد اندک می خورد۔ فذکر ذلک للنبی۔ پس ذکر کردہ شد آن مر آنحضرت را صلی اللہ
علیہ وسلم فقال۔ پس فرمود آنحضرت۔ ان المومن۔ بدرستی کہ مسلمان۔ یاکل۔ می خورد۔ فی معاء واحد۔ در یک رودہ
کنایت ست از قلت اکل۔ والکافر یاکل۔ و کافر می خورد۔ فی سبعۃ امعاء۔ در ہفت رودہ۔ رواہ البخاری معا بکسر میم
بر وزن الی رودہ و امعاء بفتح ہمزہ و مد جمع وی و گویند کہ ہر آدمی را ہفت رودہ است و طیبی گفت تخصیص سبعہ
برای مبالغہ و تکثیر ست چنانکہ در قول وی سبحانہ والبحر یمدہ من بعدہ سبعۃ ابحر۔ و گفتہ اند کہ مراد تمثیل ہر مومن شرہ
و حریص کافر ست۔ قلت و کثرت اکل را این حکم باعتبار اکثر و اغلب ست یا مراد مومن کامل الایمان ست و سبب آن
حصول برکت ست از ذکر اسم الٰہی عز و علا و اشتغال باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجہ بتدبیر بدن و اہتمام بدان بخلاف کافر
بتحقیق تنبیہ ست بر آنکہ شان مومن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقہ زہد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و قوت بر ضرورت استغنا
معدہ است کہ موجب نورانیت قلب و صفائی باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سہر و عبادت ست غیر آن از انچہ
از فوائد و منافع تقلیل طعام ست آوردہ اند کہ فقیری نزد ابن عمر رضی اللہ عنہ آمد و طعام بسیار خورد فرمود دیگر این را
نزد من نیارید علتش آن گفتہ اند کہ وی مشابہ کفار شد درین صفت و ہر کہ مشابہت بکفار دارد صحبت باوے نباید
داشت و ہمیشہ تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب ہمت و اہل معنی محمود ست و خلاف آن مذموم نعم گرسنگی کہ بحد افراط کشد
و علت صحت بدن و اختلال قوای جسمانی گردد از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقہ حکمت ست بسبیل آن سلوک طریقہ
ارتیاض و تمرن و اعتیاد ست چنانکہ درویشان کنند و باللہ التوفیق ابن روایت بخاری بود از ابی ہریرہ۔ وروی
مسلم عن ابی موسیٰ و ابن عمر۔ و روایت کردہ است مسلم از ابو موسیٰ اشعری و عبد اللہ بن عمر باسند متصل فقط آنچہ اسناد کردہ شدہ
ازین حدیث بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و آن قول آنحضرت ست کہ ان المومن یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصہ
مذکور نشدہ کہ مردی بود کہ تنہا بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ذکر کردہ و بس۔ وفی روایۃ اخری لہ
عن ابی ہریرۃ۔ و در روایت دیگر مر مسلم را از ابی ہریرہ آمدہ ان رسول اللہ۔ بدرستی کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
ضافہ ضیف۔ آمد مر آنحضرت را مہمانی۔ وہو کافر۔ و آن مہمان کافر بود۔ فامر رسول اللہ۔ پس فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم بشاۃ۔ بدوشیدن گوسفندی۔ فحلبت۔ پس دوشیدہ شد آن شاۃ فشرب۔ پس بنوشید آن مہمان کافر
حلابہا۔ شیری را کہ دوشیدہ شد از آن شاۃ۔ ثم اخری۔ پستر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر۔ فشربہ۔ پس بنوشید آنرا نیز
ثم اخری فشربہ۔ پستر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آنرا نیز۔ حتی شرب حلاب سبع شیاہ۔ تا آنکہ نوشید
شیر ہفت شاۃ را۔ ثم انہ اصبح۔ پستر بدرستی آن مہمان صبح کرد۔ فاسلم۔ پس اسلام آورد۔ فامر لہ رسول اللہ۔ پس فرمود

رای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی. فحلبت پس دوشیده شد. فشرب حلابها. پس نوشید
شیر آنرا. ثم امر باخری. پستر فرمود بدوشیدن شاة دیگر. فلم یستتمها. پس نتوانست تمام خورد شیر این شاة را و در بعضی
نسخ فلم یشرب بها پس ننوشید آنرا که بهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود. فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد والکافر یشرب فی سبعة امعاء. اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب
گفت و در روایت سابق یاکل. وعنه. و مروی است هم از ابی هریرة. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام
الاثنین. طعام دو کس. کافی الثلثة. بسنده است سه کس را تا ویلش آنست که آنقدر طعام که سیر گرداند دو کس را قوت می
تواند شد سه کس را. وطعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد. متفق علیه. وعن جابر قال سمعت رسول الله
گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول. می گفت. طعام الواحد یکفی الاثنین. طعام یک کس کفایت میکند
دو کس را. وطعام الاثنین یکفی الاربعة. وطعام دو کس کفایت می کند چهار کس را. وطعام الاربعة یکفی الثمانیة. وطعام
چهار کس کفایت می کند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی است باین معنی غایتش آنکه در حدیث
اول بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعف و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال
و اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین عمر در سال رماده فرمود قصد کردم که بفرستم نزد هر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی
تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمی شود به نیم سیری و بر هر تقدیر اینجا حث و تحریص است بر مکارمت
و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت. رواه مسلم. وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول
گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را. صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة. که می گفت تلبینه. و آن حسائی است که ساخته می شود
از دقیق یا نخاله و گاهی انداخته می شود در وی عسل و مشابه می شود بشیر را در رقت و بیاض کذا فی النهایه و لهذا او را تلبینه
می گویند مشتق از اللبن پس می فرماید که این تلبینه. مجمة. بفتح میم و جیم و گویند بضم میم و کسر جیم یعنی مزیل و دور کننده غم و راحت
بخش است. لفؤاد المریض. مر دل بیمار را و اندوهگین را. تذهب ببعض الحزن. می برد بعضی حزن را و کم می گرداند آنرا
متفق علیه. و از عائشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع می شدند زنان برای وی امر می کرد
بپختن تلبینه و اشکنه می ساخت و تلبینه بران می ریخت و بخوردن این جماعت می داد و این حدیث را روایت می کرد و احادیث
دیگر نیز در باب تلبینه و نفع وی وارد شده است. وعن انس ان خیاطا. و از انس آمده است که درزی. دعا
النبی. دعوت کرد پیغمبر را. صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه. برای طعامی که ساخته بود او آن خیاط. فذهبت مع النبی
پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم. و انس خادم آن حضرت بود و در راست مر خادمان و تابعان را که با مخدوم
و متبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافته شوند در آیند و این حکم در باب ضیافت
معلوم گردد انشاء الله تعالی. فقرب. پس نزدیک گردانید و حاضر آورد آن خیاط. خبز شعیر. نان جو. و مرقا فیه

دبار و قدید۔ وشوربای را کہ در وی کدو بود و گوشت قاق کردہ مرق بفتح میم و را شوربا و قدید گوشت نمک زدہ خشک ساختہ شدہ و قد بمعنی بریدن بدرازا۔ فرایت النبی۔ پس دیدم پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یتتبع الدباء۔ کہ تتبع می کرد وے جست کدو پارہ ہا را۔ من حوالی القصعۃ۔ از اطراف و جوانب کاسہ و حوالی بر لفظ تثنیہ است و حوالیہ و حوالہ و حولہ میگویند بفتح لام ہمہ بمعنی جوانب و درینجا جواز دراز کردن دست ست بجوانب کاسہ چون مختلف باشد طعام معلوم گردد اگر نا خوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی قصعہ مجتبی وے بکرد و فہم کرد وے گوید۔ فلم ازل احب الدباء۔ پس دائم برین صفتم کہ دوست میدارم کدو را۔ بعد یومئذ۔ بعد ازان روز کہ دیدم از محبت آنحضرت مر کدو را۔ متفق علیہ۔ و از فوائد حدیث جابت دعوت فقراء و مساکین و اہل صنعت و میل کردن بانچہ پیش ایشان از طعام فقیرانہ و عدم استنکاف و ترفع۔ وعن عمرو بن امیۃ۔ از پہلوانان صحابہ و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پستر اسلام آورد وقتی کہ برگشتند از احد و اول مشہد وی کہ حاضر شد ہمراہ مسلمانان وی بیر معونہ است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد ازان رہا کرد و در سنہ ست فرستاد او را آنحضرت بسوی نجاشی بحبشہ پس فرود آورد بر نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی بعد و دست در اہل حجاز۔ انہ رای النبی۔ روایت می کند کہ وے دید پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یحتز۔ می برید گوشت را تحتز بجای مہملہ و زای مشددہ است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت ست و آن ہم بمعنی قطع ست و گفتہ اند کہ بجیم استعمال می یابد در مانند موی و گیاہ و بحا در گوشت و مانند آن من کتف شاۃ فی یدہ۔ از شانہ گوسفند کہ در دست مبارک وی بود۔ فدعی الی الصلوۃ۔ پس خواندہ شد آنحضرت بنماز مراد ازین دعا اذان باشد یا انچہ عادت بود کہ بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر مے کرد۔ فالقاہا۔ پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاۃ را کہ در دست وی بود۔ والسکین التی یحتز بہا۔ و انداخت کارد را کہ میبرید گوشت را بدان کارد۔ ثم قام۔ پستر بایستاد۔ فصلی۔ پس نماز گزارد۔ ولم یتوضأ۔ و وضو نکرد آنحضرت۔ متفق علیہ۔ از فوائد حدیث جواز قطع لحم بسکین ست و آن نزد احتیاج ست و اگر پختہ و گداختہ باشد چنانکہ احتیاج بقطع نباشد مکروہ است و آنرا از تکلفات اعاجم دانستہ اند چنانکہ در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوۃ اگرچہ طعام حاضر باشد و آن وقتیکہ خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وے نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفتہ اند کہ در ابتداے اسلام واجب بود پس ازان منسوخ گشت و اگرچہ ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاہر در آن ست و در احادیث دیگر صریح نیز آمدہ۔ وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ۔ گفت عائشہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یحب الحلواء والعسل۔ دوست می داشت حلوا و شہد را۔ رواہ البخاری۔ و حلوا بمد و قصر اطلاق کردہ نمی شود مگر بر انچہ ساختہ باشند آنرا بصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفتہ اند کہ حب حلوا از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہ بر وجہ طلب و تشہی بود و جز آن نبود کہ چون چیزی ازان پیش می آوردند می خورد از رغبت تناول

می فرمود چنانکه ظاهر می شد که طعم آنرا خوش دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلو می آیا مراد بدان محبت حلواست چنانچه ظاهرست
یا وجدان حلاوت ایمان و بحقیقت طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی باللہ ربا و بالحدیث عرف من
ذاق۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیه وسلم سأل اهله الادم۔ روایت است از جابر که آن حضرت پرسید و
طلبید از اهل خانہ خود نان خورش را و اُدُم بضم همزه و سکون دال کذا صحح فی اصول الصحة وفی بعض النسخ بضم دال شیخ
ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم بسکون دال مفرد ست کالادام و بضم دال جمع ست کتُتب و کتاب و ادام آنچه با نان
خورند مصلح وی گردد مشتق از مداومت بمعنی موافقت و مخالطت پس آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم طلب کرد
از اهل خود ادام را۔ فقالوا۔ پس در جواب او گفتند۔ ما عندنا الا خل۔ نیست نزد ما مگر سرکه۔ فدعا به۔ پس طلبید سرکه را
فجعل یاکل به۔ پس خوردن گرفت آنحضرت نان با آن سرکه۔ و یقول۔ و می گفت بقصد مدح اقتصاد در ماکل و
منع نفس از مطاعم لذیذه۔ نعم الادام الخل نعم الادام الخل۔ نکو نان خورشی ست سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه
نفوس عامه۔ رواه مسلم۔ و ازین حدیث مفهوم می شود که هر که سوگند خورد که نان بنان خورش نخورد پس نان بسرکه خورد
حانث گردد و در حدیث آمده که وی نان خورش انبیاست صلوات اللہ علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار
نوشته اند۔ وعن سعید بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الکماة۔ بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن
رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزی ست سفید مثل بیه که او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروق
و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال ست اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید و آنحضرت صلی اللہ علیه
وسلم در حق وے فرمود که۔ الکماة من المن۔ کماة از جمله من ست که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید
فرموده انزلنا علیکم المن والسلوی و گفته اند مراد آنکه وی از جمله من خواند تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من بی مؤنت و کلفت
از آسمان فرود آمدی این نیز بے زحمت از زمین بر آید و المن بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنگبین که فرود می آمد از آسمان
و این ترنجبان ست و بعضی گویند که مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل ست بلکه مراد آنست که از جمله نعمتها ست که بر بندگان
بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگرست که دلالت کند بر آنکه مراد همان من قرین سلوی ست چنانکه
گفت۔ وفی روایة لمسلم۔ و در روایتی از مسلم آمده۔ من المن الذی۔ که وی از جمله منی ست که۔ انزل اللہ علی موسی
علیه السلام۔ که فرستاده است اللہ تعالی بر موسی و قوم وی۔ و در روایتی انزل اللہ علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث
در کتاب طب در رقی بیاید و آنرا خاصیت دیگر فرموده که۔ وماؤها شفاء للعین۔ و آب کماة شفاست مر چشم را۔ متفق
علیه۔ و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در آنجا بیان کنیم ان شاء اللہ تعالی۔ و
عن عبد اللہ بن جعفر قال رأیت رسول اللہ۔ مرویست از عبد اللہ بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه
وسلم یاکل الرطب بالقثاء۔ متفق علیه۔ میخورد خرما تر را بخیار و قثا بضم قاف و کسر آن کسر اکثر و ضم ست و ممدود خیار را و در شمائل

ترمذی یاکل البطیخ بالرطب ونیز آمده یاکل الخربز بالرطب وخربز بکسر خا وسکون را وکسر موحده معرب خربزه و در بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر یا بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یاکل القثد بالمجاج وقثد بفتحتین نبتی ست مشابه بقثا بلکه نوعی ازان و مجاج بضم میم وجیمین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا در طب و ضم آن بدان مفهوم می گردد پس بعضی گویند مراد جمع در معده است و بعضی گفته در مضغ یعنی هر دو را جمع می کرد در دهان و با یکدیگر می خورد واین معنی ظاهرتر ست از لفظ وانچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب وقثا در مضغ واحد موافق نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و در ین صرف احادیث ست از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم نه وانچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف ست آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم قثا را و در دست چپ رطب را و می خورد گاهی ازین و گاهی ازان جمع در مضغ بظاهر دلالتی می توان یافت ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و درین حدیث دلیل ست بر جواز اکل در طعام و توسع در اطعمه وخلافی نیست میان علما در جواز آن وانچه منقول ست از بعض سلف خلاف دران محمول ست بر کراهت اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار دران بے مصلحت دینیه کذا قال الطیبی۔ وعن جابر قال گفت جابر۔ کنا مع رسول اللہ۔ بودیم ما با پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم بمر الظہران در وادی که نام آن مر الظہران ست بفتح میم وتشدید را و بفتح ظای معجمه و آن وادی ست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که عامه آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول آنجا منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا ست رضی اللہ عنها بلکه همچنین نام آن موضع ست چنانکه نام مواضع و قریات می باشد کذا سمعت من بعض المشائخ پس جابر می گوید که ما در خدمت وے صلی اللہ علیہ وسلم درین وادی بودیم۔ نجنی الکباث۔ می چیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ علیکم بالاسود منه۔ بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث۔ فانه اطیب۔ زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گردان و گوسفند چرانان باشد چه خوشتر آن را از ناخوشتر ایشان مے شناسند نقیل۔ پس ازین جهت گفته شد مر آن حضرت را۔ اکنت ترعی الغنم۔ آیا بودی تو که می چرانیدے در ابتدای حال گوسفندان را که مے شناسے آنرا۔ فقال نعم۔ پس فرمود آری می چرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی نه مخصوص بمن ست۔ وهل من نبی الا رعاها۔ وآیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را و ظاهر عبارت دران ست که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانید و حمل بر مبالغه بعید ست واللہ اعلم۔ متفق علیه۔ و گفته اند که مراد آنست که اللہ تعالی ننهاد منصب نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفعان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و تواضع نهاد و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل و تکمیل صفت تواضع ست بموانست ضعفا و تصفیه قلوب ست بوجود خلوت و بیابان نشینے و تحصیل ثمره اصلاح و سیاست امت بهدایت و شفقت و اشفاق رعیت از باد و

می ورعایت است و در روایات آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام
می دانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسی پروردگارا تو دانا تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که
می چرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در ان دویدن
رسیدی تو بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بران بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو امی بیچاره
خود را و مرا چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بران حیوان رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم
بیت ہلا خوش باش کان محبوب جان را + بدرویشان و مسکینان سری ہست + وعن انس رضی الله
عنه قال. گفت انس. رأیت رسول الله. دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مقعیا. نشسته بر نشست
اقعاء و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهد و ساقها را بر دارد. یاکل تمرا. می خورد آنحضرت نشسته برین
ہئیت خرمای خشک را. وفی روایة. و در روایتی آمده که. یاکل منه. می خورد از تمر. اکلا ذریعا. خوردنی بشتاب
و مستعجل یا آنکه درینجا کاری خواهد بود هم تر در شریعت متاع خوردن تازه و ازین فارغ شود و بدان کار پردازد چنانکه
اہل شهوت و شره طعام کنند. رواه مسلم. وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال. گفت. نهی رسول الله
نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل. از مقرون گردانیدن مرد. بین التمرتین. میان دو خرما
حتی یستاذن اصحابه. تا آنکه اذن طلبد و رضا بیند یاران او را که بادی در خوردن شریک اند متفق علیه سیوطی گفته که
این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد و فرموده می کردم
شما را از قران در تمر و چون فراخ گردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرمتی و کراہتی
نباشد و صواب آنست که اگر اصحاب شرکا باشند در انفاق و راضی نباشند مگر باکل بر قدر انفاق حرام ست تجاوز
ازان و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت باقی ست مگر بصریح اذن یا دلالت آن لیس نهی سابق
شامل ہر دو صورت بود و اباحت و استغنا در غیر صورت شرکت ست فافهم. وعن عائشة. و مروی ست
از عائشه رضی الله عنها ان النبی. که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال. گفت. لایجوع اہل بیت عندهم التمر. گرسنه
نمانند اہل خانه که نزد ایشان تمر ست گویا تحریض و ترغیب ست بر اذخار تمر و نگاہداشتن آن در خانه تا نزد
حاجت گرسنه نمانند و حاضری در خانه طیار باشد و همچنین ست عادت اہل مدینه منوره که بانواع تمر و الوان کنند آن
طعام مطبوخ است خانه ها را معمور دارند چنانکه اہل زراعت غلات را نگاه دارند یکبار این فقیر در مدینه طیبه بزیارت
بزرگی که سید جعفر نام داشتند از اکابر شهر شریف بودند رفت حاضری از تمر پیش آوردند پرسیده شد نام این چیست
از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالمعنیین قال نعم. وفی روایة قال. فرمود آنحضرت. یا عائشة بیت لا تمر فیه. ہر خانه
که نیست تمر در وی. جیاع اہله. گرسنگانند اہل آن خانه. قالها مرتین او ثلثا. فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار

شک راوی ست کہ فراموش کرد عدد آنرا۔ رواہ مسلم۔ وعن سعد و مروی ست از سعد بن ابی وقاص۔ قال سمعت
رسول اللہ۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ می گفت من تصبح۔ کسے کہ بخورد وقت صباح ناشتا
بسبع تمرات عجوۃ۔ بہ ہفت خرما کہ آنرا عجوہ خوانند بفتح مہملہ وسکون جیم وآن نوعی از خرما ی مدینہ است کہ رنگ آن
بسیاہی زند وآن اجود تمر مدینہ است گویند کہ اصل آن نشاندۂ حضرت نبوی ست صلی اللہ علیہ وسلم لم یضرہ ذلک الیوم
زیان نرساند آنکس را دران روز سم ولا سحر نہ زہر ونہ سحر متفق علیہ۔ وسم مثلثہ السین والضم وافصح فتح آنست ومراد درینجا
زہر قاتل ست کہ معروف ست یا شامل ست مثل زہر مانند عقرب وامثال آن راکہ آنرا سامہ وسوام گویند مشتق از
سم وورا احادیث استعاذہ از شر آنہا واقع شدہ است آنجا کہ فرمودہ ومن شر السامۃ واللامۃ ووجود این خاصیت درین
نوع از تمر بہ خلق الٰہی تعالیٰ ست چنانکہ در نباتات خواص نہادہ واعلام آن بحضرت نبوی بودہ باشد وگفتہ اند کہ از
برکت دعای آنحضرت ست کہ در نشان وی کردہ ومحتمل کہ لفظ این حدیث راحمل برین عا کنند یا دعا در مواطن دیگر دقوع
یافتہ باشد واین خبر ست بعد ازان چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید ووجہ تخصیص عدد ہفت جز شارع ندانند وعلم آن
توقیفی ست یعنی موقوف ست بر سماع از حضرتؐ نبوت مثل اعداد رکعات وجز آن واعدادی کہ در خواندن تسبیحات
واسمای الٰہی تعالیٰ در دعوات وارد شدہ یا فتہ نیز از این قبیل ست کہ نقصان وزیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص ربنا دید
تا گفتہ اند کہ تاثیر اعتماد بر معنی آنست واسرار در عدد جز شارع را تعیین آن نرسد یارب مگر بعضی از کمل اولیا را بالہام یا
از علما را باستنباط صحیح در بعضے مواضع صورت امکان واقعہ باشد واللہ اعلم ودر تاثیر این امور در دفع امثال این امراض
خصوصا سحر عامہ الباری کہ بباطل ایشان ہنوز ایمان وصدق نبوت منور نگشتہ بسبب حیرانی وسیر گمراہی آنچنان درست ندہد واعمال این وطب
جسمانی وروحانی کہ از جناب نبوت آمدہ بسیار ست وباللہ التوفیق۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال ان فی عجوۃ العالیۃ شفاء۔ بدرستی کہ در خوردن عجوۂ عالیہ کہ نام موضعی ست از مدینہ مطہرہ جانب
مسجد قبا ونواحی آن وقری آن نواحی را عالیہ گویند کہ زمین بلند دانجا غالب ست وجانب دیگر کہ در مقابل اوست سافلہ خوانند
وتہامہ بکسر تا دران جانب ست وطیبی گفتہ کہ ادنی عالیہ سہ میل ست ونہایت آن تا ہشت میل از مدینہ وتخصیص عجوہ
عالیہ ازان جہت ست کہ این نوع تمر ہمہ ازان جانب بودہ واگر در جای دیگر ہم باشد این خاصیت دارد چنانکہ در
کلام بعضے از شارحین واقع شدہ مخصوص بعجوۂ این جانب بودہ ودعای آنحضرتؐ درخصوص وی بوقوع رسیدہ یافتہ باز برای بیان
وجود شفا روی فرمود۔ وانہا۔ وبدرستی کہ عجوۂ عالیہ۔ تریاق اول البکرۃ۔ خاصیت تریاک دارد در دفع زہر ونافع ست
خوردن آن در اول صباح یعنی ناشتا وتریاق بکسر تا وضم آن داروی مرکب ست نافع از زہر وجز آن وتریاق فاروق
معجونی معروف ست وتریاق سنگ مہرہ نیز می باشد کہ بخاصیت در دفع زہر نافع ست۔ رواہ مسلم۔ وبدانکہ در حدیث
چنانکہ مؤلف از صحیح مسلم از عائشہ آوردہ تخصیص شفا از زہر آمدہ وصاحب سفر السعادت این چنین آوردہ کہ ان فی عجوۃ العالیۃ

شفاء من کل داء داخوا تریاق اول البکرة و برین تقدیر وانما تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود بر تقدیر تخصیص تشبیها از زهر بیان
آن وعنها قالت - وهم از عائشه مروی ست که گفت - کان یاتی علینا الشهر بود حال و شان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برین نمی که آمد بر ما وی گذشت ماه تمام - مانوقد فیه - نمی افروختیم و نیز نمی کردیم در ان ماه - نارا - آتشی که بدان چیزی
بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که می خوردید گفت - انما هو التمر والماء - نبود طعام و قوت ما مگر خرما
و آب و جز آن چیزی نبود که خورده شود - الا ان یؤتی باللحیم - مگر آنکه آورده می شد و می فرستاد کسی گوشتکی برای ما این معنی
آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی از جایی بهم می رسید پس برای پختن آن آتش می افروختیم
ولحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم - متفق علیه - وعنها قالت - وهم از عائشه آمده که گفت - ماشبع آل محمد
یومین - سیر نشد اهلبیت محمد در دو روز من خبز بر - از نان گندم - الا واحدهما تمر - مگر آنکه بود یکی از ان دو روز طعام ایشان
تمر بود در روز دیگر نان یعنی دو روز پیوسته نان گندم نمی خوردند قید بنان گندم کرد تا که نان جو بهم می رسیده باشد
متفق علیه - وعنها قالت - وهم از عائشه است که گفت - توفی رسول الله - وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم - واصل معنی توفی بتمام گرفتن آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از ان تعبیر
موت کنند و اکثر بر صیغه مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات اوست تمام گرفت از وی استیفا نمود
وگاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات بتمام گرفت از مولی تعالی و این هر دو قرائت در قول حق
سبحانه والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عائشه که وفات یافت پیغمبر خدا - وما شبعنا
من الاسودین - و سیر نشده بودیم ما از دو اسود یعنی دو سیاه که مراد بدان خرما و آب ست یک اسود تمر ست و آب را نیز اسود
خوانند بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را بنام دیگری خوانده تثنیه
کنند چنانکه ابوین و قمرین و حسنین و این را تغلیب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع
و طفیل ست و مقصود همان تمر ست والا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکه در طعام فافهم و از اینجا معلوم شد
که قوت ایشان از تمر نیز بدرجه سیری نبود - متفق علیه - وعن النعمان بن بشیر قال - و مروی ست از
نعمان بن بشیر صحابی مشهور ست و اول مولودی ست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود -
الستم فی طعام وشراب - آیا نیستید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع می کنید و افراط می نمایید در ان - ماشئتم - هرچه
می خواهید و بهر نوع که می خواهید - لقد رایت نبیکم - هر آیینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله علیه وسلم وما یجد من الدقل
و حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بی حلاوت مخلوط از انواع تمر که نام معین نبود - ما یملا بطنه - آن قدر را
که پر کند شکم مبارک او را و سیری بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و توابع نیز چنین خواهد بود
رواه مسلم - در حدیث اول بیان کرد که روزها می رفت که طعام نفیس ایشان جز خرما نبود و در حدیث دیگر گفت

که آن نیز بر وجه شبع و سیری نبودی بعد از آن می گوید که آنهم از خرمای جید نفیس نبود بلکه از روی آنکه جز فقرا نمی خوردند
چون اختیار آن حضرت بر فقر و تجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و بحقیقت آن از قلت و تنگی نبود
بلکه بجهت جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم و ترتیب است بود آنچه مروی بود از توسعت از جود و کرم و سخاوت
و عطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بران و نعم ما قال - **بیت** هرچه آمد بدست برادهی تو مپندار ازان
این جود آنکس ست کش از فقر عار نیست + **وعن ابی ایوب** - روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص
و ممتاز گردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر کدام از ایشان که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا
می ساختند و می آوردند - قال گفت ابوایوب - کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام - بود آنحضرت چون آورده
می شدند وی طعامی - اکل منه - می خورد از آن طعام قدری - و بعث بفضله الی - و می فرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت
وی بسوی من - وانه بعث الی یوما - و گفت ابوایوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی - بقصعة - کاسه کلان را
از طعام - لم یاکل منها - که نخورده از آن طعام و بجنس نزد ما فرستاد - لان فیها ثوما - و ناخوردن آن حضرت از آن
طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود - فسالته احرام هو - پس چون نخورد آن حضرت از آن طعام خیال کردم
که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام ست پس پرسیدم آیا حرام ست سیر خوردن یعنی بر تو والا اگر مطلق حرام بودی طعام
را بر وی چون فرستادی - قال لا - گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من - ولکن اکرهه - ولیکن مکروه می دارم
من خوردن آنرا - من اجل ریحه - از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگری را از
آن بوی بد برسد و از حدیث آینده بتصریح معلوم گردد که بجهت صحبت و همزبانی جبرئیل ست از آنکه ملائکه بوی ناخوش
مستقذر می دارند - قال - گفت ابوایوب بآن حضرت - فانی اکره ما کرهت - پس من نیز مکروه می دارم چیزی را که تو مکروه
می داری اگر چه آن علت نباشد که در حق تست مرا در اتباع و موافقت تو علت بس ست - رواه مسلم - **وعن جابر**
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال - روایت ست از جابر که آن حضرت گفت - من اکل ثوما او بصلا - کسیکه بخورد سیر
یا پیاز را - فلیعتزلنا - پس باید که گوشه گیرد از ما و با ما نشستن نکند - او قال - راوی شک دارد که آنحضرت فلیعتزلنا
فرمود یا فرمود - فلیعتزل مسجدنا - پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در غایه در مسجد ظاهر بلفظ مفرد و مراد ازان مسجد نبوی
ست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم مع الغیر برای تعظیم ست و چون علت مشترک ست حکم مساجد دیگر بلکه
تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مشاهد جماعت کبیره از علما و اهل طهارت و لطافت همچنین خواهد بود در
یحتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح ست در عموم مساجد کما سیاتی بعد ازین
بشنید اگر این مراد شک راوی ست مراد آن بود که آن حضرت فلیعتزلنا و فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من

ای ثوما او بصلا فلیقعد فی بیتہ باید کہ در خانۂ خود بنشیند و با ہیچکس صحبت ندارد چہ در مسجد وچہ غیر آن واحتمال دارد
کہ شک راوی نبود بلکہ او برای تنویع وتقسیم بود ومتعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود ومعنی آن باشد کہ بمسجد
در آمدن حرام ست کہ آنجا حضور ملائکہ ورسول صحابہ کرام ست ولیکن بر سائر ناس واہل بوادی واسواق مثلاً
در آمدن وصحبت داشتن مباح ست یا این را نیز نکند ودر کنج خانہ بنشیند ومطلقا ترک صحبت دہد کہ این اولیٰ ترست وزیادت لفظ
قال بر سر فلیعتزل مسجدنا برین قول فی الجملہ ناظر وران ست کہ این مثل وی شک راوی بود فافہم۔ وان النبی۔
واز جابر ست کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم اُتیَ بقدر فیہ۔ آوردہ شد پیش وے دیگی کہ درو۔ خضرات من البقول۔ سبزیہا
بود از انواع ترہ ظاہر از ہمین سیر وپیاز وگندنا بود مثلا وخضرات بفتح خا وکسر ضاد جمع خضر وبعضی بضم خا وفتح
ضاد نیز خواندہ اند جمع خضرہ بسکون ضاد۔ فوجد لہا ریحا پس یافت مر آن سبزیہا را بوی وتحمل کہ ضمیر لہا عائد بقدر بود
کہ مؤنث نیز استعمال می یابد ودر روایتے بجای قدر بدر بفتح موحدہ بدل قاف نیز آمدہ وآن طبقی بود از برگ خرما ساختہ
کہ از جہت استدارہ بدرش خوانند برین تقدیر عود ضمیر بخضرات متعین ست چنانچہ ظاہر ست۔ فقال پس فرمود آنحضرتؐ
صلی اللہ علیہ وسلم قربوہا الی بعض اصحابہ۔ نزدیک گردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی فلانی واشارت کرد بجانب
یکی از اصحاب کہ حاضر بود یعنی پیش وی نہید۔ قال۔ گفت وخطاب کرد بآن بعض۔ کل۔ بخور من نمیخورم۔ فانی۔ زیرا کہ من
اناجی من لا تناجی۔ سخن می گویم وہمزبانی میکنم کسی را کہ ہمزبانی نمی کنی تو او را مراد جبرئیل علیہ السلام ست وملائکہ وآنحضرتؐ
در ہر زمان ترصد وانتظار نزول وحی داشت واحتمال دارد کہ ہمین وقت درآید کہ رائحۂ آن باقی ست باین کمال نظافت
وطہارت ست کہ چون ہمنشینی بملائکہ می کرد آنچہ ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد متفق علیہ۔ ودرین اشارت ست کہ
مرد باید کہ رعایت حال مصاحب خود وخوشی وی نماید ووہم از جابر حدیثی درکتاب الصلوۃ درباب المساجد ومواضع
الصلوۃ گذشت ودر فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید۔ وعن المقدام ابن معدیکرب بکسر اصحابی مشہور ست عن النبی قال
گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کیلوا طعامکم پیمانہ کنید طعام خود را کہ صرف کنید وانفاق نمائید از آنچہ بہ پیمانہ درآید مثل
حبوب واثمار ومانند آن یعنے آنچہ صرف کنید وانفاق کنید پیمودہ کنید۔ مبارک لکم۔ برکت دادہ شود
مر شمارا در آن۔ رواہ البخاری۔ ودر بعضی نسخ فیہ نیز مذکور ست واگر نباشد ہم مراد ست وخود پیمانہ کردن طعام برای
تصرف کردن در آن بیع وشرا وقرض ومانند آن ضروری ست برای دفع افراط وتفریط وجہالت وحکم
شارع از راہ مزید خیر وبرکت نیز خاصیتی ست خصوصا گر در رعایت سنت وقصد امتثال امر وی صلی اللہ علیہ وسلم۔ وعن ابی امامۃ
ان النبی۔ ومروی ست از ابی امامہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان۔ بود۔ اذا رفع مائدتہ۔ وقتی کہ فارغ می شد از طعام
خوردن وبرداشتہ می شد مائدہ وضمیر در مائدتہ راجع ست بطعام یا بآنحضرتؐ ومراد بمائدہ طبقی وسفرہ ایست کہ طعام
بروی نہند وبعضے مراد از آن خوان دارند کرمانی در شرح بخاری سوال کردہ کہ ثابت شدہ است کہ آنحضرتؐ طعام بر خوان

نخورد و پس این چگونہ صحیح باشد و جواب داده کہ شاید کہ آنحضرت بنفس شریف خود بران نخورده و بموافقت جماعہ
خورده باشد و گفتہ یا مراد از مائده درینجا طعام ست انتہی و در قاموس گفتہ المائدۃ الطعام او الخوان علیہ الطعام
و پوشیده نیست کہ مقصود آنست کہ آنحضرت بعد از فراغ طعام و بعد از برداشتن آن۔ قال۔ این کلمات را می گفت
الحمد للہ حمداً کثیرا۔ حمد مر خدای را حمدی بسیار بی شمار۔ طیبا۔ حمد پاک خالص از ریا۔ مبارکا فیہ۔ برکت کرده شده
در وی۔ غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنہ ربنا۔ این عبارت را چند نوع تصحیح نموده و معنی آنرا بیان کرده اند و اگر آنرا
بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از شرائط این شرح بیرون رویم مجملاً آنکہ لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و
منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکہ اینها یا صفات و احوال حمد اند یعنی حمدیکہ کفایت کرده نشود
از وی و نہ متروک ست و نہ استغنا شود از وے بلکہ لازم بود بر سبیل دوام از جہت توالی نعم و تواتر آن یا صفات
طعام اند کہ از ان نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی کہ ہیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد
و وی کافی ست از ہمہ و ترک طلب قرب وی و استغنا بر فضل وی نتوان کرد تمام این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است
بمنہ و توفیقہ۔ رواه البخاری۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لیرضی عن العبد ہر آئینہ حق
کہ خدا تعالی ہر آئینہ راضی می گردد از بنده۔ ان یاکل الاکلۃ۔ بفتح ہمزه مصدر ست برای مرۃ یعنی یکبار خوردن
و بعض ہمزه نیز خوانده اند بمعنی لقمہ یعنی مقداری از طعام حاصل آنکہ خدا دوست می دارد بنده را کہ طعامی خورد فیحمده علیہا۔
پس شکر گوید خدا را بران اکلہ۔ او یشرب الشربۃ۔ یا بنوشد دم آبی را این را بفتح شین خوانده اند و پس در طیبی
در اکلہ نیز فتح ہمزه متعین ست فیحمده علیہا پس شکر گوید خدا را بران شربۃ۔ رواه مسلم و سنذکر حدیثی عائشۃ وابی ہریرۃ
در زود باشد کہ ذکر کنیم حدیث عائشہ و حدیث ابی ہریره را۔ ما شبع آل محمد۔ این بیان حدیث عائشہ است
و اول آن این کلمہ است۔ وخرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم من الدنیا۔ این حدیث ابی ہریره است و اول آن این است
این ہر دو حدیث را کہ در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده۔ فی باب فضل الفقراء انشاء اللہ تعالی

الفصل الثانی۔ عن ابی ایوب قال کنا عند النبی۔ گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم فقرب طعام پس نزدیک گردانیده شد طعامی۔ فلم ار طعاما پس ندیدم من ہیچ طعامی را کہ۔ کان اعظم برکۃ منہ
بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از ان طعام۔ اول ما اکلنا۔ از ابتدای وقت خوردن ما۔ ولا اقل برکۃ
فی آخره۔ و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن۔ قلنا یا رسول اللہ۔ گفتیم ای پیغمبر خدا۔ کیف ہذا چگونہ است
حال این طعام کہ در اول آنچنان برکت داشت و در آخر این چنین بے برکت شد۔ قال انا ذکرنا اسم اللہ۔ جواب
فرمود کہ سبب آن بود کہ ما بردیم نام خدا را۔ حین اکلنا۔ در ہنگامی کہ ابتدا کردیم در خوردن۔ ثم قعد من اکل۔ پس از آن
نشست در آخر کسے کہ خورد۔ ولم یسم اللہ۔ و نام خدا نبرد۔ فاکل معہ الشیطان۔ پس خورد با وے بجہت ترک تسمیہ شیطان

این بی برکتی طعام در آخر باین سبب بود. رواه فی شرح السنة. سابقا گذشت که تسمیه یکے از جماعت کافی ست
و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضے و این حدیث و امثال آن حجت ست بر ایشان و طیبی در توجیه آن گفته که شاید
قعود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیهٔ ایشان موثر نیفتاد و ممکن و سے
توان گفت که در ابتدای طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه نگوید تسمیهٔ دیگران کفایت ست اما چون
این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نبود و چون حال ابتدای طعام او ست تسمیه اش
باید کرد نه در. وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله. گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اذا اکل احدکم. چون بخورد یکی از شما. فنسی ان یذکر اسم الله علی طعامه. پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را
بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر یا آنجا که یادش آید بسم الله اوله و آخره. تا تلافی آن تقصیر سے کند
رواه الترمذی و ابو داؤد. وعن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خاے معجمه و تشدید یا کنیتش و سے
ابو عبید ست خزاعی ازدی ست معدود ست در اهل البصره او را صحبتی ست در طعام که همین حدیثش باشد. قال گفت
کان رجل یاکل. بود مردی که طعام می خورد. فلم یسم. پس تسمیه نکرد. حتی لم یبق من طعامه الا لقمه. تا آنکه باقی
نماند از طعام وی مگر یک لقمه. فلما رفعها الی فیه. پس هرگاه که برداشت آن لقمهٔ باقی مانده را بسوی دهن خود
قال. گفت آخر بسم الله اوله و آخره فضحک النبی. پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم قال. پستر گفت آنحضرت
ما زال الشیطان یاکل معه. بود شیطان که مے خورد با وے تا این هنگام. فلما ذکر اسم الله. پس اکنون
که برد این مرد نام خدا را. استقاء. قے کرد شیطان. ما فی بطنه. چیزی که در شکم شیطان بود. رواه ابو داؤد. و
چون شیطان را اکل هست و شکم هم دارد و حقیقت قے نیز بر حقیقت خواهد بود و بعضے گویند مراد رد برکت ست
که رفته بود از اکل بترک تسمیه اولا گویا در جوف شیطان رفته بود اکنون تسمیه کرد و تدارک مافات کرد برکت باز آمد
و امثال این تاویلات از ضیق حوصلهٔ ایمان ست، و پیغمبر خدا واقف ست بر حقائق امور که جز او را یافت آن
راه نیست مگر تصدیق و ایمان و بالله التوفیق. وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله. گفت بود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه. و چون فارغ می شد از خوردن طعام. قال. می گفت این کلمات
را بشکرانهٔ این نعمت. الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین. شکر خدا سے را که بخورانید ما را طعام و
و نوشانید آب را و گردانید ما را مسلمان و تشبیع و مقصود و اصل اصول این نعمت ست و اگر نه نعمت اسلام بودے هر نعمت
نعمتی که باشد وبال ست و بوجود آن مزید نعمت و تتمه کمال ست عیش با دوست خاک بر سر کاسهٔ توانگری. رواه الترمذی
و ابو داؤد و ابن ماجه. وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر. آنکه بخورد و شکر
بر نعمت حق می کند. کالصائم الصابر. مانند کسے ست که روزه می دارد و صبر می کند از شهوت طعام در اجر و ثواب

اگرچه صائم را بحکم الصوم لی و انا اجزی به ثوابی خاص مید هند آن فضل او ست ولیکن در اصل اجر و ثواب هر دو شریک اند
و حقیقت معنی آنست که چون در از بان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام کا بحکم طبع و جبلت
بدان مائل و حریص ست درجهٔ عالی ست که آنکه می خورد و شهوت نفس می تواند و تمتع از لذت طعام می گیر د بدان نرسد
فرمود اگر یکی بخورد اما بغفلت نخورد و از یاد حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی ست و مبنی ست از وجود
ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک و مساوات ست
چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال ست نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار
ظاهر یا آنکه در شکر نیز حبس و نگاه داشت نفس ست بر اختیار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی در حقیقت هر قسم طاعت
متضمن صبر و شکر ست فافهم ماند آنکه شکر طعام بچه چیز بود ظاهر آنست که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند
که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و آخر تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز داخل شکر دارند
دور نباشد. رواه الترمذی. روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریرة ورواه ابن ماجه والدارمی عن سنان بن سنة عن
ابیه. و روایت کرد آنرا ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید نون
در آخر تا صحابی اسلمی ست مات سنة اثنین وثلثین فی خلافة عثمان ابن چنین گفته است مؤلف آنچه از کتب ظاهر میشود
آنست که سنان صحابی ست روایت می کند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر عن ابیه در کتب نیست.
وعن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال. گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت
چون می خورد یا می نوشید می گفت. الحمد لله الذی اطعم وسقی. شکر مر خدای را که خورانید و نوشانید. وسوغه. ظاهر از عبارت
شرح آنست که ضمیر راجع بطعام ست یعنی سهل گردانید دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن
ولعاب برای نرم ساختن و دهان برای طعام در دهان گردانیدن اما تسویغ مخصوص بطعام نیست چه بلکه ظاهر از
عبارت قاموس اختصاص او بشرب ست چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول
حق تعالی سائغ شرابه وقول شاعر فساغ الی الشراب وغیره و لیکن ضمیر سوغه راجع بهریک از طعام و شراب باشد و مقصود
شارح تصویر تسویغ در طعام ست بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب و معنی دیگر بیان کرده فرموده. وجعل له مخرجا
و گردانید مر هریک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غائط ست چه طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا نه
پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آن را بیرون انداخت. رواه ابو داود. وعن سلمان قال. مروی ست
از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت. قرأت فی التوراة. خوانده ام در توریت. ان برکة الطعام. که سبب برکت طعام
الوضوء بعده. وضو کردن ست بعد از طعام و مراد بوضوء اینجا غسل دست و دهان ست و وضوء در لغت
بمعنی حسن و نظافت ست. فذکرت. و در بعض روایات. فذکرت ذلک للنبی. پس ذکر کردم این کلمهٔ توریه را مر پیغمبر را

صلی اللہ علیہ وسلم. فقال رسول اللہ. پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم برکۃ الطعام الوضوء قبلہ والوضوء بعدہ. برکت طعام در وضو کردن ست پیش از طعام و بعد از طعام. رواہ الترمذی وابو داؤد. و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث ست برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محامد صفات و اورد و وضو پیش از طعام اتم و ادخل در طہارت و نظافت وحی کردہ شد بوی باین برانچہ وحی کردہ شد بموسی علیہ السلام تتمیما و تکمیلا. وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خرج من الخلاء. گفت ابن عباس کہ آنحضرت بیرون آمد از آنجا شدی الصراح خلا بالفتح و مدا آبدست جای. فقدم الیہ طعام. پس پیش آوردہ شد بسوی آنحضرت طعامی. فقالوا. پس چون دیدند صحابہ کہ آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فہم ایشان وجوب وضو در آمد برای طعام چنانچہ برای نماز گفتند. الا ناتیک بوضوء. آیا نیاریم ترا آبی کہ بدان وضو کنی. قال. فرمود. انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوۃ. من امر کردہ نشدہ ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتی کہ بایستم برای نماز نہ برای طعام و اگر ندبی و استحسانی داشتہ باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما ما بد انید کہ امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز ست نہ وضوی طعام و این ظاہر ست و نیز برین سیاق حدیث دلالت دارد. اگر مراد بوضو در الا ناتیک بوضوء طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل ید در اول طعام از سنن و آداب ست نہ واجب ترک داد آنرا تعلیما للجواز و حاصل معنی آن شود کہ این وضو کہ شما از من درخواستید کہ وضو در اول طعام ست واجب و مامور بہ نیست اگر چہ کنم ضرری ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر ست کہ وضوی نماز ست و آن واجب ست نظیفم. رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی ورواہ ابن ماجۃ عن ابی ہریرۃ. وعن ابن عباس عن النبی. و ہم از ابن عباس آمدہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ اتی بقصعۃ من ثرید. کہ آوردہ شد نزد آنحضرت کاسہ اشکنہ. فقال کلوا من جوانبہا. پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسہ. ولا تاکلوا من وسطہا. و نخورید از میانہ آن. فان البرکۃ تنزل فی وسطہا. زیرا کہ برکت در طعام نازل می شود بر طعامی کہ در میان کاسہ است بجہت آنکہ وسط افضل و اعدل مواضع ست پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی کہ در میان کاسہ است محل برکت ست البقاء وی تا آخر طعام مناسب باشد برای بقا و استمرار برکت در طعام و افناء وی اول پیش از آن ناخوب بود. رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح وفی روایۃ ابی داؤد. قال. و در روایت ابی داؤد آمدہ کہ گفت آنحضرت. اذا اکل احدکم طعاما. چون بخورد یکی از شما طعامی را. فلا یاکل. پس باید کہ نخورد. من اعلی الصحفۃ. از بالای کاسہ. ولکن یاکل. و لیکن باید کہ بخورد. من اسفلہا. از پایان آن. فان البرکۃ تنزل. زیرا کہ برکت فرود می آید. من اعلاہا. از بالای کاسہ ظاہر آنست کہ مراد باعلی وسط ست و باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت ست از جناب فضل و رحمت الٰہی چنانکہ قول جنید کہ گفتہ است کہ یکی از مواطن کہ نزول می کند رحمت برین طائفہ نزد طعام ست مشعر بآن ست و قول طیبی کہ گفت تشبیہ دادہ شد یاد

طعام را بنزول از اعلاء در قصعات و طعامهای نرم که در وسط می ریزند و از آنجا باطراف مے افتند و چون از اطراف
مے گیرند بدل آن از اعلے می رسد پس اگر از اعلے بگیرند منقطع گردد و اقتصار است بظاهر معنے و اکتفا است
از معقول بمحسوس. وعن عبد الله بن عمرو قال ما رئی رسول الله گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم یاکل متکئا قط. که مے خورد تکیه زده هرگز چنانکه عادت مترفان و متکبران ست و معنے اتکا
سابقا معلوم شد ولا یطأ. و نمی سپرد زمین را عقبه. در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو کس رفت
در دنبال او. رجلان. دو مرد چه جاے زیاده از آن یعنے از غایت تواضع تقدم نمی کرد بر صحابه در راه رفتن
چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط می رفت یا در دنبال ایشان چنانچه در حدیث دیگر آمده که و یسوق
اصحابه. رواه ابو داؤد. وعن عبد الله بن الحارث بن جزء. بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی است
حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و وے آخر کسے ست که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ثمان و ثمانین بمصر
وقیل غیره. قال اتی رسول الله. گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بخبز ولحم
نان و گوشت وهو فی المسجد و آنحضرت بود در مسجد. فاکل واکلنا معه. پس خورد آنحضرت و خوردیم با وے.
ثم قام. پس برخاست بنماز فصلی وصلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی. ولم نزد. زیاده نکردیم.
علی ان مسحنا ایدینا. بر آنکه مسح کردیم دستهاے خود را. بالحصباء. بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود. رواه
ابن ماجة. یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از آن جهت که آن گوشت و سومتے نداشت یا بجهت تعجیل نماز
یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الٰهی است چنانکه اخذ بعزیمت در اکثر اوقات
در احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند می بود مندیل ما بعد از طعام باطن های پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد
وسنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و صحابه همه است که آن طعام خوردند والله اعلم و از این حدیث معلوم شد که طعام
خوردن در مسجد جائز ست و در ورود آن در احادیث بسیار ست خصوصا آثر و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید ست
بآنکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد والا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور ست که غیر معتکف در مسجد نخورد و نیاشامد
نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه ست مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جای و ماوای ندارد و گفته اند که آدمی را باید
که نزد دخول مسجد نیت اعتکاف کند تا مباح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد. وعن ابی هریرة قال اتی
رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم. آورده شد نزد آن حضرت گوشتے. فرفع الیه الذراع. پس برداشته شد
بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست شانه. وکانت تعجبه. و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت
را. فنهس منها. پس خورد آن حضرت صلے الله علیه وسلم بکنار دندان مبارک از آن ذراع و این از تواضع و ترک
تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان

دیگر تمام دندان بگیرند آنرا نهش گویند نهش بمعجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهت تقلیل لحم و نفی شره و حرص در آن و طیبی گفته که محبت آن حضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت او ست با بودن آن دور تر از مواضع نجاست چنانکه اعضا و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عائشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولیکن چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چندگاه و ذراع زود تر بنضج می رسید خوشتری داشت و زود تر می طلبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که می فرمود خوشترین و لذیذ ترین گوشتها گوشت پشت ست. رواه الترمذی و ابن ماجة. وعن عائشة قالت قال رسول الله. گفت عائشه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین. نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد برید تخزیه. فانه. زیرا که بریدن گوشت بکارد و خوردن وی باین طریق من صنع الاعاجم. از فعل عجمیان و عادت ایشان ست در تنزه و تکبر و اعاجم جمع اعجم ست و رعجم و اعجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگرچه عربی بود منسوب ست بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی ست که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را که عجم گویند هم باین اعتبار ست چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی خرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عام تر از خرس ست و بعد از آن که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد برید امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود. وانهسوه. و بدندان بخورید گوشت را چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اند ابائی از آن بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود. فانه اهنأ. زیرا که خوردن گوشت بدندان گوارا تر و لذیذ تر ست و هنی لذیذ موافق غرض را گویند و هر چه کسی را بی تعب رسد آنرا هنی گویند. وامرأ. و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و مخدر تر است در معده و استمرار طعام ذهاب ثقل او ست ذهاباً مریا که مده های خوردن و آشامیدن گویند باین معنی ست و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم ست بسکین و لفظ صنع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آنرا که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیاناً از آنحضرت خز ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز ست قطع بسکین و در حقیقت درین حدیث اشارت ست بانکه خوردن بدندان اطیب و الذ ست و نهی تنزیهی ست والله اعلم. رواه ابو داؤد والبیهقی فی شعب الایمان وقالا. و گفته اند این دو کس. هو لیس بالقوی. اسناد این حدیث قوی نیست و بعض راویان او خالی از ضعفی نیستند. وعن ام المنذر قالت. روایت ست از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام او سلمی ست نماز گزارد بقبلتین ها گفت. دخل علی رسول الله. درآمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومعه علی. و بود با وی علی رضی الله عنه. ولنا دوال معلقة. و در خانه ما خوشه های خرما بود آویخته دوال بفتح دال

جمع دالیه خوشه خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یأکل. پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشه‌ها
وعلی معه یأکل. وعلی رضی الله عنه نیز با وی خوردن گرفت. فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم لعلی مه علی مه یا علی. باز باش از خوردن خرما ای علی. فانک ناقه. زیرا که تو ناقه هست داری یعنی از مرض
تو برخاسته و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز خرما است. قالت. گفت ام المنذر. فجعلت لهم. پس گردانیدم برای
آنحضرت و هر که با وی بود با مر اهل خانه خود و این هردو نام عزیز را در بعضی روایات آمده و ضمیر مفرد راجع بجانب
بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهرتر است. سلقا. طعامی را که از سلق ست بکسر سین و سکون لام گیاهی ست
که نام او چقندر است. وشعیرا. و از آرد جو. فقال النبی. پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب
ای علی ازین طعام بخور. فانه اوفق لک. زیرا که وی موافق‌تر ست مر ترا. رواه احمد والترمذی وابن ماجه.
وعن انس قال کان رسول الله. گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل. خوش می آمد او را ثفل ثفل
بضم مثلثه و کسر آن وضم افصح ست و سکون فا و در اصل هرچه در ته نشیند که آن را دردی گویند و مراد اینجا آنچه در ته
نشیند از طعام چسپیده و بعضے آنرا بثرید تفسیر کرده اند و طیبی گفته که گاهی بمعنے سویق و دقیق و مانند آن از غیر
مائعات نیز آید چنانکه در حدیبیه فرموده هر که با وے ثفل باشد باید که احسان کند با یاران و مراد سویق و دقیق
و مانند آن داشت و بحقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول ست که بقیه و خورده آنها باشد که ثفل آنها ست و
مختار همان تفسیر اول ست و گفته اند که درو ست قوت جمیع آنچه در دیگ ست از طعام و جامع طعوم آنچه در دیگ ست
از لحم و حوائج و مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه و جامع قوای کمال ست و اقل ست در وی
دسومت و اسرع ست بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار ست چنانچه
در لعق قصعه گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع ست که عادت خاص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و بحقیقت
در هر فعل شریف وی اگرچه طبیعی باشد لطائف حکم و غوامض اسرار ست که اطلاع بران جز بنور ولایت نتوان یافت.
رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان. وعن نبیشة. بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه مفتوحه
صحابی ست از بنی هذیل معدود ست در بصریین و حدیث وی در ایشان ست. عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال فرمود من اکل فی قصعة. کسے که بخورد در کاسه. فلحسها. پس بلیسد بعد از خوردن کاسه را. استغفرت
له القصعة. آمرزش مے خواهد برای وی کاسه. ظاهر آنست که مراد حقیقت آنست و گفته اند که در لیسیدن تواضع
و برائت از کبر ست و آن سبب مغفرت ذنوب ست و اضافت کرده بقصعه از جهت بودن وی سبب آن. رواه
احمد والترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب. وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من بات. کسے که شب کند و بخواب رود. وفی یده غمر. و حال آنکه در دست وی غمر ست. لم یغسله. که نشسته باشد

أثرا غمر بغین معجمہ ومیم مفتوحتین بوی گوشت وچربی کہ دست بدان آلودہ باشد۔ فاصابہ شئی۔ پس برسد اورا چیزی از ایذای حشرات کہ بر بوی طعام وچربی آن بیایند وبگزند وبعضے گویند علت برص کہ برسیدن دست بہ بدن عرق آلودہ پیدا آید۔ فلا یلومن الا نفسہ پس باید کہ ملامت نکند ہیچکس مگر خود را کہ با دست آلودہ ناشستہ خواب کرد باعث عروض الم وعلت شد اشارت ست بترغیب وتحریص برشستن دست وتخویف وتحذیر از ترک آن۔ رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ۔ وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول اللہ گفت ابن عباس بود دوست ترین طعامہا نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الثرید من الخبز۔ اشکنہ از نان۔ والثرید من الحیس۔ واشکنہ از حیس بفتح مہملہ وسکون تحتانیہ وسین مہملہ طعامی کہ از خرما وروغن وآرد یا فرودت سازند وحیس در اصل بمعنی خلط وآمیختن ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی اسید الانصاری بفتح ہمزہ وکسر سین مہملہ وبعضی بضم ہمزہ وفتح سین مہملہ گفتہ اند صواب اول ست۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کلوا الزیت وادہنوا بہ۔ بخورید زیت را کہ نام روغن زیتون ست وبمالید ببدن آن را۔ فانہ۔ زیرا کہ این روغن۔ من شجرۃ مبارکۃ۔ حاصل مے شود از درختے کہ برکت نہادہ شدہ است دروے کہ نام آن زیتون ست ودر وی خیر وبرکت ومنافع بسیار نہادہ اند وشجرۂ مبارکہ کہ در کریمہ اللہ نور السموات والارض الآیۃ مذکور ست ہمین درخت مراد ست کہ بہترین آن در زمین شام می باشد کہ آن را بنزارض مبارک خواندہ اند ودر سورۂ والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کردہ وبدان اورا تشریف دادہ وعرب خصوصاً اہل شام شیرین اورا می خورند وتلخش را بچراغ کار برند ومالیدن آن بدن را منفعت بسیار ست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ام ہانی قالت دخل علی النبی۔ گفت ام ہانی دختر ابو طالب خواہر امیر المومنین علی درآمد برمن پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس پرسید۔ اعندک شئی۔ آیا ہست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام۔ قلت لا الا خبز یابس وخل۔ گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک وسرکہ۔ فقال ہاتی۔ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدہ وبیار آنچہ حاضر ست وفرمود برای خوش ساختن خاطر ام ہانی وتنبیہ بہ قناعت با دستے قوت کہ حاضر ست۔ ما اقفر بیت من ادم فیہ خل۔ خالی نیست از نان خورش خانہ کہ در وی سرکہ است واقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر کہ در اصل بمعنی زمین بی آب ست کہ در روی گیاہ نرویدو قفار نان بی نان خورش را گویند۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن یوسف بن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہما۔ عبد اللہ بن سلام از کبار صحابہ واحبار یہود ست از اولاد یوسف علیہ السلام وولد او یوسف از صغار صحابہ است کنیت او ابو یعقوب ست آنحضرت اورا یوسف نام نہادہ۔ قال گفت یوسف بن عبد اللہ۔ رایت النبی۔ دیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم اخذ کسرۃ۔ بکسر کاف گرفت نان پارہ را۔ من خبز الشعیر۔ از نان جو۔ فوضع علیہا تمرۃ۔ پس نہاد

بران نان پاره خرمائی را۔ فقال۔ پس گفت و فرمود۔ هذه۔ این خرما۔ ادام هذه۔ نان خورش این نان یا روا ست
واکل۔ و خورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن نان را با خرما۔ رواه ابو داؤد۔ وعن سعد قال۔ روایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ که گفت۔ مرضت مرضا اتانی النبی۔ بیمار شدم بیماری که آمد بعیادت من
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم یعودنی۔ در حالی که پرسش می کند مرا۔ فوضع یده بین ثدیی۔ پس نهاد دست مبارک خود را
در میان دو پستان من یعنی بر سینه من۔ حتی وجدت بردها علی فؤادی۔ تا آنکه یافتم سردی دست آنحضرت را بر دل
خود کنایت ست از ذوق و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنی دل و میانه دل آید
و بعضے گویند فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب۔ وقال۔ و چون دیافت آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم حال را بنهادن دست فرمود۔ انک رجل مفؤد۔ هر آئینه تو مردی مفؤدی و مفؤد آنرا گویند که دل
وی درد دارد و فرمود۔ ائت الحارث بن کلدة۔ بفتح الکاف واللام بیا حارث بن کلده را و برو نزد وی اخا ثقیف۔
برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و اهل محله و رئیس آنرا اخو فلان گویند چنانچه اخا عاد و اخو هم نوح و غیر آن۔ فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردی ست که طبیبی می کند و صیغه تفعل برائے تکلف ست یا برائے کمال۔ فلیأخذ۔
پس باید که بگیرد وی۔ سبع تمرات من عجوة المدینة۔ هفت خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر ست و در وی خواص
و برکات ست در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت۔ فلیجأهن۔ پس باید که بکوبد آن هفت خرما
بنواهن۔ با خسته های آن و ببندد از در روی آب۔ ثم لیلدک بهن۔ پس تر باید که بریزد آنرا در دهن تو۔ لد و بفتح لام
داروی را گویند که در دهن بیمار بریزند و بنوشانند او را۔ رواه ابو داؤد۔ اگر گویند چه حکمت ست که امر فرمود بآمدن نزد طبیب
و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آنرا حواله بوے کرد جوابش آنکه اول حواله الطبیب کرد تا علاجی کند که
چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل ست شفقت کرده بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را در علاجها که
دور و دراز بیند اندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آسان تر بود بوی حواله فرمود و گفته اند
که درین حدیث دلیل ست بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اوائل زمان
اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است۔ وعن عائشة ان النبی۔ و مروی ست از عائشه رضی اللہ عنها که
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان یأکل البطیخ بالرطب۔ می خورد خربزه را با خرمای تر۔ رواه الترمذی۔ ترمذی این
حدیث را همین قدر روایت کرد۔ وزاد ابو داؤد۔ و زیادت کرد ابو داؤد این را که۔ و یقول یکسر حر هذا ببرد هذا۔ می فرمود
شکسته می شود گرمی این یعنی تمر بسردی این یعنی بطیخ۔ و برد هذا بحر هذا۔ و شکسته می شود سردی بطیخ بگرمی تمر
و گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا پخته او نیز گرم ست و با وجود آن نسبت به تمر سرد ست و این معنی در اکل قثا بالرطب
ظاهر تر ست چنانچه گذشت۔ وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب۔ و در شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب

و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و بعضے آنرا تفسیر بآن قسم کنند که آن را هندوانه گویند و صواب
آنست که مراد بآن بطیخ سبز ست و سخاوی در مقاصد حسنه آورده اند که در روایت یزید بن رومان آمده که یاکل البطیخ
بالرطب بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ. وعن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بتمر عتیق. خرمای کهنه که در وی کرم افتاده بود فجعل یفتشه. پس شروع کرد آن حضرت که می کاوید آنرا. و
یخرج السوس منه. و بیرون می آورد کرمها را از ان و سوس کرمی را گویند که در طعام و پشم افتد. رواه ابوداود. و
درین حدیث دلیل ست که طعام نجس نمی گردد بافتادن دود و سان کذا قال الطیبی و در مطالب المومنین گفته کرم که در میوه
سیب افتاده باشد حلال ست زیراکه احتراز از ان ممکن نبود ولیکن چون جدا کرده شود حکم او مگس ست و زنبور و شپشه
و هرچه دم سائل ندارد خوردن آن حرام ست و اگر در آب و طعام افتد پلید نگردد. وعن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر آورده شد
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجبنة. بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده کلانه پنیر. فی تبوک. در غزوه تبوک
که بلدیست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا بغزوه رفته بود. فدعا بالسکین. پس طلبید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کارد را فسمی و قطع. پس نام خدا برد و پاره کرد و این شکل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس گمان کنند. رواه ابوداود طیبی گفت درین حدیث دلیل ست بر طهارت انفحه زیراکه
پنیر حاصل نمی شود مگر از وی و اگر آن نجس می بود پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن
و بحا و مهمله مشدده و آنرا منفحه نیز گویند در صراح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده باشد و در قاموس میگوید که آن چیزی ست
که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیرخواره و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
و می بندد از ان پنیر و گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهوست انتهی و مشهور آنست که وی چیزی ست که برآید از شکم
بزغاله و انداخته میشود در شیر و می بندد بدان پنیر و تحقیق گفته اند بعضی از علما در مغاربه که مکروه است جبن رومی
و درنمی یا بجهت علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزے دیگر ست والله اعلم. وعن سلمان
قال سئل رسول الله. پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء. از ین سه چیز که حلال اند
یا حرام یکی سمن بفتح سین و سکون میم بمعنے روغن ظاهرا در ابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضے مردم راه
یافته باشد دیگر پنیر در وی محل اشتباه و سوال هست که آنرا از انفحه می سازند دیگر فرا بکسر فا والف ممدوده و اکثر
شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته و بعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته و لهذا ترمذی
آنرا در جامع خود در باب لباس آورده و ابن ماجه در باب سمن و جبن ذکر کرده و توربشتی گفته که تحقیق غلط کرده اند
بعضے در آنکه وی را جمع فرا است بمعنی حمار وحشی جز این نیست که وی جمع فرو ست و سوال کردند از ان از جهت حذر
از صنع اهل کفر که فروا از جلد میته می ساختند بی دباغت و گفته که علمای حدیث این حدیث را در باب لباس آورده اند

واگر در باب طعام نیز آورده باشند جهت نمی شود بران زیرا که حدیث مشتمل ست بر سوال از طعام و لباس انتهی. فقال
پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جواب این سوال کہ پرسیدہ شد بسبیل کلیت. الحلال ما احل اللہ فی کتابہ. حلال
چیزی ست کہ حلال ساختہ خدای تعالی در کتاب خود. والحرام ما حرم اللہ فی کتابہ. وحرام همان ست کہ حرام گردانیده
است وی تعالی در کتاب خود. وما سکت عنہ فهو مما عفا عنہ. وانچه سکوت کردہ ازان و ذکر نکردہ آنرا و نه حلال
ساختہ و نه حرام پس آن چیز از جملہ چیز های ست کہ عفو کردہ آنرا و این دلیل ست برآنکہ اصل در اشیا اباحت ست.

رواه ابن ماجه والترمذي وقال الترمذي. روایت کردہ این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث
غریب وموقوف علی الاصح. این حدیث غریب ست و اصح آنست کہ قول سلمان ست. حدیث حضرت رسالت
و موقوف قول و فعل صحابی را گویند چنانچہ مرفوع قول و فعل پیغمبر را خوانند صلی اللہ علیہ وسلم. وعن ابن عمر
قال قال رسول اللہ. گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وددت. دوست می دارم و آرزوی برم. ان عندی. کہ باشد نزد
من. خبزة بيضاء. نان سفید. من برة سمراء. از گندم سفیدی کہ در روی سیاهی نیز پنهان ست نوعی خاص
ست از گندم کہ جید تر و بهترین انواع اوست. ملبقة. نرم کردہ و تر کردہ شدہ باشد آن نان و خلط کردہ
شدہ و خلط شدہ. بسمن ولبن. بروغن و شیر. فقام رجل من القوم. پس بایستاد مردی از قوم یعنی صحابہ. فاتخذه. پس ساخت
و تیار کرد این چنین نانی کہ فرمودہ بود. فجاء به. پس حاضر آورد آنرا. فقال. پس پرسید آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فی
ای شیء کان هذا. در کدام ظرف بود این روغن. قال فی عکة ضب. گفت آن مرد در ظرفی بود کہ آنرا از چرم
سوسمار ساختہ اند. و عکہ بضم عین ظرف روغن کہ خرد تر از قربہ است. قال ارفعه. فرمود بردار این نان را از
پیش من و این را بجهت کراهت و نفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نه از جهت نجاست آن والا امر
می کرد بریختن و انداختن آن روغن و نان و نهی می کرد از تناول آن کذا قال الطیبی این بنا بر مذهب شافعیست
کہ ضب نزد ایشان حلال ست اما نزد ما حرام و این بحث را در باب ما یحل اکلہ وما یحرم بتفصیل بیان کردہ ایم. رواه
روایت کرد این حدیث را. ابوداود وابن ماجه وقال. و گفت. ابوداود هذا حدیث منکر. این حدیث منکر است
و ضعیف و غیر مقبول و نیز طلب و اشتها و دوستی و آرزوی شهوت نفس مخالف شیمہ و عادت کریمہ اوست صلی اللہ
علیہ وسلم و ازین جهت حکم کرد ابوداود به بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی و بر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت
کہ با وجود حکم طبیعت باشتهار آن و ترک تکلف در اظهار و طلب آن چگونہ لطف پروردگار تعالی او را از آن باز داشت
و چیزیکہ باعث کراهت و نفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد این چنین ست لطف و حمایت حق مر بندگان خاص
خود را تعالی و تقدس. وعن علی رضی اللہ عنہ قال نهی رسول اللہ. گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم عن اکل الثوم الا مطبوخا. از خوردن سیر مگر پختہ کہ بپختن بوی وی کشتہ شدہ باشد و همچنین ست حکم پیاز

واشال آن۔ رواہ الترمذی وابو داؤد۔ وعن ابی زیاد۔ تابعی قلیل الحدیث وحدیث او نزد اہل شام ست۔ قال سئلت عائشۃ عن البصل۔ گفت پرسیدہ شد عائشہ رضی اللہ عنہا از خوردن پیاز کہ حرام ست یا حلال۔ فقالت پس گفت عائشہ۔ ان آخر طعام۔ بدرستی آخر طعامی کہ۔ اکلہ رسول اللہ۔ خورد آنرا پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم طعام فیہ بصل۔ طعامی بود کہ پیاز داشت۔ رواہ ابو داؤد۔ اگر سوال از خوردن پیاز در طعام بود این جواب مطابق وموافق ست واگر عامتر بود از تنہا خوردن یا طعام پیاز دار خوردن پس حکم تنہا خوردن بیان نیافت وبر کراہت باقی ماند وتفصیل مقام آنکہ در احادیث آمدہ کہ آنحضرت اینہا را نخوردہ نہ تنہا ونہ در طعام مگر حدیث عائشہ کہ در طعام خوردہ است وامت را نیز از ان نہی کردہ پس بعضے گویند کہ نہی از خوردن خام ست نہ پختہ واصح آن ست کہ آن نہی نیز تنزیہی ست نہ تحریمی وحرام نیست بر آن حضرت ونہ بر امت وطحاوی در شرح آثار احادیث دال بر اباحت اکل بصل وکراث وثوم ومانند آن آوردہ کہ مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسی کہ بخورد ودر خانہ خود بنشیند تا بوی آن باقی ست در مسجد نہ درآید کہ آن مکروہ است وگفت مختار ما این ست وقول ابی حنیفہ وابی یوسف ومحمد ہمین ست وگفتہ اند کہ خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را کہ در وی پیاز بود از برای تعلیم جواز بود وبیان آن کہ کراہت تنزیہی ست نہ تحریمی واللہ اعلم۔ وعن ابنی بسر۔ در روایت ست از دو پسر بسر بضم موحدہ وسکون مہملہ کہ نام ایشان عبد اللہ وعطیہ ست صحابی اند۔ السلمیین۔ بضم سین وفتح لام مخففہ بصیغۂ نسبت بر لفظ تثنیہ۔ قالا دخل علینا رسول اللہ گفتند آن دو پسر درآمد بر ما پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقدمنا زبدا وتمرا۔ پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکہ وخرما وکان یحب الزبد والتمر۔ وبود آنحضرت کہ دوست می داشت مسکہ را با خرما کہ دسومت مسکہ عفوصت تمر را می برد۔ رواہ ابو داؤد۔ وخوردن رطب با نان چرب کردہ در اینجا متعارف ست۔ وعن عکراش بکسر عین وسکون کاف در آخر شین معجمہ۔ بن ذویب۔ بذال معجمہ بر صیغۂ تصغیر صحابی معدود در بصریین۔ قال گفت عکراش۔ اتینا بجفنۃ۔ آوردہ شد نزد ما کاسۂ کلان۔ کثیرۃ الثرید والوذر۔ کہ بسیار بود در وے اشکنہ ووذر بفتح واو وسکون ذال معجمہ گوشت پارہ ہای بے استخوان۔ فخبطت بیدی فی نواحیہا۔ پس زدم دست خود را در ہر جانب جفنہ وخبط در اصل رفتن ناقہ شب کور را می گویند کہ بہر سوئی احتیاط وبی تمیز دست وپای می نہد ہمچنین این مرد دست در کاسہ زد وہر جانب دست می انداخت ومی خورد۔ واکل رسول اللہ۔ وخورد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم من بین یدیہ۔ از پیش خود۔ فقبض بیدہ الیسری علی یدی الیمنی۔ پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست مرا ودست خود را بر دست من۔ ثم قال یا عکراش۔ پس گفت ای عکراش۔ کل من موضع واحد۔ بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور وبہر جانب دست مزن۔ فانہ طعام واحد۔ زیرا کہ این یک طعام ست ودر ہر جانب یکسان دست بہر سو زدن جز شرہ وحرص نیست یعنے اگر طعام ہای متعدد می بود یا یک طعام ودر ہر جانب

رنگی از آن می بود بمقتضای میل طبیعت می توان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب
و مکروه است۔ ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر۔ پستر آورده شد نزد ما طبقی که در وی تمرهای رنگ برنگ
بود فجعلت آکل من بین یدی پس خوردن گرفتم آنرا از پیش خود بجهت آنچه شنیدم از حضرت در طعام۔ وجالت
ید رسول الله۔ و جولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الطبق۔ در طبق و از هر جانب میخورد بجهت
میل طبیعت و از برای نمودن بردم که در تمر می توان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد۔
فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد۔ بخور از هر جانب که خواهی زیرا که این طعام یکرنگ نیست
و از اینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یکرنگ بود دست بهر جانب نشاید زد و از پیش خود باید خورد۔ ثم اتینا بماء فغسل
رسول الله۔ پستر آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یدیه۔ هر دو دست خود را ومسح
ببلل کفیه وجهه وذراعیه ورأسه۔ ومسح کرد بتری آب هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفقین
و سر مبارک خود را۔ وقال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار۔ این وضو از طعامی ست که تغیر داده است آنرا
آتش و پخته شده است و در بعضی روایات مما مست النار آمده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت
ست لیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز۔ رواه الترمذی
وعن عائشة قالت کان رسول الله۔ گفت عائشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اخذ اهله الوعک۔ چون
می گرفت بعضی از اهل خانه او را گرمی تپ۔ امر بالحساء فصنع۔ می فرمود بساختن حسا بفتح و مد آن طعامی ست
که ساخته می شود از آرد و روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است
که ذکر وی در فصل اول گذشت و حریره نیز می گویند و در حدیث نیز آمده۔ ثم امرهم فحسوا منه۔ پستر امر کرد تا نوشند
و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن۔ وکان یقول۔ و بود آنحضرت ﷺ که می گفت۔ انه۔ این حسا۔ لیرتو فؤاد الحزین
قوت می بخشد و محکم می گرداند دل کسی را که اندوهگین ست فی الصراح رتو سخت گردانیدن و سست کردن و هو من الاضداد
ولیسرو عن فؤاد السقیم۔ و می کشاید و زائل می گرداند از دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را۔ کما تسرو احدیکن الوسخ بالماء
عن وجهها۔ چنانکه دور می گرداند و پاک می سازد یکی از شما ای جماعه زنان چرک را از روی خود خطاب بازنان کرد زیرا که
ایشان مبالغه دارند در ازاله چرک و پاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زنان حاضر بودند۔ رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجوة من الجنة۔ این خرما
که نام وی عجوه است از بهشت ست یعنی آنکه آنرا از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنان سودمند
و راحت بخش ست که گویا از بهشت ست اظهر و اصوب معنی اول ست چنانچه محققین علما در حدیث ما بین قبری و
منبری روضة من ریاض الجنة گفته اند والله اعلم۔ وفیها شفاء من السم۔ و در عجوه شفا ست از زهر چنانکه در فصل اول گذشت

ذالکماۃ من المن وماؤ ہا شفاء للعین شرح این نیز دران فصل گذشت۔ رواہ الترمذی

الفصل الثالث۔ عن المغیرۃ بن شعبۃ۔ صحابی مشہور ست اسلام آورد در سال خندق و بعضے گفتہ اند
اول مشاہد او حدیبیہ بود از دہاۃ معاویہ بن ابی سفیان بود در رای زنی و ذکا ضرب المثل بود۔ قال ضفت بکسر
ضاد بر وزن بعت۔ مع رسول اللہ۔ گفت مہمان شدم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی من و آنحضرت در خانہ مردی
رفتیم و مہمان شدیم۔ ذات لیلۃ بجنبی۔ فامر بجنب فشوی پس آن مرد شانہ ذبح کرد و فرمود آنحضرت پہلوی را بریان
کنند پس بریان کردہ شد۔ ثم اخذ الشفرۃ۔ پس گرفت آنحضرت شفرہ را بالفتح شین معجمہ و سکون فا یعنی کارد بزرگ
فجعل یحز لی بہامنہ۔ پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از ان پہلوی بریان۔ فجاء بلال یؤذنہ بالصلوۃ۔
پس آمد بلال در حالیکہ اعلام می کند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان ست چنانکہ عادت بلال بود کہ بعد از اذان
چون جمع می شدند صحابہ می آمد و حضرت را خبر می کرد و یؤذن اینجا از ایذان ست بمعنی اعلام و خبر کردن نہ از اذان کہ
بمعنی اعلام وقت نماز ست یؤذن تا ذینا گویند بتشدید۔ فالقی الشفرۃ پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال
لہ پس گفت بطریق تعجب چہ شد این بلال را کہ درین وقت اعلام بنماز می کند و اضطراب مینماید و در وقت تنگی نیست
تربت یداہ۔ بخاک آلودہ دست باد ہر دو دست این بلال کنایت ست از خواری و فقر و عدم و این عادت ست کہ عرب
نزد ملامت کردن کسی را گویند۔ و مراد بآن حقیقت و وقوع این امر نیست بلکہ ہمچنین عادت شدہ و مراد مجرد ملامت و
سرزنش کردند۔ قال۔ گفت مغیرہ بن شعبہ۔ وکان شاربہ وفاء۔ و بود موی ہای بروت وی تمام بر لب رسیدہ یعنی دراز
شدہ بود و معنی این عبارت را بچند وجہ بیان میکنند یکی آنکہ ضمیر شاربہ راجع بمغیرہ است کہ راوی حدیث ست و ظاہر آن بود کہ گوید
وکان شاربی بضمیر متکلم این تفنن در کلام ست کہ آنرا در اصطلاح اہل معانی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من
دراز۔ فقال لی۔ پس گفت آنحضرت مرا۔ اقصہ لک علی سواک۔ کوتاہ کنم و ببرم موہای بروت ترا برای تو بر مسواک
یعنی چوب مسواکی در زیر آن نہم و آنرا بکارد ببرم۔ او قصہ علی سواک۔ شک راوی ست یعنی یا گفت ببر و کوتاہ کن
شارب خود را بر مسواک یعنی تا ہم بدی امر کرد تا ببرد و نگفت تا من ببرم توجیہ دیگر آنکہ ضمیر شاربہ عائد بحضرت رسول باشد
صلی اللہ علیہ وسلم یعنی مغیرہ میگوید بود شارب آنحضرت تمام در رسیدہ پس گفت مرا قص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو از انہا
موہا کہ جدا شود نزد تو بطریق تبرک باقی ماند یا او را امر کرد کہ کوتاہ کن موی شارب مرا و بعضی گویند کہ ضمیر شاربہ برای بلال ست
ولیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاہر ست و ظاہر لہ ست و گفتہ اند کہ تقدیر کلام این ست قال بلال قال لی و درو
تکلف ست ولیکن این تکلف در روایت مشکوٰۃ ست کہ آوردہ فقال لی و در شمائل ترمذی فقال لہ و برین تقدیر
ارجاع ضمیر ببلال ظاہر ست بلکہ بمغیرۃ تکلف و خلاف ظاہر ست چنانکہ در شاربہ کہ ضمیر غائب را بجای متکلم نہاد و طیبی
از شرح السنۃ آوردہ کہ روایت ست کہ حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مردی را دید طویل الشارب پس طلبید مسواکی

وکوردی پس بنهاد مسواک را تحت شارب وی وقطع کرد آنرا اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع ضمیر بمغیرة یا ببلال وحکم قص واحفاء شوارب که در حدیث امر بدان وقوع یافته واختلاف علما در مقدار آن در اوائل کتاب الطهارة گذشت . رواه الترمذی - وعن حذیفة قال کنا اذا حضرنا مع النبی - بودیم ما چون حاضر می شدیم با پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم طعاما - طعامی را - لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول اللہ نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت می کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فیضع یده پس می نهاد دست مبارک خود را بعد از آن ما می نهادیم واضطراب وشتابی نمی کردیم - وانا حضرنا معه مرة طعاما - وبدرستی که ما حاضر شدیم با آنحضرت یکبار طعامی را ونوز آنحضرت ﷺ دست در طعام ننهاده وما نیز برعایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده - فجاءت جاریة پس آمد زنی نابالغه - کانما تدفع - گویا آن جاریه انداخته می شود یعنی کسی او را می انداز د بر طعام یعنی از نهایت گرسنگی بی اختیار بر طعام می افتاد - فذهبت لتضع یدها فی الطعام - پس بفور حاضر رفت قصد کرد نهادن دست خود را در طعام بی آنکه ادب بجا آرد ونام خدا برد - فاخذ رسول اللہ - پس گرفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم بیدها - دست او را ونگذاشت که دست بطعام کند وبخورد - ثم جاء اعرابی کانما یدفع - پس تر آمد بدوی بیشینی از عقب وی بهمان صفت که آن زن آمده بود گویا کسی او را می انداز د بر طعام وی نیز خواست که دست در طعام زند - فاخذ بیده - پس گرفت آنحضرت ﷺ دست او را نیز - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم اللہ علیہ - بدرستے شیطان حلال می گرداند طعام را برای خود وقادر ومتمکن می گردد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام - وانه جاء بهذه الجاریة - وبدرستی شیطان آورد این جاریه را وباعث شد بر آمدن او لیستحل بها - تا حلال گرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریه وخوردن او بی تسمیه - فاخذت بیدها - پس گرفتم من دست او را - فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به فاخذت بیده پس عقب آورد شیطان این اعرابی را تا حلال گرداند طعام را بسبب وی پس گرفتم دست او را نیز - والذی نفسی بیده - سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست - ان یده فی یدی - بدرستی که دست شیطان در دست من است - مع یدها - با دست آن جاریه ودر روایتی مع یدیهما یعنی با دست جاریه واعرابی واین اظهر است از روایت یدها بخصوص بجاریه است این تخصیص فائده ندارد که دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتم غایت آنکه چون جاریه اول آمده بود واول دست وی را گرفته تخصیص کرد بدکر وی - وفی روایة ثم ذکر اسم اللہ واکل - پس تر ذکر کرد آنحضرت نام خدا را ودست بطعام زد وخورد صلی اللہ علیہ وسلم . رواه مسلم وعن عائشة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اراد ان یشتری غلاما - وی است از عائشه که آنحضرت ﷺ خواست که بخرد غلامی را - فالقی بین یدیه تمرا پس انداخت پیش آن غلام خریدار - فاکل الغلام فاکثر پس بخورد وآن غلام تمر را پس بسیار خورد - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان کثرة الاکل شوم - پس گفت آنحضرت ﷺ بسیار خوری سبب وعلامت بی برکتی ست فی الصراح شوم بضم وهمزه بدفال ونقیض یمن فی القاموس الشوم ضد الیمن والیمن البرکة - وامر برده - وفرمود تا بازگردانند

و نخرند آن غلام را۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن انس بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سید ادامکم الملح
بہترین نان خورش شما نمک ست زیرا کہ کمتر ست از روی مؤنت و نزدیکتر است بسلوک طریقۂ زہد و قناعت ازین جہت بہتر ست
از نان خورش ہای دیگر۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالکم۔
چون نہادہ شود طعام و بخورید طعام را پس برکشید نعلین خود را۔ فانہ اروح لاقدامکم۔ زیرا کہ کشیدن نعلین راحت بخشندہ تر است
مر پایہای شما را و نیز نزدیکتر ست بادب طعام۔ وعن اسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہما انہا کانت۔ آمدہ است از اسماء
بنت ابی بکر کہ بود عادت وے۔ اذا اتیت بثرید۔ چون آوردہ شد اشکنہ نزد وی ذکر ثرید اتفاقی ست و اکثر طعام قوم ثرید بود
و طعام دیگر حکم او نیز ہمین خواہد بود۔ امرت بہ فغطی۔ می فرمود کہ پوشیدہ نگاہ دارند پس ثرید را پس پوشیدہ می شد حتی
تذہب فورتہ و دخانہ۔ تا آنکہ برود جوش و غلبۂ دود گرمی وی فی الصراح فور و فوران جوشیدن دیگ و چشمہ جز آنہا
و فورۃ الحر بالفتح سختی گرما۔ وتقول انی سمعت رسول اللہ۔ و می گفت اسماء کہ من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
یقول۔ می گفت۔ ہو اعظم البرکۃ۔ نگاہداشتن طعام تا رفتن جوش و دود گرمی او و سرد کردہ خوردن موجب بسیاری
برکت ست۔ رواہما الدارمی۔ روایت کرد این دو حدیث را دارمی۔ وعن نبیشۃ بضم نون و فتح با موحدہ و سکون
تحتیہ و شین معجمہ صحابی ست او را نبیشۃ الخیر گویند۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اکل فی قصعۃ ثم لحسہا
کسے کہ بخورد در کاسہ پس بلیسید بعد از فراغ طعام کاسہ را۔ تقول لہ القصعۃ۔ می گوید مر او را قصعہ بزبان حال یا بزبانی
کہ در حقیقت ثابت ست مر او را۔ اعتقک اللہ من النار۔ آزاد کند ترا خدای تعالی از آتش دوزخ۔ کما اعتقتنی من
الشیطان۔ چنانکہ آزاد کردی تو مرا از شیطان کہ اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید۔ رواہ رزین۔ و این حدیث در فصل
ثانی ہم از نبیشہ بلفظے دیگر گذشت

باب الضیافۃ

در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مضیف ضاف مہمان شد اضاف مہمان کرد و ضیف مہمان و مضیف
میزبان و بدانکہ مختار نزد جمہور آنست کہ رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات ست و اکثر احادیث
دال ست بران و نزد بعضی یکروز واجب ست و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت کہ بر قومی را
از مسلمانان کہ نزول کنند بر اہل قری معلوم می گردد و جمہور می گویند کہ در ابتدائے اسلام بود بعد از آن منسوخ گشت
یا محمول ست بر حالت اضطرار مخمصہ یا مخصوص بود باہل ذمہ کہ آنرا بر ذمۂ خود داختیار نمودہ بودند

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر
کسی کہ ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن۔ فلیکرم ضیفہ۔ پس باید کہ اکرام کند مہمان خود را و رعایت
حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تہیۂ طعام بحسب طاقت و قدرت

کردن و یا ارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچہ میسر شود تعجیل پیش آوردن۔ ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا
یؤذ جارہ۔ و باید مومن را کہ خیر و احسان کند بہمسایہ و اقلش آنکہ ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسے
کہ توقع آن دارد ایذا کردن ست مر او را۔ ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت۔ و باید کہ مومن سخن نیک
گوید کہ در وی ثواب بود اگر آن نبود باری عقاب نباشد۔ وفی روایۃ بدل الجار۔ و در روایتے ذر بدل آن جزء
حدیث کہ در وی وصیت بعدم ایذای جار را واقع شدہ یعنے قول وی ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یؤذ
جارہ این آمدہ کہ۔ ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلیصل رحمہ۔ پس باید کہ صلۂ رحم کند با خویشان و احسان کند
کہ موجب وصل و قربت شود نہ قطع و ہجران۔ متفق علیہ۔ وعن ابی شریح الکعبی۔ صحابی است اسلام آورد
پیش از فتح و حامل لوای بنی کعب بود در روز فتح۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یؤمن باللہ والیوم
الآخر فلیکرم ضیفہ جائزتہ۔ و زمان عطای مہمان و لطف و احسان بوی۔ یوم ولیلۃ یک روز و یک شب ست و
الضیافۃ ثلثۃ ایام۔ و زمان مہمان داری سہ روز ست۔ فما بعد ذلک فہو صدقۃ۔ بعد از آن ہرچہ دہد و کند از احسان
خیر زائد ست و آنچہ در نہایۂ جزری در معنی حدیث گفتہ آنست کہ سہ روز مہمانی کند و در روز اول تکلف کند آنچہ گنجایش دارد
از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آرد آنچہ حاضر ست و معتاد اوست بی تکلف بعد از آن بدہد آنچہ بدان قطع مسافت
یک روز و یک شب تواند نمود و این ست مراد بجائزہ کہ فرمود جائزتہ یوم ولیلۃ و معنی جائزہ عطیہ و تحفہ و لطف بود و مراد از اینجا
قدر آنچہ قوت یک روز تواند بود و بمنزل تواند رسید و آن را جیزہ نیز گویند و در بعضی حواشی نوشتہ کہ جائزہ طعامے کہ
بمہمان ہمراہ سازند و بعد از جائزہ ہرچہ دہند صدقہ و زیادت خیر و احسان ست و باین معنی جائزہ متاخر باشد از ضیافت زاید
بعد بر آن و قرینۂ حمل بر این معنی وقوع ذکر جائزہ است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحہ از ابی شریح باین الفاظ آمدہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الضیافۃ ثلثۃ ایام وجائزتہ یوم ولیلۃ و محتمل کہ این جائزہ بیان عطا و لطف بود
کہ در روز اول می کند و داخل بود در ثلثۃ ایام و ظاہر قول وے فما بعد ذلک فہو صدقۃ در وجوب ضیافت و جائزہ است
و لیکن ظاہر لفظ جائزہ و اکرام چنانچہ طیبی گفتہ در عدم وجوب ست پس مراد بصدقہ زیادت خیر و احسان باشد چنانکہ
در ضمن بیان اشارت بآن کردیم واللہ اعلم و بعد از آن کہ بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف در بیان حال ضیف در
رعایت حال مضیف نیز فرمود کہ۔ ولا یحل لہ۔ و روا نیست مر مہمان را۔ ان یثوی عندہ۔ اقامت کردن و ایستادن نزد
میزبان۔ حتی یحرجہ۔ تا آنکہ در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقہ بر وجہ من و اذی نگردد و گفتہ اند کہ اگر
بجہت عذری و مرضی نماند و بر سہ روز بایستد از مال خود بخورد و او را تشویش ندہد۔ متفق علیہ۔ وعن عقبۃ
بن عامر قال قلت للنبی۔ گفت عقبہ بن عامر گفتم مر پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم انک تبعثنا۔ بدرستی کہ تو می فرستے
ما را یعنی بجہاد یا کاری دیگر۔ فننزل بقوم۔ پس فرود می آئیم ما بر قومی کہ۔ لا یقروننا۔ مہمانی نمی کنند ما را و لقروننا بدو

نزول ست للتبع یا ودر بعضی روایات بحذف احدی النونین نیز آمده بجهت تخفیف - فما تری پس رای شریف تو درین باب
چیست وچه حکم می کنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه - فقال لنا - پس فرمود آنحضرت ما را در جواب این
سوال وحکم این مسئله - ان نزلتم بقوم - اگر نزول کنید شما بر قومی - فامروا لکم - پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بدهند
ما ینبغی للضیف - آنچه می باید داد برای مهمانان وکفایت می کند - فاقبلوا - پس قبول کنید شما وبگیرید - فان لم یفعلوا
پس اگر نکنند ایشان این کار را ونه دهند آنچه باید داد - فخذوا منهم - پس بگیرید از ایشان - حق الضیف الذی ینبغی لهم حق
مهمان که می باید داد مر مهمانان را یا میزبانان را - متفق علیه - ظاهر این حدیث دلالت دارد بر وجوب ضیافت اگر نه دهند
بزور باید گرفت و درینجا حجت ست مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند وجمهور علما این حدیث را تاویل
کنند بچند وجه یکی آنکه محمول ست بر صورت مخمصه واضطرار وبیشک درین صورت ضیافت واجب خواهد بود واگر نکنند گرفتن
آن بکره وجبر جائز ست دوم آنکه این حکم در اول اسلام بود که مواسات فقرا ومحتاجان واجب بود دران هنگام وچون وسعت
در احوال مسلمانان پدید آمد منسوخ گشت سوم آنکه این در صورت نزول بر اهل ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده
اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را وواجب ست بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق
ضیف که باید داد در السنه ادن ست ودر آن قوم که نه دهند بملامت وذکر بخل وخست وافشای سوء حال ایشان واین
تاویل بعید ست از عبارت که ظاهر در گرفتن حق ضیافت وطعام ست کما لا یخفی - وعن ابی هریرة قال خرج رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة - گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بغزا از خانه روزی یا شبی شک راوی ست
که بر آمدن آنحضرت در روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در نیم روز گرم بود - فاذا هو بابی بکر وعمر - پس ناگاه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ملابس ومقارن وملاقی ست با ابوبکر وعمر رضی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون
افتاده اند - فقال - پس گفت آنحضرت وپرسید از ابی بکر وعمر - ما اخرجکما - چه چیز برآورده وچه باعث شده شما را بیرون
من بیوتکما - از خانه های شما - هذه الساعة - در این وقت غیر معتاد که شب ست یا نیمروز - قالا الجوع - گفتند ابوبکر وعمر
رضی الله عنهما بر آورده ما را گرسنگی چون زور آورد ومانع آید از نشاط عبادت وکمال تلذذ بدان وباعث گردد بر مشغولی
خاطر بر آمدن وعلاج آن کردن وسعی از اسباب مباحه وسعی در ازاله آن نمودن جائز بلکه لازم گردد ورفتن به در احباب
وطلب طعام از ایشان بر وثوق ویقین با جابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت واخلاص ست
وآورده اند که چون صحابه گرسنه می شدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه وسلم ونظر بر جمال وی میکشادند تا الم
جوع وشدت بدر می رفت وبنورانیت شهود سیری می شدند وگویند که حال مصریان که تماشای زنان یوسف علیه السلام نیز
چنین بود واز این حدیث معلوم گردد که اظهار الم ومحنت با احباب که نه بر وجه شکایت واظهار جزع بود جائز ست - قال
وانا والذی نفسی بیده - گفت آنحضرت وسوگند یاد کرد بذات پاک حق که - لاخرجنی الذی اخرجکما - تحقیق بیرون آورد

مرا هم آنچه بیرون آورده شما را یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد و تاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیاناً دور نباشد
و ابقاء احکام جبلت را ایشان حکمتی است بعد از آن فرمود با ابوبکر و عمر. قوموا. برخیزید خطاب بصیغه جمع کرد مجازاً یا اقل جمع
اثنین است. فقاموا معه. پس ایستادند ابوبکر و عمر با آنحضرت ﷺ و در لفظ معه اشارت بتبعیت و اطاعت ایشان است
مر آنحضرت ﷺ را و اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه وهو معکم و ان الله مع المتقین ولیکن در امثال این مقامات
متبادر گردد چنانکه در جاء زید مع الامیر نه جاء الامیر مع زید و هم از جهت متبوعیت آنحضرت ﷺ است که بصیغه واحد آورده
در قول وی. فاتی. پس آمد آنحضرت ﷺ رجلا من الانصار. مردی را از قبیله انصار و نام آن مرد ابو الهیثم مالک بن
التیهان بود بفتح تاء و تشدید یاء مکسوره. فاذا هو لیس فی بیته. پس ناگاه وی آن مرد نبود در خانه خود. فلما راته المراة.
پس هرگاه آنحضرت ﷺ را دید زن آن مرد. قالت. گفت. مرحبا و اهلا. لفظی است که برای تکریم در آینده و اظهار بشاشت
دانش باوی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را و اهل خانه خود را و اهلا و سهلا و مرحبا نیز بهمین معنی است و سهل
مکان نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امراة اجنبیه
و مراجعت کلام با وی و اذن وی مهمانان را در دخول منزل زوج در جائی که از آفت امن بود و رضای زوج بدان
متیقن جائز باشد. فقال لها رسول الله. پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم این فلان. کجاست
فلان یعنی شوهر تو. قالت ذهب یستعذب لنا من الماء. گفت رفته است تا آب خوش و شیرین برای ما بیارد
اذ جاء الانصاری. ناگاه آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود. فنظر الی رسول الله. پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و صاحبیه. و هر دو یار وی که ابوبکر و عمر است. ثم قال. پس گفت آن مرد بشکر گذاری قدوم آن حضرت و
ابوبکر و عمر. الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی. شکر مر خدای را که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از
من یعنی مهمانان من امروز بزرگتر از مهمانان دیگرانند. قال فانطلق. گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه.
فجاءهم بعذق. پس آورد نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف خوشه از خرما فیه بسر
و تمر و رطب. که بود در آن شاخ از هر قسم خرما. البسر بضم با و سکون سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیه مرارت از عفوصتی دارد
و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص. فقال کلوا من هذا. پس گفت بخورید ازین و در اینجا تقدیم
فاکهه است بسوی ضیف و مبادرت باحضار چیزی از آن و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرمود
و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون. واخذ المدیة. بضم میم و کسر آن و گرفت آن مرد کارد را تا شاة را برای مهمانان
ذبح کند. فقال له رسول الله. پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایاک والحلوب بفتح حاء دور دار خود را از آنکه کشی
شاة شیر دار را. فذبح لهم. پس کشت برای ایشان شاة را. فاکلوا من الشاة. پس بخوردند آن شاة و خوردند
از وی. و من ذلک العذق. و از آن خرماها احیاناً که در آن خوشه بود. و شربوا. و نوشیدند آب. فلما ان شبعوا و رووا

کو سیر شدند و سیراب گشتند از ینجا معلوم گردد که احیاناً سیری در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده و روا است و مکروه اعتیاد و مداومت بران است
از وجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بکر وعمر والذی نفسی بیده
گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که۔ لتسالن عن ہذا النعیم یوم القیمۃ۔ بتحقیق پرسیده می شوید ازین نعمت
روز قیامت وادای حق شکر آن۔ اخرجکم من بیوتکم الجوع۔ بیرون آورد شما را از خانہای شما گرسنگی۔ ثم لم ترجعوا حتی
اصابکم ہذا النعیم۔ پس باز نگشتید بخانہای خود تا آنکه رسید شما را این نعمت و این سوال در حق بعضی بطریق توبیخ و سرزنش
بود و بعضے را برای امتنان و اظہار نعمت و کرامت بر ہر تقدیر بر ہر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق شکر آن کرده
یا نه نسال اللہ العافیۃ۔ رواه مسلم و ذکر حدیث ابی مسعود۔ و ذکر کرده شده است حدیث ابی مسعود انصاری که اول
او این لفظ است۔ کان رجل من الانصار فی باب الولیمۃ در باب ولیمه که در کتاب نکاح گذشت

الفصل الثانی

عن المقدام۔ بکسر میم۔ بن معدیکرب۔ بکسر را صحابی مشہور است نزول کرده در حمص معدود است
از اہل شام سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را که مے گفت۔ ایما مسلم ضاف قوما۔ ہر مسلمانی که
مہمان شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان۔ فاصبح الضیف محروما۔ پس صبح کرد آن ضیف نا امید و بے نصیب یعنے
شب مہمانی او نکردند۔ کان حقا علی کل مسلم نصره۔ باشد لازم و سزاوار بر ہر مسلمان یاری دادن وی که ظلم کرده اند
بروی بمنع حق ضیافت وی پس باید که یاری دہند ہر مسلمان مظلوم را۔ حتی یاخذ لقراه۔ تا آنکه بگیرد برای آن مہمان شب
مہمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را۔ من ماله و زرعه۔ بگیرد حق مہمانی او را از مال و زراعت آن قوم که نزول
کرده است بر ایشان۔ رواه۔ روایت کرد این حدیث را۔ الدارمی و ابو داود و فی روایۃ له۔ و آمده است در روایتی دیگر
مر ابی داود را باین عبارت۔ وایما رجل ضاف قوما۔ بجای مسلم رجل آمده بجای فاصبح الضیف محروما فلم یقروه یعنی مہمانی نکردند
ان قوم آنمرد را و بجای کان حقا علی کل مسلم نصره الخ۔ کان له ان یعقبہم۔ بضم یا و سکون عین و کسر قاف۔ بمثل قرای
او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند مقدار مہمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است تاویل توجیه
وی ہمانست که مذکور شد در حدیث عقبه بن عامر۔ وعن ابی الاحوص الجشمی۔ بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است
تابعی است از تباع عبد اللہ ابن مسعود و کشته شد در حرب خوارج۔ عن ابیه۔ روایت می کند از پدر خود که مالک بن
نضله بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابی است۔ قال۔ گفت پدر وی۔ قلت۔ گفتم۔ یا رسول اللہ ارایت۔ خبر ده مرا
بحکم این مسئله که۔ ان مررت برجل فلم یقرنی۔ اگر بگذرم من بمردی و نزول کنم بروی و مہمانی نکند مرا۔ ولم یضفنی۔ و
مہمان نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است۔ ثم مر بی بعد ذلک۔ پس بگذرد آنمرد بمن۔ اقریه۔ آیا مہمانی کنم او را۔ ام اجزیه
یا پاداش دہم او را و معامله کنم با وی چنانکه بمن کرد۔ قال بل اقره۔ فرمود بلکه مہمانی کن او را و جزا مده بدی را بدی بلکه
جزای بدی نیکی کن۔ بیت بدی را بدی سهل باشد جزا۔ اگر مردی احسن الی من اسا۔ رواه الترمذی۔ وعن انس

او نیز وان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علی سعد بن عبادۃ۔ روایت ست از انس یا نیز از انس صحابی دیگر کہ آنحضرت طلب اذن کرد در در آمدن بر سعد بن عبادہ کہ یکی از اکابر و نقبا انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار ست رضی اللہ عنہ و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بود بوی و بہ پسر وی و ہم بباعث عنایت در آمد بر وسے فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ السلام علیکم ورحمۃ اللہ فقال سعد۔ پس گفت سعد در جواب سلام آنحضرت وعلیکم السلام ورحمۃ اللہ۔ ولیکن آہستہ گفت۔ ولم یسمع النبی۔ و نشنوانید پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم حتی سلم ثلثا۔ تا کہ سلام داد آنحضرت سہ بار۔ ورد علیہ سعد ثلاثا۔ و رد سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سہ بار۔ ولم یسمعہ ولیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانچہ آنحضرت بشنود۔ فرجع النبی۔ بعد از ساعتی برگشت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بسوی خانہ مبارک خود۔ فاتبعہ سعد۔ چون در خاطر سعد از ترک جہر رد سلام خلجان سوء ادبی راہ یافت و از رد برگشتن حضرت نیز از جا رفت و دنبال آنحضرت آمد و عذر خواہی نمود۔ فقال یا رسول اللہ بابی انت وامی۔ پدر و مادر من فدای تو باد۔ ما سلمت تسلیمۃ۔ سلام ندادی تو ہیچ سلام دادنی۔ الا ہی باذنی۔ مگر آنکہ آن تسلیمہ در ہر دو گوش من ست۔ لقد رددت علیک۔ تحقیق ہر بار رد سلام کردم بر تو و جواب دادم۔ ولم اسمعک۔ و نشنوانیدم من ترا ولیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی۔ احببت ان استکثر من سلامک من البرکۃ۔ یعنی مصلحت من آن بود کہ دوست داشتم کہ بسیار حاصل کنم از سلام تو دعای تو خیر و برکت را از ینجا معلوم می شود کہ آہستہ گفتن جواب سلام و ناشنوانیدن مسلم را برای این چنین نیتی و غرضی روا باشد و ممنوع آنست کہ بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لہذا آنحضرت او را بر آن تقریر کرد و مسلم داشت و اخذ انکار نکرد۔ ثم دخلوا البیت۔ پستر در آمدند آنحضرت و سعد و ہر کہ با ایشان بودہ باشد در خانہ سعد بن عبادہ فقرب لہ زبیبا پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد برای آنحضرت انگور خشک را۔ فاکل نبی اللہ۔ پس بخورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما فرغ قال۔ پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت۔ اکل طعامکم الابرار۔ بخورند طعام شما را نیکوکاران وصلت علیکم الملائکۃ۔ و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان۔ وافطر عندکم الصائمون۔ و روزہ بکشایند نزد شما روزہ داران این دعائی ست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن عبادہ و اہل و اولاد او را بجزای خدمت و حمل بر اخبار بعید ست خصوصا کہ آنحضرت روزہ دار نبود و حمل بر عموم افلا از آن بعذر ضیافت و تطییب قلب سعد مجرد احتمال خالی از بعدی نیست فافہم۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال مثل المومن مثل الایمان۔ قصہ و حال مومن نسبت با یمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع توبہ کہ اگرچہ بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد و از طاعت باز گیرد اما در آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیتہ۔ مانند قصہ حال اسپ در آخیہ وی واخیہ بمد ہمزہ و کسر خای معجمہ و تشدید یا رسن یا چوبی کہ علف گاہ در دیوار نشانند و ہر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانہ آن دواب از اسپ وغیرہ بہ بندند پس این فرس کہ مربوط با آخیہ است۔ یجول۔ جولان میکند

و بسوی گردد ثم یرجع الی آخیتہ۔ پستر رجوع می کند آن اسپ بآخیہ و باز می آید بجای خود از برای بیان و تشبیہ و
ابہ الافتراک فرمود۔ وان المؤمن یسہو۔ و بدرستی کہ مومن ہمچنین از مقام خود می رود و بسہو در معصیت می افتد اشارت ست
باآنکہ شان مومن آنست کہ دیدہ و دانستہ معصیت نکند اگر ناگاہ معصیتی بوجود آید بطریق سہو و نسیان خواہد بود یا مراد
بسہو زلت و تقصیر ست مجازا آنکہ غرض مومن بمقتضای شہوت نفس و جز آن معصیت میکند۔ ثم یرجع الی الایمان پستر
رجوع می کند بسوی ایمان کہ محل قرار و آرام اوست پس ازان بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد کہ عمدہ کار اند و فرمود
فاطعموا طعامکم الاتقیاء۔ پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرہیزگاران را کہ تقویت کنند ایشان را بر طاعت
و شریک گردید شما دران و اگر دعای ہم کنند قبول افتد و سرمایہ سعادت گردد و دلیل بر محبت مولی و قرب و
رسول مناسب او گردد و تخصیص اتقیاء بالطعام باین وجہ ست و اما مطلق احسان و عطا و اعانت شامل ست ہمہ مومنان را
و لہذا فرمود۔ واولوا معروفکم المؤمنین۔ و بدہید عطا و احسان خود را ہمہ مومنان را و احتمال دارد کہ تفنن در عبارت
باشد چہ مومنان ہمہ اتقیا اند بمعنی عام کہ اتقاء از عذاب آخرت ست تا بلفظ شاد نیین والوجہ الاول اظہر۔ رواہ البیہقی فی
شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیۃ ٭ وعن عبد اللہ بن بسر بضم موحدہ و سکون مہملہ۔ قال کان للنبی۔ گفت
بود مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم قصعۃ۔ کاسۂ کہ یحملہا اربعۃ رجال۔ بر می داشت آن قصعہ را چہار مرد ظاہر آنست
کہ مراد پر طعام باشد یا بگرانی و فراخی چنان بود کہ جماعہ او را بر می داشتند واللہ اعلم۔ یقال لہا الغراء۔ نام آن کاسہ
غرا بود بفتح غین معجمہ و تشدید را بجہت ظہور و وضوح وی در ابصار در عظم و کلانی و تمامہ ظروف و آلات و دواب
نزد آنحضرت نامہا بود مناسب و معقول چنانچہ از کتب سیر ظاہر می گردد۔ فلما اضحوا وسجدوا الضحی۔ عادت شریف
در اطعام فقرا آن بود کہ چون وقت چاشت می شد و می گزاردند نماز چاشت را۔ اتی بتلک القصعۃ۔ آوردہ می شد
آن قصعہ را۔ وقد ثرد مجہول یدالراء فیہا۔ وحال آنکہ اشکنہ کردہ شدہ است دران قصعہ۔ فالتفوا علیہا۔ پس می
پیچیدند و جمع می شدند گرد آن۔ فلما کثروا۔ پس چون بسیار شدند حاضران و از دحام آوردند۔ جثا رسول اللہ۔ بر
دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از جہت تنگی جای۔ فقال اعرابی پس گفت
اعرابی کہ آنجا حاضر بود چون جلسۂ حضرت را دید کہ نہ لائق رتبہ و شرف وی بود و در حقیقت این تعریض بر صحابہ بود
کہ جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی۔ ما ہذہ الجلسۃ۔ چیست این ہیئت نشستن چہ چنین نشستنی
و چہ لائق رتبہ تست۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ در جواب آن اعرابی۔ ان اللہ جعلنی عبدا
کریما۔ بدرستی کہ خدای تعالی گردانیدہ است مرا بندۂ کریم موصوف بصفات بندگی و کرم کریما مع جمیع صفات خیر
و کمال ست گفتہ اند کہ چون کسی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت
و امثال آنست و لہذا فرمود۔ ولم یجعلنی جبارا عنیدا۔ و نگردانیدہ است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق الخ

راست ثم قال. پستر گفت برای تعلیم آداب اکل. کلوا من حوالیها. بخورید از اطراف وگوشه های کاسه. ودعوا ذروتها.
وبگذارید بلندی آنرا یعنی میانهٔ طعام کاسه را. ذروه بضم ذال معجمه وکسر آن بالای هر چیز وبالای کوهان وکوه. یبارک فیها
با برکت کرده شود دران کاسه که در وی طعام ست شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمة در حدیث ابن عباس
گذشت. رواه ابوداود. وعن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده. وحرب پسر وحشی ست از وحشی بن حرب وحشی حمصی ازید روی که حرب بت
وپدر وحشی روایت می کند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب ست جد آن شخص ست که قاتل سید الشهداء حمزة بن
عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه راوی این حدیث نبیرهٔ اوست که نیز وحشی نام دارد با جد خود همنام ست
واین وحشی راوی از طبقهٔ ثامنه است ومستور الحال ست روایت می کند. ان اصحاب النبی. که بعضی یاران پیغمبر صلی الله
علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع. ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست. قال. فرمود آن حضرت صلعم
فلعلکم تفترقون. پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را. قالوا نعم. گفتند صحابه آری همچنین ست متفرق میخوریم
طعام را. قال. گفت آنحضرت صلعم. فاجتمعوا علی طعامکم. پس اجتماع کنید بر طعام خود وبی جماعت نخورید ودرینجا تحریض
وترغیب ست بر اجتماع وضیافت. واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه. وذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود شما را در طعام هر کدام از اجتماع
وذکر باعث برکت وزیادت ست واگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر وشامل وباعث بر زیادت ذکر خواهد بود. رواه ابوداود.

الفصل الثالث

عن ابی عسیب. بفتح عین وکسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر ست
مشهور است بکنیت. قال خرج رسول الله. گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلا. شبی از درون خانه. فمر بی
پس گذشت بر من. فدعانی. پس خواند مرا. فخرجت الیه. پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت صلعم. ثم مر بابی بکر. پستر گذشت
بابوبکر. فدعاه فخرج الیه. پس خواند ابوبکر را پس بیرون آمد وی نیز بسوی آنحضرت صلعم. ثم بعمر فدعاه فخرج الیه. پستر
گذشت بعمر واورا نیز خواند ووی نیز بیرون آمد بسوی او. فانطلق. پس روان شد آنحضرت صلعم حتی دخل حائطا
لبعض الانصار. تا درآمد ببستانی را که بود مر بعضی انصار را. فقال لصاحب الحائط. پس گفت آنحضرت صلعم مر صاحب بستان را
اطعمنا بسرا. بخوران ما را بسر را. فجاء بعذق. پس آورد وی خوشه را از خرما. فوضعه. پس بنهاد آنرا پیش آنحضرت صلعم.
فاکل رسول الله. پس بخورد آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واصحابه. ویاران وی که همراه بودند. ثم دعا بماء بارد
پستر طلبید آنحضرت صلعم آب سرد را. فشرب. پس بنوشید آنحضرت صلعم وظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی
آنرا ذکر نکرد اکتفاءً واختصاراً والله اعلم. فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة. هر آئینه پرسیده میشوید شما از این
نعمت روز قیامت. قال. گفت راوی. فاخذ عمر العذق. پس گرفت عمر آن خوشهٔ خرما را. فضرب به الارض. پس زد
آنرا بر زمین. حتی تناثر البسر قبل رسول الله. تا که از هم ریخته وپریشان شد بسر که دران خوشه بود وافتاد بجانب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم. قبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب وطرف وتناثر بصیغهٔ تفاعل آن لازم نمی آید. ثم قال. پستر گفت

۵

نزد یا رسول اللہ انا لمسئولون عن ہذا یوم القیمۃ۔ آیا پرسیده می شویم ازین نعمت که مذکور شد روز قیامت وطیبی گفته که اشارت ہا آوامد که بان حذق متناخر باشد ومقصود تحقیر شان اوست یعنی باین چیزی حقیر قلیل مسئول می شویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم وتنویہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شان آنرا از عمر مناسب نباشد بلکه باعث برزدن عمر برزمین واستبعاد سوال ازین تنگی حوصلہ وقت وضجرت وحسرت بر حال خود بود باطمہ بان نوعی از منکر حال در ضمن این تعظیم نعمت ست نه تحقیر۔ فافہم۔ قال۔ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نعم۔ آری پرسیده می شویم روز قیامت از هر نعمت قلیل وکثیر۔ الا من ثلث۔ مگر از سه چیز که حد ضرورت ست۔ خرقۃ لف بہا الرجل عورتہ۔ یکے پاره جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجب ست ستر وے ودر بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را از انکشاف او کسرۃ سد بہا جوعتہ۔ دوم نان پاره که بندد ودفع گرداند بدان گرسنگی خود را۔ او جحر یدخل فیہ من الحر والقر۔ یا سوراخ مثل سوراخ موش۔ مانند آن که به تنگی وتکلف در آید در وے وپناه گیرد از گرمی وسردی وجحر بضم جیم وسکون حا می خوانده اند وبعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی حجره واول انسب واوفق ست بمقام وقر بضم قاف بمعنے برد وسرد وے زمستان آید۔ یقال یوم قر ولیلۃ قرۃ ای باردۃ۔ رواه احمد والبیہقی فی شعب الایمان مرسلا۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضعت المائدۃ فلا یقوم رجل۔ وقتی که نهاده شود مائده پس باید که نایستد وبرنخیزد از مائده حتی ترفع المائدۃ۔ تا آنکه برداشته شود مائده۔ ولا یرفع یده۔ وبرندارد دست از طعام۔ وان شبع۔ اگر چه سیر گردد حتی یفرغ القوم۔ تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن وبفراغ خاطر بخورند۔ ولیعذر۔ بذال معجمه از اعذار یعنی اگر دست از طعام بردارد وپیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را اظهار کند۔ فان ذلک۔ زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر۔ یخجل جلیسہ۔ خجل وشرمنده می گرداند همنشین او را که با وی میخورد۔ فیقبض یده۔ پس مے کشد آن جلیس دست خود را از طعام۔ وعسی ان یکون لہ فی الطعام حاجۃ۔ وشاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام واز اینجا گفته اند که دست از طعام بر نگیرد وپیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه وشرم کنند در خوردن واگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی ودر نهایه جزری گفته که اعذار یعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل وبخورد تا آخر چنانکه در حدیث آینده بیاید که چون مے خورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با قومے می بود آخر قوم در خوردن وبعضے لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در خوردن کند تا دیگران وافر خورند وخود را چنان نماید که گویا مبالغه می کند در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است۔ رواه ابن ماجۃ والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن جعفر بن محمد عن ابیہ قال۔ امام صادق امام جعفر که روایت می کند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی اللہ عنهما که گفت۔ کان رسول اللہ۔ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل مع قوم۔ چون میخورد همراه قومی۔ کان آخرہم اکلا۔ می بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آخر قوم از روی اکل یعنی آخر می خورد

و بیش از قوم دست از طعام بر نمی داشت یا در اول میخورد و کمتر میخورد و در آخر میخورد تا آن قوم شرمنده نشوند و
دست از طعام بر ندارند. رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا. وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه انصاری
از خدا و ندان عقل و شجاعت بود حاضر شد بر موک را پس کشت نه نفر را بچوب خیمه. قالت اتی النبی صلی اللہ علیہ
وسلم بطعام. آورده شد نزد آن حضرت طعامی. فعرض علینا. پس عرض کرد آن حضرت آن طعام را بر ما جماعه
زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید. فقلنا لا نشتهیه. پس گفتیم ما که نداریم میل نداریم الطعام یعنی در واقع
میل داشتیم و گرسنه بودیم. قال. فرمود آن حضرت. لا تجمعن جوعا وکذبا. جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را
و دروغ را یعنی گرسنه آید و تکلف دروغ می گوئید که گرسنه نیستیم پس محروم می شوید بد حرمان و متضرر می شوید بد و
ضرر یکی دنیاوی که الم جوع ست دیگر دینی که اثم کذب ست. رواه ابن ماجه. وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلوا جمیعا. بخورید با جماعه. ولا تفرقوا. وجدا جدا نخورید. فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت ست چه در طعام و چه در غیر آن. رواه ابن ماجه. وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من السنة ان یخرج الرجل مع ضیفه الی باب الدار. از جمله سنت ست که بیرون آید مرد با مهمان خود
بجهت تکریم وی تا در سرا. رواه ابن ماجه. روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابی هریره. ورواه البیهقی فی
شعب الایمان عنه. از ابی هریرة. وعن ابن عباس رضی اللہ عنه قال. گفت. بیهقی. فی اسناده ضعف در اسناد
این حدیث ضعف ست. وعن ابن عباس رضی اللہ عنهما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الخیر
اسرع. خیر و برکت زود تر رسنده است. الی البیت الذی یؤکل فیه. بسوی خانه که خورده می شود در وی
طعام یعنی با مهمانان. من الشفرة. بفتح شین. الی اسنام البعیر. از رسیدن کارد بکوهان شتر زود رسیدن کارد بکوهان
شتر یعنی ست که او را بیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که بآن معنی
باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر ست رسیدن کارد بسرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود واللہ اعلم رواه ابن ماجه

باب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر

هذا الباب خال عن الفصل الاول. و این باب خالی ست از فصل اول و در بعضی نسخ والثالث نیز واقع شده لیکن
باب فصل ثالث نیز ندارد اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش آنست که مصنف در صدد بیان حال مصابیح ست که
فصل اول درین باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف ست و فعل دست احتیاج بر بیان وی
نماند و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغطیة الاوانی که بجای فصل ثالث ندارد و نگفته که این باب خالی ست از فصل ثالث فتدبر
الفصل الثانی. عن الفجیع. بر وزن فعیل صحابی ست بر سولی آمد نزد آن حضرت با تمام خود و شنید حدیث از
آن حضرت. العامری انه. این فجیع. اتی النبی. آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال. پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا

من المیتة۔ چہ چیز حلال ست مارا از حیوانات خود مردہ و مقصود وی سوال از حال اضطرار ست کہ در میتہ و بر چہ حرام ست خوردن
آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید کہ برسد گرسنگی کہ آن مباح گردد و اگر چہ ظاہر عبارت این است کہ چہ چیز و چہ مقدار
حلال ست مارا از میتہ و مقصود نہ این ست و جواب نہ ازین ست و این لفظ ابی داؤد ست و در کتاب طبرانی و غیرہ وی این
چنین آمدہ است ما یحل لنا المیتة بضم یاء تحتانیہ یعنی چہ چیز ست کہ حلال میگرداند مارا خوردن میتہ و این عبارت ظاہر ست
در دلالت بر مقصود و لہٰذا قال التوربشتی۔ قال۔ گفت آنحضرت و پرسید از ایشان۔ ما طعامکم چیست مقدار طعام شما یعنی چہ مقدار
می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد کہ بسر حد اضطرار می رسد یا نہ گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچہ
سائل بیان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغہ جمع آوردہ کہ گفت۔ قلنا۔ گفتیم در جواب این سوال
نغتبق و نصطبح ہم شب بخوردیم و ہم بامداد و اصل صبوح و غبوق نقیع در شراب ست و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود
تفسیر بقدح لبن کردہ اند چنانکہ می گوید۔ قال ابو نعیم۔ گفت ابو نعیم بضم نون کہ راوی این حدیث ست از عقبہ فسرہ لی عقبة
بیان کرد طعام آن قوم را کہ صبوح و غبوق می کردند عقبہ کہ شیخ ابو نعیم ست بقول خود۔ قدح غدوة و قدح عشیة۔ یعنی طعام
ایشان قدحی از شیر بود بشام و قدحی بامداد و این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با بجای تفسیر
راوی کند معتبر ست۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ صلی اللہ علیہ وسلم ذاک ابی الجوع۔ آن قدر از طعام کہ مذکور شد بان یا قسم
الا انیقد ر بپدر من سوگند موجب گرسنگی ست۔ فاحل لہم المیتة علی ہذہ الحال۔ پس حلال گردانید آنحضرت مر این قوم را
اکل میتہ درین حال کہ وجود مقدار یک قدح ست غدوة و عشیة و حکم کرد کہ این حالت مخمصہ و اضطرار ست کہ میتہ در وی
حلال گردد و درین حدیث سوگند بپدر واقع شدہ است و آن بی قصد تعظیم جائز ست و در حقیقت از قبیل یمین لغو ست
کہ بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکہ لعمری و لا واللہ یا وقوع آن پیش از ورود نہی از آن ست واللہ اعلم۔ رواہ
ابو داؤد۔ وعن ابی واقد۔ اللیثی ان رجلا قال۔ و مروی ست از ابی واقد لیثی کہ صحابی قدیم الاسلام ست و حاضر
شد بدر را کہ مردے گفت۔ یا رسول اللہ انا نکون بارض۔ ما باشیم گاہی در زمینی یعنی در جای می افتیم کہ ہیچ چیز
از طعام در اینجا نمی یابیم فتصیبنا بہا المخمصة پس می رسد مارا در آن زمین مخمصہ و گرسنگی۔ فما تحل لنا المیتة۔ پس کے
حلال می شود مارا میتہ و آن چیست۔ قال ما لم تصطبحوا۔ گفت تا وقتی کہ صبوح نکنید۔ او تغتبقوا۔ یا غبوق نکنید او
تحتفوا بہا بقلا۔ یا علف نکنید در آن زمین ترہ را و حفا نام نباتی ست در صحرا لیکن بردی کہ نام نباتات معروف ست
بہا پس کار شما و حال شما با میتہ است بخورید آنرا درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان مے کند و مے گوید
فشا د یعنی حدیث این ست۔ اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا۔ چون نیابید چیزی را نہ در روز و نہ در شب۔ و لم تجدوا
بقلة تاکلونہا۔ و ہمچنین نیابید ترہ و مانند آنرا از گیاہ و برگ درختان کہ بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة
حلال می شود شمارا درین ہنگام خوردن میتہ۔ رواہ الدارمی۔ تنبیہ بدانکہ درین دو حدیث بظاہر تعارض ہست

چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جرح و مخمصه کرده اکل میته مباح گردانیده و در حدیث ثانی شرط کرده عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر از آن ساخت که نزد وجود کاه و برگ نیز مخمصه تحقق نگردد و میته مباح نبود و با خلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه آنست که حلال نیست تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق و همان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز همچنین است و این نیک است و با احتیاط و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح است تناول میته تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و در این قول دائره مساهلت و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد ائمه دیگر تحصیل قوت و متمسک ایشان حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بیشک و شبهه سد رمق و اقامت نفس بدان حاصل گردد اگر چه شبع تام حاصل نگردد تناول میته مباح گردانید پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است و اکل میته اباحت قوت و رخصت است و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب می‌گویند از حدیث اول و تطبیق می‌دهند در حدیثین بآنکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمع خطاب در طعامکم دلالت دارد بران و سوال فجیع عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب ایشان آمده سوال کرده و لهذا گفت ما یحل لنا و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند به سد رمق و امساک نفس و اصلا دفع چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را از ایشان قدحی باشد بکند کذا قال التورپشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است فتامل

باب الاشربة

انواع شراب‌ها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شروب باشد مثل اقمصه جمع قمیص در صفی القاموس الشراب ما شرب کالشرب والشروب و چون شراب تابع طعام و تتمه اوست بیان آن را بابی ساخت داخل کتاب الاطعمه نه کتابی علحده بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید

الفصل الاول- عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا- بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس آب می‌خورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن جدا می‌ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر نهی آمده از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند که نهی از تنفس در اناء در جائی که مکروه دارند مردم تنفس او و چرکین پندارند آن را و استحباب در جائی است که دوست دارند و تبرک پندارند متفق علیه این قدر از این حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند- و زاد مسلم فی روایة- و زیادت کرد مسلم در روایتی این لفظ را که- و یقول- و میگفت آن حضرت- صلی الله علیه وسلم انه- که آب خوردن باین صفت- اروی- بیشتر سیراب کننده و ترو برنده تر است تشنگی را

امیر و صحت و تندرستی بخشنده و ترست مر بدن را و تاثیر کم کننده است در برد معده و ضعف اعصاب. و امرأ. و گوارا تر و سبکتر
رونده است بمعده و اروی صفت خاص آب ست و امرأ شامل ست طعام و شراب را در مرے مجرے طعام
و شراب را گویند. وعن ابن عباس قال نهى رسول الله. گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب
من فم السقاء. از نوشیدن از دهان مشک. متفق علیه. و بدرستی معنی ست این حدیث آینده. وعن ابی سعید
الخدری قال نهى رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة. نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از سر مشک
زاد فی روایة. زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد ست از آن و گفته. واختناثها ان
یقلب راسها ثم یشرب منه. و اختناث اسقیه عبارت ست از اینکه گردانیده شود سر مشک اندرون آب بیرون پس نوشیده
شود از آن. و اختناث دو تاه شدن و شکسته شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن دو تاه کردن آن
در وقت کشادن و در مقابل آن تقبع ست که بیرون سرش بیرون آوردن و دو تاه کردن ست در وقت بستن
متفق علیه. و علت نهی آنست که آب بر جامه های ریزد و بر وجه مسنون خورده نمی شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت
آمده که فعل آنحضرت ثابت شد چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر ست که وسیع ست
دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر ست مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که نهی از دوام و اعتیاد ست
تا دهن سقاء رفته رفته بوی بد نگیرد و اگر بسبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج ست
و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقا چیزی از موذیات هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده
که یکی از دهان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت ست والله اعلم. وعن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهى ان یشرب الرجل قائما. روایت ست از انس که آنحضرت نهی کرد از آب خوردن
مرد ایستاده. رواه مسلم. وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربن احد منکم قائما
باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که فراموش کرد و خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقئ پس باید ش
که قی کند و آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرمانی کرد چنانکه باید نخورد و چون
حکم نسیان این ست در عمد بطریق اولی خواهد بود. رواه مسلم. وعن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم
بدلو من ماء زمزم. گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم. فشرب وهو قائم. پس نوشید و حال
آنکه حضرت ایستاده بود. متفق علیه. وعن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر. از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده
که گذارد نماز پیشین را. ثم قعد فی حوائج الناس فی رحبة الکوفة. پس نشست از برای حاجت های مردم و فصل
خصومات و قضایا در فضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستگاه قضا ساخته بودند و رحبه بفتح را و سکون حا
فضا و صحن خانه و مسجد را می گویند. حتی حضرت صلوة العصر. تا آنکه آمد وقت نماز دیگر. ثم اتی بماء. پس آورده شد

آبی فشرب. پس بنوشید. وغسل وجهه ویدیه. وبشست روی وی بہر دو دست خود را. ونہ کرد راوی جانبیہ. وذکر کرد راوی مسح سر را
و پایہا که آنہا را نیز مسح کرد و شست ومقصود ازین ادا در عبارت آنست که راوی متقدم غسل سر و پا را ذکر کرده و راوی متأخر آنرا
فراموش نمود و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تمام کرد. ثم قام. پس برایستاد بعد از وضو. فشرب فضله. پس
بنوشید بقیه آب وضو را. وهو قائم. وحال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تاکید است تا توهم نکنند که بعد از ایستادن نشست
و نوشید نه بلکه بہمان صفت ایستاده آب وضو را خورد. ثم قال. پس گفت وی رضی الله عنه که. ان اناسا یکرهون الشرب
قائما. بدرستی بعضی مردم نادان مکروه می پندارند ایستاده آب خوردن را البعد ازان اثبات کرد خطا و نادانی آن
مردم را و گفت. وان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت. و بدرستی که آنحضرت ﷺ کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آب
خوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو. رواه البخاری. تنبیه. بوضوح پیوست که احادیث
در نہی از آب ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت ﷺ و صحابه بر خلاف آن ثابت شده و در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم
آورده که دیدم ابابکر صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله
عنهم اجمعین می نوشیدند آب ایستاده و عبد الحق که از اعاظم علمای حدیث ست گفته که حدیث ابی هریره که ناطق ست بنہی
از شرب قائما ضعیف ست و در بعض رواة وی سخن ست و بعضی گویند که حدیث اباحت ناسخ نہی ست اما قول به نسخ نہی
و اباحت را غلط است زیرا که فعل امیر المؤمنین رضی الله عنه در زمان خلافت منافی آنست و صواب آنست که تعارضی در احادیث نیست
و نہی از برای تنزیه است و فعل حضرت ﷺ برای بیان جواز بود و بعضے گویند که نہی محمول و منصرف بکسی ست که برای اصحاب ابل
آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان ننمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن
خالی از تحکم و تکلف نیست و چون نہی محمول بر تنزیه است اولی و احب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی ست چنین
خلافی ست در میان سلف از صحابه و غیرهم احتیاط در نا خوردن باشد و بیشک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن
ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیه و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو را ایستاده بخورند و غیر آن
را باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام ست در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل شرب حرام
و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام ست نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت حرام است نه آنکه اصل طعام
حرام گردد کذا قالوا. وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار. روایت ست از جابر که آنحضرت ﷺ
در آمد بر مردی از انصار که مالک بن التیهان بود آنحضرت ﷺ در بستان وی و آمد. ومعه صاحب له. و بود با آنحضرت ﷺ یکی از
یاران وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه. فسلم. پس سلام کرد آنحضرت بران مرد. فرد الرجل. پس
جواب سلام آنحضرت ﷺ داد آن مرد. وهو یحول الماء فی الحائط. و آن مرد می گردانید آب را از جانبی در بستان یعنی آب میداد
بستان خود را. فقال النبی. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم. یعنی آن مرد را. ان کان عندک ماء بات فی شنة. اگر باشد

نزد تو آبی که شب کرده است در مشک کهنه بیار. شن بفتح شین معجمه و تشدید نون مشک کهنه. والا کرعنا. واگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی
میخوریم بدهن. و تخصیص بمشک کهنه برای آنست که آب در وی خنک تر میگردد. و کرع در لغت آب از جوی خوردن بدهن بی مشت
و دست، چنانچه بهائم خورند که اکارع خود را یعنی پاچه های خود را در وی در آرند. صاحب سفر السعادة گفته که مراد بکرع اینجا
اغتراف ست بهر دو دست یا شرب بدست در آن حال متعذر بود و ضرورت مؤدی شد بکرع انتهی. گویا او بعید پنداشت
خوردن آنحضرت آب را بدهن بر وضع بهائم و لائق بحال عزت وی ندید. و نزد ذوق و بی تکلفی چندان بعید هم نیست
که خوردن باین طریق لذتی دیگر دارد. و بعضی صلحا را دیده شد که باین وضع خوردند والله اعلم. فقال. پس گفت آنمرد عندی
ماء بائت فی شنة. هست نزد من آبی که شب کرده در شنه. در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ ست بکلام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبجح بوجود مسئول و مطلوب وی صلی الله علیه وسلم والا کافی بود که گوید عندی
ذلک فافهم. فانطلق الی العریش. پس رفت آنمرد بجانب عریش و آن سقفی ست که در بستان سازند از شاخهای خرما
و اکثر در کرم زار باشد. فسکب فی قدح ماء. پس ریخت آنمرد در قدح آبی را. ثم حلب علیه من داجن. پس بدوشید بر آب
شیر را از شاتی که در خانه داشت. و داجن بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب ست
که آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر نزد دوشیدن گرم ست و غالب آن بلاد حار اند و برد آب کسر حرارت
شیر میکند. فشرب النبی. پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را. ثم اعاد. پس تر قدحی دیگر آورد بران صفت که
نخست آورده بود. فشرب الرجل الذی جاء معه. پس نوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت. رواه البخاری. وعن ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة. آن کسی که می نوشد در آوند نقره. انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم. گویا که می نوشد آنکس جرعه جرعه باواز در شکم خود آتش دوزخ. جرجره در اصل لغت آواز شتر را گویند که می گرداند
آواز در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکند پس اینجا خوردن آب جرعه جرعه باین
صفت مراد دارند. بر این تقدیر نار جهنم منصوب ست و برفع نیز خوانده اند و معنی آن می شود که آواز می کند در بطن وی آتش
دوزخ و چون آب خوردن باین صفت سبب استحقاق عقاب و درآمدن آتش دوزخ ست گویا آتش را می نوشد و گویا
آواز آب در بطن آواز آتش ست. و روی وی بجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب ست و بر ثانی بمعنی یصوت. و صحیح و مختار نزد
جمهور نصب ست و روایات دیگر نیز آنرا معاضدست. متفق علیه. و فی روایة لمسلم. و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که
ان الذی یاکل و یشرب فی آنیة الفضة والذهب. که اکل یا شرب در ذهب با فضه نیز ذکر کرده و اجماع ست ائمه را
بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه و خوردن و هیچ یکی را در آن خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند
که شافعی را قولی قدیم ست که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی. و در هدایه گفته که آب نوشیدن در اناء مفضض جائز ست
در حالتی که در موضع دهان نبود و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب یه فضه برای استواری و دست نهادن است

واگر موضع ضباب وضع فرکند نیز لاباس به است وابن بر تقدیری ست کہ از کاسہ بخورد اما اگر علم از کاسہ برگرد بر جای
دیگر یا بر دست نهد و از آنجا بخورد لاباس به است کذا نقل من المحیط وتفصیل این مسائل از کتب فقہ باید جست۔ وعن حذیفة
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مروی ست از حذیفہ کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول کہ می گفت لا تلبسوا
الحریر نپوشید جامہ ای ابریشمی را۔ ولا الدیباج۔ ونہ دیبا را کہ نوعی از جامہ حریر معروف۔ ولا تشربوا فی آنیة الذھب والفضة
ونوشید در کاسہ ای طلا ونقرہ۔ ولا تاکلوا فی صحافھا۔ ونخورید در کاسہ ہای ذہب وفضہ ضمیر صحافہا راجع باین مذکورات
یا این اشیا یا اجناس ست کہ ذہب وفضہ اند وبعضی گویند راجع بفضہ است وذہب در حکم اوست بطریق اولی واین عبارت
مثل قول تعالی الذین یکنزون الذھب والفضة ولا ینفقونھا است بعد ازان تسلیہ وتشفیہ مومنان کرد در منع آن بقول
خود کہ فرمود۔ فانھا لھم فی الدنیا زیرا کہ این اشیا وامثال آن مر کافران راست در دنیا۔ وھی لکم فی الآخرة
وآن مر شما راست در آخرت وذکر کافران اگرچہ اینجا جاری نشدہ ولیکن از سیاق معلوم ست۔ متفق علیہ۔ وعن
انس قال حلبت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شاة داجن۔ گفت انس دوشیدہ وشد مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
شاتی کہ در خانہ بود۔ وشیب لبنھا بماء۔ وآمیختہ شد شیر وی بآب۔ من البئر التی فی دار انس۔ از چاہی کہ در خانہ
انس بود ظاہر آن بود کہ گوید در خانہ ما بود ولیکن این تلون عبارت ست واین را در علم ترتیب وضع مظہر موضع مضمر
گویند وآن شاة ہم در خانہ ایشان بود کہ آنحضرت آنجا تشریف بردہ بود۔ فاعطی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القدح
پس دادہ شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیختہ بآب۔ فشرب۔ پس نوشید آنحضرت چیزی از ان شیر۔ وعلی یسارہ ابوبکر۔
ودر جانب دست چپ آنحضرت ابوبکر بود۔ وعن یمینہ اعرابی۔ واز جانب دست راست وی بدوی بود۔ فقال عمر پس
گفت عمر۔ اعط ابابکر۔ بدہ ابوبکر را۔ یا رسول اللہ۔ کہ وی احق واقدم واولی ست۔ فاعطی الاعرابی الذی علی یمینہ
پس داد آنحضرت اعرابی را کہ بر جانب راست وی بود۔ ثم قال الایمن فالایمن۔ پستر گفت آنحضرت در وجہ تقدیم اعرابی
آنکہ در جانب راست ست اولی واسبق ست پس از وی آنکہ ہم در پہلوی اوست در ان جانب بہمین ترتیب تا آخر
مجلس کہ در جانب چپ ست ولفظ الایمن ہم بنصب خواندہ اند وہم برفع ای اعطی الایمن والایمن اولی۔ وفی
روایة الایمنون الایمنون۔ واین لفظ دلالت کند کہ الایمن فالایمن را مرفوع خواندہ باشند یا زیرا می تاکید فرمود۔
الا فیمنوا۔ آگاہ باشید چون دیدید کہ من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین۔ متفق علیہ۔ ودرینجا دلیل ست
بر کمال عدل واقامت حق از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ باوجود فضل وقرب ابوبکر وشفاعت عمر رعایت
جانب اعرابی را کہ احق بود ترک نداد۔ وعن سھل بن سعد۔ روایت ست از سہل بن سعد ساعدی کہ صحابی مشہورست
از بنی ساعدہ وآخر من مات من الصحابة است بمدینہ۔ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقدح۔ گفت آوردہ شد نزد
آنحضرت قدحی از شیر یا آب واللہ اعلم۔ فشرب منہ۔ پس نوشید از ان قدح۔ وعن یمینہ غلام اصغر القوم۔ واز جانب راست آنحضرت

کودکی بود خرد ترین قومی که نشسته بودند- والاشیاخ عن یسارہ- و پیران از جانب چپ وی صلی اللہ علیہ وسلم بودند
فقال یاغلام- پس گفت آنحضرتؐ ای کودک- اتاذن ان اعطی الاشیاخ- آیا اذن می دہی کہ بدہم آن قدح پیران را- فقال
پس گفت آن غلام- ماکنت لاؤثر بفضل منک احدا- نیستم من کہ ایثار کنم بہ بقیہ کہ از تو ماندہ ہیچ یکے را
یا رسول اللہ- چون ان بقیہ حق آن غلام بود و وے راضی نشد با یثار حق خود بدیگران نداد-
فاعطاہ ایاہ- پس داد آن قدح را ہم بآن غلام- متفق علیہ- وازین دو حدیث معلوم شد کہ احق و اولے بابتدا ایمن ست
اگرچہ مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت بود اذن طلبد از وے اگر راضی گردد باپسر دہد واما آنکہ مصلحت در
استیذان حضرت در صورت ثانی نہ در اوّل آن بودہ باشد کہ اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اقارب وی بودند از قریش
پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ائتلاف قلوب این قوم تا نرنجند و از مقام ثبات نلغزند و محبت اخلاص
ابوبکر راسخ بود و وی رضی اللہ عنہ از اخلاق مصطفوی واقف و تو ہم بخش را در ینجا گنجایش نہ و شاید کہ اگر از اعرابی
استیذان نمے کرد متوحش می شد از جہت قرب عہد وی بجاہلیت پس تالیف قلب وی در عدم استیذان دید و نیز
مبالغہ و تاکید درینجا در عدم استیذان ست یعنی چون بابوبکر نداد و از اعرابی اذن ہم نطلبید دیگران را مجال
طمع در ان تنگ گردد بعضی گفتہ اند کہ قدح شیر در صورت اخیر ملک آن صغیر بود ازین جہت استیذان کرد واللہ اعلم
بدانکہ فقہا اتفاق دارند کہ ایثار در طاعات و تقربات جائز نبود این چنین ست عبارت قوم و ظاہر آنست کہ
اگر ایثار در واجبات ست حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات ست مکروہ و باشد اشارت باین معنی کنیم مثلاً یکے آب وضو دارد
آنرا ایثار کند و خود نماز بہ تیمم بگذارد یا جامہ کہ بدان ستر عورت می کند بدیگری بدہد و خود نماز برہنہ کند روا نبود یا تواضع
کند و صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار کند و خود در صف اخیر دور تر از امام بگذارد نیک نبود ایثار
محمود ست در امور دنیاوی ست کہ نہ از باب طاعت و قربت ست لہذا آنحضرتؐ ابن عباس را بر عدم ایثار تقریر کرد
و بترک آن مذمت نمود کذا قالوا- اما پوشیدہ نماند کہ استیذان حضرتؐ برای این بود کہ وی اگر اذن دہد و راضی گردد
درست باشد پس اینجا جواز ایثار مفہوم می گردد و ممکن ست کہ گفتہ شود آنحضرتؐ آنرا از امور دنیوی اعتبار فرمودہ
استیذان نمود کہ ظاہر آن شیری ست یا آبی ست کہ بدان تمتع دنیوی حاصل گردد چون دید کہ ابن عباس مستشعر ست بودن
آن طاعت و تقرب چہ تمتع بہ بقیہ آنحضرتؐ از افضل قربات و اعظم برکات ست دیگر تکلیف نکرد در ایثار و
تقریر فرمود او را بر ترک آن فافہم و از بعضی مشائخ صوفیہ در ایثار در امثال این امور کہ از قربات شمردہ آمدہ است قومے
گویند کہ ایثار درین امور راضی شدن ست بعدم تقرب الٰہی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این
قوم می گویند کہ ایثار نیز راہی ست بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید و غالباً این از غلبۂ حال و سکر وقت ست
واللہ اعلم- و حدیث ابی قتادہ سنذکر فی باب المعجزات انشاء اللہ تعالیٰ

الفصل الثانی- عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا ناکل علی عهد رسول الله. گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن نمشی - و حال آنکه راه میرفتیم ما - ونشرب - و می نوشیدیم - ونحن قیام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز وارد و مختار روا داشته آنست که خوردن در مشی و در کوب خلاف ادب ست و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت - رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال رأیت رسول الله - گفت جد پدر وی که عبد الله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یشرب قائما وقاعدا - آب میخورد ایستاده و نشسته ظاهرا اینست این عبارت دلالت نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آب خوردن بود و ایستاده خوردن آب احیانا بود اما اصل جواز باقی ست چنانکه معلوم شد. رواه الترمذی - وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه - از آنکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری از آن کراهت نکند و گاهی دهن بوی بد متغیر می باشد و آب را نیز بدبوی گرداند و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائم است - رواه ابو داود وابن ماجه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا نه نوشید آب بیک نفس - کشرب البعیر مگر نوشیدن شتر - ولکن اشربوا مثنی وثلاث - ولیکن بنوشید دوگان نفس و سه گان اقل بدو نفس نوشیدن ست که از مشابهت بعیر برآرد ولیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و گواراتر ست چنانکه گذشت و عادت شریف نیز هم برین بود در اغلب احوال - وسموا - و نام خدا برید و بسم الله گوئید - اذا انتم شربتم - وقتیکه خواهید بنوشید و کوزه بدهن نهید - واحمدوا - و حمد و شکر گوئید خدا را اذا انتم رفعتم - وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن در احیاء العلوم می گوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن الرحیم و این دعا نیز ماثور ست الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا رواه الترمذی - وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن النفخ فی الشراب - آنحضرت نهی کرد از دمیدن در شراب که در آن است بهمان سبب که معلوم شد - فقال رجل - پس گفت مردی که [illegible] القذاة اراها فی الاناء - خاشاک را می بینیم افتاده در ظرف پس چه کار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاه را از آب بدر کنم قذاه خاشاک که در چشم یا در آب افتد - قال - فرمود - فاهرقها - پس بریزان قذاه را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید و از نیجا لازم آید که در آب خوردن نفس نزند و هم بیک نفس آب فرو برد - قال فانی لا اروی من نفس واحد - گفت آن مرد پس بدرستی من سیراب نمی شوم از آب خوردن بیک نفس - قال - فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک - پس اگر بیک نفس سیراب نمی شوی نفس

بزن ولیکن جدا کن قدح را از دہن خود ثم تنفس۔ پس تر نفس زن ۔ و ہم در قدح نفس مزن۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ وعنہ
قال نہی رسول اللہ۔ و ہم از ابوسعید خدری مروی ست که گفت نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن الشرب من ثلمۃ
القدح۔ از خوردن آب از سوراخ قدح و کوزہ و مانند آن ثلمہ بضم ثا و سکون لام موضع شکست اناء و نہی شرب ازان
موضع بجہت آنست که لبہا دران نمی چسپد و آب بر بدن و جامہ میریزد و نیز آن موضع شستن انا پاک و لطیف نمیگردد و چرک
دران می ماند و بانچہ مذکور شد معلوم گشت که مراد ثلمہ تول کوزہ نیست بلکہ محل شکست اوست۔ وان ینفخ فی الشراب و نہی
کرد از دم کردن و دمیدن در آب۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن کبشۃ۔ نام زنی ست از صحابیات۔ قالت دخل علی رسول اللہ
گفت آن زن در آمد بر من و تشریف آورد در خانۂ من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فشرب من قربۃ معلقۃ قائما پس آب
خورد از مشک که آویختہ بود ایستادہ۔ فقمت۔ کبشہ می گوید پس استادم و رفتم من۔ الی فیہا۔ بسوی دہن آن قربہ که آنحضرت
ازوی آب خورد۔ فقطعتہ۔ پس بریدم دہان قربہ را و آن قدر از چرم که دہان مبارک آنحضرت بدان رسیدہ بود بجہت لزوم نگہداشتم
بجہت تبرک و تشرف بدان چرم یا از جہت تادب که دہان من یا دہن دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم ہم در
مثل این صورت آمدہ که گفت بریدم دہان قربہ را تا دیگری بعد از نوشیدن آنحضرت ازان موضع ننوشد۔ رواہ الترمذی و ابن
ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب صحیح۔ وعن الزہری عن عروۃ عن عائشۃ قالت کان احب الشراب الی رسول
اللہ۔ بود دوست ترین نوشیدنیہا نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الحلو البارد۔ آب سرد شیرین۔ بعضی این آب سرد شیرین را بان
بردہ اند که در صحیح بخاری آمدہ است که عادت شریف آنحضرت آن بود که ہر روز ناشتا کاسۂ شہدی با آب سرد مزج میکرد و نوشجان
می ساخت تا بعد از رسیدن اشتہا ہر چہ از طعام ہم می رسید تناول می فرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاہر آنست
که ہمین آب خالص شیرین سرد که نعمتی گوارا است مراد باشد۔ رواہ الترمذی وقال۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت
والصحیح ما روی عن الزہری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرسلا یعنی این حدیث را زہری بدو طریق روایت کرد یکی مسند که
عن الزہری عن عروۃ عن عائشۃ و دوم مرسل که در وی ذکر عائشہ نیست و ظاہر عبارت آنست که ذکر عروہ نیز نیست و زہری
تابعی ست ولیکن تابعی صغیر ست و رجال آن اسناد که بطریق ارسال آمدہ قوی تر اند و ثقات اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال
وی ضعیف اند۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل۔ چون
بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید۔ اللہم بارک لنا فیہ۔ خدایا برکت دہ ما را درین طعام۔ واطعمنا خیرا منہ۔ و
بخوران ما را طعامی بہتر ازین طعام که خوردیم۔ واذا سقی لبنا فلیقل۔ و چون نوشانیدہ شود یکی از شما شیر را پس باید که بگوید
اللہم بارک لنا فیہ وزدنا منہ۔ خداوندا برکت دہ ما را درین شیر و زیادہ برسان ما را ازان و نگوید برسان بہتر ازان که بہتر از
شیر چیزی نبود از طعامہا و شیر بہترین طعامہاست۔ فانہ لیس شیء۔ پس بدرستی باین وجہ که نیست چیزی که بجزئے کفایت
کند۔ من الطعام والشراب۔ از طعام و شراب و کار ہر دو بکند و بجاے ہر دو نشیند۔ الا اللبن۔ مگر شیر که ہم سیر سازد

وہم سیراب وہم گرسنگی برد وہم تشنگی را۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ و طیبی گفتہ کہ این عبارت کہ فانہ لیس شئے الخ غلط مشہور ست کہ نام یکی از رواۃ این حدیث ست کہ ابوداؤد کہ از وی روایت کردہ ظاہر کلام در وہم مے انداز دکہ از تتمہ حدیث ست واز کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی واز مواہب لدنیہ بصریح معلوم می گردد کہ این قول رسول است صلے اللہ علیہ وسلم۔ **وعن عائشۃ** رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ۔ گفت عائشہ کہ بود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم یستعذب لہ الماء۔ آب شیرین آوردہ می شد برائے وی۔ من السقیا۔ از موضعے کہ نام او سقیاست بضم سین وسکون قاف ویای تحتانیہ ووی قریہ جامعہ ایست میان مکہ ومدینہ کذا قال السیوطی۔ قیل ہی عین بینہا وبین المدینۃ یومان۔ وبعضے گفتہ اند کہ سقیہ نام چشمہ ایست کہ میان وی ومیان مدینہ مسافت دو روز ہ میانست رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث۔ عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب فی اناء ذہب او فضۃ۔ ہر کہ بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقرہ۔ او اناء۔ یا بخورد در ظرفی کہ۔ فیہ شئی من ذلک۔ کہ دران ظرف چیزے از طلا و نقرہ است۔ چنانکہ ان ظرفہا بمنہاے طلا و نقرہ زدہ باشد وطیبی از نووی نقل کردہ کہ اگر میخہای خرد باشد بر قدر حاجت حرام ومکروہ نبود واگر کثیر وعریض بود حرام ست۔ فانما یجرجر فی بطنہ نار جہنم۔ می نوشد وے کشد جرعہ جرعہ در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز مے کند در شکم وی آتش دوزخ چنانکہ در فصل اول از حدیث ام سلمہ معلوم شد۔

رواہ الدارقطنی

باب النقیع والانبذۃ

از جملہ مشروبات آنحضرت نقیع ونبیذ ست نقیع آن بود کہ زبیب یا تمر بیشتر متعارف تر از زبیب ست کہ در آب بنہند از ند بے طبخ تا حلاوت وے بجلگی برآید و شربتے بود صافی ولذیذ ونافع بدن نقیع خرما در ہضم طعام ونقیع زبیب در دفع فضول حرارت ونبیذ نیز ہمچنین بود ولیکن اورا نگاہ دارند تا تیزی وتغیری نیز پیدا کند اما نہ تغییر فاحش کہ بحد اسکار کشد ولہذا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بعد از سہ روز آنرا تناول نمی کرد چنانکہ بیاید واین نیز نافع ست بدن را در زیادت قوت وحفظ صحت واگر بحد سکر کشد حرام ست ودر اباحت شرب آن وجہ از وضو بدان خلافی مشہورست درمیان ائمہ ومذہب حنفی اباحت وجواز ست مالم یسکر واحادیث نا طق ست بدان وتحقیق وتفصیل این مبحث در شرح سفر السعادت کردہ شدہ است ونبیذ از غیر زبیب وتمر نیز شود چنانکہ در نہایہ گفتہ کہ نبیذ انچہ بسازند از اشربہ از تمر وزبیب وعسل وحنطہ وشعیر وغیرہ ولہذا مصنف رح بصیغۂ جمع آوردہ تا دلالت کند بر تعداد انواع وتکثر آن

الفصل الاول۔ عن انس قال لقد سقیت رسول اللہ۔ گفت انس بتحقیق نوشانیدہ ام من پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم بقدحی ہذا۔ باین قدح کہ پیش من ست۔ الشراب کلہ العسل والنبیذ والماء واللبن۔ ہمہ اقسام مشروبات را کہ عسل ونبیذ وآب وشیر ست۔ رواہ مسلم۔ قدح آن حضرت پیش انس بود وصفات آن قدح در

کتب احادیث نیکورست وآورده اند که او را از نضر بن انس از میراث وی بہشت صد ہزار درہم بخریدانه بخاری ہمان است
که آن قدح را در بصره دید وبوی آب خورد۔ وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت کنا ننبذ لرسول اللہ گفت عائشہ
نبیذ می ساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی سقاء یوکا اعلاہ۔ در مشکی که بند کرده مے شد دہن وی از جانب
بالا وکاء بکسر بند سر مشک۔ وله عزلاء۔ ومر آن سقاء را عزلاء بود بفتح عین مہملہ وسکون زای معجمہ وفتح لام بالف ممدودہ
دہان توشہ دان از جانب پایان وگاہی بر دہان بالا نیز اطلاق مے کنند فی الصراح عزلاء دہان توشہ دان
ومراد اینجا آنست که مر آن سقاء را ثقبه ودہانی بود در پایان که از راه وی آب می خوردند یعنی سر مشک را مے بستند
واز جانب دیگر راہی می کردند وازان راه آب می برآوردند ومی خوردند ننبذہ غدوۃ فیشربہ عشاء مے انداختیم
صبحگاه پس میخورد آنحضرت آنرا شبانگاه۔ وننبذہ عشاء فیشربہ غدوۃ۔ ومی انداختیم در شب وے خورد در
بامداد وغدوۃ بضم مابین نماز بامداد وبلند شدن آفتاب وعشاء مابعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس واین نزدیک
بنقیع چیزے می شد تیزی وتغیر درین صورت کم حادث شدے وغالبا این در ہواے گرم بودے که احتمال
تطرق تغیر در وی غالب بودی وگاہی زیاده بر یک شب وروز تا سه شب وروز ایستادی واین در ہواے
زمستان بودی یا بجہت قلت وکثرت نبیذ بودی۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عباس قال کان رسول اللہ گفت بود پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم ینبذ له اول اللیل۔ که نبیذ ساخته می شد برای وی اول شب۔ فیشربه اذا اصبح یومه ذلک۔
پس می نوشید آنرا چون صبح می کرد تمام آن روز۔ واللیلة التی تجیء۔ ودر شبی که می آمد بعد ازین روز۔ والغد واللیلة
الاخری۔ ودر فردای آن روز وشب دیگر۔ والغد الی العصر۔ ودر فردای دیگر که سوم روز باشد تا وقت عصر
درین صورت سه شب واکثر سه روز می ایستاد ولابد درینجا بیشتر تغیر راه می یافته باشد ولہذا گفت۔ فان بقی شیٔ۔
پس اگر باقی می ماند ازان نبیذ۔ سقاه الخادم۔ مے نوشانید خدمتگارے را چون متغیر مے شد ودرد سے
وامان بودی خود نمی خوردی وبداد وغلام می دادی اما ہنوز در مرتبہ سکر نبودے واگر بآن مرتبہ رسیدے
نفرمودی تا بریزند چنانکه گفت۔ او امر به فصب۔ یا بخادم تیز ندادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته مے شد
واحتمال دارد که ریختن او از جہت احتمال تغیر بودی نه بسبب جزم باسکار۔ رواه مسلم۔ وعن جابر قال کان
ینبذ لرسول اللہ۔ گفت جابر بود که نبیذ انداخته می شد برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی سقاء۔ در انا چرم
که مشک است۔ فاذا لم یجدوا سقاء۔ پس چون نمی یافتند سقاء را۔ نبیذ له فی تور من حجارة۔ ساخته مے شد نبیذ برای آنحضرت
را در ظرف سنگین تور بفتح تاء مثناۃ وسکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده می شود در وی ودر مجمع البحار
گفته که تور ظرفی ست از روی یا سنگ مثل طغار که از وی وضو نیز کنند ودرینجا از سنگ بود۔ رواه مسلم۔ وعن ابن
عمر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الدباء۔ روایت است از ابن عمر که آنحضرت نہی کرد

اند و بالضم دال مهملہ و تشدید با ظرفی کہ بر شکل کدو می سازند۔ والحنتم۔ و کوزۂ سبز والمزفت۔ و کوزۂ بقیر اندوده شده والنقیر
و چوبے کہ در میان شده و مجوف ساخته کہ آنرا باستعمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف
ست تا تشبیہ بشاربان خمر نشود و ظاهر آنست که مراد درینجا نبیذ است ما نتن ست یعنی ظرفیت بقرینۂ قول وی که گفت و از ان فی
اسقیة الادم۔ و امر کرد کہ نبیذ ساخته شود در سقاها از ظروف که از ادم باشد و ادم بفتحتین یعنی چرم کذا قال الکرمانی و حکمت
در امر بانباذ در اسقیه نه در ظروف دیگر ان گفته اند که در ینها زود بسکر می رسد و معلوم نمیگردد بخلاف اسقیهٔ ادم که مست
رفت سکر دران پنهان نمی ماند بلکه گاهی چنان شود که چون بسکر رسد پاره گردد از سستی چرم را دیز آب در مشک سرد گردد
پس گرم نشود و مستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهت تشبه باهل فسق و توهم آلودگی آنها بخمر بجهت قرب عهد تحریم و گفته اند
که این نهی در اول امر بود و چون حرمت سکر معلوم و مشهور شد و از مسلمانان گرد آن گشتن متعذر گشت و توهم تشبه
و آلودگی ظروف برطرف شد این حکم منسوخ گشت و جائز شد انتباذ در هر وعا چنانکه در حدیث آینده بیاید۔ رواه مسلم
وعن بریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن الظروف۔ گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را
از انتباذ در ان ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و حرمت دائر بر ظروف ست و امر
چنین نیست۔ فان ظرفا لایحل شیئا ولا یحرمه پس بدرستیکه هیچ ظرفی حلال نمی گرداند چیزی را که حرام ست و حرام نمی گرداند چیزی را
که حلال ست۔ وکل مسکر حرام۔ حکم این است که هر چه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند و هر چه نه مسکرست حلال است در هر
ظرفی که باشد۔ وفی روایة قال۔ و در روایتی دیگر آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الادم
نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم و الآن نسخ کردم آن حکم را و مباح ساختم شرب را در جمیع ادعیه و ظروف۔ فاشربوا
فی کل وعاء پس بنوشید در هر وعا و ظرف که بیابید۔ غیر ان لاتشربوا مسکرا۔ جز این که ننوشید مسکر را مدار حرمت بر سکر
ست نه بر ظروف نعم در جایی که توهم تشبه باشد ترک آن ازین جهت اولی خواهد بود۔ رواه مسلم۔
الفصل الثانی۔ عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله۔ مرویست از ابی مالک اشعری که وی شنید
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول۔ که می فرمود آنحضرت لیشربن ناس من امتی الخمر هر آئینه باشد که بخورند بعضے
مردمان از امت من خمر را یسمونها بغیر اسمها۔ نام می نهند خمر را بنامی دیگر جز نام وی یعنی حیله میکنند و بهانه میجویند در خوردن
خمر بنامهاے انبذه و اشربهٔ مباحه چنانکه ماء العسل و ماء الذرة و مانند آن و گمان می برند که اینها حرام نیست
زیرا که نه از عنب و تمر ست و این فائده نمی کند ایشان را در اباحت آن زیرا که حکم این ست که هر مسکر حرام ست از هر چه
باشد اینچنین تفسیر کرده اند شراح این حدیث را و تحقیق این در باب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمر می
خورند و لیکن آنرا نامی از پیش خود می نهند و بنام خمر نمی خوانند تا مردم ندانند که خمر میخورند و این نام نهادن
هیچ فائده نمی کند معتبر مسمی ست نه اسم۔ رواه ابو داؤد و ابن ماجة

الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آنرا در کوزهٔ سبز که نام او حنتم ست و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید قال گفت اَنشرب فی الابیض آیا بخوریم در جرهٔ بیض سفال قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورید در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی ست و بجهت آنکه اکثر جرهای که دران نبیذ می انداختند دران زمان سبز بود ولیکن حکم سبز و سپید یکی ست رواه البخاری این در حکم همان حدیث ست که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء والحنتم الحدیث ولیکن اینجا جر اخضر که حنتم ست تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ ست چنانکه معلوم شد

باب تغطیة الاوانی

در ذکر احادیثی که وارد شده در سر پوشیدن ظروف در شب در هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیهٔ اوانی و جز آن چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن

الفصل الاول عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب جنح لیل بضم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس جنوح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آید مراد اینجا قطعهٔ اولی ست و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر این معنی ست بقرینه قول وی او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت این چنین فرمود اذا کان جنح اللیل یا فرمود اذا امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید خوردان خود را از بیرون برآمدن از خانه و گشتن در کوچه ها فان الشیطان ینتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکر وی پراگنده می شوند در وقت شام و اگر از اشباه شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب روا است که بگذارید و سر دهید صبیان را و تواند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هر چه خواهند بکنند و اگر خواهند برآیند فافهم و ازینجا معلوم گردد که جن و شیاطین را تصرفی و تسلطی بر آدمیان هست خصوصا بصبیان که بایشان ضررها برسانند واغلقوا الابواب و ببندید درها را واذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت در بستن فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمی گشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ از درها و دیوارها هست ولیکن چون نام خدا برده شود مجال نیابند واوکوا قربکم و ببندید دهن های مشکها را که دران آب ست واذکروا اسم الله و ببرید نام خدا را وخمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف آب را واذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را مقصود حث و تحریض ست بر ذکر خداوند تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل تمامه امور دنیا و آخرت گردد ولو ان تعرضوا علیه شیئا و اگرچه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بر عرض نهید چوبی را بر ظرفی که این مقدار در دفع کراهیت و عدم ضرر که مترتب میشود بر ناپوشیدن هم کفایت می کند و تعرضوا بضم را از باب نصر بکسر آن از ضرب هر دو آمده و اول فصیح ترست در یعنی

کذا جاء عن الاصمعی- واطفئوا مصابیحکم- وبکشید وسرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه- اینقدر از الفاظ حدیث مشترک ست میان بخاری ومسلم وجدا جدا در روایت هر یک این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت- وفی روایة للبخاری- و آمده است در روایتی مر بخاری را- قال- گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الآنیة بجای خمروا آنیتکم- واوکوا الاسقیة بجای اوکوا قربکم- واجیفوا الابواب- اجیفوا بجای اغلقوا هر دو بیک معنی- واکفتوا صبیانکم- و گرد آرید و منع کنید خود را بسوی خود لغت به بمعنی قرار گرفتن چیزی را- عند المساء- در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بمره فاطل پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت در بستن در آنیه پوشیدن ست و اگر هم متصل باکفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بران انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها کنید و صبیان را هم از اول شب گرد آرید که وقت انتشار جن ست و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و کنید این کارهای دیگر را و باین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم- فان للجن انتشارا وخطفة- زیرا که مر جن را پراگنده شدن و ربودن ست مر صبیان را و این واقع ست اگرچه قلیل الوقوع ست یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی دادن ایشان را و جن و شیطان یکی ست فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکره البعض- واطفئوا المصابیح- و بکشید و بمیرانید چراغها را- عند الرقاد- نزد خواب- فان الفویسقة- تصغیر فاسقه و مراد بدان موش ست و وی یکی از خمس فواسق ست که کشتن آن در حرم جائز ست و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که بر ایشان می آید از سوراخ خود بر ضرر آدمیان و انساد ایشان پس می فرماید که فویسقه- ربما جترت الفتیلة- بسا باشد که بکشد فتیله را از چراغ و آتش در زند بخانه و اجترار کشیدن- فاحرقت اهل البیت- پس می سوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه- وفی روایة لمسلم- و آمده است در روایتی مر مسلم را- قال- گفت- غطوا الاناء- بفتح غین معجمه- واوکوا السقاء- واغلقوا الابواب واطفئوا السراج فان الشیطان لایحل سقاء- زیرا که شیطان نمی گشاید بند مشک را- ولایفتح بابا- و باز نمی کند در خانه را- ولایکشف اناء- و برهنه نمی کند ظرف آب را یعنی بیرون تام خدا این قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود- فان لم یجد احدکم- پس اگر نیابد یکی از شما هیچ چیز را که بپوشد بدان ظرف را- الا ان یعرض علی انائه عودا- مگر همین قدر که بر عرض ظرف بنهد چوبی را- ویذکر اسم الله علیه- و یاد کند نام خدا را بران ظرف- فلیفعل پس باید که بکند و مهما امکن در پوشیدن ظروف تقصیر از خود مطلقا راضی نگردد و تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض عود بجهت آن باشد که چون غطا و ستر تام نیست بردن نام خدا تلافی آن کند- فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم- این تعلیل اطفاء سراج ست و اضرام آتش با فروختن یعنی موش می افروزد بر اهل بیت بیت ایشان را با آتش می سوزد- وفی روایة- و در روایتی دیگر مسلم را آمده- قال لاترسلوا- گفت رها مکنید و سر مدهید بلکه گرد آرید- فواشیکم- فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی

گوسفندان بیچرا گاه پراگنده شده و فی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء - وصبیانکم - و فرزندان خود را - اذا غابت
الشمس - چون فرو رود آفتاب - حتی تذهب فحمة العشاء - تا برود اقبال شب و درآمدن سیاهی وی و فحمه ظلمة را گویند
در میان عشائین ست و آنکه میان عشاء و بامداد ست آنرا عسعسه خوانند والليل اذا عسعس اشارت بآن ست
فان الشیاطین تبعث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء - و فی روایة له - و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال
غطوا الاناء واوکوا السقاء - و درین روایت اناء و سقاء بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس ست و معنی پوشیدن
اناء و بستن سقاء در ینجا این فرموده که - فان فی السنة لیلة - زیرا که در سال تمام یک شبی ست که - ینزل فیها وباء - فرود
می آید در آن شب مرگ عام - لایمر باناء - نمی گذرد این وبا بظرفی که - لیس علیه غطاء - نیست بر روی او پرده - او
سقاء لیس علیه وکاء - و نمی گذرد بسقائی که نیست بر وی بندی - الا نزل فیه من ذلک الوباء - مگر آنکه فرود می آید
در آن انا یا سقا چیزی از آن وبا و - بانه من ذلک - وعنه قال وهم از جابر مروی ست که گفت - جاء ابو حمید
رجل من الانصار من النقیع - آمد ابو حمید که مردی ست از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی ست
بوادی عقیق که گردآورده بود آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حمی ساخته برای شتران صدقه و جز آن که آنجا
باشند و بچرند و بعضی بباء موحده نیز خوانده اند که نام مقبره مدینه منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف ست
و صواب همان اول ست پس آورد این ابو حمید از این موضع - باناء من لبن الی النبی - ظرفی را از شیر بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم - یعنی شیر ناپوشیده - فقال النبی صلی الله علیه وسلم - پس آن حضرت را
آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد برین فعل و گفت - الا خمرته - چرا نپوشیدی این
ظرف شیر را - ولو ان تعرض علیه عودا - و اگرچه خود از پوشیدن همین قدر بودی که بر عرض نهادی چوبی را بران ظرف
اقل مرتبه این بود - متفق علیه - وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون - مگذارید
آتش را در خانهای خود در هنگامی که بخواب روید - متفق علیه - و این آتش شامل ست چراغ را و غیر آنرا اما قنادیل معلقه
چنانکه از آن خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت ست لا باس به است و درین نهی داخل نه از جهت انتفاء علت
کذا قال النووی گفت بنده ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن نبود
چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده در کنج خانه نگاه دارند امید ست که برین قیاس نیز ممنوع
نخواهد بود و از قرطبی نقل کرده اند که گفت وامر و نواهی این باب از قبیل ارشاد و مصلحت ست و احتمال دارد که برای
ندب و استحباب نیز بود خصوصا که نیت امتثال امر کنید - وعن ابی موسی قال - و مروی ست از ابی موسی اشعری
رضی الله عنه که گفت - احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل - سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت و سوخت ایشانرا
در شب - فحدث بشأنهم النبی - پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر صلی الله علیه وسلم - و عرض کرده شد در خدمت وی

کہ این چنین امری غریب واقع شد. قال. فرمود کہ. ان ہذہ النار انما ہی عدو لکم. این آتش نیست مگر دشمنی مر شما را. فاذا نمتم فاطفئوہا عنکم. پس چون بخواب روید سرد کنید آنرا و دور دارید ضرر او را از خود و باین صفت نگذارید کہ از وے خوف ضرر باشد. متفق علیہ.

الفصل الثانی. عن جابر قال سمعت رسول اللہ. گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول می گفت. اذا سمعتم نباح الکلب ونہیق الحمیر من اللیل. چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاقی ست و در روز نیز ہمین حکم ست. فتعوذوا باللہ من الشیطان الرجیم. پس پناہ جوئید بخدا از شیطان ملعون از درگاہ. فانہن یرین. زیرا کہ این سگان و خران می بینند. ما لا ترون. چیزی را کہ نمی بینید شما کہ شیطان و لشکر وی باشد. واقلوا الخروج. و کم کنید بیرون آمدن را از خانہ. اذا ہدأت الارجل. وقتی کہ ساکن شود پایہا یعنی بیرون نیایند مردم از خانہ و پای نزنند و گشت نکنند در کوچہ ہا یعنی در شب کہ محل سکون و آرام ست بیگاہ بیرون نیائید فان اللہ. زیرا کہ خدای عز وجل یبث من خلقہ فی لیلۃ ما یشاء. پراگندہ می کند و بیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزی را کہ می خواہد از شیاطین جن و انس و حیوانات و موذیات از حشرات و غیر آن. واجیفوا الابواب واذکروا اسم اللہ. و برہم زنید در خانہ و سرای را و بگیرید نام خدا را. فان الشیطان لا یفتح بابا. زیرا کہ شیطان نمی تواند کشود در را. اذا اجیف وذکر اسم اللہ علیہ. چون بستہ شود و بردہ شود نام خدا بر وے این حدیث دلالت کرد کہ این قید در ہمہ جا مراد ست چنانکہ سابقاً گفتیم و غرض مؤلف در آوردن روایات متعددہ درینجا ہمین ست کہ بعضی مفسر بعضی اند چنانکہ در ضمن بیان اشارتہا بدان رفت. وغطوا الجرار. و بپوشید دہان کوزہ ہا را کہ در وی آب ست. واکفئوا الآنیۃ. و قلب کنید و دو نگونہ بگذارید ظرفہا را کہ خالی اند تا از حشرات چیزے در وی نخسپد و نجس نکند. واوکوا القرب. و دہان بربندید مشکہا را. رواہ فی شرح السنۃ. روایت کرد این حدیث را محی السنۃ در شرح السنۃ. وعن ابن عباس قال جاءت فارۃ. آمد موشی و فارہ بہمزہ و بی ہمزہ ہر دو آمدہ. تجر الفتیلۃ. در حالی کہ مے کشید این فارہ فتیلہ را. فالقتہا بین یدی رسول اللہ. پس انداخت آن فتیلہ را پیش پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی الخمرۃ التی کان قاعدا علیہا بر بوریائی کہ نشستہ بود آنحضرت بر آن و خمرہ بضم خای معجمہ و سکون میم سجادہ و سفرہ از حصیر کہ یک کس بر آن نماز بگزارد. فاحرقت منہا مثل موضع الدرہم. پس بسوخت آن فارہ از آن خمرہ موضعی بمقدار درہم. فقال اذا نمتم فاطفئوا سراجکم. پس فرمود آن حضرت چون بخوابید بکشید چراغہاے خود را. فان الشیطان یدل مثل ہذہ علی ہذا. زیرا کہ شیطان راہ می نماید و برمی انگیزد مثل این موش موذی را باین فعل قبیح تا کہ پس می سوزد شیطان و باعث می شود بر سوختن شما باین حیلہ. از ینجا معلوم می شود کہ باعث مر فارہ را برین فعل شیطان ست کہ دشمن بنی آدم ست و تمام شر و ضرر و قبائح راجع و مستند باوست لعنۃ اللہ علیہ. رواہ ابو داود. و مصنف درین باب فصل

ثالث نیاورده و نگفت که این باب خالی ست از فصل ثالث و وجهی برنا گفتن وے این را سابقاً گفته ایم فلیتذکر

كتاب اللباس

لباس مصدر ست بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه بمعنی التباس ست از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام

الفصل الاول عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی - گفت انس بود محبوب ترین جامه البوسے پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ان یلبسها - برای پوشیدن حضرت جامه ها یعنی نه برای مصلحتهاے دیگر از بخشیدن و گسترانیدن و جز آن - الحبرة - بکسر حاے مهمله و فتح باے موحده بر وزن عنبة برد یمانی مخطط و آن را حبیر بر وزن خبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن ست از پنبه و گفته اند که محبت آنحضرت مر او را هم ازین جهت آن بود که چرک بردارست واللہ اعلم متفق علیه - وعن عائشة رضی اللہ عنها قالت خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد آنحضرت وقت بامدادی - وعلیه - و بر بدن مبارک وی بود - مرط مرحل من شعر اسود - مرط بکسر میم و سکون را چادر از ابریشم یا موی یا کتان یا خز که از آن ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از ابریشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه سبز و مرحل بفتح حای مهمله بر وزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضے آن را بجیم روایت کرده اند یعنے مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل ست چه پوشیدن جامه که صورت وی و حیوانات دارد درست نباشد این مگر پیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل یعنی دیگهای آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتقان روایت کرده اند بحای مهمله است - رواه مسلم - این حدیث در اکثر نسخ مشکوة که بنظر آمده نیست و در مصابیح هست و طیبی آن را شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مؤلف در آخر فصل می گوید سند کر حدیث عائشه خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولیکن اگر در ینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل ست باشد و در باب مناقب اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت ست آورده باشد دور نباشد - وعن المغیرة بن شعبة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبس جبة - و مغیره پوشیده آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جبه - رومیة - را و در بعضی روایات جبه شامیه از صوف - ضیقة الکمین - تنگ آستینها که چون وضو می ساخت دست از آستین بر می آورد کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست برآورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که ازار در تحت آن پوشیده بود متفق علیه در سفر السعادة می گوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس می گوید الجبة ثوب معروف ذکر ما فی اللغة و جبه مجموعها القاضی عیاض مالکی در مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن ست نه آنچه بدر می رود از وی مثل ردا و ازار و عمامه ست و مانند آن و اگرچه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلیت وی با قبا و

پیراهن خصوصیت دیگری طلب میکرد آمده مراد درین جبه رومیه تنگ آستین از مدد باین صفت مقابل قبا پیراهن می آمده داند و در میان
میپوشند تیم تنزه است آستین تنوم دل تنگ نشد والله اعلم - واما قبا هم در مشارق الانوار می گوید که جامه تنگی ست از جامه های عجم خصوصا
انتهی وظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد بعکس آنکه او را گریبان بود داین معنی از کلام قاموس
مفهوم گردد که گفته تبو در لغت انضمام و بهم چسپیدن میان دولب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است
واین الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی بر بعضی بهم بر بسته - وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة
ابو برده بیرون آورد بسوی ما عائشه - کساءً ملبداً چادری رقعها بر هم دوخته تا مانند لبده شده که بعضی گویند - و
ازاراً غلیظاً - و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر هم زدگی بود یا بجهت صفاقت و درشتی یا موی - فقالت قبض
روح رسول الله پس گفت عائشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فی هذین
درین دو جامه کرده و ازار مذکور - متفق علیه - وعن عائشة قالت کان فراش رسول الله - گفت عائشه بود جامه
خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه - که خواب می کرد بر وی - ادماً حشوه لیف - چرم و باغت کرده شده
که در میان وی پوست خرما بود بجای پنبه که در میان غلاف باشد متفق علیه - وعنها قالت
کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکئ علیه - وهم از عائشه است که گفت بود بالش آنحضرت که تکیه می کرد
بر وی - من ادم حشوه لیف رواه مسلم - ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام
و تکیه کردن و آسودگی بوساده رواست اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت می داشت و ساده را
و تکیه می کرد بدان و فرموده طیب و وساده را اگر کسی بدهد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بذاذت در لباس بود و اهل
و اتباع آن حضرت درین ست و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدے و میسر شدے از لباس بوشیدی و تکلف نمودی
و گاهی از برای بیان جواز جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و با فود آنرا بکسی بخشیدی ولیکن تقلید و اعتیاد بجامه
نفیس و تکلف دران خلاف سنت ست و اگرچه اصل اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهن از جهت بخل و خست یا
از برای اظهار زهد یا طمع و سوال از مردم بر وجه ریا و سمعه پوشند نیز چیزی نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد
ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و تحوده از چشم اغیار پوشیده اند و بالجمله آنچه نه بر وجه اسراف و تکلیف و
تکبر بود لباس مباحست و توسط و اقتصاد در همه جا محمود و احادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد ست و در شرح
سفر السعادة درین باب زیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید - وعنها قالت بینا نحن جلوس
فی بیتنا - وهم از عائشه مروی ست که گفت در اثنا آنکه نشسته بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که بود
فی حر الظهیرة - در گرمی نیمروز - قال قائل لابی بکر - گفت گوینده مر ابی بکر را - هذا رسول الله مقبلاً - این پیغمبر خداست

صلی اللہ علیہ وسلم پیش آمد متقنعا بطرف ردائہ۔ پوشیدہ سر خود را بگوشہ چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سرست برو داد انداختن طرف را بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند۔ رواہ البخاری۔ این حدیث را بخاری روایت کردہ و این بعضی از حدیث ہجرت ست کہ بعد از قضیہ بیعت العقبہ آنحضرت منتظری بود ہجرت وی و بر آمدن از مکہ فرمان آید و ابوبکر صدیق التماس صحبت و مرافقت درین سفر از حضرت وی می نمود و آنحضرت می فرمود اگر حکم چنین باشد ہمچنین خواہد بود تا گاہ امر ہجرت شد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیم روزے در خانۂ ابوبکر آمدہ و خبر داد کہ فرمان ہجرت رسید و حکم شد کہ بر آیم و تو رفیق خواہی بود پس در شب از راہ دریچہ کہ در دیوار خانۂ ابوبکر بود بجانب جبل ثور کہ در جانب اسفل مکہ است بر آمدہ بغاری کہ دران جبل بود در آمدند الی آخر القصۃ و ازین حدیث معلوم مے شود کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تقنع کردہ و بعضے مردم درینجا خلاف کردہ اند و حکم بکراہت آن نمودہ و بعضے گفتہ اند کہ آن مخصوص بوقت ضرورت ست از گرمی آفتاب و سردی ہوا و مانند آن و میل امام مالک ہم بدین جانب ست و گویند کہ تقنع آنحضرت درین وقت از جہت گرمے نیم روز بود بلکہ از جہت آنکہ تا کسی نشناسد زیرا کہ وی صلی اللہ علیہ وسلم درین حالت مستخفی بود خصوصا درین وقت کہ میخواہد بجانب مدینۂ منورہ بر آید و مختار جمہور علما آنست کہ تقنع جائز ست مطلقا و از آنحضرت و صحابہ عظام فعل آن آمدہ و شیخ جلال الدین سیوطی رحمۃ اللہ علیہ درین باب رسالہ نوشتہ مسمی بسط اللسان عن ذم الطیلسان و در وی احادیث و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آوردہ و گفتہ کہ بیہقی در شعب الایمان از سہل بن سعد آوردہ کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در مدح طیلسان فرمود کہ این جامہ ایست کہ ادا کردہ نمی شود شکر وی و در حدیث دیگر آمدہ کہ پوشیدن سر بطیلسان در روز تقاة ست و در شب زینت و فرمود از تقنع لباس عرب ست و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و غیر وی از انس رضی اللہ عنہ آوردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بسیاری کرد تقنع ثوب خود تا چنان نمودی کہ گویا جامۂ وی جامۂ زیات ست کہ بسبب پوشیدن سر بروی کہ از دہان مے کرد چرب می شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد باین جامہ خرقہ ایست کہ در وقت ادہان می پوشند تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست کہ تقنع اینجا بمعنی تطلس ست یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمدہ کہ فرمود آنحضرت کہ معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعہ تقنع کند سر خود را و حکم بر شرط شیخین از مرہ بن کعب آوردہ کہ گفت شنیدم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ ذکر می کرد فتنہ را و قریب می نمود وقوع آنرا ناگاہ مردی بگذشت متقنع در ثوبے فرمود این مرد دران روز براہ راست خواہد بود پس بایستادم من تا ببینم کہ آن مرد کیست ناگاہ دیدم کہ عثمان بن عفان ست رضی اللہ عنہ ظاہر اند کہ فتنہ قتل وی بود کہ اہل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی اللہ عنہما آوردہ اند کہ دیدند او را کہ نماز می گزارد و متقنع بود و روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمدہ و در احوال شیخ عبد القادر رضی نوشتہ اند کہ او کان یتطلس و یتقنع۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لہ۔ روایت ست

از جابر که آنحضرت صلعم فرمود جابر را۔ فراش للرجل وفراش لامرأته والثالث للضیف۔ یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود
یکی برای نفس خودش دیگری برای زنش که شاید در وقتی بجهت مرضی یا عذری تنها بخسپد اگرچه بخواب یکجا باز وجه احب
داوفق بسنت ست سوم برای مهمان که بیاید وشب هم اینجا باشد این سه فراش بس ست وزیاده بران اسراف ست
چنانکه فرمود۔ والرابع للشیطان۔ وچهارم اگر باشد برای شیطان ست نسبت بشیطان بجهت آن کرد که چون زیاده
بر قدر حاجت ست ومحل مباهات وخیلاست مذموم هست وهر مذموم منسوب باوست یا بجهت آنکه چون نه محتاج ست
در وی بیت وقیل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فرش اسباب وی نه
مذموم ست آنست که برای مباهات وخیلا باشد۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله
یوم القیمة۔ نظر نمیکند خدای تعالی نظر لطف وعنایت روز قیامت۔ الی من جر ازاره۔ بسوی کسی که بکشد ازار خود را ودراز
سازد۔ بطرا۔ بطریق تکبر واسراف وطغیان نعمت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن
مکروه است کراهت تنزیهی واگر بجهت عذری باشد مثل مرض وبرودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید
والله اعلم متفق علیه۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة
کسی که بکشد جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیلاء بضم خاء وفتح یاء ومد بمعنی
کبر وطغیان ومخیلة بفتح میم وکسر خاء وسکون یاء تحتانیه نیز بهمین معنی ست متفق علیه۔ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم بینما رجل یجر ازاره من الخیلاء۔ وهم از ابن عمر ست که گفت آنحضرت صلعم در اثنا آنکه مردی میکشید ازار خود
را بتکبر وطغیان میرفت۔ خسف به۔ فرو برده شد ورا در زمین۔ فهو یتجلجل فی الارض الی یوم القیمة۔ پس آن مرد فرو
میرود در زمین تا روز قیامت وجلجله حرکت باضطراب وصوت واین مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی از اوقات
احتمال دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده واین قول صحیح تر ست ولهذا بخاری این حدیث
را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی وبعضی گفته اند که مراد بدان قارون ست۔ رواه البخاری۔ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار۔ چیزی که باشد پایان تر از شتالنگ از
ازار در آتش دوزخ ست یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بر وی ازار اسبال ست وبعضی گویند معنی آنست که این
فعل مذموم ست واز افعال اهل نار ست کذا قال الطیبی۔ رواه البخاری۔ تنبیه بدانکه جر واسبال اکثر در ازار ورد
یافته ووعید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز وی گذارده با عادت نماز ووضو چنانکه در اوائل کتاب گذشت
ودر احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق ومدمن خمر ومسبل ازار وتحقیق آنست که اسبال
در جمیع ثیاب رود وهر چه که زیاده بر قدر حاجت ووفق سنت بود اسبال ست وباعث تخصیص ازار بجهت کثرت وقوع
اوست چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا وازار بود ودر فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم

الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث۔ و در حدیث اول از ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد جر ثوب مطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا نصف ساق ست و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین بودی و فرمود ازار مؤمن تا نصف ساق ست و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین ست و سنت در آستینها تا بند دست هست و اسبال در عمامه بارسال عذبه بزیادت بر عادت عدداً و طولاً و غایت آن تا نصف ظهر ست و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار عرب متعارف شده است خلاف سنت ست و هرچه از آن بطریق خیلاء ست حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده و شعار قومی گشته لا بأس به است اگرچه افراط خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام ست و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که در خبر ست نیز رخصت ست بلکه مستحب ست بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمه۔ **وعن جابر** قال نهی رسول الله۔ گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یاکل الرجل بشماله۔ ازین که بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است۔ او یمشی فی نعل واحدة۔ یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و مخالفت وقار ست و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضاء سفلی نیز می گردد۔ و ان یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صماء یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را فرا گیرد و پوشیده گرداند و دستها نیز درون باند و هیچ کنجی از جامه بر ندارد که دستها را بیرون از آن توان آورد و این لبسه را صماء از آن گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صماء گویند سنگ صلب مصمت را که در وی بارگی و شگاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد او بود و طیبی از ابو عبید نقل کرده که فقها اشتمال صماء آنرا گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که باوی جامه دیگر نباشد و بر دارد یک جانب او را و نهد بر دوش پس ظاهر گردد از وی فرج و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه داشته اشتمال صماء را در نماز و آن پیچیدن تمام بدن ست بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که از آن دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط ست که از ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست۔ او یحتبی فی ثوب واحد۔ یا احتبا سازد بیک جامه کاشفا عن فرجه۔ در حالی که کشف کننده و برهنه برافگننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین بنشیند و ساقها را بر دارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که ردا ست بر خود داشته باشد و این نوع نشیند لابد کشف عورت کرده باشد پس مکروه باشد ازین جهت و بغیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بدو دست و غالب وضع نشستن عرب در حرم و غیره این ست و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حاء و سکون با و اگر یک ردا پوشیده باشد و آن ردا وسیع بود که چیزی که با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز ست۔ رواه مسلم۔ **وعن عمر** و انس و ابن الزبیر و ابی امامه۔ مروی ست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم

عن النبی - از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت - من لبس الحریر فی الدنیا - ہر کہ پوشد جامہ ابریشم در دنیا - لم یلبسہ
فی الآخرة - نپوشد آنرا در آخرت - متفق علیہ - ابریشم حرام ست مگر بمقدار چہار انگشت و مگر از جہت علاج چنانکہ عنقریب بیاید

وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق لہ فی الآخرة -
نمے پوشد حریر را در دنیا مگر کسے کہ نیست نصیب مر او را در آخرت یعنے نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب
نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچہ در حدیث سابق گفت - لم یلبسہ فی الآخرة -
متفق علیہ - وعن حذیفة قال نہانا رسول اللہ - گفت حذیفہ نہی کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان نشرب
فی آنیة الفضة والذہب - از نوشیدن در ظرفہای نقرہ وطلا - وان ناکل فیہا - واز خوردن درین ظروف - وعن لبس
الحریر والدیباج - واز پوشیدن جامہ ابریشمی و دیبا کہ نوعی خاص معروف ست از ان - وان نجلس علیہ - واز نشستن
بر حریر و دیبا - متفق علیہ - وعن علی رضی اللہ عنہ قال اہدیت لرسول اللہ - فرستادہ شد برای
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حلة سیراء - حلہ جفت جامہ یعنی ازار و ردا سیرا بکسر سین وفتح تحتانیہ و راء والف ممدود
بردی مخطط کہ مخلوط ست بوی حریر و بعضے گفتہ حریر محض و تیسیر در نعت خضاب کردن زن ست اصابع خود را بخلوط
فبعث بہا الی - پس فرستاد آنحضرت آن حلہ سیرا را بسوی من - فلبستہا - پس پوشیدم من آنرا چہ ظاہر آن بود
کہ فرستادن آن برای پوشیدن باشد - فعرفت الغضب فی وجہہ - پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت
وگفتہ اند کہ سبب غضب آن بود کہ چرا فکر نکرد کہ ان لباس متقیان بود کہ مثل وی رضی اللہ عنہ آنرا بپوشد اگرچہ
نہ صرف حریر باشد بلکہ مخلوط بہ ان و باوجود آن شان مثل وی نبود کہ آنرا بپوشد پس بایستی آنرا در زنان قسمت کرد
چنانکہ گفت - فقال انی لم ابعث بہا الیک - پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حلہ را بسوی تو لتلبسہا - از برائے
آنکہ بپوشی تو آنرا - انما بعثت بہا الیک - نفرستادم آنرا بسوے تو لتشققہا خمرا بین النساء - مگر آنکہ پارہ پارہ کنی
آنرا ہر پارہ بمقدار دامنی کہ زنان سر خود را بدان بپوشند و قسمت کنی آنہا را میان ایشان - متفق علیہ - و در روایتی
بجای بین النساء بین الفواطم آمدہ و فواطم جمع فاطمہ کہ چند فاطمہ در خانہ امیر المومنین جمع بودند اول فاطمہ زہرا
بتول بنت رسول اللہ و بضعت وی صلی اللہ علیہ وسلم و علیہا دوم فاطمہ بنت اسد بن ہاشم زوجہ ابی طالب ام
علی و جعفر و عقیل و طالب کہ آنحضرت در شان وی فرمود امی بعد امی و دیگر فضائل جمہ است و وی اول ہاشمیہ است کہ زائیدہ
ہاشمیین را مہا شمی سوم فاطمہ بنت حمزہ بن عبد المطلب سید الشہدا و بعضی گفتہ اند کہ ثالث فاطمہ بنت
ابن ربیعہ است کہ از مکہ مہاجرت نمودہ بمدینہ آمدہ بود و اول صحیح ترست چہ اعطای آن حضرت باہلبیت نبوت سلام اللہ
علیہم اجمعین قریب تر و ظاہر ترست - وعن عمر رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن لبس الحریر
آن حضرت نہی کرد از پوشیدن جامہ حریر یعنی ابریشمی - الا ہکذا - مگر این چنین یعنے این مقدار - و رفع رسول اللہ

و بر داشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - از برای تعیین اشارت بقدر بیان مقدار مباح از لبس حریر - اصبعیه الوسطی
والسبابة - دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل اوست از جانب ترا انگشت - وضمهما - و پیوست
این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی باین مقدار حریر اگر در لباس باشد مباح ست - متفق علیه - ازین حدیث اباحت مقدار
دو انگشت از حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم می شود که زیاده بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز مباح ست چنانکه
گفت - وفی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة - و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خواند و بجابیه بجیم و موحده
و تحتانیه که شهری ست از ولایت شام - فقال نهی رسول الله - پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم
عن لبس الحریر - از پوشیدن حریر - الا موضع اصبعین او ثلث او اربع - مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار
انگشت که مباح ست شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت مباح نبود پس از آن رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب
جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنفیه نیز همین ست و مراد بوجود او تقدار آنست که یکجا
بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باین قدر برسد - وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها اخرجت جبة طیالسة
کسروانیة - از اسماء بنت ابا بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه
جمع طیلسان که بمعنی چادر ست و طیلسان بفتح لام و بعضی متلثة اللام گفته لفظ معرب ست از تالسان و بعضی گفته بلکه
جمع طیلس ست که لغتی ست در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود او هر دو از صوف ست و کسروانیه
نسبت بکسرا ست بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس ست و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی
بزیادت الف و نون نیز گویند - لها لبنة دیباج - مر این جبه را لبنه بود از دیباج لبنه بکسر لام و سکون با قطعه از جامه که نهاده
می شود بجای جیب قمیص - وفرجیها مکفوفین بالدیباج - و راوی حدیث می گوید که دیدم دو فرج یعنی دو کشادگی
و پارگی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگرے از پس چنانکه عادت ست که در بعضی جبه ها که در هر طرف دامان
وی پیش و پس شق می کنند پس می گوید دیدم هر طرف دامان او را مکفوف بدیبا یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف
کفه دار بضم کاف و کفه هر چیز طرف - حاشیه این چیز را گویند اگر مستطیل باشد آنرا کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر
مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را از حریر پاره ها
ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه دوختگی آستینها آن نیز مفهوم می شود گویا معنی مکفوف نزد وے این ست اگرچه
در حدیث همین ذکر دو طرف دامان ست و بس - وقالت هذه جبة رسول الله - و گفت اسماء این جبه جبه پیغمبر خدا ست
صلی الله علیه وسلم کانت عند عائشة - بود این جبه نزد عائشه - فلما قبضت قبضتها - پس هرگاه وفات یافت
عائشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عائشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر اند عائشه
را جزوے وارث نبود و دیگر اولاد ابوبکر رضی الله عنه پیش از عائشه فوت کرده بودند - وکان النبی -

گفت اسما کہ بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یلبسہا۔ می پوشید این جبہ را فنحن نغسلہا للمرضی نستشفی بہا۔ پس ما مے شوئیم این جبہ را برای بیماران بطلب شفا بوی۔ رواہ مسلم۔ غرض اسما از برآوردن این جامہ ونمودن آن بمردم اظہار نعمت وبرکت وجود این جامۂ شریف بود نزدوی وبیان آنکہ جامۂ کہ انرا بحریر پارہ ہا باین طریق دوختہ باشند درست ست وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا پوشیدہ اگر گوئی کہ در فصل ثانی در حدیث ابی داؤد از عمران بن حصین بیاید کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم لا البس القمیص المکفف بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب ازین اشکال بچند وجہ گفتہ اند یکی آنکہ حدیث عمران بن حصین محمول ست بر آنکہ قدر کفہ از حریر زیادہ بر چہار انگشت باشد کہ مرخص ست ودرین حدیث کمتر ازان یا آنکہ حدیث عمران بیان ورع ست ودر حدیث اسما اصل جواز ورخصت وبعضی گفتہ اند کہ تجمل وترفہ در قمیص بیشتر از جبہ می باشد چنانکہ عادت ست اما جواب بنسخ یکی ازین بدیگری موجہ نیست چہ قول بنسخ را تاریخ معلوم باید کہ ناسخ مؤخر ست از منسوخ وبمجرد احتمال وحسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکہ منسوخیت حدیث اسما وجہی ندارد چہ وی رضی اللہ عنہا آنرا بعد از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنانچہ گفتہ اند برای بیان جواز واباحت بیرون آوردہ بنمود اگر منسوخ بودی ازین جہت روا نبودی مگر آنکہ گویند ویرا علم بنسخ نبود وبزعم خود نمود واین لبسی بعید ست یا گویند نمودن وی جبہ را محض از برای اظہار تبرک وتیمن بود نہ برای بیان جواز لبس نعم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست ست ولیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکہ برای دفع اشکال بطریق احتمال گویند کہ شاید یکی منسوخ باشد واللہ اعلم۔ وعن انس قال رخص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت انس رخصت کرد ومباح گردانید آنحضرت۔ للزبیر وعبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر۔ زبیر بن العوام وعبد الرحمن بن عوف را کہ ہر دو از عشرۂ مبشرہ اند در پوشیدن جامۂ ابریشمی۔ لحکۃ بہما۔ از جہت خارش بدن کہ ایشان را بود متفق علیہ۔ واین خارش بدن از جہت کثرت قمل بود چنانکہ گفت۔ وفی روایۃ لمسلم۔ قال۔ گفت انس۔ انہما شکوا القمل بدرستی کہ زبیر وعبد الرحمن شکایت کردند وبعضی غزوات پیش را قمل بفتح قاف وسکون میم شپش وجمع آن قمل بضم قاف وفتح وتشدید میم مضمومہ۔ فرخص لہما فی قمص الحریر۔ پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن پیراہنہای ابریشمی بدانکہ سبب حکہ بخارات تیز گزندہ است آنکہ یابس ست مختلط صفرای محترقہ مخالطہ دم ست ورطب مخالطہ بلغم مالح بدم وحدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامہای مالح حریف وحلو وتوابل حارہ است وعلاج آن در کتب طب مذکور ست وگاہی از کثرت قمل پیدا شود وگفتہ اند کہ حکہ کہ باین دو صحابی بود وآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خارش غلبۂ قمل را معالجہ بپوشیدن پیراہن ابریشمی فرمود وگفتہ اند کہ از خواص حریر تقویت قلب وتفریح آن ودفع غلبہ سودا ومراضی کہ ازان پیدا می آید وآن گرم وتر است وبعضے می گویند معتدل ودران اصلاً چیزی از یبس وخشونت نیست لاجرم از حکہ وجرب وامثال آن نافع بود وبسبب ملاست قمل دران جای نگیرد ودر موجز گفتہ کہ ابریشم حار مفرح ست

و پوشیدن آن منع میکنند نقل کرده در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویهٔ قلبیه آورده است و گفته که حار یابس ست در درجهٔ اول
و ازین جهت در وی تلطیف و تنشیف ست تلطیف بحرارت و تنشیف بیبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب ست و
گمان آنست که معتدل ست در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقاً و فربه
می گرداند بدن را نه از جهت اغتذای بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر میگوید
که منع لبس حریر از قبل ست که سدّ و شأن بر سبیل تولد ست زیرا که فاسد می گرداند آنرا که حادث می شود از بیضهای وی که متولد می شود
از آن قمل انتهی و ازین حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام ست الا برای حاجتی و مصلحتی مثل حرب و قمل و حرو برد و این
مذهب شافعی ست و نزد مالک جائز نیست اصلا و در هدایه می گوید لا باس به است ملبس حریر و دیباج در حرب عند هما زیرا که آن
دافع ست مر حدّت سلاح را و مهیب تر ست در چشم عدو و نزد امام ابو حنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی و ضرورت مندفع
است به مخلوط و صاحبیه گویند که حریر خالص دافع تر ست۔ وعن عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص قال رأی رسول اللّٰه صلی اللّٰه
علیه وسلم علیّ ثوبین معصفرین۔ گفت عبد اللّٰه بن عمرو دید آنحضرت بر من دو جامهٔ رنگین بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار
پس گفت آنحضرت که این جامه های معصفر از جنس جامه های کافران ست و لائق ست پوشیدن آن بکافران فلا
تلبسها پس مپوش تو آنها را۔ وفی روایة قلت اغسلهما۔ و در روایتی آمده است که گفت عبد اللّٰه بن عمرو گفتم بآنحضرت
بشویم آنها و زائل گردانم این رنگ را از آن جامه ها۔ قال بل احرقهما۔ گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه
مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنهاست از ملک به بیع یا هبه بهر طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و دادن
بجهت آن نکرد که جامهٔ معصفر اگرچه مردان را حرام و مکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن
تضییع مال ست پس بازنان خود بدهد یا بفروشد و بخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند۔ و در روایتی آمده است که عبد اللّٰه بن عمرو
تنّور بنا بر اگر فت و آنها را بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چه دانی نپوشانیدی آن جامها
را اهل خود را زیرا که روا ست مر زنان را پوشانیدن آن و بقرینهٔ این روایت کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند
امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت ست تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف ست بعضی
آنرا مطلقاً حرام دانند و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام ست و اگر بافتن بعد از رنگ
کنند مباح و بعضی گویند اگر رایحهٔ آن زائل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه
بپوشد درست و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی ست و نماز گزاردن با آن مکروه و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف ست
و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر و استاد قسطلانی ست تحقیق نمود و فتوی داده که حرمت از جهت لون ست
نه صبغ پس لبس هر سرخ حرام و مکروه باشد۔ واللّٰه اعلم۔ و سند کرد حدیث عائشه۔ و سرانجام ست که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را
که اول آن این ست۔ خرج النبی صلی اللّٰه علیه وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی اللّٰه علیه وسلم و این حدیث در بعضی از نسخ

مشکوٰۃ یا زیادت وعلیہ مرط مرحل من شعر اسود. در اول فصل مذکورست و در مصابیح نیز ہمین قدر ہست وطیبی نیز شرح کرده و ما نیز مناسبت وی کرده ایم. تکمیل این حدیث تتمہ دارد کہ متضمن مناقب امام حسن وحسین و فاطمہ است سلام اللہ علیہم اجمعین باآن تتمہ آنرا در آن باب ذکر خواہد کرد

الفصل الثانی۔ عن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا قالت کان احب الثیاب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القمیص

گفت ام سلمہ دوست داشتہ ترین جامہا بسوی آنحضرتؐ پیراہن بود از جہت بودن وی نزدیکتر بستر و تجمل و وقار و لا بد چون نزد وی صلی اللہ علیہ وسلم محبوب و مرغوب ساختہ شده است در وی حکم و اسرار و انوار خواہد بود کہ در غیر آن نباشد چنانکہ حکم سائر مستحبات ست۔ رواہ الترمذی وابو داؤد۔ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ است از ذوات عقل و دین رضی اللہ عنہا حاضر شد تبوک راو کشت نہ تن از کافران را بچوب خیمہ۔ قالت کان کم قمیص رسول اللہ۔ گفت بود آستین پیراہن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الی الرسغ۔ تا بند دست و در بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیادہ بر آمدی بریدی و رسغ در قاموس بسین آمده و در اکثر اصول ہمچنین واقع شده و در بعضے کتب بصاد نیز نوشتہ اند و تبدیل سین بصاد امری مقرر ست۔ رواہ الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی ہریرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا لبس قمیصا۔ بود آنحضرتؐ چون بپوشید پیراہن را۔ بدأ بمیامنہ۔ آغاز می کرد از جانب راست ای پیراہن و میامن جمع میمنہ بمعنی جانب یمین و لفظ جمع آوردن بجہت آنست کہ جانب یمین قمیص شامل آستین ست و ہرچہ از وی تا پایان ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت ابو سعید شنیده ام آنحضرتؐ را کہ می گفت۔ ازرۃ المؤمن۔ ازرہ بکسر ہمزہ و سکون ای ہیئت و حالت مرضیہ دار ازار پوشیدن مومن و عزیمت در ان۔ الی انصاف ساقیہ۔ تا نصف ساقین اوست و در جمع لفظ توسع و اشارت ست بآنکہ لازم نیست کہ تا بہ نصف حقیقی باشد و مواضع کہ قریب بآن ست نیز حکم بآن دارد چنانکہ گویند اوائل کتاب و او اخر آن و مواضع متعدده کہ در ان جانبہاست مراد دارند و ہم از برای بیان توسع فرمود لا جناح علیہ نیست گناہ بر مومن۔ فیما بینہ وبین الکعبین۔ در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار۔ چیزی کہ پایان ست از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ ست از عبارت اولی مفہوم میشد کہ میان نصف ساق و شتالنگ باید باز توسعہ دیگر فرمود کہ باید پایان تر از شتالنگ نیفتد۔ قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سہ بار و ظاہر آنست کہ اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار ست بعد از ان فرمود برای تہدید و توبیخ بر اسبال۔ ولا ینظر اللہ یوم القیمۃ۔ و نظر رحمت نمی کند خدای تعالی روز قیامت۔ الی من جر ازارہ بطرا۔ بسوی کسے کہ دراز می کند و می کشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلا۔ رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ۔ شرح و بیان حدیث سابقا پیشتر ازین گذشتہ است۔ وعن سالم عن ابیہ عن النبی۔ مروی ست از سالم کہ از افاضل تابعین ست و سالم است بمجرد تمام خود در دین و استقامت در سنت و حق می گفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت از وی رضی اللہ عنہ روایت می کند

از پدر خود که عبدالله بن عمر بن الخطاب ست و پدر شیخ روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال الاسبال فی الازار
والقمیص والعمامة. فرمود آنحضرت ﷺ که بود اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف ست بلکه در پیراهن و عمامه
نیز باشد اما در ازار معلوم شد و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی در ارخاء عذبه است
عدد و مقدار چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت. من جر منها شیئا کسی که دراز کند و بکشد ازین جامه ها خیلاء
بالطرق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء. لم ینظر الله الیه یوم القیمة. نظر نکند خدای تعالی بجانب وی روز قیامت. رواه ابوداود
والنسائی وابن ماجة. ازین حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است. وعن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول
الله گفت بود کلاه های یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا. رواه الترمذی وقال هذا
حدیث منکر. روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر ست بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف
جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم قلنسوه مدور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم با و سکون طا
ابطح بمعنی زمین مستوی ریگین که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلاه های ایشان مدور و مسطح چسپیده بسر نه دراز و بلند
بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم ست بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند
قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستین های ایشان عریض و متسع و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز می باشد
و این معنی نیز صحیح ست اما آنکه این جماعه دلیل آرند بر اراده این معنی که ایشان کلاهها کم می پوشیدند تمام نیست زیراکه
چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان ورود یافته است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه فارق ست
میان ما و مشرکان پس بیان حال وی در بلندی و پستی باید کرد. وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار. گفت ام سلمه مر آنحضرت ﷺ را وقتی که بیان کرد آنحضرت ﷺ حکم ازار را که دراز نباید ساخت
فالمرأة یا رسول الله. پس چه کار کند زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید. قال ترخی
شبرا. گفت آنحضرت ﷺ در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازار خود را یک شبر یعنی یک بدست زیاده تر از
ازار مرد. فقالت اذا تنکشف عنها. پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف
عورت دارد به درازی ساق وی مثلا. قال فذراعا. گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی درازی یک
شبر فائده نکند دراز کند یک گز که دو شبر ست. لاتزید علیه. زیاده نکند بر یک ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف
ساق اعتبار کنند درازی یک گز البته موجب تستر گردد و دراز تر از آن موجب اسبال باشد و اگر پایان تر
از نصف ساق قرار دهند درازی یک شبر کفایت کند و یک ذراع خود اکثر داد فرموده پس زیاده بران حرام باشد.
رواه مالک وابوداود والنسائی وابن ماجة. این حدیث را این جماعه از ام سلمه روایت کرده اند. وفی روایة للترمذی
والنسائی عن ابن عمر. و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر اینچنین آمده که. فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی

چون آنحضرتؐ حکم کرد کہ ازار زن یک شبر زیادہ بلندار مرد باید گفت ام سلمۃ اکنون منکشف می گردد پایہای زنان بجای
آن عبارت کہ در روایت سابق آمدہ بود فقالت اذن تنکشف عنہا۔ قال۔ گفت آن حضرتؐ۔ فیرخین ذراعا لا یزدن
علیہ۔ پس بگذرانند زنان و دراز کنند یک ذراع و زیادہ نکنند بر یک ذراع بجای آنکہ در روایت سابق آمدہ فذراعا
لا تزید علیہ معنی یکی ست و عبارت مختلف وعن معاویۃ بن قرۃ عن ابیہ۔ مروی ست از معاویہ بن قرہ مزنی تابعی
عالم عامل زاہد ولادت شد یوم الجمل از پدرش قرۃ بن ایاس صحابی کنیت وا ابو معاویہ روایت کرد از آنحضرتؐ و از وی بسر قش
قال اتیت النبی۔ گفت قرہ آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فی رھط من مزینۃ۔ در قومی از مزینہ برای بیعت اسلام۔
فبایعوہ۔ پس بیعت کردند آن قوم آنحضرتؐ را۔ وانہ لمطلق الازرار۔ و حال آنکہ بتحقیق بود آنحضرتؐ دران حالت
کشادہ تکمہ ہای پیراہن۔ فادخلت یدی فی جیب قمیصہ پس درآوردم دست خود را در گریبان پیراہن آنحضرتؐ فمسست
الخاتم۔ پس مساس کردم مہر نبوت را کہ میان دو کتف شریف وی بود۔ رواہ ابوداود۔ بدانکہ جیب قمیص آنحضرتؐ
صلی اللہ علیہ وسلم بر سینۂ مبارک وی بود چنانکہ احادیث بسیار بر آن دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نمودہ اند
لبس ست عرف تمامہ دیار عرب خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بر آن و شیخ جلال الدین سیوطی گفتہ کہ
بعضے از مردم کہ نزد ایشان علم نسبت نیست گمان بردند کہ گذاشتن جیب قمیص بر سینہ بدعت ست انتہی و چون بعضی
از دیار عجم جیب بر سینہ عادت نساست بعضی از فقہا بکراہت آن حکم کردہ اند از جہت تشبیہ بہ نساء نیست امر چنانچہ
ایشان گمان بردہ اند و شک نیست کہ این عادت حادث ست و معتبر اصل ست و در عرب آنچہ متعارف ست در آن عجم ست
عادت نساست و بالجملہ تحقیق آنست کہ گریبان پیراہن نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بر سینہ بود اما دلالت این حدیث بر آن چنانچہ
سیوطی گفتہ خالی از خفای نیست و شاید کہ وجہش آنست کہ بر تقدیر وجود از ار بر کتف چنانکہ بعضی فقہا گویند کشادہ
بودن آنہا بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکہ ظاہر آنست کہ خاتم برین تقدیر مشاہد و مکشوف
باشد و مس وی بی تکلف در آوردن دست میسر فافہم۔ وعن سمرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال البسوا الثیاب
البیض۔ روایت ست از سمرہ بن جندب کہ صحابی مشہور ست و حسن بصری و غیرہ از وی روایت دارند گفت آنحضرتؐ
بپوشید جامہ ہای سفید را۔ فانہا اطہر واطیب۔ زیرا کہ جامہ ہای سفید پاک تر و پاکیزہ و خوشتر ست پاکتر از جہت آنکہ
بسیار شستہ می شود بجہت زود چرکین شدن آن بخلاف جامۂ رنگین کہ چرک بردار میباشد و باین جہت شستہ نشود
مگر بعد از دیری و پاکیزہ تر بجہت عدم اختلاط بالوان و خوشتر بجہت میلان طبع سلیم بدان۔ وکفنوا فیہا موتاکم۔
وکفن کنید در جامہ ہای سفید مردہ ہای خود را۔ رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ۔ وعن ابن عمر قال کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اعتم۔ بود آنحضرتؐ چون می بست دستار۔ سدل عمامتہ بین کتفیہ۔ فرو می گذاشت و
بی کرد گوشۂ دستار مبارک را کہ آن را عذبہ گویند میان دو شانۂ خود۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب

وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله۔ گفت دستار بربست بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسدلها پس فروگذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را۔ بین یدی ومن خلفی۔ از پیش وپس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه ودیگر پس پشت۔ رواه ابوداؤد۔ بدانکه پوشیدن عمامه سنت ست واحادیث بسیار در فضل آن وارد شده وآمده است که دو رکعت بعمامه بهتر ست از هفتاد رکعت بی عمامه وبدانکه گذاشتن عذبه عمامه را افضل ست ولیکن دائمی نیست وآنحضرت گاهی عمامه را عذبه فروگذاشتی وگاهی بی عذبه پوشیدی وگاهی تحت الحنک بر زدی وگاهی می خلانیدی یک طرف دستار را در دستار ومی گذاشت طرف دیگر را واحادیث درین ابواب همه ورود یافته کذا ذکره وعذبه آنحضرت اغلب پس پشت بودی واحیاناً بر جانب راست وگاهی دو عذبه بودی میان دو کتف وگذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت ست کذا قیل واقل مقدار عذبه چهار انگشت ست واکثر یک دست وتطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت ست وداخل اسبال واسراف ممنوع واگر بطریق تکبر وخیلا باشد حرام والا مکروه ومخالف سنت وگفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست وصواب آنست که ارسال عذبه مستحب ست واز سنن زوائد ست مقابل سنن هدی ودر ترک آن اثمی واسائتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی وفضیلتی باشد وقول به بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق ست ودر کنز گفته وندب لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین کتفیه وکهذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم۔ وعن رکانة بضم راء وخفت کاف صحابی ست قرشی مطلبی از مسلمه فتح واز شجاعان عرب وسخت ترین ایشانست حدیث او در حجازیین ست عن النبی صلی الله علیه وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ فرق ما بیننا وبین المشرکین۔ فارق میان ما ومشرکان۔ العمائم علی القلانس۔ دستارها ست بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه وایشان کلاه تنها می پوشند بی عمامه ودیگر آنکه ما عمامه می بندیم بر کلاه وایشان عمامه می بندند بی کلاه وگفته اند که مراد معنی ثانی ست چه عمامه پوشیدن مشرکان بی قلنسوه معلوم ست وپوشیدن کلاه تنها غیر واقع۔ رواه الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی واحادیث در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار ورود یافته۔ وقال هذا حدیث غریب واسناده لیس بالقائم۔ وگفت ترمذی این حدیث غریب ست واسناد وی قوی وقائم نیست۔ وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال۔ فرمود۔ احل الذهب والحریر للاناث من امتی وحرم علی ذکورها۔ حلال ساخته ومباح گردانیده شد استعمال طلا وپوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من وحرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مردان امت من۔ رواه الترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ اذا استجد ثوبا۔ بود آنحضرت چون می پوشید جامه نو را سماه باسمه۔ نام می برد جنس آن جامه را بنام وی۔ عمامة او قمیصا او رداء۔ مر جامه می بود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام او را می برد باین طریق که می گفت عمامه وقمیص ورداء را۔ ثم یقول۔ پس میخواند این دعا۔ اللهم لک الحمد

کما کسوتنیہ - خداوندا تراست شکر و سپاس بر پوشانیدن تو مرا این قمیص را یا این عمامہ را یا شاید جامہ را - اسألک خیرہ - می
طلبم از تو نیکی این جامہ را کہ آن چہ خیریت بر بدن بماند و شری و آفتی بوی نرسد - و خیر ما صنع لہ - و می طلبم نیکی چیزی را کہ ساختہ
شدہ است این جامہ برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات رود - و اعوذ بک من شرہ و شر ما صنع لہ
و پناہ می جویم بتو از بدی این جامہ و بدی آنچہ ساختہ شدہ است برای آن - رواہ الترمذی و ابوداؤد وعن معاذ بن
انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من اکل طعاما - روایت است از معاذ بن انس کہ صحابی است جہنی معدود
در اہل بصرہ و حدیث او در ایشان ست کہ گفت آنحضرت کسی کہ بخورد طعامی را - ثم قال - پس بگوید شکر کند خدا را باین کلمات الحمد للہ
الذی اطعمنی ہذا الطعام - شکر مر خدای را کہ بخورانید مرا این خوردنی را - و رزقنیہ - و رسانید مرا این طعام را من غیر حول منی
ولا قوۃ - بی حول و بی قوت و بی قدرتی کہ از جانب من باشد و حول بمعنی حرکت ست یا حیلہ و در قاموس بمعنی قدرت بر تصرف
نیز گفتہ و این ہمہ معانی متقارب اند و در لا حول ولا قوۃ الا باللہ مذکور شد - غفر لہ ما تقدم من ذنبہ - آمرزیدہ شود
مر گویندۂ این کلمات را بعد از طعام ہر چہ گذشتہ است از گناہان وی یعنی صغائر - رواہ الترمذی - روایت کرد این حدیث را
ترمذی در فضیلت شکر بر طعام - وزاد ابوداؤد - و زیادہ کردہ است ابوداؤد بر آن فضیلت شکر بر لباس و آوردن
این حدیث درین باب باعتبار این زیادت ست کہ گفت - ومن لبس ثوبا - و کسی کہ بپوشید جامہ را یعنی نو یا عام تر
از آن فقال - پس بگوید الحمد للہ الذی کسانی ہذا - شکر مر خدای را کہ پوشانید مرا این را یعنی این جامہ را - و رزقنیہ من
غیر حول منی ولا قوۃ - و داد مرا این جامہ را بی حول و قوت من - غفر لہ ما تقدم من ذنبہ و ما تاخر - آمرزیدہ شود مر او را ہر چہ
گذشتہ است از گناہان وی و ہر چہ بعد از این کند در باب لباس ما تقدم و ما تاخر ہر دو مذکور ست و در طعام ما تاخر مذکور
نیست و در بعضی نسخ مصابیح آن را الحاق نمودہ اند نظر بقرینۂ اخیرہ و قیاس بر آن کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکوۃ
نیز موجود ست و در بعضی خط زدہ و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب و ما تاخر رسالہ ساختہ و در وی این حدیث را
آوردہ و در طعام و لباس ہر دو ذکر ما تقدم و ما تاخر کردہ و صاحب سفر السعادت در ہیچ جا ذکر و ما تاخر نکردہ واللہ اعلم - وعن
عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال لی رسول اللہ - گفت عائشہ گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا عائشۃ ان اردت اللحوق بی
ای عائشہ اگر میخواہی الحاق و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت - فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب - پس باید کہ بسندہ باشد
ترا از دنیا مثل توشۂ سوار این تحریض ست بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص بسوار شاید کہ بجہت آن باشد کہ وے تیز
می رود و زود بمنزل رسد پس اندک توشہ کفایت کند بخلاف پیادہ کہ سفر او دیر می کشد پس توشہ بسیار باید برداشت
و ایاک و مجالسۃ الاغنیاء - و دور دار خود را از نشستن با توانگران - ولا تستخلقی ثوبا - و کہنہ مشمار جامہ را و مپندار آن را کہنہ تا
کہ نہ بینی ترقعہ - تا آنکہ پیوند کنی آن را - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - روایت کرد این حدیث را ترمذی
و گفت این حدیث غریب ست - لا نعرفہ الا من حدیث - نمی شناسیم آن را مگر از حدیث صالح ابن

ابن حسان- قال- گفت محمد بن اسماعیل صالح بن حسان منکر الحدیث- حدیث وی منکرست و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد- وعن ابی امامة- مروی ست از ابی امامه که نام وے ایاس بن ثعلبه است و وی غیر ابی امامه باهلی ست که صحابه مشهورست و این نیز صحابی انصاری ست رضی الله عنه- قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون- آیا نمی شنوید آیا نمی شنوید یعنے بشنوید بشنوید که- ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان ست و ایمان بآخرت و زینت های آن و خساست و متاع دنیا و فنای وی بران باعث ست تکرار برای تاکید و تقریرست و نفی آنچه در طبائع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن نشست- رواه ابو داؤد- وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسی که بپوشد ثوب شهرت را یعنی جامه نفیس را بقصد تعزز و تکبر که خواهد خود را بدان در مردم معزز و مشهور گرداند- البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة- بپوشاند او را خدای تعالی جامه خسیس که بدان خوار و بی عزت گرداند او را روز قیامت و لتوانند که اضافت ثوب مذله بیانیه باشد یعنی شمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند فافهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامه های حرام که مباح نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضے جامه های که بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان اراده نموده اند و بعضے بر جامه های که بقصد مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تعفف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنقش اعمال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تاویل کرده و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شائع ست و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث ست- رواه احمد و ابو داؤد و ابن ماجة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه گرد خود را بقومی پس آن کس از ان قوم ست و معدود ست در ایشان تشبه باطلاق خود شامل ست اخلاق و اعمال و لباس را خواه باخیار باشد یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال ست حکم او در ظاهر و باطن جاری ست و اگر در لباس ست مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در تفاهم عرف این را در لباس اطلاق کنند و بایں جهت این حدیث را در کتاب اللباس آورده و بالجمله حکم مشابه بشئی حکم آن شئی است ظاهرا کان او باطنا- رواه احمد و ابو داؤد- وعن سوید بن وهب- و مروی ست از سوید بن وهب که از تابعین ست روایت می کند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه- روایت می کند سوید از مردے که از ابناے صحابه است و آن مرد روایت می کند از پدر خود- قال قال رسول الله- گفت پدر وے که گفت پیغمبر خدا- صلے الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال یکسی که ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را- وهو یقدر علیه- و حال آنکه آن کس قدرت دارد بر ثوب جمال- وفی روایة تواضعا- و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را از جامه بجهت زهد و تواضع و شکست نفس- کساه الله حلة الکرامة- بپوشاند آن کس را خدای تعالے جامه بزرگی را

یعنی از حله های بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت را شامل مال او گرداند در دنیا و آخرت بجهت
تواضع شدن مر خدا را. ومن تزوج لله. و کسی که نکاح کرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی گیرد که در مرتبه وی بود که از
دولت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند
که مراد به تزوج تصدق زوجین ست یعنی دو چیز از یک جنس که فضل آن در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی
سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آن حضرت که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسپ یا دو غلام یا دو شتر و زوج
بمعنی دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد. چنانچه این معنی ست و زوج بجهت این گفت در مقابل ثواب تزوج برای خدا
بهر معنی که باشد این ست که فرمود. توجه الله تاج الملک. بپوشاند مر او را خدای تعالی تاج پادشاهی یعنی در بهشت صاحب
مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایت ست از اجلال و توقیر وی در دنیا و آخرت چون اتفاق در داد خدا بر وجه اختصاص
و امتیاز کرد که ناظر در اعتبار فقر و افلاس ست در تصدق زوجین و تنزل و تواضع کرد بوجه الله در تزوج اراده ما زلا نه
درجه خود بزرگ گردانید و رفعت و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص. رواه. روایت کرد تمام
این حدیث را ابوداود از سوید بن وهب. وروی الترمذی منه عن معاذ بن انس حدیث اللباس. و روایت کرد
ترمذی از جمله این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک لباس جمال الخ
نه حدیث تزوج را که فرمود ومن تزوج لله الخ. وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده. بدرستی که خدا دوست می دارد که ببیند اثر نعمت و انعام خود را بر بنده
خود. رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده را از بندگان خود نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن در
احوال بنده به تحسین ثیاب و تنظیف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغه و اسراف در آن بقصد اظهار نعمت
و شکر گزاری آن تا مردم بدانند و محتاجان بطلب زکوة و صدقات بوی در آرند نه بقصد تکبر و خیلا. از اینجا معلوم می شود
که پوشیدن نعمت و کتمان آن روا نیست و گویا موجب کفران نعمت ست و همچنین هر نعمتی که وی تعالی به بنده داده مثل
علم و فضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند و استفاده نمایند و در مصداق مما رزقناهم ینفقون داخل شود. وعن جابر
قال اتانا رسول الله. گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زائرا. بقصد زیارت و ملاقات و آنحضرت مشرف
می ساخت انصار را به تشریف و اکرام خصوصا از مناسب که بزیادت فضل و محبت و اخلاص مخصوص بودند. فرای
رجلا شعثا قد تفرق شعره. پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی را که پریشان و پراگنده بود موی سر وی. شعث بکسر عین [illegible]
فقال. پس گفت آنحضرت که بر وجه استفهام و تعجب و اظهار کراهت. ما کان یجد هذا. آیا نمی یابد این مرد ما یسکن
به راسه. چیزی را که تسکین دهد بدان سر خود را و فراهم آرد پراگندگی موی و ژولیدگی آنرا و داد آن نماید و شانه کند. ورای
رجلا علیه ثیاب وسخة. و دید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامه های چرکین. فقال اما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه. پس فرمود

آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید بآن جامهٔ خود را ازینجا معلوم گردد که اصلاح بدن و تنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود
و خلاف آن مکروه و تجمل ثیاب و حسن سمت از علامت ادب و وقار است۔ رواه احمد والنسائی۔ وعن ابی الاحوص
عن ابیه قال اتیت النبی۔ ابوالاحوص که تابعی است از اتباع عبداللہ بن مسعود نام او عوف بن مالک بن نضله بنا د
جشمی است جشمی بضم جیم و فتح شین معجمه روایت می کند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیه وسلم وعلی ثوب دون حال
آنکه بر بدن من جامهٔ زبون و خسیس بود۔ فقال لی الک مال۔ پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مر ترا مالی۔ قلت نعم گفتم آری
هست مرا مالی۔ قال من ای المال۔ فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا۔ قلت من کل المال۔ گفتم از همه اجناس اموال
است۔ قد اعطانی اللہ من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق۔ تحقیق داده است مرا خدای تعالی از شتر و گاو و
گوسفند و اسپ و داه و غلام۔ قال۔ فرمود آنحضرت۔ فاذا اتاک اللہ مالا۔ پس چون داده است ترا خدا مال۔ فلیر اثر نعمة
اللہ علیک وکرامته۔ پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت خدا و بزرگ داشتن وی ترا۔ رواه۔ روایت کرد این حدیث را
باین الفاظ که ذکر کردیم۔ احمد والنسائی وفی شرح السنة بلفظ المصابیح۔ و در شرح السنه روایت کرده بلفظ دیگر که در مصابیح
مذکور است عبارت مختلف است و مضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت ثوب و رثاثت آن محمود و از افعال ایمان است اما المقصود
اختیار فقر و زهد در دنیا و تواضع و انکسار است آنچه بر وجه بخل و خست و دناءت بود با وجود قدرت قبیح و مذموم است۔ وعن
عبداللہ بن عمرو قال مر رجل وعلیه ثوبان احمران۔ گفت گذشت مردی و بر وی دو جامهٔ سرخ بود۔ فسلم علی النبی۔ پس سلام
کرد بر پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم فلم یرد علیه۔ پس جواب سلام وی نداد احمر درین حدیث مطلق واقع شده مقید بمعصفر نیز
رواه الترمذی وابوداود۔ باید دانست که نشستن بر جامهٔ حریر و دیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن وی از امام محمد
آورده اند که نشستن نزد وی در مرتبهٔ پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است و پوشیدن اشد کراهت است و
استعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نیز نوعی از پوشیدنی است اما توسد بر جامهٔ حریر و خواب کردن بران جائز است
نزد امام ابی حنیفه و مکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المومنین۔ وعن عمران بن حصین ان نبی اللہ صلی اللہ
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان۔ گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان بالضم همزه و جیم و سکون را معرب ارغوان که
گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع البحار و طیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفهٔ سرخ است و هر رنگ سرخ را که مشابه اوست
ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آنست که نمی نشینم بر جامهٔ سرخ و مراد برکوب جلوس است و اکثر بر آنند
که مراد آن میثرهٔ سرخ است و میثره بکسر میم و سکون یای تحتانیه و فتح ثای مثلثه در اصل فرشی مثل بالش و ساده خرد پر
کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند و بعضی آنرا از حریر سرخ سازند و وثره و وثار۔ در
لغت بمعنی نرمی است و میثره بوزن مفعل بمعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت
از رکوب بر میثرهٔ سرخ ارغوانی بجهت آنکه وی از دأب متکبران و اهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لا ارکب الارجوان

که اینجا واقع شده و نیز همان شیرة الارجوان ست. و لفظ لا ارکب قرینه است بر اراده این معنی و مفهوم حدیث آنست که
اگر میثره نه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود مباح ست خصوصاً بعضی پیران و ضعیفان را. ولا البس المعصفر
و نمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا زرد. ولا البس القمیص المکفف بالحریر. و نمی پوشم پیراهنی که دوخته شده است گریبان
و آستین و دامان آن بر قبه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر مرخص باشد که چهار انگشت ست و کلام در وی در فصل اول از حدیث
اسماء بنت ابی بکر گذشت. و قال. و گفت آنحضرت. الا. آگاه باشید و طیب الرجال ریح لا لون له. و خوشبوی
که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب و مشک و کافور و امثال آن تا زیب و زینت لازم
نیاید و طیب النساء لون لا ریح له. و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا و زعفران و مانند آن تا بوی
بیرون نرود و سبب فتنه و ابتلای مردان نگردد. رواه ابوداؤد. و مضمون این حدیث در فصل ثانی از باب الترجل بیاید و در
شمائل ابن حنبل آورده که طیب مردان چیزی ست که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا
بوی پنهان و ظاهرا مراد اینجا نیز همان ست چه طیب بی رائحه نخواهد بود پس اثبات ریح مر آنرا بنابر مد بود و نفی از وی غیر
صحیح. و عن ابی ریحانة. قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر. گفت ابو ریحانه که صحابی ست و نام او عبدالله
بن مطر سعدی ازدی ست نهی کرد آنحضرت از ده خصلت. عن الوشر. بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه در آخر را تیز کردن
دندان و باریک گردانیدن اطراف آن و می کنند آنرا پیرزنان بجهت تشبه بجوانان و آنکه می کند این فعل را بغیر خود واشره
گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را کند موتشره خوانند و هر دو را لعنت کرده اند. والوشم. نیز بفتح واو و سکون شین در
آخر میم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آنرا بسرمه یا نیل. والنتف. و بر کندن موی سفید از لحیه و راس یا بر کندن موی
از ریش دا بیر و برای زینت و یا بر کندن زنان مویها را از روی شان و سبب نهی تغییر خلقت و ارتکاب تکلف مذموم
اگر چه زنان را زینت حلال ست اما ازین تکلفات نهی فرمود و نتف را بر کندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند
و عن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار. و نهی کرد از مضاجعت و همخوابگی مرد با مرد بی جامه و شعار جامه که زیر جامه های دیگر پوشند
متصل ببدن. و عن مکامعة المرأة المرأة بغیر شعار. و نهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهرست
ور آن نیز خالی از ترک ادب و حیا نیست. وان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه حریرا مثل الاعاجم. و نهی کرد از گردانیدن مرد در زیر
جامه های خود جامه ابریشمی را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام ست بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت
آن و عادت اعاجم ست که در زیر جامه ها جامه پوشند کوتاه از حریر تا نرم دارد بدن ایشانرا اینچنین تفسیر کرده است این کلام
طیبی و لکن گفته که لفظ یجعل و اسفل اباء دارد ازین معنی و اگر مراد این معنی بودی بایستی گفت وان یلبس تحت الثیاب حریرا پس
گویا گفته که نهی کرد از گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه کرده در
بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریرست که متصل باشد ببدن و اگر درون جامه نامتصل ببدن جامه کرباس باشد و بالای

آن جامہ را ابریشمی حرام ہست نزد ابی حنیفہ بخلاف صاحبیہ و آوردہ اند کہ ابن عباس را دیدند جبہ ابریشمی پوشیدہ پس گفتند بادی کہ این چیست گفت نمی بینید کہ متصل بدن چیست و در زیر آن جامہ داشت از پنبہ و صحیح آنست کہ لبس حریر مردانرا حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین۔ او یجعل علی منکبیہ حریرا۔ و نیز نہی کرد از گردانیدن سر و بر دو شہا سے خود حریر را مثل الاعاجم۔ و در حواشی نوشتہ اند کہ مراد علم حریر است زیادہ بر قدر مرخص و تواند کہ مراد انداختن جامہ حریر بود مثل دابرو کہ بطریق تکبر و خیلاء و نیز گمان می افتد کہ مراد جامہ زیادتی ست دوختہ بر قبا بر دوشہا کہ آنرا درین دیار الباق می گویند و اللہ اعلم وعن النہبی و نہی کرد از غارت کردن مال مردم بی موجب شرعی۔ وعن رکوب النمور۔ و نہی کرد از سواری بر پوست نمر کہ درندہ مشہورست کہ آنرا یوز گویند چنانکہ تراہد زین اسپ یا پالان شتر بندازند و بر آن سوار شوند و آوردن لفظ جمع باعتبار افراد وست یا تواند کہ تغلیبا اراده دیگر درندہا کہ امثال او بند از شیر پلنگ باشد یا باعتبار آنکہ مراد جلود آنہاست و وجہ نہی از تکبر و خیلاست و نزد شافعی نجاست موہای او کہ بدباغت پاک نمی شود و نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آنرا بعد مردان بگیرند از جہت دشواری شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنہا نمودہ اند و بعضی مشائخ گفتہ اند کہ نشستن بر پوست بہائم و سباع موجب وحشت و تفرقہ وقت ست کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمۃ اللہ علیہ فی بعض رسالہ۔ ولبوس الخاتم۔ ولبوس مصدر کالدخول بضم لام و نہی کرد از پوشیدن خاتم۔ الا لذی سلطان۔ مگر از برای کسی کہ او را سلطنتی و حکمی و معاملہ باشد کہ در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروہ است کراہت تنزیہی یا تحریمی زیرا کہ آن زینت محض ست و بعضی گویند کہ این نہی در ابتدای حال بود پس از آن منسوخ گشت بدلیل تختم صحابہ در عصر آنحضرت و عصر خلفای راشدین و غیرہم بی ورود انکار از ایشان۔ رواہ ابو داؤد والنسائی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال نہانی رسول اللہ۔ گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ نہی کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن خاتم الذہب۔ از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضے روایات آمدہ است کہ برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یک روز پوشید پس از ان بینداخت و نہی کرد از ان و پوشیدن خاتم ذہب نزد ائمہ اربعہ مکروہ است و نزد بعضی علما مباح و از بعضے صحابہ مثل طلحہ و سعد و صہیب پوشیدن آن نقل کردہ اند و شاید کہ پیش از نہی باشد واللہ اعلم و در ہدایہ میگوید معتبر حلقہ است نہ نگینہ زیرا کہ قوام خاتم بر وست و تفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید۔ وعن لبس القسی۔ و نہی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمدہ و تشدید سین مہملہ منسوب بقس موضعی ست از زمین مصر و در بعضی شروح گفتہ کہ نہی از آن بر تقدیریست کہ از حریر باشند و طیبی گفتہ کہ آن ثیاب از کتان ست مخلوط بحریر و کرمانی گفتہ کہ ثیاب مضلعہ است کہ در وی حریرست بر مثال اترنج و ثیاب مضلعہ آنہا گویند کہ در وی خطہای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پہلو یا کنایی ست کہ در وی حریرست۔ والمیاثر۔ و نہی کرد از میاثر جمع میثرہ کہ یعنی وسادہ صغیرہ کہ بر زین راست کنند چنانکہ در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجہ۔ و در روایت

ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول ست بر مقید چنانکه گفت. وفی روایة لابی داؤد وقال نهی عن میاثر الارجوان یعنی
سرخ ارغوانی چنانکه گذشت. وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز ولا النمار سوار مشوید خز
را و نمار را باین طریق که آنرا بر زین اسپ نهید و بران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است و سیاقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس
بران نیز گفته اند. رواه ابو داؤد والنسائی. بدانکه خز بفتح خای معجمه و زای مشدده در قاموس گفته جامه معروف ست و نیز
می گوید که خز در زمان سابق نام جامه بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح ست و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم
اجمعین آنرا پوشیده اند پس نهی از ان بعلت تشبیه باعاجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلا آنرا بر زین اسپان بیندازند و گفته
اند که اگر مراد بخز آن بود که الآن معروف ست آن خود همه ابریشم ست و حرام ست مطلقا و بر همین محمول ست دران حدیث
که آمده که در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس خبر آن از غیب
معجزه اوست صلی الله علیه وسلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست
وی خز می باشد و وی نه از جنس حریر ست و محرم بر رجال لبس حریر ست غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام ناصر الدین
گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که او را تبرکی قندز گویند اما امروز در زمان
ما از حریر درست می سازند لابد حرام باشد کذا فی السراجیة انتهی. و اما نمار بکسر نون یعنی آنرا جمع نمره دارند بمعنی کسا
مخطط پس نهی از ان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهت زینت و خیلا و تکبر بر زین اسپ بیندازند و اکثر بر آنند که جمع نمر ست
بمعنی سبع معروف و مراد جلود آنهاست که بر زین بیندازند و در منهج گفته اند که جمع نمر نمور ست نه نمار چنانکه در حدیث
سابق گذشت وعن رکوب النمور وی گویند که جمع نمر چنانکه نمور ست نمار نیز آمده است و درین حدیث نیز بروایتی بجای
نمار نمور آمده و این قرینه است بران که نمار بمعنی اوست و فی القاموس النمر ککتف سبع معروف و جمعه انمر و انمار و نمر و
نمار و نمور. وعن البراء بن عازب ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء. روایت ست از براء بن عازب که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی
کرد از میثره احمر شرح این حدیث معلوم شد و چون قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول بر وست چنانکه گفته شد. رواه فی شرح
السنة. وعن ابی رمثة التیمی بکسر راء و سکون میم و ثاء مثلثه صحابی ست در نام وی اختلاف ست بعضی عماره گفته و بعضی
رفاعه بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود ست در کوفیین.
قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیه ثوبان اخضران. و گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بر آنحضرت دو جامه سبز بود
یعنی خطوط سبز داشت همچنین تفسیر کرده اند احمر و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست. وله شعر قد
علاه الشیب مو مر آنحضرت را موبیا بود قلیل در راس و لحیه شریف که غالب آمده بود بران موها پیری و در عدد موها
در روایت ست انس گوید رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهارده موی سفید و در روایت
ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده. وشیبه احمر یعنی پیری

آنحضرت یعنی آن مویهای سفید معدود وسرخ بود۔ رواه الترمذی ۔ ومراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه
حاکم هم ازانس روایت کرده مصبوغ بالحناء وچنانکه مصنف نیز گفت که ۔ وفی روایۃ لابی داؤد وهو ذو وفرة ۔ وآنحضرت
خداوند وفره بود ووفره بفتح واو وسکون فا موی تا نرمه گوش ۔ وبها ردع من حناء ۔ ودر مویهای شریف وی رنگ آلودگی بود
از حنا وردع بفتح را وسکون دال وآخر عین مهمله بمعنی لطخ وآلودگی فی القاموس ردع ۔ بالشی لطخ به ولطبی آنرا بصبغ ورنگ تفسیر کرد
ودر روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده وترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است وردغ بسکون دال وحرکت آن
بمعنی گل ولای سخت آید ودر ردع بعین مهمله اصح ست در روایت وبعضی گفته اند که مراد از حمره شیب آنست که سفید خالص نبود
بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت ست که بسرخی موی بود وبعد ازان سفید خالص گردد نه خضاب کرده وبالجمله اختلاف ست
میان محدثین وفقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین برآنند که نکرده وپیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب
نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده وچنان بود که اگر تیل در سر کردی پوشیده می شدی پیری وی والا نمایان می شدی
وفقها بجد اند در اثبات آن واز این حدیث مفهوم گردد که این چند موی مبارک راکه رو بسفیدی آورده بودند خضاب
می کرد واحتمال دارد که بقصد آنها را خضاب نمی کرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل وتنظیف وتطییب حنا در سر می کرد وآن
مویها بدان رنگ می گرفت وآنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود
که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت تادب وتبرک آنرا طیب می داشت چنانکه شیبه مخضوب می نمود یا انس خود خضابش
کرده بود برای تقویت وتبقیت وی والله اعلم ۔ نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب میکرد گاه بحرت وگاه بصفرت
مراد آنست که می شست لحیه شریف را بحنا وبر عفران برای تنقیت وتنظیف وموی شریف خود سیاه بود بدان رنگ
نمی گرفت کذا سمعت من شیخی رحمۃ الله علیه وهی نکتۃ عجیبۃ ۔ وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان
شاکیا آنحضرت بود بیمار ۔ فخرج یتوکا علی اسامۃ پس بیرون آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید ۔ وعلیه ثوب قطر ۔ وبود
بر آنحضرت جامه قطر بکسر قاف وسکون طا نوعی ست از برد یمن که خشونتی نیست وی باشد در وی خطهای سرخ وبعضے
گویند جنت جامه ایست که آورده می شود از جانب بحرین وقطر قریه از بحرین ست ۔ قد توشح به ۔ بتحقیق پیچیده بود
بروی بدن شریف را بطریق وشاح بمعنی حائل که زیر دست راست در آورده بر دوش چپ انگنده بود چنانکه محرم کند وبعضے گویند مراد
از توشح اینجا مجرد معنی تغشی ست بی اعتبار خصوصیت توشح ۔ فصلی بهم ۔ پس نماز گزارد بایشان یعنی باصحاب
وامامت کرد وآن آخر نمازی ست که ابوبکر صدیق می گزارد بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد ودر پهلوے ابوبکر
بنشست وامامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکورست ۔ رواه فی شرح السنۃ وعن عائشۃ رضی الله
عنها قالت کان علی النبی ۔ گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطریان غلیظان ۔ دو جامه قطرے سطبر
وکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه ۔ وبود آنحضرت چون مے نشست پس عرق می کرد گران می شدند آن دو جامه بدن

مبارک وی و تعب می کشید ازآنها۔ فقدم بز من الشام۔ پس رسید جامه ها از طرف شام و نزد یهودی رسید و جامه ها
لفلان الیهودی۔ مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده۔ فقلت۔ عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را۔ لو بعثت الیه
اگر می فرستادی تو کسی را بسوی آن یهودی برای خریدن از آن جامه ها۔ فاشتریت منه ثوبین۔ پس می خریدی از آن
یهودی دو جامه را۔ الی المیسرة ثمن مؤجل۔ تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن میسر شود و مناسب
باشد۔ فارسل الیه۔ پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسره۔ پس طلب کرد
آن کس از آن یهودی جامه را بدین وجه۔ فقال۔ پس گفت آن یهودی با آنکس که آنحضرت بخریدن جامه او را فرستاده
بود۔ قد علمت ما ترید۔ می دانم که چه می خواهی تو۔ انما ترید ان تذهب بمالی۔ نمی خواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا که جامه است
با این وعده ثمن و وفا نکنی آنرا بظاهر خطاب با آن کس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب با آنحضرت است
صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ یرید بیای تحتانیه است و هو ظاهر پس بازگشته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب
یهودی را که گفته بود۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب۔ دروغ گفت آن یهود که
اراده من این ست که مال او را ببرم و دشمن آنرا هم و خود می داند که دروغ می گوید زیراکه۔ قد علم۔ بتحقیق میداند وی
از توریت۔ انی من اتقاهم۔ که من اتقی ترین مردمم۔ واداهم للامانة۔ و ادا کننده ترین ایشانم مرامانت را و اداهم بمد
بهمزه و تخفیف دال۔ رواه الترمذی والنسائی۔ و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت جامه درشت پوشیده بود و طبع
شریف وی از آن تعب و تاذی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و اشتیاق
و وجود یهودی نابود و نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و خذلهم۔ وعن عبدالله بن عمرو بن العاص قال رآنی رسول
گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم۔ وعلی ثوب مصبوغ بعصفر۔ و بر من جامه بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین
و فا و سکون صاد۔ موردا۔ برنگ گل سرخ۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و انکار۔ ما هذا۔ چه چیز ست
این جامه سرخ که تو پوشیده۔ فعرفت ما کره۔ پس شناختم من کراهت آنحضرت را از پوشیدن آن جامه۔ فانطلقت پس
رفتم از نزد آنحضرت۔ فاحرقته۔ پس سوختم آن جامه را۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت
دیگر نزد وی۔ ما صنعت بثوبک۔ چه کردی تو بجامه خود۔ قلت احرقته۔ گفتم سوختم آنرا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ افلا کسوته
چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلک یعنی از اهل خانه خود را از نساء۔ فانه لاباس به للنساء۔ زیراکه باکی نیست و کراهتی در
پوشیدن آن جامه زنان را۔ رواه ابوداؤد۔ وعن هلال بن عامر۔ تابعی ثقه است مزنی معدود در کوفیین علی ما
روایت کرده است از پدر خود۔ قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم بمنی۔ گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از
آمدن از عرفات۔ یخطب علی بغلة۔ که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد مردم را بر استر سوار۔ وعلیه برد احمر۔ و بر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده مراد بدان همین

ایست مختلط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این ست وبعضی از فقہا اینجا توہم کردہ اند کہ مراد بدان سرخ محض ست ونہ چنین ست۔ وعلی
امامہ یعبر عنہ۔ وعلی مرتضی رضی اللہ عنہ پیش آنحضرت ایستادہ بود وتعبیر می کرد از آنحضرت ومی رسانید کلام او را بآواز بلند
بمردمی کہ دورتر ایستادہ بودند کہ بجہت کثرت خلائق وازدحام آواز مبارک وی نمی رسید کذا قیل وحق آنست کہ آواز میرسید وعلی مرتضی
رضی اللہ عنہ می نمایند۔ رواہ ابوداود۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت صنعت للنبی۔ گفت عائشہ ساختہ شد
برای پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بردۃ سوداء۔ چادری سیاہ یعنی از پشم۔ فلبسہا۔ پس پوشید آنرا۔ فلما عرق فیہا۔ پس ہرگاہ کہ
عرق کرد آنحضرت دران بردہ۔ وجد ریح الصوف۔ یافت بوی پشم را۔ فقذفہا۔ پس بینداخت آنرا بجہت کمال طیب
ونظافت طبع شریف وی۔ رواہ ابوداود۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت جابر آمدم
نزد آنحضرت۔ وہو محتب بشملۃ۔ وآنحضرت نشستہ بود بر ہیأت احتباء بشملہ یعنی بجامہ کہ مشتمل بود بر بدن بعضی شملہ را تفسیر بردہ
کردہ اند وتحقیق آنست کہ بردہ کساست وشملہ آنچہ در گرفتہ شود بوی بدن خواہ ردا باشد یا غیر آن پس شملہ عام ست از ردا
کما فی مجمع البحار واحتباء برداشتن ہر دو ساق ست ونشستن بر سرین واحتبا گاہی بہر دو دست باشد چنانکہ ہر دو دست
را بر ساقین گرد آرند وگاہی بردا یا فوطہ واحتبای آنحضرت درین وقت بردا بود کہ مراد بشملہ آنست۔ قد وقع ہدبہا
تحقیق افتادہ بود ریشہ وطرف آن بردہ فی الصراح ہدب وہدبہ بضم ہا وسکون دال وضمہا ایضا ریشہ جامہ علی قدمیہ
بر ہر دو قدم مبارک او مقصود آنست کہ آنحضرت بر ہیأت احتبا نشستہ واحتبا بجامہ خود کردہ واین ہیأت جلوس
متعارف ست میان عرب در مجالس ومحافل۔ رواہ ابوداود۔ وعن دحیۃ بن خلیفہ۔ این ہمان دحیہ کلبی ست کہ جبرئیل
بصورت وی می آمد۔ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقباطی۔ گفت دحیہ آوردہ شد نزد آنحضرت جامہ ہای مصری باریک
سفید از کتان وقباطی بفتح قاف وکسر طا وتشدید یا جمع قبطیہ بضم قاف وسکون با جامہ منسوب ست بقبط بکسر قاف یعنی اہل
مصر کہ فرعون از ان قوم ست وماریہ قبطیہ نیز منسوب بایشان ست وقبط اگرچہ بکسر قاف ست اما قبطیہ بمعنی ثیاب منسوبہ
بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس وگاہی بکسر نیز خوانند واین در نسبت ثیاب ست کہ منسوب ست بدان اما در نسبت آدمی
بکسر آید بر قیاس پس دحیہ میگوید آوردہ شد در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این قسم جامہ ہا۔ فاعطانی منہا
قبطیۃ۔ پس داد مرا از ان جامہ ہا یکجامہ۔ فقال اصدعہا صدعین۔ پس فرمود پارہ کن او را دو پارہ وصدع شق شیٔ صلب را
گویند چنانکہ شیشہ وظروف بفتح مصدر بمعنی پارہ کردن وبکسر اسم بمعنی پارہ از باب فتح چنانکہ شق بہر دو معنی ست۔ فاقطع
احدہما قمیصا۔ پس قطع کن وبساز یکی از ان دو جامہ را پیراہن برای خود۔ واعط الآخر امرأتک۔ وبدہ جامہ دیگر زن خود را
تختمر بہ۔ کہ خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود وتختمر برفع را وجزم آن ہر دو صحیح ست۔ فلما ادبر۔ گفت وی ہرگاہ
پشت داد دحیہ برگشت یا خود دحیہ میگوید وخود را بصیغہ غائب ذکر میکند واین نوع نیز در کلام می آید۔ قال۔ گفت آنحضرت
وامر امرأتک۔ وبفرما زن خود را۔ ان تجعل تحتہ ثوبا۔ بگرداند زیر این خمار جامہ دیگر را یعنی بپوشد زیر این جامہ جامہ دیگر

لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار و کشف نکند موی سر وی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره و لا یصفها
را برفع و جزم هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را - رواه ابوداود و عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها - روایت
است از ام سلمه که آنحضرت درآمد بر وی - وهی تختمر - در حال آنکه وی می پیچید سر خود را بخمار - فقال لیة لا لیتین پس گفت پیچ
سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه و عادت زنان عرب است
که سر را بجامه می پوشند مانند عصابه پس آن حضرت نهی کرد که یک پیچ بس است و نباید که پیچد تا اسراف نشود و مشابه نگردد
بعمامه مردان و ازین حدیث معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان و تشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس
آن نیز این حال دارد - رواه ابوداود

الفصل الثالث - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال مررت برسول الله - گفت گذشتم بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وفی ازاری استرخاء - و حال آنکه در ازار من سستی و فرو هشتگی و اسبال بود - فقال - پس گفت آن حضرت - یا عبد الله ارفع
ازارک - یعنی برکش و بالا بردار ازار خود را - فرفعته - پس برداشتم و بلند گردانیدم ازار را - ثم قال - پس گفت آنحضرت - زده
زیاده کن برداشتن ازار را فزدت - پس زیاده کردم در برداشتن - فمازلت اتحراها بعد - پس همیشه کوشش و تعمد می نمایم
و می طلبم این فعل را و خصلت را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت بدان - فقال بعض القوم - پس گفتند بعضی
مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر - الی این - تا کجا و چه حد بر می داری یا برداریم ازار را - قال الی انصاف الساقین گفت
تا نصف ساقها - رواه مسلم - و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال - و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه
کسی که بکشد و دراز کند جامه خود را - خیلاء - بر وجه عجب و کبر فی الصراح خیلا بالضم خای معجمه و بکسر نیز آمده و فتح تحتانیه و مد
ختال و مخیله بفتح میم و کسر خا کبر - لم ینظر الله الیه یوم القیمة - نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت - فقال ابوبکر پس چون
شنید این وعید و تهدید را ابوبکر رضی الله عنه گفت - یا رسول الله ازاری یسترخی - عادت من است که ازار من سست می گردد
و فرود می آید - الا ان اتعاهده - مگر آنکه سر زمان خبر گیرم و اصلاح کنم آنرا - فقال له رسول الله پس گفت مر ابوبکر را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم انک لست - بدرستی که تو نیستی - ممن یفعله خیلاء - از آن کسانی که می کنند جر ازار و فرو هشتن آنرا بطریق
عجب و تکبر و مکروه و حرام آنست که کسی آنرا بطریق عجب و تکبر بکند - رواه البخاری و عن عکرمة و روایت از عکرمه که مولی
ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین او است قال رایت ابن عباس - گفت دیدم ابن عباس را - یاتزر - که ازار
می پوشید - فیضع حاشیة ازاره - پس می نهاد طرف ازار خود را - من مقدمه - از جانب پیش ازار - علی ظهر قدمه - بر پشت پای خود -
و یرفع من مؤخره - و بر میداشت طرف ازار را از جانب پس ازار - قلت - گفتم یعنی ابن عباس را - لم تاتزر هذه الازرة - بکسر همزه
برای چه می پوشی ازار را این نوع پوشیدن - قال رایت رسول الله - گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یاتزرها - می پوشد ازار را گاه گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت و از پس بر میداشت از اینجا معلوم می شود که بلند داشتن ازار

ازار او بپا پس کافی ست در عدم اسبال. رواه ابوداود. وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم. گفت عباده بن
الصامت که گفت آنحضرت صلعم علیکم بالعمائم. بر شما باد بپوشیدن دستارها. فانها. زیرا که عمائم سیما الملائکة. علامت فرشتگان ست
چنانکه در روز بدر که مدد شدند دستارها پوشیده و سیما مقصور آید و ممدود. وارخوها. و بگذارید فرو بلید اطراف عمائم را خلف ظهورکم
پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ ظهورکم و هو غلط. رواه البیهقی فی شعب الایمان. و احادیث فضل
عمامه بسیار آمده بعضی از آن در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم. وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله
مروی ست از عائشه که اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق. و حال آنکه بود بر اسماء
جامه های تنک و باریک. فاعرض عنها. پس روی گردانید آنحضرت از اسماء. وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض.
و فرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد حیض یعنی وقت بلوغ را. لن یصلح ان یری منها. نیک و درست نیست که دیده شود
از آن زن هیچ عضوی. الا هذا و هذا. مگر این و این. و اشار الی وجهه و کفیه. و اشارت کرد برای بیان مشار الیه بسوی روی خود
و هر دو کف دست خود. این ستر عورت ست مر زن را و حجاب آنکست که از خانه پیش مردم بیرون نیایند اگرچه پوشیده باشند و آن
از خواص ازواج مطهرهٔ آنحضرت ست رضی الله عنهن اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامهٔ باریک نماید حکم برهنه
دارد. رواه ابوداود. وعن ابی مطر. مروی ست از ابی مطر که تابعی ست و شناخته نشده است نام او روایت میکند از سالم
بن عبدالله و روایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة و توثیق نموده او را. قال ان علیا. گفت ابو مطر که علی رضی الله عنه
اشتری ثوبا بثلثة دراهم. خرید جامه را بسه درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد. فلما لبسه. پس هرگاه پوشید او را قال الحمد
لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس. شکر مر خدای را که رسانید مرا از جامه های زینت چیزی که تجمل و تزئین می کنم بدان
چیز در میان مردم. و ریاش بکسر را جمع ریش یعنی زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس ست طیر را و هم زینت. واواری
به عورتی. و آنچه می پوشم و ستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را مبهم ست بقول مولی سبحانه قد انزلنا علیکم لباسا یواری
سوآتکم و ریشا این کلمات را حضرت مرتضی خواند. ثم قال. پس تر گفت. هکذا سمعت رسول الله. این چنین شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول. که می گفت و میخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حق تعالی. رواه احمد. وعن ابی امامة
قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا. روایت است از ابی امامه گفت پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را. فقال
پس گفت این کلمات را. الحمد لله الذی کسانی. شکر مر خدای را که پوشانید مرا. ما اواری به عورتی. جامه را که بپوشم بدان
برهنگی خود را. واتجمل به فی حیاتی. و زینت کنم بوی در حیات خود. ثم قال سمعت رسول الله. پس تر گفت عمر بن
الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یقول. میگفت. من لبس ثوبا جدیدا فقال. کسی که بپوشد جامه
نو را پس بگوید. الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی حیاتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق. پس تر قصد کند
بسوی جامه که کهنه کرده است او را فتصدق به. پس تصدق کند بآن جامه کهنه. کان فی کنف الله. باشد در پناه خدا

وسایهٔ عنایت او. فی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه ـ وفی حفظ الله ـ ودر نگاهداشت و نگاهبانی او
وفی ستر الله ـ ودر پردهٔ عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر. حیا و میتا ـ زنده و مرده یعنی بجهت شکر
نعمت و مرده بجهت ثواب تصدق. رواه احمد والترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب ـ ودرین حدیث استحباب
تصدق ست بجامهٔ کهنه بشکرگزاری جامهٔ نو. وعن علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عائشه واین غیر علقمة بن
قیس ست صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی گردد. عن امه ـ روایت
می کند از مادر خود. قالت ـ گفت مادر علقمه. دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة ـ درآمد حفصه دختر عبد الرحمن بن
ابی بکر بر عائشه. وعلیها خمار رقیق ـ و بود بر حفصه خمار نرم و تنک. فشقته عائشة ـ پس پاره کرد آن خمار را عائشه
و برکشید از سر حفصه. وکستها خمارا کثیفا ـ و پوشانید حفصه را خماری درشت ستبر خمار که سرپوش زنان. رواه مالک. وعن عبد الواحد
بن ایمن ـ کنیت او ابو القاسم ست مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود و جز او از تابعین
عن ابیه قال دخلت علی عائشة ـ گفت ایمن آمدم بر عائشه. وعلیها درع قطری ـ بر عائشه بود درع قطری که جامه ایست از
یمن تا بحرین. درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته و در مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن. ثمن خمسة
دراهم ـ یعنی چنین بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود. فقالت ـ پس گفت عائشه بایمن. ارفع بصرک الی جاریتی ـ بردار نظر
خود را بجانب دامن. انظر الیها ـ ببین بسوی وی. فانها تزهی ان تلبسه فی البیت ـ پس بدرستی که آن جاریه تکبر میکند از
پوشیدن این جامه در خانه چه جای آنکه آن را پوشد و بیرون برآید و تزهی بر لفظ مجهول ست و معنی وی معلوم این چنین آمده است
استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند و مراد معنی معلوم ست یعنی زائید ناقه گفت عائشه رضی الله
عنها بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت. وقد کان لی منها درع علی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم ـ و بتحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت ﷺ وطیبی گفت که ضمیر منها راجع ست بجنس ثیاب که اعتبار کرده
نشود بدان قدری و قیمتی نباشد آن را و گفت. فما کانت امرأة ـ پس نبود هیچ زنی که. تقین بالمدینة ـ آراسته شود برای زفاف
و عروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیزک سرودگوی. الا ارسلت الی تستعیره ـ مگر آنکه می فرستاد آن زن کسی را بسوی
من تا استعارت میکرد از من آن جامه را. رواه البخاری. وعن جابر قال لبس رسول الله ـ گفت جابر پوشید پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یوما ـ روزی. قباء دیباج اهدی له ـ قبای دیبا را که بهدیه فرستاده شده بود برای او. ثم اوشک ان نزعه
پس نزدیک شد که برکشید آن قبا را از بدن مبارک خود. فارسل به الی عمر ـ پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه فقیل
قد اوشکت ان نزعته ـ پس گفتند صحابه بتحقیق نزدیک واقع شد برکشیدن تو آن قبا را از بدن ـ یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل
پس فرمود آنحضرت ﷺ نهی کرد مرا از پوشیدن آن جبرئیل ﷺ معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود نهی بود. فجاء عمر یبکی
فقال ـ پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت ﷺ پس گفت ـ یا رسول الله کرهت امرا و اعطیتنیه ـ کرده

داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را رد دادی مرا۔ فما لی۔ پس چہ کار کنم من و چہ باشد حال من و چون عمر رضی اللہ عنہ خیال کرد کہ
آنحضرت قبا را برای پوشیدن داده است و گریہ کرد و آن رد کرد آنحضرت بروی و تسلی داد او را۔ فقال۔ پس گفت۔ انی لم اعطکہ
بدرستی کہ من ندادہ ام ترا این قبا را۔ تلبسہ۔ تا بپوشی آنرا۔ انما اعطیتکہ تبیعہ۔ ندادہ ام آنرا مگر برای آن کہ بفروشی آنرا۔
فباعہ بالفی درہم۔ پس بفروخت عمر آنرا بدو ہزار درہم و چون قیمتی بود حکم نکرد کہ برای زنان جامہ سازد چنانکہ در جاہای
دیگر فرمود۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال انما نہی رسول اللہ۔ گفت ابن عباس نہی نکرد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم عن الثوب المصمت من الحریر۔ مگر از جامہ کہ ابریشم صرف باشد و تار و پود وی ہر دو ابریشم بود و مخلوط بچیزی
دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامہ یکرنگ۔ فاما العلم۔ اما علم کہ از حریر جامہ کشیدہ باشند و سدے
الثوب۔ و تار جامہ کہ از حریر بود۔ فلا باس بہ۔ پس ہیچ باک نیست از پوشیدن آن۔ رواہ ابو داؤد۔ بدانکہ ثوب حریر کہ سدی
و لحمہ یعنی تار و پود او از ابریشم بود حرام و مکروہ است مگر بقول شاذ از بعضی علما کہ عمل بدان نتوان کرد و نزد صاحبین
مباح ست در حرب و آنکہ تار وی ابریشم ست نہ پود وی مشروع ست باتفاق و عکس وی نیز مکروہ مگر در حرب
پس در حرب نزد صاحبین خالص ہم مباح ست و نزد امام ابو حنیفہ مخلوط کہ پود او حریر ست و تار وی جز آن اما آنکہ تار وے
حریر بود و پود وی جز آن مباح ست مطلقا۔ وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح را و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی
تابعی مخضرم دریافت جاہلیت و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین و علیہ مطرف من خز۔ و بر وی مطرف بود
از خز و مطرف مثلثۃ المیم ثوبی کہ در دو طرف آن علم ست و میم زائدہ است و در قاموس گفتہ کہ مطرف بر وزن مکرم ردای
خز مربع کہ علمہا دارد۔ وقال ان رسول اللہ۔ و گفت عمران بن حصین کہ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت۔ من
انعم اللہ علیہ نعمۃ۔ کسی کہ افاضہ کند خدای تعالی بر وی نعمتی را۔ فان اللہ یحب۔ پس بدرستی کہ خدای تعالی دوست
می دارد۔ ان یری اثر نعمتہ علی عبدہ۔ کہ دیدہ شود اثر نعمت وی بر بندہ او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب
گذشت رواہ احمد۔ وعن ابن عباس قال۔ گفت۔ کل ما شئت والبس ما شئت۔ بخور ہر چیز را کہ میخواہی و بپوش ہر چیز
را کہ می خواہی۔ ما اخطاتک اثنتان۔ مادام کہ نرسد ترا و بگذرد از تو دو خصلت۔ سرف و مخیلۃ۔ اسراف و تکبر یعنی کراہت
توسیع در طعام و لباس بعلت اسراف و تکبر ست و ہر چہ نہ برین وجہ است مباح است۔ رواہ البخاری فی ترجمۃ باب
روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمہ بابی۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کلوا واشربوا و تصدقوا والبسوا۔ بخورید و بپوشید ہر چہ می خواہید۔ ما لم یخالطہ اسراف ولا مخیلۃ۔ مادام کہ مخلوط نگردد
اسراف و تکبر۔ رواہ احمد والنسائی وابن ماجہ۔ وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان
احسن ما زرتم اللہ فی قبورکم و مساجدکم البیاض۔ بدرستی کہ بہترین جامہ ہا کہ دریابید شما خدای تعالی را در قبرہای
خود و مسجدہای خود جامہ سفید ست۔ رواہ ابن ماجہ۔

باب الخاتم

باب در بیان خاتم و امثال آن از جنس حلی و در خاتم چہار لغت ست خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای معجمہ بفتحتین و در بعضی کتب خیتام و ختیوم نیز گفتہ اند

الفصل الاول۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما اتخذ النبی۔ گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خاتما من ذہب انگشتری از طلا۔ و فی روایۃ۔ و در روایتی این زیادتی آمدہ کہ۔ وجعلہ فی یدہ الیمنی۔ و گردانید آنحضرت خاتم را در دست راست خود ثم القاہ۔ پس انداخت و بر تافت آن خاتم طلا را۔ ثم اتخذ خاتما۔ پس گرفت انگشتری را۔ من ورق۔ از نقرہ۔ و ورق بکسر را و فتح آن و سکون نیز آمدہ و بمعنی دراہم سکہ زدہ و مراد اینجا نقرہ است نقش فیہ۔ نقش کردہ شدہ در خاتم محمد رسول اللہ ونقش بصیغہ معلوم نیز خواندہ و چون این کلمات متبرکہ بود و مشترک میان مسلمانان و مظنہ این بود کہ ہمہ رغبت کنند در نقش کردن آن نہی کرد۔ و قال۔ و گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ لا ینقش احد۔ باید کہ نقش نکند ہیچ یکی علی نقش خاتمی ہذا۔ یعنی کہ کائن ست بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل ست و مقصود آنست کہ دیگرے این کلمہ در مہر خود ننویسد زیرا کہ اشتراک در نقش خاتم موجب مفسدہ و اختلال حکام و متابعہ ست و قول وی ہذا یا اشارت بنقش و تعیین اوست یا بخاتم و مقصود تعیین و تمیز اوست نہ تقیید و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر کہ بملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار دادہ باشد و در رای آنرا درین باب اعتبار نکردہ باشد معنی تقیید نیز درست باشد واللہ اعلم۔ وکان اذا لبسہ۔ و بود آنحضرت چون می پوشید خاتم را۔ جعل فصہ می گردانید نگین خاتم را مما یلی بطن کفہ۔ دران جانب کہ متصل ست باطن کف دست بانہ در جانب بیرون زیرا کہ این ابعد ست از اعجاب و زینت و مختار در مذہب حنفی این ست چنانکہ در ہدایہ گفتہ است لیکن طیبی گفتہ کہ چون امر بدان نکردہ اگر جانب ظہر کف نیز دارند درست ست و از سلف ہر دو منقول ست انتہی متفق علیہ۔ بدانکہ در اول حدیث دو حکم مذکور شد کہ ہر دو تغییر یافتہ یکی پوشیدن خاتم ذہب و تغییر آن در ہمین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز تبدیل یافتہ و آخر داب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود کذا قال الطیبی صاحب سفر السعادۃ گفتہ کہ روایت مختلف ست و در بعضی احادیث آنکہ در دست راست بودی و در بعضی در دست چپ و مجموع احادیث صحیح ست و ظاہر آنکہ گاہی در دست چپ بودی و گاہی در دست راست انتہی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شدہ احادیث بلبس خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل برین ہست و اول منسوخ ست چنانکہ بیہقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شدہ اند و ابن عدی و غیروی از ابن عمر اخراج کردہ کہ تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغیر داد و دیگر دانید آنرا در یسار و امام نووی گفتہ باجماع ست بر جواز تختم در راست و چپ و گفتہ کہ صحیح در مذہب ما در یمنی ست زیرا کہ وی الصرف ست پس احق باشد بزینت و اکرام دیگر بدانکہ حرمت خاتم ذہب در حق رجال ست اما نسا را حرام نیست

بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نسا را زیرا که این لباس مردان ست و زنانرا تشبه بمردان در لباس مکروه و گفته اند
که اگر زن خاتم فضه پوشد باید که تغییر دهد رنگ آنرا بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است
نه نگینه زیرا که قوام خاتم بروی و حقیقت لبس در وی بست وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس
القسی والمعصفر وعن تختم الذهب - شرح این سابقاً در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث علی رضی الله عنه معلوم
شده است - وعن قراءة القرآن فی الرکوع - ونهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این راه و معنی ست یکی آنکه نهی کرد تا
در رکوع بجای تسبیح قرآن بخوانند زیرا که محل قرارت قیام ست در رکوع موضع تسبیح ست دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب
کند و قرارت را اتمام نکرده برکوع رود چنانکه بعض قرارت در رکوع افتد کذا سمعت - رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل - آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست مردی
فنزعه فطرحه - پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آنمرد و دور انداخت آنرا - فقال - پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد
احدکم - قصد میکند یکی از شما - الی جمرة من نار - بسوی اخگری از آتش دوزخ فیجعلها فی یده - پس می گرداند وی پوشد آنرا در دست
خود مقصود نهی ست یا وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب - فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله - پس گفته شده آنمرد را بعد
از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس - خذ خاتمک - بردار خاتم خود را و بگیر آنرا - انتفع به - نفع گیر بدان بفروختن
و انتفاع ثمن آن یا تحلی زنان بدان - قال - گفت آنمرد - لا والله - نه سوگند بخدا - لا آخذه ابدا - نمی گیرم آنرا هرگز - وقد طرحه رسول الله
وحال آنکه بتحقیق انداخت آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - چه آنچه وی مکروه داشته بی رضای وی بدان متعلق شده در برداشتن
آن و نفع در گرفتن بدان چیزی نباشد گو برداردآنرا فقیری و منتفع گردد بدان تا کفارت تقصیری که رفته گردد - رواه مسلم
وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب - روایت ست از انس که آنحضرت خواست که بنویسد
فرمانی - الی کسری - بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح راء و اماله آن بکسر نیز آمده و لقب بادشاه فارس ست معرب خسرو
وقیصر - و بنویسد فرمان بجانب قیصر که لقب بادشاه روم ست - والنجاشی - و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن
و تخفیف جیم و تشدید یا و تخفیف او بسکون کذا صحح بعض الافاضل لقب بادشاه حبشه است و تخفیف یا اشهر ست فقیل و هم
لا یقبلون - پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمی کنند کتابی را - الا بخاتم - مگر مهر کرده - فصاغ رسول الله - پس ساخت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خاتما - انگشتری را یعنی امر کرد بساختن صوغ در لغت ریختن گداخته را بعد از ان بیان کرد خاتم را - حلقة
حلقه فضه - و بیان فص نکرد اکتفا را یا از جهت آنکه چون حلقه ملبوس ست در دست محل استعمال دست ذکر کرد آنرا برای بیان جواز و در
بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی بیان آن در احادیث بیاید - ونقش فیه - نقش کرد یا نقش کرده شد
درین خاتم محمد رسول الله - رواه مسلم - روایت کرد مسلم این حدیث را - وفی روایة للبخاری - و در روایتی مر بخاری
راآمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر - بود نقش خاتم سه سطر - محمد سطر - یک سطر یعنی محمد - ورسول سطر - و سطر میانه رسول

وانتید سطر وسطر دیگر بالا الله شیخ محی الدین نووی گفته سطر اول الله وسطر دوم رسول وسطر سوم محمد بدین سیت بود و بعضی
حواشی بااین بیت و نوشته محمد رسول الله والله اعلم وخاتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وی بدست ابوبکر صدیق بود
وبعد از وی بدست عمر فاروق وبعد از وی بدست عثمان ذی النورین رضی الله عنهم ودر آخر عهد خلافت وی از دست
معیقیب که خادم وی بود در بیر اریس افتاد وهر چند بجستند پیدا نشد وگفته اند که باعث این همه تفرقه وپریشانی وفتنه واختلاف
که در عهد وی وبعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری مودع بود که باعث انتظام وانتیام امر بود چنانکه در
خاتم سلیمان علیه السلام والله اعلم ۔ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان خاتمه من فضة ۔ وهم از انس آمده که بود حلقه انگشتری
آنحضرت از نقره ۔ وکان فصه منه ۔ وبود نگین او هم از نقره ۔ رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس خاتم فضة فی
یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود ۔ فیه ۔ بود دران خاتم ۔ فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از
جزع ویا عقیق بود زیرا که کان وی یمن و حبشه است یا مهره دیگر بود که در حبشه می باشد یا یمن یعنی مراد ست وحبشه را از
یمن می دارند بجهت قرب وی از آن یا سیاه وبرنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در
صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود یعنی صانع از بنی حنیفه بود وباین معنی منافات ندارد بودن وی از نقره بر تقدیر معنی
اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد ۔ وکان یجعل فصه مما یلی کفه ۔ بود آنحضرت که میگردانید نگین آنرا بجانبی که متصل بکف ست یعنی باجو
چنانکه گذشت وبیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه ۔ وعنه وهم از انس ست که ۔ قال کان خاتم النبی ۔ گفت
بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذه ۔ درین انگشت ۔ واشار ۔ واشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیه بهذه ۔ الی
الخنصر من الید الیسری ۔ بانگشت کوچک دست چپ ۔ رواه مسلم ۔ وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی
مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من التختم ۔ از مهر کردن ۔ فی اصبعی هذه او هذه ۔ در انگشت من که این ست یا این ست
قال ۔ گفت راوی ۔ فاومی ۔ پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست ۔ الی الوسطی ۔ بسوی انگشت میانه ۔ والتی تلیها
وبهذه دوم بسوی انگشت که متصل ست انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل واحتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد
ودر فاومی برای آنحضرت واحتمال اول ظاهر ترست بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام بتصریح روایتی نه از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ونه از صحابه وتابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده لیکن ثابت شد استحباب تختم در خنصر وباین جانب میل کرده شافعیه
وحنفیه واین در حق مردان ست وزنان را جائز ست که در همه انگشتان بپوشند ۔ رواه مسلم ۔

الفصل الثانی ۔ عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یمینه ۔ گفت عبد الله بن
جعفر که صحابی بود در جود وسخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت که می پوشید خاتم در دست راست خود ۔ رواه ابن ماجة ۔ روایت
کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر ۔ ورواه ۔ وروایت کرد آنرا ۔ ابوداود والنسائی عن علی ۔ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یساره ۔ مروی ست از ابن عمر بود آنحضرت که می پوشید انگشتری را

بدست چپ خود۔ رواه ابو داؤد۔ وعن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حریرا۔ آنحضرت گرفت جامهٔ ابریشمی را
فجعله فی یمینه۔ پس نهاد آنرا در دست راست خود۔ واخذ ذهبا فجعله فی شماله۔ وگرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود۔
ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ ان هذین۔ بدرستی که این دو چیز۔ حرام علی ذکور امتی۔ حرام ست هر یک از این بر مردان امت
من۔ رواه احمد وابو داؤد والنسائی۔ وعن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن رکوب النمور۔
نهی کرد آنحضرت از سوار شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت۔ وعن لبس الذهب۔ ونهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا
مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده ومقطع در اصل جامه کوتاه وهر ناقص قصیر را گویند وباین جهت تفسیر کرده اند
مرا بشئ یسیر قلیل مثل چند شمشیر یا حلقه کمر بند یا دندان وبینی وامثال آن تفسیر کرده اند اندک را بانچه واجب نگردد در وی زکوة
وتحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر ست مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت وطیبی از ابو سلیمان
خطابی نقل کرده که نهی با استثنا مصروف بنساست نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال ست مر زنان را
وحکم از مردان هنوز بر نهی وکراهت ست وطیبی گفته که این توجیه جید ست ولیکن لفظ حدیث آبی ست از فرق وتمیز میان
مردان وزنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین اوست اشتی پوشیده نماند که اگر احادیث دیگر را که دال اند بر نهی ذکور
از ذهب نه اناث قرینه برادهٔ این معنی دارند دور نباشد ودر مطالب المؤمنین از هدایه وکافی می آرد که لجام ورکاب
وپاردم چون مفضض باشند وجامه که در وی کتابت از ذهب وفضه بود وسوار شدن بر زین مفضض ونشستن
بر کرسی مفضض وتیکه جای نشستن ودست گرفتن تفضه بود جائز ست نزد ابی حنیفه وابو یوسف گفته که مکروه است
وقول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند وگاهی با ابی یوسف وبرین خلاف ست گردانیدن آهن در شمشیر ومسجد وحلقهٔ آئینه
وگردانیدن مصحف بذهب یا مفضض وهمچنین جامه که در وی کتابت بذهب وفضه است ومراد بحلقهٔ آئینه آنست که بر گرد
آن بود آنچه بدست گیرند زیرا که خود مکروه است باتفاق واین در خالص ذهب ست اما تمویه که آب طلا باشد مکروه نیست
ونزد ابی حنیفه اتخاذ ذهب در مثل منطقه وحلیه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغناست از آن واصل در استعمال ذهب
وفضه حرمت ست وفضه کافی ست۔ رواه ابو داؤد والنسائی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه
خاتم من شبه۔ روایت ست از بریدهٔ اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که بود بر وی انگشتری از برنج که بهندی زبان
آنرا پیتل گویند واو را شبه گویند بفتحتین از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت بانکار وبطریق تعجب گفت۔ مالی اجد
منک ریح الاصنام چیست مرا که می یابم از تو بوی بتان واین از جهت آن فرمود که بتان از برنج می ساختند فطرحه پس
انداخت انگشتری را آن مرد ودور کرد از خود آن انگشتری را۔ ثم جاء وعلیه خاتم من حدید۔ پستر آمد آن مرد وحال آنکه بود بر وی انگشتری
از آهن فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ مالی اری علیک حلیة اهل النار۔ چیست مرا که می بینم بر تو زیور وپوشش دوزخیان
فطرحه پس انداخت آن مرد آن انگشتری را۔ فقال پس گفت آن مرد۔ یا رسول الله من ای شئ اتخذه۔ از چه چیز بسازم انگشتری را

فقال۔ پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم من ورق۔ بساز از نقرہ۔ ولا تتمہ مثقالا۔ و تمام مکن انگشتری را مثقال بلکہ کمتر ازان و این بیان اولی و احسن ست زیرا کہ اصل در ذہب و فضہ حرمت و کراہت ست پس از قدر ضرورت زیادہ نباید و ہم ازین جہت پوشیدن دو انگشتری و زیادہ بران مکروہ است و لیکن ساختن انگشتریہای متعدد و مکروہ نیست اگر نہ بہ نیت پوشیدن۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی وقال محی السنۃ وقد صح۔ تحقیق بصحت رسیدہ و در حدیث صحیح آمدہ است۔ وعن سھل بن سعد فی الصداق۔ در باب مہر۔ ان النبی۔ کہ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم قال لرجل۔ کہ آنحضرت گفت مر مردی را کہ نکاح زنے می خواست۔ التمس۔ طلب کن مالی را برای مہر۔ ولو خاتما من حدید۔ اگرچہ انگشتری باشد از آہن و این استعارت یا آنکہ انگشتری از آہن بہا باشد پس معلوم شد کہ نہی از برای تحریم نیست و گفتہ اند کہ این مبالغہ است در بذل مال از برای مہر اگرچہ بہ کمی باشد چنانکہ فرمودہ بدہ اگرچہ از خاک باشد و خاتم حدید اگرچہ از تختم بدان نہی کردہ با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مہر بوی جائز باشد و طیبی گفتہ احتمال دارد کہ نہی از تختم بخاتم حدید بعد از حدیث سہل بن سعد باشد و نسبت بعد از وی بر نہی استقرار یافتہ پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سہل بن سعد در باب المہر در فصل اول گذشتہ است۔ وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکرہ عشر خصال۔ گفت ابن مسعود بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مکروہ میداشت دہ خصلت را۔ الصفرۃ۔ یکی زردی را یعنی الخلوق۔ بفتح خا و ضم لام و قاف طیب معروف ست میان عرب کہ روی طیبہای متعدد مینداز ند و یکی ازان زعفران ست کہ زردی بسبب اوست و بعضی احادیث باباحت آن ورود یافتہ و در بعضی ازان نہی کردہ و احادیث نہی بیشتر ست و گویند کہ آنہا ناسخ اباحت ست و فقہا در رنگ زعفران اقوال ست چنانچہ در معصفر و در بعضی روایات در عروسی جائز آمدہ۔ وتغییر الشیب۔ و دیگر مکروہ می داشت تغییر دادن پیری را خواہ بہ نتف موی سفید یا بخضاب آن بسیاہی بخلاف خضاب بحنا کہ آن جائز ست باتفاق بدلالت احادیث واردہ دران و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شدہ و مختار در نتف شیب در مذہب ما حرمت و کراہت ست و در روایتی از امام محمد لا بأس بہ ست کذا فی مطالب المؤمنین وجر الازار۔ و مکروہ می داشت کشیدن ازار را و دراز ساختن آن از حدی کہ تعیین یافتہ چنانچہ گذشت۔ والتختم بالذہب۔ و مکروہ میداشت پوشیدن انگشتری طلا را۔ والتبرج بالزینۃ۔ و مکروہ می داشت آراستن زن خود را و ظاہر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلہا۔ مر غیر شوہر و محرم را محل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن کہ زوج اوست یا محرم و محل بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم بفتح حا نیز خواندہ اند از حلول و بالجملہ مراد جماعۃ اند کہ در کریمہ ولا یبدین زینتہن الا لبعولتہن الآیۃ مذکور شدہ اند۔ والضرب بالکعاب۔ و مکروہ می پنداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مہرہای نرد کہ بدان می بازند مثل آنکہ قرعہ می زنند و نزد عامۃ علما از صحابہ و غیرہم نرد باختن حرام ست و از عبد اللہ بن مغفل آوردہ اند کہ با زن خود می باخت و از سعید بن المسیب نیز اگر نہ قمار باشد رخصت آن آمدہ و در مذہب حنفی باختن نرد حرام ست مطلقا و ہمچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروہ است و موجب تضییع وقت و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمدہ۔ والرقی جمع رقیہ بضم را و سکون

یعنی افسون کردن۔ الا بالمعوذات۔ ومکروه می‌پنداشت افسون کردن ودمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره ومراد بدان قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس می‌دارند وصیغهٔ جمع باعتبار مافوق احد یا کلمات وآیات میگویند وبعضی قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتمال آن بر تبری از غیر دین اسلام وبر توحید حق که در معنی استعاذه است از شر کفر وشرک است ونزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی ست که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سور وچه غیر آن وبالجمله رقیه وافسون کردن بالقرآن واسماء الله تعالی جائز ست وبغیر آن حرام خصوصاً بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر ست۔ وعقد التمائم۔ ومکروه می‌پنداشت بستن تمائم را وتمائم جمع تمیمه مثل مهره ها واستخوان ها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال میاویزند واین از اباطیل جاهلیت ست ودر دین اسلام از آن نهی آمده وبعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما در بستن تعویذات از آیات قرآن وادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از برای دفع فزع ووحشت در خواب این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون ووی رضی الله عنه تلقین می‌کرد آنرا کسی را که عاقل می‌بود از اولاد وی وکسی که عاقل نبود می‌نوشت آنرا در پارهٔ کاغذی وآویخت در گردنش کذا فی الحصن الحصین۔ وعزل الماء لغیر محله۔ ومکروه می‌داشت بیرون افگندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد در غیر محل عزل بکسر عین وفتح آن که زن حره باشد وبرضای وی عزل جائز نیست بخلاف امه که محل عزل ست وعزل از وی مکروه نه ودر بعضی روایات در غیر این حدیث وعزل الماء عن محله واقع شده وضمیر محله درین روایت راجع بماء خواهد بود ومراد بمحل او فرج امرأة حره۔ وفساد الصبی۔ ومکروه می‌داشت فساد صبی را ومراد وطی امرأتی ست که شیر دهد پس حامل گردد وبعلت آن شیر وی فاسد می‌گردد وصبی که آن شیر را می‌خورد نیز فساد وضعف بنیه راه می‌یابد ومجامعت امرأة را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین معجمه وذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت۔ غیر محرمه۔ در حالتی که حکم کننده است بحرمت آن یعنی مکروه می‌داشت این ده خصال را وحرام نگردانید واکثر شراح بر آنند که این متعلق ست بفساد صبی ومعنی آن باشد که مکروه می‌داشت فساد صبی وجماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نگردانید چه وطی امرأة منکوحه حلال ست وبمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور ست حرام نگردد اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آمد که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد وحال آنکه وی حرام ست بی خلاف مگر آنکه گویند حکم وی معلوم ومقرر شده است که حرام ست بحکم دلیل که حدیث واجماع ست واز این حکم خارج خواهد بود فتدبر۔ رواه ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابن الزبیر ان مولاة لهم۔ ومروی ست از عبد الله ابن الزبیر که زنی مولاة ایشان بود۔ ذهبت بابنة الزبیر الی عمر ابن الخطاب۔ بیرون برد دخترک زبیر را بسوی عمر رضی الله عنه۔ وفی رجلها اجراس۔ ودر پای آن دخترک جرسها بود یعنی نیوری که بر سیات جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای دخترکان می‌اندازند۔ فقطعها۔ پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه۔ وقال سمعت رسول الله۔ وگفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقول میگفت مع کل جرس شیطان۔ با هر جرس شیطانی ست

وجرس بفتح جیم وکسر را وسکون آن بمعنی صوت یا صوت خفی وتسمیه آنچه بیاویزند در گردن چارپایان یا پاهای بازها وبچگان
ومانند آن نسبت وی بشیطان بجهت بودن آن دست وحکم مزامیر دارد حدیث لاتصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند
کردی که آواز میدهد وزجر وارسی گردانند اما را وآنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که ترا دیدارها یکایک وخبردار
نگرداند ایشان را۔ رواه ابوداود۔ وعن بنانة بضم با وتخفیف نون۔ مولاة عبد الرحمن بن حیان بفتح حای مهمله وتشدید
یای تحتانیه وتخفیف نون تابعیه است روایت می کند از عائشه وروایت می کند از وی ابن جریج الانصاری کانت
عائشه۔ بود این مولاة عبد الرحمن انصاری نزد عائشه۔ اذ دخلت علیها بجاریة۔ ناگاه درآورده شد بر عائشه دختری خرد
وبچه بران جاریه۔ جلاجل۔ بفتح جیم اول وکسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس ست کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث
معلوم می گردد یصوتن۔ آواز می کردند جلاجل۔ فقالت۔ پس گفت عائشه رضی الله عنها۔ لاتدخلنها علی۔ باید که درنیاورید
آن زن که درآورده است این جاریه را برمن۔ الا ان تقطعن جلاجلها۔ مگر آنکه ببرید جلاجل او را سمعت رسول الله زیرا که
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول۔ می گفت۔ لاتدخل الملائکة بیتا فیها جرس۔ درنمی آیند فرشتگان خانه را
که در وی جرس است۔ رواه ابوداود۔ وعن عبد الرحمن۔ مروی ست از عبد الرحمن۔ بن طرفة۔ بطای مهمله وفتحات
تمیمی عطاردی نسبت بعطارد بن عوف۔ ان جده۔ بتحقیق پدر کلان وی۔ عرفجة۔ بفتح عین وسکون را وفتح فا وجیم بن اسعد
قطع انفه یوم الکلاب۔ بریده شد بینی او در روز کلاب بضم کاف نام موضعی ست که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب۔
فاتخذ انفا۔ پس ساخت عرفجه صورت بینی۔ من ورق۔ از نقره فانتن علیه۔ پس گنده شد بینی نقره بر عرفجه۔ فامره النبی
صلی الله علیه وسلم ان یتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی شود باین حدیث مباح
ساخته اند اکثر علما ساختن بینی وضبط گردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معاویه الا مقطعا گذشت۔ رواه الترمذی
وابوداود والنسائی۔ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق۔ کسی که دوست دارد
که حلقه بیندازد در بینی یا در گوش ... وحلقه انگشتری بی نگین را گویند واهل لغت شتری را که علامت کرده باشند او را
بحلقه پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند۔ حبیبه۔ دوست خود را از ولد یا زوج۔ حلقة من نار۔ حلقه از آتش فلیحلقه
من ذهب۔ پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این ست که پوشانیده می شود او را حلقه آتش
وهمچنین معنی قول که او که فرمود۔ ومن احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار۔ وکسیکه دوست میدارد که در گردن اندازد دوست
خود را طوق از آتش۔ فلیطوقه طوقا من ذهب۔ پس گو که طوق سازد گردن او را از طلا۔ ومن احب ان یسور حبیبه سوارا
من نار۔ وکسی که دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش۔ فلیسوره سوارا من ذهب۔ پس
گو که بپوشاند دست وی سوار از طلا۔ ولکن علیکم بالفضة۔ ولیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید۔
فالعبوا بها۔ پس لهو ولعب کنید بفضه وبسازید زیور را از وی اشارت ست که زیب وزینت وزیور دنیا داخل لهو ولعب ست

اگرچه مباح ساخته اند یا چون بازنان زیوردار لعب و بازی می کنند گویا این لهو و لعب باز یور است. رواه ابوداؤد وعن
اسماء بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت. هر زنی که بربندد و بپوشد در گردن. قلادة من ذهب
قلاده را از طلا. قلدت فی عنقها. بسته شود در گردن آن زن. مثلها من النار یوم القیمة. مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش
روز قیامت. وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب. و هر زنی که بگرداند در گوش خود حلقه از طلا و خرص بضم خاے
معجمه و سکون راحلقه صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور گردن را قلاده. جعل الله فی اذنها مثله
من النار یوم القیمة. بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و تعبیر
بلفظ مجهول در قلاده و صیغه معلوم در خرص تفنن ست و یا چون زینت و اظهار آن در گوش اکثر و اظهر ست اسناد
تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتد والله اعلم. رواه ابوداؤد والنسائی وعن اخت لحذیفة
و مروی ست از خواهری که مر حذیفه را بود. ان رسول الله. که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال. گفت. یا معشر النساء
ای گروه زنان. اما لکن فی الفضة. آیا نیست مر شما را در نقره. ما تحلین به. بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزے که
زیور سازید بدان چیز یعنی مهم ست که زیور را از نقره بکنید بعد از ترغیب در زیور نقره وعید یاد کرد در زیور طلا و فرمود.
اما انه. آگاه باشید ای گروه زنان که شان این ست که. لیس منکن امرأة. نیست از شما زنیکه. تحلی ذهبا تظهره. که زیور سازد
طلا را که ظاهر گرداند آنرا و تبرج کند بدان. الا عذبت به. مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و برین تقریر کلمه اما اول بمعنی
استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر هر دو کلمه حرف تنبیه باشند نیز درست آید. رواه ابوداؤد والنسائی بدانکه درین
احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را و اباحت طلا و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا که مقصود ازینها
ترغیب ست بر اکتفا بفضه و عدم غلو و اسراف در زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب نیست آنرا بعضی گویند که
این نهی و منع در ابتدا بود و پس ازان منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق ست بحل ذهب و حریر مر نساء را و بعضی گویند که این
وعید بران جماعتی ست که زکوة آنرا ادا نکنند و برین قول دلالت می نمایند که زکوة در فضه نیز واجب ست پس اگر وعید بجهت عدم
ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب بذکر چیست و رخصت در فضه که فرمود ولکن علیکم بالفضة چرا است و طیبی گفته که حلی
که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی مثل حجم وی خواهد بود اما وزن این از وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک
نصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد و فضه نه کذا قال الطیبی فیه تامل این توجیه فرع وجوب زکوة است در حلی و تحقیق گذشت کلام درین در کتاب الزکوة

الفصل الثالث. عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة والحریر. بود آنحضرت که منع می کرد
آنها را که از اهل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن. ویقول. و می گفت. ان کنتم تحبون حلیة الجنة و حریرها. اگر هستید شما
که دوست می دارید زیور بهشت و حریر آنرا. فلا تلبسوها فی الدنیا. پس نپوشید آنها در دنیا. رواه النسائی وعن ابن عباس
رضی الله عنهما ان رسول الله. که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما. ساخت انگشتری را. فلبسه. پس پوشید آنرا. قال

گفت شغلنی هذا عنکم مشغول گردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجه و اهتمام جمعیت حضور و جمعیت بحال شما که برای آن فرستاده

در بوالی و تربیت و اصلاح احوال شما دارم - منه الیه نظرة و الیکم نظرة - امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرمود الیه نظرة و الیکم

نظرة یک نظر بسوی آن خاتم و نظری ست بسوی شما - ثم القاه پس بیفگند آنحضرت آن خاتم را - رواه النسائی -

و این در حقیقت برای تنبیه و ارشاد است تا از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند والله اعلم بحقیقة الحال

وعن مالک قال - و منقول ست از امام مالک که گفت - انا اکره ان یلبس الغلمان - من کرده می پندارم که پوشانیده شود

پسرکان را شیا من الذهب - چیزی از جنس طلا - لانه بلغنی ان رسول الله - زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

نهی عن التختم بالذهب - نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب - فانا اکره للرجال الکبیر منهم والصغیر - پس من کروه می پندارم ذکور

کلان را از ایشان و خردان را از ایشان و طیبی گفته که در لباس ذهب بر اطفال ذکور سه قول ست اصح جواز آنست رواه فی الموطا

باب النعال

یکی از اقسام لباس نعل ست که پوشش پای ست و نعل چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن

بعرف هر قومی مختلف ست و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت ست که متعارف در دیار عرب ست و آن نیز با نواع

می باشد و لهذا الصیغه جمع آورد

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رایت رسول الله - گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یلبس

النعال التی لیس فیها شعر - می پوشید نعلها را که نیست در آن موی یعنی جرم موی سترده و از آن پاک گردانیده شده

رواه البخاری وعن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالان - گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را

دو قبال بکسر قاف و دال نعل که میان دو انگشت بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود که می نهاد یکی را میان نر انگشت

و انگشتی که متصل اوست و می نهاد دیگری را میان انگشت میانه و آنکه متصل اوست که بنصر ست این چنین ذکر کرده جزری

در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب در بیان نعل آنحضرت و تصویر تمثال مبارک آن تحقیق نموده

و این معنی بی ابهام و اشکال واضح ست و از بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که بی ابهامی نیست آنرا در شرح بیان

کرده ایم والله اعلم - رواه البخاری - وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاها - گفت جابر

شنیدم آنحضرت را در یک غزوه که غزا کرد آنرا و قصد بر آمدن کرد - یقول - می گفت آنحضرت - استکثروا من النعال

بسیار بگیرید و بر دارید نعلها را - فان الرجل لا یزال راکبا - زیرا که مرد همیشه در حکم سوار ست در سبکی سیر و سلامت پای از

آفات - ما انتعل - مادام که نعل پوشیده است و درینجا تعلیم و تنبیه اسباب سفر ست آنچه محتاج الیه آنست - رواه مسلم -

وعن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتعل احدکم - چون بپوشد نعل را یکی از شما فلیبدا

بالیمنی - پس باید که ابتدا کند بپای راست و نخست نعل را بپای راست پوشد بعد از وی به پای چپ پوشید و نعلین را تیمن تیسر

است. واذا انتزع فليبدأ بالشمال. و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد تا بیشتر در پای راست
و از برای زیادت بیان و ایضاح مقصود و تنبیه بر اهتمام شان این ادب و بجای آوردن آن فرمود. لتكن اليمنى اولهما
تنعل وآخرهما تنزع. باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن و پسین آنها در کشیدن ضابطه درین باب آنست
که هرچه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هرچه نه این چنین ست ابتدا بشمال لابد پوشیدن نعال و طیه
و سیله دخول مسجد و دیگر اعمال خیر ست بخلاف کشیدن و در آمدن بمسجد نخست پای راست نهد و در بر آمدن پای چپ
و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در بر آمدن پای راست تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت. متفق علیه
وعنه. و هم از ابی هریره است. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة. باید که راه نرود
هیچ یکی از شما در یک نعل لینعلهما جمیعا او لیخلعهما جمیعا. باید که بر کشد هر دو نعل را و هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای
پوشیده رود دیگر پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط
و لغزش ست در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام
گذشت لینعلهما و لیخلعهما هر دو را هم از باب افعال و هم از باب علم بهر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه. وعن جابر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انقطع شسع نعله. چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی. فلا یمش فی نعل واحدة. پس باید که نرود
در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله قبال نعل. حتی یصلح شسعه. تا اصلاح کند و بپیوندد شسع آنرا.
ولا یمش فی خف واحد. و باید که راه نرود در یک موزه. ولا یاکل بشماله. و باید که نخورد بدست چپ ولا یحتبی بالثوب الواحد. و احتبا
نکند و متکا سازد و نه نشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد. ولا یشتمل الصماء. و نه بپیچد بیک جامه که
دارد بدن را که چنانکه دستها هم در بدن باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است. رواه مسلم.

الفصل الثالث. عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما. گفت ابن عباس بود
مر نعلین آنحضرت را دو قبال که دوتا بود دوال و تسمهٔ آنها که بر می و استوار می نزدیکتر ست نه یکتا و مثنی اسم مفعول ست
از تثنیه و از ثنی نیز خوانده اند. رواه الترمذی. وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل الرجل قائما. نهی کرد
از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این بر تقدیری ست که در ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق شود در نعلی که در پوشیدن
و بستن شراک باعانت دست محتاج می گردد نه مطلقا. رواه. روایت کرد این حدیث را از جابر. ابو داود. ورواه
الترمذی و ابن ماجه عن ابی هریرة. وعن القاسم بن محمد عن عائشة قالت. قاسم بن محمد بن ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعهٔ مدینه
است روایت می کند از عائشه که گفت. ربما مشی النبی صلی الله علیه وسلم فی نعل واحدة. گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک
نعل این حدیث با حدیث نهی از مشی در یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر
صحت گفته اند که این حال نادر بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا بدانند که حرام نیست

شود ازینجا معلوم گردد که آنچه کرده است برای کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی کرده شده است چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در ایستاده آب خوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة فلیفهم معنی روایة انها مشت بنعل واحدة. و در روایتی آمده است که عایشه مشی کرد در یک نعل. رواه الترمذی بنعل واحدة. و گفت ترمذی. هذا اصح. این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت مشی کردن آنحضرت این حدیث به دو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است. وعن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل ان یخلع نعلیه. از سنت ست که چون بنشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین ننشیند بلکه نعلین بر آورد و بنشیند که ادب همین ست فیضعهما بجنبه پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت ست. رواه ابوداود. وعن ابن بریدة عن ابیه. مروی ست از عبدالله بن بریده و نسبتم با اسلمی قاضی مرو و عالم آن برادر سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبدالله اصح و اوثق ست که روایت می کند از پدرش که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی. که نجاشی که پادشاه حبشه بود فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم خفین اسودین ساذجین. جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است. فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو موزه را. رواه ابن ماجة. روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده باضافه الابن یا رواه الترمذی عن ابی بریدة عن ابیه. و روایت کرد ترمذی از ابی بریده باضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضأ ومسح علیهما. پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین. و در شمائل ترمذی آورده که دحیه کلبی برای آنحضرت موزه ها فرستاد آنحضرت پوشید و نپرسید که از پوست مذبوح بودند یا نه و حمل بظاهر کرد و تفتیش نمود و نادرم و در حمل بظاهر بیان آنند که نکنند تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است لیکن اینجا مقصود ذکر لبس است فقط

باب الترجل

بیان ترجل بدانکه معنی آن ست ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او ست کذا فی النهایة و حاصل آن شانه کردن مو و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل به موی سر آید و تسریح در لحیه پوشیده نماند که درین باب احادیث متعلق بغیر ترجل نیز که متعلق ست بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثلاً می گفت بهتر می بود و لیکن عادت مؤلف ست که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد

الفصل الاول. عن عائشة قالت کنت ارجل راس رسول الله. گفت عائشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح می دادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم وانا حائض و حال آنکه من حائضه بودم. ازینجا معلوم شود که لمس مساس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است. متفق علیه. وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس. فطرت در اصل بمعنی شق و شگافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و درین حدیث تفسیر کرده اند بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بران شرائع و امر کرده شده اند

ما باقتدای ایشان دران گویا آن امر جبلی ست که مفطور و مجبول اند بران و این حدیث فطرت در اوائل کتاب در کتاب طهارت
در باب مسواک گذشته است و در انجا ده چیز را از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام مقصود حصر نیست بلکه مراد
آنست که ده چیز از جملهٔ فطرت ست و اینجا پنج ازان بیان می کند۔ الختان والاستحداد وقص الشارب وتقلیم الاظفار
ونتف الابط۔ بکسر بای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات اباط بصیغهٔ جمع آمده و مراد موی بغل ست بیان همه
در باب مسواک کرده شد اما استحداد که آنجا مذکور نیست و مراد بوی استعمال حدید ست در حلق عانه اینجا ظاهر می شود که
در عانه حلق سنت ست و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن می کند۔ متفق علیه۔ وعن ابن عمر رض
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین۔ مخالفت کنید مشرکان را پس ازان بیان مخالفت کرد بقول خود
اوفروا اللحی۔ وافر و دراز کنید ریشها را۔ واحفوا الشوارب۔ و کوتاه و پست کنید بروتها را۔ وفی روایة۔ و آمده است در
روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب وانهاک مبالغه در چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای
اوفروا اللحی۔ واعفوا اللحی۔ و اعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن ست۔ متفق علیه وعن انس قال وقت لنا بتعیین تحدید
کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را۔ فی قص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط وحلق
العانة ان لا نترک۔ که ترک نکنیم و نگذاریم۔ اکثر من اربعین لیلة۔ بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر کمتر ازان کنند
افضل ست و گفته اند که آنحضرت قص شارب و تقلیم اظفار در هر جمعه می کرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز
شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است۔ رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون۔ بدرستی که یهود و نصاری رنگ نمی کنند مراد خضاب ست و یصبغون بضم
یا و فتح آن هر دو آمده۔ فخالفوهم متفق علیه۔ پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب بکنید مراد غیر خضاب بسیاهی ست
و خضاب بسواد حرام ست و کلام در وی بیاید و صحابه و غیر هم خضاب سرخ بحنا می کردند و گاهی زرد نیز می کردند و در
خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بحنا از سیمای مومنان ست و جواز آن میان علما متفق علیه ست
و بعضی از فقها آنرا مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث می آرند که نزد محدثین مطعون و منسوب
بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مر کسی راست که موی وی سفید محض ست چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه مر کسی را که دو موی ست نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال و بعضی گفته
اند که این بر عادت بلاد ست چه خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت ست و مکروه است و بعضی گفته اند که هر کرا پیری
پاکیزه و نورانی ست خوشنماتر و زیباتر از رنگ کردن ست ناکردن خضاب وی را اولی و احسن ست و هر که پیری او بدنما
و شنیع ست رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت و نیز بیاید انشاء الله تعالی
وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافه یوم فتح مکة۔ آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المومنین ابی بکر

صدیق رضی اللہ عنہما روز فتح مکہ و اسلام وی آن روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنه اربع عشر و سبع
و تسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ می رفتم۔
و راسه و لحیته کالثغامة بیاضا۔ و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغامه بفتح ثای مثلثه و غین معجمه
گیاهی ست سفید شگوفه و روانه گویا که برف ست تشبیه داده می شود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آنرا درمنه
سفید گویند فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم غیروا ہذا بشیء۔ تغییر دہید این سفیدی را بچیزی۔ واجتنبوا
السواد۔ و بکسو شوید و دوری باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام ست و احادیث
دیگر نیز بیاید۔ رواه مسلم۔ و در مطالب المومنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد هر که از غازیان برای ارهاب و ترسیم اعدا
دین کند درست ست و هر که برای زینت نفس و دوستداری زنان سازد مکروه بود و نزد اکثر مشائخ و بعضی تجویز کرده اند
بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آنست که مکروه است زیرا که پیری
نور الهی ست و تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ خضاب می کرد
بحنا و کتم که نام گیاهی ست ولیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسیاهی ست و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند بر [illegible]
محمول ست و وعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و با لجمله خضاب بحنا باتفاق جائز ست
و مختار در سواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بحنا مرد را بجهت حنا لا باس به ست و بی عذر مکروه است
وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال کان النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یحب موافقة اہل الکتاب۔ دوست
می داشت موافقت اہل کتاب را فیما لم یؤمر فیہ۔ در احکامی که خطاب کرده نشده است در آن و نازل نشده است بر وی چیزی
وکان اہل الکتاب یسدلون اشعارہم۔ و بودند اہل کتاب که سدل می کردند موهای سر خود را۔ وکان المشرکون یفرقون رؤسہم۔ و
بودند مشرکان که فرق میکردند سرهای خود را سدل گذاشتن و فرو هشتن موی سر گرد فراهم تا و در هر جانب و فرق قسمت نیمه و فراهم
آوردن هر نیمه بیک جانب و در قاموس گفته فرق راه میان موی سر و یسدلون و یفرقون هر دو بضم عین و کسر آن از باب
نصر و ضرب۔ فسدل النبی صلی اللہ علیہ وسلم ناصیتہ پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهت
موافقت اہل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل اگرچه ارسال شعر ست حول راس و تخصیص بناصیه ندارد ولیکن
امتیاز او را فرق در ناصیه ظاهر گردد و باین جهت تخصیص کرد طیبی و گفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر بر جبین ست۔ ثم فرق
بعد۔ پس فرق کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان۔ متفق علیہ۔ از این حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل
بود و پس از ان قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ ست زیرا که ظاهر آنست که رجوع بآن بوحی بود چه آنحضرت
مامور بود بموافقت اہل کتاب در چیزی که مامور نبود در آن پس مخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و از اینجا استدلال کرده اند
بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع ماست مادام که مامور نشویم بخلاف آن و اما در آنچه تبدیل و تحریف

ایشان معلوم نباشد وبعضی گویند که اتخاذ فرق باجتهاد بود از آنحضرت در مخالفت اہل کتاب چہ موافقت در اول اسلام بقصد ائتلاف قلوب بود وچون بی نیاز گردانید او را حق سبحانه از ایشان واز قصد ائتلاف ایشان وغالب گردانید او را بر تمامۂ دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور وظاہر عبارت یحب موافقتهم درین ست که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود دران واگر شریعت بودی لازم ومتحتم گشتی ودر بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد مویہا فرق می نهاد و می گذاشت الی حال خود یعنی تکلف نه نمودی در سدل وفرق وبحال خود می داشت آنرا پس سدل وفرق ہردو جائز باشد وبعضی گفته اند که فرق افضل ست والله اعلم بالصواب وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ینهی عن القزع نهی می کرد از قزع بفتح قاف وزای وبسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که نهی ازان کرده اند قال گفت نافع یحلق بعض راس الصبی ستره شود پاره از سر کودک ویترک البعض وگذاشته شود پاره دیگر بحال خود وظاہراً تخصیص صبی بجهت جریان عادت ست والا مکروه است صبی را وغیر او را وبهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند وگفته اند قزع حلق راس ست از مواضع متفرقه آن ومنهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق ست بدان وطیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگرچه بجهت ضرورتی باشد مثل مداوات وغیر آن وگفته کراہت تنزیهی ست واخذ تفرق در مواضع بجهت رعایت اصل معنی لغوی ست که قزع قطعها متفرقه سحاب را گویند وتفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند واگرچه ظاہر عبارت که در تفسیر وی واقع شده مطلق ست ولکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید ودر روایات فقهیه نیز همچنین آمده است ووجه کراہت مشابهت کفار وقباحت صورت ست متفق علیه والحق بعضهم التفسیر بالحدیث ولاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث که قول آنحضرت ست وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر وی وترک بعضه وترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را ازان وقال وگفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا کله یا بگذارید تمام آنرا اگرچه صبی مکلف نیست اما اولیای وی مامور ومنهی اند از افعال واحوال وی رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی گفت لعنت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان ومخنث مردی که تشبه می نماید بزنان در لباس وخضاب دست وپا وجز آن ودر آواز وتکلم و حرکات وسکنات ومخنث در لغت لین وانکسار وپیچش ست ووی در شکستن اعضا ونرمی پیچیدن آن بشابه زنان میگردد وگفته اند که قیاس کسر نون ست واما مشهور فتح وآن دو قسم ست یکی خلقی که در اصل خلقت وجبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را بدین چنین میدارد وتشبه میکند ولعنت ومذمت مخصوص این قسم ست نه اول که از اختیار بیرون ست والمترجلات من النساء ولعنت کرد زنان را که در هیئت ولباس وکارهای دیگر که نشاید کرد خود را بشابه مردان میسازند

وقال - وفرمود آنحضرت - أخرجوهم من بيوتكم - بیرون آرید مخنثان را از خانه های خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد
وآنکه بجمع مخنثین دستر جلات دارند تغلیبا باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم
والله اعلم - رواه البخاری وعنه وهم از ابن عباس ست - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله المتشبهين من الرجال
بالنساء - لعنت کناد خدای تعالی تشبیه کننده و مانند شونده از مردان ابزنان - والمتشبهات من النساء بالرجال - ومانند
شونده از زنان را بمردان این مضمون حدیث سابق ست - رواه البخاری وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
لعن الله الواصلة والمستوصلة - واصله زنی که پیوند می کند موهای خود را بموهای دیگر تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله
آنکه بفرماید دیگری را پیوند کند بموهای وی موهای دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد واز مقام قرب ورضای حق دور انداخت
بسبب آن تغییر خلق دارتکاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است وعلما را تفصیل ست در وصل
بموی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن و باذن زوج و بیوه بی آن و نزد بعضی پیوند بپشم و خرقها جائز ست اما بستن
موی برشته های سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز ست بی کراهت کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی
وخضاب کردن موی زن بی شوهر را دشوهر دار را بی اذن شوهر حرام ست و غیر او را حرام نه - والواشمة والمستوشمة
ولعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن ست و مانند آن در پوست و پر کردن آن ابسرمه
یا بنیل تا نقش گیرد و کبود گردد پس واشمه آنکه این فعل بکند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند
و در بعضی روایات بجای المستوشمة نیز آمده - متفق علیه - وعن عبد الله بن مسعود قال - از عبد الله بن مسعود
آمده است که گفت - لعن الله الواشمات والمستوشمات - لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را
والمتنمصات - و زنانی را که بفرمایند دیگری را بدور کردن موهای را از روی ایشان و این مکروه ست مگر ریشی پیدا شود که
بر وید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب ست و درین روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا و در فصل ثانی از ابن عباس
بیاید که در وی ذکر آن هست - والمتفلجات للحسن - ولعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند در دندانهای پیش زیرای
اظهار حسن و جمال فلج بفتح فا و لام فرق و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایات و رباعیات باشد نیز آید و این
محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن ست و اکثر زنان صغیره را میباشد و چون عجوزه شد و دندانها بزرگ گردد این فرجه نماند
پس بتکلف می سازد و اظهار حسن و جوانی می کند و تشبه بدان می نماید و صیغهٔ تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از
آدمیان که بزرگ و تکلف خود را کبیر و عظیم می نمایند معنی و المتفلجات للحسن این ست باین تقریر قول وی للحسن متعلق
بمتفلجات شد خاصة و محتمل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای اظهار حسن و خوبی می کنند و نظر بمعنی اول توجیه
نزدیکتر و وجیه تر ست و ظاهر آنست که این قید اتفاقی ست چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزئین بود فافهم بعد
ازان توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میگردد و فرمود - المغیرات خلق الله زنانی

و تغییر دهنده اند پیدایش خدای تعالی را و علت در حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین ست و از ینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام
باشد چه این علت مستقل نیست علت حرمت نهی شارع ست و حکمت در نهی این ست پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغییرات را
مباح گردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نساء لعنت کرد. فجاءته امراة پس آمد و را زنی
فقالت. پس گفت آن زن که. انه بلغني انك لعنت. رسیده است مرا که تو لعنت می کنی یعنی زنان را کیت
و کیت. چنین و چنین. فقال. پس گفت ابن مسعود. ما لی لا العن من لعن رسول الله چیست مرا که لعنت نکنم کسی را
که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومن هو في كتاب الله. و کسی را که وی ملعون ست در کتاب خدا و چون ابن
مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن نیز در وجود حدیث شبه نبود و وجود آن در قرآن بظاهر مستبعد نمود. فقالت پس
گفت آن زن لقد قرأت ما بين اللوحين. تحقیق من خوانده ام چیزی را که میان دو لوح ست یعنی قرآن را و از دو لوح
دو جانب جلد او را مراد داشته که از ان تعبیر بدفتین کرده اند. فما وجدت فيه ما تقول. پس نیافتم در وی چیزے را که تو می گوئے
قال. گفت ابن مسعود. لئن كنت قرأته. اگر بودی تو که بخواندی کتاب الله را بتامل در معانی و تدبر در ان. لقد
وجدته هر آئینه تحقیق می یافتی آنرا بعد از ان ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت
اما قرأت اما خواندی تو این آیت را. وما آتاكم الرسول. و چیزی که بدهد شمارا و امر کند بدان چیزی رسول. فخذوه پس بگیرید آنرا و
عمل کنید بدان. وما نهاكم عنه. و چیزی که نهی کند شمارا و باز دارد از ان چیز. فانتهوا. پس باز آئید از ان. قالت
گفت آن زن بلی. آری خوانده ام این آیت را. قال. گفت ابن مسعود. فانه قد نهى عنه. پس بدرستے که رسول
تحقیق نهی کرده است و باز داشته است از انچه مذکور شد از افعال پس از ان در حقیقت مدلول کتاب الله باشد
پس انتهاء از ین افعال و ترک آن واجب باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن. متفق علیه. وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العين حق. تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی که رسیده است حق
و ثابت ست و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب والرقی
بیاید انشاء الله تعالی. ونهى عن الوشم. و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن سخنے از
وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی ست که می گوید که وشم دفع چشم زخم می کند. رواه البخاری. وعن
ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رأيت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملبدا. گفت ابن عمر دیدم آن حضرت را ملبد بکسر بای موحده
چسپانیدن صمغ و عسل و مانند آن بسر تا مویها پریشان نشوند و شپش نگردد و غبار در نیاید و اصل او احرام ست که محرم
برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهت طول مکث در احرام بکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام
در مفهوم آن اخذ کرده گفته که تلبید گردانیدن صمغ و مانند آنست در سر نزد احرام و در قاموس گفته اند اختص بمحرم ست
در سر خود چیزی از صمغ تا بهم بچسپد موی ها و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد

ومباح باشد و دیدن ابن عمر آنحضرت را باین سیاه در احرام بود یا غیر آن والله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که برواین حدیث
درین باب دلالت دارد بر جواز تلبیس در غیر حالت احرام فافهم - رواه البخاری - وعن انس قال نهی النبی گفت انس
نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یتزعفر الرجل - از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر وا باحت آن مر تزوج را
در بعضی روایات آمده است وانچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور ست مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن
پیش از نهی خواهد بود چنانکه سابقاً اشارتی بدان گذشت متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت
اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوئی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم باطیب ما نجد - بخوشبوترین چیزی
که می یافتیم از طیب - حتی اجد وبیص الطیب - تا آنکه می یافتم بریق و سفیدی طیب را - فی راسه ولحیته - در سر مبارک و لحیه
شریف وی متفق علیه - ورود این حدیث در صورت احرام آن حضرت ست تا آنکه در روایتی دیگر ازین حدیث واقع شده حتی ابد
وبیص الطیب فی راسه ولحیته بعد الاحرام - و شاید که در غیر آن حال نیز باشد والله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را بآنکه
که طیب مردان چیزی ست که پنهان باشد لون وی و لا بد وجدان وبیص مستلزم ظهور لون ست و جواب داده اند که مراد بلون
در آن حدیث رنگی ست که در ظهور آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و آنکه نه چنین باشد چنانکه برنگ مشک و عنبر و غیره
جائز ست - کذا قال الطیبی - و از اینجا ظاهر می شود که مثل صندل نیز جائز ست و چه وده که در دیار ما شائع ست اگر ظهور رنگ
وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جائز نباشد والله اعلم وعن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالوة
بود ابن عمر چون بخور می کرد بعود هندی که بخور کنند بآن والوة بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف
آن غیر مطراة - غیر مخلوطه بچیزی دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور می کرد گاهی بعود خالص - وبکافور یطرحه
مع الالوة - و بخور می کرد گاهی بکافور که می انداخت آنرا و ضم میکرد با عود - ثم قال - پس گفت ابن عمر - هکذا کان یستجمر - این
چنین بود که بخور می کرد - رسول الله - پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رواه مسلم

الفصل الثانی - عن ابن عباس قال کان النبی - بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقص - می برید او یاخذ من
شاربه - یا می گرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا شک راوی ست که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت
وکان - و بود - ابراهیم خلیل الرحمن یفعله - می کرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم ست که ابراهیم آنرا میکرد انبیای دیگر نیز میکردند
چنانکه از تفسیر خلیل در ماسبق معلوم شد لیکن تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان آن باشد یا ابتدای این شریعت از ابراهیم ست
چنانکه آخر حدیثی که در فصل ثالث مذکور ست دلالت دارد بر آن - رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال - روایت ست از زید بن ارقم که صحابی مذکور ست که آنحضرت گفت - من لم یاخذ من شاربه - کسیکه نگیرد از بروت خود
یعنی نگذارد آنرا - فلیس منا - پس نیست از ما یعنی نیست بر سنت و طریقه ما - رواه احمد والترمذی والنسائی وعن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یاخذ من لحیته - بود آنحضرت که میگرفت از لحیه مبارک خود

من عرضها وطولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه میکرد بگرفتن مویکه دراز میشد و بیرون
می افتاد واین منافات ندارد باعفاء و توفیر لحیه که در احادیث امر بدان واقع شده چه منهی از قص لحیه و کوتاه کردن او ست
چنانچه فعل اعاجم ست و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و اخذ مدتی ترک یافت
و دراز شد گرفتن و کوتاه کردن درست نباشد کما سبق. رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم
وتشدید را صحابی ست معدود در اهل کوفه یا در اهل بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح و حنین را و او را احادیث ست در باب الترجل
در شستن خلوق. ان النبی صلی الله علیه وسلم رأی علیه خلوقا. روایت میکند ابن یعلی بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که
نام طیب مشهور ست مرکب از زعفران و جزء آن از انواع طیب غالب ست بروی حمرت و صفرت. فقال پس گفت آنحضرت الک امرأة
آیا مر ترا زنی هست. قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی. قال گفت آن حضرت. فاغسله پس بشوی آنرا ثم اغسله پس بشوی
بشوی آنرا بار دیگر ثم اغسله. باز بشوی بار سوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر مبالغه در شستن ست. ثم لا تعد. بعد ازین باز مگرد باستعمال
آن رواه الترمذی والنسائی. و مقصود از سوال وجود زن آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن
وی بجامه یا اندام مرد رسیده معذور ست اما اگر عمداً خود استعمال کرده باشد معذور نبود و روا نباشد و باید شست چنانکه وی را فرمود
و همچنین بیان کرده اند وجه این سوال را آنکه اگر از برای خاطر زن نمالیده معذور ست چنانکه از ظاهر حدیث مفهوم میشد وعن ابی موسی قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدا تعالی نماز مردی را که فی جسده شیء من خلوق در بدن وی چیزی از
خلوق آلوده است واین تشدید و تهدید ست از استعمال آن. رواه ابوداود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدم
آوردم به اهل و عیال خود از سفری. وقد تشققت یدای و حال آنکه بتحقیق کفیده بود و هر دو دست من. فخلقونی. بتشدید لام پس خلوق مالیدند
بر کفهای دست من بقصد علاج و مداوات به زعفران. ملابس مخلوط به زعفران این در معنی تفسیر خلوق ست واگرچه خلوق جز زعفران نیز
دارد ولیکن تخصیص بزعفران کرد اشارت بارتکاب مکروهی در آن. فغدوت علی النبی. پس در آمدم وقت بامداد بر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس باز نداد جواب سلام مرا. وقال. و گفت. اذهب فاغسل هذا عنک
برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاهر این تشنیع و توبیخ بجهت عدم اطلاع بر عذر متشقق بود یا عدم صلوح آن برای عذر از استعمال
خلوق. رواه ابوداود. وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه خوشبوی
مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن. وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه. وطیب زنان آنچه
پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی. سابقاً معلوم شد که مراد رنگی ست که در آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند
که این در زنی ست که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد بهر کیفیت که باشد روا باشد. رواه الترمذی
وابوداود والنسائی. وعن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله وتشدید کاف
مفتوحه نام نوعی از طیب ست یتطیب منها. استعمال میکرد طیب از آن سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف ست که جمع کرده

شود باوی لحیہای دیگر را واز کرمانی نقل کردہ قلادہ ایست از طیب یعنی گفتہ اند رشتہ ایست کہ کشیدہ میشود در وی مہرہا از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کردہ و در شرح آنرا نقل کردہ ام۔ رواہ ابوداؤد۔ وعنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکثر دھن راسہ۔ و ہم از انس آمدہ کہ گفت بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را۔ وتسریح لحیتہ۔ و بسیار میکرد شانہ کردن لحیہ را شانہ کردن ریش سنت ست اما آنکہ بعد از ہر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست۔ ویکثر القناع۔ و بود آنحضرت کہ بسیار میکرد قناع را بکسر قاف۔ کان ثوبہ ثوب زیات۔ چندان و چنانکہ از جہت کثرت استعمال روغن جامہ شریف وی کہ قناع ست مثل جامہ روغن فروش بود پس مراد بقناع طیلسان کہ بدان تطلس و تقنع میکرد و سر را بوشید و جای سر مبارک از طیلسان این چنین می شد و بعضی گفتہ اند کہ صواب آنست کہ مراد باین قناع خرقہ ایست کہ می انداخت بر سر بعد از استعمال روغن تا چرکین نگردد عمامہ چنانکہ سابقا در کتاب اللباس گفتیم و ہم نکنند کہ جامہ مبارک کہ می پوشید کہ چرکین و مثال آلودہ می بود زیرا کہ این معنی از لطافتیکہ آن حضرت داشت دور ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دوست میداشت جامہ سفید را۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ و ترمذی در شمائل نیز روایت کردہ۔ وعن ام ہانی قالت قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علینا بمکۃ قدمۃ۔ گفت ام ہانی کہ خواہر علی مرتضی ست رضی اللہ عنہما قدوم آورد آن حضرت بما بمکہ روز فتح بر ما قدوم آوردنی۔ ولہ اربع غدائر۔ بفتین معجمہ و دال مہلہ و بود مر آنحضرت را چہار گیسوی یافتہ دو در جانب یمین دو در جانب شمال۔ رواہ احمد وابوداؤد والترمذی و ابن ماجہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت اذا فرقت لرسول اللہ۔ گفت عائشہ چون فرق می نہادم مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم راسہ۔ سر مبارک او را و فرق خطی کہ میان دو قسم موی سر نہند چنانکہ سابقا معلوم شد۔ صدعت۔ می شگافتم و شق میکردم۔ فرقہ۔ فرق او را۔ عن یافوخہ۔ از میانہ سر وی بجانب ناصیہ و آن موضعی ست کہ می جنبد از سر طفل یعنی یک طرف خط فرق ازین موضع می بود و طرف دیگر نزد جبہہ محاذی مابین دو چشم چنانکہ گفت۔ وارسلت ناصیتہ بین عینیہ۔ و رہا میکردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک را کہ ناصیہ نام اوست میان دو چشم یعنی میگردانید طرف فرق کہ بجانب ناصیہ است محاذی مابین دو چشم حقیقی کہ می بود نصف شعر ناصیہ از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن۔ کذا فسر کردہ این حدیث را طیبی پس فرق مثل۔ او ساست میشد از میانہ سر تا محاذی مابین دو چشم و لہذا تفسیر کردہ در قاموس برای کہ میان موی سر بود۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عبد اللہ بن مغفل قال نہی رسول اللہ۔ گفت نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن الترجل۔ از شانہ کردن۔ الا غبا۔ مگر گاہ گاہ چنانکہ یک روز بکند و روز دیگر ترک کند۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی و مراد نہی ست از مواظبت کردن بر آن و اہتمام بدان زیرا کہ دوین مبالغہ و تکلف ست در تزئین کذا قال الطیبی و در نہایہ گفتہ کہ غب در ورود شتران ست بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کردہ اند این را در زیارت چنانچہ در حدیث آمدہ است زر غبا اگر چہ بعد از چند روز باشد میگویند غب الرجل وقتیکہ بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمدہ کہ بیاید در ہر ہفتہ و در قاموس نیز گفتہ کہ غب در زیارت آمدن در ہر ہفتہ و در تب آمدن یک روز در میان چنانکہ در آب دادن شتران نیز چنین در عیادت مریض و خوردن گوشت و بعضی گفتہ اند کہ غب در آب دادن شتر یک روز در میان و در غیر وی فعل یک روز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار و بعد از ان بدانکہ تحقیق آنست

شانه كردن هر روز شامل ست سر او ريش را پس آنچه بعضى مردم بعد از هر وضو شانه ميكنند موافقت سنت نباشد قيل وليكن بعضى آثار آمده كه شانه كردن بعد از وضو نفى ميكند فقر را كذا فى كتاب التنوير فى اصلاح الدابغ اگرچه استعمال ترجل غالب در راس آيه و در لحيه تسريح و بحديث نهى از ترجل الا غبا استدلال برآن ضعيف بود لكن در حديث ابى داود نهى از امتشاط كل يوم صريح آمده وامتشاط شامل راس لحيه هر دو باشد بلا شبهه واما اكثار تسريح لحيه كه از شرح السنة گذشت و ترمذى در شمائل نيز آورده تقاضا نكند كه هر روز كنند چه اكثار صادق ست بر كردن شانه نزد حاجت ولازم نيست كه هر روز كنند واگر گويند كه در احياء العلوم نقل كرده كه آنحضرت هر روز دو بار لحيه را شانه ميكرد جوابش گفته اند كه اين حديث را اسنادى يافته نشده وجز غزالى در احيا كسى ديگر ذكر نكرده ودر احاديث ذكر كرده است يا ترا اصلى ثابت نيست كذا نقل عن الشيخ ولى الدين العراقى پس ظاهر آنست كه نهى از هر روز شانه كردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ايشان را تجمل وتزيين مكروه نباشد وبعضى گفته اند كه نهى شامل ست همه را غايت آنكه در حق نسا اخف باشد زيرا كه باب تزيين برايشان را وسع ست وبر هر تقدير كراهت تنزيهى است نه تحريمى كما صرح به بعض العلماء والله اعلم. وعن عبد الله بن بريدة قال قال رجل لفضالة بن عبيد. عبد الله بن بريده بن حصيب بضم حاء وفتح صاد مهملتين اسلمى كه از مشاهير تابعين ست گفت مردى فضالة بن عبيد كه صحابى انصارى است از بنى عمرو بن عوف بطريق تعجب وانكار گفت. مالى اراك شعثا چيست مرا كه مى بينم ترا ژوليده موى شانه نكرده و اصلاح نموده. قال ان رسول الله. گفت فضاله كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم كان ينهانا. بود كه نهى ميكرد ما را عن كثير من الارفاه از بسيارى از انواع تنعم و آسودگى و اصل ارفاه بكسر همزه وآمدن شتر است بر آب هر وقتيكه خواهد تشبيه داده اند رفاهيت حال و تنعم و خوشى عيش و زندگانى را كه كثرت ادهان و امثال آن از انجمله است. قال گفت آن مرد بفضاله. مالى لا ارى عليك حذاء چيست مرا كه نمى بينم بر تو حذا بكسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل يعنى نمى بينم در پاى تو پاپوش و برهنه پا ميگردى. قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يامرنا ان نحتفى احيانا. گفت فضاله بود آنحضرت كه مى فرمود ما را كه پاى برهنه بگرديم گاه گاه بجهت تواضع و كسر نفس و رياضت و تمكن بران نزد اضطرار. رواه ابو داود. و ازينجا معلوم شود كه اگرچه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تيل ماليدى و شانه كردى و آنرا خوش داشتى و بدان امر كردى و ترغيب فرمودى وليكن بعضى از زهاد و اهل رياضت را بر خلاف آن نيز داشتى و تقرير فرمودى بلكه امر كردى و حاصل آنكه كراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماك در تدهين و ترجيل و تزيين چنانكه عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف ست و امر است بر جانب توسط و اقتصاد در آن نه ترك طهارت و نظافت و تحسين هيئت چه نظافت از دين ست چنانكه درين حديث ميفرمايد. وعن ابى هريرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال. روايت است از ابى هريره كه آنحضرت فرمود كه. من كان له شعر. هر كه باشد مر او را موى يعنى هر كه موى نگه دارد. فليكرمه پس بايد كه اكرام كند آنرا و تنظيف و تزيين نمايد بشستن و تيل ماليدن و شانه كردن و ژوليده و پريشان نگذارد زيرا كه نظافت و حسن منظر محبوب و مرغوب ست. رواه ابو داود. وعن ابى ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احسن ما غير به الشيب. بدرستى كه بهترين چيزى كه تغير داده شود بوى پيرى رنگ كرده شود بدان موى را الحناء والكتم.

بفتح کاف وتای فوقانیه مخففه وبعضی بتشدید تا نیز گفته اند وتخفیف مشهور تر ست گیاهی ست که خلط کرده میشود به وسمه ورنگ کرده میشود بدان موی وبعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته که کتم محرکه وکتمان بضم گیاهی ست که خلط کرده میشود بحنا وخضاب کرده میشود بوی ووسمه بفتح واو وضم آن وبکسر سین وسکون آن گیاهیست وبعضی گفته اند درختی ست که سیاه کرده میشود به برگ وی موی ودر قاموس گفته که وسمه ورق نیل ست یا نباتی ست که خضاب کرده میشود به برگ وی۔ رواه الترمذی وابوداود والنسائی۔ اکنون مراد بحدیث بیست خضاب بمجموع حنا وکتم مرادست یا بهر کدام در نهایه گفته چنان می نماید که مراد استعمال کتم ست تنها بی حنا چه حنا چون خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد وبصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه وگفته اند شاید حدیث بالحناء او الکتم ست بلفظ او برای تخییر ولیکن روایات باختلاف وتعدد طرق بواوست نه باو انتهی شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم وبیان نکرده که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد ودر بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا تنها احمر آید وبکتم تنها اخضر واز کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص ست وبخلط وجمع آن با حنا سرخ آید بمیل بسواد وسواد بیرون خضاب بمجموع حنا وکتم باشد کذا قیل وحدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر بلکه صریح ست در آن والله اعلم

وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ یکون قوم فی آخر الزمان۔ پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که یخضبون بهذا السواد۔ که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی ست واشارت بهذا برای تحقیر وتقبیح شان اوست یا مراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام۔ مثل حوصلهای کبوتر ست وحوصله مرغ را چنانکه معده مر انسان راست ومراد اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد۔ لا یجدون۔ نمی یابند این قوم خضاب کنندگان رائحة الجنة۔ بوی بهشت را واین مبالغه است در زجر وتهدید بر خضاب بسواد ودر بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آنچه بهشت را دلی بوی آن نمی یابند واز روایح آن محظوظ وبهره مند نشوند وبعضی گفته اند که بوی خوش از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ ومسرور شوند وتعب وشدت وتوقف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند۔ رواه ابوداود والنسائی۔

وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة۔ بکسر سین وسکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که می پوشید نعلها را که ساخته شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود۔ ویصفر لحیته بالورس والزعفران۔ وزردی کرد آن حضرت لحیه مبارک خود را بورس بفتح واو وسکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن۔ وکان ابن عمر یفعل ذلک۔ وبود ابن عمر که میکرد این را یعنی تصفیر لحیه را بورس وزعفران وبهتر آن ست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه وتصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است وترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را می بینم ترا که می پوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم وسعت ست گفت دیدم رسول خدا را که می پوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا۔ رواه النسائی۔ وسابقا در کتاب اللباس گذرانیده ایم که صحیح ومختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده ودیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود

سفر السعادۃ گفتہ کہ آنحضرت ہرگز موی مبارک را رنگ نکردہ و چون طیب را بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب پنداشتہ اند انتہی پس مراد از تصفیر لحیہ مبارکہ بورس و زعفران مالیدن آنہاست بوی و شستن ست بدان بقصد تنقیہ و تنظیف و لبس نہ صبغ و ما بن چہ موہای مبارک سیاہ بود و سیاہ رنگ دیگر نگیرد پس مراد تصفیر استعمال صفرت باشد نہ صبغ بدان نعم از بعضی صحابہ آمدہ کہ زرد می ساختند آنہا لحیہ را و آنہا کہ موی سفید داشتند بہ تحقیق رنگ می گرفتہ باشند کذا قال الشیخ رحمۃ اللہ علیہ وجزاہ عنی خیر الجزاء چنانکہ ظاہر این حدیث ست کہ فرمود **وعن ابن عباس قال مر علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل قد خضب بالحناء** گفت گذشت بآنحضرت مردیکہ خضاب کردہ بود بحنا۔ **فقال ما احسن ہذا** پس فرمود آنحضرت چہ عجب نیکوست این **قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم** گفت ابن عباس پس باز گذشت مرد دیگر کہ خضاب کردہ بود بحنا و کتم۔ **فقال ہذا احسن من ہذا** پس فرمود آنحضرت این بہتر از اول ست میانہ از خضاب بحنا و ایجم **ثم مر آخر قد خضب بالصفرۃ** پس گذشت دیگری کہ خضاب کردہ بود بزردی۔ **فقال ہذا احسن من ہذا کلہ** پس فرمود این بہتر ست از ہمہ آنہا۔ **رواہ ابوداؤد وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غیروا الشیب** تغییر دہید پیری را یعنی خضاب کنید۔ **ولا تشبہوا بالیہود** بفتح تا و شین و باشتباہ نباشید بیہود کہ ہرگز خضاب نکنند۔ **رواہ الترمذی** روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی ہریرہ۔ **ورواہ النسائی** و روایت کرد این حدیث را نسائی **عن ابن عمر والزبیر** و در بعضی نسخ و ابن الزبیر **وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تنتفوا الشیب** بچینید موہای سفید را۔ **فانہ نور المسلم** زیرا کہ پیری سبب نورانیت مسلمان ست زیرا کہ پیری وقار ست چنانکہ در آخر فصل ثالث بیاید کہ اول کسی کہ پیری دید ابراہیم علیہ السلام ست پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد کہ این وقار ست گفت خداوندا زیادت گردان مراد وقار را و وقار مانع می آید شخص را از فسوق و معاصی و باعث میگردد بر توبہ و طاعات و این سبب نور میگردد و سعی میکند پیش مومن در ظلمات حشر چنانکہ ناطق ست بدان کریمہ یسعی نورہم بین ایدیہم و بایمانہم کذا قال الطیبی و این توجیہ نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچہ در حدیث دیگر صریح آمدہ اگر اینجا او نورانیت حسن حلیہ و جمال صورت و صفای باطن و صلاح سیرت کہ پیران را درین عالم حاصل ست ارادہ افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت کہ در آخرت بران مترتب میگردد بحال خود ست چنانکہ اشارت کرد بآن بقول خود **من شاب شیبۃ فی الاسلام** کسے کہ پیر شود و پیر شدنے در مسلمانی **کتب اللہ لہ بہا حسنۃ** بنویسد خدای تعالی برای وی بسبب آن شیبہ و جزای آن نیکی را۔ **وکفر عنہ بہا خطیئۃ** و محو میگرداند از آنکس بسبب آن گناہی را۔ **ورفعہ بہا درجۃ** و بلند میگرداند او را بجہت آن پایہ در قرب یا در بہشت **رواہ ابوداؤد وعن کعب بن مرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال** کعب بن مرہ کہ صحابی ست ساکن اردن از شام و وفات یافت وی سنہ خمس و تسعین روایت میکند کہ گفت آنحضرت **من شاب شیبۃ فی الاسلام کانت لہ نورا یوم القیمۃ** کسے کہ پیر شود در مسلمانی می باشد پیرے مراد را سبب روشنائی و نجات از ظلمت و شدت و محنت آن روز و بجہت باعث بودن آن بر توبہ و طاعات۔ **رواہ الترمذی والنسائی** لیکن اینجا محل سوال و اشکال ست کہ چون پیری سبب نورانیت ست

در دنیا و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگویند که مشروعیت آن بحکمت مصلحت دیگرست
دینی و آن ارغام اعدا و اظهار جلادت تا ضعیف نپندارند و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نشست نیز برای این مصلحت جائز باشد
گوئیم که تکلف ان تیج برکندن پیری ست از اصل و منفی ست در آخر به تسویهٔ وجه و سود منتلز بخلاف خضاب که زیادت وصفی ست
بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزئین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است
و امام محمد گفته لا باس به و لیکن مختار خلاف آنست والله اعلم ❊ وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا و رسول الله
گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء واحد ازیک آوند آب که مشترک بود در میان من و آنحضرت
و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است ـ و کان له شعر ـ و بود مر آن حضرت را موی
فوق الجمة ـ بالای جمه ـ و دون الوفرة و پایان وفره ـ رواه الترمذی ـ بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید
میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم جمه موی تا دوش و وفره تا نرمهٔ گوش و لمه بین بین از گوش فرود آمده و نزد
بدوش رسیده و آنرا لمام نموده اصح در تفسیر این الفاظ این ست پس میگوید بود موی آن حضرت ﷺ دران وقت فوق جمه
یعنی تا بدوش نرسیده و فرود نیامده یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش گاهی جمه میشد طول بود
آمده چنانچه در شمائل ست تضرب جمته اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الراس ـ وعن ابن الحنظلیة رجل من اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم ـ مرویست از ابن حنظلیه که مردیست از اصحاب آنحضرت ﷺ ابن الحنظلیة بحای مهمله و ظای معجمه ابو الحارث
سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة و الذکر ساکن شام و حنظله نام مادر اوست یا نام جده مادر پدرش ـ قال
قال النبی ـ گفت ابن حنظله گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل ـ نیکو مردیست ـ خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا ـ
الاسدی ـ از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست از اصحاب آنحضرت ﷺ که در حق او می فرمود نیک مردیست وی ـ لولا طول جمته و اسبال
ازاره ـ اگر نمی بود درازی موی وی و فرو هشتن ازار وی اگرچه درازی موی مذموم و مکروه نیست لیکن شاید که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازکی و تزئینی بدرازی موی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرمود فبلغ
ذلک خریما ـ پس رسید فرموده آن حضرت خریم را ـ فاخذ شفرة ـ پس گرفت کارد را ـ فقطع بها جمته ـ پس برید بکارد
موی خود را ـ الی اذنیه ـ تا گوشهای خود ـ و رفع ازاره ـ و برداشت ازار خود را ـ الی انصاف ساقیه ـ تا نصف پای
هر دو ساق خود ـ رواه ابو داؤد ـ و گفته اند که درین حدیث دلیل ست بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بگوید چیزی که ارتکاب
میکند یاد کنند تا بشنود و از آن باز آید روا ست ـ وعن انس قال کانت لی ذوابة ـ گفت انس بود مرا ذوابه بضم ذال معجمه
گیسوان ـ فقالت لی امی لا اجزها ـ پس گفت مرا مادر من قطع نمیکنم و نمی برم آنرا بعد از آن سبب نا بریدن وی بیان کرد و گفت
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمدها و یاخذ بها ـ زیرا که بود آن حضرت که میکشید و میگرفت آنرا بطریق تلعب و انبساط که بطفلان
کنند پس بجهت تبرک و تیمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهت طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر ست

چنانچه معلوم شد واین منافات بآن ندارد۔ رواه ابوداود والنسائی وعن عبدالله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل
آل جعفر ثلثا۔ روایت ست از عبدالله بن جعفر که از فضلای صحابه واشراف بنی هاشم بود در جود وسخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد
جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه شب وبگذاشت ایشان را که گریه میکردند عزا می داشتند
ونیامد بر سر ایشان۔ ثم اتاهم۔ پس تر آمد ایشان را۔ فقال۔ پس گفت۔ لا تبکوا علی اخی بعد الیوم۔ گریه مکنید بر برادر
من بعد از امروز که غایت عزاداشتن تا سه روز ست۔ ثم قال۔ پس تر گفت آنحضرت۔ ادعوا لی بنی اخی۔ بخوانید وبیارید بسوی من
برادرزادهای مرا۔ فجئ بنا کانا افرخ۔ پس آورده شد ما خردان از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما چوزهایم وافرخ بفتح همزه و
سکون فاء وضم راء جمع فرخ بمعنی چوزه ولد طیر۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ادعوا لی الحلاق۔ بطلبید برای من سرتراش را۔ فامره
پس بفرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را۔ فحلق رؤسنا۔ پس بتراشید سرهای ما را۔ رواه ابوداود والنسائی۔ وگفته اند امر فرمودن
آنحضرت بتراشیدن سرهای ایشان از جهت آن بود که مادر ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغله درد ومصیبت جعفر از شانه کردن
سرهای ایشان باز خواهد داشت وادرا فرصت تفقد احوال ایشان درین باب نخواهد بود۔ وعن ام عطیة الانصاریة۔ از کبار صحابیات
بود وغزا میکرد همراه آنحضرت وتیمارداری میکرد بیماران را ومداوات میکرد مجروحان را وروایت میکرد از وی انس وابن سیرین
نام او نسیبه بنت کعب ست بضم نون وفتح سین مهمله وسکون تحتانیه وفتح موحده وابن معین بفتح نون وکسر سین گفته۔ ان امراة کانت تختن
بالمدینة۔ روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد زنان را در مدینه۔ فقال لها النبی۔ پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم
لا تنهکی۔ مبالغه مکن در قطع ختان واستقصا مکن در بریدن آن ونهکی بالضم تا وکسر ها وبفتح تا وفتح ها از انهاک ونهاک هر دو آمده وانهاک ونهاک
مبالغه کردن در بریدن۔ فان ذلک۔ زیرا که آن عدم مبالغه واستقصا در بریدن۔ احظی للمراة۔ بهره مند سازنده
تر خشنود کننده تر بلذت بخشنده تر ست مر زن را۔ واحب الی البعل۔ ومحبوب تر ست بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه
کنند لذت کمتر بیابد ودر نظر زن هیچ ناخوش میگردد۔ رواه ابوداود وقال هذا الحدیث ضعیف وراویه مجهول۔ وعن کریمة بنت همام
بضم ها وتخفیف میم وفتح ها وتشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است در روایت وارد از عائشه ام المؤمنین حدیث وی در اول
بیرون ست۔ ان امراة سالت عائشة عن خضاب الحناء۔ روایت ست از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب حنا ظاهر آنست که از
خضاب زنان پرسیده است ویا مراد بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد۔ فقالت۔ پس گفت عائشه در جواب آن زن۔ لا باس
هیچ باکی نیست ومیتوان کرد ومروی است از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست وپای خود را بقصد تزئین برای
زوج اگر خضابی نباشد که در وی صورت وتماثیل ست گویا آن زن گفت پس توجه انکی عائشه گفت۔ ولکنی اکرهه۔ ولیکن من ناخوش دارم
آنرا بعد از آن سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود۔ کان حبیبی۔ بود دوست من یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکره ریحه ناخوش
میداشت بوی حنا را۔ رواه ابوداود والنسائی۔ ودر بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر آنکه حنا
چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را واگر حنا طیب بودی مکروه نداشتی

آمیزانشی پوشیده و نماند که محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب بود یکسره تبه نباشند چون بیمار
پنبه دوست میداشتی و بعضی را کثیر پس گویا که دو تو آنست کرد بوی خوش چندان خوش نداشتی که از ان تقلد نمود سر دربستند از ان حدیث و غیره
تا ان اتمام نمودی و الله اعلم **وعن عائشة** رض ان هند ابنت عتبة زوجة ابی سفیان ام معاویه بنت عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن
عبد مناف اسلام آورده در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقر داشت آن حضرت هر دو را بنکاح سابق چون اسلام آورد گفت ای سول
بعدم من که کرده بر تیره رویهای که دمن روی تو بود اکنون محبوب ترین رویها نزد من روی تست و چه د کرده تر تیره بمها خیمه اکنون تر
ترین خیمه ها خیمه تست فرمود آنحضرت و ایضا این حدیث در صحیح بخاری ست و شراح کلمه و ایضا را دو معنی میگویند یکی آنکه نیز بزرگ
ایمان در دل تو جای خواهد گرد و بیشتر ازین محبت پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز همچنین می یابم حال خود در نسبت شما که مبغوض بوده
اکنون محبوب شده یند من والله اعلم و داستان این هند که نسبت بحمزه سید الشهدا ارواحنا فداه کرده شنیع کرده مشهور است قالت یا نبی
الله بایعنی گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس گفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک بیعت نمیکنم ترا تا آنکه
تغییر بسیار دهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس گویا دو کف دست تو کفا سبع دو کف دست درنده است رواه ابو داود
ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب ست و ترک آن مکروه گفته اند که وجه کراهیت و انکار تشبه برجال ست و ساقط
معلوم شد که زنان را تشبه برجال مکروه است تا آنکه انگشتری نقره زنان را مکروه است و اگر بکنند باید که رنگ کنند بزعفران و مانند آن
چنانکه گذشت **وعنها** قالت اومت امرأة من وراء ستر یعنی اشارت کرد زنی از پس پرده بیدها کتاب الی رسول الله بدست وی
کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه وسلم یده پس باز کشید آنحضرت
دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی فقال ما ادری پس گفت آنحضرت نمی دانم
ایدُ رجل ام ید امرأة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت گفت آن زن بل ید امرأة بلکه دست زنی ست قال
گفت آن حضرت لو کنت امرأة اگر می بودی تو زن یعنی اگر می بودی رعایت کنندۀ شعار زنان را و نگاه دارندۀ عادت ایشان را
لغیرت اظفارک بالحنا هر آئینه تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحناست مر زنان
را و کمال تعلیم آداب و رعایت احوال طوائف خلق ست و تنبیه بر نگاه داشت آن از آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود والنسائی
وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة والمستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول گذشته
و درینجا ذکر نامصه است که آنکه نبود نامصه موی کنند و از روی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود من غیر داء یعنی کراهت
اینها بر تقدیری ست که بندۀ علتی نباشد و این قید مراد است در انجا رواه ابو داود **وعن ابی هریرة** قال لعن رسول الله صلی الله
علیه وسلم الرجل گفت ابو هریره لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المرأة می پوشد پوشش زن را لبسه بکسر لام والمرأة
و لعنت کرد زنی را که تلبس لبسة الرجل می پوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که تشبه بزنان کنند و نه زنان را منکر است که تشبه
بمردان نمایند رواه ابو داود **وعن ابن ابی ملیکة** بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابو محمد یا ابو بکر است و نام او عبد الله

ابن عبید الله بن ابی ملیکه تیمی قرشی احول مکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان ست قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر گفت دریافتم
سی تن را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند از وی ابن جریج
و خلقی دیگر از وی توفی سنه ثمان عشر و مائة. قال قیل لعائشة. گفت ابن ابی ملیکه گفته شد مر عائشه را. ان امرأة. زنی هست
که تلبس النعل. می پوشد نعل را که مخصوص ست بپوشیدن آن نوع نعل مردان. فقالت لعن رسول الله. گفت عائشه لعنت کرد است
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء. آنرا که متشبه است بمردان از جمله زنان چون زن را وصف مردانگی کرد لاحق گردانید تاء
تانیث را برجله. رواه ابوداود. وعن ثوبان. روایت ست از ثوبان که مولای آن حضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه
بود قال کان رسول الله. گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا سافر. چون قصد مسافرت میکرد و کان آخر عهده. بود آخر عهد
آنحضرت یعنی سخن و وصیت و کار وی. بانسان من اهله. بآدمی که از اهل خانه آنحضرت بود. فاطمة. یعنی همه را وداع کرده
از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و سخنیکه می بایست گفت با وی میگفت و وصیتی که می بایست کرد ادا میکرد و وداع می نمود
و اول من یدخل علیها. و بود اول کسیکه می در آمد آن حضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت. فاطمة فقدم من غزاة. پس قدوم
آورد آنحضرت از جنگی که با کافران کرد. وقد علقت. و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه مسحا. بکسر میم پلاسی را و سترا
بکسر سین پرده را شک راوی ست که مسحا گفته یا سترا. علی بابها. بر در خانه خود. وحلت الحسن. و آراسته بود فاطمه
حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشان را قلبین. بضم قاف و سکون لام دو دستوانه. من فضة. از نقره. فقدم پس قدوم
آورد آن حضرت. فلم یدخل. پس در نیامد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت. فظنت ان ما منعه ان یدخل ما رأی. پس گمان برد
فاطمه که آنچه باز داشت آنحضرت را از در آمدن بروی چیزی ست که دید از آویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن
و حسین را. فهتکت الستر. پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را. وفکت القلبین. و جدا کرد هر دو دستوانه را عن الصبیین. از هر دو
کودک یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما. وقطعته منهما. و برید هر یکی از آن دو دستوانه را یا آن حلی را که دستوانه بود از ایشان
فانطلقا الی رسول الله. پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یبکیان. در حالتی که میگریند. فاخذه منهما
این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین دیگر آنکه گرفت آنحضرت
آن دو زیور را از حسن و حسین و این معنی مناسب تر ست بقول وی که گفت. فقال یا ثوبان. پس گفت آنحضرت ای ثوبان
اذهب بهذا الی آل فلان. ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد. ان هؤلاء اهلی. زیرا که اینها اهل اولاد
من اند اکره. مکروه می پندارم. ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا. که بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی
ایشان در جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند لباسهای نفیس گویا اکل طیبات کنایت ست از لذت گرفتن
و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی وعظ و نصیحت شدت کرد و شکسته دلی و شرمندگی
راه یافت در کرد به در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود. یا ثوبان اشتر لفاطمة. ای ثوبان بخر از برای فاطمه. قلادة من عصب

گردن بندی را از عصب بفتح عین وسکون صاد مهملتین. وسوارین من عاج. و دو بازو بند از عاج. رواه احمد وابو داود. بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب وعاج اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشته وی پس رنگ کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید می ماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب برود را گویند که بحقیقت مخطط است و بهر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و این معنی درین مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد ساختن چه معنی دارد و در نهایه از خطابی نقل میکند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس نمی دانیم که چه معنی لد جدانان از ابی موسی نقل میکند که گفت که احتمال دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مثل مهرها چیزی می بریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده بساخته باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها می تراشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چه امکن نباشد پس گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب دندان ابه بحری است که آنرا فرس فرعون میخوانند و از وی مهرهای سفید می تراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق او است که خبر بدان دستوانها است از عاج اگر بصحت رسد والله اعلم واما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابی حنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است تجارت آن روا است از جهت عدم سرایت موت در آن و خنزیر نیز پاک مے گردد از آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از وی نجس است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت دابه بحریه است نیز آنکه آنرا ذبل بفتح ذال معجمه وبای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانه ها سازند و مراد بعاج در حدیث در حدیث دیگر که آمده است که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را شانه از عاج بود اینست نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را بهر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته اند والله اعلم.

وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اکتحلوا بالاثمد. سرمه کنید باثمد بکسر همزه و سکون مثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز اثمد است کذا فی القاموس. فانه بدرستیکه اثمد یا سرمه کردن باثمد. یجلو البصر. جلا مے دهد و روشن مے گرداند بینائی را. وینبت الشعر. و میرویاند موی پلک را که سبب زینت چشم و علامت صحت او است. وزعم. و گفت ابن عباس. ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة. و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حاء و فتح لام سرمه دان یکتحل بها سرمه میکرد بوے کل لیلة. هر شب وقت خواب رفتن. ثلثة فی هذه. سه بار درین چشم یعنی چشم راست. وثلثة فی هذه. و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ. رواه الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که مشک در آن خوشبوی کنند و نیز آمده است که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در چشم چپ و دیگر یک میل در چشم راست از بهر رعایت فضیلت یمین است که دے

سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق اختیار که فرموده است من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول بانطباق
که در هر چشم سه بار کرده و در آخر باین وجه که مجموع پنج باشد کذا فی سفر السعادة و عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکتحل قبل
ان ینام بالاثمد ـ و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آن حضرت سرمه می کرد پیش از آنکه بخواب رود در شب بالاثمد ثلثا
فی کل عین ـ سه بار در هر چشم ـ قال ـ گفت ابن عباس که ـ و قال ـ و گفت آنحضرت ـ ان خیر ما تداویتم به ـ بدرستیکه بهترین
طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است ـ اللدود والسعوط والحجامة والمشی ـ لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و
حجامت بکسر حاء و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا ـ اللدود داروی که فرو چکانیده در یک گوشه و از جانب دهن و اللدیدان دو جانب
دهن را بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط داروی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن از محجم بکسر میم و آن آنچه بدو گویند
چیزیکه بوی خون کشند و آن آلتی ست مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیشها زنند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را
بمکند و بعد ازین چنین ست و حجامت نام این نوع خون کشیدن ست و ظاهر آنست که شامل رگ زدن و خون کم کردن چنانکه
عادت اهل این دیار ست در حکم آن ست حاصل آنکه حجامت مقابل فصد ست بمعنی رگ زدن اما مشی بفتح میم و کسر شین و تشدید
یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن و داروی مسهل بر میخیزاند و وی مشی می آرد برای قضای حاجت و مشول
عدو بر وزن فعول و مشاء بر وزن سمار نیز آمده است ـ و ان خیر ما اکتحلتم به الاثمد ـ و بهترین چیزهاست که سرمه کنید شما بدان چیز اثمد ست فانه
یجلو البصر و ینبت الشعر ـ پس بدرستیکه آن روشن میگرداند چشم را و میرویاند موی پلک را ـ و ان خیر ما تحتجمون فیه ـ و بدرستیکه بهترین
روزهاست که حجامت کنید در آن ـ یوم سبع عشرة ـ روز هفدهم است ـ و یوم تسع عشرة ـ و روز نوزدهم ـ و یوم احدی و
عشرین ـ و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش ست و در آخر در نقصان و
سردی و فرونشستن پس اوساط او مناسب ست باعتدال خصوصاً این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن
باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب والرقی بیاید انشاء الله تعالی و گفت ابن عباس ـ و ان رسول الله ـ و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم حیث عرج به ـ وقتیکه بالای آسمان برده شد او را ـ ما مر علی ملاء من الملائکة ـ نگذشت آن حضرت بر هیچ جماعه از فرشتگان
الا قالوا ـ مگر گفتند آن جماعه بآن حضرت ـ علیک بالحجامة ـ بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب الطب والرقی
بیاید و در انجا امر کردن آنحضرت است را بحجامت نیز مذکور ست و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود ـ رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن غریب ـ و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی الرجال والنساء عن دخول الحمامات
و روایت است از عائشه که آنحضرت نهی کرده بود او گاه مردان را و زنان را از در آمدن حمامها ـ ثم رخص للرجال ـ بعد از ان
رخصت کرد مردان را بدر آمدن حمام ان هم بشرط ان یدخلوا بالمیازر ـ بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار ست
رواه الترمذی و ابو داؤد ـ و عن ابی الملیح ـ هذلی اسمی بصری ست نام وی عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة ثمان و
عشرین و مائة و پدر وی اسامه صحابی ست ـ قال ـ گفت ـ قدم علی عائشة نسوة من اهل حمص ـ قدوم آوردند بر عائشه زنان

از اہل حمص بکسر حا و سکون میم نام بلدہ مشہور ست وفی القاموس حمص کورہ از شام ست اہل وی ساکنان اند فقالت ۔ پس گفت
عائشہ مر این زنان را ممن انتن ۔ از کجا باشید شما ای زنان ۔ قلن من الشام ۔ گفتند آن زنان از ولایت شامیم ۔ قالت گفت
عائشہ فلعلکن من الکورۃ التی تدخل نساؤھا الحمامات پس شاید کہ شما از ان شہر و از ان ناحیہ باشید کہ می در آیند زنان آنجا بحمامہا قلن بلی
گفتند آن زنان آری ما از انجائیم ۔ قالت ۔ گفت عائشہ ۔ فانی سمعت رسول اللہ پس بدرستیکہ من شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم یقول ۔ کہ میگفت ۔ لا تخلع امرأۃ ثیابہا ۔ از تن برنکشد ہیچ زنی جامہ ہای خود را ۔ فی غیر بیت زوجہا ۔ در غیر خانہ
شوہر خود ۔ الا ہتکت الستر ۔ بکسر سین مگر آنکہ دریدہ پردہ را ۔ بینہا وبین ربہا ۔ میان خود و میان پروردگار خود ۔ وفی روایۃ
وآمدہ است در روایتی ۔ فی غیر بیتہا ۔ بجای فی غیر بیت زوجہا ۔ الا ہتکت سترہا ۔ بجای الا ہتکت الستر فیما بینہا وبین اللہ
بجای بینہا وبین ربہا و موجب ہتک ستر جہت آنکہ چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد
لاجرم در کشف عورت ہتک ستر باشد و نیز انداختن پردہ حیا و عبودیت ۔ رواہ الترمذی وابو داؤد ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ قال ستفتح لکم ارض العجم ۔ زود باشد کہ فتح کردہ شود برای شما زمین عجم را ۔ وستجدون فیہا بیوتا
وزود باشد کہ بیابید در آن زمین خانہ ہا را کہ ۔ یقال لہا الحمامات ۔ گفتہ میشود مر آن خانہ ہای را حمامہا ۔ فلا یدخلنہا الرجال
پس باید کہ در نیاید حمامات را مردان ۔ الا بالازر بضم ہمزہ و سکون زای جمع ازار ۔ وامنعوہا النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات
زنان را یعنی مطلقا خواہ با ازار و یا بی ازار زیرا کہ زنان از سر تا پا عورت اند و مردان را در ستر عورت کہ از ناف تا زانوست پوشیدن
ازار کافی ست ۔ الا مریضۃ او نفساء ۔ مگر در حالی کہ بیمار باشند زنان و بجہت علاج و مداوات در آیند یا زائیدہ باشند
و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان را در حمام جائز نیست ۔ رواہ ابو داؤد ۔ وعن
جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر کسیکہ ایمان آرد بخدا و روز قیامت ۔ فلا یدخل الحمام
بغیر ازار پس باید کہ در نیاید حمام را بی ازار ۔ ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یدخل حلیلتہ الحمام پس باید کہ در نیارد
زن خود را در حمام خواہ با ازار یا بی ازار ۔ ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یجلس علی مائدۃ یدار علیہا الخمر پس باید کہ
ننشیند بر طعامیکہ گردانیدہ میشود بروی شراب ۔ رواہ الترمذی والنسائی ۔ بدانکہ در آمدن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حمام را
در بعضی کتب فقہ آمدہ ولیکن نزد اہل حدیث صحیح نیست و حدیثی کہ در ان ورود یافتہ منسوب بوضع است و صحیح آنست کہ آنحضرت
ہرگز در حمام نرفتہ بلکہ حمام را ندیدہ و حمامیکہ مشہور ست در مکہ معظمہ بحمام النبی ہمانا در محلی کہ آنحضرت در ان یکباری غسل کردہ باساختہ
و احتمال دارد کہ تسمیہ بحمام نبی بجہت آن زبان زد شدہ کہ در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع ست واللہ اعلم اما
در ذکر حمام در احادیث واقع شدہ است چنانکہ در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز ورود یافتہ سیوطی رحمہ اللہ
از طاؤس یمانی از مصنف ابن ابی شیبہ آوردہ است کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حذر کنید خانہ را کہ آنرا حمام خوانند
گفتند یا رسول اللہ در وی تنقیہ میکند از وسخ و اذی فرمود پس ہر کہ در آید او را از شما باید کہ استتار کنید بازار در آید

ودر حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که منع کرده میشود در وی اصوات وکشف کرده میشود عورات ونیز آورده که عمر بن الخطاب
نوشت بجانب ابوموسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند وباید که در نیاید در وی هیچ یکی مگر بمیزر وذکر نکند
خدای تعالی را در وی تا بیرون آید وغسل نکند دو کس از یک طشت واحد ونشوند در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا نفسا ورقی دیگر ودو
مرد را انجا نبود واز خواندن قرآن در حمام نیز منع کرده اند **الفصل الثالث** عن ثابت. ثابت بنانی از کبار علماء ومشاهیر
تابعین است بزرگ بود ولباس فاخر می پوشید وگفته اند که هیچ کس متعبد تر از وی در زمان وی نبود از مصاحبان انس بود و
چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را کلیدهاست وثابت از کلیدهای خیر است. قال سئل انس عن خضاب النبی گفت
ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال. پس گفت انس. لو شئت ان اعد
اگر میخواستم که شمار کنم شمطات کن فی رأسه. مویهائیکه سفید بود در سر مبارک وی لعددت. شمار میکردم وشمط بالفتح شین ومیم
موی سفید که در سیاه باشد واشمط مرد دو موی را گویند که مویهای سیاه وسفید ممزوج دارد یعنی آن حضرت جز چند موی سفید
معدود نداشت خضاب برای چه کند ولهذا گفت. ولم یختضب. وخضاب نکرد آنحضرت. زاد فی روایة. زیاده کرد انس
یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که. وقد اختضب ابوبکر بالحناء والکتم. وتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا
وکتم هردو. واختضب عمر. وخضاب کرد عمر رضی الله عنه. بالحناء بحتا. بحتا تنها. متفق علیه. وعن ابن عمر انه کان یصفر
لحیته بالصفرة. وروایت است از ابن عمر که وی زرد میکرد لحیه خود را بالصفره که نام نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی
تمتلئ ثیابه من الصفرة. تا آنکه پر میشد جامه های وی از صفره فقیل له. پس گفته شد ابن عمر را. لم تصبغ بالصفرة. چرا رنگ
میکنی بصفرت. قال انی رأیت رسول الله. گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یصبغ بها. رنگ میکرد
بصفرت ولم یکن شیء احب الیه منها. ونبود چیزی محبوب تر بسوی آن حضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت وقد کان
یصبغ بها ثیابه. وتحقیق بود آن حضرت که رنگ میکرد بصفرت جامه های خود را. کلها. همه جامها را حتی عمامته. تا آنکه رنگ
میکرد عمامه خود را. رواه ابوداود والنسائی. وشراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ می کرد آنحضرت
چیست آیا رنگ کردن مویها مراد است یا جامه ها را ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که
رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود از ان تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا وبجهت
آنچه سابقا گذشت وکان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت خضاب نکرده پس باید که رنگ
کردن جامه مراد باشد مگر تاویلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن وشستن بقصد تطهیر وتطییب
است اما آنکه گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در ان صفرت است اشکالی نبود
وباید که از ان طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران است چه بعد از ان اجتناب کلی معلوم شد وجواب سلام نداد اثر
که بدان مخلوط بود وامر بشستن آن کرد بمبالغه وفرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد وی چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس

و مانند آن باشد واگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند و نسخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم وطیبی گفته که حسن بصری
رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت و وقتی پستر ترک کرد آن را و روایت کرده شده است که ابو امامه و جریر بن عبدالله و مغیره بن شعبه
رنگ می کردند بصفرت و سعید ابن جبیر گفت قصد می کند یکی از شما بنوری که پیدا کرده است خدا در روی او پس دور میکند
می بخشاند آن نور را و بود علی رضی الله عنه سخت سفید موی سر و روی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در
خضاب اگرچه بصفرت باشد و این سخن سعید بن جبیر موید آنست که سابقا نقل کردیم که خضاب مرکسی راست که پیری وی
خوش نما و نورانی نباشد اما آنکه چنین بود خوب نیست و امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار آنست که آن حضرت
در وقتی رنگ کرده و در اکثر اوقات آن را ترک داد و نقل کرد هر یکی آنچه دیده و وی در نقل خود صادق است و گفت نووی که این تاویل
متعین است از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم وعن عثمان بن عبدالله بن موهب التیمی ا
ابو عبدالله الاعرج الطلحی مولای ابو طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه در عراق مقیم بود و معدود است در تابعین ثقه است روایت
دارد از ابو هریره و ابن عمر و جابر بن سمره و ام سلمه و روایت دارند از وی ابو حنیفه و ثوری و غیرهما. قال. گفت عثمان
دخلت علی ام سلمة. در آمدم بر ام سلمه رض فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی. پس بیرون آورد ام سلمه موی را از موهای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مخضوبا. خضاب کرده شده. رواه البخاری. منکران خضاب آن حضرت صلی الله علیه وسلم
این را تاویل میکنند که ام سلمه آن را خضاب کرده بود تا محکم باشد و باقی ماند یا بجهت کثرت خلط طیب بوی آن در رنگ مخضوب
می نمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدم موی آنحضرت را نزد انس بن مالک مخضوب نیز چنین تاویل کرده اند
وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله. آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمخنث. مخنثی را که. قد خضب یدیه ورجلیه
بالحناء. تحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست و پای خود را بحنا و مخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس و حرکات
و سکنات و مانند آن بفتح نون و کسر آن و ذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر بمخطوبه و بیان عورات گذشته است. فقال
رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذا. چه حال دارد این شخص که اینچنین میکند. قالوا یتشبه بالنساء. گفتند که
مشابه میسازد خود را بزنان مخنث است. فامر به فنفی الی النقیع. پس فرمود آنحضرت براندن او دور کردن و برآوردن او را. پس
رانده شد و برآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه. و آن که نام موضعی است در مدینه مطهره. فقیل. پس گفته شد یا رسول الله
الا نقتله. آیا نمیکشیم او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فسق و فساد است. فقال انی نهیت. پس گفت آن حضرت بدرستی
که من منع کرده شده ام از جناب الهی تعالی عن قتل المصلین. از کشتن نماز گزارندگان ظاهرا کنایت از اسلام است
و بقولی که مسلمان اگر نماز نگزارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است. رواه ابو داود. وعن الولید بن عقبة. ولید بفتح و عقبه بضم عین
و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طای مهمله قرشی اموی برادر عثمان بن عفان از یک مادر که نام او اروی است
از طلقاست اسلام آورد روز فتح و نزدیک رسیده بود به بلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه. بود از مردان قریش

دختران ایشان پیشتر حد داد را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و عزل کرد از کوفه مات فی ایام معاویة قال لما فتح رسول الله صلی الله
علیه وسلم مکة سر گاه که فتح کرد آنحضرت مکه را جعل اهل مکة یاتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم
بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت مر خردان ایشان را ببرکت و مزید خیر ویمسح رؤسهم و دست بشفقت فرود می آورد بر سر خردان
فجیء بی الیه پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت وانا مخلق و من خلوق آلوده بودم که طیبی ست مشهور مخلوط بزعفران و غالب ست
بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن و مساس نکرد مرا آن حضرت از جهت آلایش
خلوق رواه ابوداؤد وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور ست که وی گفت مر پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وسلم ان لی جمة بدرستیکه مرا موی ست مجتمع و بسیار افارجلها آیا پس شانه کنم مر آنرا و مستعد اصلاح آن شوم
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم آری شانه بکن آنرا واکرمها و بزرگ و عزیز دار آنرا فقال پس گفت راوی بشنیدن
از ابی قتاده فکان ابو قتادة ربما دهنها تشدید با فی الیوم مرتین پس بود ابو قتاده بسا که تیل می مالید موی هاے خود را
در روزی دو بار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابو قتاده آنرا من اجل قول رسول الله از
جهت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نامحمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل
بجهت تعهد تزیین و تکلف ست اما با امتثال امر و اهتمام با امتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوائب را بجهت مس آنحضرت
چنانکه گذشت رواه مالک وعن الحجاج بن حسان تابعی ست معدود در بصریین صدوق ست و گفت احمد یکبار که ثقه است
و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث ست روایت می کند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبدالله بن بریده و روایت
می کنند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک گفت در آمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتنی اختی
المغیرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس در آمدم ولیکن کیفیت دخول
و تفصیل احوال را یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت وانت یومئذ غلام و تو در آن روز پسری بودی خرد
ولک قرنان و بود مر ترا در آن وقت دو گیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی ست که قرنان گفت یا قصتان
گفت و قصه بقاف مضموم و صاد مهمله موی ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فمسح راسک وبرک علیک پس مسح کرد انس سر ترا
و دست برآورد بر سر تو وقال احلقوا هذین و گفت تراشید این دو گیسو را او قصوهما یا قطع کنید و بلند مگذارید آنرا فان هذا
زی الیهود پس بدرستیکه این هیأت یهود ست رواه ابوداؤد وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تحلق المرأة
راسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بر زنان قصر واجب ست رواه النسائی وعن عطاء
بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطا بن یسار که تابعی مشهور ست بود آنحضرت در مسجد فدخل
رجل ثائر الرأس واللحیة پس در آمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه یامره باصلاح شعره ولحیته و آنچنین اشارت کرد بدست که ازان مفهوم گشت که گویا امر

سکینہ آنحضرت آنمرد را بنیکو کردن و آراستن موی سر و موی ریش گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موی‌ها را
گرد آورد و اصلاح داد او را بدان اشارت و تنبیه کرد که چنین کند فیفعل پس نمود آنمرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع
پستر برگشت و برفت. فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرا آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش بودن
بهتر من ان یأتی احدکم ثائر الرأس. از آنکه بیاید یکی از شما ژولیده موی بد هیأت. کانه شیطان. گویا که وی شیطان
است همچنین بدروی و بدمنظر. رواه مالک. روایت کرد این حدیث را مالک از عطا و چون او از تابعین ست نیز حدیث مرسل است
وعن ابن المسیب. و روایت است از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ. سمع یقول شنید وی شد ابن المسیب که میگفت. ان الله
طیب سیرتی که خدا تعالی پاک ست. یحب الطیب. دوست میدارد پاکی را. نظیف. پاکیزه است. یحب النظافة. دوست
میدارد پاکیزگی را و در صلاح طیب را بمعنی پاک و نظیف را بمعنی پاکیزه گفت و شک نیست که هر دو بمعنی قریب و مساوی هم اند گویا کی
بیان متعلق به داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب معروف والنظافة النقاوة ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم ...
و معنی طیب در توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس ست که در شرح آنرا نقل کرده ایم. کریم یحب الکرم. الله تعالی بزرگ و عزیز ست دوست
میدارد بزرگی و عزیزی را. جواد یحب الجود. بخشاینده است دوست میدارد بخشش را. فنظفوا. پس چون حق تعالی دوست
میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را. اراه قال. راوی از ابن المسیب میگوید گمان می برم او را یعنی
ابن المسیب را که گفت. افنیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک دارید
ولا تشبهوا بالیهود. و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکبا فی
دورهم یعنی جمع میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سراها و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت ست از کرم و جود
زیرا که در خانه و صحن سرای چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد. فذکرت ذلک
لمهاجر بن مسمار. راوی این حدیث از ابن المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار را
که نیز تابعی بزرگ ست مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم که بتو نیز این حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است. فقال. گفت
مهاجر بن مسمار حدثنیه. حدیث کرد مرا این حدیث را. عامر بن سعد عن ابیه. از پدر خود که سعد بن ابی وقاص ست رضی الله عنه
و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی. روایت کرد پدر وی که سعد ست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مثله. مانند این حدیث الا انه
قال بمگر همین تفاوت که گفت مهاجر بن مسمار باین عبارت. نظفوا افنیتکم. پس در روایت وی افنیتکم بصریح مذکور ست و گمان را در آن
دخل نیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود. رواه الترمذی. وعن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول. و روایت ست
از یحیی بن سعید انصاری ست که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید
سعید بن المسیب را که میگفت. کان ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف. اول از آدمیان که گرفت مهمان یعنی
رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده. واول الناس اختتن. و اول کسی از مردمان که ختنه کرد. واول الناس قص الشارب. و اول کسی

زیست کرد بردت خود را۔ واول الناس رای الشیب۔ واول کسیکہ دید پیری موی سفید را۔ فقال یا رب ما ہذا۔ پس چون ناگمان دید آن را در یافت گفت ای پروردگار من این چیست۔ قال الرب۔ گفت پروردگار تبارک وتعالیٰ وقار یا ابراہیم۔ این پیری باعث حلم ووقار وگران باری ست کہ از سبکی در لہو ولعب وارتکاب معاصی باز دارد ای ابراہیم۔ قال رب زدنی وقارا۔ گفت ابراہیم ای پروردگار من زیادت گردان مرا موجب وقار را کہ پیری ست۔ رواہ مالک۔ وسیوطی در حاشیہ موطا چیزہای دیگر را از اولیات ابراہیم زیادت کردہ وگفتہ کہ وی اول کسی ست کہ بگرفت ناخنان خود را واول کسیکہ در موی سر فرق نہادہ واول کسیکہ استعمال حدید کرد یعنی آہن موی عانہ وجز آن را ابتر دواول کسی کہ سراویل پوشید واول کسیکہ خضاب کرد بحنا وکتم واول کسیکہ خطبہ خواند بر منبر واول کسیکہ کارزار کرد در راہ خدا واول کسیکہ ترتیب داد وبیاراست لشکر را در جنگ میمنہ ومیسرہ ومقدمہ وقلب واول کسیکہ معانقہ کرد یعنی با مردم نزد ملاقات واول کسیکہ اشکنہ ساخت وبجورانید آن را واللہ اعلم

باب التصاویر

جمع تصویر بمعنی صورت ساختن ومراد اینجا صورتہاست فی الصراح تصاویر صورتہای برانگیختہ از چوب وگل جز آن

الفصل الاول۔ عن ابی طلحۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تدخل الملائکۃ۔ گفت ابو طلحہ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است کہ گفت آن حضرت در نمی آیند فرشتگان بیتا فیہ کلب۔ خانہ را کہ در وی سگ ست ولا تصاویر۔ ونمی آیند فرشتگان دران خانہ کہ در وی صورتہاست۔ متفق علیہ۔ وگفتہ اند کہ مراد کلب وصورتی ست کہ حرام ست نگاہداشتن آن وآنکہ نہ چنین ست چنانکہ سگ نگاہدارند برای شکار یا برای محافظت وحراست زراعت وگوسپندان یا صورتی کہ خوار وپامال باشد در بساط ووسادہ مثلا وجود آن مانع دخول ملائکہ نبود وبعضی گفتہ اند کہ این حکم عام ست ووجود کلب وصورت در خانہ مانع از در آمدن فرشتگان ست مطلقاً اگرچہ در صورتی باشد کہ نگاہداشتن آن حرام نبود زیرا کہ احادیث وارد در ین باب مطلق اند ومقید باین قیدہا نہ ونیز گفتہ اند کہ مراد فرشتگان اند غیر کتبہ وحفظہ کہ مفارقت نکنند آدمی را در ہیچ حال۔ وعن ابن عباس عن میمونۃ۔ ابن عباس روایت میکند از میمونہ کہ از امہات المومنین ست وخالہ اوست ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اصبح یوما واجما۔ کہ آنحضرت صبح کرد روزی واجما خاموش واندوگین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوہ وخشم۔ وقال۔ وگفت آنحضرت در بیان سبب دلگیری خود خطاب بمیمونہ یا بیکی از امہات المومنین کردہ یا در نفس خود یا خود بطریق تعجب وتحیر فرمود۔ ان جبرئیل کان وعدنی ان یلقانی اللیلۃ۔ کہ جبرئیل وعدہ کردہ بود مرا کہ ملاقات خواہد کرد مرا امشب کہ گذشت فلم یلقنی۔ پس ملاقات نکرد مرا۔ اَم۔ حرف تنبیہ ست اصلش اما حذف کردہ شد الف چنانکہ الف مای استفہامیہ حذف میکنند در لم وبم۔ واللہ۔ سوگند بخدا۔ ما اخلفنی۔ خلاف وعدہ نکرد جبرئیل مرا مگو بجہت سببی وعذری یا معنی آن بود کہ ہرگز بمن خلاف وعدہ نکردہ الآن چہ اگر د ثم ہیستر چون تفکر کرد در سبب آن۔ وقع فی نفسہ۔ افتاد در دل شریف وی۔ جرو کلب۔ سگ بچہ کہ افتادہ بود فی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچہ وشیر بچہ۔ تحت فسطاط۔ زیر خیمہ کہ بود مر آن حضرت را فسطاط در اصل نام خیمہ ایست کہ در سفر باشد ومراد اینجا

پرده ایست که در خانه بپا شد چنانچه حجله و مانند آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانهٔ آنحضرت بود زیر سریر از خانها و تزیین
وی نه بود فامر بہ فاخرج پس امر کرد آنحضرت به برآوردن آن سگ بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ماء پس گرفت بدست شریف خود آبی
فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جاییکه نشسته بود آن سگ بچه و نشست آنجا ماء فلما امسی پس هرگاه دشنام کرد آنحضرت یعنی چون
شام در آمد لقیه جبرئیل یعنی ملاقات کرد آنحضرت را جبرئیل فقال پس گفت آنحضرت به جبرئیل لقد کنت وعدتنی هر آئینه تحقیق بودی تو که وعده کرده بودی
تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب زبان عرب آن ست که شب گذشته اگر پیش از زوال گفته اللیلة گویند چنانکه در اول
حدیث گفت وعدنی ان تلقانی اللیلة و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت. قال گفت جبرئیل در جواب آنحضرت در
بیان عذر و تقصیر تاخیر خود در اجل آری وعده کرده بودم ولکنا لاندخل بیتا فیه کلب ولا صورة لیکن ما فرشتگان نمی آییم خانه که در وی سگ
یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن حرام نباشد چه
پنهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه در آمد فاصبح
رسول الله پس صبح کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یومئذ آن روز که شنید از جبرئیل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد
بکشتن سگان حتی انه یامر تا آنکه چنان شد که امر میکند بقتل کلب الحائط الصغیر بکشتن سگ بوستان خرد که وی
چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود ویترک کلب الحائط الکبیر و میگذاشت سگ بوستان بزرگ که در وی بایست
احتیاج است بجا محافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر می شود که سگی که احتیاج است به نگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم
وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته گفت عائشه نبود آنحضرت که می گذاشت در خانه خود شیئا
چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فیه تصالیب که در وی تصاویر بود الا نقضه مگر آنکه می شکست آن را و ابطال
می نمود و الا قصه نیز آمده رواه البخاری و تصالیب جمع تصلیب است بمعنی تصویر صورت صلب و صلیب چلیپا ست ترسایان
که دو چوب را بر هم نهند که هر یکی تقاطع کند دیگر برابر صورت شخصی که او را بر دار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان کنند
که عیسی علیه السلام را یهود بر دار کشیده اند دیگر این شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند و در گردن آویزند و پرستند بجهت این معنی را
صورت غریبه و تمسخر بر آن و ثوب مصلب گویند آن جامه را که در روی صورت صلیب راکشیده باشند و گفته اند که مراد بتصالیب اینجا
تصاویر و تماثیل است مطلقا. وعنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید نمرقه را بضم نون و راء و بکسر هر دو
و بعضی حواشی نقل از سیوطی مثلثة النون والراء وسادة بمعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و نمارق مصفوفة
پس عائشه رضی الله عنها نمرقه را که فیها تصاویر در وی صور تها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل البیت ایستاد بر در پس نیامد در خانه که نمرقه بود در وی. فعرفت پس شناخت
عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغهٔ متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم فی وجهه در روی مبارک آنحضرت. الکراهة
ناخوشی را از وجود آن نمرقه. قالت گفت عائشه فقلت پس گفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میگردم بعذر خواهی

اتوب الی الله والی رسوله. بسوی خدا وبسوی رسول وی. ماذا اذنبت. چه گناه کرده ام وچه تقصیر واقع شده از من که درون خانه در
نمی آئی ای بیت لطفی آهوی مشکین که رمیدی از ما وچه خطا رفت وچه کردیم وچه دیدی از ما. فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة. چیست حال این نمرقه ودرکجا آوردی این را. قالت قلت اشتریتها لک. گفت عائشه گفتم
خریده ام این را از برای تو. لتقعد علیها. تا بنشینی تو بران. وتوسدها. وبالین گیری او را وتکیه کنی بران. فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور. بدرستیکه سازندگان این صورتها. یعذبون یوم القیمة. عذاب
کرده میشوند در روز قیامت. ویقال لهم. وگفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی. احیوا ما خلقتم. زنده گردانید وجان دهید
صورتی را که پیدا کرده اید آنرا وتصویر نموده اید. وقال. وگفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت
استعمال ونگاه داشتن آن در خانه. ان البیت الذی فیه الصور. بدرستیکه خانه که در وی صورتها است. لا تدخله الملائکة. در نمی آیند
آن خانه را فرشتگان ومحروم می گردانند از انوار وبرکات ایشان اهل آن خانه را. متفق علیه. ازین حدیث نیز معلوم می گردد
که وجود صورتها در خانه اگرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محی الدین نووی بران رفته مانع ست از دخول ملائکه چه تصویر در وساده مانند
آن حرام نباشد کذا قال الطیبی. وعنها انها کانت. وهم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها. قد اتخذت. بتحقیق گرفته بود
علی سهوة لها. بر صفه که پیش خانه بود مر او را وبعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی
متاع نهند. سترا فیه تماثیل. پرده که در وی صورتها بود. فهتکه النبی. پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت
منه نمرقتین. پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از آن پرده گرفته بود دو بالین. وکانتا فی البیت. وبودند آن دو بالین
در خانه. یجلس علیهما. می نشست آن حضرت بران دو بالین. متفق علیه. این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد
زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع ست از دخول ملائکه اگرچه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در
بیت چگونه باشد جوابش میگویند که این تماثیل صور محرمه که صور حیوانات ست نبود ودریدن ستر از جهت آنست که در
حدیث پایان بیاید که خدا تعالی نفرموده است که سنگ وگل را بجامه بپوشیم واگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین
بریده شده بود وبعضی گفته اند معنی هتک قطع ومحو صورت ست که در وی بودند کذا قال الطیبی وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج فی غزوة
غزوات. وهم از عائشه است که آنحضرت برآمد برای غزوه از غزوات. فاخذت نمطا. پس گرفتم بعد از برآمدن آنحضرت بالای فرش
نمطی را ونمط بفتح نون وسکون میم نوعی از بساط لطیف ست که ریشهای باریک دارد وآنرا بر هودج می اندازند واز آن پرده نیز میگیرند
جمعه انماط. فسترته علی الباب. پس پوشیدم آنرا بر در. فلما قدم. پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت ودر آمد در خانه. فرأی النمط
پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان. فجذبه. پس کشید آنحضرت آن نمط را بزور. حتی هتکه. تا آنکه پاره کرد آنرا وبعضی
گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بال دار پس قطع کرد ومحو ساخت آن صورتها را اما سیاق حدیث ناظر در آن است
که منع وهتک از جهت صورت نبود بلکه از جهت کراهت پوشیدن در ودیوار بود بجامه چنانکه گفت. ثم قال ان الله تعالی

پس گفت آنحضرت که خدا تعالی - لم یامرنا - امر نکرده است مارا - ان نکسوا الحجارة والطین - که بپوشانیم سنگ و گل را دطیبی گفته کر
کراهت تنزیهی ست نه تحریمی چه عدم امر الکسی بدان دلالت بر نهی نکند و با وجود آن تغیر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهت عظم
شان اهل بیت شریف وی در ورع و تقوی و در این حدیث اتخاذ وسائد مذکور نشد متفق علیه وعنها عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال - و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود - اشد الناس عذابا یوم القیمة - سخت ترین مردم از روی عذاب روز
قیامت - الذین یضاهون - آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله - به پیدایش خدای تعالی یعنی مصوران که
پیکری میسازند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند و لهذا عذاب میکند ایشان را که جان نیز نمی بخشند - متفق علیه
وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی - گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را
که میگفت گفت خدا تعالی - ومن اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی - وکیست ظالم تر از کسی که رفت که پیدا میکند همچو پیدا کردن من
یعنی پیکری می سازد چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزا و مواد که پیدا کرده خداست ترکیبی میسازد
که پیکری می نماید و گمان می برد که من ساخته ام اگر در ینجا دعوی پیدا کردن دارند - فلیخلقوا ذرة - پس باید که پیدا کنند و از
عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خورد است یا آنچه در هوا می نماید از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که
مراد اینجا معنی اول است چه ذره های هوا را بحقیقت جز وجود وهمی نیست و اطلاق خلق بر وی حقیقتی ندارد مگر مقصود مبالغه
باشد - او لیخلقوا حبة او شعیرة - یا پیدا کنند دانه از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم ست در عرف مذکور میگردد از
میان حبوب برای بیان قلت و تواند که مراد حبه آن دانه سرخ باشد که در وزن آنرا نصف طسوج میدارند و جز نام و وزن نیست
کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره از شی نیز آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه - وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون - سخت ترین مردم از روی عذاب نزد خدا صورت
گرانند یعنی از جمله آن جماعه که بر ایشان عذاب سخت کنند ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افادة تبعیض کند نیز آمده
متفق علیه - و بعضی گفته اند که این وعید در حق آن کسی ست که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی
و این شخص کافر ست پس اگر بروی عذاب سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند آن کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا
صورت کند وی نیز کافر ست و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین قصد کند فاسق ست نه کافر و حکم وی حکم مرتکب سائر
معاصی ست و اتفاق ست بران که مراد تصویر حیوانات ست نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور برا اول ست
و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت بار دار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو
و بازیچی ست - وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را
که میگفت - کل مصور فی النار - هر صورت گر در آتش دوزخ ست - یجعل له - پیدا گردانیده میشود مر او را - بکل صورة صورها
بهر صورتیکه ساخته است آنرا - نفس - ذاتی و شخصی - فیعذبه فی جهنم - پس عذاب میکند آن نفس کی ان صورت گر را در دوزخ

ودر اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده وبرین تقدیر یجعل بر لفظ معلوم ست یعنی پیدا میگرداند خدای تعالی برای وی نفسی را
قال ابن عباس فان کنت لا بد فاعلا پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را۔ فاصنع الشجر وما لا روح فیہ۔ پس بساز صورت
درختان را وچیزیکہ نیست جان در وی ودر تصویر ثیاب برای لعب بنات رخصتی ہست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن
آن مر مردان را وبعضے گفته اند کہ اباحت آن منسوخ ست۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال سمعت رسول اللہ۔ وہم از ابن
عباس ست کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ کہ وی میگفت من تحلم بحلم لم یره۔ کسیکہ دعوی کند بدروغ
بربندد خوابی را کہ ندیده است آنرا وحلم بضم حا وسکون لام وضم آن انچہ کسی در خواب بیند۔ کلف ان یعقد بین شعیرتین کلفت
کرده می شود آنکس بقصد تعجیز کہ بربندد وبرپیوندد میان دو جو۔ ولن یفعل۔ وہرگز نمی تواند کرد آنرا یعنی او را عذاب می کنند تا آن
میدارند کہ دو جو را بیکدیگر پیوندد ووی نگرداند وچون نمیکند باز عذاب میکنند پس ہمچنین در عذاب می باشد ومناسبت میان
فعل وی کہ بدروغ بربستن خواب ست ومیان بستن دو جو بیکدیگر آنست کہ چنانچہ سخنان را بدروغ بہم بربست وپیوند کرد میان
دو چیز پیوند کند وبربندد وبدروغ بربستن در خواب اگرچہ قسم دروغ ست ولیکن شدت عذاب بران بجہت آنست کہ وی متعلق
بعالم غیب ست وخواب راست جزویست از نبوت وحکم وحی دارد پس گویا بر حق تعالی دروغ بر می بندد وشک نیست کہ این اشد
اقسام کذب ست وبعضی گفته اند کہ این وعید در حق شخصی ست کہ دعوی نبوت یا ولایت میکند وادعای ورود امر ونہی الہی وعلوم
وحقائق از جانب خدا ورسول خدای نماید چنانکہ بعضی از مدعیان کاذب میکنند۔ ومن استمع الی حدیث قوم۔ وکسیکہ گوش نہد
بسوی سخن قومی وخواہد کہ آنرا بشنود وبداند کہ چہ میگویند۔ وہم لہ کارہون۔ وحال آنکہ آن قوم مر آن شخص را شنیدن سخن ایشان
را کاره اند وناخوش دارنده اند۔ او یفرون منہ۔ یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید وسخن ایشان را استماع ننماید۔ صب
فی اذنیہ الآنک یوم القیمۃ۔ ریخته میشود در ہر دو گوش آن مستمع سرب روز قیامت در قاموس گفته کہ آنک بمد ہمزه وضم نون سرب ابیض یا اسود
یا خالص ازان ودر مجمع البحار تفسیر آنک برصاص کرده باشد وبرمیان ابیض واسود وخالص۔ ومن صور صورۃ۔ وکسیکہ تصویر کشد
صورتی را۔ عذب۔ عذاب کرده میشود۔ وکلف۔ وتکلیف کرده میشود۔ ان ینفخ فیہا۔ کہ روح در دمد دران۔ ولیس بنافخ۔ ونیست
وی در دمنده روح وقدرت ندارد بران لا بد عذاب می کشند تا وقتیکہ پروردگار تعالی خواہد۔ رواه البخاری۔ وعن بریدۃ ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال من لعب بالنردشیر۔ کسیکہ بازی کند بنردشیر ونردشیر نام نرد ہست ومعرب ست وضع اردشیر بن
بابک ست کہ از ملوک فارس ست وآنرا نرد وشیر از جہت گویند کذا فی القاموس میفرماید کہ ہر کہ بازی کند بنرد۔ فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر ودمہ۔ پس
گویا رنگ کرده دست خود را بگوشت خوک وخون او ودر بعضی روایات فکانما غمس یده ودرین کلام تمثیل وتصویر قبح این
فعل ست وتنفیر قلوب ست ازان۔ رواه مسلم۔ بدانکہ لعب بنرد حرام ست مطلقاً ولعب بشطرنج اگر قمار نکنند ونماز در از وقت تاخیر نه نماید وزبان
از لغو وفحش نگاہدارد نزد بعضی مخصص ہست ومختار نزد حنیفہ کراہت وحرمت اوست مطلقاً زیرا کہ از باب لہو ولعب ست ودر وی تضییع وقت
ونزد شافعی لعب بشطرنج مباح ست ولیکن مواظبت بران مکروه است کراہتی شدیده کذا فی مطالب المومنین نقلاً عن الغزالی۔

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل - آمد مرا جبرئیل - قال اتیتک البارحة
گفت جبرئیل آمده بودم ترا دی شب - فلم یمنعنی ان اکون دخلت - پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب
تماثیل - مگر همین که بود بر در صورتها - وکان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل - و بود در خانه جامه رنگین منقش که از ان پرده گرفته بودند در وی
صورتها - وکان فی البیت کلب - و بود در خانه سگی - فمر برأس التمثال الذی علی باب البیت - پس امر کن بریدن صورتی که بر در خانه است فیقطع
فیصیر کهیئة الشجرة - پس بریده شود سر آن صورت و گردد مانند صورت درخت یعنی هیئت و تشکل آن صورت نماند فیقطع و فیصیر برفع و نصب هر دو
خوانده اند و بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین - وامر کن تا بریده شود پرده پس ساخته شوند دو بالش از ان - منبوذتین - انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن
وساده را بنده میگویید - بکسر میم کانداخته میشود در خانه از نبذ یعنی طرح کردن و انداختن - توطآن - پی سپر کرده شوند و استعمال
کرده شوند آن دو وساده - ومر بالکلب فلیخرج - وامر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه - ففعل رسول الله صلی الله علیه
وسلم - پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل - رواه الترمذی وابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت است از ابی هریرة
که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة - بیرون می آید طائفه از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون
می افتد روز قیامت - لها عینان تبصران - مر او را طائفه آتش را دو چشم است که می بینند - واذنان تسمعان - و دو گوش است
که می شنوند - ولسان ینطق - و زبانی است که سخن میکند - یقول - میگوید ان آتش - انی وکلت - من وکیل ساخته شده ام یعنی
پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است - بثلثة - بسه کس که آنها را عذاب کنم و بسوزم - بکل جبار - بیکی بهر متکبر سرکش - عنید
معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و براه راست نرود - وکل من دعا مع الله الها آخر - و هر کسیکه بخواند با خدا عزوجل معبودی دیگر را
و شریک ورزد در توجه بغیر او - وبالمصورین - و بصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشتراک دارند - رواه الترمذی وعن ابن
عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر - گفت آن حضرت که خدای تعالی حرام گردانیده است
می را - والمیسر - و قمار را - والکوبة - بضم کاف یعنی طبل لهو و لعب - وقال کل مسکر حرام - و گفت آنحضرت که هر چه مستی آرنده است
حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند به نرد یا طبل یا بربط سه قول ست کذا فی النهایة و در شرح جامع الاصول گفته که طبل خرد
کردوسر دارد و مؤلف از بعضی رواة حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب نه طبل غازیان - رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر والکوبة والغبیراء - بضم غین معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
و را ممدوده - والغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة - و غبیرا شرابی است که میسازند آنرا حبشه از ذرة بضم ذال و فتح را مخففه
و الف ارزن - ویقال لها السکرکة - و گفته میشود غبیرا را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون را و غبیرا از ان جهت گویند که
در وی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست - رواه ابوداود وعن ابی موسی الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من لعب بالنرد - کسیکه بازی کند به نرد - فقد عصی الله ورسوله - پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدای عزوجل و پیغمبر او را صلی الله علیه
وسلم - رواه احمد وابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا - روایت میکند ابوهریره که آنحضرت دید

مردی را که تتبع حمامة. که دنبال میکند کبوتری را و در پی او میرود باین طور که کبوتری پر دید بر زمین میرود. فقال پس گفت آنحضرت
شیطان تتبع شیطانة. آن مرد شیطانی ست که در پی میرود شیطان را آنمرد را شیطان خواندند که بازی میکند و اشتغال بما لا یعنی
دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین و دنیا باز داشته است و تانیث
شیطانة باعتبار لفظ حمامة است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن به کبوتر حرام ست. رواه ابو داود وابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان طیبی
گفته که نگاه داشتن کبوتران برای بیضه و بچه و حمل آن و فرستادن نامه جائز است بی کراهت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح آنست که مکروه است
و اگر ضم کند با آن قمار را حرام کرده شده است شهادت وی و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی

الفصل الثالث. عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس. سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین ست
برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کنیت پدر ایشان ست و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله
عنهما اذ جاءه رجل. ناگاه آمد ابن عباس را مردی. فقال. پس گفت آنمرد. یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی من صنعة
یدی. ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشهٔ دست من. وانی اصنع هذه التصاویر. و بدرستیکه من پیشه
میکنم این صورتها را یعنی چکار کنم شارع این پیشه را حرام میدارد و مرا غیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت
این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت ست و شاید که منع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول
رسول الله صلی الله علیه وسلم. فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله. حدیث نمیکنم ترا مگر آنچه
شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول. شنیدم آنحضرت را که می گفت. من صور صورة. کسیکه صورتگری کند
صورتی را فان الله معذبه. پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کنندهٔ آنکس ست حتی ینفخ فیه الروح. تا آنکه در دمد در آن صورت جان را
ولیس بنافخ فیها ابدا. و نیست آنکس در دمنده جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که در دمد. فربا الرجل. پس بلند شد دم
آنمرد و تنگ شد سینهٔ وی. ربوة شدیدة. تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی مر اسپ راست که
از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا انگواسه گویند و در هندی سانس خوانند. واصفر وجهه. و زرد گشت روی
آنمرد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشهٔ صورتگری. فقال. پس گفت ابن عباس ویحک. وای تو. ان ابیت الا ان
تصنع. اگر ابا میکنی و سرکشی می ورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار. فعلیک
بهذا الشجر. پس بر تو باد این قسم صورتگری که صورت درختان ست. وکل شیء لیس فیه روح. و صورت هر چیزیکه نیست در وی
جان یعنی صور غیر حیوانات. رواه البخاری. وعن عائشة رضی الله عنها قالت. گفت عائشه لما اشتکی النبی. وقتیکه بیمار شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة. یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه را یقال لها ماریة. که گفته میشد مر آنرا کنیسه
ماریه بکسر را و خفت تحتانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیه و سین مهمله معبد یهود و نصاری و وی معرب کنشت
است کذا قال الطیبی. و در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آنست که کنیسه یهود ست

بیعہ بکسر با و سکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسہ معبد نصاری را نیز گویند و جوہری کنیسہ و بیعہ ہر دو در نصاری گفتہ و
آنکہ در بیماری حضرت تقریب حکایۃ او سخنان کردند و بیمار برای مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطہرہ کہ ام سلمہ و ام حبیبہ باشند
ذکر کنیسہ کہ در زمین حبشہ دیدہ بودند کردند چنانکہ گفت۔ وکانت ام سلمۃ وام حبیبۃ اتتا ارض الحبشۃ۔ بودند این دو تن ام المومنین
کہ دیدہ بودند زمین حبشہ را کہ بر دین نصاری اند۔ فذکرتا لہ بیعۃ یاد کردند من حسنہا۔ از خوبی و زیب و زینت آن کنشت
وتصاویر فیہا۔ و یاد کردند از صورتہا کہ در آن کنیسہ بود۔ فرفع راسہ۔ پس چون شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این حکایت را
از ام سلمہ و ام حبیبہ برداشت سر مبارک خود را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت ﷺ اولئک انہم۔ یعنی اہل حبشہ یا نصاری
و در کاف اولئک فتح و کسر ہر دو جائز ست و شراح بکسر تصحیح کردہ اند و ظاہر ہمین ست زیرا کہ مخاطب نساء اند و ہمچنین الفاظ کہ
اذا مات فیہم۔ چون بمیرد در میان ایشان و در بعضی نسخ منہم۔ الرجل الصالح۔ مرد صالح۔ بنوا علی قبرہ مسجدا۔ بنا کنند بر سر گور او مسجدی
و صوروا فیہ تلک الصور۔ و تصویر کنند در آن مسجد آن صورتہا را یعنی از ایشان۔ اولئک شرار خلق اللہ۔ آنہا بدترین
خلق خدا اند ہم از جہت تصویر صورہا و ہم از جہت بنای مسجد بر قبر و نماز گزاردن بجانب آن چنانکہ در احادیث دیگر آمدہ است متفق علیہ

وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمۃ۔ بدرستیکہ سخت ترین مردم
از روی عذاب روز قیامت۔ من قتل نبیا۔ کسی ست کہ کشت پیغمبری را زیرا کہ البتہ کشتن کسی پیغمبر را بناحق ست۔ او قتلہ نبی
یا کسی کہ کشت او را پیغمبر زیرا کہ کشتن پیغمبر کسی را بحق ست و وی واجب القتل ست حتی قال طیبی گفتہ کہ مراد فی سبیل اللہ است چنانکہ
در روایت دیگر صریح آمدہ است زیرا کہ وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز ست از قتل حدا و قصاصا۔ او قتل احد والدیہ
یا کسی کہ کشت یکی از پدر و مادر خود را۔ والمصورون۔ و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند۔ وعالم لم ینتفع بعلمہ۔ و
عالمیکہ سودمند نشد بعلم خود اللہم انا نعوذ بک من علم لا ینفع

وعن علی رضی اللہ عنہ انہ کان یقول مروی ست از امیر المومنین
علی کہ بود وی رضی اللہ عنہ میگفت۔ الشطرنج۔ بکسر شین معجمہ و سین مہملہ لغتی ست در وی۔ ہو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار
مردم عجم ست یعنی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و عجمی آنکہ سخن بیان و فصیح نتواند گفتن اگرچہ از عرب باشد و اعاجم جمع اوست و مراد از
اعاجم اینجا عجمیان اند چہ در غالب اعجمیہ در غیر عرب باشد

وعن ابن شہاب ان ابا موسی الاشعری قال مروی ست از ابن
شہاب زہری کہ از مشاہیر تابعین ست کہ ابو موسی اشعری کہ از کبار صحابہ است گفتہ است۔ لا یلعب بالشطرنج الا خاطی۔ بازی
نکند شطرنج مگر گناہگاران بد کردار۔ وعنہ انہ۔ و ہم از زہری روایت ست کہ بدرستی کہ ابا موسی اشعری سئل عن لعب
الشطرنج۔ پرسیدہ شد از بازی شطرنج کہ چہ حکم دارد۔ فقال۔ پس گفت ابو موسی۔ ہی من الباطل۔ این بازی کردن شطرنج
و لعبہای وی از جنس باطل و خلاف حق ست۔ ولا یحب اللہ الباطل۔ و دوست نمیدارد خدای تعالی باطل را ظاہر در فہم کاتب
حروف آن می در آید کہ این عبارت کنایت ست از آنکہ مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اہل سنت چیزی را کہ خدای تعالی
دوست نمیدارد مبغوض ست اگرچہ ظاہر عبارت در عدم محبت ست و آن عام ترست از بغض و اللہ اعلم۔ روی البیہقی الاحادیث

والبيهقي في شعب الايمان. وعن ابي هريرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ياتي دار قوم من الانصار. بود آنحضرت
كه مى آمد بسراى قومى را از انصار و خانه هاى ايشان را. ودونهم دور. وحال آنكه پيش از آن قوم بسراى ايشان را ديگرى بود كه
وخانه هاى قوم فشق ذلك عليهم. پس دشوار آمد آمدن آنحضرت در سراى آن قوم و نه آمدن در سراى اين ديگران. فقالوا. پس
گفتند اين قوم. يا رسول الله تاتى دار فلان. مى آئى تو بسراى فلان كس را. ولا تاتى دارنا. ونمى آئى بسراى ما را. قال لان في
صلى الله عليه وسلم. گفت آنحضرت در بيان عذر نا آمدن بسراى اين قوم كه من درنمى آيم در سراى شما كه لان في داركم كلبا. از جهت آنكه
در سراى شما سگ است واز بركت دخول ملائكه خالى ومحروم است. قالوا. گفتند آن جماعه. ان في دارهم سنورا. بدرستيكه در سراى
ايشان گربه است وآن نيز از جنس سبع است چنانكه سگ وفرق چيست ميان سگ وگربه. فقال النبي. پس گفت پيغمبر
صلى الله عليه وسلم السنور سبع. يعنى آرى گربه سبع است اما نجاستى وشيطنتى ندارد كه مانع در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ كه نجس است
و در وى چيزى از معنى شيطنت است كه ضديت بملكيت دارد وطيبى گفته كه ممكن است كه حمل كرده شود اين عبارت را بر استفهام
انكارى و برين تقدير گربه از جنس سبع نباشد والله اعلم. رواه الدارقطني

كتاب الطب والرقى

طب بحركات ثلاثه علاج كردن و بفارسى پزشكى وطبيب پزشك وطب بالفتح طاطبيب ومرد حاذق در كار خود ومتطبب علم طب خوانده وداخل گشته
بدان كه هنوز حاذق نشده باشد وطب بكسر بمعنى سحر نيز آمده ومطبوب بمعنى مسحور وطب جسمانى بود و نفسانى جسمانى علاج
بدن بحفظ صحت ودفع مرض ونفسانى علاج نفس بازالة اخلاق رديه مهلكه وادويه نيز دو قسم اند حسيه طبيعيه مفرده يا مركبه وروحانيه
ربانيه كه قرآن است وآنچه در معنى اوست وحضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم علاج ميكرد امت را هم بطبيعيه وهم بروحانيه ورقى
جمع رقيه بضم را وسكون قاف وتخفيف يا بعربى عوذه خوانند وبفارسى افسون ورقيه بقرآن واسماى الهى تعالى جائز است باتفاق
واسماى آن از كلمات اگر معلوم باشد معانى آن ومخالف نبود در دين وشرع نيز جائز وبجز آن درست نباشد مگر موثوق باشد بصحيح بودن
آن آورده اند كه يكى افسون ميخواند بدانچه معلوم نبود او را معنى آن يكى از اهل كتاب كه آنجا حاضر بود شنيد و ميگفت چه شده است
اين مرد كه دشنام ميكند خدا و رسول خدا را وآنچه اهل عزائم وتكسير كنند از اعمال شكل تجزى ولو برن وحفظ ساعات نيز مكروه وحرام است
الفصل الاول عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انزل الله تعالى داء. فرو نفرستاده ونپيدا نكرده خداى تعالى
دردى را الا انزل له شفاء. مگر آنكه فرو فرستاده وپيدا كرده براى دفع آن شفائى را يعنى داروى كه شفا بخشد از آن. رواه البخاري
وعن جابر. قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء. مر هر دردى را دوا ايست. فاذا اصيب دواء الداء. پس
چونكه رسانيده شود دواى درد را بدرد برا باذن الله. به شود باذن پروردگار تعالى يعنى دارو علت شفا نيست شفا باذن خداست
و دوا در اسباب عادى آن ساخته و برء بفتح راست وگفته اند كه اهل حجاز بكسر را وضم آن خوانند. رواه مسلم. وعن ابن
عباس. قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء في ثلاث. شفا در سه چيز است. في شرطة محجم. يكى در خون كشيدن است

محجم بکسر میم وسکون حا وفتح جیم آلتی کہ بوی خون بکشند و خون حجامت در وی می افتند چنانچہ سکہ در شاخ و مراد ابتدای آلتی است کہ زدہ میشود بوی سبلۂ یا نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآید واز انشرط گویند بکسر میم بمعنی نشتر او شربۃ عسل یعنی شفا در نوشیدن از عسل ست او کیۃ بنار یا داغ کردن بآتش ست. وانا انہی امتی عن الکی و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن مداوا و گفتہ صاحب سفر السعادۃ گفتہ کہ علما گویند کہ این حدیث اشارت ست بمعالجہ جمیع امراض زیرا کہ امراض یا دموی یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی ست علاج آن بیرون آوردن خون ست وآن سہ قسم کہ دیگر ست علاج آن باسہال ست پس بعسل تنبیہ کرد بر مسہلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیہ کرد بداغ کردن بآتش بر حالتی کہ طبیب از معالجہ عاجز آید و درماند زیرا کہ منع نشود و بداغ کردن خلط باطنی کہ منحسم نمیگردد مادہ وی مگر بداغ ولہذا گفتہ اند کہ آخر الدواء الکی انتہی. واما منع از داغ نا بود آن کہ علاج بجہت آنست کہ عرب عظیم میداشتند شان آن را و میگفتند کہ وی حسم میکند مادہ علت را بالقطع واگر نکنند سبب ہلاک گردد و مشہور بود در میان ایشان کہ آخر الدواء الکی پس نہی کرد ازان. و در وہم شرک خفی نیفتند و نہی ازان تنزیہی ست والا اگر بکنند و امید شفا از حق دارند جائز باشد و بعضی گویند کہ نہی از داغ کردن در موضع خطر و تردد ست یعنی آنجا کہ در داغ کردن بیم ہلاک و سرایت ست و جزم نیست کہ سود کند تفصیل کلام آنست کہ احادیث واخبار در باب کی مختلف آمدہ بعضی دال بر جواز ست کہ از فعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن را بعضی اصحاب عظام رضی اللہ عنہم معلوم میگردد چنانچہ آن احادیث در کتاب مذکور خواہد شد و بعضی دال بر نہی ازان چنانکہ انہمدہ حدیث کہ ترمذی وابو داؤد و از عمران بن حصین آوردہ اند کہ گفت نہی میکرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران بن حصین رضی اللہ عنہ آوردہ کہ گفت می شنیدم من سلام ملائکہ را چون داغ کردم ازان محجوب شدم پس توبہ کردم ازان و رجوع کرد بمن آن حال کہ داشتم و در بعضی احادیث آمدہ کہ دوست ندارم کہ داغ کنند و در جایی مدح و ثنا کردہ بر ترک آن و در وجہ تطبیق میان این احادیث گفتہ اند کہ فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و نہی محمول بر آنکہ بسبیل اختیار بود بی باعث ضرورت در دفع مرض و احتیاج بآن نبود و علاجی دیگر میسر گردد یا آنکہ تقریر کردہ شد کہ نہی از ارتکاب آن بسبب توقع و توہم شرک خفی ست و بعضی گفتہ اند کہ فرمودن آنحضرت داغ را بہ بعضی صحابہ بجہت فساد جراحت و قطع عضو بود و بر تقدیر صحت در اینجا متمکن بود داغ کردن لیکن سوختن عضو مکروہ است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق واللہ اعلم و دلالت چون حدیث نہی است از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد کہ نیز بر جواز دلالت دارد گفت وعن جابر قال رمی ابی یوم الاحزاب. گفت جابر تیر رسید و شد ابی بن کعب را در روز غزوۂ احزاب کہ آن را غزوۂ خندق گویند علی اکحلہ. بر رگی کہ نام وی اکحل ست و آن رگی ست در مفصل ذراع و ساعد کہ غالب استعمال وی را عرق حیات و نہر حیوۃ گویند و عامہ رگ ہفت اندام نامند و در ہر عضوی شعبہ ایست ازو و نامی جدا دارد در دست اکحل و ران نسا بفتح نون کہ عرق النسا کہ نام مرض و درد مشہور ست نسبت باوست و در پشت ابہر و چون ابی بن کعب را درین رگ تیری رسید خون میرفت فکواہ رسول اللہ. پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم. آن زخم را و بایستاد خون ثم وکواہ

تخفیف داده است. رواه مسلم وعنه قال. وهم از جابر است که گفت. رمی سعد بن معاذ فی اکحله سعد بن معاذ را تیر هم درین غزوه
تیری رسید در اکحل فحسمه النبی. پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده، بدست مبارک خود بمشقص به پیکان تیر بکسر میم و سکون
شین معجمه و فتح قاف. وفی الصراح مشقص پیکان پهن دراز. ثم ورمت پس آماس کرد دست سعد بن معاذ. فحسمه الثانیة پس
بار دیگر داغ کرد او را. رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا. وهم از جابر است
که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی را فقطع منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را. ثم کواه علیه پس داغ کرد ابی
را بر آن رگ. رواه مسلم. و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن زراره را داغ فرمود از مرض شوکه
چنانکه بیاید در فصل دوم وعن ابی هریرة. انه سمع رسول الله. و از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول میگفت فی الحبة السوداء شفاء من کل داء در سیاه دانه شفاست از هر درد. الا السام مگر مرگ. قال ابن شهاب السام الموت
گفت ابن شهاب سام موت را گویند. والحبة السوداء الشونیز. وحبه سوداء نام شونیز است بفتح شین و ضم آن و شنیز
و شونوز و شهنیز آمده کذا فی القاموس. متفق علیه. بدانکه طیبی گفته که اگرچه لفظ حدیث عام است که در حبة السوداء شفاست
از هر درد ولیکن مخصوص است بامراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیراکه وی حار یابس است پس نفع کند امراضی که ضد آن است وبعضے
گفته اند که هم بر عموم محمول است و حبة السوداء داخل میشود در هر دوا بترکیب و کرمانی گفته تعیین است عموم بدلیل استثناء و
صاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السوداء کردندی و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی
و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی. وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی. گفت ابو سعید
خدری آمد مردے بسوی پیغمبر صلے الله علیه وسلم فقال. پس گفت آن مرد. ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من میرود
شکم وے و در روایتی یشتکی بطنه اشتکاء شکایت و شکوه و شکوی بمعنی مرض است. فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اسقه عسلا. بیاشامان او را عسل. فسقاه. پس بیاشامانید او را عسل. ثم جاء پس تر آمد آن مرد نزد آن حضرت
فقال. پس گفت سقیته. بیاشامانیدم او را عسل. فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامیدن عسل او را مگر رفتن
شکم را. فقال له ثلاث مرات. پس گفت آنحضرت مر او را سه بار بیاشامان او را عسل یعنے هر بار می فرمود بیاشامان او را
عسل و وی می آشامانید و زیاده می شد رفتن شکم پس مے آمد و عرض میکرد که عسل آشامانیدم و رفتن شکم زیاده شد
ثم جاء الرابعة پس تر آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم. فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز. اسقه عسلا بیاشامان
او را عسل. فقال سقیته فلم یزده الا استطلاقا پس گفت آن مرد تحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق را
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله. راست گفت خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه
شفاء للناس. ابن شیخ گفته اند اکثر شراح و بعضے گفته اند که بآنحضرت وحی آمد که شفای بطن وی از شربت عسل است و گفته
اند که این توجیه اولی است زیراکه قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفاست هر درد را پس فرمود

راست گفت خدای تعالی در وحی که فرستاد. وکذب بطن اخیک. و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب
استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در نیافت حقیقت آنچه شنید و امام فخر
رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی ست و چون در حال ظاهر نشد گفت گویا
شکم یا صاحب شکم کاذب را نفع نیست و دروغ گفت ازین جهت اطلاق کذب بران کردند فافهم. فسقاه فبرئ پس بیاشامانید
آنمرد برادر خود را این بار نیز عسل پس به شد برادر وی. متفق علیه. بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بسقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی ست یعنی عسل خود مسهل و مطلق شکم ست پس امر بسقی آن در رفع استطلاق مخالف مذهب
طب باشد و لهذا هر بار که دادند استطلاق زیاده شد پس نماید که حصول شفا به برکت دعای آنحضرت و ظهور معجزه
او بود صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس مواد دیگر را قیاس بران نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن ست مر اهل ایمان را لیکن
بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر گردد که امر بسقی عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت ست
زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بدهضمی و امتلای ماده فاسد بود پس سقی عسل که دافع ماده بود و اخراج آن کند موافق مذهب طبیبان باشد
و گفته اند که در تکرار امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف ست چه دوا می باید که آنرا مقداری و کمیتی بحسب حال مرض
باشد تا اگر ازان قاصر آید بکلی مرض را زائل نکند و اگر ازان زیاده آید قوت را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در
هر نوبتی چندان عسل نداد که مقاوم مرض شدی لاجرم اطلاق زیاده میشد و امر باعادت شرب عسل میفرمود تا بحد خودش رسید
لاجرم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و کذب بطن عبارت ست از کثرت مواد فاسده و چون آنرا آخر آنقدر دادند که در
اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی بطب اطبا نسبت
ندارد چه طب نبوی متیقن النجح ست قطعا چه صادر ست از وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب
ماخوذ ست از حدس و ظن و تجربه که منشاء خطر و مظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص
ایمان اوست و هر که آنرا بقبول و صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته بآن منتفع شود چنانکه قرآن کریم که شفای صدور
و قلوب ست هر که آنرا باخلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم
صدق نیت و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم و بالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان افضل ما تداویتم به. بدرستیکه فاضل ترین چیزیکه مداوی میکنید شما بدان حجامة و القسط البحری. خون کشیدن و قسط بحری
است متفق علیه. بدانکه قسط بضم قاف و سکون سین مهمله از ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحری ست و خوشبوست بخور میکنند
زنان نفسا بدان و در وی منافع بسیار ست میگشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد
و نوشیدن آن کرمهای معده را و نفع میکند تب ربع را و دور میکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن
زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهت او را از افضل ادویه داشته و قسط

دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است و گرمی وی کمتر است و وصف وی بعرقی نیز آمده و در روایات قسط هندی نیز آمده و او را بعود هندی نیز تفسیر کرده اند و کست بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را نسبت بظفار نیز کنند که شهری است بر ساحل بحر از یمن قریب بزمین هند که آنرا از هند بآنجا برند **وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم.** و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب نکنید کودکان خود را. **بالغمز** بر بر کردن و نشاندن **من العذرة.** از جهت عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و را در آخر آن زحمتی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش خون و دایه کام کودک را بانگشت ابهام غمز میکنند و عصری نمایند و خون از آن بیرون می آرند از آن نهی کرد و فرمود عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز از عذره **وعلیکم بالقسط.** و بر شما باد که علاج کنید از آن بقسط **متفق علیه.** و در مسند امام احمد آمده که در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر عایشه و نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنیکه برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آنرا بآب و بچکاند آنرا در بینی او و پس همچنین کردند و به شد آن کودک و دوا را در بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را در آب کرده به دماغ فرو ریزند و سر او را منخفض گردانند و چون دارو بدماغ برسد بخار را العطسه بیرون آرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم مدح میفرمودند تداوی بسعوط را و خود نیز اسعاط کردی و بعضی از منتسبان بطب در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند گویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارت است خصوصاً در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونی است که بلغم بر وی غالب بود و پس معالجه بقسط موافق بود و اگر چه قسط مجفف است و مقوی عضو و گاهی بطبع دوا بخاصیت نیز بود و یا توانند که آن از معجزات باشد والله اعلم. **وعن ام قیس قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن.** بنا بر چه زیر میکنید غمز حلق بانگشت اولاد خود را دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب فتح یفتح که نهی کرد از آن در حدیث سابق و در اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز می نمائید و تر میکنید حلقهای طفلان را **بهذا العلاق.** باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی بهذا الغلاق نیز آمده و معنی وی همین دغر است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال گفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی ادعای اشهریت این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علاق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دور کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و بلا است و اگر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است دارند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرد از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود **علیکن بهذا العود الهندی.** لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود **فان فیه سبعة اشفیة.** زیرا که در وی هفت شفاست یعنی شفاست از هفت علت. **منها ذات الجنب.** یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات نفس و آلات غذا و این از اخطر العلل است و بین علم

و اخوف اقسام ست یا در عضلات خارجه ظاهر دیا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و
ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن ست و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از تعسری نیست و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بقسط بحری و در فصل ثانی از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرموده آن بقسط بحری
و ورس پخیده و نام کرده منافع قسط بحری بسیارست چنانکه بعضی از ان بیان کرده شد و آنحضرت اشارت بهفت از ان جمله کرده
از بخار لازم نیاید که زیاده بران نباشد شاید که هفت نفع از ان میان اشد و اعظم باشد و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده
مهلکه است تخصیص به بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت ست نه عدد مخصوص و سبعه باین معنی در کلام عرب می
آید چنانچه سبعین والله اعلم بعلماان بیان کرد ذرق در علاج ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرة و سعوط کرده شود
از عذره یعنی بازرا دیمی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب. و لدود ذکر کرده شود از ذات الجنب لدود دار و ایست که
در دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت متفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم تپ از جوشش و پراگندگی گرمی دوزخ ست بعضی گفته اند که مقصود تشبیه
حرارت تپ است باتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از دست و نزد بعضی محمول بر حقیقت ست چنانکه در صحیح آمده
است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدت گرمی و گفت که خورد بعضی من بعض پس اذن داد
به تنفس و این حرارت صیف اثر است که ابراد وقت ظهر صیف بجهت آن میکنند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم
فابردوها بالماء پس سرد گردانید آن را باب و در روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوها بهمزه وصل و ضم را خوانده اند
از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیف است متفق علیه بدانکه این علاج
نیز از حساب عقل متطببان بیرون می نماید چه میگویند که بتجربه و مشاهده معلوم ست که محموم اگر آب سرد استعمال کند متضرر گردد
و جواب آنست که این خطاب خاص ست باهل حجاز باعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدے
از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال دوای گرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری خلاف
بودے و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید باب نافع آید بعد از ان اختلاف کرده اند که تبرید باب شامل اغتسال
هم باشد یا بشرب و مانند آن بود پس بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هر دو ست بدلیل حدیثی که آمده است گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تپ زده شود یکی از شما باید که پاشیده شود بر وی آب سرد سه شب وقت
سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تپ زده می شد میطلبید مشک آبی
و میریخت بر سر مبارک و اغتسال می نمود و در جامع ترمذی ثابت ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی
از شما را تپ و تپ نیست مگر پارهٔ از آتش پس باید که سرد کند آنرا باب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که
استقبال کند جانب روان شدن آب را بعد از نماز صبح از برآمدن آفتاب و باید که بگوید بسم الله خداوندا شفا ده بنده

بنده خود را دراست گو گردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زند دران آب جاری سه غوطه تا سه روز
الحدیث پس این احادیث صریح ست دران که تبرید بآب شامل اغتسال ست و چون مراد درینجا حمی صفراوی ست که اہل حجاز گرم مزاج
را عارض شود بسبب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی ست بنوشانیدن
آب سرد و نهادن دست و پای محموم دران و این انفع علاج ست برای آن و اسرع ست باطفای او و شکستن زبانه آن و ماده
بینیست مگر اطفای حمی و تبرید او بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و بنوشانیدن
و شستن دست و پای بآب سرد و از اسما یا عائشه آورده اند که زنی را دید تپ زده و پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خواند این
حدیث را و عائشه و امثال وی اعرف اند بمراد رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این
معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرموده است گو گردان پیغمبر خود را انتهی و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آنحضرت
بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و انصاف آنست که هرگاه استعمال ماء بارد شدید البرودة درین نسق و غسل اطراف اعضا علاج
باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج گردد چه مانع است بتحقیق و تجربه پیوسته است
نفع غسل بآب سرد از حمی صفراوی حادث از گرمی آفتاب والله اعلم ۔ وعن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد
و اذن داد پیغمبر خدا ۔ صلی الله علیه وسلم فی الرقیة ۔ در افسون کردن من العین از چشم زخم والحمة بضم حاء مهملة و تخفیف میم و ان
حمة یعنی نیش زهردار و مراد بآن ابره عقرب ست و گزیدن مار در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر لدغه جاء در مقابل حمه آمده
والنملة ۔ و از نمله که نام قروح ست که در پهلو و غیر آن بر آید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او و نمل نام مورچه رواه
مسلم ۔ بدانکه رقیه جائز ست در جمیع علل و آلام و تخصیص باین سه چیز ندارد و در وجه تخصیص اینها گفته اند که رقیه درینها اولی
و انفع است نسبت با امراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز همین تاویل ست و توان گفت که
در اول امر رقیه نهی بود از جهت الفاظ جاهلیت بعد از آن رخصت شده باشد درین سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال
نفع مردم بدان بعد از آن رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم ۔ وعن عائشة قالت امرنی النبی ۔ گفت عائشه امر کرد مرا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ان نسترقی من العین ۔ که طلب رقیه کنیم از چشم زخم و برین تقدیر نسترقی بنون باشد بر صیغه متکلم معلوم و ان یسترقی
بیا بر صیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالبا مراد امر اباحت است که بمعنی اذن رخصت ست
متفق علیه ۔ و درین حدیث تخصیص نکرد بعین کرد و وجهی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری ست ۔ وعن
ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم رای فی بیتها جاریة ۔ آنحضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة ۔ در روی آن
جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فا و عین مهمله یعنی سفرة ۔ یعنی میخواهد از سفعه زردی روی را که اثر نظر جن ست علامت
آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفعه بالضم بمعنی سیاهی روی که بسرخی
زند آمده و در روی تغییر بزردی کرده و آن مناسب ست بمعنی علامت یا تفسیر کرده باثر ضربت و لطمه و عین کذا قیل ۔ فتامل ۔

پس فرمود آنحضرت استرقوا لها. طلب رقیه کنید برای دفع علت وی. فان بها النظرة پس بدرستیکه بوی نظری رسیده است متفق
علیه. ظاهر حدیث مطلق ست که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد یا انس ولیکن شارحان اکثر نظر جن تفسیر کرده
وگفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است ودر بعضی حواشی نظر آورده وساخته در نظر جن یا انس ودر حدیث دیگر آمده که در خانه
ام سلمه درآمده زردی کودکی بود گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین. وعن جابر قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن الرقی. گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند اهل عمرو بن حزم
که کار ایشان رقیه بود فقالوا پس گفتند این جماعه یا رسول الله انه کانت عندنا رقیة بدرستیکه شان اینست که بود نزد ما افسونی که
نرقی بها من العقرب. افسون میکردیم بدان از نیش عقرب. وانت نهیت عن الرقی. وتو نهی کردی از افسونها. فقال
اعرضوها فعرضوها علیه پس عرض کردند ایشان آن افسون ابر آنحضرت تا معلوم کنند که درست است آن افسون کارکردن بآن یا نه فقال
پس فرمود ما اری بها باسا نمی بینم باین افسون باکی ومحذوری پس رخصت کرد ایشانرا وفرمود من استطاع منکم کسیکه بتواند از شما
ان ینفع اخاه. که نفع رساند برادر خود را فلینفعه. پس باید که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقیه وچه غیر آن بعد از آنکه محذور
شرعی در آن نباشد رواه مسلم وعن عوف بن مالک الاشجعی. صحابی است واول مشاهد وی خیبرست و بود با وی رایت بنی
اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در آن سنة ثلث وسبعین. قال کنا نرقی فی الجاهلیة گفت بودیم ما که رقیه
میکردیم در ایام جاهلیت فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله کیف تری فی ذلک. چگونه رای می زنی در این رقیه کردن یعنی چه میفرمائی
که رقیه کنیم یا نه. فقال پس گفت آنحضرت صلعم اعرضوا علی رقاکم. عرض کنید بر من رقیهای خود را تا به بینم که معانی آن چیست و
کلمه این ست که. لا باس بالرقی. باکی نیست برقیها. ما لم یکن فیها شرک مادام که نباشد در وی چیزیکه مستلزم شرک وکفر است
یعنی اسامی جن وشیاطین نباشد واز معانی آن کفر لازم نیاید لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد
مگر آنکه بنقل صحیح از شارع آمده باشد. رواه مسلم. گفته اند که جن از جهت عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند باین علاقه بشیاطین
دوست اند پس چون خوانده شود عزائم باسامی شیاطین اجابت میکنند آنرا وبیرون بروند از جای خود همچنین مار گزیده چون
این نیز گاهی اثر جن میباشد متمثل بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون باسامی شیاطین سیلان میکند سموم آن از بدن
انسان ومندفع میگردد از آن از اینجهت مکروه است رقیه که بقرآن واسماء الله وصفات وی خاصه نباشد وبالجمله
اجماع دارند علما راست بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله واسماء وصفات وی تعالی شانه واعظم رقیها قرآن عظیم است وافضل
آن فاتحة الکتاب وقراءت معوذتین وآیت الکرسی وآیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه وتعویذات نبوی صلی الله علیه وسلم که در
احادیث صحیحه ثابت شده ودر کتب احادیث مذکورست وجمله از آن در کتاب سفر السعادة آورده ودر حدیث آمده که چون یکی
نظر بر مال یا فرزند خود یا هر چه خوش کند بیندازد و بترسد باید که بگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله ومرویست از عثمان رضی الله عنه که دید
کودکی صبیح را فرمود سیاه کنید کونی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد واز اینجا معلوم شد که باکی نیست که نوشته شود قرآن وشسته شود

و نوشانیده شود آب آن بمریض مراد مطلق قرآن ست یا آیاتی که مشتمل ست بر معانی شفا یا مشتمل بر اسما و صفات الله تعالی
یا سوره الانسب و از رقیه های مشهوره آیات شفاست نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری رحمه الله که گفت که بیمار شد ولد من بیماری
سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب پس شکایت کردم در حضرت شریف
وی قصه ولد را فرمود کجائی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی و
یشف صدور قوم مؤمنین. و شفاء لما فی الصدور. یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس. و ننزل من القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین. و اذا مرضت فهو یشفین. قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء پس نوشتم این آیات را و حل کردم بآب و
نوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی کشاده شد کذا فی المواهب اللدنیة و قاضی بیضاوی در تفسیر
کریمه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین اشارت بآیات شفا کرده و سعد چلپی در حاشیه بیضاوی آیات مذکوره را تعیین
کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری آورده و رویت وی حق سبحانه را در منام ذکر کرده و قرات آیات مذکوره را بر مریض و کتابت
آنها را در ظروف چینی و شستن آنها با آب و نوشانیدن بیمار را آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری
از مشائخ را که می نوشتند این آیات را از برای بیمار طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله
علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین یا را بنویسد یا تمام آیات سا
انچه دیده شده است نوشتن همین اجزاست والله اعلم. وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العین
حق. چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع ست بتقدیر الهی
و حق تعالی این خاصیت در بعضے نفوس نهاده چنانچه در سحر و آنرا بجریان عادت سبب تغیر و هلاک آن چیز ساخته
است. فلو کان شیء سابق القدر. و در بعضے روایات و لو کان و اگر میبود چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی لسبقته العین
و در روایتی یسبقه. هر آئنه سبقت میکرد تقدیر را چشم و تغیر میداد آنرا و این مبالغه است در شدت تاثیر چشم و
سرعت نفوذ وی در اشیا. و اذا استغسلتم. و چون طلب شستن کرده شوید شما. فاغسلوا پس بشوئید عادت بود مردم را
که عائن یعنے آنکه چشم رسانید دهن شست و دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و می ریختند آنرا بر معیون و
این را سبب شفا میدانستند پس آنحضرت در نیباب رخصت داده و خواص اشیا را که مودع است در آن منکر نشوند
و از وی فائده که حاصل ست در آن دفع وہم ست و بعضے از آن که تجویز شارع مقرون گردد ثابت و مقرر ست و طریق
این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید. رواه مسلم. و لا بدست اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم
زخم و کیفیت آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق ست در نفوس و اموال
و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در آن نظر کنند اگرچه بعضے مردم از معتزله وغیر هم آنرا منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را
و میگویند که هرچه تقدیر بر آن رفته شدنی ست چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این را ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب

نماید چنانچہ در محلش تقریر یافتہ است و تاثیر وی ثابت یعنی بآن معنی ست کہ پروردگار تعالی این خاصیت در وے نہادہ
و بطریق جری عادت آنرا خلق فرمودہ و آنرا سبب ساختہ است و حدیث العین حق دلیل ایشان ست یعنی آن امرے
ممکن ست و چون شارع بدان خبر داد واجب گردد اعتقاد آن بعد ازان تکلم کردہ اند در کیفیت آن کہ چگونہ میرسد و ضرر میرسد
و از بعضے ازان جماعہ کہ این صفت داشتہ اند منقول است کہ میگفتند ہرگاہ ما نظر کنیم بچیزے بروجہ استحسان حرارتی را
احساس کنیم کہ از چشم ما بر آید و بعضے گفتہ اند کہ از چشم عاین قوت سمیہ منبعث شود و متکیف گردد بدان ہوا و متصل
گردد بہ معیون و باعث گردد بر ہلاک و فساد مثل زہری کہ از افعی و عقرب بلدیغ رسد و از بعضی افاعی گویند کہ بمجرد نظر ہر کہ بر
وی رسد ہلاک میگردد بالجملہ بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب معیون روان گردد اگر مانعی کہ حفظ و وقایت میکند در میان نبود و ہدف گردد
و اگر مانع درمیان بود کہ عبارت از حرز و تعوذ و دعاست وصول و نفوذ نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند کہ ہم بر نفس
وی برگردد بر مثال تیر محسوس بہ تقدیر سختی و قوت سپر و ہمچنانکہ در نفوس جامہ قوت و خاصیت عین نہادہ اند نفوس کاملہ را
قوت و تصرف دفع آن نیز دادہ اند و بعضے گفتہ اند کہ تحقیق آنست کہ چشم نمیرسد بچیزے مگر بعد از کمال آن و ہر کمال را
نقص و زوال بر تقدیر الہی در دنبال ست و ہر گاہ کہ ظہور تقدیر بعد از اصابت عین آید نسبت کردند بدان

الفصل الثانی: عن اسامۃ۔ بن شریک قال۔ گفت اسامہ ابن شریک بفتح شین معجمہ و کسر را صحابی ست معدود
در کوفیین۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یارسول اللہ انتداوی۔ آیا اعتبار کنیم طب را پس تداوی کنیم یا ترک کنیم آنرا و توکل
کنیم بر خدا قال۔ گفت رسول خدا نعم یا عباد اللہ۔ آری ای بندگان خدا تداووا۔ تداوی کنید۔ فان اللہ لم یضع داء۔ زیرا کہ
خدا تعالی ننہادہ و پیدا نکردہ دردی را۔ الا وضع لہ شفاء۔ مگر آنکہ نہادہ برائے آن دردوائی را کہ سبب شفاست۔ غیر
داء واحد الہرم جز یک درد و آن پیری ست کہ آن دردیست بیدواست۔ رواہ احمد والترمذی وابوداؤد۔ وعن عقبۃ بن عامر قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہور ست و احوال وی مکرر نوشتہ شدہ است کہ گفت آنحضرت
لا تکرہوا مرضاکم علی الطعام۔ اکراہ و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا کہ آن تابع طعام ست فان اللہ
تعالی یطعمہم و یسقیہم زیرا کہ خدا تعالی میخوراند و می نوشاند بیماران را یعنی قوت می بخشد و مدد میکند بآنچہ فائدہ مے دہد مثل فائدہ
طعام و شراب و ابقاء و تقویت بقدرت الہی تعالی است نہ بطعام و شراب و بالجملہ نفس بچیزے مشغول ست کہ احتیاج
بطعام ندارد و اگر بجریان عادت سببی برای بقا باید رطوبات بدنیہ کہ حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی ست۔ رواہ الترمذی و
ابن ماجہ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کوی اسعد بن زرارۃ من الشوکۃ۔ داغ فرمود
آنحضرت اسعد بن زرارہ را از علتی کہ نام او شوکہ ست و آن سرخی ست کہ بالا میرود و بدن را و درد می را و معلوم نشد کہ
داغ ازین علت در کجا کردہ باشند۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب وعن زید بن ارقم قال امرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان
نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری والزیت۔ امر کرد ما را آنحضرت بتداوی کردن از ذات الجنب بقسط بحری و عن زیت

رواه الترمذی وعنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم . بود آنحضرت ینعت الزیت والورس من ذات الجنب . بیان میفرمود و
مدح میکرد زیت را و ورس را بفتح واو وسکون را که گیاهی ست زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب
ظاهر آنست که علاج ذات الجنب بآنها بطریق لدود باشد که بچکانیدن دارو ست در دهان . رواه الترمذی . وعن اسماء بنت
عمیس بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جمیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از ان تحت ابی بکر صدیق آمد بعد از وی
پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزندی شد . ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها . روایت میکند که آنحضرت
پرسید او را بما تستمشین . بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو و مشی بفتح میم وکسر شین وتشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را
گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می آرد آدمی را برای قضای حاجت . قالت . گفت بالشبرم بضم
شین معجمه وسکون بای موحده وراء مضمومه گیاهی ست که اسهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که پخته میشود و نوشیده
میشود آب او را و در سفر السعادة گفته که گیاهی ست معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار میبرند . قال . گفت آن حضرت
حار جار . اول بحای مهمله وثانی بجیم از باب اتباع ست و اتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که مناسب باشد بیارند
برای مبالغه مثل حسن بسن وبعضی هر دو را بجا خوانده اند بطریق تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم ست گویند که حار
در درجه رابع ست و الاطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فرط اسهال وی . قالت . گفت اسماء دیگر بار ثم استمشیت بالسنا
پستر طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصوره و بعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی ست و افضل وی مکی ست و وی دوائے
شریف ست کم اصلاح وی بهم ضرریست و قریب ست باعتدال و حارست در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و بلغم را و تقویت میکند
جرم قلب را و از خاصیتهای او ست نفع از وسواس سوداوی . فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم . لو ان
شیئا کان فیه الشفاء من الموت . اگر ثابت میشد که چیزی هست که در وی شفاست از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آنرا
بخورد هرگز نمیرد . لکان فی السنا . هر آئینه می بود این خاصیت در سنا و این مبالغه است در ثنای سنا و شفای او از امراض و در حدیث
دیگر آمده است که در وی شفاست مگر از مرگ . رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب . وعن ابی الدرداء
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء . خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد
درد را و دوا را . وجعل لکل داء دواء و گردانید مر هر درد را داروی . فتداووا پس تداوی بکنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید
ولا تداووا بالحرام . ولیکن تداوی نکنید بچیزی که حرام ست بر شما مثل خمر و خنزیر وامثال آن . رواه ابوداود وبدانکه در نهی
از تداوی بمحرمات علی الاطلاق وبخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدای تعالی
نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما و چون طارق جعفی سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر
ساختن نهی فرمود او گفت برای دوا می سازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد ست و فرمود من تداوی بالخمر فلا
شفاه الله . بعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان خمر فرموده منافع للناس مراد منفعت

بدن و صحت وجود نیست بلکہ انتعاش و نشاط طبیعت است کہ بہ تناول آن پیدا میشود و در آخر مضرست ببدن و مہلک است
چنانکہ از حال اہل ادمان ظاہر گردد دانستی و ماناکہ این سخن بر تقدیر تنزل گفت والا این آیت مصرح ست بقول وی عز وجل
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوہ و نیز نصوص روایات فقہیہ آمدہ است کہ اگر اطبای حاذق اتفاق کنند کہ این درد را بغیر از خمر دوائے
نیست جائز ست تداوی بآن ولیکن پوشیدہ نماند کہ وجود حذاق و اتفاق ایشان بر انحصار دوا در یک چیز متعذر ست
وعن ابی ہریرۃ۔ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الدواء الخبیث۔ گفت ابو ہریرہ نہی کرد آنحضرت از
داروی پلید کہ نجس و حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بد طعم بد بو ست کہ طبع از استعمال آن متنفر باشد انجمین نیز خوب نیست
دنفع در وی کمتر و از قبول طبیعت دور تر برین تقدیر نہی تنزیہی خواہد بود۔ رواہ احمد وابو داؤد والترمذی وابن ماجۃ وعن
سلمی۔ خادمۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ در اصل مولاۃ عمہ آنحضرت بود کہ صفیہ بنت عبد المطلب باشد و وی امرأۃ ابی رافع است
کہ مولای آنحضرتؐ بود و دایہ اولاد فاطمہ رضی اللہ عنہا و دایہ ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود۔ قالت گفت
سلمی۔ ما کان احد یشتکی الی رسول اللہ۔ نبود ہیچ یکے کہ شکایت میکرد و اظہار می نمود نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وجعا فی
راسہ۔ دردی را در سر خود۔ الا قال احتجم۔ مگر آنکہ میگفت آنحضرت خون بکش۔ ولا وجعا فی رجلیہ و شکایت نمیکرد ہیچ یکے درد
را در پاہای خود۔ الا قال اختضبہما۔ مگر آنکہ می گفت آنحضرت خضاب کن پا ہا را یعنے بحنا۔ رواہ ابو داؤد وعنہا قالت
وہم از سلمی ست کہ گفت۔ ما کان یکون برسول اللہ۔ نبود کہ میشد بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قرحۃ بضم و فتح ریش و زخم قرح
و بمعنی مصدر نیز آمدہ و بعضی گویند کہ قرح لغت حجاز ست و بعضے گویند کہ بضم اسم ست و بفتح مصدر۔ ولا نکبۃ بفتح نون و
سکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی کہ بعضو برسد و بقرحہ آنچہ برآید از بدن از جوشش خون وغیرہ و در
مجمع البحار گفتہ کہ نکبہ بفتح نون و سکون کاف جراحت بسنگ یا خار۔ الا امرنی۔ مگر آنکہ امر میکرد مرا۔ ان اضع علیہا الحناء کہ بنہم بروے
حنا را۔ رواہ الترمذی وعن ابی کبشۃ بفتح کاف و سکون بای موحدہ و شین معجمہ۔ الانماری بفتح ہمزہ و سکون نون صحابی
است نزول کردہ بشام۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یحتجم علی ہامتہ۔ بود آنحضرت کہ حجامت میکرد بر فرق سر خود و بین کتفیہ
و حجامت میکرد میان دو شانہ خود۔ وہو یقول۔ و آنحضرت میگفت۔ من اہراق من ہذہ الدماء۔ کسے کہ بریزد و کم کند
ازین خونہا ظاہر آنست کہ مراد خونہای این اعضائے مذکورہ باشد یا مطلق خونہا از ہر عضو کہ باشد فلا یضرہ ان لا یتداوی
پس ضرر نمیکند او را کہ تداوی نکند بشیٔ۔ لشیٔ۔ بہیچ دوائی بہیچ دردی را۔ رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ
علیہ وسلم احتجم علی ورکہ۔ کہ آنحضرت حجامت کرد بر ورک خود بفتح واو و کسر را فوق ران۔ من وثاء کان بہ۔ از کوفتگی کہ بود در وی
بفتح واو و سکون ثاء مثلثہ بعد آن ہمزہ درد وی و کوفتی کہ بعضو برسد بی آنکہ بشکند۔ کذا قال الطیبی۔ رواہ ابو داؤد وعن ابن
مسعود۔ قال حدث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن لیلۃ اسری بہ۔ خبر کرد ما را آنحضرتؐ از اخبار شب اسرا۔ انہ لم یمر علی ملاء
من الملائکۃ۔ کہ وی صلی اللہ علیہ وسلم نگذشت بر ہیچ جماعتی از فرشتگان۔ الا امروہ۔ مگر آنکہ امر کردند آن جماعت آنحضرت را ۱۶

یعنی رسانیدند بوی امر کسی راکه مر امتک بالحجامة امر کن امت خود را بحجامت. رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی
هذا حدیث حسن غریب. ظاهر آنست که مراد بحجامت خون کشیدن ست شامل فصد وغیره چنانکه در حدیث والشفاء فی ثلث شرطة
محجم معلوم شد وبعضی شراح آنرا بمقابل فصد داشته وگفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون را از نواحی
جلد استخراج میکنند ومجموع اطبا قائل اند بآنکه در بلاد گرم حجامت افضل ست از فصد زیراکه خون ایشان رقیق ست
ونضجه و بر سطح بدن می آید وبحجامت بیرون می آید نه بفصد وفصد اعماق بدن را انفع ست و به بلاد بارده مناسب و مانانکه بامت
عرب مراد داشته اند که دران وقت موجود از امت ایشان بود ونمیا مراد از امتک قوم که داشته وطیبی گفته که وجه در مبالغة ملائکه
در حجامت ورای انچه مشهور ست در وی از منافع بدنی آنست که خون اصل قوای حیوانیه است وقتیکه کمتر شود در بدن ضعیف
خواهد شد قوای نفسانیه که مانع ست از مکاشفات غیبیه انتهی واین وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقاً اما انچه اول گفتیم افاده بیان
نفع حجامت کند بخصوصها فافهم. وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سأل النبی. عبد الرحمن بن عثمان
بن عبید الله بن تیمی برادرزاده طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره است صحابی ست که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان وبعضی
گفته اند یوم الفتح وکشته شد با ابن الزبیر در یک روز روایت میکنند که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عن ضفدع یجعلها فی دواء. از گردانیدن غوک در دارو که درست ست یانه وضفدع بکسر ضاد وکسر دال وفتح آن نیز درقاموس
گفته که بروزن زبرج وجعفر وجندب ودرهم آمده. فنهاه النبی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها. از کشتن
ضفدع وبکار بردن آن در دارو از جهت نهی تداوی بحرام ودر کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند
مراد ایست که قتل او بالذات منهی عنه است وتداوی بدان مستلزم قتل او ست زیراکه از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه
نبود پس مراد بنهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو وتداوی بدان فافهم. رواه ابوداود وعن انس قال کان
رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین. حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل. وکاهل
ومیان دو شانه. رواه ابوداود وزاد الترمذی وابن ماجه. وزیاده کرد ترمذی وابن ماجه این عبارت را که. وکان یحتجم. وبود
آنحضرت که حجامت میکرد لسبع عشرة. در هفدهم از ماه. وتسع عشرة. ونوزدهم. واحدی وعشرین. وبیست
ویکم. وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یستحب الحجامة. بود آنحضرت که دوست میداشت حجامت را.
لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین. هفدهم ونوزدهم وبیست ویکم. رواه فی شرح السنة. وعن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین کان شفاء من
کل داء. باشد آن حجامت سبب شفا از هر درد. رواه ابوداود. واهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش وغلبه بود
وچون بر آید بافراط بر آید ودر آخر ماه در انحطاط باشد وکم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای آن واوفق بود بمصلحت
بارعایت اشیاء وچون ذکر ایام ماه در احادیث آورده در بیان ایام هفته که کدام از ینها اصلح است گفت. وعن کبشة بنت

واقع شده است در نسخ مشکوٰة ببای ساکنه موحده وشین معجمه وگفته اند که صواب کیسه بتحتانیه مکسوره مشدده وسین مهمله ـ بنت
ابی بکرة ان اباها ـ روایت ست از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره ـ کان ینهی اهله ـ بود که نهی میکرد اهل وعیال خود را عن الحجامة
یوم الثلثاء ـ از خون کشیدن روز سه شنبه ـ ویزعم عن رسول الله ـ ومیگفت ابوبکره ونقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان یوم الثلثاء یوم الدم ـ که روز سه شنبه روز خون ست ـ وفیه ساعة ـ ودر روز سه شنبه ساعتی ست ـ لا یرقاء ـ ساکن نمی شود
ونمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد وهلاک گرداند ـ رواه ابوداؤد ـ وعن الزهری
مرسلا عن النبی ـ زهری که از مشاهیر تابعین ست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ـ روایت میکند بطریق ارسال ـ من احتجم
یوم الاربعاء ـ کسیکه حجامت کند روز چهارشنبه ـ او یوم السبت ـ یا روز شنبه ـ فاصابه وضح ـ پس برسد او را وضح بفتح واو وضاد معجمه
یعنی برص آید ـ فلا یلومن الا نفسه ـ پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را ـ رواه احمد وابوداؤد وقال ـ وگفت ابوداؤد ـ وقد
اسند ـ تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث ولا یصح ـ وصحیح نیست اسناد وی ـ وهشته مرسلا ـ وهم اند رسیده ست
بطریق ارسال ـ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم ـ کسیکه حجامت کند ـ او اطلی ـ یا طلا کند واندود کند عضو خود را
بدوا ـ یوم السبت او الاربعاء ـ روز شنبه یا چهارشنبه ـ فلا یلومن الا نفسه ـ پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح ـ در
عروض برص ـ رواه فی شرح السنة ـ تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت واختیار آن در بعضی ایام از ایام هفته حدیثی
ثابت نشده وانچه درین باب ثابت شده آنست که مراد تمسک بالحجامة وحدیث صحیحین که ـ ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة حجام
او شربة عسل او لذعة بنار انتهی ـ ودر شرح آن تکلم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن
مسعود ان عبد الله رای فی عنقی خیطا ـ روایت ست از زینب که زن عبد الله بن مسعود است ومثل زوج خود از مقربان و
مقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را ـ فقال ما هذا ـ پس گفت عبد الله چیست این
فقالت ـ پس زینب میگوید ـ قلت گفتم ـ خیط رقی لی فیه ـ این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی ـ زینب گفت
فاخذه ـ پس گرفت عبد الله آن رشته را ـ فقطعه ـ پس پاره کرد آنرا ـ ثم قال انتم آل عبد الله ـ پس گفت شما ای آل عبد الله ـ
لاغنیاء عن الشرک ـ تحقیق بی نیازید از شرک ومحتاج نیستید که در دفع امراض ومضار تمسک باین افعال کنید که مشرکان می کنند
ومتضمن شرک ست چه متعارف در آن زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر انچه متضمن شرک ست ونیز تمسک بآن امور
دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر بدان که مفضی بشرک ست ـ سمعت رسول الله ـ شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
ان الرقی ـ بدرستی که رقیها که در جاهلیت بود آنرا باعتقاد تاثیر کنند ـ والتمائم ـ جمع تمیمه وآن مهرهها که زنان در گردن اولاد خود
بیا ویزند واعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند ودر آویختن تعویذ در گردن وبستن بر بازو نیز بعضی علما را سخن ست اما آنچه
سندی از حدیث عبد الله بن عمر ست که آنحضرت اوراد دعای برای دفع خوف ایشان آموخته بود ووی رضی الله عنه اولاد خود را که کلان
بودند بیاموخت ودختران را نوشته در گردن آویخت ونقشهای تکسیر وجدولها که در وقت شرف آفتاب وجز آن بسازند نیز مکروه است

و خود مردان را لبس فضہ و رفض خاتم حرام ست۔ والتولۃ۔ بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر ست کہ در رشتہ یا در کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن را۔ شرک اینہا ہمہ کار اہل شرک و متضمن نوعی از شرک اند۔ فقلت۔ زینب میگوید پس گفتم عبد اللہ را لم تقول ہکذا چرا میگوئی اینچنین و منکر میشوی آنرا۔ لقد کانت عینی تقذف۔ ہر آئینہ بود چشم من۔ تقذف۔ بصیغہ مجہول یعنے بیرون افگندہ میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنے می انداخت اشک را و چرک را۔ وکنت اختلف الی فلان الیہودی۔ و بودم من کہ آمد و شد میکردم بسوی فلان یہودی۔ فاذا رقاہا سکنت پس چون افسون کرد آن یہودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وے درد۔ فقال۔ پس گفت عبد اللہ انما ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و بہ شدن آن بسبب افسون آن یہودی مگر کار شیطان۔ کان ینخسہا بیدہ۔ بود شیطان کہ می خست و می خلانید چشم ترا بدست خود و اصل نخس دفع و حرکت دادن و بر خستن چوب از باسن فتح بیفتح۔ فاذا رقی پس چون افسون کردہ شد۔ کف عنہا۔ باز داشت شیطان درد را از چشم یا باز ماند شیطان۔ بمعنٰی کف بمعنی باز داشتن و باز ماندن ہر دو آید۔ انما کان یکفیک ان تقولی۔ جز این نیست کہ بس بود ترا کہ میگفتے۔ کما کان رسول اللہ۔ چنانچہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ اذہب الباس بالناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار آدمیان۔ واشف۔ و شفا دہ تاکید ما قبل ست۔ انت الشافی۔ توئی شفا دہندہ۔ لا شفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفای تو۔ شفاء لا یغادر سقما شفائی کہ نگذارد سقما ہیچ بیماری را و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری۔ رواہ ابوداؤد وعن جابر قال سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن النشرۃ۔ گفت جابر پرسیدہ شد آنحضرت از نشرہ فقال پس گفت۔ ہو من عمل الشیطان۔ نشرہ از کار شیطان است۔ نشرہ بضم نون و سکون شین معجمہ نوعی از افسون کہ جن گرفتہ را کنند و در باب سحر نیز آمدہ کہ نشرہ کردی بقل اعوذ برب الناس وفی القاموس النشرۃ بالضم رقیۃ یعالج بہا المجنون و مریض را و در صراح گفتہ نشیر افسون کردن و نشرہ تعویذ و بالجملہ حاصل معنی او رقیہ و تعویذ ست پس مراد بانچہ در از عمل شیطان داشتہ رقیہ خواہد بود کہ از عمل جاہلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی کہ معلوم نیست معنی آن نہ بقرآن و اسماء اللہ تعالٰی۔ رواہ ابوداؤد وعن عبد اللہ بن عمرو و در بعضی نسخ مشکوٰۃ بضم عین ست و بعضے از شراح گفتہ کہ صواب عمرو ست بواو چنانکہ در جامع الاصول ست۔ قال سمعت رسول اللہ۔ گفت عبد اللہ بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ ما ابالی ما اتیت۔ باک ندارم از ہر عملی کہ بکنم۔ ان انا شربت تریاقا اگر نوشم من تریاق را مشہور بکسر تا ست و بعضے نیز گفتہ اند نام دوای مرکبی ست مشہور کہ نافع ست سموم و امراض دیگر را۔ او تعلقت تمیمۃ۔ یا بیاویزم تمیمہ را و چسبک کنم بدان مراد تمائم جاہلیت ست مثل مہرہا و ناخن درندہ ہا و استخوانہائے ایشان و اما آنچہ بقرآن و اسماء الٰہی باشد خارج ست ازین حکم و مستحب ست تعلق و تبرک بدان۔ او قلت الشعر من قبل نفسہ یا بگویم شعر را از جانب نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر ست و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نزد اہل عرب و اصطلاح نیز آنرا داخل شعر ندانند و مقصود ما

علمنا الشعر وما ینبغی لہ نباشد واحتمال دارد کہ مراد انشا و شعر بود از خود نہ انشا و شعر غیر با تمثیل چہ دیگر ہست بنظم از عبارت چنانکہ
قول لبید الا کل شیء ما خلا اللہ باطل۔ خواندہ و بعضے گفتہ اند کہ صورت انشاد نیز از ان حضرت بموجب حکمت الٰہی موزون
صادر نمیشد واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد۔ مومنی حدیث تنزیہ و تقبیح ارتکاب این اشیا ست یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صادر یافت
دیگر من از آنہا شدم کہ باک ندارند از ہر چہ کنند و ملاحظہ نکنند از نامشروع مقصود آنکہ کردن ازین اشیا کار کسی ست
کہ بے قید و بے مبالات ست در ارتکاب نامشروعات اما تریاق از ان جہت کہ در وی گوشت مار و خمر افتد کہ حرام ست اگر
فرضا نوعی از تریاق باشد کہ در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس بہ است و بعضی گفتہ اند کہ اولی ترک آنست عملا باطلاق
حدیث و اما تعلیق تمیمہ چون معلوم شد کہ مراد ازان تمائم اہل جاہلیت ست ظاہر ست اما شعر اگرچہ مذموم و منہی از ان شعر
زور و مالا یعنی ست اما چون حق تعالیٰ و تقدس ساحت عز و جلال رسول خود را ازان منزہ و معصوم داشت مطلق آن در حق وی
صلے اللہ علیہ وسلم داخل نقص و وبال آمد و این کمال ست خاص مخصوص آنحضرت و اگر تریاق و تمیمہ محمول بر مطلق
باشد مقصود بیان توکل خاص آن حضرت بود یا غرض تنبیہ است بر توکل و ترک علاج و حیل ما الا چیزی کہ مرض
بہ بیان حال ایشان باشد دور نباشد چنانکہ ازین دو حدیث آیند معلوم میشود کہ گفت۔ وعن المغیرۃ بن شعبۃ قال قال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم من اکتوی کسیکہ داغ سوخت۔ او استرقی۔ و یا طلب رقیہ کرد۔ فقد برئ من التوکل پس بتحقیق
بیزار شد از توکل۔ رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ۔ تنبیہ ادا فہم ازین حدیث آنست کہ میفرماید داغ کردن در رقیہ طلب داشتن
اگرچہ مباح است نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر ازان ست بدلالت حدیثی کہ در صفت متوکلان آمدہ کہ آن کسانیکہ
رقیہ نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را بپروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد موثریت و علیت حقیقی از دل خارج ساختہ
تمام اسباب و معالجات را بہ داغ و رقیہ مخصوص نہ کلام در کی تطبیق احادیث وارد دران گذشت وعن عیسی بن
حمزۃ قال دخلت علی عبد اللہ بن عکیم۔ گفت عیسی بن حمزہ کہ از تابعین ست درآمدم بر عبد اللہ بن عکیم بلفظ تصغیر از مخضرمین
جاہلی اسلامی ست دریافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف ست و شناختہ نشدہ است او را روایت در روایت۔ وبہ حمرۃ
و حال آنکہ عارض بود بوی علت سرخی بدن۔ فقلت پس گفتم با وی۔ الا تعلق تمیمۃ۔ چرا نمی آویزی تعویذ را۔ فقال پس
گفت عبد اللہ۔ نعوذ باللہ من ذلک فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت آن حضرت۔ من تعلق شیئا
کسیکہ تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد کند شفا را از وی۔ وکل الیہ۔ گذاشتہ شود و سپردہ شود بوی یعنے
محروم گردانیدہ شود از اعانت و امداد الٰہی و ہرگز شفا و نجح نیابد چہ ہمہ اشیا ما سوای حق لا یضر ولا ینفع اند مقصود تحریص و
ترغیب بر تفویض و توکل ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عمران بن حصین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا رقیۃ الا من عین نیست
افسون مگر از چشم زخم۔ او حمۃ۔ یا از نیش زہر دار چنانچہ عقرب و مانند آن۔ رواہ احمد والترمذی وابو داؤد و رواہ ابن
ماجۃ عن بریدۃ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا رقیۃ الا من عین او حمۃ او دم رواہ ابو داؤد۔ و درین

حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشته اند و اگر عام تر از آن مراد دارند از انچه علتهای خونی بود خواه سبب روان
شدن خون گردد یا بجهت فساد خون بود نیز جائز مینماید والله اعلم - و در روایتی مرابی داؤد در الا فی نفس آمده بجای لا فی عین
و گفته اند که مراد بنفس عین ست و بجای او دم او لدغة آمده که بمعنی گزیدن جانداران ست چنانکه مار و مانند آن و رقیه از هر درد و علت
نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان و جز آن چنانکه در احادیث آمده است - و در صحیح مسلم ثابت ست که جبرئیل
علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یوذیک و مراد بحصر
درین حدیث مبالغه است و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع ست از غیر آن شائع و متعارف ست میان مردم
وعن اسماء بنت عمیس قالت. گفت اسماء بنت عمیس که درین وقت زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد
جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغه مجهول نیز خوانده اند بمعنی و در سانیده میشود
الیهم العین. بسوے ایشان چشم زخم - افاسترقی لهم - آیا تفقد حال ایشان بکنم پس طلب رقیه کنم براے ایشان -
قال. گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نعم. آری بکن که عین بغایت موثر ست - فانه لو کان شیء سابق القدر -
زیراکه بدرستی اگر میبود چیزے که مسابقت و غلبه میکرد تقدیر الٰہی را لسبقته العین. هر آئینه سبقت میکرد او را چشم زخم - رواه احمد والترمذی
و ابن ماجة وعن الشفاء بنت عبد الله. بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه نام
او لیلی است و شفا لقب او ست که غالب آمده بروی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد فراشی و ازارے از حضرت
که در وخواب میکرد نزد وی می بود مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند ازوی جمعی و ام المومنین حفصه
از ایشان است و از عقلا و فضلای نسا بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اولی بود - قالت دخل رسول الله
گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وانا عند حفصة. و حال آنکه من حاضر بودم نزد حفصه فقال. پس گفت آنحضرت - الا تعلمین
هذه - آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را - رقیة النملة - افسون نمله را و نمله ریشهاست که بر پهلوها ظاهر میشود و بغایت مولم است و
مریض از وے احساس حرکت نمل میکند و این شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این رنج را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان شد
گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود
تعلیم کن آنرا بحفصه. کما علمتها الکتابة. چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه
افشاء سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه از تفسیر سوره تحریم معلوم میگردد و مراد برقیة النمله کلماتی ست که مشهور بود میان ایشان باین
نام و زنان عرب آنرا رقیه نمله می گفتند و بمعنے که ظاهر معدوم می گردد و آن کلمات انیست العروس تقتعل و تختضب
و تکتحل و کل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل - و حاصل مضمون این کلمات آنست که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر بے فرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه و تادیب نمود او را به بے فرمانی کردن و سر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی
از توربشتی این توجیه را نقل کرده و این توجیه بر تقدیر صحت انچه نقل کرده حسن ست و طیبی دلیل آورده آنرا بر عدم اراده رقیه نمله

بر معنی ظاهر کہ آن معنی منہی عنہ است پس چگونہ امر کند بتعلیم آن اما تعلیم کتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نهی آن آمده وجواب
زمود ولا تعلم الکتابة را از ین حدیث جواز آن مفهوم گردد این حکم پیش از نهی باشد وبعضی گفته اند که نساء آنحضرت مخصوص اند
از ان یعنی احکام وفضائل ونهی از کتابت محمول بر نساء عامه است که خوف فتنه در انجا متصور ست وانجا چنین نیست رواه ابو داؤد
وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله وفتح نون انصاری ست ونام او سعد بن سهل مشهور ست بکنیت
ولادت وی که در زمان سعادت نشان آنحضرت ست پیش از وفات بدو سال ونشنیده از آنحضرت بجهت صغر واز بجهت ذکر کرده
اند او را دران جماعه که بعد از صحابه اند ولیکن اثبات کرده ذکر او را ابن عبد البر در ذکر صحابه پس گفت که وی از اجله علماست از تابعین
سماع حدیث کرده از پدر خود واز ابی سعید خدری. قال. گفت ابو امامه. رای عامر بن ربیعة سهل بن حنیف. دید عامر بن ربیعه که نام صحابی
ست که هجرتین کرده و بدر را حاضر شده وتمام مشاهد را با اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه سهل بن حنیف را یغتسل. در حالیکه
غسل میکرد سهل بن حنیف ودر حسن بدن او نگریست وتامل کرد واستحسان نمود. فقال والله پس گفت عامر سوگند بخدا
ما رایت کالیوم. ندیدم پوست مردی ونه زنی در حسن ولطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف. ولا جلد مخباة
ونه پوست دختری مستور وغیر متزوجه را که در حد درون خانه خود پنهان نشسته می ماند ومخباة بضم میم وفتح خاء معجمه وبای
مشدده وهمزه دختری مخدره که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ وصیانت او مر نفس خود را ابلغ میباشد وپوست او نرم تر وپاکیزه تر باشد
گفت ابو امامه که راوی این حدیث ست چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را او چشم زخم رسانید. فلبط سهل. بصیغه مجهول یعنی
در ساعت بسر در آمد وبر زمین افتاد سهل بن حنیف. لبط دست وپا بر زمین زدن شتر در رفتن. فاتی رسول الله. پس
آورده شد خبر بر زمین افتادن سهل وچشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقیل له. پس گفته شد مر آنحضرت را
یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف. آیا هست ترا میل ورغبت در معرفت حال سهل بن حنیف وعلاج ومداوات وی
والله. بخدا سوگند که آنچنان بر زمین افتاده است که. ما یرفع راسه نمی تواند برداشت سر خود را. فقال. پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا. آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را وگمان می برید بر کسیکه چشم رسانیده بوی. فقالوا. پس گفتند نتهم عامر
بن ربیعة. تهمت میکنیم وگمان می بریم بر عامر بن ربیعه که وی نظر کرده وچشم زخم رسانیده. قال. گفت راوی. فدعا
رسول الله صلی الله علیه وسلم عامرا. پس طلبید آنحضرت عامر را. فتغلظ علیه. پس درشتی کرد آن حضرت بر عامر وخشم گرفت بروی که چشم زخم
رسانیدن او سهل را. وقال علام یقتل احدکم اخاه. بنا بر چه هلاک میکند وبکشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم زخم رسانیدن
پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد وگفت. الا برکت علیه. یعنی اگر خوش کرده بود بدن وی در نظر تو یا نظر از تو بجانب وی متوجه
گشته چرا دعا به برکت نکردی او را وگفتی اللهم بارک فیه. اغتسل له. بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف وبریز بروی
فغسل له عامر. پس شست برای وی عامر. وجهه. روی خود را. ویدیه. وهر دو دست خود را. ومرفقیه. وهر دو آرنج خود را. ورکبتیه
وهر دو زانوی خود را. واطراف رجلیه. وسرهای انگشتان هر دو پای خود را. وداخلة ازاره. واعضای درونی ازار خود را که

را نهاد و سرین و بعضے گویند کہ مراد بداخله ازار طرف ازار است کہ متصل جسد است از جانب راست ۔ فی قدح ۔ این اعضا را شست عامر و گرفت آب او را در قدحی ۔ ثم صب علیه ۔ پس ریخته شد بر سہل بن حنیف ۔ فراح مع الناس ۔ پس رفت سہل با مردم ۔ لیس به باس در حالیکه نیست مر او را المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلے ست کہ در سفر السعادة و در شرح آن مذکور ست ۔ رواه فی شرح السنة و رواه مالک و فی روایة ۔ و در روایت مالک این چنین آمده است کہ قال گفت آنحضرت صلعم بعد از طلبیدن وی ۔ ان العین حق توضأ له ۔ چشم زخم رسیدن حق و ثابت است وضو کن برای سہل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بروی ۔ فتوضأ ۔ پس شست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد ۔ بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم ست کہ عقل در دریافت آن عاجز ست قاضی ابوبکر بن العربی کہ از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند باوی باید گفت کہ بگو اللہ ورسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد و الزام وی آسان تر ست چه نزدیک فلاسفه دوا گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نیست یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس و کاه ربا گویند کہ این نیز از آن قبیل باشد ۔

وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ ۔ گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم یتعوذ ۔ پناه می جست بخدا از اسماء و صفات و کلمات وی ۔ من الجان ۔ از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنانچه قوم در رهط از آدمیان و جان گویند نام پدر جن ست چنانچه آدم مر آدمیان را و بمعنی شیطان نیز آمده ۔ وعین الانسان ۔ و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان یا از اصابت زخم و چشم زخم نیز گویند ۔ حتی نزلت المعوذتان ۔ تا آنکه فرود آمدند قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس کہ مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی ۔ فلما نزلت ۔ پس هرگاه کہ نازل شد این اعوذه کہ معوذتان اند اخذ بهما ۔ گرفت و عمل کرد آنحضرت و تمسک کرد باین دو سوره ۔ و ترک ما سواهما ۔ و گذاشت چیزی را کہ غیر ازین دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر افضلیت این دو سوره در باب تعوذ و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آن حضرت را صلی اللہ علیه وسلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید ان شاء اللہ تعالی ۔ رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ۔

وعن عائشة رضی اللہ تعالی عنها قالت قال لی رسول اللہ ۔ گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم هل رای فیکم المغربون ۔ آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون به تشدید رای مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه ۔ قلت وما المغربون ۔ گفتم من و پرسیدم از آن حضرت چیست مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه ۔ قال ۔ گفت آن حضرت ۔ الذین یشترک فیهم الجن ۔ مغربان آن طائفه اند کہ شرکتی و مدخلی دارند در ایشان جن ۔ رواه ابوداؤد ۔ و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن ست در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر اللہ تعالی در وقت جماع با زنان چنانکه در صحیحین آمده است کہ چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید کہ استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا خدایا دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزیکه روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و جماع کند

بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع ولهذا گفته اند که بباید بی رشد گاه و شیطان را از روی نصیب باشد و باین ست اشارت قول حق سبحانه که شیطان را فرمود و شارکهم فی الاموال والاولاد از ینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که درینوقت بهشیار باشد و بذکر حق مشغول تا ولد از شرکت شیطان خالص آید لاجرم ازینجاست فساد بنای روزگار ما اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افگنند نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افگنند ولد را از جنس خود و ببرند ازو رگ غریب را در نسب یا دور افگنند نسب را از جلبیت بداخلت نسب بعید و مادۀ غرب در اصل بمعنی دوری ست۔ و وجه ثالث آنکه مراد بشارکت شیطان آدمیان را امر کردن اوست ایشان را بزنا که یامرهم بالفحشاء والمنکر و زنا سبب آوردن عرق غریب و نسبت بعید ست در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ غریب بعید را در نسب۔ و وجه ثالث آنکه مراد بمشارکت جن آدمیان را زنای جن ست به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان زنان زنی که جماع میکند او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور ست که عاشق میگردد جن بر زنے و ظاهر مے گردد بروے و گاهی می برد او را آنجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند که بجماع جن غسل بر امراة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنفیه آنست که نمی شود و در تزوج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند۔ و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی زنا کنم من با این جاریه عقد ببندید مرا با وی و در جرع الحسن بجن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر بلقیس جنیه بود و پدر وی انس و سیوطی در التقاط در المرجان فی احکام الجان درین باب عجائب و غرائب نوشته والله اعلم اما بمین وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده ام که جیست مگر آنکه مراد تبعید آدمیان باشد خود را یا نساء خود را از تطهیر ایشان و در استعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف جن ست در انسان۔ و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند بر ایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح و شرور و دور انداخته اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول ست والله اعلم بحقیقة الحال و چون در فصل ثانی از کتاب طب و رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آنرا سابقاً در باب ترجل ذکر کرد اعتذار آنرا گفت۔ و ذکر حدیث ابن عباس۔ و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست۔ خیر ما تداویتم فی باب الترجل۔ در باب ترجل بجهت انسبیت آن بدان

الفصل الثالث۔ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و فتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را بمنزله معده آدمی۔ حوض البدن نسبت ببدن مثل حوض ست نسبت بشجر۔ والعروق الیها واردة۔ و رگها در تحکم آدمے که از اعضا آینده اند بسوی معده و پیوسته اند به وی چنانکه کسے برائے آب خوردن بر حوض بیاید و ورود فرود آمدن ست

بر آب برای خوردن چنانکه سده در آب خورده بر نشستن ست. فاذا صحت المعدة پس چون صحیح و تندرست معده و در گرفته است طعام صالح. صدرت العروق بالصحة. باز میگردد در رگها از معده بسوی اعضا بر طوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت اوست. واذا فسدت المعدة. و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را. صدرت العروق بالسقم. باز میگردد در رگهای بسوی اعضا به رطوبات ردیه فاسده که سبب بیماری بدن و ضعف اوست بر مثال حوض که رگها از شما از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب بصافی و شیرین ست سبب نضارت شجر و تازگی و نشو و نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور ست سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن ست و نزد بعضے از موضوعات ست و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست وقد بیناه فی الشرح. وعن علی رضی الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی. گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد. فوضع یده علی الارض. پس نهاد دست مبارک خود را بر زمین. فلدغته عقرب. پس بگزید آن حضرت را کژدم در انگشت دست. فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله. پس گرفت آنحضرت عقرب را بنعل خود فقتلها. پس کشت او را. فلما انصرف. پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز. قال. گفت. لعن الله العقرب. لعنت کند خدای تعالی کژدم را زیرا که وے. ما تدع مصلیا ولا غیره. نمی گذارد نماز گذارنده را و نه غیر وی را. او نبیا وغیره. یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را. ثم دعا بملح وماء. پس طلبید آنحضرت نمک را و آب را. فجعله فی اناء. پس گردانید نمک و آب را در آوندی. ثم جعل یصبه علی اصبعه. پس شروع کرد ریختن گرفت آنرا بر انگشت خود حیث لدغته. آنجا که گزیده بود عقرب او را. ویمسحها. و مالیدن گرفت انگشت خود را ویعوذها بالمعوذتین. و تعوید کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را به قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس. رواهما البیهقی فی شعب الایمان. روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن ست چنانکه گفتیم. وعن عثمان بن عبد الله بن موهب. بفتح ها مولای طلحه بن عبید الله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء. گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها بقدحی از آب وکان اذا اصاب الانسان. و بود شان و عادت چون میرسید آدمی را. عین. چشم زخمی. او شیء. شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال دارد که از شیء شک زائد سے تنا شد یعنے وقتی که می رسید آفت چشم زخم باشد یا چیزی جز آن. بعث الیها. میفرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبه. بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح ضاد معجمه تغارے که در وی جامه شویند و آنرا لگن نیز گویند یعنے ظرف آبے میفرستاد. فاخرجت من شعر رسول الله. پس بیرون مے آورد ام سلمه بعضے از موهای پیغمبر خدا را. صلی الله علیه وسلم. و در آن ظرف می انداخت. وکانت تمسکه. و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آن حضرت را. فی جلجل من فضة. در حقه از نقره و جلجل بفتحتین در اصل بمعنے جرس صغیر

که در گردن دابه آویزند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس. مخضخضة. پس می جنبانیدند ام سلمه مخضب را که در وی آب بودی و موهای شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جا گیرد و خلط شود و برای آن آدمی بیمار می شرب میکند پس می نوشید آن آدمی از آن آب. قال. گفت عثمان بن عبدالله. فاطلعت فی الجلجل. پس مطلع شدم در جلجل تا به بینم آنچه در دست ام سلمه است آنرا. فرأیت شعرات حمراء. پس دیدم چند موی سرخ را سرخی موی یا بجهت آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه آنرا مخضوب ساخته بود تا قوی گیرد و دیر باگردد و یا بجهت خلط طیب سرخ می نمود چنانکه تاویل آن در باب شنناب گذشت والله اعلم.

وعن ابی هریرة. ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم. ابوهریرة روایت میکند که جماعه مردان از اصحاب با آن حضرت گفتند که. الکماة. بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه که آنرا شحم الارض گویند و دیوکلاه خوانند و در دیار ما چتر مار گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت غالبا ذکر سے از وے در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت پس صحابه تذمیم و تقبیح وی کردند و گفتند الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة را بجدری که بر اندام کودکان برآید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه دمویه بلغمیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کماة نیز فضلاتی ست که بیرون می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض ست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم. پس آنحضرت آنرا از حیطه مذمت برآورد و مدح کرد و منفعت آنرا بیان کرد و گفت الکماة من المن. یعنی از جمله عطایا ست که منت نهاده خدای تعالی بر بندگان خود بدانکه بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین برآید و ماکول ایشان گردد و اگر مراد من ترنجبین سلوی ست که بر قوم موسے علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا درین ست که قول وی که فرمود. وماؤها شفاء للعین. و آب وی سبب شفاست مرچشم را بچه معنے ست آیا شفاست مخلوط با دویه یا تنها بے خلط با دویه دیگر اکثر برانند که ترتیب کرده شود بوے کحل و توتیا و مانند آن از ادویه که چشم را افکنند زیرا که تجربه شاهد ست بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را و ضرر می رساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال اوست منفرد گ و امام نووی نقل کرده که بعضے از مشائخ زمان خود را دیدم که مطلقا بصر وی رفته بود بجز و آب کماة سرمه کرد بجهت اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین ست تنها شافی ست و اگر علت دیگر ست بترکیب و شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق ست و تقیید آن بخلط و ترکیب با ادویه دیگر خلاف ظاهر ست و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز تا کرده دانست. والعجوة من الجنة. و عجوه که نوعے از خرماست از بهشت ست که از آنجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح اوست گویا از بهشت ست. وهی شفاء من السم. و عجوه شفاست از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت قال. گفت ابوهریره در بیان شفا بودن کماة مرچشم را و تجربه کردن و آنرا. فاخذت ثلثة اکمؤ. بر وزن ابحر یعنی گرفتم کماة را سه. او خمسا او سبعا. یا پنج یا هفت کماة را این شک

راوی است کہ از ابوہریرہ روایت کردہ یا شک از ابوہریرہ کہ عدد آنرا در وقت روایت فراموش کردہ واللہ اعلم بہ تقدیر
میگوید بعد از آن گرفتم فعصرتہن پس فشردم وبرآوردم آب آنہارا وجعلت ماءہن فی قارورۃ وگردانیدم وگرفتم آب
آنہارا در قارورہ فکحلت بہ جاریۃ لی عمشاء وسرمہ کردم بدان آب کنیزکی راکہ بود مرا ضعیف البصر ومیدوید از چشم وے
اشک فبرأت پس بہ شد آن جاریہ وقوی شد بصر او ورفت علت از چشم او. رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن. وعنہ
دہم از ابی ہریرہ است کہ. قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لعق العسل کسی کہ لیسد شہد را یعنی بخورد ثلث غدوات
سہ بامداد فی کل شہر در ہر ماہ لم یصبہ نرسد آنکس را عظیم من البلاء ہیچ امری عظیم کہ بلاست یا نرسد بلای عظیم چہ جای
بلای حقیر یعنی بہ برکت وخاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد بہ جای حقیر فافہم وصاحب سفر السعادۃ آوردہ کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم ہر روز یک قدح عسل را بآب آمیختہ تجرع کردی انتہی وگفتہ اند کہ در نوشیدن عسل ممزوج بآب حفظ صحتی ست کہ راہ
نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطباء چہ شرب عسل ولعق آن بر ناشتا ازالہ میکند بلغم را ومی شوید معدہ را ودور میکند لزوجت او ودور
میکند از وی فضلات را وگرم میکند معدہ را باعتدال ومیکشاید سدہ ہا را وآن آب بارد رطب ست کہ جمع میکند حرارت را
وحفظ میکند صحت بدن را وآوردہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر صباح شہد را بآب سرد آمیختہ کردی وقدحی از آن
آشامیدی بعد از آن چون اشتہای طعام پیدا شدی ہرچہ حاضر آمدی از آن تناول کردی. وعن عبد اللہ بن مسعود
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بالشفائین العسل والقرآن بر شما باد باستعمال وتعلق بدو شفا کہ یکی عسل ست بحکم
قول وی سبحانہ فیہ شفاء للناس. ودیگر قرآن کہ فرمود ہدی وشفاء لما فی الصدور ولیکن عسل شفاست از دردہای ظاہر
وقرآن از ظاہر وباطن ولہذا گفت ہدی وشفاء تا فائدت دیگر نگرہ در عسل فیہ شفاء گفت وقرآن را علین شفا خواندہ رواہما روایت
کرد این دو حدیث را. ابن ماجہ والبیہقی فی شعب الایمان وقال. وگفت بیہقی الصحیح ان الاخیر. صحیح آنست کہ حدیث
دوم کہ علیکم بالشفائین ست حدیث مرفوع نیست بلکہ موقوف علی ابن مسعود. حدیث موقوف ست وقول ابن مسعود
است وعن ابی کبشۃ الانماری صحابی ست وحدیث او در فصل ثانی از احجام بہامہ گذشت وا ینجا میگوید کہ. ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احتجم علی ہامتہ آنحضرت خون کشید بر بالای سر خود من الشاۃ المسمومۃ بجہت دردی کہ
را از خوردن گوسفند زہر دار حادث شدہ بود وقصۂ آن مشہور ست. قال معمر گفت معمر کہ یکی از رواۃ این حدیث ست
فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زہر کذلک ہمچنین کہ آنحضرت کردہ بود وخون کشید در میان
سر یا تاکید ست از قول وی من غیر سم. فی یافوخی بیان کذلک ست ویافوخ میانہ سر ونیز بمعنی ہامہ است.
پس رفت یعنی بسبب خون کشیدن در میانہ سر نیکی یاد داشت از من حتی کنت القن فاتحۃ الکتاب فی الصلاۃ تا بحدی کہ بودم
من کہ تعلیم وتلقین کردہ می شدم سورۂ فاتحہ در نماز غایت مبالغہ است در ذہاب حفظ از ینجا معلوم میشود کہ خون کشیدن
سر بی علتے زائد وکہ محتاج گرداند بسوی آن موجب ضرر در حفظ است. رواہ رزین. وعن نافع قال قال ابن عمر گفت نافع مولی

ابن عمرؓ گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع قد تبیغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است بر من خون بعدی که جوش میزند تن من چنانکه گویا
در خشم میشود فالتمس لی حجاما پس بیار برای من حجامی را واجعله شابا و بگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان را
که قوت داشته باشد و بزودی بر آرد و مکیده بکشد خون را ولا تجعله شیخا ولا صبیا و مگردان حجام را پیر و نه صغیر. قال گفت نافع.
قال ابن عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میفرمود که گفت. الحجامة علی الریق امثل خون
کشیدن بر ناشتا فاضلتر و نافعتر است. وهی تزید فی العقل و حجامت بر ناشتا زیاده میکند در عقل. وتزید فی الحفظ. و زیاده میکند
در حفظ وتزید الحافظ حفظا. و زیاده میکند کسی را که زیاده حفظ دارد کمال نهایت حفظ را فمن کان محتجما پس کسی که خواهنده
حجامت باشد فیحتجم یوم الخمیس علی اسم الله پس باید که حجامت کند روز پنجشنبه بر نام خدا. واجتنبوا الحجامة یوم الجمعة ویوم السبت ویوم الاحد
و پرهیز کنید از خون کشیدن در روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه. فاحتجموا یوم الاثنین ویوم الثلثاء پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه‌شنبه
واجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء. و پرهیز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز نحس و روز بلاها ست. فانه الیوم الذی
اصیب به ایوب فی البلاء پس بدرستیکه روز چهارشنبه روزی نحس ست که رسیده شد و افتاد در آن روز ایوب علیه السلام
در بلا و روز هلاک عاد چنانکه از تفاسیر معلوم میشود و نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده. وما یبدو جذام ولا برص الا فی
یوم الاربعاء او لیلة الاربعاء. و ظاهر نمیشود جذام و برص مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه و ظاهر آنست که
حصر باعتبار غالب و طریق مبالغه است والله اعلم. رواه ابن ماجة. در ینجا گفته اند که در حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی
گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه‌شنبه خوب نیست و در ینجا بر خلاف آن آمد جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد
اینجا آنست که سه‌شنبه که هفدهم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آینده ظاهر میگردد که فرموده وعن معقل ابن یسار قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر. خون کشیدن روز سه‌شنبه در هفدهم از ماه. دواء لداء السنة دواست
مر درد تمام سال را. رواه حرب بن اسمٰعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل. ولیس اسناده بذاک سو نیست
اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان اعتماد بران کرد. هکذا فی المنتقی همچنین گفته در منتقی که کتابیست مر ابن جارود. ورواه
رزین نحوه عن ابی هریرة. و روایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت در بعضی الفاظ از ابی هریره. والله اعلم

باب الفال والطیرة

فال بهمزه در مشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی ست چنانچه مثلا بیماری در هنگام تصور داند یا شنیدن که
صحت یا به یا بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد گاهی در بد نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد
طیره بکسر طاء و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیره از تخیر گویند که جز این دو لفظ مصدر برین وزن نیامده و مستعمل نگردد دیگر و فال بود
گاهی طیره بمعنی مطلق فال آید نیک یا بد که واقیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصا
از نامهای آدمیان و جاها و فال بد گرفتن منهی و مذموم ست و اصل تطیر و وجه تسمیه بدان بجهت آنست که عادت عرب بود

کہ شگون می گرفتند باین طریق کہ چون قصد کاری میکردند و بجائی میرفتند طیر را یا آہو را از جائی برمی انگیزانیدند اگر بجانب دست راست
گریخت آنرا مبارک میداشتند و فال نیک می گرفتند و بآن کار می برآمدند و اگر بدست چپ رفتی شوم می گرفتند و از آن کار باز
می ماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک دارند و بروح را شوم و ایستست
معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح کہ در عبارات واقع ست و نکتہ در مدح فال و ذم تطیر آنست کہ چشم داشت نیکی از جناب الٰہی و
نیکی اندیشیدن و امیدوار فضل و رحمت وی بودن بہرحال بہتر ست اگرچہ خطا کند و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن
و بد اندیشیدن نبقدر مذموم ست عقلاً و شرعاً بعد از آن خود ہرچہ ارادت اوست ہمان خواہد شد اینست تحقیق معنی فال و طیره و
مؤلف احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و ہامہ و صفر و امثال آن کہ در معنی تطیر اند و گفت

الفصل الاول- عن ابی ہریرة۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا طیرة۔ فرمود شگون بد گرفتن را
تاثیرے و حقیقتی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود ہرچہ شدنی ست خواہد شد و
شارع آنرا سبب اعتبار نکرده و دخل نداده بعد از آنکہ نفی کرد تطیر را و نہی فرمود از آن مدح کرد فال را و فرمود۔ و خیرہا الفال
و بہترین اقسام طیره و تفول فال نیک گرفتن ست اینجا طیره بمعنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال اینجا اینست کہ ازین
عبارت چنان مفہوم گردد کہ فال نیک گرفتن بہتر ست و فال بد نیز بہ ست و حال آنکہ فال بد قطعاً بہی ندارد و جوابش آنست کہ لفظ
خیر اینجا بمعنی بہ ست نہ بمعنی بہتر چنانکہ گویند و الآخرة خیر و ابقی و اصحاب الجنة خیر یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب ست
کہ در طیره نیز اعتقاد بہی داشتند یا مراد آنست کہ اگر فرضاً ممکن بودی کہ طیره بہ ست فال بہتر از آن خواہد بود۔ قالوا۔ گفتند یاران سید مد
صحابہ کہ۔ وما الفال۔ فال چیست و صورت آن چہ۔ قال۔ فرمود۔ الکلمة الصالحة یسمعہا احدکم۔ سخن نیک کہ بشنود آنرا یکے
از شما و تفول گیرد از آن چنانکہ جوینده بشنود یا واجد یا گمراه بشنود یا راشد۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لا عدوی۔ ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد جاہلیت آن بود کہ بیماری کہ در پہلوی بیمارے نشیند
یا ہمراه وی بخورد سرایت کند بیماری او بوی گفتہ اند کہ بزعم اطبا این سرایت در ہفت مرض ست جذام و جرب و جدری و حصبہ
بخر و رمد و امراض وبائیہ پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن بر مرض و رسیدن از یکی بیکی نمی باشد بلکہ قادر
مطلق ہمچنانکہ او را بیمار کرد این را نیز کرد۔ ولا طیرة۔ و نیست طیره و معنی این معلوم شد۔ ولا ہامة۔ و نیست ہامہ بتخفیف میم و بعضی بہ
تشدید نیز خوانند و در اصل بمعنی سر ست و مراد اینجا نام طائری ست کہ بزعم عرب از استخوان میت پیدا گردد و بپرد و سے گفتند کہ
بیرون می آید از سر قتیل طائری کہ نام وی ہامہ ست و ہمیشہ فریاد میکند کہ آب دہید مرا آب دہید مرا تا آنکہ کشتہ میشود کشنده او
و بعضی گویند روح وی طائر میگردد و فریاد میزند تا کینہ خود را از کشنده ہی ستاند و چون کینہ شد بپرد و برود و صدی نیز نام اوست پس
شارع این اعتقاد را نیز باطل گردانید و حکم کرد کہ این چیزے نیست و بعضی گویند مراد بہامہ بوم ست کہ بر خانہ یکی می افتد و آواز
میکند و بموت و ہلاک وی خبر میدہد و این داخل طیره است و مختار ہمان قول اول ست۔ ولا صفر۔ و نیست صفر در اینجا

اقوال بسیارست نزد بعضی مراد ماہ مشہورست کہ پس از محرم بیاید و عامہ آنرا محل نزول بلاہا و حوادث و آفات دانند این اعتقاد
نیز باطل ست و اصلی ندارد و نزد بعضے ماری ست در شکم کہ بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند و گویند الی کز ترجیح رسد
ازوست و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفتہ کہ آن کرمہاست در شکم کہ می گزد و زرد جوع و گاہی زرد میکند بدن
آدمی را و ہلاک میگرداند او را پس حکم کرد کہ اینہمہ باطل ست و بعضی گویند کہ مراد بدان نسی ست کہ تاخیر محرم ست بصفر و گردانیدن
او شہر حرام چنانکہ در تفسیر کریمہ انما النسی زیادۃ فی الکفر الآیہ حقیقت آن در محلش معلوم شدہ است و با وجود آنکہ عدوی نفی کرد
. فرمود و فر من المجذوم کما تفر من الاسد دیگر یزہ از مجذوم کہ علت جذام دارد چنانکہ میگریزی از شیر و وجہ تطبیق و نفی عدوے
و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم . رواہ البخاری . وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا عدوی ولا ہامۃ
ولا صفر فقال اعرابی پس چون آن حضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف این تجربہ کردہ بود گفت
یا رسول اللہ فما بال الابل یکون فی الرمل پس چیست حال شتران کہ می باشند جدا در ریگستان لکانہا الظباء و
یہ آمنہ گویا کہ آن شتران آہو اند در تندرستی و پاکیزگی پوست فیخالطہا البعیر الاجرب پس می آمیزد آنہا را شتر گرگین .
فیجربہا پس گرگین می گرداند اینہا را . فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم . پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی
فمن اعدی الاول . پس کہ گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسیدہ جرب بوی تا کہ از اول شتری مراد داشت کہ بہمہ تقدم بہا
بر وجہ اگر بادل آن شتر ارادہ کند کہ از وی بواسطہ جرب باین شتر رسید شاید بگوید کہ بوی از شتر دیگر رسید و از وی بدیگران و
لابد در ینجا شتری فرض توان کرد بر ہمہ سابق کہ نرسیدہ بوی مگر ابتدا از حق پس باید گفت کہ باین شتر اخیر نیز از وی رسید مثلے
شانہ رواہ البخاری . وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا عدوی ولا ہامۃ ولا نوء ولا صفر رواہ مسلم . معانی این کلمات ہم
معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون واو و در آخر ہمزہ جمع انواء کہ بمعنی منازل قمرست و آن بیست و ہفت منزل ست کہ ثریا و انجم
قدر نام منازل را اشارت بدان دارند و عرب اسناد میکردند نزول باران را بدان و میگفتند کہ علت باران و موثر در آن
نزول قمرست در بعضے ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول مطر بتقدیر الہی ست تعالی و تقدس نہ بچیزے
دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت ست اما اگر سبب داند باین معنی کہ حق سبحانہ باران میفرستد در ینوقت بی آنکہ اینوقت
علت باشد و قادرست کہ پیش از ینوقت و بعد از ینوقت نیز فرستد و اگر خواہد در ینوقت نیز نفرستد چنانکہ حکم سائر اسباب عادیہ
ست باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفتہ کہ با وجود آن مکروہ است زیرا کہ شعار کفرست و موہم علیت . و طیبی گفتہ کہ مکروہ است
کراہت تنزیہی انتہی و این در نزول مطر و امثال آنست کہ مدخلیت و سببیت عادی در ینجا بتجربہ معلوم شدہ است و آنا حکم
بسعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچہ منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقہ سلف صالحین ست واللہ اعلم . وعن جابر قال
سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول . گفت جابر کہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت . لا عدوی ولا صفر ولا غول بضم غین معجمہ و سکون
واو جمع اغوال و غیلان در نہایہ میگوید جنسی ست از جن و شیاطین و زعم عرب آن بود کہ غول در بیابانہا بتا یند مردم را بشکلہای گوناگون و گمراہ

میکنند ایشان را و ہلاک میگردانند پس نفی کرد آنرا شارع و گفته اند مراد نفی ذات غول و عین وی نیست بلکہ نفی تلون و تلبس
آنہا بصور مختلفہ و ہلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنہا را بی اذن الٰہی تعالیٰ بر اضلال و اہلاک مردم قدرت نبود بلکہ تلبیس و تخییل
بیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنہا باشد از نمودن و گمراه ساختن و ہلاک گردانیدن بعثت سیدنا
صلے اللہ علیہ وسلم چنانکه استراق سمع که جنیان از آن ممنوع گشتند. رواہ مسلم وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف
گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی ست و پیش آنحضرت آمده بودند رجل مجذوم. مردی گرفتار بعلت جذام فارسل ۱
الیه النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی آنمرد که در نیاید در مردم و ہمانجا که ہست باشد و فرمود. انا قد بایعناک
فارجع. بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد و حاجت بصورت بیعت نیست. رواہ مسلم. ازین حدیث معلوم گردد
که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و ہمچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت و علما را در تطبیق این احادیث ۶
و حدیث لا عدوی که ناظر و باعث بر عدم اجتناب ست دو مسلک ست اکثر بر آنند که مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقاً
چنانکه ظاہر احادیث در آن ست و بعضی بر آنند که مراد بنفی عدوی نفی موثریت حقیقی ست چنانکه معتقد اصحاب طبیعت ست که
علل معدیه را موثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که چنین ست که ایشان توہم کنند بلکه متعلق بمشیت حق ست ان
شاء کان وان لم یشاء لم یکن. و اشارت کرد بقول خود فر من المجذوم و امثال آن که مخالطت و مداناة صاحب این مرض
از اسباب حدوث اوست و بحکم رعایت اسباب اتقاء و اجتناب ازان لازم باشد چنانکه اتقاء از جدار مائل و سفینه معیوب این وجه
تطبیق مختار شیخ ابن صلاح ست و غیر وی از علما و حاصل وی آنست که این امراض بالطبع معدی نیست و لیکن حق تعالیٰ مخالطت
صاحب آنرا سببی اعدا ساخته و گاہی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادی ست پس نفی عدوی و امر بفرار ہر دو راست آمد ۹
و تورپشتی گفته که این قول نزد من مختار و اولی است و موجب تطبیق ست میان احادیث و قول اول مفضی ست به تعطیل
اصول طبیه و شرع وارد نشده با بطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است با این توجیه حاصل میشود تطبیق میان قول آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم مر مجذوم ثقیف را. قد بایعناک فارجع. و مجذوم دیگر کل ثقة باللہ وتوکلا علیه. باول اشارت کرد برعایت اسباب
و بثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب ست و در اول تعلیم امت و رخصت ضعفا ست که ہنوز قدم ایشان در مقام
صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف اوست صلی اللہ علیہ وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق
آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی ست بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نیست و لیکن
امر بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع ست تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگہان بتقدیر الٰہی بعلت جذام مبتلا
گشت اعتقاد نکند که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وہم نیفتد و لہذا خود با مجذوم طعام خورد از جہت ثبوت حقیقت توکل
و عدم توہم پس امر بفرار مر کسی راست که در نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتہی کرمانی
گفته که جذام مستثنی است از قول و لا عدوی و گوئی گفته که جذام را رائحه ایست که بیمار میگرداند کسی که دراز شود صحبت و مکالمت

و در مضاجعت پس این از باب طب ست و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش و بوی ناخوش و اکل باذن الله
این کلام علماست درین مقام والله اعلم .

الفصل الثانی ۔ عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفاءل ولا یتطیر گفت ابن عباس بود آنحضرت تفال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار ست و تفال بر میگرفت و وجه محبت آنحضرت مر فال را و تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شده و کان یحب الاسم الحسن ۔ و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر کسی را نام بد بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاؤل ست و نام نیک حلیه جمال و تتمه کمال و داخل نیکو جمیل ست چنانکه منقد مسمی را بوصف جمیل موصوف نماید شاید که آثار در اتصاف بمحامد اخلاق و محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط المستقیم سفر السعادة بتفصیل بیان کرده شده است اینجا باید نگریست رواه فی شرح السنة ۔ و امام احمد در مسند خود نیز آورده ۔ و عن قطن ۔ بفتح قاف و طای مهمله و نون در آخر بن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی ست معدود در اهل بصره و والی سجستان و اصبهان ذکر کرده است ورا ابن حبان در ثقات نسائی گفت لا باس به و ذکر کرده است از وی ابو داؤد و نسائی یک حدیث عن ابیه ۔ از پدرش ۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ۔ آنحضرت فرمود که ۔ العیافة ۔ بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا ۔ والطرق ۔ بفتح طای و سکون را و قاف در آخر ۔ والطیرة من الجبت از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هر چه عبادت کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک اند از اعمال مشرکان ست و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آنکه در وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران ست ۔ رواه ابو داؤد ۔ اما عیافت راندن پرندگان بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص و حکایات و وقائع بسیار ست و طرق بفتح طای مهمله و سکون را و در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نسای عرب ست در فال گرفتن و بعضی گفته اند خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان ست و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن ست سنگریزها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن ست چنانکه منجم و رمال از برای استخراج ضمیر و مانند آن کنند ۔ و عن عبدالله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة شرک ۔ فال بد گرفتن از اعمال مشرکان ست موجب شرک خفی و اگر بهم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر ست ۔ قاله ثلثا ۔ این سخن را سه بار مکرر فرمود ۔ وما منا الا ۔ و نیست هیچ یکی از ما یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد ۔ ولکن الله یذهبه بالتوکل ۔ و لیکن خدای تعالی میبرد آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت تخیلی و وهمی بر خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و در آن کار برود و تابع آن وهم نگردد ۔ رواه ابو داؤد والترمذی و قال ۔ روایت کرد این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی ۔ سمعت محمد بن اسمٰعیل یقول ۔ شنیدم بخاری را که میگفت ۔ کان ۔ بود سلیمان بن حرب ۔ که شیخ بخاری ست ۔ یقول فی هذا الحدیث ۔ می گفت

در این حدیث که. وما منا الا ولکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود. این سخن نزد من قول ابن مسعود ست نه قول حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم والحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب یقین و مهتر و بهتر اهل توکل
و تمکین ست چه صورت دارد و اگر فرضاً قول آن حضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال امت
و تعلیم ایشان گفته باشد والله اعلم بالصواب وعن جابر. ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید مجذوم. جابر گفت آنحضرت
گرفت دست مجذومی را. فوضعها معه فی القصعة. پس نهاد دست مجذوم را با خود در کاسه. وقال کل ثقة بالله وتوکلا علیه.
و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنم بخدا و توکل بر او میکنم بروی اشارت ست که بعد از حصول یقین و تمکین فرار لازم
نبود چنانکه معلوم شد. رواه ابن ماجة. وعن سعد بن مالک. نام ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث ست سعد ست
و مالک بن سنان نام پدر او ست و او نیز صحابی ست و خدره بضم خاء بطنی ست از انصار از اصحاب شجره است و اول مشاهد
او خندق ست و غزا کرد با آن حضرت دوازده غزوه روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة اربع
وسبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع. ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا هامة ولا عدوی ولا طیرة
وان تکن الطیرة فی شیء. و اگر فرضاً باشد طیره در چیزی. ففی الدار. پس در سرا و خانه باشد. والفرس. و در اسپ. والمرأة.
و در زن. رواه ابوداود. بدانکه احادیث وارده در باب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره و نهی از اعتقاد و اعتبار آن
مطلق مفهوم گردد و این بسیار ست و از بعضی ثبوت آن در مرأة و دابه و دار بصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما الشوم
فی ثلث الفرس والمرأة والدار. و در روایتی. در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه درین حدیث و مانند آن
آمده از بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث
آمده که اعتقاد شوم درین امور از اهل جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی ست
و اعتقاد آن از امور جاهلیت ست و مؤثر در کل اشیا الله تعالی ست و همه بخلق و تقدیر اوست و انتفاع آن برین اشیا بجریان
عادة الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص آن اشیا بخصائص و احوال موکول و مفوض بعلم
شارع ست پس نفی راجع بتاثیر ذاتی ست و اثبات بسبب عادی چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد
آنست که تطیر در هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درینها ثابت باشد
بر طریقه قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین. چنانکه گذشت و برین طریق ست کلام خطابی
که گفته بعقب قول وی لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم تطیر نفی ست از انها یعنی شوم را وجودی و ثبوتی می بودی
درین اشیا می بود که قابل تر اند آنرا ولیکن وجود و ثبوت نیست درینها پس اصلاً وجود ندارد انتهی و بعضی گویند که شوم در زن
ناسازگاری اوست و آنکه زاینده نباشد و اطاعت زوج نکند یا بکره و مستقبح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی
همسایه و ناخوشی هوا ست و در اسپ سرونی و گرانی بها و ناموافق غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و یا شوم محمول بر کراهت

و ناخوشی ست بسبب شرع یا طبع پس نفی شوم و تطیر به عموم و حقیقت محمول باشد والله اعلم. وعن انس ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان یعجبه اذا خرج لحاجته. انس می گوید که آنحضرت را خوش می آمد چون بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان یسمع
یا راشد یا نجیح. شنیدن این الفاظ را اسماء که از جای بشنود یا راشد یا نجیح که یاد دهنده شد هدایت را انجاح مرام و حصول مقصود را.
رواه الترمذی. وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یتطیر من شیء. روایت ست از بریدة اسلمی که صحابی مشهور ست که آنحضرت
بود فال بد نمیگرفت از هیچ چیز. فاذا بعث عاملا سال عن اسمه. و بود آن چون می فرستاد کسی را عاملی می پرسید از نام وی
فاذا اعجبه اسمه فرح به. پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوش میشد بآن. ورئی بشر ذلک فی وجهه. و دیده میشد خوشی
و کشاده روئی بسبب آن در روی مبارک وی. وان کره اسمه. واگر مکروه و ناخوش میداشت نام او را. رئی کراهیة ذلک فی وجهه.
دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی. واذا دخل قریة سال عن اسمها. و چون در می آمد در دهی یا شهری می پرسید نام آن را. فان
اعجبه اسمها فرح به. پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان. ورئی بشر ذلک فی وجهه. وان کره اسمها
رئی کراهیة ذلک فی وجهه. و این تطیر نیست زیرا که بجهت آن اذکاری که میداشت باز نمی آمد او با وجود آن اثر کراهیت و قبح آن
در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی ست در خوشی و ناخوشی با قطع نظر از تطیر و تفاول فافهم. رواه
ابو داود. وعن انس قال قال رجل. گفت انس گفت مردی. یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا. بدرستی
که ما بودیم در سرائیکه بسیار بود و با برکت بود در آن سرا عدد و مالهای ما. فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا. پس بازگردیدیم و آمدیم
بسوی سرای که کم شد در وی عدد ما و مالهای ما. فقال. پس فرمود آنحضرت. ذروها ذمیمة. بگذارید آن سرا را در حالتی که
نکوهیده و مذموم ست. و این نه بجهت تطیر ست ولیکن چون در نفوس ایشان چنین نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت
این مکان ست فرمود از آن برآیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی قرار
از مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت
کنند در خصوص این اشیا فلا اشکال. رواه ابو داود. وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده و کسر حای مهمله و سکون
تحتانیه در آخر را تابعی واعظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور الحال است. قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک. گفت
یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروة بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروة بن مسیک صحابی است از اهل یمن قدوم کرد
بر آن حضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنرا از وجوه و سران ایشان بود و بود شاعر محسن
روایت کرد از وی شعبی و جماعه. یقول. میگفت فروة. قلت. گفتم. یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ارض ابین. نزد ما زمینی ست که
او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه و میگویند که ابین نام مردیست که عدن که بلده ای معروف ست نسبت بوی
دارد و لهذا او را عدن ابین گویند. وهی ارض ریفنا و میرتنا. و آن زمین کشت و ارزاقی است و زمین طعام ست یعنی زمینی ست
که بآن زمین از جاهای دیگر یا از آن زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و علف و میره بکسر میم

وسکون یا خوار بار اختیار خوار بار آوردن۔ وان وبا، ہا شدید۔ گفت کہ وبای آن زمین سخت ست بجہت فساد ہوا و ناسازگاری
او بطبیعت۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ دعہا عنک بگذار آن زمین را وجدا کن از خود۔ فان من القرف التلف۔ زیرا کہ
از قرف پیدا میشود تلف وہلاک و قرف بفتح قاف و را ملابست ومخالطت وردو مقاربت ومقارنت وبا ومرض فی الصراح قرفت
بفتحتین نزدیک آمدن بیماری۔ وفی القاموس القرف بالتحریک مقارفۃ الوباء والعدوی من الاضی المحمۃ۔ وطیبی گفتہ کہ این
از باب عدوی نیست بلکہ از باب طب وعلاج ست چہ ہوای صالح وموافق اناعوان اشیاست بر صلاح بدن وفساد ہوا و
عدم موافقت آن سبب سقام وہلاک ست۔ رواہ ابوداؤد۔ وشاید کہ گریزندگان از وبا وطاعون بمضمون این حدیث تمسک
نمایند کہ آن مرد شکایت از وبا کرد کہ دران زمین می باشد وآنحضرت فرمود کہ بگذار آنرا و بدر رو از ان زمین زیرا کہ ملابست درعلت
مرض و وبا بہلاک می انجامد ولیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا کہ آن مرد شکایت کرد از وقوع شدن وبا دران زمین وآنرا شوم و
مکروہ می پنداشت وآنحضرت نظر بر ضعف حال وی وخوف وقوع در ورطہ شرک خفی او را بہ برآمدن از انجا واز سکونت کردن
دران رخصت دادند آنکہ وبا آنجا واقع شد وبعد از وقوع تجویز فرار کرد وسخن درین ست و وظیفہ در بلا پیش از وقوع احتراز از ان
است و بعد از وقوع صبر و رضاست نگر بدعا وتضرع کہ امر بدان فرمودہ اند بدلیل ورود احادیث صحیحہ در صحیحین وغیرہما بمنع و
نہی از خروج وفرار از وبا و مدح وترغیب بر صبر وثبات ونیز این حدیث در سنن ابی داؤد است کہ معارض ومصادم احادیث صحیحین
نتواند شد وگفتہ اند کہ از فروۃ بن مسیک جز یک دو حدیث مروی نیست وآن ہم از مردی مجہول است کہ معلوم نیست نام وی کہ
از وی شنیدہ و روایت کردہ ودر یحیی بن عبداللہ بن بحیر نیز اختلاف ست کہ ثقہ است یا نہ وبعضے فرق ہم کردہ اند در وبا
وطاعون اگرچہ صاحب آنست کہ مراد بوبا وطاعون یکی ست یعنی بلای شائع ومرگ عام چنانکہ باوذر رضی اللہ عنہ فرمودند وایاک
والفرار عن الزحف واذا اصاب الناس موت وانت فیہم فاثبت۔ ودر حدیث جابر وعائشہ فرار از طاعون را تشبیہ بفرار
از زحف دادہ وبالجملہ بی شک فرار از ان منہی عنہ وممنوع ومعصیت ست واگر جزما اعتقاد کند کہ بہ تقدیر صبر البتہ می میرد
واگر فرار کند البتہ نجات می یابد کافر گردد وبی این اعتقاد عاصی وقیاس آن بر خروج از درون خانہ نزد زلزلہ ووقوع نار فاسد
ست از جہت ورود نص بر خلاف آن ونیز ہلاک در صورت زلزلہ وافتادن خانہ وافتادن آتش در خانہ غالب
بلکہ یقینی ست عادۃ بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا کہ مشکوک وموہوم ست اگر گویند کہ فضیلت وعزیمت وتوکل در صبر است
وبیرون آمدن رخصت ومباح ست گوئیم کہ تشبیہ بزحف وورود وعید منافی آنست چہ فرار از زحف باتفاق ممنوع
وگناہ کبیرہ است تشبیہ بآن مثبت اشتراک ومساوات ست یا چیزی کہ ازان کم باشد وقول حق تعالی۔ ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ
ظاہر در رفتن بجایی ست کہ دران وباست نہ در بودن در جایکہ ہست اگر گویند کہ توکل ورضا بر تقدیر در ہر صورت است
ہم در بودن اینجا کہ وباست وہم در رفتن بدانجا کہ وباست۔ جوابش آنکہ در برابر حکم شارع این سخن نامسموع وباطل است
حکم آنست کہ از اینجا کہ ہست نبر آید وآنجا کہ ہست نرود عقل را درینجا مدخلے نیست واللہ اعلم

الفصل الثالث. عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم. ذکر کرده شد طیره یعنی فال بد نزد آنحضرت. فقال احسنها الفأل. پس فرمود بهترین اقسام طیره فال ست این کلام مبنی ست بر اطلاق طیره بر فال نیک چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت که خیرها الفأل و کلامیکه دران حدیث گذشت از سوال و جواب اینجا نیز جاری ست. ولا ترد مسلما. و باید که رد نکند و باز ندارد طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده. فاذا رأی احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزے را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزے را که از وے فال بد می گیرد و خلجان و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را. اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت. یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ کس مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ کس مگر تو. ولا حول ولا قوة الا بك. و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بمدد خدا و توفیق او. رواه ابوداؤد مرسلا زیرا که عروه بن عامر تابعی ست

باب الکهانة

کرمانی گفته کهانه بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته کهانت بالفتح فال گوئی کردن و بکسر حرفت وے جمع کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بودند بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح ست با بعضی ارواح خبیثه از جن و شیاطین و استفاده کواذب و مضلات از انها و بعضے از مقدمات و اسباب و علامات از افعال و اقوال و احوال تعارف مینمودند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق و گم شده را دریابند چنانکه رمالان دریابند و گاهی اطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال برآن نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو آثم و بر محتسب منع و تادیب ایشان لازم

الفصل الاول. عن معاویة بن الحکم. صحابی ست نزول کرد بمدینه و سکونت کرد دران و روایت می کند از وی ابوسلمه و عطاء بن یسار. قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة. گفت معاویه بن الحکم گفتم با آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی ازان کارها اینست که. کنا نأتی الکهان. بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و می پرسیدیم از ایشان خبرها و کارها را. قال. گفت آن حضرت. فلا تأتوا الکهان. پس چون ایمان آوردید نباید که کاهنان را. قال. گفت معاویه بن الحکم قلت. گفتم دیگر ازان کارها اینست که. کنا نتطیر. بودیم ما که تطیر می کردیم و شگون بد می گرفتیم چنانکه دانسته شد. قال فرمود آنحضرت. ذلك شیء یجده احدکم فی نفسه. آن شگون گرفتن و در پی آن رفتن وهمی خلجانی ست که مے یابد آنرا یکی از شما در نفس خود و وسواسی ست که می افتد در دل. فلا یصدنکم. پس باید که منع نکند و باز ندارد شما را از کارے که قصد کرده آید آنرا و شروع کرده آید دران. قال قلت. گفت معاویه گفتم یکی ازان کارها که در جاهلیت میکردیم اینست که. منا رجال یخطون. و از ما مردانند که خطها می کشند بر زمین و مراد بدان خط است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا میکشند

وفال زنند و بدان احوال دریابند و حکم کنند. قال. گفت آنحضرت. کان نبی من الانبیاء یخط. بود پیغمبری از پیغمبران که
این چنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر ست و بعضی گویند ادریس. فمن وافق خطه. پس کسیکه موافق افتد خط او خط آن
پیغمبر را یعنی چنانکه راست و صواب افتد و موصل بمقصود گردد. فذاک. پس آنکس مصیب است والا مخطی یا آن موافقت که اتفاق
افتاد مطلوب و محمود ست چنانکه گویند اگر این چنین شد فبها والا فضائع و عبث ست اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق
گذاشت یا امر ملکه بر وی آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد آن موافقت خط آن پیغمبر ست و چون علم بدان مفقود و معدوم ست
عمل بدان درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر همچنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و تشریح
این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة گذشته است. رواه مسلم. وعن عائشة قالت سال اناس رسول الله
گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الکهان. از حال کاهنان که سخن ایشان راست ست و اعتماد
را شاید یا نه. فقال لهم رسول الله. پس گفت و جواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء. چیزی
نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان. قالوا. گفتند این مردم. یا رسول الله. چون انچه ایشان میگویند که اصلا بر قول
ایشان اعتماد نتوان کرد. فانهم یحدثون احیانا. زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر میدهند گاه گاهی. بالشیء یکون
حقا. بچیزی که میباشد راست. فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الکلمة من الحق. آن کلمه که
حق میباشد او حق صرف نیست زیرا که آن کلمه که از حق ست یخطفها الجنی. می رباید آن کلمه را و میدزدد بسرعت یکی از جن و در بعضی
روایات بجای من الحق من الجن آمده و درین روایت لفظ الجنی نیست. فیقرها الجنی. بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن کلمه را جنی
فی اذن ولیه. در گوش دوست خود که آن کاهن ست که این جن تابع اوست و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب تر ست بقول وی
قر الدجاجة. بجو آواز کردن ماکیان که می طلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فیقرقرها کقرقرة الدجاجة قرقرة نیز بمعنی
آواز ماکیان ست و لیکن با تکریر و تردید. نبی تردید قر گویند و در بعضی روایات قر الزجاجة بزا مکان دال آمده یعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه
تحریک و بجنبانی آنچه در دست هر شخصی آواز میکند یا چنانچه آبی یا گلابی که در شیشه میریزند و بر اطراف و جوانب آن می نشیند آواز میکند
و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة. و بعضی گویند صحیح روایت دجاجة
است بدال و زجاجه تصحیف ست والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند. وقر الخبر فی
اذنه واقره بکسر قاف بمعنی ایداع دارند و بالجمله جن کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند.
فیخلطون فیها. پس خلط میکنند و می در آرند کاهنان دران کلمه. اکثر من مائة کذبة. بیشتر از صد دروغ از پیش خود و این مبالغه
است در کثرت کذب پس سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و کسر کاف و سکون ذال بهر دو وجه آمده متفق علیه
وعنها قالت سمعت رسول الله. و هم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان
الملائکة تنزل فی العنان. بفتح عین و کسر آن گفت عائشه که آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان که اوی تفسیر کرد

آنرا البقول خود و ہو السحاب۔ و در قاموس گفتہ عنان بفتح سحاب کہ زنگار بدارد آب را و بکسر آنچہ نماید ترا چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضے مفتوح را نیز باین تفسیر کردہ حاصل آنکہ ملائکہ چون در جو آسمان فرود می آیند۔ فتذکر الامر الذی قضی فی السماء پس ذکر میکنند کارہا کہ تقدیر کردہ شدہ است در آسمان۔ فتسترق الشیاطین پس میدزدند شیاطین کہ تا فرود آسمان دنیا صعود میتوانند کرد بعد از ان کہ از بر آمدن بآسمان بعد از ولادت شریف حضرت خاتم النبیین صلے اللہ علیہ وسلم ممنوع گشتہ السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیدہ و پنہان گوش بران اخبار ملائکہ می نہند۔ فتسمعہ پس می شنوند آن امر راکہ تقدیر کردہ شدہ است در آسمان۔ فتوحیہ الی الکہان۔ پس میرسانند آنرا بسوی کاہنان و وحی کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام و در دل افگندن و سخن پوشیدہ ہر چہ بدیگری فرستی و اندازی۔ فیکذبون معہا مائۃ کذبۃ من عند انفسہم پس دروغ میگویند و برمی بندند کاہنان باآن کلمات کہ از شیاطین شنیدہ اند صد دروغ را از پیش خود رواہ البخاری وعن حفصۃ

قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتی عرافا۔ کسے کہ بیاید عراف راکہ از خفایا خبر میدہد مراد بوسے اینجا شامل کاہن و منجم داشتہ اند۔ فسألہ عن شیٔ پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب۔ لم تقبل لہ صلوۃ اربعین لیلۃ۔ قبول کردہ نشود برائے آنکس نماز چہل شب و روز۔ واین غایت ضرار و خسار اوست کہ نماز کہ افضل عبادات و اشرف اعمال ست ضائع و نامقبول افتد یا مراد آنست کہ چون نماز قبول نیفتاد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواہد شد و مراد عدم ترتب ثواب است بیان اگرچہ ابرای ذمہ کہ بآن قضا واجب نشود حاصل ست کذا قالوا اما آنکہ گفتہ اند تخصیص لشب کرد اما تمام روز و شب مراد ست و این چنین بسیار افتد کہ شب یا روز را ذکر کنند و دیگر را تابع آن دارند و محتمل کہ مراد نماز تہجد باشد کہ نماز تہجد ست و ثواب کامل بران مترتب پس پرسیدن عراف بموجب نقص فضائل شود خصیصا فرائض و این وجہ در این وقت در دل کاتب حروف ریختہ واللہ اعلم۔ رواہ مسلم وعن زید بن خالد الجہنی قال صلے لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ الصبح بالحدیبیۃ۔ زید بن خالد کہ صحابی مشہورست گفت بگزارد برای ما آن حضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد در حدیبیہ

علی اثر سماء کانت باللیل بعد از باران کہ بود در شب و اثر بکسر ہمزہ و سکون ثاء و بفتح ہمزہ و ثاء ہر دو میخوانند۔ فلما انصرف اقبل علی الناس پس چون باز گشت آن حضرت از نماز روئے آورد بر مردم۔ فقال ہل تدرون ماذا قال ربکم پس گفت آیا درمی یابید شما کہ چہ گفت پروردگار شما اشارت بوی کرد کہ بحضرت وی آمدہ یا مقصود آنست کہ پروردگار تعالی و تقدس در این باران فرستادن گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضے در ورطۂ کفر و اشراک۔ قالوا گفتند صحابہ۔ اللہ و رسولہ اعلم۔ خدا و رسول داناترا اند بدانچہ گفت۔ قال گفت آن حضرت کہ۔ قال۔ گفت خداوند تعالی۔ اصبح من عبادی مومن بی وکافر۔ صبح کردند و بگاہ برخاستند از بندگان من دو قسم یکے ایمان آرندہ بمن و دیگری کافر شوندہ۔ فاما من قال۔ اما کسے کہ گفت۔ مطرنا بفضل اللہ و رحمتہ باران دادہ شدیم ما بفضل خدا و رحمت او۔ فذلک مومن بی کافر بالکوکب۔ پس آنکس ایمان آرندہ است بمن کافر و منکر شوندہ بستارہ۔ واما

من قال مطرنا بنوء کذا وکذا. وآنکسیکه گفت باران داده شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین وچنین ست. فذلک لیس کانکس کافر بی. کفر ورزنده است بمن. مؤمن بالکواکب. ایمان آرنده است بکوکب ها متفق علیه. وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة. فرو نفرستاده خدای تعالی از آسمان برکتے. الا اصبح فریق من الناس بها کافرین. مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب وی کافر. ینزل الله الغیث. فرو میفرستاد الله تعالی باران را فیترل برا از باب افعال تصحیح کرده اند. فیقولون. پس می گویند مردم مطرنا. باران داده شدیم. بکوکب کذا وکذا. بستاره چنین وچنین ظاهر آنست که مراد به برکت باران ست واین قول او ینزل الغیث بیان آن واحتمال دارد که عام بود وانزال غیث مثال وبیان فردے ازان باشد. رواه مسلم. بدانکه علما اختلاف کرده اند در کفر کسے که این کلمه گوید وحق آنست که اگر باعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافرست واگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار تعالی باران میفرستد درین وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد در میان کفر وایمان وبودن آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد

الفصل الثانی. عن ابن عباس. قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم. کسیکه بیاموزد وحاصل میکند پاره از علم نجوم. اقتبس شعبة من السحر. حاصل میکند شاخی وقسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد تقبیح وتفظیع آن گوید عامل بدان از جمله ساحران وحکم او همان ست که علمای تشنیع مے کنند وخبرهاے غیب مے گوید. زاد ما زاد. زیادت کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را واز بعضے حواشی مفهوم می گردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آن حضرت در تقبیم وتقبیح نجوم برآنچه روایت کردم یعنی من روایت نکردم تمام آنچه آن حضرت فرمود والله اعلم. رواه احمد وابوداؤد وابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا. هرکه بیاید کاهن را وسوال کند از خبر غیب وجواب دهد آن کاهن بدان. فصدقه بما یقول. پس تصدیق کند وراست گو گرداند سائل کاهن را در آنچه می گوید. او اتی امرأته حائضا. یا بیاید ووطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نساست جائز ست در وی ترک تا مثل طالق وحامل ومرضع وقد بیناه فی الشرح. او اتی امرأته فی دبرها. ویا وطی کرد زن خود را در دبر او. فقد بری مما انزل علی محمد. پس بتحقیق بیزار شد از آنچه فرو فرستاده شده است بر محمد از قرآن ودین وشریعت مراد استحلال آنهاست یا گو یا بری شد یا این تغلیظ وتشدید ست بر عمل این شنائع. رواه احمد وابوداؤد

الفصل الثالث. عن ابی هریرة. ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال. روایت ست از ابوهریره که آنحضرت گفت. اذا قضی الله الامر فی السماء. چون حکم کند الله تعالی کاری را در آسمان. ضربت الملائکة باجنحتها. بزنند فرشتگان بازوهاے خود را یعنی بلرزند وبترسند از هیبت وعظمت حکم الہی تعالے خضعانا لقوله. بضم خا مصدر بر وزن غفران

یعنی از جهت خوف و خضوع مر قول و احکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند خضعانا بالضم و تشدید ضاد نیز آمده
جمع خاضع چنانکه رکعا و سجدا جمع راکع و ساجد یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی
صفوان. گویا آواز قول حق و کلام وی در خفا و دقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در رنگ زنجیری ست که کشیده شود
بر سنگ صاف ملسا و این تعبیر در رنگ آنست که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آید وحی بآوازی که مثل
صلصلة الجرس ست و این سخت ترین انواع آن بود بر من پس دور کرده شد آن حالت از من و حال آنکه حفظ میکنم آنچه وحی
کرده میشد در دل من و این ست که فرمود. فاذا فزع. به تشدید بر لفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازالت
مثل تقشیر یعنی ازالت قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت عن قلوبهم. از دلهای ملائکه. قالوا. گویند سائر ملائکه که
اند از درجه کمال قرب و فهم احکام الهی مراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه وی پرسند از ایشان. ماذا قال ربکم. چه گفت و چه حکم
کرد پروردگار شما. قالوا. گویند مقربان. للذی قال. مر آن چیزی را که گفت پروردگار حکم کرد یعنی گویند مرآنکس را که گفت و
پرسید ماذا قال ربکم الحق برفع یعنی حق ست آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند و وجه آن در شرح مبین شده است
و هو العلی الکبیر بتتمیم و تاکید حقانیت قول ست چنانکه در آیت قرآنی همچنین از ایشان آمده است فیسمعها مسترقوا السمع پس
بشنوند این حکایات ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عزوجل می کنند دزدی کنندگان سمع که جن و شیاطین اند دزدیده گوش نهاده
آواز ایشان می فهمند و سخنان ایشان را می دزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن این دزدان در جو آسمان که بجای بالای
جای دیگر ایستاده اند بقول خود. و مسترقوا السمع هکذا. و مسترقان سمع این چنین اند. بعضه فوق بعض. بعضی از جنس مسترق
که مذکور اند بالای بعضی اند. و وصف سفیان. و وصف و بیان کرد و نمود سفیان برای نمودن هیئات ایستادن ایشان
بالای یکدیگر بکفه بکف دست خود. فحرفها. پس بگردانید و مائل ساخت کف دست را بجانب چپ. و بدد بین اصابعه. و فرق کرد
سفیان میان انگشتان خود. فیسمع الکلمة. پس می شنود مسترق سخن را. فیلقیها الی من تحته. پس القا می کند و می اندازد
مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر اوست. ثم یلقیها الآخر الی من تحته. پس می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر
اوست. حتی یلقیها علی لسان الساحر او الکاهن. تا آنکه می اندازد آن کلمه را آن دیگر بسوی ساحر و یا کاهن شک راوی ست
مراد بساحر منجم ست چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد و برین تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست ست و لکن
طیبی گفته ظاهر درین ست. فربما ادرک الشهاب. پس بسا ست که در می یابد شعله از آتش و جدا میشود از ستاره [illegible]
اند بر شیاطین و سوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را. و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده. قبل ان یلقیها. پیش
از آنکه القا کند کلمه را بسوی ساحر یا کاهن. و ربما القاها قبل ان یدرکه. و بسا ست که القا میکند کلمه را پیش از آنکه دریابد شهاب پس
میرسد کلمه بکاهن. فیکذب معها مائة کذبة. پس می بندد کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را. فیقال. پس گفته می شود یعنی
میگویند کسیکه تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند او را و تکذیب می نماید. الیس قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا

آیا نیست و نمیدانی کہ گفت برای ما و خبر داد ما را کاہن روز چنین و چنین خبر چنین و چنین۔ فیصدق بتلک الکلمۃ التی سمعت من السماء۔ پس تصدیق کردہ میشود کاہن بسبب آن کلمہ کہ شنیدہ شدہ از آسمان و راست گو افتادہ در آن و آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جہت زیغ و ضلالی کہ در باطن مردم ہست چنانکہ این منجمان کہ صد بار دروغ گو برآمدہ اند یکبار کہ سخن ایشان راست اتفاق افتادہ دنیاداران بایشان معتقد و مولع شدہ اند از جہت نہایت محبت دنیا و زیغی کہ در دل ایشان ہست واللہ اعلم رواہ البخاری

وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی۔ ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من الانصار۔ کہ آن مرد از قبیلہ انصار بود۔ انہم بینا ہم جلوس لیلۃ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این خبر داد کہ یاران پیغمبر در اثنا آنکہ نشستہ بودند شبی با آنحضرت۔ رمی بنجم واستنار۔ انداختہ شد ستارہ و بسیار روشن گشت فقال لہم رسول اللہ۔ پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ماکنتم تقولون فی الجاہلیۃ اذا رمی بمثل ہذا۔ چہ میگفتید شما در جاہلیت چون انداختہ میشد مانند این ستارہ کہ چیست و برای چیست۔ قالوا اللہ ورسولہ اعلم۔ گفتند صحابہ خدا و رسول خدا داناتر ست بحقیقت حال آن۔ کنا نقول۔ بودیم ما کہ میگفتیم۔ ولد اللیلۃ رجل عظیم۔ زائیدہ شدہ امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم۔ و مردہ مردی بزرگ یعنی این را علامت یک امری عظیم می پنداشتیم از ولادت و موت بزرگی۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فانہا لا ترمی بہا لموت احد ولا لحیوتہ۔ خطا میکردید شما زیرا کہ بدرستی کہ انداختہ نمیشود این ستارہ از جہت مرگ کسی و نہ از جہت حیات وی ولکن ربنا۔ ولیکن پروردگار ما۔ تبارک اسمہ اذا قضی امرا۔ چون حکم و تقدیر کند کاری را سبح حملۃ العرش تسبیح میکنند و بپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان کہ بردارندۂ عرش اند و در وصف ایشان آمدہ است کہ ہشت فرشتہ اند کہ در بزرگی بحدی اند کہ مسافت میان نرمۂ گوش و دوش ایشان و ہزار سالہ راہ است و بروایتی ہفت ہزار سالہ ثم سبح اہل السماء الذین یلونہم۔ پس تسبیح میکنند اہل آسمان کہ نزدیک اند بحملۂ عرش و متصل اند بایشان حتی یبلغ التسبیح اہل ہذہ السماء الدنیا۔ تا آنکہ میرسد تسبیح اہل این آسمان را کہ فرود تر است از ہمہ۔ ثم قال الذین یلون حملۃ العرش لحملۃ العرش۔ پس میگویند آن کسانیکہ نزدیک اند بحملۂ عرش مر حملۂ عرش را ماذا قال ربکم۔ چہ چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما۔ فیخبرونہم ماذا قال۔ پس خبر میدہند حملۂ عرش این پرسندگان را آنچہ گفت پروردگار تعالی۔ فیستخبر بعض اہل السموات بعضا۔ پس ہمچنین استخبار و استکشاف می کنند و می پرسند بعض اہل آسمانہا بعضی را بہمین ترتیب۔ حتی یبلغ ہذہ السماء الدنیا۔ تا آنکہ میرسد خبر اہل این آسمان را کہ فرود تر است۔ فیخطف الجن السمع۔ پس می ربایند و می دزدند جن کہ تا فرود این آسمان رسیدہ اند و جمع شدہ اند سمع را یعنی کلمات و اخبار را بدزدی فرا میگیرند۔ فیقذفون الی اولیائہم۔ پس اندازند و میرسانند آن اخبار را بسوی دوستان از خود کاہنان۔ ویرمون۔ و انداختہ میشوند بسوی ایشان این ستارہ ہا از دور میشوند بآن پس سبب در رمی این نجوم اینست نہ آنکہ شما اعتقاد میکردید از ولادت و موت از بزرگان۔ فما جاؤا بہ علی وجہہ پس چیزیکہ آوردند آن خبر را بر آن وجہی کہ ہست راست و درست۔ فہو حق۔ پس آن خبر راست است۔ ولکنہم یقرفون ویزیدون۔ ولیکن این کاہنان دروغ میگویند و زیادت میکنند از پیش خود برانچہ شنیدہ اند۔ قرف تہمت کردن و مقارفت آمیزش کردن

بگمان و رواه مسلم. وعن قتادة قال خلق الله تعالى هذه النجوم لثلاث - قتاده که از کبار تابعین ست و اکثر روایت او از انس ست گفت
پیدا کرد خدای تعالی این ستارها را برای سه فائده یعنی عمده در پیدا کردن آن و آنچه منتفع شوند بدان اهل دین و معرفت چنانکه مفهوم
است بدان کتاب الله این سه چیز ست و الا فوائد و حکمتهای الهی در خلق اشیا خصوصا خلق این اجرام عظام که نیست و معدود ساختن
کردنی ما لیست مقصود چند ذریعت ست تا مردم بطریقه که اهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات موسوم نشوند و وجود تأثیرات را بی واسطه قدرت
الهی اند. و گر تیر تحقیق داشته باشند و آن منافی طریقه ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح ست و شک نیست که در اختلاف فصول و ورود
امطار و نضج ثمار و اثمار و امثال آن اجرام علوی را بجریان عادت و خلق الله تأثیر و سببیت است اما اعتبار آن و اخذ بدان در اختیار ساعات
و احکام و اعتقاد سعادت و نحوست در آن خلاف طریقه اسلام و توحید ست و اگر با اعتقاد مؤثریت باشد کفر و الا حرام یا مکروه و آن سه چیز
که قتاده گفت که پیدا کرده است خدای تعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلها زينة للسماء گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب
زیب و زینت آسمان که نظر در آن جز تعجب و تحیر نیفزاید و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع و قدرت او تعالی. ورجوما للشياطين
دوم آنکه بگردانید آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سموات کنند تا استراق سمع نمایند. وعلامات يهتدى بها. سوم آنکه گردانیده است
آنها را نشانها که راه یافته میشود بدان در ظلمات بر و بحر. فمن تأول فيها بغير ذلك. پس کسیکه بیان کرد در وی بغیر این سه چیز
اخطأ. خطا کرد و از منهج صواب و سلامت بیرون رفت. واضاع نصيبه. و ضائع کرد بهره خود را از عمر. وتكلف ما لا يعلم. و در رنج
گرفت کاری را که نمیداند. برخود پیچ حاجت لطالب علم چیزیکه نمی تواند دانست آنرا یعنی در اصل کار که طاعت و عبادت مولی ست و تهذیب
نفس ست با خلاق حمیده دانستن این امر ضروری نیست و حاجتی بدان نیست پس تکلف کردن در دانستن این علوم و رنج
و محنت کشیدن در تحصیل آن عمر ضائع کردن ست. رواه البخاري تعليقا. روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارت
است از حذف اول اسناد و عادت بخاری ست که در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند و اسناد آنرا حذف مینماید و این
قول را از قتاده در آنجا روایت کرده. وفي رواية رزين. و در روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده این سخن نیز
که گفت. وتكلف ما لا يعنيه. و تکلف کرد چیزی را که سودمند نیست و نمی باید خواست آنرا. وما لا علم له به. و تکلف کرد در دانستن چیزی
که نیست او را علم بدان و نمی تواند دانست آنرا کما هو حقه. وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة. و چیزی که عاجز اند از علم و احاطت بکنه آن
پیغمبران و فرشتگان که خلاصه موجودات و مقربان درگاه اند از اینجا معلوم میگردد که غوامض علوم و اسرار در خلق این اجرام بیشمار است
و منع انسان بجهت تعذر و صعوبت وصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم و معرفت ست مشتمل بر کواکب
ثواقب آیات نیرات محکمات که واضح و روشن ست طریق وصول بیان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سه
فائده مذکوره در خلق نجوم و نیز مشتمل ست بر آیات دیگر که متشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر کنه حقائق معانی آن چنانکه فرمود
ما يعلم تأويله الا الله. بر مثال دقائق حکم و حقائق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمه ربنا ما خلقت
هذا باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سموات و ارض و عجز از وصول بکنه حقائق آن نصیبه عارف جز این نیست که

مجملا بدانچہ کرد درینہا حکم و اسرار حقایت ایداع یافتہ کہ عبث و بطلان را گرد سراپردۂ وجود شان راہ نیست پس اعتراف بآن نمودہ و حقیقت حال بالعلم ازلی سپردہ و بارگاہ عزت و جلال او را تقدیس و تنزیہ نمودہ استعاذہ از نار قہر و عذاب کہ سبب ألم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک بایان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول جا یافتہ از عذاب بعد و حجاب نجات یابد ذٰلک طریقۃ المسلمین اللہم ارزقنا۔ وعن الربیع تعلہ۔ و منقول از ربیع بن زیاد کہ بر وزن و صند خریف کہ نیز از تابعین ست نیز مثل این قول آمدہ۔ وزاد۔ و زیادہ کردہ است ربیع برانچہ مذکور شد این کلام را کہ۔ واللہ۔ سوگند بخدا۔ ماجعل اللہ فی نجم۔ نگردانیدہ است اللہ تعالیٰ و ننہادہ در ہیچ کوکبے۔ حیوۃ احد۔ زندگانی ہیچ یکی را۔ ولا رزقہ۔ و نہ رزق ہیچ یکے را۔ ولا موتہ۔ و نہ موت ہیچ یکی را تا کواکب و حرکات و نظرات آنہا سبب حیات و ممات و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکہ ہمہ بیواسطہ بقدرت اوست جل جلالہ و عظم شانہ۔ وانما یفترون علی اللہ الکذب۔ و جز این نیست کہ برمی بندند بر خدا دروغ را کہ چیزے دیگر را شریک و واسطہ در خلق و تقدیر وی میگردانند۔ و یتعللون بالنجوم۔ و بہانہ میجویند و مشغول میگردند بہ نجوم آنچنانکہ ذوات این نجوم را و حرکات و احوال و صفات ایشان را کہ پیدا کرد و موثر در انہا کیست ہمان کس موثرست در وجود کائنات چنانکہ ذوات و صفات و افعال آدمیان را پس موثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالیٰ شانہ و تقدس صفاتہ و بعضے فلاسفہ کہ آنہا را حکما می نامند نیز از انہای کہ حق سبحانہ ایشان را راہ نمودہ و بر روی ایشان در معرفت کشودہ باین معنی رسیدہ اند کہ بہمنیار کہ شاگرد ابو علی بن سینا است میگوید و ان سالت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرد باسقاط وسائط اسباب و آلات۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر اللہ کسیکہ بداند و حاصل کند علم نجوم را برای غیر کاری کہ ذکر کردہ است اللہ تعالیٰ در کتاب خود کہ این سہ چیز مذکورست فقد اقتبس شعبۃ من السحر پس بتحقیق حاصل کرد شعبۂ از سحر چنانکہ گذشت و نیز فرمودہ۔ المنجم کاہن منجم حکم کاہن دارد کہ بعلامات و امارات خبر از غیب میدہد۔ والکاہن ساحر و کاہن حکم ساحر دارد کہ اعمال غریبہ عجیب شنیع از ارتکاب می نماید و بدان ضرر بخلق میرساند۔ والساحر کافر و ہر کہ عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافرست حاصل آنکہ نجوم و کہانت و سحر ہمہ از یک وادی اند و از اعمال کافران در دین دنیا اند نعوذ باللہ من ذٰلک۔ رواہ رزین وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو امسک اللہ القطر عن عبادہ خمس سنین۔ اگر نگاہ بدارد اللہ تعالیٰ باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلاً۔ ثم ارسلہ پس بفرستد باران را۔ لاصبحت طائفۃ من الناس کافرین۔ ہر آئینہ بگردند طائفۂ از مردم کہ معتقد اند نجوم و احکام آن کافر۔ یقولون سقینا بنوء المجدح۔ مے گویند آب دادہ شدیم بامنزل قمر کہ نام وی مجدح ست بکسر میم و سکون جیم و فتح دال این نزد عرب از منازل قمرست کہ الدبران است مطرست و ہر گز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام و برانست کہ از منازل قمرست یا کوکبی ست صغیر میان دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبی ست کہ گو شعاع دارد و این منزل قمر نیز سہ کوکب ست بر شکل مجدح دنمیدانستہ این گونہ نظران کہ مجدح خود دائم بود چرا درین پنج سال باران نیامد پس معلوم شد کہ فرستادن باران محض قدرت الٰہی ست اما مردم چنین و چندان بشرک و کفرہ

نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند. رواه النسائی

کتاب الرؤیا

رویا در اصل مصدر ست بمعنی رؤیت پس ازان نام چیزی شد که دیده میشود در خواب از صحیح فی القاموس الرؤیا ما رأیته في منامك در رؤیا مقصور مهموز ست و گاهی همزه را بواو بدل کنند بجهت تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف ست میان عقلا بجهت اشکالی که وارد میشود درینجا و آن اینست که نوم ضد ادراک ست پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله می گویند که آن خیالی ست باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه دیدن را شرائط ست مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هوای شفاف و امثال آن و این جمله مفقود ست در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله و اما نزد اشاعره از جهت آنکه نوم ضد ادراک ست و جاری نشده عادت الٰهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل و باید که مراد ایشان ببطلان همین باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن تعبیر یا بی تعبیر زیرا که بر صحت رویای صالحه و حقیقت آن اجماع ست مر اهل حق را پس گویا که میگویند که در رؤیا حقیقت ادراک نیست و محض خیالست و لیکن با وجود آن ثبوتے دارد و مر آن را تعبیرے هست و اولی ترک لفظ باطل ست و اگر بجای آن لفظ محض و مانند آن بیارند بهتر ست فقد بر استاد ابو اسحٰق الاسفرائنی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک ست حقیقة بے شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد آنرا نائم در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشابیک در ادراک نائم حکم بتشکیک در حال بیداران دارد و این مستلزم انکار بدیهی ست و استاذ قائل ست بضدیت نوم مر ادراک را اما میگوید که نوم قائم ست ببعضے از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف و شرحه. و طیبی گفته که حقیقت رؤیا پیدا کردن حق تعالی ست در دل نائم علوم و ادراکات را چنانکه در دل بیداران و وی سبحانه قادر ست بران نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع ازان و خلق این ادراکات در نائم علامت ست بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد چنانکه ابر دلیل ست بر وجود باران انتهی و برین قول رؤیا حقیقت ادراک ست و میان نوم و ادراک ضدیتی نه و تحقیق حکما دیار ما موقوف ست بر تحقیق حواس باطنه و این کتاب نه محل بیان آنست و آنچه مجملاً ازان درین جا توان گفت اینست که در آدمی قوتی ست که آنرا متصرفه گویند و از شان او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آنرا متفکره گویند و اگر در صور کند آنرا متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود ست و نفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی ست و صور جمیع کائنات از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت ست پس چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از مشغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهت اتصالے که با آن جواهر عالیه دارد و بعضے صور که مرتسم ست در آن در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آنرا لباسی و کسوتی دیگر بپوشاند بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه

صورت مرد ارید را مثلا لباس فاخره یا سامی آثار دید و گاهی بعلاقہ تضاد از ضدی بضدی دیگر رود چنانکہ خندہ را بصورت گریہ بخشند درین قسم احتیاج بہ تعبیر افتند و گاہی بجنس بی تعبیر و تلبیس آید و این را احتیاج تعبیر نبود و آنچہ دیدہ است بعینہ وقوع یابد و گاہی قوت متخیلہ این صور را از خیالی گیرد کہ در یقظہ در وی محفوظ شدہ اند ولهذا در اکثر احوال در خواب ہمان بینند کہ در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاہی بجہت بعضے امراض نیز صور دیدہ شود چنانکہ دموی مزاج رنگہائے سرخ بیند و صفراوی آتشہا در نگرد و سوداوی کوہہا و دودہا و دریاہا و بلغمی آبہا و رنگہای سفید بیند و دیدن این ہر دو قسم در خواب اعتبار را نشاید و تعبیر ندارد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفۂ صوفیہ را کہ قائلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگرست مذکورست در محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطلب رسالہ مختصری تالیف کردہ بس معقول و موجہ و مبین بلغہ اللہ الی مرتبۃ الیقین والتمکین

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یبق من النبوۃ۔ باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچہ دانستہ شود بدان اخبار و احوال غیب۔ الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشددہ یعنی خوابہای بشارت دہندہ و صاحب خورد را بشارت بضم با و کسر آن مژدہ و کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاہی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفتہ کہ مطلق نمی باشد مگر بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکہ فبشرہم بعذاب الیم انتہی۔ و بعضے مفسران گویند کہ این بطریق استہزاست و بشرہ بفتح با و شین پوست مردم کہ در موی پنہان نبود چنانکہ روی و جز آن و چون اثر خبر خوش در بشرہ ظاہر شود از ین جہت آن را بشارت گفتند۔ قالوا۔ گفتند صحابہ و پرسیدند از ان حضرت کہ وما المبشرات مبشرات چیست۔ قال۔ فرمود آنحضرت در جواب ایشان۔ الرؤیا الصالحۃ مبشرات۔ خواب ہای نیک ست اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا چنانکہ معلوم گردد اما این تخصیص شرعی ست و در لغت بمعنی مطلق خواب ست و اینجا بمعنی ست و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحہ برای بیان و ایضاح ست یا صالحہ بمعنی صادقہ بود یعنے خوابہائے صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچہ اظہر و اوفق است بمعنی مبشرات کہ غالباً یا کلیاً در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچہ در وی صدق نیز معتبرست چنانچہ طیبی گفتہ ولیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانی ست چہ در نبوت خبر صدق معتبرست خواہ مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب ست یا حمل بر معنی مطلق کہ مخبرات باشد۔ رواہ البخاری ست۔ روایت کرد این حدیث را بخاری ہمین قدر کہ مذکور شد۔ وزاد مالک۔ و زیادت کرد امام مالک۔ بروایۃ عطاء بن یسار این عبارت را کہ۔ یراہا الرجل المسلم او تری لہ۔ می بیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیدہ شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر می بیند برائے او۔

وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الرؤیا الصالحۃ جزء من ستۃ واربعین جزءا من النبوۃ۔ ظاہر آنست کہ مراد برؤیای صالحہ اینجا صادقہ باشد چنانکہ گفتیم میفرماید کہ خواب راست و درست یک پارہ است از چہل و شش پارہ از پیغمبری۔ متفق علیہ۔ درین حدیث بچند وجہ اشکال آمدہ یکی آنکہ جزو نبوت یا نبوت باشد پس باید کہ غیر نبی را نباشد و حال آنکہ رؤیای صالحہ غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکہ نبوت منقطع بمعنی ست و بودن رؤیای صالحہ جزو از ان ۔۔۔ وارد

اگر باشد رؤیای صالحه و دیگر صفات و حالات که انبیا راست از نتائج و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس چه جزئیت دیگر از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحه باقی ست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزو و اعتبار کردن رؤیا یکجزو از آن چیست جواب از اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزوی ست از نبوت در حق انبیا چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض ست بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة و جواب از اشکال دوم و سوم آنکه مراد آنست که رؤیا اجزوی ست از اجزای علوم نبوت بلکه اجزای طرق علوم آنست و علوم نبوت باقی ست چنانکه در حدیث آمده است ذهبت النبوة و بقیت المبشرات وهی الرؤیا الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزو یست حقیقة و باقی بعد از وی و جز بی کل میباشد اما در ان حالت جزو آن کل نمی توان گفت مگر باعتبار ما کان انتهی این ست عبارت ایشان و ظاهر مراد آنست که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را بموهبت نبوت بفضل خود مخصوص میسازد بعطیه رؤیا و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انباست یعنی رؤیا اخبار صدق ست که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین معنی آمده و اینمعنی نیز بجزئیت مناسبت ندارد و دلالت آن نمی کند بآنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ بظاهر حدیث حرجی نیست و جز نبوت نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد و این کلام قوم ست درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقت آنکه متعارف و مصطلح اهل معقول ست نیست بلکه مراد آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیاست علیهم الصلوة والسلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلاء درجه اوست یعنی پرتوی از ان عالم ست و شابه بدان ست اگرچه صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه و روش نیکو و حلم و گرانباری و میانه روی از نبوت ست بلکه جمیع صفات کمال بعمل از آنجاست و تخصیص بجهت مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجودست آخر ولایت سایه نبوت ست هرچه آنجاست پرتوی از ان در اینجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة و اربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال ست و ابتدای وحی بر رؤیای صالحه بود و آن در مدت شش ماه بود و نسبت شش ماه با بیست و سه سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست و سه سال مسلم ست و ارد ست در روایات معتمد بها با اختلافی که در دست یعنی این مبنی ست بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سیزده سال بود چنانکه مشهور و مختار ست و بروایتی ده و بروایتی پانزده نیز آمده است اما بودن زمان رؤیا درین مدت شش ماه چیزی ست که قائل این کلام بتقدیر خود اندازه کرده و تخمین نموده است بی مساعدت نقص روایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت شش ماه وحی در منام بود اصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه نعم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدت شش ماه بمرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود به تهذیب نفس شریف خود خاصة پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت ست و نبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی بس ست کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی

درین مدت در منام بود ثابت شود مقصود قائل اما این محل کلام بمذہب ایشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا شش ماہ قدح کردہ وگفتہ کہ آن ثابت نشدہ واللہ اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض بعلم نبوت چہ امثال این علوم از خواص انبیاست و بقیاس عقل و استنباط وی بکنہ آن نتوان رسید ہمچنین ست حکم اعداد در جمیع مواقع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسۃ و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمدہ و توجیہ روایت خمس و اربعین ہمچنین کردہ اند کہ رحلت شریف در اثنای سنۃ ثالثہ بود بعد ستین و توجیہ اربعین آنکہ این مبنی ست بر روایت آنکہ عمر مبارک شصت سال بود اما راجح و مختار ہمان اول ست و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمدہ ظاہرا مراد مبالغہ در تقلیل و حط او ست از درجہ نبوت تنبیہ در مواہب لدنیہ میگوید کہ وحی را مراتب متعددہ بود کہ یکے از انہا رؤیا صادقہ بود ہر چہ میدید از رؤیا ظاہر میشد مثل سفیدۂ صبح در ظہور و حقانیت وگاہی چنان بود کہ جبرئیل در دل وی می انداخت بے آنکہ او را بہ بیند چنانچہ فرمود روح القدس ریخت در دل من کہ نمیرد ہیچ یکے مگر آنکہ تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید و اجمال کنید در طلب وگاہی می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد خواہ بصورت دحیہ یا جز وے وگاہی می آمد وحی او را مثل آواز صلصل جرس کہ تمیز نمی شد و این سخت ترین انواع وحے بود تا آنکہ ناقہ در زیر بار وے می نشست وگاہی میدید جبرئیل را در صورت خاصۂ وی کہ شش صد بازو داشت و این دو بار پیش نبود دیگر آن بود کہ بالای ہفت آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانہ فرض شد وگاہی کلام میکرد باوی پروردگار تعالے بے واسطۂ جبرئیل چنانکہ بموسے کرد این ہفت مرتبہ شد و بعضے مرتبۂ ہشتم ہم بران افزودہ اند و آن کلام الٰہی ست آشکارا بے حجاب و شیخ ولی الدین بن عراقی گفتہ کہ این ہمان حال ست کہ در شب معراج بود بی مداخلت جبرئیل بقول کسے کہ گویند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضے کلام رب العزۃ با وے صلے اللہ علیہ وسلم در منام نیز زیادت کردہ اند چنانکہ در حدیث ترمذی ست کہ فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بہترین صورتی وگفت میدانی یا محمد در چہ چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکہ در اوائل کتاب در فصل مساجد گذشت اما پوشیدہ نماند کہ بودن این حال در منام ست داخل رؤیا شد و بعضے اجتہاد آن حضرت را صلے اللہ علیہ وسلم کہ بالقطع صواب ست و احتمال خطا ندارد نیز یکی از صور وحی داشتہ اند و وحی چون باجتہاد ست غیر دمیدن ملک در دل ست کہ در قسم اول گفتہ شد الغرض طرق وحی اینہاست کہ ذکر کردہ اند و بعضے از علما چہل و شش نوع نیز ذکر کردہ و در فتح الباری گفتہ کہ تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی ست و مجموع آن داخل و راجع است بانچہ ذکر کردہ شد واللہ اعلم

وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فرمود کسیکہ دید مرا در خواب پس بتحقیق دیدہ مرا۔ فان الشیطان لا یتمثل بی صورتی۔ زیرا کہ شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست کہ در خواب یکے را آید و در خیال وی افگند کہ من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این دروغ

برہبند و متفق علیہ یعنی از ارباب تحقیق گفتہ اند کہ شیطان بمثال حق بعنوان تمثل نمودہ دروغ گفتن ورائی را در وسواس افگند کہ این تمثل حق است سبحانہ وتعالی اما بصورت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہرگز نتواند برآمد و بروی دروغ بست چہ آنحضرت مظہر ہدایت ست وشیطان مظہر ضلالت ومیان ضلالت و ہدایت ضدیت ست وحضرت حق تعالی وتقدس مطلق ست جامع صفت اضلال و ہدایت ست وجمیع صفات متضادہ ونیز دعوی الوہیت از مخلوقات صریح البطلان ست ومحل اشتباہ نہ بخلاف دعوی نبوت ولہذا اگر کسی دعوی الوہیت کند صدور خارق عادت از وی متصور ست واگر بدروغ دعوی نبوت کند معجزہ ظاہر نگردد۔ وعن ابی قتادۃ۔ صحابی مشہور ست احوال او در مواضع نوشتہ شدہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من رآنی فقد رأی الحق کسیکہ دید مرا یعنے درخواب پس بتحقیق دیدہ است دیدنی حق وثابت یا دیدہ امری ثابت ومحقق را متفق علیہ بدانکہ این احادیث بالتعدد طرق واختلاف الفاظ آن دلالت کنند برآنکہ ہر کہ آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم درخواب دید حق دیدہ وبتحقیق آن حضرت را دیدہ وکذب وبطلان را گرد سراپردۂ عزت و حقانیت وی راہ نیست وشیطان را کہ تمثل وتلبیس بصور مختلفہ نمودہ برآمدن چہ درخواب وچہ در بیداری کار اوست نمیتواند کہ بصورت آن حضرت برآید وخود را در صورتے بنماید ودروغ بر بندد وآن را درخیال بینندہ درآرد سنت الٰہی برین جاری شدہ وعلما این را از خصائص آنحضرت شمردہ اند واز ینجا ظاہر می شود کہ این حکم در غیر وی صلی اللہ علیہ وسلم جاری نیست اکنون جماعہ برآن رفتہ اند کہ محل این احادیث آنست کہ کسی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بصورت وحلیہ مخصوص کہ آنحضرت داشت دیدہ باشد پس بعضی ازین جماعہ توسع کردہ نہ گفتہ کہ بشکلی وصورتی بیند کہ وقتا ما در مدت عمر شریف بران بودہ جوانی یا کہولت و آخر عمر وبعضی دائرہ را تنگ تر ازین گرفتہ وگفتہ لابد ست کہ بصورتی بیند کہ در آخر عمر بران صورت از عالم رفتہ تا آنکہ عدد موی سفید کہ در راس ولحیہ مبارک پیدا شدہ بود وبہ بست نرسیدہ اعتبار کردہ واز حماد بن زید آوردہ اند کہ گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی وقصۂ دیدن آن حضرت را درخواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن کہ بچہ صورت دیدی چون نہ بحلیہ مخصوص بیان کردی گفتی برو کہ آنحضرت را تو ندیدہ وگویند سند این اثر از ابن سیرین بصحت رسیدہ است وحاکم از طریق عاصم بن کلیب آوردہ کہ از پدر خود روایت کردہ کہ گفت گفتم من ابن عباس را کہ من آنحضرت را درخواب دیدم گفت بیان کن کہ بچہ صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی اللہ عنہما را نشان دادم کہ بصورت وی دیدم وبود وی رضی اللہ عنہ مشابہ ترین مردم بآنحضرت پس ابن عباس گفت راست دیدۂ تو آنحضرت را بی شبہہ وسند این حدیث نیز جید ست اگرچہ طریقی دیگر از ابی ہریرہ آمدہ کہ آنحضرت فرمود کہ ہر کہ مرا درخواب دید بتحقیق مرا دید زیرا کہ من دیدہ میشوم در ہر صورت ولیکن گفتہ اند کہ در سند این ضعفی ہست واللہ اعلم وجماعہ برآن رفتہ کہ دیدن آنحضرت بحلیہ مخصوص وصفات معلومہ دیدن آنحضرت بحقیقت وادراک ذات کریمہ اوست ودیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال ست وہر دو رؤیای حق ست واز اضغاث احلام نہ وتمثل شیطان را دران مجال نہ لکن

اول حق ست و حقیقت و تحقیق و ثانی حق ست و تمثیل و تاویل اول را احتیاج به تعبیر نیست از جہت عدم تلبیس و تصویر متخیلہ و
ثانی محتاج است به تعبیر چنانکہ در تحقیق حقیقت رویا می تصویر نموده شد پس معنی فقد رآنی یا فقد رای الحق آن باشد کہ بصورت کہ دیدہ شود
حق ست و از حق ست نہ باطل و از شیطان و امام محی الدین نووی گفتہ کہ این قول نیز ضعیف ست و صحیح آنست کہ آنحضرت را
بحقیقت دیدہ خواہ بصفت معروفہ وی دیدہ یا بجز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبود چنانکہ اختلاف زمان و مکان
پس مرئی در ہر لباس و ہر صفت ذات ست و صفات پردہ ذات و تخیل و مرئی بتحقیق ذات ست و امام غزالی را درین مقام تحقیقے
ست مبنی برآنکہ حقیقت انسان عبارت ست از روح مجرد و نفس ناطقہ وی و بدن آلت ست کہ میرساند بدان او بادراک
آن حقیقت و مراد آن حضرت ازان فرمود مرا دیدہ آنست کہ جسم مرا دیدہ و بدن مرا دیدہ بلکہ مثالی دیدہ کہ آن مثال آلتی ست
کہ میرسد آن معنی کہ نفس ست بوی بآن آلت و بدن جسمانی در حقیقت نیز آلت نفس بیش نیست و آلت گاہی حقیقی ست و گاہی
خیالی و نفس غیر مثال متخیل و مثال مشخص ست پس آنچہ دیدہ است از شکل و صورت مثال روح مقدسہ اوست کہ محل نبوت ست
نہ روح وی و شخص وی و مثل اینست دیدن ذات اقدس باریتعالی در منام کہ منزہ است از شکل و صورت و لکن منتہی میشود تعریفات
الٰہی بر بندگان خود بواسطہ مثال محسوس نورانی یا بجز آن از صور جمیلہ اگر صلاحیت دارد کہ مثل جمال حقیقت معنوی گردد کہ
نہ صورت دارد و نہ شکل و نہ لون و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم نہ بمعنی آنکہ ذات اقدس
او را دیدم زیرا کہ وی تعالی منزہ است کہ او را بہ بیند در خواب یا بیداری و ہمچنین دیدن پیغمبر کہ ذات پاک و روح منور او مجرد ست
از شکل و صورت و لیکن او را در حیات بدنے بود کہ روح مقدس او بدان متعلق بود و آلت و واسطہ ادراک روح
میشد و بعد از پوشیدہ شدن آن بدن و ایداع او در روضہ مقدسہ در منام ابدان خیالی آلات و واسطہ ادراک روح او میشوند
پس مرئی نہ روح ست و نہ آن شخص بدن مودع در مدینہ چہ حضور یک شخص شکل در مکان مختلف در یک زمان بصفات متعددہ
مختلفہ صورت نہ بندد الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسہ اوست کہ حق ست و بطلان را در ان
مدخل نہ اینست حاصل و خلاصہ کلام غزالی و برین تحقیق حقیقت حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی بحقیقت آنحضرت بود و لیکن
بمثال و اختلاف امثلہ بجہت آنست کہ با وجود آنکہ مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی ست احوال مرائی از قلوب بیانان خیالی
ہست با اختلافی و تفاوتی کہ در صور و اشکال مرئیہ در حسن و جمال پیداست ناشی از نجاست چنانکہ تفاوت حال صور از تفاوت احوال رائیان
مے گردد پس ہر کہ او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست و ہر کہ بر خلاف آن مشاہدہ نمود از نقصان دین و
ایمان اوست و ہمچنین یکی پیر دیدہ و دیگری جوان و یکے راضی دیدہ و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک و یکی خوش
و یکی ناخوش ہمہ مبنی بر اختلاف حال رائی ست پس دیدن آن حضرت معیار معرفت احوال باطن بینندہ است و در ینجا تنبیہ است
مر سالکان را کہ بدان احوال باطن خود را بدانند کہ تا کجاست و در چہ مقام اند و علاج آن بکنند بلکہ بحقیقت آنحضرت آئینہ
ایست مصقل کہ ہمہ صورت حال خود را در آنجا می بینند و از ینجا معلوم گردد معنی سخن بعضی از عرفا کہ گفتہ اند ہفتاد بار آنحضرت را

در خواب دیدم آخر یقین شد که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی ست که رویت آنحضرت محض آن
خیال ست که هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره اوست ولیکن معیار معرفت احوال و اوالی ست و رائی را
در ادراک خلل هست و همین قیاس بعضی از ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در منام بشنوند آنرا بر سنت
قویه وی باید عرض کرد اگر موافقت ست حق ست و اگر مخالفتی دارد از ممر خللی ست که در سامعه اوست پس رؤیای ذات کریمه
وی و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق ست و حقیقت ست تفاوت و اختلافی که هست از تست حکایت از شیخ اجل عبدالوهاب
متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرماید رفع اشکال از مشائخ
وقت خود استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از مشائخ آن زمان محملی و تاویلی کردند در مدینه منوره عزیزی
بود از مشاهیر مشائخ وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن عراق میگفتند در غایت اتباع و استقامت چون استفتا بنظر ایشان
درآمد فرمود این چنین نیست که وی شنیده است در سامعه آن شخص خللی بوده آن حضرت لا تشرب الخمر فرموده اند
و وی لا تشرب را اشرب شنیده و آنکه دیدن آنحضرت را در یقظه بعد از رفتن ازین عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل این از یکی از
صحابه و تابعین نرسیده و گفته که سخت شد حزن فاطمه زهرا سلام الله علیها بغم و محنت فراق آنحضرت و در مدت شش
ماه تا جان داد و بود خانه وی رضی الله عنها مجاور ضریح شریف و هیچکس نقل نکرد که درین مدت فاطمه رضی الله
عنها آنحضرت را در یقظه دید نعم از بعضی صالحین حکایات درین باب آمده و بصحت رسیده و حکایات و روایات مشائخ بسیار ست
نزدیک بحد تواتر رسیده و منکر این حال تصدیق بکرامات اولیا دارد یا ندارد و ساقط شد بحث با وی زیرا که اثبات
کرده اند کتاب و سنت و اگر دارد این از جمله کرامات ست باعث چیست و امام حجة الاسلام محمد غزالی
در کتاب المنقذ من الضلال گفته که ارباب قلوب مشاهده می کنند در یقظه ملائکه را و ارواح انبیا را و می شنوند از ایشان اصوات
و کلمات و اقتباس می کنند فوائد را و در مواهب لدنیه گفته که ابن منصور در رساله خود نوشته که در آمد شیخ ابوالعباس
قسطلانی بر آن حضرت پس دعا کرد آنحضرت برای او فرمود اخذ الله بیدک یا احمد و از شیخ ابوالسعود آورده که مداومت میکرد
آن حضرت را بعد الظهر زمانه و از قطب الوقت ابوالحسن شاذلی آورده که آنحضرت را دیدم فرمود یا علی طهر ثیابک من
الدنس و از سید نورالدین ایجی آورده اند که شنید جواب سلام را نزد داخل قبر شریف که علیک السلام یا ولدی و از شیخ ابوالعباس
مرسی آورده که میفرمود اگر یک چشم زدن باز ماند سید المرسلین از من محجوب گردد من خود را از مسلمانان نمی شمرم و گفته اند که حقیقت
آن نیز تمثال ست و اگر چه در یقظه است و بی غلبه و غیبت نیست و در حصول صحبت و ثبوت احکام شرعی بر غیر رائی حجت
نه و الله اعلم و در بهجة الاسرار باسنادی که در وی دو واسطه بیش نیست روایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبدالقادر رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و وعظ میفرمود و قریب بده هزار کس پای وعظ وی حاضر و شیخ علی بن هیتی در
زیر پای کرسی شیخ نشسته ناگاه شیخ علی بن هیتی را خوابی برد پس شیخ عبدالقادر قوم را فرمود اسکتوا پس همه ساکت شدند

تا آنکہ خبر انفاس از ایشان شنیدہ نمی شد پس فرود آمد شیخ از کرسی و بایستاد با دب پیش شیخ علی مذکور و می نگریست در وی پس
بیا نشست شیخ علی و گفت شیخ عبدالقادر با وی کہ دیدی تو آنحضرت را در خواب گفت نعم فرمود از بہر ادب در زیدم با تو و ایستادم
در پیش تو فرمود بچہ وصیت کرد ترا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفت بملازمت مجلس تو پس شیخ علی گفت آنچہ من در خواب دیدم
شیخ عبدالقادر در بیداری می دید و روایت کردہ اند کہ ہفت کس از مردان راہ دران روز از عالم رفتند رحمہم اللہ علیہم اجمعین
وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من رانی فی المنام کسیکہ دید مرا در خواب فسیرانی فی الیقظۃ پس
زود باشد کہ ببیند مرا در بیداری۔ ولا یتمثل الشیطان بی۔ و نمی تواند تمثل کرد شیطان بصورت من یعنی نہ در خواب و نہ در
بیداری متفق علیہ این حدیث را نیز محامل و تاویلات ست اول مراد آنکہ ببیند تاویل و تصدیق آن رویا را و آثار صحت و انوار
حقانیت آن را در یقظہ در دنیا و دوم مراد آنکہ رویت آن حضرت ست در آخرت و برین وجہ وارد میشود کہ تمامہ امت در آخرت
جمال آنحضرت را ببینند و تخصیص باہل رویا چیست مگر آنکہ مراد دیدن بمزید خصوصیت و حصول مرتبت باشد در قرب و حصول عنایت
خاص برای رفع درجات و مراتب کہ دیگران را کہ برویت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در دنیا مشرف و مخصوص نشدہ اند نباشد
و گفتہ اند کہ دور نیست کہ مدتے بعضی از گناہگاران امت و افتادگان ورطہ غفلت را در آخرت ممنوع از رویت جمال آنحضرت
وے صلی اللہ علیہ وسلم معذب دارند پس فرمود ہر کہ بسعادت رویت جمال من در دنیا فائز گردیدہ باین
عذاب مبتلا نگردد سوم آنکہ مراد فکانما یرانی فی الیقظۃ است یعنی ہر کہ مرا در خواب می بیند چنانستی کہ گویا در بیداری می بیند مراد
بیان صحت و حقانیت رویت ست بیشک و ریب و ارادہ این معنی از سیرانی فی الیقظۃ پس بعید ست ولیکن ورود حدیث
در بعضی روایات بلفظ فکانما یرانی فی الیقظۃ موید این ارادہ است واللہ اعلم چہارم آنکہ این بشارت باہل زمان مبارک
آنحضرت ست از ان ہا ی کہ غائبانہ ایمان آوردہ برویت جمال وی در نوم مشرف شدہ و پیش از ادراک شرف صحبت اینہا
را امیدوار ساخت و مبشر گردانید کہ توفیق ہجرت یافتہ در خارج نیز برویت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردند
بعضی می گویند کہ این بشارت ست برائیان جمال او را در خواب کہ آخر بعد از ارتفاع کدورات نفسانیہ و قطع علائق جسمانیہ بمرتبہ برسند
کہ بحجاب کشفاً و عیاناً در بیداری باین سعادت فائز باشند چنانکہ اہل خصوص از اولیاء اللہ را میباشد و اگر بعضی از اہل عموم
از مومنان صادق و مشتاقان و الہ را کہ تا نفس اخیر این سعادت را مترصد اند شامل گردانند نیز صورتی دارد و بہر معنی این حدیث دلیل
میشود بر صحت رویت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یقظہ و این جا روایتی ست از ابن عباس آوردہ اند کہ وی دید آنحضرت را در منام
و بعد از استیقاظ در معنے این حدیث متفکر ماند و امیدوار حصول این نعمت در یقظہ گشت پس در آمد بر بعضے
از امہات المومنین و غالب آنست کہ مراد خالہ او ست میمونہ رضی اللہ عنہا پس بیرون آورد میمونہ آئینہ آنحضرت
را کہ روی مبارک خود را در وی میدید و ابن عباس ؓ در او در وی بنگرد ابن عباس در آئینہ صورت آنحضرت را دید و ندید صورت
خود را و شیخ ابن ابی حمزہ این حدیث را برین محمل فرود آوردہ و گفتہ کہ مراد دیدن اوست در یقظہ باین صورت اگر

ممکن باشد. شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این البعد محامل است مر این حدیث را و الله اعلم. وعن ابی قتادة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة من الله. خوابهای خوش صادق از جانب خداست وعلامت لطف
ورحمت اوست. والحلم من الشیطان. وخوابهای ناخوش ودروغ که آنرا اضغاث احلام گویند از شیطان آید وبرهمنا چرا
واقعند اگرچه پیدا کردن ونمودن هردو بخلق وقدرت خداست جل وعلا حاصل آنکه رؤیای صالحه بشارتی ست
از حضرت پروردگار تعالی بندهٔ خود را تا باعث حسن ظن بوی تعالی واکثار شکر موجب مزید شوق وطلب گردد وخوابهای ناخوش
ودروغ می نماید آنرا شیطان تا اندوهگین گرداند مسلمانی را وبد گمان وسست گردد در سلوک طریق حق پس ازان علاج
رفع ضرر آن وحفظ از شر شیطان فرمود. فاذا رای احدکم ما یحب. پس چون بیند یکی از شما خوابی که خوش دارد آنرا. فلا یحدث به
پس باید که تحدیث نکند بدان ونگوید آنرا. الا من یحب. مگر کسی را که دوست دارد آنکس او را اسرار این در حدیث اول از فصل ثانی
بیاید ودرین حدیث برفع وجزم هر دو روایت است. واذا رای ما یکره. وچون بیند یکی از شما خوابی را که ناخوش
دارد آنرا او بیم شر وضرر دارد ازان. فلیتعوذ بالله من شرها. پس باید که پناه بخدا جوید از شر آن خواب که توهم دارد. ومن شر
الشیطان. وپناه جوید از شر وبداندیشی شیطان. ولیتفل ثلاثا. وباید که آب از دهن افگند سه بار بقصد رد وطرد
شیطان. ولا یحدث بها احدا. ونگوید آن خواب کسی را. فانها لن تضره. زیرا که اگر نگوید خواب را البته ضرر نکند او را
متفق علیه. وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رای احدکم الرؤیا یکرهها. چون بیند یکی از شما خوابی را که
ناخوش دارد آنرا. فلیبصق عن یساره ثلثا. پس باید که آب از درون دهن افگند بجانب چپ سه بار. ولیستعذ بالله
من الشیطان ثلثا. وباید که پناه جوید بخدا از شیطان سه بار درین حدیث بصاق ذکر کرده که بیشتر ست از تفل وتفل آب از دهان
برآوردن ست وبصق از درون دهن آب برآوردن ست تا آنکه از حلق نیز چیزی برآید وبصاق آن چیز که برآید وبزاق نیز او را
نیز گویند پس اولی تفل ست وپس ازان نفث ست که دمیدن ست آب لبان دیگر نفخ ست که دمیدن ست وپس وبعضی از احادیث
مسلم فلینفث نیز آمده ودرین حدیث ذکر یسار ست ودر حدیث سابق مطلق آمده وجانب یسار که بملاقه دنائت وخست نسبت
او بشر السب ست بشیطان ونیز درین حدیث این زیادتی ست که گفت. ولیتحول عن جنبه الذی کان علیه. وباید که بگردد از
پهلوی خود که بود بران پهلو در وقت دیدن این خواب زیرا که این ادخل ست در تغییر حال. رواه مسلم. وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقترب الزمان لم یکد یکذب رؤیا المؤمن. چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود
خواب مسلمان شرح این حدیث بچند وجه کرده اند. اول آنکه مراد باقتراب زمان آخر زمان واقتراب ساعت ست ودر حدیث دیگر
صریح آمده که در آخر زمان نزدیک نیست که دروغ شود. رؤیا مومن واز بعضی مشائخ خود شنیدم که مراد قرب زمان موت ست ثانی
آنکه مراد باقتراب زمان استوای لیل ونهار ست زیرا که مزاجها درین زمان صحیح تر ومعتدل تر باشند پس رؤیا درست تر واز خلط وخلل سالم تر آید
ثالث آنکه مراد به تقارب زمان آنست که سال مانند ماه گردد وماه مثل هفته وهفته مانند روز وروز مانند ساعت وگفته اند که مراد بان

زمان

زمان مهدی داوان بسطت عدل اوست چه زمان عیش وکامرانی هرچند دراز بود کوتاه نماید وزمان غم ومحنت هرچند کوتاه بود دراز افتد چنانکه گفته است سنة الوصال سنة وسنة الفراق سنة پس در زمان مهدی نیز خوابهای صحیح آید وراست افتد زیراکه آن زمان صدق وراستی ست ودرحدیث آمده که هرکه راست گوتر خواب وی راست تر وبعضی از شراح گفته اند که وی کنایت است از قصر عمر وقلت برکت یا متقارب اند اهل زمان ونزدیک اند بیکدیگر در شر وفساد یا تقارب تشابه اند اجزای آن بیکدیگر در شر بجهت زود گذشتن ایام ودولتها وقرنها ونزدیک شدن بانقراض وانقطاع بعد از آن بیان صدق رویای مومن ومدح وی کرده فرمود. ورویا المومن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة شرح این گذشت. وما کان من النبوة فانه لا یکذب و چیزیکه از جملهٔ نبوت وجزء او باشد دروغ نشود وپوشیده نماند که سیاق حدیث ناظر دران ست که صدق رویا نزد اقتراب زمان بجهت قوت ایمان وکمال اوست که موجب صدق رویاست پس توجیه تقارب زمان چنانکه از بعضی شراح نقل کردیم بتقارب وتشابه در شر وفساد مناسب نباشد وتواند که صدق رویا درین وقت بخاصیت باشد که بعلم آن خیر آنحضرت را احاطه بیسر نباشد وچون از حدیث صحت رویا ومدح وی معلوم شد کلامی از ابن سیرین آورد برای بیان اقسام رویا واشارت بآن که همه اقسام وی صحیح وقابل تعبیر واعتبار نبود مگر همان اقسام که بشارت واعلام وتعریف ست از حق به بنده وگفت. قال گفت محمد بن سیرین وانا اقول. ومن میگویم در روایت میکنم از آنچه آنحضرت فرموده است. الرؤیا ثلث. ودر بعضی روایات ثلثة بتا آمده است یعنی رویا سه خصلت یا سه قسم ست. حدیث النفس یکی حکایت نفس وتخیلات قوت متخیله است چنانکه شخصی در کاری یا حرفتی یا محبتی بود از بسکه در خیال نشسته همان در خواب وی درآید وقوت آنرا ترکیب وترتیب دهد وتخویف الشیطان قسم دیگر ترسانیدن شیطان ست مر آدمی را وساناند واندوهگین گردد بجهت دشمنی که بایشان دارد وآن فعل شیطان ست که بدان به آدمی ازاد بازی کند واندوهناک سازد ودر تعب ومشقت اندازد واورا احتلام که موجب غسل گردد وگاهی بسبب فوات نمازی وتاخیر آن از وقت گردد ازین باب ست این دو قسم را اعتباری وتعبیری نبود وبشری من الله قسم سوم بشارت دادن واعلام نمودن ست از جانب حق بنده را تا خوش شود ودر طلب حق تازه گردد وحسن ظن وامید واری زیاده گردد فمن رای شیئا یکرهه پس هرکه ببیند خوابی را که ناخوش دارد آنرا. فلا یقصه علی احد پس باید که نگوید ونخواند آنرا بر هیچکس زیراکه چون آنرا اعتباری وتعبیری نیست گفتن وحکایت کردن آن داخل عبث ولایعنی بود نیز چون بگوید وشنونده آنرا تعبیر بد بندیشد وبگوید وتوهم وتطیر لازم آید ودر وسوسه افگند وتعبیر را خاصیتی ووقوعی هست چنانکه بیاید. ولیقم فلیصل وباید که از خواب برخیزد وبایدکه نماز بگذارد تا ببرکت نماز ونیت نماز توهم شر وضرری که پیدا شده برطرف شود وکدورتی ووحشتی که حاصل شده زائل گردد. قال وکان یکره الغل فی النوم شارحان ضمیر قال وکان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال راجع بابن سیرین باشد چنانکه ظاهر عبارت که سابقا گفت قال محمد بن سیرین ناظر دران ست دبرین تقدیر ضمیر کان یکره راجع بآنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم ومعنی چنین باشد که گفت ابن سیرین وبود آنحضرت که مکروه میداشت غل را بالفم غین معجمه گردن بند یعنی کسی خواب ببیند که طوق در گردن او انداخته اند این خواب ناخوش میداشت که این صفت دوزخیان ست چنانکه فرمود. اذ الاغلال فی اعناقهم واحتمال دیگر

که ضمیر قال با بن سیرین باشد و کان یکره با بی هریره که ابن سیرین راوی اوست و مشهور تر است بر روایت ازوی یعنی گفت
ابن سیرین بود ابو هریره که مکروه می داشت دیدن غل را در خواب ولا بد ابو هریره آنرا از حضرت شنیده باشد یا باجتهاد خود
تعبیر کرده و احتمال دیگر آنست که ضمیر قال بر راوی از ابن سیرین بود و کان یکره با ابن سیرین یعنی گفت راوی بود ابن سیرین که
مکروه مے داشت غل را و ظاهر این احتمال چون مستلزم اسناد تعبیر با بن سیرین ست و وی مشهور ست بدانش تعبیر رویا
نوع رجحانی داشته باشد والله اعلم ویعجبهم القید. و خوش می آید ایشان را دیدن قید در پا همچنین آمده در روایت بخاری بصیغه
جمع پس بر احتمال اول راجع بحضرت وصحابه وی صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم بود و بر ثانی با بو هریره و اتباع وے
و بر ثالث با بن سیرین و معاصران او از تعبیرین فانهم یعنی اگر کسی در خواب بیند که قید در پای وی کرده اند این را خوش بینند
که علامت باز ماندن از قبائح و معاصی و ثبات قدم بر طاعت ست چنانکه فرمود. ویقال القید ثبات فی الدین. و گفته
می شد نزد اهل تعبیر که قید ثبات قدم ست در دین و این تعبیر نسبت باهل دین و طاعت ست که گفته اند که اگر بیا بیند زندانی
یا مسافری یا اندوهگینی بیند که قید در پا دارد و تعبیرش ثبات در همان کار و همان حال بود که در وست کذا قال الطیبی و همچنین تعبیر رویا
مختلف می گردد باختلاف رائی مثلا اگر تاجری در خواب بیند که متاع اندوخته بر کشتی نشسته در باد موافق وزیده علامت
سلامت و سود در تجارت بود و اگر همین خواب را سالکی از سالکان طریقت بیند علامت اتباع شریعت و وصول بمقام حقیقت
گردد متفق علیه قال البخاری رواه گفت بخاری روایت کرد این حدیث را. قتادة که از طبقهٔ ثالثه تابعین بصره است و
مشهور ست. و یونس. بن عبید بصری مولی عبد القیس روایت میکند از حسن و ابن سیرین و روایت میکنند ازوی ثوری
و شعبه و یونس و بسیاران و ظاهر آنست که مراد این جا یونس که مشهور است بروایت از ابن سیرین. و هشیم. بضم ابن بشیر سلمی
واسطی ست و حافظ بغداد امام ثقه مدلس واسطی و بعضی گفته اند بخاری الاصل و ابن مهدی گفته که وی احفظ است در حدیث
از شعبه و سفیان. و ابو هلال. نیز از تابعین ست روایت میکند از ابو قتاده و این جماعه همه روایت میکنند عن ابن سیرین
وابن سیرین روایت میکند عن ابی هریرة. وقال. و گفت یونس بن عبید مذکور که روایت از ابن سیرین دارد. لا احسبه. گمان
نمی برم این روایت ابن سیرین از ابی هریره. الا عن النبی صلی الله علیه وسلم فی القید. مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در باب
قید که واقع شده است یعجبهم القید والقید ثبات فی الدین نه در غل که گفت کان یکره الغل یعنی این حدیث مرفوع ست نه
موقوف بر ابی هریره و ابن سیرین یعنی روایت کرد آنرا ابن سیرین عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم. بخاری این چنین
گفت درین حدیث. وقال مسلم. و گفت مسلم از لفظ راوی ابن سیرین. لا ادری هو فی الحدیث. در نمی یابم که این قول مذکور
قید حدیث پیغمبر واقع شده صلی الله علیه وسلم. ام قاله ابن سیرین. یا گفته است او را ابن سیرین از پیش خود. وفی روایة نحوه
و در روایتی یعنی مر مسلم را مانند این ست که گفته شد و این سخن نیز مر مسلم راست که گفت. وادرج فی الحدیث قوله و اکره
کرده است یعنی ابن سیرین یا ابو هریره در حدیث این قول خود را که گفت. واکره الغل الی تمام الکلام یعنی تمام کلام را

که در غل و قید واقع شده همه از کلام ابن سیرین یا ابو هریره است که ادراج کرده در حدیث و ادراج در اصطلاح محدثین
در آوردن راوی ست کلام خود را در میان حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم و این بیان که از قول بخاری و مسلم کرده شد
حقیقت حال ظاهر قال وکان یکره الغل بطوری پیوند دفافهم - وعن جابر قال جاء رجل الی النبی - آمد مردی بحضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فقال - پس گفت آن مرد - رایت فی المنام کان راسی قطع - دیدم در خواب گویا سر من بریده
شده است - قال - گفت جابر - فضحک النبی صلی الله علیه وسلم وقال پس بخندید آنحضرت و فرمود - اذا لعب الشیطان باحدکم
فی منامه فلا یحدث به الناس - چون بازی کند شیطان بیکی از شما پس باید که خبر ندهد بدان مردم را یعنی این خواب تو
چیزی نیست و از اضغاث احلام ست و از ان قسم ست که شیطان بازی میکند با آدمی تا اندوهگین گرداند او را این چنین
خواب را باید پوشید و با مردم نباید گفت و طیبی گفته که گویا آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست بوحی یا بدلالت حال مثلاً که این خواب وی
از اضغاث احلام و بازی شیطان ست اگرچه نزد معبران آنرا تعبیرات هست مثل زوال نعمت و مفارقت قوم
و تغیر حال و امثال آن چنانکه بیان کرده اند - رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت ذات
لیلة فیما یری النائم - دیدم یک شبی در جمله آنچه می بیند یا در ان روشنی و حالی که می بیند خواب کننده یعنی در خواب می بینم - کانا فی دار عقبة
بن رافع گویا من و اصحاب من نشسته ایم در سرای عقبة بن رافع قرشی صحابی این خاله عمرو بن العاص حاضر شد در فتح مصر او را عمرو بن العاص
در ولایت مغرب فرستاد در سنه ثلث و ستین با فریقیه برگشته شد فاتینا برطب من رطب ابن طاب - پس آورده شد نزد ما
نوعی از خرمای تر که او را رطب ابن طاب نام ست و ابن طاب مردی بود در مدینه که این نوع رطب بوی منسوب ست باین وجه
که وی آنرا پیدا کرده و نشانده یا خوش داشته و خورده رطب ابن طاب گویند و عذق ابن طاب نیز گویند بکسر عین و سکون
ذال که بمعنی خوشه خرما ست و تمر ابن طاب نیز گویند - فاولت ان الرفعة لنا فی الدنیا پس تاویل و تعبیر کردم این خواب را باین که سربلندی
و بزرگی برای ماست در دنیا - والعاقبة فی الآخرة و حسن عاقبت در آخرت رفعت را از لفظ رافع گرفت و عاقبت
از عقبه - وان دیننا قد طاب - و تعبیر کردم باینکه دین ما که دین اسلام ست خوش آمد و سیر بر افتاد و قرار یافت در دلها و کراهت
و تلخی در اختیار آن نماند و طیبی گفته که استقرار یافت احکام آن و ممهد گشت قواعد آن و در بعضی روایات آمده قد اطاب
و طاب - این را از لفظ رطب ابن طاب گرفت - رواه مسلم - بدانکه عادت کریمه وی بود صلی الله علیه وسلم که از اسما بطریق تفاول
و تاویل معانی اخذ می کرد و این مخصوص تعبیر خواب نمود در بیداری نیز بران فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت از مکه بمدینه بریده اسلمی
با جماعه از سواران در راه دید که قریش او را برای گرفتن آنحضرت برگماشته بودند و صد شتر بران وعده کرده فرمود کیستی تو
و نام تو چیست گفت بریده پس با بوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود - قد برد امرنا تحقیق خوش و خنکی شد در کار ما باز پرسید نسبت تو
چیست و بکدام قبیله است گفت اسلمی فرمود سلمنا پس پرسید که کدام اسلم گفت از بنی سهم فرمود قد اصبت سهمک تحقیق
یافتی تو نصیب خود را پس بریده اسلام آورد و با حضرت وی بمدینه شد الحدیث - وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم

قال رأیت فی المنام انی اہاجر من مکۃ۔ ابوموسی اشعری کہ از کبار صحابہ است روایت میکند از آن حضرت گفت در خواب دیدم کہ من ہجرت میکنم و بدر میبردم از مکہ۔ الی ارض بہا نخل۔ بسوی زمینیکہ دران زمین درخت خرما بسیار ست این حال در ابتدای ہجرت بود کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم تعیین موضعی کہ بدان ہجرت کنند میکردند اول موضعی دید کہ اشتباہ و اشتراک بدان راہ می یافت پس از ان مدینہ مطہرہ کہ او را در جاہلیت یثرب میخواندند و قریہ ذات النخیل تیر میگفتند متعین گشت و نخل در غیر مدینہ از مواضع دیگر از حجاز نیز بود آنرا سفر باید کہ اول چنین نمودند کہ القریہ کہ نخلستان بسیار دارد برود پس در خواب چنین فہم کردم کہ بجانب آنچنین قریہ میبردم۔ فذہب وہمی۔ پس رفت وہم من در تعبیر آن قریہ الی انہا الیمامۃ۔ کہ آن قریہ یمامہ باشد بفتح یای تحتانی و تخفیف میم نام بلدی کہ از سائر بلاد حجاز نخل در وی بیشتر ست و وی پایان مدینہ در جانب شرقی از مکہ بر شانزدہ مرحلہ است و از کوہ خیبر باعد آن و نسبت بوی یمامی ست و مسیلمہ کذاب لعنہ اللہ علیہ در آنجا می بود و یمامہ در اصل نام جاریہ بود کہ وی چشم چنان تیز نگر کہ سوار را از سہ روزہ راہ میدید این بلاد ہمہ منسوب باوبند و مسمی باسم وی پس آنحضرت اول بنشان وجود نخل و کثرت آن ہجرت گاہ خود را بیمامہ تعبیر کرد۔ او ہجر۔ یا شہری دیگر کہ نام او ہجر ست بفتح ہا و جیم و آن نام شہری ست کہ میان او و میان عشرہ یک شبانہ روز راہ است و آن نام تمامہ زمین بحرین ست و آنکہ در حدیث قلتین واقع شدہ کہ من قلال ہجر نام این شہر ست و در صراح گفتہ کہ ہجر نام شہری ست کہ خرما بوی نسبت کنند این نیز مشتبہ شد کہ شاید موضع ہجرت این باشد۔ فاذا ہی المدینۃ یثرب۔ پس چون روشن شد امارات و علامات و غیرہ اشتباہ و اشتراک از میان رفت روشن گشت کہ آن زمین و قریہ کہ ہجرت بسوی وی کرد مدینہ است کہ نام قدیم وی یثرب ست و اثرب نیز آمدہ بر وزن مسجد و گویند کہ یثرب نام یکی از اولاد نوح ست علیہ السلام کہ بعد از تفرق ذریت او درین سرزمین مقام گرفت و بعضے از علماء روایت کردہ اند کہ مدینہ را بہ یثرب تسمیہ نباید کرد ؛ بخاری در تاریخ خود حدیثی روایت کردہ کہ ہر کہ یکبار یثرب گوید باید کہ از برای تلافی و تدارک آن دہ بار مدینہ گوید و امام احمد و ابو یعلی روایت کردہ اند ہر کہ مدینہ را یثرب گوید باید کہ استغفار کند نام او طابہ است طابہ در روایات دیگر دریں باب نیز آمدہ و وجہ کراہت اشتقاق او ست از ثرب بتحریک کہ بمعنی فساد ست یا تثریب کہ بمعنی مواخذہ و عقاب ست یا آنکہ چون وے در اصل نام کافری ست تسمیہ این مکان مطہر کہ ساحت عزتش از دنس کفر منزہ و مبرا ست مناسب نباشد و آنکہ در قرآن مجید واقع شدہ یا اہل یثرب لا مقام لکم از زبان منافقان ست کہ در تسمیہ او باین اسم از نفاق میداد و نمود و در بعضے احادیث نیز تسمیہ او بہ یثرب واقع ست گویند کہ وقوع آن پیش از ورود نہی ست و درین حدیث نیز از ین قبیل تواند بود یا باعتبار آنکہ چون در وقت ہجرت بود و ہنوز تسمیہ او باین اسم ثابت بود بہمان اسم مذکور گشت و گفتہ اند کہ اطلاق یثرب از برای بیان جسارت و نہی تنزیہی ست و این بلدہ شریف را اسمہا بسیار ست کہ ما آن را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب کہ متکفل بیان احوال این مکان مطہر است ذکر کردہ ایم و مدینہ در اصل لغت نام بیوت مجتمعہ است کہ در کثرت و عمارت از حد قریہ تجاوز نمودہ باشند و بتبہ مصر نرسیدہ و پایان تر از ہمہ قریہ است و بالاتر از ہمہ مصر و مدینہ و بلد در میان آنند و بعضی مصر و مدینہ را در یک مرتبہ داشتہ اند

واٰن المدینة بالف ولام علم مدینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شد چنانکہ اگر مدینہ مطلق ذکر کنند ہمین بلدہ معظمہ مراد افتد و در نسبت
بوی مدنی گویند وبغیر وی مدینی و در قرآن مجید این نام شریف در چند جا مذکور شدہ و در توریت نیز مذکور ست۔ علی مشرفہا التحیة
والسلام۔ ورأیت فی رؤیای ہذہ و دیدم من در خواب خود کہ انست۔ انی ہززت سیفا این کہ من جنبانیدم شمشیر را۔ فانقطع صدرہ پس
شکست شمشیر از بالا۔ فاذا ہو ما اصیب من المؤمنین یوم احد پس ناگاہ تاویل و تعبیر شکستن شمشیر آن بود کہ رسید بعضی مومنان از کشتن
واندوہ روز جنگ احد۔ ثم ہززتہ اخری پس جنبانیدم شمشیر را بار دیگر۔ فعاد احسن ما کان پس بحال خود آمد آن شمشیر و درست شد بہتر
از انچہ بود۔ فاذا ہو ما جاء اللہ بہ من الفتح واجتماع المؤمنین پس ناگاہ تعبیر درست شدن شمشیر آن بود کہ آورد خدا تعالی آن را از فتح
و فراہم آمدن مسلمانان در ہمان روز کہ در اول بر خلاف امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از مرکز جنبیدہ بودند و در دنبال غنیمت رفتند و تفرقہ
بحال ایشان راہ یافت و ہفتاد کس شہید گشتند پس از آن بخیر واستقامت باز آمدند و انوار فتح و نصرت طالع گردید و احتمال دارد کہ
مراد فتوحی باشد کہ بعد از احد بظہور آمدہ والاول اظہر تعبیر کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سیف را بمومنان و شکستن آنرا بہزیمتی کہ بایشان
رسیدہ و باز درست گشتن آن باجتماع ایشان زیرا کہ انصار و اعوان مرد مثل شمشیر اویند کہ حملہ میکنند و غالب می آیند بآن بر اعدا و این
تعبیر ست کہ آنحضرت را نمودند و در خاطر مبارک او انداختند واگرچہ شمشیر را تعبیرات دیگر باشد چنانکہ ولد واخ و زوجہ و زبان و ولایت
و امثال آن چنانچہ طیبی ذکر کردہ بدان منافات ندارد۔ متفق علیہ۔ بدانکہ اگر این رؤیا قبیل غزوۂ احد ست پس از انچہ از احوال ہجرت
گذشت احوال سابق ست کہ آن را باز نمودند واگر در اول ہجرت ست احوال لاحق را نمودند کہ بعد از آن بظہور رسیدہ و تعیین تعبیر آن
بحال غزوۂ احد موکول بعلم او و تعلیم الٰہی ست مر او را صلی اللہ علیہ وسلم۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینا
انا نائم اتیت بخزائن الارض۔ گفت آنحضرت کہ در اثنای آنکہ من خواب کنندہ ام آوردہ شد نزد من خزینہای زمین تا ملاک و اموال
یعنی این ہمہ ترا ست اشارت کرد بتیسیر و بسطت دین و ملت وی در عالم۔ فوضع فی کفی سواران من ذہب پس نہادہ شد در دستہای من
دو دستوانہ از طلا کفی را بلفظ مفرد خواندہ اند بفتح کاف و کسر فا و سکون یا و طیبی گفتہ کہ ظاہر بصیغۂ تثنیہ است بفتح فا و تشدید یا چنانکہ در
روایت دیگر آمدہ فی یدی کہ آنرا نووی تصحیح کردہ کہ بلفظ تثنیہ است پس بقیاس آن ظاہر آن باشد کہ کفی ہم تثنیہ باشد و غالبا سوار ہم از
طلا بجہت انہماک در زیب و زینت دنیا و نمایش آن و شدت کراہت و غلظت آن دو کذاب بود کہ تعبیر بآنہا کردہ فکبرا علی
پس گران و مکروہ آمدند آن دو سوار بر من از جہت کراہت لبس ذہب۔ فاوحی الی ان انفخہما پس وحی کردہ شد بسوی من کہ
بدم این دو سوار را تا از دست تو بپرند۔ فنفختہما پس بدمیدم آنہا را۔ فذہبا پس بعالم عدم رفتند و بپریدند اشارت کرد باستحقار
شان آن دو کذاب کہ ثباتی و مداری ندارند چنانکہ چیزی سبکی کہ آنرا بدمند و بپرد و دو سوار زود زائل گردد۔ فاولتہما آنحضرت
میفرماید کہ پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذہب را کہ در دست من نہادند و وجود آنہا بر من گران آمد و وحی کردہ شدم کہ
بدمم آنہا را و دمیدم پس رفتند و بپریدند۔ الکذابین اللذین انا بینہما بآن دو دروغ گوی کہ دعوی پیغمبری کردند کہ من میان
آنہا موجودم و بر مسند رسالت قائم۔ صاحب صنعا یکی از صنعاست کہ شہریست از شہرہای یمن و صاحب ذی الاسود

عنسی بفتح عین وسکون نون وکسر سین که در آخر عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرد و فیروز دیلمی در مرض وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را کشت پس آنحضرت در مدینه ازان حال خبر داد و فرمود فاز فیروز. وصاحب الیمامة دیگر و یمامه است که بلاد وی ست از بلاد حجاز چنانکه گذشت و نام وی مسیلمه بود لعنة الله علیه بفتح میم و سکون سین و فتح لام بن ثمامه بضم ثاء مثلثه و مسلمانان او را مسیلمه کذاب بصیغه تصغیر نام کردند و در خلافت صدیق اکبر بر دست وحشی بن حرب کشته شد چنانچه قصه وی مشهور ست و در وجه تاویل سوارین بکذابین گفته اند والعلم عند الله سوار مشابه قید دست ست چنانکه قید در پا باشد و قید منع می کند دست را از بطش واخذ و عمل تصرف چنانکه باید پس آن دو کذاب که معارض امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شده بودند مشابه قیدی باشند که در دست مبارک اوست و مانع باشند از عمل تصرف گویا دست او را گرفته اند و نمیگذارند که کار کند با آنکه چه مناسبت تاویل و تعبیر کرد سوارین از ذهب را که در دست مبارک خود دید بآن دو کذاب فالواو فلما ظهر آن بنا به که آنحضرت تعبیر و تاویل کرد بوحی والهام الهی که در دل شریف وی انداختند چنانکه سابقاً اشارت بدان کردیم نه بمجرد وجه مناسبت که مذکور شد و تعبیر و تاویل رؤیا بحقیقت مر اهل کشف را است که واقع را دریابند نه بمجرد مناسبت و مشابهت که معبران ظاهر میکنند کما لا یخفی. متفق علیه وفی روایة. و در روایتی باین لفظ آمده است که در بیان و تعبیر کذابین فرمود. یقال لاحدهما. گفته میشود که یکی ازان دو را مسیلمة صاحب الیمامة والعنسی صاحب صنعاء اینچنین ست در مصابیح و صاحب مشکوٰة میگوید. لم اجد هذه الروایة فی الصحیحین یعنی نیافتم من این روایت را در صحیحین که فصل اول برای احادیث آنها معقود است. وذکرها صاحب الجامع عن الترمذی. ولیکن ذکر کرده است آنرا صاحب جامع الاصول از ترمذی. وعن ام العلاء الانصاریة. صحابیه است از مبایعات حدیث وی نزد اهل مدینه است روایت کرده از وی پسر وی خارجه بن زید بن ثابت پس وی از زوجه زید بن ثابت است نام او زینب ست بود عثمان بن مظعون نزد وی نزیل. قالت رایت لعثمان بن مظعون فی النوم عینا تجری. عثمان بن مظعون از فضلاے مهاجرین ست و اول کسی ست که وفات یافت از مهاجرین در مدینه و آنحضرت بوسه داد در دو چشم او بعد از موت وی و دفن کرد او را در بقیع و بنفس نفیس حجری سنگے گران کشید و بر قبر او نهاد و وے را فضائل بسیار ست پس ام العلاء انصاریه می گوید دیدم مر عثمان بن مظعون را در خواب چشمه را که روان میرود فقصصتها علی رسول الله. پس برخواندم آنرا بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال. پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب. ذلک عمله یجری له. آن چشمه صورت عمل اوست که جاری کرده میشود برای او یعنی ثواب آن که دائم و باقی ست بعد از وی و یجری را بلفظ معلوم نیز خوانده اند حکایت شنیدم از شیخ اجل اکرم او عبدالوهاب متقی گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمة الله علیه در منام ناگاه نزد او حوضهاست صغار و کبار و جداول و انهار جاری و میگوید شیخ رحمة الله علیه و اشارت میکند باین حیاض که آن جامع صغیر ست و این جامع کبیر و این فلان کتاب است و این فلان رساله همچنین عد می کند کتب و رسائل و مصنفات خود را در علوم دین رواه البخاری. وعن سمرة بن جندب

صحابی کبیر ست از حفاظ مکثرین روایت کرد از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبہ و غیرہم مات بالبصرۃ سنۃ تسع وخمسین وقیل سنۃ ستین۔ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا صلی۔ عادت شریف آں بود کہ چون فارغ میشد از نماز یعنے نماز صبح۔ اقبل علینا بوجھہ۔ توجہ میکرد بر ما بروی مبارک خود اقبال بمعنی توجہ وارد است آوردن است و وجہ تاکید او ست چنانکہ گویند کتبہ بیدہ و ابصرہ بعینہ و درینجا جواز استدبار قبلہ است اگرچہ در وقت صبح باشد در مجلس علم و صاحب عوارف مبالغہ کردہ است در وصیت بآنکہ در وقت صبح بعد از نماز استدبار نکنند و اگر خواب غلبہ کند برای دفع آں بجانب پس پشت رود کہ منور باطن ست و این در غیر مثل این صورت خواہد بود کہ در حدیث آمدہ است۔ فقال پس می گفت وی و پرسید از صحابہ۔ من رای منکم اللیلۃ رؤیا۔ کیست کہ دیدہ است از شما امشب خوابی را۔ قال۔ گفت سمرہ قال فان رای احد قصہا۔ پس اگر می دیدی یکی خوابی را میخواند و عرض میکرد آنرا بر حضرت وے۔ فیقول ما شاء اللہ۔ پس میگفت آں حضرت در تعبیر خواب وی آنچہ خواستہ بود خدا و الہام کردہ بر دل وی جاری کردہ بر لسان وے صلی اللہ علیہ وسلم۔ فسالنا یوما۔ پس پرسید ما را روزی بہمان عبارت شریف خود۔ فقال ہل رای منکم احد رؤیا۔ پس گفت آیا دیدہ است از شما ہیچ یکے خوابے را۔ قلنا لا۔ گفتیم نہ دیدہ است۔ فقال لکنی رایت اللیلۃ۔ فرمود لیکن من دیدہ ام امشب رجلین اتیانی۔ دو مرد را کہ آمدند مرا۔ فاخذا بیدی۔ پس گرفتند ہر دو دست مرا۔ فاخرجانی الی ارض مقدسۃ۔ پس بیرون آوردند مرا بسوی زمینی پاک در بعض حواشی نوشتہ اند کہ مراد زمین شام ست و ظاہر از تنکیر اطلاق ست۔ فاذا رجل جالس۔ پس ناگاہ در آنجا مردی نشستہ است۔ ورجل قائم بیدہ کلوب من حدید۔ و مردی دیگر ست ایستادہ در دست او کلوب ست از آہن کلوب بالفتح کاف و تشدید لام مضمومہ آہنی ست سر کج کہ کشیدہ میشود بوی چیزی کہ آنرا انبور گویند۔ یدخلہ فی شدقہ۔ می درآرد آں کلوب را در کلۂ آں مرد کہ نشستہ است و شدق بکسر شین و سکون دال کنج دہن۔ فیشقہ۔ پس پارہ میکند شدق او را۔ حتی یبلغ قفاہ۔ تا آنکہ میرسد پارگی پس سر او را۔ ثم یفعل بشدقہ الآخر مثل ذلک۔ پستر میکند بکلۂ دیگر وی مانند آنچہ کردہ بود بکلۂ نخست یعنی با جور میکشد و پارہ میکند تا آنکہ میرسد قفا را۔ ویلتئم شدقہ ہذا۔ و بہم می آید و بہ میگردد این کلۂ او فیعود فیصنع مثلہ۔ پس باز میگردد و میکند مانند آں کار یعنی ہر بار کہ پارہ می شگافد و چون باز بہم می آیند باز می شگافد ہمچنین ہر بار میکند۔ قلت ما ہذا۔ آنحضرت میفرماید صلی اللہ علیہ وسلم پس گفتم و پرسیدم آں دو مرد را کہ چیست این عمل کہ این مرد میکنی۔ قالا انطلق گفتند آں دو مرد برو یعنی مپرس و برو کہ ہنوز عجائب دیگر دیدنی ست تعبیر آں معلوم خواہد شد۔ فانطلقنا۔ پس رفتیم من آں دو مرد۔ حتی اتینا علی رجل مضطجع علی قفاہ۔ تا آنکہ آمدیم بر مردیکہ افتادہ است بر قفای خود۔ ورجل قائم علی راسہ بفہر او صخرۃ۔ و مردی دیگر ست ایستادہ بر سر او سنگ در کف و فہر بکسر فا و سکون ہا سنگیست پری دست یا سنگ مطلقا و او صخرۃ شک راوی ست۔ فیشدخ بہ راسہ می شکند بآں سنگ سر آں مرد افتادہ بر قفا را۔ فاذا ضربہ تدہدہ الحجر۔ پس چون میزند او را می غلطد سنگ دور می افتد۔ فانطلق الیہ لیاخذہ۔ پس میرود آں مرد بجانب سنگ تا بگیرد آں سنگ را و باز بزند۔ فلا یرجع الی ہذا حتی یلتئم راسہ۔ پس باز نمیگردد بسوی این

مرد تا آنکه سیم می آید بسوی او بر میگردد بسوی او. فعاد الیه کما کان. و میگردد سر او چنانکه بود. فعاد الیه فضربه پس باز می آید آن مرد سنگ بدست
پس میزند او را. فقلت ما هذا پس پرسیدم که چیست این کار. قالا انطلق گفتند آن هر دو مرد برو. فانطلقنا پس رفتیم ما. حتی اتینا
الی نقب یفتح تا رسیدیم بسوراخ مانند تنور. و در روایتی ثقب بفتح نون و سکون قاف و معنی سوراخ ست و از صراح مفهوم میشود که معنی سوراخ و از
قاموس معلوم میگردد که بمعنی سوراخ مانند و در حواشی بعلامت مغرب نوشته اند که ثقب بفتح تا بی نقطه سوراخ مانند و استعمال او
در قلیل و صغیر بود و النقب عام. و امثال آن در عظیم میباشد انتهی و مقتضای این کلام چنان که ثقب تنگ ست تشبیه بتنور میکند بل سبب تنگ و فراخی
فرمود مثل التنور آن سوراخ مانند تنور ست بتشدید نون بعد از آن وجه بیان تشبیه بتنور میفرماید. اعلاه ضیق و اسفله واسع بالای آن ثقب تنگ ست و پایان
او فراخ چنانکه شکل تنور میباشد. یتوقد تحته نارا می افروزند زیر آن تنور آتش را جماعه از مردم در آن تنور افتاده می سوزند و می پزند.
فاذا ارتفعت پس چون بلند می گردد آتش. ارتفعوا. بلند میشوند مردم که درو افتاده اند. حتی کادوا ان یخرجوا منها. تا آنکه قریب ست که بیرون
افتند از آن. و اذا خمدت. و چون می نشینند و بازآن آتش و سرد می گردد. رجعوا فیها. رجوع میکنند و باز می افتند در وے
و فیها رجال و نساء عراة. و در آن آتش یا در آن تنور که افروزان ست مردان و زنانند برهنه. فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا
حتی اتینا الی نهر من دم. تا آنکه آمدیم بر جوی از خون. فیه رجل قائم علی وسط النهر. در آن جوی مردی ست ایستاده در میان جو.
و وسط النهر بفتح سین نیز تصحیح کرده اند و معنی وی میانه و بسکون سین ظاهر تر می نماید و معنی آن میان جوی. و علی شط النهر رجل بر کنار
جوی مردی دیگر ست. بین یدیه حجارة پیش وی سنگهاست. فاقبل الرجل الذی فی النهر پس پیش آمد مردی که ایستاده بود در میان جو.
فاذا اراد ان یخرج رمی الرجل بحجر. پس چون می خواهد که بیرون آید این مرد از میان نهر می اندازد و می زند آن مرد که بر کنار نهر ست
سنگے را. فی فیه. در دهن آن مرد که میخواهد از نهر بیرون آید. فرده حیث کان. پس میگرداند باز میفرستد آنجا که بود در میان نهر
فجعل کلما جاء لیخرج رمی فی فیه بحجر پس ایستاد آن مرد که بر کنار جوی ست باین صفت که هر گاه که می آمد آن مرد که در میان نهر ست
که بیرون آید می انداخت در دهن وی سنگ را. فیرجع کما کان. پس باز میگردد و میرود در همان مکان چنانکه بود. فقلت ما هذا
قالا انطلق فانطلقنا حتی انتهینا الی روضة خضراء. تا آمدیم بسوی مرغزار سبز یا بوستان سبز. فیها شجرة عظیمة. در آن روضه درختی بزرگ ست.
و فی اصلها شیخ و صبیان. و در بیخ آن درخت پیری ست و خردان. و اذا رجل قریب من الشجرة. و ناگاه اینجا مردے
دیگر ست نزدیک آن درخت. بین یدیه نار یوقدها. پیش آن مرد آتشے ست که می افروزد آن آتش را. فصعدا بی الشجرة. پس
بردند مرا بالای آن درخت. فادخلانی دارا وسط الشجرة. پس در آوردند مرا در سرای که میان آن درخت ست. لم ار قط احسن
منها. ندیدم هرگز بهتر از آن سرا. فیها رجال شیوخ و شباب. در آن سرا مردانند پیران و جوانان. و شباب بفتح شین و خفت
با جمع شاب بمعنی جوانان نیز آمده. و نساء و صبیان. و زنان اند و خردان. ثم اخرجانی منها. پس بیرون آوردند مرا از آن سرا. فصعدا بی
الشجرة. پس بالا بردند مرا بالای آن درخت. فادخلانی دارا هی احسن و افضل. پس در آوردند مرا سرای را که آن سرا بهتر و زیاده
در فضل و زیب و زینت ست. فیها شیوخ و شباب. در این سرا پیران و جوانان اند. در اینجا ذکر زنان و خردان نیست و وجه آن در

تعبیر این خواب معلوم گردد۔ قلت لهما انکما قد طوفتمانی اللیلة۔ پس گفتم من مر آن دو مرد را که می بردند مرا از جای بجائی که بسیار
گردانیدید تمام امشب۔ فاخبرانی عما رأیت۔ پس خبر دہید مرا از آنچه دیدم من۔ قالا نعم۔ گفتند آن دو مرد آری خبر دہیم ترا از آنچه
دیدی۔ اما الرجل الذی رأیته یشق شدقه۔ اما مردی که دیدی تو مر او را که پاره کرده میشود کلۂ او با جوز۔ فکذاب یحدث بالکذبة۔ پس مردی
دروغگو است که خبر میدهد بدروغ۔ فتحمل عنه۔ پس یاد گرفته میشود از وی و نقل کرده میشود از وی آن حدیث دروغ حتی تبلغ الآفاق
تا آنکه میرسد باطراف عالم و تحمل و تبلیغ را اعتبار و یا بار و خواننده اند۔ فیصنع به ما تری الی یوم القیمة۔ پس کرده میشود بآن مرد چیزی که می بینی
تا روز قیامت۔ والذی رأیته یشدخ رأسه۔ و آن کسیکه دیدی تو او را که شکسته میشود سر او۔ فرجل علمه الله القرآن۔
پس مردیست که تعلیم کرد او را الله تعالی قرآن را و توفیق داد تعلیم آنرا۔ فنام عنه باللیل۔ پس خواب کرد و اعراض کرد
از آن در شب و قیام لیل نکرد بالقرآن۔ ولم یعمل بما فیه بالنهار۔ و عمل نکرد بآنچه در قرآن ست در روز عمل بالقرآن در روز و شب است و تلاوت
قرآن در شب نیز عمل بالقرآن است و لیکن چون سنت در شب عمل بتلاوت اوست مخصوص گردانید آنرا بشب و عمل را بروز و نوای آنکه
متعلق بروز داشت باعتبار غالب۔ یفعل به ما رأیت الی یوم القیمة۔ کرده میشود باین مرد که در شب از تلاوت قرآن اعراض نموده و در روز عمل بآن
نکرد چیزی که دیدی تا روز قیامت و وجه مناسبت سر شکستن به ترک تلاوت کردن و سر بخواب غفلت نهادن و ترک عمل که نماز از
جمله آنست و سر بسجده نهادن ظاهر است۔ والذی رأیته فی الثقب۔ و آنکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تنور میسوزد مراد جنس ست
نه شامل جماعت ست۔ فهم الزناة۔ پس آنجماعه زناکاران اند که آتش شهوت می افروختند و در گرمی آن می سوختند۔ والذی رأیته
فی النهر۔ و آن کسیکه دیدی تو او را در درون جوی که بسنگ میزد در دهن وی مردی که بر کنار جوی بود۔ آکل الربوا۔ ربا
خوار است که بجای آنکه۔ با خورد سنگ در دهان میخورد و عذاب میکشد۔ والشیخ الذی رأیته فی اصل الشجرة ابراهیم۔ و پیری که
دیدی تو او را در بیخ درخت ابراهیم خلیل الله است۔ والصبیان حوله فاولاد الناس۔ اما خردان که گرد او بیند پس اولاد مردم
اند۔ والذی یوقد النار مالک خازن النار۔ و آن کسیکه می افروزد آتش را مالک است نگاهدارنده دوزخ والدار الاولی التی
دخلت دار عامة المؤمنین۔ و سرای نخستین که در آمدی تو جای عوام مسلمانان است یعنی بهشتی که سائر خلق در آنجا باشند۔ واما هذه
الدار فدار الشهداء۔ و اما این سرای دوم که در آمدی و احسن و افضل از اول بود پس جای شهیدان خاص و ست۔ وانا جبرئیل
و هذا میکائیل۔ و آن دو مرد که آنحضرت را همراه بردند و این عجائب نمودند یکی از آن دو گفت که من جبرئیل ام و این دیگر میکائیل است فارفع
راسک۔ گفت با نحضرت پس بردار سر خود را و بالا نگاه کن۔ فرفعت راسی۔ پس برداشتم سر خود را و نگاه کردم۔ فاذا فوقی
مثل السحاب۔ پس ناگاه می بینم که بالای سر من مانند ابر ست۔ وفی روایة مثل الربابة البیضاء۔ و در روایتی آمده است
که گفت بالای من مانند ربابه سفید ست بفتح را و خفت موحده اولی و فتح ثانیه در آخر تا سحاب متراکم که بالای هم نشسته است
و بعضی قید بیضا نیز کنند و برین تقدیر البیضاء تاکید خواهد بود یعنی سفید سخت سفید۔ قالا ذاک منزلک۔ گفتند آن دو مرد
این مقامی که مثل ابر سفید دیدی جای تست۔ قلت دعانی ادخل منزلی۔ گفتم بگذارید مرا تا درآیم منزل و مقام خود را۔ قالا انه

لک عمر لم استکملہ گفتند آن دو مرد تحقیق باقی ماندہ است مر ترا عمری کہ استکمال و استیفا نمودہ آنرا فلو استکملت اتیت منزلک
پس اگر تمام میکردی عمر خود را می آمدی منزل خود را۔ رواہ البخاری و ذکر۔ و ذکر کردہ شدہ است حدیث عبد اللہ بن عمر

فی رؤیا النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المدینۃ۔ در بیان خواب دیدن پیغمبر در مدینہ۔ فی باب حرم المدینۃ

الفصل الثانی

عن ابی رزین۔ بفتح را و کسر زا۔ العقیلی بضم عین و فتح قاف۔ نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشہور است معدود در اہل
طائف۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستۃ واربعین جزءا من النبوۃ و شرح این معلوم شدہ است۔ وہی علی رجل طائر
ما لم یحدث بہا۔ و رؤیا بر پای طائر ست یعنی ساقط است و قرار نیافتہ است تا آنکہ گفتہ است و خبر دادہ است بآن۔ عبارت ہی علی رجل
طائر کنایت ست از سقوط و عدم استقرار عرب در امری کہ قرار نیافتہ و در محل سقوط است میگویند علی رجل طائر چون پرندہ در اکثر احوال اندر
در ہر ساعت می پرد و حرکت میکند پس آنچہ بر پای او چیزی قرار نخواہد داشت پس میفرماید کہ خواب تا کسی گفتہ است و خبر دادہ است
و تعبیر پوشیدہ دارد اعتباری ندارد و وقوع نمی یابد۔ فاذا حدث بہا وقعت۔ پس چون گفت خواب را با غیر در میان نہاد و وی تعبیر کرد وقوع میگردد
بر آن وجہ کہ تعبیر کرد پس می باید گفت و این در خواب بد ست کہ از وقوع آن می ترسد و توہم ضرر دارد چنانکہ از احادیث دیگر
معلوم میگردد و گفت راوی۔ واحسبہ قال و مے پندارم آن حضرت را کہ گفت۔ لا تحدث۔ و در بعضے نسخ بہا زیادت
کردہ یعنی مگو خواب را۔ الا حبیبا او لبیبا۔ مگر با دوست کہ نیک خواہ و نیک اندیش ست نسبت بتو تا حمل بر نیکی کند و تعبیر بخیر نماید
بخلاف دشمن کہ عداوت و حسد باعث بر تعبیر بمکروہ و شر گردد و ہمبران صفت وقوع یابد یا بمردی دانا خردمند نکو
رای گوید کہ بقوت فکر و اعمال رویت بجانب خیر صرف کند و بوجہی تعبیر کند کہ محبوب ست و دفع توہم ضرر نماید و کلمہ او برای
شک راوی ست کہ الا حبیبا گفت یا الا لبیبا فرمودہ و اگر او برای تنویع بود یعنی چند قسم مقصود ست جامع ہر دو صفت و خالی از
ہر دو حکم اینہا ظاہر ست و اگر یکے ازین دو صفت داشتہ باشد گفتن بوی سود مند نبود پس مراد آن باشد کہ با دوست گوید کہ بمقتضای
ست دوستی او تا بعلاقہ دوستی بجانب خیر برد اگر چہ دوستی او معلوم ست و نہ دشمنی دانا باید کہ بہر دو ر فکر و دانائی تاویل بخیر مایرا با تو غرض
تعیین بدشمنی دانائی فائدہ نکند و این توجیہ خالی از تکلفی و دقتی نیست و حمل بر شک راوی اسلم و اظہر ست و بر تقدیر حمل و سے
می توان یکی از دو صفت در دیگری اعتبار کرد فافہم۔ رواہ الترمذی وفی روایۃ ابی داؤد قال الرؤیا علی رجل طائر ما لم تعبر فاذا
عبرت وقعت واحسبہ قال ولا تقصہا الا علی واد او ذی رای۔ مضمون این روایت نیز مضمون روایت اولی ست الا آنکہ در اول
وقوع مترتب بر تحدیث داشت و درینجا بر تعبیر و ظاہر آنست کہ در آنجا نیز تعبیر معتبر ست چہ معنی از تحدیث مگر با حبیب یا لبیب تا فرد ان ست
و درین روایت واد گفت بجای حبیب و ود و محبت یکی ست لبیب ذی رای نیز در معنی یکیست و در بعضی روایات آمدہ است الرؤیا لاول عابر
و ہی علی رجل طائر حدیث یعنی رؤیا مر معبر نخستین راست مثلاً رؤیاست کہ در تاویل تعبیر دو احتمال یا بیشتر دارد نخست یکی گفت
و وی باحتمالی ازان احتمالات آنرا برد و تعبیری کرد پس لازم وی دیگری باحتمالی دیگر تعبیر کرد معتبر ہمان تعبیر اول ست و دیگر ساقط ہنجا
اشکال می آرند کہ چون وقوع ہمہ اشیا بقضا و قدر ست تاثیر کتمان رؤیا در سقوط و تعبیر آن در وقوع چہ معنی دارد و جواب این نیز

بقضا و قدرست حکم دعا و صدقہ و سائر اسباب چنیست این نیز ہمان حکم دارد۔ وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ورقة۔ عائشہ میگوید کہ آنحضرت را پرسیدند از حال ورقہ بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی کہ ابن عم ام المومنین خدیجہ بنت خویلد بن اسد بود و در جاہلیت دین نصاری آموخت و انجیل را بعربیت ترجمہ کرد و تعبد نمود و از عبادت اصنام تبری کرده بود پیر معمر و در آخر عمر اعمی شد و قصہ بردن خدیجہ آنحضرت را در ابتدای حی نزد وی و بشارت دادن او آنحضرت را بصدق حال و تصدیق نمودن آنحضرت را مشہور ست در اسد الغابہ او را در صحابہ ذکر کرده و اختلاف علما او در اسلام وی آورده و این حدیث را بعینہ سوق نموده و لابد عائشہ این حدیث را بطریق سماع از صحابہ روایت کرده باشد زیرا کہ عائشہ در زمان حیات خدیجہ در خدمت آنحضرت نبود پس عائشہ میگوید کہ از حال ورقہ از آنحضرت پرسیدند کہ وی مومن ست یا نہ۔ فقالت لہ خدیجة انہ کان قد صدقک۔ پس خدیجہ پیش از آنکہ آنحضرت جواب دہد برعایت حال ابن عم و نگاہداشت ادب با حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم حرفی بمیان گفت اول تا ظاہر در ثبوت ایمان وی کہ گفت بتحقیق بود وی کہ تصدیق کرد ترا در نبوت و گفت کہ این فرشتہ کہ تو دیدی ہمان ناموس ست کہ بر موسی و عیسی فرود می آمد و تو پیغمبر خدائی اگر من در وقت ظہور و غلبہ تو زنده مانم نصرت دہم ترا نصرتی قوی و ثانی ناظر در جانب تردد در ایمان وی کہ این کلمہ کہ گفت حق باشد و نزد آنحضرت مقبول گردد یا نہ پس گفت۔ ولکن مات قبل ان تظہر۔ ولیکن این مقدارست کہ وی مرد پیش از آنکہ ظاہر شوی و غالب گردی تو و وی بر دین و شریعت تو عمل کند و متابعت تو نماید۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس آنحضرت ایمان او را ثابت داشت و گفت۔ اریتہ فی المنام و علیہ ثیاب بیض۔ نموده شد وی مرا در خواب و حال آنکہ بر وی جامہ ہای سفید ست۔ ولو کان من اہل النار لکان علیہ لباس غیر ذلک۔ و اگر میبودی کافر از اہل دوزخ ہر آئینہ بودی بر وی غیر جامہ سفید۔ رواہ احمد و الترمذی۔ این حدیث دلالت دارد بر ایمان ورقہ و خود چہ جای اختلاف ست کہ در حالت نبوت آنحضرت تصدیق کرد و اگر پیش از نبوت می کرد گنجائش داشت ولیکن اختلاف با وجود تصدیق بعد از نبوت عجیب ست۔ وعن ابن خزیمة بن ثابت۔ صحابی انصاری ست مشہور ست روز صفین ہمراه علی مرتضی بود چون عمار بن یاسر کشتہ شد شمشیر کشید و جنگ کرد تا کشتہ شد و ابن خزیمہ نام او عبد اللہ است یا عمارہ و ابو خزیمہ نیز صحابی انصاری ست اما بودن او برادر خزیمہ معلوم نشد تا عم ابن خزیمہ باشد و اللہ اعلم چنانکہ گفت عن عمہ ابی خزیمة انہ رای فیما یری النائم انہ سجد علی جبہة النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابو خزیمہ انصاری میگوید کہ وی در خواب دید کہ سجده کرده است بر جبہہ آنحضرت فاخبرہ۔ پس خبر کرد آنحضرت را و عرض کرد این خواب را بر وی۔ فاضطجع لہ۔ پس بپہلو افتاد آنحضرت برای خاطر ابو خزیمہ تا سجده بر جبہہ میسر گردد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ صدق رؤیاک۔ راست گردان خواب خود را کہ دیده و سجده کن بر جبہہ من فسجد علی جبہتہ۔ پس سجده کرد ابو خزیمہ بر جبہہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رواہ فی شرح السنة در این حدیث دلیل ست بر استحباب عمل برؤیا در یقظہ اگر از جنس طاعت باشد چنانکہ در خواب بیند کہ روزه داشتہ یا نماز گزارده یا تصدق کرده یا مردے

صالح را زیارت کرده وبهره یافته آنست کذا قال الطیبی فی سند کرحدیث ابی بکره. وزود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که ازانش است

کان میزان نزل من السماء فی شأن ابی بکر وعمر

الفصل الثالث. عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله. بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مما یکثران یقول لاصحابه. از آنها که اکثار میکرد بسیار میگفت این قول را اصحاب خود را هل رأی احد منکم من رؤیا. آیا هست که دیده است یکے از شما خواب فیقص علیه من شاء الله ان یقص. پس میخواند بر آنحضرت خواب خود را هر کسے که خواسته بود خدای تعالی که بخواند. وانه قال لنا ذات غداة. وتحقیق آنحضرت گفت ما را یک بامدادی. انه. که شان اینست که. اتانی اللیلة آتیان. آمدند مرا امشب دو مرد آینده وانهما ابتعثانی. وبدرستی آن دو مرد آینده برانگیختند مرا. وانهما قالا لی انطلق. وآن دو مرد گفتند مرا برو. وانی انطلقت معهما. ومن رفتم با ایشان. وذکر مثل الحدیث المذکور فی الفصل الاول بطوله. وذکر کرد سمره بن جندب مثل حدیث مذکور که آن بنیاد سمره بن جندب بود در فصل اول با درازی که داشت. وفیه زیادة لیست فی الحدیث المذکور. ودرین حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور است آن زیادتی است که نیست در حدیث مذکور در فصل اول. وهی قوله. واین زیادتی که نیست در حدیث مذکور اینست که فاتینا علی روضة معتمة. پس آمدیم ما بر مرغزاری که سخت تازه است نباتات وسبزیهای او ومعتمة بضم میم وسکون عین وکسر تاء مثناة وتخفیف میم مشتق از عتمه بمعنی سخت تاریکی وصف روضه بدان باعتبار آن کرده که سبزی چون سخت گردد تاریک نماید وبعضی معتمة بفتح تاء مثناة وتشدید میم خوانده اند. فیها من کل نور الربیع. دران روضه از هر جنس شکوفه بهار است. واذا بین ظهرے الروضة رجل طویل. وناگاه میان آن مرغزار مردی درازست بحدی دراز. لا اکاد اری راسه طولا فی السماء. که نزدیک نیستم که ببینم سر او از جهت درازی وی در جانب آسمان. واذا حول الرجل من اکثر ولدان رایتهم قط. وناگاه گرداگرد آن مرد که در روضه است از بیشترین کودکان اند که دیده ام من ایشان را قط در عمر خود هرگز قط اینجا تاکید نفی است واقع شده ونحویان بآن مخصوص ساختند تاکید نفی را اشتمال را زمنه قط ونحو گویند بانه قط التحقیق آنست که در احادیث دیگر بمقام اثبات نیز واقع شده وبعضی از متأخرین این قاعده را تغییر کرده وگفته که گاهی در تاکید اثبات نیز مستعمل گردد چنانکه ابن مالک در تسهیل آورده. قلت لهما ما هؤلاء. گفت آنحضرت گفتم مر آن دو مرد را چیست اینها واین جنس بنظر من در می آید کیستند. قال. گفت. قالا لی انطلق انطلق. برو برو. فانطلقنا. پس رفتیم ما. فانتهینا الی روضة عظیمة. پس رسیدیم بسوی مرغزاری بزرگ که. لم ار روضة قط اعظم منها. ندیده ام هیچ مرغزاری را هرگز بزرگتر از آن. ولا احسن. ونه بهتر از آن. قال. گفت آنحضرت. قالا لی. گفتند آن دو مرد مرا. ارق فیها. بالا رو در این روضه. قال. گفت آنحضرت فارتقینا فیها. پس بالا بر آمدیم در آن روضه. فانتهینا الی مدینة مبنیة بلبن ذهب ولبن فضة. پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا ونقره ولبن بفتح لام وکسر با موحده وگاهی بکسر لام وسکون با نیز گویند لبنه واحد وی. فاتینا باب المدینة پس آمدیم بدروازه آن شهر. فاستفتحنا. پس طلب کشادن در کردیم. ففتح لنا. پس کشاده شد در برای ما. فدخلناها. پس آمدیم دران شهر. فتلقانا فیها رجال. پس پیش آمد مرا مردانی شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء. نصف از بدن هر یک

ازایشان مانند بهتر آنچه بینندهٔ تو آنرا۔ وشطر منهم کاقبح ما انت راء۔ ونصف از بدن ایشان مانند بدتر آنچه بینندهٔ تو آنرا
قال قالا لهم۔ گفت آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را۔ اذهبوا۔ بروید۔ فقعوا فی ذلک النهر۔ پس بیفتید دران جوی
قال۔ گفت آنحضرت۔ واذا نهر معترض۔ ناگاه در آنجا جوی بود پهنا درحائل شده۔ تجری۔ که روان میرود آن جوی
کان ماءه المحض فی البیاض۔ چنانستی که آب وی شیر خالص ست در سفیدی۔ فذهبوا۔ پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه۔
پس افتادند دران جوی۔ ثم رجعوا الینا۔ پس باز آمدند بسوی ما۔ قد ذهب ذلک السوء عنهم۔ درحالیکه بتحقیق رفته است
آن بدی صورت از ایشان۔ فصاروا فی احسن صورة۔ پس گشتند در بهترین صورتی۔ وذکر فی التفسیر هذه الزیادة۔ وذکر
کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت۔ واما الرجل الطویل الذی فی الروضة۔ واما
مردی دراز که در روضه است۔ فانه ابراهیم۔ پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل ست علیه الصلوة والسلام۔ واما الولدان
الذین حوله۔ واما خردان که گرد او بیند۔ فکل مولود مات علی الفطرة۔ پس هر زاینده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده
میشود بران۔ قال۔ گفت راوی۔ فقال بعض المسلمین۔ پس گفتند بعضے مسلمانان۔ یا رسول الله واولاد المشرکین۔ وفرزندان
مشرکان هم درایشانند۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واولاد المشرکین۔ وخردان مشرکان
هم درایشانند واما القوم الذین کانوا۔ واما گروهی آنانکه بودند باین صفت که۔ شطر منهم حسن وشطر منهم قبیح۔ که نصف بدن
ازایشان نیک ست ونصف بدن بد۔ فانهم قوم۔ پس بدرستیکه ایشان گروهی اند که۔ قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا۔ بتحقیق
خلط وجمع کردند کار نیک را وکار دیگر را که بد ست۔ تجاوز الله عنهم۔ درگذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید
فرموده است خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم۔ رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من افری الفری۔ از دروغ ترین دروغها۔ ان یری الرجل عینیه ما لم تریا۔ آنست که بنماید مرد دو چشم خود
را چیزی را که ندیده اند یعنی تهمت دروغ بربندد بر دو چشم که آنها دیده اند وحال آنکه در واقع هیچ ندیده اند المقصود گفتن
خواب بدروغ ست زیراکه خواب در معنی وحی ست پس گویا بر خدا افتراکردن ست ودر حدیث آمده است که حق تعالی
فرشته را میفرستد که خواب می نماید۔ رواه البخاری۔ ودر بعضی نسخها رواه الترمذی ست ودر بعضی نسخ رواهما البخاری
یعنی حدیث اول واین حدیث هر دو را بخاری روایت کرده وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق
الرؤیا بالاسحار۔ راست ترین خوابها خوابی ست که در سحرها ببیند که وقت سعادت واجابت ست۔ رواه الترمذی

والدارمی

تمت